

آتشکدہ آذر

(۲)

تالیف:

لفظی بیگ آذریکیلی

(۱۱۳۴ - ۱۱۳۵ هـ ق)

تصحیح:

میرحاشم محدث

آتشکده آذر

(نیمه دوّم)

آتشکده آذر

(نیمه دوم)

تألیف :

لطفعلی بیگ آذریگدلی

(۱۱۳۴ - ۱۱۹۵ ه.ق.)

به تصحیح :

میرهاشم محدث



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران : ۱۳۷۸

جهان نظم را سلطان چهارند
یکی فردوسی آن کز خاک طوس است
وز آن پس انوری کاو سر برآورد
دگر سعدی که تا دم زد ز شیراز
دگر سرو ریاض قم نظامی
ز حق رحمت به روح پاکشان باد

که هریک باغ دانش را بهارند
کز روی سخن روی عروس است
چو آب روشن از خاک ابیورد
رسد شیرازیان را در جهان ناز
که شد ملک سخن او را تمامی
گل فردوس زیب خاکشان باد
آذر یگدلی

(آتشکده، نیمه دوم، ص ۷۹۶)

سرو چمن سروری آذر که بیاراست

رشف قلمش باغ هنر را به هنر
صبحی

(آتشکده، نیمه دوم، ص ۵۵۱)

شمع بزم اهل فکر آذر که هست
آن که باشد نوعروس طبع او
از نگو سنجیدن درّهای نظم

محفّل افروز سخن چون انوری
غیرت افزای بتان آذری
هست بازار سخن را جوهری
صها

(آتشکده، همین جلد، ص ۵۸۴)

فهرست مندرجات

| صفحه | عنوان |
|------|------------|
| ۷ | مقدمه |
| ۲۱ | کاشان |
| ۷۹ | همدان |
| ۱۰۱ | یزد |
| ۱۱۳ | فارس |
| ۱۱۵ | ابرقوه |
| ۱۱۶ | بهبهان |
| ۱۱۶ | دارابجرد |
| ۱۱۸ | شوشتر |
| ۱۱۹ | شیراز |
| ۲۳۱ | کازرون |
| ۲۳۳ | لار |
| ۲۳۴ | نیریز |
| ۲۳۷ | توران زمین |

| | |
|------|-------------------------|
| ۲۴۱ | بلخ |
| ۲۸۳ | خوارزم |
| ۲۸۵ | اورگنج |
| ۲۸۹ | چچکتو و میمند |
| ۳۰۹ | ماوراءالنهر |
| ۳۰۹ | اسفرنگ |
| ۳۱۲ | اخیسکت |
| ۳۱۶ | بخارا |
| ۳۴۸ | بدخشان |
| ۳۴۹ | ترمذ |
| ۳۵۹ | حصار شادمان |
| ۳۶۰ | خجند |
| ۳۶۵ | سمرقند |
| ۴۱۱ | فرخار |
| ۴۱۱ | فرغانه |
| ۴۱۲ | قبا |
| ۴۱۵ | هندوستان |
| ۴۱۹ | دکن |
| ۴۲۳ | دهلی (جهان آباد) |
| ۴۳۸ | سهرند |
| ۴۳۹ | کابل |
| ۴۴۰ | لاهور |
| ۴۴۱ | کشمیر |
| ۴۴۵ | فروغ در شرح حالات نسوان |
| ۴۵۵ | معاصرین |
| ۷۱۹ | خاتمه کتاب |
| ۸۸۷ | فهرستهای نیمه اول |
| ۱۰۲۷ | فهرستهای نیمه دوم |

تعالی الله خداوند یگانه که بود و هست و باشد جاودانه

یکی از تذکره‌های معتبر و متداول زبان فارسی «آتشکده» آذر است. این کتاب شامل شرح حال و گلچینی از اشعار نزدیک به ۸۵۰ شاعر فارسی‌گوی است. علاوه بر آن شامل مطالب تاریخی مفیدی راجع به حمله افاغنه به ایران و سلطنت نادرشاه افشار و کریم‌خان زند می‌باشد.

آتشکده آذر ترتیبی جغرافیایی دارد و برحسب کشورها و ایالتها و شهرها به این ترتیب تنظیم یافته:

شعله: اشعار شاهان و شاهزادگان و امیران.

مجمرة اول: شاعران متقدم:

اخگر اول: شاعران ایران:

شراره اول: بلاد آذربایجان.

شراره دوم: بلاد خراسان.

شراره سوم: بلاد دارالمرز طبرستان و استرآباد و جرجان.

شراره چهارم:

شعاع اول: بلاد عراق عرب.

شعاع دوم: بلاد عراق عجم.
 شراره پنجم: بلاد فارس.
 اخگر دوم: شاعران توران زمین:
 شراره اول: بلخ.
 شراره دوم: خوارزم و نواحی آن.
 شراره سوم: ماوراءالنهر و توابع آن.
 اخگر سوم: شاعران هندوستان:
 شراره اول: دکن.
 شراره دوم: دهلی.
 شراره سوم: کشمیر.
 فروغ: در حالات و مقالات زنان هر ولایت.
 مجمره دوم: شاعران معاصر مؤلف:
 پرتو اول: شاعران معاصر مؤلف همراه با تاریخچه ارزنده‌ای از حمله افغانه به ایران و
 سلطنت نادرشاه افشار و کریم خان زند.
 پرتو دوم: حالات مؤلف و گلچینی از اشعار و منتخبی از مثنوی یوسف و زلیخایش.

مؤلف این کتاب لطفعلی بیگ آذریبگدلی در بیستم ربیع الثانی سال ۱۱۳۴ در اصفهان به دنیا آمد و در سال ۱۱۹۵ چشم از جهان فرو بست. شرح حالش در اکثر تذکره‌های بعد از وی آمده که همه برگرفته از قلم خود اوست. پس چه بهتر که با هم خلاصه زندگی‌اش را به قلم خودش بخوانیم:

«مخفی نماناد که فقیر در یک و کسری صبح شنبه بیستم شهر ربیع الثانی سنه ۱۱۳۴ در دارالسلطنه اصفهان به طالع حوت متولد و مقارن این حال

فتنه محمود غلیجائی افغان روی داده ناچار تمامی خانواده به دارالمؤمنین قم هجرت کرده چهارده سال عمر را در آنجا گذرانیده در اول جلوس نادری که مرحوم والد ماجدم به حکومت خطه لار و سواحل فارس سربلند بوده به دارالعلم شیراز حرکت و بعد از دو سال طایر روح پرفتوحش به ریاض جنان آشیان ساخت. حاجی محمدبیک عم خود، احرام طواف بیت الله الحرام به میان جان بسته از راه عراق عرب و شام روانه والحمدلله بعد از ادراک شرف درگاه حضرت ختمی پناه و حضرات ائمه بقیع - علیه الصلوٰة والسلام - به طواف بیت الله مشرف و بعد از ادای مناسک حج در مراجعت، شرف اندوز زیارت آستان ملایک پاسبان مشهد مقدس مطهر جناب علی بن ابی طالب و حایر حسین بن علی - علیه الصلوٰة والسلام - و مرقد مطهر کاظمین و عسکری - علیهما السلام - گردیده عزیمت عراق عجم و فارس کرده بعد از یک سال شوق زیارت ثامن الائمه و ضامن الامه کرده با برادران و جمعی از دوستان به این فوز فایز شد. در آن وقت اردوی نادری بعد از تسخیر هندوستان و ترکستان وارد آن ارض اقدس شده عازم تسخیر جبال لکزیه بود. به اتفاق اردو از راه مازندران بهشت نشان حرکت و به آذربایجان رفته از آنجا عزیمت عراق کرده بنای سکنی را در اصفهان که وطن آباء و اجداد بود گذاشت. و بعد از قتل نادرشاه، چندی در سلک ملازمان رکاب علی شاه و ابراهیم شاه و شاه اسماعیل و شاه سلیمان بوده و از انقلاب زمانه دید آنچه دید و کشید آنچه کشید و به مصداق البلیه اذا عمت طابت، خود را به شرکت مسلمین راضی ساخت. اعاذنا الله و جمیع اهل الایمان من نوائب الزمان. و در سنه به کسوت فقر ملبس گشته، در عرض این مدت به خدمت جمعی از افاضل علما و عرفا و اعظم شعرا و ظرفا رسیده به قدر استعداد از فیض صحبت هریک بهره مند و به سبب وزن فطری و شوق جبلی مایل به گفتن شعر نیز بوده و بیشتر قواعد نظم را از یگانه آفاق میرسیدعلی مشتاق

استفاده کرده و بعد از هفت هزار بیت، خیالات فاطر را تدوین کرده بود که در نهب و تاراج اصفهان مفقود گشت. مدتی نیز از این رهگذر، طوطی ناطقه لال و بلبل طبعم شکسته‌بال بود تا باز به تکلف احباب، گاهی به آرایش گلشن خیال می‌پرداخت.

و در این وقت که خیالاتِ متینِ فصحاّیِ متقدمین و متاخرین را جمع‌آوری و در این کتاب، رقم‌زدِ خامه‌عنبرین شمامه ساخت به منظومه همین شعر که:

می‌پذیرند بدان را به طفیل نیکان

رشته‌وا پس ندهد آنکه گهر می‌گردد
به‌خاطر رسید که قدری از افکار خود را نیز به عرض مستمعان رساند.
مستدعی است که چشم از عیوب آن پوشیده به‌قدر وسع در اصلاح آن
کوشیده و در حال حیات و در صورتِ ممات، جامع را به دعای خیر یاد
فرمایند. العذر عند کرام الناس مقبول. و در منتخب مثنوی که به عرض
می‌رسد هرگاه سلسله کلام، آشفستگی داشته باشد معذور است، چون
غرض کلی این بود که شعری مجمل که امتیازی داشته باشد نوشته شود
لهذا حمل بر کم ربطی فقیر نفرماید واللّه المستعان تبارک و تعالی».

آتشکده آذر تاکنون پنج بار چاپ شده اما بجز یک چاپ، بقیه آنها برای اهل تحقیق قابل استفاده نیست. وانگهی همان چاپها هم چون کیمیا نایابند. چاپهای آتشکده عبارتند از:

۱- چاپ بمبئی، ۱۲۷۷ ق.

۲- چاپ بمبئی، ۱۲۹۹ ق.

۳- چاپ هند، ۱۲۴۹ ق.

این سه چاپ اغلاط فراوانی دارد. سنوات تولد و وفات و سوانح زندگانی شاعران را یا ندارند یا غلط هستند یا ناخوانا می‌باشند. اشعار نیز دارای وزن درستی نیست. به‌طور خلاصه باید گفت چاپ‌کننده این کتابها هر جا که مطلبی را متوجه نشده‌اند نقاشی

کرده‌اند. رمزی برای این سه نسخه نگذاشتم و همه‌جا در پاورقی «چاپهای هند» آوردم. هر سه چاپ خیلی به هم شبیه و نزدیکند.

۴- چاپ عکسی نسخه خطی (فاکسیمیل) با مقدمه و فهرس استاد دکتر سیدجعفر شهیدی. رمز این نسخه را «شه» قرار دادم.

۵- چاپ نیمه اول این تذکره با تعلیقات و حواشی افزون از حد که گاه ملال آور هم می‌شود^۱ توسط استاد فقید دکتر سیدحسن سادات ناصری. سه جلد. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۳۷ - ۱۳۴۱ ش.

اما مروری مختصر به مندرجات آتشکده:

آذر در سال ۱۱۷۴ شروع به تألیف آتشکده کرده و تا سال ۱۱۹۳ مشغول نگارش آن بوده است. اشاراتی در آتشکده به این موضوع هست:
الی الآن که یک هزار و یکصد و هشتاد هجری است (ص ۲۱۷ ج ۱ چاپ مرحوم سادات).

و در این وقت که یک هزار و یکصد و هفتاد و نه هجری است.^۲

ز هجرت خامه‌ام چون در کشش بود هزار و یکصد و هفتاد و شش بود^۳
در فوت طوفان ماده تاریخی گفته به این مضمون:
آسود چو در خاک نجف «آذر» گفت «طوفان دُر دریای نجف شد ز صفا»
که به حساب ابجد ۱۱۹۰ می‌شود.

۱. مرحوم مهرداد اوستا در نقدی که بر آتشکده آذر چاپ مرحوم سادات ناصری نوشته و در مجله ارمغان (دوره بیست و هشتم، ص ۴۷۶) چاپ کرده‌اند راجع به حواشی چنین مرقوم فرموده‌اند: «مرحوم لطفعلی بیگ آذر چنانکه اقتضای زمان او بوده نسبت به شعرای سبک اصفهانی یا هندی مانند صائب و نظیری و کلیم و عرفی و طالب بیش از آن حد که باید ناروایی روا داشته. و زیاده از آنچه سزا بوده ناسزا گفته. آقای دکتر سادات که خود حافظ و مروج آثار ارزنده سبک خراسانی و عراقی دوره بازگشت ادبی است این بی‌انصافی را چنانکه باید پاسخ گفته و بر پاسخ بایسته خود دلایلی شایسته از اشعار شیوای آن شاعران فراهم آورده است و به‌طور کلی منتخبانی که از آثار گویندگان در فراویز (؟) آتشکده گرد آورده‌اند ارزشی بیش از حد توصیف دارد». ۲. همین جلد، ص ۴۲۳.

پی تاریخ شد کلکم شکرخا ز صبر یوسف و میل زلیخا
 ز هجرت خامه‌ام چون درکشش بود هزار و یکصد و هفتاد و شش بود^۱
 آذر که شاهد اوضاع هرج و مرج ایران و تسلط افاغنه و پس از آن سلطنت
 نادرشاه افشار و کریم‌خان زند بوده در خاتمهٔ کتاب (همین جلد، ص ۸۱۹) تاریخچهٔ
 مختصری از اوضاع نابسامان ایران را به رشتهٔ تحریر کشیده که یکی از مفیدترین
 تاریخهای مربوط به آن دوران است. و چون پس از دوران ناآرامی شاهد آرامش ایران در
 عصر کریم‌خان زند بوده، به دفعات از او ستایش کرده و آتشکده را به او تقدیم می‌کند.
 لطفعلی‌بیک آذر که مردی آزاده بوده و هیچ‌گاه تملق‌گویی و مدهانه را نپسندیده به
 شاعران مدیحه‌سرا چنین می‌تازد:

بنهاد معزی رخ اگر بر در سنجر یا شاعر دیگر به در شاه دگر بر
 من سر بنهم بر سر والی ولایات^۲ گر شاه ولایت نهدم پای به سر بر^۳
 آذر شدیداً ارادتمند جامی و نظامی است و این ارادت را در اشعار زیر چنین بیان
 می‌کند:

نظامی را چو دیدم پایه بالا به دکان ریخته ارزنده کالا
 ز کبک خود ندیدم آن پر و بال که آن شهباز را افتد به دنبال
 به جامی عشقم آخر هم‌زبان کرد به هم ما را به جامی مهربان کرد^۴
 باز گوید:

اگر چه مستیم از جام جامی است ولی گوشم بر آواز نظامی است^۵
 در قصیده‌ای دیگر آذر «جهان نظم» فارسی را دارای چهار سلطان می‌داند:
 جهان نظم را سلطان چهارند که هریک باغ دانش را بهارند
 یکی فردوسی آن کز خاک طوس است کز روی سخن روی عروس است
 وز آن پس انوری کاو سر برآورد چو آب روشن از خاک ابیورد
 دگر سعدی که تا دم زد ز شیراز رسد شیرازیان را در جهان ناز

۱. همین جلد، ص ۷۹۹. یعنی حضرت علی بن موسی الرضا (ع).

۲. همین جلد، ص ۷۲۷.

۳. همین جلد، ص ۸۲۸.

۴. همین جلد، ص ۷۹۶.

۵. همین جلد، ص ۷۹۶.

دگر سرو ریاض قم نظامی که شد ملک سخن او را تمامی
 ز حق رحمت به روح پاکشان باد گل فردوس زیب خاکشان باد^۱
 علاوه بر شعرایی چون نظامی و جامی که آذر علاقه شدیدی به آنان داشته به
 صباحی هم عشق می ورزیده و در شعر زیر او را برادر خود خطاب می کند:

یکی صباحی و آن یک ولی محمد بیک که این برادرم و آن یکی است فرزندم^۲
 به کمال الدین اصفهانی و عرفی نیز چنین اظهار علاقه می کند:

ز نظم عرفی و شعر کمال آمد خوش به هم کرشمه شیرازی و صفاهانی^۳
 چون آذر بیگدلی ساکن اصفهان بوده در قسمت معاصرین بیشتر شعرایی را معرفی
 کرده که اصفهانی بودند یا در اصفهان می زیستند و مؤلف آنها را دیده و با آنان حشر و
 نشر داشته است.

نمی دانم چرا آذر در نقل گزیده اشعار شعرا روش خاصی داشته چون از شاعری مثل
 صباحی کاشانی بیش از نیمی از دیوانش را به عنوان گزیده نقل کرده در حالی که از شاعر
 دیگری چون سالک یزدی فقط دو بیت آورده است.

آذر همچون بعضی دیگر از شاعران خود را چنین می ستاید.

من باز سفیدم چه غم از زاغ سیاهم من شیر جوانم چه غم از روبه پیرم^۴
 گویا آذر از زندگی در اصفهان هم ملول شده بوده چون می گوید:
 ولی دل از دو طریقه مشوش است و بود

ز هر دو زاری ارواح و خواری اجساد^۵

اما چون از اصفهان به کاشان رفته یاد اصفهان در دلش زنده شده و گفته:

از صفاهان بوی جان آید همی بوی جان از اصفهان آید همی
 داشتم من نیز آنجا خانه ای جان دهم گریاد از آن آید همی
 صبحدم دیدم صبا از اصفهان جانب کاشان نهان آید همی^۶

آذر در شعری به پیری خود چنین اشاره می کند:

۲. همین جلد، ص ۸۴۷.

۱. همین جلد، ص ۷۹۶.

۴. همین جلد، ص ۸۳۳.

۳. همین جلد، ص ۸۶۵.

۶. همین جلد، ص ۸۵۸.

۵. همین جلد، ص ۸۱۱.

برد و برد اندوه ز دل رویم و رایم روزی که جوان بودم و امروز که پیرم^۱

برای نوشتن مقدمه بر آتشکده به منابعی که گمان می‌بردم مراجعه کردم اما با افسوس و دریغ دریافتم که متأسفانه تاکنون حتی یک مقاله علمی درباره روش کار آذر، معایب و محاسن آتشکده، مقایسه آتشکده با سایر تذکرها، تأثیرگذاری یا تأثیرپذیری آن بر کتب و از کتب دیگر، نوع انتخاب اشعار، و موارد دیگری که لازمه یک بحث علمی - آن هم درباره کتاب مهمی چون آتشکده - است در زبان فارسی نوشته نشده. فقط استاد احمد گلچین معانی در تاریخ تذکرة‌های فارسی و استاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب در نقد ادبی کمی به این مهم پرداخته‌اند. با آرزوی طول عمر و سلامتی برای این دو وجود عزیز به نقل مطالب از نقد ادبی می‌پردازم:

«تذکره آتشکده در احوال متقدمین بر کتب دیگران علی‌الخصوص دولتشاه و امین‌احمد رازی مبتنی است اما در احوال معاصرین از تحقیق و اجتهاد خود نوشته است. آتشکده آذر تذکره‌ای انتقادی است و مؤلف آن خود مردی شاعر و فاضل بوده است اما چون در نقادی بیش از حد لزوم خشونت نشان می‌داده ظاهراً به‌همین جهت معاصرانش او را «آذر دیرپسند» خوانده‌اند. نقد وی هرچند، گاه مأخوذ از اقوال تذکره‌نویسان دیگر است لیکن از صراحت و تهور کم‌نظیری حکایت می‌کند. چنانکه درباره میرزا طاهر وحید می‌گوید: «نود هزار بیت از ایشان به نظر رسیده و به علت مناصب دیوانی تحسین بسیار در هر شعر از شعرای زمان شنید. به زعم فقیر اگر خوف منصب نبود از هیچ‌کس تحسین نمی‌شنود».^۲ و در باب حیرانی قمی می‌نویسد: «چندی در کاشان دل به جوانی داده و به این

جهت قاضی مبسوط الیدکاشان حکم به اخراج مولانای مشارالیه نموده و او قصیده‌ای در هجو قاضی گفته و به رسم قلندران در حضورش خوانده و از آنجا روانه به همدان گردیده. ... اما قصیده را بسیار بد گفته. به زعم فقیر به تقصیر همان قصیده مستحق اخراج بود». باری نقد وی هرچند فقط متکی به سلیقه شخصی اوست چون به ذوق سلیم تکیه دارد در خور توجه می‌باشد. در غالب موارد وی رأی ذوقی و شخصی خود را با دقت و صراحت مخصوص یک قاعده علمی و فنی بیان می‌کند و این معنی از اعتقاد او به ذوق و قریحه خود حکایت دارد چنانکه درباره اهلای شیرازی می‌گوید: «صاحب دیوان است. مثنوی تجنیس و ذوب‌حریں و ذوق‌افیتین گفته. الحق در کمال صعوبت است و در نظر فقیر، این صنایع ربطی به محاسن شعری که باعث تغییر حال مستمع است و غرض کلی از شعر، آن است ندارد» و درباره شاعری به نام نجات عبدالعال با صراحت بیشتری می‌نویسد: «شعر بسیاری گفته که قابل هیچ تذکره نیست، لطیفه‌های بی مزه موزون کرده».^۱

این جانب با وجود عدم صلاحیت برای تصحیح و چاپ چنین اثر گرانبهایی، چون دریغم آمد که پس از گذشت حدود دویست و بیست سال از تألیف آن و حدود چهل سال از چاپ نیمه اول آن، هنوز چاپی قابل استفاده از کل کتاب در دسترس نبود این جسارت را به خود دادم تا در جهت تصحیح نیمه دوم آن اقدام کنم.

نسخه‌های اساس طبع من دو نسخه خطی بود که عبارتند از:

۱- نسخه خطی فرهنگستان زبان و ادب فارسی که با خطی خوش و انشایی صحیح

نوشته شده و حاوی تاریخهای فوت عده زیادی از شاعران است که در چاپهای سنگی سفید است. رمز این نسخه را «فر» گذاشتم. تاریخ کتابت نسخه ۱۲۳۴ است و کاتب ندارد.

۲- نسخه خطی دوست عزیزم جناب آقای مهندس رضاقلی (شهرام) سالور فرزند ارجمند جناب آقای مهندس منوچهر سالور. ایشان هنگامی که از تصمیم من نسبت به تصحیح آتشکده باخبر شدند با بزرگواری و مردانگی، نسخه خطی گرانبهای خود را چندین ماه به امانت در اختیارم گذاشتند. از لطف این دوست عزیز صمیمانه سپاسگزارم. رمز این نسخه «سل» است. تاریخ کتابت ندارد.

پس از استنساخ از روی نسخه فرهنگستان زبان و ادب فارسی، دستنوشته را با نسخه خطی دوم و چهار چاپ دیگر آتشکده کلمه به کلمه مقابله کردم و فقط اختلافات نسخ یا تاریخهایی را که احتیاج به توضیح داشت در پاورقی آوردم.

تصحیح نیمه دوم آتشکده آذر را به پیشنهاد و تشویق دوست دانشمند جناب آقای دکتر صادق سجادی زمانی که در مأموریت یک ساله در فرهنگستان زبان و ادب فارسی بودم شروع کردم. این مأموریت بنا به دعوتهای مکرر استاد دکتر احمد تفضلی بود. دکتر تفضلی نمونه کامل اخلاق و ادب و انسانیت بود. از خداوند برای ایشان آمرزش طلب می‌کنم و از دکتر سجادی که مرا به این کار واداشت ممنونم. از این بابت خوشحالم که آن یک سال عمر به بطالت نگذشت.

به سعه صدر مسئولین محترم مؤسسه انتشارات امیرکبیر امیدوار بودم و می‌دانستم چاپ این کتاب را می‌پذیرند چون نیمه اول این کتاب را هم آنان چاپ کرده بودند. به محض پیشنهاد چاپ به آن مؤسسه، آن را پذیرفتند و در این خدمت فرهنگی خود را شریک ساختند. ذکر نام تک‌تک عزیزانی که در مؤسسه انتشارات امیرکبیر از ابتدا تا انتها برای چاپ این کتاب زحمت کشیدند برایم مشکل است. زیبایی و نفاست چاپ این اثر هم از آنان است. از همه آنان ممنونم.

شادروان دکتر سادات ناصری به هر دلیلی که بر من پوشیده است هیچ نوع فهرستی برای نیمه اول آتشکده چاپ نکرده است. من فهرستهای مختلفی برای آن نیمه اول (سه

جلد) درآورده‌ام که در انتهای همین نیمه ملاحظه می‌شود. در تنظیم این فهرستها همسرم شهرزاد سپاهیان که در این‌گونه فعالیت‌های مشکل همیشه یارم بوده علاقه‌مندانه کمک کرد. جبران محبت همیشگی او از عهده من خارج است. خدا به او پاداش دهد.

می‌دانم در راهی که رفته‌ام ناتوان بوده‌ام اما در زندگی همیشه لنگان‌لنگان رفتن را به نرفتن ترجیح داده‌ام. اگر توانسته‌ام خدمتی کرده باشم به برکت انفاس پدر و مادرم استاد فقید دکتر سیدجلال‌الدین محدث ارموی و بانو زهراسادات آل‌احمد بوده است. برای پدرم آمرزش و برای مادرم سلامتی و طول عمر خواهانم.

خداوند رحمت کند استاد سادات ناصری را که هر بار ایشان را می‌دیدم یاد خیری از پدرم و دایی‌ام می‌کرد. چون به پدرم ارادت داشت و یار و همبازی کودکی دایی‌ام جلال بود.

میرهاشم محدث

تهران - شهریورماه ۱۳۷۷

[illegible]

دارالمؤمنین کاشان

از اقلیم چهارم، طولش «ط»^۱ و عرضش «ط»^۲. زبیده خاتون منکوحه هارون [الرشید]^۳ از خلیفه به طالع سنبله آنجا را بنا نهاده. هوایش گرم است اما به علت قلت رطوبت، سلامت دارد. آبش از قنوات است. و در یک فرسنگی آنجا چشمه‌ای در [غایت]^۴ صفا مشهور به چشمه فین است که سلاطین صفویه باغی و عمارتی در آنجا ساخته‌اند که نهایت نظافت و لطافت دارد. شمالش مفتوح و متصل به بیابان است و جنوبش کوهستان و سردسیر است و قرای خوش آب‌وهوا دارد.^۵ از فواکه انار و انگور و انجیر در این بلده فاخره نیکو [به عمل]^۶ می‌آید.^۷ و برکه‌های وسیع در آنجا ساخته‌اند که در زمستان از آب قهرود و قمصر^۸ پر کرده در تابستان نهایت عذوبت و برودت دارد. اهل آن ولایت هموار و ملایم و غریب‌دوست و اکثر به صنعت نساجی معروفند و اقمشه ابریشمی از آنجا به اطراف و اکناف می‌برند. علما و عرفا و ارباب کمال بسیار از آن دیار [خلد آثار]^۹ برخاسته‌اند.

۱ و ۲. فروشه ندارند. ۳. فقط در فر.
 ۴. چاپهای هند ندارند. ۵. سل: «و قرای خوش آب‌وهوا در کوهستان آنجا هست».
 ۶. چاپهای هند ندارند. ۷. شه: «نیکو می‌شود». ۸. چاپهای هند: «قروود».
 ۹. فقط در فر.

غرض منتخب اشعار [هریک از شعرای آن ولایت که دیده و شنیده در این سفینه ثبت شده]^۱:

ادهم

اصلش از مدینه‌المؤمنین کاشان است و اکثر اوقات در بغداد و تبریز به سر می‌برده. دیوانش دیده نشد. این چند بیت در تذکرها دیده و نوشته شد^۲:

خط سبزت که آیت خوبی است آیتی در نهایت خوبی است
غایتش مهربان نه‌ای ورنه همه چیزت بغایت خوبی است

کس را نینم روز غم جز سایه در پهلوی خود^۳
آن‌هم چو بینم سوی او گرداند از من روی خود^۴

غم دنیا مخور چندین که این غمخانهٔ دیرین
نمی‌ماند به کس بسیار و از بسیار کس مانده

دی گذشت از بر من چشم سیاه عجبی
او نگاه عجبی کرد و من آه عجبی
می‌شد آن شاه بتان لشکر دلها ز پیش^۵

پادشاه عجبی بود و سپاه عجبی^۶
گویند در تبریز مایل جوانی شده، نیم‌شبی در کوچه به‌هم برخوردند، آن جوان به

۱. چاپهای هند و شه: «آنجا ملاحظه و قلمی می‌شود».

۲. چاپهای هند: «دیوانش دیده شد و این چند بیت از او انتخاب و ثبت شد».

۳. شه: «خویش». ۴. در سل: «او هم چو بینی سوی او گرداند از من روی خود».

۵. چاپهای هند: «دلها در پیش».

۶. این بیت در سل نیست. در تحفهٔ سامی:

«دی گذشت از نظرم چشم سیاه عجبی
کرد سوی من دلخسته نگاه عجبی».

تحریک غرور حسن، ضربتی بر او زده وی در حالت نزع این رباعی را گفته [و جان داد]:^۱

دوشینه سحریتیم^۲ تبریزی من آمد به سر راه به خونریزی من
عریان ز لباس عاریت ساخت مرا این بود نتیجه سحرخیزی من

قاضی اسد

گویند مولدش قریه دیدر^۳ من قهپایه ساوه^۴ و چون در کاشان سالها بوده به «کاشی» مشهور است. غرض در لباس اهل سلوک، مدتی صاحب سلسله بوده [ارشاد از شیخ مؤمن مشهدی یا شیخ کمال استرآبادی سبزواری^۵ یا از هر دو داشته و بعد از رخصت مرشد در کاشان مشغول ارشاد]^۶ و نظر به حسن صفات و خرق عادات، جمعی گردن به طوق ارادت او در آورده و هم در کاشان به ریاض جنان خرامیده [مرقدش زیارتگاه شده. گویند در حال وجد و سماع گاهی رباعی می گفته، این رباعی از اوست، بد نگفته]^۷:

ای آنکه تویی محرم راز همه کس شرمنده ناز تو نیاز همه کس
چون دشمن و دوست مظهر ذات تواند از بهر تو می کشیم ناز همه کس

بابا افضل

افضل فضلاء و اعراف عرفای^۸ زمان خود بوده، مرقدش در قریه مرق^۹ من توابع کاشان است. الحق فاضلی گرانمایه و عارفی بلندپایه بوده. گویند خواجه نصیرالدین محمد طوسی نظر به فرط اعتماد^{۱۰} که به فضل او داشته این دو بیت^{۱۱} را - با آنکه خود مسلم مخالف و مؤالف است - در وصف ایشان نگاشته:

گر عرض دهد سپهر اعلی فضل فضلاء و فضل افضل
از هر ملکی به جای تسبیح آواز آید که افضل افضل

۱. فقط در شه. ۲. شه: «نگار». ۳. چاپهای هند: «بدر». ۴. شه: «قهستان ساوه». ۵. چاپهای هند: «استیری سبزواری». ۶ و ۷. شه ندارد. ۸. شه: «افضل الفضلاء و اعراف الحكماء». ۹. فر: «نراق»، سل: «مروق». ۱۰. سل: «اعتقاد». ۱۱. شه: «قطعه».

پاره‌ای از رساله‌های حکمت‌آیینش - حال هم که از انقلاب وضع زمانه رسم تعلیم و تعلم منسوخ است و اهل زمانه بعضی گرفتار طلسم^۱ حیرانی و تتمه‌ای اسیر زندان نادانی مانده‌اند - باز متداول است. حقا که هریک کلید مخزن علوم است. گویند خواجه نصیر در ایام استیلای هلاکوخان و قتل و غارت بلاد ایران نظربه اخلاصی که به جناب ایشان داشته، کاشان و نواحی او را رعایت و از شر فتنه مغولان حمایت کرده^۲. چند رباعی در تحقیق^۳ مسأله‌ای گفته و به جواب بهره‌مند شده:

اجزای پیاله‌ای که درهم پیوست بشکستن آن روا نمی‌دارد دست^۴
چندین سر و پای نازنین و دل و دست^۵ از بهر چه ساخت^۶ و ز برای چه شکست

[تا گوهر جان در صدف تن پیوست از آب حیات صورت آدم پیوست
گوهر چه تمام شد صدف تا نشکست بر طرف کله گوشه سلطان نشست]^۷
اکثر از علمای اعلام و مشایخ کرام، فیض‌یاب صحبت آن عالی‌مقام شده از مقوله
شیخ مصلح‌الدین سعدی و غیرهم. و در سبب انقطاع آن جناب گویند که مرغ دل قدسی
آشیان او به دام عشق پسر خیاطی اسیر گشته و سه سال اکثر اوقات در برابر دکان او بر در
مسجدی نشسته حیران صنعت صورت‌آفرین بوده. جناب ایشان را ادب عشق و معشوق
را حجاب حسن، مانع از مبادرت به سخن گشته تا آنکه روزی بابا به در دکان آمده آنجا را
از پرتو شمع جمال معشوق خالی یافته به سراغ آن سرو جویبار حسن شتافته تا معلوم
شد که او با جمعی از جوانان به سیر باغ مشغولند. بابا از او نهانی به باغ رفته در زیر
درختی نشسته ملاحظه آن نونهالان چمن‌صباح می‌کرد که هریک از ایشان سخنی از
اسیران زندان محبت خود می‌گفتند تا آنکه معشوق آن جناب گفت که حال سه سال است
که مردی هر روز بر در دکان من می‌نشیند، همانا که راه محبت^۸ من می‌پیماید و من با او
در این مدت مکالمه نکرده‌ام به جهت آنکه هر وقت جامه‌ای را پاره می‌کنم از آواز پاره

۱. شه: «ظلم». ۲. شه: «کاشان و نواحی آن از شر فتنه مغولان در حمایت بوده».

۳. سل: «تحصیل». ۴. فر: «مست».

۵. شه: «چندین بر و دوش نازنین و سر و دست». ۶. فر: «پیوست».

۷. فقط در سل. ۸. سل: «عشق».

شدن او نوای الفراق الفراق استماع می‌کنم و چون معلوم شد که هر وصلی به فراق منتهی می‌شود و الم مفارقت، جانکاه است آن الم را بر او روا نداشته از راه محبت، در صحبت ظاهری بر روی او بسته‌ام.

بابا از استماع این سخن نعره زده از هوش رفت. جوانان بر سرش آمده وی را شناختند و معشوق، خود را بر قدمش انداخته از اخلاص کیشان گردید، و این معنی سبب انقطاع و انزوای آن بزرگوار شد. گاهی طبع شریف جناب مولانا به گفتن شعر میل داشته بیشتر به رباعی مایل بوده. از ایشان است:

بازآ! بازآ! هر آنچه هستی بازآ گر کافر و گبر^۱ و بت پرستی بازآ
این درگه ما درگه نومیدی نیست صدفبار اگر توبه شکستی بازآ

ای جمله خلق را ز بالا و ز پست آورده ز فضل خویش از نیست به هست
بر درگه عدل تو چه درویش و چه شاه در خانه عفو تو چه هشیار و چه مست

این شور ببین که در جهان افتاده است خلق از پی سود در زیان افتاده است
به ز آن نبود که ما کناری گیریم ای وای بر آنکه در میان افتاده است

بد اصل که او چو خواجه گردد نه نکوست
مغرور شود نداند از دشمن دوست
گر دایره کوزه ز گوهر سازند

از کوزه همان برون تراود که در اوست

گفتم همه ملک حسن سرمایه تست خورشید فلک چو ذره در سایه تست
گفتا غلطی ز ما نشان نتوان داد از ما تو هر آنچه دیده‌ای پایه تست

بر هر که حسد بری امیر تو شود و ز هر که فروخوری اسیر تو شود
تا بتوانی تو دستگیری می‌کن کان دست‌گرفته دستگیر تو شود

دنیا مطلب تا همه دینت باشد دنیا طلبی نه آن نه اینت باشد
بر روی زمین زیر زمین و از بُری تا زیر زمین روی زمینت باشد

آن روز که مرکب فلک زین کردند و آرایش مهر و ماه و پروین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا چه توان کردن، نصیب ما این کردند

شب‌خیز^۱ که عاشقان به شب راز کنند گرد درو بام دوست پرواز کنند
هر جا که دری بود به شب دریندند الا در دوست را که شب باز کنند

ای ذات تو بر کل ممالک شده فرد سر بر خط فرمان تو دارد زن و مرد
گر جمله کاینات کافر گردند بر دامن کبریات ننشیند گرد

کم گوی و بجز مصلحت خویش مگوی
چیزی که نپرسند تو خود پیش مگوی
دادند دو گوش و یک زبانت ز آغاز
یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی

خواجه محمد امین کوسج^۲

از اکابرزادگان و کلاتران کاشان است. دیوانش ملاحظه شده، زیاده بر این از حالش چیزی معلوم نشده. این دو شعر از اوست:

۱. سل و شه: «برخیز»، ۲. شه «کوسج» را ندارد.

مقدم بر خودش زان می‌نشانند یار در مجلس
 که گردم شرمسار از وضع خویش و زود برخیزم
 از آن دایم نهان از دیده اغیار می‌باشم
 کزین غم هر زمان سوزد که پیش یار می‌باشم

گفتم که دلم هست به پیش تو گرو دل بازده آغاز مکن عشوه^۱ نو
 افشانند هزار دل ز هر حلقه زلف گفتا دل خود بجوی و بردار و برو
باقر مشهور به باقر خرده [فروش]^۲

اصلش از کاشان و از آنجا به هندوستان رفته و هم در آنجا به وطن معهود شتافته. صاحب دیوان است اما به نظر نرسیده. از اوست:

شب ناله من گوشزد مرغ چمن شد بیچاره گرفتار گرفتاری من شد
 گویند در مدح ابراهیم عادل شاه قصاید گفته و جایزه نیافته. گوشزد او می‌شود که
 مولانا ظهوری خراسانی مداحی آن شاه کرده و صله معقول یافته. بعد از استماع این خبر
 آتش حسد در کانون سینه‌اش مشتعل شده این رباعی را گفته صله معقولی یافته:
 خوارند دو جا به دهر ارباب سخن نزد شه غزنین و شهنشاه دکن
 بیجا صله بردند ظهوری و حسن بی جایزه ماند شعر فردوسی و من

باقی *

[[اصلش از مردم کاشان. دیوانش ملاحظه شده به سعی بسیار این بیت از دیوانش استخراج گردید. از مقالاتش سوای وزن فطری، چیزی معلوم نشد:]]^۳
 باقی چمنی نیست چو گلزار محبت خاری که از آن گل بتوان چید ندارد^۴

۱. دو نسخه چاپ هند و سل: «قصه».

۲. فقط در سل.

۳. سل ندارد.

۴. مطالب بین دو ستاره در نسخه شه نیست و به جای شرح حال باقی شرح حال تجلی آمده است.

تجلی

در اول شباب از کاشان به هندوستان رفته در گجرات با ملانظیری رفاقت به هم رسانیده
سیاحت هند نموده. از اوست:
تو کشی باده و تجلی آه
آتش آنجا بلند و دود اینجا

تنها همین قفس نه ز شوقم دریده جیب
چندین هزار چشم به راه است دام را

رفته است ز بیداد تو جور فلک از یاد
مرهم شده داغ نو ما داغ کهن را

بر مزار ما غریبان^۱ نه چراغی نه گلی
هر طرف پروانه ای در طوف و هر سو بلبلی

تسلیمی^۲

از سادات آن دیار است و به غیر از این مطلع، شعری از او مسموع نشد:
گویند بهاری شد و گل آمد و دی رفت
ما بی تو ندانیم که کی آمد و کی رفت

تشبیهی

از سادات دارالمؤمنین مزبور و اسمش میرزا علی اکبر. گویند با حسن صورت به علت
عجب در نظرها کم و قر شده. به هندوستان رفته در آن دیار در تهذیب اخلاق کوشیده و
در لباس فقر، چشم از تشریف خسروان پوشیده. دیوانش به نظر رسیده، این چند بیت از

۱. سل و شه: «شهیدان».

۲. در نسخه فر به جای تسلیمی، تشبیهی آمده و به جای تشبیهی، تسلیمی.

او انتخاب و قلمی شد^۱:

دود است این جهان و آن جهان پوچ کچه^۲ پیش من است این پوچ و آن پوچ

بیدلی کش طعن رسوائی زدم عمری کجاست

تا در این رسوائی از من انتقام خود کشد

بهر زیارت آمد بر تربت شهیدان یارب دگر چه دارد ناآرمیده‌ای چند

به سگ یار اگر نسبت اغیار کنم

این جفائی است که نسبت به سگ یار کنم

شکرت ای ضعف چه گویم که در آن کو شبها

پی آسایش او راه فغانم بستی

حاتم

اصلش از آن ولایت و اسمش هیبت‌الله^۳ [و شغلش ارثاً سمساری]^۴. در اوایل حال

«هیبت» تخلص می‌کرده بعد از آن به عزم سیاحت بیرون رفته چندی در خدمت امراء

به سر برده آخرالامر گویا در خود آثار کرمی ملاحظه کرده به این مناسبت تغییر تخلص به

«حاتم» داده. دیوانش ملاحظه شد. از اوست:

فتادم از نظر هر که بود در عالم هنوز چشم بداندیش در قفای من است

۱. شه: «دیوانش به نظر نرسید. از اوست».

۲. کچه = انگشتر بی‌نگین خانه (آندراج).

۳. در هر دو چاپ هند: «بهدایت‌الله».

۴. سل و شه ندارند.

[بهر قتل من که می‌گوید که خشم آلوده باش

می‌کشد صد چون مرا عشقت برو آسوده باش]^۱

چو در محشر بپرسندت که عاشق^۲ را چرا کشتی

سرت گردم چه خواهی گفت تا من هم همان گویم

گردم چو نیم‌کشته ز تیغ جفای تو مردن کنم بهانه و افتم به پای تو

به کسی زمان رنجش نکنم حکایت از تو

که مباد بر زبانم گذرد شکایت از تو^۳

میر حسینی [سادات]^۴ طباطبائی

از سادات دارالمؤمنین کاشان است. سوای این رباعی شعری از او مسموع نشد. بد نگفته:

بوسی اگر از لب‌ت ریودیم چه شد و ر دست بر اندام تو سودیم چه شد
خود را بکشی اگر ز مردم شنوی آن شب که من و تو مست بودیم چه شد

حلمی^۵

اسمش ملا مقیم. مدتی در هندوستان در خدمت دارا شکوه می‌بوده و در آنجا توفیق زیارت حرمین‌الشریفین دریافته در مکه معظمه وفات یافت. از اوست:

ما را گله در عشق ز اغیار نباشد از یار نرنجیم اگر یار نباشد

۱. فقط در فر. ۲. شه: «حاتم».

۳. در چاپ‌های هند: «که به حال ماست هردم نظر عنایت تو»، ۴. فقط در فر.

۵. در اکثر نسخ در ردیف عین و به صورت علمی ضبط شده است.

حیاتی

در آن دیار سقا بوده و سبب تخلص مناسب همین شغل است و در هند وفات یافته. از اوست:

من به جور او خوشم اما نه چندان که یار باعث لطف رقیبان سازد آزار مرا

فغان که رنجش جانان به آن مقام کشید

که هر که کرد گناه از من انتقام کشید

کار غلطی کردم کز یار جدا گشتم ای کاش که می مردم این کار نمی کردم

کاش گوید همین قدر از من آنکه در بزم یار ره دارد

که اگر می کشد مرا بکشد یا از این بهترم نگه دارد

حیدر طهماسبی

به اسم تخلص می کرده. [اصلش از کاشان]^۱ و سبب لقب «طهماسبی» این است که در زمان شاه طهماسب صفوی که حکم شده بود که اهالی ممالک محروسه تاج طهماسبی بر سر گذارند هنوز رقم به کاشان نرسیده مشارالیه امتثالاً لامره تاج بر سر گذاشت لهذا به این لقب مشهور گشت. مرد خوش طبع و شیرین حرکات بوده و همین حرکت نیز مشعر بر خوش صحبتی اوست، بد نگفته:

چشمه حیوان کجا لعل لب جانان کجا هر دو جان بخشند اما این کجا و آن کجا

[کشید روز وصال به شام هجر ملولم که شام هجر مبادا کشد به روز قیامت

گفته‌ای پیش کسان حیدر ما هرجایی است.

تو مجو یار دگر کاو نرود جای دگر^۱

از برای شعر مولانا فردوسی دو مصرع دیگر گفته در عالم مزاح ترکیب کرده خالی از حلاوتی نیست، بد نگفته است:

چو تیره شود مرد را روزگار رود کدخدایی کند اختیار
پس آنگه به زیر لحافی رود همه آن کند کش نیاید به کار

خصالی

اصلش از مدینه طیبه مزبور و از تلامذهٔ مولانا محتشم. طبعش خالی از سلامتی نیست [دیوانی دارد ملاحظه نشده. این دو شعر [در تذکره‌ها]^۲ از او ملاحظه و نوشته شد، بد نگفته، الحق خوب گفته]^۳:

لاف قرب تو از آن پیش حریفان نزنم که گرم دور کنی باعث خجلت نشود

مکن منع من بی دل ز بسیار آمدن سویت

که گر صد بار دارم آرزو یک بار می آیم

خیالی

اصلش از آن دیار و صاحب طبع وقاد^۴ بوده و اوقات به مکتب داری می گذرانید. اراده گفتن خمسه نموده به اتمام نرسیده [و در آخر به مرض فالج وفات یافته]^۵ [دیوانی از او به نظر نرسیده]^۶. از اوست:

قدر آن یار وفادار خدا می داند که جفا می کشد از یار و وفا می داند

۱. چاپهای هند ندارد. ۲. فقط در فر.

۳. شه: «دیوانش ملاحظه شد. این اشعار از اوست».

۴. چاپهای هند و فر: «دقیق».

۵. فقط در سل و شه. ۶. فر و شه ندارند.

مده ای خضر فریم به حیات جاودانی
من و خاک آستانش تو و آب زندگانی

داوری

اسمش سلطان ابراهیم، اصلش از قریهٔ آران من قرای دارالمؤمنین کاشان^۱، گویند بسیار
کریه المنظر بوده [و خوش حال]^۲. این اشعار از مشارالیه است^۳:

بود روزی که از غم رسته باشیم چو ابرویت به هم پیوسته باشیم
نظر را خواب بی تو حاش للله که تو بیرون و ما در بسته باشیم
گویند در خراسان کسی را مدح کرده. گویا ممدوح او گفته که قصیده بی معنی است.
مولانا این قطعه را گفته و به وی فرستاده:
در خراسان مدحتی گفتم نه از روی طمع
او غلط فهمید و گفتا مدح ما معنی نداشت
گفتمش بسیار نیکو گفתי این انصاف بود
بنده هم دانسته‌ام مدح شما معنی نداشت

ذهنی

در سلک اعظام شعراء و اجلهٔ عرفای دارالمؤمنین کاشان منسلک بوده. دیوانی از او
ملاحظه نشد. این چند بیت از او دیده و نوشته شد:

یا غیر را ز کوی تو آواره می‌کنم یا می‌کنم دل از تو و یکباره^۴ می‌کنم
یا می‌ستانم از تو خط بنده‌پروری یا خط بندگی ترا پاره می‌کنم

نرنجیم با غیر اگر خو کنی تو با ما چه کردی که با او کنی

۱. چاپهای هند و سل: «قریهٔ آران من قرای مدینه المؤمنین مزبوره بوده»، فر: «دارالمؤمنین قم».

۲. فقط در فر. ۳. چاپهای هند و فر: «این دو شعر و قطعه از او قلمی شد».

۴. سل: «آواره».

رضائی

مشارالیه از اهل^۱ آن دیار است و طبعش خالی از لطفی نیست. این اشعار از او نیز دیده شده:

نرسیده است سرم بر سر بالین سلامت ای شب اول تو گواهی بدهی روز قیامت

دل به خونم تشنه و دلبر به قلم مایل است
وای بر جانم که آنم دلبر و اینم دل است

با او نگویم حال دل هر چند دل زاری کند
از رشک خواهم مرد اگر با او وفاداری کند

دیگر شکایت از تو ستمگر نمی‌کنم کارم ز شکوه بد شد و بدتر نمی‌کنم^۲

هر روز یک قدم ز درت دورتر روم شاید^۳ که رفته رفته ز کویت بدر روم

چون می‌کشیم زود بکش چند بمردم از بهر شفاعت نظر اندازم و گریم

رمزی

اسمش محمد هادی و از اواسط الناس آن شهر است. این رباعی از او ملاحظه و نوشته شد:

آنم که نه حاصلی نه کشتی دارم نه کار به کار خوب و زشتی دارم
و ز من همه می‌رمند یاران وطن در دوزخم و طرفه بهشتی دارم

۲. شه: «کارم ز شکوه بد شده دیگر نمی‌کنم».

۱. شه: «از مشاهیر».

۳. سل و شه: «باشد».

رفیعی

اسمش میرحیدر معمائی از سادات طباطبائی کاشان است و در فن تاریخ و معما سرآمد روزگار خود بوده و نزد سلاطین ایران و هندوستان محترم و به زیارت بیت الله الحرام مشرف گردیده، آخر الامر در کاشان، دیر اجل تاریخ وفاتش نوشته و کان ذلک فی سنة^۱. از اوست [بد نگفته، بسیار خوب گفته]:^۲

ستم مکن به غلامی که بارها او را فروختند به عیب گریز پائیا

مرا شد سوده لبها بس که شبها بر درش سودم
نمی دانم که شبها می نهد لبها بر آن لبها

شب یاد جفاهای تو می کردم و دل هم آورد به یاد آنچه مرا یاد نیامد

نهانی رنجشی کش روزگاری در میان باشد
بسی بهتر از آن صلحی که نازی^۳ در میان باشد

همین بس کوه کن را با همه دوری که از نامش^۴
برافروزد رخ^۵ شیرین و خسرو مضطرب گردد

دل تهی ز اندیشه این نازنین هم می کنم
از بسی خوبان گذشتم فکر این هم می کنم

عزم سفر کرد یار ما ز میان می رویم
او اگر از شهر رفت ما ز جهان می رویم

۱. فر: «فی سنة؟ ۱۳۳».

۲. فر ندارد.

۳. چاپهای هند و فر: «یاری»، شه: «باری».

۴. چاپهای هند: «آهش».

۵. سل: «برافروزد ز رخ».

در آغاز محبت گر پشیمانی بگو با من
که من هم دل ز مهرت برکنم تا فرصتی دارم

سگش را با رقیب از ساده لوحی آشنا کردم
کنون ایشان به هم یارند و من چون سگ پشیمانم

گذشتن تو و غیر آرمت به یاد چو من گرفته دست بت دیگر از تو درگذرم

ز حد بردی جفا نسبت به غیر و مردم از غیرت
که بر مهر و وفای او گمان اعتماد این است^۱

من و از نو غم یار کهن و یاری او که هنوز از همه بیش است وفاداری او

کرده آزرده مرا لیک نکرده است چنان
که توان کرد شکایت ز دل آزاری او
کرده بسیار ستم لیک چنان یاری نیست
که بود یاری او کم ز ستمکاری او

پسرا کدام صحبت که تو آرزو نکردی
که نشست با تو یک دم که تو میل او نکردی
دل خسته ای ندیدی به کمند صید بندی
که حسد بر او نبردی طمع از او نکردی^۲

۱. فرو سل: «اعتبار است این».

۲. سل: «که حسد بر او نبردی و طمع بر او نکردی»، شه: «که حسد در او نبردی و طمع در او نکردی».

من آن دیدن نمی‌خواهم که بینی سوی غیر اول
اگر آگه نباشد او نظر سوی من اندازی

[قسمت‌نامهٔ میراث به‌عنوان مطایبه]^۱

مال و منال حضرت بابا برادر را
یک نیمه از تو نیمهٔ دیگر از آن من
من آن نیم که گویم از این جنسها که هست
جنسی که باشد از همه بهتر از آن من
جان برادری تو ز تو هرچه بهتر است
بد هست هرچه جان برادر از آن من
قرض پدر که از همه بیش است از آن تو
وجهش که هست از همه کمتر از آن من
داهی که شیر داده به بابا از آن تو
گاو^۲ی کز و است خون دل مادر از آن من
آن چار باغ خرم مرهون از آن تو
آن یک دو باغ کهنهٔ بی در از آن من
ملک نفیس خالصهٔ شهر از آن تو
املاک هیچ نفع نیاسر^۳ از آن من

۱. فقط در فر. در چاپ کلکته: «قسمت‌نامه در هزل»، در شه: «صورت قسمت میراث».

۲. شه: «واهی».

۳. چاپهای هند: «نباشد؟!». نیاسر از توابع قمصر بوده که امروزه به حسب تقسیمات جغرافیایی دهستانی است از بخش قمصر کاشان.

[آن مادیان که داشته صد کره زان تو .
 آن استران بارکش نر^۱ از آن من
 از بام خانه تا به ثریا از آن تو
 از فرش خانه تا به لب بام از آن من
 این طاس خالی از تو و آن کاسه ای که بود
 پارینه پسر ز شهد مصفا از آن من
 آن گریه مصاحب بابا از آن تو
 یابوی ریسمان گسل میخ کن ز من
 مهمیز کله تیز مطلا از آن تو
 آن دیگ لب شکسته صابون پزی ز من]^۲

قطعه

چون هیچ نشد ز مدح حاصل بعد از همه فکر و حک و اصلاح
 باید خندید و بعد از آن... اما نه همین به ریش مداح

قطعه

ای برهنه سر بی فوطه که گفתי از تو
 فوطه می خواهم و این فوطه که بر سر داری
 بنده را نیست جز این فوطه که بر سر دارم
 تو من و من تو شوم گر ز سرم برداری
 گر از این می گذاری کهنه قبائی دارم
 کاندکی بهتر از آن است که در برداری

سالک

اسمش میرزا محمدعلی^۱، اصلش از مردم کاشان است. شعری از او سوای این رباعی به نظر نرسیده است:

بی روی تو ای مردم کاشانه چشم پر بادۀ حسرت است پیمانه چشم
تو جای دگر گرفته‌ای خانه و من بهر تو سفید کرده‌ام خانه چشم

سالم

اسمش عبدالغفار، [از مردم مدینه المؤمنین کاشان است]^۲. زیاده براین از حالش چیزی معلوم نشد. این رباعی از فکرهای اوست:

یک لحظه غم تو بی وفائی نکند با غیر دل من آشنائی نکند
غم با دل خون گرفته عهدی کرده است تا او باشد از او جدائی نکند

سرمه

[اسمش سعید]^۳. گویند از دین یهود میل به کیش اسلام کرده آخرالامر به درجه عرفان رسیده، در عالم سیاحت به هندوستان افتاده از قید تکلیف، عاری و چون رندان بازاری، عربان در بازار و کوچه می‌گشت و داراشکوه دم از ارادت او می‌زد. بالاخره [به فتوای علما]^۴ مثل منصور حلاج [از قید حیات]^۵ پا بر سر دار شهادت نهاده و قاتل او که قاضی باشد [هم در آن نزدیکی]^۶ به قصاص رسیده. از اوست:

همچو دورافتاده‌ای کاخر به یار خود رسد

دست تا در گردن من کرد تیغش خون گریست^۷

۳. فر ندارد.

۱. شه: «اسمش میر محمد».

۲. فقط در شه.

۵. فقط در فر.

۴. فر ندارد.

۶. در سل و فر. در شه: «هم در آن زودی».

۷. شه: «دست و پاگم کردن من دید تیغش خون گریست».

[سرمد گله اختصار می باید کرد یک کار از این دو کار می باید کرد
یا تن به رضای دوست می باید داد یا قطع نظر ز یار می باید کرد]

سرمد اگرش وفاست خود می آید گر آمدنش رواست خود می آید
بیهوده چرا در طلبش می گردی بنشین اگر او خداست خود می آید^۱

سنجر

اسمش میرزا محمد هاشم خلف الصدق میر حیدر رفیعی. صاحب دیوان است و طبعش
خالی از سلامتی نیست. بعد از پدر به هندوستان رفته در آنجا وفات یافته. از اوست:
اختیار خود داری هر چه می کنی یارا گر به خضر جان بخشی ورکشی مسیحا را

گشودم از کمر زنار و بردند از میان رندان
اگر کاوش کنم از جیب دینداران شود پیدا

ز کس احوال او هرگز نپرسم که ترسم با رقیبش دیده باشد

غریب شهر توام من بکش مرا و مترس
که هیچ کس به دیار من این خبر نبرد

تو چون خنجر کشی فتراک جویان سر بدخواه بر بالین پسندند
متاع کفر و دین بی مشتری نیست گروهی آن گروهی این پسندند

در طالع من نیست برافشاندن بالی از دام چو پرواز کنم در قفس افتم

۱. فقط در چاپهای هند. فروسل و شه ندارند.

من آن نیم که شمیم گلم فریب دهد به همزیانی بلبل مگر به باغ روم

دم واپسین زلیخا به همین ترانه دم زد که به جذبه محبت پسر از پدر گرفتم

حبذا جاذبه عشق زلیخا که نهشت یوسف از چه به دعای پدر آید بیرون

شجاع

اصلش از بلده طیبه مذکوره. به جودت طبع و حسن مقال از اقران و امثال ممتاز و خالی از فضیلتی نیز نبوده. گویند از ملاهی و مناهای چندان احتراز نمی کرده. [گویا ضعیفی در باصره داشته]^۱. از اوست:

از ننگ ما چو می رود از شهریار ما ما می رویم تا نرود شهریار ما

شجاع امشب که وصل یار داری جان سپردن به

علاج محنت هجران فردا مردن است امشب^۲

تاب نظر کردنم بر در و دیوار او نیست همانا کسی در پس دیوار هست

تو این جوری که با من می کنی و لطف پنداری

به چشم من خوش است اما بین بدگو چه می گوید

می خواستی از جور^۳ تو تا حشر بسوزم

بیداد تو نگذاشت که کام تو برآید

۲. سل: «علاج مردن هجران فردا مردن امشب به».

۱. فر ندارد.

۳. چاپهای هند: «هجر».

من از نگاه تو محروم از نظاره تو تو چشم بر من و من چشم^۱ بر زمین دارم

به غیر از تو شکایت کنم خدا مکناد که من چنین سخنی گویم و به او گویم

چند گوئی که میا و مرو از کوچه ما می روم! راه من است این! به تو کاری دارم

گفتمت دم مزن از عشق دلا نشیدی این زمان خاطر خرم نه تو داری و نه من

ای دل از درد تو بی تابى و من بی طاقت

چاره صبر است که آن هم نه تو داری و نه من

کشت مرا تغافل دی چو شدی دچار من

یافته ای که عاشقم وای به روزگار من

دی کز بر تو گرم گذشتم ز بیم غیر آیا چه گفت با تو دل بدگمان تو

می رود باز دلم از پی کافرکشی کش الهی نرود هیچ مسلمان از پی

شریف

جوانی صبیح و شاعری فصیح بوده و در اوایل سن با حسن صوری، تحصیل کمالات معنوی کرده با لباس فقر به عنوان سیاحت عازم هندوستان و چندی در هرات و سیستان بوده. در محاصره عیدالله خان^۲ از یک از هرات به هند فرار و در آنجا در خدمت قطبشاه بوده [و هم در آنجا وفات یافت]^۳. از اوست:

۳. فر ندارد.

۲. سل: «عبدالله خان».

۱. سل: «روی».

چون نی ز بس که سینه تنگ از فغان پر است
گر تا به روز حشر بنالم همان پر است

حاشا که شریف در ره عشق تا سر ندهد^۱ ز پا نشیند

شعوری^۲

از طبقه شعر با فان آن دیار است و خود مربی خود بوده. این رباعی از اوست:
چندان که غم جان و تنت باید خورد چون من ز توام غم منت باید خورد
امروز غم نمی خوری می ترسم فردا غم غم نخوردنت باید خورد

ضیاء الدین محمد

از علمای آنجا بوده. گویند اصلش از ری و خلف آخوند نوراست و با نهایت فضل خالی
از شوق و شوری نبوده. در وقت ناخوشی چشم این رباعی اول را گفته:
از خلق زمانه پا کشیدن خوشتر در گوشه عزلت آرمیدن خوشتر
زنهار ضیاء علاج چشمت نکنی اوضاع زمانه را ندیدن خوشتر

[زاهد به خرابات بیا راست مترس ترسی که در این راه خطر هاست مترس
آنکس که ز ترس او نیائی بر ما پنهان ز تو در خرابه ماست مترس]^۳

عزالدین محمود

از افاضل عرفا و از معارف فضلا است و مرید شیخ عبدالصمد^۴ اصفهانی است. شرح
قصیده تائیه^۵ ابن فارض از اوست^۶. این رباعی به اسم او ملاحظه شده:

۱. چاپهای هند و شه: «نهد». ۲. شه: «شعرباف».

۳. چاپهای هند: «احمد». ۴. شه: «تائیه»، شه: «نامیه».

۵. مهمربین اثر ابن فارض قصیده تائیه کبری یا نظم السلوک است که نظم الدر نیز نامیده شده و شروح

۳. فر ندارد.

دل گفت مرا علم لدنی هوس است .
تعلیم کن^۱ اگر ترا دسترس است
گفتم که «الف» گفت دگر گفتم هیچ^۲
در خانه اگر کس است یک حرف بس است

عشقی^۳

شاعر خوبی است. گویند به شعر دیگران شناختن، مسلم عصر خود بوده و چندی در
تبریز به سر می برده. آخر الامر در کاشان در سنه... وفات یافته. از اوست، بد نگفته:
سر ما پیش تو از بار گنه در پیش است

جرم ما بیش ز حد لطف تو بیش از پیش است

ریز خون من و تهمت زده کن مردم را تا دگر بر سر کوی تو کسی کم گذرد

شادم که دامنم سگ کوی تو می کشد این شادی دگر که به سوی تو می کشد

همدمان با تو زیاری غم من می گویند
من در این غم که چرا با تو سخن می گویند

→ بسیار بر آن نوشته شده، از آن جمله است... کشف الوجوه الغر لمعانی نظم الدر از عزالدین محمود بن علی کاشانی.

این شرح به عربی است و در ۱۳۱۰ ق. در قاهره به ضمیمه شرح دیوان ابن فارض و در تهران نیز در ۱۳۱۹ ق. به چاپ رسیده است.

این کتاب را به غلط از کمال الدین عبدالرزاق کاشانی دانسته اند و به نام همو نیز به چاپ رسیده است اما [استاد] جلال الدین همائی [رحمة الله علیه] در مقدمه کتاب مصباح الهدایه به بررسی این موضوع پرداخته و تعلق آن را به عزالدین کاشانی به اثبات رسانده است (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، مدخل ابن فارض، به قلم اکرم جودی نعمتی).
۱. شه: «تعلیم کنم».

۲. به غیر از شه همه نسخه ها: «گفت دگر هیچ مگوی».

۳. جای عشقی و عزالدین محمود در نسخه های چاپی آتشکده با هم عوض شده است.

غروری

از اهل آن دیار است و حالش از این یک بیت آشکار است^۱:
بگذار که پنهان بود این درد جگرسوز انگار که گفتیم و دلی چند شکستیم

فخری

به صفت درویشی موصوف بوده. شعر بسیاری گفته اما همین رباعی از اشعار ایشان بیرون نوشته شد^۲:

ای جمله بی‌کسان عالم را کس
یک جو کرم‌ت تمام عالم را بس
من بی‌کسم و کسی ندارم جز تو
از لطف به فریاد من بی‌کس رس

فهمی

از شعرای دارالمؤمنین کاشان^۳ است. طبع خوشی داشته. صاحب دیوان است اما چون تحصیل مراتب علمی نکرده کلامش از عیب خالی نیست و مهاجرات او با اکثر موزنان خصوص مولانا وحشی یزدی مشهور و رکیک است از آن جهت هیچ نوشته نشد. این چند بیت از اوست که ثبت شد^۴:

تو ساده لوحی دل بین که بر سر راهش
نکرده وعده نشاند به انتظار مرا

مرا هجر آن قدر^۵ آزار کرده است
که از وصل توام بیزار کرده است

۱. چاپهای هند: «و این یک شعر از او یادگار است».

۲. سل: «از اشعار او این رباعی منتخب شد».

۳. شه: «از شعرای مقرر کاشان».

۴. شه: «مهاجرات او اکثر خوب نیست مثل بعضی از موزنان خصوص وحشی رکیک و بی‌مزه بسیار دارد. به هر حال این چند شعر از اوست».

۵. چاپهای هند و شه: «عشق این قدر».

اگر ناخوانده^۱ در بزمش روم کز وصل آسایم
 کسی او را طلب ناکرده برخیزد که می آیم

 سوی خودت^۲ چه خوانی از من چو عار داری
 بگذار تا بمیرم با من چه کار داری

فیض

اسم شریفش ملامحسن و همشیره زاده مولانا ضیاءالدین نورای کاشی است. کاشف حقایق ایمان و عارف معارف ایقان است. در فن تفسیر ذهن صافی و از علم حدیث بهره وافیه داشته و به همه علوم مربوط. در حدیث اجازه از شیخ بهاءالدین عاملی و سید ماجد بحرانی^۳ داشته و در فقه، حل مسایل غامضه به رای او منوط بوده و سلسله تحصیل کمالاتش به مولانا صدرای شیرازی منتهی می شود و به شرف مصاهرت ایشان هم امتیاز یافته. نزد شاه عباس ثانی بسیار محترم بوده و حکمت را با تصوف و عقل را با نقل جمع کرده و کتب بسیاری در هر علم تألیف کرده از آن جمله در تفسیر، آصفی و صافی، و در فقه و حدیث، مفاتیح و وافیه، و در اخلاق، محجة البیضاء منظرانظار^۴ اولوالابصار است. مرقدش در کاشان محل زیارت اهل آن دیار است و گاهی [طبع شریف ایشان به اشعار میل می نمود. دیوان جناب فیض را فیض یاب و این چند شعر تیمناً از ایشان در این کتاب ثبت شد]^۵:

از آن ز صحبت یاران کشیده دامانم که صحبت دگری می کشد گریبانم

با من بودی منت نمی دانستم یا من بودی منت نمی دانستم

۱. سل: «نان خورده». ۲. به غیر از شه: «خودم».

۳. چاپهای هند: «بخارائی»، فر: «انجدانی».

۴. سل: «مطرح الانظار». ۵. چاپهای هند: «به نظم اشعار پرداخته. از اوست»، سل: «به نظم پرداخته از اشعار دیوانی ساخته ملاحظه شد، این چند بیت از آن منتخب شد»، شه: «این یک شعر و یک رباعی از او تیمناً و تبرکاً نوشته شد».

چون من ز میان شدم ترا دانستم تا من بودی منت نمی دانستم

ابوطالب کلیم

در وطن او اهل تذکره خلاف کرده‌اند. بعضی او را همدانی و بعضی او را کاشی دانسته‌اند. آنچه مظنون حقیر است آن است که اصلش کاشی است و گویا مدتی در همدان بوده آخر الامر به هندوستان رفته [و ترقیات عظیمه کرده]^۱ و سالها در آنجا به خدمت شاهجهان به سر می‌برده از خوان نوالش بهره‌یاب و عمری خوش گذرانیده و هر قسم شعر دارد لیکن در مثنوی و قصیده و رباعی، شعری که قابل تذکر باشد ندارد و به تقریب شفقت پادشاه مزبور تمامی ارباب کمال هندوستان، شعر او را مسلم داشته و در کشمیر مدفون است. [دیوانش مکرر ملاحظه شده این چند شعر از ایشان دیده نوشته شد]^۲:

غزلیات

جز حرف عشق نیست سراسر بیان ما چون شمع یک سخن گذرد بر زبان ما

خاک پای تو قدم گر نگذارد به میان که به هم صلح دهد دیده و بینائی را

پس از درد جدائی محنت ایام ننماید

ز آتش هیچ پروا نیست دور از آب ماهی را

چو گل رفت از چمن با باغبان گفت از وفاداری

که تا بلبل به باغ آید نگهدار آشیانش را

۲. شه: «این اشعار از اوست».

۱. فقط در شه.

عریان تنی خوش است ولی زیب دیگر است
جیب دریده دامن در خون کشیده^۱ را

نشئه از باده ندیدیم و طرب از مستی
خاک محنت زده‌ای بود گل ساغر ما

کلیم الفت به خار این چمن بهتر ز گل باشد
که دامنگیریش باشد^۲ نشان مهربانها

ای گلبن تازه خار جورت
اول در پای باغبان رفت

ای مست نازگر همه باید به خاک ریخت
یک بار ساغر از کف ما می توان گرفت

کس واقف حیرانی من نیست در این بزم
کانجا که توئی دیده به غیری نگران نیست

در کنار نامهٔ اغیار یادم کرده‌ای
تا بدانم بعد از این قدر فراموش‌کاریت

طبعی به هم رسان که بسازی به عالمی
یا همتی که از سر عالم توان گذشت

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش
آن هم کلیم با تو بگویم چه سان گذشت
یک روز صرف بستن دل شد به این و آن
روزی دگر به کندن دل زین و آن گذشت

۱. چاپهای هند: «طپیده». ۲. به غیر از شه: «دارد».

تو بی‌زبانی و ما را حریف حرف نه‌ای به داد ما برس ای شوخ تا زمانی هست

چرا ننالد بلبل که بی‌وفائی دهر امان نداد که گل خنده را تمام کند

فقس به دیده مرغ اسیر تاریک است چه شد که بام و در او تمام روزن شد

فلک خرابه ما را از آن کند تعمیر که آشیانه صد جغد را خراب کند

از همان بزم که جز من دگری راه نداشت

بایدم رفت که بهر دگران جا باشد^۱

مقبول روزگار نگشتیم و ایمنیم ما را که بر نداشت چه سان بر زمین زند^۲

سبک‌پی قاصدی خواهیم که چون غمنامه ما را

به دست او دهد قاصد^۳ هنوز از گریه تر باشد

مریض را چو عیادت کشد دوا چه کند کسی به پرسش یک شهر آشنا چه کند

هرگه^۴ که سنگ حادثه از آسمان رسد اول بلا به مرغ بلند آشیان رسد

آخر همه کدورت گلچین و باغبان گردد بدل به صلح چو فصل خزان رسد

۱. چاپهای هند و فر: «چاه نداشت».

۲. به غیر از شه: «ما را که بر نداشته چون بر زمین زند».

۳. سل و شه: «کاغذ».

۴. سل و شه: «گاهی».

ای خوش آن دم که دلت از سرکین برخیزد

بنشینی و ز ابروی تو چین برخیزد

هر که صیاد تو آن روز به دامش آئی که به پیری نتواند ز کمین برخیزد

هواداران گروهی دیگرند و عاشقان دیگر

نگیرد جای بلبل گل اگر صد باغبان دارد

ز رشک طالع تردامنان شادم^۱ در این گلشن

که شبنم بستر از گل بلبل از خار آشیان دارد

چه خواری کز وفاداری ندیدم کنم صد شکر کز عالم برافتاد

کلیم از دست بیداد که نالیم به کشت ما گذار لشکر افتاد

جائی ننشستیم کز آنجا نرمیدیم جغدیم در این شهر که ویرانه ندارد

ما طفل بوده ایم و شب جمعه دیده ایم هرگز به صبح شنبه مستان نمی رسد

به این دو دیده ز حسنت چه می توان دیدن

هزار دیده نداریم صد هزار افسوس

خنده بر بخت زخم یا به وفاداری دوست

گریه بر خویش کنم یا به گرفتاری دل

شوقم ز بس که ساخته امیدوار تو بی‌وعده انتظار به هر رهگذر کشم

این همسفران پشت به مقصود روانند شاید که بمانم قدمی پیشتر افتم

ای گوشه عزلت ز تو آب رخم افزود نشناسم اگر قدر ترا دریدر افتم

قمری ریخته‌بالم به پناه که روم تا به کی سرکشی ای سرو خرامان از من

دلی شکفته نمانده است در جهان ور هست

گلی است چیدنش از یاد باغبان رفته است

به ناله‌ای دل صد مرغ می‌کشد آنجا مرا برای چه از دام خود رها کردی

ز گوش این نکته پیر مغان بیرون نخواهد شد

که مستی خاکساری آورد پرهیز مغروری

چنان لطف خاصیش با هر تن است که هر بنده گوید خدای من است

جدا کار هریک چنان ساخته که گویا به غیری نپرداخته

مایلی

از سادات دارالمؤمنین مزبور و به شیوه صلاح مشهور^۱ [آخر الامر از مرتاضین گشته و در سنه... هم در کاشان وفات یافته. این شعر از اوست]^۲:

۱. شه: «مایلی از سادات رفیع الدرجات کاشان و به شیوه صلاح و سداد آراسته است».

۲. شه ندارد.

این محال است که هرگز تو مرا داری دوست
و آن‌هم ای دوست که گوئی تو مرا دوست مدار

مولانا محتشم

از اهل آن دیار و سرآمد شعرای فصاحت شعار آن روزگار و مداح شاه طهماسب صفوی است. در اکثر فتون نظم، کمال مهارت دارد سیما در قصیده، و در فن غزل نیز قطعه‌های عاشقانه بلند متین دارد و از اشعارش معلوم می‌شود که اکثر اوقات به مرض محبت مبتلا بوده چنانچه دیوانی مسمی به جلالیه و دیوانی مسمی به «نقل عشاق» تمام کرده که نظماً و نثراً کیفیت حال خود و معشوق خود را در آن هر دو کتاب مفصلاً قلمی داشته. از اوایل عمر راسم مراسم سخن‌گستری بوده چند دیوان ترتیب داده به نسبت زمان عمر و به «صبایه» و^۱ «شبایه» موسوم ساخته و مرثیه خوبی در ماتم سیدالشهداء حسین بن علی - علیه السلام - گفته که در اکثر بلاد اسلام بین الخاص و العام مشهور است. عمر معقولی دریافته. غرض از بس اوقات صرف لفاظی کرده و به اظهار استادی پرداخته دور نیست که اندک کوتاهی در تحصیل مضامین دلنشین تازه فرموده باشد. مثنوی و رباعی مقبولی از ایشان در میان نیست که قابل استماع باشد. هرچند طریقه فقیر این است که به غیر از شعر بلند روان، چشم از سایر اشعار بپوشم اما از پاره‌ای غزل و قطعه‌های مولانا نتوان گذشت. این اشعار از اوست:

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| تا بدن دستگاه جان باشد | دست دست خدایگان باشد |
| شاه طهماسب آنکه در سپهش | همچو سنجر هزار خان باشد |
| گر به دفع قضا نویسد حکم | اهتمام قدر در آن باشد |
| ور به عزل قدر دهد فرمان | اقتضای قضا چنان باشد |
| آنکه از صدمت عدالت او | دزد، چاووش کاروان باشد |

و آنکه از هییت سیاست او
روز هیچا همای تیر ترا
در زمانی که از هجوم سپاه
گه ز دست یلان تیرانداز
گه ز سهم خدنگ طایر روح
هرچه در خاطر اجل گذرد
چون عنان فرس بجنبانی
اولین حمله ترا در پی
هم شتاب تو یک زمان در حرب
هم درنگ تو یک زمان در حرب
ای بسان قضا قدر فرمان
گر حجر رونق گهر شکند
[خاک را قیمت عبیر بود
لقب بـوریا بود زربفت
من چنان شمع معنی افروزم
دیگران را به مجلس انور
محتشم رخس شکوه گرم مران
توئی اکنون خروس عرش سخن
تا ز آمد شد خزان و بهار
باد بخت جوان و رایت پیر

گرگ یاغی^۱، سگ شبان باشد
طعمه از مغز استخوان باشد
رستخیز از دو سو^۲ عیان باشد
لرزه بر پیکر کمان باشد
مرغ گم کرده آشیان باشد
تیغ را بر سر زیان باشد
رعشه در جسم انس و جان باشد
فستنه آخرالزمان باشد
فتح را عمر جاودان باشد
مهلت صدهزار جان باشد
خود بفرما روا چه سان باشد
لؤلؤ ارزان خزف گران باشد
کاه را نرخ زعفران باشد
نام کرباس پرنیان باشد^۳
کانوری مستنیر از آن باشد
شاهوش با تو اقتران باشد
کاتش آتش دخان دخان باشد
چه گزندت ز ماکیان باشد
باغ گه پیر و گه جوان باشد
تا ز پیر و جوان نشان باشد

۲. سل: «دوحد».

۱. نسخه‌های چاپی هند: «یاغی» و «راغی».

۳. این دو بیت در چاپهای هند نیست.

ز آهم بر عذار نازکش زلف آن چستان لرزد
 که عکس سنبل اندر آب از باد وزان لرزد
 خرامان چون شوی گردد تنت سر تا قدم لرزان
 بسان گلبنی کز نازکی گلها بر آن لرزد
 ز آه سرد من لرزد دل محزون در آن کاکل
 چو مرغی کز نسیم صبحگه در آشیان لرزد
 جوانی جان من پند غلام پیر خود بشنو
 مکن کاری که از دستت دل پیر و جوان لرزد
 به قصد خون مظلومان چو بندد بر میان خنجر
 دلم چون برگ بید از بهر آن نازک میان لرزد
 نیندیشد ز خون مردم آن مژگان مگر آن دم
 که رمح موشکاف اندر کف شاه جهان لرزد
 شه گیتی ستان طهماسب آن کز بیم رزم او
 تن پیل دمان کاهد، دل شیر ژبان لرزد
 اگر فغفور چین آید به قصد آستان بوسیش
 ز چین ابروی دربان او بر آستان لرزد
 گران قدری که ذاتش با وجود آن سبک روحی
 به هیبت گر نهد پا بر زمین هفت آسمان لرزد
 چو تیرش پرگشاید وحشت اندر وحش و طیر افتد
 چو تیغش جان ستاند انس و جان را جسم و جان لرزد
 به دورش دزد گرد کاروان گردد به چاوشی
 به عهدش گرگ را بر میش، دل بیش از شبان لرزد
 به میدان خنگ سیمین تنگ زرین رنگ چون رانی^۱
 ز هیبت چون جرس دل در بر روئین تان لرزد

۱. شه: «به میدان خنگ سیمین تنگ».

ز تحریک طبیعت تا در این مهد گران جنبش
تن سیماب کافتاده است دور از بطن کان لرزد
تن دشمن که اکنون می طپد بر روی خاک از تو
به زیر خاک نیز از صولت سیماب سان لرزد

دهنده‌ای که به گل نکهت و به گل جان داد
به هرکس آنچه سزا دید حکمتش آن داد
به عرش رتبه عالی به فرش پایه پست
ز روی مصلحت و رای مصلحت دان داد
دو کشتی متساوی متاع^۱ را در بحر
یکی رساند به ساحل یکی به طوفان داد
دو سالک متشابه سلوک را در عشق
یکی نوید به وصل و یکی به هجران داد
به قد سرودان کرد جنبشی تعلیم
که خجلت قد رعنا ی سروستان داد
ز باغ حسن سیه نرگسی چو^۲ چشم انگیخت
به آن بالای سیه خنجری چو مژگان داد
به چشمهای سیه شیوه‌ای^۳ به ناز آموخت
که هر که خواست به آن شیوه دل دهد جان داد
چو پادشاهی اقلیم صورت و معنی
زیاده دید ز شاهان^۴ به میر میران داد
غیاث ملت و دین کافتاب دولت او
ز خاک یزد ضیا تا به عرش یزدان داد

۳. فر: «عشوه‌ای».

۲. سل: «دو».

۱. سل و شه: «اساس».

۴. سل: «به ایشان».

در مدح حضرت علی بن ابی طالب (ع)

[باز نوبت زن دی بر افق کاخ فلک
 می‌زند نوبت من ادرکه البرد هلك]^۱
 برف طراحی باغ از رشحات نمکین
 آن چنان کرده که می‌بارد از اشجار نمک
 آب گرمابه چنان گشته مزاجش که به آن
 نتوان تا ابد انگيخت بخار از آهک
 برف گسترده بساطی که ز وحشت ننهد
 پا به صحن چمن اطفال ریاحین به کتک
 شده آن وقت که از خوف ملاقات هوا
 به صد افسون نشود دود ز آهک منفک
 به مقر خود از آسیب هوا گردد باز
 مهره‌ای کاتش داروش جهانند به تفک
 رجعتش نیست میسر مگر آرد سپهی
 از ریاض چمن شوکت مولا به کمک
 آفتاب عرب و ترک و عجم، کھف ملوک
 پادشاه طبقات بشر و جن و ملک
 [حجة الله على الخلق على متعال
 که در آیینۀ شک شد به خدائی مدرک
 آنکه چون گشت نمازش متمایل به قضا
 بهر او تافت عنان از جریان فلک فلک]^۲
 وانکه بعد از دگران روی به خیبر چو نهاد
 آسمان طبل ظفر کوفت که: النصرۃ لک

[سته بر چوب ز اعجاز ظفر دست یلان^۱
 کرد هرگاه برون دست ولایت ز ملک
 گاو از بیم شدی حمل زمین را تارک
 خصم را ضربت اگر سخت زدی بر تارک]^۲
 حکم محکم نهجش قوس قضا را قبضه
 امر جاری نسقش تیر قدر را بیلک
 پیش طفل ادب آموز دبستان وی است
 با کمال ازلی عیسی مریم کودک
 ای به جاهی که در این دایره کم پرگار
 درک ذات توبه کنه آمده فوق المدرک
 در زمان سبق عالم و آدم بوده
 حق سخنگوی و تو آینه و آدم طوطک
 گر کند نهی سکون امر تو در پست و بلند
 تا دم صبح نشور ای ملک جن و ملک
 نه ستد آب ز رفتار و نه باد از جنبش
 نه فتد مرغ ز گفتار^۳ و نه آهواز تک
 از درت کی به در غیر رود هر که کند
 فهم لذات جنان درک عقوبات درک
 هر که ریزد می بغض توبه کام^۴ آخر کار
 از سر انگشت تأسف دهدش دور گزک

داده فزون از فلک زیب زمان و زمین
 مایه امن و امان میر محمد امین

۱. فر: «ظلوم».

۲. چاپهای هند ندارند.

۳. شه و دیوان چاپی: «جام».

۴. چاپهای هند و فر: «رفتار». دیوان چاپی محتشم: «پرواز».

آنکه چو شاهنشهان آمده صاحبقران
 و آنکه چو فرماندهان آمده شوکت قرین
 بارگه رفعتش کرده فلک^۱ چون بنا
 پایۀ اول نهاد بر فلک هفتمین
 ای ملک الملک جود کز پی حجت خورد
 کان به یسارت قسم یم به یمینت یمین
 هر که به دامن چو گل رفته ترا آستان
 ریخته چون نرگش سیم و زر از آستین
 هست یکی در جهان از تو کرم پیشه‌تر
 لیک نرنجی که نیست غیر جهان آفرین
 بحر تواند زد^۲ لاف سخا با کفت
 وقت کرم گر ز موج چین نزند بر جبین
 سالک راه ترا دوش فلک توشه کش
 خرمن جاه ترا دست ملک خوشه چین

شاه عادل شاه اسماعیل کز بدو ازل
 دست عدلش تخته زد بر تارک نوشیروان
 تیغ زن تارک شکن جوشن گسل مغفر شکاف
 شیر حرب اژدر مصاف ارقم کمند افعی ستان
 [مژده ای اهل زمین کاقبال هر هفت آسمان
 کوس دولت زد به نام خسرو صاحبقران
 زد سپهر پیر در دارالعیار سلطنت
 سکه شاهی به نام پادشاه نوجوان]^۳

۲. فروشه: «زند».

۱. دیوان چاپی محتشم: «کرد قضا».

۳. فقط در فر.

در مریثهٔ عبدالغنی برادر خود گفته

ستیزه‌گر فلکا از جفا و جور تو داد
نفاق پیشه سپهر از کینه‌ات فریاد
مرا ز ساغر بیداد شربتی دادی
که تا قیامت از مرگ یاد خواهد داد
مرا به گوش رسانیدی از جفا حرفی
که رفت تا ابدم حرف عافیت از یاد
نه مشفقی که شود بر هلاک من باعث
نه مونس‌ی که کند بر هلاک من امداد^۱
نه قاصدی که ز مرغ شکسته بال دلم
برد پیام به آن سرو بوستان مراد
سرم فدای تو ای باد صبحدم برخیز
برو به عالم ارواح از این خراب‌آباد
نشان گمشدهٔ من بجو ز خرد و بزرگ
سراغ یوسف من کن ز بنده و آزاد
به جلوه‌گاه جوانان پارسا چو رسی
ز رخس عزم فرود آی و نوحه کن بنیاد
چو دیده بر رخ عبدالغنی من فکنی
ز روی درد برآر از زیان من فریاد

بگو برادرت ای نور دیده داده پیام

که ای ممات تو بر من حیات کرده حرام

دلم که می‌شد از ادراک دوری تو هلاک

تو خود بگو که هلاک تو چون کنم ادراک

تو خورده ضربت مرگ و مرا برآمده جان

تو کرده زهر اجل نوش و من ز درد^۲ هلاک

اجل چو جامهٔ جانم نمی‌درد بی‌تو

در این هوس به عبث می‌کنم گریبان چاک

شبی نمی‌گذرد کز غمت نمی‌گذرد

شرار آهم از انجم فغانم از افلاک

روا بود که تو در زیر خاک باشی و من

سیاه پوشم و بر سر کنم ز ماتم خاک

۱. سل: «نه همدمی که کند بر فنای من امداد». شه: «بر فغان من». ۲. شه: «غصه».

چرا تو جامه نکردی. سیاه در غم من
 چرا تو خاک نکردی به سر ز ماتم من
 ز دیده پدر ای یوسف دیار بقا

چرا به مصر فنا بی برادران رفتی
 در این قضیه ترا نیست حسرتی که مراست
 اگرچه با دل پرحسرت از جهان رفتی
 مراست غم که شدم ساکن جحیم فراق

ترا چه غم که سوی روضه جنان رفتی
 ز رفتن تو من از عمر بی نصیب شدم
 سفر تو کردی و من در جهان غریب شدم
 کجائی ای گل گلزار زندگانی من

کجائی ای ثمر نخل شادمانی من
 ز دوری تو نمردم چه لاف مهر زخم
 که خاک بر سر من باد و مهربانی من
 چو مرگ همچو توئی دیدم و ندادم جان

زمانه شد متحیر ز سخت جانی من
 که هر که جان رودش زنده چون تواند بود
 چراغ مرده فروزنده چون تواند بود
 امید بود که روز اجل رود در خاک

به اهتمام تو جسم ستم کشیده من
 فغان که چرخ به صد اهتمام می شوید
 غبار قبر تو اکنون به آب دیده من
 سیاه باد زبانم که بی محابا راند

زبان به مرئیات کلک سر بریده من

ز شوره گل طلبد هر که بعد از این جوید
طراوت از غزل و صنعت از قصیده من
چرا که بلبل طبعم شکسته بال شده
زبان طوطی نطقم ز غصه لال شده

در مرثیه جناب سید الشهداء حسین بن علی (ع)

باز این چه شورش است که در خلق عالم است
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین
بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است
گویا طلوع می کند از مغرب آفتاب
کاشوب در تمامی ذرات عالم است
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست
این رستخیز عام که نامش محرم است
در بارگاه قدس که جای ملال نیست
سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
جن و ملک بر آدمیان نوحه می کنند
گویا عزای اشرف اولاد آدم است
خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
پرورده کنار رسول خدا حسین
کشتی شکست خورده طوفان کربلا
در خاک و خون فتاده به میدان کربلا
گر چشم روزگار بر او فاش می گریست
خون می گذشت از سر ایوان کربلا

از آب هم مضایقه کردند کوفیان
 خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
 بودند دیو و دد همه سیراب و می مکید
 خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا
 آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم
 کردند رو به خیمه سلطان کربلا
 آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد
 کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد
 کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی
 وین خرگه بلندستون بی ستون شدی
 کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک
 جان جهانیان همه از تن برون شدی
 کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست
 عالم تمام غرقه دریای خون شدی
 این انتقام گر نفتادی به روز حشر
 با این عمل معامله دهر چون شدی
 آل نبی چو دست تظلم برآورند
 ارکان عرش را به تزلزل درآورند
 برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند
 اول صلا به سلسله انبیا زدند
 نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید
 زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند
 پس آتشی ز اخگر الماس ریزها
 فروختند و بر حسن مجتبی زدند

وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود
 کنند از مدینه و در کربلا زدند
 وز تیشه ستیزه در آن دشت کوفیان
 بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند
 پس ضربتی کز آن جگر مصطفی درید
 بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند
 اهل حرم دریده گریبان فشانده^۱ موی
 فریاد بر در حرم کبریا زدند
 روح الامین نهاده به زانو سر حجاب
 تاریک شد ز دیدن او نور آفتاب^۲
 چون خون حلق تشنه او بر زمین رسید
 جوش^۳ از زمین به ذروه عرش برین رسید
 نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند
 طوفان به آسمان ز غبار زمین رسید
 باد آن غبار چون به مزار نبی رساند
 گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید
 یکباره جامه در خم گردون به نیل زد
 چون این خبر به عیسی گردون نشین رسید
 پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش
 از انبیا به حضرت روح الامین رسید
 کرد این خیال وهم غلطکار کان غبار
 تا دامن جلال جهان آفرین رسید
 هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال
 او در دل است و هیچ دلی نیست بی ملال

۱. سل و شه: «گشاده». ۲. سل و شه: «چشم آفتاب». ۳. بجز سل و شه: «دود».

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند
 یکباره بر جریده رحمت قلم زنند
 ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر
 دارند شرم کز گنه خلق دم زنند
 دست عتاب حق بدر آید^۱ ز آستین
 چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند
 آه از دمی که با کفن خون چکان ز خاک
 فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت
 گلگون قبا^۲ به عرصه محشر قدم زنند
 جمعی که زد به هم صفشان شور کربلا
 در حشر صف زنان صف محشر به هم زنند
 از صاحب حرم چه توقع کنند باز
 آن ناکسان که تیغ بر اهل حرم زنند^۳
 پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل
 شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل
 روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار
 خورشید سر برهنه بر آمد ز کوهسار
 موجی به جنبش آمد و برخاست کوه کوه
 ابری به بارش آمد و بگریست زارزار
 گفתי تمام زلزله شد خاک مطمئن
 گفתי فتاد از حرکت چرخ بی قرار^۴

۳. شه: «تیر به صید حرم زنند».

۲. سل و شه: «کفن».

۱. سل: «چو درآید».

۴. شه: «بی مدار».

عرش آن چنان به لرزه درآمد که چرخ پیر
 افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
 با آنکه سرزد این عمل از امت نبی
 روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار
 جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل
 گشتند بی‌عماری و محمل شترسوار
 وانگه ز کوفه خیل الم رو به شام کرد
 نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد
 بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد
 شور نشور واهمه را در گمان فتاد
 هرچند بر تن شهدا چشم کار کرد
 بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد
 هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند
 هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد
 هر جا که بود آهوئی از دشت پا کشید
 هر جا که بود طایری از آشیان فتاد
 ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
 بر پیکر شریف امام زمان فتاد
 بی اختیار نعره هذا حسین از او
 سرزد چنانچه آتش از او در جهان فتاد
 پس با زبان پر گله آن بضعه بتول
 رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول
 این کشته فتاده به هامون حسین تست
 این صید دست و پازده در خون حسین تست

این نخل ترکز آتش جانسوز تشنگی
 دود از زمین رسانده به گردون حسین تست
 این ماهی فتاده به دریای خون که هست
 زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست
 این غرقه محیط شهادت که روی دشت
 از موج خون او شده جیحون^۱ حسین تست
 این خشک لب فتاده مسموع از فرات
 کز خون او زمین شده گلگون^۲ حسین تست
 این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه
 خرگاه از این جهان زده بیرون حسین تست
 این قالب طپان که چنین مانده بر زمین
 شاه شهید ناشده مدفون حسین تست
 پس روی در بقیع به زهرا خطاب کرد
 وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد
 کای مونس شکسته دلان حال ما بین
 اولاد خویش را که شفیعان محشرند
 تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر
 آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام
 و آن تن که بود پرورشش در کنار تو
 در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان
 نی نی در آ چو ابر خروشان به کربلا
 طغیان سیل فتنه و موج بلا بین
 یسا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد
 کاو خاک اهل بیت رسالت به باد داد

ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده‌ای
 وز کین چه‌ها در این ستم‌آباد کرده‌ای
 کام یزید داده‌ای از کشتن حسین
 بنگر که را به قتل که دلشاد کرده‌ای
 ای زاده زیاد نکرده است هیچ‌گاه
 نمرود این عمل که تو شداد کرده‌ای
 بهر خسی که بار درخت شقاوت است
 در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده‌ای
 با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو
 با مصطفی و حیدر و اولاد کرده‌ای
 در طعنت این بس است که با عترت رسول
 بیداد کرده خصم و تو امداد کرده‌ای
 ترسم ترا دمی که به محشر درآورند
 از آتش تو دود به محشر برآورند

له فی الغزلیات

سپهرم مایه بازبجه خود کرده پنداری
 که باز از گریه‌ام در خنده دارد نوشخندی را
 بگو ای باد آن سرخیل رعنا پادشاهان را
 سرکج افسران تاج سر زرین کلاهان را
 که ای سلطان خرم دل که از مشغولی عشرت
 سر غوغای دیوان نیست خلوت دوست شاهان را

به خلوتگه چو بخرامی^۱ ز دست حاجیان بستان
 نهانی عرضه‌های سر به مهر دادخواهان را
 چو چشم کم حجابان سوی خودبینی به یادآور
 نگه‌های حجاب‌آلود پرحسرت نگاهان را
 مباش ای محتشم پر ناامید از وی که می‌باشد
 غم امیدواران گاه‌گاه امید کاهان را

شوم هلاک چو غیری خورد خدنگ ترا
 که دانم آشتی‌ای در قفاست جنگ ترا

روای صبا و به آن سرو پاک‌دامان گوی
 که از برای تو کشتند بی‌گناهی را

شوق درون به سوی دری می‌کشد مرا من خود نمی‌روم دگری می‌کشد مرا

عجب گیرنده دامی بود در عاشق ربائیا
 نگاه آشنای یار پیش از آشنائیا

محتشم شکسته‌دل تا به تو شوخ بسته دل
 داده به دست ظالمی مملکت خراب را

هزار ناله جانسوز کرده‌ام امشب عجب شبی ز غمت روز کرده‌ام امشب
 شب مرا تو سیه کرده‌ای و من تا روز دعای بد به بدآموز کرده‌ام امشب

حسن روز افزون نگر کان خسرو زرین رکاب
دی هلالی بود و امشب بدر و امروز آفتاب
چون گرفتم دامنش مردم ز ناکامی که بود
دست لرزان دل طپان من منفعل^۱ او در حجاب

کدام سرو ز سنبل نهاده بند به پایت که برده دل ز تو ای دلبران شهر فدایت
منازکم ز نکویان سمند ناز که هستی تو از برای یکی زار و صدهزار برایت

در این کز دل بدی با من شکی نیست که خوبان را زیان با دل یکی نیست
رموز ناله بلبل که داند در این گلشن که مرغ زیرکی نیست
هم از غالب حریفهای حسن است که یک عالم حریف کودکی نیست
مهرنجان محتشم را کان سگ تست سگی کاندلر وفای او شکی نیست

کمند مهر چنان پاره کن که گر روزی شوی ز کرده پشیمان به هم توانی بست

یک روز با تو بودن و با غیر دیدنت با صدهزار ساله جدائی برابر است

به عزت نامزد شد هر که نامد مدتی سویت

به این امید رفتم چند روزی من هم از کویت

چو غافل از اجل صیدی سوی صیاد می آید

نخستین رفتن خویشم به کویش یاد می آید

رفتن ناقه گهی بر سر مجنون نیکوست

که به تحریک نشیننده محمل برود

آخر ای پیمان گسل یاران به یاران این کنند

دوستان بی موجهی با دوستاران این کنند

دلی دارم که از تنگی در او جز غم نمی گنجد

غمی دارم ز دلتنگی که در عالم نمی گنجد

ملامتگر که گاهی همچو ماه از روزنت بیند

شبی کاش آید و از روزن چشم منت بیند

خنک آن نسیم بشارتی که ز غایب از نظری رسد

پس از انتظاری و مدتی خبری به بی خبری رسد

شب محتشم شده بی سحر مگر آفتاب جهان سیر

بدر آید از طرف دگر که شب مرا سحری رسد

آورده ام ز شکوه دل دلستان خود کو تیغ کاتتقام کشم از زیان خود

مهربان یاری هوای دلستانم می کند

بهترین دوستداران قصد جانم می کند

آنکه نامش بر زیان خوشتر ز نام یار بود

از دو نام بوالعجب کوتاه زیانم می کند

محتشم چون ز آن چمن دل بر ندارم کاین زمان

مرغ هم پرواز قصد آشیانم می کند

روی ناشسته چو ماهش نگرید چشم بی سرمه سیاهش نگرید
نگهش با من و چشمش با غیر غلط انداز نگاهش نگرید
[عذرخواهی کندم بعد از قتل عذر بدتر ز گناهش نگرید]^۱

الهی تا ز حسن و عشق در عالم نشان باشد
به کام عشقبازان شاه حسنت کامران باشد
الهی تا ز باغ حسن خیزد^۲ نخل استغنا
تذرو عصمت را برترین شاخ آشیان باشد

ساربانان پر شتابان بار از این منزل میند بس خرابم من یک امروز دگر محمل میند
مهی برفت از این شهر و شور شهر دگر شد
که از غروب و طلوعش دو شهر زیر و زیر شد

ای باغبان چو باغ ز مرغان تهی کنی کاری به بلبلان کهن آشیان مدار

دل که دارد به فراغت سر زلفت صیدی است^۳
که به دام آمده و نیست خبردار هنوز

صحیفه ای که در او شرح هجر یار^۴ نویسم
ز گریه شسته شود گر هزار بار نویسم

۱. فر ندارد. ۲. شه: «الهی تا که باغ حسن دارد».

۳. چاپهای هند: «دل که باشد به کمند سر زلفت صیدی است». ۴. شه، «شرح شوق یار».

تو آن صیاد لاقیدی که از قیدم رها کردی

من آن صیدم که هر جا می‌روم در قید صیادم

ز بس که مهر تو با این و آن یقین دارم به دوستی تو با کاینات کین دارم

به دورگردی من از غرور می‌خندد حریف سخت کمانی که در کمین دارم

تو واقف خود و من واقف نگاه رقیب تو پاس خرمن و من پاس خوشه‌چین دارم

به صلح یار در هر انجمن خوانند اغیارم

فتد تا بر زبانها کز نظرافتاده یارم

اگر می‌بینمت با غیر غیرت می‌کشد زارم

و گر چشم از تو می‌پوشم به مردن می‌رسد کارم

تو خود آن نیستی کز بهر همچون من سیه‌بختی

نمائی ترک اغیار و ز یکرنگی شوی یارم

مرا هم نیست آن بی‌غیرتی شاید تو هم دانی

که چون بینم ترا با دیگری نادیده انگارم

به من چندان گناه از بدگمانی می‌دهی^۱ نسبت

که من هم در گمان افتاده پندارم گنه‌کارم

چو می‌دید او به‌سویم من به‌سوی غیر می‌دیدم

حذر کردن از او خاطر نشان یار می‌کردم

کسی کز بیم من در صحبت او لال بود اکنون

زبان کرده است پیدا دارد آهنگ نصیحت هم

تو کشیده تیغ و مرا هوس که ز قید جان برهانیم

به مراد دل بررسی اگر به مراد دل برسانیم

به دوستان که ز عین محبتی نگران سرت ز نازگران است وای بر دگران

اگر خواهی دعای من کنی بر مدعای من

بگو بیمار عشق من شود یا رب فدای من

دگر عمرم نمانده است ای پسر بادا بقای تو

و گر مانده است بر عمر تو افزاید خدای من

چو آئی بر سر خاکم بگو از خاک سر بر کن

وفای من بین ای کشته تیغ جفای من

پس آنکه گر دعائی گوئیم این گو که در محشر

چو سر از خاک برداری نبینی جز لقای من

مدعی در مجلسم جا می دهد پهلوی تو

تا شود آگه اگر ناگه بینم سوی تو

از خطابی گه گهم بنواز در پهلوی خویش

تا به تقریب سخن چشم افکنم بر روی تو

آنچه در آینه روی تو من می بینم گر بیند همه کس وای من و وای همه

دلا از وی بریدی خاطرت آسود^۱ پنداری
دگر با او سر و کارت^۲ نخواهد بود پنداری

گذری به ناز و گوئی ز چه باز دلگرانی ز چه دلگران نباشم که تو یار دیگرانی

نه همزبانی که یک زمانی به او شمارم غمی که دارم
نه نیکخواهی که گاه گاهی ز من بپرسد غم که داری

هر گل که به باغ آید می‌بویم و می‌گویم
در پای تو میرم من تو بوی کسی داری

روای صبا بر آن یار دلستان که تو دانی^۳
زمین بیوس به خدمت در آن زمان که تو دانی

چو شرح حال تو پرسند ز محرمان به اشارت
بگو که قاصدم از جانب فلان که تو دانی

پس از نیاز به آن عرضه کن چنانچه نرنجد
حکایتی ز زبانم به آن زبان که تو دانی

اگر به خنده لب کام بخش خود بگشاید
از او به گریه و زاری طلب کن آنکه تو دانی

وگر به گوشه ابرو گره زند به کرشمه
گره گشائی آن کارکن چنانکه تو دانی

برای خاطر غیرم به صد جفا کشتی بسین برای که ای بسی وفا که راکشتی

۱. سل: «آزرد».

۲. سل: «دگر یار از سر کارت».

۳. سل: «روای صبا سوی آن سرو دلستان که تو دانی».

چو من هلاک شوم از طیب شهر بپرس که درد کشت مرا یا تو بی وفا کشتی

مسیح

اسمش رکن‌الدین مسعود، عارفی عاشق و عاشقی عارف بوده. گویند شعر بسیاری گفته
 قریب به صدهزار بیت اما مسموع نشد. از شاه عباس ماضی کم‌التفاتی دیده این مطلع را
 گفته و از ایران به هندوستان رفته:

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش

شام بیرون می‌روم چون آفتاب از کشورش

و در آن ولایت معتبر شده و در زمان شاه‌صفی از هندوستان به ایران مراجعت و به
 اصفهان و از آنجا به دارالعلم شیراز^۱ آمده، آخر الامر به کاشان رفته و هم در آنجا به
 بهشت جاودان شتافته [در سنه ۱۰۶۶]^۲. از اوست:

چشم شوخش گر زمانی بر سر ناز ایستد فتنه‌ای خیزد که از رفتن فلک باز ایستد

فلک هم با اسیران کینه آن تندخو دارد

کسی داد از که خواهد آسمان هم خوی او دارد

ز هر جا بگذرد تابوت من فریاد برخیزد

که آه این مرده سنگین^۳ می‌رود پر آرزو دارد

گر بی تو یک دو روز صبورم عجب مدار

چون شاخ نو بریده ندارم خبر هنوز

بیا پیش ای جوان و دیدن خود بر من آسان کن

که من پُر پیرم از نزدیک هم دشوار می‌بینم

۳. سل: «که آه این مرد مسکین».

۱. فر: «مراجعت و به شیراز». ۲. فقط در سل.

آن قدر بار کدورت به دلم جمع شده است^۱.
 که اگر پایم از این پیچ و خم^۲ آید بیرون
 لنگ‌لنگان در دروازه هستی گیرم
 نگذارم که کسی از عدم آید بیرون

ز بس کز آشنایان زخم خوردم زندگر حلقه گردم ازدهائی
 چنان ناید گزندم بر دل از وی که کوید حلقه بر در آشنائی

دل جانب گلشنم به بوی تو کشد
 گل بیند و آرزوی روی تو کشد
 شب با سگ کویت چو هم آغوش شوم
 من نالم و تهمت سگ کوی تو کشد

مشغفی

در آن دیار به کرباس فروشی اوقات می‌گذرانیده و بسیار نیک‌ذات بوده [و در سنه ۹۸۷ وفات یافته]^۳.

[قاصدی مزده بیماری اغیار آورد جان فدایش که رساند خبری بهتر از این

مظفر حسین

عالمی است صاحب مذاق و عارفی است مهذب‌الاخلاق. در عهد شاه عباس بوده. گاهی خیال شعر می‌فرموده. این یک شعر و دوریابی از اوست، بد نگفته]^۴:

خوشم با ناتوانی گرچه هر ساعت ز پا افتم
 که وقت رفتن از کویش چو برخیزم به جا افتم

۳. فقط در سل.

۱. چاپهای هند: «آمده جمع». ۲. شه: «بیخ غم».

۴. در سل ندارد.

زاهد به کرم ترا چو ما نشناسد بیگانه ترا چو آشنا نشناسد
گفتی که مکن گنه^۱ بیندیش از من این را به کسی گو که ترا نشناسد

از فیض بهار شد گلستان همه گل دامان همه گل شد و گریبان همه گل
ما خون جگر خوریم و یاران همه می ما دست به سرزنیم و یاران همه گل

میر معصوم

خلف الصدق مرحمت پناه میر رفیع الدین حیدر معمائی است، از حالش اطلاعی سوای
از این حاصل نشده و این دو شعر و یک رباعی از اوست:

گویند پیشش آید از هر چه کس گریزد از یار می گریزم شاید که پیشم آید

تو از سنجاب داری طوق و من از آهن ای قمری
بین یار^۲ تو بی رحم است یا یار^۳ من ای قمری

رباعی

ای خواجه که از عقل به مجنون نرسی نمرود اگر شوی به گردون نرسی
زنهار فرو مرو به دنیا که اگر صد سال فرو روی به قارون نرسی

مقصود

برادر باقر خرده فروش است. چندی خرده فروشی می کرده و چندی در خدمت
میر صدرالدین محمد خلف میر غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی مشغول خدمت بوده
و شرف حج بیت الله و زیارت عتبات در خدمت ایشان دریافته و با محتشم خصومت

آغاز نهاده آخر الامر در دارالعباده یزد در سنه [۹۸۷]^۱ در جامه خواب شهید شد و قاتل او پیدا نشد. این چند شعر از او ملاحظه و ثبت شد:
 من گرفتم که ز مقصود نمی آید هیچ
 دوست باشد به از آن است که دشمن باشد

رفتم ز آستانت این روسیاهیم بس اما به دل نرفتم این عذرخواهیم بس
 صبا دارد به کف چوگان زلف عنبرافشانش
 به بازی می زند هر لحظه بر گوی زنخدانش

شب وصل است گلوگیر شوای مرغ سحر
 پاسی از شب نگذشته است چه فریاد است این

۱. فقط در فروسل. در فرهنگ سخنوران ۹۸۳ ضبط شده است.

همدان

[قلمرو علشکر]^۱

از اقلیم چهارم. طولش لح^۲ و عرضش لولی^۳. از بناهای همدان بن سام بن نوح است، به طالع ثور ساخته و خواجه حمدالله مستوفی نوشته که از بناهای جمشید است به طالع حمل. هوایش بغایت سرد است و در تابستان اطرافش به حسب آب و سبزه و گل و لاله، غیرت گلستان ارم است، و کوه الوند در حوالی آن شهر است، و مشهور است که دوازده هزار چشمه از حوالی آن برمی آید و قرای بسیار دارد که فی الحقیقه هریک غیرت فردوس رضوان و رشک باغستان جنان است. این دیار با توابع چون مدتی در حیطه ضبط علشکر بیک بهارلوی ترکمان بوده به این علت مشهور به «قلمرو علشکر بیک» شده. اهلس اندک درشتگو و بدخوی^۴ می باشند. از شعرای آنجا هرکس به نظر رسیده منتخب اشعارش ثبت شد:

۱ و ۲ و ۳. شه ندارد.

۴. شه: «درشتگو و درشتخو».

اثیرالدین اومانی

اسمش عبدالله است. فاضلی عظیم الشان و شاعری رفیع القدر^۱ و در اوایل عمر به اصفهان [آمده و تحصیل کمالات کرده و]^۲ معاصر کمال الدین اسماعیل بوده و مشاعره‌ها با وی کرده که اصفهانیان تصدیق بر قابلیت او کردند و تحصیل علوم در خدمت خواجه دریادل خواجه نصیر طوسی کرده و مداح یکی از امرای کردستان است که از جانب مستعصم خلیفه در آن دیار منصوب بوده و اکثر شعرای آن عصر و بعد از آن هم کمال میل به استماع اشعار فصاحت آثار او داشته‌اند. به علت اغراض نفسانی، قاضی مجدالدین [طویل]^۳ همدانی را هجو کرده و در آخر سن کهولت گویند به نفرین قاضی مزبور در سنه [۶۵۶]^۴ بدرود عالم فانی کرده^۵. این اشعار از اوست [و دیوان او در میان نیست]^۶:

تا توانی نفسی بی می و معشوق مباش

که ترا حاصل عمر از دو جهان این قدر است

می حرام است ولی اهل خرد را نسزد

ترک چیزی که یکش عیب و هزارش هنر است

نفس باد صبا باز عبیرافشان است

موسم جام می و فصل گل و ریحان است

تیرباران سحاب است از آن غنچه و گل

این همه تن سپر است این همه تن پیکان است

یارب این قاعده شعر^۷ به گیتی که نهاد

که چو جمع شعرا خیر دو گیتیش مباد

۱. شه: «رفیع القدر و المكان». ۲. فقط در شه.

۳. فقط در فر و شه. در سل: «طوسی».

۵. شه: «و در آخر سن کهولت گویند مقرب قاضی مذکور بوده و...».

۶. فقط در سل و شه. ۷. به غیر از شه: «شکر».

ای برادر به جهان کمتر از این کاری نیست

هان و هان تا نکنی تکیه بر این بی‌بنیاد^۱

گفتنش کنند جان است و نوشتن غم دل

محنت خواندش آن به که از او ناری یاد^۲

خود از آن کس چه بکاهد که تو گویش بخیل

یا بر آن کس چه فزاید که تو اش خوانی راد

کاغذی پر کنی از حشو و فرستی به کسی

پس برنجی که مرا کاغذ زر نفرستاد

آن نه خود حجت شرعی نه خط دیوانی است

پس به آن خط به تو چیزیش چرا باید داد

وین چه ژاژ است دگر باره که ابیات مدیح

گر بود هفت فرستی به تقاضا هفتاد

پس به آن هم نشوی قانع و از پی تازی

به سوی خانه ممدوح چو تیری ز گشاد

همچو آینه به پیش رخ او بنشینی^۳

او ز تو شرم کند همچو عروس از داماد

این سخن نشنوی از کس که فلان شخص به شعر

از فلان شاه به خروار زر و سیم ستاد^۴

کان پی مصلحت خویش همانا گفتند

که نبودند ز بند طمع و حرص آزاد

ورنه با جود طبیعی ز پی راحت خلق

من بر آنم که کس از مادر ایام نژاد

۱. سل: «آن کج بنیاد». ۲. چاپهای هند: «که از آن ناید کار».

۳. چاپهای هند و شه: «همچو آینه نهی بر رخ او پیشانی».

۴. چاپهای هند: «از فلان شاه به خروار از او سیم نهاد».

ور کسی زاد به بخت منش از روی زمین
چرخ ببرید به یکباره از او نسل و نژاد
آنچه مقصود ز شعر است چو در گیتی نیست
شاعران را همه زین کار خدا توبه دهد

سبک نهاد و سبک سیر اسبکی دارم
که سنگ سخت به سستیش بر ببخشايد^۱
ز تاب گرسنگی زیر لب به غیبت من
از آنکه کاه و جوش نیست ژاژ می خاید
چو شکل داس شده است استخوان پهلوی او
بود که شاخ گیاهی از او بفرساید
به پای کاه و گل او آخور آن چنان لیسد
که خاک آخور از آب دهن بیالاید
به طنز گفت مرا دوش کی فلان چه سبب
دلت به شفقت من هیچ گونه نگراید
هزار بار به دوش کشیده ام آخر
ترا خود از رخ من هیچ شرم می ناید
مکاه شخص مرا بیش از این ز بی کاهی
که کاهش تن من جز غمت نیفزاید
ثواب کن بفروشم به دیگری مگر او
صیام روز و قیام شبم نفرماید
وگرنه حال خرابم به خواجه عرض نمای
که زنگ غم ز دلم جز کفش نه بزداید

۱. چاپهای هند و سل و شه: «که سنگ سخت به سختیش برنبخشايد».

چنین که بسته در رزق بر من است مرا

ز کس جوی جز از انبار خواجه نگشاید^۱

بزاد مادر طبعم^۲ چو دختری فی الحال

به دست تربیت مهرپوری دهمش

بپرورم چو جگرگوشگان به خون دلش

به این امید که روزی به همسری دهمش

به دست لطف برآریمش چنان کاو را

گران نداری اگر خود به کشوری دهمش

چو از سراچه طبع آرمش برون بر سر

سپید و پاک چو کافور چادری دهمش

به قدر لایق آن گاه خواهمش کاین

به هر طریق که باشد به شوهری دهمش

ور او نه درخور خود داردش چه عیب آید

کزوش بازستانم به دیگری دهمش

نشیند غنچه گل در عماری

دگر باز آمد آن موسم که در باغ

که چون گل برفشانی آنچه داری

چو لاله جام می آنگه نه از دست

در ماتم تو اشک به دامن گیرید

چشمم که ز غم چو ابر بهمن گیرید

من بر تو گریستم که بر من گیرید

جز باد نبد کسی که گیرید بر ما

آزادم کن که لایق بند نیم

ای چرخ ز گردش تو خرسند نیم

من نیز چنان اهل و خردمند نیم

ور میل تو با بی خرد و نااهل است

۲. فر: «بزاد دختر طبعم».

۱. چاپهای هند: «گره ز جوع جز انبار خواجه نگشاید».

خواجه آقائی^۱

از اکابر همدان و با ذات کریم و طبع سلیم بوده و از فنون شعری بیشتر به رباعی مایل بوده. این رباعی از او انتخاب شد:

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| بی پا و سران دشت خون آشامی | مردند به حسرت و غم ناکامی |
| محنت زدگان وادی عشق ترا | هجران کشد و اجل کشد بدنامی |

الهی

اصلش از اسدآباد من توابع همدان است. بیشتر عمر را در هند به سر می برده. دیوانی از او به نظر نرسیده. این دو رباعی از او نوشته می شود:

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| رخسار تو آب در رخ گل نگذاشت | زلف تو شکن به جعد سنبل نگذاشت |
| تا همچو بهار از گلستان رفتی | گل نوبت فریاد به بلبل نگذاشت |

| | |
|---|---------------------------------|
| از دوریت ای تازه گل باغ مراد | چون غنچه چیده خنده ام رفته زیاد |
| گریان چو پیاله میم در کف دست ^۲ | نالان چو سبوی خالیم در ره باد |

انوار^۳

در آن ولایت به مولویت مشهور و [این دو بیت از او در تذکره ها مسطور است. اگر بعد از این شعری از او ملاحظه شود قلمی خواهد شد]^۴:

حاجی و طوف حرم، ما و سر کوی دوست

کعبه کجا ما کجا، کعبه ما کوی دوست^۵

۱. در فر: «خواجه» بدون اضافه نام دیگر، در سل: «خواجه امانی». شه: «خواجه انائی».

۲. به غیر از شه: «گریان چو پیاله پرم در کف مست».

۳. در فر: «انور».

۴. فر: این دو شعر از او انتخاب و نوشته شد، شه: «این دو بیت از او در تذکره ها مسطور بود نوشته شد».

۵. شه: «اوست».

ز من آن طفل بدخو می‌گریزد غلام او منم او می‌گریزد

بزمی

اسمش میرزا عقیل. فاضل و طیب و شاعر بوده. و صفات خوب از او نوشته‌اند. از اوست^۱:

ای کاش غم یار به بازار فروشند تا جان دهم آنجا که غم یار فروشند
رحم است بر آن بلبل شوریده که گل را بیند که بچینند و به بازار فروشند

رشکی

اسمش محسن‌بیک و در فن علاقه‌بندی^۲ ممتاز اما بسیار هرزه گرد^۳ و بی‌پروا و غماز بوده به حدی که آخر الامر در تبریز عسس گشته و هم در آنجا کشته شده. از اوست:
رفتم و اندوه هجران ترا بردم به خاک تا ببینم^۴ بی‌تو حال خفتگان خاک چیست

شاید به مدعای تو گویم حکایتی یک بار عرض حال مرا می‌توان شنید

رشکی دلش پر است ز آزار^۵ نیکوان تا حرف می‌زنی گله بنیاد می‌کند
آخر به هیچ خاطرش آزرده شد ز من رشکی بین که طالع دشمن چه می‌کند

قاصد از حال من آن به که فراموش کند

کان نه حرفی است که گویند و کسی گوش کند

۱. در چاپهای هند و سل و شه: «زیاده بر این از حال او اطلاعی حاصل نگشته. این دو شعر از او انتخاب و در این کتاب ثبت شد». ۲. علاقه‌بند = آنکه ابریشم بافد، سازنده نوار و قیطان (معین). ۳. سل: «هرزه‌گوی». ۴. شه: «بدانم». ۵. شه: «بیداد».

چه حالت است که شبها ترا به خواب کند

فغان من که کسی را به خواب نگذارد

شب هجر عاشقی را که اجل رسیده باشد

به چه درد^۱ مرده باشد که ترا ندیده باشد

تو ای غافل ز آتش خانه رشکی چه می‌پرسی

بین از دور تا دود از کدامین خانه برخیزد^۲

تو آن نه‌ای که کسی زنده در جهان بگذاری

یقین که نوبت من می‌رسد شتاب ندارم

هستند بسی کشتنی آغاز ز من کن ترسم که به تنگ آئی و من زنده بمانم

دیری است که آزرده‌گی داشتم از یار امروز بدزدیده نگاهی گذراندم

رفتم از کوی تو ای خوبه جفا کرده بگو

صرف اوقات به آزار که خواهی کردن

این سخن گفت در آن لحظه که رشکی می‌گفت^۳

کای فلک یار مرا یار که خواهی کردن

رشکی به صید تو چون توئی عمداً نمی‌آید کسی

شاید به دامی اوفتی از آشیان^۴ پرواز کن

۱. چاهای هند و شه: «می‌خیزد».

۲. سل: «آسمان».

۳. سل: «شوق».

۴. شه: «می‌رفت».

خواجه رشیدالدین محمد

وزیری است با همت و عالی مقدار و دبیری است پرتدبیر و کم آزار، صلاح اندیش و صاحب اخلاق و در نیک رائی مشهور آفاق. تصانیف او بسیار از آن جمله جامع رشیدی که در انتظام انساب قبایل ترک نوشته و تا زمان او در تاریخ فارسی کتابی به آن تنقیح نوشته نشده و عمارات عالیه از وی مانده. آخر الامر [به وزارت رسیده مدتی در وزارت ارغون خان و سلطان محمد خدا بنده بوده وزارت با امارت جمع کرده]^۱. آخر الامر به افساد خواجه علی شاه، وی و پسرش شهید و به سعادت شهادت رسیدند. گویند اعضای ایشان را به اقالیم سبعة فرستاده اند. [و کسانی که باعث بر اتلاف او بودند هم در آن زودی به سزای خود رسیدند. این رباعی از ایشان نوشته شد]^۲:

پیریم ولی چو بخت دمساز آید هنگام نشاط و طرب و ناز آید
از زلف دراز تو کمندی فکنیم برگردن عمر رفته تا باز آید

میررضی

از سادات آرتیمان من محال تو سرکان است. سیدی کریم الطبع و حسن الخلق بوده، تخلص به اسم می کند. تخمیناً مساوی یک هزار بیت شعر گفته. از اوست:

هجرت ز وصل غیر خبر می دهد مرا^۳ مرگی نوید مرگ دگر می دهد مرا

کافر چنین مباد ندانم رضی ترا دود دل کدام مسلمان گرفته است

دین و دلی داشتیم و خاطر جمعی زلف پریشان و چشم مست بلا شد

۱. فر ندارد.

۲. فقط در فر.

۳. سل: «ترا».

ازلفش به خط سپرد رضی عهد دلبری

خوبی از این دو سلسله بیرون نمی‌رود^۱

[ساقی نامه]^۲

| | |
|---|----------------------------|
| بگیرید زنجیرم ای دوستان | که پیلم کند یاد هندوستان |
| دماغم پریشان شد از بوی می | فرونایدم سر به کاوس و کی |
| پریشان دماغیم ساقی کجاست | شراب ز شب مانده باقی کجاست |
| بزن هر قدر خواهیم پا به سر ^۳ | سر مست از پا ندارد خبر |
| به شوریدگان گر شبی سرکنی | وزان می که مستند لب تر کنی |
| جمال محالی که حاشا کنی | ببندی دو چشم و تماشا کنی |

رونقی

از اهل آن دیار است. سوای این از حال او آگاهی حاصل نشده. از اوست:
حرفت از شوق ز بس با همه کس می‌گویم
با تو گر می‌خورم اول به عسس می‌گویم

زکی

جوانی نامراد و از نعلچه‌گری^۴ مدار می‌گذرانیده. دیوانش ملاحظه شد: تخلص به اسم می‌کرده و اکثر در اردوی شاه طهماسب در خدمت اتراک^۵ می‌بوده. از اوست:

[یه سوی مصر نیاید نسیمی از کنعان که دامنی نزند آتش زلیخا را]

۳. سل: «ای پسر».

۲. فقط درشه.

۱. فقط درشه.

۴. نعلچه‌گر و نعلچی‌گر آن است که پاشنه‌های کفش را می‌زند. ۵. شه: «امراء».

چون بال و پری نیست که پرواز توان کرد

ظلم دگر است آنکه شکستی قفس ما

غباری مضطرب بر گرد کویش دیدم و مردم

از این غیرت که گویا بیقاراری گشته خاک آنجا

شکسته‌ام قفس و راه گلستان باز است رسانده‌ام پر و بالی و وقت پرواز است^۱

ز رخنه‌ای به گلستانی افکنم خود را چه شد اگر پر من بسته پای من باز است

آخر کشد به کنج قفس سیر گلشنم در هیچ باغ نیست که راهی به دام نیست

تنم هنوز نفرسوده در رهش یارب غبار کیست که دنبال محمل افتاده است

نیایدم به نظر دیگری که چشم مرا به روی دوست گشادند و از جهان بستند

عذر ستمی خواست که خون در جگرم کرد

می خواست تلافی کند آزرده ترم کرد

گر دل از عرض نیازم به مرادی نرسید آن قدر شد که ترا بر سر ناز آوردم

دیشب^۲ در عیش بسته بودم تا روز وز تیغ فراق خسته بودم تا روز

۲. چاپهای هندو سل وشه: «امشب».

۱. چاپهای هند ندارد.

دیروز^۱ به خاک خفته بودم تا شب امشب در خون نشسته بودم تا روز

صیرفی

گویند در همدان به شغل صرافانی مشغول بوده و شعر بسیار می‌گفته و خطی در دماغ داشته. معلوم نیست که شعرش از خط دماغ است یا خط دماغش از شعر؟! به هر حال از اوست:

جائی که تو با کسی نشینی کس با دگری چرا نشیند

صیقلی

اصلش از قصبه^۲ بروجرد^۳ است و سبب تخلص این که در صنعت شمشیرگری قابل بوده. روز وصال مدعی هیچ به شب نمی‌رسد
سیر ستاره را چه شد گردش^۴ روزگار کو

عراقی

اسمش شیخ فخرالدین^۴ ابراهیم، از عاشقان عارف و کاملان واقف است. غریق بحر فنا^۵ و معارج کمالات را در ارتقا. از مریدان شیخ شهاب‌الدین سهروردی و بعد از مراجعت از هند در عهد سلطان محمد خدابنده در دمشق، روح پاکش به حق پیوست و یکباره از قید علایق وارست [و در صالحیه در زیر پای شیخ محی‌الدین مدفون شد]^۶.

نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند
چو خود کردند سرّ خویشتن فاش عراقی را چرا بدنام کردند

غمّت هر لحظه جانی خواهد از من چه انصاف است چندین جان که دارد

۱. فر: «امروز».

۲. چاپهای هند: «یزدجرد».

۳. شه: «بازی».

۴. فر: «مجدالدین»، شه: «عجزالدین»!

۵. بغیر از شه: «لقا».

۶. فرو شه ندارند.

مرا گویند فردا روز وصل است و گرنه طاقت هجران که دارد

عراقی طالب درد است و آنهم برای آنکه درمانش تو باشی

رباعیات

عالم ز لباس شادیم عریان یافت با دیده پر خون و دل بریان یافت
هر شام که بگذشت مرا غمگین دید هر صبح که خندید مرا گریان یافت

افسوس که ایام جوانی بگذشت سرمایه عیش جاودانی بگذشت
تشنه به کنار جوی چندان خفتم کز جوی من آب زندگانی بگذشت

عریان

اسمش بابا طاهر. دیوانه‌ای است از همدان و فرزانه‌ای است همه دان. احوالش در پاره‌ای کتب مذکور و اخلاقش بین العرفا مشهور. عاشقی شیدا و سوزش جان^۱ از اشعارش هویدا است و به زبان راجی به وزن دو بیتی بسیار گفته که اکثر از آنها امتیاز کلی دارد. بعضی از آنها انتخاب و ثبت شد:

مگر شیر و پلنگی ای دل ای دل به مو دایم بجنگی ای دل ای دل
اگر دستم فتی خونت وریزم^۲ بونم تا چه رنگی ای دل ای دل

به این بی‌آشنایی برکیانشم^۳ به این بی‌خانومانی برکیانشم
همم از در برانن سوته^۴ آیم ته کم از در برانی برکیانشم

۱. شه: «شوری». ۲. فروسل و شه: «بریم». ۳. شه: «ورکیانشم».

۴. فروسل: «دواته».

بوره سوته دلان با هم بنالیم^۱ ز عشق آن گل رعنا بنالیم
 بشیم با بلبل شیدا به گلشن اگر بلبل نالد ما بنالیم

اگر مستان مستیم از ته ایمان و گری پا و دستیم از ته ایمان
 اگر گوریم و هندو ور مسلمان به هر ملت که هستیم از ته ایمان

خرم آنان که هر دامان^۲ ته وینن سخن واته کرن^۳ واته نشینن
 گرم فرصت نه بی^۴ کایم ته وینم بشم آنان بوینم که ته وینن

نوای ناله غم اندوته زونو عیار زر و خالص بوته زونو
 بوره سوته دلان با هم بنالیم که قدر سوته دل دل سوته زونو

دلی دیرم که بهبودش نمی‌بو نصیحت می‌کرم سودش نمی‌بو
 به بادش می‌دهم نش می‌برد باد بر آتش می‌نهم دودش نمی‌بو

پیشان سنبلان پرتاب مکه خمارین نرگسان پرتاب مکه
 برینی ته که مهر از ما برینی برینه روزگار اشتاب مکه

چو من یک سوته دل پروانه‌ای نه به عالم همچو من دیوانه‌ای نه
 همه ماران و موران لانه دیرن من دیوانه را ویرانه‌ای نه

چه خوش بی‌مهربونی کز دو سربی که یک سر مهربونی درد سربی
 اگر مجنون دل شوریده‌ای داشت دل لیلی از آن شوریده‌تر بی

۲. شه: «شامان».

۱. شه: «سوته دیلان بو این تا بنالیم».

۳. سل وشه: «واته رازی کرن». ۴. شه: «گرم نی دست رس».

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| ته کت نازنده چشمان سرمه سائی | ته کت بالنده بالا دلربائی |
| ته کت مشکینه گیسو در قفائی | ابی واجی که سرگردون چرائی |

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| هزارت دل به غارت برته ویشی | هزارانت جگر خون کرده ویشی |
| هزاران داغ ریش از سینه اشمرت | هنی نشمرت از اشمرت ویشی |

| | |
|-----------------------------|---|
| من آن مرغم که آهم آتشی | بالینم خشتی و بستر زمینی |
| گناهم این که موته دوست دیرم | هر آن ته دوست دارد ^۱ حالش اینی |

| | |
|---|----------------------------|
| اگر دل دلبری دلبر کدابی | وگر دلبر دلی دل را چه نامی |
| دل و دلبر به هم آمیته وینم ^۲ | ندونم دل که و دلبر کدابی |

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| نسیمی کز بن آن کاکل آیه | مرا خوشتر ز بوی سنبل آیه |
| چو شوگیرم خیالت را در آغوش | سحر از بستم بوی گل آیه |

| | |
|-----------------------------|---------------------------------------|
| دلم از عشق خوبان گیج و ویدی | مژده برهم زخم سیلاب خیجی ^۳ |
| دل عاشق بسان چوب تربی | سری سوجی سری خونابه ریجی |

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| الاله کوهساران هفته‌ای بی | بنوشه جوکناران هفته‌ای بی |
| منادی می‌کرو شهر و به شهر و | وفای گلعداران هفته‌ای بی |

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| بلائی دل خدایا دل بلائی | گنه چشمان کرن دل مبتلائی |
|-------------------------|--------------------------|

۱. شه: «که هر ته دوست داری». ۲. شه: «دیرم».

۳. شه: «مژده برهم زنی خونابه ریجی».

اگر چزمان ندیدی روی زیبا . چه ذونی دل که خوبان در کجائی^۱

وی ته یک دم دلم خرم نمائی و گر روی تو وینم غم نمائی
اگر درد دلم قسمت نمایند دل بی درد در عالم نمائی

کشیمان ار به زاری از که ترسی برانی ور به خواری از که ترسی
به این نیمه دل از کس مو نترسم دو عالم دل ته دیری از که ترسی

دلا راه ته پر خار و خشک بی گذرگاه ته بر اوج فلک بی
اگر دست برآید پوست از تن برافکن تا که بارت کمترک بی

بند بند دلم مانند نی بی مدام درد هجرانت ز پی بی
مرا سوز و گدازت تا قیامت خدا ذونو قیامت تا به کی بی

مسلسل زلف بر روی ته دیری گل و سنبل به هم آمیته دیری
پریشان چون گری آن تار زلفان به هر تاری دلی آویته دیری

هر آن باغی که دارش سر بدر بی مدامش باغبان خونین جگر بی
بباید کندش از بیخ و از بن اگر بارش همه لعل و گهر بی

[من آن بحرم که در ظرف آمدستم من آن نقطه که در حرف آمدستم
به هر الفی الف قدی برآید الف قدم که در الف آمدستم]^۲

۱. سل: «اگر چشمان نکردی دیده بانی چه دانستی دل خوبان کجائی»
۲. فقط در چاپهای هند.

کوثری

اسمش میرعقیل، از سادات رفیع الدرجات آن دیار است. مردی صاحب اخلاق پاک‌طینت بوده. شعری از او به غیر مثنوی خسرو و شیرین ناتمام به نظر نرسیده^۱. از اوست:

به گلگشت گلستان رایش افتاد به خدمت آسمان بر پایش افتاد

ز بس کز عکس گل شد خاک رنگین غلط می‌کرد هر دم دست گلچین

ز ابرو ترک چشمش را به بازو کمائی در جگر تیرش ترازو

سیه مژگانش از چشمان خونریز^۲ به دست غمزه داده دشنه تیز

درو هر مرغ را عیش فراخی که جستی سالی از شاخی به شاخی

محوی

اسمش میرمغیث‌الدین، اصلش از اسدآباد من محال همدان است. بعضی او را نیشابوری نوشته‌اند اما چون مدتی در نیشابور بوده این اشتباه شده وگرنه اصل جناب آن سید از همدان است و در آخر به هندوستان رفته و از آنجا مراجعت به وطن نموده، بسیار قدسی‌طینت و نیکوخصال بوده. دیوانشان به نظر نرسیده این چند رباعی از ایشان در تذکرها ملاحظه شد:

گفتی که به عالم تمنائی نیست گویم که مرا خود ز تو پروائی نیست
زان ساکن کربلا شدستی کامروز در مقبره یزید حلوائی نیست

۱. سل: «مثنوی دارد به غیر از مثنوی خسرو و شیرین به اتمام رسیده».

۲. چاپهای هند و شه: «سیه چشمانش از مژگان خونریز».

محوی دیدی که دهر چون خوارت کرد
این زهر هزار ساله در کارت کرد
امسال دگر اگر نگهداشت ترا
حسرت کش مرگ پیر و پیرارت کرد

هر فصل دی از عقب تموزی دارد هر جا شرری ز عشق سوزی دارد
صبری صبری دلا که این شام فراق هر چند شب من است روزی دارد

محوی به هوای دل نوائی زنی در کوچه کس در سرائی زنی
بیگانگی تمام عالم دیدی زهار که حرف آشنائی زنی

میرم رشد بروجردی^۱

در اوایل حال به هندوستان رفته و آخرالامر در آن ولایت داخل جرگه امراء شده صاحب مناصب بوده. ساقی نامه‌ای دارد، این قطعه از آنجا است:

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| دلم سوخت بر حال دیوانه‌ای | که می‌گشت برگرد ویرانه‌ای |
| سری پر ز شور و دلی پر ز بار | همی کرد فریاد دیوانه‌وار |
| که گبرم به کیش محبت اگر | بجز یار دارم خدای دگر |
| به او گفتم ای کافر حق‌گزار | از این حرف بس کن، بنالید زار |
| که بهر پرستیدن آن صنم | به ملک وجود آمدم از عدم |
| وگرنه مرا میل هستی نبود | سر و برگ یزدان‌پرستی نبود |

مفرد

گویند [در همدان مسرت بنیان]^۱ اوقات به نعلچه گری می گذراینده. آخر الامر به خدمت امراء میل کرده و در خدمت آقاخان مقدم بوده تا وفات یافته. این شعر از اوست:

بیخود از زمزمه مرغ گرفتار شدم دیگری یاد تو می کرد من از کار شدم

ملکی

از اهالی سرکان است و سرکان قصبه ای است از اعمال همدان، قدسی طینت خجسته احوال و در علوم ظاهری سرآمد امثال. خوش صحبت و مهربان [و پاک دامن و شیرین زبان]^۲ بوده. از اوست:

از روز فراق تو چه گویم که چه روز است روزی است که از وی به شب تار گریزند

بس که دامن کشی از دست من بی سامان
خاک بر سر کنم از دست تو دامن دامن

تا کی به من از پاکی دامن نشینی^۳
با من ز بد آموزی دشمن نشینی
امید که هرگز به دل خوش نشیند

آن کس که ترا گفت که با من نشینی
من رندم و تردامن و بدنام عجب نیست

با من اگر از پاکی دامن نشینی

گر چون رخس گلی ز گلستان برآمدی جانها به جای ناله ز مرغان برآمدی

۱. فقط در شه.

۲. فقط در فر و سل.

۳. چاپهای هند: «تا کی به من ای دیده روشن نشینی».

گر داشتی به قتل کسی تیغ او سری هر دم هزار سر ز گریبان برآمدی

میر محمد مهدی

از طبقهٔ سادات همدان است و این بیت از او مسموع شده است:

مـرنجان دِلِ گرمِ درویش را به دریای آتش مزن خویش را

نصیر^۱

از متولیان مرقد امامزاده سهلعلی است که از محال [رضوان نشان]^۲ همدان است. به اکثر علوم مربوط سیما علم ریاضی. مرد خوش صحبت خلیق بوده. این چند شعر از اوست: مردم ز شوق، وعده به فردا چه می دهی فردای ناتوان تو فردای دیگر است

ز سبزهٔ خط او صبح من به شام کشید زمانه از من و او هر دو انتقام کشید

ز اشتیاق تو مردم وصیتم این است که از جدائی خود انتقام من نکشی

هلاکی

در خدمت صفی میرزای صفوی^۳ نشو و نما یافته به اکثر فنون شعری مربوط. گویند مثنوی ای دارد. از آن مثنوی این شعر که در آمدن برف گفته نوشته شد^۴:

در لحاف فلک افتاده شکاف پنبه می ریزد از این کهنه لحاف

یارم از قتل خبر می دهد و غیر ز هجر

می شوم کشته که مضمون خبر هر دو یکی است

۱. فر: «نصیر».

۲. فقط در شه.

۳. چاپهای هند وسل: «بهرام میرزای صفوی».

۴. چاپهای هند: «از آن مثنوی سوای این یک شعر در افواه مشهور نگردیده است».

نگه به جانب من هرگز از حیا نکنی حیا کنی ز من و شرم از خدا نکنی

بهر خرسندی خود گر دل ما آزاری^۱ دل آزرده ما را به چه خرسند کنی

به چرخم سر نمی آید فرو لیک این هوس دارم
که در کوی تو یک شب سر نهم در پای دیواری

یتیم

اسمش محمود و اصلش از قصبه بروجرد^۲ است. سوای این از او شعری ملاحظه نشد^۳:
کوه غم بر دل نشست و آه سردی برنخواست
آسمانی بر زمین افتاد و گردی برنخواست

۳. سل وشه: «این شعر از اوست».

۲. چاپهای هند: «یزدجرد».

۱. شه: «بندکنی».

دارالعباده یزد

از اقلیم سیم است. طولش از جزایر خالدات «ص» و عرضش از خط استوا «ط»^۱ و طالعش سنبله و هوایش گرم مایل به اعتدال است و آبش از قنوات و اکثر از فواکه در آنجا نیکو به عمل می‌آید و شغل نساجی در آنجا شیوع دارد و الحق در آن باب صاحب تصرف‌اند و اکثر ملبوس ابریشمین از آنجا به ولایات ایران و غیره می‌برند و باغات نیکو در محل تفت دارد و میوه‌های ممتاز در آنجا وافر است. و از شعرای آنجا آنچه به‌نظر رسیده منتخب اشعار ایشان به‌ترتیب در این سفینه مرقوم می‌گردد و چنانچه بعد دیده شود نوشته خواهد شد.

اختری

به علم نجوم مربوط است و سبب تخلصش همین است. گویند دیوار به هندوستان رفته و در مرتبهٔ ثانی در آنجا فوت شده. این دو شعر از او نوشته شد^۲:

۱. سل: «طولش مطها و عرضش لس‌ها».

۲. در چاپ بمبئی ندارد و در فرهنگ سخنوران جزء منابع شرح حال اختری، آتشکده را ارجاع نداده است.

شب فراق تو بهر تسلیم گردون چراغ ماه به دست از پی سحر می‌گشت

تعلیم ناز چند دهی چشم مست را دل آن قدر بیر که توانی نگاه داشت

ادائی

اسمش میرمؤمن. در اواسط عمر به هندوستان رفته و در آنجا در کمال صلاح به عبادت رب العزة مشغول بوده و در بندر سورت وداع عالم صورت کرده است. از اوست:
کبوتر برد سویش نامه‌ای من چون کنم یا رب

که نتواند به او گفتن سخنهاى زیانی را

بی روی تو روزی که رهم در چمن افتد
دیوار به از سایه که بر روی من افتد

ز شوق نامه نویسم ز رشک پاره کنم دلی که نیست تسلی در او چه چاره کنم

آگهی^۱

در ولایت مزبور به خیاطی اوقات می‌گذرانیده و تا هرات سفر کرده و باز به وطن معاودت نموده در سنه [۴۹۵]^۲ وفات یافته. این اشعار از اوست:
منم به روی تو حیران و آن‌کسان که نباشند

غریب بی‌بصرانند و بهتر آنکه نباشند

نه ترا خشک لب از روزه توانم دیدن
نه لب را به لب کوزه توانم دیدن

من که یک دم نتوانم به غمی دید ترا
 کی به این محنت سی‌روزه توانم دیدن
 ماه خیرات و زکات است چنان کن که گهی
 روی خوب تو به درِیوزه توانم دیدن

در جهان ده چیز دشوار است نزد آگهی
 کز تصور کردن آن می‌شود دل بی‌حضور
 ناز عاشق، زهد فاسق، بذل ممسک، هزل رذل
 عشوه معشوق بدشکل و نظربازی کور
 صوت لحن بی‌اصولان، بحث علم ابلهان
 میهمانی به تقلید و گدائی به زور

امینا

زیاده بر یک شعر از او ملاحظه نشد، ناچار همان نوشته می‌شود:
 توئی در دل خوشم چون غیر گوید که در دل هرچه داری پیشت آید

سید جلال عضد

در یزد به وزارت آل مظفر اشتغال داشته. دیوان او گویند چهار هزار بیت است. پدرش
 سید عضد وزیر آل مظفر بوده. گویند روزی محمد مظفر به مکتب درآمده دید که طفلی
 به کتابت مشغول است. پرسید که این کودک پسر کیست؟ گفتند: پسر سید عضد است، و
 از ناحیه آن طفل فراستی تمام پیدا بود. از معلم پرسید که کدامیک از این کودکان بهتر
 می‌نویسند؟ مولانا گفت: آنکه قلمتراشش تیزتر است! گفت: قلمتراش که تیزتر است؟
 معلم گفت: هر کدام را که پدر متمولتر است! گفت: پدر منعمر کدامیک دارد؟ معلم
 گفت: آنکه وزیر سلطان باشد! محمد مظفر تحسین او کرده سید جلال را طلبیده گفت:
 چیزی بنویس که خط را تماشا کنم. سید جلال این قطعه را بدیهه گفته و نوشته به دست

او داد:

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود

لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی

پاکی طینت و اصل گهر و استعداد

تربیت کردن مهر از فلک مینائی

با من این هر سه صفت هست ولی می باید

تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

محمد مظفر از حُسن خط و زیبایی شعر و قابلیت سید متحیر مانده سیدعضد را گفت

که این پسر قابلیت زیاد دارد و مرا شوق تربیت او هست لیکن چون ساده روی است از

زبان مردم اندیشناکم، در تربیت او تقصیر مکن! و ده هزار درم^۱ به او داد که در کسب

کمال کوشد، و سیدجلال بعد از آن به جمیع کمالات آراسته شد. از اوست:

از دوست به دشمن نتوان برد شکایت از دوست جفا به که ز اغیار حمایت

سوخته ای بر درت شب همه شب می گریست

ای مه نامهربان هیچ نگفتی که کیست

آن را که غمی باشد و گفتن نتواند شب تا به سحر نالد و خفتن نتواند

[از ما بشنو قصه ما ورنه چه حاصل پیغام که باد آرد و گفتن نتواند]^۲

فریاد من از دست طیب است که دانست

درمان دل ریشم و مرهم نفرستاد

گفتم قدمی رنجه کند بهر عیادت

مردیم و کسی نیز به ماتم نفرستاد

گیرم که با تو حال بگویم ترا چه غم تو درددل شنیدن ما را ندیده‌ای^۱

میرحزینی

اکثر اوقاتش به تجارت گذشته. گویند در فن شاعری مهارت داشته. دیوانش ملاحظه نشده. این اشعار از اوست:

غمگین نمی‌شوم ز وفای تو با رقیب از بس که بر وفای توام اعتماد نیست

انتظار او نمی‌گویم که زارم می‌کشد ناامیدیهای بعد از انتظارم می‌کشد

یک دیدنت تلافی صدساله فرقت است

گر در غم فراق تو مرگم امان دهد

[آنچه با جان و دلم بیداد هجران می‌کند

کافرم گر هیچ کافر یا مسلمان می‌کند]^۲

در اثنای تغافل از نگاه خشم‌آلودش

چو آن صیدم که صیاد از غم مردن کشد زودش

اگر وقت نظاره‌ات مرده بودم ز دست فراق تو جان برده بودم

مولانا حسنعلی^۳

از اهاالی آن دیار است. به کمالات صوری و معنوی آراسته و مدتی در لباس فقر مسافرت ولایت مصر و شام و زیارت حرمین‌الشریفین کرده به هندوستان رفته چندی در آنجا

۲. فقط در فر.

۱. به غیر از شه: «تو درددل شنیده‌ای اما ندیده‌ای».

۳. شه: «مولانا حسینعلی».

خوش گذرانیده و بعد از نود سال که معاودت به یزد کرده بود در آنجا سفر آخرت را اختیار کرده، این شعر از او منتخب و در این سفینه ثبت شد [و بعضی به اسم والهی قمی نوشته‌اند]^۱:

صحبت ما و تو همچون صحبت خار و گل است
بی تو ما را خوش نباشد گر ترا بی ما خوش است

دامی^۲

اسمش قلی و در آن بلده به سر تراشی می گذرانیده. [این قطعه از او مسموع شده و بعضی همین قطعه را به اسم میروالهی قمی مذکور ساخته‌اند لیکن از اوست]^۳:

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| شنیدم که دوشینه در بزم غیر | می لعل از جام زر خورده‌ای |
| ندانم در آن بزم پر شور و شر | دو پیمانه یا بیشتر خورده‌ای |
| به هر حال در شهر آوازه است | که جز باده چیزی دگر خورده‌ای! |

ملازمانی

در زمان شاه عباس ماضی صفوی بوده. گویند دیوان خواجه حافظ را به تمامی جواب گفته و به نظر پادشاه عصر رسانیده که دیوان خواجه را جواب گفته‌ام! شاه فرمودند: جواب خدا را چه خواهی گفت؟! این شعر از اوست:

از در کلبه ما دوش ندانسته گذشت لیک دانسته پرسید که ویرانه کیست

حکایت از قد آن یار دلنواز کنید به این فسانه مگر عمر را دراز کنید

۱. فقط در شه. ۲. در شه: «دامی».

۳. در شه این مطلب را برای شاعر قبل یعنی مولانا حسنعلی نوشته است.

سالک^۱

مدتی در عراق و فارس بوده، آخرالامر به هندوستان رفته [در آنجا صاحب ثروت و سامان معقولی گشته و]^۲ هم در آنجا روانه سفر آخرت شد. این دو شعر از اوست:

جواب نامه من غیر ناامیدی نیست ز دست سودن بال کبوترم پیداست

دوستان در بوستان چون عزم گل چیدن کنید
اول از یاران دورافتاده یاد من کنید

سعید^۳

مرد آگاهی است و در فن نقشبندی^۴ مهارتی داشته و در اصفهان ساکن بوده [و در آنجا فوت شده]^۵:

کس نیست که خارم ز دل ریش برآرد این خار مگر آتشی از خویش برآرد

هزار مرتبه رفته ز مصر تا کنعان بغیر چشم زلیخا کسی به راه نبود

عشقت نه سرسری است که از سر بدر شود
مهرت نه عارضی است که جای دگر شود
عشق تو در درونم^۶ و مهر تو در دلم
با شیر اندر آمد و با جان بدر شود

۱. در فر و شه جای ملا زمانی و سعید و سالک غرض و جابه‌جا شده است یعنی شرح حال ملا زمانی برای سعید و احوال سعید برای ملا زمانی نوشته شده است. ۲. فقط در فر.
۳. فر: «سالک». ۴. شه: «و در فن شعر و نقشبندی هر دو». ۵. فقط در فر.
۶. سل: «وجودم».

زین دشت نه خار و نه گیا می ماند
 زین باغ نه آب و نه هوا می ماند
 زین جامهٔ عاریت که جسم است سعید
 پوشیدن و کندن^۱ به ما می ماند

شرقی

اسمش مولانا محمد. از اقارب مولانا شرف الدین علی یزدی است. [می گویند شعر بسیاری گفته و صاحب دیوان است. این مطلع از او دیده و نوشته شد]^۲:
 خواستم بهر فراغت به جهان مأوائی خوشتر از گوشهٔ میخانه ندیدم جائی

شوقی

از عهد جوانی تا زمان پیری غیر عاشقی پیشه‌ای و از ملامت پیر و جوان اندیشه‌ای نداشته. طبع خوشی هم داشته. این [دو]^۳ شعر [و دو]^۴ رباعی از اوست:
 بس که سیل مژه از هر طرفی سویش رفت
 کوچه‌ها گل شد و نتوان به سر کویش رفت

[توان به تو از بیم بدآموز نشستن آواره شدن به که به این روز نشستن

شوقی غم عشق دلستانی داری گر پیر شدی غم جوانی داری
 شمشیر کشیده قصد جانها دارد خود را برسان تو نیز جانی داری]

شوقی غم دوست را به عالم ندهی با هر که نه ز اوست شرح این غم ندهی
 مرغ غم او به حيله شد ما را رام ز نهار که مرغ رام را رم ندهی

عشرتی^۱

از سادات یزد و خط نستعلیق را [بسیار]^۲ خوب می‌نوشته. این قطعه از اشعار او انتخاب و در اینجا نوشته شد:

| | |
|--|------------------------------------|
| کاشانه‌های سر به فلک بر فراشتن] ^۳ | [مقصد ز کاخ و صفه و ایوان نگاشتن |
| در باغ و بوستان ز سر شوق کاشتن | گل‌های رنگ‌رنگ و درختان میوه‌دار |
| یک لحظه دوستی بتوان شاد داشتن | دانی که چیست تا به مراد دل اندر آن |
| از خاک، خانه‌ای که ببايد گذاشتن | ورنه چگونه مردم عاقل بنا کنند |

غواصی

در عهد شاه طهماسب صفوی بوده. گویند قصاید در مدح ائمه معصومین علیهم‌السلام یکصد هزار بیت گفته، ملاحظه نشد مگر همین یک بیت که دیده و نوشته شده. رحمه‌الله^۴:

گر نه هر دم ز سرکوی توام اشک برد عاشقیها کنم آنجا که فلک رشک برد

غیاث

گویند در شغل نقشبندی نادره روزگار خود بوده و صفای ظاهر و باطن داشته و محبوب‌القلوب بوده. از غرایب امور این که گویند همائی چند سال در بام خانه او آشیانه داشته و به استخوان ریزه‌های خوان نعمت او قانع و به کنگره قصر پادشاهان پرواز نمی‌کرده. در شهر سنه [۱۰۰۸]^۵ در دارالعباده یزد، همای روحش به عالم قدس پرواز کرده. رحمه‌الله علیه. از اوست:

بیچاره کسی که شهر یزدش وطن است بیچاره‌تر آنکه نقشبندیش فن است

۳. شه ندارد.

۲. فقط در سل.

۱. سل: «مشرقی».

۴. سل: «یکصد هزار بیت گفته ملاحظه شد. این شعر از او دیده شد».

۵. فقط در فر و سل.

زین هر دو بتر کسی که ز اهل سخن است ناچار کسی که هر سه دارد چو من است

کاتب^۱

کلامش درد آمیز و شورانگیز است اما از حالش چیزی معلوم نیست. از اشعارش این دو شعر انتخاب شد:

دی جانب صحرا خواند^۲ آن ترک پسر ما را

مشکل که کسی بیند^۳ در شهر دگر ما را

ترسم که کند محنت هجر تو هلاکم جائی که تو هرگز نبوی راه به خاکم

کسوتی

در یزد به امر شعر بافی مشغول و خیال شعر می نمود. در وقتی که شعرای یزد به عنوان خوش صحبتی، هجو شاه نعمه الله یزدی می کرده اند و شاه نعمه الله تمامی را احضار که بازخواست کند، کسوتی مزبور مطلع شاه طاهر دکنی را تضمین نمود عرض کرد که این دو بیت را بشنو و هر چه می خواهی بکن. بعد از خواندن، شاه نعمه الله بنابر صلاح وقت از گناه همگی درگذشت و عفو فرمود:

شاهها ز خانه از پی ایذای شاعران بیرون میا که شهره ایام می شوی

ما هجو می کنیم و تو ایذا چه فایده ما کشته می شویم و تو بدنام می شوی

مولانا مؤمن حسین^۴

وجود مسعودش در انواع کمالات یگانه و با خواص آشنا و با عوام بیگانه^۵ بود. در شعر به رباعی میل تمام داشته و «مؤمن» نیز تخلص می کرده و از تلامذه ملا میرزا جان شیرازی بوده. این چند رباعی از اوست:

۱. فر: «کاسب».

۲. شه: «برد».

۳. شه: «مشکل که توان دیدن».

۴. فر: «مولانا حسین».

۵. شه: «و با خاص و آشنا بیگانه».

توان به خدا رسید از علم کتاب
حجت نبرد راه به اقلیم صواب
در معرفت خدا براهین حکیم
چون جاده‌هاست در چراگاه دواب

مؤمن به بدی نیست کسی مانندت
وین طرفه که خلق نیک می خواندند^۱
یک چند چنان بدی که خود می دانی
یک چند چنان باش که می دانندت

دریای سپهر کافتاب است کفش
نمود چو علی گوهری اندر صدفش
خورشید گهی بدر شود گاه هلال
گر عکس دهد به ماه در نجفش

یک لطف نکرد یار دربارهٔ من
کس یاد نکرد از دلِ آوارهٔ من
شرمندۀ ناصح که دارد گاهی
حق نمکی بر جگر پارهٔ من

قد خم کند و چهره زریری پیری
درهم شکنند صولت شیری پیری
گفتم که بتر کدام؟ پیری یا مرگ؟
پیر خردم گفت که پیری! پیری!

دل چیست میان سینه؟ سوزی و تفی
جان چیست؟ خدنگ آرزو را هدفی
القصه پی شکست ما بسته صفی
مرگ از طرفی و زندگی از طرفی

شرارهٔ خامسه

از کتاب آتشکده

در ذکر شعار و شرح اشعار شعرای فارس است^۱

۱. در سل: «در شرح اشعار شعرای فصاحت شعار و موزونان بلاغت آثار فارس و آن بر این نهج است».

و آن دیار مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه، و محدود است از یک سمت به عراق عجم، و از یک طرف به دیار کرمان و کیج و مکران من اعمال خراسان، و از یک جانب به سواحل بحر عمان. و دارالملک اکثر از سلاطین پیشدادی و کیان بوده و قلاع مستحکمه و مرغزارهای نزه دارد. گویند اصطخر اول جائی است از بلاد ایران که در ربع مسکون بنا شده و کیومرث بانی آنجا بوده و سالها است که خراب شده. آثار عجیبه از حجاری و نقاری از عمارات آنجا باقی مانده و شعرای آنجا شهر به شهر مثل ابرقوه و بهبهان و دارابگرد و شوشتر و شولستان و شیراز و کازرون و لار و توابع آن به حروف تهجی نوشته می شود ان شاء الله تعالی.

ابرقوه

از اقلیم سیم است گویند اول حال آن شهر را در زیر کوه ساخته بودند و بعد از خرابی آن را در صحرا بنا نهاده به آن جهت «ابرقوه» می نامند که معرب «زیرکوه» باشد. گویند جهود زیاده بر چهل روز اگر در آنجا بماند نماند! والعلم عندالله.

میربرهان

از سادات آن دیار است. مذاق تصوف داشته [و از مریدان قاضی اسدکاشی است. این یک شعر از اوست]^۱:

نشان خاک نهستم ز گریه در عالم که حسرت تو مبادا کسی به خاک برد

بهبهان

از اقلیم سیم است و هوایش در کمال حرارت، و معدن مومیائی ممتاز در کوهی از حوالی آنجا است مشهور به «تنگ تکاب» که به اکثر بلاد به رسم تحفه می‌برند [و سالی تخمیناً یکصد مثقال به عمل می‌آید]^۲.

ملاحامد

از اهل بهبهان است و این یک شعر از او ملاحظه و قلمی شد:
ما عذر این که بی‌تو چرا زنده مانده‌ایم خواهیم خواست از تو اگر مرگ امان دهد

ملافخر

گویند در کمال شکستگی و اهلیت بوده. این یک شعر از او نوشته شد:
باز از شراب غیر بر افروختی چرا ما را به آتش دگری سوختی چرا

دارابجرد

از اقلیم سیم است و [داراب‌بن]^۳ بهمن بن اسفندیار آنجا را ساخته. هوایش گرمسیر است. در عهد فریدون در یکی از جبال آنجا مومیائی پیدا شد و هر ساله بعد از آن تاریخ، قلیل مومیائی به عمل می‌آید.

۱. شه ندارد.

۲. فقط در سل و شه.

۳. فر ندارد.

عالمی

اصلش از اهل دارابجرد. مردی خوش صحبت بوده و همیشه در شیراز متوطن بوده [و اوقات به صحبت می گذرانیده. در سنه [۹۲۵]^۱ از این عالم به عالم دیگر رفته. از اوست]^۲:

داری هوس که غیر برای تو جان دهد آه این چه آرزوست مگر مرده ایم ما

آن ترک^۳ سرخ جامه سوار سمند شد یاران حذر کنید که آتش بلند شد

سگ کوی تو به بوی دل ما می آید سگ اوئیم کز و بوی وفا می آید

کرده ای شرط وفا ترک جفا باید کرد شرط این است به این شرط وفا باید کرد

نه گلاب است آنکه بر رخسار مهوش می زند

تا نسوزد عالمی آبی بر آتش می زند

آمد آن مه ز سفر جانب سرگشته خویش

آمد اینم عجب از طالع برگشته خویش

شرح سوز خود که عمری از تو پنهان داشتم

گر نگویم دل و گر گویم زبان می سوزدم

۱. فقط در فرو سل.

۲. شه: «این چند شعر از او ملاحظه و در این کتاب با صواب قلمی و تحریر شد».

۳. شه: «آن شوخ».

زدی بر دیگری زخمی مرا از این هوس کشتی
به یک تیغی که راندی تندخوی من دو کس کشتی

شوشتر

از اقلیم سیم، طولش از جزایر خالدات [صل]^۱ و عرضش از خط استوا [لاله]^۲. هوشنگ
پیشدادی بنای آنجا نهاده و بعد از انهدام، اردشیر بابکان تجدید عمارت آن کرده. هوایش
در غایت گرمی است اما به سبب گوارندگی آبش، اغذیهٔ غلیظه را مضرت نیست. و اهل
آنجا از اقاصی و ادانی به تقریب نشاط‌انگیزی هوایش اکثر اوقات مشغول عیش و
کامرانی می‌باشند.

مولانا رازی

در اوایل حال به شیراز آمده در آنجا اعتبار تمام یافته آخر الامر به تقریب اندک اهانتی که
از منسوبان معشوق یافته از آنجا دلگیر و روانهٔ آذربایجان و عراق شده [و عمری در آن دو
بلاد خوش گذرانیده آخر الامر در اصفهان وفات یافته]^۳.

زدی آتشم به جان و ز منت خبر نباشد خبرت شود زمانی که ز من اثر نباشد

مولانا فرج‌الله

خالی از فضیلتی نبوده. در عالم سیاحت به حیدرآباد دکن رفته و از پادشاه عهد احسان
بسیار یافته [بعد از آنکه به وطن عود نموده داعی حق را اجابت نموده]^۴. این شعر از او
ملاحظه شد^۵:

همیشه می‌خورم از خود شکست پنداری

که نیمه‌ای ز دلم شیشه نیمه‌ای سنگ است

۱ و ۲. فقط در سل. ۳. فر ندارد. ۴. فقط در فر. ۵. شه: «از شوشتر است و خالی از فضیلتی نبوده، از پادشاه حیدرآباد احسان یافته. از اوست».

مغان که دانه انگور آب می سازند ستاره می شکندند^۱ آفتاب می سازند

دارالعلم شیراز

از اقلیم سیم، طولش از جزایر خالدات مص و عرضش از خط استوا مص. محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج به تاریخ هفتاد و چهار هجری به طالع سنبله آنجا را بنا نهاده [و در عهد عضدالدوله دیلمی آبادی آنجا به حدی رسید که لشکریان را محل توقف نمانده در خارج شهر بنای عمارت تازه کرده]^۲ که موسوم به «سوق الامیر» است و صمصام الدوله بن عضدالدوله بر آنجا حصار کشیده و عمرو لیث صفار مسجد جامع عتیق آنجا را ساخته آبش از قنوات است و بهترین قنوات، قنات رکن الدین حسن بویه است که خواجه حافظ در مدحش گفته:

شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم عیش مکن که خال رخ هفت کشور است
 هوایش از حرارت و برودت مایل به اعتدال و مردمش از بنده و آزاد آزاد و از طفل
 صغیر و شیخ کبیر مایل به عیش و صحبت و صاحب کسب و به اندک مداخلی قناعت
 کرده هر روزه در تکایا و قهوه خانه ها بسر برند. بعد از آنکه در ازمنه متوالیه به علت
 تصاریف زمان مثل سایر بلاد ایران اختلال کلی به حال آن بلده فاخره راه یافته بود در این
 عهد به فرمان واجب الاذعان خدیو ایران، استادان باروی مستحکم به دور آنجا ساخته و
 خندق عمیق به گرد شهر پرداخته کوچه ها را سنگ بست کرده و عمارات عالی به دور آنجا
 بنا نهاده اند. گویند هرگز شیراز از ولی خالی نبوده به آن سبب آنجا را «برج اولیاء» گفته اند
 و خاکش مزار امامزادگان کرام مثل احمد و محمد بن موسی الکاظم (ع)
 صلوات الله وسلامه علیه و علی آبائهم اجمعین و مرقد اولیای عظام مثل شیخ عبدالله
 خفیف و شیخ روزبهان شطاح و شیخ سعدی و خواجه شمس الدین المتخلص به حافظ و
 امثال ایشان است و از شعرای آنجا آنچه که به نظر رسیده منتخب اشعارشان نوشته
 می شود:

ابن‌نصوح

از فضلالی زمان خود و از نجبای دیار فارس است و در زمان ابوسعید می‌بوده. مثنوی
محبت نامه گفته اما خوب نگفته^۱. این رباعی از او قلمی می‌شود:

با فاقه و فقر همنشینم کردی بی‌مونس و بی‌یار قرینم^۲ کردی^۳
این مرتبه مقربان در تست آیا به چه خدمت این چنینم کردی

اثر^۴

اسمش شفیعا و در زمان طفولیت از حلیه بینائی عاری شده و در زمان شاه سلطان حسین
صفوی در اصفهان می‌بوده و به طریق متأخرین دیوانی تمام کرده. در هجو، خیالات
پست و بلند دارد و میرزا نجف‌خان صدر را هجو کرده [و در آنجا خیالات تازه دارد. این
یک شعر از اوست:]^۵

نجیف عدل به عهد تو و ستم فربه ز دست تازی به پیش تو آمده خر به^۶

مولانا اهللی

سرآمد فضلالی زمان و سردفتر فصحای سخندان، و در فنون شعر در کمال مهارت و
قصاید مصنوع در مقابل^۷ سید ذوالفقار شروانی و خواجه سلمان ساوجی در مدح
امیرعلیشیر نوائی گفته و به از هر دو گفته. صاحب دیوان است. مثنوی تجنیس ذوبحرین
و ذوقافیتین گفته، الحق خوب گفته و در کمال صعوبت است و در نظر فقیر، این صنایع
ربطی به محاسن شعری که باعث تغییر حال مستمع است - که غرض کلی از شعر آن

۱. شه «اما بد گفته».

۲. چاپهای هند: «غریبم».

۳. سل وشه: «بی‌مونس و یار و بی‌قرینم کردی».

۴. چاپهای هند: «اثیر»، فر: «اسد».

۵. شه ندارد.

۶. در سل و شه:

۷. چه منتها که بر یعقوب دارد دیده تارش».

«چو یوسف را نبیند غیر یوسف را چرا بیند

۷. سل: «در مدح».

است - ندارد.

بالجمله شاعر خوبی است ده دوازده هزار بیت تخمیناً دیوانش به نظر رسیده. گویند اکثر اوقات منزوی زاویه فقر و مسکنت بوده و در سن شیخوخت [در سنه ۹۳۲]^۱ در شیراز وفات یافته در مقبره محرم عالم راز، خواجه حافظ شیراز مدفون گردید. این اشعار از وی منتخب و در اینجا ثبت افتاد:

[تا دگر آن مست ناز قصد که دارد که باز

بند قبا سست کرد طرف کله بر شکست

من به جفای توام شاد که لیلی به لطف

گر همه را داد دل، دلشده را سر شکست]^۲

ما چنین بیخود اگر یار رسد بر سر ما که دهد مژده اگر دل نطید در بر ما

امروز یقین شد که نداری سر اهلی بیچاره غلط داشت به مهر تو گمانها

یا من ناصبور را نزد خود از وفا طلب یا تو که پاکدامنی، صبر من از خدا طلب

باورم ناید که شد در پوست^۳ مجنون سوی دوست

عاشق اندر پوست کی گنجد چو بیند روی دوست

گر کشد خصم به زور از کف من دامن دست

چه کند با کشش دل که میان من و اوست

زاهد به ره کعبه روان کاین ره دین است

خوش می رود اما ره مقصود نه این است

۳. شه: «بأ پوست».

۲. در سل و شه.

۱. فقط در فرو سل.

سوی که روم من که دلم سوی تو باشد

روی که بیینم که به از روی تو باشد

عجب که شمع شبی در سرای من سوزد

من آن نیم که کسی از برای من سوزد

بی تو چو شمع کرده‌ام خنده و گریه کار خود

خنده به عهد سست تو گریه به روزگار خود

خوش آنکه مست شوی تا بهانه برخیزد

تو باشی و من و شرم از میانه برخیزد

از مرگ رقیبان تو خرم نتوان بود خرسند به مرگ همه عالم نتوان بود

گر من از درد تو مردم بر دلت گردی مباد

جان من گر خاک شد بر خاطرت گردی مباد

یارب ای سرو سهی عاشق شوی اما دلت

مبتلای عشق چون خود ناز پروردی مباد

گویند که با غیری وین گرچه یقین باشد

می دانم و می گویم شاید نه چنین باشد

صد بار گر از جور توام خون رود از دل

از در چو درآئی همه بیرون رود از دل

شرمنده ز آسمان و زمینم که بهر تو تا کی به سجده افتم و تا کی دعا کنم

چو یار رخت سفر بست من چه کار کنم
وداع عمر کنم^۱ یا وداع یار کنم

پرتوی

اصلش از شیراز و در عهد خود از اقران ممتاز. [گویند علامه دوانی در حق او فرموده: مَا رَأَيْتُ اِثْمَ فَقْرًا اَوْ مِسْكِيْنَةً وَّعِنْدِيْ اَنَّهُ مِنَ السَّالِكِيْنَ]^۲. چندی به جوانی عاشق شده و در زمان عشق، مدتی معشوق از او رنجیده آخر الامر به صلح انجامیده. در سنه [۹۲۸]^۳ وفات یافت و در جوار شیخ سعدی مدفون شد. ساقی نامه ای دارد، خوب گفته، این بیت از غزلیات اوست:

مرا به جور چو کشتی وفا چه فایده دارد
کنون که جان به لب آمد دوا^۴ چه فایده دارد

بسحاق

اسمش ابواسحاق حلاج، مردی لطیف طبع خوشخوی بوده. معاصر اسکندر بن عمر شیخ بن تیمور است و به شوخیهای طبع در میان اهل سخن مشهور است و از اجناس سخنوری، سخن گفتن را در وصف اطعمه اختیار کرده و در آن عالم، شعرهای خوش می گفته و تضمین مصارع خواجه حافظ و غیره کرده. این چند بیت از اوست:

کیا پازان سحر چو سر کله وا کنند آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
چون از درون خربزه واقف نشد کسی هر کس حکایتی به تصور چرا کنند

۳. فقط در فرو سل.

۱. شه: «وداع خویش کنم». ۲. شه ندارد.

۴. فر: «شفا».

مطبخی باز پیاز از جهت قیمة خرید . تا دگر آب ز چشم که روان خواهد بود

روزه‌داری و قناعت هوسم هست ولی

چشمکی می‌زند آن بره بریان که می‌پرس

کس به بالای مزعفر مکناد آش ترش

که چنانم من از این کرده پشیمان که می‌پرس

هر زمان که دریابی، نان گرم و بورانی وقت را غنیمت‌دان آن‌قدر که بتوانی

خور در رواق ازرق چون رو نهد به زردی

یاد آیدم مزعفر در صحن لاجوردی

پور فریدون

مولدش ولایت فارس است. دامنش چون خاکش پاک و کلامش چون دلش دردناک.

عارفی است موحد و مجردی است مرشد. واقف از طریق سخن‌پردازی اما سخنانش به

زبان رازی. این چند بیت از او انتخاب و نوشته شد:

دمادم بر تنش جانی نو آیه^۲

هر آن کو لعل یارش هالو آیه^۱

که در بالین خورش نیمه شو آیه^۳

بسر شد ظلمت پور فریدون

فغان و ناله از بیدرد نائی

عزیزا مردی از نامرد نائی

که شعله از تنور سرد نائی

حقیقت بشنو از پور فریدون

بیکیسی

کهنه شاعری زبان آور است و زمانی که مولانا غزالی مشهدی به شیراز رفته^۱ به جهت امتحان ارباب نظم، غزلی طرح و خود در گفتن غزل مزبور مساهله نموده گویا عذری آورده بود [که درد دندان دارم. بیکیسی این قطعه را گفته به جهت او فرستاد]^۲:

غزالی آن غزل پرداز کاندلر شاعری خود را

چنان داند که شاگردند خاقانی و سلمان

به شیراز آمد و ناگاه شعری در میان افتاد

به رسم امتحان تکلیف می کردند یارانش

بهانه درد دندان کرد و درمانش بود کنند

اگر خواهی که گوید شعر باید کند دندان

تجلی

نام نامیش میرزا علیرضا، اصلش از اردکان فارس است^۳، پدرش از دهاقین آنجا بوده و خود نظر به فطرت اصلی در اوایل عمر در اصفهان خاصه در خدمت مرحوم آقا حسین خوانساری کسب فضایل کرده بعد از آن به هندوستان رفته آخر الامر مراجعت کرده در ایران به نشر علوم مشغول و بین الانام محترم بوده. شعری از ایشان ملاحظه نشد که به کار کسی آید اگر چه در آن عهد از مشاهیر شعرا بوده. چند بیتی از مثنوی ای که در وصف سراپای معشوق گفته است ملاحظه شد، انتخاب و نوشته می شود:

| | |
|---|------------------------------|
| یاد زلفی سوخت جان در پیکرم ^۴ | بوی عنبر می دهد خاکسترم |
| گردش چشمی چو دور روزگار | صد هزاران فتنه اش در هر کنار |
| زلف و کاکل سنبل گلزار طور | ساق و ساعد ماهی دریای نور |

۱. سل: «و در زمان مولانا غزالی مشهدی به شیراز رفته».

۲. فقط در فر.

۳. سل و شه: «اصلش از اهل فارس است و از دهاقین فارس بوده». ۴. سل و شه: «خون در پیکرم».

صاف مروارید و مه را بیختند . طرح لوح سینه او ریختند^۱

تمنا

اسمش میرزا ابوالحسن. در عهد شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی بوده و این دو شعر از اوست:

حیات جاودان بخشد به عاشق چشم شهلایش

ز رفتن باز دارد عمر^۲ را مژگان گیرایش

کبوتری به قفس بود و شب به ناله درآمد

دل اسیر به یاد آمدم بین چه کشیدم

خواجه شمس الدین محمد حافظ

نظر به کمالات معنوی، شاعری، دون مرتبه ایشان است. ابیات دلکش و اشعار خوش آن جناب به مذاق عاشقان عارف و عارفان عاشق، موافق و کلام ایشان را حالتی است که در گفتار هیچیک از استادان نیست و به کلام هیچکس مشتبّه نمی شود. همانا واردات غیبی است. به این جهت از بزرگان، لسان الغیب لقب یافته. غرض عارفی گفته که شیخ سعدی سالک مجذوب و خواجه مشارالیه مجذوب سالک است. گویند شاه قاسم انوار که از بزرگان و اکابر سلسله علیه صوفیه است معتقد کلام ایشان بوده و اکثر اوقات به صحبت دیوان خواجه حافظ بسر می برده.

سخنانش از تکلفات خالی و ابیاتش دلایز و حالی است. ریاضات^۳ کشیده تا می از ساغر مراد چشیده. در زمان آل مظفر بوده و مطلقاً اعتنائی به زخارف دنیوی نکرده با درویشان مصاحب و به لباس فقر متلبس بوده و در وقت ورود امیر تیمور گورکان به شیراز و قتل شاه منصور، خواجه در حیات بوده، خواجه را احضار کرده گفته که با آنکه من اکثری از ربع مسکون را به ضرب شمشیر مسخر کرده ام تو سمرقند و بخارا را که

۱. سل: «سینه اش را ریختند». ۲. به غیر از سل: «غمزه». ۳. شه: «ریاضتها».

فی الحقیقه وطن مألوف من است به خال هندوی یاری بخشیده‌ای؟ خواجه بدیهه گفته که از این غلط بخشوها است که به این فقر و مسکنت می‌گذرانم! امیر را خوش آمده او را به نوازشات خسروانی دریافته. و سلطان احمد جلایر نظر به فرط اخلاص غایبانه مکرر از بغداد خواهش ادراک صحبت خواجه کرده و از او التماس رفتن بغداد کرده و خواجه نظر به همت بلند درویشی بر نان خشکی و پاره پشمی قناعت کرده از شیراز حرکت نکرده. از فنون شعر میل کلی به غزلسرائی داشته. هرچند ارباب تذکره از جناب خواجه به علت این که تمام کلام ایشان را منتخب می‌دانستند - و فی الحقیقه چنان است - انتخاب نکرده‌اند اما کمترین، بی ادبی کرده چند بیت به عنوان تین و تبرک از کلام معجز نظام ایشان در این رساله قلمی داشت.

وفات خواجه [در سنه ۷۹۱] در محروسه شیراز بوده و در مصلاهی خارج شهر مدفون و تاریخ وفاتش را «خاک مصلی» یافته‌اند. در زمانی که سلطان بابر شیراز را تسخیر کرده مولانا محمد معمائی - که مدرس^۲ سلطان بود - عمارتی در سر مزار کثیرالانوار خواجه ساخته که حال هم موجود است و در ازمنه مختلفه تعمیرات نیز یافته و فقیر نیز به زیارت ایشان مشرف شدم. [امیرعلیشیر نوائی در مجالس النفایس نوشته که مولانا محمد خود به من حکایت کرد که در زمان بابر میرزا که به منصب صدارت سربلند و در خدمت او وارد شیراز و بر سر مزار کثیرالانوار خواجه عمارتی ساختیم یکی از ظرفای شیراز در همان وقت در دیواری از آن بقعه این مصرع غزل خواجه را... رسانیده که به نظر من رسید. از دیدن او محظوظ شدم اما کاتب معلوم نشد: اگر چه جمله اوقاف شهر غارت کرد خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد]^۳

فی الغزلیات

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
کجا دانند حال ما سیکباران ساحلها

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند
گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان مروت با دشمنان مدارا
هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی

کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان
کاید به جلوه سرو صنوبر خرام ما
ترسم که صرفه ای نبرد روز باز خواست
نان حلال شیخ به آب حرام ما

خال مشکین که بر آن عارض گندمگون است
سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست
یا رب این با که توان گفت که آن سنگین دل
کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

روضه خلد برین خلوت درویشانست
 مایه محتشمی خدمت درویشانست
 آنچه زر می شود از پرتو آن قلب سیاه
 کیمیائی است که در صحبت درویشانست
 گنج قارون که فرو می رود از قهر هنوز
 خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست
 از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی
 از ازل تا به ابد فرصت درویشانست

بلبلِ برگ گلی خوش رنگ در مقدار داشت
 و اندر آن برگ و نوا خوش ناله های زار داشت
 گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
 گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت

هر سر موی مرا با تو هزاران کار است ما کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست

گر بایدم شدن سوی هاروتِ بابلی صد گونه ساحری بکنم تا بیارمت

حسنت به اتفاق ملاححت جهان گرفت آری به اتفاق جهان می توان گرفت

ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق
 ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است
 صراحی می‌تاب و سفینهٔ غزل است

 هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
 کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
 راز درون پرده چه داند فلک خموش
 ای مدعی نزاع تو با پرده‌دار چیست
 زاهد شراب کوثر و حافظ^۱ پیاله خواست
 تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست

 بی‌مزد بود و منت هر خدمتی که کردم
 یا رب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت
 در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود
 از گوشه‌ای برون آی ای کوکب هدایت

 بنال بلبل اگر با منت سر یاریست که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست

 عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه‌سرشت
 که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

 زاهد اندیشه کن از بازی دوران زنهار^۲ کز در صومعه تا دیر مغان این همه نیست

 ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته‌ای کت خون ما حالتر از شیر مادر است

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت

فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت

حدیث روز قیامت که گفت واعظ شهر

کنایتی است که از روزگار هجران گفت

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوا داد که می‌حرام ولی به ز مال اوقاف است

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند

دانی که چنگ و عود چه تقریر می‌کنند

پنهان خورید باده که تکفیر می‌کنند

ما از برون در شده مغرور صد فریب

تا در درون پرده چه تقدیر^۱ می‌کنند

تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من

پیاده می‌روم و هم‌رهان سوارانند

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند

گره از کار فرو بسته ما بگشایند

در میخانه بپستند خدایا مپسند

که در خانه تزویر و ریا بگشایند

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

[حسن عالم سوز او چندان که عاشق می‌کشد

زمرهٔ دیگر به عشق از خاک سر بر می‌کنند

بر در میخانهٔ عشق ای ملک تسبیح گوی

کاندر آنجا طینت آدم مخمر می‌کنند]^۱

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند تا همه صومعه‌داران پی کاری گیرند

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید

هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند

عیب می‌جمله بگفتی هنرش نیز بگوی

نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

زاهد از حلقهٔ^۲ رندان به سلامت بگذر

تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد که چند سال به جان خدمت شعیب کند

بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد

هلال عید به دور قدح اشارت کرد

مقام اصلی ما گوشهٔ خرابات است

خداش خیر دهد آنکه این عمارت کرد

با هیچکس نشانی زان دلستان^۳ ندیدم یا کس خبر ندارد یا او نشان ندارد

۳. سل و شه: «بی‌نشان».

۲. شه: «کوچه».

۱. فر ندارد.

دیده‌ام آن چشم دل‌سیه که تو داری جانب هیچ آشنا نگاه ندارد

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود شرمی از مظلّمه خون سیاوشش باد

قدح به شرط ادب گیر زان که ترکیبش ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد

رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار

دستم اندر ساعد^۱ ساقی سیمین ساق بود

در شب قدر ار صبوحی کرده‌ام عییم مکن

سرخوش آمد یار و جامی در کنار طاق بود

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

نه هر که آینه سازد سکندری داند

تو بندگی^۲ چو گدایان به شرط مزد مکن

که خواجه خود روش بنده پروری داند

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات با دردکشان هر که در افتاد بر افتاد

خوش بود گر محک تجربه آید به میان

تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد

خوش است مجلس^۳ اگر یار یار من باشد

نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد

۱. فر: «گردن». ۲. شه: «بردگی».

۳. در بعضی از چاپهای دیوان حافظ: «خلوت».

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم
که گاهگاه بر او دست اهرمن باشد

روز وصل دوستداران یاد باد یاد باد آن روزگاران یاد باد
گرچه یاران فارغند از یاد^۱ ما از من ایشان را هزاران یاد باد
راز حافظ همچنان ناگفته ماند ای دریغ آن رازداران^۲ یاد باد

ماه شعبان قدح از دست منه کاین خورشید
از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد
دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد
آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست
گل بگشت از رنگ و بو باد بهاران را چه شد

عشق می ورزم و امید که این فن شریف
چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

مسلمانان مرا وقتی دلی بود که با وی گفتمی گر^۳ مشکلی بود
ز من غایب^۴ شد اندر کوی جانان چه دامنگیر یا رب منزلی بود

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

۳. به غیر از شه: «هر».

۲. شه: «روزگاران».

۱. سل و شه: «حال».

۴. شه: «ضایع».

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو

راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود

در نمازم خم ابروی تو با^۱ یاد آمد حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
خبر بلبل این باغ می رسید که من ناله ای می شنوم کز قفسی می آید

از مروت نبود دور گرش پرسد حال پادشاهی که به همسایه گدایی دارد

سحر بلبل حکایت با صبا کرد که عشق روی گل با ما چه ها کرد
من از بیگانگان هرگز ننال که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

گر بود عمر به میخانه رسم بار دگر بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر

نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان

گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس

بهر یک جرعه که آزار کسش در پی نیست

زحمتی می کشم از مردم نادان که می پرس

دگر به صید حرم تیغ برمکش زنهار وز آنچه با دل ما کرده ای پشیمان باش

مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش

لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش

دلبرم شاهد و طفل است و به بازی روزی
بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش

فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش
گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند^۱

خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش

مقام امن و می بی غش و رفیق شفیق
گرت مدام میسر شود زهی توفیق

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک
از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

پای ما لنگ است و منزل ناپدید^۲
دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم
بهار توبه شکن می رسد چه چاره کنم
سخن درست بگویم نمی توانم دید
که می خورند حریفان و من نظاره کنم

مرحبا طایر فرخ رخ فرخنده پیام
خیر مقدم، چه خبر؟ یار کجا؟ راه کدام؟

چنین قفس نه سزای^۳ چو من خوش الحان است
روم به روضه رضوان که مرغ آن چمنم

حاشا که من به موسم گل ترک می کنم
من لاف عقل می زنم این کار کی کنم

۲. چاپهای هند: «بس دراز»، شه: «بس بعید».

۱. شه: «بکشی».

۳. فر: «سرای» بارای بی نقطه.

کو پیک صبح تا گله‌های شب فراق با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم

روز عید است و من امروز در این تدبیرم
که دهم حاصل سی‌روزه و ساغر گیرم

پیر پیمانه‌کش من که روانش خوش باد
گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان
با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم
که شهیدان که‌اند^۱ این همه خونین‌کفتان

گفت حافظ من و تو محرم این راز نه‌ایم
از می تلخ^۲ حکایت کن و شیرین‌دهنان

یار بامان ده تا باز بینند چشم مجانب، روی حبیان
آن گل که هر دم در دست خاری است گوسهرم بادت از عندلیبان

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن تا ساغر ت پر است بنوشان و نوش کن

گفتا برون شدی به تماشای ماه نو از ماه ابروان منت شرم باد رو

بر آستانه میخانه گر سری بینی مزن به پای که معلوم نیست نیت او

باد بهار می‌وزد باده خوشگوار کو گلبن عیش می‌دمد ساقی گل‌لزار کو

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار تاج کاووس ربود^۳ و کمر کیخسرو

دوش رفتم به در میکده خواب آلوده
خرقه تردامن و سجاده شراب آلوده
آمد افسوس‌کنان مغیبهٔ باده فروش
گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده
شست و شوئی کن و آنگه به خرابات خرام
تا نگرده ز تو این دیر خراب آلوده

گر تیغ بارد در کوی آن ماه
آئین تقوی ما نیز دانیم
گردن نهادیم، الحکم‌الله
لیکن چه چاره با بخت گمراه
ما رند و عاشق آنگاه توبه
استغفرالله استغفرالله

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
وین دفتر بی‌معنی غرق می ناب اولی

دو یار زیرک و از بادهٔ کهن دومی
من این مقام به دنیا و آخرت ندم
فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی
بیا که رونق این کارخانه کم نشود^۱
اگر چه در پیم افتند خلق انجمنی
به زهد همچو توئی یا به فسق همچو منی

ثوابت باشد ای دارای خرمن
گر انگشت سلیمانی نباشد
اگر رحمی کنی بر خوشه چینی
چه خاصیت دهد نقش نگینی

جائی که برق عصیان بر آدم صفی زد
ما را چگونه زسبد دعوی بیگناهی

۱. فر: «بیا که رونق این خانه بیش و کم نشود».

آن کو ترا به سنگدلی گشت رهنمون ای کاشکی که پاش به سنگی بر آمدی

آخرا لمر گل کوزه گران خواهی شد حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

که برد به نزد سلطان ز من گدا پیامی

که به کوی می فروشان دوهزار جم به جامی

ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی

دل بی تو به جان آمد وقت است که باز آئی

در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی

خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی

جویها بسته ام از دیده به دامن که مگر

به کنارم بنشانند سهی بالائی

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می گفت

بر در میکده ای باد ف و نی ترسائی

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پی امروز بود فردائی

امشب ز غمت میان خون خواهم خفت

وز بستر عافیت برون خواهم خفت

باور نکنی خیال خود را بفرست

تا در نگرده که بی تو چون خواهم خفت

ای باد، حدیث من نهانش می گوی سوز دل من به صد زیانش می گوی

می گو نه بدان سان که ملالش گیرد می گو سخنی و در میانش می گو

ای آصف زمانه ز بهر خدا بگوی با خسروی که دولت او باد بر مزید
شاه را مدار که مفعول من اراد گردد به روزگار تو فعال من یُرید

ساقی نامه

من و مستی و فتنه چشم یار
سحر تا چه^۱ زاید شب آستن است
که گم شد در او لشکر سلم و تور
که دیده است ایوان افراسیاب
که یک جو نیرزد سرای سپنج^۳
به یاد آور آن خسروانی سرود
به یاران رفته درودی فرست
به یکتائی او که تائی^۴ بزن
ز پرویز و از باربد یاد کن
کفی بر دفی زن گرت چنگ نیست
خروشیدن دف بود سودمند
چمنها پر از غلغل بلبل است
دمی چنگ را در خروش آوری
بگو این سخن کای شه جم کلاه
پس آنگاه جام جهان بین بجوی

سرفتنه دارد دگر روزگار
فریب جهان قصه روشن است
همان مرحله^۲ است این بیابان دور
[همان منزل است این جهان خراب
چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج
مغنی کجائی به گلبانگ رود
به مستان نوید و سرودی فرست
مغنی کجائی نوائی بزن
روان بزرگان ز خود شاد کن
مغنی بیا با منت جنگ نیست
شتیدم که چون غم رساند گزند
مغنی کجائی که وقت گل است
همان به که خونم به جوش آوری
بیا ساقی از من برو پیش شاه
دل بینوایان مسکین بجوی

۳. فقط در شه.

۲. شه: «مرحل».

۱. شه: «بین تا چه».

۴. سل: «دوتائی».

زلالی

از شاگردان مولانا اهلی^۱ است. در اوایل حال به هندوستان رفته و در اکثر بلاد هند به عشرت گذرانیده آخر الامر در سنه [۹۴۷]^۲ در گجرات وفات یافته. از منتخب اشعار اوست:

بی‌رخش غم نیست گر از سینه جان بیرون رود
عشق با جان است می‌ترسم که آن بیرون رود

ای ساربان جانان، محمل مران به سرعت
تا بازماندگان را خار از قدم برآید

حاجی زمان

در شیراز کفشدوزی می‌کرده اما دردمندی است نامراد چنانچه نجای آن ولایت بر در دکان او نشسته صحبت می‌داشته‌اند. این شعر از اوست:

جام بلور از خم شراب برآمد ماه فرو رفت و آفتاب برآمد

شیخ مصلح‌الدین سعدی

افصح المتکلمین و املح المتأخرین و المتقدمین است و یکی از ارکان اربعه ملک فصاحت و بلاغت است و به زعم فقیر از زمان ظهور کلام فارسی موزون^۳، کسی نیامده که از فردوسی طوسی و نظامی قمی و انوری ابیوردی و این شیخ بزرگوار منصب اوستادی تواند گرفت. غرض آنچه از اوصاف ظاهری و باطنی ایشان نویسم و آنچه از کمالات صوری و معنوی او شرح دهم از هزار یکی و از بسیار اندکی خواهد بود چنانکه جناب سیادت مآب استادی میرسیدعلی مشتاق^۴ ایشان را «بلبل هزاردستان» گفتی، چه

۱. سل: «ملاهادی». ۲. فقط در فر. ۳. سل و شه: «کلام موزون فارسی». ۴. میرسیدعلی مشتاق اصفهانی (۱۱۰۶ - ۱۱۷۱ ه. ق) از شعرای قرن دوازدهم هجری است. ابتدا به

که در هر فنی از فنون سخنوری در کمال مهارت بوده.

خلاصه این فقیر بی بضاعت عمری در این اندیشه بود که نظر به انقلاب زمانه آیا روزگاری مثل این زمان بر دانشمندان تنگ گشته؟ و نظر به بی تمیزی اهل این روزگار وقتی بر سخنوران چنین ناخوش گذشته یا نه؟ تا آنکه در تذکره‌ای دیدم که جمعی از مدعیان نظم از مجد همگر - که الحمدلله در این زمان به پستی طبع ایشان موزونی نیست - سؤال از حال سعدی و امامی هروی کرده‌اند. ایشان در جواب رباعی فرموده‌اند: هرگز من و سعدی به امامی نرسیم! بعد از مطالعه شکر الهی به جا آوردم که در زمان ما امر به این اشتباه نیست و بر ارباب هوش، قباحات این تحقیق پوشیده نه. اما در باب خود صحیح فرموده‌اند. هر چند امامی از جناب صاحب رباعی بسیار اشعر است اما به هیچوجه من الوجوه با شیخ بزرگوار نسبتی ندارد بلکه به غیر از آن سه نفر، دیگری در عرصه مشارکت ایشان نمی‌باشد. فقیر را در این خصوص در وقت نوشتن احوال شیخ، قطعه‌ای به خاطر فاتر رسیده چون خالی از لطفی نبود در اینجا ثبت نمود:

یکی گفت امامی امام هری را ز سعدی فزون یافته مجد همگر

در این ماجرا چیست رای تو گفتم ستمگر بود مجد همگر ستمگر

گویند جناب ایشان در طریقه سلوک از مریدان شیخ شهاب‌الدین سهروردی^۱ است. دولتشاه سمرقندی نوشته که جناب شیخ یکصد و دو سال عمر کرده. بعد از دوازده سالگی سی سال به تحصیل علوم در بلاد مختلفه پرداخته و سی سال به سیاحت مشغول و تحصیل معارف می‌کرده و سی سال دیگر در خارج شیراز در بقعه‌ای که با روضه ارم دم برابری می‌زند منزوی و مرجع افاضل بوده به عبادت گذرانده و آنچه از مریدان اطعمه لذیذه به خدمت شیخ می‌آوردند بعد از صرف، تتمه را در سفره نهاده از زنبیلی آویختی که خارکشان خواری کش شیراز در وقت عبور از آنجا آن را بردندی. روزی کسی به جهت امتحان به صورت خارکشی خود را به سفره رسانده دستش در هوا خشک مانده فریاد زد

→ سبک متأخران شعر می‌گفت سپس در حلقه احیاکنندگان سبک شعرای متقدم درآمد. معاصران وی از جمله آذر بیگدلی، هاتف و صهبا به استادیش در شعر معترف بوده‌اند (معین).

۱. فر و سل و شه: «شیخ عبدالقادر گیلانی». عبدالقادر گیلانی در ۴۷۰ یا ۴۷۱ متولد و در ۵۶۱ هجری قمری درگذشته بنابراین نمی‌تواند مراد سعدی بوده باشد چون سعدی در حدود ۶۰۰ متولد شده است.

که ای شیخ! به فریادم برس. شیخ فرمود که اگر هیزم‌کشی، نشان آبله‌ی پا و علامت زخم خار دستت کو و اگر از قاطعان طریقی، بازوی قوی و دل سختت کو که بی زخم و الم به ناله درآمدی؟ و دعا کرده آن کس عافیت یافت.

گویند شخصی از عباد شیراز در خواب دید که جوشی و خروشی در عرش مجید در میان روحانیان افتاده و کرویایان شعری از شیخ زمزمه می‌کنند و گفتند که این بیت سعدی به تسبیح و تهلیل یک‌ساله کرویایان برابر است. بعد از بیداری به خدمت شیخ آمده دید که شیخ به این شعر مترنم و وجد و حالی دارد:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتری است معرفت کردگار

عابد مذکور به نقل خواب مسطور شیخ را بشارت بخشیده استمداد همت کرد.

لطایف کلام او را از غایت شهرت چه حاجت اظهار؟ گویند در وقت سیاحت وارد تبریز گردیده بعد از جستجوی حال خواجه همام معلوم شد که او را پسری است در غایت صباحت و نهایت ملاحه و در محافظت آن از نامحرمان سعی تمام به عمل می‌آورد چنانکه او را به حمام خلوت می‌برد. شیخ روز وعده حمام او به حمام رفته در گوشه‌ای مختفی و بعد از ورود خواجه و خواجه‌زاده، او نیز مرقع خود را در گوشه‌ای گذاشته به حمام درآمد. خواجه را از دیدن او ناخوش آمده خواجه‌زاده را در پشت سر نشانیده از شیخ پرسید که از کجائی؟ و در چه طریق قدم فرسائی؟ شیخ فرمود که از خاک پاک شیراز و با سخنوران دمسازم. همام گفت: سبحان الله! شیرازی در این ولایت از سگ بیشتر است! شیخ بدیهه فرمودند: به خلاف ولایت ما که در آنجا تبریزی از سگ کمتر است! اتفاقاً طاس آبی آنجا بود، خواجه گفت: عجب است که سر شیرازیان چون کون این طاس مو ندارد! شیخ فرمودند: عجبتر این که کون تبریزیان چون دهان این طاس فراخ افتاده! خواجه با رخ شرمناک از شیخ پرسید که از همام در شیراز شعری می‌خوانند؟ شیخ فرمود: بلی و این مقطع غزل خواجه همام را خواند:

در میان من و معشوق^۱ همام است حجاب

دارم امید که آن‌هم ز میان برخیزد

خواجه گفت: گمان می‌کنم که تو شیخ سعدی باشی والا دیگری را یارای این محادثات نیست. شیخ فرمود: بلی! خواجه دست شیخ را بوسه داده خواجه‌زاده را نیز به شرف دستبوس شیخ مشرف ساخته به اتفاق به خانه خواجه رفتند و چندی در خدمت او بودند. یالیتنی گُنتُ معه.

غرض دیوان ایشان مکرر به نظر رسیده اگرچه گنجایش داشت که مجموع دیوان ایشان نوشته شود لیکن چون این رساله گنجایش نداشت چند بیتی از هریک از قصاید و غزلیات و مثنویات و رباعیات و هزلیات که در نظر فقیر حسنی تمام و فصاحتی مالاکلام داشت به نگارش آن زیب‌بخش این رساله گردید و از کلمات منثورۀ ایشان - اگرچه در این رساله از منثورات چیزی نوشته نشده اما - این کلمه چند از گلستان [آن بلبل هزارستان]^۱ نوشته می‌شود:

از حکیمی پرسیدند که نیک‌بخت کیست و بدبخت چیست؟ گفت: نیک‌بخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت. و تتمۀ کلمات حکمت‌آمیزش موقوف به مطالعه گلستان است.

غرض ظهور شیخ در زمان اتابیک سعدزنگی است و به این سبب «سعدی» تخلص می‌کرده و هم در شیراز در سنۀ [۶۶۰] به عالم باقی رفته در بقعۀ خود مدفون و زیارتش مکرر روزی گشته. این اشعار از اوست:

به عهد عدل وی اندر نماند^۳ دست تطاول
مگر سواعد سیمین و بازوان سمین را
در آن حدیقه که بلبل زبان نطق ندارد
تو شوخ دیده مگس بین که برگرفته^۴ طنین را

۱. فقط در شه.

۲. فقط در فر و سل. در سال فوت این استاد سخن اختلاف است ولی تذکره‌نویسان بین سالهای ۶۹۱ تا ۶۹۴ را قید کرده‌اند.

۳. سل: «زمانه».

۴. شه: «برکشیده».

کدام باغ به دیدار دوستان ماند
 کسی بهشت نگوید به بوستان ماند
 اگر تو روی به هم در کشی چو نافه مشک
 طمع مدار که بوی خوش نهدان ماند

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار
 که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار
 گرت هزار بدیع الجمال پیش آید
 بین و بگذر و خاطر به هیچیک مسپار
 مخالط همه کس باش تا بخندی خوش
 نه پای بند یکی کز غمش بگیری زار
 گرت سلام کند دام می نهد صیاد
 ورت نیاز کند کیسه می برد طرار
 به اعتماد وفا نقد عمر صرف مکن
 که عن قریب تو بی زر شوی و او بیزار
 طریق مصلحت این است بی خلاف ولی
 به گوش عشق موافق نیاید این گفتار
 چو دیده دید و دل از دست رفت و چاره نماند
 نه دل ز وصل شکبید نه دیده از دیدار
 پیاده مرد کمند سوار نیست ولی
 چو اوفتاد ببايد دويدنش ناچار
 همیشه در دل من هرکس آمدی و شدی
 تو برگزشتی و نگذشت بعد از آن دیار
 اگر ملول شوی حاکمی و فرمانده
 و گر قبول کنی بنده ایسم و خدمتکار

بس بگردید و بگردد روزگار
ای که وقتی نطفه بودی در رحم
مدتی بالاگرفتی تا بلوغ
همچنین تا مرد نام آور شدی
آنچه دیدی برقرار خود نماند
دیر و زود این شکل و قد نازنین^۲
گل بخواهد چید بی شک باغبان
این همه هیچ است چون می بگذرد
نام نیکوگر بماند ز آدمی
[یا بدان بد باش و با نیکان نکو
دل به دنیا در نبندد هوشیار
وقت دیگر طفل گشتی^۱ شیرخوار
سر و بالائی شدی سیمین عذار
فارس میدان و مرد کارزار
و آنچه بینی هم نماند برقرار
خاک خواهد گشتن و خاکش غبار
ورنچند خود فرو ریزد ز بار
تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار
به کز و ماند سرای زرنگار
جای گل گل باش و جای خار خار]^۳

خیز و غنیمت شمار جنبش باد بهار^۴
وقت بهار است خیز تا به تماشا رویم
نالۀ موزون مرغ بوی خوش لاله زار
تکیه بر ایام نیست تا دگر آید بهار

یا رب آن قد است یا سرو چمن
در چمن کس دیده سرو سیمتن
باد ریزد آب حیوان در دهن
صبحدم بر یوسف گل پیرهن
خاک شیراز است یا مشک ختن
یا رب آن روی است یا برگ سمن
در سمن^۵ کس دیده جعد مشکبار
وقت آن آمد که خاک مرده را
پاره گرداند زلیخای صبا
ریح رحمان^۶ است یا بوی بهشت

ای نفس اگر به دیده تحقیق بنگری
درویشی اختیار کنی بر توانگری

۱. چاهبای هند و شه: «بودی». ۲. چاهبای هند و شه: «شخص و شکل نازنین».

۳. فر ندارد، شه: «با نیکو نکو». ۴. سل و شه: «ربیع».

۵. شه: «چمن».

۶. سل: «ریح و ریحان»، شه: «راح ریحان».

ای پادشاه وقت چو وقت فرا رسد تو نیز با گدای محلت برابری
گر پنج نوبت به در قصر می زنند نوبت به دیگری بگذاری و بگذاری
دنیا زنی است عشوه گر و دلستان ولی با هیچکس بسر نبرد مهر^۱ شوهری
آهسته رو که بر سر بسیار مردم است این جرم خاک را که تو امروز بر سری
آبستنی که این همه فرزند زاد و کشت دیگر چه چشم داری از او مهر مادری

پس از مرگ جوانان گل مماناد پس از گل در چمن بلبل مخواناد
به حسرت در زمین رفت آن گل نو صبا از استخوانش گل دماناد
هر آن کش دل نمی سوزد بر این داغ خدایش هم بر این آتش نشاناد

بس نامور به زیر زمین دفن کرده اند کز هستیش^۲ به روی زمین زان نشان نماند
زنده است نام فرخ نوشیروان به عدل گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد

ترحم ذلتی یا ذالمعالی و وفقنی اذا شوشت حالی
الا یا ناعس الطرفین سکرا سل السهران عن طول اللیالی
جرت عینای من ذکراک سیلا سل البهران عنی ما جری لی

سل المصانع رکبا تهیم فی الفلواتی
 تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی
 شبم به روی تو روز است و دیده‌ام به تو روشن
 وان هجرت سواه عشیتی و غدائسی
 اگر چه دور بماندم امید برنگرفتم
 ماضی الزمان و قلبی یقول انک آتسی
 ز چشم دوست فتادم به کام خاطر دشمن
 احبتی هجرونی کما تشاء غذاتسی
 فراق نامهٔ سعدی عجب که در تو نگیرد
 وان شکوت الی الطیر نحن فی الوکراتی

اول دفتر به نام ایزد دانا صانع و پروردگار و حی توانا
 جانور از نطفه می‌کند شکر از نی برگ تر از چوب خشک و چشمه ز خارا

ماه فرومانده از جمال محمد سرو نروید به اعتدال محمد
 وعدهٔ دیدار هر کسی به قیامت لیلۃ الاسری شب وصال محمد
 سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و آل محمد

ای نفس خرم باد صبا از بریار آمده‌ای مرحبا
 قافلهٔ شب چو شنیدی ز صبح مرغ سلیمان چه خبر از سبا
 بر سر خشم است هنوز آن حریف با سخنی می‌رود اندر رضا

اگر تو فارغی از حال دوستان یارا
 فراغت از تو میسر نمی‌شود ما را

کسی ملامت وامق کند به نادانی
 حبيب من که ندیده است روی عذرا را
 گرش بیینی و دست از ترنج بشناسی
 روا بود که ملامت کنی زلیخا را
 [تو همچنان دل خلقی به غمزه‌ای ببری
 که بندگان بنی سعد خوان یغما را]^۱
 تو آن درخت گلی کاعتدال قامت تو
 شکست رونق سرو بلند بالا را
 که گفت در رخ زیبا^۲ نظر خطا باشد
 خطا بود که نییند روی زیبا را

 پیش ما رسم شکستن نبود عهد و وفا را
 الله الله تو فراموش مکن صحبت ما را

 غیرتم آید شکایت از تو به هرکس درد احبا نمی‌برم به اطبا
 لعبت شیرین اگر ترش ننشیند مدعیانش طمع کنند به حلوا

 مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا
 گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را
 یارب تو آشنا را مهلت ده و سلامت
 چندان که باز بیند دیدار آشنا را
 نه ملک پادشا را در چشم خویرویان
 قدری است ای برادر نه زهد پارسا را

چون تشنه جان سپردم دیگر چه سود دارد .
 آب از دو چشم دادن بر خاک من گیارا
 سلطان که خشم گیرد بر بندگان حضرت
 حکمش رسد ولیکن حدی بود جفا را

دیده را فایده آن است که دلبر بیند
 ورنه بیند چه بود فایده بینائی را
 همه دانند که من سبزه خط دارم دوست
 نه چو حیوان دگر سبزه صحرائی را

گویند مگو سعدی چندین سخن از عشقش
 می گویم و بعد از من گویند به دستانها

در بادیه تشنگان بمردند از حله به کوفه می برند آب

صد سفره دشمن نکند طالب مقصود باشد که یکی دوست بیاید به ضیافت

سخن دوست به بیگانه نمی یارم گفت گله دوست به دشمن نه طریق ادب است

چشم مسافر که بر جمال تو افتد عزم رحیلش بدل شود به اقامت

خبر ما برسانید به مرغان چمن که هماواز شما در قفسی افتاده است

گرچه تو امیر و ما اسیریم ارچه تو غنی و ما فقیریم
 گرچه تو بزرگ و ما حقیریم دلداری دوستان ثواب است

ای سرو جوان و گلبن نو مه طلعت و آفتاب پرتو

بستان و بده بگوی و بشنو شبهای چنین نه وقت خواب است

گر منزلتی دارم بر خاک درت میرم باشد که گذر افتد یک روز بر آن خاکت

گفتم که عشق را به صبوری دوا کنم هر روز عشق بیشتر و صبر کمتر است

ای که گفתי هیچ مشکل چون فراق یار نیست

گر امید وصل باشد این قدر دشوار نیست

خلق را بیدار باید بود ز آب چشم من

وین عجب کان وقت می‌گیریم که کس بیدار نیست

قادری بر هرچه می‌خواهی بجز آزار من

زان که گر شمشیر بر فرقم زنی آزار نیست

مردمان گویند سعدی خیمه در گلزار زن

من گلی را دوست می‌دارم که در گلزار نیست

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت

به شرط آنکه نگوئیم از آنچه رفت حکایت

به هیچ روی شاید خلاف رای تو کردن

کجا برم گله از دست پادشاه ولایت

فریاد مردمان همه از دست دشمن است

فریاد سعدی از دل نامهربان دوست

سنگی و گیاهی که در او خاصیتی هست

از آدمیی به که در او منفعتی نیست

جان در قدم تو ریخت سعدی وین منزلت از خدای می خواست

خواهی که دگر حیات یابد یکبار بگو که کشتهٔ ماست

دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است

ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است

به خشم رفتهٔ ما را که می برد پیغام

بیا که ما سپر انداختیم اگر جنگ است

ز من می پرس که در دست او دلت چون است

از او می پرس که انگشتهاش در خون است

شب فراق که داند که تا سحر چند است

مگر کسی که به زندان عشق در بند است

قسم به جان تو خوردن طریق عزت نیست

به خاکپای تو کان هم عظیم سوگند است

که با شکستن پیمان و برگرفتن دل

هنوز دیده به دیدارت آرزومند است

ز ضعف قوت آهم نماند و ترسم خلق

گمان برند که سعدی ز دوست خرسند است

آن را که جای نیست همه شهر جای اوست
 درویش هر کجا که شب آید سرای اوست
 بی خان و مان که هیچ ندارد بجز خدای
 او را گدا مگوی که سلطان گدای اوست

مثلِ زیرکان و چنبرِ عشق طفلی نادان و مارِ رنگین است

چه روی است این که پیش کاروان است
 مگر شمع می به دست ساریان است
 سلیمان است گوئی در عمار
 که بر باد صبا تختش^۱ روان است
 ترا گر دوستی با ما همین بود
 وفای ما و عهد ما همان است
 وفا کردیم و با ما غدر کردند
 برو سعدی که این پاداش آن است
 ندانستی که در پایان پیری
 نه وقت پنجه کردن با جوان است

دردی است درد عشق که هیچش طیب نیست
 گر دردمند عشق بنالد غریب نیست

برق یمانی بجست باد بهاری کجاست^۲
 طاقت مجنون نماند خیمه لیلی کجاست

از در خویشم مران کاین نه طریق وفاست .

در همه شهری غریب در همه ملکی گداست

با همه جرمم^۱ امید با همه خوفم رجاست

گر درم ما مس است لطف شما کیمیاست

دل هر که صید کردی نکشد سر از کمندت

نه دگر امید دارد که رها شود ز بندت

خو برویان جفایشه وفا نیز کنند به کسان درد فرستند و دوا نیز کنند

پادشاهان ملاححت چو به نخجیر روند صید را پای بستند و رها نیز کنند

گر کنند میل به خوبان دل ما عیب مکن کاین گناهی است که در شهر شما نیز کنند

دو عالم را به یکبار از دل تنگ برون کردیم تا جای تو باشد

در قهم نمی گنجد در وهم نمی آید گر نسل بنی آدم فرزند پری زاید

سرهاست در این سودا چون حلقه زنان بر در

تا بخت بلند این در بر روی که بگشاید

هرکس سر سودائی دارند و تمنائی

من بسنده فرمانم تا دوست چه فرماید

کس این کند که دل از یار خویش بردارد

مگر کسی که دل از سنگ سخت تر دارد

کس این کند که زیار و دیار برگردد

کند هرآینه گر روزگار برگردد

ای قافله سالار چنین تند چه رانی آهسته که در کوه و کمر بار گشایند

دو دوست قدر شناسند صحبت هم را

که مدتی ببریدند و باز پیوستند

برون نمی رود از خانقه یکی هشیار

که پیش شحنه بگوید که صوفیان مستند

یکی درخت گل اندر میان خانه ماست

که سروهای جهان پیش قامتش پستند

غالب آن است که مرغی چو به دامی افتاد

تا به جائی نرود بی پر و بالش دارند

شرف مرد به جود است و کرامت به سجود

هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

خاک راهی که بر آن می گذری ساکن باش

که عیون است و جفون است و قدود است و خدود

بسیار سالها به سر خاک ما رود

کاین آب چشمه آید و باد صبا رود

این پنج روزه مهلت ایام آدمی

بر خاک دیگران به تکبر چرا رود

ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری
شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود
یادت نمی‌کنم به همه عمر زان که یاد
آن کس کند که دلبرش از یاد می‌رود

اگر خدای نباشد ز بنده‌ای خشنود
شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

ترا نادیدن ما غم نباشد
من از دست تو در عالم نهم روی
که در خیلست به از ما کم نباشد
من اول روز دانستم که این عهد
ولیکن چون تو در عالم نباشد
که با من می‌کنی محکم نباشد
پری را با بنی آدم نباشد
که دانستم که هرگز آشنائی

جان من جان من فدای تو باد
آفرین خدای بر پدری
هیچت از دوستان نیاید یاد
که تو پرورد و مادری که تو زاد
همه از دست غیر ناله کنند
سعدی از دست خویشان فریاد

مرغان قفس را المی باشد و ذوقی^۱
کان مرغ نداند که گرفتار نباشد

دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد
ابری که در بیابان بر پشته‌ای ببارد

بسیار زبونیها بر خویش روا دارد
درویش که بازارش با محتشمی باشد

مرغ مالوف که با خانه خدا انس گرفت
گر به سنگش بزنی جای دگر می‌نرود

از سوخته پنهان نتوان داشتن آتش ما هیچ نگفتم و حکایت بدر افتاد

شب عاشقان بی دل چه شب دراز باشد

تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد

عجب است اگر توانم که سفر کنم ز کویت

به کجا رود کبوتر که اسیر باز باشد

گفتمش سیر ببینم مگر از دل برود

آن چنان جای گرفته است که مشکل برود

دلی از سنگ بیاورد به سر راه وداع

که تحمل کند آن لحظه که محمل برود

کس ندانم که در این شهر گرفتار تو نیست

مگر آن کس که به شهر آید و غافل برود

به چند سال شاید گرفت ملکی را که خسروان ملاححت به یک نظر گیرند

هر که شیرینی فروشد مشتری بر وی بجوشد

یا مگس را پر ببندد یا عسل را سر بپوشد

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتری است معرفت کردگار

به چشم نیک نظر کرده‌ام ترا همه عمر چرا چو چشم بد افتاده‌ام ز روی تو دور

هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دگر که من از دست تو فردا بروم جای دگر^۱

بامدادان که برون می‌نهم از منزل پای حسن عهدم نگذارد که نهم پای دگر

پیوند روح^۱ می‌کند این باد مشکیز

هنگام نوبت سحر است ای نسیم^۲ خیز

شاهد بخوان و شمع برافروز و می بیار

عنبر بسای و عود بسوزان و گل بریز

چه خبر دارد از شبان دراز

مقتلب درون جامهٔ ناز

روی محمود و خاکپای^۳ ایاز

دست مجنون و دامن لیلی

به استقبال آمد بخت فیروز

مبارکتر شب و فرخنده‌تر روز

که دوشم قدر بود امروز نوروز

دهل‌زن گو دو نوبت زن بشارت

توئی یا آفتاب عالم افروز

مه است این یا ملک یا آدمی‌زاد

امشب مگر به وقت نمی‌خواند این خروس

عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس

پستان یار در خم گیسوی تابدار^۴

چون گوی عاج در خم چوگان آبنوس

امشب که چشم فتنه به خواب است زینهار

بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس

تا نشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح

یا از در سرای اتابک غریوکوس

۳. فروشه: «آستان».

۲. فروشه: «ندیم».

۱. سل و شه: «عمر».

۴. شه: «مشکبار».

لب از لب چو چشم خروس ابلهی بود

برداشتن به ناله بیهوده خروس

یکی را دست حسرت بر بناگوش یکی با آنکه می خواهد هم آغوش
نداند دوش بر دوش رقیبان که تنها مانده چون خفت از غم^۱ دوش

رفتی و نمی شوی فراموش می آئی و می روم من از هوش

پاک بینان را ز روی خوب دیدن منع نیست
سجده کایزد را بود گو سجده گه بتخانه باش

تا چه خواهد کرد با من دور گردون زین دو کار
دست او در گردنم یا خون من در گردنش

ای پیک نامه بر که خبر می بری به دوست
یالیت اگر به جای تو من بودمی رسول

مرا به عاشقی و دوست را به معشوقی چه نسبت است بگوئید قاتل و مقتول

گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل
گل از خارم بر آوردی و خار از پا و پا از گل
ایا باد سحرگاهی گر این شب روز می خواهی
از این خورشید خرگاهی برافکن^۲ دامن محمل

گر او سر پنجه بگشاید که عاشق می کشم شاید
هزارش صید پیش آید به خون خویش مستعجل

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم
به این امید دهم جان که خاک کوی تو باشم
به وقت صبح قیامت چو سر ز خاک برآرم
به گفتگوی تو خیزم به جستجوی تو باشم

حدیث روضه نگویم گل بهشت نبویم
جمال حور نجویم روان به سوی تو باشم

نه تو گفته ای که سعدی نبرد ز دست من جان
نه به خاکپایت ای جان چو توام کشی بمیرم

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم
سعدی مگر از خرمن اقبال بزرگان یک خوشه نبخشند که ما تخم نکشتیم

غم زمانه خورم یا فراق یار کشم به طاقتی که ندارم کدام بار کشم

ای باد بهار عنبرین بوی در پای لطافت تو میرم
چون می گذری به خاک شیراز گو من به فلان زمین اسیرم
ای محتسب از جوان چه خواهی من توبه نمی کنم که پیرم

هیچکس بی دامن تر نیست اما دیگران باز می پوشند و ما بر آفتاب افکنده ایم

شبی نپرسی و روزی که دوستدارانت^۱

چگونه شب به سحر می‌برند و صبح به شام

من آن نیم که حلال از حرام شناسم

شراب با تو حلال است و آب بی تو حرام

هزار جهد بکردم که سرّ عشق بپوشم ولی نبود بر آتش میسرم که بجوشم^۲

رفیق مهربان و یار همدم همه کس دوست می‌دارند و من هم

نظر بر نیکوان رسمی است معهود نه این بدعت من آوردم به عالم

تو گر دعوی کنی پرهیزکاری مصدق دانمت واللہ اعلم

وگر گوئی که میل خاطر من نیست من این دعوی نمی‌دارم مسلم

حدیث عشق اگر گوئی گناه است گناه اول ز حوا بود و آدم

دلم از صحبت شیراز به کلی بگرفت

وقت آن است که پرسى خبر از بغدادم

سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح

نتوان مرد به سختی که من اینجا زادم

ما دگر کس نگرفتیم به جای تو ندیم الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم

بوی پیراهن گم کرده خود می‌شنوم گر بگویم همه گویند ضلالی است قدیم

تو مپندار کزین در به ملامت بروم دلم اینجا است بده تا به سلامت بروم

آن را که هلاک می‌پسندی روزی دو به خدمت آشنا کن
چون انس گرفت و مهر پیوست بازش به فراق مبتلا کن

[شکرفروش مصری حال مگس چه داند

این دست شوق بر سر آن آستین فشانان]^۱

بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران

کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل

بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران

حیف آیدم از آن لب شیرین جواب تلخ

وان سینهٔ سفید که دارد دل سیاه

تو هیچ عهد نبستی که عاقبت نشکستی

مرا بر آتش سوزان نشاندی و نشست

چون است حال بستان ای باد نوبهاری کز بلبلان برآمد فریاد بی‌قراری

ای گنج نوشدارو بر خستگان نظر^۲ کن مرهم به دست و ما را مجروح می‌گذاری

گل نسبتی ندارد با روی دلفریب تو در میان گلها چون گل میان خاری

چون تنگ نباشد دل مسکین حمامی کش مرغ هم‌آواز بگیرند به دامی

دی بوی گل و سنبل و نالیدن بلبل خوش بود دریغا که نکردند دوامی

آنکه نشنیده است هرگز بوی عشق گو به شیراز آی و خاک ما ببوی

دانمت آستین چرا پیش جمال می بری رسم بود کز آدمی روی نهان کند پری

تو فارغی و عشقت بازچه می نماید تا خرمنت نسوزد تشویش ما ندانی

هر روز باد می برد از بوستان^۱ گلی مجروح می کند دل مسکین بلبل

همه چشمیم تا برون آئی همه گوشیم تا چه فرمائی

من ز دست تو خویشتن بکشم تا تو دستان به خون نیالائی

ما تماشاگران کوته دست تو درخت بلندبالائی

به تحفه گر بر جانان هزار جان آری محقر است مبادا^۲ که بر زبان آری

حدیث جان بر جانان همین مثل دارد که زر به کان بری و گل به بوستان آری

صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی بسیار سفر باید تا پخته شود خامی

ای بلبل اگر نالی من با تو هم آوازم تو عشق گلی داری من عشق گل اندامی

ندانمت ز کجا آن سپر به دست آری^۳ که تیر آه مرا ز آسمان بگردانی

سرو قدی میان انجمنی به که هفتاد سرو در چمنی

شبی و شمعی و گوینده ای و زیبائی ندارم از همه عالم جز این تمنائی

هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی الا بر آنکه دارد با دلبری و صالی
نشیده‌ام که ماهی بر سر نهد کلاهی یا سرو با جوانان هرگز رود به راهی
سرو بلند بستان با این همه لطافت هر روزش از گریبان سر بر نکرده ماهی

که دست تشنه می‌گیرد به آبی خداوندان فضل آخر ثوابی

مبارزان جهان قلب دشمنان شکند ترا چه شد که همی قلب دوستان شکنی

دیدار می‌نمائی و پرهیز می‌کنی بازار خویش و آتش ما تیز می‌کنی

خوش بود یاری و یاری در کنار سبزه‌زاری مهربانان روی درهم از حسودان بر کناری
عشق در عالم نبودی گر نبودی روی زیبا

ور نبودی گل نخواندی بلبلی بر شاخساری

تا نقش می‌بندد فلک کس را نبوده است این نمک

حوری ندانم یا مَلک فرزند آدم یا پری

اگرم حیات بخشی و گرم ممات خواهی

سر بندگی به خدمت بنهم که پادشاهی

من اگر هزار خدمت بکنم گناهکارم

تو اگر هزار چون من بکشی که بیگناهی

به کسی نمی‌توانم که شکایت تو گویم

همه جانب تو گیرند و تو آن کنی که خواهی

به زیورها بیارایند مردم خوبرویان را تو بی پروا چنان خوبی که زیورها بیارائی

به کس مگوی که پایم به سنگ عشق برآمد
که عیب گیرد و گوید چرا به فرق نیوئی

.....^۱

.....

آن دوست که عهد دوستداری بشکست
می رفت و منش گرفته دامن در دست
می گفت که بعد از این به خوابم بینی
پنداشت که بعد از این مرا خوابی هست

در آینه آن شوخ شکر لب می دید
می گفت چنانکه می توانست شنید
می دید لب و به زیر لب می خندید
بس جان به لب آمد که به این لب نرسید

آن عهد به یاد داری و دولت و داد
آنگه^۲ بگریختی که کس چون تو نبود
کز عاشق بیچاره نمی کردی یاد
امروز پیامدی که کس چون تو مباد

ای یار کسی بی سببی یار کشد
تو دوست مگو دشمن خود گیر مرا
و آنگاه چون من یار وفادار کشد
کس دشمن خویش را چنین خوار کشد

گویند مرو از پی آن سرو بلند
بی فایده پندم مده ای دانشمند
انگشت نمای خلق بودن تا چند
من خود نروم که می برندم به کمند

۱. دو بیت شعر حذف شد. ۲. به غیر از شه: «روزی».

بر من ستم زمانه می‌بین و می‌پرس
اشکم چو انار دانه می‌بین و می‌پرس
احوال درون خانه نتوان گفتن
خون بر در آستانه می‌بین و می‌پرس

سودی نکند فراخنای بر و دوش
گر آدمیی ترا خرد باید و هوش
گاو از من و تو فراختر دارد چشم
خر از من و تو درازتر دارد گوش

ای کاش نکردمی نگاه از دیده
بر دل نزدی عشق تو راه از دیده
تقصیر ز دل بود و گناه از دیده
آه از دل و صدهزار آه از دیده

ای کاش که مردم آن صنم دیدندی
یا گفتن جانفراش نشنیدندی
تا بیدل و بی‌قرار گردیدندی
برگریهٔ عاشقان نخندیدندی

ای خواجه اگر رازی و گر شیرازی
دانی چه بود جماع بی‌انبازی
اندرکنجی به خلوتی بنشینی
.....^۱

صاحب کمال را چه غم از نقص جاه و مال
چون ماه پیکری که بر و سرخ و زرد نیست
مردی که هیچ جامه ندارد به اتفاق
بهتر ز جامه‌ای که در او هیچ مرد نیست

حرص فرزندان آدم نادان
مثل مورچه است در میدان
آن یکی رفته^۲ زیر پای دواب
وان دگر دانه می‌برد به شتاب

۱. نود بیت شعر مقطعات تصحیح نشد. هرکس طالب است به چاپهای هند یا نسخه‌های خطی آشکده مراجعه کند.
۲. شه: «مرده».

دوش مرغی به صبح می نالید
یکی از دوستان مخلص را
گفت باور نداشتم که ترا
گفتم این شرط آدمیت نیست
عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
مگر آواز من رسید به گوش
بانگ مرغی چنین کند مدهوش^۱
مرغ تسبیح خوان و من خاموش

ای کریمی که از خزانه غیب
دوستان را کجا کنی محروم
گبر و ترسا وظیفه خور داری
تو که با دشمنان نظر داری

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

کرم بین و لطف خداوندگار
گنه بنده کرده است و او شرمسار

زبان بریده به کنجی نشسته صم بکم^۲
به از کسی که نباشد زیانش اندر حکم

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
این مدعیان در طلبش بی خبراند
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
کان را که خبر شد خبرش باز نیامد

تا توانی درون کس مخراش
کار درویش مستمند برآر^۲
که در این راه خارها باشد
که ترا نیز کارها باشد

گلی خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی به دستم

بدو گفتم که مشکى يا عبيرى
بگفتا من گلى ناچيز بودم
کمال همنشين در من اثر کرد

که از بوى دلاویز تو مستم
وليکن مدتى با گل نشستم
وگر نه من همان خاکم که هستم

هر دم از عمر مى رود نفسى
اى که پنجاه رفت و در خوابى
هر که آمد عمارتى نو ساخت
و آن دگر پخت همچنان هوسى
برگ عیشى به گور خویش فرست

چون نگه مى کنم^۱ نمانده بسى
مگر اين پنج روزه درىابى
رفت و منزل به ديگرى پرداخت
وين عمارت بسر نبرد کسى
کس نيارد ز پس تو پيش فرست

هر که مزروع خود بخورد و بخويد

وقت خرمش خوشه بايد چيد

کنونت که امکان گفتار هست
که فردا چو پیک اجل در رسد

بگو اى برادر به لطف و خوشى
به حکم ضرورت زبان درکشى

به روزگار سلامت، شکستگان دریاب

که خيرخواهى مردم بلا بگرداند

چو سائل از تو به زارى طلب کند چيزى

بده وگر نه ستمگر به زور بستاند

اول اردیبهشت ماه جلالى
بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلى

بلبل گوینده بر منابر قضبان
همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

زبان در دهان اى خردمند چیست

کلید در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پيله‌ور

مزن بی‌تأمل به گفتار، دم نکوگوی اگر دیرگوئی چه غم
ببندیش و آنگه برآور نفس از آن پیش بس کن که گویند بس

غرض نقشی است کز ما باز ماند که هستی را نمی‌بینم بقائی
مگر صاحب‌دلی روزی به‌رحمت کنند در حق درویشان دعائی

پرهیزکار باش که دادار آسمان فردوس جای مردم پرهیزکار کرد
نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

دانی که بر نگین سلیمان چه نقش بود دل در جهان مبنده که با کس وفا نکرد
خرم تنی که حاصل عمر عزیز را با دوستان بخورد و به دشمن رها نکرد

پدر که جان عزیزش به لب رسید بگفت
یکی نصیحت من گوش دار جان عزیز
به دوست گرچه عزیز است راز دل مگشای

که دوست نیز بگوید به دوستان عزیز

یا وفا خود نبود در عالم یا مگر کس در این زمانه نکرد
کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد

گوش تواند که همه عمر وی نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکبید ز تماشای باغ بی‌گل و نسرين به سر آرد دماغ
ور نبود دلبر هم‌خواه پیش دست توان کرد در آغوش خویش

ور نبود بسالشی آکنده پَر
وین شکم بی هنر پیچ پیچ
خواب توان کرد حَجَر زیر سر
صبر ندارد که بسازد به هیچ

تا مرد سخن نگفته باشد
هر پیه^۱ گمان مبر که خالی است
عسیب و هزش نهفته باشد
شاید که پلنگ خفته باشد

سر چشمه شاید گرفتن به بیل
چو پر شد نشاید گرفتن به پیل

کس نیاید به زیر سایه بوم
ور هما از جهان شود معدوم

عاقبت گرگ زاده گرگ شود
گر چه با آدمی بزرگ شود

دانی که چه گفت زال با رستم گرد
دیدیم بسی که آب سرچشمه خرد
دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
چون پیشتر آمد شتر و بار ببرد

قرار در کف آزادگان نگیرد مال
نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

ابلهی کاو روز روشن شمع کافوری نهد

زود بینی کش به شب روغن نباشد در چراغ

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی
به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد
برآورند غلامان او درخت از بیخ
زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ

اگر روزی به دانش برفزودی
ز نادان تنگتر روزی نبودی

به نادان آن چنان روزی رساند که دانا اندر آن حیران بماند^۱

تا دل دوستان به دست آری بوستان پدر فروخته به
با بداندیش هم^۲ نکوئی کن دهن سگ به لقمه دوخته به

شنیدم گوسفندی را بزرگی رهانید از دهان و دست گرگی
شبانگه کارد بر حلقش بمالید روان گوسفند از وی بنالید
که از چنگال گرگم در ربودی چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

صاحب‌دلی ز مدرسه آمد به خانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد^۳ چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن گلیم خویش برون آورد ز موج
این سعی می‌کند که برآرد غریق را

آن شنیدستی که وقتی تاجری در بیابانی بیفتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور

چون در پسر موافقت و دلبری بود
اندیشه نیست گر پدر از وی بری بود^۴
او گوهر است گو صدفش در میان مباد
دُرّ یتیم را همه کس مشتری بود

۲. سل: «کم».

۱. شه: «که صد دانا به او حیران بماند».

۴. شه: «عیبی نباشد از پدر از وی بری بود».

۳. شه: «عارف».

چشم بداندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر
ور هنری داری و هفتاد عیب دوست نیستند بجز آن یک هنر

گر بمانیم زنده بردوزیم جامه‌ای کز فراق چاک شده
ور بمیریم عذر ما بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده

کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل
دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر
تا بدین روز جهان بی تو ندیدی چشم
این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر

فریدون گفت نقاشان چین را که بر دامان خرگاهش بدوزند
بدان را نیک دار ای مرد هشیار^۱ که نیکان خود بزرگ و نیک‌روزند

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی
ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس

میر طبال با پسر می‌گفت کای پسر طبال زن به استعجال
میر پازین و میر پیرارین همه بطلال و ما همان طبال

۱. چاپهای هند و شه:

که خوبان هر کجا هستند عزیزند».

«بدان را دوست دارید ای عزیزان

هرگز از شاخ بید برنخوری
کز نی بویا شکر نخوری

اگر آب زندگی بارد
با فرومایه روزگار مبر

چند روزی که در جهان باشی^۱
به که محتاج دوستان باشی

زر به دست آر در نشیمن خاک
گر بمیری و دشمنان بخورند

منتخب کتاب بوستان

حکیم سخن بر زبان^۲ آفرین
کریم خطابخش پوزش پذیر
به درگاه او بر زمین نیاز
نه عذرآوران را براند به جور
چو باز آمدی ماجرا درنوشت
به فرسنگ بگیریزد از تو رفیق
شود شاه گردنکش از وی بری
پدر بسی گمان خشم گیرد بسی
چو بیگانگانش براند ز پیش
به عصیان در رزق برکس نیست
که ملکش قدیم است و ذاتش غنی
نه برحرف او جای انگشت کس
به کلک قضا در رحم نقشبند
گل و غنچه در شاخ فیروزه رنگ
ز صلب افکند نطفه را در شکم^۳

به نام خداوند جان آفرین
خداوند بخشنده دستگیر
سر پادشاهان گردنفرز
نه گردنکشان را بگیرد به فور
وگر خشم گیرد به کردار زشت
اگر بر رفیقان نباشی شفیق
وگر ترک خدمت کند لشکری
وگر با پدر جنگ جوید کسی
وگر خویش راضی نباشد ز خویش
ولیکن خداوند بالا و پست
مر او را رسد کبریا و منی
نه مستغنی از طاعتش پشت کس
قدیم نکوکار نیکو پسند
نهد لعل و فیروزه در صلب سنگ
ز ابر آورد قطره را سوی یم

۲. شه: «در دهان».

۱. چاپهای هند: «تا در این کهنه خاکدان باشی».

۳. شه:

از آن قـطره لؤلؤی لالا کنند
وز این صورتی سروبالا کند
دگر ره به کتم عدم در برد
وز آنجا به صحرای محشر برد

در مدح رسول هاشمی

محال است سعدی که راه صفا^۱
کریم السجایا جمیل الشیم
شفیع الوری خواجه بعث و نشر
تو اصل وجود آمدی از نخست
ندانم کدامین سخن گویمت
چه نعت پسندیده گویم ترا
خدایا به حق بنی فاطمه
اگر دعوتم رد کنی ور قبول
توان رفت جز در پی مصطفی
نبی البرایا شفیع الامم
امام الهدی صدر ایوان حشر
دگر هرچه موجود شد فرع تست
که بالاتری ز آنچه من گویمت
علیک الصلوة ای نبی الوری
که بر قول ایمان کنم خاتمه
من و دست و دامان آل رسول

در اقصای عالم بگشتم بسی
تمتع ز هر گوشه‌ای یافتم
چو پاکان شیراز خاکی نهاد
تولای مردان آن پاک‌بوم
دریغ آمدم زان همه بوستان
به دل گفتم از مصر قند آورم
مرا گر تهی بود از آن قند دست
نه قندی که مردم به صورت خورند
مرا طبع زین نوع خواهان نبود
بسر بردم ایام با هر کسی
ز هر خرمنی توشه‌ای^۲ یافتم
ندیدم که رحمت بر آن خاک باد
بپرداختم خاطر از شام و روم
تهیدست رفتن سوی دوستان
بسر دوستان ارمغانی برم
سخنهای شیرین‌تر از قند هست
که ارباب معنی به کاغذ برند
سر مدحت پادشاهان نبود

ز صلب آورد نطفه ای در رحم».

→ «ز ایر آورد قطره‌ای سوی یم

۲. به غیر از شه: «خوشه‌ای».

۱. سل: «خطا».

ولی نظم کردم به نام فلان
 که سعدی که گوی بلاغت ربود
 سزدگر بنام به دورش چنان
 سر سرفرازان و تاج مهان^۱
 کله گوشه بر آسمان برین
 تواضع ز گردنفرزان نکوست
 چنان سایه گسترده بر عالمی
 همه وقت مردم ز جور زمان
 در ایام عدل تو ای شهریار
 به عهد تو می بینم آرام خلق
 هم از بخت فرخنده فرجام تست
 که تا بر فلک ماه و خورشید هست
 فرو ماندم از شکر چندین کرم
 جهانت به کام و فلک یار باد
 غم از گردش روزگارت مباد
 که بر خاطر پادشاهان غمی
 درونت به تأیید حق شادباد
 اتابک محمد شه نیکبخت
 جوان و جوانبخت و روشن ضمیر

مگر باز گویند صاحب‌دلان
 در ایام بسوبکر بن سعد بود
 که سید به دوران نوشیروان
 به دوران عدلش بنام ای جهان
 مدام از تواضع سرش بر زمین
 گداگر تواضع کند خوی اوست
 که زالی نیندیشد از رستمی
 بنالندی از گردش آسمان
 ندارد کسی شکوه از روزگار^۲
 پس از تو ندانم سرانجام خلق
 که تاریخ سعدی در ایام تست
 در این دفتر ذکر جاوید هست
 همان به که دست دعا گسترم
 جهان آفرینت نگهدار باد
 ز اندیشه بسر دل غبارت مباد
 پریشان کند خاطر عالمی
 دل و دین و اقلیم آباد باد
 خداوند تاج و خداوند تخت
 به دولت جوان و به تدبیر پیر

به هر مز چنین گفت نوشیروان
 نه در بند آسایش خویش باش
 چو آسایش خویش خواهی و بس
 شبان خفته و گرگ در گوسفند

شنیدم که در وقت نزع روان
 که خاطر نگهدار و درویش باش
 نیاساید اندر دیار تو کس
 نباشد به نزدیک دانا پسند

ملک سر فرو برده در ناز و نوش
 برو پاس درویش محتاج دار^۱
 رعیت چو بیخ است و سلطان درخت
 مکن تا توانی دل خلق ریش
 فراخی در آن مرز و کشور مخواه
 مروت نباشد بدی با کسی
 شنیدم که خسرو به شیرویه گفت
 بر آن باش تا هرچه نیت کنی
 خرابی کند مرد شمشیر زن
 چراغی که بیوه زنی^۲ برفروخت
 از آن بهره ورتر در آفاق کیست
 چو نوبت رسد زین جهان غربتش
 خدا ترس را بر رعیت گمار
 گدا را چو حاصل شود نان شام
 گدائی که بر خاطرش بند نیست
 ریاست به دست کسانی خطاست
 مکن رحم بر عامل ظلم دوست
 سرگزرگ اول ببايد برید^۵
 چه خوش گفت بازارگانی اسیر
 چو مردانگی آید از رهنان
 شهنشه که بازارگان را بخت
 تبه گردد آن مملکت عن قریب

که دارد به بانگ ستمدیده گوش
 که شاه از رعیت بود تاجدار
 درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
 اگر می گئی می گئی بیخ خوش
 که دلتنگ بینی رعیت ز شاه
 کز و نیکوئی دیده باشی بسی
 در آن دم که چشمش ز دیدن بخت
 نظر در صلاح رعیت کنی
 نه چندان که دود دل پیر زن
 بسی دیده باشی که شهری^۳ بسوخت
 که در ملک رانی به انصاف زیست
 ترحم فرستند بر تربتش
 که معمار ملک است پرهیزکار
 چنان خوش بخشد که سلطان شام
 به از پادشاهی که خرسند نیست
 که از دستشان دستها بر خداست^۴
 که از فریبهی بایدهش کند پوست
 نه چون گوسفندان مردم درید
 چو گردش گرفتند دزدان به تیر
 چه مردان لشکر چه خیل زنان
 در خیر بر شهر و لشکر ببست^۶
 کز او خاطر آزرده گردد غریب

۱. شه: «برو پاس محتاج و درویش دار».

۳. سل: «بسی دیده باشی جهانی».

۵. شه: «سرگزگ باید هم اول برید».

۶. شه: «در خیر بر روی لشکر ببست».

۲. شه: «پیرزنی».

۴. شه: «بر دعاست».

امین کز تو ترسد امینش مدار
نباید فرستاد یک جا به هم
یکی دزد گردد یکی پرده دار
رود در میان کاروانی سلیم
پدروار خشم آورد بر پسر
گاهی می کند آبش از دیده پاک
تأمل کنش در عقوبت بسی
شکسته نشاید دگر باز بست

دو اندرز^۱ فرمود بر روی آب
دوم آنکه بر غیر بدین مباش
که دد ز آدمی زاده بد به است
که داروی تلخش بود سودمند
درختی بی پروا که بار آورد
یکی مال باید دگر گوشمال
چو فربه کنی گرگ یوسف درد
بلای سفر به که در خانه جنگ
که در خانه بینی بر ابرو گره
که بانوی زشتش بود در سرای
که هر بامدادش بود بلبلی
که ما پاکبازیم و صاحب نظر
که بر سفره حسرت برد روزه دار
که از کنجدش ریسمان کوتاه است
دمی پیش دانا به از عالمی است

خسدا ترس باید امانت گذار
دو همجنس دیرینه همقلم
چه دانی که همدست گردند و یار
چو دزدان ز هم باک دارند و بیم
به فرمانبران خسرو دادگر
گهش می زند تا شود دردناک
چو خشم آیدت بر گناه کسی
که سهل است لعل بدخشان شکست

مرا پیر دانای مرشد شهاب
یکی آنکه بر خویش خودبین مباش
نه هر آدمی زاده از دد به است
و پال است دادن به رنجور قند
برانداز بیخی که خار آورد
نه هرکس سزاوار باشد به مال
چو گربه نوازی کبوتر برد
تهی پای رفتن به از کفش تنگ
به زندان قاضی گرفتار به
سفر عید باشد بر آن کدخدای
نشاید هوس باختن با گلی
گروهی نشینند با خوش پسر
ز من پرس فرسوده روزگار
سرگاو عصار از آن در که است
نگهدار فرصت که عالم دمی است

کسبجا بنده پرهیزکاری کند
 بسیندیشد آنگه بگوید سخن
 نکوگوی گر دیرگوئی چه غم
 به سر چشمه‌ای بر به سنگی نوشت
 برفتند تا چشم برهم زدند
 ولیکن نبردیم با خود به گور
 که یاران برفتند و ما در رهیم^۱
 که خلقی بخسبند از او تنگدل
 که یاران فراموش کردند عشق
 نماند آب جز آب چشم یتیم
 اگر بر شادی دودی از روزنی
 ملخ بوستان خورد و مردم ملخ
 کزو مانده بر استخوان پوستی
 خسداوند جاه و زر و مال بود
 چه در مساندگی پیشت آمد بگوی
 چو دانی و پرسى سؤالت خطاست
 کشد زهر جائی که تریاق نیست
 ترا هست بط را ز طوفان چه باک
 نگه کردن عالم اندر سفیه
 نیاساید او دوستانش غریق
 غم بینوایان رخم زرد کرد

که اکرام حجاج یوسف نکرد
 که نطعش بینداز و خورش بریز

جهان آفرین گر نه یاری کند
 سخندان پرورده پیر کهن
 مزن بسی تأمل به گفتار دم
 شنیدم که جمشید فرخ سرشت
 بر این چشمه چون ما بسی دم زدند
 گرفتیم عالم به مردی و زور
 چرا دل بر این کاروانگه نهیم
 عجب دارم از خواب آن سنگدل
 چنان قحطسالی شد اندر دمشق
 بخوشید سرچشمه‌های قدیم
 نبودى بجز آه بیوه زنى
 نه در باغ سبزه نه در کوه شیخ
 در آن حال پیش آمدم دوستی
 شگفت آمدم کاو قوی حال بود
 به او گفتم ای یار پاکیزه خوی
 بخندید^۲ بر من که عقلت کجاست
 به او گفتم آخر ترا باک نیست
 گر از نیستی دیگری شد هلاک
 نگه کرد رنجیده در من فقیه
 که مرد ارچه بر ساحل است ای رفیق
 من از بینوائى نیم روی زرد^۳

حکایت کنند از یکی نیک مرد
 به سرهنگ دیوان نگه کرد تیز

عجب داشت سنگین دل تیره‌رای
بپرسید کاین گریه و خنده چیست
کسه طفلان بیچاره دارم چهار
که مظلوم رفتم نه ظالم به خاک

یکی ماه‌پیکر کنیزک خرید
به عقل خردمند بازی کنی
سر انگشتها کرده عتاب رنگ
مگر تن در آغوش مأمون^۲ نداد
سرش خواست کردن چو جوزا دو نیم
چه خصلت ز من ناپسند آمدت
ز بسوی دهانت به رنج اندرم
دوا کرد و خوشبوی چون غنچه شد
که این عیب من گفت، یار من اوست

هژیران به ناورد شیران فرست
که صید آزموده است گرگ کهن
که در جنگها بوده باشد بسی
ز روبه رمد شیر نادیده جنگ
نه فرزانیگی باشد ایمن نشست
شود دست کوتاه ایشان^۳ دراز

یکی اهل رزم و یکی اهل رای

بخندید و بگریست مرد خدای
چو دیدش که خندید و دیگر گریست
بگفتا همی گیریم از روزگار
همی خندم از لطف یزدان پاک

چو دور خلافت به مأمون^۱ رسید
به چهر آفتابی به تن گلبنی
به خون عزیزان فرو برده چنگ
شب خلوت آن لعبت حورزاد
گرفت آتش خشم بر وی عظیم
بگفت از چه بر دل گزند آمدت
بگفت ارکشی ور شکافی سرم
دلش گرچه درحال از او رنجه شد
پریچهره را همنشین کرد و دوست

به پیکار دشمن دلیران فرست
به رای جهاندیدگان کارکن
سپه را مکن پیشرو جز کسی
نتابد سگ صیدرو از پلنگ
میان دو بدخواه کوتاه دست
که گر هر دو بر هم سگالند راز

دو تن‌پرور ای شاه کشورگشای

قلمزن نگهدار و شمشیرزن
چو در لشکر دشمن افتد خلاف
چو گرگان پسندند بر هم گزند
فروماندگان^۳ را درون شاد کن
مگردان غریب از درت بی نصیب
چو بینی یتیمی سرافکنده پیش
الا تا نگرید که عرش عظیم
اگر سایهٔ او برفت از سرش
من آنکه سر تاجور داشتم

بزارید وقتی زنی پیش شوی
به بازار گندم فروشان گرای
به دلداری آن مرد صاحب نیاز
به امید ما خانه اینجا گرفت
ره نیکمردان آزاده گیر
کسانی که مردان راه حق اند^۷
جوانمرد اگر راست گویم ولی است
جفا پیشگان را بده سر به باد
غم زیردستان بخور زینهار
به پوشیدن سر درویش کوش
خورنده چو خیرش برآید ز دست
مسلم کسی را بود روزه داشت

نه مطرب که مردی نیاید ز زن^۱
تو بگذار شمشیر خود^۲ در غلاف
بر آساید اندر میان گوسفند
ز روز فروماندگی ییاد کن
مبادا که گردی به درها غریب
مده^۴ بوسه بر روی فرزند خویش
بلرزد همی چون بگرید یتیم
تو در سایهٔ خویشان پرورش
که سر در کنار پدر داشتم

که دیگر مخر نان ز خباز^۵ کوی
که این جو فروش است و گندم نمای
به زن گفت با روستائی^۶ بساز
نه مردی بود نفع از او وا گرفت
چو استاده ای دست افتاده گیر
خریدار دکان بی روتواند
کرم شیوهٔ شاه مردان علی است
ستم بر ستم پیشه عدل است و داد
بترس از زبردستی روزگار
که سر خدایت شود پرده پوش
به از صائم الدهر دنیاپرست
که درمانده ای را دهد نان و چاشت

۲. شه: «شمشیر کین».

۵. چاپهای هند و سل: «بقال».

۷. فرو شه: «ببخشای کانان که مرد حق اند».

۱. چاپهای هند: «که حلاج و درزی چه مرد و چه زن».

۳. فرو سل و شه: «فرومایگان». ۴. شه: «مزن».

۶. شه: «بینوائی».

ز خود بازگیری و هم خود خوری
ز بهر^۱ نهادن چه سنگ و چه زر
هنوز ای برادر به سنگ اندر است

و گرنه چه حاجت که زحمت بری
زر از بهر خوردن بود ای پسر
زر اندر کف مرد دنیا پرست

که در باغ دل قامتش سرو بود
نه از چشم بیمار خویشش خبر
که خوش بود چندی سرم با طیب
مبادا طیبیم بساید به پیش
هوا و هوس گرد برخاسته
نبیند نظر گرچه بیناست مرد

طیبی پریچهره در مرو بود
نه از درد دل‌های ریشش خبر
حکایت کند دردمندی غریب
همی خواستم^۲ تندرستی خویش
حقایق سرائی است آراسته
نبینی که جائی که برخاست گرد

که حسنی ندارد ایاز ای شگفت
غریب است سودای بلبل بر او
بیچید از اندیشه بر خود بسی
نه بر قد و بالای دلجوی اوست

یکی نکته بر شاه غزنی گرفت
گلی را که نه رنگ دارد نه بوی
به محمود گفت این حکایت کسی
که میل من ای خواجه بر خوی اوست

بیفتاد و بشکست صندوق درّ
وز آنجا به تعجیل مرکب براند
ز سلطان به یغما پریشان شدند
کسی در قفای ملک جز ایاز
ز یغما چه آورده‌ای؟ گفت هیچ
ز خدمت به نعمت نپرداختم
به نعمت^۵ مشو غافل از پادشاه

شنیدم که در تنگنایی شتر
به یغما ملک آستین برفشاند
سواران پی درّ و مرجان شدند
نماند از وشاقان گسردنفر از
به او گفت ای^۳ سنبلیت پیچ‌پیچ
من اندر قفای تو می‌تاختم^۴
گرت قربتی هست در بارگاه

۳. شه: «نگه کردکای».

۵. شه: «به خدمت».

۲. شه: «نمی‌خواستم».

۴. شه: «من اندر قفای ملک تاختم».

۱. شه: «برای».

خلاف طریقت بود کاولیا . تمنا کنند از خدا جز خدا

قضا را من و پیری از فاریاب مرا یک دم بود برداشتند
مرا گریه آمد ز تیمار جفت مخور غم برای من ای بی‌خرد
بگسترد سجاده بر روی آب ز مدهوشیم دیده آن شب نخفت
عجب ماندی ای یار فرخنده رای ترا کشتی آورد و ما را خدای

رئیس دهی با پسر در رهی پسر چاوشان دید و تیغ و تبر
یلان کمان‌دار شمشیرزن سرکان همه شوکت و پایه^۱ دید
که حالش بگردید و رنگش بریخت پسر گفتش آخر رئیس دهی
چه بودت که از جان بریدی امید بلی گفت سالار و فرماندهم
مگر دیده باشی که در باغ و راغ یکی گفتش ای کرمک شب‌فروز
بین کاتشین کرمک خاک‌زاد که من روز و شب جز به صحرا نیم

یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید

۲. به غیر از شه: «کرمکی چون چراغ».

۱. شه: «سایه».

چو او هست حقا که من نیستم
 صدف در کنارش به جان پرورید
 که شد عاقبت لؤلؤ شاهوار
 در نیستی کوفت تا هست شد

شنیدم که پروانه با شمع گفت
 ترا گریه و سوز باری چراست
 برفت انگبین یار شیرین من
 چو فرهادم آتش بسر می رود
 مرا بین که از پای تا سر بسوخت
 من استاده‌ام تا بسوزم تمام

در ایوان قاضی به صف بر نشست
 معرف گرفت آستینش که خیز
 فروتر نشین ینا برو یا بایست
 کرامت به فضل است و رتبت^۱ به قدر
 به ذلت^۲ نیفتد ز بالا به پست
 چو سر پنجه‌ات نیست شیری مکن
 فروتر نشست از مقامی که بود
 لم و لانسلم در انسداختند
 به لا و نعم کرده گردن دراز
 فتادند درهم به منقار و چنگ

که جائی که دریاست من کیستم
 چو خود را به چشم حقارت بدید
 سپهرش به جائی رسانید کار
 بلندی از او یافت کاو پست شد

شبی یاد دارم که چشم نخفت
 که من عاشقم گر بسوزم رواست
 بگفت ای هوادار مسکین من
 چو شیرینی از من بدر می رود
 ترا آتش عشق اگر پر بسوخت
 تو بگریزی از پیش یک شعله خام

فقیهی کهن جامه تنگدست
 نگه کرد قاضی در او تیز تیز
 ندانی که برتر مقام تو نیست
 نه هرکس سزاوار باشد به صدر
 به عزت هرآن کاو فروتر نشست
 به جای بزرگان^۳ دلیری مکن
 چو آتش برآمد ز درویش دود^۴
 فقیهان طریق جدل ساختند
 گشادند برهم در فتنه باز
 تو گوئی خروسان شاطر به جنگ

۱. چاهای هند و شه: «دانش». ۲. سل: «به عزت»، شه: «به خواری».

۳. شه: «به جای دلیران». ۴. شه: «چو آتش برآورد بیچاره دود».

به غرش در آمد چو شیر گرین
به دلها چو نقش نگین می نگاشت^۲
که قاضی چو خر در وحل باز ماند
به اکرام و لطفش فرستاد پیش
به شکر قدومت نپرداختم
که بسیم ترا با چنین پایه ای
که دستار قاضی نهد بر سرش
منه بر سرم پای بند غرور
گرش کوزه زرین بود یا سفال

به خشمی که زهرش ز دندان چکید
به خیل اندرش دختری بود خرد
که آخر ترا نیز دندان نبود؟!
بخندید و گفت ای بت دلفروز
که دندان به پای سگ اندر برم

نه تن پرور و نازک اندام بود
زبون دید و در کار گل داشتش
به سالی سرائی ز بهرش بساخت
ز لقمانش آمد نهیبی فراز
بخندید لقمان که پوزش چه سود
به یک ساعت از دل به در چون کنم
که سود تو ما را زبانی نکرد

فقیه فقیر از صف آخرین^۱
به کلک فصاحت بیانی که داشت
سمند سخن تا به جایی براند
برون رفت از طاق و دستار خویش
که هیئات قدر تو نشناختم
دریغ آمدم با چنین مایه ای
معرف به دلداری آمد برش
به دست و زبان منع کردش که دور
تفاوت کند هرگز آب زلال

سگی پای صحرانشینی گزید
شب از درد بیچاره خوابش نبرد
پدر را جفا کرد و تنندی نمود
پس از گریه مرد پراکنده روز
محال است اگر تیغ بر سر خورم

شنیدم که لقمان سیه فام بود
یکی بنده خویش پنداشتش
جفا دید و با جور و قهرش بساخت
چو پیش آمدش بنده رفته باز
به پایش درافتاد و پوزش نمود
به سالی ز جور و جگر خون کنم
ولی هم ببخشایم^۳ ای نیک مرد

۲. سل: «نگینی شکافت».

۱. شه: «کهن جامه اندر صف آخرین».

۳. شه: «نبخشایم».

تو آباد کردی شبستان خویش
غلامی است در خیلیم ای نیکبخت
دگر ره نیازارش سخت دل
مرا حکمت و معرفت گشت بیش
که فرمایمش وقتها کار سخت
چو یاد آیدم سختی کار گل

شنیدم که در دشت صنعا جنید
ز نیروی سرپنجه شیرگیر
پس از قصد آهو گرفتن به پی^۱
سگی دید برکنده دندان ز صید
فرومانده عاجز چو روباه پیر
لگد خوردی از گوسفندان حی
چو مسکین و بی طاقش دید و ریش
بسدو داد یک نیمه از زاد خویش
شنیدم که می گفت و خون^۲ می گریست
که داند که بهتر ز ما هر دو کیست
به ظاهر من امروز از او بهترم
دگر تا چه آرد قضا بر سرم
از آن بر ملایک شرف داشتند
که خود را به از سگ نپنداشتند

یکی خوب کردار و خوش خوی بود
به خوابش کسی دید چون درگذشت
دهان را به خنده چو گل باز کرد
که بدسیرتان را نکوگوی بود
که باری حکایت کن از سرگذشت
چو بلبل به صوت خوش آواز کرد
که با من نکردند سختی بسی
که من سخت نگرفتمی بر کسی

۱. شه: «پس از گاو کوهی گرفتن به پی».

۲. چاپهای هند و شه: «خوش».

شتریچه با مادر خویش گفت
بگفت ار به دست من است این مهار^۱
خدا کشتی آنجا که خواهد برد
یکی حلقهٔ کعبه دارد به دست

پس از رفتن آخر زمانی بخفت
ندیدی کسم بارکش در قطار
وگر ناخدا جامه بسر تن^۲ درد
یکی در خرابات افتاده مست^۳

یکبی گریه در خانهٔ زال بود
روان شد به مهمانسرای امیر
برون جست و خون از تنش می چکید
اگر جستم از دست این تیرزن

که برگشته ایام و بدحال بود
غلامان سلطان زندنش به تیر
همی گفت و از هول جان می دوید
من و موش و ویرانهٔ پیرزن

عضد را پسر سخت رنجور شد
یکی پارسا گفتش از روی پند
چو عاقل بُد آن عادل حق پذیر
قفسهای مرغان خوشخوان^۴ شکست

نهادشت در طاق ایوان سرای
پسر صبحدم چون به بستان شتافت
بخندید کای بلبل خوش نفس

شکیب از نهاد پدر دور شد
که بگذار مرغان وحشی ز بند
قبول آمدش این نصیحت ز پیر
که در بند ماند چو زندان شکست

یکبی نامور بلبل خوش نوای
جز آن مرغ بر طاق ایوان نیافت
تو از گفت خود مانده ای در قفس

شنیدم که پیری پسر را به خشم
ترا تیشه دادم که هیزم شکن
ترا شب به عیش و طرب می رود

ملامت همی کرد کای شوخ چشم
ندادم که دیوار مسجد بکن
چه دانی که بر من چه شب می رود

الا ای که عمرت به هفتاد رفت
مگر خفته بودی که بر باد رفت

۱. شه: «منستی مهار».

۲. سل: «خود».

۴. شه: «قفسهای مرغ خوش الحان».

۳. شه: «یکی در خرابات دارد نشست».

غنیمت شمر پنج روزی که هست
تو باری دمی چند فرصت شمار

جوانان نشستیم^۲ جمعی به هم
ز شوخی در افکنده غلغل به کوی
ز دور فلک لیل مویش نهار
نه چون ما لب از خنده چون پسته بود
چه در کنج محنت نشینی به درد
جوابش نگر تا چه پیرانه گفت
چمیدن درخت جوان را سزد
بریزد درخت کهن برگ خشک
نشاید چو بلبل تماشای باغ
چه می خواهی از باز پرکنده بال
شما را کنون می دمد سبزه نو
دگر تکیه بر زندگانی خطاست
چنان زشت ناید که از پیر خام
به از سالها در خطا زیستن
که این آب دیگر نیاید به جوی
مزن دست و پاکابت از سرگذشت
که سبزه بخواهد دمید از گلم

گذشتیم بر خاک بسیار کس
بیایند و بر خاک ما بگذرند

چو پنجاه سالت برون شد ز شست^۱
چو ما را به غفلت بشد روزگار

شبی در جوانی و طیب و نعم
چو بلبل سرایان چو گل تازه روی
جهان دیده پیری ز ما برکنار
چو فندق دهان از سخن بسته بود
جوانی فرا رفت کای پیر مرد^۳
بر آورد سر سالخورد از نهفت
چو باد صبا بر گلستان وزد
بهاران که بار آورد بیدمشک
مرا برف بارید بر پر زاغ
کند جلوه طاوس صاحب جمال
مرا غله آمد زمان درو
مرا تکیه جان پدر بر عصاست
هوس پختن از کودک ناتمام
نکو گفت لقمان که نازیستن
نشاط جوانی ز پیری مجوی
چو دوران عمر از چهل درگذشت
به سبزه کجا تازه گردد دلم

تفرج کنان در هوا و هوس
کسانی که از ما به غیب اندرند

۱. نسخه ها: «شصت».. ۲. شه: «نشستند».

۳. شه: «جوانی به او گفت کای نیک مرد».

که بگذشت بر ما چو برق یمان
به لهُو و لعب زندگانی گذشت
که می‌گفت گوینده‌ای با رباب
بروید گل و بشکفد نوبهار
بیاید که ما خاک باشیم و خشت
نشینند با یک‌دگر دوستان

دریغا چنان روح‌پرور زمان
دریغا که روز جوانی گذشت
دو بیتم جگر کرد روزی کباب
دریغا که بی‌ما بسی روزگار
بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت
پس از ما بسی گل دهد بوستان

سر از کبر بر یک‌دگر چون پلنگ
که بر هر دو تنگ آمدی آسمان
به آخر رسانیدش ایام عیش
به گورش پس از مدتی برگذشت
همی گفت با خود لب از خنده باز
که روزی پس از مرگ دشمن بزیست
بکندش کلوخی دو از روی گور
دو چشم جهان بینش آکنده خاک
ز جور زمان سرو قدش خلال
جدا کرده ایام بندش ز بند
که بسرشت بر خاکش از گریه گل
بفرمود بر سنگ گورش نوشت
که مهلت نماند ترا هم بسی
بنالید کای قادر کردگار
که بگریست دشمن به زاری بر او
که بروی بسوزد دل دشمنان
چو بسیند که دشمن ببخاشیدم^۱

میان دو تن دشمنی بود و جنگ
ز دیدار هم تا به حدی رمان
یکنی را اجل بر سر آورد جیش
بد اندیش وی را درون شاد گشت
خرامان به بالینش آمد فراز
پس از مرگ آن کس نباید گریست
ز روی عداوت به بازوی زور
سر تاجور دیدش اندر مغاک
ز دور فلک بدر رویش هلال
کف دست و سرپنجهٔ زورمند
چنانش بر او رحمت آمد ز دل
پشیمان شد از کرده و خوی زشت
مکن شادمانی به مرگ کسی
شنید این سخن عارفی هوشیار
عجب گر تو رحمت نیاری بر او
[تن ما شود نیز روزی چنان
مگر در دل دوست رحم آیدم

به جائی رسد کار سر دیر و زود
 زدم تیشه یک روز بر تلّ خاک
 که زنه‌ار اگر مردی آهسته‌تر
 [خبرداری ای استخوان قفس
 چو مرغ از قفس رفت و بگسست قید
 سکندر که بر عالمی حکم داشت
 نبودش میسر کز و عالمی
 برفتند و هرکس درود آنچه کشت
 تنم می‌بلرزد چو یاد آیدم
 همی گفت با حق به زاری بسی
 تو بینا و ما خایف از یک‌دگر

که گوئی در او دیده هرگز نبود
 به گوش آمدم ناله دردناک
 که چشم و بناگوش و روی است و سر
 که جان تو مرغی است نامش نفس
 نگردد دگر ره به سعی تو صید^۱
 در آن دم که می‌رفت و عالم گذاشت
 ستانند و مهلت دهندش دمی
 نماند بجز نام نیکو و زشت
 مناجات شوریده‌ای در حرم^۲
 می‌فکن که دستم بگیرد کسی
 که تو پرده‌پوشی و ما پرده‌در

شور

اسمش میرزا احمد هادی از اهالی آن دیار و بسیار قلندر مشرب بوده و در فن طبابت،
 حذاقت تمام داشته، به هندوستان رفت. از اوست:
 شیشه ناموس جمعی را که دارم در بغل بایدم بود از ملامتهای ایشان سنگسار

شیخ شطاح

اسمش روزبهان، از اولیای عظام و مشایخ کرام؛ نقاوه سالکین مشتاق و خلاصه محققین
 آفاق است. مفصل احوال آن جناب در تذکره عرفا^۳ مذکور است. وی در شیراز مدفون
 است و مرقد مطهرش زیارت شد. این قطعه و رباعی تیمناً در این سفینه ثبت شد:

اگر آهی کشم صحرا بسوزم جهان را جمله سر تا پا بسوزم
 بسوزم عالم ار کارم نسازی چه فرمائی بسازی یا بسوزم

۳. شه: «تذکره العرفا».

۲. فر: «عجم».

۱. فقط در فر.

تمثال رخ ترا به چین بردستند
در پیش مثال رخ تو بنشستند
آنجا که مصوران چابکدستند
انگشت گزیدند و قلم بشکستند

میرطری

از سادات آن دیار فرح‌بار و در آنجا دکان طراحی داشته و به طرز بابا فغانی شعر می‌گفته.
این دو شعر از او انتخاب و ثبت شد:
وصلی که رشک غیر دل از گریه^۱ خون کند
با محنت فراق مقابل نهاده‌اند

بحمدالله به رنگی کشته شمشیر او گشتم
که در رشکند فردای قیامت صد شهید از من

ظهوری

از تلامذه مولانا وحشی یزدی است. این چند شعر از اشعار او منتخب و نوشته شد:
تو پاکدامنی اما ز رشک نزدیک است که سر به وادی تهمت دهی گمان مرا
اگر دروغ و گراست حرفها دارم ز غصیر زود بسبر یا بئر زبان مرا

هر زمان گوئی که از کویم برو جای دگر
جان من جای دگر می‌باید و پای دگر

امیر عارفی

به لطف طبع معروف و خالی از فضیلتی نبوده. از او است:
هر سنگ کز برای توام دشمنان زنند گرد آرم^۲ و به تحفه بر دوستان برم

۲. سل و شه: «بردارم».

۱. شه: «غصه».

سید محمد متخلص به عرفی

الحق در مراتب کمالات، گوی سبقت از معاصرین ربوده. دیوانش مکرر به نظر رسیده. در قصیده هرچند طریقه‌ای تازه که خارج از طریقه شعرای سابق بوده اختیار کرده^۱ اما واقعاً بسیار خیالات خوب و عبارات مطلوب دارد. در باب استعاره اصرار بسیار دارد به حدی که مستمع از معنی مقصود غافل می‌شود. از آن جمله مثنوی‌ای در برابر مخزن الاسرار [شیخ نظامی]^۲ گفته که شاید بر بی وقوف مشتبه شود اما استاد ماهر می‌داند که بسیار بد گفته. چند شعری که خالی از فصاحت نبود^۳ از آنجا نوشته شد. مثنوی ناتمامی در خسرو شیرین دارد اگر عیب استعاره خنک را نداشت بدنگفته بود، قدری معقول از آنجا بیرون نوشته شد و از قصاید و غزل و رباعی نیز آنچه به طریقه استادان صاحب فن بود نوشته می‌شود. در هندوستان وفات یافته. گویند آخر الامر استخوان او را به نجف اشرف آوردند.

| | |
|------------------------------------|------------------------|
| آبله‌ریز ته دل‌های گرم | غازه فروش سر بازار شرم |
| کبک ^۴ دلش زخمی شهباز تو | سینه عرفی حرم راز تو |

اگر زین ناسزا دل عار داری
کرم بسیار و دل بسیار داری
صباحی دلگشا چون خنده جور
که شادی مست بود اندوه مخمور
تتق می‌ست ابر نو بهاران
چمن مشتاق شیرین بود و باران
شکم بر سرو سودی ابر سیراب^۵
چراغ برق گشتی^۶ شاخ عذاب

۱. سل و شه: «اختراع کرده». ۲. فقط در سل و شه. ۳. شه: «که خالی از قباحتی بود». ۴. سل: «لیک». ۵. شه: «سرو سیراب». ۶. سل: «چراغ ابر گشتی».

به مهد ناز شیرین در شکر خواب
 گلش را خوی ز شبنم کرده شاداب
 گهی در خواب و گه بیدار بودی
 گهی بستی نظر گاهی گشودی
 به دل گفتا که هنگام صبح است
 نسیم باغ و می معجون روح است
 هوای ابر و بیم آفتاب است
 همانا ترک آرایش^۱ صواب است
 اگر بی سرمه ماند چشم غم نیست
 تماشای چمن از سرمه کم نیست
 عبیر امروز در چشم^۲ نگنجد
 و گر گنجد شمیم گل برنجد
 فرامش کرد عمداً شستن روی
 که در گلزار شوید بر لب جوی
 ز جام و شیشه سامانی طرب کرد
 نقاب افکند و مرکب را طلب کرد
 چنان چابک بر آن بنشست و بشتافت
 که دستش را عنان در نیم ره یافت
 پرستاران خواب آلوده مخمور
 پریشان زوگهی نزدیک و گه دور
 چنین رفتند تا نزدیک باغی
 هنوز آگه نه از عطرش دماغی
 نشانند آنجا کنیزان قصب پوش
 ترش رو کرده چندین چشمه نوش

۲. شه: «جیم».

۱. شه: «آسایش».

بگفت اینجا حرمگاه است نه باغ
 نه اینجا باز و طاوس است و نه زاغ^۱
 اگر حور آید این دروازه بسته است
 بگوئیدش کلید در شکسته است
 نسیم از در درآید نه ز دیوار
 گر آید خلوتی باشد نه طرار
 اگر بیرون شتابد باد غماز
 بگیردش که بوی ما دهد باز
 گر آید نامه آور مرغی از شاه
 نیاید تا غضب برخیزد از راه
 وگر از بیستون پیغامی آید
 نشیند تا اجابت در گشاید
 چو لعلش سیر شد^۲ از در فشانی
 روان شد همجو آب زندگانی
 روش داد آن چنان سرو روان را
 که از رشک زمین کشت آسمان را^۳
 شمال آمد به استعجال سوش^۴
 ولی در راه ماند از بیم خویش
 صبا در زلف سنبل شانه بگذاشت
 دوید و برگ گل از راه برداشت
 صنم می‌رفت و گلهای بهاری
 ز مرغان چمن در شرمساری

۱. شه: «که اینجا یار طاوس است نه زاغ».
 ۲. سل: «پر شود».
 ۳. شه: «که کشت از رشک سرو بوستان را».
 ۴. به غیر از فر: «به استقبال بویش».

چو دیدی سرو شاه از دیده می‌رست
 چو خوانندی فاخته فرهاد می‌جست
 سراسر ناف آهو بید مشکش
 چکان می بر زمین از تاک خشکش^۱
 ز آب و سبزه سنبل رفته در تاب
 ز بوی گل بنفشه جسته از خواب
 هوا ساقی و خار و گل قدح‌نوش
 چکاوک نغمه‌زن دیوار و در گوش
 سراسیمه تذرو از حسن شمشاد
 ز سرو افتاده در دامان صیاد
 صنم دلشاد از آن عیش نهانی
 که از بازبچه‌های آسمانی
 فضولی از کنیزان غلط‌ساز
 گشود آن در که محک‌تر کند باز
 به ناگه فیلسوفی نامه در دست
 ز طراران شه از در درون جست
 کستیزان سیه‌بخت انس‌دین کار
 همه حیرت‌زده چون نقش دیوار
 نفسها سرد و بر لبها سرانگشت
 جبینها زرد و بر دیوارها پشت
 در آخر شد یکی ز ایشان خرامان
 به دستی جان به دستی طرف دامان
 بدید از دور شمشاد گل‌اندام
 که می‌آید کنیزی نابهنگام

به لعلش خنده گفت از آمدن پرس
 دلش گفتا من آگاهم ز من پرس
 کنیزک گفت پیکی آمد از راه
 به دستش نامه‌ای سربسته از شاه
 ضمیرش در صدف اندیشه می‌سفت
 به تمکین سرهمی جنابند و می‌گفت
 به شاه این شوخ چشمان را سری هست
 اگر با شاه نه با دیگری هست
 وگرنه هر که را دل باشد و هوش
 نگردد آن سفارشها فراموش
 مزن طعم که رفتی پیش فرهاد
 که دارم از صفاهان و شکر یاد
 نه آن کبکم که اندیشم ز شهباز
 نه آن مرغم^۱ که بنشینم ز پرواز
 نسرفتم تا ز طعن آشفته باشم
 دگرگوئی که رفتم رفته باشم
 نه شه کاذب نه شیرین بیستون رو^۲
 خدا داند که هست این تهمت نو
 پس از این نغمه‌های گوش پیوند
 نوازن شد به خشم انگیز سوگند
 به گیسوئی که دانی چند تار است
 به مژگانی که بینی در چه کار است
 به جام من که بی‌خسرو نگون است
 به چشم هر که بی من غرق خون است

۲. شه: «نه شیرین بوستان را».

۱. شه: «که آن مرغم».

که تا مالیده فرهاد آستین را
 ندیده پشت گلگون روی زین را
 ولی شاهان دلی طناز دارند
 که با معشوق میل ناز دارند
 چورسم شه بود جوری که دیدیم
 کشیدن عیب کس نبود کشیدیم

قصاید

از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار پدید است صنایع عجم را

 کدام شهوت از آبای سبعة صادر شد
 چه نطفه از رحم امهات اریعه زاد
 که روزگار به مولود دشمنان نوام
 دو صد کرشمه بیفشاند در مبارکباد
 گرفتم آنکه ز فریاد منع دل نکنم
 که مهربان شود این عمر نوح و این فریاد
 از آن ز دست هنرهای خود نمی‌نالم
 که بر ظهیر از این شیوه هیچ در نگشاد
 بدین صفت که به عهد حیات بکشایند
 هزار چشمهٔ خون از دلم به نیش عناد^۱
 چه دل گشاید ازینم که بعد از این گویند
 که بوده است فلان دام اسمه استاد!

مدارِ زندگیم بر ملامت است کجاست
 دروغ مصلحت‌آمیز و تیشه فرهاد
 از این که بعد بریدن تمام شانه شود
 گره گشاده نگردد ز طره شمشاد
 اگر صبا به مزاری برد غبار درت
 کنند تهنیت هم به زیر خاک اجساد
 بگویم از گهر خویش گرچه بی شرمی است
 که در حضور هما سر کنم ستایش خاد
 ز دودمان اصیلم همین گواهم بس
 که شرم این سخنم خوی ز چهره بیرون داد
 مرا رسد که بنازم به نسبت آبا
 چنانکه تا به قیامت به طبع من اولاد

 جهان بگشتم و دردا به هیچ شهر و دیار
 نیافتم که فروشد بخت در بازار
 کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن
 که روزگار طیب است و عافیت بیمار
 ز منجنیق فلک سنگ فتنه می بارد
 من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار
 دلم چو رنگ زلیخا شکسته در خلوت
 غم چو تهمت یوسف دویده در بازار
 شبی ز بوته خاری اگر کنم بالین
 به سعی زلزله در دیده‌ام خلاند خار

به آن خدای که در شهر بند امکان نیست^۱

متاع معرفتش نیم حبه در بازار

به آن متاع که گوهر فروش کنعانی

به مصر برد و سراسر ز چشم شد بازار

به تیشه‌ای که ز اطراف صورت شیرین

همه کرشمه تراشید و ریخت در کهسار

به خوی فشانی شبم به خودفروشی گل^۲

به نیزه‌سازی سوسن به دشنه بازی^۳ خار

به رنج بازوی پر نفع کاسبان ضعیف

به چین ابروی بی‌وجه خواجه‌گان کبار

به آن دروغ که فرهاد از آن شهادت یافت

به آن ترانه که منصور را کشید به دار

به سنبلی که ز گلزار حسن می‌روید

نه در میانه گلشن نه گوشه گلزار

به نافه‌ای که ز آهوی صنع می‌افتد

به هر کجا نمکین‌تر^۴ بود ز چهره یار

به نیم‌قطره شرابی که باز می‌ماند

پس از کشیدن ساغر به ساغر از لب یار

به ناگواری مرگ و به ناگزیری نزع

به بی‌بقائی عمر و به بی‌وفائی^۵ یار

به داغ پهلوی بیمار ممتنع حرکت

به درد زانوی جوای منقطع رفتار

۱. سل: «است». ۲. سل: «به خور فشانی گل». ۳. شه: «به دشنه‌سازی».

۴. سل: «که آن به سر نمکین‌تر». ۵. فر: «بی‌بقائی».

آمد آشفته به خوابم شبی آن مایه ناز
 به روش مهرِ فا و به نگه صبرگداز
 وه چه شب سرمه آهوی غزالان ختن
 وه چه شب وسمه ابروی عروسان^۱ حجاز
 خواب را شب همه شب دیده به پا می سودم^۲
 که به رویم در این واقعه را ساخته باز
 دیدم القصه که خوش گرم روان است عنان^۳
 سودم اندر قدمش چهره به صد عجز و نیاز
 گفتم ای عریده جو چیست گناهم که دگر
 به تعرض همه خشمی به تغافل همه ناز
 گفت این خود نه گناهی است که ساکت شده ای^۴
 در ثنا گستری شاه سریر اعجاز
 بی محابا نزدم بوسه به دستش وز ذوق
 گفتم اکنون ده اجازت که شوم مدح طراز
 در ثنای شه کونین و امام ثقلین
 که بود لمعه برق غضبش کفرگداز
 آنکه گر افعی رمحش رود اندر دل خاک
 دل محمود بیرون آورد از زلف ایاز

این بارگاه کیست که گویند بی هراس
 کای اوج عرش سطح حُضیض ترا مماس
 گفت آسمان مرا که بگو این چه منظر است
 کز رفعتش نه وهم نشان داد و نه قیاس

۱. شه: «غزالان».

۲. شه: «می بودم».

۳. سل: «گرم عنان است روان».

۴. شه: «عاجز شده ای».

گفتم که عرش نیست ز جا جست و لب گزید
 گفتا نعوذ بالله از این طبع دون اساس
 شرمی بکن چه عرش و چه کرسی که بارها
 گفتم به صرفه حرف زن ای پایه ناشناس
 این بارگاه واسطه آفرینش است
 یعنی علی جهان معالی امام ناس

اگر سر در هوا گردد کسی باری در آن وادی
 که گرفتد به چه همخوابه باشد ماه کنعانش

وقت آن است کنون از اثر عیش و نشاط
 می ننگجد به صراحی و صراحی به بغل
 لیلی از گوشه محمل بنموده است جمال
 یا بود لاله که سر برزده از گوشه تل
 لب او خندد اگر چشم جهان گیرد زار
 دست او جنبد اگر دست قضا گردد شل
 لوحش الله ز سبک سیر سمند تو که هست
 دودمان کسل از شوخی او مستأصل
 آن سبک سیر که چون گرم عنانش سازی
 از ازل سوی ابد وز ابد آید به ازل
 قطره ای کش دم رفتن چکد از پیشانی
 شبنم آساش نشیند که رجعت به کفل
 گر سر خصم تو بندند به پایش دم نزع^۱
 تا قیامت به گلویش نرسد دست اجل

۱. شه: «گر سر خصم تو برپاش ببندی روزی».

هم خود بگو روا بود ای بی وفا که من
محروم باشم از تو و اغیار محترم
محرم به بزم وصل تو غیر و مرا ز وهم^۱
مرغ امید پر نزنند گرد آن حرم
دست افکنی به دوش رقیبان به رغم من
وز چنگ من برون کنی آن زلف خم به خم
با دوستان به کینی و با دشمنان به مهر
مین بعد اگر سلوک تو این است لاجرم
خواهم شدن به محکمه عدل تا شود
طبع سلیم عادل شاه جهان حکم
سلطان دین و صبی قهرمان شرع
شاه نجف علی ولی معدن کرم

صبح عید که بر تکیه گاه^۲ ناز و نعیم گدا کلاه نمد سر نهاد^۳ و شه دیهیم
بساط مجلس دهر آن چنان نشاط آموز که دست را به سماع آستین دهد تعلیم
بر از مسامحه^۴ نازکان به لمس شجاع لب از مصافحه شاهدان به بوسه کریم

از در دوست چه گویم به چه عنوان رفتم
همه شوق آمده بودم همه حرمان رفتم
آدم صبح چو بلبل به چمن در نوروز^۵
شام چون ماتمی از خاک شهیدان رفتم

۳. به غیر از فر: «کج نهاد».

۲. سل: «تختگاه».

۱. به غیر از شه: «بیم».

۵. سل: «به چمن با دل خوش».

۴. شه: «پراز معانقه».

منم آن یوسف آواره که نارفته به مصر .

تا برون آمدم از چاه به زندان رفتم

عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن

حلقهٔ ماتم زدن شیون هم داشتن

بیا که با دلم آن می‌کند پریشانی

که غمزهٔ تو نکرده است با مسلمانی

ز دیده رفتی و مردم همان زمان فریاد

که بی‌تو مردم و آنگه چنین به آسانی

قلم به راه صلاح تو می‌رود ورنه

کجا رسد به دو انگشت نی جهانبانی^۱

همان عصای کلیم است خانهٔ تو ولی

صلاح در قلمی دیده او نه ثعبانی

سبک ز جای نگیری که بس گران گهری است

متاع من که نصیص مباد ارزانی

عذاب دوزخ آشامان به آتش چون کند ایزد

مگر در سینهٔ افسردگان اندازد ایشان را

ببین در مقتل دست آزمائیا چه بی‌قدم^۲

که زخم ناتمام افتاد و خجلت نیست قاتل را

گرفتم این که شب در خواب گردم پاسانش را

ادب کی می‌گذارد تا ببوسم آستانش را

۱. شه: «کجا رسد مدد انگشت نی سلیمانی».

۲. شه: «ببین در مقتل دست آزمائی تا چه مقدارم».

عرفی از هر دو جهان می‌رمد الا درِ دوست

همه‌جا وحشی از آن است که رام است آنجا

چنان مرگ رقیب آزرده کرد آن طفل بدخو را

که غمخواران به مرگ من تسلی می‌دهند او را

عشق می‌گویم و می‌گیرم زار طفل نادانم و اول سبق است

عرفی به حال نزع رسیدی و به شدی شرمت نیامد از دل امیدوار دوست^۱

خونابه حسرت چکدم از مژه هرگاه

بینم که خداوند یکی بنده نواز است

یا رب تو نگهدار دل خلوتیان را

کان مغبچه مست است و درِ صومعه باز است

گفتی ز جور کیست دلت خون اگر نه‌ای

آگه ز بی‌زبانی من این سؤال چیست

می‌روی با غیر و می‌گوئی بیا عرفی تو هم

لطف فرمودی برو این پای را رفتار نیست

غیرتم بین که برآرنده حاجات هنوز از لبم نام تو هنگام دعا نشنیده است

از آن به درد دگر هر زمان گرفتارم که شیوه‌های ترا با هم آشنائی نیست

گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست تا ریشه در آب است امید ثمری هست
آن دل که پریشان شود از نالهٔ بلبل در دامنش آویز که با وی خبری هست

چمنی دید و هوای خوش و پروازی کرد
کیک مسکین چه خبر داشت که شهبازی هست

بر لوح مزارم بنویسد پس از مرگ ای وای ز محرومی دیدار و دگر هیچ

گر بمیرم منما چهره به من روز وصال
حسرت روی تو حیف است که از دل برود

حرم جویان دری را می‌پرستند فقیهان دفتری را می‌پرستند
برافکن پرده تا معلوم گردد که یاران دیگری را می‌پرستند

مگو وفا نکند دوست با منش عرفی نمی‌شود به وفا آشنا وفا چه کند

حذر از آنکه بد و نیک آهوان حرم ز فربهی نگرد یا ز لاغری داند

خونریز عشق بین که جگر گوشهٔ خلیل
آمد به زیر تیغ و شهیدش نمی‌کنند

خدا گواست که گر جرم ما همین عشق است
گناه گیر و مسلمان به جرم ما بخشند

این رسم قدیم است که در گلشن مقصود

بر خاک بریزد گل و چیدن نگذارند

به هر که عرضه کنم درد خویش می‌بینم^۱

که من غریقم و او بر کنار می‌گذرد

به لحد چگونه زین غم دلم آرمیده باشد

که لبی چنان به مرگم چو توئی گزیده باشد

چو برد پیام قاصد، کنم این خیال و گویم

که برش حکایت من به کجا رسیده باشد

چو شود ملول و گیرد ز برم کناره سوزم

که به شومی می‌آیا چه سخن شنیده باشد

عاشق هم از اسلام خراب است هم از کفر

پروانه چراغ حرم و دیر نداند

فریاد که غمهای تو در سینه تنگم

اندک نبود لایق و بسیار نگنجد

به ناله نرم نسازم دلت از آن ترسم که ناله دگری در دل تو کار کند

چه منتها که بر خوبان نهد در پرسش^۲ محشر

چو ناحق‌کشتگان خویش را بینند حیرانش

نه ز مهر آمدی ام بر سر بالین دم نزع
حیفت آید که گذاری به دلم حسرت خویش

ز میر قافله گاهی تغافلِی شرط است که بی نصیب نمانند قاطعان طریق

چون زخم تازه دوخته از خون لبالم
ای وای اگر به شکوه شود آشنا لبم
عمری گذشت و گفت و شنو با تو رو نداد

ای بی نصیب گوشم و ای بینوا لبم

از مردن دشوار من است آن مژه پریم ای جان به لب آمده گو یک دو نگه کم

ز ذوق کشتن من گرم خون^۱ گشتی و می دانم
که ممنوند فردای قیامت صد شهید از من

نازک دلی مباد که رحم آیدت به من زودم بکش نگاه به این چشم تر مکن

در گله های دوستان هست حلاوتی بسی
گر گله نشنوی ز کس خود گله ای کن از کسی

من کیم از رهروان، راهروان کیستند واپسی از قافله، قافله واپسی^۲

۱. شه: «غرق خون».

۲. شه:

ای مرگ مرا ز یار شرمنده مکن نومیدم از آن گوهر ارزنده مکن
یار آید و جان رود خدا را نفسی مهلت ده و در قیامت زنده مکن

عرفی دم نزع است و همان مستی تو
آخر به چه مایه بار بریستی تو
فرداست که دوست نقد فردوس به کف
جویای متاع است و تهیدستی تو

ای زلف عروس شادمانی شب تو آرایش بزم بی غمی مشرب تو
انباشته هجران ز نمک داغ دلم اما نه از آن نمک که دارد لب تو

عزتی^۱

اسمش میرزاجانی، زیاده بر این از حالش معلوم نشد. این چند بیت از اوست:
شادیم از رهائی مرغان همقفس^۲ شاید یکی به باغ رساند پیام^۳ ما

از بس که چشم یاریم از روزگار نیست هرگز به مطلبی دلم امیدوار نیست
نه صبر و نه قرار و نه امید وصل یار چون من کسی به کام دل روزگار نیست

دل دامن تو در نفس بازپس گرفت کام تمام عمر در آن یک نفس گرفت

۱. در فر و شه جای عزتی و عزى با هم عوض شده است.

۲. شه: «همقفس».

۳. فر: «دعای».

دور از انصاف است برق آشیان ما شدن
مشت خاشاکی به صد محنت^۱ فراهم کرده ایم

عزی

اسمش محمد مؤمن، دیوانش ملاحظه شد تخمیناً سیصد بیت می شود. اصلش از
فیروزآباد فارس است و خالی از علمی نبوده. این دو بیت از او نوشته شد:
مرا نخواهد اما ز رشک این که مباد کند اسیر مرا دیگری، رها نکند

مگر مشکل گشائیهای عشق پرفسون آخر
گشاید این گره کو برجین، من بر زبان دارم

میرغیاث الدین [منصور دشتکی]^۲

از سادات دشتکی خلف الصدق میرصدرالدین محمد. پدر و پسر از اعظم فضلا و افاضل
عظما در همه علوم سیما در مراتب حکمت سرآمد فیلسوفان مشهور و بر معارضین به
استظهار براهین عقلیه منصور. تصانیف حکمت آمیزش دست آویز فضلی زمان است.
هرچند شاعری، دون مرتبه ایشان است لیکن نظر به فطرت اصلی و استعداد ذاتی گاهی
به گفتن شعر مبادرت می نموده اند. قطعه از اوست:

اگر مرگ خود هیچ لذت ندارد^۳ ولیکن خلاصی دهد جاودانی
اگر قلیبان نیست از قلیبانان وگر قلیبان است از قلیبانی

غیاث حلوائی

در اواسط حال از شیراز به اصفهان آمده و از موزونان آنجا محبت بسیار دیده هم در آنجا
متوطن شده. در آن اوقات آبله برآورده و در آخر، چشم ظاهرش از حلیه نور، عور شده

۱. شه: «حسرت».

۲. فقط در سل.

۳. چاپهای هند: «گرفتم که خود مرگ لذت ندارد».

و شبی اتفاق از بام خانه افتاده و به دار بقا خرامیده. از اوست:

دیدم به خواب خوش که به من داد ساغری

تعبیر قتل ماست که پیمانه پر شده است

خوشم به شورش محشر که کس نخواهد دید

که گرد من ز کدام آستانه برخیزد

همره نعشم بیا تا به سر تربتم با تو غنیمت بود یک دو سه گام دگر

از درش دور فتادیم و نماند آری دولتی را که بود چشم جهانی از پی

غیرتی

بعد از سیر ولایت عراق به هندوستان رفته و از آنجا مراجعت و در کاشان اسیر عشق

یکی از بزرگ زادگان آنجا شده و از بیم اغیار ناچار آخرالامر به وطن مألوف رفته در آنجا

به داربقا خرامیده. این چند بیت از اشعار او ثبت شد:

هلاک غمزۀ بی‌باک ترسازاده‌ای گردم

که در محشر به او بخشند خون صد مسلمان را

می‌بری از حد جفا با غیر و می‌ترسم که او

رفته رفته یابد آخر ذوق بیداد ترا

عمری گذشت و راه سلامی نیافتم شرمندۀ دلم که چه‌ها در خیال داشت

ستم رسیده دلی دیدم و ز غم مردم
که تندخوی ستمگر در این دیار یکی است

بی مؤده وصال نخیزد شهید عشق صدبار اگر فرشته رحمت ندا کند

فارغی

از طبقه سادات آن دیار و اکثر اوقات ندیم مجلس سلاطین و امرای هند و ایران بوده
چندی «فایقی»^۱ تخلص می کرده آخر الامر بنا به «فارغی» گذاشت. این رباعی از اوست:

ای چشم جهان بین مرا نور از تو ایام مرا ساخته مهجور از تو
دوری تو کرده است بیمار مرا نزدیک به مردن شده ام دور از تو

بابا فغانی

شاعری متین سخن پرداز و عاشقی غریب خانه برانداز است. مدتی در ولایت خراسان و
عراق بوده. می گویند به علت دوام شرب مدام تلخیها چشیده و به سبب عشق جوانان
گل اندام، خوارها کشیده. صاحب دیوان است، ملاحظه شده، قصاید صاف دارد اما به
فن عزلسرائی مایل. این ابیات از دیوان وی انتخاب شد و در این سفینه ثبت افتاد:
وصالم هست اما رخصت بوس و کنارم نی

گلم در خوابگاه و خواب در پیراهن است امشب

وقت گلم تمام به آه و فغان گذشت چون بگذرد خزان که بهارم چنان گذشت

خواهی به مهر باش به ما خواه کینه ورز

خود دانی و خدای کسی در دل تو نیست

۱. سل و شه: «قانعی».

مقیدان تو از ذکر غیر خاموشند به خاطری که توئی دیگران فراموشند
هزار سوزن الماس در دل است مرا از این حریرقبایان که دوش بر دوشند

زیادم می‌رود چندان^۱ کز و بیداد می‌آید
ولی فریاد از آن ساعت که یکی یک یاد می‌آید

گلرخان بر سر خاکم چمنی ساخته‌اند
چمنی بر سر خونین‌کفنی ساخته‌اند
یک چراغ است در این خانه که از پرتو آن
هر کجا می‌نگرم انجمنی ساخته‌اند

نه به خانه دل قرار و نه به کوی یار گیرد
به کجا روم ندانم که دلم قرار گیرد^۲

سحر فغان من آن مه ز طرف بام شنید شکایتی که از او داشتم تمام شنید
زیان دشمنی و سود دوستی گفتم عیان نگشت که خود رای من کدام شنید

به بسترافتم و مردن کنم بهانه خویش به این بهانه مگر آرمت به خانه خویش
به‌رغم من کِشد بر دیگران شمشیر و من غافل

که در روز جزا خواهند صد شهید از من

۱. سل و شه: «فراموشم شود چندان».

۲. شه: «چه کنم مگر بمیرم که دلم قرار گیرد».

هر جا که باشی درگذر از حال زارم بی خبر
آهی برآرم از جگر تا غافل از من نگذری

قیدی

شاعر فاضلی بوده. در زمان شاه طهماسب صفوی به شوق جایزه و صله به قزوین آمده و قبل از گرفتن انعام، آن شاه والامقام به عالم بقا خرامیده مولانا ناچار به مکه رفته و فوت شده^۱. این اشعار از اوست:

ز بیم دشمنیم ای رقیب فارغ باش که مهر او به دلم جای کین کس نگذاشت

گر بمیرم من و غیری به وداعش نرسد ساریان گرم حدی باش که محمل برود

ای قدم ننهاده هرگز از دل تنگم برون
حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده‌ای

جز عهد دل آزاری عشاق که بستی یک عهد نبستی که همان دم نشکستی

کلوعلی

گویند در شیراز به امر سرتراشی اوقات می‌گذرانیده. این مطلع به اسم او دیده شد، چون دیگری ادعای گفتن این شعر نکرده ناچار به اسم او نوشته شد، اما گویا قابلیت گفتن این شعر نداشته، تصرف خوبی هم در مصرع اول او شده:

بر سینه‌ات ای کاش نهم سینه خود را تا دل به تو گوید غم دیرینه خود را

۱. شه: «به مکه مشرف شده از آنجا به وطن عود نموده».

مولانا لسانی

اصل آن جناب از خاک پاک شیراز و به فصاحت لسان و عذوبت بیان از معاصرینش ممتاز. به عاشقی شهره و از معشوقان بی بهره. چنانچه مشهور است همان جوانی که مولانا در پیری شیفته حسن و جمال او شده به جهت خلاصی از ابرام مولانا مطالبه زر معتدی از او کرده مولانا لاعلاج قبول و چون در آن زمان امیرنجم ثانی به جود و سخا مشهور بوده قصیده ای انشا و در حمام به خدمت مشارالیه رسیده و قصیده را گذرانیده و جایزه معقولی یافته خود را بی تأمل به کوی معشوق رسانیده و چون معشوق چنان دیده آن زر را از او قبول نکرده.

به هر حال چون مدتی در تبریز می بوده جمعی او را تبریزی می دانند و در سنه [۹۴۱] در تبریز درگذشت. قریب به ده دوازده هزار بیت دیوان او ملاحظه شده.

شریف تبریزی از تلامذه مولانا است. گویا به تقریبی دوستی به دشمنی مبدل و شریف دیوانی از اشعار یاوه به اسم مولانا کرده و سهواللسان شهرت یافت. بالجمله این چند بیت از اشعار او انتخاب و ثبت افتاده:

بلاست زلف تو کس در بلا مباد آنجا بغیر من دگری مبتلا مباد آنجا

یک روز گلی نشکفت از روی کسی ما را

یک شب گریه ننگشود از موی کسی ما را

چشم و دل ما هر جا انگشت نما کردند

هر روز به رسوائی در کوی کسی ما را

دوش آمد بر سرم از ناله ام رنجید و رفت

عذرها گفتم که شاید بشنود، نشنید و رفت

آه از آن پرسش که دیر آمد سوی بیمار خویش
مرده بودم حال من از دیگری پرسید و رفت

جز ناله، انیس دل بیمار کسی نیست
آن هم نفسی هست ز ضعف و نفسی نیست

ای هـمنفسان آتشم از من بگریزد
هرکس که به من دوست بود دشمن خویش است

به دستی عاشق از سنگ ملامت خانه می سازد
به دیگر دست تا بر سر زند ویرانه می سازد

نه آرزوی دلم یار دلنواز دهد نه دل به دست کسی داده‌ام که باز دهد

شدیم پیر ز بار غم تو رحمی کن به ما که رحم نکردیم بر جوانی خویش

نه از پی تو توان آمدن ز بیم رقیب نه بی تو رو به دیار دگر توان کردن
بیا که گریه من آن قدر زمین نگذاشت که در فراق تو خاکی به سر توان کردن

در انتظار تو مرغی که بر سرم گذرد ز جاجهم که مگر نامه‌ای رسید از تو

مولانا مانی^۱

در اوایل حال به زرگری مشغول و میل نظم داشته و از همت بلند به آن شغل نساخته پا در
دایرهٔ سپاهیگری نهاده در آن فن سرآمد امثال خود شده چنانکه در زمان سلطان

صاحبقران به فیض خدمت رسیده و درجه اعتبار یافته و امارت ولایت را به او عنایت فرموده او قبول نکرده دولت ملازمت رکاب را از دست نداده، نظر به ظهور اشفاق آن پادشاه عالی‌مقدار، آتش حسد در کانون سینه امراء سیّمانجم‌ثانی اشتعال یافته کمر به خون وی بسته در محل فرصت، حکم قتل او صادر و خاطر از دفعش جمع کردند و در سرخاب تبریز مدفون شد. [در سنه ۹۲۸ به عالم باقی شتافته]^۱.

شب عید و شادمانی بگذشت و روزها شد

چه شبی تو ای شب غم که ترا سحر نباشد

کسی که بهر تو میرد چرا غمش باشد که چون تو سروقدی نخل ماتمش باشد

گل را که وفائی نبود بوی تو دارد عمری که نماند به کسی خوی تو دارد

مانی شبی که بی او باید به روز کردن آن شب مباد هرگز آن روز من نبینم

آنکه بی‌یادش دمی از غم نیاساید منم و آنچه در عالم به یاد او نمی‌آید منم

ای مایه شادمانی من عمر من و زندگانی من

مردم به زیان کنند فریاد فریاد ز بی‌زبانی من

مانی ز غمش بمرد و آن شوخ یک بار نگفت مانی من^۲

مجدالدین همگر

مرد فاضلی بوده. به اکثر کمالات ظاهری آراسته و ندیم مجلس سلاطین می‌بوده. گویند نسب او به انوشیروان بن قباد می‌رسد و در عهد خود ملک الشعراى فارس و عراق عجم می‌بوده و عقده مشکلات شعراى آن زمان به ناخن فکرت او گشوده می‌شد. همگر به

۱. فقط در فر. در سل: «در سرخاب تبریز مدفون در سنه ۹۲۷». ۲. فقط در فر.

معنی جولاه است. به زغم فقیر شاعری ایشان مانع ندارد اما ملک الشعرائی نظر به حکمی که درخصوص شیخ سعدی شیرازی و امامی هروی کرده بود خوش نیست و صورت آن حکم در احوال شیخ سعدی مسطور است. [به هر حال دیوانش ملاحظه شد. از اوست]^۱

شب وداع چو برداشتم طریق صواب

به عزم بندگی خسرو سپهر رکاب

چو روی شام نقاب خضاب گون برداشت^۲

نگار صبح رخ از چهره برگشود نقاب

سرشک چون دُر بر روی روشنش ریزان

چنانکه بر رخ آئینه برچکد سیماب

بر آن لب چو عقیقش بمانده باقی اشک

چو قطره قطره شبم نشسته بر عناب

کباب گشته دلم ز آب چشم او والحق

کسی ندیده دلی را کز آب گشت کباب

چو عکس روی تو پرتو بر آسمان انداخت

زمانه را به دو خورشید در گمان انداخت

جهان ز زحمت تاریکی شب ایمن شد

چو آفتاب رخت سایه بر جهان انداخت

فزود رونق بستان عارضت کامسال

بنفشه سایه بر اطراف ارغوان انداخت

گردن نهاده ام به قضا زان که عشق را خون دو صد هزار به از من به گردن است

نه چرخم می دهد کام و نه اختر نه دل می گردد رم و نه دلبر
کجا همراه گردد سایه با من چو روز من بود با شب برابر
که را گویم که احوالم بدو گوی که را جویم که پیغامم بدو بر

چیست آن گوهر که می زاید ز دو گوهر روان
صورت او گوهر اما باشدش از جزع کان
همچو باران لیک او را از دو خورشید است ابر
کان دو خورشید جهان بین را از او باشد زیان
همچو شمع است از صفا و شمع را زان صورتی
گاه افتد در بدن گه ریزد اندر شمعدان
باشدش روز وداع از چهره دلبر لگن
باشدش شبهای هجران دامن عاشق مکان
ترجمان را از دلی باشد که دیده است این عجب
ترجمان بی حدیث و رازدار بی زبان
گاه لعل از رنگ او در تاب در کوه بدخش
گاه دُر از لطف او شرمنده در بحر عمان
هست مردم زاده و از اصل پاکش ای دریغ
گر به خونریزی و غمازی نبودی داستان
طفل خرد است و دوان و گرم رو افتان برو
وز عزیزی دل بود همراه او در هر مکان
لعبتی عریان و گر پوشد در او کس حله ای
از لطافت باز نتوان یافتش در پرنیان
او چو زیبق می رود از سویم و من می کنم
گاهش اندر آستین و گاه در دامن نهان

گوهرش آب و چو آتش خانه سوز و پرده در
 آب را دیدی که سوزد همچو آتش خانمان
 قصه‌ها پردازد و مژگان نویسد قصه‌هاش
 در رخ من هرکس او را دید گردد قصه‌خوان
 این به بخت من درآمد نووگره پیش از این
 هیچ عاشق را نبند مژگان دبیر اندر جهان
 من مبارک نام شه را بهر دفع این بلا
 بر عقیق دیده بستگارم به الماس بیان

اکنون که یافت دهر کهن خلعت نوی
 نوگشت باغ و راغ ز تمثال مانوی
 بلبل نوای باریدی برکشید و باز
 بر کف نهاده لاله می از جام خسروی
 وقتی چنین که مرده گل را حیات داد
 باد صبا ز معجز دمه‌های عیسوی
 از عدل شاه و رحمت صاحب نه درخور است
 در کنج انزوا من مظلوم منزوی
 مهر تو باد در دل خلق جهان چنانک
 عشق ایاز در دل محمود غزنوی
 جز تخم نیکوئی به جهان در نکاشتی
 یارب که هرچه کاشته‌ای زود بدروی

خورشید رخت چون ز سرکوی برآید فریاد زن و مرد ز هر سوی برآید
 مرد ار شتود بوی تو از زن ببرد مهر زن گر نگرد سوی تو از سوی برآید

ای دل چه اوفتادت کز ما جدا فتادی چونی چه پیشت آمد آخر کجا فتادی

| | |
|--|-----------------------------|
| که من رنج دیدهٔ مظلوم | [چه شد امسال یا رب ای مخدوم |
| شدم از هر مراد دل محروم | بعد صد سال حق بر این دولت |
| و آسمانها تهی نشد ز نجوم | پر نشد معدۀ زمین ز طعام |
| نه توئی فارغ از فروغ علوم | نه منم عاطل از فنون هنر |
| نه تو خادم شدی نه من مخدوم | نه تو مفلس شدی نه من منعم |
| تو همان حاکمی و من محکوم | تو همان مالکی و من مملوک |
| رحم الله سنائی مرحوم | هست مصراع شعر خواجه به نظم |
| خواه احسان شمار و خواه رسوم ^۱ | رزق بر تست هرچه خواهی کن |

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| جائی که صبا نیارد آنجا بویت | افکند مرا گردش دهر از کویت |
| نه روی کسی که دیده باشد رویت | نه روی تو دیدنم میسر گردد |

| | |
|------------------------------|---------------------------------------|
| شاگردم بود آنکه بود استادت | خردش دیدم آنکه بزرگی دادت |
| آن کس که هزار بار افزون گادت | صدبار کما بیش منش گادستم ^۲ |

هرچند که شد تیزی بازار تو سست
هرگز نشوم به مهر در کار تو سست
ای کین تو چون سرین سیمین تو سخت
وی عهد تو همچو بند شلوار تو سست

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| دیوانۀ دهر این دل بی حاصل ماست | افسانۀ شهر قصۀ مشکل ماست |
| وز تو نشود سیر اگر دل دل ماست | بر ما نکند رحم اگر دل دل تست |

درد تو ز دل به داغ هجران نرود نقش تو ز پیش چشم^۱ آسان نرود
تا دل باشد مهر تو در دل باشد تا جان نرود غم تو از جان نرود

در ماتم شمس از افق خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو بیرید
شب جامه سیاه کرد از ماتم صبح برزد نفس سرد و گریبان بدرید

تا کی عمرت به خودپرستی گذرد یا در غم نیستی و هستی گذرد
این عمر که مرگ باشد اندر پی آن آن به که به خواب یا به مستی گذرد

شمعی که از اوست بزم می‌خواران خوش
وز سوز وی است وقت بیداران خوش
گریبان گریان تا به سحرگه می‌گفت
بگذاشت مرا روز و شب یاران خوش

در عشق تو کس تاب نیارد جز من در شوره کسی تخم نکارد جز من
با دشمن و با دوست بدت می‌گویم تا هیچکست دوست ندارد جز من

ما را نبود دلی که کار آید از او جز ناله که هر دمی هزار آید از او
چندان گریم که کوچه‌ها گل گردد نی‌روید و ناله‌های زار آید از او

از سادگی و سلیمی و مسکینی وز سرکشی و تکبر و خودبینی
بر آتش اگر نشانیم بنشینم بر دیده اگر نشانمت ننشینی

خواجه مرشد

پسر خواجه میرک شیرازی است. گویا اندک لایبالی بوده.^۱ این مطلع از اوست:

پهلوی سگ تو جاست ما را جائی به از این کجاست ما را

مشتاقی^۲

اسمش ملاحسین از اهل آن ولایت و هم در بلده فخره مذکوره اوقات به قصه خوانی می‌گذرانیده. این رباعی از او در اینجا ثبت افتاد:

هر لحظه ز من روایتی می‌شنوی وز قصه من شکایتی می‌شنوی
سوز دل من فسانه می‌پنداری من مردم و تو حکایتی می‌شنوی

معین‌الدین^۳

گویند از خوبان^۴ آن ولایت بوده. این رباعی از او نوشته شد:

ایام بقا چو باد نوروز گذشت روز و شب ما به محنت و سوز گذشت
تا چشم نهادیم به هم صبح دمید تا چشم گشودیم ز هم روز گذشت

مقیم

برادر منصف است. این شعر در مثنوی یوسف و زلیخا که به نظر رسیده از اوست. [گویا
سوی این یک شعر، شعر دیگر نگفته باشد. در شکستگی حال زلیخا گفته]:^۵
به راهش خانه‌ای از نی بنا کرد درون نی^۶ به سان ناله جا کرد

۱. شه: «مردم دارالعلم شیراز گویند اندکی لایبالی بوده».

۲. در فر جای معین‌الدین با نصرالله بن عبدالحمید عوض شده است.

۳. سل و شه: «جوانان».

۴. فر ندارد: «مقیم برادر منصف است. این یک شعر در شکستگی حال زلیخا از اوست».

۵. شه: «در آن خانه».

مکتبی

مثنوی لیلی و مجنونش مشهور و بغیر مثنوی در غزلیات این چند بیت از او مسطور می‌گردد و بعد نیز از لیلی و مجنونش انتخاب می‌شود:

بستر راحت چو اندازیم بهر خواب خویش
ما که چون دل، دشمنی داریم در پهلوی خویش

شب روم بر بام آن مه، چشم بر روزن نهم
چشم^۱ بردارم به جایش دیده روشن نهم

شده روز بیخود آن کس که شبت شراب داده
چو نخفته باغبانی که به گلشن آب داده

آلوده گردی ز پی صید که گشتی گرم^۲ عرقی از^۳ دل گرم که گذشتی

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| ای بر احدیت ز آغاز | خلق ازل و ابد هم آواز |
| ای برتر از آنکه دیده جوید | یا نطق زبان بریده گوید |
| نی از گنه مَنّت زیان بود | نی باشدت از عذاب من سود |
| از سوزش ما چو نیست سودی | گو شمع ترا مباش دودی |
| خاکم تو سرشته‌ای و شاید | کز دست تو هیچ بد نیاید |
| ما را به امان برات کل بخش | مهر از کف خاتم رسل بخش |
| شاهنشاه انبیا محمد | ماه افسر و آفتاب مسند |

۲. شه: «غرق».

۱. فقط در شه. در بقیة نسخ: «شیشه».

۳. در تحفه سامی: «در».

چون کرد به اخترش نظاره
گفت این خلف خلیفه زاده
روزی که ز دانش فنونش
عشق از دلت آتشی فروزد^۱
چون کشت بناز هفت ساله
چون قیس گل خزان رسیده
چون مرغ پریدنش هوس بود
پهلوی قبیله بود کوهی
بر قلعه آن فلک حصاری
بر پشت وی آسمان نمودی
آن کوه که بود نجد نامش
بر پشته کوه چون رسیدی
گفتی به فغان و ناله کای دوست
در کوه گریختم بدین حال
گر بی تو روم به چرخ اخضر
گفت این سخن از صواب دور است
بر دختر خویش چون پسندم
از سبحة^۳ او اثر در افلاک
گفت این پسر لطیف منظر
فکر دل زخم دار^۴ او کن
گفتا ز من این دعا روا نیست
زنجیری عشق بایدهش بود
چون قصه عشق آن دو غمخوار

شد چشم حکیم پر ستاره
ماهی شود از فلک زیاده
صندوق کتب شود درونش
وان جمله کتابها بسوزد
شد لاله باغ و باغ لاله
زان گلبن تازه^۲ شد بریده
از چوب معلمش قفس بود
مه کنگره فلک شکوهی
بر دامن آن زمین غباری
چون بر شتری جل کبودی
مجنون شده بود مرغ بامش
آهی بیه سپهر برکشیدی
زندان شده بی تو بر تنم پوست
طوفان غمت همان به دنبال
هم بگذرد آب چشم از سر
گو تشنه بمیر کاب دور است
کاو را به خرابه حبله بندم
بیش از اثر ستاره بر خاک
شوریش فتاده است بر سر
چون نی نفسی به کار او کن
کامین کسی بر این دعا نیست
کاین سلسله می رسد به مقصود
افستاد ز خانه ها به بازار

۲. سل: «ناز».

۱. سل و شه: «عشق آتشی از دلش فروزد».

۳. شه: «صیحه». ۴. شه: «داغدار».

[هر صوت و غزل که در جهان بود
 روزی پی داوری ملک‌وار
 ناگاه شنید کز سرائی
 می‌خواند قصیده‌های موزون
 گفت این غزل از کجا شنفتی
 گفت این غزل است شعر مجنون
 دیوانه دختری جمیل است
 ترسید که فاش گردد این راز
 یا سنگ ملامتی زدستی
 فرمود که خونی ای بپوید
 تا یافت چو مرده‌اش به تنگی
 خونی ز خیال خود خجل ماند
 می‌گفت و همی گریست چون میغ
 بر ریزش خون او چه خیزم
 گفتم برم ای جوان چه پوئی
 یا دود دلم ز دور دیدی
 بسوید زمین و رفتش از پیش
 پیش ملک آمد از ره دور
 چندان که خرابه‌ها^۲ دیدم
 مانا که به دشت مرده باشد
 چون دست به نبض او بمالید
 چون سبزه ز خاک سر برآورد
 در بزمگه گل از چپ و راست
 صف بسته چو نارون به بستان

مجنونی و لیلی ای در آن بود^۱
 می‌شد پدرش میان بازار
 با ناله نی غزلسرائی
 از لیلی دردمند و مجنون
 وین شعر ز گفته که گفتم
 آن آبله جان آتشین خون
 آن دختر شاه این قبیله‌ست
 آماج ترانه گردد این ساز
 بر گوه‌رش آورد شکستی
 و آن عاشق خون گرفته جوید
 با عضو شکسته زیر سنگی
 پایش ز سرشک او به گل ماند
 چون برق جهنده بر زمین تیغ
 خونی که ندارد او چه ریزم
 گر نه اجلی ز من چه جوئی
 در جستن آتشی دودی
 جای سر او به کف سر خویش
 کای قهر ترا زمانه مقهور
 آن خانه خراب را ندیدم
 یا جانوریش خورده باشد
 چون مارگزیده‌ای بنالید
 طاوس بهار پر برآورد
 شبتم بنشست و سبزه برخاست
 گلنار رخسار پستان

هریک به نشاط و دلنوازی
 خوبان چو بهار و گل به خنده
 بگریخت از آن میان پری وار
 بگریست که ای بهار و باغم
 دور از چمن رخت به گلزار
 آن روز که مهد آن پری روی
 از قافله نامناسبی دون
 چون ناله او ز دور بشنفت
 تو بادیه را حصار کرده
 اکنون رود آن نگار بد خوی
 ورگفت منت نه استوار است
 مجنون سوی محمل آمد از دور
 دستی که کشد ترا در آغوش
 چشم نگرندۀ تو مادام
 لیلی چو شنید برزد آهی
 می گفت به آب دیده^۲ کای یار
 آن کس که به دوزخ آورندش
 چون مرده نه خود روان به گورم
 چون مدت انفراد مجنون
 دست پدر از دواي آن پور
 آتش زنه وار پیر دل تنگ
 ز آتش زنه اش به سنگ ساده
 ناگه ز سوئی شنید شوری^۳

بالاله و گل^۱ به دست بازی
 لیلی چو بنفشه سرفکنده
 آورد ز باغ رو به دیوار
 ای باغ و بهار بی تو داغم
 در دیده گل است و در دلم خار
 می رفت سوی قسیله شوی
 بر دامن کوه دید مجنون
 از قافله سوی او شد و گفت
 آهـر دگری شکار کرده
 از خیل پدر به خانه شوی
 این قافله بین که در گذار است
 می گفت خراب حال و رنجور
 آن دست بریده بساد از دوش
 از پوست برون چو مغز بادام
 کز خرمن مه نماند کاهی
 ای از قدم تو بر دلم خار
 خود می نرود که می برندش
 کایام همی برد به زورم
 بگذشت از امتداد گردون
 چون دست زمین ز آسمان دور
 می کوفت قد خمیده بر سنگ
 آتش به دل جهان فتاده
 چون ناله مرده ای ز گوری

شد پیر شکسته دل به آواز
افتاده بر آتش دل تنگ
چون دید پدر به برگرفتش
مجنون شناخت کاو چه کس بود
گفتا چه طلب کنی از این عور
گفتا پدر توام به این سوز
هریک دلی از فراق پردرد
وانگاه ز گریه چشم بستند
گرد آمده خویش و آشنایش
در بستن زخم او به چاره
پیرم به دل آتشم مینگیز
از پسیری من یکی بیندیش
آب از حرکت غبار گیرد
سرگشتگی تو هم چو افلاک
گر با پدر آشنا نگردی
آن خاک بر سر کنم که غمناک
گفتا نشنیدم ای پدر پند
نشنید نصیحت تو گوشم
طفلی که کر آمده ز مادر
گفتی که ز روی خاک برخیز
صد کوه به دل چگونه خیزم
در خانه گرم بری بدین سوز

دیدش نه چنانکه دید از آغاز^۱
چسبیده کباب وار بر سنگ
چون میل به دیده در گرفتش
هرچند که مرغ آن قفس بود
توزنده چه می کنی در این گور^۲
وز روز بد توام به این روز
این گریه بر آن و آن بر این کرد
در پرسش یکدیگر نشستند
کنند به دیده، خار پایش
کردند هزار جامه پاره
در پنبه^۳ میفکن آتش تیز
اندیشه کن از جوانی خویش
صافی شود از قرار گیرد
بسیار چو من نشانده بر خاک
وز راه ستیزه بر نگردي
در حشر برآورم سر از خاک^۴
کانگشت زمانه گوشم آکند
شاید ز جواب اگر خموشم
هم گنگ برآید ای برادر
زین وادی هولناک بگریز^۵
صد خار به پای چون گریزم
از خانه برانیم همان روز

۱. شه: «قدش نه چنانکه بود ز آغاز».

۲. سل: «چون مرده فتاده ام در این گور».

۴. سل: «در حشر برآرم از لحد خاک».

۳. شه: «در سینه».

۵. فر و چاپهای هند: «برخیز».

در خانه به دیدن که آیم
این ره که توانم آمدن باز
برنایم از این چه رسن بُر
کارش همه بر مراد باشد
لبهای مرا ز خنده بر دوخت
در کودکیم به خاک کردی
چون آهوی تیرخورده افتاد
در خاک پدر نشست بر خاک
کای سوی تو تا قیامت راه
وز من گله‌ها به خاک بردی
از خاک لحد برآورم سر
یک سوخته بود خال مجنون
هم نرم نگشتی از درشتی
تا موی سراسر غرق آذر
مشکل کفنی تمام رسید
بر جست و به پای او سر افکند
بسرکنده نسهال را نشانید
هم مرهم و هم جراحت من
زادی ز من و ز من گریزی
در خاک سپار و راه خود گیر
اطفال بهیمه را دهم شیر
آهو بره همرهش بیارم
یک دست به مویکی به فرزند
گفتا چه کنم که رفت تقدیر
کز بطن تو سر نوشتم این بود

آن یار چو نیست در سرایم
چندان ندویده‌ام ز آغاز
نه چرخ اگر از رسن شود پر
آن خنده کند که شاد باشد
آن کس که به دیده گریه آموخت
انگار که خاک پاک کردی
مجنون ز کمان کشی صیاد
شد خاک به سرکنان و غمناک
بگریست به درد و ناله و آه
دانم که ز من به داغ مُردی
از شرم تو چون به روز محشر
از غمزدگان حال مجنون
گفتش که پدر به داغ کشتی
واکنون ز غمت چه دور مادر
زان پنبه که صبح و شام رسید
مجنون چو نظر به مادر افکند
او را ز دو دیده نم فشانید
کای مونس رنج و راحت من
چون تیر و کمان به گرم خیزی
برخیز و بیا و مادر پیر
بگذار که با تو شام و شبگیر
آهوی ترا بدن بخارم
گفت این و گشود گیسو از بند
مجنون به جواب مادر پیر
جرم از تونه از من حزن بود

رختی که سیاه گونه باشد
 آبستتیت که شد و بالم
 شیر تو مرا چه سود در دشت
 مشاطهٔ داستان چنین داد
 کان لحظه که لیلی از جهان رفت
 معجون به خرابه‌ای همی گشت
 ناگاه یکی دوید پیشش
 بنیادت از این جهان برافتاد
 معجون ز چنان زبان گستاخ
 و آنگاه ز جای خاست رنجور
 نزدیک جنازه رفت از هوش
 نالید چنانکه دلستانش

منصف

جرم از خم نسیل از او نباشد
 شد طبل رحیل من به عالم
 چون زهر فراق کارگر گشت
 این دخت جسمیله را به داماد
 خورشید زمین بر آسمان رفت
 آگه نه که مه ز بام بگذشت
 وز نیش زبان شکافت ریش
 کارت به جهان دیگر افتاد
 لرزید چو از دم تبر شاخ
 سوی در لیلی آمد از دور
 بگرفت جنازه را در آغوش
 بشنید در آن جهان فغانش

اسمش محمد اسماعیل، اصلش از شیراز و برادر ارشد مقیم است لیکن چون در
 طرشت^۱ ری نشو و نما یافته بعضی به این علت او را طرشتی دانسته‌اند. از اوست:
 گر شکار افکن من دام به صحرا فکند ماهیان را نتوان داشت به زنجیر در آب

در سینه دلم گم شده تهمت به که بندم غیر از تو کسی راه در این خانه ندارد

نصرالله بن عبدالحمید

در سلک وزرای خسرو ملک‌شاه منتظم بوده و گوی بلاغت از فصحای زمان خود ربوده و
 گاهی شعر نیز می‌گفته. از ناسازی بخت به سعی ساعیان به قید حبس افتاده در محبس
 این رباعی را گفته به سلطان فرستاده، مؤثر نیفتاده به قتل رسیده:

۱. چاپهای هند: «تجرشه».

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو روزی که بدانی که نترسند از تو
خرسند نه‌ای به ملک و دولت ز خدای من چون باشم به قید، خرسند از تو

طبعم که ز لشکر هنر دارد خیل یاقوت به من بخشد و بیجاده به کیل
در سخنم که جان به او دارد میل پرورده دریاست نه آورده سیل

میرزا نظام

از سلسله سادات دستغیب شیراز است. در اندک وقتی به کمال شاعری شهرت یافت و در جوانی به عالم جاودانی شتافت.

وجه تسمیه دستغیب این است که یکی از معاندین در مقام انکار نسب یکی از اجداد ایشان شجره‌نامه طلبد. گویند دستی از غیب پیدا شده شجره‌نامه به ایشان رسانیده. از اوست:

گر فلک با من هم آغوشش^۱ نماید دور نیست
باغبان بر چوب بندد گلبن نوخیز را

عندلیش نفسی خوش نسراید هرگز گلستانی که در او راه تماشائی نیست^۲

به کوی خویش از آن رخصت صبا دادی
که زود گردم از آن آستانه برخیزد

تو مرا سوزی و من سوزم از این غم که مباد
باد بیرون برد از کوی تو خاکستر من

۱. شه: «هم آغوش». ۲. به غیر از شه: «هست».

پیش تو جای دارم و میرم از آرزوی تو
 شرم نمی‌گذارم تا نگرم به سوی تو
 شب همه شب ز خون دل خاک در تو ترکم
 تا نبود به هیچ سو باد غبار کوی تو
 بس که نظاره دشمنی منتظرم که یک زمان
 ملتفت کسی شوی تا نگرم به سوی تو

به بزم گوش به حرف کسی نکرد مباد
 در آن میانه ز من نیز بشنود سخنی

آن شوخ که گردیده تبش مانع سیر
 پر شد ز دعای صحتش مسجد و دیر
 شب لرزد و روز گرم گردد گویا
 روز از دل من گذشت و شب از دل غیر

نعیما

در خدمت امامقلی خان حاکم فارس مشغول بوده این شعر از اوست:
 گلهٔ هجر ز امروز کنم سر که مباد
 این حکایت همه در روز جزا نتوان کرد

نویدی

اسمش عبدی‌بیک^۱، از اکابرزادگان شیراز و به راستی و درستی بین‌الکتاب ممتاز و در
 علم سیاق کمال مهارت داشته و در ملک نظم، رایت شهرت افراشته. از اوست:
 سپیده‌دم که از این باز آتشین منقار
 کشد غراب زراندود خویش را به کنار
 ز خواب خاسته سروسهی و از شانه
 هنوز جامهٔ خوابش فتاده در گلزار

کازرون^۱

از اقلیم سیم از ابنیه قبادبن فیروز است و هوایش گرمسیر است و در فصل بهار، خاکش از مرغزار بهشت یاد می‌دهد و هوایش از روضه فردوس دم می‌زند. پیوسته در زمینش بساط سبزه به هم پیچیده و از گل‌های رنگینش رونق گلستان ارم شکسته. هنداونه و کاهوی آنجا در کمال امتیاز است. از شعرای آنجا این چند نفر به نظر رسیده:

ارشد

گویند به کمالات صوری و معنوی آراسته بوده و به غیر از این دو شعر، شعری دیگر که گنجایش تحریر داشته باشد از او به نظر نرسیده است:

ز هجر تلختر آبی نداشت جام سپهر و گرنه دست قضا در گلوی ما می‌ریخت

آن مه اگرچه هرگز تنها نمی‌نشیند طالع نگر که هرگز^۲ با ما نمی‌نشیند

اوحدی

اسمش تقی‌الدین از بلیان من^۳ محال کازرون است اما در اصفهان متولد شده. سوای این دو شعر، شعری از ایشان دیده نشده:

گر ناز کشی ز یار سهل است چون یار اهل است کار سهل است

گر هست به روزگار اهلی نااهلی روزگار سهل است

بهاری

از نجبای آن دیار و اسمش نوروز شاه است. چندی حکومت قلعه هرمز به او مفوض

۱. سل: «کازران». ۲. سل: «یکره».

۳. فر و سل: «از ساکنان محال کازرون».

بوده. دلیری تیز چنگ چابک سوار و امیری خوش طبع کامکار بوده. از اوست:
مه من کند به هرکس که رسد شکایت از من

که کسی ز رحم ناگه نکند حکایت از من

[افغان که سوخت ز هجر تو جان ناشادم

کجاست مرگ که گیرد ز دوریت دادم]^۱

رشید^۲

برادر ارشد ارشد است. این شعر از او دیده و نوشته شد:

ز فریاد سگت شبها مرا خون در جگر باشد

مبادا بر سر کوی تو غیری درگذر باشد

قاسمی

اسمش شیخ ابوالقاسم از شیخزادگان کازرون و خلف شیخ ابومحمد^۳ و از تلامذهٔ
ملامیرزاجان است. طبع خوشی داشته. این چند شعر از او نوشته شد:

تو قاصد ار نفرستی و نامه‌ای ننویسی از این طرف که منم راه کاروان باز است

ز جور کردی با من هرآنچه خواست دلت

هنوز بر سر کیننی چه بی‌ وفاست دلت

ز اجزای وجودم هر یکی درد دگر دارد

طیب دردمند از من کدامین درد بردارد

۳. چاپهای هند و شه: «ابوحامد».

۲. شه: «رشیدی».

۱. فقط در فر.

لار

خطهٔ لار بهترین بلاد گرمسیر فارس است و در زمان کیخسرو، گرگین میلاد به حکومت آنجا سرافراز و تا عهد شاه عباس صفوی سلطنت آنجا به اولاد او بود. هوایش در کمال حرارت و آبش آب باران است که در زمستان در آب‌انبارها جمع می‌شود و تابستان به مصرف می‌رسد. از شعرای آنجا آنچه به نظر رسیده ثبت می‌شود:

خضری^۱

مدتی در خدمت امامقلی خان می‌بوده. این شعر از اوست:
 بختم آورده به صد خون جگر تا در دوست
 مژه بر هم وزن ای دیده که آبم^۲ ببرد

کلامی

اسمش مولانا صدرالدین محمد است. بغیر این یک شعر از او دیده نشده:
 ای دل به روز وصلش یادآوری غم هجر^۳
 تاگریه‌های شادی راه نظر ببندد

محیی

از امیرزادگان^۴ آن دیار است. در اوایل حال به شیراز آمده و در آن دیار به نظم اشعار و شیرینی گفتار مشهور بوده [و در سنه ۹۳۲]^۵ به دیار خود رفته آنجا وفات یافته^۶. از اوست:

۱. فر: «حضورى». ۲. سل: «خوابم». ۳. چابهای هند: «دل را به روز وصلش یاد آورم شب و روز». ۴. چابهای هند و شه: «آدمی زادگان». ۵. فقط در فر. ۶. شه: «و شیرینی گفتار مشهور بوده و هم در آنجا وفات یافته».

دوست جای دیگر و من مانده‌ام در کوی دوست
 کز در و دیوار کوی دوست آید بوی دوست

من کیم از برای دل خانه به باد داده‌ای از سر خود گذشته‌ای از پی دل فتاده‌ای

دل ز کفم ربود و رفت از پی جان دیگری
 طرف کله شکسته‌ای بند قبا گشاده‌ای

موالی

مشهور به «خراسان‌خان» از اعیان خطهٔ دلگشای لار است و مسافرت بسیار کرده است.
 دگر ای دل منه از کوی آن دلبر قدم بیرون
 که باشد کشتنی صیدی که آید از حرم بیرون

فی‌رین

از قصابات مشهورهٔ ملک شبانکارهٔ فارس است و به حسب آبهای روان و کثرت درختان
 به اکثر آن دیار رجحان دارد و از اهل آن قصبه کسی بغیر این یک نفر به نظر نرسیده:

مایلی

به اکثر از مراتب کمال مربوط سیما علم سیاق. در عهد شاه طهماسب صفوی در حینی که
 میرزا احمد کفرانی اصفهانی متصدی خالصجات فارس شده بود اهل آن دیار از وی
 شاکی و قصیدهٔ مولانای مزبور بر این مطلب حاکی، و بعد از آنکه قصیده در مجلس آن
 پادشاه مغفور خوانده شد مستحسن افتاده سی تومان به حکم پادشاهی از میرزا احمد
 مزبور گرفته و مقرر شد که حسب الاستدعای مولانا آنچه او خاطر نشان کند دیوانیان
 بازیافت نمایند. چند بیت از آن قصیده انتخاب و ثبت شد:

ای کار جهانی شده از کار تو مشکل مشکل که رود نقش ستمهای تو از دل

تأچند به بیداد بود طبع تو مایل
هرجا که شود شحنة فرمان تو عامل
ای جمع تفاوت همه چون خرج تو باطل
جمعی همه تردامن و قومی همه جاهل
وز «تای» تصرف چو زن حامله حاصل
وز خرج تو جمع تو هویدا و تو غافل
آسان بود از مرحمت خسرو عادل
خاقان فلک قدر ملک چترهما ظل
چون پرتو خورشید به حال همه شامل
شد ملک شبانکاره همه ضایع و باطل
در دزدی و تقصیر و خیانت همه کامل
در مال رعایای تو این سی و دو جاهل
ثابت قدم و یکدلم و حاضر و عائل^۴
بر حال من خسته افتاده بی دل
وز رشوت او پر شده هر مجلس و محفل
بر دامن الطاف تو ای خسرو عادل
از قاسم و قنبر علی و میرم محیل
فرمان همایون تو و چوب محصل

هستند ز بیداد تو ملکی همه در داد
معمول نگردد بجز از قاعده ظلم
حاصل نشد از سعی تو جز نام تفاوت
دانی چه کسانی که در دور تو جمعند
از «خای» خیانت همه گردیده گرانبار
وز طور تو جور تو نمایان و تو در خواب^۱
هرچند که مشکل بود الزام شما لیک
دارای فریدون فریوسف رخ جم‌جاء
در ملک جهان سایه الطاف عمیمش
شاها! ز ستمکاری عمال ستمکار
سی و دو وزیرند^۲ که در خدمت میراند
از حاصل املاک تو این سی و دو نااهل
شاها من بیچاره در این عرضه^۳ که دارم
اعیان درت لیک نیارند ترحم
در مجلس خود کس ندهد راهم از افلاس
او را زر و زور است و مرا دست توسل
باشد غرضم این که ستانم زر خود را
ابواب من بی دل و تصدیق رعایا

۲. فر: «امیرند».

۱. شه: «از جور نمایان تو و طور تو در خواب».

۴. چاپهای هند و شه: «قایل».

۳. سل: «غصه».

اخگر دوم

از

مجموعهٔ اول کتاب آتشکده

در ذکر اشعار شعراء و شرح افکار بلغای
توران زمین و توابع آن

و این ولایت مشتمل است بر بلاد معموره و مداین مشهوره که محدود است از یک جانب به ولایت ایران و از یک سمت به دیار اروس و از یک طرف به محال فرنگستان و از یک سو به الکای ختا و ختن. اکثر آن ولایت سردسیر است و در زمان دولت فریدون که ممالک محروسه خود را در زمان حیات^۱ تقسیم نموده از کنار آب جیحون به تور وا گذاشته که مشهور به توران شده و ولایت روم^۲ را به سلم مسلم داشته و مملکت ایران را به ایرج داده که مسمی به ایران گشته و آخر الامر شد آنچه شد و مفصل آن در تواریخ مسطور است. افراسیاب هم که از احفاد تور است خرابی بسیار در ایران کرده و در عهد دولت کیخسرو که دخترزاده او بوده به پاداش عمل خود گرفتار و به خون سیاوش پسر کاوس داماد خود به قتل آمد و اکثر اوقات در میان اهل ایران و توران، خون سیاوش را بهانه کرده جنگها و محاربات عظیمه واقع شده. و این اخگر مشتمل است بر سه شراره:

۱. شه: «فوت».

۲. شه: «هند».

شرارۀ اولی

[در ذکر اسامی و نقل اشعار شعراء و

فصحای خطۀ بلخ و توابع آن است]

بلخ

از اقلیم چهارم از ابنیه کیومرث است و کیکاوس باعث آبادی آنجا شد. فواکه آنجا اکثر خوب می شود و در زمان سابق، معظم ولایت ایران بوده. از بلاد خراسان محسوب می شود و حال سالها است که در تصرف سلاطین توران است. اسامی شعرای آنجا و اشعار ایشان انتخاب و ثبت شد:

الف ابدال^۱

اصلش از بلخ و به اسم تخلص می‌کرده. ندیمی شیرین‌کلام و در زمان سلطان یعقوب ترکمان در آذربایجان در خدمت آن پادشاه قدردان بوده و بعد از فوت او به اصفهان آمده در آنجا می‌بوده و شرف اندوز خدمت شاه اسماعیل صفوی شده. این قطعه که بالنسبه از اشعار او خالی از رکاکت بود نوشته شد:

چون الف چیزی ندارم در جهان تا به دست آرم تذروی خوشخرام
ای دریغا کاشکی «ب» بودمی تا یکی در زیر من بودی مدام

شیخ ابوالحسن شهید

در فن نظم استادی است ماهر و طبعش در تمامی فنون نظم قادر. تقدم زمانی از مرثیه‌ای که استاد رودکی از برای او گفته ظاهراست. این دو شعر و یک قطعه و یک رباعی که از او به نظر رسید نوشته شد:

با ادب را ادب سپاه بس است بی ادب با هزار کس تنهاست

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه

بر فلک بر دو شخص پیشه ورنند این یکی درزی آن دگر جولاه
این ندوزد مگر کلاه ملوک و آن نبافد مگر لباس سپاه

دوشم گذر افتاد به ویرانهٔ طوس دیدم جغدی نشسته بر جای خروس
گفتم چه خبر داری از این ویرانه گفتا خبر این است که افسوس افسوس

شیخ ابوعلی سینا

شرح احوال و نقل اقوال ایشان زیاده از حد تقریر و حیز تحریر فقیر است و شمه‌ای از حال او را امیر خواند در روضة الصفا نوشته. گاهی به تفتن^۱ شعر نیز می‌گفته. این دوییت از قصیده‌ای که در وصف شراب گفته بود انتخاب و به انضمام رباعی‌ای از ایشان در این کتاب ثبت می‌شود. [در سنه ۴۴۷ در همدان درگذشته و قطره وجود حکمت آمیزش به دریای حکمت ایزدی متصل گشته]^۲. از اوست:

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| به طعم، تلخ چو پند پدر ولیک مفید | به پیش مبطل باطل به نزد دانا حق |
| حلال گشته به فتوای عقل بر دانا | حرام گشته به احکام شرع بر احمق |

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| کفر چو منی گزاف و آسان نبود | محکمر از ایمان من ایمان نبود |
| در دهر چو من یکی و آن‌هم کافر | پس در همه دهر یک مسلمان نبود |

مولانا رشید و طواط

اصلش از خطه بلخ و دولتشاه سمرقندی او را از سادات نوشته. به هر حال مرد فاضلی بوده و از همه علوم بهره داشته و بسیار سخندان و سخن آفرین و حریف حرف بوده و در عهد دولت آتسز محمد خوارزمشاه مشهور و معروف و در خوارزم بسر می‌برده. در فنون شعر کمال مهارت داشته و رساله‌ای در قواعد شعر نوشته مسمی به «حدائق السحر». و کلامش شاهد فصاحت عرب و عجم بوده و معاصرین او به علت درشتیهای او، او را هجوهای رکیک کرده و چون حقارت جثه و تیزی زبان داشته به این علت مسمی به «وطواط» که نام مرغ کوچکی است گشته. عمر زیادی کرده. گویند تا عهد سلطان‌شاه نواده آتسز در حیات بوده، سلطان شاه را هوس دیدن رشید شده او را در محفه‌ای جای داده و به خدمت سلطان آوردند. رشید بدیهه این رباعی را انشا کرده به سلطان خواند. سلطان تحسین نموده او را نوازش نمود:

۲. فقط در چاپهای سنگی. فوت ابوعلی سینا را در ۴۲۸ هم نوشته‌اند.

۱. شه: «به تضمین».

جدت ورق زمانه از ظلم بهشت عدل پدرت شکسته‌ها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست هان تا چه کنی که نوبت دولت تست
گویند هنگامی که اتسز به سلطان ملک‌شاه طغیان کرده و سلطان لشکر بر سر او کشیده
او در قلعه هزار اسب محصور شد حکیم انوری در رکاب سلطان بوده و این رباعی را
گفته:

ای شاه همه ملک جهان حسب تراست وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز به یک حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست
رشید در قلعه بوده این رباعی را در جواب حکیم انوری گفته با تیر در میان سپاه
سلطان فرستادند:

شاهها که به جامت می صافی است نه درد

اعدای ترا ز غصه خون باید خورد

گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد

یک خر ز هزار اسب نتواند برد

سلطان بغایت خشمگین شده سوگند یاد کرد که اگر وطواط به دست من افتد او را به
هفت پاره کنم. بعد از فرار اتسز و فتح قلعه، وطواط پنهان شد تا به خدمت بدیع کاتب که
ندیم و منشی سرکار بود رفته او را شفیع ساخته او عریضه‌ای به سلطان نوشت که وطواط
مرغ ضعیفی است او را هفت پاره نتوان کرد، هرگاه مقرر شود که او را به دو پاره کنند
می تواند شد! سلطان از این سخن بخندید و گفت که از تقصیر رشید درگذشتم اما بعد از
مدتها که آتسز باز نوای شوکت افراخت رشید خود را به معسکر آتسز رسانیده و مدتی
در خدمت او بود تا آنکه آتسز در خوشان نعوذبالله [در سنه ۵۵۱] به موت فجاء
درگذشت. رشید در سر تابوت اتسز می‌گریست [و این رباعی را که خود گفته بود]^۲
می‌خواند:

پیش تو به طوع بندگی می‌ورزید

تا آن همه سلطنت به این می‌ارزید

شاهها فلک از سیاست می‌لرزید

صاحب نظری کجاست تا در نگرد

و خود آخر الامر در سنه^۱ [۵۷۸] در خوارزم به داربقا شتافت و نود و هفت سال زندگانی کرد. این اشعار از اوست:

بهار جانفزا آمد جهان شد خرم و زیبا
به باغ و راغ گسترده فرس حله و دیبا
همه اطراف صحرا هست پر یاقوت و پر لؤلؤ^۲
همه اکناف بستان هست پر مرجان و پر مینا
هوا شد تیره و گریان بسان دیده و امق
زمین شد تازه و خندان به سان چهره عذرا
کنار سبزه از لاله شده پر زهره ازهر
دهان لاله از ژاله شده پر لؤلؤ لالا
جهان است این ندانم یا فضای جنت الماوا
زمین است این ندانم یا رواق گنبد خضرا

توئی که تیغ ترا شد مسخر آتش و آب
فکنده هیبت تو زلزله در آتش و آب
چه باک از آتش و آب که چون خلیل و کلیم
ترا شدند مطیع و مسخر آتش و آب
حسام تست که اندر مواقف پیکار
رسد ز پیکر او بر دو پیکر آتش و آب

| | |
|------------------------------|--|
| ز زینت، باغ چون خلد برین است | ریاحین اندر او چون حور عین است |
| نثار آسمان لؤلوی لالا است | شعار بوستان دیبای چین ^۳ است |
| جهان پیر برنا کرد ایزد | کمال قدرت ایزد چنین است |
| چو رای شاه گیتی روی گیتی | سزای صدهزاران آفرین است |

| | |
|----------------------------|--|
| علاء دولت و دین آنکه تیغش | به هیجا ناصر اعلام دین است |
| جهان دولتش در زیر حکم است | براق حشمتش ^۱ در زیر زین است |
| کف او قفل روزی را کلید است | دل او گنج دانش را رهین است |
| ز بهر قهر بدخواهان جاهش | نشسته حادثات اندر کمین است |
| ز انواع امانی بدسگالش | جدا مانده چو موم از انگین است |

زهی جمال ترا آفتاب کرده سجود
نیامده است نظیر تو از عدم به وجود
دل مرائی مقصود در همه گیتی
دلی ندانم کاو را تو نیستی مقصود
ترا دو جعد چو عنقود^۲ و چشم مخمور است
مگر که چشم تو خورده است دمه العنقود
حسد برد ز خصال تو عنبر اشهب
خجل شود ز حدیث تو لؤلؤ منضود
غذا ز جود تو یابد نخورده شیر هنوز
در آن زمان که ز مادر جدا شود مولود

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| خسرو اختیار کردی غزو | از پی دین احمد مختار |
| هم بر آن سان که با لوای رسول | جمع گشتی مهاجر و انصار |
| لشکری ناکشیده بار شکست | سپهی ناچشیده زهر فرار |
| همه را با رماح خطی شغل | همه را با سیوف هندی کار |
| باره در زیرشان چو غران شیر | نیزه در دستشان چو پیچان مار |
| منتظم کرده شرع را احوال | مندرس کرده کفر را آثار |
| خواستی از موافقان بیعت | ساختی با مخالفان پیکار |

که ترا بوده آبخور در کوه
در حصاری که اوج باره او
شیر مردان از آن حصار به تیر
همه گردنکشان گردد افکن
کنند آمال را شده دندان
حمله بردی گهی به سوی یمین
زرد کردی حسود را چهره
خواست از تیغ تو همی سنگرف
هر خدنگی که خصم تو انداخت
که ترا گشته خوابگاه در غار
در علو از ستاره دارد عار
شیر افلاکی را کتند شکار^۱
همه نیزه زنان تیغ گذار
تیز آجال را شده بازار
باره راندی گهی به سوی یسار
لعل کردی حسام را رخسار
ور چه خیزد ز تیغها زنگار
رفت پیکان به جانب سوفار

اگر جهان همه جز پستی و بلندی نیست
که کرده اند حقایق^۲ بدین دو جای قرار
بلند و پست جهان جمله دشمنان تراست
که گاه در بن چاه اند و گاه بر سر دار

نشاط مجلس تو سرخ کرده چهره گل
ز بهر رزم تو غنچه به باغ چون پیکان
جهان گشاده ثنای ترا چو تیر دهان
غبار موکب تو کرده چشم هامون کور
فکنده رمح تو در ساعتی از آن مردم
هزار جوشن و تن در میانه جوشن
خداگانا بر کشوری شدی غالب
نهیبت بخشش تو زرد کرده گونه زر
ز بهر بزم تو لاله به راغ چون ساغر
زمانه بسته رضای ترا چو نیزه کمر
صهیل مرکب تو کرده گوش گردون کر
ربوده تیغ تو در لحظه ای از آن لشکر^۳
هزار مغفر و سر در میانه مغفر
که بود حشمت افراسیاب از آن کشور

معلوم رای تست که بودند بی قیاس
در روزگار دولت محمود دادگر

مردان با مهابت و گردان کامکار
جمله بهیمه وار برفتند از جهان
کس نام هیچ میر نگوید از آن گروه
از عنصری بماند وز امثال عنصری
چون انتقال کرد به سوی جوار حق
گر شعر بوالمعالی حاصل نداشتی
میران با سیاست و شاهان نامور
هم صیثشان هبا شد و هم نامشان هدر
کس یاد هیچ شخص نیارد از آن نفر
تا روز حشر سیرت محمود مشتهر
در حال از آن سپاه و خزاین نماند اثر
کی دادی از معالی او بعد از او خبر

به بزم و رزم و عزم و حزم گوئی عاریت داری
کف از حاتم، هش از رستم، تن از بیژن، دل از حیدر
به خشم و حلم و عفو و طبع بردارد اگر خواهد
رگ از خاک و تک از باد و نم از آب و تف از آذر
جهاندارا سپاه و خیل و فرج و لشکری داری
دل از آهن تن از جوشن بر از خفتان سر از مغفر
شده ملکت به تو خوب و بدیع و دلکش و زیبا
چو طبع از باغ و باغ از شاخ و شاخ از برگ و برگ از بر
به حسب^۱ و تیر و تیغ و شل گرفته پیش تو آرند
پلنگ از رخ هژبر از که نهنگ از بحر و شیر از بر
همی تارنگ و بوی و خلق و نام تو پدید آرد
زر از سیم و می از آب و خز از شال و گل از عبهر^۲
مبادا خالی و فرد و تهی و دور خسرو را
دل از شادی لب از خنده کف از جام و سر از افسر

زهی فروخته حسن تو در جهان آتش
زده مرا غم تو در میان جان آتش

نمانده ز آتش دل آب چشم و می ترسم
 به جای آب ز چشمم روان شود آتش^۱
 بر تو راست ز بیداد در میان خارا
 دل مـراست ز تیمار در میان آتش
 اگر بخاره در آتش نهان بود چون آب^۲
 دل تو خاره و در دل مرا نهان آتش
 چو باد می‌گذری بر من و مرا در راه
 همی گذاری چونان که کاروان آتش
 منم همیشه در آتش زانده تو ولیک
 مرا ندارد با مدح شه زیان آتش
 ابوالمظفر، خورشید خسروان آتسز
 که از صواعق خشمش کند کران آتش
 اگر هلاک قصب اندر آتش است به طبع
 چراست در قصب رمح تو نهان آتش
 رفیع خاک جناب تو در مراسم شرع
 مکرم است چو در کیش باستان آتش
 به هر رهی که مصمم شوی به فیروزی
 عزیمت تو که جوید از آن میان آتش^۳
 کلیم وار کنی همچو رهگذر دریا
 خلیل وار کنی همچو بوستان آتش
 رسیده قاعده عدل^۴ تو بدان درجه
 که پنبه را شود امروز پاسبان آتش

۱. سل: «رود روان آتش». ۲. سل: «نهاده بود چو آب»، شه: «نهان بود چون است».

۳. چاپهای هند و فر: «عزیمت تو جوید امان آن زیان آتش». ۴. سل: «قتل».

این هفت ستاره که در این هفت سپهرند ،
 هستند به حکم تو همه غارب و طالع
 مرا مرا ترا دایره مه شده منقاد
 مرا نهی ترا نجم عطارد شده تابع
 ناهید گه لهو ترا گشته مسخر
 خورشید گه جود ترا گشته متابع^۱
 مریخ که هر لحظه خورد خون جهانی
 با خنجر خونخوار تو شد خاضع و خاشع
 بوده مدد بخت ترا اختر سادس
 دیده شرف قدر ترا کوکب سابع
 با رفعت تو پست بود گنبد ثامن
 با همت تو خرد بود قبه تاسع

در این برف و سرما دو چیز است لایق
 شراب مروق رفیق موافق
 یکی باده ای خواه چون روی عذرا
 بر این ابر بارنده چون چشم وامق
 چو کس مطلع نیست بر راز گردون
 چه زاهد چه مصلح چه مفسد چه فاسق
 بیار آن شرابی به پاکی و صافی
 چو رخسار معشوق و چون چشم عاشق
 اگر گل برفت و شقایق نماند
 می لعل و آتش گل است و شقایق

ز نطق ار فرو ماند بلبل، من اینک
 چو بلبل به مدح خداوند ناطق
 به ایمان به قرآن به کعبه به زمزم
 برب المغارب برب المشارق
 که مدح تو گویم به پیدا و پنهان
 سپاس تو جویم به مخلوق و خالق
 به مدح تو دارم همیشه تعلق
 ز غیر تو دارم گسسته علائق^۱
 ولیکن تو در حق من بنده اکنون
 چنان نیستی چون به ایام سابق
 بدزدی ز نعمت بدزدم ز خدمت
 چه برکت بود در میان دو سارق

توئی که دل به تو کردند عاشقان تسلیم
 سلیم باشد اگر دل به تو دهیم سلیم
 یکی منم که اگر صدهزار جان بودم
 به جان تو که کنم جمله را به تو تسلیم
 ز طلعت تو به خورشید داده‌اند فروغ
 ز طره توبه فردوس برده‌اند نسیم
 تراست حشمت جم در میان اهل کمال
 که زلف تست چو جیم و دهان تست چو میم
 بر چراغ رخت خیره زهره و پروین
 بر شراب لب تیره کوثر و تسنیم

چه حيله سازم کز من گسيخت يار سلام
 چه چاره ورزم کز من برید دوست پیام
 بریده گشت و گسسته دل از برم تا دوست
 بریده کرد پیام و گسسته کرد سلام
 گرفت دامن من هجر نا برآورده
 هنوز سر ز گریبان وصل دوست تمام
 بسان پسته دل تنگ من شکافته شد
 ز تیر غمزۀ آن چشمهای چون بادام
 دو زلف اوست چو دام و دل من است چو صید
 چگونه باشد آرام صید را در دام
 دریغ باشد در دست روزگار مقیم
 دلم که کرده در او مدح شهریار مقام
 علاء دولت و دین پادشاه عالی رای
 که کار دولت او را ز رای اوست نظام

طایر عدل ترا صحن زمین زیر جناح
 ناظر صدر^۱ ترا سطح فلک زیر قدم
 مدح اخلاق شریف تست تسبیح فرق
 خاک درگاه رفیع تست محراب امم
 از نهیب کوشش تو فتنه را خون در جگر
 وز غذای بخشش تو آز را پر شد شکم
 آنکه از تو زندگانی یافت نهراسد ز مرگ
 و آنکه از تو شادمانی دید نندیشد ز غم

۱. دیوان چاهی رشید و طواط (به تصحیح استاد سعید نفیسی): «قدر».

با وجود جود تو معدوم شد رسم نیاز
 با ظهور عدل تو منسوخ شد حکم ستم
 هم به تو تسلیم خواهد کرد دست روزگار
 تاج کسری تخت دارا قصر قیصر ملک جم
 باره سوی صید راندی تا ز خون وحش و طیر
 سنگ وادی شد عقیق و خاک صحرا شد بقم

چو از حدیقه مینای چرخ سقلاطون
 نهفته گشت علامات چرخ آینه گون
 ز نقشهای عجیب وز شکلهای غریب
 صحیفه های فلک شد چو صحف^۱ انگلیون
 جناح نسر و سلاح سماک هر دو شدند
 ز دست چرخ مرصع به لؤلؤ مکنون
 به حسن روی قمر همچو طلعت لیلی
 به ضعف شکل سها همچو قالب مجنون
 شهاب همچو حسامی برهنه کرده به حرب
 سهیل همچو سنانی خضاب کرده به خون
 شبی دراز و ز حیرت فلک در او ساکن
 ولیکن از دل من هجر یار برده سکون
 مهی که کرد تنم را به بند فتنه اسیر
 بتی که کرد دلم را به دست عشق زیون
 زبان من شده از وصف زلف او عاجز
 روان من شده بر نقش روی او مفتون

کنون که دست طایع بسان فراشان
به باغ و راغ فکنده است فرش بوقلمون
فشاند مشک و قرنفل به جای گرد رباح
نمود لعل و زبرجد به جای میوه غصون
کنار باغ همه پر خزاین دارا
فضای راغ همه پر دفاین قارون
فراق از گل و گلرخ بدین چنین فصلی
ز التهاب جنون^۱ است والجنون فنون
بر آن براق نشستم که هست پیکر او
چو بیستونی و در زیر او چهار ستون
گهی به شکل پلنگان دونده بر کھسار
گهی به شبه نهنگان رونده در جیحون
قرارگاه افاعی همه جبال و قفار
مقامگاه شیاطین همه سهول و حزون^۲
ز بهر حفظ تن و جان من در او خوانده
ثنای صدر بزرگ خدایگان چو فسون
ابوالمظفر خورشید خسروان آتسز
که هست تابع حکمش قضای کن فیکون
خدایگانا آتی که در هنر نارد
قران انجم و گردون قرین تو به قرون
به بیت احزان یاد تو سلوت یعقوب
به جوف ماهی ذکر تو دعوت ذوالنون
هوای بزم به طیب سخای تو ممزوج
زمین رزم ز خون عدوی تو معجون

۱. سل و شه: «زامهات جنان». ۲. دیوان چایی رشید و طوطا: «حرون».

دانی شها که دور فلک در هزار سال
چون من یگانه‌ای ننماید به صد هنر
گر زیر دست هرکس و ناکس نشانیم
آنجا دقیقه‌ای است بدانم من این قدر
بحری است مجلس تو و در بحر بی‌خلاف
لؤلؤ به زیر باشد و خاشاک بر زیر

چاکران تو که رزم چو خیاطانند گرچه خیاط نه‌اند ای ملک کشورگیر
با گز نیزه قد خصم تو می‌پیمایند که ببرند به شمشیر و بدوزند به تیر

من نگویم به ابر مانندای که نکو ناید از خردمندی
او همی بخشد و همی گرید تو همی بخشی و همی خندی

دل‌داری و دل را همه از عشق فریبی جانانی و جان را همه در وعده‌گذاری^۱
هرگز نرسد از تو دل من به نوازش با عادت خوبان نبود بنده نوازی

می‌رفت و گلاب از سمنش می‌بارید مشک از خط عنبرشکنش می‌بارید
وز گفته من دو بیتکی در حق خویش می‌خواند و شکر از دهنش می‌بارید

تا گرد رخت سنبل ترکاشته‌اند عشاق دل از مهر تو برداشته‌اند
آن چاه ذقن که دل در او می‌افتاد تا لب به بنفشه ترانباشته‌اند

بر یاد تو این جهان گذران بگذاشتم ای ماه و تو از بی‌خبران

دست از همه شستم و نیشستم نگران . چون بی تو گذشت بگذرد بی دگران

سراج الدین

شمع جمع افاضل و در حضرت خوارزمشاه محسود بین امثال بوده. اوصافش زیاده بر گنجایش تقریر و تحریر است. این چند بیت از او نوشته شد:

ز بس که خیل خزان در چمن همی تازید

بماند چهره آبی همی^۱ به زیر غبار

ز کسوتی که چمن را بهار^۲ بافته بود

نه رنگ ماند و نه بوی و نه پود ماند و نه تار

آن می که جام گردد از او جوی سلسبیل

آن می که بزم یابد از او رونق جنان

بویش چو بوی سوسن و نسرين و یاسمین

رنگش چو رنگ لاله و گلنار و ارغوان

مفتاح بی غمی و در او نفع بی ضرر

اسباب خرمی و در او سود بی زیان

مولانا شقیق بلخی^۳

از اهل آن دیار و از معارف عرفانی عالی مقدار است. زبان قلم از شرح اوصاف او قاصر و با سلطان ابراهیم ادهم و معاصرینش معاصر. چندی در جرگه خرقة پوشان می گشت و در سنه [...] ساکن وادی خاموشان گشت^۴. این رباعی که مشعر بر تجرد اوست به اسم او ملاحظه شد:

۱. سل: «نهان». ۲. سل: «بهانه». ۳. شه: «مولانا شفیقی». ۴. در سال فوت شقیق بلخی اختلاف است. فرهنگ فارسی معین در ۱۹۴ و ابن خلکان ۱۵۳ و مجمل فصیحی خوافی ۱۹۰ و فهرس التواریخ و تقویم التواریخ ۱۷۴ می نویسند.

صوفی که به خرقة دوزیش بازار است گر بخیه به فقر می زند خوش کاریست
ور خواش طبع دست او جنباند هر سوزن و رشته اش بت و زناریست

ابوالقاسم حسن عنصری

مقدم و مقتدای شعرای فصاحت شعار و مکرم و پیشوای فصاحت بلاغت آثار است و پیوسته به اصابت اشعار رزین و استقامت افکار متین، داد سخنوری دادی و همواره زبان به مدح آل سبکتکین گشادی و در زمان یمین الدوله سلطان محمود تقرب و عزت بسیار یافتی. گویند ثروت و سامان او در زمان دولت محمود، ضعف سامان رودکی در روزگار سامانیان بوده. نقل است که چهارصد شاعر^۱ در مجلس او حاضر بوده‌اند و او ملک الشعراء بوده و امرای عظیم‌الشان، صلاح خود را در متابعت رای او دانسته و دیده. [و سلطان او را به منادمت و مصاحبت خود از دیگران برگزیده و در قوت و قدرت در سخن‌گذاری سرآمد زمان بوده. گویند شبی]^۲ سلطان در عالم مستی، ایاز را به بریدن دو زلف که هریک چون عنبری بر روی ماه می‌پیچید و یا چون مشکین سنبل بر روی آفتاب می‌غلطید مأمور ساخت. ایاز همان‌دم آن دو کمند دلبند و آن دو دام دلپسند را بریده بر قدوم سلطان انداخت، و سلطان را خواب مستی فرو گرفت. چون نسیم صبح بر مشامش آشنا شد از جای برخاسته ایاز را طلبید و چون حکایت شب گذشته را متذکر شد از کثرت ندامت، غضب بر او مستولی و به هرکس می‌رسید عربده آغاز می‌کرد و هیچکس را یارای آن نبود که به خدمت او رود تا آنکه عنصری نظر به اختصاص، شرف اندوز حضور شد. سلطان فرمود: ای عنصری! حال ترا می‌جستم، دیدی که چه کردم و به دست خود تار جان خود را گسستم؟ هیچ نمی‌گوئی و راه تسلی برای دل من نمی‌جوئی؟ عنصری بدیهه^۳ این رباعی را موزون و به عرض سلطان رسانید:

کی عیب سر زلف بت از کاستن است چه جای به غم نشستن و خاستن است
روز طرب و نشاط و می‌خواستن است کاراستن سر و ز پیراستن است
سلطان را خوش آمده سه بار دهان او را از جواهر رنگین لبالب کرده از آن اندوه رهایی

۲. فقط در فر و سل و شه.

۱. فر: «شاگرد».

یافت.

غرض عنصری در غزنین می بوده و در زمان سلطان ابراهیم بن مسعود به مقر موعود رفت. و کان ذلک فی شهور سنة ۴۴۷^۱. گویند شبی هزار بیت شعر می گفته. مثنوی و امق و عذرا او راست و حال از تصاریف زمان چیزی از آن در میان نمانده. آنچه به نظر رسیده مجمل انتخابی کرده شد:

چهار وقتش پیشه چهار کار بود کسی ندید و نبیندش از چهار جدا
به وقت قدرت عفو و به وقت ذلت رحم به وقت تنگی بخشش به وقت عهد وفا

ارنه مشک است از چه معنی شد سر زلفین یار
مشکبوی و مشک رنگ و مشکسای و مشکبار
ار دل ما را نبرد او^۲ خود چرا دربند شد
ور قرار از ما نبرد او خود چرا شد بی قرار
گر نگشت ابروش عاشق چند باشد گوژپشت
ورنه می خورده ست چشمش از چه باشد در خمار
آفتابستش بناگوش و خطش سنبل بود
ماهاستش رخ و بالاش سرو جویبار
هیچکس دیده است ماهی کاندرو سنبل دمید
هیچکس دیده است سروی کافتاب آورده بار
سرخی از خون نگسلد هرگز چنان کز پود و تار
مردمان گویند لیکن من ندارم استوار
زان که من بام به رخ بر خون^۳ و روی اوست سرخ
زان که رویش جای نور است و دل من جای خار^۴

۱. چاپهای هند: «۴۱۲»، سل «۴۴۱»، شه ندارد و فرهنگ فارسی معین و فهرس التواریخ ۴۳۱.

۲. شه: «بیست او». ۳. شه: «زان که بام من به رخ». ۴. شه: «تار».

او و من هر دو همی نازیم و ناز من به است
 او به حسن خویش نازد من به مدح شهریار
 خسرو مشرق^۱ یمین دولت و بنیاد مجد
 آفتاب ملک امین ملت و فخر تبار
 یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد
 تا جهان باشد همین مر شاه را این یادگار
 آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته
 آنچه بندد دست دشمن آنچه بگشاید حصار
 نیزه خسرو ستاره است و دل شیران فلک
 تیغ او شیر است و مغز جنگجویان مرغزار
 آن دهان جنبان بود کاو شاه را بوسد زمین
 و آن زبان گویا بود کز شاه خواهد زینهار
 زیر پای نیکخواهش روید از پولاد گل
 زیر پای بد سگالش خیزد از دریا غبار
 هم بدو مجبور گردد هم بدو مختار مرد
 جز بدو پیدا نیاید حکم جبر و اختیار
 و ر چه حکم پادشاهی هر که را باشد یکی است
 پادشاهی را به محمود است فخر و اعتبار
 و ر چه از طبع اند هر دو، به بود شادی ز غم
 و ر چه از چویند هر دو به بود منبر ز دار

دو چیز است رخساره و زلف دلبر
 گل مشکبوی و شب مشک پرور^۲

همانا که خورشید رنگ لبش را
 بدزد که بخشد به یاقوت احمر
 نه ثغری^۱ به گردون ترا نامساعد
 نه مرزی به گیتی ترا نامسخر
 کند زشت را نور^۲ رای تو نیکو
 کند سنگ را فعل خورشید گوهر
 بدان سنگ رنگ آتش آب چهره
 نه آب و نه آتش هم آب و هم آذر
 رونده است و رفتنش در مغز شیران
 خورنده است و خوردنش از خون کافر
 نه وهم است و گشتنش چون وهم بر دل
 نه مغز است و بودنش چون مغز در سر
 نه رخس و چو رخس است در گرد هیجا^۳
 درخس مـ صفا ز ابر مـ کـ در
 به وقتی که گرد سواران برآید
 بپوشد زمین و بجوشد معسکر
 تو آنجا چنان باش ای شاه گیتی
 که باشد میان گوزنان غضنفر
 ز پیلان جنگیت گر وصف گویم
 ندارد خردمند نادیده باور
 نه چرخند لیکن همه چرخ گردش
 نه کوهند لیکن همه کوه پیکر

۱. همه نسخ: «سعدی». ۲. سل و شه: «فعل».

۳. شه: «نه رخشد چو او رخشد از گرد هیجا».

از ایشان بلا بر سر بد سگالان
 از ایشان تباهی بر اعدای ابتر
 چو اندر هوا گرم^۱ بر قوم موسی
 چو بر قوم عاد آیت باد صرصر
 چنان گردد از عزمشان دشت گویا^۲
 به موج اندر آمد همی بحر اخضر
 چو زنجیر داود خرطوم ایشان
 که آویخته بد ز چرخ مدور
 به گردون گردنده مانند و ز ایشان
 جهان را هم از خیر بهره هم از شر
 دو نعمت بزرگ اندر است از دو گیتی
 ز دنیا کف تو ز فردوس کوثر
 ز بهر تو دولت نه تو بهر دولت
 ز بهر سر افسر نه سر بهر افسر
 شگفت آید از مرکب تو خرد را
 کش از باد طبع است و از خاک منظر
 نه جستن کند کم ز دریا به دریا
 نه منزل کند کم ز کشور به کشور

 اگر به تیر مه از جامه بیش باید تیر
 چرا برهنه شود بوستان چو آید تیر
 اگر فرو شود آهن به آب و طبع اینست
 چرا برآید جوشن همی به روی غدیر

۲. چاپهای سنگی و فر: «گیتی».

۱. سل و شه: «کوه».

چنانکه آرد عفو و عطا بود بر او
 ز بیگناه غنی بر گناهکار فقیر
 خدای سخت و قوی گفت باش آهن را
 ز بهر او دو بود اندر آهنش تدبیر
 یکی که تیغ بود زو به دست شاه اندر
 دگر که باشد در گردن عدو زنجیر
 هنر سرشته کند یا گهر برشته کند
 محرری که کند مدح شاه را تحریر
 به لفظ دریا گوئی کفش بود معنی
 به خواب دولت بینی هم او بود تعبیر
 ز حرص مدحش اندر زمین ایرانشهر
 همی بروید شعرار پراکنند شعیر

کسی که زنده بماند از آن هزیمتیار
 اگر چه تنش درست است هست چون بیمار
 به مغزش اندر تیغ است اگر بود خفته
 به چشمش اندر تیر است اگر بود بیدار
 اگر بجنبد بستد قبای او از باد
 گمان برد که همی خورد بر جگر مسمار
 اگر سؤال کند گوید ای سوار مزین
 اگر جواب دهد گوید ای فلک زنهار
 وگر شجاعت گوئی به کودکی در غور
 ز پشت اسب مبارز بود به پیش پدر

پدر چو ز اول تأیید و فریزدانی
 به چشم عقل بدید اندر آن نماند پسر
 به زندگانی خویشش به خسروی بنشانند
 به تخت ملک بر و پیش او ببست کمر
 چنان بود پدری کش چنان بود فرزند
 چنان بود عَرَضی کش چنان بود جوهر
 ز عکس روی مخالف که شاه ریخت هنوز
 بدان دیار هوا ابرش است و خاک اشقر
 هنوز لشکر ما را ز خون مردانشان
 سم ستوران لعل است و دیده‌ها احمر

گه آن آراسته زلفش زره گردد گهی چنبر
 گه آن پیراسته جعدش بیارد مشک و گه عنبر
 رخی چون نوشکفته گل همه گلبن سرشک آسا
 همه شمشاد بر سنبل همه بیجاده بر شکر
 شکفته لاله رخساره حجاب لاله جواره
 بر از عاج و دل از خاره تن از شیر و لب از شکر
 سرشته رویش از رحمت همیدون گنج پر نعمت
 پریزاد و پریچهر و پریروی و پری پیکر
 ثنا جوی از غزل پاسخ چه کت هر دو بود فرخ
 غزل بر ماه زیبا رخ ثنا بر شاه نیک اختر
 خرد را تساج و پیرایه ادب را جوهر و وایه
 بدل با فخر همسایه به همت با قضا همسر
 فعالش در خور نصرت خصالش زیور دولت
 کمالش دفتر حکمت کلامش رشته گهر

قضا را عزم او حاجب بقا را حزم او خاطب^۱
 بلا را رزم او نایب سخا را بزم او افسر
 بنای عدل او محکم لباس فضل او معلم
 هنر در عقل او مدغم خرد در لفظ او مضمّر
 ز گنجت زایران قارون ز جنگت قلعه‌ها هامون
 ز جودت بادیه جیحون ز خشمیت سنگ خاکستر
 توئی از مردمان سابق توئی بر میهمان عاشق
 توئی بر قولها صادق توئی در صدرها مهتر
 بگیری ای شاه آزاده ملک طبع و ملک زاده
 ز دست دلبران باده بدین هرمزد^۲ شهریور
 به مجلس با خردمندان همیشه دو لبّت خندان
 دو چشمیت سوی دلبدان دو گوشت سوی خنیاگر

صبا و ابر مروارید گستر تو پنداری که نقاش‌اند و بتگر
 یکی بر صورت مانی نه مانی یکی بر صنعت آذر نه آذر

همی خدای ز بهر بقای دولت او
 از آفرینش بیرون کند فنا و زوال
 گر آن عطا که پراکنده داد جمع شود
 ز حد دریا بیش آید و ز وزن خیال^۲
 نه آب دریا ز ابر عطای او قطره است
 نه سنگ کوه به وزن عطای او مثقال
 هوا که تیر تو بیند برآیدش دندان
 اجل که تیغ تو بیند برآیدش چنگال

۱. هرمزد روز اول ماه فارسیان است (سروری در مادهٔ هرمزد). ۲. چاپهای هند و فر: «جهال».

درنگ از امر تو آموخته است خاک زمین

شتاب از اسب تو آموخته است باد شمال

ز بهر آنکه زنی شاه را قلم باید

نرست هیچ نی از خاک تا نبست میان

سخاش را وطن اندر سیاهی قلم است

چنانکه در ظلمات است چشمه حیوان

به جای علمش جهل است علم افلاطون

به جای عدلش ظلم است عدل نوشروان

ز کس فرو نخورم تا سر تو سبز بود

مرا چه باک بود از فلان و از بهمان

تو ابر رحمتی ای شاه ز آسمان هنر^۱

همی بباری بر بوستان و شورستان

بدین دو جای تو یکسان همی رسی لیکن

ز شوره گرد برآید چو نرگس از بستان

سپهر گفت از او کوشش و ز من بخشش

زمانه گفت ز من طاعت و از او فرمان

مبارزان ترا تیرش همی چرا نکشد

از آن سپس که گذارد به چشمه حیوان

ولیکن ار کشد از درد آن کشد که چرا

مرا ز بهر تو آمد ز دست او هجران

به عمر روزی غمگین مباش تا دهمت

نشان به روزی بی رنج و عمر جاویدان

۱. چاپهای هند و فر: «ز آسمان منیر».

به شاه رو که ده انگشت شاه و هر دو کفش
 کلید روزی فتح است و چشمهٔ حیوان

 ای شکسته زلف یار از بس که تو دستان کنی
 دست دست تست گر با ساحران یکسان کنی
 گاه بر ماه دو هفته گرد مشک آری پدید
 گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی
 هم زره‌پوشی و هم چوگان زنی بر ارغوان
 خویشتن را گه زره‌سازی و گه چوگان کنی
 بشکنی بر خویشتن تا نرخ عنبر بشکنی
 خویشتن لرزان کنی تا نرخ مشک ارزان کنی
 نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی
 نیستی پروانه گرد شمع جولان چون کنی
 چون بخواهی گشت گردشگاه تو دیبا بود
 چون بخواهی خفت بستر لالهٔ نعمان کنی

[این قطعه به اسم دو نفر مذکور شده گویا از عنصری باشد:]^۱

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| آمـد آن رگزن مسیح‌پرست | نیش الماس‌گون گرفته به دست |
| طشت زرین و آب دستان خواست | بـازوی شـهریار را بر بست |
| دست بگرفت و گفت عز علیک | این چنین دست را که یارد بست |
| سر فرو برد و بوسه‌ای دادش | وز سمن شاخ ارغوان برجست |

گویند در حینی که سلطان از اسب افتاده در خشم شاه این رباعی را بدیههٔ گفته:

شاها ادبی کن فلک بدخو را کآفت برسائید رخ نیکو را^۱
گرگوی غلط رفت به چوگانش زن وراسب خطا کرد به من بخش او را

امشب نکنی این همه پرخاش که دوش
راز دل من چنان مکن فاش که دوش
دیدی چه دراز بود دوشینه شبم
هان ای شب وصل آن چنان باش که دوش

منوچهر شصت گله

اصلش از خطه بلخ و از شاگردان ابوالفرج سجزی و معاصر عنصری و مداح سلطان
محمود غزنوی و در غزنین می بوده و ثروتش از اسمش معلوم است.
سختم عجب آید که چگونه بردش خواب
آن را که به خواب اندر^۲ یک شیشه شراب است
وین نیز عجبت که خورد باده بی چنگ
بی نغمه چنگش به می ناب شتاب است
اسبی که صفیرش نرنی می نخورد آب
نه مرد کم از اسب و نه می کمتر از آب است

ابر آزاری برآمد از کنار کوهسار
باد فروردین بجنید از میان مرغزار
آن یکی گل برد سوی کوهسار از مرغزار
وین گلاب آورد سوی مرغزار از کوهسار

۱. سل: «کآفت نرساند این رخ نیکو را»، شه: «کان گفت رسانید تن نیکو را».

۲. سل و شه: «آن را که به کاخ اندر».

خاک پنداری به ماه و مشتری آبستن است
 مرغ پنداری که هست اندر گلستان شیرخوار
 آن یکی گویا چرا شد نارسیده چون مسیح
 وین دگر بی شوی چون مریم چرا شد باردار^۱
 ابر دیبادوز دیبا دوزد اندر بوستان
 باد عنبرسوز عنبر سوزد اندر لاله زار
 این که این سوزد ندارد آتش مجمر به پیش
 و آنکه آن دوزد ندارد رشته سوزن نگار
 نافه آهوست هر چون بگذری در بوستان
 دانه در است هر چون بگذری در نوبهار
 آن یکی مشکى که دارد بوی مشک خلخی
 و آن دگر دری^۲ که دارد رنگ در شاهوار
 سوسن آزاد و شاخ نرگش پربار جفت
 نرگس خوشبوی و شاخ سوسن آزاد بار
 این چنین زرین نمکدان بر بلورین مایده
 و آن چنان چون در غلاف زر سیمین گوشوار
 کشوری گر سوی آن کشور برد لشکر به کین
 جوید اندر جستن آن کین رضای شهریار
 زود بینی اندر آن کشور به پای اسب و پیل
 غارها را کرده کوه و کوهها را کرده غار^۳
 سوی شام اینک نهاده بهر کین روی از عراق
 یمن او را بر یمین و یسر او را بر یسار

۲. شه: «سنگی».

۱. چاپهای هند: «چرا برست بار»، شه: «چرا برداشت بار».

۳. فر: «غارها بر گرد کوه و کوهها را گرد غار».

تا در مصر از در بصره گروه اندر گروه
تا لب نیل از لب دجله قطار اندر قطار
هیبت ضحاک جادو گشت باطل سر به سر
کامد افردون به دست اندرش گرز گاوسار

ای نهاده بر میان فرق جان خویشان
جسم ما زنده به جان و جان تو زنده به تن
گر نه ای کوکب چرا زنده نگردی جز به شب
ور نه ای عاشق چرا گری همی بر خویشان
پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هر کسی
پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن
بشکفی بی نوبهار و پژمردی بی مهرگان
بگرئی بی دیدگان و باز خندی بی دهن
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی
دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن
خویشان سوزیم هر دو بر مراد دوستان
دوستان در راحتند از ما و ما اندر محن
هر دو گریانیم و هر دو زار^۱ و هر دو در گداز
هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن
آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی
آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن

روی تو چون شنبلید بر شکفته بامداد^۱
وان من چون شنبلید ناشکفته در چمن
رازدار من توئی ای شمع و یار من توئی
غمگسار من توئی من آن تو تو آن من
تو همی تابى چو نور و من همی خوانم به مهر^۲
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
نعمت فردوس یک لفظ متینش را ثمر
گنج باد آورد یک بیت مدیحتش را ثمن
تا همی خوانی تو اشعارش همی خائی شکر
تا همی گوئی تو ابیاتش همی بوئی سمن

ای پیکر منور محرور خوی چکان
ثعبان آتشین دم و روئینه استخوان
گوئی سمندری که در آتش کنی مقام
یا مرغ آبی ای که در آبت بود مکان
با آشت موازنه با خاکت ارتفاع
با اخترت مقارنه با آبت اقتران
همواره در فضای تو هم دیو و هم پری
پیوسته در هوای تو هم پیر و هم جوان
اوج تو در حسیض و هوای تو در هبوط
وضع تو در اثیر و بخارت در آسمان
ترکیت از طبایع و مستغنی از حواس
در موقت جهنم و در ساحت جنان

۲. شه: «من همی تابم چو مهر».

۱. شه: «روی تو چون شنبلید است و شکفته بامداد».

خاک است طینت تو و با آب هم مزاج
 دلو است طالع تو و با حوت همعنان
 چون کی جدا نمی شوی از تخت یک نفس
 چون جم گزیر نیست از جام یک زمان
 از باد و خاک و آتش و آبت زیان مباد
 تا باد و خاک و آتش و آب است در جهان
 خلقی فروبری ز زن و مرد یک به یک
 لیکن برآوری همه را دیگر از دهان
 در آب و آتشی ز دل گرم و چشم تر
 چون دشمنان خسرو کیخسرو آستان

قول او بر جهل او هم حجت است و هم دلیل
 فعل من بر عقل من هم شاهد است و هم یمین
 شعر ناگفتن به از شعری که باشد نادرست
 بچه نازادن به از شش ماهه افکندن جنین

جهانا چه بی مهر^۱ و بدخو جهانی
 غمین^۲ تر کس آن کش غنی تر کنی تو
 چو آشفته بازار بازارگانی
 فروتر کس آن کش تو برتر نشانی

گرفتمت که رسیدی به آنچه می طلبی
 گرفتمت که شدی آن چنانکه می بایی
 نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان
 نه هرچه داد ستد باز چرخ مینائی

ای کرده سپاه اختران یاری تو . مستند مخالفان ز هشیاری تو
فخر است جهان را به جهانداری تو بخت همه خفته شد ز بیداری تو

مولوی

هو جلال‌الدین محمد بن بهاء‌الدین محمد بن حسن البلخی^۱. اصل آن جناب از بلخ است. والد ماجدش اباعن‌جد از فضلالی عالی مقدار آن دیار بوده و خود در نزد سلطان محمد خوارزمشاه کمال اعتبار داشته و اکثر از خواص و عوام دست ارادت به دامن او زده بودند و با نهایت اخلاص و کثرت مریدین و جمعیت معتقدین، مایه تحسد سلطان شد و بنای معادات نهاد. مولانا بهاء‌الدین با فرزند دل‌بند و عیال از سلطان رنجیده سوگند یاد کرد که تا سلطان محمد پادشاه باشد به خراسان نیاید و از آنجا هجرت کرده به عزم حج بیت‌الله به حرکت آمد و چون وارد نیشابور شد با جناب شیخ فریدالدین عطار اتفاق ملاقات افتاده از صحبت هم بهره‌ور شدند. در آن حال مولانا جلال‌الدین کودک بوده جناب شیخ اسرارنامه‌ای به مولانا جلال‌الدین به رسم هدیه داده و به مولانا بهاء‌الدین گفته که زود باشد که این فرزند گرامی از نفس گرم، آتش در سوختگان عالم زند و بعد از آن از نیشابور حرکت کرده به شرف حج مشرف شده و از آنجا عزیمت بیت‌المقدس و به زیارت مزار کثیر الانوار انبیای عظام فایض گردید. مرشد ایشان سیدبرهان‌الدین محقق ترمذی که در آن سفر همراه بود در شام بدرود حیات کرده و به ایشان گفته که در ولایت روم^۲ به جهت شما فتوحات خواهد شد. بناء علیه مولانا بهاء‌الدین با عیال روانه روم شد و ولایت قونیه را انتخاب کرده آنجا بساط افاده و ارشاد گسترانید. سلطان علاء‌الدین که از اولاد سلیمان‌شاه برادر سلطان ملک‌شاه سلجوقی بود و در آن وقت علم سلطنت روم برافراسته بود قدوم مولانا را غنیمت شمرده در مراعات جانب ایشان لوازم اهتمام به عمل آورد تا در سنه [] مولانا بهاء‌الدین به خلدبرین انتقال کرد و حسب الوصیه جلال‌الدین بر مسند افاده متمکن گردید. گویند هر روز چهارصد فاضل و عارف در حلقه درس ایشان حاضر می‌شده و سلطان علاء‌الدین هم کمال اعتقاد به ایشان داشته.

۱. شه: «جلال‌الدین محمد بن بهاء‌الدین ابن حسن البلخی».

۲. سل: «روس».

در آن حال درد طلب دامنگیر آن جناب گشته از علوم ظاهری حضوری نمی یافت. در روم به صحبت چند نفر از مقوله ابن اخی - که از اوتاد و ابدال بوده - و شیخ صلاح الدین زرکوب - که به چند واسطه [مرید شیخ ابونجیب زرکوب^۱ سهروردی بوده - رسیده. آخر الامر مُرید^۲] شیخ حسام الدین قونیوی شد که در کتاب مثنوی مکرر اسم شریف ایشان را می گوید و در اکثر ابیات عاشقانه و عارفانه که اسم شمس را می برد، غرض شیخ شمس الدین تبریزی است که اصلش از خراسان بوده و خود در تبریز متولد شده و بعد از تحصیل کمالات ظاهری به خدمت شیخ رکن الدین سجاسی^۳ که از یک طرف به چند واسطه از مریدین امام ضامن ثامن علی بن موسی الرضا (ع) و از یک طرف به چند واسطه از مریدین علی بن ابی طالب (ع) بود رسیده و درجه عالی یافته. شیخ به او گفته: «برو به روم، سوخته ای آنجاست آتشی دروزن». شیخ به روم تشریف برده و بعد از ورود، مولانا جلال الدین را دیده که بر استری سوار و مریدان در رکاب او مشغول استفاده می باشند. شیخ در جلو افتاده از مولانا تحقیق کرد که غرض از ریاضات در تکرار دانستن علوم چیست؟ مولانا گفت: دانستن آداب شریعت. شیخ گفت: علم آن است که به معلوم رسی و این شعر از حکیم سنائی غزنوی خواند:

علم کز تو ترانه بستاند جهل از آن علم به بود بسیار

مولانا از این سخن متغیر و از تأثیر کلام^۴ متحیر شد و تیر به نشانه آمد. و به روایتی دیگر گویند شیخ شمس الدین در لباس فقر بوده بعد از دخول به قونیه به مجلس مولانا وارد شده نشست، چند جلد کتاب در آنجا دید، گفت: این کتابها از کیست و از علوم در وی چیست؟ مولانا گفت: اینها قیل و قال است ترا به اینها چه کار؟ شمس الدین کتابها را در آب انداخت و مولانا را غریق بحر اندوه ساخت. مولانا گفت: ای درویش! این چه کار بود که اکثر این کتاب از مصنفات والد من است که نسخه ای انحصار داشت. شمس دست در آن آب کرد یکان یکان آن کتب را به طریقی که مطلقاً از آب تر نشده بود برآورد و نزد او گذاشت. مولانا متحیر شده گفت: این چه سر است؟ شیخ فرمود: این از وجد و حال

۳. فر: «کاشی»، شه: «رکن الدین که».

۲. شه ندارد.

۱. زرکوب فقط در فر.

۴. سل: «و از این زهر کلام».

است ترا به این چه کار؟ بعد از آن مولانا دیگر دست از شیخ برنداشت و مدتی با او صحبت می‌داشت و با او تنها به صحراها رفتی و شور و غوغا داشتی. مریدین، دعوا آغاز کردند که رندی سر و پا برهنه آمده و می‌خواهد مقتدای مسلمانان را گمراه کند. شیخ مخفی از مولانا به تبریز فرار کرد. مولانا را سوز آتش اشتیاق آن قطب دایرهٔ محبت در درون افتاده بی‌طاقت شد و به تبریز آمد، چندی هم نیز در آنجا باهم بودند. باز اصحاب مولانا بنیاد معادات نهاده شیخ ناچار به ولایت شام فرار کرد و مولانا رجوع به قونیه کرده اکثر اوقات، مطربان غزلیات خوانده و مولانا در فراق شمس زاری می‌کرد تا در سنهٔ ۱۶۶۱ هم به قونیه از این عالم به بهشت جاودان رفت. گویند شمس در دست علاءالدین محمد فرزند ناخلف مولوی به شهادت فایز شد [در سنهٔ ۶۴۵] ۲.

شرح کمالات صوری و معنوی ایشان و وصف فضایل ظاهری و باطنی آن جناب از حیز تحریر و تقریر بیرون است و کتاب مستطاب مثنوی برهانی است قاطع که جناب شیخ بهاءالدین محمد عاملی در وصف او می‌فرماید:

من نمی‌گویم که آن عالی جناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب
و به غیر مثنوی اشعار بسیار دارد. آنچه به نظر فقیر رسید قلیلی از آن را به زعم خود
انتخاب کرده به سمع دوستان می‌رساند. الحق به تأثیر کلام ایشان سخن عرفای دیگر
کمتر دیده شده.

بروید ای حریفان بکشید یار ما را به من آورید حالی صنم گریز پا را
اگر او به وعده گوید که دم دگر بیایم مخورید مکر او را بفرید او شما را

ایا که عشق نداری ترا رواست بخسب
برو که عشق و غم او نصیب ماست بخسب
به دست عشق در افتاده‌ایم تا چه کند
تو چون به دست خودی رو به دست راست بخست

۱. سل: «۷۴۵»، شه ندارد. اکثر منابع فوت مولوی را در ۶۷۲ نوشته‌اند.

۲. شه ندارد.

یار در آمد ز در خلوتیان دوست دوست

دیده غلط می کند نیست غلط اوست اوست

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

یک دست جام باده و یک دست زلف یار

رقصی چنین میانه میدانم آرزوست

گفتی ز ناز بیش مرنجان مرا برو

آن گفتنت که بیش مرنجانم آرزوست

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

زین همراهم سست عناصر دلم گرفت

شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما

گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

باز به بط گفت که صحرا خوش است گفت ترا خوش که مرا جاخوش است

ببستی چشم یعنی وقت خواب است

نه خواب است این حریفان را جواب است

مرا گوید چرا چشم از رخ من برنمی داری

از آن در پیش خورشیدش همی دارم که نم دارد

[خنک آن قماربازی که بباخت هرچه بودش

نه بماند هیچ الا هوس قمار دیگر]^۱

خیاط روزگار به بالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد

قدحی دارم و در کف به خدا تا تو نیائی

هله تا روز قیامت نه بنوشم نه بریزم

به سر مناره اشتر رود و فغان برآرد که نهان شدم من اینجا مکنید آشکارم

ای خداوند یکی یار جفا کارش ده

دلبری عشوه گر پرفن عیارش ده^۲

چند روزی ز پی تجربه بیمارش کن

با طیبیان دغاپیشه سر و کارش ده

تا بداند که شب ما به چه سان می گذرد

درد عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده

آینه ای خریده ای می نگری جمال خود

در پس پرده رفته ای پردهٔ من دریده ای

یا غم را کنار بایستی

در غم یار یار بایستی

دل امسال پار بایستی

آنچه کردم کنون پشیمانم

زندگانی دو بار بایستی

تا بدانستمی ز دشمن دوست

۲. سل و شه: «دلبری عشوه گر سرکش خونخوارش ده».

۱. فقط در فر.

من به بیداری به خواب این جور را گردیدمی
 چون تو کافر بودمی گر گرد تو گردیدمی
 و ر به اول روز از این حال آگهی بودی مرا
 در تو کی دل بستمی و ر بستمی ببریدمی
 و ر به خوبی چون گل روی تو بودی خوی تو
 ای بسا گلها که من از باغ وصلت چیدمی
 گر بدین زاری تو بودی عاشق من هر زمان
 بر دلت بخشیدمی و بوسه ای بخشیدمی
 و ر تو بودی همچو من ثابت قدم در راه عشق
 بر تو هرگز چون تو بر من دیگری نگزیدمی
 گر چه بر جور و جفای تو مرا قدرت بدی
 یا ز خلقم شرم بودی یا ز حق ترسیدمی
 از رخ و لب گل شکر بسیار دارد حسن تو
 کاشکی بفروختی تا پاره ای بخریدمی

گفتم غمت مرا کشت گفتا چه زهره دارد
 غم این قدر نداند کاخر تو یار مائی
 ای بلبل سحرگه ما را بپرس گه گه
 آخر تو هم غریبی هم از دیار مائی

اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی و گر به یار رسیدی چرا طرب نکنی

کیخسرو سیاوش کاوس کیقباد
گویند کز فرنگیس افراسیاب زاد
رمزی خوش است گر بنیوشی بیان کنم
احوال خلق و قدرت و شادی و علم و داد
ز ایران جان سیاوش عقل معاد روی
از بهر این نتیجه به توران تن نهاد
پیران عقل پیشه^۱ که عقل معاش بود
آمد به رسم حاجب و در پیشش ایستاد
تا برد مرد را بر افراسیاب نفس
بس سعی کرد و دختر طبعش به زن بداد
تا چند گاه در ختن کام و آرزو
بیچاره با فرنگس شهوت نبود شاد
گرسبوز حسد ز پی کینه و فساد
آمد میان آن دو شه نامور فتاد
تدبیرهای باطل و اندیشه‌های زشت
کردند تا هلاک سیاوش از آن بزد
زیر سفال سفله درخشنده گوهرش
پنهان نشد که داشت ز تخم دو شه نژاد
کیخسرو وجود ز تزویج^۲ عقل و نفس
موجود گشت و بال بزرگی همی گشاد
گیو^۳ طلب بیامد و شهزاده برگرفت
از تور تن ببرد به ایران جان چو باد
ز آنجاش باز برد به زابلستان دل
دادش به زال علم که او بود اوستاد

۱. سل: «مکر پیشه».

۲. سل: «تدبیر».

۳. به غیر از سل: «دیو».

سیمرغ قاف قدرتش از دست زال علم

بستد ز لطف و چشم جهان‌بینش برگشاد

یکی همیشه همی‌گفت راز با خانه

مشو خراب به ناگه مرا بکن اخبار

شبی به ناگه خانه برو فرود آمد

چه گفت گفت کجا شد وصیت بسیار^۱

بگفتمت خبرم کن به وقت افتادن

که چاره سازم من با عیال خود به فرار

نکردی آگهم ای خانه حق صحبت کو

فروفتادی و کشتی مرا به زاری زار

جواب داد مرا او را فصیح آن خانه

که چند چند خبر کردم به لیل و نهار

ز هر طرف که دهن باز کردم به شکاف

که طاقتم برسیده است وقت شد هشدار

همی‌زدی به دهانم ز حرص، مشت گلی

شکافها همه بستی سراسر دیوار

ز هر طرف که گشادم دهن فروبستی

نهشتم که بگویم چه گویم ای معمار

بدان که خانه تن تست و رنجه چو شکاف

شکافها به تو گوید که وقت شد هشدار

دهن گشاید تن تا بگویدت رفتم

طیب آید و بندد بر او ره گفتار

مثال کاه گل است این مزور معجون .
هلا تو کاه گل اندر شکاف می افشار

چو آفتاب برآمد چه خفته اید ای خلق
نه چشم طالب روز است و روح عاشق نور^۱
مگو که خفته نیم ناظم به صنع اله
نظر به صنع محال است از چنان منظور^۲
چنانکه روزی در خواب رفت گلخن تاب
به خواب دید که سلطان شده است و شد مغرور
بدید خود را بر تخت ملک و بر چپ و راست
هزار صف ز امیران و حاجب و دستور
چنان نشسته بر آن تخت او که پنداری
در امر و نهی خداوند بد سنین و شهر
میان غلغله و گیرودار و بُرد اُبرد
میان آن همه شادی و عشرت و شر و شور
درآمد از در گلخن به خشم حامی
زدش به پای که برجه نمرده ای در گور
بجست و پهلوی خود نه خزینه دید و نه ملک
ولی خزینهٔ حمام سرد دید و نفور

گر با تو بوم نخسیم از یاریها
تو فرق نگر میان بیداریها
ور بی تو بوم نخسیم از زاریها
سبحان الله هر دو شب بیدارم

سبحان الله من و تو ای در خوشاب پیوسته مخالفیم اندر هر باب

من بخت توام که هیچ خوابم نبرد تو بخت منی که بر نخیزی از خواب

اطراف رخت مشک سیه بگرفته است

گوئی در توبه را گنه بگرفته است

روی تو چو ماه است و مرا سینه چو طشت

زان طشت همی زنم که مه بگرفته است

در مذهب عاشقان قراری دگر است وین باده ناب را خماری دگر است

هر علم که در مدرسه حاصل کردیم کاری دگر است و عشق کاری دگر است

گریم ز غم تو زار و گوئی زرق است

چون زرق بود که دیده در خون غرق است

تو پنداری تمام دلها دل تست

نی نی صنما میان دلها فرق است

هر دیده که در جمال جانان^۱ نگرد شک نیست که در قدرت یزدان نگرد

بیزارم از آن دیده که در وقت رحیل از یار فرو ماند و در جان نگرد

جز ما اگر ت عاشق شیدا است بگو ورمیل دلت به جانب ماست بگو

گر هیچ مرا در دل تو جاست بگو گر هست بگو نیست بگو راست بگو

کی باشد وکی باشد وکی باشد وکی می باشد و می باشد و می باشد و می

من باشم و من باشم و من باشم و من وی باشد و وی باشد و وی باشد و وی

میرخواند^۱

از سادات آن دیار است و تاریخ روضة الصفا از تألیفات اوست. گاهی به گفتن شعری
مبادرت می‌نموده. این شعر از او دیده و نوشته شد:
هر که دست از آب حیوان شست، خضر وقت اوست
هر که از ظلمات نفس آمد برون اسکندر اوست

ملا میرک

در اوایل حال به اصفهان آمده و چهل سال در آنجا ساکن بوده و شاه عباس ماضی صفوی
بسیار به او شفقت داشته و در سنه [۱۰۶۱]^۲ وداع این عالم کرده. از اوست:
ز دیده قطرهٔ خون از جگر برآورده به دیدن تو دل از دیده سر برآورده

[شرارهٔ ثانیه^۱

در ذکر حالات و شرح خیالات شعرای دیار^۲

خوارزم و نواحی آن^۳

ولایت مزبور از اقلیم پنجم است. باعث آبادی آن ولایت را چنین نوشته‌اند که یکی از ملوک باستان جمعی را مورد غضب ساخته فرمود که ایشان را اخراج بلد کرده در بیابانی جا دهند. در آن وقت ولایت خوارزم غیرمعمور و از آبادی دور بود. ایشان را آنجا گذاشتند. آن جماعت نقد حیات را غنیمت دانسته دل بر اقامت آنجا بسته هریک مشغول کاری شدند تا بعد از چندی مَلِک را از ایشان یاد آمد، رقت کرده کسی را به تفحص ایشان نامزد فرمود. آن شخص به آن مکان رسیده دید که جهت خود خانه‌ها ساخته و هیزم بسیاری جمع کرده اوقات به گوشت ماهی می‌گذرانند. به زبان آن جماعت «خوا» نام گوشت و «رزم» نام هیزم بود لهذا به «خوارزم» شهرت یافت. ملک بعد از اطلاع بر حال ایشان چهارصد زن ترک را برای ایشان فرستاد، چه عدد ایشان نیز چهارصد بود.

۱. سل: «ثالثه».

۲. شه وفر ندارد.

۳. فقط در سل.

بعد از توالد و تناسل عدد ایشان از حد شمار گذشت. اهل آنجا اکثر سپاهی اند و خریزه آنجا خوب است. ولایات آنجا نوشته می شود:

اورگنج

دارالملک آنجا خوارزم است^۱. ولایتی وسیع و مملکتی منیع است و در آنجا از کوهستانات بدیعه و قصبات نیکو بسیار می باشد^۲.

شیخ ابوالوفاء^۳

کمل اولیای زمان خود بوده و صاحب کمالات صوری و معنوی بوده و جامع علوم ظاهری و باطنی نیز. در سنه [۶۹۵]^۴ در خوارزم به جنت شتافته. از اوست:

بد کردم و اعتذار بدتر از گناه زان رو که در او هست سه دعوی تباه
دعوی وجود و دعوی قوت و فعل لاحول و لا قوۃ الا بالله

حسامی

اصلش از خوارزم است اما بیشتر در قراکول ماوراءالنهر اوقات گذرانیده [و به حسامی

۱. شه: «از دارالملک خوارزم است».

۳. چاپهای هند و سل: «ابوالعرفا».

۴. فقط در فر. در فرهنگ سخنوران فوت وی را در ۸۳۵ نوشته است.

۲. شه و سل ندارد.

قراکولی شهرت یافته. درویش صافی مشرب^۱ بوده. گویند در شصت و سه سال دو کپنک پوشیده و زاویه او مرجع سلاطین می بوده و هم در قراکول^۲ در سنه [۹۲۲] به رحمت ایزدی پیوسته. گویند در محلی که محمدخان شیبانی اراده تسخیر خراسان کرده با جمعی به دیدن وی رفته، درویش مطلقاً به وی ملتفت نگردیده و مشغول دوختن مرقع خود بوده، این قطعه را بدیهه گفته بر وی خواندند:

حسامی را ز شاهان مجازی نیست پروائی

چراکز بخیه های ژنده او هم لشکری دارد

هرکس گذرد بر سر آن کوی کشندش زنهار حسامی برس و بگذر از آنجا

همچو نی در غم او چهره زردی دارم گر بنالم عجبی نیست که دردی دارم

از هرچه به او میل دل غافل ماست

جز حیرت و حسرت چه دگر حاصل ماست

سبحان الله همه خوشیهای جهان

گویا که برای ناخوشی دل ماست

قتالی^۴

اسمش پهلوان محمود مشهور به پوریای ولی. صیت پهلوانی و قوت جسمانی روحانی او جهانگیر و در عهد خود بی نظیر بلکه در هیچ عهد کسی لاف مردانگی با او نزده و نیز در فن نظم قادر بوده. مثنوی کنز الحقایق منسوب به او است. آخر الامر به علت ریاضت در عرفان پایه بلندی یافته. این رباعیات از اوست:

۱. فقط در فر و شه.

۲. فر: «فتائی».

۳. سل: «درویش خاقانی مشرب بوده».

۴. چاپهای هند و شه ندارد. در سل: «۹۲۵».

گر مرد رهی نظر به ره باید داشت
خود را نگه از هزار چه باید داشت
در خانه دوستان چو محرم گشتی
دست و دل و دیده را نگه باید داشت

با قوت پیل مور می باید بود
با ملک دو کون عور می باید بود
این طرفه نگر که عیب هر آدمی
می باید دید و کور می باید بود

گر کار جهان به زور بودی و نبرد
مرد از سر نامرد برآوردی گرد
این کار جهان چو کعبتین است و چو نرد

نامرد ز مرد میبرد چتوان کرد

[ما باده تلخ هری و بلخ خوریم
در هر ماهی ز غره تا سلخ خوریم
تقدیر چنین بود که صاف عنبی
زهاد ترش خورند و ما تلخ خوریم]^۱
گویند شبی که پهلوان محمود مذکور وفات کرده بود صبح این رباعی را بر سر سجاده
او یافتند:

دوشینه پی صدق و صفای دل من^۲
در میکده آن هوش ربای دل من
جامی به کفم داد که بستان و بخور
گفتم نخورم، گفت برای دل من

[گر بر سر نفس خود امیری مردی
ور بر دگری نکته نگیری مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن
گر دست فتاده ای بگیری مردی]^۳

از دفتر عشق راز می خوان و مگوی
مركب پی این قافله می ران و مگوی
خواهی که دل و دین به سلامت ببری
می بین و مکن ظاهر و می دان و مگوی

۲. شه: «امشب ز سر صدق و صفای دل من».

۱. فقط در شه.

۳. شه ندارد.

شیخ نجم‌الدین کبری

خلف‌الصدق عمر خیوقی است و خیوق قصبه‌ای است از خوارزم. آن بزرگوار از مشاهیر عرفاست. گویند که خاصه او بوده که هر وقت با هر کس از علمای ظاهر و باطن مباحثه می‌کرده بر او فایق می‌آمده. او را «شیخ ولی‌تراش» نیز می‌گفته‌اند به این جهت که هر وقت از چله خانه بیرون می‌آمده و نظر ایشان به هر کس می‌افتاده او را به مرتبه ولایت می‌رسانیده. و از جمله مشایخی که منظور نظر ایشان بوده شیخ نجم‌الدین بغدادی و شیخ سعدالدین حموی و بابا کمال خجندی و شیخ رضی‌الدین علی لالا و شیخ سیف‌الدین باخزری و شیخ نجم‌الدین دایه رازی و شیخ جمال‌الدین سهیل است. گاهی نیز شعر می‌فرموده. آخر الامر در فتنه چنگیزخانی وداع عالم کرده‌اند. این دو قطعه و چند رباعی از اوست:

| | |
|---------------------------------------|-----------------------------|
| خواجه‌گان ^۱ در زمان معزولی | همه شبلی و بایزید شوند |
| باز چون بر سر عمل آیند | همه چون شمر و چون یزید شوند |

| | |
|-------------------------------|---|
| گر جهودی قراضه‌ای دارد | خواجه‌ای مالدار ^۲ و فرزانه است |
| [و آن که دین دارد و ندارد مال | گر همه بوعلی است دیوانه است] ^۳ |

آن ماهرخان که اصلشان از چگل است
دل را ببرند و قصد جان نیز کنند
آیا که سرشت پاکشان از چه گل است
این است بلا و گرنه ز ایشان چه گله است

پیوسته از آن سلسله مو می‌ترسم
زان خط خوش و تندی خو می‌ترسم

ترسیدن هر که هست از چشم بد است

بیچاره من از چشم نکو می ترسم

گر طاعت خود نقش کنم بر نانی و آن نان بنهم پیش سگی بر خوانی
و آن سگ سالی گرسنه در زندانی از ننگ بر آن نان ننهد دندانی

چچکتو و میمند

دو ناحیه آباد است از دیار بلخ. متنزهات وسیع و مرغزارهای وسیع دارد. از موزونان آنجا آنچه به نظر رسیده این است:

ظهیرالدین [فاریابی]^۱

و هو طاهر بن محمد المکنی به ابی الفضل. به حلاوت گفتار و بلاغت اشعار نهایت امتیاز دارد. الحق فرید عصر خود بوده و در قصاید رنگین و ابیات متین و رباعیات دلنشین، گوی امتیاز از همگنان ربوده گویند:

دیوان ظهیر فاریابی در کعبه بدزد اگر بیایی

در اشعارش تفاخر بسیار به فضیلت و کمالات خود کرده و از مداحان طغان شاه و اتابک محمد بن ایلدگز بوده و از او بعضی نوازشات یافته و مدتی در شاهراه عشق جوانان شکرلب دویده و زهر بیداد رقیبان چشیده و در عالم سخنوری هجوها گفته و شنیده. گویند جمعی اشعار ظهیر را بر انوری ترجیح می داده اند مثل ترجیح امامی هروی بر سعدی شیرازی. سبحان الله! گویا حق همیشه مخفی بوده! چون به اندک ربطی چنین نسبت بسیار غریب است.

گویند ظهیر به خاندان نبوت بداعتقاد بوده آنچه از اشعارش به نظر رسیده مطلقاً این معنی را نمی توان فهمید. امید که تهمت باشد. دیوانش به نظر رسیده این چند بیت ثبت

افتاد. بعد از این گزارش آخرالامر در تبریز پا به دامن کشیده منزوی و هم در آنجا به خلوت سرای عدم خرامید در سنه^۱ [۵۹۸] و در جوار خاقانی در کوه سرخاب مدفون شد. این چند بیت از اوست:

زمانه هر نفسم تازه محنتی زاید اگر چه وعده معین شده است حبلی را
مرا بپرور و در کسب نام باقی کوش که این ذخیره بمانده است معن و یحیی را
جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را

از ابر گریه بین و مگو کاین ترشح است
از کوه ناله بین و مپندار کان صداست
کبک دری که قهقهه شوق می زند
آسیب قهر پنجه شاهینش از قفاست

نعل می بستند روزی توسنات را به روم
حلقه ای گم شد از آن در گوش قیصر یافتند

زلفت به جادوئی ببرد هر کجا دلی است
وانگه به چشم و ابروی نامهربان دهد
هندو ندیده ام که چو ترکان جنگجوی
هرچه آیدش به دست به تیر و کمان دهد
گر بر رخم بخندی بر من منه سپاس
کاین خاصیت مرا رخ چون زعفران دهد
فریاد من ز طارم گرویدن گذشت و نیست
امکان آنکه زحمت آن آستان دهد

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
در موضعی که چون دم روح القدس ز باد
نصرت همای رایت او را نشان دهد
تیغش ز کله سرب می مغز دشمنان
نسرین چرخ را چو هما استخوان دهد
ای خسروی که حفظ تو از روی اهتمام
گوگرد را ز صولت آتش امان دهد
هر آهنی^۱ که بر سر چوبی کنند راست
چون رمح تو چگونه قرار جهان دهد
اعجاز موسوی نبود هر کجا کسی
چو بی شعیب وار به دست شبان دهد
صد قرن بر جهان گذرد تا زمام ملک
اقبال در کف چو تو صاحبقران دهد

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد
که هر یکی به دگرگونه دارم ناشاد
بزرگتر ز هنر در عراق عیبی نیست
ز من می پرس که این نام بر تو چون افتاد
هنر نهفته چو عنقا بماند زان که نماند
کسی که باز شناسد همای را از خاد
تنم گداخت چو موم از عناد زین فکرت
که آتش از چه نهادند در دل فولاد

دلم چه مایه جگر خورد تا بدانستم
 که آدمی ز چه پیدا شد و پری ز چه زاد
 و لیک هیچ از این در عراق ثابت نیست
 تو خواه در همدان گیر و خواه در بغداد
 مرا خود از هنر خویش هیچ روزی نیست
 خوشا فسانه شیرین و قصه فرهاد
 تمتعی که من از فضل در جهان دیدم
 همان جفای پدر بود و سیلی استاد
 کمینه پایه من شاعری است خود بنگر
 که چند گونه کشیدم ز دست او بیداد
 ز شعر جنس غزل بهتر است و آن هم نیست
 بضاعتی که توان ساختن از آن بنیاد
 بنای عمر خرابی گرفت چند کنم
 ز رنگ و بوی کسان خانه هوس آباد
 مرا از این چه که سیمین بری است در کشمیر
 مرا از این چه که نوشین لبی است در بغداد
 بهین گلی که از او بشکفتد مراد این است
 که بنده خوانم خود را و سرو را آزاد
 گهی لقب نهم آشفته زنگی را حور
 گهی خطاب کنم نفس سفله ای را راد
 هزار دامن گوهر نثارشان کردم
 که هیچکس شبیهی در کنار من ننهاد
 در این زمانه چو فریادرس نمی بینم
 مرا رسد که رسانم بر آسمان فریاد

سر ملوک جهان آنکه زبید و هستش
 هزار بنده و چاکر چو کیقباد و قباد
 خدایگانی کز رتبت معالی او
 حساب هفت فلک چون یکی است از هفتاد
 امل ز رغبت او در سخا همی بالد
 چو دایگان عروس از حریصی داماد
 چو حد محمدمت اینجا رسید وقت دعاست
 خدش درهمه حالی معین و یاور باد

سپیده دم که زند ابر خیمه در گلزار
 گل از سراچه خلوت رود به صفت بار
 ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد
 اگر به نوک قلم صورتی کنند نگار
 سرود خارکن از عندلیب نیست عجب
 که مدتی سر و کارش نبود جز با خار
 چه حالت است که مرغان همی زنند نوا
 چه موجب است که گلها همی کنند نثار
 عروس باغ مگر جلوه می کند امروز
 که باد غالیه سای است و ابر لؤلؤ بار
 کلیم وار ز شاخ درخت بلبل را
 فروغ آتش گل کرده عاشق دیدار
 هنوز ناشده سوسن ز بند مهد آزاد
 دراز کرده زبان چون مسیح در گفتار
 چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته
 چو شاهدان خط سبزش دمیده گرد عذار

نهاده نرگس رعنا به خواب مستی سر .
 هنوز ناشده از چشم او نشان خمار
 جهان بدین صفت از خرمی و مجلس شاه
 در آن چنانکه در اثنای سال فصل بهار
 جهانگشای ابوبکر بن محمد آنک
 به یک پیاده کند دفع صدهزار سوار
 زمانه تهمت بدخدمتی نهاد مرا
 که شد ز درگه فرمانده جهان بیزار
 کسی چو او نبود آگه از عقیدت من
 چو این سخن شنود باورش کند ناچار
 چو این علامت جهل است و نام من عالم
 کنون کجا برم این ننگ چون کشم این عار
 جهان پناها امروز در زمانه توئی
 که روزگار به عدل تو دارد استظهار
 فلک به جاه تو افراشت پشت بر مسند
 ستم ز عدل تو آورد روی بر دیوار
 زمانه دست ترا دید ضامن ارزاق^۱
 ستاره تیغ ترا یافت قاطع اعمار
 غبار موکبت آن کیمیای معتبر است
 که شد سبب خورشید از آن تمام عیار
 کسی که عز قبول تو یافت در عالم
 به چشم همت او ملک ری نماید خوار
 ز صد نهال که در باغ عمر بنشاندم
 یکی هنوز ز بختم نیامده است به بار

| | |
|-----------------------------------|-------------------------|
| برکشد ^۱ دشمن ترا گردون | لیک برنگذراند از سر دار |
| طرفه مرغی است تیرت ای خسرو | به پر کرکسان پرد هموار |
| نخورد جز دل عدو طعمه | نکند جز حیات خصم شکار |
| زلف نصرت گرفته در چنگال | نامه فستج بسته بر منقار |
| مرغ نه ماهی ای که هست او را | دست دربار شاه دربار |
| بازمانده به سوی شست ملک | دهن بی زبانش ماهی وار |
| ماهی ای دیده ای که صدمت شاه | نرساند به کلام او آزار |
| ای فلک عرضه داده صد باره | پیش رایت خزاین اسرار |
| من یکی گوهرم فتاده به خاک | از ره تربیت مرا بردار |
| گرچه باشد به نزد همت تو | گوهر از خاک برگرفتن عار |

چون بر زمین طلیعه شب گشت آشکار
آفاق ساخت کسوت عباسیان شعار
پیدا شد از کناره میدان آسمان
شکل هلال چون خم چوگان شهریار
روی فلک چو لجه دریا و ماه نو
مانند کشتی ای که ز دریا کند گذار
یا بسر مثال مساهی یونس میان آب
آهنگ درکشیدن او کرده از کنار
یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت
افستاده بر کناره دریا نحیف و زار
در معرض خلاف جهانی ز مرد و زن
قومیش در نظاره و خلقی در انتظار

من با خرد به حجره خلوت شتافتم
 گفتم که ای نتیجه الطاف کردگار
 باز این چه نقش بوالعجب و شکل نادر است
 کز کارگاه غیب همی گردد آشکار
 آن شاهد از کجاست که این چرخ شوخ چشم
 از گوش او بیرون کند این نغز گوشوار
 گردون ز بازوی که ریوده است این طراز
 گیتی ز ساعد که بدزدیده این سوار
 گر جرم کوکب است چرا شد چنین دوتا
 ور پیکر مه است چرا شد چنین نزار
 گفت آنچه بر شمردی از آن جمله هیچ نیست
 دانی که چیست با تو بگویم به اختصار
 نعل سمند شاه جهان است کآسمان
 هر ماه نوبه سر نهد از بهر افتخار
 گفتم که از مدایح ذات مبارکش
 رمزی بگوی تا بودم از تو یادگار
 بر عادت کریمان بر دامنم نهاد
 درجی چنین که بنینی پر در شاهوار
 تا من ز بهر تهنیت عید بسی دریغ
 بر آستان خسرو عالم کنم نثار
 شاه جهان اتابک اعظم که درگهش
 اسلام را ز حادثه حصنی است استوار
 آن بحر مکرمت که ز امداد فضل او
 دائم غریق نعمت و امن است روزگار

و آن قطب معدلت که سپهر و ستاره را
 همواره گرد مرکز عدلش بود مدار
 آن را که فر تربیت او عزیز کرد
 اجرام آسمانش نیارند کرد خوار
 و آن را که از حدیقه لطفش گلی شکفت
 دوران روزگار نیارد نهاد خار
 ای خسروی که رای تو از روی ملک و دین
 هر دم به آستین کرم بسترده غبار
 در حسب حال خود سخنی چند داشتم
 لیکن بر این یکی گله اکنون شد اختصار
 کای آفتاب جود ز من جود^۱ وامگیر
 وی سایه خدای ز من سایه برمدار

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور
 شنیدم آیه توبوا الی الله از لب حور
 به گوش جان من آمد ندا ز عالم غیب
 که ای خلاصه تقدیر و زیده مقدر
 جهان رباط خراب است برگذرگه سیل
 گمان مبر که به یک مشت گل شود معمور
 بر این مضیق فنا دل منه که جای دگر
 برای عزت تو برکشیده اند قصور
 مگر تویی خبری کاندین مقام ترا
 چه دوستان حسودند و دشمنان غیور

نگر که تا چه نشیب و فراز در پیش است
 ز آستان عدم تا به پیشگاه نشور
 ترا مسافت دور و دراز در پیش است
 بدین دو روزه اقامت چرا شوی مغرور
 تو در میان گروهی غریب مهمانی
 چنان مکن که به یکبارگی شوند نفور
 بین که تا شکمت سیر و تنت پوشیده است
 چه مایه جانورند از تو خسته و رنجور
 چه بارهاست ز تو بر تن سوام و هوام
 چه رنجهاست ز تو بر دل وحوش و طیور
 به دشت جانوری خار می خورد غافل
 بدان طمع که دهان خوش کنی ز غایت حرص
 نشسته ای مترصد که قی کند زنبور
 کناغ^۱ چند ضعیفی به خون دل بتند^۲
 به مجلس آی که این اطلس است و آن سیفور^۳
 ز کرم مرده کفن در کشی و در پوشی
 میان اهل مروت که داردت معذور
 به باده دست میالای کان همه خون است
 که قطره قطره چکیده است از دل انگور
 به وقت صبح شود همچو روز معلوم است
 که با که باخته ای عشق در شب دیجور

۱. کناغ = کرم ابریشم (معین). ۲. شه: «مپسند».

۳. سیفور = بافته ابریشمی لطیف (نظیر دیبا و حریر) (معین).

دل مرا چو گریبان گرفت جذبه حق
 فشاند دامن همت^۱ ز خاکدان غرور
 گذشت از دلم اندیشه می و معشوق
 برفت از سرم آواز سربط^۲ و طنبور
 که مرد در تنق کبریا نیابد راه
 مگر که لشکر حرص و هوا کند مقهور
 ز هرچه کردم و گفتم کنون پشیمانم
 مگر دعا و ثنای خدایگان صدور
 وزیر مشرق و مغرب، نصیر دولت و دین
 که باد دولت عالیش تا ابد معمور^۳
 نه در حدیقه لطفش^۴ وزیده باد غلط
 نه بر صحیفه حزمش نشسته گرد فتور
 صریر کلک تو در حل مشکلات جهان
 چنانکه نغمه داود در ادای زیور

تراست لعل گهربار در میان گوهر
 میان لعل چرا^۵ کرده ای نهان گوهر
 سزد که ننگ نیاید ترا ز صحبت من
 از آنکه ننگ ندارد ز ریسمان گوهر
 چنان به چشم تو بی قیمتم که پنداری^۶
 که روز بسزم به چشم خدایگان گوهر

۱. سل: «تهمت».

۲. فر: «مطرب».

۳. سل و شه: «که باد رایت عالیش تا ابد منصور».

۴. شه: «فکرش».

۵. فر: «آب خضر».

۶. سل و شه: «ز بی درمی».

خدایگان ملوک جهان طغان شه آنک
 نثار می‌کند از جود بر جهان گوهر
 به یمن بخت چو گیرد قلم به دست شود
 به صورت شبه از نوک او روان گوهر
 سپهر قدر را دست خرد نمی‌باید
 به قدر جود تو بر گنج شایگان گوهر
 اگر تو دست سخاوت کشیده‌تر بکنی
 خروس عدل تو تا پر زده است در عالم
 به جای بیضه نهاده است ماکیان گوهر
 زمانه گرچه بیازاردم نپندارد
 کسی ز دست نیفکنده رایگان گوهر
 اگر چه موج برآورد سالها دریا
 به هیچوقت نیگفتد بر کران گوهر
 [قصیده‌ای که به مدح تو گفت بنده چو در
 ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر
 در این دیار بسی شاعران باهنرند
 که نور فکرت ایشان دهد به کان گوهر]^۱
 سزد به نظم چنین گوهری کنند قیام
 در آنکه خوب نماید به تو امان گوهر
 همیشه تا که به هنگام نوبهار سحاب
 کند نثار بر اطراف بوستان گوهر
 نثار مجلس از چرخ گوهری بادا
 که در حساب نیاید بهای آن گوهر

امدتى از بهر حاصل کردن مرسوم خویش
 خواستم دستورى و کردم بدین جانب گذر
 گفتم این عامل که با او صحبتی دارم قدیم
 نقد فرماید به شهرم خط همانا این قدر^۱
 کی گمان بردم که هر بنده که باشد پیش شاه
 جای او نزدیکتر خطش نویسد دورتر
 هست پنجه روز تا بر خط عامل رفته است
 چاکران لاشه گانم سو به سوی و در بدر
 یک درم حاصل نگشت و از دوییدن مانده‌ام
 لاشه گانم سست پا و چاکرانم خیره‌سر
 من فکنده چشم در ره تا چه آرندم نشان
 من نهاده گوش بر در تا کی آرندم خبر
 شرح این معنی نویسم من سوی درگاه شاه
 تا خبر یابد شه گیتی ز حال من مگر
 من نه دهقانم نه بازرگان که باشد مرا
 خانه‌ها پرگندم و جوکیسه‌ها پرسیم و زر
 من یکی مداحم و خدمتگر شاه جهان
 زو مرا نعمت بود هم در سفر هم در حضر

ایا شهی که به هنگام کین و شاقانت
 مجره را به دو انگشت بگسلند نطق

۱. دیوان چاپی فاریابی (به تصحیح مرحوم تقی بینش، ص ۱۵۸): «نقد فرماید به شهر اندر هماندم این قدر».

چو طاق و جفت زنند از طریق لعب کنند
 به تیر تن‌ها جفت و به تیغ سرها طاق
 کسی که جفت نداند ز خسروان خود را
 نهد به پیش تو دعوی خسروی بر طاق
 به بازوی تو ندارد خطر گرفتن ملک
 بر آسمان شدن آسان بود به پای براق
 به نوک نیزه رگ جان دشمنان بگشا
 که از حرارت آن غصه شان گرفت خناق
 گر آفتاب نه یک چشم دارد از مشرق
 نگه کند به سوی ملک جز به چشم وفاق
 به باد حمله ز گوشش برون کنی پنبه
 به نوک نیزه ز چشمش برون کنی شرناق^۱

برد زمانه ناساز از سرم بیرون
 هوای ناله نای و نشاط نغمه^۲ چنگ
 چنان به درد دل از سینه برکشم آهی
 که هفت آینه چرخ از آن برآرد زنگ
 گهی چو عهد لثیمان نطق عهدم^۳ سست
 گهی چو عزم^۴ بخیلان براق عزمم لنگ
 خدایگان سلاطین بحر و بر طغرل
 که در ترازوی جودش جهان ندارد سنگ
 ایا شهی که بریزد ز باد^۵ حمله تو
 به روز معركة دندان پیل و کام نهنگ

۳. سل و شه: «صبرم».

۱. این شانزده بیت فقط در شه. ۲. سل و شه: «زخمه».

۴. سل و شه: «عذر». ۵. سل: «نطاق».

چنان به دور تو کار زمانه منظوم است
 که پوست از سر زین باز شد به پشت پلنگ
 چو بیلک تو^۱ به دنبال چرخ کرد نگاه
 کمان به گوشه ابرو در آورد آژنگ
 قیامت است ز تیغ تو در ممالک روم
 مصیبت است ز گرز تو در بلاد فرنگ
 همیشه تا به تجارت ز مرو شهجان کس
 به سوی آمل و ساری بیاورد نارنگ
 رخ عدوت چو نارنگ زرد و آزه باد
 به سوزنی که نه ز آتش گدازد و نه ز رنگ
 برات بخشش تو بر وجوه عامل مرو
 معاش دشمنت از نقد قاضی کیرنگ

زهی سپاه ترا پیشتر ز فتح و ظفر
 نکرده هیچکس از هیچ بقعه استقبال
 جهان به عدل تو هرگز خراب چون گردد
 چو تو به رسم دهاقین روی به روز قتال
 زمین سینه دشمن به تیغ بشکافی
 پس آنگهی بنشانی درو ز رمح نهال

چون بر فراخت خسرو سیارگان علم
 یک یک ز بیم خنجر خورشید اختران
 بر روی آسمان اثر تیرگی نماند
 سلطان نشان اتابک اعظم که باس او
 در خاک پست کرد سراپرده ظلم
 همچون مخالفان شهنشه شدند کم
 الا ز گرد موکب فرمانده عجم
 دارد حریم مملکت از امن چون حرم

دريا به دستگاه فراخش زند مثل گردون به آستان بلندش خورد قسم
پهلوكند تهی اجل از تیغ تو وليک از دشمنان دولت تو پر كند شكم

نگاشت عزم تو بر صورت فلک جنبش
سرشت كلك تو در طينت زمين آرام
نفير كوس تو بدخواه ملك را به سماع
چنان بود كه جعل را نسيم گل به مشام
همیشه تا ز پراكندگی بنات النعش
بود چو روزی اهل هنر در اين ایام
جهانیان را روزی مباد آن روزی
كه چرخ جز تو به شاهی برد کسی را نام

گر نه فیض و كرم و عاطفت او بودی گفتمی در همه آفاق نمانده است كريم
گرچه در نوبت او بود جهان را تأخیر هست بر ذات فلک همت او را تقدیم
تا جهان گاه به راحت گذرد گاه به رنج و آدمی گاه مسافر بود و گاه مقیم
تا ابد پیش تو اقبال رهی باد و رهین قامت جاه تو تا حشر قوی باد و قویم

کنون ز هستی من بیش از این دو حرف نماند
دلی چو چشمه میم و قدی چو حلقه نون
رخ تو می نهی این نوع زخم را مرهم
لب تو می دهد این جنس درد را معجون
وگر به مرهم و دارو علاج نپذیرد
من و مدایح صاحبقران شرع فنون
خدایگان صدور زمانه صدرالدین
كه قامت فلک از بار شكر اوست نگون

بسی نماند که گردد ز بس عمارت عدل^۱
 چهار ربع زمین در پناه او مسکون
 ز شوق اوست که دوشیزگان قصر عدم
 سر از دریچهٔ امکان همی کنند برون^۲
 زهی ضمیر تو هر شب به یک اشارت رأی
 گشاده در تفت غیب روی صد خاتون
 به دست حکم تو اجرام آسمان عاجز
 به چنگ امر تو احداث روزگار زیون
 هوای طلعت تو آن نسیم جان‌پرور
 که از میانهٔ آذر برآید آذریسون
 زمین بغض تو آن تربت است و باد عفن
 که آورد طمع اندر هوای او طاعون
 تراست معجزهٔ سروری به استقبال
 نه چون نبوت موسی به شرکت هارون
 چنان مکن که مرا با هزار گنج هنر
 به روزگار تو حاجت بود به مشتی دون
 همه به دعوی عصمت برآمده چو ملک
 و لیک بوده چو ابلیس در ازل ملعون
 به فعل چون حشرات زمانه نا مضبوط
 به طبع چون حرکات سپهر ناموزون
 کشیده سر سوی گردون به کبر چون نمرود
 گران شده به زمین بر ز بخل چون قارون
 اگر متابع ایشان فلک بود چه عجب
 که جز متابعت گاو کی کند گردون

و لیک از همه فریاد هیچ فایده نیست
 چو پیش می‌نهد گام روزگار حرون
 منم که پار همین روز در همین مجلس
 همین تظلم و فریاد کرده‌ام کاکنون
 جهان به کام تو بادا که جز در این معنی
 دعای من به اجابت نمی‌شود مقرون
 طلوع کوکبهٔ عید بر تو میمون باد
 که هست طلعت تو بر جهانیان میمون

ای نوشته دولت منشور ملک جاودان
 همچو عم سلطانی و همچون پدر سلطان نشان
 تخت گو بنشین مربع تاج گو بفراز سر
 در پناه دولت فرمانروای انس و جان
 خسرو اعظم اتابک نصره‌الدین کز علو
 حضرتش را طارم افلاک زبید آشیان
 آنکه بیرون برد تیغش چین ز رخسار سپهر
 وانکه دور افکند تیرش خم ز ابروی کمان
 پرتوی از رای او پیرایهٔ خورشید و ماه
 نکته‌ای از لفظ او^۱ سرمایهٔ دریا و کان
 خوانده تیغش بر خلائق خطبهٔ فتح و ظفر
 داده عدلش در ممالک مؤدهٔ امن و امان
 ملک نادیده چو او لشکرکش و کشورگشای
 دهر نازاده^۲ چو او فرمانده و گیتی‌ستان

بر در ایوان قدرش چون قمر صد پرده‌دار
 بر سر بام جلالش چون زحل صد پاسبان
 ای براق دولت را فرق فرق پایگاه
 وی همای همت^۱ را اوج برجیس آشیان
 رایت از قدرت فلک را حاکمی بس کامکار
 عدلت از رحمت جهان را دایه‌ای بس مهربان
 هر کجا از آتش تیغت برآید شعله‌ای
 آفتاب آنجا شرار است آسمان آنجا دخان
 آسمان با صدهزاران دیده آخر کور نیست
 تا ترا بیند به دست دیگری ندهد عنان

خود از برای سر زره از بهر تن بود
 در برگرفته ای دل چون خود آهنین
 توئی که از مدد رنگ و بوی دولت تو
 جهانیان ز تو امروز چشم آن دارند
 و آن زلف چون زره را بر سر نهاده‌ای
 چمن به رنگری شد صبا به عطاری
 که زیر دامن انصافشان نگه‌داری
 وگر زمانه جفائی کند تو نگذاری
 که هست دم زدن دشمنت به دشواری
 فرو گرفت جهان را مهابت تو چنان

ای خسروی که از پی ابداع کاینات
 دست و دل تو تربیت کاف و نون کنند
 تیغی که دست حادثه آبش دهد نخست
 بر دشمنان دولت تو آزمون کنند
 از در گهت جدا نشوم من به اختیار
 گرچه ز فاقه رایت عمرم نگون کنند

چون ملجاء افاضل عالم جناب تست
از حضرت تو قصد دگر جای چون کنند
کار معاش من به طریق کرم بساز
ورنه مثال ده که ز شهرم برون کنند

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| آسمان همچنان به جای خود است | بر همان قطب و بر همان محور |
| از کجا خاست این روائی جهل | از چه افتاد این کساد هنر |
| آنکه خود را نظیر من دانست | گرچه او سنگ بود و من گوهر |
| این زمان در تنعم است که چرخ | می‌نیارد بر او گماشت نظر |
| در کفش ناله می‌کند بر ربط | بر رخسار خنده می‌زند ساغر |
| من چو بر ربط زبون زخمهٔ چرخ | من چو ساغر غریق خون جگر |

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| باد آمد و گل بر سر می‌خواران ریخت | یار آمد و مل در قدح یاران ریخت |
| از سنبل‌تر رونق عطاران برد | وز نرگس مست خون هشیاران ریخت |

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| غم کشت مرا و غمگسار آگه نیست | دل خون شد و دلدار ز کار آگه نیست |
| این با که توان گفت که عمرم بگذشت | در حسرت روی یار و یار آگه نیست |

| | |
|----------------------------------|--|
| ای دل مشو اندر خط شیرین‌پسران | هر عشوه که زلفشان فروشد مخر آن |
| این رشتهٔ مور است منه پای بر این | و آن حلقهٔ مار است مزین ^۱ دست بر آن |

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| ای نوبت تو گذشته از چرخ بسی | بی نوبت تو مباد عالم نفسی |
| آوازهٔ نوبت به هرکس برسد | لیکن مرصاد از تو نوبت به کسی |

شرارهٔ ثالثه

در ذکر اسامی و شرح اشعار شعرای ولایت ماوراءالنهر

و توابع آن

و آن دیار مشتمل است بر امصار معموره و قصبات مشهوره که در آن طرف نهر جیحون واقع است. احوال هریک از شعراء و اشعار ایشان به قدر ضرورت به ترتیب مذکور خواهد شد.

اسفرنگ^۱

سیف الدین اعرج

اصلش از آن دیار اما در خطهٔ خوارزم نشو و نما یافته و به انواع علوم آراسته و از جمیع معایب پیراسته. در ربیعان عمر به خدمت سلطان محمد بن تکش^۲ وقتی رسیده که

۲. شه: «محمدبیک پیش»

۱. شه ندارد.

خان مشارالیه با پادشاه قراخا محاربه کرده و فتح رو داده و منشیان او را سکندر ثانی لقب خواستند بنویسند و سلطان خود به جهت امتداد دولت سنجرى لقب سنجر خواست. شعراء او را ملقب به «سنجر» کرده قصاید گفتند و در بعضی تذکره‌ها وصف بسیاری از او نوشته‌اند. فقیر مختصری از دیوان او را مطالعه و در آنجا سوای بحور غریبه و الفاظ مغلقه چیزی نیافتم تا بعد از سعی بسیار این چند بیت از او ثبت افتاد. گویند هشتاد و پنج سال عمر کرده و در شهر سنه [۶۶۶ در بخارا]^۱ وفات کرده^۲. این اشعار از اوست:

ای فخر به تو اهل جهان را و جهان را نازش به کمال تو زمین را و زمان را
مه نورگر از آتش طبع تو پذیرد در حال کند خشک مزاج سرطان را

چو چتر دعوی شب سایه از جهان برداشت
فلک ز افسر خورشید سایبان برداشت
سواد یک‌تنه مهر چون برون آمد
به نیزه خال شب از روی آسمان برداشت^۳
هزار حلقهٔ درع فلک به یک حمله
سپیده دم به سر آتشین سنان برداشت

آن را که غمزهٔ تو ز کشتن امان دهد این است خونبها که به یاد تو جان دهد

مه ز اضطراب موج محیط فلک چنانک
گوئی بر آب زورق سیماب می‌رود

۱. فقط در فر. ۲. شه: «گویند هشتاد سال عمر یافته هم در آنجا وفات یافته».

۳. شه:

«چو چتر دعوی شب سایه از جهان برداشت به نیزه خال شب از روی آسمان برداشت».

چرخ از فراق مهر دل افروز تا سحر
 چون عاشقان دلشده در تاب می رود
 در گلشن شکفته خرچنگ این غیور (؟)
 چون چشم نیم خفته که در خواب می رود
 گوئی بطلی است بر لب جوی مجره نسر
 از آشیان پریده و در آب می رود

| | |
|------------------------------------|------------------------|
| ای لعل تو رازدار گوهر | وی جزع تو نقشبند عبهر |
| دلخسته غمزه تو بادام | پرورده پسته تو شکر |
| در ماه تو طوطی کمان کش | بر سرو تو زنگی زره در |
| از طره تو شکستگی ^۱ ماند | بر صفحه دل چو نقش مسطر |

چو شمع زرنگار روز کرد از دود پیراهن
 ز گوهرهای روحانی چو مریم شد شب آبستن

در مرثیه گوید

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| ای در غم تو خلق به زاری گریسته | بر توبه نوحه ابر بهاری گریسته |
| تا گشته روح پاک تو هم خوابه مسیح | مریم دریده جیب و حواری گریسته |
| آلوده رخ به خون شفق هر شب آفتاب | از بس که در حجاب تواری گریسته |
| در ماتم تو پرده نشینان آسمان | با دختران نعش به زاری گریسته |
| زهره گذشته بر در مشکوی خاص تو | بر گریه های زار جواری گریسته |
| بر طره بریده آه و ووشان تو | در جوف نافه مشک تتاری گریسته |

چون حرف تو با باد صبا می‌گویم او از ستمت من از جفا می‌گویم
باری ز تو نیستم زمانی غافل یا می‌شنوم نام تو یا می‌گویم

[ای باد صبا مرا به کامی برسان وز من به نگار من پیامی برسان
در طره او دلی است ما را زنهار گر زنده بیایش سلامی برسان]^۱

اخسیکت

از ولایت فرغانه است. گویند خربزه آنجا نهایت امتیاز دارد. از شعرای آنجا آنچه به نظر رسیده منتخب اشعارشان قلمی می‌شود:

اثیرالدین

شاعری است آگاه و سخنوری است صاحب‌جاه. گویند در اوایل عمر از وطن حرکت و در بلخ و هرات می‌بوده و در آنجا تحصیل کمالات کرده. آخر الامر به آذربایجان شتافته و شرف مصاحبت و مداحی خاندان آتابکیه یافته و در خدمت قزل ارسلان بوده. با مجیر بیلقانی در خدمت آتابک ایلدگز عمر می‌گذارنیده و به تقریب مناظرات و مهاجرات آن دو شاعر، میان دو برادر به کدورت انجامیده.

بالجمله اثیرالدین بعد از عاشقیها که در تبریز کرده دست ارادت به دامن شیخ نجم‌الدین کبری زده از سالکان طریق رشد و صلاح گشته در دیار خلخال از عالم فنا به دار بقا انتقال کرده. [و کان ذلک فی شهر سنة ششصد و هفتاد]^۲.

۱. شه ندارد.

۲. سل: «۶۰۸»، شه ندارد. تذکره نویسان سال مرگ اثیرالدین را به اختلاف ۵۶۲، ۵۷۰، ۵۷۹، ۶۰۸ و ۶۵۷ قمری نوشته‌اند اما بر پایه اشعار بر جای مانده از وی و برخی قوان می‌توان گفت که او تا ۵۹۳ زنده بوده است (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ذیل اثیرالدین اخسیکتی).

از کف ترکی چو ماه باده خور و باده خواه چشمه لب بی گیاه^۱ گوشه خور بی سحاب

آن را که چار گوشه عزلت میسر است گو پنج نوبه زن که شه هفت کشور است

کار از ستمت به جان رسیده است وین کارد به استخوان رسیده است

آهی که جهان به هم نوردد از دل به سر زبان رسیده است

شادم به غم تو گرچه شادی در مذهب عاشقان حرام است

گرچه سوگندان خوری کاکنون نکوتر دارمت

من نیم ز آنها بحمدالله که باور دارمت

من خاک چنان بادم کاو زلف تو جنباند

در آتشم از آبی کاندام تو را ماند

توفیر دل و دیده از روی تو این باشد

کاین بیند و خون گرید آن خواهد و تواند

گویند نمی داند حال تو اثیر آن بت

من صنعت او دانم می داند و می داند^۲

ما مانده ایم و جانی از دست غم نمانده

از عمر بیش رفته و ز صبر کم نمانده

در دل شرر فتاده بر مغز تف رسیده

از روی آب رفته در دیده نم نمانده

دیدی چگونه ما را بگذاشتی و رفتی
 بسی موجبی دل از ما برداشتی و رفتی
 بس عهدها که کردم بس وعده‌ها که کردی
 و آن ماجرا نرفته انگاشتی و رفتی

از زلف تو وام کرد گوئی شبهای فراق من درازی
 خوش آنکه مهتر و کهتر ز من همی پرسند
 که در حق تو فلانی چه مکرمت فرمود
 ز بهر جاه تو جایی نمی‌توانم گفتم
 کز آن حدیث بجز کاهش روان نفزود
 تو خود نگوئی کاین قلیبان در این مدت
 به کیل آب و به گز آفتاب می‌پیمود

من آن خویش بگفتم کنون تو می‌دانی قلاده نیم‌گسل گشت و شیر خشم آلود
 احمقا آن روز در چشم من است کت گرفته ریش هر سو چون کشند
 گه به دره تارکت اصلع کنند گه به سیلی گردنت در خون کشند

این تجملهای دزدیده ز وقف یک یک از ... بیرون کشند
 فلک دو وقت به خصمان تو خطاب کند
 بود بیان خطایش دو لفظ عکس پذیر
 به وقت کودکی آن شیرتان حرام چو خون
 به جاه خواجگی آن خونتان حلال چو شیر

آن مخنث رشیدک وطواط جهل را همچو علم را بقراط
گر به دوزخ حدیث... کنند خویشان را درافکند ز صراط

چهار چیز که اصل فراغت است و منال
نیزد آن به چهار دگر در آخر حال
گنه به شرم و ملامت عمل به خجلت عزل
بقا به تلخی مرگ و طمع به ذل سؤال

رباعیات

هر کسی گوید در تو لیک اندر راه عشق^۱
فرق باشد از چه بالوعه تا چاه ذقن^۲

سالی است که پای در گلی نیست مرا در سر هوس دل گسلی^۳ نیست مرا
در عشق بتی^۴ پار زیان کردم دل هر سال به تازگی دلی نیست مرا

قلب تو ز نور معرفت عور چراست بینی تو بر روی تو چون کوژ چراست
ابلیس اگر نیستی ای مردک زشت پس راست بگو چشم چیت کور چراست

تن در دادم به درد عاشق فکنت دل بنهادم به فرقت دل شکنت
تا دور فلک باز رهاند ز خودم یا آه سحر باز رساند به منت

۱. شه: «هر کسی گوید من و تو لیک اندر راه عشق».

۲. چاه بالوعه = چاه میان سرا، چاه آبریز و چاه ذقن = چاه زنج. ۳. سل: «کسی»، شه: «رخ گلی».

۴. شه: «بتان».

امشب منم و صحبت آن سرو بلند می را ز لبش چاشنی ای داده به قند
ای شب اگر ت هزار کار است مرو وی صبح اگر ت هزار شادی است مخند

ایزد دلکی مهر فزایت بدهاد به زین نظری به این گدایت بدهاد
خوبی و خوشی و دلفریبی و جمال داری همه جز وفا خدایت بدهاد

در خواب شبی همنفس یار شدم او را نفسی همدم^۱ اسرار شدم
روئی که بر آن روی نهادم به طرب بر روی زمین بود چو بیدار شدم

گه از پر پشه ای همائی سازی گه طعمه مور از دهائی سازی
درهم شکنی کاسه سر کسری را^۲ تا دسته کوزه گدائی سازی

بخارا

از اقلیم پنجم است. طولش رص و عرضش رط^۳. از بلاد معتبره توران است و تا سمرقند
بیست و پنج فرسنگ مسافت دارد و بزرگان از آنجا برخاسته اند که اسامی ایشان بدین
ترتیب است:

شیخ ابوالعباس

اسمش فضل بن عباس، فاضلی است دانشور و شاعری است سخن گستر. با رودکی
معاصر و در مرثیه نصر بن احمد و تهنیت نوح بن منصور گفته، [دیگر شعری از او به نظر

۱. شه: «محرم».

۲. شه: «کاسه صد کسری را».

۳. سل: «طولش حوله عرضش لص».

نرسید لهذا نوشته شد^۱:

| | |
|--|--------------------------|
| پادشاهی گذشت خوب نژاد ^۲ | پادشاهی نشست فرخ زاد |
| ز آن گذشته جهانیان غمگین | زین نشسته زمانیان دلشاد |
| بنگر اکنون به چشم عقل نکو ^۳ | هرچه از ما گرفت ایزد داد |
| گر چراغی ز پیش ما برداشت | باز شمعی به جای او بنهاد |

آغاچی

اسمش میرزا ابوالحسن. ممدوح شعراء و محمود فضلاى آن زمان بوده. در دولت سلاطین آل سامان بر مسند امارت متمکن بوده. این چند بیت از اوست:

| | |
|--------------------------------------|------------------------|
| اگر از دل حصار شاید کرد ^۴ | جز دل من ترا حصار مباد |
| مهربانیت را شماری نیست | زندگانیت را شمار مباد |

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| به هوا درنگر که لشکر برف | چون کند اندر او همی پرواز |
| راست همچون کبوتران سفید | راه گم کردگان ز هیبت باز |

برندق

ندیمی قابل است و طبعش به مطایبات مایل. مربای تربیت سلطان^۵ بایقرا بن عمر شیخ بن امیر تیمور گورکان است. گویند وقتی که شاهزاده بایقرا در بلخ جلوس فرمود پانصد دینار به انعام برندق مقرر فرمود. پروانه چى دویست دینار برات نوشته به وی داد. مولانا این قطعه به نظم در آورده به عرض سلطان رسانیده مضاعف گردید:

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| شاه دشمن گداز و دوست نواز | آن جهانگیر کاه جهاندار است |
| بیش یوز التون نمود انعام | لطف سلطان به بنده بسیار است |

۱. فقط در شه. ۲. سل و شه: «حور نژاد». ۳. سل و شه: «عقل و بگو». ۴. شه: «باید کرد». ۵. شه: «از ندمای سلطان».

سیصد از جمله غایب است اکنون . در براتم دو صد پدیدار است
یا مگر من غلط شنیدستم یا که پروانه چی غلطکار است
یا مگر در عبارت ترکی بیش یوز التون دوست دینار است
پادشاه بعد از مطالعه خندید و فرمود در عبارت ترکی «بیش یوز التون» هزار دینار
است و یک هزار دینار در همان مجلس تحویل فرمود و وی گرفت.

ملاحاجی بهرام

در آن ولایت افضل علمای زمان خود بوده. [و عجبتز این است که از پادشاه آن دیار لقب
ملک الشعرائی یافته] ^۱. این شعر از اوست:
یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم

جوهری زرگر

[از تلامذهٔ ادیب صابر است] ^۲. چندی به طریق سیاحت به اصفهان آمده، ثروت زیادی
داشته و همواره در خدمت شعرا مشغول بوده و مداح سلطان سلیمان بن محمد بن
ملکشاه بوده است. گویند داستان امیر احمد و مهستی را جوهری نظم کرده [و بعضی آن
داستان را به شیخ نظامی اسناد داده‌اند] ^۳. از اوست:
چون صبح برکشد علم ساده پرریان
باید کشید رایت عشرت بر آسمان
زان پیش کآفتاب سر از کوه بر زند
باید میی به بوی گل و رنگ ارغوان ^۴
آن بادۀ به نور مه و عکس آفتاب
کز آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان

۳. شه ندارد.

۲. چاپ بمبئی ندارد.

۱. چاپهای هند ندارند.

۴. شه: «زعفران».

معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی
 درمان درد و قوت شخص و غذای جان
 اصل سخا و عنصر مردی و ذات حسن
 عین تواضع و تن لطف و سربیان
 هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط
 قوت دل و توان تن و قوت روان
 دارد به وقت آنکه کنی رنگش آزمون
 باشد به گاه آنکه کنی بویش امتحان
 لون عقیق و گونه یاقوت و رنگ لعل
 بوی عیبر و نکهت مشک و نسیم بان
 در فعل او نهاده یکی تربیت فلک
 در طبع او سرشته یکی تربیت^۱ زمان
 گردد ز فعل او تن بی زور زورمند
 باشد ز طبع او دل غمناک شادمان
 چون آب ناردان بسود اندر قدح اگر
 آمیخته به مشک بود آب ناردان
 در باغ و بوستان ز تماشا نیافت بهر
 بی او هرآنکه رفت سوی باغ و بوستان
 برگلشن مراد بسود باده تازه گل
 برکشتی مراد بسود باده بادبان
 روحی است بی کثافت و شمسی است بی کسوف
 نوری است بی تغیر و ناری است بی دخان
 می خوار و می گسار همی شاد باش از آنک
 ما را خدای وعده به می داده در جهان

می بر حرامزاده حرام است کاو به عمد
 آزار میزبان طلبد رنج میهمان^۱
 می بر حلال زاده نباشد حرام از آنک
 ز او شاد میزبان بود آسوده میهمان
 در ده شراب ناب که باشد حرام خواب
 چون تیغ آفتاب زند چرخ بر خسان
 تا جوهری زرگر جام شراب پر
 نوشد به یاد مجلس بزم خدایگان

استاد ابوالحسن رودکی

در روزگار دولت سلاطین آل سامان بوده و نخست در گنجینه شعر فارسی را او به کلید زبان گشوده. گویند به غیر شعری از بهرام گور و مصرعی از خلف بن لیث صفار^۲ شعری به زبان فارسی گفته نشده و اگر هم شده احتمال که به علت دولت عرب ضبط نشده. به هر حال تا زمان رودکی شاعری صاحب دیوان نبوده. وی ندیم مجلس امیرنصر سامانی بود و سبب تخلص او را دو احتمال ذکر کرده اند. یکی آنکه در حوالی بخارا قریه ای است مسمی به رودک و استاد مزبور از مردم آنجا است و تخلص به رودکی کرده یا آنکه در علم موسیقی ماهر بوده و بربط را نیکو می نواخته لهذا تخلص به رودکی قرار داده. نقل است که قصه کلیده و دمنه را به نظم درآورده و از امیر نصر نوازشات و صلات گرانمایه یافته. و چون امیرنصر بن احمد تسخیر ولایت خلد آیت خراسان کرد نظر به اعتدال هوا، شهر فرحبش هرات را مقر دولت ساخته آب و هوای ولایت مزبور بخارا را که تختگاه اصلی آن سلسله بود فراموش کرد و چون اعیان و امراء و وجوه لشکر را در بخارا خانه های عالی و باغات خوب و بساطین مرغوب بود از توقف هرات تنگدل و اهل هرات هم به علت نزول سپاه به جان آمده بودند از استاد رودکی اعانت جسته او را تطمیع

۱. شه: «آزار میهمان طلبد رنج میزبان».

۲. سل و شه: «خلف یعقوب بن لیث صفاری».

کرده که امیر را تحریص بخارا کند. استاد در مجلس شراب، این قصیده بدیهه^۱ گفته به نغمه^۲ مناسب به عرض شاه رسانید:

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| بوی جوی مولیان آید همی | بوی یار مهربان آید همی |
| ریگ آموی و درشتیهای او | زیر پایم پرریان آید همی |
| ای بخارا شاد باش و شاد زی | شاه سویت میهمان آید همی |
| میر ماه است و بخارا آسمان | ماه سوی آسمان آید همی |
| میر سرو است و بخارا بوستان | سرو سوی بوستان آید همی |

نگارش تمام قصیده موجب تطویل کلام می شود. گویند حب وطن و شورانگیزی شراب و تأثیر نغمه و اثر این کلام به حدی امیر را متغیر کرد که همان لحظه از جای برخاسته موزه در پای کرده سوار شد و عزیمت بخارا کرد. غرض دولتشاه سمرقندی نقل کرده که چون استاد رودکی تار بربط حیاتش گسیخت، دوستان غلام ترک و هندو به وارث گذاشت [وکان ذلک فی شهر سنة ۳۳۰]^۱. از اوست:

چنان بنالد از آواز سایلانش جان که جان مادر از آواز گمشده فرزند

حوری به سپاه اندر و ماهی به صف اندر
سروی گه آسایش و کبکی گه رفتار
گر حور زره پوش بود ماه کمان کش
گر سرو غزل گوی بود کبک قدح خوار

نگارینا شنیدستم که گاه محنت و راحت
سه پیراهن سلب بوده است یوسف را به عمر اندر^۲
یکی از کید شد پر خون دوم شد چاک از تهمت
سوم یعقوب را از بوش روشن شد دو چشم تر

رخم ماند به آن اول دلم ماند به این ثانی
نصیب من شود در وصل آن پیراهن دیگر

زهی سوار و جوان و توانگر از ره دور
به خدمت آید نیکو سگال و نیک اندیش
پسند باشد مر خواجه را پس از ده سال

که باز گردد پیر و پیاده و درویش

منم غلام خداوند زلف غالیه گون تنم شده چو سر زلف او نوان و نگون
همی ندانم در هجر چند پیچم چند همی ندانم کز دوست چون شکیم چون
ز باد و خاک معنبر به عنبر سارا ز ابر شاخ مکمل به لؤلؤ مکنون

مه نیسان شیخون کرد گوئی بر مه کانون
که گردون گشت از او پر گرد و هامون گشت از او پر خون
ز اشک ابر نیسانی به دیبا شاخ شد معلم
ز بوی بساد آزاری به عنبر خاک شد معجون
بخندد لاله بر صحرا به سان چهرهٔ لیلی
بگیرد ابر برگردون به سان دیدهٔ مجنون
ز آب جوی هر ساعت همی بوی گلاب آید
درو شسته است پنداری نگار من رخ گلگون

فغان من همه زان زلف تابدار سیاه
که گاه پردهٔ لاله است و گاه معجر ماه
نظر چگونه بدزدم که بهر دیدن او
ز خاک من همه نرگس دمد به جای گیاه

به وقت رفتنش از سیم ساده باشد جای
 به گاه خفتنش^۱ از مشک سوده باشد گاه
 خبر دهد به سیاهی ز روی دشمن میر
 نشان دهد ز دوتائی به پشت حاسد شاه
 خدای گوئی از بهر زایدنش^۲ سرشت
 که شغل ایشان دارد همی گه و بیگاه
 ز بهر آمدگان دست او همیشه به کار
 ز بهر نامدگان چشم او همیشه به راه

بیار آن می که پنداری روان یا قوت نابستی
 و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی

برای پرورش جسم، جان چه رنجه کنم
 که حیف باشد روح القدس به سگبانی
 مرا ز منصب تحقیق انبیاست نصیب
 چه آب جویم در جوی خشک یونانی
 به جرم حسن^۳ چو یوسف اسیر زندانی
 بسی تشستم من با اکابر و اعیان
 بیازمودمشان آشکار و پنهانی
 نخواستم ز تمنا مگر که دستوری
 نیافتم ز عطاها مگر پشیمانی.

۳. شه: «عشق».

۲. سل: «راندگانش».

۱. شه: «رجعتش».

زمانه پسندي آزاده وار داد مرا .
 زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
 به روز نیک کسان گفت غم مخور زینهار
 بسا کسان که به روز تو آرزومند است

شاد زی با سیاه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد
 ز آمده شادمان نباید بود^۱ وز گذشته نکرد باید یاد

مرد مرادی نه همانا که مرد مرگ چنان خواجه نه کاری است خرد
 جان گرامی به پدر باز داد کالبد تیره به مادر سپرد

کاروان شهید رفت از پیش وان ما رفته گیر و می اندیش
 از شمار دو چشم یک تن کم وز شمار خرد هزاران بیش

ای از گل سرخ رنگ بر بوده و بوی
 رنگ از پی رخ ریوده بو از پی موی
 گلرنگ شود چو روی شوئی همه جوی
 مشکین گردد چو موفشانی همه کوی

چون کار دلم ز زلف او مانده گره به هر رگ جان صد آرزو مانده گره
 امید ز گریه بود افسوس افسوس کان هم شب وصل در گلو مانده گره

سیفی

در روزگار ابوسعید در هرات تحصیل کمالات کرده و در هرات برای کودکان اهل حرفه شعر بسیاری گفته و بیشتر دیوانش مشتمل به همین مطلب است و در سینه... در هرات وفات یافته. رحمة الله علیه. این چند شعر را از او دیده و در این نسخه ثبت نمود:

آرزو دارد که بیند کشته آن بدخو مرا وه که خواهد کشت آخر آرزوی او مرا

آه تا چند سخن از دگران گوید و من شاد سازم دل خود را که به من می گوید

تا به نقد جان مه خباز من نان می دهد^۱
عاشق بیچاره نان می گوید و جان می دهد

شمس الدین محمد^۲

خلف مؤید حداد است. در شهر مزبور اوقات به حدادی مصروف و به خالد معروف. گویند مادرگیتی همچو او فرزندی از مشیمه وجود در نیاورده. از اوست:

گر درد کند پای فلک پیمایت سری است در این عرضه کنم بر رایت
چون از سر دشمنت به جان آمده بود آمد به تظلم که فتد در پایت

شهاب الدین احمد

از فصحای عهد خود بوده. زیاده بر این از حالش چیزی معلوم نشد. از اوست:

بناگوش تو ای ترک سمن سیمای سیمین تن
سمن را خاک ازو در چشم^۳ و گل را چاک پیراهن

۱. سل: «تا به نقد جان من شهباز فرمان می دهد».

۲. شه: «شمس الدین» و در بقیه نسخه ها: «شمس الدین احمد». ۳. شه: «سمن را چاک زد در جیب».

زنخدان تو چون گوی است و چون چوگان مرا قامت

گریبان تو پر ماه است و پر پروین مرا دامن^۱

مولانا عصمت الله

ولد خواجه مسعود. از اکابر افاضل آن دیار است. گویند نسبتش [به شش پشت]^۲ به جعفر بن ابی طالب می رسد و روزگار سلطان خلیل گورکان تربیت کلی یافته و در عهد دولت الغ بیگ گورکان [در سنه ۷۲۹]^۳ وفات یافته. این اشعار از اوست:

| | |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| گردون که بود از مدد قرب دو کوکب | در قرن تو ظاهر کند آثار قران را |
| تا آتش شمشیر و سنان تو زند برق | در ملک چه تأثیر بود مشت دخان را |
| ملکی که خداوند به نام تو بنا کرد | بر جیس و زحل کیست که برهم زند آن را |
| در هیچ مصافی ز دلیران سپاهت | نادیده کسی پشت مگر پشت کمان را |
| از جایزه بخشی عطایت به مشیمه | فرزند نمانده است دگر مادرکان را |

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| باز برافروخت چرخ مشعله آفتاب | پرده ز رخ برگرفت شاهد مشکین نقاب |
| شاه زمردسیر چهره نمود از سپهر | صبح چو بر پای کرد خیمه زرین طناب |
| صبح چو باز سفید بال گشاد از شفق | بیضه سیمین نهاد در دهن او غراب |
| شعبده باز فلک معرکه چون دید گرم | بر سر آفاق ریخت حقه در خوشاب |

عدو به چهره پر خون گریخت از تو و خلق
گمان کنند که خصم تو سرخ رو برگشت

روزی به بارگاه سلیمان روزگار
رفتم که قبله ای به از آن آستان نبود

۳. در سل: «۷۲۵»، شه ندارد.

۲. فقط در سل.

۱. سل: «مراد من».

دیدم به صدر مسند عزت فراشته
 چتر سعادت که کم از آسمان نبود
 بنشسته بر صدارت ایوانش آصفی
 کاندربسیط خاک چو او قدردان نبود
 دارای ملک امیر مبارک که هرگز
 در لطف و جود^۱ حاجت هیچ امتحان نبود
 کردم ادا به مدح و ثنائش قصیده‌ای
 کان نوع درّ به مخزن دریا و کان نبود
 اسبی کرم نمود که در جنس وحش و طیر
 چون او ضعیف جانوری در جهان نبود
 اسبی که چون کمان شکسته وجود او
 سر تا قدم به غیر پی و استخوان نبود
 لبها گشودمش که به دندان نظر کنم
 چیزی جز آب حسرتش اندر دهان نبود
 گفتم به این جهان به زمان که آمدی
 گفت آن زمان کز عالم و آدم نشان نبود
 از تار عنکبوت رسن کردمش به پای
 کش طاق گسستن آن ریسمان نبود
 ناگاهش از وزیدن بادی کمر شکست
 بیچاره را تحمل بار گران نبود
 القصه چون به راه عدم رفت عقل گفت
 ما را به این گیاه ضعیف این گمان نبود

ای هجر بی‌رحمی مکن دور از رخ یارم مکش
گر من به کشتن لایقم باری چنین زارم مکش

سرخوش از کوی خرابات گذر کردم دوش
به طلبکاری ترسا بچهٔ بادفروش
پیشم آمد به سرکوچه پری رخساری^۱
کافری عشوه‌گری زلف چو زنار به دوش
گفتم این کوی چه کوی است و ترا خانه کجاست
ای مه‌نور خم ابروی ترا حلقه به گوش
گفت تسبیح به خاک افکن و زنار ببند
سنگ بر شیشهٔ تقوی زن و پیمانۀ بنوش
بعد از آن پیش من آتا به تو گویم رمزی
راه این است اگر بر سخنم داری گوش
زود دیوانه و سرمست دویدم ز پیش
به مقامی رسیدم که نه دین ماند و هوش
دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست
وز تف بادۀ عشق آمده در جوش و خروش
بی‌دف و ساقی و مطرب همه در رقص و سماع
بی‌می و جام و صراحی همه در نوشانوش
چون سر رشتهٔ ناموس بشد از دستم
خواستم تا سخنی پرسم از او گفت خموش
این نه کعبه است که بی‌پا و سر آئی به طواف
یا نه مسجد که در او بی‌ادب آئی به خروش^۲

۱. فر: «پیشم آمد پسری کوچو پری رخساری».

۲. سل: «این نه کعبه است که بی‌پا و سر آئی به سماع وین نه مسجد که در او بی‌خبر آئی به خروش».

این خرابات مغان است و درو مستانند
از دم صبح ازل تا به قیامت مدهوش
گر ترا هست در این شیوه سربیکرنگی
دین و دانش به یکی جرعه چو عصمت بفروش

[به روز وصل همی گشت ذوق دیدارم کنون تصور آن روزگار می کشدم]^۱

مولانا عمیق بخاری

شاعری شیرین کلام بوده و گوی فصاحت از اکابر سخنوران ربوده و از دولت خان ممدوح به عشرت گذرانیده و جمعی از شعراء که در آن دولت ملازم بودند به وساطت او صله‌ها یافتند و همه به استادی او اقرار داشتند سوای رشیدی که به سبب این که در شاعری صاحب وقوف و مداح خاتون حرمسرای خان بوده و نظر به وصف آن گوهر درج عصمت، مرتبه اعلی یافته، با عمیق معارضات کرده از جمله روزی خان از عمیق در کیفیت شاعری رشیدی سؤال کرده، او در جواب عرض کرده که خوب شاعری است اما کلامش نمک ندارد. همان دم رشیدی به مجلس حاضر شده خان مراتب را به او نقل کرده مطالبه جواب خوب از وی کرده. رشیدی بدیهه این قطعه را گفته صله یافت:

| | |
|---------------------------|-------------------------------------|
| شعرهای مرا به بی نمکی | عیب کردی روا بود شاید |
| شعر من همچو شکر و شهد است | اندرین دو نمک نکو ناید ^۲ |
| شلجم و باقلاست گفته تو | نمک ای قلیبان ترا باید |

گویند صدسال متجاوز عمر کرده و در آخر خود منزوی و حمیدی پسرش را عوض خود به مجلس سلاطین فرستادی.

گویند سلطان سنجر را دختری بوده ماه رخسار، هم در جوانی در فصل بهار، وداع عالم فانی کرده، سلطان مرثیه طلب نمود. شعرا مرثیه بسیار گفتند، قبول نیفتاد. آخر الامر کس به احضار عمیق فرستاده چه او در فن مرثیه کلام شورانگیز و سخن دردآمیز که

مطلوب است داشته. عمیق نظر به شکستگی، قصیده‌ای در مرثیه گفته به صحابت حمیدی - پسرش - فرستاده عذر خواست. این دو بیت از آن مرثیه به نظر رسیده ثبت افتاد:

هنگام آنکه گل دمد از باغ و بوستان رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر بی آب مانده نرگس آن تازه بوستان
[وفاتش در شهر سنه [۵۴۳] ^۱ اتفاق افتاده]. ^۲ دولتشاه سمرقندی نوشته که مثنوی یوسف و زلیخا به ذوبحرین گفته، [به نظر نرسیده. این چند شعر از ایشان انتخاب و در این سفینه ثبت افتاد] ^۳:

نماز شام چو پنهان شد آتش اندر آب

سپهر چهره بپوشید زیر پر غراب

هوای مشرق تازی تر از شب شبه‌گون

کنار مغرب رنگین‌تر از عقیق مذاب

ز نور و ظلمت بر روی آسمان و زمین

هوا ز قوس قزح ^۴ در هزار گونه خضاب

یکی چو آینه زیر پرده ظلمات

یکی چو برگ سمن زیر لاله سیراب

من و نگار من از بهر دیدن مه نو

دو دیده دوخته بر روی گوهرین دولاب

چو دو مهندس زیرک که بنگرند به چرخ ^۵

دقیقه‌های مطالع به شکل اسطربلاب

بت مرا ز نشاط نظاره مه عید

چکیده برگ گل احمر هزار قطره گلاب

۱. فقط در سل. در فر: «۵۹۳»، در فرهنگ سخنوران: «۵۴۳» ضبط شده است.

۲. شه ندارد. ۳. سل ندارد. ۴. در همه نسخه‌ها: «قوس و قزح».

۵. سل: «چهر»، فر: «جهد».

ورا ز دیدن من هر دو دیده پر ز خیال^۱
 مرا ز دیدن او دیده بر مه و مهتاب
 گهی به گوش همی بر نهاده مرزنگوش
 گهی ز درج عقیقین نموده در خوشاب
 ز بس اشارت انگشت دلبران به هلال
 همه هوا قلم سیم شد به شکل شهاب
 هلال عید پدید آمد از سپهر کبود
 چو شمع زرین پیش زمردین محراب
 فلک چو چشمه آب و مه نو اندر وی
 بسان ماهی زرین میان چشمه آب
 گهی نهان شد و گاهی همی نمود جمال^۲
 چو نور عارض فردوسیان به زیر نقاب
 بسان زورق زرین میانه دریا
 گهی به اوج بر از موج و گاه در غرقاب
 همی شد از پی رزم و ز بهر بزم فلک
 گهی چو دشنه زرین گهی چو جام شراب
 شه مظفر و منصور نصر و ناصر حق
 ابوالحسن که ز احسانش عاجز است سحاب^۳
 خدایگانا شاها مظفرا ملکا
 مه مبارک بگسست صحبت احباب
 قرار کرد تمام و به وقت کرد خرام
 کنون بخواه تو جام و بگیر زلف و بتاب

خجسته بادت عید ای خجسته عهد جهان^۱.

ولیت گشته مصیب و عدوت گشته مصاب

اگر موری سخن گوید وگر موئی روان دارد

من آن مور سخنگویم من آن مویم که جان دارد

تنم چون سایه موی و دلی چون دیده موران

ز هجر غالیه موئی که چون موران میان دارد

اگر با موی و با موری شبانروزی شوم همراه

نه موی از من خبر دارد نه مور از من نشان دارد

به چشم مور در گنجم ز بس زاری ز بس سستی

اگر خواهد مرا موری به چشم اندر نهان دارد

الا ای مشعبد شمال معنبر

بخار بخوری تو یا گرد عنبر

نه روحی ولیکن چو روحی مصفا

نه نوری ولیکن چو نوری منور

چه^۲ خلقی که نه جسم داری و نه جان

چه^۳ مرغی که نه پای داری و نه پر

همی پوئی و پای تو در تو پنهان

همی پری و پرتو در تو مضمحل

رسول بهشتی ز عالم به عالم

برید بهاری ز کشور به کشور

ز اشکال تو روی دریا منقش

ز آثار تو روی صحرا مصور

۱. شه: «جوان».

۲ و ۳. چاپهای هند: «نه».

الا یا خجسته براق سلیمان
 یکی بر سر کوی معشوق بگذر
 یکی صورت انگیز بر خاکش از خون
 نزار و جگر خسته و زرد و لاغر
 خروشان و جوشان و بریان و گریان
 بری گشته از خواب و بیزار از خور
 گذشته بناگوشش از گوشه دل
 رسیده دو زانوش بر تارک سر
 روان گشته رنجورش از درد هجران
 زبان گشته مجروحش از یاد دلبر
 چو خوی قطره قطره به رخسار پر خون
 چو دل پاره پاره شده جامه در بر
 ز داغ دریغش جوارح جراحت
 ز پیکان هجرانش افکار پیکر
 شکسته ز احداث گردونش گردن
 بریده زمانه به خنجرش حنجر
 به حالی^۱ که گر بر صفت بگذرانی
 شرر بارد از کلک و طوفان ز دفتر
 الا باد مشکین چو این نقش کردی
 در آویز در دامن آن ستمگر
 بگویش که بر خون این سوخته دل
 چه عذر آوری پیش دادار داور
 اگر شرط مهر آزمائی ندانی
 کم از پرسشی باری از حال چاکر

بیا ای صنم بر سر راه یاری
 یکی بر سر راه بگری و بنگر
 ببین چون ره صید مجروح راهم
 منقط ز بس قطره‌های مقطر
 همه خاک و خار چو لعل بدخشی^۱
 همه سنگریزه چو یاقوت احمر
 بدان ای نگارین که بردندم از تو
 بدان سان که آرند اسیران ز کافر
 چو بیمار بر پشت حمال نالان
 دو لب از تفسخ خشک و دو آستین تر
 زمانی ستاده چو بر طور موسی
 زمانی نشسته چو دجال بر خر
 دو دستش چنان چون دو چوگان گل‌کن^۲
 دو پایش چو دو خرکمان کمانگر
 همه پشتش از گوش تا دم مغربل
 همه جایش از چشم تا سر مجدر^۳
 بخفتی گر از باد پالانش بودی
 بماندی گر از سایه بودیش افسر
 ز هر موی او دیده‌ای رسته گریان
 به هر دیده‌ای نوحه کردی بر آخر
 زمانی فتادی چو مصروع بیخود
 زمانی معلق زدی چون کبوتر

۱. شه: «همه خاک را همچو لعل بدخشی».

۲. اکثر نسخ و دیوان چاپی عمیق: «گلگون».

۳. دیوان چاپی عمیق: «همه خامش از پای تا سر مجدر».

دو بی طاقت و دو ضعیف و دو بی دل
 دو بیچاره و دو حزین و دو مضطر
 همی ره بریدیم چون مار بشکم
 در این هر دو ره برعجب مانده رهبر
 مرا گفته ای دست بر کتف گردون
 ورا گفته ای پای بر پای لنگر
 شنیدم که عیسی چو بر آسمان شد
 پیاده شد و ماند خر را هم ایدر
 مرا با چنین خر به معراج عیسی
 ببردند با جان پاکان برابر
 به دشتی رسیدم به مانند دریا
 که کس جز ملایک ندیدیش معبر
 نه خورشید کردی رسومش مساحت^۱
 نه تقدیر کردی حدودش مقدر
 گیاش از درشتی چو دندان افعی
 هواش از عفونت چو کام غضنفر
 ز آبش اجل رسته و ز باد پیکان
 نه جز دیو در ساحتش کس مساعد
 نه جز وحش در وحشتش خلق یاور
 همی رفتی در چنین حال لرزان
 چو کتف^۲ یتیمان عریان در آذر
 حصاری پدید آمد از دور گفتی
 سپهر است رسته ز فولاد و مرمَر

نشیش ز الماس گسترده مفرش .
 فرارش ز کافور پوشیده چادر
 به بالاش پوشیده افلاک و انجم
 به دامانش پنهان شده خاور و خور
 نه خورشید را سوی بالای او ره
 نه اندیشه را سوی پهنای او در
 یکی صورتی چون جهانی به پهنای
 برآورده پیکر به فرق دو پیکر
 ز وادیش عالم پر از تف دوزخ
 ز بادش دو دیده پر از نیش و نشتر
 هوائی پر از آسمانهای سیمین
 زمینی پر از بوستانهای بی بر
 در آن بوستان خار و خار گلبن
 در آن آسمان چشم نخجیر اختر
 طریقی بر آن آسمان چون صراطی^۱
 چو موی سر زلف خوبان کشر
 رهی تنگ از آن سان که گوئی مهندس^۲
 نمونه خطی بر نگارد به مسطر
 چو بر روی حراقه بر کرم پیله
 همی رفتی من بر آن راه منکر
 گهی دوخته پای بر پشت ماهی
 گهی برده سر بر رخ نجم ازهر
 عدیل و رفیق من اندر چنین ره
 یکی ازدهای خروشان چو تندر

۲. سل: «رهی همچو آئینه‌ای بر مهندس».

۱. فر: «صراحی».

به قوّت چو گردون به صولت چو دریا
 به تندی چو طوفان به تیزی چو صرصر
 چنان ازدهائی که از سهم بیمش
 فسرده شدی بحر و بگداختی بر
 من اندر کنارش پشیمان و حیران
 همی رفتی همچو عاصی به محشر
 از آنجا^۱ شدم تا یکی سنگلاخی
 چو قعر جهنم مخوف و مقعر
 یکی وادی چون یکی کنج دوزخ
 در آن گنده مشتی خسیس محقر
 گروهی چو یک مشت عفريت گریان^۲
 به کنجی چو گور جهودان خیبر
 سلب سایه و سنگ فرش و غذا غم
 هنر فتنه و فخر شور و شرف شر
 چو نسناس ناکس چو خنزیر^۳ خیره
 چو یأجوج بی حد چو مأجوج بی مر
 سواران ولی بر نمد زین و چارق
 شجاعان ولیکن به فسق و به ساغر
 همه غافل از حکم دین و شریعت
 همه بی خبر از خدا و پیمبر
 نه هرگز کسی دیده هنجار قبله^۴
 نه هرگز شنیده کس الله اکبر

۳. سل: «نخجیر».

۲. سل: «عریان».

۱. سل: «بدین سان».

۴. سل: «جمله».

چو دیوان بسندی همه پیر و برنا
 چو غولان دشتی همه ماده و نر
 چو زاغان به صحرا چو غولان به وادی
 چو سیمرغ در گه چو نخجیر در بر
 به یک پساره نان آن کند دیده زن
 به یک استخوان این خورد خون مادر
 همه دیو چهران و دیوانه طبعان
 همه سگ پرستان گوساله پرور
 به هر زیر سنگی گروهی برهنه
 خزیده به یکدیگر اندر سراسر
 به یک روزه نان جمله درویش لیکن
 ز سنگ و سگ و بوق و بچه توانگر
 چه دارند این قوم بند سلیمان
 اگر نیستی سهم شاه مظفر
 ملک ناصرالحق و سلطان مشرق
 که جمشید ملک است و خورشید لشکر
 بدانجا رسیده است جاهش که گوئی
 نه خالق ولیکن ز مخلوق برتر
 چه عز است کان مر ورا نیست زیبا
 چه جاه است کان مر ورا نیست در خور
 جهان را به دو گوهر ناموافق
 به توفیق ایزد بکرد او مسخر
 یکی کلک روشن تن تیره صورت
 یکی تیغ خونخوار یاقوت پیکر

دو گوهر که جز دو معانی نباشند^۱
 یکی خاک میدان یکی مشک اذفر
 یکی دولت افشانند از تاج حکمت^۲
 یکی آتش انگیزد از آب کوثر
 ای پادشاهی که از دولت تو
 جوان گشت باز این جهان معمر
 به روزی که بخت آزمایند مردان
 برد هرکس از کرده خویش کیفر
 زمین گردد از نعل اسپان مقرنس
 هوا گردد از گرد میدان معنبر
 جهان گردد از خون مردان چو دریا
 تو چون نوح و کشتی تو خنگ رهور
 گهی همچو خورشید بر روی گردون
 گهی چون فرامرز بر پشت اشقر
 به نوک ستان بستری موی دشمن
 به گرز گران بشکنی ترک و مغفر
 ای پادشاهی که از سهم تیغت
 مؤنث شود در رحمها مذكر!
 زمین ار چو دوزخ شود یا چو دریا
 زمان ار چه حنظل بود یا چو شکر
 منم بر زبان و دل خویش ایمن
 ز ربت مصفا ز شبهت مطهر

۱. دیوان چاپی عمیق (به تصحیح استاد سعید نفیسی، ص ۱۵۱): «دو گوهر که هرگز مثالش نیابند».

۲. سل و چاپهای هند: «محنت».

ز گفتار بدگوی چون گرگ یوسف
 میان من و دشمن من شریعت
 طریقی نهاده است سهل و مشهر
 اگر گشت راضی به احکام ایزد
 دگر سرتابد ز دین پیمبر
 به حکم نیاکان او باز گردم^۱
 سیاوخش وار اندر آیم به آذر
 همی تا موافق نگشت آب و آتش
 همی تا مصادق نشد نفع با ضرر
 همی تا جهان گردد از نور و ظلمت
 زمانی مـصفا زمانی مکدر
 بقا بادت ای شاه در عز و دولت
 سر چتر تو گشته با چرخ همسر^۲
 همیشه دو چشمت به ترک پری رو
 همیشه دو دستت به زلف معنبر
 رخ بدسگال تو از آب دریا
 دل دشمن تو بر آتش چو مجمر

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| نسیم زلف آن سیمین صنوبر | مرا بر کرد دوش از خوابگاه سر |
| گل افشانان به بالینم گذر کرد | پیامی داد از آن معشوق دلبر |
| عتابی کرد و گفت ای سست پیمان | نیاید گفته‌های تو برابر |
| میان ما و تو عهد این چنین بود | که چون من دیگری گیری تو در بر |
| شب تاریکی و من ز اندیشه تو | چو نفت اندوده مرغی پیش آذر |

۱. سل: «به حکم ضیاکان او بار کردند».

۲. سل: «همبر».

گه اندر بحر غم بشکسته معبر
جهان کرده است پر بیجاده تر
چو کشتی آتشین سوزنده بستر
نه کشتی از نم دریا شود تر
خیالت کرده در دیده مصور^۱
دگر نیمه ز شب فرزند آزر
نگردد زان جمال من منور
چه شد گر بر سمن بر رست عنبر
که اکنون بنده بیندی و چاکر
وگر تاری شد آن گلبرگ احمر
بپوشید آفتابم گرد لشکر
هزاران زینت است و رونق و فر
نشاط و نزهت شاه مظفر

گه اندر موج خون گم کرده هنجار
عقیقین ابر طوفان بار چشمم
چو دریائی است هر شب خانه من
[نه دریا از تف کشتی شود خشک
میان آب و آتش مانده حیران
ز شب یک نیمه چون فرزند عمران
مرا گر خط فرود آمد به عارض
همانم من به حسن اندر که بودم
خداوندم همی خواندی چه افتاد
کنون گر تیره شد آن ماه رخسار
همان انگار کاندر موکب شاه
مرا زین سبزی عارض در این فصل
که بر سبزه بود زین پس به صحرا

خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار
کاردی بهشت کرد جهان را بهشت وار
نقش خور نق است همه باغ و بوستان
فرش ستبرق است همه کوه و کوهسار
گلین عروس وار بیار است خویشتن
ابرش مشاطه وار همی شوید از غبار
آن لاله بین نهفته درو آب چشم و ابر
گوئی که جامهای عقیق است پر عقار
یا لعبتان باغ بهشتی شدند باز
آراسته به درّ و گهر گوش و گوشوار

یک کوهسار نعرهٔ نخجیر جفت جوی
یک مرغزار ناله و افغان مرغ زار
هامون ستاره رخ شد و گردون ستاره کش
صحرا ستاره بر شد و گلبن ستاره بار
ای نسوبهار عاشق آمد بهار تو
من بنده دورمانده از آن روی چون بهار
ما را چو روزگار فراموش کرده ای
یارا شکایت از تو کنم یا ز روزگار
گر آرزوی وصل تو جرم است در گذر
ور انتظار وصل تو جانی است در گذار
اکنون تو دوری از من و من بی تو زنده ام
سختا که آدمی است بر احداث روزگار
گر کالبد به خاک رساند مرا فراق
در زیر خاک باشم ای دوست خواستار
ما بندگان شاه جهانیم و نیک عهد
جز نیک عهد نبود نزدیک شهریار
معلوم اوست هرچه معانی است در علوم
موروث اوست هرچه نهانی است در بحار
آثار عدل او چو ستاره است بی عدد
دریای جود او چو سپهر است بی کنار
ای خسروی که دولت و اقبال روز و شب
دارند گرد درگه میمون تو مدار
این از منازعان تو صافی کند جهان
و آن از مخالفان تو خالی کند دیار

میدان پراژدها بود از توبه روز جنگ
 مجلس پرافتاب بود از تو روز بار
 روزی که گرد معرکه تیره کند هوا
 گردد زمین چو قیر و فلک تار همچو قار
 کیمخت کوه بگسلد از زخم بانگ کوس
 گوش زمانه کر شود از هول گیرودار
 بی مهر چهرهای دلیران شود زیر
 بی باده چشمهای شجاعان کند خمار
 گه گرد برفشانی برگوشه فلک
 گه اسب در جهانی در دیده سوار
 گاهی کنی ز کشته همی روی دشت و کوه
 گاهی کنی ز نیزه همه کوه همچو غار^۱

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| زیر خط زیرجدش میمی | زیر جعد معتبرش صد جیم |
| زیر آن جیم طوبی و فردوس | زیر آن میم کوثر و تسنیم |
| پشتم از جیم او چو جیم دوتا | بر من از بیم او جهان چون میم |
| بی گنه مانده هشت سال به هند | چون گنهکار در عذاب الیم |
| دل چو کانون و سینه چون آتش | کار نامستقیم و حال سقیم |
| ملک تاجنجش ملکستان | قطب دین بوالمظفر ابراهیم |
| خشم او کل من علیها فان | عفو یحیی العظام و هی رمیم |
| فکر من مدح تو نیارد گفت | مگرش فضل تو کند تعلیم |

۱. دیوان چاپی عمیق (ص ۱۶۷): «گاهی کنی به نیزه همه روی کوه غار».

خیال آن صنم سرو قد سیم ذقن
 به خواب دوش یکی صورتی نمود به من
 هلال وار رخ روشنش گرفته کسوف^۱
 کمندوار قد راستش گرفته شکن
 نه بر دو عارض گلرنگ او نشانهٔ گل
 نه گرد سینهٔ سیمین او نسیم سمن
 شهیدوار به خون اندرون گرفته مقام
 غریب وار به خاک اندرون گرفته وطن
 یکی سرشک و هزاران هزار درد و دریغ
 یکی دریغ و هزاران هزار گونه حزن
 گشوده بر رخ بیجاده گون طویله در
 گرفته در عرق گوهرین عقیق یمن
 چه گفت گفت دریغا امید من که مرا
 غلط فتاد همی در وفا و مهر تو ظن
 گمان نبرده بدم من که تو بدین زودی
 صبور وار ببندی ز یاد بنده دهن
 هنوز نرگس سیراب من^۲ ندیده جهان
 هنوز سوسن آزاد من ندیده چمن
 به خاک تیره سپردی مرا به دست اجل
 بدل گزیدی کمتر کسی ز من بر من
 کنار پرگل من رفته در کنار زمین
 تو در کنار سمن سینگان سیم بدن

بنفشه موی مرا خاک برگشاده گره
 تو با بنفشه عذاران گره زده دامن
 همان کسم که بدی صورتم جمال بهار
 همان کسم که بدی عارضم نگار ختن
 همان کسم که مرا هر که دید می‌گفتی
 سهیل مشکین زلفی و ماه زهره ذقن
 کنون به زیر زمینم چو صدهزار غریب^۱
 گرفته آن تن مسکین من به گل مسکن
 ز خاک و خشت همی کرده بستر و بالین
 ز درد و حسرت کرده ازار و پیراهن
 چو چشمهای یتیمان ز آب دیده لحد
 چو جامه‌های شهیدان به خون بشسته کفن
 نه کس بیارد روزی ز روزگارم یاد
 نه کس بگیرد روزی مرا به پیرا من
 به زیر خاک فراموش گشته بر دل خلق
 ستم رسیده ز جور زمانهٔ ریمن
 گرفته یاد ترا دوست‌وار اندر بر
 نهاده عهد ترا طوق‌وار بر گردن
 گذاشتیم و گذشتیم و آمدیم و شدیم
 تو شادزی و بکن نوش بادهٔ روشن
 بخواه جام و برافروز آذر بر زین
 که پر شمامهٔ کافور شد که و برزن
 زمین صحیفهٔ سیم است و ابر گنج گهر
 درخت قبهٔ کافور و سنگ درّ عدن

ملک درخش همی بارد و فلک الماس
 ز خاک سنگ همی روید و ز آب آهن
 شمامه‌های بلور است شاخ هر گلبن
 خزینه‌های عبیر است خاک هر معدن
 بخواه آن گهر پاک نابوده که اوست
 بیان قدرت درشان خالق ذوالمن
 اگر فروخته باشد بود چو زرین کوه
 چو آرمیده بود خاک^۱ بسدین خرمن
 شعاعهاش پدید آرد از زمین یا قوت
 شراره‌هاش برویاند از زمین روین
 زبانهاش چو شمشیرهای خون آلود
 به رزمگه به کف شهریار شیر اوژن
 شه مظفر منصور نصر ناصر حق
 که پادشاه زمین است و شهریار زمن
 چه سد آهن پیشش چه کاغذین دیوار
 چه کوه زرین پیشش چه دانه ارزن
 شجاعت و هنر و جود و جاه و دولت او
 جمال و خوبی و خوی کریم و خلق حسن
 خدای کرده است این دولتش به فضل عطا
 بهرغم حاسد بدخواه و کوری دشمن
 ایستاده سواری که در صف میدان
 شوند^۲ مردان پیشت زنان آبستن
 هزار لشکر و باشی تو در صف میدان
 هزار رستم و باشی تو در یکی جوشن

به دست دولت بند موافقان بگشای^۱

به تیغ نصرت بیخ مخالفان برکن
[همیشه تا به دلایل جداست روز از شب
همیشه تا به حقیقت به است مرد از زن
همیشه باش نشاط آزمای و جان پرور

جهانگشای و ولایت ستان و خصم افکن^۲

دوش دیدم به خواب آدم را دست حوا گرفته اندر دست
گفتمش سوزنی نبیره توست گفت حوا به سه طلاق ارهست

خواهم همه را کور ز عشق رویت تا من نگرم بس به رخ نیکویت
خودخواهم همی دو چشم خود کور تا دیدن دیگری نبینم سویت

هر دیده که عاشق است خوابش مدهید
هر دل که در آتش است آبش مدهید
دل از بر من رمید از بهر خدای
گر آید و در زند جوابش مدهید

آن سبزه که از عارض او خاسته شد تا ظن نبوی که حسن آن کاسته شد
در باغ رخس بهر تماشای دلم گل بود و به سبزه نیز آراسته شد

رفتیم ز خدمت تو دل خون کرده دل خون شده و ز دو دیده بیرون کرده
قد را چو الف به عشق تو نون کرده خاک ره پشت موزه گلگون کرده

۱. دیوان چاپی عمیق (ص ۱۸۸): «به دست دولت شخص موافقان بردار».

۲. فقط در فر و سل.

[مشفق]

از اهل بخارا است. زیاده بر این از حالش چیزی معلوم نشد. این مطلع از اوست:
به کویش رفتم و خاری به پای من شکست آنجا
بحمدالله که تقریبی شد از بهر نشست آنجا^۱

ملا تجلی

از اهل بخارا و در اواخر عمر در بلخ وفات یافته. این شعر از اوست:
هنوز لب به دعا ناگشوده از صد جا رسید مژده که درهای آسمان بستند

هاشمی

از سادات عالی مقدار و شیخ الاسلام آن دیار بوده. آخر الامر سفر حجاز کرده در مدینه مطهره به جنت خرامیده. گویند مثنوی مظهر الانوار^۲ در برابر مخزن الاسرار شیخ نظامی گفته اما به نظر نرسیده. [در سنه ۹۲۸]^۳ از عالم فنا به جنت رحلت نموده^۴. از اوست:
به ناز سرمه مکش چشم بی ترحم را نشسته گیر به خاک سیاه مردم را^۵

بدخشان

از اقلیم چهارم است. به وفور انهار و کثرت اشجار، رشک کشمیر و قندهار است و معدن لعل آبدار و موطن بتان سیمین عذار است. گویند نسب سلاطین بدخشان منتهی به اسکندر رومی می شود. تا زمان سلطان ابوسعید گورکانی هریک از سلاطین اختیار آن دیار را به ایشان باز گذاشته بودند و سلطان ابوسعید، سلطان محمد را که آخرین آن

۱. شه مشفق را ندارد. ۲. شه: «مخزن الانوار».

۳. فقط در سل. در فرهنگ سخنوران سال فوت هاشمی بخارائی ۹۴۵ ضبط شده است.

۴. شه ندارد. ۵. فر ندارد.

سلسله بود^۱ با اقربا به دست آورده به قتل رسانید و از تأثیر خون ناحق ایشان خود در آن نزدیکی به قتل رسید. شاعر آنجا همین یکی است:

بدخشی^۲

از جمله فضلا است و در شهر سمرقند در عهد دولت الغریک گورکان، سرآمد شعرای زمان بوده و در آن دیار سخنوری مسلم [اما شعرى سوای این دو بیت از او در میان نیست]^۳. این دو بیت از اوست:

ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب از شب که دیده سایه که افتد بر آفتاب
زاغی است طره تو همایون که آشیان^۴ بالای سرو دارد و زیر پر آفتاب

ترمد

از اقلیم چهارم است. در قدیم شهر معتبری بوده و در فتنه چنگیزی به علت قتل و غارت و خرابی، دیگر عود به آبادی اول نکرده و حال به قدر قصبه‌ای از او باقی مانده. شاعر آنجا همین یک تن است:

ادیب صابر

اسمش شهاب‌الدین و از مشاهیر شعرای زمان خود بوده و از اکابر سخنوران عهد خود و فجول ارباب نظم او را معتقد بوده‌اند مثل عبدالواسع جبلی و رشید و طواط و انوری و سوزنی سمرقندی در دیوان خود اسم او را به استادی یاد کرده‌اند و انوری او را بر رشید ترجیح داده و خاقانی، رشید را افصح می‌دانسته.

بالجمله در اوایل حال به هرات رفته تحصیل کمالات کرده و در اکثر فنون مهارت تمام

۱. شه: «که آخر سلسله اسکندری بود».

۲. نام کامل وی ملک الشعراء محمد بدخشی سمرقندی است. ۳. فقط در شه.

۴. شه: «همانا که آشیان».

داشته به خراسان شتافته و در دولت سنجری به مصاحبت سید اجل ابوجعفر علی^۱ بن الحسین قدامه موسوی مفتخر و سید مزبور در تمام خراسان احترام تمام داشته [در کل ولایت خراسان آن سید را رئیس خراسان می نوشته اند و سلطان سنجر او را به لقب برادری خوانده و به وساطت معزی الیه شرف خدمت سلطان دریافته]^۲. گویند در خدمت سلطان اختصاص و محرمیت تمام تحصیل و در وقت ظهور خیانت آتسز، سلطان او را به خوارزم فرستاده که ظاهراً و باطناً مراقب حال او باشد و اگر امری واجب الاظهار باشد عرض نماید. اتفاقاً آتسز فدائی ای را به قصد کشتن سنجر فرستاد ادیب صابر شکل فدائی را بر کاغذی کشیده مطلب را ضمیمه آن کرده به خدمت سلطان فرستاد. بعد از اطلاع، سلطان آن شخص فدائی را جسته به سزای خود رسانید. بعد از آنکه این خبر به خوارزم رسید و حقیقت حال معلوم شد او را به حکم آتسز دست و پا بسته به جیحون انداختند. [و کان ذلک فی شهر سنة ۵۴۶]^۳. این اشعار از ایشان است:

سرو سیمینی و یار سرو^۴ سیمین آفتاب
جفت لاله ماه داری جفت نسرین آفتاب
چند بارم در فراق دلبران از دیده آب
چند باشم آتش تیمار خوبان را کباب^۵
آفتاب و ماه جفت لاله و نسرین که دید
یا کسی دیده است بار سرو سیمین آفتاب
تا سرشکم بیشتر شد صبر من کمتر شده است
راست پنداری ز دیده صبر می بارم نه آب^۶

۲. سل ندارد.

۱. شه: «ابوجعفر بن محمد بن علی».

۳. شه ندارد.

۴. شه: «و یا بر سرو».

۵. چاپهای هند و سل: «چند باشم زرد و گریان همچو شمع از سوز و تاب».

۶. دیوان چاپی ادیب صابر (به تصحیح محمدعلی ناصح، ص ۲۵۱): «راست پنداری مگر من صبر می بارم نه آب».

طبع و دستم با دو چیز اندر جهان الفت گرفت
 طبع با تیمار عشق و دست با جام شراب
 عاشقی آرد جوانی خرما طبع جوان
 بی غمی خیزد ز مستی حبذا مست خراب
 پیش چشمم روز تا شب پیش دل شب تا به روز
 داستان سعد و اسمی قصه وعد و رباب
 با فلان دلبر چه گفت و با فلان مهر و چه کرد
 آن چه کرد این را سؤال و این چه داد آن را جواب
 باز دل در دلبری بستم که بندوق هر شبی
 تا به هنگام سحر خوابم^۱ به چشم نیم خواب
 او همی جوید به وقت بوسه بخشیدن درنگ
 من همی جویم به مدح مجلس عالی شتاب
 مونس عاشق چه باشد جز حدیث عاشقان
 چشم نیلوفر چه جوید جز فروغ آفتاب
 مهر او یکسر بلا و من طلبکار بلا
 عشق او یکسر عذاب و من خریدار عذاب^۲

 وقت بهار باده مخور جز به بوستان
 از باده آن به است که در بوستان خورند
 با دوستان خور آنچه ترا هست پیش از آنک
 بعد از تو دشمنان تو با دوستان خورند

۱. چاپهای هند و سل و شه: «چشمم».

۲. قصیده فوق در دیوان چاپی ادیب صابر در دو عنوان مختلف آمده. دو بیت اول در قصیده‌ای با ردیف آفتاب و بقیه ابیات در قافیه ب.

ز سیر هفت ستاره در این دوازده برج
به ده دوازده سال اندر این دیار و حدود
هزار شخص کریم از وجود شد به عدم
که یک کریم نمی آید از عدم به وجود

ز نایبان رخ و چشم و زلفت ای دلبر
یکی گل است و دویم نرگس و سیم عنبر
همیشه در سر زلفت مجاورند سه چیز
یکی شکنج و دویم حلقه و سیم چنبر
لطافت از دولب تو ربوده اند سه چیز
یکی حیات و دویم زمزم و سیم کوثر
به بوی خوش ز دو زلفت سه چیز بهره ورنند
یکی نسیم و دویم نافه و سیم مجمر
مرا سه چیز ببخش از دولب به یک بوسه
یکی عقیق و دویم پسته^۱ و سیم شکر
روان و جان و دل من ز عشق تو شده اند
یکی ذلیل و دویم عاجز و سیم مضطر
به جادوئی تو ربودی ز ماه و حور و پری
یکی جمال و دویم چهره و سیم پیکر
به کوی بیعت و خط وفا و منزل وصل
یکی بیا و دویم بنگر و سیم بگذر
به چشم و گوش و زبان نام و حال و قصه من
یکی بگویی و دویم بشنو و سیم بنگر

۱. به جای پسته در بعضی مواضع «بسد» ضبط شده اما تمام نسخه های آتشکده به همین صورت پسته است.

که از دو عارض تو با سه چیز گشت دو چشم
 یکی جمال و دویم زینت و سیم زیور
 سه چیز یافت جهان از لقای حضرت شاه^۱
 یکی بهاء و دویم مدت و سیم مفخر
 رئیس شرع^۲ علی تحفه سه عرق شریف
 یکی رسول و دویم حیدر و سیم جعفر
 ز پشت آنکه قوی کرد پشت دین به سه رزم
 یکی حنین و دویم خندق و سیم خیبر
 رسوم و سیرت و اخلاق آن معالی را
 یکی گواه و دویم حجت و سیم محضر
 ز مرکبش به گه تک سه باد رشک برد^۳
 یکی شمال و دویم عاصف و سیم صرصر
 مرکب است هماره قوایمش به سه چیز
 یکی ز باد و دویم ز آتش و سیم صرصر^۴
 زهی گواه بزرگی و قدر و رتبت تو
 یکی نبی و دویم فاطمه سیم حیدر
 درخت و میوه و شاخ هنر ز تربیتش
 یکی بلند و دویم تازه و سیم پر بر
 به دست و نام و سر او سه چیز فخر کنند
 یکی نگین و دویم سکه و سیم افسر
 به ملک و قوت و لشکر غلام او زبند^۵
 یکی قباد و دویم بهمن و سیم نوذر

۲. فر: «شرق».

۴. دیوان چایی: «سیم ز حجر».

۱. دیوان چایی ادیب صابر: «جهان از بقای مجدالدین».

۳. نسخه‌ها: «سه پا و دارد رشک».

۵. دیوان چایی ادیب صابر: «غلام او نسزند».

زمانه و فلک و اخترت به روز و به شب
 یکی غلام و دویم بنده و سیم چاکر
 همیشه باد ترا دولت و سعادت و فر
 یکی رفیق و دویم همسر و سیم رهبر
 حمایت و کنف و حفظ کبردار ترا
 یکی حصار و دویم جوشن و سیم مغفر

به قصد گوی با چوگان به میدان دیدمش روزی
 ز زلف او و پشت من حسد می برد چوگانش
 خم چوگان او با گوی هر ساعت به میدان در
 همان کردی که روز باد زلفش با زرخدانش
 ز رشک آنکه تا با زلف مشکینش نیامیزد
 به آب دیده بنشاندم سراسر گرد میدانش

در این برف و سرما دو چیز است لایق
 شراب مروق رفیق موافق
 گر از برف چون روز شد چهره شب
 یکی آتش افروز چون صبح صادق
 چو کس مطلع نیست بر راز گردون
 چه زاهد چه مصلح چه مفسد چه فاسق
 بیار آن شرابی به پاکی و صافی
 چو رخسار معشوق و چون اشک عاشق
 اگر گل برفت و شقایق نیامد^۱
 می لعل و آتش گل است و شقایق

۱. چاپهای هند و سل: «نماند»، دیوان چاپی: «نباشد».

ز نطق ار فرو ماند بلبل من اینک

چو بلبل به مدح خداوند ناطق

ولی النعم صدر احرار عالم

امین ممالک گزین خلاق^۱

دی غریوان^۲ شدم به سوی وثاق

دلم اندر هزاهز هجران

چون فروشد به غرب چشمه روز

اختران چون چراغهای منیر

کوکب روشن و شب تاریک

آمد آن دلربای نیکو روی

چشمش از نم چو ابر وقت بهار

بی‌گره کرده گیسوان بخم

گفت کای حسرت همه دلها

بی تو بر من حمیم گشته شراب

عاشقان را چنین بود بیعت

چند از این دردهای بی درمان

گفتم ای جان به وصل تو محتاج^۶

روی تست از عجایب قدرت

روی چون اصل باغ ابراهیم

مدحت او روایح ارواح

سال و مه بر صحیفه ایام

بر وصال اختیار کرده فراق

روحم اندر کشاکش احراق^۳

گفتی اخلاص را بخورد نفاق^۴

سرنگون در یکی کبود رواق

درهم افتاده چون نکاح و طلاق

آمد آن سرو قد سیمین ساق

جسمش^۵ از غم چو ماه گاه محاق

پر گره کرده ابروان بطاق

گفت کای غیرت همه عشاق

بی تو بر من جحیم گشته وثاق

دوستان را چنین بود میثاق

چند از این زهرهای بی تریاق

گفتم ای دل به روی تو مشتاق

وصل تست از نفایس اعلاق

خود چو روی نبیره اسحاق

مجلس او حدایق احداق

خرد و جان همی کنند اطلاق

۱. شه ندارد. این قصیده را در بعضی کتب تذکره به رشیدالدین و طواط نسبت می‌دهند.

۲. سل: «چون غریبان»، دیوان چاپی: «چون خرامان».

۳. فر و سل: «اهراق».

۴. چاپهای هند و سل: «فراق». ۵. چاپهای هند و سل: «تنش». ۶. سل: «مشتاق».

مدح او بالغدو والآصال شکر او بالعشی و الاشراق
آن تملق که در سخاوت اوست پس از این کس نترسد از املاق
در سخن صاحبی علی التحقیق در سخا حاتمی علی الاطلاق
نگسلد همچو روزی از حیوان صلهٔ تو ز اهل استحقاق
درج لؤلؤ شده است و سمط درر در مدیحت صحایف اوراق
این عروسان مدح را که دهد جز تو از حسن اعتقاد صدق
گرچه شد بر تو عمر من نفقه سود من کردم اندر این انفاق

ز روزگار به رنجم ز دوستان محروم چو مرتضی ز خلافت چو فاطمه ز فدک
سپهر پیر به من آن کند که اهل خرد هزار عیب کند از چنان لاله کودک

بستد ز من آن پسته دهان دل به دو بادام چو مرتضی ز خلافت چو فاطمه ز فدک
از پسته و بادام که سازد به از این دام

بهشت گشت ز اردیبهشت و فروردین چو مرتضی ز خلافت چو فاطمه ز فدک
ز لطف روی هوا و ز سبزه روی زمین هزار عیب کند از چنان لاله کودک
زمین ز سبزهٔ تر چون صحیفهٔ گردون

چمن ز شاخ سمن چون طویلهٔ^۱ پروین چمن ز شاخ سمن چون طویلهٔ^۱ پروین
ندیم و مطرب و مستان ز بلبل و قمری

بساط و بسترستان ز نرگس و نسرين^۲ بساط و بسترستان ز نرگس و نسرين^۲
به راغ آهو و سبزه چو عاشق و معشوق

به باغ بلبل و گلبن چو خسرو و شیرین

۱. طویله در این بیت به معنی رشته یا درج گوهر است (پاورقی ص ۷۴ دیوان چاپی ادیب صابر).

۲. چاپهای هند و سل: «پروین».

اگر نه تیغ علی بود در میانه ابر
 ز لاله دشت چرا گشت چون صف صفین
 هر آنچه در صفت از لفظ واعظان دیار
 از آن بهشت شنیدی در این بهشت بین
 ز سرو سایه طوبی ز باغبان رضوان
 ز باد نافه مشک و ز باده ماء معین

لعبت لاغر میانی دلبر فربه سرین
 قامت را سرو جفت و صورت را مه قرین
 سروبالائی و مه سیمای جز من کس نخواند^۱
 ماه را لاغر میان و سرو را فربه سرین
 سرو کی دارد زبان و اندر زبان شیرین سخن
 ماه کی دارد دهان و اندر دهان درّ ثمین
 تا ندیدم قد تو سروی ندیدم در چمن
 تا ندیدم روی تو ماهی ندیدم بر زمین
 تا به میدان آمدی دیدم ز قد و روی تو
 ماه را باگوی و چوگان سرو را با اسب و زین
 حسن روم و چین تو داری و ز تو پرچین گشت روی
 سرو قدان را به روم و ماهرویایان را به چین

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| چند خندی به گریه دگران | ای دو چشم اجل به تو نگران |
| نه بخواهند مُرد معتبران | چند نازی چو معتبر شده‌ای |
| حیله‌ها ساختند حیلہ گران | از پی دفع مرگ و حفظ حیات |

۱. شه: «سرو بالائی و مه سیمای جز تو کس ندید».

به هنر قصد مرگ دفع نشد . تا بمردند همچو بی هنران

مشک است توده توده نهاده بر ارغوان

زلفین حلقه حلقه آن ماه دلستان

زان توده توده تودهٔ مشک آیدم حقیر

زین حلقه حلقه حلقه تنگ آیدم جهان

چون قطره قطره آب لطیف است عارضش

وز نور شعله شعله نهاده بر ارغوان

زان قطره قطره قطرهٔ آب است در بحار

زین شعله شعله شعله نار است چون دخان

هر روز دجله دجله ببارم من از دو چشم

کاو طرفه طرفه گل شکفاند به بوستان

زان دجله دجله دجلهٔ بغداد دردمند

زین طرفه طرفه طرفهٔ بغداد شد نوان^۱

تا پشته پشته بار فراقش همی کشم

چون ذره ذره کرد مرا در هوا هوان

زان پشته پشته پشته چو کاه آیدم سبک

زین ذره ذره ذره چو کوه آیدم گران

چون نکته نکته در غزل آرم ز وصف او

بختم ز تحفه تحفه دولت دهد نشان

زان نکته نکته نکتهٔ رنج و جراحت است

زین تحفه تحفه تحفه قبول خدایگان

نیبذ روشن و آواز رود و روی چو ماه موکلان صیوح اند بامداد پگاه

از این سه دانه درافتند عاشقان در دام وزین سه فتنه گرایند عاقلان^۱ به گناه
ز باد نام نهادند باده را یعنی چو باد صبح وزیدن^۲ گرفت باده بخواه

قدر مردم سفر پدید کند خانه خویش مرد را بند است
تا به سنگ اندرون بود گوهر کس چه داند که قیمتش چند است

به ماتم نشینی به مرگ زنت از این پس به مرگ تو ماتم بود
زنت مرد چون تو نمیری همی چه مردی بود کز زنی کم بود^۳

چون با دل تو نیست وفا در رگ و پوست
در چشم تو یکرنگ بود دشمن و دوست
بس بس که شکایت تو ناکرده به است
رو رو که حکایت تو ناگفته نکوست

حصار شادمان

از اقلیم چهارم است. کوهستان نزه و رودخانه در دشت آنجا جاری و بتان آن دیار به حسن و جمال ضرب المثل و اکثر فواکه در آنجا خوب به عمل می آید.

میلی

گویند معما را خوب می گفته و نیک حل می کرده. زیاده بر این از حالش مطلع نشدم. از اوست:

جفا همین نه از آن شوخ بی وفا دیدم ز هر که چشم وفا داشتم جفا دیدم

۳. یک رباعی حذف شد.

۲. شه: «دمیدن».

۱. سل: «غافلان».

خجند

از اقلیم پنجم است. در صور اقالیم، خجند را عروس عالم گفته‌اند. محاسن آنجا را به این لقب می‌توان یافت. از شعرای آنجا آنچه به نظر می‌رسد قلمی می‌شود:

ضیاءالدین فارسی

مولد آن جناب خجند است. اباعنجد از اهالی آنجا و اهل منصب بوده^۱ و سلسله نسبش به سلمان فارسی - رضی الله عنه - می‌رسد و به این سبب «فارسی» تخلص می‌کند. [فاضلی^۲ گرانمایه بوده و شرحی که در کمال توضیح و تقبیح و تنقیح بر «محصل» امام فخر نوشته بر فضیلت او گواهی است عادل. هرچند دیوانش در میان نیست اما]^۳ این چند بیت که از او نوشته می‌شود بر متانت طبعش شاهدی است صادق و سیف اسفرنگ در وصف سخن سرائی او این رباعی گفته:

در شعر تو کان به لطف از جان بیش است وز هرچه کسی وصف کند زان بیش است
نزد آنان که در سخن استادند هر بیت تو از هزار دیوان بیش است
در عهد سلطان محمد ایلدگز بوده و مدتی متکفل امور شرعی بخارا می‌بوده. آخر الامر در سنه ۶۲۲^۴ در هرات روانه سرای جاوید شد.

عمر است یار و با من اگر جز وفا نکرد
عذرش پذیر عمر چو با کس وفا نکرد
گفتا بهای بوسه ده و من هزار جان^۵

وین هم ز لطف اوست که چندین بها نکرد

۱. چاپهای هند و سل و شه: «اباعنجد از اهالی و اکابر و اهل مناصب آن دیار و سایر بلاد توران است». ۲. چاپهای هند و فر: «قاضی». ۳. فر ندارد. ۴. چاپهای هند: «۶۲۷»، سل: «۶۲۶». شه ندارد. فرهنگ سخنوران دو سال ۶۱۰ و ۶۲۲ را در فوت او آورده است. ۵. شه: «گفتابهای بوس من آمد هزار جان».

زرین شد ای عجب همه اطراف بوستان
 نوعی ز کیمیاست مگر باد مهرگان
 برگ ترنج شد عوض برگ شنبلید
 شاخ درخت شد بدل شاخ زعفران^۱
 گوئی هر آن قصیده که بلبل بهار گفت
 بادش به زر نوشته بر اوراق بوستان
 شد نار سینه^۲ لعبت باغ و ز عشق او
 خون جگر ز دیده انگور شد روان^۳
 گر ناردان مسکن صفر است پس چرا
 صفرای باغ رفع نگرده ز ناردان
 آن فصل شد گذشته^۴ که اندر میان باغ
 چون روی دوست خرمن گل بود بی کران
 امروز نیست از همه گلها به باغ و راغ
 جز اشک دشمن شه سادات ارغوان
 سلطان شرع خسرو اسلام آنکه هست
 بر تخت جاه و ملک سیادت خدایگان
 آن قاسمی که بر در انعام او قضا
 موضوع کرد قسمت ارزاق انس و جان
 جاهش فزون از آنکه توهم کند خرد
 قدرش برون از آنکه تصور کند گمان
 ای از دم رضای تو مشکین شده بهار
 وی از کف سخای تو زرین شده خزان

۲. سل: «شد ابر سبزه»، شه: «شد نار بسته».

۴. شه: «آن فصل خوش گذشت».

۱. سل و شه: «ارغوان».

۳. سل: «نهان».

صحن رواق جاه ترا مهر خاک روب
 سطح سرای قدر ترا چرخ نردبان
 شد عاشق جمال لقای تو بخت تو
 عاشق شدن چو رسم قدیم است از جوان
 جائی که راستی شود از طبیعت آشکار
 از شرم تیر در تن خصمت شود نهان

ای شکر پیش لب آورده ز تر خندیدن
 روح را طعنه زند لعل تو در خندیدن
 پیشه سنبل تو گرد عبیر افشاندن
 عادت پسته تو تنگ شکر خندیدن
 نطفه را گر ز قبول در تو مژده رسد
 کند آغاز هم از پشت پدر خندیدن

شب تا به روز کار من و روز تا به شب
 نالیدن است از غم تو یا گریستن
 گفתי ز درد من نگرستی و برحق
 فرق است از فشاندن خون تا گریستن

کمال الدین مسعود

از عرفای عالی مقدار و از اکابر آن دیار است. شیخ از آنجا به عزم زیارت بیت الله بیرون آمده بعد از مراجعت از آب و هوای تبریز خوشش آمده در آنجا نزول کرده بعد از ورود توقتمش خان در تبریز به فرموده منکوحه خان، شیخ را به سرای ترکستان بردند. این غزل را شیخ در آنجا فرموده اند:

ای رخت آینه صنع و لب^۱ لطف خدای
 به حدیثی بگشا آن لب و لطفی بنمای
 شد ز نظارگیان خانه همسایه خراب
 مه من با تو که فرمود که بر بام برآی
 بوستانی است مرا از گل ابروی کمال
 به سرا آمدی ای بلبل خوشگو بسرای

شیخ بعد از چهل سال از سرای باز میل تبریز کرده و سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر^۲ در تبریز به جهت شیخ منزلی بغایت نیکو ساخته و شیخ در آنجا این

۲. فر: «سلطان اویس بن سلطان حسین».

۱. شه: «دمت».

غزل را که نوشته می شود. گفته:

گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم

وانگهی دزدیده در ما می نگر گفتم بچشم

گفت اگر گردی شبی از روی چون ماهم جدا

تا سحرگاهان ستاره می شمر گفتم بچشم

گفت اگر گردد لب خشک از دم سوزان ما

باز می سازش چو شمع از دیده تر گفتم بچشم

گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد ز اشک

هم به مژگان بر لب آن خاک در گفتم بچشم

گفت اگر سر در بیابان غم خواهی نهاد

تشنگان را مژده ای از ما ببر گفتم بچشم

چون با خواجه حافظ معاصر بوده گویند این غزل مذکور را بعد از اتمام به جناب

خواجه فرستاده. خواجه بعد از استماع مصراع آخر رقت کرده فرمود که مشرب این

بزرگوار عالی است. غرض شیخ کمال خجندی مقبول خاص و عام بوده و منزلش مرجع

سلاطین و اکابر. میرانشاه بن تیمور روزی به دیدن شیخ رفته و سیر باغ کرده و میوه ای از

آن باغ خورده و هزار دینار قرض شیخ را ادا کرده. وفات شیخ در دارالعباده یزد سنه ۷۹۲

اتفاق افتاده. از اوست:

ای روشنی از روی تو چشم نگران را این روشنی چشم مبادا دگران را

منع کمال از عاشقی جان برادر تا به کی

پند پدر مانع نشد رسوای مادر زاد را

وعده کشتنی بده به کمال جان من وعده ای که را کشته است

به فرشتگان رحمت برم این شکایت از تو .

که مرا حبیب کشت و به مزار من نیامد

بزن به تیغم و پیش از هلاک من گنه خود

به گردن دگری نه که من گواه تو گردم

من نه به اختیار خود می‌روم از قفای او

آن دو کمند عنبرین می‌کشدم کشان کشان

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| خواستم از خادم مطبخ حساب | بره‌ای کو کشت و بر سه پایه برد |
| گفت بر رسم فداکان سود تست | حشو آن همسایه بی‌مایه برد |
| پیه و دنبه حاجی سقا گرفت | شیردان را کنده پیر دایه برد |
| گفتمش دل را کجا بردی که نیست | گفت دل را دختر همسایه برد! |

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| ای باعث ناله و فغانم که توئی | وی راحت دل مونس جانم که توئی |
| اکنون که دمی به پرسشم آمده‌ای | چندین بنشین که من بدانم که توئی |

اما در روضة الصفا آمده که شیخ مدتی در یکی از جبال که مشهور به «قلعهٔ سنگ» بوده محبوس بوده آخر این رباعی را گفته از آنجا خلاصی یافته، رباعی این است:

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| کی باشد از این تنگ برون آمدنم | نامیست از این تنگ برون آمدنم |
| گوئی مگر از سنگ برون می‌آید | پروانه از سنگ برون آمدنم |

سمرقند

ابوعلی الشطرنجی

باغبان ریاض نکته‌سنجی است و از مداحان آل خاقان^۱ است. این قطعه در مطایبه زاده طبع اوست. زیاده بر این شعری از او دیده نشد:
ای برادر گر عروس خویت آبستن شده است
اندر آن مدت که بودی غایب از پیش عروس
بر عروست بدگمان گشتن نباید بهر آنک
ماکیان چون نیک باشد خایه گیرد بی خروس

اشرفی

اسم شریفش معین‌الدین. از سادات رفیع‌الدرجات سمرقند است. چون سیدحسن غزنوی که مقدم بر این سید است اشرف تخلص داشته این سید به اشرف ثانی بین الشعراء مشهور اما خود در اشعار «اشرفی» تخلص می‌کند.

فی‌الجمله کمالات صوری و معنوی با هم جمع کرده و در امور دنیا نیز رای متینش قانون بوده. چندی انتظام امور شرعیه آن دیار به رای صواب نمای ایشان منوط بوده وجد و جهد خود به عمل آورده بنیان عدالت چندان از تدابیر صائبه او استحکام یافته که مدتی بعد از سید مزبور، حکام و سلاطین به قانون او رفتار می‌کرده‌اند. گویند چندی در عهد بیغو ملک‌شاه به هرات آمده تقد دل را به یکی از امراء زادگان آنجا داده معشوق هم در کمال اخلاص مترصد خدمت ایشان بوده. روزی جناب سید با معشوق و جمعی از اصحاب به سیر باغ رفته در آنجا از هر عالم سخنانی به میان آمده تا سر رشته صحبت به عالم روحانی و الفت جسمانی و کیفیت آن انجامید. سیدمعین‌الدین فرمود ربط ازلی ارواح باعث اختلاط اشخاص است در این عالم. در این حال قمری‌ای بر شاخ سروی ناله

۱. آل خاقان = ایلک خانیان (۳۸۳ تا ۶۰۹ ترکستان و ماوراءالنهر).

عاشقانه و سرود مستانه‌ای زده گرمی شعله. آوازش، جان مستمعان را سوختی. معشوق سید گفت اگر این مرغ به سرو عاشق است از معشوق خالی نیست پس ناله‌اش را سبب چیست؟ و اگر عاشق سرو نیست پس معشوق او کیست؟ و اگر نشانی از عشق ندارد پس صغیرش چرا در دل کارگر است؟ سید فرمود: به علت شکوه زمان دوری در فریاد است! معشوق از سر غفلت خندید و کمان گروهه‌ای برداشت و به مهره‌ای گلی، کله آن مرغ ضعیف را مجروح و تنش را از آن صدمه بی‌روح ساخته پای درخت سروش انداخت. چون سید آن حال را دید به ناله درآمد و در خشم شده از آن مجلس برخاست و گفت: هرکس به خون مرغی بی‌گناه دلیری کند اعتماد به دوستی و وفاداری او نتوان کرد. هرچند معشوق زاری کرد سید ترک دوستداری کرده رنجش او را مفید نیفتاد. گویند آخر الامر همان معشوق در آن نزدیکی به سفری رفته قاطعان طریق، او را به زخم تیری از این عالم به دار بقا فرستادند و سید در سمرقند در سنه ۵۶۵^۱ وفات یافته. این اشعار از اوست:

| | |
|-----------------------------|--|
| چو آید به سوی حمل آفتاب | جهان را شود تازه عهد شباب |
| صبا بی خردوار در بوستان | ز رخسار گل در رباید نقاب |
| خوش آید در آن وقت کردن صبح | به آید در این فصل بودن خراب ^۲ |
| نگاری نشان پیش خود کز طرب | بگیرد صراحی و ریزد شراب |
| نه چون لعل او می بود در قدح | نه چون روی او گل بود در حجاب |
| به گیسو بنفشه به قد نارون | به خنده گلستان به رخ آفتاب |
| توانم رسیدن به این آرزو | ولیکن به اقبال مالک رقاب |
| خداوند گیتی ملک ارسلان | پناه همه آل افراسیاب |

| | |
|-----------------------|-----------------------------------|
| ای خطبه سلطنت به نامت | شاهان جهانستان غلامت ^۳ |
| هم باز قضا مطیع امرت | هم مرغ قدر اسیر دامت |

۲. سل: «غراب».

۱. چاپهای هند: «۵۹۵ و ۵۵۹»، سل: «۵۹۵».

۳. شه: «شاهان جهان ز دل غلامت».

جان صید کمند شیرگیرت مه نعل سمند خوشخرامت
صد ملک گرفته یک رسولت صد قلعه گشاده یک پیامت

آن مرحمت که کرده به من چشم کافرت
آزار صدهزار مسلمان دیگر است

چنان خواهم که تا من زنده باشم تو سلطان باشی و من بنده باشم
بزن آبی بر این دل ورنه بینی که آتش در جهان افکنده باشم

آمد دل و از خوبی جانانم گفت زان بودن در زلف پریشانم گفت
گفتم که چگونه ای کجائی آخر بیچاره چنین گفت که نتوانم گفت

بر ما چو پیاله دوش یک دور گذشت^۱ گفتیم که این لاله که آورد ز دشت
مانا که دلش پر شد از این زرین طشت کامد بر ما و دل تهی کرد و گذشت

ای آنکه نداری به جهان هیچ نیاز
اندر گذر از عالم تحقیق و معیار

خوش باش که این نفس عزیز است عزیز
می نوش که این قصه دراز است دراز

آنم که همه حریر پوشیده تنم ناسوده ز خائیدن شکر دهنم
امروز به دلق و لقمه ای مرتهنم ای گردش روزگار کوری که منم

دلبسته روزگار پر زرق شدن یا شیفته لقای چون برق شدن

۱. سل: «بر ما چو به سال دوش یک روز نگشت»، شه: «یک دور بگشت».

چون مردم ناشناور اندر گرداب . دستی زدن است و عاقبت غرق شدن

ای دیدهٔ شاهی به جمالت نگران سر بر خط فرمان تو دارند سران
خوش باش که در دور جهان گذران نازد به تو شاهی چو به شاهی دگران

بساطی

در ولایت مزبور به امر حصیربافی مشغول بوده و در اوایل «حصیری» تخلص می‌کرده. از تلامذهٔ مولانا عصمة‌الله بخاری^۱ است و حسب‌الحکم او بساطی تخلص کرده. از اوست:

شاه اسبی به شاعری بخشید که ز تندیش چشم چرخ ندید
بود تند این قدر که از دنیا نفسی تا به آخرت برسید

خواجه حاجی محمد

از خوش‌طبعان آن دیار است. این مطلع از اوست:

از شوق نرگس تو که هستیم مست از او

چندان گریست دیده که شستیم دست از او

دردی

گویند اصلش از سمرقند است. در شیوهٔ ترک^۲ و تجرید و طریقهٔ فنا و فقر صاحب مرتبهٔ والا بوده. شعر بسیار گفته، این دو شعر از او نوشته شد:

نهم بر زخم پیکانش دمام مرهم دیگر که بهر تیر دیگر زنده باشم تا دم دیگر

مرغ روح خود از آن در قفس تن دارم که به گرد تو بگردانم و آزاد کنم

۲. شه: «بذل».

۱. شه: «بخارائی».

دقیقی^۱

اسمش استاد منصور بن احمد. در وطن او اختلاف کرده‌اند. بعضی او را از طوس و بعضی از بخارا و جمعی از سمرقند می‌دانند. به هر حال از اشعارش چیزی در میان نیست اما [از این چند شعر او]^۲ می‌توان یافت که دقت طبع و حلاوت کلام داشته و ظهورش در زمان آل سامان بوده و در زمان غزنویه به دست غلام ترکی که مملوک [و معشوق]^۳ او بوده کشته شد.

گویند صبرکن که ترا صبر بر دهد آری دهد ولیک به عمر دگر دهد
من عمر خویش را به صبوری گذاشتم عمری دگر ببايد تا صبر بر دهد

در افکند ای صنم ابر بهشتی جهان را خلعت^۴ اردیبهشتی
بدان ماند که گوئی از می و مشک مثال دوست بر صحرا نوشتی
ز بوی گل گلاب آید بدان سان که پنداری گل اندر گل سرشتی
دقیقی چار خصلت برگزیده است به گیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ می خونرنگ و کیش^۵ زرد هشتی

رشیدی

از حالش چیزی معلوم نیست مگر مجملی که در معارضه عمیق ملاحظه شد و صورت آن را نوشت که مداح سلطان ملک‌شاه و قدرخان و ممدوح معزی^۶ و مسعود سعد سلمان است. مثنوی مهر و وفا از منظومات اوست. این قطعه و رباعی از او نوشته شد:

تو وزیری و منت مدحت گوی مدحت^۷ بی عطا روا بینی
رو وزارت به من سپار و مرا مدحتی گوی تا عطا بینی

۱. فر: «رفیقی». ۲ و ۳. شه ندارد.

۴. سل: «طلعت». ۵. سل و شه: «دین».

۶. چاپهای هند: «غزنوی».

۷. شه و سل: «دست من».

بریاد تو بی تو این جهان گذران بگذاشتم ای یار و تو از بی خبران
دست از همه شستم و نشستم نگران^۱ چون بی تو گذشت بگذرد بر دگران

روحانی

اسمش ابوبکر بن محمد [بن یوسف علی]^۲ از شاگردان رشید و طواط است و مداح بهرام
شاه^۳ بوده. این قطعه از اوست:

مرد آزاده به گیتی نکنند میل دو کار تا همه عمر ز آفت به سلامت باشد
زن نخواهد^۴ اگرش دختر قیصر بدهند و ام نستانند اگر وعده قیامت باشد
به زعم فقیر اگر کسی از کار اول احتراز کند محتاج به کار دوم نمی شود. خدا گوش
شنوائی و دیدهٔ بینائی کرامت فرماید. ان شاء الله تعالی.

حکیم سوزنی

گویند اسمش شمس الدین محمد و نسبش به سلمان فارسی - رضی الله عنه - می رسد و
بعضی او را از اولاد سلمان دانسته اند. در آن دیار^۵ تحصیل کمالات کرده در سمرقند
متوطن بوده [علی ای حال، مردی بغایت خوش طبع و ندیم و به سبب وسعت مشرب با
جودت ذهن و کثرت ظرافت و سرعت فهم به هزالی اشتها داشته]^۶ و در فن شاعری
طبع صافی و ادراک وافی داشته و شعرای کبار از معاصرین را در لباس هجو، مجاب
ساخته. گویند در زمانی که او در سمرقند متوطن بوده رایت استقلال برافراشته اکثری از
اهل فضل و دانش و شعراء و ندما و فصحای آن دیار به رغم او مجمعی ساخته با هم شور
کردند که او را در گفتگو به مراد یکدیگر عاجز کنند تا منفعل گردد. بعد از آنکه با هریک
علی حده صحبتی خاص داشت ایشان را خجل نمود. هرچند حکایات اجری و واقعی

۱. سل: «به کران». ۲. فقط در فر. در شه و سل: «ابوبکر بن محمد علی».

۳. چاپهای هند: «سلطان محمد خوارزمشاه». ۴. شه: «نگیرد».

۵. سل: «در بخارا». ۶. چاپهای هند ندارد.

ندارد اما از آن سخنان یکی را قلمی می نماید. گویند بعد از عجز همگی مههد و یکی اخراج نفع از موضع معتاد کرده به هیأت اجتماع این معنی را نسبت به حکیم سوزنی داده یکباره خنده آغاز کردند. حکیم مشارالیه با کمال وقاحت از اسناد این قباحت خجل مانده گفت: حضرات اگر در نزد همگی خجلم اما به همین خرسندم که در نزد آن کس که این فعل را کرده خجالتی ندارم و خود می دانید که این شغل و کار کیست؟ همگی باز از این سخن مجاب شده خنده آغاز کردند. آخر الامر به خدمت ابومنصور ترمذی رسیده از مناهی [توبه کرده و از آنجا به خدمت شیخ سنائی غزنوی رسیده از اهاجی رکیکه خود عذرها خواسته و استغفار کرده به برکت صحبت سنائی]^۱ به مراتب عالیه رسیده و به زیارت حرمین الشریفین مشرف شده بعد از آن در تعظیم و توقیر علمای دین کوشید و چشم از طریق هزالی پوشیده و سخن جز از معارف و نصایح و مواعظ نمی فرموده و در این باب قصاید بسیار دارد. قریب به ده هزار بیت منظومات دارد.

بعد از آنکه عمرش از هشتاد گذشت [در سنه ۵۶۷]^۲ در سمرقند از دار دنیا رحلت کرده و روحی سمرقندی که از شاگردان او بوده این رباعی در مرثیه او گفته است:

ای هر مژه در دیده چو سوزن بی تو

هر موی سنائی شده بی تو
من بی تو چگونه بگذرانم که جهان

چون چشمه سوزن است بر من بنی تو
گویند بعد از وفات او را در خواب دیدند. فرمود که مرا به این شعر بخشیدند:

چار چیز آورده ام یارب که در گنج تو نیست

نیستی و حاجت و عجز و گناه آورده ام
لهذا این اشعار از دیوان او انتخاب و نوشته می شود:

خراب عالم و ما جغدوار این نه عجب عجب از آنکه نمانند جغد را به خراب

آراسته به عید برون آمد آن نگار از فرق تا قدم همه آرایش بهار

برخاسته ز خیل گل عارضش نفیر روز قیامتش قیامتی از سرو جویبار
گل بود بار سرو چو آن بت سوار شد وانگه که شد پیاده گل آورد سرو بار

گفتا پدرم می نگرد دور شو از من آخر نه پدر راست حمیت به پسر بر
گفتم که خدایا سببی ساز به زودی کاین ماه شکرخند بگرید به پدر بر

مأمور امر حق شده بایست مرا من گوش برگشاده به داد و ده امیر
مدح وزیر گفتم و سلطان و یافتم

روزی ز روز مانده سلطان بی وزیر آگه شدم که خدمت مخلوق هیچ نیست
هست از همه گریز و ز الله^۱ ناگزیر دارای آسمان و زمین خالق البشر

کز وی به خلق آمده خیر البشر بشیر ملک کمینه بندهٔ عاصیش در بهشت
افزون بود ز ملک فریدون و اردشیر گردنده و رونده به فرمان و حکم اوست

گردون مستدیر و مه و مهر مستنیر

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ
بر آبگینه سنگ زدن فعل ما و ما تهمت نهاده بر فلک آبگینه رنگ

رنگیم و با پلنگ اجل کارزار ماست
 آخر چه کارزار کند رنگ با پلنگ
 اصرار کرده برگنه خویش هر زمان^۱
 نی از صغیره شرمی و نی از کبیره ننگ
 در پله ترازوی اعمال و کارها
 طاعات دانه دانه و عصیان سنگ سنگ
 جائی که جنگ باشد پذیرفته‌ایم صلح
 آنجا که صلح باشد آشفته‌ایم جنگ
 پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف
 در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ
 چنگ اجل گرفته گریبان عمر ما
 ما خوش گرفته دامن آرز و عمل به چنگ

ز هر بدی که تو گوئی هزار چندانم
 مرا نداند از این‌گونه کس که من دانم
 به یک صغیره مرا رهنمای شیطان بود
 به صد کبیره کنون رهنمای شیطانم
 هراست دانه و من دانه‌چین و هاویه دام
 اگر به دانه نماندم به دام درمانم
 هوا نماند که تا ساعتی به حضرت تو
 هو الهی بزنم حلقه‌ای بجنبانم
 اگر نبودی با این هوا هدایت دوست
 به سوی هاویه بردی هوا چو هامانم

۱. سل: «اصرار کرده برگنه خود به سرو جهر».

به حق دین مسلمانی ای مسلمانان.

که چون به خود نگریم ننگ هر مسلمانم
[رسول گفت پشیمانی از گنه توبه است

بر این حدیث اگر تایی است من آنم
به زهد سلمان اندر رسان مرا ملکا

چو یافتم ز پدر کز نژاد سلیمانم^۱
به حق اشهدان لا اله الا الله

چنان بمیران کاین قول بر زبان رانم

هست قد یار من سرو خرامان در چمن

بر سر سرو خرامان ماه تابان را وطن
بلکه قد و خد آن زیبا صنم را بنده اند

[ماه تابان در فلک سرو خرامان در چمن
نارون بالائی و بر نارون خورشید و ماه

ناردان لب لعبتی در ناردان شهد و لب
در کنار من بود تا در کنار من بود]^۲

شهد و شیر و ناردان و ماه و مهر و نارون^۳

صدرا بادا به محشرت نامه سفید تا حشر مبادات سر خامه سفید

افتد که ز بهر من کنی خامه سیاه تو خامه سیه کنی و من جامه سفید

ای رشتۀ حکمت ز تو سرگم گشته در خانۀ جهل آمده در گمگشته

از خانه برون میای تا بر ناید آواز منادیان خسر گمگشته

۱. فقط در سل.

۲. فقط در فر و سل و شه.

۳. نه بیت چاپ نشد. به چاپهای سنگی یا نسخه‌های خطی مراجعه شود.

شهاب الدین

اسمش احمد از احوالش اطلاعی حاصل نیست اما از اشعارش می‌توان دانست که طبع بدی نداشته^۱ این چند شعر در قصیده از اوست:

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| کشیده تیر مژه نرگس سپه شکنش | که تا بنفشه نگیرد ولایت سمنش |
| چو آینه است بناگوش او بنامیزد | که تیره می‌نکند صد هزار آه منش |
| دو صد هزار ستاره فروچکد ز رخم | چو آفتاب نماید ز جیب پیرهنش |
| به بوی مشک صبا دهر را معطر کرد | مگر که بود دوات تو عنبرین رسنش |
| شده است زیور مشاطگان گیسوی حور | به گاه نامه نوشتن خط‌شکن شکنش |
| برآورد کلماتی به خوبی یوسف | ز قعر چاه دوات تو مشک‌تر رسنش |

عتیقی

اسمش جلال‌الدین خلف قطب‌الدین از تلامذه رشید و طواط است. این یک شعر و قطعه و دو رباعی از اوست:

رفتی و آرام و خواب رفت ز ما تا دگر
خواب کی آید به چشم یا تو کی آئی به خواب

بر آن گروه بخندد فلک که بر بدنی
که روح دامن از او درکشید می‌گیرند

همه مسافر و این بس عجب که طایفه‌ای
بر آنکه پیش به منزل رسیده می‌گیرند

یار از بکشد مرا چو جیحون گیرد
نی نی غلطم چو خود کشد چون گیرد

آری چه عجب دل وی آهن تر نیست
از تیغ که بر کشته خود خون گیرد

۱. شه: «اما از اشعارش پی به احوالش می‌توان برد».

یک دم نبود که دردم افزون نکنی چون عادت و خویت این بود چون نکنی
دلداری من یقین که در دل داری اما نکنی تا جگرم خون نکنی

فراقی^۱

گویند با وجود اخلاق ذمیمه در خدمت سلاطین تقرب زیاد داشته. چندی قاضی شهر سبز بوده^۲ معزول گشته آخر سیاحت خراسان کرده و مرده. از اوست:

منم در این چمن از بلبلان زار یکی ولی به زاری من نیست از هزار یکی

امیر معزی

و هو محمد بن عبدالملک المتخلص به «معزی». از اساتید فصحا و صنا دید بلغا است. ظهورش در دولت ابراهیم بن مسعود غزنوی است و در عهد سلجوقیان خصوصاً سلطان جلال الدین ملکشاه به تقریب قطعه‌ای که پدرش امیر برهانی سمرقندی گفته که شعر آخرش این است:

من رفتم و فرزند من آمد خلف الصدق او را به خدا و به خداوند سپردم
در آن درگاه راه یافته بعد از آن به علت قابلیت، ترقیات عظیمه کرده آخر الامر در خدمت سلطان معزالدین سنجر ملک الشعراء و امیرالامراء بوده و تخلص به تقریب اسم خود سنجر به او داده. زمره‌ای از ارباب فصاحت و بلاغت او را به استادی قبول و سخنان فصاحت آیین او را مقبول دانسته و اکثر از فحول شعراء نسبت شاعری به او می‌رسانند. جمعی از اکابر سخنوران سیما حکیم انوری او را وصف کرده و کلامش را مسلم داشته و بعضی از ابیات دلکش او را تضمین کرده.

نقل است که در تمامی عهد سلاجقه عزت داشته خصوصاً سنجر که در آستان او چهارصد شاعر سخن‌گستر بوده و او ملک الشعراء بوده و از راه نیکی ذات، تمام امور جزئی و کلی هریک را تمشیت داده و قصاید و ابیات ایشان را در وقت مناسب به نهج

۲. شه: «شهر سبزوار بوده».

۱. در فر: «قرانی».

خوب به عرض رسانیده صله و جایزه به جهت هریک گرفته به این جهت بین الانام احترام تمام داشته. و باعث شهرت او این بود که بعد از فوت پدر به خراسان آمده تا آنکه امیرعلی فرامرز یزدی او را به خدمت سلطان برده وصف بسیاری از او کرده اتفاقاً شب عید بود، سلطان با وجوه در طلب دیدن ماه نو بودند، چون سلطان ماه را دید به معزی گفت: می توانی شعری در این باب بگوئی؟ امیر معزی گفت: به جان منت! بدیهه این رباعی را به عرض رسانید:

ای ماه چو ابروان یاری گوئی یا همچو کمان شهریاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی در گوش سپهر گوشواری گوئی
بعضی گویند این رباعی را در خدمت ملکشاه گفته. به هر حال صله بسیاری یافته.
وفاتش در اواخر دولت سلطان سنجر در مرو اتفاق افتاد در شهر سنه ۵۴۲ و جمعی
مراثی به جهت او گفته اند. از آن جمله حکیم سنائی غزنوی فرموده:
گر زهره به چرخ دویم آید نه شگفت است
در ماتم طبع طرب افزای معزی
از حسرت درهای یتیمش چو یتیمان

بنشست عطارد به معزای معزی
غرض دیوانش به نظر نرسیده از قصاید رنگین و اشعار متین ایشان آنچه دیده شد
انتخابی کرده ثبت شد چنانچه دیوان او به نظر برسد باز منتخبی خواهد شد:
گوهری گویا کزو شد دیده پر گوهر مرا
کرد مشکین چنبر او پشت چون چنبر مرا
عشق او سیمین و زرین کرد روی و موی من
او همی خواهد که بفرید به سیم و زر مرا

آفتاب اندر شرف شد بر جهان فرمانروا
کرد دیگرگون زمین و گشت دیگرسان هوا

داد فرمان تا کند در باغ فراشی^۱ سبحاب
 کرد یاری تا کند در راغ عطاری صبا
 محو سوسن گشت نرگس چشم از آن دارد دژم^۲
 عاشق گل شد بنفشه پشت از آن دارد دو تا
 سرخ شد منقار کبک و سبز شد سم گوزن
 تا توانگر گشت کوه از لاله و دشت از گیا
 گلین از یاقوت رمانی نهد بر سر کلاه
 یاسمن از پرنیان سبز در پوشد قبا

طال اللیالی بعد کم و ابیض عینی من بکا
 یا حبذا ایما منافی وصلکم یا حبذا
 دوش آن نگارین روی من آمد به مستی سوی من
 تا شد ز رویش کوی من چون طور سینا پرضیا
 تیره شبی چون هاویه دادی نشان زاویه^۳
 چون قطره‌های راویه پیدا کواکب بر سما
 نور از کواکب کاسته دود از جهان برخاسته
 چون مردم بی خواسته عالم ز زینت بی‌نوا
 بر جانب مشرق شفق چون لاله بر سیمین طبق
 کوکب به گردش چون عرق بر عارض معشوق ما
 مانند ماه یک شبه زهره چون زرین مشربه
 با نور و ظلمت چون شبه آمیخته با کهربا
 زیبا کمیتی کز سمک یک گام دارد تا فلک
 بیش آید از وهم ملک پیش آید از سر قضا

۱. دیوان چاپی امیر معزی (به تصحیح استاد عباس اقبال، ص ۱۶): «نقاشی».

۲. دیوان چاپی: «خشم سوسن گشت نرگس چشم اوزان شد دژم». ۳. سل: «وادی بسان زاویه».

اندر بیابانی که دی از سهم او آورد خوی
آن بادپای سنگ‌پی تنها همی گردد چرا
چون راند مرکب در میان راهی پدید آمد عیان
گفتی که موسی ناگهان بر آب دریا زد عصا

در میان عاشق و معشوق هنگام طرب
شرم و حشمت را شراب از پیش بردارد حجاب
خویشتن را در حجاب شرم و حشمت ترک من
بیشتر پوشد همی چون بیشتر نوشد شراب
راست پنداری که کافور و گلاب است ای شگفت
چون شکفته عارضش خوی گیرد از شرم و عتاب
من دلی دارم ز عشقش گرم و پیش او شوم
تا مگر بنشانند این گرمی به کافور و گلاب
وصف خوبان را به چشم اندر خیال روی او
چون مه اندر آینه است و چون ستاره اندر آب
گر خیال او نه ماه است و ستاره پس چراست
نور او آسان نمای و وصل او دشوار یاب
عاشقان را گر وصال و صحبت آن ماه روی
خوشر است از عمر و مال و تندرستی و شباب
عاقلان را از وصال و صحبت او خوشتر است
خدمت و مدح امیر عادل مالک رقاب
هر که زو دلشاد شد چرخش نگرداند دژم
هر چه زو آباد شد دهرش نگرداند خراب
حشمت کلی اگر چه از پدر میراث یافت
حکمت کلی به نفس خویشتن کرد اکتساب

عزم و خدمت را چه باک از کید و مکر آسمان
 کوه و دریا را چه رنج از سایه پر ذباب
 چرخ اگر جانی نبودی شمس اگر گفתי سخن
 شیر اگر سخره نگشتی بحر اگر گشتی خوشاب
 از علاء و نور و سهم و سخا با هر چهار
 گر ترا مانند و همتا کردمی بودی صواب
 این صفت هرگز نباشد دلپسند از هیچ روی
 وین سخن هرگز نباشد دلپذیر از هیچ باب
 زان که چرخ و شمس و شیر و بحر در جنب تواند
 چون زمین و چون سها و چون گوزن و چون شراب
 گاه رعد از برق تیغ تو زند بر ابر بانگ
 گاه برق از بحر جود تو بخندد بر سحاب
 برق با جود تو گوئی ابر را گوید مبار
 رعد با تیغ تو گوئی برق را گوید متاب

شده است باغ پر از رشته‌های در خوشاب
 شده است راغ پر از توده‌های عنبر ناب
 به راغ و باغ مگر ابر و باد دادستند
 به توده عنبر ناب و به رشته در خوشاب
 چمن شده است چو محراب و عندلیب همی
 زبور خواند داود وار در محراب
 میان سبزه نگر برگ لاله نعمان
 میان لاله نعمان نگر سرشک سحاب
 یکی چنانکه به زنگار بر زنی شنگرف
 یکی چنانکه به شنگرف بر زنی سیماب

همی ز سیل بهاری شود سراب چو بحر
 چنانکه بحر شود پیش جود خواجه سراب
 غیاث دولت و اسلام و عون دین رسول
 نظام ملک جهان سید اولوالالباب
 وزارت از قدم او فرزد قیمت و قدر
 کسفايت از قلم او گرفت رونق و آب
 شهاب هست به لون و به شکل چون قلمش
 فلک به قوت آن دیو را زند به شهاب

عدلش سبب ایمنی خرد و بزرگ است
 جودش سبب زندگی پیر و جوان است
 دریا دل و گوهر سخن و صاعقه تیغ است
 باران سپه و ابر کف و برق سنان است

بتی که قامت او سرو را بخواهد راست
 خمیده زلف گره گیر او چو قامت ماست
 نماز شام که رفت آفتاب سوی نشیب
 بر من آمد ماهی که نارون بالا است
 برآمد از سر کوی و در سرای بزد
 سرای و کوی به رویش چو آفتاب آراست
 به گرد چهره او در دو زلف او گفתי
 که گرد لاله دو چنبر ز عنبر سارا است
 چو عزم رفتن من دید و زاد راه سفر

فرو نشست تو گوئی قیامتی برخاست

ز بهر عید نگارا همی چه سوزی عود
 چرا شراب نپیمائی و نسوزی عود
 بساز عود و بده یک شراب وصل مرا
 که من بسوختم از هجر تو چو ز آتش دود
 قدح بچنگم و آواز چنگ در گوشم
 به از نگین سلیمان و نغمهٔ داود
 بیار چنگ که پشت من از سجود و رکوع
 خمیده گشت چو چنگت ز بس قیام و قعود
 پیاله را سزد اکنون همی قعود و قیام
 قنینه را سزد اکنون همی رکوع و سجود
 چو من به نعمت معبود شاد و خشنودم
 سزا بود که کنم شکر نعمت معبود
 چه نعمت است فزون زین که من به حضرت شاه
 به کام خویش رسیدم به مقصد و مقصود
 نه ممکن است که هرگز به جهد و چارهٔ خلق
 مکسارم پدر و جد او شود محدود
 به جهد قطرهٔ باران کجا شود معلوم
 به چاره برگ درختان کجا شود معدوم
 تو آن ستوده امیری که روز حشر روند
 به زیر رایت بخت تو شاهد و مشهود
 اگر نکوهش خصم تو و ستایش تو
 طلب کنیم ز گفتار کردگار و دود
 بود ستایش تو شاه شاکر النعمة
 بود نکوهش خصم تو آیهٔ لکنود

اگر نتیجه فکر است مدح تو نه عجب
 عسل نتیجه نحل است و قز نتیجه دود
 اگر کنند سر و گردن و شکم پنهان
 به خود و جوشن و خفتان مخالفان حقوق
 دریده و زده و کوفته کنی همه را
 شکم به نیزه و گردن به تیغ و سر به عمود

چو آفتاب و مه است آن نگار سیمین بر
 گر آفتاب گل و ماه سنبل آرد بر
 نهفته در گل و سنبل شکفته عارض او
 مه است در زره و آفتاب در چنبر
 شکوفه را شکن جعد او شده است حجاب
 ستاره را گره زلف او شده است سپر
 به زیر هر گرهی توده توده از سنبل
 به زیر هر شکنی طبله طبله از عنبر
 شنیده‌ام به حکایت که مرد مشک فروش
 نهان کند جگر سوخته به مشک اندر
 به زلف مشک فروش است دلبرم لیکن
 ز من به جای جگر خواسته است خون جگر
 از آن قبل همه جائی گهر عزیز بود
 که پاکی از لب و دندان او گرفت گهر
 وز آن سبب همه کس روی بر حجر مالد
 که سختی از دل سنگین او ربود حجر
 من آتشین دلم ای ماه‌روی مشکین‌موی
 تو شکرین لبی ای سرو قد سیمین‌بر

مرا همی نفس سرد خیزد از آتش
 ترا همی سخن تلخ زاید از شکر
 مرا نگوئی تا چون همی پدید آیند
 چهار چیز مخالف به طبع یکدیگر
 دو چیز بس بود از رسمها مرا و ترا
 مرا ز عشق نشان و ترا ز حسن اثر
 دو فخر بس بود از کارها مرا و ترا
 ترا ز خوبی خویش و مرا ز فخر بشر
 اگر ز جود تو یابند دشت و کوه نسیم
 و گرز دست تو یابند خاک و سنگ نظر^۱
 به جای لاله زیرجد برآید از سرکوه
 به جای برگ، ز مرد برون دمد ز شجر
 مرا همی عجب آید ز کلک فرخ تو
 که تیر غالیه بار است و نار غالیه خور^۲
 روان ندارد و او را تحرک است و سکون
 زبان ندارد و او را حکایت است و سمر
 چگونه بودم دور از تو اندرین مدت
 چگونه بود مرا بی تو امتحان سفر
 فرار از او همه گرد و نشیب او همه دود
 نبات او چو شرنگ و نسیم او چو شرر
 ز بیم دیو چنان بودم اندر آن وادی
 که عاصیان ز نهیب گناه در محشر
 شب دراز و من اندیشه ناک در غم آنک
 مگر خدای شبم را نیافریده سحر

دو دست جوزا سست و دو پای پروین لنگ
 دو چشم کیوان کور و دو گوش گردون کر
 گمان من همه این بود و فکرتم همه آنک
 نهم بزودی بر جایگاه پای تو سر
 در سرای تو پیوسته سجده گاه من است
 گه سجود نهم سر بر آستانه در
 به سان خضر رسیدم کنون به آب حیات
 اگر چه رنج کشیدم به سان اسکندر
 تو آفتابی و نیلوفر است خاطر من
 به آفتاب برآید ز آب نیلوفر
 برون نیاید جز مدحت تو از رگ من
 اگر کسی به رگ من فرو برد نشتر
 به لاله برگ همی دلبری و بی خبری
 که لاله برگ ترا آمد از بنفشه تر
 مباد روزی هرگز که از پشیمانی
 تو سر فروبری و خط تو بر آرد سر

توانگری و جوانی و عشق و بوی بهار
 شراب و سبزه و آب روان و روی نگار
 خوش است خاصه کسی را که بشنود به صبح
 ز چنگ ناله زیر و زمرغ ناله زار
 صبح ساز و دگر باره عشرت از سر گیر
 که باغ تازگی از سر گرفت دیگر بار
 گرفت لاله به صد مهر سبزه را در بر
 گرفت سبزه به صد عشق لاله را به کنار

بر آن صحیفه که یک چند زر گران خزان
 به چرب دستی بردند زر و سیم به کار
 مهندسان بهاری بر آن صحیفه کنون
 همی کشند خط از لاجورد و از زنگار

ای باغ تو و بزم تو و سور تو خرم
 می نوش در این باغ و در این بزم و در این سور
 بنگر که شجر^۱ هست پر از عنبر سارا
 بنگر که چمن هست پر از لؤلؤ منشور
 اندر دهن قمریکان ساخته بر ربط
 و اندر گلوی فاختگان ساخته طنبور
 آراسته بزم تو پر از بچه حور است
 از بچه حورا بستان بچه انگور

گر به نرمی چو حریر است حسامت عجب است^۲
 که کند ضربتش از آهن و پولاد حریر
 این عجبتر که کند روز ملاقات نبرد
 لاله گون چهره او چهر مخالف چو زیر
 هیچ نخجیر ز تیرت نه جهد روز شکار
 اندر آن وقت که بیرون جهد از شست تو تیر

چه جوهر است که آن را ز آهن است حصار
 سر از حصار کشد بر سپهر دایره وار

۱. دیوان چایی امیر معزی (ص ۳۳۵): «چمن».

۲. دیوان چایی (ص ۳۵۲): «حسامت نه عجب».

چنانکه پیکرتن توده دارد از یاقوت
 فراز تارک سر پرده دارد از زنگار
 چو شیر گرد و از صولتش بغرد شیر
 چو مار پیچد و از هیبتش بسیچد مار
 گهی دمیده شود بر سرش بنفشه ستان
 گهی شکفته شود بر تنش شقایق زار
 گهی چو ابر که سرخی پذیرد از خورشید
 گهی چو مهر که زردی پذیرد از کهسار
 گهی فشاند بر خاک قطره زرین
 گهی ستاره فرستد بر آسمان به قطار
 چنانکه جوهر او بر زمین سوار شده است
 شده است بخت خداوند بر سپهر سوار

 مگر که باد خزان صنعتی است کز عملش^۱
 چو روی آینه روشن شده است روی غدیر
 مگر که عاشق زارند لعبتان چمن
 که پشتشان چو کمان است و رویشان چو زیر
 گمان برم که گلستان گناه آدم کرد
 که شد برهنه چو آدم ز جامه های حریر
 به صورت و صفت آبی چو گوی زرین است
 بر او نشسته ز میدان شاه گرد عیر
 کفیده نار و در او دانه های سرخ پدید
 چو روز رزم دهان مخالفان از تیر

۱. شه: «مگر که باد خزان صیقل است کز عکسش».

بزرگوار وزیری که در سلامت و امن
 غنی شده است به تدبیر او جهان فقیر
 میان غیب و میان ضمیر روشن او
 ستاره واسطه گشته است و آفتاب سفیر
 چو گردش فلک است امر او که عالم را
 دهد جوانی و پیری و خود نگردد پیر
 چو نام او نبود ناتمام باشد مدح
 که مدح همچو نماز است و نام او تکبیر
 زمین ز دولت او دیده صدهزار اثر
 به زیر هر اثری صدهزار چرخ اثر
 ز بهر مژده فتح و بشارت ظفرش
 همیشه رنجه بود پای پیک و دست دبیر
 ز اعتقاد تو گر حجتی برند به چین
 شوند مانویان دین درست و شرع پذیر
 اگر پیام تو در خواب بشنود قیصر
 ز جا ثلیق جز اسلام نشنود تعبیر
 به فربخت تو دراج زیر چنگل باز
 بزود کند ز نشیمن عقاب را ز صفیر

مبارک آمده بازی سفید طرفه شکار
 از آشیانه شرع محمد مختار
 گرفته نامه حکم خدای در مخلب
 گرفته خاتم عهد رسول در منقار

که دیده در همه عالم بدین صفت بازی
 که در هوا نکند جز هوای خصم شکار^۱
 چو پر او بشمارند سی بود به عدد
 چو بال او بشمارند سی بود به شمار
 به روز باشد در پر او سپیدی سیم
 به شب نماید در بال او سیاهی قار
 شود گشاده و بسته دهان خلق جهان
 چو پر و بال زند بالعشی و الیکار
 سرودنش همه بر کوهسار تسیح است
 پریدنش همه در مرغزار استغفار
 امیر میکده را کند شد از او شمشیر
 امام مدرسه را تیز شد بدو بازار
 حصار اوست در خیر و امن را مفتاح
 ظهور اوست در شر و فتنه را مسمار
 مخیر است ز انصاف خسرو مشرق
 مبشر است به اقبال قبله احرار

 مستی و عاشقی و جوانی و نوبهار
 او را خوش است کز بر او دور نیست بار
 مسکین کسی که عاشق و مست و جوان بود
 و زیار خویش دور بود وقت نوبهار
 باد صبا نگارگر بوستان شده است
 در بوستان چگونه توان بود بی نگار

آن زلف مشکبار بر آن روی چون بهار
 گر کوتاه است کوتاهی از وی عجب مدار
 شب در بهار روی کند سوی کوتاهی
 آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار
 گفتم رسن کنم من از آن زلف تا مگر
 دل برکشم ز چاه زرخدان آن نگار
 با من ستیزه کرد و سر زلف را برید^۱
 گفتم برو دل از چه من بی رسن برآر
 در پیش گوش او سر زلفش حجاب بود
 برداشت آن حجاب سر زلف تابدار
 تا بی حجاب شعر من آید به گوش او
 در جشن سالگردش سلطان روزگار

تا خزان زد خیمه کافورگون بر کوهسار
 مفرش زنگارگون برداشتند از مرغزار
 تا برآمد جوشن رستم به روی آگیر
 زال زر باز آمد و سر برکشید از کوهسار
 گشت دست یاسمین ز آسیب او بی دستبند
 گشت گوش ارغوان ز آشوب او بی گوشوار
 بندگان مهربان از بهر جشن مهرگان
 تحفه ها آرند پیش خسروان روزگار
 گرچه دریا عاجز است از آمدن بر دست ابر
 رشته لؤلؤ فرستد پیش تخت شهریار

تا باد خزان حله برون کرد ز گلزار
 ابر آمد و پیچید قصب بر سر کهسار
 از کوه بشستند همی سرخی شنگرف
 وز باغ ستردند همی سبزی زنگار
 چینی صنمان دور شدند از چمن و باغ
 زنگی بچگانند به باغ اندر بسیار
 و آن حوض نگر برگ بر او ریخته از شاخ
 گسترده کسی گوئی بر آینه دینار
 خرگاه به اکنون و می روشن و آتش
 ساقی صنم خلخ و مطرب بت فرخار
 با چرخ برابر شده آتش به بلندی
 چون در صف موکب علم شاه جهاندار

از ژاله لاله را همه درّ است در دهن
 وز لاله سبزه را همه لعل است برکنار
 چون در کنار سبزه بود لعل قیمتی
 اندر دهان لاله بود درّ شاهوار

چرخ ستاره بار شده است از نسیم باد
 در هر چمن که هست درختی شکوفه بار

بردیم ماه روزه به نیک اختری بسر
 بر یاد عید روزه قدح پر کن ای پسر
 یک ماهه باده در قدح ما همی فکن
 سی روزه بوسه بر دو لب ما همی شمر

مشک و شنگرف است گوئی بیخته بر کوهسار
 نیل و زنگار است گوئی ریخته بر جویبار

طبل عطار است گوئی در میان بوستان
 تخت بزاز است گوئی در میان لاله‌زار
 از زمین گوئی برآوردند گنج شایگان
 بر چمن گوئی پراکندند در شاهوار
 از گوزنان هست در هامون گروه اندر گروه
 وز کلنگان هست برگردون قطار اندر قطار
 قمریان چون مقربان گشتند بر سرو بلند
 بلبلان چون مطربان رفتند بر شاخ چنار
 فرشهای ابرقی^۱ افکنده شد در بوستان
 جامه‌های ششتری گسترده شد بر کوهسار
 گه کنار سبزه پر عنبر کند باد صبا
 گه دهان لاله پر لؤلؤ کند ابر بهار
 گر به لاله بنگری دارد پر از لؤلؤ دهان
 و ر به سبزه بنگری دارد پر از عنبر کنار
 گرچه پنهان است در گردون بهشت جاودان
 کرد یزدان در زمین خرم بهشتی آشکار
 تا به پیروزی و شادی اندرین خرم بهشت
 خوش گذارد روزگار خویش شاه روزگار
 مدح او بر خاک خوانی زر پدید آید ز خاک
 نام او بر خار بندی گل برون آید ز خار
 چون سمندهش حمله آرد در میان رزمگاه
 چون کمندهش حلقه گردد در میان کارزار
 آب گردد پیش او گر آتشین باشد سلیح
 موم گردد پیش او گر آهنین باشد سوار

بنگر این فیروزه‌گون دریای ناپیدا کنار
 بسر سر آورده ز قعر خویش در شاهوار
 کشتی زرین دروگاهی بلند و گاه پست
 زورقی سیمین در او گاهی نهان گه آشکار
 بنگر این گوهر که از پولاد و سنگ آید برون
 عالم تاریک از آن روشن شود خورشیدوار
 بنگر این مرکب که از رفتن نیاساید همی
 گه بود صحرانورد و گه بود دریاگذار
 بنگر این حراقهٔ جان پرور صافی ضمیر^۱
 با تن آمیزنده و با جان صافی سازگار
 بنگر این گسترده شادروان که بر آب روان
 بسته‌اند او را به مسمار گران سنگ استوار
 بنگر این ترکیب مردم بنگر این تقلیب حال
 بنگر این تهذیب صورت بنگر این ترکیب کار
 چون سمندهش حمله آرد در میان رزمگاه
 چون کمندهش حلقه گردد در میان کارزار
 مدح او بر خاک خوانی زر پدید آید ز خاک
 نام او بر خار بندگی گل برون آید ز خار
 زو شده است امروز پیدا آنچه پنهان بود دی
 زو شده است امسال پنهان آنچه پیدا بوده پار
 بس شگفتیها که هست از قدرت آثار او
 در گریبان سپهر و آستین روزگار

از شگفتیها یکی این است کاندر خاک مرو
 روی پنهان کرد فرزند وزیر شهریار
 آنکه با مردان سواری کرده در میدان فضل^۱
 شد به میدان اجل بر مرکب بی‌زین سوار
 و آنکه گفתי ذوالفقارستی قلم در دست او
 بر دریغش خون همی گرید قلم چون ذوالفقار

کجا روان شود از دست و شست او دو خدنگ
 که هر دو را ز پس یکدگر بود رفتار
 چو در نشانه نشاند خدنگ پیشین را
 کند خدنگ دویم را نشانه از سوفار

چون شمردم یازده منزل ز راه روزگار
 منزلی دیدم مبارک از منازل اختیار
 منزلی کاو را همه روشندان در بیعتند
 منزلی کاو را همه اسلامیان در انتظار
 منزلی کاو را همه تهلیل باشد در یمین
 منزلی کاو را همه تسبیح باشد در یسار
 منزلی کاو را خرافاتی بود در آن کنار^۲
 منزلی کان را خراباتی بود در این کنار^۳
 سی برادر یافتم روشندل و بسته نقاب
 در میان هر برادر زنگی دیدم سوار

۱. دیوان چاپی امیر معزی: «تا به مردی در سواری کرد در میدان فضل».

۲. دیوان چاپی امیر معزی: «انکساد».

۳. دیوان چاپی امیر معزی: «انکسار».

چون یکی ز ایشان گشادی روی گفתי بامداد
تا که رخ دارم گشاده من دهانت بسته دار
پاسخش دادم که گر بسته دهانم از طعام
نیستم بسته دهان در مدح شمس الافتخار

جهان خواهد شد از خوبی جنان تا هفته دیگر
که گوئی جنت الفردوس را بگشاد رضوان در
جوانی از پس پیری کنون خواهد شدن ممکن
که باغ پیر تا ده روز خواهد شد جوان از سر
زکاشانه به راغ آیند و بنمایند خوبان رخ
ز بیغوله به باغ آیند و بگشایند مرغان پر
سرشک ابر دیبا باف بافد بر زمین دیبا
نسیم باد عنبر سوز سوزد در هوا عنبر
به روز بزم در مجلس نبودت هیچکس همتا
به روز رزم در موکب نبودت هیچکس همسر
که از بیم غلامانت تبه شد خانه بر خاقان
همیشه تا که از دریا برآید لؤلؤ لالا
همیشه تا که از گردون بر آید زهره ازهر
چو دریا باد پر لؤلؤ ز مدحت خامه و خاطر
چو گردون باد پر کوکب ز نامت نامه و دفتر

ای تازه تر از برگ گل تازه به بر بر
پرورده ترا خازن فردوس به بر بر

در سیم حجر داری و بر ماه چلیپا
 ماه توبه زیر اندر و سیمت به زیر بر
 زین روی همی بوسه دهند ای بت مه روی
 ترسا به چلیپا بر و حاجی به حجر بر
 شاهی که بر او فتح و ظفر فتنه شدستند
 چون شیعه و سنی به علی و به عمر بر
 با دولت عالیش مداراست جهان را
 چندان که مدار است فلک را به مدر بر
 مهر توبر احباب تو فرخنده ترآمد
 از پیرهن یوسف مصری به پدر بر
 کین توبر اعدای تو مشئوم^۱ تر آمد
 از تاختن رستم سکزی به پسر بر

ماند به صنوبر قد آن ترک سمنبر^۲
 گر سوسن آزاد بود بار صنوبر
 آن سوسن آزادپر از حلقه زنجیر
 و آن حلقه زنجیر پر از توده عنبر
 گر هست رخس پاکتر از نقره صافی
 و هست لبش سرختر از لاله احمر
 آن نقره صافی که نهفته است به سنبل
 و آن لاله احمر که سرشته است به شکر

۱. در همه نسخ «میشوم». علامه فقیه محمد قزوینی در پاورقی صفحه ۲۶۹ مرزبان نامه مرقوم فرموده‌اند: استعمال این کلمه در کتب دیگر نیز از عربی و فارسی دیده شده است و صواب در آن یا مشؤوم است بر وزن مفعول یا مشوم به حذف همزه تخفیفاً و میشوم به هیچ وجه صحیح نیست (فرهنگ معین، ذیل میشوم)
 ۲. شه: «سرو سمنبر».

در دیده من رشته گوه‌ر بگسسته است
 تا دیده‌ام اندر دهنت رشته گوه‌ر
 تا فاخته مهری تو و طاوس کرشمه
 عشق تو چو باز است و دل من چو کبوتر
 بیچاره کبوتر چو در او چنگ زند باز
 هم سوده شود بالش و هم خسته شود پر
 ای عاشق آشفته حذر کن ز ره عشق
 کز گنج شوی درویش و ز رنج توانگر
 عشقی که ترا رنج دهد بر چه به کار است
 شو خدمت آن کن که ترا گنج دهد بر

دیدم شبی به خواب درختی بزرگوار
 از علم و عقل و فضل بر او شاخ و برگ و بار
 از قندهار سایه او تا به قیروان
 وز قیروان شکوفه او تا به قندهار
 نزدیک وی نشسته جوانی گشاده طبع
 با صورتی بدیع و زبانی سخن‌گزار
 آثار تازگی و نشان خجستگی
 بر صورت مبارک او گشته آشکار
 گفتم که کیستی تو چنین شاد و تازه روی
 باز این درخت چیست چنین سبز و آبدار
 گفت این درخت دین خدا و پیمبر است
 من دولت‌م‌گرفته به نزدیک او قرار
 تا در چهار فصل بپیرایم این درخت
 چون راد سرو مرد کشاورز در بهار

گفتم که تا به سعی تو پیراسته است دین
دین را به اهتمام تو آراسته است کار
گفتا همیشه نصرت دین است کار من
در روزگار ناصر دین شاه روزگار
گفتم بپرسم از تو در این حال چند چیز
فرزانه وار پاسخ هر پرسشی بیار
گفتا که هر سؤال که از من کنی کنون
آن را دهم جواب به فرمان کردگار
گفتم که چیست آنکه نه آب و نه آتش است
چون آب و آتش است به وادی و کوهسار
پشت زمین ز رفتن او هست پر ملال
روی فلک ز جنبش او هست پر غبار
بادی است کوه پیکر و کوهی است باد پای
برقی است ابر گردش و ابری است برق بار
هامون همی گذارد و گردون از او خجل
صحرا همی نوردد و دریا بر او سوار
اندر جهد به دیده شیران گه نبرد
و ندر رسد به آهوی وحشی گه شکار
گفتا بدین صفت که تو پرسى همی ز من
اندر جهان ندانم جز اسب شهریار
گفتم که چیست آنکه به شکل سپهر نیست
لون سپهر دارد و گه گه کند مدار
هنگام جنگ در صف هیجا برآورد
ناگه مدار او ز سر سرکشان دمار

گاهی چو جوی آب و گهی همچو برگ بید
 گاهی چو لوح مینا گه چون زبان مار
 زنگارگون چو سبزه بود در مکان خویش
 شنگرفگون چو لاله شود روز کارزار
 آید دلاوران عجم را از او عجب
 چونان که سروران عرب را ز ذوالفقار
 گفتا که هیچ چیز ندانم بدین نسق
 جز تیغ پادشاه عجم شاه کامکار
 گفتم که چیست آنکه به گوهر چو مرغ نیست
 چون مرغ از این دیار پرد تا به آن دیار
 پرواز او به رزم یکی سازد از دو تن
 آهنگ او به جنگ دو تن سازد از چهار
 از چوب و آهن است چو از دست شد رها
 بیرون جهد ز چوب و ز آهن کند گذار
 شکلی خمیده گیردش اندر کنار خویش
 چون عاشقی که گیرد معشوق در کنار
 در دست شیر مردان هر ساعتی به پای
 چرم گوزن را بکشد تنگ استوار
 چون پای را به چرم گوزن اندر آورد
 از بیم جان گوزن شود شیر مرغزار
 گفتا بدین مثال مگر تیر خسرو است
 آن خسروی که هست کریم و بزرگوار
 فرمانده زمانه ملک سنجر آنکه وی
 ملک زمانه را ز پدر هست یادگار

گردون بلند کرده او را نکرد پست
دولت عزیز کرده او را نکرد خوار
دانی چرا ستاره نبیند کسی به روز
بیند در آسمان به شب تیره صدهزار
زیرا که هر ستاره که روشن شود به شب
خورشید بامداد کند بر سرش نثار

آمد آن ماه دو هفته با قبابی هفت رنگ
زلف پر بند و شکنج و چشم پر نیرنگ و رنگ
لؤلؤ اندر لاله پنهان داشت چون رویم بدید
چنگ را بر لاله زد لؤلؤ و برهم سود چنگ
گفت مهر از من بریدی با تو جای جنگ هست
لیک اندر مهرگان با دوست نتوان کرد جنگ
سرو اگر در باغ باشد دارد او بر سرو باغ
سیم اگر در سنگ باشد دارد او در سیم سنگ
چون دلم بی قوت و جان و تنم بی قوت دید
داد قوت و قوتم زان شکر یاقوت رنگ
تنگم اندر برگرفت و زلف مشکین برفشاند
مشک و عنبر برگرفتند از برای من به تنگ
گفتمش از من چو خواهی مهرگانی یادگار
تا جهان بر من نداری چون دهان خویش تنگ
گفت خواهم شکر انعام خداوندی که او
انسدر انعام و فتوت نام نعمان کرد ننگ
گر ز مهر او فتد یک ذره در دریای چین
گر ز جود او چکد یک قطره در دریای زنگ

نه به چین اندر بماند هیچ رخ در زیر چین

نه به زنگ اندر بماند هیچ دل در زیر رنگ

از دورهای گردون وز وضعهای یزدان

زیباترین عالم فرخ‌ترین کیهان

از رنگهاست سرخی^۱ وز طبعهاست آتش

از سنگهاست یاقوت وز فصلهاست نیشان

از ماههاست روزه وز روزهاست جمعه

وز خانه‌هاست کعبه وز نامه‌هاست فرقان^۲

از انبیاست احمد وز خسروان ملکشه

ز اقلیمهاست رابع وز شهرها صفاهان

مریز خون من ای بت به روزگار خزان

مساعدت کن و با من بریز خون رزان

چو هست خون رزان قصد خون من چه کنی

که غم فزاید از این و طرب فزاید از آن

اگر به باغ درون لاله و بنفشه نماند

رخ تو لاله‌ستان است و خط بنفشه ستان

سمن که دید به زیر بنفشه غالیه پوش

زره که دید بر اطراف لاله مشک افشان

ای شکفته سنبل و شمشاد تو بر ارغوان

ای نهفته آهن و پولاد تو در پرنیان

۲. شه: «قرآن».

۱. نسخه چاپی دیوان امیر معزی: «از نورهاست خورشید».

هست هجر تو به وصل اندر چو بیم اندر امید
هست وصل تو به هجر اندر چو سود اندر زیان

ز باغ و راغ ز آسیب لشکر تشرین
گرفت راه هزیمت سپاه فروردین
گرفت گوشه دنیا ز دشت مینا رنگ^۱
نهاده توده کافور کوه مشک آگین
من از خزان به یکی چیز شاگرد که خزان
زیانهای درختان همی کند زرین
ز بهر آنکه درختان بدین زبان خوانند
به جشن مهر مدیح وزیر شاه زمین

شد ز تأثیر سپهر سرکش نامهربان
هجر یار مهربان چون فصل باد مهرگان
لاجرم گیتی و من هر دو موافق گشته ایم
او ز باد مهرگان و من ز یار مهربان
او همی دارد هوا را سرد بی دیدار این
من همی دارم نفس را سرد بی دیدار آن
او همی ریزد به عمدا بر زمرد کهربا
من همی سایم به عمدا بر شقایق زعفران
من بخار عشق دارم در بصر بیجاده بار
او بخار آب دارد بر هوا لؤلؤ فشان
من همی پنهان کنم در طبع راز خویشتن
او همی پنهان کند در خاک نقش بوستان

۱. شه: «گرفته گونه دینار دشت مینا رنگ».

او همی پژمرده گردد بی بهار دلگشای
 من همی افسرده گردم بی نگار دلستان
 زلف او بر دامن خورشید دارد مشک ناب
 طبع من یارد گهر در مدح خورشید جهان
 نسبتی دارد همانا زلف او با طبع من
 کاین به یک صنعت چنین است آن به یک صنعت چنان

خدای ماست خداوند آسمان و زمین
 منزله از زن و فرزند و از همال و قرین
 مقدری که بر او نسپرد سپهر و نجوم
 مصوری که بر او نگذرد شهر و سنین
 مؤثری که به تأثیر صنع و قدرت او
 محل روح شود نطفه در قرار مکین
 عنایت نظر او جوان و تازه کند
 جهان پیر کهن را به ماه فروردین
 به باغ و راغ فرستد به دست باد بهار
 ز خلد رضوان پیرایه های حورالعین
 گرفته در کنف فضل و عدل او مسکن
 خلاق متفاوت توانگر و مسکین
 یکی رسیده ز فضلش ز گرد برگردون
 یکی فتاده ز عدلش ز سجن در سجن
 اگر مهین خلاق توئی به آن منگر
 بدان نگر که توئی قطره ای ز ماء معین

در انتظار بهار و خزان مباش که هست
 خزان عدوی بهار و بهار خصم خزان
 مگر خزان به رزان نو شریعتی بنهاد
 که هست در همه عالم مباح خون رزان
 مگر که در شب دی ماه باد خوارزمی
 عسس شده است که کرده است باغ را عربان
 ز برف ریزه سوهان شده است روی زمین
 ز یخ شده است رخ آبگیر چون سندان

مگر زمانه به آهنگری برون آمد
 که آب کرد چو سندان و باد چون سوهان
 دو گوهر است در این وقت شرط مجلس ما
 غنینه معدن این و تنوره معدن آن
 بدین دو گوهر روشن شب زمستان را
 چنان کنیم که ماند به روز تابستان
 چو مطریان سرانگشت را کنند سبک
 به یاد خواجه به کف برنهم رطل گران

الا ای جوهر علوی گرفته چرخ را دامن
 ترا شب برفراز سر ترا سیاره پیرامن
 به رنگین باشه‌ای مانی که در گردون زند چنگل
 به زرین لعبتی مانی که در هامون کشد دامن
 تو از خارا برون آئی و نرم از تو شود خارا
 تو از آهن پدید آئی و نرم از تو شود آهن
 یکی کوهی پر از لاله فرازش مشک را توده
 یکی بحری پر از لؤلؤ به زیرش نیل را خرمن
 به هر منزل که بنشیننی برافشانی زر سوده
 ز هر خانه که برخیزی برون آری سر از روزن
 به صقلابی زنی مانی که آبستن بود دایم
 نزاید جز همه زنگی از آن صقلابی آبستن
 گه ابراهیم بن آذر میان تو شده ایمن
 گهی جسته ترا موسی میان وادی ایمن
 ترا دشمن بود گوئی همیشه جوهر سفلی
 که از بیم و نهیب تو بود در درع و در جوشن

تو با جوشن^۱ شده مونس میان آهن هندی
 ز بهر آنکه فخرالملک بردارد سر از دشمن
 الا تا در مه بهمن بود در خانه‌ها آبی
 الا تا در مه نیسان بود در دشته‌ها سوسن
 رخ مداح تو بادا چو سوسن در مه نیسان
 رخ اعدای تو بادا چو آبی در مه بهمن

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
 تا یک زمان زاری کنم بر ربیع و اطلال و دمن
 ربیع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم
 اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
 از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
 وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
 بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی
 بر جای جنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن
 ابر است بر جای قمر زهر است بر جای شکر
 سنگ است بر جای گهر خارا است بر جای سمن
 از خیمه تا سعدی بشد وز حجره تا سلمی بشد
 وز حجله تا لیلی بشد گوئی شده جانم ز تن
 یاری به رخ چون ارغوان حوری به تن چون پرنیان
 سروی به لب چون ناردان ماهی به قد چون نارون
 نیرنگ چشم او فره بر سیمش از عنبر زره
 زلفش همه بند و گره جعدش همه چین و شکن

اندر بیابان سها کرده عنان دل رها
 در دل نهیب اژدها در سر خیال اهرمن
 گه با پلنگان در کمر گه با گوزنان در شمر
 گه از رفیقان قمر گه از ندیمان پرن
 پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزلم
 بر بیسراکی محلم در کوه و صحرا گام زن
 هایل هیونی تیز رو اندک خور و بسیار رو
 وز آهوان برده گرو در پیوه و در تاختن
 هامون گذاری کوهوش دل در تحمل کرده خوش
 تا روز هر شب بارکش هر روز تا شب خار کن
 سیاره در آهنگ او حیران ز بس نیرنگ او
 در تاختن فرسنگ او از حد طایف تا یمن
 گردون پلاش بافته اختر زماش تافته
 از دست و پایش یافته روی زمین شکل مجن
 بر پشت او مرقد مرا وز کام او سؤدد مرا
 من قاصد و مقصد مرا درگاه صدر انجمن
 هنگام جود و فایده افزون ز معن زایده
 روز نوال و مائده افزون ز سیف ذوالین
 آزادگان با برگ و ساز از دولت او سرفراز
 از حد ایران تا حجاز از مرز توران تا عدن^۱
 ای راه و رسمت خسروی ای نظم و نثرت معنوی
 ای حزم و عزم تو قوی ای خلق تو خلق حسن

ای آفتاب یغما ای خلخی نژاده

هم ترک ماه روئی هم حور ماه زاده^۱

هستی به مهر و خدمت استاده و نشسته

هم در دلم نشسته هم پیشم ایستاده

تو سیم ساده داری در زیر مشک سوده

من لعل سوده دارم بر روی سیم ساده

گر بی تو شادی آرم یارم مباد شادی

ور بی تو باده نوشم نوشم مباد باده

ای از بر من دور همانا خبرت نیست از مویه چو موئی شدم از ناله چو نائی

در معرکه بستاند و در بزم ببخشند ملکی به سواری و جهانی به سؤالی

بر هوا ابر بهاری سیم پا لاید همی

بر زمین باد شمالی مشک پیماید همی

گلستان نقاش گشت و نقشها سازد همی

بوستان عطار گشت و عطرها ساید همی

هر درخت اندر چمن همچون زنان حامله است

بچگان رنگ رنگ و گونه گون زاید همی

شب همی کاهد چو عمر دشمنان شهریار

روز همچون دولت و ملکش بیفزاید همی

آن بت مجلس فروز امروز اگر با ماستی

مجلس ما خرم استی کار ما زیباستی

خفته و مست است و پنداری که از ما فارغ است^۱
 عیش ما خوش نیست بی او کاشکی با ماستی
 گرچه می خورده است و از مستی به خواب اندر شده است
 هم توانستی بر ما آمدن گر خواستی
 بی رقیبی آفتاب اندر فلک تنها رود
 آفتابی دیگرستی کاشکی تنهاستی
 بر فلک تنها نیارستی گذشتن آفتاب
 گرنه زیر سایهٔ تخت شه داناستی
 افسر شاهان ملک سنجر شه سلجوقیان
 آن گهر بخشی که گوئی دست او دریاستی
 گرنه آنستی که جوید هر که از دریا گهر
 بوسه دادن دست او هرگز که را یاراستی
 گر به نام بخت منشوری فرستادی خدای
 بر سر منشور او نام ملک طغراستی
 گر به رجعت باز گردیدی ملوک باستان
 کمترین بندگانش بهمن و داراستی
 پیکر پیل است اسبش را و لیکن گاه جنگ
 پیل از او بگریزدی گر در صف هیجاستی
 چون عرق گیرد تو گوئی سیل در وادیستی
 چون سبق جوید تو گوئی باد در صحراستی

از پس پنجاه سال عشق به ما چون فتاد
 از بر ما رفته بود روی به ما چون نهاد

۱. شه: «خفته و مست است دلداری که از ما غایب است».

بر دل من مهر بود مهر دلم چون شکست

بر در من قفل بود قفل درم چون گشاد

آنکه از او شوختر چشم زمانه ندید

و آنکه از او خووتر خلق ز مادر نژاد

دلم چون دهان کرد کوچک دهانی تنم چون میان کرد لاغر میانی

ز عشاق آفاق جز من که دارد تنی چون میانی دلی چون دهانی

رباعیات

در زلف تو آویخته دلبندیها پیش خردت خیره خردمندیها

در دل دارم که بندگانم تا خود چه کنی تو از خداوندیها

گر نور مه و روشنی شمع تراست این کاهش و سوزش من از بهر چراست

گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت ور ماه توئی مرا چرا باید کاست

چون آتش خاطر مرا شاه بدید از خاک مرا بر زبر ماه کشید

چون آب یکی رباعی از من بشنید چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

هنگامی که سلطان ملک‌شاه سلجوقی خواجه نظام‌الملک را از وزارت معزول و تاج‌الملک را منصوب ساخت و در همان اوقات پادشاه فوت شد این رباعی را گفته:

نشاخت ملک سعادتش اختر خویش وز منصبه وزیر خدمتگر خویش

بگماشت بلای تاج بر لشکر خویش تا در سر تاج کرد آخر سر خویش

شاهی که به رزم کاویان داشت درفش گر زنده شود پیش تو بردارد کفش

ای کرده دل خصم خلاف تو بنفش مشت است دل خصم و خلاف تو درفش

ای سیم‌ذقن سخن ز کویت گویم وی موی‌میان ز عشق مویت گویم
گر آب شوم‌گذر ز جویت جویم ور سرو شوم به پیش رویت رویم

در بر ملکا دل توانگر داری اندر کف جام و بر سر افسر داری
دریای محیط است که در بر داری مه بر کف و آفتاب بر سر داری

نظامی عروضی سمرقندی

از افاضل آن دیار و از اکابر رفیع‌مقدار و از شاگردان امیر معزی است. کتاب چهارمقاله در حکمت علمی و آئین خدمت ملوک و غیره در اخلاق نوشته و مثنوی و بس و رامین منسوب به اوست و از شیخ نظامی قمی نیست. به هر حال این چند شعر که نوشته می‌شود از آنجا انتخاب و ثبت شد:

دلی دارم که در فرمان من نیست تو پنداری که این دل ز آن من نیست
مرا مادر دعا کرده است گوئی که از تو دور بادا آنچه جوئی

نگارا تو گل سرخی و من زرد تو از شادی شکفتی و من از درد
بیا آن سرخ گل بر زرد گل نه که در باغ آن دو گل با یکدگر به

اگر درد مرا قسمت توان کرد نماند در جهان یک جان بی درد

اگر خویت یکی یک بر شمارم سرآید در شمردن روزگارم

همه مهری ز نادیدن بکاھد اگر دیده نبیند دل نخواهد

فرخار

ولایتی است در حوالی خطا^۱ و کاشغر. گویند خاکش حسن خیز است و بادش دلاویز. در ترکستان سه فرخار نشان می دهند تا فرخاری از کدام باشد.

فرخاری

در فن نظم استاد است و از مشاهیر متقدمین است. این قطعه را در طلبیدن کاه گفته است و قدرت طبعش از این قطعه استنباط می شود. [شعر دیگر از او به نظر نرسیده است]^۲:

| | |
|------------------------------|---------------------------------------|
| اسنبی دارم که هرگز ایزد | قانعتر از آن نیافریند |
| [تا روز ز عشق جو همه شب | از خرمن ماه خوشه چیند] ^۳ |
| [گفتند که جو نماند از این غم | می خواهد تعزیت گزیند |
| پوشیده پلاس و پاره کاه | می خواهد تا در او نشیند] ^۴ |

فرغانه

در کنار معموره عالم است. شرقش کاشغر و غربش [سمرقند و جنویش]^۵ کوهستان بدخشان و شمالیش طراز. گویند بیروح الصنم یعنی مهر گیاه از فرغانه است.

هجری

از اهل آن دیار و از اندجان فرغانه^۶ است. گویند علم عروض و قافیه را نیکو می دانسته. این مطلع از ایشان به نظر رسیده در این سفینه ثبت و قلمی گردید:

می روی می رود از پی دل بی حاصل من آن چنان رو مه من کز تو نماند دل من

۱. سل: «ختن».

۲. فقط در فر و سل.

۳. فقط در فر و شه.

۴. فقط در سل و شه.

۵. در فر و سل.

۶. شه: «انجدان فرغانه».

قبا

ولایتی است دلگشا در اقصای ترکستان. دولتشاه گوید حال خراب است و مسکن مغلول و قلماق است. خواجه نصیرطوسی گوید بیغوبن طغان در زمان سلطان محمود سبکتکین پادشاه آن دیار بوده که داد عدالت می‌داده و در پیری گوش او گران شده زار زار می‌گریست که بعد از این گفتگوی دادخواهان را چگونه شنوم؟! آخر الامر قرار بر این داد که روز جمعه تخت او را در میدان نهادندی و بر تخت نشستہ قرار داد که هرکس را تظلمی بودی جامهٔ سرخ پوشیدی، به آن نشان آن کس را طلب داشتی و عریضه‌ای که شرح احوال خود را در او نوشته بود از او گرفته بعد از مطالعه به داد او رسیدی. چون از این جهان فانی درگذشت پنج پسر داشت، ملک را به پسران قسمت کرد. چون سلطان محمود سمرقند و ماوراءالنهر را مسخر کرد از آن پنج برادر خراج خواست. ایشان این قطعه را به سلطان فرستاده از خراج سر باز زدند:

| | |
|-------------------------|-----------------------|
| ما پنج برادر از قبائیم | دریا دل و آفتاب رائیم |
| ما ملک جهان همه گرفتیم | اکنون به تفکر شمائیم |
| گر چرخ به کام ما نگردهد | چنبر ز همش فرو گشائیم |

سلطان دریافت که غرور و نخوت چنان در دماغ آنها راه یافته که پندارند به غیر از قبا ملکی و بجز ایشان ملکی نبوده. عنصری را گفت تا این دو بیت برابر ایشان فرستاد:

| | |
|-----------------------|-------------------------|
| نمرود به عهد پور آزر | می‌گفت خدای خلق مائیم |
| جبار به نیم پشه او را | خوش داد سزا و ما گوائیم |

لهذا لشکری انبوه به گوشمال آنها فرستاد و بعد از محاصره و قحط آن دیار، ایشان به عجز آمدند و دیگر باره این قطعه را از روی عجز به سلطان فرستادند:

| | |
|-------------------------------------|-------------------------|
| ما پنج برادر از قبائیم | در قحط و نیاز مبتلائییم |
| شاهها تو عزیز مصر جودی ^۱ | و اخوان گناهکار مائیم |
| ما را که بضاعتی است مزجاة | شرمندهٔ حضرت شمائیم |

بر حالت زار ما ببخشای
از فضل و کرم که بینوایم
بعد از مطالعه سلطان را بر ایشان رحم آمده فرمود قطعه اول از غرور بود و گوشمال
ایشان ضرور، این قطعه از عجز و نامرادی است، پس از جریمه ایشان درگذشت و امر
فرمود تا لشکر از حوالی آن ولایت برخاستند و آن ولایت را با ایشان گذاشت و هیچ از
ایشان قبول نکرد. از شعرای آنجا همین یک نفر به نظر رسید، نوشته شد:

رکن الدین قبائی

از شاعران متین و از شاگردان اثیرالدین اومانی و استاد پوربها جامی است.^۱ از ترکستان
به عزم سیاحت به عراق عجم آمده این قطعه را به جهت خواجه عزیزالدین فری دندی^۲
گفته:

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| چو شد امسال آخر ای مخدوم | که من رنج دیده مظلوم |
| بعد ده سال حق بر این دولت | گشتم از هر مراد دل محروم |
| کار من بنده خدمت است و دعا | و اندر این هر دو بوده ام ملزوم |
| دهر و دوران همان ستمکارند | و آدمی همچنان جهول و ظلوم |
| نه منم عاطل از فنون هنر | نه توئی عاری از فروغ علوم |
| نه تو مفلس شدی نه من منعم | نه تو خادم شدی نه من مخدوم |
| تو همان مالکی و من مملوک | تو همان حاکمی و من محکوم |
| هست این بیت نظم مالک فضل | رحم الله سنائی مرحوم |
| رزق بر تست هرچه خواهی کن | خواه احسان کنی و خواه رسوم |

۱. فر: «از شاعران متین است و از شاگردان پوربهای جامی است».

۲. چاپهای هند: «معزالدین طاهر»، سل: «رکن الدین فریدونی»، شه: «عزیزالدین طاهر».

اخگر سوم

از

از کتاب آتشکده

در ذکر شعار و اشعار فصحای مملکت

هندوستان

اخگر سیوم از مجمر اول از کتاب آتشکده در ذکر شعار و اشعار فصحای مملکت هندوستان است و آن ارض وسیع العرض مشتمل است بر بلاد بسیار و امصار بی شمار. هوایش غالباً گرم است و رسوم و قواعد آنجا اکثر خلاف اهل ایران است بلکه توران، و فواکه غریبه آنجا در این دیار یافت نمی شود و نظر به بعد مسافت، سکنه دیار ایران را استحضر کلی از کیفیت و احوال آن دیار [نیست] لهذا آنچه در بعضی از کتب و نسخ به نظر احقر عبادالله رسیده قلمی می شود و این اخگر مشتمل است بر سه شماره که به ترتیب نوشته خواهد شد.

شرارهٔ اولی

در ذکر احوال و نقل اقوال شعرای ولایت دکن است

[مفصلاً و مشروحاً] قلمی می‌شود.

دکن

از اقلیم سیوم و گرمسیر است و آب روان در آن دیار در میان شهر جاری است. هوایش در کمال سازگاری است و عمارات و باغات از دو طرف رودخانه ساخته شده است. سکندر خان و شیرخان و سلیم سلطان در تعمیر آنجا کوشیده قلعهٔ مستحکمی در آنجا ساخته‌اند. آنچه از شعرای آنجا به نظر رسیده قلمی می‌شود:

صفیری جونیوری^۱

تقی اوحدی نوشته که با عدم رجولیت، کدخدا شده و از طعنه مردم، زن را و خود را کارد زده کشت. به زعم فقیر، صاحب این مطلع باید شعر بسیار داشته باشد. به هر حال این مطلع از اوست که به نظر رسیده:

ز عشق زادم و عشقم بکشت زار و دریغ خبر نداد به رستم کسی که سهرابم

شیخ فیضی

خلف شیخ مبارک مشهور به دکنی می باشد. اما صاحب تذکره هفت اقلیم وطن ایشان را اگر قرار داده. صاحب دیوان است [دیوانش ملاحظه شد]^۲. این اشعار از اوست:

ای هم‌نفسان محفل ما رفتید ولی نه از دل ما

تو ای کبوتر بام حرم چه می دانی طپیدن دل مرغان رشته بر پا را

دل من در کف طفلی است که از بی خبری بلبش مرده به کنج قفسی افتاده است

در زلف بتان طعن اسیران نپسندند گر خلق بدانند که این رشته که رشته است

مپرس ره که ز سرهای رهروان حرم نشانه هاست که منزل به منزل افتاده است

پای به بالا مته که پایه بلند است دم ز تقرب مزن که شاه غیور است

به ناله شهره عشق است عندلیب ار نه نفس گداخته مرغان درین چمن هستند

گویند هم‌رهان طریقت که ای رفیق آگاه شو که قافله ناگاه می‌زنند

[غافل نیم ز راه ولی آه چاره نیست زین ره‌زنان که بر دل آگاه می‌زنند]^۱

گر دیر دیر می‌نگرم بر رخت مرنج خود را به دوری تو بدآموز می‌کنم

در زیر آن دو زلف زن‌خندان ستاده بین یک گوی در میان دو چوگان فتاده بین

خوش آن زمان که یکی بود خانه من و تو
نبود راه جدائی میانه من و تو

خوی عتاب‌آموز را با مهر پیوندی بده
هم عشوه را منعی بکن هم غمزه را پندی بده
[تاکی ز بادام ترت عمرم به تلخی بگذرد]

آن پسته لب بسته را راه شکر خندی بده

به یک دل این همه سوداست بر سرم ای وای
چه کردمی گر از این دل هزار داشتی]^۲

شرارهٔ ثانیه

در ذکر اسامی و شرح اشعار شعرای دهلی است

که مشهور به جهان آباد است.

دهلی

از اقلیم سیوم است و به حسب آب و هوا و خضرت باغات و نزعت صحرا از تمامی بلاد هندوستان مستثنی است و از پانصد و هشتاد و هشت هجری اکثر اوقات مرکز دایرهٔ اسلام و دارالملک سلاطین عظام کرام بوده و گویا چندی رخنه در بنیان او به هم رسیده بود که شاهجهان همت بر آبادی او گماشته به این علت که مسمی به شاهجهان آباد گشته و در این وقت که یک هزار و هفتاد و نه هجری است آنچه به تواتر رسیده به علت ورود نادرشاه افشار و احمدشاه افغان نهایت اختلال و استیصال به هم رسانیده. غرض از شعرای آنجا آنچه مشهور و شعر ایشان به ایران آمده و به نظر رسیده انتخاب و در این کتاب ثبت شد.

میرجدائی^۱

خطابش «چاکرخان» است و به جهت نقاشی و مصوری از سلطان اکبر «نادرالملک»^۲ ی لقب یافته. فی مابین او و غزالی مشهدی مهاجرات رکیکه واقع شده. از اوست: حسن بتان کعبه است عشق بیابان او سرزنش ناکسان خار مغیلان او

اجمالی

اصلش از آن دیار و مرید خالوی خود بهاءالدین کهنبو بوده. این شعر هم مشعر بر حال خجسته مآل آن جناب است:

دو گزگ بوریا و پوستکی دلکی پر ز درد و دوستکی
عاشق رند لاابالی را این قدر بس بود جمالی را^۳

خواجه حسن

از اکابر دهلی است. صاحب اخلاق نیک و از مریدان شیخ نظام اولیا^۴ است و به طریقه امیر خسرو آشنا است. گویند به کمند جذبه محبت امیر خسرو به خدمت شیخ نظام اولیا رسیده و از هر دو نظر یافته. دیوانش ملاحظه شد و این چند شعر از اشعار ایشان انتخاب و ثبت افتاد:

چو گرد طبع برآیم صلا دهم همه را که از کرم نبود طوف بوستان تنها
ولی ز طایفه میوه دزد می ترسم که باغ سخت بزرگ است و باغبان تنها

افکنده دل خلق در آن چاه زنخدان وانگاه بپوشیده به سبزه سر چه را

چه منت می نهد بر من مؤذن مرا مرغ سحر بیدار کرده است

۱. فر: «میرجلالی». ۲. شه: «از سلطان اکبر دارالملکی این لقب یافته».

۳. سل ندارد. ۴. سل: «شیخ نظامی».

گفتی که چرا جدائی از من این از فلک است از حسن نیست

گل برگ نریزد چو تو آئی به تماشا بیمار نمیرد چو تو آئی به عیادت

ایر ما دلت نسوخت ندانم چرا نسوخت

ما را دلت نخواست ندانم چرا نخواست

مخمود غزنوی که هزارش غلام بود آخر به راه عشق غلام غلام شد^۱

گفتی که به خواب اندر مهمان شومت یک شب

اما تو کجا آئی چون خواب نمی آید

عمری است که من در سر سودای فلان دارم

یک شهر خبر دارند من از که نهان دارم

به روز حشر که خلقی ز دست غمزه شوخت

فغان کنند من آن روز در دعای تو باشم

در عرصات همچنین روی گشاده دار تو^۲

تا به دعا بدل شود دعوی دادخواه تو

گرفتم ساگری از دست مستی

تعالی الله چه دستی و چه مستی

بتی چون تو چرا در پرده ماند

مگر از ننگ من چون بت پرستی

***.

از حسن این چه سؤال است که معشوق تو کیست

این سخن را چه جواب است تو هم می دانی

امیر خسرو

اصل آن جناب از دیار کش ترکستان است و امیر محمود والد او در فتنه چنگیزخانی به دیار هند رفته و در دهلی به خدمت سلطان محمد تغلقشاه رسیده و از او نوازشات دیده آخر در غزای کفار شربت شهادت چشیده بعد از آن امیر خسرو قائم مقام او شده نظر به فطرت اصلی تحصیل کمالات صوری و معنوی کرده آخر الامر بوئی از می عرفان به مشامش رسیده ترک اشغال دنیوی نموده در خدمت شیخ نظام الدین اولیا به سیر و سلوک مشغول گردیده. گویند شیخ نظام^۱ می گفته که امید هست که خدا در روز جزا مرا به سینه سوزان این ترک بچه ببخشد.

مذکور است که شیخ سعدی - علیه الرحمة - در همین سیاحت هند به شوق دیدن امیر خسرو به دهلی رفته و از صحبت همدیگر مستفیض شده و اعتقاد کلی به یکدیگر داشته اند.

گویند خیالات امیر خسرو از خمسه و مثنوی و دیوان قصاید و غزلیات از چهارصد هزار بیت بیشتر بوده و فقیر قریب یکصد هزار بیت او را دیده آنچه از او منتخب شده در این سفینه درج شد. وفاتش [در شهور سنه ۷۲۵^۲] * در آنجا و در مقبره شیخ شکر گنج^۳ - علیه الرحمة - مدفون است.

تا ز هر بادی نجنبی پا به دامن کش چو کوه

کادمی مشب غبار و عمر باد صرصر است

مرد پنهان در گلیم و پادشاه عالم است

تیغ خفته در نیام و پاسبان لشکر است

۱. سل: «شیخ نظامی». ۲. چاپهای هند: «۷۵۲». * ش. ندارد.

۳. چاپهای هند: «شیخ نظامی».

راست رو را پیر ره کن گرچه زن باشد که خضر
 چون به ظلمت گم کند ره مادیانش رهبر است
 جعفر طیار باشد کز فلک بیرون پرد
 نه کسی کاو بال را طیار دارد جعفر است
 در تصوف رسم جستن خنده بر خود کردن است
 در تیمم مسح کردن خاک کردن بر سر است
 گر تو سربازی چه حاجت خرقه رنگین به دوش
 شیر را در حمله نه برگستوان نی مغفر است
 راهرو چون در ریا کوشد مرید شهوت است
 پیرزن چون رخ بیالاید به بند شوهر است
 عاشقی رنج است و مردان را به سینه راحت است
 سلسله بند است و مردان را به گردن زیور است
 کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی
 آب از اینجا بر که در دریا بسی شور و شر است
 ناکس و کس هر که حرص مال دارد دوزخی است
 عود و سرگین چون که در آتش فتد خاکستر است
 بهر این مردار چندت گاه زاری گاه زور
 چون غلیواژی^۱ که شش مه ماده و شش مه نر است
 نیست نقصان را سخن آنجا که چشم عارف است
 نیست خفتان را محل آنجا که پشت حیدر است

امل ز جود تو بگریخته است و از پی آن
 جمازه کرم می دود گسسته مهار

کجا خیزد چو تو سروی جوان و نازک و دلبر
 شکر گفتار و شیرین کار و گل رخسار و مه پیکر
 نباشد چون لب و اندام و گیسو و برت هرگز
 شکر شیرین و گل رنگین و شب مشکین و صبح انور
 برد اندیشهٔ مهر و فراق و آرزوی تو
 ز شخصم تاب و رویم آب و چشمم خواب و جانم خور
 ز شوق عشق و سوز داغ تو باشد بدین گونه
 دمم دود و غمم سود و دلم عود و تنم مجمر
 ندیدم چون توئی از شکل و ناز و خوبی و خنده
 برون رنگ و درون جنگ و به دل سنگ و به لب شکر
 جوانان عاشق و حیران و مست و بیخود و خوبان
 فریب انگیز و رنگ آمیز و بی پرهیز و غارتگر
 ترا سحر و دم و افسون و نیرنگ و من محزون
 زخم جوش و دهم هوش و نهم گوش و کنم باور
 شهنشاهی که هست از تاج و تیغ و خشم و بخشایش
 خداوند و ظفرمند و عدویند و ولی پرور
 شکست و تاخت و بگسست و گم کرد از سوارانش
 سنان قارن عنان بهمین کمان بیژن توان نوذر
 [به رزم یک دلیر پهلوان ترک هندویش
 چه هامون و چه پیران و چه دستان و چه زال زر
 کشید و راند و برد و کوفت اندر دار ملک او
 سنان قاآن قلم هامان علم خاقان دهل سنجر
 جهان پیش از تو بد ز ادبار و ظلم و ظلمت و حرمان
 دهی بی‌ره صفی بی‌شه شبی بی‌مه رزی بی‌برآ^۱

به عهد و نوبت و دوران و ملکت شد بحمدالله
 فلک خوشخو زمان دلجو زمین مینو دیار ازهر
 ز مدح تست در طبع و دل و کلک و خط خسرو
 هنر مضمون شکر معجون درر مکنون گهر مضمهر
 الا تا زایسد و آید الا تا خیزد و تا بد
 گل از خار و خز از تار و تف از نار و خور از خاور
 مبادا هیچ روز و ساعت و وقت و نفس خالی
 نگین ز انگشت و جام از مشمت و خز از پشت و تاج از سر

بسی شب با مهی بودم کجا شد یارب آن شبها
 کتون هم هست شب لیکن سیاه از دود یاریها

بر درش مردم و آن خاک ز اعضای من است
 هم به خاک سر آن کوکه مشوئید مرا

ز آمد شد خیال تو ترسم که بی غرض قصاب پرورش ندهد گوسفند را
 پند کسم به دل ننشیند که دل ز عشق پر شد چنانکه جای نمانده است پند را

شبی کردم به بستان ناله از درد رها کردند مرغان آشیانها

ای عشق شغل تو به چو من ناکسی فتاد
 گویا کسی نماند جهان خراب را

سرهای سربازان دین بسته به آن فتراک زین
 زین سان میفکن بر زمین دنباله فتراک را

نازک مگوی ساعد خوبان که خرد کرد چندین هزار پنجه زور آزمای را

با غمش خوش بودم امشب گرچه در زاری^۱ گذشت

یاد می‌کردم از آن شبها که در یاری گذشت

ماجرای دوش پرسیدی که چون بگذشت حال

ای سرت گردهم چه می‌پرسی به دشواری گذشت

تو ای صنم که مرا در دلی چه سودم از آن

که در میان من و دل هزار فرسنگ است

صد دوست بیش کشت نه من نیز دوستم

آخر چه شد که این کرم از من دریغ داشت

نفس رسیده به آخر هوس نماند جز این

که بشنوم ز تو کاین مردن از برای من است

چون رشته گسست می‌توان بست اما گره‌یش در میان هست

[من در سر قلم زدم آتش ز دود دل او دوده سر قلم از من دریغ داشت

بر دیگران نوشت بسی نامه وفا در حاشیه سلام هم از من دریغ داشت]^۲

خوشم کآب دو چشم من همه روی زمین گیرد

مبادا گرد غیری دامن آن نازنین گیرد

ای هم‌نفسان که پیش یارید
ای طایفه‌ای که عشقتان نیست
این شکر چرا نمی‌گذارید
هیئات که در کدام کارید
گر در دلتان غمی نگنجد
بر سینه خسروش گمارید

چو یاد عاشقان در دل غم آرد
نمی‌دارم روا کز من کنی یاد

مرا گرد سر آن چشم بیمار
بگردان لیک قربان کن نه آزاد

جان و تن از هم سیر شد^۱ سر در سر شمشیر شد
رفتند یاران دیر شد خسرو به ایشان کی رسد

کند خلقی دعای صبر عاشق
ولیکن عاشقان آمین نگویند

به لب آمده است جانم تو بیا که زنده مانم
پس از آنکه من نمانم به چه کار خواهی آمد

امروز میرم پیش تو تا شرمسار من شوی
بر تو چه منت جان من فردا که فرمان در رسد

به گرد دیده خود خار بستی از مژه کردم
که نه خیال تو بیرون رود نه خواب درآید

مردمان در من و حیرانی من حیرانند
من بر آن کس که ترا بیند و حیران نشود

گفتم چگونه می‌کشی و زنده می‌کنی از یک نگاه کشت و جوابی دگر نداد^۱

من ناتوان زیاد کسی گشتم ای طیب آن دارویم بده که فراموشی آورد

صبر طلب می‌کنند از دل عاشق همچو خراجی که بر خرابه نویسند

بی سرو پا می‌دویم تا به کجا سر نهیم بارگی شاه شد گردن ما در کمند

داغ غلامیت کرد پایهٔ خسرو بلند میر ولایت شود بنده که سلطان خرید

دنبال یار رفته روان کردم آب چشم آن رفته خود نیامد و اشکم روان بماند

شد ز خیالت خراب سینهٔ ما چون کنیم

موکب سلطان بزرگ خانهٔ درویش خرد

[به خدا که سینهٔ من بشکاف و دل برون کن

که درون خانهٔ تو دگری چه کار دارد]^۲

خوشم از گریهٔ خود گرچه همه خون دل است

زان که بوی تو ز هر قطرهٔ خون می‌آید

بیم تیغم نیست لیکن این سر کم بخت را

دوست می‌دارم که زیر پای او بسیار بود

آن را که غمی باشد و گفتن نتواند شب تا به سحر نالد و خفتن نتواند
از ما بشنو قصه ما ورنه چه حاصل پیغام که باد آرد و گفتن نتواند

گر خاک مزارم ز پس مرگ ببیزند زنگار گرفته همه پیکان تو یابند

مرا عشقش بلا شد دیگری را خدایا از بلای من نگهدار

به دامن می نهفتم گریه ناگه مست بگذشتی
شدم رسوا من تردامن و صد پاک دامن هم
ملامت بر دل صد پاره عاشق بدان ماند
که باشد زخم شمشیر و بدوزندش به سوزن هم

گر تو ز بهر کشتنم جرم دروغ برنهی حیف بود ز بهر جان دعوی بیگناهیم

یارب چو بلا آدمیم خوی که دارم
هر جا که یکی روی نکو جای من آنجاست

ای خردمند در این گوش سخنها کی کسی است
کی توانم که سخنها ترا گوش کنم

با که گویم غم تو کز غم تو همه عالم خراب می بینم

غمزه تو بر دل سلطان زند گر نرنجی بر دل درویش هم

کشتم از دست جفايت خویش را . بر تو آسان کردم و بر خویش هم

به طعنه گفت خسرو کی توانی رستن از دستم
توانم خاصه با این زور و بازوئی که من دارم

آموخت چشمهای مرا گریه‌های تلخ دزدید خنده‌های لب نوشند تو

بدین سان کز غمت بر خاک دارم هر زمان پهلوی
ز آهن بایدم ای سنگدل نه ز استخوان پهلوی
تو خوش می‌خسب کز خواب جوانی بس که سرمستی^۱
به هر پهلوی که می‌خسبی نمی‌گرددی به آن پهلوی

صنما^۲ دل اسیران به کجا گریزد از تو به حوالی دو چشمت حشم بلا نشسته

آنکه جان گویند خلقی آن توئی و آنکه شیرین‌تر بود از جان توئی
شهر دل ویران شد از دیدار تو^۳ هرچه ویرانتر شود سلطان توئی

آفاق را گردیده‌ام مهر بتان ورزیده‌ام
بسیار خوبان دیده‌ام اما تو چیز دیگری

هرگز نیاید در نظر صورت ز رویت خوبتر

شمسی ندانم یا قمر حوری ندانم یا پری^۴

۳. سل: «بیداد تو».

۱. شه: «بس که می‌ترسی». ۲. شه: «یزک».

۴. شه: «شمسی ندانم یا قمر فرزند آدم یا پری».

مگوی تلخ که جان می‌بری ز گفتن شیرین^۱

مرا به زهر گهی کش کز انگین نتوانی

خوش آن زمان که بری نام عاشقان آنگاه

چو نام من به لب آری زبان بگردانی

کسی نمانده که دیگر به تیغ ناز کشی مگر تو زنده کنی خلق را و باز کشی

شنیده‌ام که سگان را قلاده می‌بندی چرا به گردن خسرو نمی‌کنی رسنی

سیه‌بادام را هرسو می‌فکن در نظر بازی

نگهدارش که روزی بر سر تابوتم اندازی

طرفه زمانی است دم صبحگاه هم ورعش خوش بود و هم گناه

در فتنه بستن دهان^۲ بستن است که گیتی به نیک و بد آبستن است

پشیمان ز گفتار دیدم بسی پشیمان نگشت از خموشی کسی

رهائی همه جا به کم گفتن است دراز رشته ایمن به ناسفتن است

نترسم من از عالمی پر خر است مگر کز خری کادمی پیکر است

مثنویات خسرو شیرین

سر نامه به نام آن خداوند که دلها را به دلها داده پیوند

زهی نقاش صورتهای زیبا که پشت خاک از او شد روی دیبا

۱. شه: «مگوی تلخ که جان می‌برد به گفته شیرین».

۲. سل: «زبان».

| | |
|---|---|
| <p>شکار شیر فرمود آهوان را که نتوان داشت دلها را به زنجیر بهاری از کف خضر آب خورده نخست این فتنه آدم کرد بنیاد کرشمه می چکید و ناز می ریخت نمک چندان که در عالم فتنه شور</p> | <p>کرشمه داد چشم نیکوان را چنان بنگاشت گیسوی گره گیر رخی اندک به سبزی میل کرده به گندمگون میل آدمی زاد عرق کز روی آن طناز می ریخت نمکدانی به تنگی چون دل مور</p> |
|---|---|

لیلی و مجنون

| | |
|--|--|
| <p>از هر قلمی برون نیاید گنجینه برد به شرکت دزد خود نعره زنان رود به فرسنگ تیری زند آسمان بد کیش کز وی که گذشت بر تو آید زخم آوردت هزار فرسنگ</p> | <p>حرفی که از او دلی گشاید بیداری پاسبان بی مزد سیلی که زند طیانچه بر سنگ هر دم به گمان کینهٔ خویش منگر که به دیگری گشاید غربال سپر کنی تو در جنگ</p> |
|--|--|

مثنوی خضرخانی

| | |
|---|---|
| <p>زمین و آسمانی غیر از این نیست زمین و آسمان او همان است دل است این جنگ نتوان کرد با دل قفای ماکیانش خورد باید همه بر خون دلها رانده کشتی که این دوزنده باشد آن درنده</p> | <p>تو پنداری جهانی غیر از این نیست چو آن کرمی که در گندم نهان است شود با هر که خواهد آشنا دل همائی کش به پستی رغبت آید بهشتی پر ز حوران بهشتی بود سوزن به از تیغ برنده</p> |
|---|---|

از شعلۀ عشق هر که افروخته نیست با او سر سوزنی دلم دوخته نیست
گر سوخته دل نه‌ای ز ما دور که ما آتش به دلی ز نیم کان سوختنی است^۱

هجرت که به جان من درویش آمد گوئی نمکی بر جگر ریش آمد
می‌ترسیدم کز تو شوم روزی دور دیدی که همان روز بدم پیش آمد

هوشم نه موافقان و خویشان بردند آن کج کلهان موپیشان بردند
گویند چرا تو دل بدیشان دادی والله که من ندادم ایشان بردند

من بودم و دوش آن بت بنده نواز از من همه لابه بود و از وی همه ناز
شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید شب را چه گنه حدیث ما بود دراز

ای از تو مرا امید بهبودی نه با من تو چنانکه پیش از این بودی نه
می‌دانستم که عهد و پیمان مرا درهم شکنی ولی به این زودی نه

شیخ فریدالدین شکرگنج

فرید اکابر اولیاء و وحید از کیای هندوستان است. به گنج لایزال معارف رسیده و از شکر
لقای بقا، کام جان شیرین ساخته. گواه جلالت قدرش آنکه نظام اولیاء که سر حلقۀ اصفیا
است یکی از مریدان اوست. این مطلع و رباعی از آن جناب تیمناً در این کتاب ثبت شد:
[هر سحرگه بر درت سر می‌زنم بر طریق دوستان در می‌رنم]^۲

شب نیست که خون دل غمناک نریخت
روزی نه که آبروی من پاک نریخت

۱. به غیر از سل: «سوخته نیست».

۲. فقط در شه.

یک شربت آب خوش نخوردم همه عمر .
 کان باز ز آب دیده بر خاک نریخت

خواجه معین الدین چشتی

از اکابر صوفیه و از سلسله علیه چشتیه، مرید سلطان شمس الدین غوری [و سلطان
 شهاب الدین غوری]^۱ و مرقدش در دیار اجمیر است. این دوربای از ایشان است:
 عاشق همه دم فکر رخ دوست کند معشوقه کرشمه ای که نیکوست کند
 ما جرم و گنه کنیم و او لطف و عطا هرکس هر چیز لایق اوست کند

ای بعد نبی بر سر تو تاج نبی ای داده شهان ز تیغ تو باج شهی
 آنی تو که معراج تو بالاتر شد یک قامت احمدی ز معراج نبی

نشانی^۲

اسمش علی احمد، از فرقه درویشان آن دیار و به جلالت قدر اشتهار داشته و ارباب
 تذکره ها وصف بسیاری از او نوشته اند. از اهل حال بوده. این مطلع از اوست:
 مرا هر شب چو دزدان خواب گرد چشم و سر^۳ گردد
 دلم را با غمت بیدار بیند باز برگردد

سهرند^۴

دیاری است نزه و باغات دلگشا دارد و سلطان فیروز شاه حساری در آنجا کشیده که
 موسوم به فیروز آباد است و اهلش به صنعت نقاشی مایلند. شاعر آنجا این است که

۳. شه: «چشم تر».

۲. فر: «نشاطی».

۱. سل ندارد.

۴. فر و سل و شه: «سر هند».

قلمی شد:

علی

اسمش ناصر علی از اهالی آن دیار است و معاصر اورنگ زیب بوده. دیوانش به نظر رسیده از کثرت استعارات از مثنویات او مطلبی مشخص نمی شود. این چند بیت از او ثبت شد^۱:

[محبّت جاده ای دارد نهان در خانه دلها چو تار سبّحه گم گردید این ره زیر منزلها
تا نفس باقی است وحدت ساز و برگ تار چون ساکن شود گردد یکی آهنگها]^۲

به طاعت کوش اگر عشق بلا انگیز می خواهی
متاعی جمع کن شاید که غارتگر شود پیدا

کابل

از دیار قدیم جهان و آباد و از اقلیم چهارم است. و در عهد سلاطین کیان آخر دیار ایران و اول مملکت هندوستان و سالها در تصرف سلاطین هند بوده حال چهار سال^۳ می باشد که در تحت تصرف نادرشاه و احمدشاه می باشد. ملکی وسیع است و دیاری بدیع، به خوشی آب و هوا مشهور و معروف و بسیاری فواکه آنجا در نهایت امتیاز به عمل می آید و اهلش به عیش و طرب مایل. اسم شاعر از آن دیار گوشزد نشده مگر یک نفر که به ناچار نوشته شد.

خواجه زاده

جوانی بوده در کمال حسن و جمال و در نهایت غنچ و دلال، و حسن معنوی را مزید حسن صوری کرده و گاهی نیز شعری می گفته. این شعر از او ثبت شد:

۱. شه: «این شعر از اوست». ۲. در فرو سل و شه نیست. ۳. فرو سل: «چهل سال».

بر رخ نشسته گرد غریبی بسی مرا . نبود عجب اگر شناسد کسی مرا

قادری^۱

از اهل پانی پت بوده. زیاده بر این از حالش اطلاعی حاصل نشد. این قطعه از اوست:
جهان چیست؟ ماتم سرائی که او نشسته دو صد^۲ ماتمی رویرو
جگرپاره‌ای چند بر خوان او جگر خواره‌ای چند مهمان او

لاهور

از بلاد معروفه هندوستان و با آنکه از محال گرمسیر است گویند در تابستان در آنجا برف و یخ به هم می‌رسد و فواکه خوب دارد و مردمش زیرک‌اند. [شاعری سوای این یک نفر به نظر نرسید]^۳:

سراج‌الدین

صاحب تذکره هفت اقلیم اوصاف بسیای از وی مذکور ساخته و در جای دیگر احوال او ملاحظه نشد. این رباعی از اوست:

آن دل که ز هجر دردناکش کردی از هر شادی که بود پاکش کردی
از خوی تو آگهم که ناگه ناگه آوازه در افتد که هلاکش کردی

۳. فقط در شه.

۲. سل و شه: «دو سه».

۱. سل ندارد.

شرارهٔ ثالثه^۱

[در ذکر احوال و نقل اقوال شعرای فصاحت اشتمال کشمیر]

کشمیر

از اقلیم چهارم واسطه میان بلاد ترکستان و هندوستان است و از وفور ریاض و اشجار و از کثرت جداول و انهار گویا تمام شهر قطعه‌ای است از مرغزار جنت. گویند که خاکش فرحناک و هوایش عشرت‌انگیز است و در زمان سلطان سکندر، دین اسلام در آنجا رواج گرفت و بافتن شال [ترمه]^۲، خاصهٔ آن دیار است که به اطراف عالم می‌برند و زعفران بسیار از آن دیار به عمل می‌آید. از شعرای آنجا چیزی که به نظر رسیده نوشته شد:

بینش

از آن دیار خلد آثار است و در زمان اورنگ زیب در جهان آباد می‌بوده. از اوست:
[تا یک سخن توان ز لب دلستان شنید / از هر کسی هزار سخن می‌توان شنید]

۱. چاپهای هند و فر: «ثانیه». ۲. فقط در سل.

غنی

صاحب دیوان است اما از تمام کلیات او این یک شعر ملاحظه و نوشته شد:^۱
قاصد چه احتیاج که طومار روزگار چون باز شد رسد به درازی کوی او^۲

کم‌گوی

از تخلصش متانتی مفهوم می‌شود. این شعر در قصیده از اوست:
گرفته زخم دلم در دهان خدنگ ترا به لذتی که مکد طفل شیرخوار انگشت

مظهري^۳

از آدمی زادگان آنجا است. و در هندیت خندان لقب داشته و صاحب اخلاق نیکو بوده و
مکرر به ایران آمده و بازگشته. این چند شعر از وی انتخاب شد:
بیست دیده مجنون ز خویش و بیگانه چو آشنا نگهی بود چشم لیلی را

در فراق زان نمی‌میرم که ناید در دلت
کان ستم نادیده روزی چند با هجرم بساخت

وفا خجسته متاعی است در دیار نکوئی
چرا تو از همه کس بیشتر نداشته باشی
به غریتم غم آن می‌کشد که بی تو مبادا
بمیرم و تو ز حالم خبر نداشته باشی

۱. شه ندارد.

۲. سل:

«قاصد چه احتیاج که طومار اشتیاق چون باز شد رسد به درازی کوی دوست».
۳. در فر شعر غنی را منسوب به کم‌گوی کرده و شعر کم‌گوی را منسوب به غنی و اصلاً ذکر از مظهري
نکرده یعنی تمام اشعار مظهري منسوب به کم‌گوی شده است.

به نازگفتی دل را به دیگری دادی به دیگری دهم او را اگر تو بگذاری

| | |
|------------------------|-------------------------|
| رفتیم که صبور باشم اما | دل بر دوری نهاد نتوان |
| پیداست که در میان آتش | نتوان شد و ایستاد نتوان |

فروغ

در شرح حالات و بیان مقالات نسوان عفت توامان هر دیار
که در ازمنهٔ مختلفه بوده و گوی فصاحت از همگنان ربوده‌اند

عایشه

از اهل سمرقند و کلامش شیرین‌تر از قند است. اگرچه شعری سوای این دو رباعی از او
به نظر نرسیده اما می‌توان فهمید که طبع خوشی داشته. خلاصه نسخهٔ خیالات او از میان
رفته. از اوست^۱:

اشکی که ز چشم من بر او غلطیده است در گوش کشیده‌ای که مروارید است
از گوش برون آر که بدنامی تست کان را به رخم تمام عالم دیده است

ایا من چو شب وصل تو بگشاید راز ناگاه هم از شام کند صبح آغاز
با این همه گر عوض کنندم ندهم کوتاه شبی از آن به صد عمر دراز^۲

۱. فقط در فر و سل. در نسخه‌های چاپ سنگی: «می‌توان دانست که طبع خوشی داشته».

۲. شه ندارد.

عصمتی^۱

دختر قاضی سمرقند است. [اگرچه زیاده بر این شعری از او ملاحظه نشده اما از این مطلع می‌توان یافت که چه قدر طبع خوشی داشته. اشعار او گویا به ایران نیامده. از اوست:]^۲

مگر رسوای عشق از مردم عالم غمی دارد
که عاشق گشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد

عفتی

از اهل اسفراین است. سوای این مطلع چیزی از او دیده نشد:
قامت سرو که در آب نمودار شده کرده دعوی به قد یار و نگونسار شده

لاله خاتون

مردانه در راه جهاننداری قدم نهاده و مدتی حکومت ولایت کرمان کرده به زیور کمالات
آراسته و اهل کمال را رعایت می‌کرده. از اوست:
من آن زنم که همه کار من نکوکاری است

به زیر مقنعه من بسی کله‌داری است
[درون پرده عصمت که جایگاه من است

مسافران صبا را گذر به دشواری است
جمال سایه خود را دریغ می‌دارم

ز آفتاب که آن شهرگرد و بازاری است]^۳
نه هر زنی به دو گز مقنعه است کدبانو

نه هر سری به کلاهی سزای سرداری است

۳. فقط در فر و سل و شه.

۲. سل و شه ندارند.

۱. سل و شه: «عظمت».

من اگر توبه ز می کرده‌ام ای سرو سہی

تو خود این توبه نکردی کہ مرا^۱ می ندهی

بس غصه کہ از چشمه نوش تو رسید تا دست من امروز بہ دوش تو رسید
در گوش تو دانه‌های در می بینم آب چشمم مگر بہ گوش تو رسید

مطربہ

اصلش از دیار فرحبار کاشغر است و در خانه طغانشاه بوده و در مرثیہ آن پادشاه ذیحجہ رباعی ای گفته کہ الحق کمال امتیاز دارد.

در ماتمت ای شاه سیه شد روزم بی روی تو دیدگان خود بر دوزم
تیغ تو کجاست ای دریغا تا من خون ریختن از دیدہ بہ او آموزم

مہری

در زمان دولت شاهرخ میرزای گورکان بوده و شرف همصحبتی گوہر شاد بیگم دریافتہ. بہ حسن و جمال موصوف و بہ فہم و کمال معروف بودہ، خوب می نوشتہ و طبع شوخی داشتہ. مطایباتی میانہ او و شوہرش خواجہ عبدالعزیز طیب سرکار میرزا واقع شدہ کہ در بعضی از تذکرہ‌ها نوشتہ اند. از آن جملہ روزی در خدمت بیگم مشغول صحبت بودہ کہ خواجہ از برابر پیدا می شود. بیگم، خواجہ را دیدہ جمعی را بہ احضار او مأمور کردہ کہ درآمدن او تعجیل کنند. چون خواجہ را ضعف پیری دریافتہ در آمدن اظهار ضعف و پیری و شکستگی می کرد چندان کہ مامورین اصرار می کردند خواجہ بہ جہت انبساط خاطر بیگم عمدتاً در گام اول حرکت می کردہ و بیگم بعد از شکستگی بہ مہری گفتہ تا آمدن خواجہ شعری مشعر بر ضعف خواجہ بگوی. مہری این رباعی را گفت:

مرا با تو سر یاری نماندہ است سر مہر و وفا داری نماندہ است
ترا از ضعف پیری قوت و زور چنانکہ پای برداری نماندہ است

گویند مهری مذکور به سلطان - خواهرزاده بیگم - سمت علاقه داشته حسب الاستدعای خواجه عبدالعزیز و حسب الحکم پادشاه مهری را محبوس و او این رباعی را در حبس گفته [خلاص شد]:^۱

شه کنده نهاد سرو سیمین تن را زین واقعه شیون است مرد و زن را
افسوس که در کنده بخواهد سودن پائی که دو شاخه بود صد گردن را

حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود
آزمودیم به یک جرعه می حاصل بود
گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می
در هرکس که زدم بیخود و لایعقل بود

در خانه تو آنچه مرا شاید نیست بندی ز دل رمیده بگشاید نیست
گوئی همه چیز دارم از مال و منال آری همه هست آنچه می باید نیست

شوی زن نوجوان اگر میر بود چون پیر بود همیشه دلگیر بود
آری مثل است اینکه زنان می گویند در پهلوی زن تیر به از پیر بود

مهستی

از اکابر زادگان گنجه است و بعضی او را نیشابوری دانسته اند. به هر حال از اصناف زنان به این دقت طبع کسی ندیده نشده.

در مجلس سلطان سنجر اعتبار تمام داشته و از دولت سلطانی رایت جلال برافراشته. و مهستی کلمه مرکب است چه مه به فتح میم مخفف ماه است و به کسر میم به معنی بزرگ و «ستی» مخفف سیدی است که در این زمان خانم را می گویند. گویند روزی در مجلس صحبت سنجر بوده در چله زمستان، از برای حاجتی بیرون می رود، می بیند که

برف باریده است. در مراجعت، سلطان از کیفیت استفسار فرموده مهستی این رباعی را بدیهه به عرض سلطان رسانیده کمال احترام دید

شاهها فلکت اسب سعادت زین کرد وز جمله خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت بر گل نهد پای، زمین سیمین کرد
مذکور است که شعر بسیاری گفته به مرور ایام خصوصاً در فتنه عبدالله خان اوزبک
در تسخیر هرات [نسخه خیالات او از بین]^۱ رفته. این اشعار از اوست. الحق طبع خوشی
داشته:

قصاب چنانکه عادت اوست مرا بکند و بکشت و گفت کاین خوست مرا
سرباز به عذر می نهد بر پایم دم می دمدم تا بکند پوست مرا

قاضی چو زنش حامله شد زار گریست
گفتا ز سر کینه که^۲ این واقعه چیست
من پیرم و... من نمی جنبد هیچ
وین قجه نه مریم است این بچه ز کیست

ما را به دم پیر نگه نتوان داشت در حجره دلگیر نگه نتوان داشت
آن را که سر زلف چو زنجیر بود در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت

آن بت که رخس رشک گل و یاسمن است
وز غمزه شوخ آفت^۳ مرد و زن است
دیدم به رهش ز لطف چون آب روان
آن آب روان هنوز در چشم من است

۱. فقط در سل و شه. ۲. سل: «و آنگاه به گریه گفت». ۳. شه: «فتنه».

قصاب یکی دنبه برآورد ز پوست

در دست گرفت و گفت وه وه چه نکوست^۱

با خود گفتم که غایت حرصش بین

با این همه دنبه دنبه می دارد دوست!

افسوس که اطراف گلت خار گرفت زاغ آمد و لاله را به متقار گرفت

سیماب ز نخدان تو آورد مداد شنجرف لب لعل تو زنگار گرفت

کار از لب خشک و دیده تر بگذشت تیر غم او ز جان و دل بر^۲ بگذشت

آبیم نمود پس به یک آتش عشق^۳ چون پای در او نهادم از سر بگذشت

شبها که به ناز با تو خفتم همه رفت درها که به نوک غمزه سفتم همه رفت

آرام دل و مونس جانم بودی رفتی و هر آنچه با تو گفتم همه رفت

تا سنبل تو غالیه سائی نکند باد سحری نافه گشائی^۴ نکند

گر زاهد صد ساله ببیند دست بر گردن من که پارسائی نکند

هر کارد که از کشته خود برگیرد اندر لب و دندان چو شکر گیرد

گر بار دگر بر گلوی کشته نهند از ذوق لبش زندگی از سر گیرد

ایام بر آن است که تا بتواند یک روز مرا به کام دل نشانند

عهدی دارد فلک که تا گرد جهان خود می گردد مرا همی گرداند

۱. سل: «بگرفت به دست و گفت بنگر چه نکوست».

۳. شه: «آبیم تنک نمود پس آتش عشق».

۲. سل: «ز جان دلبر».

۴. سل: «کوه گشائی».

قصه چه کنم که اشتیاق تو چه کرد
چون زلف دراز تو شبی می باید
با من دل پر زرق و نفاق تو چه کرد
تا با تو بگویم که فراق تو چه کرد

در رهگذری فتاده دیدم مستش
امروزش از آن هیچ نمی آید یاد
در پاش فتادم و گرفتم دستش
یعنی خبرم نیست ولیکن هستش

فصاد جهود بدرگ کافر کیش
گفتم که رگم تنگ بزن همچو...
آن کند زبان که تیز دارد سر نیش^۱
نشنید و فراخ زد چو... زن خویش

هر شب ز غمت تازه عذابی بینم
وانگه که چو نرگس تو خوابم ببرد
در دیده به جای خواب آبی^۲ بینم
آشفته تر از زلف تو خوابی بینم

با ابر همیشه در عتابش بینم
گر مردمک دیده من نیست چرا
جوینده نور آفتابش بینم
هر گه که نگه کنم در آتش بینم^۳

من عهد تو سخت سست می دانستم
هر دشمنی ای دوست که با من ز جفا
بشکستن آن درست می دانستم
آخر کردی نخست می دانستم

آنی که به هیچکس تو چیزی ندهی
سنگی که از او روغن بزرک گیرند
صد چوب مغول^۴ خوری مویزی ندهی
گر بر شکمت نهند تیزی ندهی

۱. سل: «آن سست قدم که سخت دارد سر نیش».

۲. سل: «در دیده به جای آب خوابی».

۳. در شه، دو رباعی بالا را در هم ادغام کرده و این رباعی را ساخته:

هرشب ز غمت تازه عذابش بینم
گر مردمک دیده من نیست چرا
جوینده نور آفتابش بینم
هر گه که نگه کنم در آتش بینم

۴. شه: «چوب مغی».

نور جهان بیگم

حرم سلطان جهانگیر پادشاه هندوستان است و این شعر را بدیّه به سلطان گفته:
 ترا نه تکه لعل است بر لباس حریر شده است قطره خون منت گریبانگیر
 گویند در بیان مقام عذر موافقه بدیّه این شعر را به عرض سلطان رسانیده مهلت از
 او یافته:

به قتل چون منی گر خاطرت خشنود می گردد
 به جان منت ولی تیغ تو خون آلود می گردد

مجمرهٔ ثانیه

در شرح احوال و نقل اقوال فصحای معاصرین

احسن الله احوالهم

مشمول بر دو پرتو

پرتو اول

در نگارش افکار معاصرین

بلغ الله احوالهم^۱

چون خامهٔ عنبرین شمامه بالجمله حسب المقدور از عهدهٔ نگارش احوال و اقوال متقدمین از شعرای فصاحت آئین برآمد حال وقت آن شد که ان شاء الله حسب المیسور به شرح شعار و اشعار معاصرین - زاده‌م الله تعالی - قدری اشعار رود. اگرچه سالها است که به علت انقلاب زمانه یکباره رسوم شاعری نسخ و شعرا از کثرت اندوه، مسخ و عزیمت شعر را فسخ کرده‌اند. تفریق بال و اختلال حال به حدی است که کسی را حال خواندن شعر نیست تا به گفتن شعر چه رسد؟! غرض هرچه نظر به تزلزل اوضاع زمانه کرد که هر روز ملاحظه می‌شود احتمال نمی‌داد که بعد از این ادراک جزئیات که منتج ادراک کلیات است در نوع انسانی یافت شود به این سبب نمی‌خواست که متعرض حال معاصرین شود، اما باز اندیشید که چون عالم بالذات متغیر است اگر گاهی گردش فلکی مخالف خواهش بوده باشد گاهی موافق است چنانکه کتب اخبار و سیر به تصدیق این

۱. سل: «أمالهم».

دعوی صادق و ناطق است. عالم به یک قرار نمانده است، یحتمل ان شاء الله تعالی این روز به پایان رود و این شب بسر آید.

خلاصه روزی در عین ملال به مطالعه اشعار اشتغال داشته و به قدر مرتبه خود ادراک معانی دقیقه آن کرده با خود خیال کردم که احتمال هست که باز جمعی به هم رسند که با این صحبت آشنا باشند لهذا نظر به قابلیت ذاتی چون باز این جمع که اسمشان در این صحیفه مذکور است بعضی از ایشان در این فن مهارت داشته خواستم که جواهر خیالات بلند دلپسند^۱ ایشان را آویزه گوش مستمعان ساخته آیندگان را از استماع این معانی دقیقه و الفاظ رشیده محروم نگذاشته شروع به نگارش افکار ایشان نمود که بعد از این شاید چند روزی کار به کام ارباب کمال گردد و گاهی ایشان را هوس شنیدن این ابیات متین و اشعار رنگین گزین به سر افتد، هم اهل حال را از استشمام روایح مشکینه الفواخ این ریاحین چمن خیال، تغییرحالی دست دهد و هم ارباب شوق را از استماع این نغمات شورانگیز حال وجد و سماع دست داده، قایل و جامع را به دعای خیر یاد نماید.

سبب اختلال حال معاصرین این که پنجاه سال است که همگی بقاع ایران که نمونه روضه جنان و محسود متوطنین اقطار جهان بود از اشتعال نایره ظلم و جور اشرار آشنا و بیگانه ویران و طبقاتش مظهر طبقات نیران گشته، سحاب فتنه، آتش ریز و بحر فساد، طوفان خیز شده. شاهد مصداق یوم یفر المرء من اخیه^۲ جلوه ظهور بخشیده نهب اموال و سبی نسوان و اطفال و سفک دماء خارج از حیز احصاء. جمعی کثیر و جمعی غفیر کشته تیغ اهل بیداد و عظام و اجساد امجاد از آتش فتنه و فساد، رنگ رمیم و رماد گرفته و اسراء این روضه دلپسند و این بقعه مینو مانند در بلاد مخالف در معرض بیع و شری درآمده بالکلیه در تمام مملکت راه تعلیم و تعلم مسدود و یکباره رسم تکمیل و تحصیل مفقود و به جای محصلان علوم دینیه محصلان مصادرات حکام شوم در اخذ اموال مظلوم و اطفال معصوم اشتغال داشته و هر روزه از طرفی صف جدال آراسته و هر هفته در کشوری گرد آشوبی برخاسته و هر زهره چهره ای در چنگ مریخ صولتی اسیر و هر پری پیکری در دست دیو منظری دستگیر، بقیه السیف و تتمه الاثر بعضی گرفتار رنج و

بلا و برخی اسیر قحط و غلا. مستان در کشیدن جام شراب از خوناب دل، سرگران و مخمور افتاده و می پرستان از چشیدن پاره‌ای کباب، سوخته جگر و دلتنگ و رنجور گشته، توفیق جبری توبه یافته به جای گزک، سرانگشت ندامت می‌گزیدند و از قطرات باده ساغر ساقیان چاشنی خون جگر و آب تیغ ظالمان بیدادگر به کام می‌رسید و از مضراب تار و ارغنون مطربان، نوای ناله زنجیر و شیون مظلومان اسیر به گوش می‌آمد. نه زاهدان سجاده‌نشین را حضور طاعت و نماز و نه شاهدان ناز آفرین را هوای کرشمه و ناز و نه بیدلان را از بیم جان افکار، هوس دیدن جانان و نه دلبران را از تشویش روزگار، شوق نظاره جانان بودی.

چنان قحطسالی شد اندر دمشق که یاران فراموش کردند عشق تا هر بیوه‌ای در گریوه‌ای متواری و هر بینوایی در صحرایی منزوی گشته بالاخره دود آه مسکینان بالا گرفته آتش فساد مفسدان را فرو نشانده و تیر دعای مظلومان به هدف اجابت رسیده پیکر ظلمانی ظالمان را به خون کشید، یعنی بر حکیم علی‌الاطلاق واجب گردید که دوحه دولت رستم صولتی کسری منش از چمن روزگار برانگیزند تا به دستیاری سرپنجه عدالت، خس و خار وجود اشرار ستم‌پیشه را از ریشه کنده به سر افشانی تیغ انتقام، درمان کن درد دل رنجور غم دیدگان شود و بر خالق انفس و آفاق لازم آمد که نهال قامت جمشید شوکت قآن روشی در گلشن گیتی پروراند که به پایمردی دست سماحت پرست، نخل بخل را از بیخ برآورده به درافشانی کف احسان و انعام، مرهم نه سنیه ناسور ستم‌دیدگان گردد تا در این وقت منت ایزدی را که قبای دارائی این دیار را زیب بر صاحب دولتی کرد که از طوفان جوی تیغش، رخته در سد سکندر پیدا شده و افسر کسرائی این اقلیم را زینت سر کسرائی نمود که از نیروی بازوی عدلش، لرزه در زنجیر عدل نو شیروان افتاده.

خسروی که پرواز باز چتر دولتش، فوج زاغ و زغن شوم را از این بر و بوم رمانیده. خدیوی که اهتزاز نسیم پرچم رایش از میان خار و خیس ظلم و اعتساف، گل و لاله عدل و انصاف را رویانیده. رحیمی که رحم جبلّی و مروت خلّی از خلق همایونش ظاهر و هویداست. کریمی که کرم ذاتی و جود فطری از نام نامیش آشکار و پیداست. تهمتنی که

آتش سوزان خشمش دود از دودمان زابلان برآورده. شیراوژنی که زبانه شعله قهرش زبان شعله را به مضمون آیه کریمه و قنا عذاب النار^۱ گویا کرده. از بلندی دست کمندش، ید طولانی کمند دلبران از برون دلها کوتاه و از خضاب شنگرف ابروی تیغش تیغ ابروی مهوشان در غلاف سیاه، برق تیغش، چهره آفتاب نهفته و نوک سنانش گوش مریخ سفته. در چمن عدالتش صعوه با باز همپرواز و در مرتع عنایتش گرگ با گوسفند دمساز. کام بره آهو از شیر شیران و پنجه بچه کبوتران از خون شاهین رنگین! سنگ شبان مرحمتش دندان گرگ را شکسته و پیشکار میرشکار مکرمتش، شیرازه پر عقاب را گسسته. در عهد عدالتش گرگان، منصب شبانی گرفته و در زمان دولتش دزدان پایه پاسبانی یافته. با صیت سخاوتش دعوی جود معن و حاتم، لفظی از معنی بیگانه و با داستان شجاعتش قصه مردی زال و رستم، افسون و افسانه. درازی دامن عنایتش دست کوتاه داستان شهرستان ناامیدی را دراز کرده و کوتاهی دست تپاولش، زبان عیجویان مجلس نکته گیری را کوتاه ساخته. مشاطه تیغ انتقامش از خون ظالمان جهان، غازه آرای چهره عروسان عدالت، و مسمار نعل توسن اجلالش از خاک مفسدان گیتی، سرمه کش چشم شاهدان انصاف. از دولت ضعیف نوازش هر گدائی به تخت سلطانی نشسته و از سلطنت چاره سازش هر بینوائی کمر خاقانی را بسته. ابر کمالش به کشت اعدای، تگرگ افشان و پیک پیکانش به گوش دشمنان، پیام مرگ رسان. دارای نیکرای و اسکندر ملک آرای، فرازنده رایت جم و برازنده کسوت رستم، شیر بیشه جلادت و مرد میدان سخاوت، المؤید من رب الکرم بالرای القویم و اللطف العمیم، الموفق بالمزید التکریم و الباس العظیم و القلب الرحیم و الملک القدیم، خسرو بی همال سعادت مند، ابوالنصر سلطان کریم زند - اعزالله بالفتح جیشه واضعف الله المعاندين طیشه.

غرض امروز که بحمدالله تعالی از میان الطاف عمیم خداوند رحیم و کرم این خسرو کریم، هر کف خاکی، ساحت چمنی و هر سر خار دسته سمنی است، هر غمناکی برگ شادی یافته و هر مغاکی زیب آبادی گرفته. نه رعایا را از تیغ ظلم لشکریان حذری و نه لشکریان را از تیر آه رعایا خطری، خواست که جواهر رنگین مخزن خیال معاصرین را به

نظرِ جوهریانِ بازارِ دانش و بینش رساند تا معلوم شود که نظر به استعدادِ فطری با وجودِ شدتِ آلامِ روحانی و کثرتِ اسقامِ جسمانی، این چند نفر منزویانِ زاویهٔ خمول تا پا به دایرهٔ نظم نهاده و داد سخنوری و سخن گستری داده بی شائبهٔ تکلف، هریک از استادانِ متقدمین که اکثر اوقات در مهدِ امن و امان غنوده در ظلِ مراحمِ سلاطینِ عصر خود کامیابِ مطالب و مقاصد بوده محسود ادانی و اقاصی می‌زیستند و اگر به تقریبی از دولتی مایوس شده به محضِ توسل به دولتِ دیگر، دستِ آن صاحب دولت، غبارِ کلفت از آینهٔ دلش می‌زدوده، هرگاه نعوذ بالله به یکی از این دواهی^۱ که هر ساعت به متوطنینِ بلاد ایران خصوصاً به دانشمندان و گوشه‌گیران می‌گذرد مبتلا می‌بودند بلبلِ نطقشان لال و طوطیِ طبعشان بی‌بر و بال می‌گشت. خلاصه چون عدد ایشان چندان نیست که به طریقِ متقدمین، نامِ هریک در سمتِ یک شراره تحتِ دیارِ خود نوشته شود لهذا اسامی آنها به ترتیبِ حروفِ تهجی ثبت افتاده اسمِ ولایتش در شرحِ مذکور می‌شود اما چون شرحِ حالِ هریکی علی‌الاجمال در تحتِ اسمِ او نوشته می‌شود اولی این بود که وقایعِ عصرِ ایشان را مجملأً در این مجمره به قلم آورده و حالِ خود را نیز به عرض رسانم تا شنوندگان را مجمل آگاهی حاصل و معاذیر ایشان را حمل بر اغراقِ شاعرانه نمایند.

بر رأی مستمعان مخفی نماند که اصلِ این سالکِ مسالکِ یكدلی از دودهٔ ستودهٔ بیگدلی است و وجه تسمیهٔ این طایفه به این اسم آن است که نسبِ تمامی این طایفهٔ جلیله به بیگدل خان پسر سیوم از چهار پسرِ ایدگرخان پسرِ سیوم از شش پسرِ اغوز^۲ خان می‌رسد و اغوزخان به چند واسطه از ترک بن یافث بن نوح مخلف شده و نظر به فطرتِ اصلی در آغاز جوانی بانیِ مبانیِ سلطنت و جهانبانی گشته اسمش در میان سلاطین به عدل و داد مذکور و از غایت جلالت به جمشید ترک مشهور و نسبت نسب سلاطین جم شوکت و خواقین فریدون حشمتِ طوایفِ اتراک قاطبهٔ به آن پادشاه ذی جاه می‌رسد چنانچه به حکم سلطان محمد اولجایتو، خواجه رشیدالدین طیب همدانی در ضبطِ انساب طوایف ترک کتابی نوشته که به جامع رشیدی مشهور است و مفصلاً اصل و نسبِ اویماقات در آنجا معلوم است و کما ینبغی از یکدیگر امتیاز یافته.

۱. سل: «از این مکاره ایام». ۲. فرو نسخه‌های چاپی: «ارغون».

خلاصه آباء و اجداد فقیر پیوسته در ترکستان فرمانفرما و به ریاست قبیله خود و اتباع اوقات می گذرانیده اند تا در زمان سلطان محمود غزنوی یا در آشوب چنگیزی با جمعی از طوایف ترکستان به ایران آمده بعضی در این مملکت ساکن و برخی در خدمت آباء فقیر بلا توقف به دیار شام رفته در آنجا رحل اقامت گسترده تا در زمان دولت تیموری هنگامی که امیر جهانگیر به فتح آن دیار پرداخته و نسب این گروه را شناخته نظر به اهلیت و همزبانی در کمال مهربانی همگی آن طوایف را به عزم سکنای ترکستان که موطن ایشان بوده از دیار شام کوچانیده به ایران آورده بعد از وصول به اردبیل و حصول شرف خدمت سلطان علی سیاهپوش صفوی، رؤسای آن قوم آن حضرت را شفیع خود کرده به شفاعت آن سلطان عالم معنی از رفاقت اردوی تیموری فراغت جسته به توقف آن دیار رخصت یافته دست ارادت به آن والی دیار ارشاد داده در سلک مریدان راسخ العقیده می زیستند [تا آنکه آفتاب دولت صفوی از افق سلطنت طالع گشت. از بدو دولت شاه اسماعیل صفوی تا زمان شاه طهماسب ثانی]^۱ که تخمیناً دویست و پنجاه سال می شود در آستان خلافت بنیان آن سلاطین جنت مکین به مناصب عالیہ سر بلند و از امرای سعادت مند بوده در مراسم خدمتگزاری و جان فشانی به تقصیری از خود راضی نگشتند و مجملی از حال بعضی از ایشان در تاریخ عالم آرای اسکندریک و غیره مذکور است. غرض آنچه از این طایفه از مملکت شام مراجعت کرده اند «بیگدلی شاملو» خوانده می شود و آنچه در ترکستان یا در ایران مانده به دیار شام نرفته بیگدلی اند و شاملو نیستند. خلاصه بیگدلی میان بیگدلی و شاملو عموم و خصوص من وجه است که بعضی بیگدلی شاملو است و بعضی شاملو بیگدلی است.

ملخص کلام این که فقیر در صبح شنبه [بیستم شهر]^۲ ربیع الثانی در سنه یک هزار و صد و سی و چهار (۱۱۳۴)^۳ زمان دولت شاه سلطان حسین صفوی که تمامی ملک ایران چون دل روشن ضمیران از عدالت آن پادشاه پادشاه نژاد و آن خسرو با عدل و داد آباد بوده در بلده طیبه اصفهان - صانها الله عن الحدثان - که ثانی گلزار جنان بوده تولد یافته و

۱. فقط در فر و سل و شه. ۲. شه ندارد.

۳. نسخه های چاپی: «۱۱۳۶»، فر: «۱۱۲۴».

از پستی کوکب اقبال روز بد به استقبال شتافته. مقارن این حال محمود خلف میرویس غلجائی افغان با جمعی افغانه سر از گریبان طغیان برآورده از دارالقرار قندهار که محل قرار قدیم آن جماعت بوده به اصفهان آمده و در چهار فرسنگی شهر با جمعی از رؤسای قزلباش طرح محاربه انداخته و بعد از اندک کوششی به مقتضای قضای آسمانی لشکر قزلباش فراری و نه ماه در شهر حصارى گشته تا رفته رفته بلای غلا بالا گرفته بعضی که فرار می کردند در خارج شهر از دست افغانه شربت شهادت می چشیدند و برخی که پای فرار نداشتند در شیراز از شدت جوع، رخت به سرای آخرت می کشیدند. غرض به منطوقه و ضرب الله مثلاً قریه کانت امنة مطمئنة یا ايتها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون^۱ آن بلده مینو مانند و آن خطه دلپسند در عرض نه ماه به نوعی از حلیه آبادی افتاد که مصر در قحط هفت سال به برکت وجود حضرت یوسف (ع) هرگز به آن حال نشد و تفاوت بر زیرکان معلوم است. از جمعی ثقات استماع افتاده که از نهایت امنیت و وفور نعمت و غلبه غفلت، کسانی که هرگز مشامشان از بوی شراب و کامشان از طعم طعام خالی نبوده در این وقت بجز خون دل فرزندان دلبند شرابی و به غیر از پاره جگر جگر گوشگان ارجمند، کبابی نیافتند تا بعد از نه ماه در اواسط شهر محرم الحرام در سنه ۱۱۳۵ آن مردود بی حجاب وارد این شهر خراب و خود را سلطان نامیده سکه زده خطبه خواند. جماعت افغان خود را عرب و از اولاد خالد بن ولید می دانند و معلوم نیست که در چه زمان به دیار ایران آمده اند. به هر حال از قندهار الی دیار هند در دشت و کوه مسکن کرده اند، آنچه در دیار هند است به یوسف زهی^۲ مشهور و آنچه در هرات و قندهار می باشند به «غلجائی»^۳ و «ابدالی» منقسم می شوند و هریک منشعب به چندین فرقه می گردند و تمامی را در هندوستان «پاتان» نامند و در ایران «اوغان» و اوغان معرب افغان است و خود، خود را «پشتان» می خوانند.

مخفی نماند که خود از بعضی سفهای خفیف العقل و بلهای سخیف الرای شنیدم که

۳. سل: «یوسف خیلی».

۱. سوره نحل، آیه ۱۱۲. ۲. فر: «۱۱۳۴».

۴. سل: «غیبی».

این داهیۀ عظمی و این واقعه کبری را به محض سوء تدبیر امنای آن دولت دانسته بلکه بر سخافت رای آن وارث تخت سلطنت حمل می کردند که چرا پادشاه دین پناه و امرای صاحب جاه با آن عدت و کثرت از دست هفت هشت هزار رجالة افغان عاجز و زبون آیند. غافل از این که التقدير یضحک علی التدبیر^۱. سبحان الله! از سیر کتب همین قدر نیافته اند که امثال این وقایع بلکه اشنع از این مکرر اتفاق افتاده که سلاطین باداد و دین و خواقین جلادت آئین و امرای سربلند و وزرای دانشمند در کار فوجی ضعیف بلکه در دست شخصی نحیف عاجز آمدند. کتب اخبار بدین مدعا گواه است و هر صاحب هوشی از این معنی آگاه است.

غرض محمود نامحمود دو سال متجاوز، بعضی از عراق و فارس را تسخیر و بزرگ و کوچک اولاد ذکور صفویه را - سوای شاه سلطان حسین که محبوس و از حیات مأیوس و شاه طهماسب که قبل او ورود محمود به فرمان پدر بزرگوار به جمع آوری سپاه آذربایجان و خراسان و استمداد از آشنا و بیگانه به خلاصی آن پادشاه ذی جاه مأمور بود - دیگر همگی بی گناه به تیغ ستم آن جبار روسیاه مثل اجداد اطهار مرتبه شهادت دریافته به دارالبقا برفت. بعد از چندی از تأثیر خون ناحق آن سادات مظلوم و آن اطفال معصوم، مرض مالیخولیا بر وجود آن مردود مستولی و طاری و کاخ دماغش را از حیلۀ خرد عاری ساخته تا اشرف - پسر عم او که محبوس او بود - با جمعی از افاغنه ممهد و در این وقت فرصت غنیمت دانسته حرکات نامرغوب او را به جنون منسوب داشته او را به دار البوار فرستاد و معنی «دفع فاسد به افسد» صورت وقوع یافت و خود تاج سلطنت بر سر نهاد و آن سلطان سعید را شهید و محمدقلی خان خالوی فقیر را که وزیر امین و رکن رکین آن دولت علیه بود با جمعی از امرای تاجیک و ترک به ضرب تیغ بی دریغ به روضۀ رضوان فرستاد و مدت پنج سال در عراق و فارس به قتل و غارت مسلمین مشغول بود. بعد از محاربه با امنای دولت عثمانیه و غلبۀ ایشان مهم به صلح انجامید و ولایت قلمرو علیشکر را به اولیای عثمانیه وا گذاشت و محمدخان بلوچ را به جهت گرفتن و دادن صلحنامه تأکید مبانی صلح به دربار سلطان احمد خوندگار روم فرستاد و خود به اصفهان مراجعت و با

۱. شه: «إذا جاء التقدير یضحک الله علی التدبیر».

کمال تشویش از جانب شاه طهماسب صفوی به عشرت می‌گذرانید تا آنکه بعد از اشتهاخبر قتل خاقان شهید سعید در هر دیار جمعی به تحصیل تخت و تاج بلکه به امر تاخت و تاراج مشغول بودند. اگرچه آتش فساد هریک به اندک فاصله چون شعله خس و خاشاک به افشاندن دامنی فرو نشسته اما هریک مصدر خرابیهای از حد حساب افزون گشته باعث تفرقه حواس کافه بندگان خدای تعالی سیما ارباب کمال می‌توانستند شد. مجملأً به شرح حال هریک ایمانی می‌رود.

از آن جمله ملک محمود نام سیستانی در ارض اقدس ادعای ملک کیانی کرده دم از سلطنت می‌زد. بعد از فتنه‌های عظیم به حکم شاه طهماسب صفوی مقتول و صفی میرزا نامی را با عباس میرزا در بلاد کوهگیلویه داعیه شاهزادگی به خاطر رسیده بعد از خرابیهای بسیار به اتمام کارشان پرداختند. اسماعیل نامی مشهور به قلندر نیز به ادعای شاهزادگی در گیلان کشته شد و ولایت گیلان نیز در تحت تصرف منشیان دولت روسیه آمده قتل و غارت بسیار به ظهور پیوست و محال قلمرو علشکر و ولایت آذربایجان به تصرف امنای روسیه و شروانات به تصرف جماعت لگزیه و دیار استراباد و مازندران در دست فتحعلی خان قاجار و جماعت قاجاریه و ذوالفقارخان غلام و سایر غلامان شاهی و قلعه قندهار در دست حسین برادر محمود افغان بود و هرات را جماعت افغان ابدالی تصرف نموده و سید احمد نواده میرزا داود متولی مشهد مقدس رضوی را در کرمان هوای سلطنت به سر افتاده و بعد از محاربه با جماعت افغانیه دستگیر ایشان شده در دارالسلطنه اصفهان به حکم اشرف افغان کشته شد تا این که شاه طهماسب صفوی به تدابیر، دفع شر ذوالفقارخان کرده با فتحعلی خان قاجار به خراسان رفته جمعی از رؤسای قبایل و اهالی خراسان شرف اندوز خدمتش بودند تا ندرقلی بیک افشار قرغلو که ساکن ابیورد بوده به عز بساط بوسی آن شاه والاجاه مشرف شده و خدمات شایسته کرده ملک محمود را با فتحعلی خان قاجار به تدابیر و حیل به یاسای شاهی رسانیده و ارض اقدس متصرف و به «طهماسبقلی خان» ملقب شده و حسب الحکم آن پادشاه والاجاه، ولی محمدخان عم فقیر را از ارض اقدس به سفارت روم مقرر و از راه ارزن الروم به دربار سلطان احمد خوندگار فرستاد و بی فاصله خود با اتراک و اکراد و اعراب

خراسان در سنه ۱۱۶۲ در رکاب شاهی همعنان توفیق الهی به دفع شر اشرف افغان روانه اصفهان خلد بنیان گشت. اشرف بعد از استماع این خبر جانکاه با تهیه سپاه از اصفهان به آهنگ جدال [به استقبال آن پادشاه صاحب اقبال در حرکت آمده و بعد از مقابله و وقوع مقاتله فی مابین سه جنگ عظیم در مهمان دوست من توابع سمنان و]^۱ مورچه خورت من توابع اصفهان و زرقان من قرای شیراز واقع و سه شکست فاحش یافته انتقام مظلومان ایران از آن ظالمان مستحق نیران گرفته و از اصفهان رضاقلی خان بیگدلی را - که خالوی حقیر فقیر بود - بعد از فتح به سفارت روم مأمور فرموده و از راه بغداد به دربار سلطان احمد خوندگار رفت و در سنه ۱۱۴۳ با ولی محمدخان عم فقیر مراجعت کرده مذکور ساختند که بعد از شکست عثمان پاشای توپال به شورش ینگجریان استنبول سلطان محمود بر سریر سلطنت روم متمکن و سلطان احمد بعد از خلع مسموم شد. بعد از فتح زرقان بقیة السیف افغانه با اشرف در کمال ادبار به سمت قندهار هزیمت و در مابین قندهار و بلوچستان، اشرف به حکم برادر محمود به خون محمود کشته شد.

طهماسبقلی خان بعد از تسخیر دارالعلم شیراز به آذربایجان رفته تبریز را از دست رومیه گرفته حاکم تعیین و از آنجا به عزم تنبیه افغانه ابدالی هرات به خراسان روانه شد و شاه بلند جایگاه به قصد استرداد محال قلمرو علشکر حرکت کرده با احمد پاشا والی بغداد محاربه و شکست فاحشی یافته عود به اصفهان نمود و چون اکثر اوقات به اقتضای دولت و جوانی در مسند عشرت و کامرانی به شرب باده ارغوانی و صحبت شاهدان خلوت سلطانی آشکار و پنهان مشغول و یکباره از تدبیر مملکت غافل بود تا خبر شکست او اشتها یافته طهماسبقلی خان و سپاه خراسان به دربار عظمت مدار شاهی و به استظهار دولت پادشاه ایران و جلادت دلیران و سفارت سفیران در اندک زمانی تمامی مملکت ایران را از تصرف متغلبه آشنا و بیگانه استرداد نمود چنانکه به کیفیت آن مجملأً اشاره خواهد رفت. اگرچه طهماسبقلی خان در اوایل حال در خدمت آن خسرو بی همال جان فشانی نمود اما بالاخره به اغوای هوای نفسانی، شاه طهماسب را از امور سلطنت خلع و عباس میرزا پسر دو سائله او را نامزد سلطنت کرده از گاهواره نادانی کشانیده به

تخت سلطنت نشانیده سکه و خطبه به نام او زده هر دو را به مازندران و پس از چندی به سبزوار فرستاده و خاتمه امر ایشان بعد از این مذکور خواهد شد. و خود بعد از اطمینان از جانب شاه و تهیه سپاه از راه قلمرو علیشکر به سمت بغداد روانه و بعد از تسویه صفوف، اولاً به علت قلت آب و حرارت هوا شکست یافته وارد همدان و چهل روز تدارک سپاه دید عزیمت بغداد نموده با عثمان پاشای توپال سردار روم و بعضی پاشایان ذی شوکت و شان و لشکر بیرون از عدد، طرح محاربه و مجادله ریخته به یاری حضرت باری بر ایشان غلبه تمام یافته عثمان پاشای توپال و پاشایان دیگر مقتول و بقیه السیف، بعضی راه گریز پیش گرفته در ولایت روم پراکنده شدند و برخی به سعی تمام، خود را به بغداد رسانیدند. خان عالی شان بعد از تاخت و تاراج اطراف بغداد را در مضیق محاصره درآورده و هم در آنجا رضاقلی خان خالوی فقیر را که اعظم امرای شاهی و راسخ و طریق دولتخواهی بود به بهانه آنکه مشعل افروخته به اطفای چراغ حیاتش پرداخت. در این اثنا خبر طغیان محمدخان بلوچ که از جانب اشرف افغان به سفارت روم رفته بود مراجعت کرده و در همدان به حکم آن شاه به حکومت کوهگیلویه سرافراز و به دارالحکومه روانه شده بود در این وقت فرصت یافته به هواخواهی شاه طهماسب در شوشتر و کوهگیلویه و فارس شورشی عظیم برپا کرده خان والاشان به محض استماع این خبر با کمال استیلا دست از محاربه بغداد برداشته از راه خرم آباد فیلی به ایلغار تمام رفته حاکم شوشتر را کشته آنجا را غارت کرد و از راه کوهگیلویه روانه شولستان شد و بعد از محاربه محمدخان را گرفته به قتل آورد و حاکم به کوهگیلویه و شوشتر تعیین فرموده بعد از انتظام امور فارس اختیار آنجا را به میرزا تقی شیرازی داده از راه اصفهان به محال آذربایجان رفته و تمامی آن دیار را به قهر و غلبه از دست تصرف امنای دولت عثمانیه و رومیه برآورده گرجستان و محال لگزیه را طوعاً و کرهاً به ربقه اطاعت درآورده و حکام ذوی الاقتدار به همگی بلاد آن دیار تعیین و گیلان را نیز بی نزاع و جدال از دست امنای دولت روسیه برآورده در نوروز فیروز سلطانی سنه هزار و صد و چهل و هشت^۱ اهالی و اعیان تمام مملکت ایران را از ترک و تاجیک از دور و نزدیک به صحرای

مغان جمع و بعد اللتیا و التی خوفاً و شوقاً به تصدیق همگی پا بر تخت سلطنت پادشاهی نهاد و یکی از اهل دارالعلم شیراز در آن مجمع این شعر خواجه حافظ شیرازی را خواند:

تا ز میخانه دمی نام و نشان خواهد بود سر ما در قدم^۱ پیر مغان خواهد بود

مورد اشفاق و انعام و نوازش بسیار گشت. و در جلوس مغان که تعیین مناصب و تقسیم ممالک می کرد میرزا تقی شیرازی را به رتبه خانی و بیگلربیگی فارس سربلند ساخته و آقاخان والد مرحوم مغفور فقیر را بعد از حکومت شروانات حاکم خطه لار و بندرعباسی کرده و حسب العرض او کوچ او را از دارالمؤمنین قم مرخص کرده و به فارس فرستاد و فقیر هم در اوایل سن به فارس رفته والد مرحوم در حوالی بندرعباسی به روضه رضوان خرامید. الحق آن شاه ذی جاه چندی در لوازم امر سلطنت از عزم و جزم و رزم به هیچ وجه من الوجوه کوتاهی نداشته و از ناصیه احوالش آثار دولت اسکندری پیدا و از وجنات اطوارش علامات سطوت تیموری هویدا و فرق همایونش لایق کلاه دولت و جهانداری و قامت موزونش قابل تشریف سلطنت و سپهسالاری بود تا این که آخر الامر به علت سوء نیت تغییر کلی در احوال او راه یافته شیوه سفاکی و بی باکی و طریقه چنگیزی و ضحاکی پیش گرفته به او رسید آنچه رسید. ان شاء الله کیفیت آن مجملاً عرض خواهد شد و مفصل وقایع احوال او را جناب عطارد انتساب اوستادی میرزا مهدی خان در کتاب علی حده رقم زده کلک در سلک فرموده. تاریخ جلوس او را ارباب استعداد «الخیر فی ما وقع» دانسته بعضی ظریفان «لاخیر فی ما وقع!» خوانده اند. قطع نظر از این ستم ظریفی حریفان چون مورد استعمال این عبارت شداید امور و مکاره احوال است نظر به طرز سلوک او گویا از اول این عبارت به زبان ملهم غیبی جاری شده. غرض بعد از جلوس بر سریر سلطنت از مغان حرکت کرده به عراق آمده علی نامی از توشمالان بختیاری را که به استظهار جبال و شافحه با بعضی از جماعت بختیاری بنای فتنه و آشوب داشتند گرفته به قتل آورده جماعت بختیاری و اکثری از ایالات و احشام اکراد و اتراک و الوار فارس و عراق و آذربایجان را به خراسان کوچانیده و خود به عزم فتح قندهار حرکت و بعد از وصول و تسخیر آن قلعه فلک فرسا، حسین برادر محمود

افغان را کور کرده هم آغوش برادرش ساخت و جماعت افغانه غلیجائی را به سکنای ولایت ری مأمور و قندهار را به سبب سوابق خدمت به جماعت افغان ابدالی که همیشه با جماعت افغانه غلیجائی خصومت داشتند داده از همگی آن دو طایفه سپاه معقولی گرفته در رکاب داشت. و از قندهار عازم ملک هندوستان شده رضا قلی میرزا خلف ارشد خود را ولی عهد کرده در سر راه در حوالی شاهجهان آباد با محمد پاشای تیموری پادشاه مملکت هندوستان که با امرای صاحب هوش و جیوش رعد خروش به عزم مجادله صف قطار آراسته داشت جنگ عظیم کرده بعد از فتح داخل آن شهر شده جواهر رنگین سنگین بها و نقود نقره و طلا و تحف امتعه و نفایس اقمشه و پانصد زنجیر فیل درشت استخوان از آنجا گرفته سلطنت آن دیار را کماکان به آن پادشاه والجاه گذاشت و به طریق زمان سلاطین کیان از دارالخلافه کابل به این طرف را ضمیمه مملکت ایران ساخت و رایت جهانگیری به جانب ترکستان افراخته بعد از تسخیر بخارا دیار بلخ را به طاهرخان^۱ و ملک بخارا را به ابوالفیض خان و بلاد خوارزم را بنه ایلبارس خان چنگیزی مفوض داشته و خود مراجعت به خراسان نمود.

اما در زمان توقف هندوستان، رضاقلی میرزا به مشورت جمعی به احتیاط آنکه شاید پدرش از هند مراجعت نکند و با وجود نواب شاه طهماسب در سبزواری مبادا مهم به فساد انجامد محمدحسین قاجار را که رأس مشاورین بود به سبزواری فرستاده نواب شاه طهماسب را با عباس میرزا خلف او به درجه شهادت رسانیده و این بدنامی را در دودمان نادری نهاد. و آن پادشاه قهار بعد از مراجعت، رضاقلی میرزا را از نظر انداخته او را با خود در مقام خیانت دیده اهل ایران را بانی فساد یافته کینه فرزند دلبد و مردم دردمند را در دل گرفته آنآ فائاً آثار ظلم او پدید گشت تا بعد از چندی نور چشم از نور چشم خود باز گرفت، مصراع: آشنا را حال این پس وای بر بیگانگان. و چون در زمان توقف هندوستان جماعت لگزیه، ابراهیم خان برادر او را در جنگ به قتل آورده بودند در این وقت عازم آن مملکت گشته اگرچه آن طایفه لازمه کوشش و پایداری را به عمل آوردند اما او نیز در قتل و غارت و خرابی ولایت ایشان مطلقاً کوتاهی نکرده و از آن پس

عزم تسخیر ملک روم کرده بعد از وصول به موصل خبر طغیان تقی خان شیرازی که حسبالحکم او در آن دیار صاحب اختیار بود و شورش سام نامی مجهول النسب در شروانات و آشوب حسن خان پسر فتحعلی خان قاجار در استرآباد و مازندران به عرض او رسیده در کمال خشم و غضب مراجعت و بیشتر از پیشتر به خرابی مملکت ایران مصمم شده و سرداران به اطراف فرستاده نصرالله میرزا ولد خود را به شروانات مقرر داشت تا سام نام را گرفته به سزا رسانند و حسین قرقلو را به فارس فرستاده تقی خان را گرفته و حسین خان قاجار را با جمعی از خوانین به مازندران فرستاده حسن خان پسر فتحعلی خان به دشت ترکمانیه فرار کرده و سرداران حسبالحکم در شروان و فارس و هزار جریب و مازندران قتلها کرده از رؤوس رؤسا منارها به فلک دوار بلند کردند و تقی خان را بعد از کشتن دو فرزند و کندن یک چشم و قطع آلت تناسل به حکومت موضوعه هند فرستاد.

امنای دولت آل عثمان از استماع خبر فتنه ایران خوشوقت شده این معنی را حمل بر عجز آن خسرو صاحب شوکت کرده یکن محمد پاشا را که از اعظام امرای آن دولت بلکه وجودش منحصر به فرد بود به سرداری سپاه نامزد و از راه ارزن الروم با جنود نامعدود زیاده از یکصد هزار نفر به عزیمت جنگ آن داور با فرهنگ روانه و آن سلطان صاحب اقبال این معنی را فوز عظیمی دانسته به استقبال آن سپاه رو کرده در حوالی شروان^۱ التقاء فئتين دست داده بعد از محاربات عظیمه و فتوحات لشکر ایران، سردار سپاه روم در بستر جان به قابض ارواح سپرده و سپاه رومیه این معنی را غنیمتی شمرده عار فرار بر خود قرار داده متفرق و نسیم ظفر بر پرچم رایت نادری وزیده قرین فتح از راه عراق به خراسان رفته و باز به عراق مراجعت کرده در سنه ۱۱۵۹ در اصفهان هشت نفر از نصارا و یهود و هندو را بی گناه در میدان زنده به آتش سوختند و بعد از فرستادن مصطفی خان بیگدلی شاملو بنی عم فقیر که از اعزه و امرای آن دولت بود با سه زنجیر فیل رقاص تخت مرصع خاص تحف بسیار به سفارت مملکت روم به جهت تأکید مبانی صلح و صلاح که ثمره مثمر فوز و فلاح و تشیید قوائم آن هنوز برجاست که نتیجه

رستگاری یوم‌النشور است خود عزیمت خراسان کرده در عرض راه از سرهای اهالی فارس و اعظم کرمان منارها بر ثریا رسانید.

غرض رفته رفته میان آن خسرو قهار و اهل ایران وحشت عظیم پیدا شده آثار توحش از طرفین به ظهور پیوسته آخر الامر لاعلاج به سبب تعدی و ظلم و اعتساف و قتل و زجر اهالی و اشراف و حوالات زیاد از غایت انصاف در شهر جمادی الآخر در سنه ۱۱۶۰ در حوالی خوشان شبی جمعی از کشیکچیان که محل اعتماد او بودند به تقویت محمدقلی خان افشار کشیکچی باشی و صالح خان قرقلو افشار ناظر سرکار بر سر او ریخته محمدخان قاجار ایروانی و موسی خان افشار طارمی مبادرت به قتل او کرده دست ظلم و تعدی او را از سر کافه عبادالله کوتاه کردند و این شعر شاهد حال است:

سر شب سر قتل و تاراج داشت سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت
فـاعتبروا یا اولی الابصار!

سوی ظلم و آثار ظلم او که سالها برپا است آثار خیری که از او مترتب شده تذهیب قبه مبارک نجف اشرف و تعمیر آن آستان ملایک پاسبان و روضه منوره کربلای معلی است که به اهتمام مهدیقلی خان بیگدلی خالوزاده فقیر مقرر شده و تذهیب قبه مبارکه رضوی در طوس.

غرض صبح آن شب، جماعت افغان ابدالی که همیشه از ملتزمان رکاب و مورد اشفاق بی حساب بودند احمدخان را که از بزرگان آن قوم بود به شاهی برداشته روانه درالمقر قندهار شدند. مقارن این حال تقی خان شیرازی با خزاین کابل حسب الحکم نادری مراجعت کرده وارد شد. تمامی آن خزاین [که بیست و شش کرور بود]^۲ به تصرف احمدشاه درآمد. احمدشاه بعد از ورود به قندهار و زیادتی اقتدار چون ایران را خراب و مقام فتنه و آشوب می دانست از او چشم پوشیده به تسخیر هندوستان لشکر کشیده اکثر آن ولایت آباد را خراب کرده چند روزی به خراسان آمده مراجعت کرده و تا حال که قریب بیست و سه سال است در آنجا دم از سلطنت می زند و اکثر بلاد هند را با دیار کشمیر و خطه بلخ به حیطه ضبط درآورده است.

اما علیقلی خان برادرزاده نادرشاه که حسبالحکم عم خود به تنبیه متمردان سیستان نامزد بود بعد از تسخیر آن ولایت فتحعلی خان [را] که خود را از اولاد کیان می دانست و به حکم نادرشاه حاکم آن مرز و بوم بود و سر از ربقه اطاعت کشیده بود شهید کرده اما خود هم از قساوت قلب عم خود مخوف گشته به رفاقت طهماسب قلی خان جلایر که ارشد امرای آن خسرو قهار و مردی جهاننیده و زحمت روزگار کشیده بود گردن از طوق اطاعت عم خود کشیده و به نوشتن مکاتیب، اکثر اهل ایران را به مخالفت او ترغیب می نمود و گریختگان اردوی نادری را بر سر خود جمع کرده و نادرشاه در فکر این که به لطایف الحیل شاید ایشان را به دست آورد که مقدمه قتل او مقارن این حال اتفاق افتاد. به محض استماع این خبر طهماسب خان را که مخّل امر خود و دولتخواه اولاد نادری می دانست بی گناه در خفیه کشته به تعجیل تمام و ایلغار به ارض اقدس آمده به افسر شاهی مباحی و محمدقلی خان افشار را با آن چنان حق که بر خرد و بزرگ ایرانیان داشته از بیم جان خود کشته و مولانا علی اکبر را که از افاضل زمان و از مصاحبان آن قهرمان جهان بود بی گناه به قتل او اشاره کرده و سپاه عم خود را جمع آوری و در اندک روزی قلعه کلات را که از غایت ارتفاع ثامن سبع سماوات و مخزن و محکمه آن خدیو ظالم سفاک بود به تصرف آورده دست اتلاف و اسراف به اندوخته عم خود گشود. مصراع:

الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود، و به مصارف غیر لایقه رسانیده و سوای شاهرخ شاه که از صلب رضا قلی میرزا و بطن ستر کبری مهدعلیا فاطمه سلطان بیگم صبیّه شاه سلطان حسین صفوی بوده و از جهت رعایت آن سلسله صفوی باقی مانده بود دیگر اولاد عم خود را صغیراً و کبیراً به قتل آورده بر کسی ابقا نکرده در مراسم قطع رحم به تقصیری از خود راضی نشد. و لطفعلی خان و فتحعلی خان پسران بابا احمد کوسه احمدلو^۱ را که خالوهای پسران نادرشاه بودند بی جرم و گناه با اولاد خرد و بزرگ همگی را کشته و عجبتز این که با این همه خونهای ناحق، خاطر از رهگذر ملکی نیز آسوده داشت. و میرحسن^۲ نامی که از جانب نادرشاه به ضبط مالیات اصفهان مأمور بود و سیدمرتضی خان صدر را که به شرف مصاهرت شاه سلطان حسین صفوی سرافراز و

۱. نسخه های چاپی و سل: «بابا علی بیک کوسه احمدلو». ۲. سل: «میرحق».

حسبالحکم نادری حاکم آن دیار بود محبوس ساخته و از دولت علیشاهی سرباز زده اهل اصفهان از خوف بازخواست سلطانی به قتلش پرداختند. و سام نامی در طالش ادعای شاهزادگی کرده جمعی که از ظلم نادر به جان آمده بودند بر سر او جمعیت کرده به تبریز آمده رضاخان بوداگی^۱ را که حاکم تبریز بود به قتل آورده و اهالی آذربایجان تمامی با او بیعت کرده امیراصلاحان افشار قرقلو که از بنی اعمام نادرشاه و حسبالحکم او سردار آن دیار بود به عزم مجادله و مقاتله حرکت کرده بعد از مقابله او را گرفته کور کرده به عراق فرستاد.

علی شاه بعد از خاطر جمعی از قتل بنی اعمام، ابراهیم میرزا برادر کهنتر خود را به حکومت عراق و فارس فرستاده خود متعاقب با خیل و حشم و طبیل و علم از راه مازندران به دولت عازم عراق گردیده و بالاخره از طرز رفتار برادر خود بدگمان شده سهراب خان غلام خود را که محل اعتماد او بود به خدمت او فرستاد که نهانی در کسر شوکت او کوشد. ابراهیم میرزا بعد از وصول به اصفهان و قتل سام کور و فرستادن امیراصلاحان خان و استنباط مافی الضمیر سهراب خان با صالح خان قرقلو و محمدخان قاجار و موسی خان افشار قاتلین نادرشاه اللهیارخان غلیجائی و عطاءالله خان ازبک که حسبالحکم نادری به تنبیه متمرّدین فارس مأمور و مغلوباً از فارس به خدمت ابراهیم میرزا آمده بود و سایر رؤسای سپاه ممهّد شده سهراب خان را کشته ظاهراً به خونخواهی بنی اعمام و باطناً به هوس خام سلطنت خاص و عام بعد از آنکه به مکاتیب، امیراصلاحان خان را نیز با خود متفق کرد به عزم رزم برادر کم خرد خود به سمت قزوین در حرکت آمد. علی شاه بعد از استماع این خبر از مازندران حرکت و در سلطانیّه عراق که امیراصلاحان خان نیز به اردوی ابراهیم میرزا ملحق شده بود صف جدال از طرفین آراسته شد. فقیر که اول ورود ابراهیم میرزا به عراق به داروغگی دفتر دیوان اعلی مأمور بود روز قبل از اشتعال نایره جنگ غفلتاً در شهر دارالمؤمنین قم اسیر فوجی از سپاه علی شاه شده به دستیاری حفظ جناب اقدس الهی از بازخواست شاهی نجات یافته در

۱. نسخه های چاپی: «رضی خان شاملو»، سل: «رضی خان ایواد اغلی تبریز را...»، شه: «رضی خان دیواغلو».

آن معرکه حاضر بودم که لشکر خراسان بدون کُشش و کوشش هوای دیار خود کرده از معرکه روگردان شده به خراسان رفته و علی شاه ناچار از راه طهران عازم مازندران گشته به خزاین نادری که در مازندران داشت سپاه را فریفته رفع شر برادر کرد که باز بر مسند سلطنت متمکن گردد. و در آرزوی دوباره بسیار کس هست. هنگام عبور، اهل طهران او را گرفته نزد ابراهیم میرزا بردند. در طرفه العین به کندن چشمش او را عبرة للناظرین ساخته از تشویش او آسوده شد.

در همان نزدیکی میان ابراهیم میرزا و امیراصلاحان خان وحشتی پیدا شده بعد از محاربه و فرار امیراصلاحان خان، محمدکاظم خان قاراچه داغی^۱ که از اعیان سلسله نصیری بود و نادرشاه نظر به رشد و رشادت چشم جهان بینش را ضایع کرده بود او را گرفته به نزد ابراهیم میرزا برده به قتل رسید.

سلیم خان^۲ که پدرش از غلامان صفوی و مادر از جماعت قرقلوی افشار^۳ بوده و خود را افشار می دانست و نادر در حکومت شهریار و ساوجبلاغ یک چشم او را کور کرده بود و در عهد علی شاه حاکم قزوین بود در این وقت با یک چشم، ناظر سرکار و رتق و فتق مهمات به رای و صوابدید او مقرر گشت. ابراهیم میرزا بعد از تسخیر آذربایجان [و مازندران]^۴ و جمعیت تمامی اهالی آن دیار فردوس آثار در تبریز متصدی امر سلطنت گشته شاهرخ میرزا را از خراسان احضار و اهالی خراسان نواب شاهرخی را به سلطنت قبول کرده فرستادگان ابراهیم شاه را مجاب ساختند. بعد از اشتهار این خبر، ابراهیم شاه، مهدی خان افشار را به سرداری آذربایجان تعیین و خود با سپاه قریب یکصد هزار نفر از عساکر عراق و آذربایجان و ازبک و افغان و فوجی از اهل خراسان حرکت کرده شاهرخ شاه نیز با لشکر خراسان رایت نصرت به عزم عراق افراشته قبل از آنکه به یکدیگر رسند در حوالی سمنان امیرخان عرب توپچی باشی در منزل سرخه^۵ از پادشاه مخوف شده با توپخانه شاهی در قلعه سرخه متحصن شد. به محض استماع این

۱. نسخه های چاپی و شه: «قرادغلو»، سل، «قاجار اجه داغی». ۲. سل و شه: «سلیمان».

۳. نسخه های چاپی: «قوئین لو»، سل و شه: «فیلولی». ۴. فقط در سل.

۵. چاپهای هند و شه: «سرخ ده».

خبر در میان قزلباش و افغان وحشتی تمام پیدا شده همگی متفرق شدند. چون بنه و آغروق شاهی به سرکردگی میرزا سید محمد خلف میرزا داود که خواهرزاده و داماد شاه سلطان حسین بود و در عهد نادری متولی به استقلال روضه رضوی و در دولت علی شاهی صدرالممالک محروسه بود با اللهیارخان غلیجائی در قم بودند جماعت افغان با ابراهیم شاه و سلیم خان روانه قم و در ورود ایشان قزلباش و افغان از یکدیگر متوحش و جماعت افغان بعضی بی دست و پایان قم را به قتل آورده ابراهیم شاه و سلیم خان قرقلو^۱ را که اعظم امرای ابراهیم شاه بود آنجا گذاشته روانه کاشان شدند بعد از استیلای لازمه قتل و نهب به عمل آورده از آنجا روانه قندهار و در آنجا به حکم احمد شاه ابدالی، اللهیارخان گرفتار عمل خود گردیده به قتل رسید.

نواب شاهرخی در استراباد حسب الصلاح امرای خراسان موسی خان افشار طارمی را بعد از عز بساط بوسی به سرداری عراق و مهرعلی خان^۲ تکلو را به حکومت قلمرو علیشکر سربلند و رقم ایالت اصفهان را به ابوالفتح خان بختیاری که از اولاد شیخ زاهد گیلانی است دادند که از بدو دولت صفوی اولاً به ارشاد جمعی از جماعت بختیاری مأمور و آخر الامر به حکومت ایشان مفتخر بوده، حسب الحکم ابراهیم شاه نیز در این وقت در اصفهان حاکم بود، و میرزا سید محمد را حسب الرقم با اساس سلطنت به خراسان احضار و کفایت شر ابراهیم شاه را به موسی خان سردار و سایر خوانین عراق مقرر داشته خود به خراسان مراجعت نمود. موسی خان، عبدالغفار بیک برادر مهرعلی خان تکلو را مأمور به گرفتن ابراهیم شاه و بعد از گرفتن و کور کردن علی شاه بنه و آغروق در خدمت میرزا سید محمد از راه کاشان و یزد روانه خراسان و به حکم شاهرخی ابراهیم شاه را در عرض راه و علی شاه را در مشهد مقدس به قتل آوردند.

بعد از چندی میرعلم خان عرب خزیمه با جمعی م مهد شده نواب شاهرخ را از حلیه بینش عاری و میرزا سید محمد را به «شاه سلیمان» ملقب ساخته بر تخت سلطنت نشاندند و سلیم خان^۳ افشار قرقلو را سردار عراق و فتحعلی خان افشار ارومی را سردار آذربایجان و محمد حسن خان قاجار را سردار استراباد و مازندران کرده فرستادند و در

۱. سل: «فیلو».

۲. سل: «محمد علی خان».

۳. سل: «سلیمان خان».

اندک روزی جماعت جلایر بر رفاقت اکراد خوشان آن سید پاک زاد عالی نژاد را گرفته جهان فانی را در نظرش تیره ساختند و دوباره نواب شاهرخ را خطاب شاهی دادند. میرعلم خان از اهل خراسان لشکر جمع آورده به مشهد مقدس رفته انتقام آن سید مظلوم را از خوانین اکراد و غیره خواسته و از وجوه ترجمان ایشان بساط استقلال آراسته چندی دم از امارت تمامی خراسان می زد. چون احمدشاه ابدالی چنان دید با سپاه گران به عزم تسخیر خراسان آمده میرعلم خان از اهل خراسان^۱ استمداد خواست، هیچیک امداد نکردند، لاعلاج نظر به اطمینان خاطر به محکمه ابراهیم خان بغیری که به مصاهرت او مستظهر بود پناه برد که در آنجا مشورت کرده تدبیر کار احمدشاه کند. [ابراهیم خان نیز جوانمردی به عمل آورده داماد خود را گرفته به دست اکراد داد تا رشته حیاتش به تیغ انتقام منقطع ساختند.

احمدشاه^۲ بعد از وصول به خراسان و تسخیر آن دیار سعادت توأمان فوجی را به تسخیر استراباد و مازندران تعیین و محمدحسن خان خلف فتحعلی خان قاجار که در زمان نادرشاه از بیم جان در میان ترکمان پنهان بود بعد از قتل نادر به مازندران آمده برگشت. مقارن این حال محمدحسین خان قاجار قاتل شاه طهماسب را که حاکم آنجا بود اهل مازندران به استظهار او کشتند و چندی از خوف علی شاه در دشت و کوه می گشت و مدتی نیز در خدمت ابراهیم شاه و شاهرخ شاه و شاه سلیمان بسر می برد عاقبت به حکم سلیمان شاه حاکم استراباد و مازندران شده بود در این وقت جمعی از سپاه را محکوم حکم خود داشته بعد از استماع این خبر و وصول سردار احمدشاه جمعی را به دفع ایشان تعیین و بعد از مقابله نسیم فتح بر پرچم رایت قاجاریه وزیده سپاه افغان بعد از شکست فرار و احمدشاه بعد از استماع این واقعه ناچار سلطنت آن دیار را به شاهرخ شاه مرجوع داشته خود به قندهار مراجعت نمود.

در این وقت شاه سلیمان داعی حق را لیک اجابت گفته در روضه رضویه مدفون گشت و طوایفی که به حکم نادری به ارض اقدس رفته بودند بعد از واقعه او تمامی به دفعات به مقر اصلی خود رجوع کرده بعد از انقضای دولت ابراهیم شاه و اغتشاش امور

سلطنت به فساد امرای خراسان هریک در دیار خود داعی اختیار آن ولایت بوده‌اند از آن جمله ایل جلیل زند که اباعن جد در قلمرو علشکر منزل داشتند و در عهد استیلای افغان و رومی به هیچیک از ایشان باج نداده بودند به دولتخواهی شاه طهماسب صفوی رزمهای دلیرانه با آن دو طایفه کرده و لازمه کشتش و کوشش به عمل آوردند تا آنکه نادرشاه بعد از جلوس نظر به جلادت و دلاوری آنها را مغل دولت خود دانسته به تدابیر مردان ایشان را قتل و کودکان و نسوان ایشان را کوچانیده بعد از قتل آن سلطان بیدادگر و مراجعت ایشان به قلمرو علشکر چون کهن دهقان روزگار بعد از خرابی بسیار، نهال وجود خدیو زمان را در گلشن امن و امان تربیت می‌داده در بهار طراوت بار در سنه ۱۱۶۳ که گلشن بخت ایرانیان از رشحات سحاب مطر کریم بی نظیر، رنگ خضرت گرفت به دمانیدن گلهای رنگین این گلبن اقبال دست گشاده باغ گیتی را به شکفتن غنچه آمال آن خسرو صاحب اقبال آرایش و از قلع و قمع خس و خار مفسدین غدار، پیرایشی داده آن تهمتن زمان به محل خود که از محال همدان است آمده سایه دولت بر سر اهل آن دیار افکنده در قریه «پری» بار اقامت افکنده بی‌امداد سلاطین جهان بل به یاوری داورمنان در آن دیار مصدر امن و امان گشته هرکس دست به دامان دولتش می‌زد از دستبرد زمانه می‌رست و هرکس سر از حکم اطاعتش می‌تافت از تیغ سرافشان او سزای خویش می‌یافت تا رفته رفته کوبک طالعش از افق دولت بلندی گرفت. مهرعلی خان تکلو که به حکم نواب شاهرخی بیگلربیگی آن دیار شده به استقلال تمام وارد و آقاسی خان عبداللوه که خالوزاده فقیر و اباعن جد در آن دیار به حکومت می‌گذرانیده و سایر رؤسای قبایل از روش او بدگمان شدند از آن خدیو بی‌همال استمداد جسته حضرتش از راه ضعیف‌نوازی با امرای زند و جمعی ملتجیان دم از مخالفت مهرعلی خان زده تا مهم به مجادله انجامیده بعد از مقابله فریفتن، نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم آن بلند اقبال وزیده مهرعلی خان با آن سپاه بی‌کران اسباب دولت و جهانداری گذاشته فرار برقرار اختیار کانهم حمر مستنفره فرت من قسوره^۱ غنیمت بسیار به دست دلاوران شیر شکار افتاده تمامی خیل و حشم و عبد و خدم و طبل و علم به دست آن یادگار کی و جم آمد. در

این اثنا جمعی از بروجرد^۱ از ظلم علیمردان‌خان بختیاری به تظلم آمده در ساعت با جمعی از شیران بیشه شجاعت رفته انتقام آن مظلومان را از آن ظالم کشیده بعد از فرار علیمردان‌خان بختیاری انتظام امور آن ولایت داده مراجعت به اردو نموده به عشرت و شادکامی بسر می‌برد.

دیگر از جمله طوایفی که از خراسان مراجعت کرده بودند جماعت الوار بختیاری است که بعد از مراجعت در بهار و تابستان از حوالی بروجرد تا محال اصفهان در پائیز و زمستان در کوه‌گیلویه و شوشتر ییلامیشی و قشلامیشی می‌کرده به تقطیع طرق مسلمین مشغول بوده و از اوایل دولت صفویه تا این زمان حکومت آن قبیله به اولاد شیخ زاهد گیلانی مفوض بوده تا بعد از دولت ابراهیم شاهی چون دست دولت شاه‌رخی را از عراق کوتاه دیدند علیمردان‌خان که یکی از رؤسای آن طایفه بود با جماعت بختیاری هوس تسخیر عراق کرده در حوالی اصفهان با ابوالفتح‌خان حاکم آن دیار مجادله و بعد از شکست چون بلندی اقبال آن خسرو بی‌همال را می‌دانست ناچار استمداد از آن حضرت کرده در رکاب نصرت انتساب اصفهان را به‌نظر آورده به حرکت آمد. هم‌دراین هنگام سلیم‌خان افشار سردار عراق در اصفهان بود، با ابوالفتح‌خان و جمعی از سپاه به قصد قتال استقبال کردند و بعد از مقابله و قبل از مقاتله از بلندی کوکب طالع آن خدیو سعادتمند دستشان از قتال کوتاه و از صحرای کهیز تا اصفهان جلو ریز فرار و آن داور بی‌همال اراده [بلده اصفهان کرد مفتوح و جمعی از آنجا]^۲ مراجعت کرده باز نظر به عجز و اضطراب علیمردان‌خان به اصفهان آمده به اندک کوششی بعد از فرار سلیم‌خان^۳ به سمت قزوین و تحصن ابوالفتح‌خان به قلعه تبرک، بلده اصفهان مفتوح و جمعی از لشکریان و رعایا مجروح و بی‌روح شده تمامی شهر از خانه‌ها و بازارها عرضه نهب و غارت شد. علیمردان‌خان با عهد و پیمان ابوالفتح‌خان را از قلعه برآورده به عهد و پیمان وفا نکرده بعد از کورکردن او راکشته بعد از آن با خدیو جوانبخت صلاح در آن دیدند که چون پیوسته ساحت عراق تخته‌گاه سلاطین آفاق بوده چه لازم که چشم به راه اجتماع امرای مختلف رای خراسان و غیره دارند هم در آنجا باید که یکی از احفاد سلاطین

۳. سل: «سلیمان».

۱. چاپهای سنگی: «یزدجرد». ۲. فقط در سل.

صفویه را به تخت سلطنت نشانده به تنظیم امور سلطنت و ملک پرداخته بناء علیه میرزا ابوتراب خلف میرزا سیدمرتضی صدرالممالک را که نواده سلطان سعید شاه سلطان حسین صفوی بود به «شاه اسماعیل ثانی» ملقب ساخته رایت سلطنتش را به گردون برافراختند. قرار به این یافت که آن امیر جهانگیر متوجه امور عراق بوده و علیمردان خان در رکاب شاهی به تسخیر ملک فارس پردازد و فقیر را نیز به خدمت حضرت شاهی مقرر داشتند. بعد از حرکت از اصفهان و غلبه بر صالح خان بیات که در این وقت رایت حکومت در فارس افراشته داشت وارد شیراز و ذره‌ای از ظلم و بیداد در ولایت فارس فرو نگذاشت تا آنکه به یقین پیوست که سلیم خان افشار از خوف موسی خان و سایر رؤسای قبایل عراق و خجلت فرار از اصفهان از آن خسرو فیروزمند استمداد کرده و او را به اصفهان آورده لاعلاج علیمردان خان امر فارس را ناتمام گذاشته سپاهی از بختیاری و غیره جمع آوری و با سپاه شاهی از راه کوهگیلویه روانه عراق و در چهارمحال اصفهان در کنار آب کرن تلاقی فشتین دست داده فقیر نیز حاضر بودم. اگرچه به علت سوءظن آن غدار محبوس بلکه از حیات مایوس اما از شوق شکست لشکر بختیاری و فتح آن فرازنده رایت جهانداری، از محبس، تماشای معرکه رزم می‌کردم.

در آغاز اشتعال نایره حرب به سبب بد سلوکیهای علیمردان خان، شاه اسماعیل با فوجی از اتراک از رفاقت او پهلوی تهی کرده به اردوی همایون آن خدیو دولتمند رفته شکست بر لشکر بختیاری افتاد و آن غدار ناچار قرار به فرار داده با معدودی به کوهستان هزیمت کرد و فقیر بعد از خلاصی، شکر ایزد متعال بجا آورده با خاطر جمع با جمعی از اقربای خود که از ملازمان جان فشان آن دولت ابد مدت بودند به عزم اردوی کیوان شکوه آن حضرت حرکت و هنگام عبور از آب کرن، جرعه‌ای از آن آب نوشیده بلبل ناطقه به این شعر مترنم گردید:

دمی آب خوردن پس از بد سگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال
و آن خدیو بی‌همال کماکان شاه اسماعیل را کمال توقیع و توقیر می‌کرد و سکه و خطبه به نام او بود و سلیم خان افشار را به سبب استنباط غدیری در اصفهان [آن یک چشم

دیگر او را برآورده از نور بصر بالکلیه بی نور مانده^۱ بعد عزیمت دارالمرز استرabad کرده محمد حسن خان قاجار در قلعه استرabad متحصن شده از جماعت ترکمانیه [دشت استمداد و آن دلاور فیروز جنگ بعد از مدتی که قلعه را محاصره داشت به علت شیخون و قطع طرق آذوقه از جماعت ترکمانیه]^۲ چشم زخمی یافته به عراق مراجعت کرد. و شاه اسماعیل به دست محمد حسن خان قاجار افتاده او را دستاویز کرده مستقلاً در آن ولایت به سر می برد. و موسی خان افشار به حکم محمد حسن خان به قتل رسید.

خدایو جهان در عراق به دولت و کامرانی می بود تا این که همگی قبایل آذربایجان از خراسان مراجعت کردند و چندی با هم خصومت کرده در قتل و اسر و نهب یکدیگر کوتاهی نکردند. بالاخره از هم مخوف شده در قلاع مستحکمه دور از هم قرار گرفتند. آزادیک سلیمان خیلی غلیجائی که از افغانه کابل بود و با فوجی در رکاب نادرشاه داخل سپاه به ایران آمده بود و حسب الحکم شاهی در آذربایجان در رکاب امیراصلان خان قرغلوی بود در محاربه ابراهیم شاه و امیراصلان مزبور پیش از قتال به اردوی ابراهیم شاه ملحق و به این خدمت به لقب خانی سرافراز و بعد از انقضای دولت ابراهیم شاه با جمعی از افغانه ممهّد [و نظر به نفاقی که میانه امرای آذربایجان بود به آن دیار مسلط شده قتل و غارت بی اندازه به ظهور پیوست. و فتحعلی خان افشار که از جانب شاه سلیمان سردار آذربایجان و در عرض راه خبر واقعه شاه سلیمان را شنید با سلیم خان افشار سردار عراق از اصفهان فرار و بعد از ورود به آذربایجان از امداد مایوس شده ناچار با آزادخان افغان متفق گشته در آن دیار می زیستند].^۳ و مصطفی خان بیگدلی عم زاده فقیر که از جانب نادرشاه مأمور به سفارت روم بود به ورود او در بغداد خبر قتل نادرشاه را شنیده احمد پاشا والی بغداد نیز به مرض درگذشت. حسب الحکم سلطان روم مصطفی خان به توقف بغداد مأمور شد تا در ایران آرامی به هم رسد و سلطانی معین شود.

چون علیمردان خان بختیاری در کنار آب کرن از آن خدیو و الاجاه فراری شد خود را به بغداد رسانید متوسل به مصطفی خان شد. اتفاقاً مقارن این حال شخصی مجهول

۳. سل ندارد.

۱. در فرو و سل: «کور کرده». ۲. فقط در فرو و شه.

النسب در نجف اشرف خود را پسر شاه طهماسب صفوی خوانده و اسم خود را «سلطان حسین» قرار داده به لطایف الحیل بر اهالی آنجا مشتبّه کرده نظر به حقوق سلاطین جنت مکین صفویه به مضمون حبک الشیء یعمی و یصم، بعضی از اعظام ایران که در آنجا بودند و مجاورت می نمودند تکذیب او نکرده به محض همین مصدر این فتنه شده علیمردان خان بختیاری، مصطفی خان را فریفته سپاهی ترتیب داده به عزم تسخیر ایران از بغداد حرکت نموده اسماعیل خان فیلی را که اباعن جد والی فیلی و لرستان بود با خود یار ساخته آزادخان افغان را از آذربایجان هم طلبیدند. هنوز آزادخان به اردو نرسیده در محال کردستان با آن خدیو ذی شوکت بنای جدال نهاده شکست یافتند. مصطفی خان رفاقت با ایشان نکرده دستگیر و علیمردان خان و اسماعیل خان و شهزاده مجهول النسب فرار و در آخر از او مخوف شده و چشم آن مجهول را کور کرده منکر نسب او شدند. به فاصله اندک روز آزادخان را هوای تسخیر ولایت عراق در سر افتاده در حوالی همدان محاربه و نظر به استحقاق اهل عراق بر آن ملک نیز تسلط یافته آنچه لازمه خرابی و قتل و غارت بود به عمل آورده علیمردان خان نیز نزد آزادخان رفته [از سوء باطن او مخوف شده و به خدمت محمدخان زند و امرای زندیه که در چهارمحال اصفهان می بودند رفته]^۱ به ظاهر دم از دولتخواهی و دوستی خدیو زمان می زد. اما چون محمدخان و رفقا آثار غدر و حيله از ناصیه حال او ملاحظه نمودند شربت بی دریغ تیغش چشانیده آتش فسادش نشانیدند.

و خدیو زمان به سمت فارس رفته اهل فارس نیز در آن مدت جمعی کثیر از یکدیگر کشته هریک در گوشه ای محکمه ای به جهت خود ترتیب داده بودند. آن خسرو بی همال بعد از ورود به دست زرافشان و تیغ سرافشان همگی را به قید اطاعت درآورد تا آنکه آزادخان با سپاه بی کران تعاقب او نموده در دشتستان فارس شکست فاحش یافته مراجعت به عراق و بلا توقف روانه آذربایجان شد. خدیو زمان، اصفهان را مضرب خیام ظفر فرجام ساخته محمدحسن خان قاجار که پیوسته منتظر فرصت بود عراق را از وجود آزادخان خالی یافته، عزیمت اصفهان کرد و در حوالی شهر خدیو زمان در محاربه با او

غالب آمده چند روزی در اصفهان توقف نمود تا به ظهور پیوست که نواب ظل‌اللهی شیراز را محکمه خود ساخته عزیمت شیراز کرد تا رفته شکست یافته مراجعت به عراق نمود. بعد از رسیدن خبر به قم، آزادخان ناچار از کاشان به مازندران رفته آزادخان بعد از تمشیت امور عراق و تعیین حکام از راه گیلان به عزم تسخیر استراباد مصمم شده در خطه رشت شکست مجملی یافته به آذربایجان شتافت و محمدحسن خان قاجار تعاقب او نمود در حوالی ارومی جنگ عظیم به وقوع پیوست. شکست به آزادخان راه یافته با معدودی به کردستان روم گریخته فتحعلی خان ارومی از ملتزمان رکاب محمدحسن خان گردید و سلیم خان افشار قرقلو در مازندران حسب‌الاشاره محمدحسن خان در خفا به قتل رسید.

محمدحسن خان بعد از تسخیر آذربایجان به اصفهان آمد، قحطی عظیم در همه ولایات عراق به هم رسید چنانچه در اصفهان و بلوکات چهل هزار نفر متجاوز از جوع مردند، علی‌هذا القیاس حال سایر ولایات عراق را می‌توان یافت. بعد از شش ماه اکتفا به آن نکرده عزیمت تسخیر فارس نمود. در ورود به شیراز بعد از چند روز آه مظلومان اثر کرده بی آن‌که سپاه نصرت همراه خدیو عالم پناه زحمتی کشیده به تسویه صفوف پردازند اردوی محمدحسن خان از هم متفرق و راه استراباد پیش گرفتند و خدیو زمان از راه یزد روانه طهران و شیخ علی خان زند با جمعی از بهادران تعاقب فراریان کرده در بیشه مازندران بعد از محاربه عظیم لشکر او را متفرق ساخته محمدعلی یک قاجار فرصت یافته محمدحسن خان را کشته سرش را به حکم شیخعلی خان زند به اردوی کیوان شکوه فرستاد. و شاه اسماعیل که به حکم حسن خان در مازندران بود استخلاص یافته به حکم خدیو زمان در قریه آباده من محال فارس منزل گرفته و به کلی رعایت او منظور نظر کیمیا اثر بود.

آزادخان بعد از فرار از محمدحسن خان به بغداد رفت، چندی متوقف و باز از اکراد روم و افاغنه لشکری گرد آورده به آذربایجان رفته در حوالی مراغه از فتحعلی خان افشار که در آن وقت در آذربایجان رایت اقتدار افراشته داشت شکست عظیمی یافته جمعی کثیر مقتول و آزادخان به دولت گرجیه پناه برد. و شاهرخ خان افشار کرد که در کرمان دم

از استقلال می‌زد در یکی از قلاع کرمان کشته شد. چون این خبر به اردوی خدیو جهان آمد خدا مرادخان زند به حکومت آنجا سربلند گردید و بعد از ورود آنجا تقی‌خان نامی از آن دیار با جمعی ممهّد شده و غافل بر سر خدا مرادخان ریخته او را به قتل آورده و سپاهش را متفرّق ساخته دو سال خود نیز در آنجا مشغول تعدی و ظلم بوده دوباره جمعی به تسخیر آنجا مأمور شدند و کاری از پیش نبردند تا آنکه آن داور بی‌همال بعد از تعمیر خرابیهای عراق و دلجوئی رعایا به فیروزی و اقبال به آذربایجان حرکت کرده بعد از محاربه و محاصره فتحعلی‌خان را از جمله حاشیه‌نشینان بساط لازم الانبساط ساخت. در آن محاربه خیانتی از ابراهیم‌خان بغایری که بعد از قتل امیر علم‌خان در خدمت محمد حسن‌خان درجه اعتبار یافته بود و بعد از قتل او در آستان آن خسرو زمان اقتدار کامل داشته به ظهور پیوست، حسب الحکم به اتمام کارش پرداختند. و عبدالغفار سلطان و محمد زمان‌خان [را] که هر دو از اعظم بیگدلی شاملو و از بنی اعمام فقیر بودند نزد ارکلی‌خان والی گرجستان فرستاده و آزادخان را به رکاب آورده مورد اشفاق بی‌نهایتش ساخته از ملتزمان رکاب فیروزی انتساب گردید.

در این وقت به مسامع امنای دولت رسید که محمدزکی‌خان زند پسر عم آن خدیو زمان به اغوای جماعت بختیاری در اصفهان سر از دایره اطاعت پیچیده دارد. پرچم علم به عزیمت عراق در حرکت آمد. به محض وصول خبر حرکت آن خسرو بی‌همال، پای قرار محمدزکی‌خان با جماعت بختیاری از جا رفته به صوب شوشتر فرار و مولی مطلب‌خان که از والی زادگان معتبر آن دیار و از زمان نادرشاه تا آن وقت در آن حوالی به استقلال والی بود در معرکه جنگ در دست علی‌محمدخان ولد محمدخان زند که خواهرزاده آن خدیو بی‌همال بود به قتل رسید و داور بی‌همال بعد از وصول به اصفهان نظر علی‌خان برادر شیخ علی‌خان زند را با جماعتی به تعاقب او مأمور فرمود و جمعیت ایشان را متفرّق ساخته آخر الامر محمدزکی‌خان به اردوی معلی آمده به تقصیر خود قائل و از آنجا که رحم و مردی شیوه کریمه آن جم شوکت است چشم از قطع صله رحم پوشیده گناهان او را به نظر اغماض ملاحظه کرده عفو فرمودند. و در آن بین فتحعلی‌خان افشار را به قتل رسانیدند و عزیمت عربستان و حویزه و شوشتر کرده بعد از تمشیت امور

آن ولایت از راه کوهگیلویه رفته و در دارالعلم شیراز مسند عزت گسترانیده و آنجا را مقرر دولت قرار داده محمدصادق خان زند برادر خود را به تسخیر ولایت لار مقرر و نظر علی خان زند را به تسخیر کرمان مأمور نمود. بعد از چندی محمدصادق خان قلعه لار را گرفته و نصیرخان لاری را به رکاب آورده از حاشیه نشینان مجلس ارم مونس ساخت. نظر علی خان هم تقی خان را بعد از تسخیر کرمان مقید و محبوس به شیراز آورده نظر به بی اعتدالی زمان حکومت به قتل رسید. و امیر مهناکه اباعن جد در بندر ریگ ساکن بوده و از فساد طینت، پدر و مادر و برادر خود را کشته بود حسب الحکم خدیو زمان حاکم آن دیار و صاحب اختیار بود در این وقت سر از گریبان طغیان برآورد لازمه فساد به عمل آورده جمعی از مسلمین و کفار را کشته تا در این سال بحمدالله تعالی از بیم قهر قهرمان جهانسوز فرار کرده در بصره به قتل رسید و یکباره دیار فارس و عراق و آذربایجان و گیلان و مازندران از وجود اشرار پاک شده و حال هشت سال^۱ متجاوز است که الحمدلله الملك المنان به میامن آن داور بی همال رعایا تمامی فارغ البال در مهد امن و امان غنوده و سلاطین اطراف از بیم سرافشانی تیغش پا به دامن کشیده و از حد خود تجاوز ننموده هریک به ارسال تحف دم از دوستی می زنند و مفسدان ایران که پیوسته به قاطبه عجزه و مساکین استیلا داشتند از خوف آتش غضب دوزخ لهیش دست تطاول در آستین در آورده یارای تعدی ندارند و گلشن خزان دیده عراق و فارس و گلزار آفت رسیده دارالمرز و آذربایجان از اهتزاز نسیم دولت و تردستی سحاب عدلش به تازگی رنگ بهار گرفته و نشان سرسبزی یافته از لوث خس و خار وجود ظلمه و اشرار پاک گشته و حال دارالعلم شیراز را تختگاه قرار داده و در آنجا طرح عمارات دلپذیر و باغات بی نظیر ریخته نهایت اهتمام در آبادی آنجا و سایر ممالک محروسه به عمل می آورد و آن دیار فرح بار مرجع خاص و عام و آن درگاه عرش اشتباه، مناص خوانین ذوی الاحترام است و تفصیل احوال ایشان را میرزا محمدصادق موسوی منشی دفترخانه همایون نوشته و می نویسد.^۲

۱. در نسخه های چاپی: «بیست و یک سال»، «شده: بیست سال».

۲. منظور محمدصادق نامی مؤلف تاریخ گیتی گشای است.

و چون مجملی از اغتشاش گزارش ایام معاصرین در این اوراق ثبت افتاد حال وقت آن است که ان شاء الله تعالی شرح مجملی از احوال و اشعار ایشان ذکر شود من الله التوفیق و منه الاعانة.

آفرین

اسمش زین العابدین از اهل اصفهان خلد بنیان صانها الله عن الحدثان. طبع خوشی داشته و در خدمت مرحوم ولی محمدخان متخلص به مسرور عم فقیر به سر می برده و اشعار او در زمان استیلای افغانه به تحلیل رفته در سنه ۱۱۳۵^۱ در دارالسلطنه مزبوره به عالم بقا شتافته. این یک شعر از اوست:

ز کشتیم خبری نیست این قدر دانم که تخته پاره چندی به ساحل افتاده است

اسیری

اسمش آقا حسین خان و اصلش از اصفهان. پدرش در زمان نادرشاه صاحب جمع زرگرخانه بوده است. بعد از پدر مرحوم خود لباس فقر پوشیده و در کار نظم کوشیده. صحبتش مکرر اتفاق افتاده لیکن چندی است که دل رمیده از صحبتش آرمیده. این چند بیت از اشعار اوست:

گرفتم این که گشایند پای بسته ما چه می کنند به بال و پر شکسته ما
گواه این که نه رند و نه زاهدیم این است پیاله تهی و سبحة گسسته ما

تا فلک کاری به کار من نداشت هیچکس یاری چو یار من نداشت

ساقی ز باده تا خم پیر مغان پر است پر کن قدح که شعبده آسمان پر است

به من شد مهربان آن ماه^۱ و ترسم آسمان ببیند
 که با من آسمان نتواند او را مهربان ببیند
 خوش است این باغ اما باغبانش حیف نتواند
 گلی بر شاخسار و بلبل بر آشیان ببیند

سوزم از حسرت یعقوب که حال یوسف
 گشت مشهور در آفاق و به کنعان نرسید

فلک از درنگ در سیر و اگر شتاب دارد
 همه دارد از پی آنکه دلم خراب دارد

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| ترا ای خواجه کاز امساک بر خوان | ز نعمتهای الوان هیچ اثر نیست |
| چو مه بر نطع گردون سفرهات را | شب از یک گرده نان بیشتر نیست |
| ولی هرکس شکست آن گرده نان | اگرچه دانم آن حد بشر نیست |
| کند گردعوی اعجاز شاید | که این معجز کم از شق القمر نیست |

امید

اسمش آقارضا و اصلش از همدان و در زمان نواب مالک رقاب، شاه سلطان حسین، به هندوستان رفته و از پادشاه هند «قرلباش خان» لقب یافته. صحبتش اتفاق نیفتاده اما مرد خوش صحبتی بوده و خوب می خوانده و در فن موسیقی مهارت تمام داشته. دیوانش به ایران آمده، ملاحظه شد، و هم در آنجا به سرای جاوید انتقال یافت. از اوست:

چون صید تیر خورده و صیاد از قفا
 من بی قرار و یار ز من بی قرارتر

ثابت

اسمش میر محمد افضل^۱. سید جلیل القدری بوده. اجدادش از بدخشان آمده و خود او در دهلی متولد شده و در فن سخن به استادی مشهور بوده. از اوست:
 بخت بد گر برد از کوی توام سوی بهشت پرسم از حور که آن سایه دیوار کجاست

ثبات

اسمش میر محمد عظیم^۲ خلف میر محمد افضل مذکور [است. در اله آباد هندوستان متولد شده و در جهان آباد می بوده]^۳. این شعر از اوست:
 دل را نوید آمدن او نمی دهم ترسم به حال خود نگذارد دگر مرا

جذبه^۴

اسمش آقامؤمن از اهالی دارالمؤمنین کاشان است و به شغل طبابت مشغول و به کسوت فقر متلبس بوده و خود می گفته که چهارصد درویش و قلندر را بیشتر خدمت کرده ام. الحق صاحب صفات پسندیده بوده. صحبتش مکرر اتفاق افتاده. اکثر اوقات از تلخی افیون، کام جان شیرین داشت. به تقریب نیکی صفات، مرجع خاص و عام آن دیار بوده [و در آنجا نیز وداع عالم فانی گفته]^۵. از اوست:

در مصر دلم یوسفی آسوده که هرگز یعقوب ندیده است و زلیخا نشنیده است

جناب^۶

اسمش میرزا فتح الله، اصلش از قریه جوزدان^۷ من بلوکات تسعة اصفهان و نسبش به امیر نجم ثانی می رسد که در زمان نواب همایون شاه اسماعیل صفوی در سرداری ولایت

۱. سل: «میرزا سید محمد افضل». ۲. شه و سل: «میر عظیم».

۳. فقط در فر. ۴. فر: «حسام».

۵. فقط در سل.

۶. به غیر از سل: «خوزان».

۷. چاپهای سنگی: «جناب».

ماوراءالنهر شهید شده. میرزای مزبور در جوانی به هندوستان رفته و بعد از تحصیل سامان مراجعت به اصفهان نموده و در زمان نواب شاه طهماسب صفوی به منصب کلانتری دارالسلطنه مزبور مباحی و در دولت نادری در سنه ۱۱۴۶^۱ به خراسان مأمور و حسبالحکم آن پادشاه قهار با میرزا رحیم اشتهاوردی و میرزا کاظم^۲ اصفهانی میان ری و کاشان در صحرای نمک شهید شد [در مراتب نظم به قصیده گوئی مایل و اکثر اوقات با شعرا جلیس]^۳. از اوست:

آن سلیمانی که از عونش به نیرو می‌کشند
گر دهد فرمان به جدی و صعوه و نحل^۴ و غراب
طعمه از چنگال شیران لقمه از کام نهنگ
مهره از پهلوی ثعبان بیضه از پشت عقاب
آن شهتшаہی که گاه حمله چون گیرد سنان
از نهیب او بیندازند در هامون و غاب
شاخ گرگ و عاج فیل و تاب سهره^۵ بال چرخ
پنجه شیر و مهره مار و زهره ببر و پر عقاب
چون در ایوان باده پیمائی و سازی برگ عیش
هشت چیزت هشت چیز آرند در بزم شراب
نحل شهد و نخل تمر و باغ ورد و صبح قند
نجم نقل و ماه شمع و مهر جام و تاک آب
ساقی دور از خم گردون مینای سپهر
تا به جام ماه و طاس مهر می‌ریزد شراب
کاسه در یوزه خصم تو خالی چون هلال
ساغر هر روزه بزم تو پر چون آفتاب

۱. نسخه‌های چاپی: «۱۱۶۳»، شه: «۱۱۴۲». هر سه تاریخ مسلماً غلط است چون نادرشاه افشار در سال ۱۱۴۸ به قدرت رسید و در ۱۱۶۰ کشته شد.
۲. سل: «میرزا محمد کاظم».
۳. فقط در فرو سل.
۴. شه: «نصل».
۵. شه: «مهر».

اگر زخم به لب از دست آن نگار انگشت
 شود چو غنچه ز خون دلم نگار انگشت
 برآید از رگ من ناله گر بخارم^۱ تن
 بدان مثابه که مطرب زند به تار انگشت
 به کار بسته‌ام از هیچ ره گشادی نیست
 مگر دمی که غمت را کند شمار انگشت
 به تلخکامی ایام شادباش و مزین
 به شهد کاسه هر سفله زینهار انگشت

حاجب^۲

اسمش آقا یادگار و در دارالعلم شیراز دکان عطاری داشته. مردی آدمی‌زاده^۳ و صاحب
 صفات حمیده بود. تا هفتاد سال عمر قبول ازدواج نکرده بعد از این اگر کند الله اعلم
 صحبتش اتفاق افتاده [در سنه ۱۱۸۳ به زیارت حج رفته مراجعت و در شیراز در سنه
 ۱۱۸۵ وفات یافت]^۴. این چند بیت و دو رباعی از او نوشته شد:
 دلم ز داغ تو می‌سوزد از که شکوه کنم به خانه آتشم از شمع محفل افتاده است

نماند ناز شیرین بی‌خریدار اگر خسرو نباشد کوه‌کن هست

گر مرغ دل این‌طور شود صید تو باید هر روزه کنی تازه خیال قفسی چند

قفس دانسته در جائی نهاده که دیگر نشنوی فریاد ما را

۳. شه: «آرمیده».

۲. فرو شه: «حاجت».

۱. سل: «بخایم».

۴. فقط در فر.

صدبار ز خلف وعده زارم کشتی صدبار نه صدهزار بارم کشتی^۱
باز آی و بکش به خنجر بیدادم انگار که باز از انتظارم کشتی

خوش آنکه تو انجمن فروزم باشی ماه شب و آفتاب روزم باشی
درماندهٔ درد جان‌گدازم باشی مرهم نه داغ سینه سوزم باشی

حجاب

اسم شریفش میرزا ابوتراب و اصلش از سادات تبارزه ساکن عباس آباد اصفهان. صحبتش مکرر اتفاق افتاده. به مراتب علمی مربوط و گاهی نیز شعر می‌گفته [و در آخر دولت نادرشاه افشار وفات یافته و این شعر از او باقی مانده]^۲:

زین پیش گردون در شیر من خون می‌کرد و اکنون در بادهام آب

حزین

اسمش شیخ محمدعلی، اصلش از لاهیجان و در اصفهان نشو و نما یافته و در اواسط عمر به سفر هندوستان رفته و در آنجا اساس ارشاد فروچیده و در کمال استغنا به خوشی می‌گذرانیده و در آنجا فوت شده [در بنارس مدفون شد. صاحب دیوان است]^۳ [صحبتش میسر نشد]^۴. از اوست:

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد در دام مانده باشد صیاد رفته باشد
شادم که از رقیبان دامن‌کشان گذشتی گوشت خاک ما هم بر باد رفته باشد

زهر غم هجر تو به جان کارگر افتاد امید وصال تو به عمر دگر افتاد

۱. شه: «صد چیست که صدهزار بارم کشتی».

۲ و ۳. فقط در فروسل.

۴. فقط در سل.

حسرت

اسمش سید محمد، از سادات ارض اقدس و از خدمهٔ مشهد مقدس. صحبتش اتفاق افتاده. بسیار خوش صحبت بوده [و در آن دیار محترم و مکرم بوده. صاحب دیوان است]¹. [بعد از ملاحظه این شعر از او انتخاب شد]²:

جان پیوسته به حق را خطر از دشمن نیست
هیچ حرزی چو دل خود به خدا بستن نیست

خادم

اسمش بابا قاسم از اهل اصفهان و همشیره زادهٔ میرنجات است. مدتی در مسجد جامع عباسی³ خادم باشی بوده. صحبتش مکرر اتفاق افتاده. مردی نیک‌نهاد و خوش‌اعتقاد بوده. شعر بسیاری گفته و صاحب دیوان است. اگرچه شعر را خوب نمی‌گفته اما در فن تاریخ مهارت تمام داشته [و در اواخر زمان نادری در اصفهان وفات یافته. تاریخ وفات او این است: «گفت خادم به جنت آمد باز»]⁴. این چند شعر از او دیده و نوشته شد:

به من دشوار شد آخر ره میخانه پیمودن

به این پیری به کوی می فروشم خانه بایستی

[آنکه مقصود خود از غیر خدا می‌طلبد

چون گدائی است که حاجت ز گدا می‌طلبد

به امیدی که شبی بلکه به خوابم آئی همچو بخت سیهم میل به بیداری نیست

۱. فقط در فر و سل. ۲. فقط در سل. ۳. سل: «مسجد جدید عباسی».

۴. شه ندارد. بقیهٔ نسخه‌ها چنین است. درحالی‌که جمع این مصراع به حروف ابجد ۱۶۵۵ می‌شود.

به گدا از کرم آنان که دو دنیا بخشند . کاش بخشی به من از ترک تمنا بخشند^۱

خاطر

اسمش میر محمد حسین از سادات رفیع الدرجات اشرف مازندران است. صحبتش بسیار اتفاق افتاده. به مراتب^۲ علمی مربوط و صاحب اخلاق نیکو است. این شعر از اوست که نوشته می شود:

کشتی و از برم شدی چالاک تا به کار^۳ من آمدی رفتی

داعی

اسمش مولانا محمد مؤمن. سیدی عالی گهر و فاضلی درویش پرور^۴. به اکثر کمالات متصف و ارباب کمال عصرش به جلالت قدرش معترف. سیدی مستغنی الاوصاف و مذهب الاخلاق است و چون مؤمن الطاق در صفت ایمان طاق بوده. اصل ایشان از عظمای سادات عالی مقدار قریهٔ تفرش من محال قم و نعمت صحبت ایشان منتهای آمال اکثر مردم، فقیر مکرر به خدمت ایشان رسیده و شاهد صحبت ایشان چشیده. غرض بعد از آنکه اکثر اوقات عمر را در اصفهان خلد نشان به سر برده و تحصیل کمالات کرده به وطن خود رفته در زاویهٔ فقر و فنا پا به دامن کشیده و دامن صحبت از عوام درچیده و در مراتب نظم و نثر کمال قدرت و قوت داشته. عبارات نثر دلپذیرش لآلی منثوره و مضامین بلند نظمش جواهر منظومه. در شاعری به قصیده گوئی مایل و در نود سالگی در همان دیار به اجل محتوم به روضهٔ رضوان خرامیده در سنهٔ ۱۱۶۶^۵ و این اشعار از او ثبت گردید:

۱. فقط در فر. ۲. سل: «صحبتش اتفاق نیفتاده اما گویند به مراتب...».

۳. سل: «نابکار». ۴. شه: «درویش سیر».

۵. نسخه‌های چاپی: «۱۱۵۵»، شه ندارد.

شبی ز نشئه صهبای بیخودی سرشار
 کشیده ساغر وحدت به طاق ابروی یار
 [چو عشق گرد زوایای درد می‌گشتم
 که سوی خلوت خاص دلم فتاد گذار
 تبارک‌الله از آن بزم و حبذا زان شب
 چه بزم بزم وصال و چه شب شب یار]^۱
 چو شب به نرگس جادوی حسن سرمه فروش
 چو شب به ابروی دلجوی یار وسمه گذار
 در آن ز معشر روحانیان گروهی چند
 که شوق صحبتشان از ملک ربوده قرار
 نشسته پیر خرد حاجبانه بر درگاه
 درون نداده ز نامحرمان کسی را بار^۲
 به شحنگی طرفی ایستاده عشق به پای
 به قهرمانی یک سو جنون گرفته قرار
 وصال برزده دامن به مجلس آرائی
 سرور مجمره گردون حضور غالیه‌وار
 عروس حسن شده جلوه‌ساز و عشوه طراز
 به جلوه هوش ربا و به عشوه صبر شکار
 طراز ناز به برشقه کرشمه به دوش
 به رخ ز شرم نقاب و به سر ز شوق خمار
 فکنده گیسوی خشم و غرور در پس گوش
 گشوده طره مهر و وفا به طرف عذار

لب از فروغ سهیل^۱ حیا عقیقی رنگ.
 جبین ز بادهٔ ناب حجاب لعل نگار
 بدین صفت صنمی با همه جلال و جمال
 به سینه دست ادب ایستاده چاکروار
 نشسته پادشهی خسروانه بر مسند
 که از فروغ رخس بزم گشته آینه‌زار
 همه متابع فرمانش از وضع و شریف
 همه مراعی احکامش از صفار و کبار
 به کار خویش چو حیرانیان فرو ماند
 نه تاب خامشی و نه جسارت گفتار
 گهی به خویش ز دیر آمدن ملامتگر
 گهی ز جرئت^۲ اقدام گرم استغفار
 یکی ز مجلسیان گفت کاین درآمده کیست
 که بوی عشق از او می‌کند دل استعار
 ز فطرت ملکی یا سرشت کروی^۳ است
 که گشته است در این بزم محرم اسرار
 خجسته خلوت روحانیان بود اینجا
 به رسم و عادت جسمانیان ندارد کار
 چو این حکایت بیگانه سوز کرد آغاز
 چو کرد این سخن آشنا گداز اظهار
 ز جا درآمد عشق و ز جا درآمدنش
 درآمدند حریفان ز جا همه یکبار

۳. سل: «آدمی».

۲. شه: «حدث».

۱. نسخه‌ها: «سهیل».

که نه فرشته نه قدسی بود نه کروی
 ولی نه کمتر از آنهاست این تمام عیار
 یگانه گوهر بحر عمیق عرفان است
 که موج دهر نیفکنده مثل او به کنار
 ز امهات عناصر خجسته مولودی است
 کز و نمایند آبای علوی استظهار
 نزاهت ملکی با فطانت بشری
 مخمر است در این خاکی فلک سیار
 من ایستاده به حیرت در آن مکان مکین
 ولیک محو تماشا چو صورت دیوار
 پس از ادای معاذیر و عجز و نادانی
 نهانی از خرد این نکته کردم استفسار
 که این شهنشه مسند نشین عزت کیست
 که سوده اند به خاک درش جبین اختیار
 به خنده گفت که ای قدر خویشتن شناس
 چرا ز جوهر خود غافلی بدین مقدار
 نه پادشه بود این زیب مسند و دیهیم
 که باشدش ز شهنشاهی جهان بس عار
 نه پادشاه فروزنده مهر تابان است
 نه مهر چرخ که گه طالع است و گه غوار
 به عجز گفتمش این مهر چهر کیست بگو
 که شوق معرفتش از دلم ربوده قرار

به پای خاست به آداب و گفت مهر علی است
 محیط عرش مماس^۱ و سپهر شرع مدار
 شهی که بحر ز احسان اوست لؤلؤخیز
 شهی که ابر به فرمان اوست گوهر بار
 نشسته است عطایش در انتظار سؤال
 چو عاشقی که نشیند به راه وعده یار

در صفت اسب فرماید

تبارک الله از آن اشهب شهاب آئین
 که طبع ناطقه را داده وصفش استعجال
 عقاب صولت و طاوس فرد و کبک خرام
 پلنگ صولت و آهو تک و نهنگ جلال
 زمین سکون و زمان سرعت و سپهر شکوه
 فرشته خوی و پری روی و اهرمن کوپال
 بلند گردن و کوتاه پشت و پهن کفل
 سطر بازو و باریک ساق و نازک یال
 از آن گشوده نشد غنچه گره ز دمش
 که بسته ره ز چپ و راست بر صبا و شمال
 گره نگویم کان عقده ای است در دل من^۲
 ز غیرتی که ز کاکل فتاده در دنبال
 به گاه کوهنوردی و دشت پیمائی
 غزال دیده پلنگ و پلنگ دیده غزال

دامی

نام نامیش ملا عبدالواسع خلف ملاکلبعلی همدانی است اما خود در اصفهان متولد شده و به اعتدال آب و هوای آن دیار خلد آثار، نهال قامتش تربیت یافته، خود را اصفهانی می‌دانست. نظر به فطرت اصلی در اوایل سن، اکثر علوم رسمی را دیده و در اکثر فنون حکمت، خصوص ریاضی، مهارت داشته و به علت وسعت مشرب و حوادث سن گاهی شوخیهایی که دونِ کمالات او بوده از او سر می‌زده. غرض حریفی شیرین زبان و رفیقی^۱ مهربان بود. گاهی به نظم ابیات عاشقانه می‌پرداخت. در سنه ۱۱۷۳^۲ در بیست و هفت سالگی بلبل روحش به گلزار جنان آشیان ساخت. این مصراع تاریخ [فوت] اوست که جناب سعادت مآب «رفیق» در فوت او گفته:

بنومیدی ز دنیا رفت عبدالوسع دامی = ۱۱۷۳

به هر حال این چند شعر از او دیده در اینجا ثبت گردید:

به کس وصال تو زیبا صنم نخواهد ماند

به من نماند و به اغیار هم نخواهد ماند

دگرانت نگرانند و من دل نگران

نتوانم نگرم بر تو ز بیم دگران

رخ به پیران و جوانان بنما تا گسلند

پدران از پسران و پسران از پدران

به دیر و کعبه دعوی تمامی مشنو از یاران

که نه مستند مستان و نه هشیارند هشیاران

به دستی جام و دستی خنجرش بین

شراب از خون من در ساغرش بین

۱. سل: «فقیهی».

۲. نسخه‌های چاپی: «۱۱۷۴»، فر: «۱۱۸۲»، سل: «۱۱۷۲»، فرهنگ سخنوران: «۱۱۷۲ و ۱۱۷۳».

حال هیچ آشنا نمی‌پرسی . یا همین حال ما نمی‌پرسی

اکنون که از دور سپهر آمد بهار و رفت دی
ساقی بیاور جام می نائی برآور بانگ نی
کو محرمی کز مرحمت گاه آورد گاهی برد
مکتوبی از وی سوی من پیغامی از من سوی وی

راهب

اسم شریفش میرزا جعفر [حسینی]^۱ طباطبائی، از طرف پدر اولاد سیدالمتکلمین میرزا محمد رفیع نائینی و از جانب مادر از احفاد نواب خلیفه سلطانی، به اکثر کمالات موصوف و به حسن اخلاق معروف و اکثر اوقات فقیر به شرف صحبت او مشرف و به همه فنون نظم مربوط اما خود به ترتیب دیوان خود پرداخت. بعد از انتقال عالم نظر به انقلاب زمانه اتفاق تدوین افکار ایشان نیفتاده آنچه فقیر خود شنیده بود منتخب آن را ثبت نمود. غرض سید مزبور نظر به پاکی ذات و نیکی صفات محبوب القلوب خاص و عام بوده. الحق گنجایش نیز داشت. [در سنه ۱۱۶۶ طایر روحش به گلزار جنان پرواز کرده]^۲. این مصراع تاریخ فوت اوست که استادی میرسیدعلی مشتاق در فوت او گفته: از گردش آسمان بسی مهر راهب صد حیف کز جهان رفت = ۱۱۶۶
غرض این اشعار که نوشته می‌شود از اوست:

ز شمع بتانت فروغی است ناقص ز حسن بیانت حدیثی است مبهم
کف عالم افروز موسی عمران دم زندگی بخش عیسی مریم

صد لاله شکفت از گل ما داغ تو نرفت از دل ما

دهد روز جزا ایزد سزای نیک و بد کو را
 که از بد گوئی ما شاد می سازد دل او را
 جدا افکند چون نقش قدم آن نازنین ما را
 زد آخر آسمان بی مروت بر زمین ما را
 تغافل عاشق بی تاب را بی تاب تر سازد
 به فریاد آورد خاموشی یوسف زلیخا را

هر که او را به سر تربت ما می آرد
 دسته ای گل به سر خاک شهیدان برده است

فراقت کاش هر دم کار بر من سخت تر گیرد
 که تا هر کس مرا بیند دل از مهر تو برگیرد

خوشا فراغت مرغی که آشیان دارد به گلشنی که نه گلچین نه باغبان دارد

آسوده خاطران چمن را چه آگهی از ناله ای که مرغ گرفتار می کند

تا دام بهر صید به صحرا فکنده ای بال کبوتران حرم را بریده اند

تو هم بر خود بال ای گل که چون من بلبلی داری
 اگر لیلی به مجنون نازد و شیرین به فرهادش

گذارش نیفتاده بر لاله زاری که افتد به فکر دل داغ داری

در این باغ دارم چو شاخ شکسته خزانگی که از پی ندارد بهاری

دلی بستم به آن عهدی که بستی در آخر هر دو را با هم شکستی

راهب خم باده پیردیری^۱ بوده است پیمانه حریف گرمسیری بوده است
این مشت گلی که گشته خشت سرخم می خواره عاقبت بخیری بوده است

راهب به من آن ستیزه جو یار نشد وز ناله من دلش خبردار نشد
آمد به سر رهم^۲ پس از مردن من نادیده نخفت بخت بیدار نشد

ملارضا

پدرش از اهل خراسان و در کاشان متأهل شده. ملارضای مزبور در کاشان متولد شده و نشو و نما کرده و قلیل تحصیلی از مقدمات کرده و در محکمه شرع تحریر می کرد. از اوست:

از کرم نیست دور گر بپذیری عذر گناهی که عذرخواه ندارم^۳

رفیق

اسم شریفش ملاحسین، اصلش از دارالسلطنه اصفهان و طبعش ملیح و نظمش فصیح و رفیقی است شفیق و انیسی است دقیق و در تصدیق شعر دوستان، دلش رحیم و سلیقه اش در شعرشناسی مستقیم. مکرر از صحبت ایشان مستفیض گردیده ام. این چند شعر از اوست [رحمة الله علیه و علینا]^۴:

کجاست آنکه پیامی ز دلستان^۵ برساند

کجاست آنکه به جسم فسرده جان برساند

۳. سل و شه ندارند.

۱. به غیر از شه: «سرد سیری». ۲. سل و شه: «رحم».

۴. فقط در شه. ۵. شه: «به دلستان».

نسیم کو که به بلبل شمیمی آورد از گل
 مسیح کو که توانی به ناتوان برساند
 نشان یار به من آرد و به جانب یارم
 نشانی از من بی نام و بی نشان برساند
 به گوشه قفس از عجز نال مرغ اسیری
 صغیر شوق به مرغ هم آشیان برساند
 دو نامه کرده ام انشا ز شکر و شکوه به سویش
 بگویمش که به او هر یکی چه سان برساند
 یکی که هست در او شکر التفات نهانش
 ز من نهفته بگیرد به او نهان برساند
 یکی که هست در آن شکوه تغافل حالش
 ز من عیان بستاند به او عیان برساند
 اگر به او نتواند رساند گر بتواند
 به پاسبان برساند که پاسبان برساند
 سخن رسد چو به بی مهر یار من به نهایت
 ز من درود به یاران مهربان برساند
 خروش طایر دور اوفتاده از چمنی را
 به سنبل و سمن و سرو و ارغوان برساند
 غرض که قصه شوق مرا ز خطه کاشان
 به اصفهان و به یاران اصفهان برساند
 که در طریق وفا کی رواست دلشده ای را
 که هر دمش ستم آسمان به جان برساند^۱
 یکی به او نه پیامی ز همدمان بفرستد
 یکی به او نه سلامی ز همگنان برساند

۱. شه: «که جور چرخ جفا پیشه اش به جان برساند».

نه جذب همت آتش سوی وطن بکشاند

نه فیض دعوت اینش به خانمان برساند

یکی چو خضر نگردد دلیل گمشده راهی

که راه گم شده ای را به کاروان برساند

ز تاب تشنگی آن را که جانش آمده بر لب

به آب زندگی و عمر جاودان برساند

بود گردون پس از این خواهد بود
نیست ور هست همین خواهد بود
نه به دولت نه به دین خواهد بود
تا ابد پر ز طنین خواهد بود
بود این کلک و نگین خواهد بود
لاغر ای بس که سمین خواهد بود
بوده در زین و به زین خواهد بود
هر قدر در ژئمین خواهد بود
زر و سیم آنچه دفین خواهد بود
نه بر ابروی تو چین خواهد بود
به یقین بر تو یقین خواهد بود
جز سفر آنکه غمین خواهد بود
کز غم حصن حصین خواهد بود
گر به فردوس برین خواهد بود
به مکانی که مکین خواهد بود
تا شهر است و سنین خواهد بود
به مراد تو ضمین خواهد بود
منتظر صبح و پسین خواهد بود

گر بدین گونه که با من زین پیش
داد من خواهد از آن مردی و مرد
فخر سادات محمد که چو او
آنکه از طنطنه اش طاس سپهر
تا در انگشت و در انگشتریش
مفلس ای بس که غنی خواهد گشت
ای که هم از ازلت توسن بخت
بدهی گر به فقری در بحر
ور ببخشی به گدائی در کان
نه جبین تو گره خواهد داشت
داورا دادرسی هست که آن
در وطن داشت غمین چه کند
آمدم جانب شیراز مگر
بی خبر زان که غمین است غریب
داد تا قائد اقبال رهم
بخت و دولت به شهر و به سنین
غم مخور گفت که جود صاحب
وین ندانست که بیچاره دو سال

به یسار و به یمین خواهد بود
روز در فکر که هین خواهد بود
هم به لطف تو رهین خواهد بود
ورنه مشکلترا از این خواهد بود
ور چنین است چنین خواهد بود

چشم بیهوده نگاهش شب و روز
شب در اندیشه که هان خواهد شد
چاره کار رهی گر صعب است
گر بود لطف تو باشد آسان
ور چنان است چنان خواهد شد

که ز غم بر کران توان آمد
بحر اندوه را کران آمد
گاه تحسین دوستان آمد
بار دیگر به آشیان آمد
پرکشان رفت و پرفشان آمد
که ز جور فلک به جان آمد
خوشترین بقعه جهان آمد
عرض خود را نگاهبان آمد
و آن چنان رفت و آن چنان آمد
که نه بر خاطری گران آمد
نه نخوانده به هیچ خوان آمد
کش زیان بر سر زیان آمد

مژده ای دل که وقت آن آمد
دشت غم را کناره پیدا شد
وقت تشنیع دشمنان طی شد
بلبلی ز آشیان جدا مانده
طایری خورده سنگ جور خسان
صاحباً چاکر قدیم رفیق
در صفاهان که ساحت پاکش
تا چهل سال با نهایت فقر
با بد و نیک کرد آمد و رفت
که نه در دیده ای سبک گردید
نه نگفته به هیچ خانه شتافت
لیک از این شیوه هیچ سود نکرد

مشکل ز تو خوش شود دل ما

دل خوش شودت ز مشکل ما

خون شود دل که نهادم به سر دل جان را

دل من دشمن جان کرد به من جانان را

از روز مرگ من چه خبر می دهی مرا^۱

تا کی خبر ز روز سفر می دهی مرا

به پیری بر جوانی عاشقم کز عاشقان دارد

چو من هر گوشه پیری را چو خود هر سو جوانی را

دل می خواست بینم صورت او بی نقاب اما

به آن صورت که دل می خواستش دیدم به خواب اما

از دیروزم بتر امروز و از دیشب بتر امشب

چه خواهم کرد فردا گر بمانم تا سحر امشب^۱

اهل وطن تمام به هم یار و من غریب

چون من کسی ندیده کسی در وطن غریب

[لب تشنه‌ایم افغان زان نوش لب که دارد

آب حیات و ما را لب تشنه می‌گذارد]^۲

که با هر کس وفا کردم جفا کرد

نه خود با من جفا آن بی وفا کرد

به داغ و درد خویشم مبتلا کرد

[جفا بین کان طیب بی وفا چون

نه دردم را به درمانی دوا کرد]^۳

نه داغم را نمود از مرهمی به

روزگاری بود امیدم این که یارم می‌کشد

و ه که اکنون حسرت آن روزگارم می‌کشد

که هر که می‌رود آنجا دگر نمی‌آید

ز کوی یار به من زان خبر نمی‌آید

بیرون نمی‌روی تو تا دیگری درآید

کی جز تو در دل من دلدار دیگر آید

با من مگو که بگذار از دست دامن یار این کار نیست آن کار کز دست من برآید

مرا روزی گریبان چاک کردند که آن چاک گریبان آفریدند
جهان آن روز برگردید از من که آن برگشته مژگان آفریدند
پریشان خاطر م کردند روزی که آن برگشته مژگان^۱ آفریدند

جور کن کز بازوی پر زور و طبع پر غرور

ایزدت بیهوده اسباب جفا کاری نداد

نکردم در دیار خود چو شکر وصل یار خود

شدم مهجور از یار خود و دور از دیار خود

من و جورش که مخصوص من است این مرحمت ورنه

چه کار آید مرا لطفی که با اغیار هم دارد

[ندارم زهره تا گویم بکش یکبار و فارغ کن

و گرنه قاتل من رحم این مقدار هم دارد]^۲

هم ز صحرا سبزه سر زد هم به گلشن گل دمید

می گساران را بشارت می فروشان را نوید

خرقه پشمین به هر نوع است می باید فروخت

بادۀ رنگین به هر نرخ است می باید خرید

زان جفا پیشه که منعش ز جفا نتوان کرد

چه توان کرد که منع دل ما نتوان کرد

نتوان کرد جدائی ز تو اما چه علاج .
که رقیبان ترا از تو جدا نتوان کرد

به نو خط دلبری^۱ دل بستم آه از حسرت مرغی
که در پایان گل بر شاخ گلبن آشیان بندم

یادم کن از آن کو چو ز بیداد تو رفتم تا غیر نگوید که من از یاد تو رفتم

پیاله داد به دستم سبو نهاد به دوشم مرید پیر مغانم غلام باده فروشم

گرفتم ز نادیدنت خون نگریم چو با دیگری بینمت چون نگریم

درد عشقم می شود هر روز^۲ افزون چون کنم
چون کنم چون چاره این درد روزافزون کنم

[بدان سرم که دگر دل به دلبری ندهم از آنکه داده بگیرم به دیگری ندهم]^۳

هرجا به خاک پا نهم از گریه ترکنم زین چشم تر چه خاک ندانم به سرکنم

[به گرد روی منور خط معتبرش است این

که بر کنار گل تازه سبزه ترش است این]^۴

آمد ز خانه بیرون در دست جام باده طرف کله شکسته بند قبا گشاده

۳. شه ندارد.

۲. شه: «هر لحظه».

۱. شه: «گلرخی».

۴. شه ندارد.

[زان غمزه آنچه دیده مرغ دلم ندیده گنجشک بال بسته از باز پر گشاده

به غیر آن ماه را بی مهر و با من مهربان کردی

خلاف عادت خود گردشی ای آسمان کردی]^۱

تا به کی چشم به ره بر سر هر راه نشینم^۲

به امیدی که ز راهی تو بیائی و نیائی

[برای خاطر غیرم چرا ای بی وفا کشتی

چو می کشتی برای خاطر غیرم چرا کشتی]^۳

بزای غیر مرا کشتی آفرین بر تو

که بهر خاطر بیگانه آشنا کشتی

برای مدعی ترک من ای پیمان شکن کردی

ترا گفتم که ترک مدعی کن ترک من کردی

ای برده لعل جام تو خورشید را ز هوش^۴

وی داده نور رای تو خورشید را ضیا

لب بسته ام ز دعوی اخلاص زان که هست

اظهار دوستی به زبان نوعی از ریا

کم می شوم مصدع اوقات کز پدر

پندی شنیده ام که شنیده است از نیا

۱. شه ندارد.

۲. سل و شه: «بر سر راه تو نشینم».

۳. شه ندارد.

۴. سل و شه: «ای برده رشع جام تو جمشید را ز هوش».

کای نور چشم من اگرت هست چشم آن
 کاحرار جا به دیده دهندت چو توتیا
 از خاص و عام باش نهان کیمیا صفت
 منظور خاص و عام شوی تا چو کیمیا
 خواهی چو بوریا نشوی پایمال خلق
 در پیش خلق فرش مشو همچو بوریا
 گردان برای روزی تست آسیای چرخ
 تو خود چه گردی از پی روزی چو آسیا
 این نکته گوش کن که در این بیت گفته است
 ابن‌یمین که گفته چنین ابن‌برخیا
 ذلی است اندر این که چرا آمدی برو
 عزی است اندر آنکه چرا نامدی بیا

| | |
|--|---|
| <p>ای از جبین سترده ارسطوت گرد پا صرصر ز سرعتش نرسیدی به گرد پا دستم^۱ به قوت ار نشود پایمرد پا جنگ و گریز می‌کنم اندر نبرد پا ماند گرم ز ره فرس ره نورد پا زین بیش درد سر ندهم تا ز درد پا</p> | <p>والا نصیر ملت و دین میرزا نصیر زین پیش در رهی که رهی پا گذاشتی برخاستن کنون نتوانم ز جا ز ضعف پائی به پیش می‌نهم و پائی از عقب گامی به کام دل نزنم بعد از این چنین لطفی نما و باز رهانم ز دست درد</p> |
|--|---|

گفتی چه حاجت است بگو تا روا شود
 گفتن چه حاجت است مرا تا چه حاجت است
 اشعار فقر بر در حاتم چه لازم است
 اظهار درد پیش مسیحا چه حاجت است

تدبیر کار هیچ ندانی چو من ز من
 کردن سؤال از چو تو دانا چه حاجت است
 بیمار اگر فضول نباشد طیب را
 آموختن طریق مداوا چه حاجت است
 کافی است بهر حاجت ما از تو یک سخن
 این است اگر سخن سخن ما چه حاجت است

قطعه‌ای که وفا به رفیق نوشته

صبا بگو به جناب رفیق کای ز جنابت^۱
 عیان علامت نور صداقتی و صفائی
 به دوستان ز تو هر چند در طریق محبت
 نجسته‌ایم خلافی، ندیده‌ایم خطائی
 ولی رفیق خوش است آنکه یار باد وفا را
 که لازم است وفا را رفیق و نیست جفائی^۲
 چو لازم است وفا را رفیق و یار موافق
 تو نیز پاس وفادار اگر رفیق وفائی

این قطعه را رفیق در جواب او گفته

رسید نامه‌ای از حضرت وفا و شکفتم
 چو بی‌نوا که رسد ناگهش ز غیب نوائی
 تمام زهر شکایت نهان به شکر شکری
 همه معانی نفرین عیان به لفظ دعائی

۱. به غیر از شه: «جنیبت». ۲. سل: «خطائی».

ز بی وفائی من کرده شکوه و دل خود را
 ز راه و رسم وفا کرده خوش به اسم وفائی
 به خانه ز اهل وفا با رفیق این گله داری^۱
 ولی بر این گله دارد رهی جواب بجائی
 که هست شرط وفا گر رفیق درگه و بی گه
 ز روی لطف بپرسی ز راه مهر برآئی
 بگویمش همه باشد اگر به رسم تعارف
 چه می کنی بچه کاری چه می خوری به کجائی
 نه آنکه هر پس سالی چو بنگریش بگوئی
 چو منعمی به فقیری چو خسروی به گدائی
 به خوان دعوت ما وقت از چه نیویی
 به بزم صحبت ما گاهگاه از چه نیائی
 نخوانده نیست سوی خانه خدا ره نیکم
 چه فرقا ز خدائی است تا به خانه خدائی

ز اندیشه این دلم به خون می گردد
 کاخر کار من و تو چون می گردد
 تا چند به من لطف تو می گردد کم
 تا کی به تو مهر من فزون می گردد

تا چند نمی شود دلت مایل من
 کاش آنکه سرشته است ز مهرت گل من
 یا مهر مرا در آورد در دل تو
 یا مهر ترا بر آورد از دل من^۲

شدت چه زود فراموش عهد یاری ما
 به یاری تو نبود این امیدواری ما

۱. سل و شه: «اگرچه این گله باشد از او هر آینه بیجا».

۲. نسخه شه شامل شعرهایی از رفیق است که در هیچکدام از نسخ دیگر نیست. از اینجا به بعد فقط در نسخه شه هست. این اضافات حدود ۱۱۵ بیت است.

| | |
|---|--------------------------|
| تا ماه رسید آهم امشب | آه آر نرسد به ما هم امشب |
| بی ماه رخس نخفت چشمم | ای ماه توئی گواهم امشب |
| دیشب ز تو دیده ام نگاهی | در حسرت آن نگاهم امشب |
| هجران ^۱ تو رانده دوشم از بزم | من آمده عذر خواهم امشب |

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| بود اگر با قد موزون آفتاب | چون تو بودی ای به رخ چون آفتاب |
| ز آفتابی ماه من افزون به حسن | آن قدر کز ماه افزون آفتاب |
| تا شبیه آفتاب گفت عقل | گشت از این تشبیه ممنون آفتاب |
| داشتی وصف تو بر لب چون رفیق | داشتی کز طبع موزون آفتاب |

| | |
|--------------------------------|-------------------------------------|
| هزار خار جفا در دلم شکست از تو | همان به دل ز توام خار خار بسیار است |
| ز گاهگاه که یادم کنی تو خشنودم | که این هم از تو فراموشکار بسیار است |

مرا مکش که ترا خلق می کنند ملامت
و گرنه من که نباشم سر تو باد سلامت
مکش مرا که پشیمان شوی و سود ندارد
به کشته ناله حسرت به مرده آه ندامت

محفل آن خوش پسر جائی خوش است
محفلی خوش محفل آرائی خوش است
نیست خوش کردن تمنای محال
وصل او اما تمنائی خوش است

جنت از زاهد که ما را کوی دوست
 منزلی خوب است و مأوایی خوش است
 طرف گلشن بی تو ما را نیست خوش
 کنج گلخن با تو مأوایی خوش است
 غیر من کم دل ز جایی نیست خوش
 هر که را بینی دل از جایی خوش است
 هست کار عشق خوش کاری رفیق
 خاصه آن کش کارفرمائی خوش است

آنکه منع گریه ام می کرد اگر از درد من
 با خبر می گشت بر من از من افزون می گریست

آن مهری و آن مهی که در حسن چون مهر و مه است صد غلامت

دیدن آن سرو نازم آرزوست دیده ام صدبار و بازم آرزوست
 نیستند این دلربایان دلنواز دلربائی دلنوازم آرزوست

نه ماه من ز پری رسم دلبری آموخت که رسم دلبری از ماه من پری آموخت
 ندانم ارچه نیاموخت طور دلداری معلمی که به او طرز دلبری آموخت
 فغان از آن مه نامهربان که استادش نه مهرورزی و نه ذره پروری آموخت
 به کودکش همه درس جورکیشی داد به طفلیش همه مشق ستمگری آموخت

بیم ز شب دراز هجر است اندیشهٔ روز محشرم نیست

شوخی که آشنا به کسی غیر ما نبود بیگانه شد چنانکه مگر آشنا نبود

ترک تو چون ز دل ای دلستان کند جانی تو جان چگونه کسی ترک جان کند

نه مهر خوبی روی ترا نه مه دارد خدا ز چشم بدت ای پسر نگهدارد

دانی که از هجران تو بر ما چه شبها بگذرد

یک شب ز هجر چون توئی گر بر تو چون ما بگذرد

هر روز و هر شب بگذرم تنها به راه کوی او

شاید که روزی یا شبی از راه تنها بگذرد

او نگذرد سوی من و هر روز من در کار او

کامروز سوی من اگر نگذشت فردا بگذرد

سوی آن کز تو دلش خوش به نگاهی باشد

سهل باشد که نگاهی ز تو گاهی باشد

از تو نسبت به من آن جور که باشد همه وقت

به ز لطفی که نباشد گه و گاهی باشد

چون به طفلی کنم اظهار محبت که برش

عشق جرمی بود و مهر گناهی باشد

گفتی آن دم که نباشی کنمت یاد رفیق آن دم این حرف الهی که به یادت باشد

شد بی وفا به طالع من و نه یار من تا یار غیر بود چنین بی وفا نبود

کی به من رحم دگر خواهی کرد وقت رحم است اگر خواهی کرد

روزگاری است که می نالم کی آخر ای ناله اثر خواهی کرد

لعل جانان یا رب از جان ساختند یا که جان از لعل جانان ساختند
مرده را جان می دهد لعلش مگر لعل جانان ز آب حیوان ساختند

بهار آمد و یار کسی نمی آید
چنین بهار به کار کسی نمی آید
رفیق را سگ خود نشمری و حق با تست
که ناکسی به شمار کسی نمی آید

مدعی از سر کوی تو نرفت این سهل است
رفته رفته ز سر کوی تو بیرونم کرد

جز به کوی تو دل ما نگشاید آری دل که آنجا نگشاید به کجا بگشاید

نسازد چاک مشکل جیب جان درد که یک جان است و در وی یک جهان درد
نهاد از شش جهت رو سویم اندوه گرفت از چار حدم در میان درد
به تن می رویدم از استخوان داغ به سر می باردم از آسمان درد

عمری سخن آنکه از خرد کرد عشق آمد و آنچه گفت رد کرد
کرد آنچه به اهل مصر یوسف یوسف رخ من در این بلد کرد

به خواب بود مگر چشم آسمان کآن ماه
پس از هزار شب امشب مرا به خواب آمد
زهی کرامت پیر مغان که زاهد رفت
پی خرابی میخانه و خراب آمد

فصل گل شد در قدح یاران می گلگون کنید

ور می گلگون نباشد جام من پر خون کنید

ای بتان سنگدل در قتل من تأخیر چیست

آنچه با من بعد از این خواهید کرد اکنون کنید

بود عالمی عالم عشق کآنجا بود عاقل آن کس که عاقل نباشد

از غم جانان چه غم گر به لبم جان رسید

جان که به لب می رسید از غم جانان رسید

تلخ عمر گذران بر من از آن می گذرد که ز من یار چو عمر گذران می گذرد

یار من همچو تو پیمان گسلی می باید

سخت جانی چو مرا سنگدلی می باید

روستازاده دل و دین نتواند بردن

لعبت چینی و ترک چگلی می باید

ساخت در میکده ام پیرمغان مدفن و گفت

بهر خشت سر خم مشت گلی می باید

خواهم شکست زاهد چون در بهار دیگر

انگار تویه کردم از بادیه بار دیگر

کشتی چو ز انتظارم بر خاک من گذر کن

بگذار تا به خشرم در انتظار دیگر

بادش غباری از من بر من فشانند دامن

بر باد رفته خاکم آن‌هم غبار دیگر

شد سبزه خط از لب آن ماه لقا سبز چون سبزه که گردد ز لب آب بقا سبز
گفتم ز خط سبز شود خوبیش افزون خط گرد رخس سر زد و شد گفته ما سبز

جان من بهر نثار پای جانان است و بس

ز آنکه در دست آنچه من دارم همی جان است و بس

من و دل زار چنانیم که شبها نکتند مردم از زاری من خواب و من از زاری دل

ندارد هیچ جائی سوز عشقی هیچکس یادم

اگر دشت است مجنونم اگر کوه است فرهادم

از کوی تو غیر رفت و ما هم بیگانه نماند و آشنا هم

دلخسته عشق را نشانی است کز درد بنالد از دواهم

بودم حریف خلوت عمری چه شد که اکنون

نه جا به صدر دارم نه ره به آستان هم

سرگشته‌ام به کویت کز رشک غیر آنجا

بودن نمی‌توان و رفتن نمی‌توانم

بود صیاد خوش دل تا من ناشاد می‌نالم

خوش است از ناله من چون دل صیاد می‌نالم

گشاید بندم از پا تا نالم من از این غافل
 که پندارم ز دادم می کند آزاد می نالم
 به گوش او رساند باد مشکل ناله ام اما
 به این امیدواری هرچه بادا باد می نالم
 نمی بندم زبان از ناله آن مرغ نوآموزم
 که می ترسم رود نالیدم از یاد می نالم

غیر کو با تو آشنا باشد گر چنین است آشنا که منم

تشنه لب تا کی به کویت سرکنم تیغ برکش تا گلوئی ترکنم!

پرسند آشنایان کز حال آشنایان پس چون سگت نپرسد احوال ما گدایان
 از من کسی نیاموخت رسم وفا و دردا کم بی وفائی آموخت باید ز بی وفایان

پس از کشتن گذاری بر مزارم می توان کردن
 به لطفی تا قیامت شرمسارم می توان کردن

جنسی گرانبهاست محبت ولی رفیق از ما نمی خرند به مفت این دیار از آن

رخ مانند گلبرگ ترش بین تن از برگ گل نازکترش بین
 سراپایش همه مطبوع و زیباست ز سر تا پا و از پا تا سرش بین

صید سگان آن درم تیغ جفا بر من مزین
 زنهار بر صید حرم تیغ ای شکارافکن مزین

دامن به قتل بی دلان چون بر زنی اندیشه کن

یا خون من ریز از میان یا بر میان دامن مزین

شد چو شب روزم سیاه از دست تو آه از دست تو آه از دست تو
از نگاهی می‌بری صد دل رفیق دل چه سان دارد نگاه از دست تو

دو دلستان که بلای دلند و جان هر دو به جان و دل شده‌ام مبتلای آن هر دو
دو آفتاب ز یک برج کرده‌اند طلوع دو ماه گشته عیان از یک آسمان هر دو

تا به گردن همه خون است دلا وادی عشق
مرو آنجا که بود خون تو در گردن تو

تا لاله و گل هست میان گل و لاله با لاله رخی کن می گلگون به پیاله

تنی داری بنامیزد ز جان به نه از جان من از جان جهان به

تا کلک قضا رقم کشیده نقشی چو رخ تو کم کشیده
نبود عجب ار خمیده قدم عمری است که بار غم کشیده

دقیقه‌یاب و ادا فهم و نکته‌دان شده‌ای

چنین که خواست دل من ترا چنان شده‌ای

چو سرو قد و چو گل بو چو لاله رو داری

چه سیر سرو و گل و لاله آرزو داری

صد چیست که صدهزار داری
هر گوشه در انتظار داری

صد عاشق بی قرار داری
یک وعده وفا نکرده خلقی

که مؤکد به قسمها کردی

سست تر از همه آن عهدی بود

نه حسن تو ای جان جهان می ماند

نه عشق من سوخته جان می ماند

حسن تو و عشق من همین امروز است

فرداست که نه این و نه آن می ماند

ناکام کسی چو من ز ایام نشد

کس همچو من از زمانه ناکام نشد

یک روز به کام دل من شام نشد

یک شب به مراد دل من روز نگشت

از کوی تو رخت بردنم نزدیک است

در هجر تو جان سپردنم نزدیک است

برخیز و بیا که مردنم نزدیک است

گفتی که به وقت مردن آیم به سرت

بیمار ترم ز روز اول صدفبار

هر روز به بستر جدائی من زار

پرسیدن اغیار و نپرسیدن یار

این درد که هر زمان مرا می کشدم

پیمانانه پرو بر سر پیمانم باز

جانم به لب است و عشق در جانم باز

جان می دهم و به فکر جانانم باز

می میرم و باز در خیال یارم

وین غم که مراست کی شوم شاد از مرگ

گویند ز غم توان شد آزاد از مرگ

ور مرگ چو زندگی است فریاد از مرگ

گر زندگی این است مرا یاد از مرگ

هرچند به این دو دیده بیشت بینم خواهم که همان بیش ز پیشت بینم
ای کاش ز سر تا قدم دیده شود شاید که به کام دل خوشت بینم

با این رخ زرد چون نئالم چه کنم با این دم سرد چون نئالم چه کنم
در هر عضو جدا جدا دردی هست با این همه درد چون نئالم چه کنم

رهبان^۱

اسمش میرزا محمدعلی از اهالی اصفهان و خلف میرزا عبدالله طیب است. در خدمت
برادر امجد اکرم اعلم خود میرزا محمد نصیر درس طب خوانده و مشغول طبابت بوده.
گاهی به گفتن شعر میلی می‌کرد. صحبتش اتفاق افتاده. این بیت از او به یادگار در این
سفینه ثبت شد:

صبح است و فصل گل، می و بارانم آرزوست

دیدار یار و صحبت یارانم آرزوست

رهی

اسمش آقا محمدعلی، از آدمی زادگان اصفهان است. از اوایل سن به فکر شعر افتاده و
هنوز اقوالش فعلیت به هم نرسانیده. جوان خوبی است. ان شاء الله موفق باشد. در جوانی
به هندوستان رفته [و در تاریخ نگارش این کتاب هنوز در هندوستان می‌باشد].^۲ این چند
بیت از اوست:

بود ناکامیم چون کام آن ماه به کام من نگردد آسمان به

تا کی بود به حسرت چشمم به راه ماهی

یارب مباد هرگز چشم کسی به راهی

۱. در چاپهای سنگی: «رامیان». ۲. فقط در سل و شه.

چندم گذرد شبها تا روز به یاریها یارب بودم روزی کاخر شود این شبها

گردد قضای طاعت چل ساله‌ام اگر^۱ یک اربعین به می‌کده می در سبو کنم

زیانی

برادر امیر عنایة الله اصفهانی و اسمش میرزا ابوالقاسم. جوانی صاحب هوش
سلیم النفس هموار است و چندی است که به وزارت دارالامان کرمان سرافراز است و در
آنجا به عزت و کامرانی می‌گذراند. این رباعی از اوست:

در سینه‌ام آه سرکشی بود چه شد در جان داغی ز مهوشی بود چه شد
طور دلم از تجلی عشق تهی است در وادی ایمن آتشی بود چه شد

سالم

اسمش میرزا محمدعلی از احفاد مرحوم خلیفه سلطان. الحق جوان مهربان صاحب خرد
و به بعضی کمالات موصوف است و در جوانی در بغداد [در سنه ۱۱۸۷]^۲ به طاعون
درگذشت. این شعر از اوست:

وقت دل خوش که به کوی تو خبر داشت ز کار

او به جا ماند و من از بی خبری بستم بار

شباب^۳

اسمش حاجی محمدحسین اصلش از بلده ورامین، صحبتش اتفاق افتاده. مرد شکسته‌ای
بود و طبع ملایمی داشت. این مطلع از اوست:

به تمکینی روان سوی من غمناک می‌گردد که تا آید به بالین استخوانم خاک می‌گردد

۱. سل: «طاعت چل ساله گر زخم»، شه: «سی ساله گر زخم».

۲. فروشه ندارد.

۳. فر: «شهاب»، سل: «ثبات».

شعف

اسمش آقا عبدالله و شغلش کفشدوزی. از اهل قم است اما طبع بسیار خوشی داشته و شعر بسیاری گفته اما مجموع اشعارش در انقلاب محمود افغان بعد از فوت او در بلده همدان به تحلیل رفته و مدتی در اصفهان در خدمت مرحوم ابویام بوده. پاره‌ای اشعار از او استماع نمود انتخاب شد و در این کتاب نوشته شد:

به وصل یار رساندی مرا و حیرانم که این به کار تو ای آسمان نمی‌ماند

شعله

اسم شریفش سید محمد، از اجله سادات رفیع الدرجات اصفهان، فاضلی عالی مقدار و در مراتب حکمت طبیعی و الهی صاحب مدرک عالی و صحبتش اکثر اوقات اتفاق افتاده و از فیوضات او مستفیض و در فن شاعری به نظم قصیده مایل و به زعم فقیر از متأخرین کسی از سید مشارالیه به طریقه اعظم فصحای متقدمین آشناتر نبوده. چندی به امر طبابت مشغول [می‌بود و در سنه ۱۱۶۰^۱ به سرای جاوید انتقال نموده]^۲ و این اشعار از قصاید ایشان نوشته شد:

بود گر فی‌المثل حساد و اعدای ترا مسکن

چو آب اندر بر آهن چو نار اندر دل خارا

به گاه قهر و وقت کین کنی از تیغ زهر آگین

ز صلب آن و بطن این به یک دم هر دو را پیدا

به آئینی که موسی چشمه را از خارۀ محکم

به کرداری که صالح ناقه را از صخرۀ صما

به هنگام هیجا چو از گرد وادی ز گیتی شود مهر تابنده غارب
چه غم لشکرت را که طالع بودشان هلال ظفر از نعال مراکب

شیر خدا علی که به دوران عدل او گرگ ضعیف تکیه به چوب شبان کند

چیست آن زیبا رخ مه طلعت سیمین عذار
در بر از هر سو پریشان کرده زلف تابدار
گاه از مشک ختا ابروی او دارد خضاب
گاه از لعل مذاب انگشت او دارد نگار
عالمی را تندی خویش کند زیر و زبر
گرچه هرگز چینش از ابرو نگردد آشکار
[باشدش پیوسته همچون عاشقان تنگدل
دیده تار و اشک گلگون قد خمیده تن نزار
گاه همچون مار باشد^۱ تیره غار او را وطن
گاه چون ماهی بود بر چشمه سار او گذار]^۲
باشدش پیوسته دامن مخزن درّ خوشاب
همچو بحر طبع خورشید جهان فخر کبار
سرور مردان علی کز رشک دست جود او
عقده‌ها دارد به دل دریا ز درّ شاهوار
چارچیز از چار چیزت چار خصلت یافتند
تا به حشمت جاگرفتی بر سریر اقتدار
مهر از رایت ضیاء و ابر از کلکت سخا
بحر از طبع صفا و کوه از جزم قرار

[آنکه طبل فتنه کوید با تو هنگام نبرد
 وان که رسم کینه جوید با تو وقت کارزار
 هم زره گردد ز سهمت بر تنش خونین کفن
 هم علم گردد ز بیمت بر سرش شمع مزار]^۱
 اندر آن ساعت که از ناورد گردان دلیر
 عرصهٔ میدان شود چون موقف روز شمار
 رمح بر بسته میان هر سوپی خصم افکنی
 تیر بگشاده دهان هر سو برای کارزار
 معدن مرجان زمین از تابش لعلی^۲ درفش
 میغ قطران هوا از گردش نیلی غبار
 هر طرف پوینده اسبان همچو برق پرشتاب
 هر طرف پاینده مردان همچو کوه پایدار
 زیر ران آورده برق گرم تاز نرم رو
 خوش خرام و تیزگام و رهنورد و راهوار
 چون سبک داری عنانش را نجوید در مصاف
 کس ز پای او چو از دست اجل راه فرار
 همچو شیر شریزه چون رو در صف هیجا نهی
 از پی رزم عدو در رستخیز و گیر و دار
 مغفر گوهر نگار از پی جبین را بر زیر^۳
 خنجر خارا گذار آری میان را بر کنار
 شعله ور گردد ترا در بر درفش برق تاب
 جلوه گر گردد ترا در کف شهاب شعله بار

۱. فقط در فرو سل و شه. ۲. شه: «در بالش لعلی».

۳. شه: «مغفر گوهر نگار آری جبین را زیر سر».

گه به شنگرفی خضاب آن را بیارائی جبین^۱
 گه به یاقوتی نقاب^۲ این را بیارائی عذار
 خرمن آمال را بادی وزد الماس رنگ
 مزرع آجال را برقی رسد یاقوت بار
 در صف کین بر دری از تیغ و بر دوزی به تیر
 سینه جوشنده شیر و دیده کوشنده مار
 تا به یمن عدل تو رسم ستم رفت از جهان
 تا ز پاس حفظ تو کار جهان شد برقرار
 گه غزالان را بود جادر کنار شرزه شیر
 گاه موران را فتد ره در دهان گرزه مار
 تا گذارد لاله در گلشن ز کف جام شراب
 تا گشاید غنچه در بستان ز سر طرف خمار
 حاسدت را باد دل چون لاله پر خون و کباب
 دشمنت را باد تن چون غنچه مجروح و فگار

 سحر کز طرف خاور بال زد خورشید زرین پر^۳
 زد از تف شکوهش نسر طایر غوطه در آذر
 معلق شد بر ایوان مشید شمس زرین
 مروق گشت در جام زیرجد باده احمر
 هویدا گشت دارای ختن را رایت زرین
 به یغما رفت مولای حبش را مخزن گوهر
 جهان عشرت سرائی شد کزو نتوان نشان دادن
 مگر از بزم خلد آئین دارای جهان داور

۱. شه: «بیالائی جبین». ۲. شه: «گه به یاقوت مذاب». ۳. شه: «شاهین زرین پر».

شکیب

اسمش مولانا محمدعلی، اصلش از خاک شیراز و دلش مخزن جواهر. از افاضل عصر خود بوده و به شغل حکاکی^۱ اشتغال داشته. در عهد خود از عرفا محسوب شده [و در سنه ۱۱۳۵]^۲ در شیراز در وقتی که جماعت افغان، عراق و فرس را به حیطة تصرف درآورده بودند او نیز در آن وقت در خانه خود شهید شد.

دو عالم را جزای قاتل من ده خدای من
که بس باشد همین ذوق شهادت خونبهای من

میرشمس الدین محمد

فاضلی فقیرمنش و شاعری نیکوروش. خود را از بنی عباس می دانسته و در شاهجهان آباد تولد یافته، آخر به لباس فقر ملبس گشته ملاقات او اتفاق نیفتاده^۳. این شعر از اوست:

نالۀ مرغ قفس می برد از کار مرا
که از این پیش دلی بود گرفتار مرا

شمیم

اسمش میرزا محمدحسین خلف مرحوم میرزا عبدالکریم. اجداد ایشان از شیراز آمده در اصفهان متوطن شده و هم در آنجا نشو و نما یافته و تحصیل مراتب علمی نیز کرده، خط شکسته را خوب می نوشته و دامن پاکی داشته. چندی در زمان نادرشاه قاضی عسکر بوده و چندی بعد از آن کلاتر اصفهان، و هم در آن سال به حکم نادرشاه کشته شده [در سنه ۱۱۵۹]^۴ از اوست:

ز سوز عشق تو آن را که نیم جانی هست
چو شمع تا نفس آخرش زیبانی هست

۳. شه: «اتفاق افتاد».

۲. فقط در فر و سل.

۱. فر: «سکاکی».

۴. فقط در سل.

آقا محمد صادق

سیدی والانزاد و عالمی پاک اعتقاد و فاضلی درویش نهاد بود. اصلش از طبقه سادات عظیم الشان محال تفرش [قم و در عنفوان شباب و ربیعان عمر به اصفهان آمده در خدمت مولانا محمد صادق اردستانی که فیلسوف عهد و اویس زمان بود به تحصیل علوم]^۱ و اکتساب اخلاق کوشیده و از اقران و امثال به امتیاز مخصوص گشته. بعد از وفات استاد و تغییر دولت صفویه به وطن هجرت فرموده و در زمان دولت نادر چندی به همصحبی رضاقلی میرزا خلف نادرشاه که به جودت طبع و قساوت قلب [مشهور و مبتلا بود به علت سوءظن، آن بی گناه به زجر عنیفی منزجر گشت که کسی احتمال زیست او نمی داد. چون در اجلش تعویقی بود آن شاهزاده جبار]^۲ نادم شده سعی تمام در اصلاح حال ایشان به عمل آورده از آن مخمصه خلاصی یافت اما به اندک فاصله به دعای آن سید مظلوم، آن امیر ظالم به مضمون دفع فاسد به افسد به سر انگشت غضب پدرش از حلیه بصر عاری و بعد از قتل پدر هم رسید به او آنچه رسید. به مضمون شعر که می فرماید:

تا دل مرد خدا نامد به درد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

غرض آن سید بزرگوار در اواخر دولت نادر با بعضی از اهل تفرش به مجاورت ارض طوس مأمور تا بعد از اقتضای آن دولت از آنجا حرکت و به عزم وطن روانه در عرض راه، هاتَفِ غیبِ آیة وافی هدایه یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی^۳ را گوشزد وی کرده در بقعه شریفه شاه عبدالعظیم - علیه التحیه - داعی حق را لبیک اجابت فرموده و در آن خاک مدفون شد [در سنه ۱۱۶۰]^۴ قطع نظر از کمالات در مراتب نظم و نثر کمال مهارت داشته. و گاهی اشعار عاشقانه به منظومه از کوزه همان برون تراود که در اوست، به صفحه خاطر می نگاشت و به گفتن مثنوی بیشتر مایل بوده و به اسم تخلص می کرده و غزل و رباعی نیز می گفته.

۳. سوره فجر، آیه ۲۸.

۲. شه ندارد.

۱. شه ندارد.

۴. فقط در فر و سل.

صحبتش مکرر اتفاق افتاده و کمال شفقت از او دیده. این چند بیت از مثنوی و رباعی از اوست:

مدت سی سال از جور زمان
تا به صد ناکامی و کام و هوس
خارخار سینه را پرداختیم
بارها با ناله و آه سحر
تا به سعیش زاغ محنت پرگشود
گرچه هریک پاره‌ای بود از جگر
چون عنایت بودش از اول کفیل
ای برون از خانمان افتاده‌ها
نوسفرها دل ز حسرت ریشها
عرصهٔ امید بر دل تنگها
یاد دارد هیچکس ز این انجمن

نه به فرازندهٔ این نه سپهر
کار به دنیا و به عقاب نیست
گرچه زبون فلک قوسی‌ام
شاعری و شعر نه کار من است
این دو سه بیتی که تقاضای حال
شعر نه شعرای یمانی است این
بارقهٔ طور تجلی است این

راه مسافران خودی عین منزل است دریا برای قافله چون موج ساحل است

رنجها بردیم زیر آسمان
جمع آوردیم مستی خار و خس
خار بست آشیانی ساختیم
بیضه پروردیم با خون جگر
تا عقاب ظالم سرکش نمود^۱
با یکی دل داشت پیوندی دگر
زیر بال خود گرفتش جبرئیل
در قفس از آشیان افتاده‌ها
چشم بر شهر و دیار خویشها
روز و شب با بخت خود در جنگها
یک گره در کار افتاده چو من

نه به فروزندهٔ این ماه و مهر
غیر خدا هیچ تمنام نیست
من نه ابوالقاسم فردوسی‌ام
شعر فروشی نه شعار من است
پرده برافکنده ز روی مقال
ثانی ترکیب مثنایی ست این
شعشعهٔ نافهٔ لیلی است این

به غیر قاصد آن یار بی وفا که نیامد دگر ز دوری او بر سرم چه ها که نیامد

چند روزی ترک آن نامهربان خواهیم کرد
طاعت خود را و او را امتحان خواهیم کرد
یا به دل کندن ز دستش جان برون خواهیم برد
یا به جان کندن دلش را مهربان خواهیم کرد

ما غافل و عمر گذران است که رفت دزدان به کمین و کاروان است که رفت
دردا که اجل رسید و اینک که رسید افسوس که عمر رفت و آن است که رفت

وقت است که درد و داغ شیرازه کنند گلها همه روی خود به خون غازه کنند
با جامه چاک لاله ها برخیزند وین داغ هزار ساله را تازه کنند

[صادق که به هرزه رنج برده است به خاک
هرگز نفسی خوش نشمرده است به خاک
از داغ دلش چرا چراغان نکنند
یک شب دو عروس را سپرده است به خاک]^۱

صافی

اسمش میرزا محمدجعفر از طبقه سادات رفیع الدرجات اصفهان و جوانی خلیق و
مهربان و در شاعری شیرین زبان است. طبع بسیار خوشی داشته و صحبتش مکرر اتفاق
افتاده. این اشعار از اوست:

زمان پیری ربوده طفلی به بازی آخر دل از کف ما

که گفت یا رب به لعب نادان نمی رود دل ز دست دانا

کشد تا نشنود فریاد ما را ستم بین صیدکش صیاد ما را
ستم باشد خطا بر ما گرفتن ندیده روی ترکان ختا را

رسید قاصد و گفتم چه گفت جانان؟ گفت
مگو چه گفت که گفت آنچه باز نتوان گفت

می خواستی بهانه‌ای از بهر کشتم بهتر از آنکه بی تو نمردم بهانه چیست

کسی نبود بجز من نخست بر سر کویت
فغان که نالهٔ من شد دلیل خلق به سویت

شمشیر کشیدی و نکشتی فریاد ز لطف ناتمامت

عادت به ناله کرد دل دردمند و خلق^۱ ترسم گمان کنند که درمانم آرزوست

این نسیم از طرف رود و زد یا لب کشت
یا شمالی است که برخاسته از باغ بهشت
تا چه کرد آنکه بنا کرد خرابات مغان

که بهشتی دگر آراست ز مشتی گل و خشت

فریاد که در کنج لب آن خال سیه را دل دانه گمان کرد و ندانست که دام است

بوی گل خود به چمن راهنما شد ز نخست

ورنه بلبل چه خبر داشت که گلزاری هست^۱

سوی من ای خواجه یک نگاه نکردی بنده کسی این چنین نگاه ندارد

که رسیده بی تو یک شب به سحر که دیده باشد

که شب دراز هجران به سحر رسیده باشد

هنوز آن سرو در باغی نرسته است که بالایش چو بالای تو باشد

غمتم روزی که از پایم درآورد سرم ای کاش در پای تو باشد

نه از گلچینم از آنان فغان است که گل در دامن گلچین پسندند

منعم آن کز سر راهش می‌کرد همچو من بر سر راهش نگرید

صد کشته به یک تیر تو افتاده در این دشت

تا در دل مجروح که پیکان تو یابند

کس ندیدیم که در راه تو ننشیند لیک نشنیدیم کزین راه کسی برخیزد

گل چه باشد به دست او کز دشت دسته گل در آستین دارد

نه به کوی تو کسی دارد راه نه ز کوی تو کسی می‌آید

ندارم طاقت بیداد و می ترسم ز بیدادش .

به فریاد آیم و فریاد من آرد به فریادش

زمان وصل رسد کی به داستان فراق مگر بیان کنمش باز در زمان فراق

تا چون شود کار ما را در آن کو اغیار بدخواه دلدار بدخو

آهوی چشم در صید شیران مانند شیر است در صید آهو

من این عمل که به محشر به هیچ می نخرندش

چرا به باده فروشش به جرعه ای نفروشم

دردا که دوی درد پنهانی ما افسوس که چاره پریشانی ما

در عهده جمعی است که پنداشته اند آبادی خویش را ز ویرانی ما

سیلاب غمت بلند و پستی نگذاشت سودای تو هوشیار و مستی نگذاشت

آه از دل و دست تو که یک ره به غلط دستی به دلی دلی به دستی نگذاشت

از کوی تو تندخو سفر خواهم کرد وز خوی تو خلق را خبر خواهم کرد

از جور تو سر به سنگها خواهم زد وز دست تو خاکها به سر خواهم کرد

من حال خود از گنه تبه خواهم کرد تا نامه سفید است سیه خواهم کرد

چندان که امید رحمت^۱ از وی دارم گر مرگ امان دهد گنه خواهم کرد

گویند که در طریقه اهل خرد باید که کسی می به جوانی نخورد

من باده نهم به وقت پیری بخورم تا خود همه عمرم به جوانی گذرد

باز آی و به خون دیده‌ام غرق نگر در خون غرقم ز پای تا فرق نگر
اشکم ریزان ز دیده چون باران بین آهم سوزان ز سینه چون برق نگر

گرجان طلبند در وفای تو دهم و سر خواهند در هوای^۱ تو دهم
چیزی که نمی‌دهم بغیر تو دل است وان نیز اگر بود رضای تو دهم

هر چند کنم که از در میخواران برخیزم و گیرم ره نیکوکاران
دل می‌کشدم به مستی از هشیاری از شادی مستان و غم هشیاران

گفتم ز غمش مگر به بزم گل و می
مشغول شوم دمی به بانگ دف و نی
چون نیک به بانگ دف و نی کردم گوش

نقل غم من بود و حدیث رخ وی

صبحی

جوانی است فرشته سیرت آدمی‌وش و همزبانی است صحبتش دلنواز و دلکش و رفیقی
است شفیق و صدیقی است خلیق. طبعش سلیم و اسمش سلیمان و با نهایت شکستگی
درست پیمان. از اهالی قریه بیدگل من اعمال کاشان است و در ربیعان عمر به طواف
بیت‌الله الحرام مشرف و گوش‌پندنیوشش به جواهر نصایح صاحبان اخلاق مشتف. در
اوایل سن به تحصیل کمالات شایق و در فنون نظم به همگنان فایق و اکثر اوقات با من
انیس و تخلص از حقیر دارد. آنچه تا حال از افکار ابکار او دیده منتخب او را نوشته و بعد
از این هم آنچه از طبع وقادش بترآود انتخاب کرده ملحق خواهد شد. این اشعار از

قصیده و غزل از اوست:

شبابهنگام چون بستهفت رخ این لالهٔ حمرا
 شکفت از چشم انجم صدهزاران نرگس شهلا
 نهان شد زیر دامن زمین این بسدین مجمر
 هوا پر مشک اذفر شد جهان^۱ پر عنبر سارا
 به هر سمت از سواد چرخ رخشان کوبی ظاهر
 به هر سو از ظلام شب فروزان اختری پیدا
 چنان کز چاک پیراهن بیاض سینهٔ غلمان
 چنان کز حلقهٔ گیسو طراز گردن حورا
 توگونئی ریخته بر سبزه اشک از دیدهٔ مجنون
 و یا گشته خوی افشان از حیا رخسارهٔ لیلی
 برآموده^۲ است شیرین طرهٔ مشکین به رخشان در
 و یا گنججور خسرو داده عرض لؤلؤ لالا
 گسسته در چمن باد صبا شیرازهٔ نسرين
 فشانده بر جهان دست سکندر مخزن دارا
 همه شب چشم من بیدار و چون من محو نظاره
 یکی در صورت میزان یکی در هیئت جوزا
 به ناگه دست فراش قدر^۳ از جانب خاور
 بزد دامن این فیروز گون خرگاه را بالا
 ز بی تابی زلیخا چاک زد پیراهن یوسف
 پی حجت برون آورد دست از آستین موسی
 عیان شد آفتاب و ریخت از فرق^۴ فلک انجم
 چو از طاق حرم بتها ز مولود شه بطحا

۳. فروسل و شه: «سحر».

۲. سل: «برآسوده».

۱. سل: «زمین».

۴. سل: «قصر».

محمد شافع امت قسیم دوزخ و جنت
 حبیب حضرت عزت شه دین خسرو دنیا
 جهان را ناصر و یاور جهانبان را پیام آور
 گزین پیک جهانداور رسول خالق یکتا
 به صورت ز انبیا کهنتر به معنی از همه مهتر
 به خلقت از همه بهتر به رتبت از همه والا
 طراز گلشن امکان که جز نخل وجودش نه
 ز طرح این سراستان مراد بوستان پیرا
 به خاکش تکیه داد اورنگ کرسی پست در پیشش^۱
 ز پشمش کسوت و اکسون و عرشش فرش زیر پا
 ز حکمش در حبش دارد نجاشی طوق در گردن
 بود در روم هرقل را ز بیمش لرزه بر اعضا
 نبودی یار ابراهیم اگر از مهر جان پرور
 نگشتی نوح را یاور گر از لطف جهان پیرا
 کجا بر ساحت گلشن کشیدی رخت از آتش^۲
 کجا بر ساحل جودی کشیدی کشتی از دریا
 نبودی یوسف مصر نبوت از تو دل گرچه
 به عهده شد زلیخای جهان پیرانه سر برنا
 تو گستردی بساط حق پرستی در جهان ورنه
 گرفته بود یکسر کفر روی صفحہ غبرا
 معابد جمله ویرانه حریم کعبه بتخانه
 ز خالق خلق بیگانه چه در سرا چه در ضرا

۲. نسخه های چاپی: «رخت آسایش».

۱. نسخه های چاپی و سل: «پشت در پشتش».

یکی را قبله روی بت یکی در سجده^۱ آتش
 یکی را رو به خورشید و یکی را چشم بر شعرا
 شدت چاک و شدت ناطق شدت پیدا شدت راجع
 مه از انگشت و سنگ از مشتم و مهر از پشت و خور ز ایما
 ترا از زنگ و چین ز ایران و روم آورده بر درگه
 نجاشی خاج و خاقان تاج و دارا باج و هرقل سا^۲
 شد از اعجاز مولود همایون تو در عالم
 شگفتیها بسی پیدا و این یک باشد از آنها
 نم رود سماوه خشکی دریاچه ساوه
 خمود نار از آتشخانه کسر غرفه کسری
 گه ایجاد گردون گاه ابداع زمین هریک
 زمین و آسمان را گام تاگیری در آنجا جا
 فلک گردید از آن سرگشته کافشاندی بر آن دامن
 زمین گردید از آن ساکن که در وی ساختی مأوا
 تو بودی باعث کلی و گرنه صانع گیتی
 تو بودی علت^۳ غائی و گرنه مبدع اشیا
 نمی داد از طراز روح زیب قالب آدم
 نمی آراست از تشریف هستی قامت حوا
 به قهرار بنگری یک ره به سوی مرکز اغبر
 به خشم ار بنگری یک دم به سوی گنبد مینا
 شود این متصل خاک معلق منفصل ارکان
 شود این منتظم چرخ مطبق منقطع اجزا

۱. سل: «یکی را سجده بر آتش». ۲. سا مخفف ساو به معنی باج است.

۳. سل: «باعث».

برنند از بیم عدلت لقمه اندر کوه و در بیشه
 خورند از پاس دادت طمعۀ اندر دشت و در صحرا
 غزال از پنجهٔ گرگ و گوزن از برشن ضیغم
 حمام از چنگل باز و تذرو از مقلب عنقا
 ز تعلینت مشرف فرش و عرش و تارک و کرسی
 برهنه پای موسی رفت اگر بر سینهٔ سینا
 کنیزان ترا آمد ز جنت میوه گوناگون
 برای دخت عمران برگ خشکی داد اگر خرما
 دهد روح الامین احوال عالم عرضه بر رایت
 اگر هدهد سلیمان را همی کرد از سبا آنها
 در این محفل ز بیم احتسابت شحنهٔ گردون
 زند هر شامگه پیمانهٔ خورشید بر خارا
 ندیده بر زمین بی سایه شخصی را کسی جز تو
 فتاده بر زمین تا سایه از این گنبد خضرا
 عجب کاین سنگدل کفار در انکار خود باقی
 به دست اندر ترا تسبیح گویان سبحةٔ حصا^۱
 دریدش خنجر شیرویه پهلوی بر فراش زر
 دریدد از نامهات را خسرو پرویز بی پروا
 حسودان ترا از مرگ باشد راحت و غافل
 که دوزخ را از ایشان طمعۀ خواهد بود در عقبی
 ز عمر جاودانی^۲ خضر را جز این امیدی نه
 که باقی باشد و بیند ترا دیدار روح افزا
 نهادی پا شیبی بر چشم چرخ و ز آن شب از انجم
 هزاران چشم بر راه تو دارد تا سحر شبها

۱. سل: «صخرة صما». حصا و حصا به معنی سنگریزه است. ۲. به غیر از سل: «ز عمر زندگانی».

دم سرد سحر چون خواند بر وی حرف نومیدی
 یکایک گردد اشک و ریزدش از چشم خون پالا
 شبی اندر سرای ام هانی بودی آسوده
 که سودت رخ به پا روح الامین و گفت ای مولا
 شب وصل است هان برخیز از جا قدسیان اینک
 پی نظاره تو مستظر در منظر اعلا^۱
 زمینت زیر پا تا چند راه آسمان بسپر
 به کام خاکیان تا کی در افلاکیان^۲ بگشا
 ز شفقت گرد غم از چهره کرویان بفشان
 ز رحمت زنگ اندوه از دل روحانیان بزد
 براق آورد پیش آنگه که کردی جای بر پشتش
 نهادی داغ حسرت تا ابد بر ناقه غضبا
 عنان از دست تو جستش درازی رشته کوتاه
 رکاب از پای تو گشتش منور دیده اعدا
 زدی بیرون علم از ساحت بطحا به فیروزی^۳
 شادی پیغمبران را پیشوا در مسجد اقصی
 [فشاندی بر زمین دامن گرفتی جانب گردون
 ز جان برخاست در دم آسمان را مرحبا سهلا
 گشادند در هفت آسمان بر روی و بگذشتی
 کشیدی از شرف دامن بر اوج سدره و طوبی]^۴
 نهادی پا چو برتر کرد امین وحی بدرودت
 هم از تک ماند اندر نیمه ره خنگ فلک فرسا

۱. سل: «گنبد اعلی».

۲. سل: «دل از افلاکیان».

۳. سل: «زدی بیرون عالم خرگه از بطحا به فیروزی».

۴. فقط در فر.

نهادی پای بر رفر^۱ شدی تاره نمودندت

به صدر قاب قوسین و فراز بزم او ادنی

سپرده قدسیان هریک کمر در خدمتت آخر

ز همراهیت ماندند و تو ماندی همچنان تنها

ترا می‌گفت ادب در هر قدم هان تا کجا جرأت

نوید مرحمت می‌داد پاسخ بر ترک ز اینجا

ر شک عذار ایاز و دیده محمود

آه به چرخم روان به عادت معهود

غیرت باغ خلیل و آتش نمرود

زیب عذارش غبار کعبه مقصود

مرغ سلیمان به لب ترانه داود

خامه نه درجی پر از لالی منضود

خون دل از بس فشاند از مژه نغفود

لیک نه پیراهنی که تهتمش آلود

نامه یکی لیکن از دو صاحب محمود

زاده به بخت سعید و طالع مسعود

بر کف باد صباست مجمره عود

تارک خورشید راست تاج زر اندود

خرم از این بوستان مکرم و جود

غایت جود از وجود او شده موجود

رتبه حاسد دلیل پایه محسود

رسم تفقد که از جهان شده مفقود

نقش در آن چون نوید صحبتشان بود

دی به سحرگاه کافتاب و شفق بود

اشک به رویم دوان به شیوه مألوف

اشک جگرگون و آه شعله فشانم

نامه به کف قاصدی در آمدم از در

قاصد خسرو به دست نامه شیرین

نامه نه برجی پر از کواکب رخشان

در نظر این تیره روز را که همه شب

پیرهن یوسف است و دیده یعقوب

نامه یکی لیکن از دو خواجه منعم

وان دو تابنده مهر و مه که به یک برج

مفخر حجاج ابوالحسن که ز خلقش

حضرت آقا حسین آنکه ز رایش

روشن از آن آسمان دانش و جودت

آیت لطف از سرشت آن شده ایجاد

ر شک بر جاهشان سپهر که باشد

خواندم و دیدم ز لطف هر دو معاین

داد چو آن از دوام شفقشان یاد

گشت کلاهم ز روی فخر فلک سا
 بهر جوابش ز خامه منشی طبعم
 دل پی پیکی که نامه ام چو ستاند
 من به غریبی و چون به شهر غریبان
 نیم شب از خواب سر کشیدم و گفتم
 صبحک الله ای نسیم صباحی
 رو سوی کاشان و هر کجا که بینی
 سجده بر آنجا اگر چه نیست سزاوار
 صاحب در بر دخول داد چو رخصت
 عرضه ده از من به آن دو راد برادر
 هست شما را گمان اگر چه به شیراز
 ظن بد است این قسم به عهد مودت
 غم زده هرجا رود غمین بود آری
 دلشده را کو وزد چه نفع چو نشنید
 نکهت گل بر مشام و رایحه مشک
 غیر غمش از سرود رود چه حاصل
 شاهی از سعدی آورم که مزارش
 دوست به دنیا و آخرت نفروشم
 محنت هجران آن دو نور دو دیده
 جان و تنم را به هم ز درد جدائی
 عمر که در هجر بگذرد نکند نفع
 می گذرد روزم آنچنان که ندانم
 رنج صبوری و خسته غم دوری
 صبر گرفتم کند علاج غم آخر
 کی بود از لطف کردگار که افتد

گشت جبینم برای سجده زمین سود
 خواست کند روی ماه غالیه اندود
 دیر نماند رساندش به وطن زود
 غیر صبا هیچ پیک راه نسیمود
 باد سحرگاه را کز آن دلم آسود
 خیز ندارد فلک چو ره به تو مسدود
 خاک دری را ز سجده ناصیه اندود
 سجده به یک مسجد از برای دو مسجد
 خادم ایوان به بار اشاره چو فرمود
 کای ز شما به نژاده مام جهان زود
 دل ز تماشا به رنج فرقم آسود
 ورنه شما را فتد قبول به معبود
 گشت چمن خوش ولیک با دل خشنود
 غمزده را کو رسد چه سود چو نشنود
 نغمه بلبل به گوش و زمزمه عود
 آنکه ز هجرش ز جوی دیده رود رود
 مهبط انوار فیض باد که فرمود
 صحبت یوسف به از دراهم معدود
 آب دو چشم مرا به خون دل آلود
 وقت وداع آمده است و نوبت بدرود
 جان که ز جانان جدا بود ندهد سود
 روز جدائی است یا قیامت موعود
 شربت کافوری و طبیعت مبرود
 داد چو مسموم جان چه سود ز مبرود
 ز آصف و مائین رهم به قمصر و قمرود

وصل شما را که بود غایت مقصود^۱
 قصه بی شرمی دو ابله مردود
 این شده تار لباس لعنت و آن پود
 جمع فزون خواستی ز بود و ز نابود
 وان به خروش زنان بیوه نبخشود
 هست بلی از بدان تمتع بیهود^۲
 داشتن از خارین توقع امروز
 خاصه به تفصیل لیک مجملش این بود
 مرتد کاشان دويد^۳ و کافر قمرود
 سان ملازم ندید و جمع میفزود
 لب به نوای عراق ساز کند رود
 از غم من کاست تا به درد که افزود

بوی تو ما را دلیل کعبه مقصود
 زخم ز شست تو و توقع بهبود
 رنجه از این آهن است پنجه داود
 باز به راهش به وعده ای که نفرمود
 بساد بود تسا نشاط فایده سود
 هر که شما راست دوست با دل خشنود^۴

کمان چرخ که تیرش یکی خطا نکند
 بجز مرا هدف ناوک بلا نکند

شکر الهی کنم که کرد نصیم
 سرکنم اکنون به آن دو زیرک مقبل
 فاسد و مفسد که کارگاه حیل را
 آن ز پی دادن ملازم و این یک
 این ز خروج سران قوم نترسید
 هست، بلی از دادن توهم الفت
 خواستن از پارگین گوارش تسنیم
 قابل گفتار نیست کرده ایشان
 کانه برای خرابی قم و کاشان
 خسرو عادل گزید خیر رعیت
 ختم سخن را از این غزل که سرودم
 گشت دل از پرسشی مرا ز تو خشنود

۱. سل و شه: «مجهود».

۲. سل و شه: «بیهود».

۳. سل: «خرید».

۴. فقط در شه.

به روی هیچکس از قهر خنجری نکشد
 که تا نخست مرا دست آزما نکند
 به زخم هیچکس از لطف مرهمی نهد
 که پیش از آن به بلائیش مبتلا نکند
 مباد دل به غلط افتدم به فکر نشاط
 که عمر من به مکافات آن وفا نکند
 از دست او به سر خود چگونه ریزم خاک
 مرا که دست و گریبان ز هم جدا نکند
 کشنده‌تر چو ز درد آمدش دوا بگذار
 به درد خود بگذار و مرا دوا نکند^۱
 گرفتم این که شود چرخ مهربان زین پس
 گرفتم این که فلک بعد از این جفا نکند
 مرا چه حاصل از آن مرگ گرامان ندهد
 مرا چه سود از این عمر چون وفا نکند
 گذشت این که نشینم ز شکوه‌اش خاموش
 که کس به هر ستمی خویش را رضا نکند
 به هر جفای ویم صبر بود بایستی
 مرا ز خدمت مخدوم خود جدا نکند
 سپهر مرتبه آذر که قد خویش سپهر
 جز از برای سجود درش دو تا نکند
 تفاوتی به بر شخص همت عالش
 لباس پادشه و کسوت گدا نکند
 به هیچ عشوه نشاید فریفتن او را
 عروس دهر که کس دامنش رها نکند

چه شد که ابر به دست تو ماند از بارش
 برابری به کفت لیک در سخا نکند
 که این کریم ز خویش است و او سخی از غیر
 ز بحر تا نستاند به بر عطا نکند
 نخواهد آنکه تو را کامران به ناکامی
 بمیرد و کسیش نوحه در عزا نکند

کرد از عهد جوانی یاد زال روزگار
 ساخت نوپیرانه سر پیرایه پیرار و پار
 باغ از گلهای سرخ و راغ از اوراق سبز
 در برش حمرا حریر و بر سرش خضرا خمار
 همچو چشم و روی خوبان نرگس و گل را عیان
 دیده عابد فریب و چهره زاهد شکار
 ساقی دوران اگر آبی به جام خاک ریخت
 کانه اندر سینه پنهان داشت گردید آشکار
 [پای خوبان بر نوای طوطی و دراج و سرو
 دست افشان بر سرود قمری و بلبل چنار
 لاله اندر بوستان بی غازه رویش را فروغ
 نرگس اندر گلستان بی باده چشمش را خمار]^۱
 وادی ایمن نباشد باغ و اینک کرده بین
 هر درخت از آتش گل نخله طور آشکار
 نیست موسی شاخ و چون دست و عصای موسوی
 آشکارا کرده بیضای گل و ثعبان خار^۲

پیگر کوه گران از ریزش ابر مطیر

دفتر برگ خزان از جنبش باد بهار

آن یکی چون جسم فرعون آمد اندر آب غرق

وین یکی چون گنج قارون در زمین شد خاکسار

گر نه با انفاس من عیسی همنفس پیک شمال

و نه همدم با دم روح القدس باد بهار^۱

پیگر خاک از چه جست از روح نامی زندگی

مریم شاخ از چه شد بر عیسی گل باردار

چون سلیمان تکیه بر تخت گلستان کرد گل

بر فراز شاخ بر الحان داودی هزار^۲

یوسف گل پیرهن چاک از زلیخای صبا

طفل سوسن را بیان گویا به پاکیش از کنار

ابر سیمایی به راغ و لاله روشن به باغ

عاشق وامق سرشک و شاهد عذرا عذار

لاله را داغ درون و عارض گلگون بود

از دل مجنون نشان و ز روی لیلی یادگار

روی گلبرگ طبری افروخته شیرین صفت

قامت سرو و سهی افراخته پرویزوار

در نوا بلبل به آهنگ نکيسا ز آشیان

نغمه زن قمری به لحن بارید از شاخسار

بر کنار سرو قمری مانده بی آشوب زاغ

بلبل اندر بستر گل خفته بی آسیب خار

۱. شه: «در دم روح القدس همدم نه با باد بهار».

۲. سل: «بر فراز شاخ دراجان داودی هزار».

باغ پر نسرين و من در گوشه خلوت غمین
 دشت رنگین و من اندر کنج تنهایی فگار
 ناگهم طاوس مستی جلوه کرد از درکزو
 گوئی اندر کلبه‌ام زد چتر طاوس بهار
 محفل را از قدم او ز بزم حور ننگ
 کلبه‌ام را با وجود او ز باغ خلد عار
 با رخ رنگین او فارغ دل و آسوده چشم
 از تماشای گلستان و ز سیر لاله‌زار
 گشته از شمشاد قدش سروکشمز منفع‌ل
 مانده از خورشید رویش ماه نخشب شرمسار
 از دهان نوش خندش معجز عیسی عیان
 وز نگاه چشم بندش سحر هاروت آشکار
 گیسوی عنبر طرازش بند دلهای غمین
 طره زلف درازش دام جانهای فگار
 همچو صیادان شکار انداز مژگانش به تیر^۱
 همچو شیادان^۲ کمند افکن ز زلف تابدار
 برده از درج گهر ریز و کمند مشکبیز
 رونق لعل بدخشان قیمت مشک تاتار
 داده ترک چشم را خنجر ز مژگان دراز
 کرده بر تن راست درع از طره آشفته تار
 گشته از نوشین لبانش دلبر نوشاد شاد
 مانده با فرخنده رخسارش بت فرخار خار

۱. شه: «شکارانداز از مژگان و تیر».

۲. چاپهای هند: «هشیاران».

بر رخس ابرو عیان یا بر هوا قوس قزح^۱
 یا به گردون ماه نو یا بر کف شه ذوالفقار
 مظهر الطاف یزدانی علی عالی آن
 کز ظهورش شد کمال قدرت حق آشکار
 علت ایجاد عالم کز وجود او کستند
 امهات سفلی و آبای علوی افتخار
 دهق او پروین کلاف و سیف او ذابح غلاف
 سهم او شعرا شکاف و رمح او رامح شکار
 خشم او صرصر صریر و قهر او آذر نظیر
 عفو او اندک پذیر و لطف او آسان گذار
 چتر او خورشید سای و دست او خیبر گشای
 نطق از معجز نمای و کلک او قرآن نگار
 دلدل او را ستام و قنبر او را غلام
 چرخ انجم احتشام و مهر گردون اقتدار
 شد چو دید از وی نوی این دستگاه خسروی
 داد را بازو قوی بسیداد را پیکر نزار
 خشک اگر ماند نخیل او را چه غم کش شد دخیل
 ابرگو باشد بخیل آمد چو دستش قطره بار
 نوح چون گشتش دخیل و خضر را چون شد دلیل
 شد چو همدم با خلیل و گشت با موسی چو یار
 ره نمی جست این چنین فلک فلک بر گرد خاک
 تن نمی داد این چنین گاو زمین در زیر بار
 از شکوه او نمی بودش اگر بر پشت زین
 از نهیب او نمی بودش اگر بر سر مهار

گر کند از حکم محکم چرخ را منع از خرام
 ور کند از امر جاری خاک را منع از قرار
 کشتی چرخ روان همچون زمین یابد سکون
 لنگر خاک گران چون آسمان گیرد مدار
 قهرمان چرخ او را از پی پاس حریم
 مشعل خورشید او را در غم شمع مزار
 خنجر خونریز خور هر صبح بندد بر میان
 اشک خونین شفق هر شام ریزد بر کنار
 خواست تا در خیل او گردد سپه‌داریش شغل
 خواست تا در جیش او باشد زره سازیش کار
 رام شد صرصر سلیمان را به زین اندر روش
 نرم شد داود را آهن به دست اندر فشار
 برق تیغ آسمان‌سایش به هنگام نبرد
 باد گسرز کوه فرسایش به گاه کارزار
 دیگری را بر تو بگزیند کسی کاو برگزید
 سامری بر موسی و گوساله بر پروردگار
 بر رود از ماه و سازد سینه خورشید ریش
 بگذرد از گاو و سازد پشت ماهی را فگار
 حکم حکم تست ای نفس تو نفس مصطفی
 دست دست تست ای دست تو دست کردگار
 مصطفی برجاکه را امید ره^۱ بر صدر شرع
 دست حق پیدا که را چشم ظفر در کارزار
 کی کسی ابلیس را داده است بر آدم شرف
 کی کسی کرد اهرمن را بر سلیمان اختیار

گرچه در طاعات یزدانی بود سالی دو سه
 گرچه با مهر سلیمانی بود روزی سه چهار
 مسند یوسف کجا گردد شکار انداز گرگ
 منزل عیسی کجا باشد چراگاه حمار
 پیش یعقوب ارچه رخ مالید روزی بر زمین
 توشه عیسی بر او هر چند شد یک چند بار
 گر نبودی صیقل شمشیر تیزت تا ابد
 ماندی اندر زنگ کفر آئینه اسلام تار
 کعبه چون شد مولدت هست این شرف ورنه ز چیست
 خار را آن احترام و خاک را این اعتبار
 تیغ و دستت ابر را ماند به گاه رزم و بزم
 لیکن ابر خون چکان و لیک ابر لعل بار
 گاه زرباشی و گوهر ریزی از دست و دلت
 خازن کان منفعل گنجور دریا شرمسار
 کان نه چون طبع جواد تو که کان اندر بدخش
 ابر نه چون دست راد تو که ابر اندر بهار
 تیشه ها بر دل خورد تا گوهری آرد به چنگ^۱
 قطره ها ریزد ز رخ تا درّی آرد از بحر
 گاه بخشش کان طبیعت مفلسان را در بغل^۲
 گاه ریزش ابر دستت سائلان را در کنار
 بی تعب باشد به دامن لعل و لعل تابناک
 بی طلب ریزد به خرمن درّ و درّ شاهوار
 قهرمان احتساب و پاسبان عدل تو
 خستگان را شد چو یاور عاجزان را شد چو یار

صعوه با شاهین کند پرواز از یک آشیان
 گور با ضیغم بود انباز در یک مرغزار
 زیردستان را دهد چون پنجه لطف تو زور
 چیره دستان را کند چون شحنة قهر تو خوار
 کبک گردد چرخ افکن صعوه گردد باز گیر
 گور گردد شیراوژن بره گردد گرگ خوار^۱
 در شمار بندگان هر که خود را بشمرد
 نشمرد ایزد گناه او بر او روز شمار
 روز هیجا از خروش رزم جویان چون شود
 وحشت محشر عیان شور قیامت آشکار
 تیغ گردد از دو سو خندان چو برق اندر غمام
 کوس گردد از دو سو نالان چو رعد اندر بهار
 در بر هر سر فراز و بر کف هر رزم ساز
 جوشن خنجر گداز و خنجر جوشن گذار
 کرده تیغ آبگون و ساخته نعل هیون
 لاله گون صحرا ز خون و نیلگون دشت از غبار
 کوشش روئین تنان چندان که از خاطر برد
 زال گردون داستان رستم و اسفندیار
 ذابح اندر پیش تیغ پر دلان اندر امان
 رامح اندر پیش رمح سرکشان در زینهار
 باره بر تنها تکاور چون پلنگ اندر جبال
 تیغ در خونها شناور چون نهنگ^۲ اندر بحار
 گردن شیران نهنگ تیغ بران را غذا
 گرده گنردان عقاب تیر بران را شکار

بر هوا افتد چو نقش از سایه شیر علم
 بر فلک تابد چو عکس از شکل گرز گاو سار
 گاو گردون پرسد از تیرش همی سمت گریز
 شیر گردون جوید از گاوش همی راه فرار
 آئی از یک سو برون تأیید یزدان رهنمون
 زیر رانت دلدل و بر دست رخشان ذوالفقار
 قائد دولت ز پیش و شائق نصرت ز پس
 لشکر فتح از یمین و خیل اقبال از یسار
 خنگ کوه اندام تو از پردلان پیلتن
 تیغ تارک سوز تو از سرکشان پایدار
 هر که را بر تن دود فارغ کند از حبس تن
 هر که را بر سر رسد ایمن کند از ننگ دار
 پرتو خورشید شمشیر تو بر هر کس فتد
 سایه بر وی نفکند جز کرکس مردار خوار
 تشنه لب او نیز خونش آبگاه وحش و طیر
 گرسنه او لیک اندامش غذای مور و مار
 ای ترا بس تاج و تخت از لافتی و هل اتی
 از مکرل تاج ننگت از مرصع تخت عار
 سالها شد کارزیم بود تا در دل ترا
 هم زبان هم خامه گردد مدح خوان مدحت نگار
 طبع عالی خواست گوهر ریز بحری از بحور
 دست خالی جست لؤلؤ خیز بحری از بحر
 تا از آن گوهر کند رنگین ورق بهر مدیح
 تا از آن لؤلؤ کند سنگین طبق بهر نثار

می شدم گلشن به گلشن بال گستر پرفشان
 می شدم وادی به وادی رهسپر منزل سپار
 گلشنی دیدم عیان در وی نهالان ارم
 وادئی دیدم روان در وی غزالان تار
 خویش را دیدم در آن گلشن چو افکندم نظر
 خویش را دیدم در آن وادی چو افتادم گذار
 زاغ گنگ و نغمه سنج از هر طرف بس عندلیب
 مور لنگ و قطره زن هر گوشه چندین شهسوار
 وادئی چون ازرقی و عنصری در وی روان
 گلشنی چون انوری و فرخی در وی هزار
 آشیان کردم به اقبال تو بر هر شاخ گل
 دام گستردم به نیروی تو در هر مرغزار
 تا از آن رنگین نهالان دسته ای بستم زگل
 تا از آن مشکین غزالان گله ای کردم شکار
 می شدم منزل به منزل پای کوبان ره نورد
 می شدم محفل به محفل دست کوتاه دل فگار
 از رفیقان منزلی دیدم گروه اندر گروه
 از حریفان محفلی دیدم نگار اندر نگار
 منزلی آنجا سنائی لامعی را همزمان
 محفلی مختاری آنجا با معزی می گسار
 کعبه کوی تو کردم قصد و گشتم پی سپر
 طاق ابروی تو کردم یاد و گشتم جرعه خوار
 فکر همراهان نکردم بود چون مقصد عظیم
 سوی هم بزمان ندیدم بود چون می خوشگوار

باد و باشد خار را تا جای گهر در بغل
 بود و باشد خار را تا منزل گل در کنار
 دوستان را بر افسر گهر و در دست گل
 دشمنان را به بالین خار و در پای خار

[دو شم که نمی ماند به شبهای دگر بر
 چشم به سها طعنه همی زد به سحر بر]^۱
 پشت سمک از موجه اشکم به تزلزل
 دیو فلک از ناوک آهم به حذر بر
 مشحون شب تاریک به رخشنده کواکب
 چون مار سیاهی به سر گنج گهر بر
 یا اهرمنی مرسله های^۲ گهر آگین
 آویخته از گردن و افکنده به بربر
 روشن نه بساط فلک از مشعل انجم
 انگشت شب افروخته آهم به شرر بر
 گفتم ز اثر گر نفتاد آه شبانه
 نبود شب ما را ز چه صبحی به اثر بر
 زهرم همه زین کاسه به لب تا نگرستم
 دست سحر آمیخته شیرش به شکر بر
 افکنده ز کف ساقی گردون قدح ماه
 شد بزم افق گرم به پیمانه خور بر
 من خود به دعا دست بر آورده که ناگاه
 زد دست مبارک قدمی حلقه به در بر

در دست یکی نامه چو شمامهٔ پرویز
 آگنده به مشک تتر^۱ و عنبر تر بر
 گفتم که مگر نکهت یوسف ره کنعان^۲
 گم کرد و گذر کرد به این تیره بصر بر
 یا سایه به ویرانهٔ ما هدهدی افکند
 کز دست سلیمان بودش تاج به سر بر
 یا مرغ سلیمان که نهان شد ز سلیمان
 آمد ز سبا نامهٔ بلقیس به پر بر
 یا راه غزال ختن افتاد به این راه^۳
 کاید همه ره ناقهٔ تر تا به کمر بر
 یا دسته گلی از چمن خلد فتاده است
 از معجر خوبان^۴ به کف باد سحر بر
 یا پیک شه آورده ز مشکوبه صفاهان
 پنهان خبر آمدن شه به شکر بر
 یا آمده شاپور و مثال رخ پرویز
 گسترده به این دشت به اظهار هنر بر
 یا قاصد پرویز که برگشته ز ارمن
 خوش کرده دمی کلبهٔ ما را به گذر بر
 یا کرده ز نام من بی نام و نشان یاد
 کلک گهرافشان به کف فخر بشر بر
 سرو چمن سروری آذر که بیاراست
 رشح قلمش باغ هنر را به هنر بر^۵

۱. سل: «طبری»، شه: «تری». ۲. سل: «گفتم که مگر بگرفت یوسف ره کنعان».

۳. سل: «افتاده به آن دشت»، شه: «افتاده در این دشت».

۴. نسخه‌های چاپی و شه: «از معجر حوران».

۵. شه: «هنر را به ثمر بر».

آن نخل که در طور سخن کش به نبات است
نوری که بود رهبر موسی به شجر بر
نقش رقمش با صره داده است به کوران
صیت قلمش سامعه بخشیده به کر بر
تا نامه گرفتم ز کفش داشتمش پیش
دستی که فراداشته عطشان به مطر بر
آسوده دل تنگم از آن نامه نامی
چون ز آیه رحمت دل عاصی به سقر بر
صد بار فزون خواندمش از شوق سراپا
هر بار ولی خوشترم آمد به نظر بر
ز انداختن مهر نیارد چه بیژن
ز آوردن پیراهن یوسف به پدر بر
نه نامه یکی درج گهر ریز و در آن درج
پندی که دریغ است پدر را به پسر بر
چون افسر کاوس مکلل به لالی
چون ساغر جمشید مرصع به در بر
نوک قلمش مشک به کافور سرشته است
کافور به زیر اندر و مشکش به زیر بر
پا سر ره کوی تو سپردم که بسی داشت
سررشک از این ره به پی راهسپر بر
در دل همه ره بود مرا فکر ره آورد
کافتاد گذارم به گلستان فکر بر
چیدم پی آرایش این دسته که بستم
هرجا نگرستم گلکی تازه به بر بر

ای تربیت پرتو مهر تو به من بیش
 از مهر درخشان به بدخشان به حجر بر
 بودم ز تو گر دور زیون و سپه غم
 شد راه برم نیروی لطف به ظفر بر
 [از صدق حدیث نبوی آگهیش نیست
 آن کز سر کویت بکند رو به سفر بر]^۱
 از توسنی خنگ سپهر است اگر من
 کاه از سر کوی تو نهم بار به خر بر
 سوگند به خاک در تو جز به در تو
 هرگز نهم پا ز در خویش به در بر
 از گمرهی بخت سیه راه کنم گم
 خضم همه گر راه نماید به حضر بر
 نوید چنانم که برم رشک بر آن کس
 کش عمر گذشته است به بوک و به مگر بر
 دور فلک آن رشته ام افکنده به گردن
 کش دست قضا بسته به بازوی قدر بر
 بی میل خریدار به هر سو کشدم خوار
 چون برده فروشان چه به بحر و چه به بر بر
 گاهم به سر کوی تو آرد که کشاند^۲
 بیرون و کند خون همه عمرم به جگر بر
 در کوی تو القصه کز اندیشه هجرت^۳
 جان است به بیم اندر و خاطر به خطر بر

چون بلبل در دامم و دامم به گلستان
 چون ماهی در شصتم^۱ و شصتم به شمر بر
 گر در سخنم پرتو حسنی است هم از تست
 هر چند کند جلوه معانی به صور بر
 آری بجز از عکس رخ خویش نبیند
 چشمش چو فتد شمس به مرآت قمر بر
 تا ماه ز پروین فکند طوق به گردن
 تا چرخ ز اکلیل نهد تاج به سر بر
 برگردن خصم تو بود طوق ز آهن
 واکلیل خلیل تو مکرل به گهر بر

در منقبت امام ضامن^۲

چون شد به تخت عاج خرامان خدیو روس
 افتاد شاه زنگ ز اورنگ آب‌نوس
 شد سرنگون ز توسن گردون شه حبش
 رام امیر روم شد این اشهب شمس
 آراست ترک روز به تن زرفشان لباس
 هندوی شب درید به بر سیمگون لبوس
 حورای صبح لب به تبسم ز هم گشاد
 رفت از جبین پر گره دیو شب عبوس
 هر هفت کرده باز ز نیرنگ زال چرخ
 شد جلوه گر ز حجله خاور عروس روس

۱. یکی از معانی شصت، قلاب ماهیگیری است (لغتنامه دهخدا).

۲. سل: «در نعت جناب حضرت سلطان خراسان صلوات الله و سلامه علیه»، شه: «وله ایضاً».

گفتم به عقل کز چه کشد این عروس را
 بیرون ز پرده هر سحر این زال چاپلوس
 گفتا برای این که نهد هر صباح روی
 بر درگهی که تافته از شمس‌ه‌اش شمس
 آرامگاه سرور دین مشهد رضا
 کانجا کنند فخر ملایک به خاکبوس
 مولای هشتمین که زیمن حریم او
 بر چرخ هفتمین فکند سایه خاک طوس
 گردنده آسمان نه که از رایست ظلال
 تابنده اختران نه که از رای تو عکوس
 کی در دماغ آدم می یافت عطسه راه
 از خاک درگه تو نمی یافت گر عطوس
 گر نفس قدس تو نمی بود مدعا
 ابدان نیافتندی پسیرایه از نفوس
 بر قد چاکران تو گوئی^۱ بریده شد
 نه اطلس فلک که بود ایمن از دروس
 اسکنندرت به درگه و دارا بر آستان
 آن چاکری است ترسا این بنده‌ای مجوس
 روز و غا که تابد چون برق روی تیغ
 هنگام کین که نالد چون رعد و نای کوس
 روی دلاوران همه را گونه زریـر
 چهر بهادران همه را رنگ سند روس
 افتد ز نوک رمح به روی سماک چاک
 افتد ز نعل رخس به پشت سمک فلوس

پیران عقاب تیر زند پنجه بر صدور
 رنگین نهال نیزه به بار آورد رئوس
 آسوده زیر خاک به آمرزش آورند
 یاد از شغاد رستم و از رستم اشکبوس
 هنگامه قیامت و غوغای رستخیز
 خیزد ز جا کنی چو تو بر صدر زین جلوس
 ریزد ز باد حمله‌ات از بیم اگر عدو
 بر سر کشد ز ترس تو از نه فلک تروس^۱
 خفتان و خود خصم بر تیغ و تیر تو
 چون جوشن سمک بود و مغفر خروس
 سرداده بر سر مرض همسری خصم
 نبود به غیر قطع علاج شقاقلوس
 شاهان منم که فخر من از بندگی تست
 هست از نژاد رستم^۲ اگر افتخار طوس
 دانی طوس و درگه اولاد آتین
 استاد گنج و در فرزند فیلقوس
 روی من و غبار درت تا به عقد تو
 هر دم ز فکر بکر در آرم یکی عروس
 عمری بود که دورم از آن خاک آستان
 کارم بود تأسف و وردم بود فسوس
 بر آستان خویش مرا گوشه‌ای ببخش
 گو جامه‌ام پلاس بود لقمه‌ام سبوس
 ریزد همیشه تا فلک از سیر سعد و نحس
 گه شهد در اوانی و گه زهر در کئوس

جام موافق تو پر از شهد از سعود
 کام مخالف تو پر از زهر از نحوس

در منقبت مولای متقیان

چون سحر زد بر این بلند رواق
 [اشک انجم ز چشم چرخ چکید
 باز شد عشوه ساز دیده مهر
 گردن افراخت مهر و دزدیدند
 از ویم نکته‌ای سؤال افتاد
 کز تو فربه نواز و لاغر سوز
 گر بینی چو جرم مه فربه
 چون قد از لاغریش خم نگری
 گفت رشک آیدم که می ماند
 علی عالی آنکه بی فصل است
 ای تو نور مناظر انظار
 گر ز ابداع ممکنات نداشت
 دادی آبای سبعه قبل قبول
 ز اجتناب تو ای به گیتی فرد
 [دهن جام را گرفته^۱ کزاز
 زند و افکند ز دست و دلت
 بر قفا ابر را صبا سیلی

خسرو شرق رایت اشراق
 شست از سرمه شیش حملاق
 اختران را ز غمزه بست آماق
 به گریبان ستارگان اعناق
 دور از ایهام و خالی از اغلاق
 باشد این معنیم به خاطر شاق
 دور داریش ز آفت احراق
 مبتلا سازیش به رنج محاق
 به رکاب شهنشه آفاق
 جانشین نبی به استحقاق
 وی تو نور حدایق احداق
 مدعا خلقت ترا خلاق
 مادر چارگانه را سه طلاق
 ز احتساب تو ای به عالم طاق
 گلوی شیشه را گرفته حناق
 ای تو مستغنی و جهان مشتاق^۲
 بر جبین بحر را سحاب به ساق

۱. در نسخه‌ها: «گشاده». متن از مجمع الفصحاست (ج ۲، ص ۲۶۵).

۲. فقط در شه.

ممتلی نیست گر ز ابر کفت
 مه مگر روز کرد از تو فرار
 کز کلف روی آن گرفت بهق
 بودیت خصم بی نصیب از رزق
 پادشاهان منم که عمری بود
 تا شد این نظم ز انوری مذکور
 ترجمان زبان وحی آذر
 آنکه شاید معارج فکرش
 ز انتظام لآلی نظمش
 کرد در نظم آن مرا مأمور
 گفتم او از کجا و من ز کجا
 شاهد طبع او بر کمال
 آن بود رشک حوری و غلمان
 ناگزیر است بهر طفل رضیع
 نرم و نازک پرندهای حریر
 زاده طبع نیز تا سازد
 یابد از لفظ دلکشش کسوت
 من بی بهره از هنر را نیست
 گر بود پاره جگر فرزند
 گفت آری ولی دل از فرزند
 سر نیا رستمش کشید از حکم
 خامه جان که گسترید بدان^۲
 گشت گویا و دم ز نطق زند
 استعانت به مدح تو جستم

بحر را چیست از حباب فواق
 شب مگر مهر جست از تو اباق
 وز شفق یافت چشم آن شریاق
 گر نبود تو قاسم ارزاق^۱
 به ثنای تو خامه ام مشتاق
 در حضور یگانه آفاق
 آن صفی صفوت خلیل اخلاق
 پایه نظم را به گردن ساق
 عقد انجم گسسته است نطق
 از ره رتبه ام نه از اشفاق
 پیش شهری چه دم زند رستاق
 زاده فکر من بر حذاق
 این بود ننگ زنگی و غلماق
 تا شود سرو قد و سیمین ساق
 چرب و شیرین کلیچه های رقاق
 گاه زابل مقام و گاه عراق
 شاید از معنی خوشش انفاق
 بهره جز دق ز فکرهای دقاق
 هست پروردنش به مفلس شاق
 نکنند کس ز خشیت املاق
 که خلاف آمدی ز رسم وفاق
 خامشی نام و ابکمی اطلاق
 طوطی ناطقه ز استنطاق
 تا بیاراستم به آن اوراق

۱. این بیست بیت در سل نیست. ۲. سل و شه: «خامه حاملم که کرد بدان».

زاده طبع من که غیر از تو از کسش نیست آرزوی صدق
شد ترا نامزد چو بگزیند دیگری بر تو باشد از من عاق
باد تا عیش و غصه می زاید از سپهر مشعبد زراق
دوستت را ز عیش شیرین کام دشمنت را ز غصه تلخ مذاق
شاد آن بالغدو و الاصال وین غمین بالعی و الاشراق

چيست آن مرغی که دارد دو زبان در یک دهن
گاه دمسازیش آئین گاه غمازیش فن
هر که را دمساز بر دلخواه او سازد نوا
هر که را غماز رسوا سازدش در انجمن
گاهی از عاشق بر معشوق آید در حدیث
گاهی از معشوق باشد پیش عاشق در سخن
چون ز عاشق راز گوید عندلیب بانوا^۱ است
چون ز جانان باز گوید طوطی شکرشکن
همچو غواصان شناور گاه در بحر حبش
چون غزالان گاه مشک افشان به ضحرای ختن
گاه چون خضرش فتد در چشمه ظلمات راه
که چو اسکندر به تخت روم باشد تکیه زن
مرد و زن را هست دست آموز و برپا نیستش^۲
بندی از فتراک مرد و رشته ای از دوک زن
چون عطارد از ممازج^۳ می کند کسب مزاج
گر به سعدی متصل شد و ر به نحسی مقترن
هست تا هستش مقام و هست تا هستش مکان
دست اصحاب ذکا و شصت ارباب فطن

۲. چاپهای هند: «درپا بستنش». ۳. چاپهای هند و سل: «مخارج».

۱. سل: «بینوا».

بازو بازوی فریدون هدهد و شهر سبا
 طوطی و صحرای هند و قمری و شاخ سمن
 هست تا باشد بنان ابلهان او را مقام
 هست تا باشد بنان احمقان او را وطن
 تخته نمرود و کرکس، گردن ضحاک و مار
 کلبه دباغ و زاغ و جلد مردار و زغن
 بیضه‌های گوهرین آرد چو طاوس سپهر
 آشیان وقتی که گیرد در کف شاه زمن
 خامه و انگشت تو در چشم اصحاب ذکا
 فکرت و اندیشه تو پیش ارباب فطن
 هست موسی را عصا و گنج قارون را کلید
 بام گردون را کمند و چاه کنعان را رسن
 تا شود زیب تن و آرایش اندامشان
 خلعت زیبای لفظت خواه نوخواهی کهن
 در حریم فکرت عریان پی عرض جمال^۱
 شاهدان بکر معنی گشته هر سو قطره زن
 شاید از رشک نم کلکت که آب زندگی است
 زبید از شرم دم گرمی که جان بخشد به تن
 بهر خضر الیاس در ظلمات اگر سازد حنوط
 بهر عیسی در فلک ادیس اگر دوزد کفن
 آنکه برتر از جلال تو خدای ذوالجلال
 آنکه منت بر تو او را کردگار ذوالمنن
 حاسدت را بهره بود از خوان نعمت زهر غم
 دایه چون می ریخت شکر بر دهانت^۲ از لبن

شاهد فکرم که تصدیق قبولت را رهین
 باشد و هرگز صداقی را نباشد مرتهن
 بفکنم بهر صله در قید نادانش ولی
 کی به کاین دل کند دوشیزه خرسند از عنن
 از توام بهتر اجازه کز دگر کس جایزه
 دل به تحسین است مفتون نه به احسان مفتن
 هست^۱ بانوی ختا را جز وفا کاین خطا
 نیست خاتون ختن را مهر جز مهر ختن

در جواب قصیده هاتف گفته

| | |
|--|---|
| <p>این به خواب است یا به بیداری به دل آسائی از دل آزاری مهربانیش بر ستمکاری خنده کنج لب به غمخواری دو رخ او ز غازه گلناری دل که عمری است بود متواری تا به مستی کشید هشیاری کای ز یاران گزیده بیزاری به کجا شب به روز می آری طره این مرا به طراری چون فلک در بلند مقداری می دهد رشک مشک تاتاری</p> | <p>یارم از در آمد از یاری داده خوی بد از کف و مایل برخلاف گذشته گفתי عذر بر غم غمزه های گوشه چشم دو لب او ز باد عنبابی در یکی از دو زلف او پیدا قصد می کرد و ساغری دو کشید فرصتی جستم و به دل گفتم در کجا روز می رسد به شبت گفت گاهی اگر برون بکشد^۲ جای دارم به حضرتی که بود حضرت هاتف آنکه خاک درش</p> |
|--|---|

سر غیب است بر دلش ظاهر
 گر بستجند حلم او با کوه
 گاه طوف حریم او آمد
 ای جهان سخن مسخر تو
 سرنگون گشت رایت فصحا
 داد مولود مصطفی به حرم
 به تو آورد می خود ایمان من
 مصحف پاک را نیاوردی
 معجز خامه ترا حاسد
 کو شیبش کجا دگر دانی
 بحر عمان چو طبع تو نبود
 هر دو بخشند در و گوهر لیک
 بر بساط فلک به امیدی
 قرص ماه و سبیکه خورشید
 دل ز دستت نبرد شاهد دهر^۳
 بود هر جا دلی ز غم ویران
 گر معارض نشستی افلاطون
 گر فتادی ارسطوت از پی
 ای که شاید ز شوق مقدم تو
 تا توانی تو ناتوانان را
 چون دهد دل ترا که با قدرت
 گر به انبازی تو لاف زنند
 جلوه گر در حلال جمادی چند

راز وحی است بر لبش جاری
 خود بود کوه را سبکباری
 لقب ثابتان به سیاری
 گرچه منسوخ شد جهانداری
 با وجود تو در سخندانی^۱
 عزیزی ولات را نگونساری
 کز سخن حجتی^۲ عیان داری
 گر به جد تو حضرت باری
 گر دهد نسبتش به سحاری
 کو نظیرش کدام اگر داری
 در در افشانی و گهریاری
 این به آسانی آن به دشواری
 که تو گاه سخا به دست آری
 در همی می کنند و دیناری
 با همه دلبری و مکاری
 دست لطف تو کرد معماری
 با تو می دید زرد رخساری
 می نیاسودی از طلبکاری
 تن مسیحا دهد به بیماری
 چاره می بایدت به ناچاری
 بر دل خسته دست نگذاری
 مشتی از سفلگان بازاری
 لیکن از حلیه هنر عاری

۳. شه: «طبع».

۲. سل و شه: «معجزی».

۱. سل و شه: «جهانداری».

خودپرستان که بالله ار باشند^۱
 در جدل با مسیح نپذیرد
 کینه‌ور چون یلان قبیچاقی
 تاج بر سر نه و خراج طلب
 می‌کنندش ز بیم مرگ هلاک
 مهر تابنده را چه غم که کند
 نتوانند قدر عیسی را
 هر که بر خر نهاد پالانی
 رفت تا آذر از جهان که بر او
 از سموم تموز یاد دهد
 در گلولیم گره کند گریه
 نوک خارم خلاند اندر چشم
 شوم در گوش من چو نوحه بوم
 دائم آئینه دلم در زنگ
 پاره‌های جگر فرو ریزد
 شاید از جوهر لطیف هوا
 نه نشاطم به نظم خاقانی
 بلبل خامه‌ام فرامش کرد
 آنچه از درد دل ترا گفتم
 توئی انباز من در این ماتم
 هر دو زاریم از این غم و باید
 بیتکی چند کردم از موزون
 عیبی از وی چو بنگری باید
 عرض دانشوری به حضرت تو

آگه از شیوه پرستاری
 خر دجالشان به بیطاری
 عشوه‌گر چون بتان فرخاری
 تیغ بر کف نه و به خونخواری
 هر که اندک تیش شد طاری
 جلوه خفاش در شب تاری
 کاست جمعی یهود انکاری^۲
 نکند با مسیح همکاری
 بیند ایزد به چشم غفاری
 در دماغم نسیم آذاری
 خنده کبکهای کهساری
 چهره شاهدان گلزاری
 بانگ قمری و نغمه ساری
 از خرام سپهر زنگاری
 دامنم را اگر بیفشاری
 از تف آه من کند ناری
 نه نگاهم به شعر مختاری
 بذله‌گوئی و نفز گفتاری
 اندکی گفته‌ام ز بسیاری
 دانم این را گزاف شماری
 کرد بر حال زار هم زاری
 کرد نیروی مدح تو یاری
 پرده‌پوشی بر آن ز ستاری
 چیست سودش بجز زیانکاری

۱. به غیر از شه: «او باشند».

۲. چاپهای هند و شه: «کاست جوقی یهود پنداری».

پیش لقمان و دعوی حکمت در تـتار و دکان عطاری
تا که عزت بود در آزادی تا که خواری است در گرفتاری
دوستان ترا بود عزت دشمنان ترا بود خواری

[دوازده بند]

در مرثیه جناب شاه شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین صلوٰة الله و سلامه علیه

افتاد شامگه به کنار افق نگون
خور چون سر بریده از این طشت واژگون
افکند چرخ مغفر زرین و از شفق
در خون کشید دامن خفتان نیلگون
اجزای روزگار ز بس دید انقلاب
گردید چرخ بی حرکت خاک بی سکون
کند امهات اربعه ز آبای سبعة دل
گفتی خلل فتاد به ترکیب کاف و نون
آماده قیامت موعود هر کسی
کایزد وفا به وعده مگر می کند کنون
گفتم محرم است و نمود از شفق هلال
یا گوشواره ای که سپهرش ز گوش عرش
هر ساله در عزای شه دین کند برون
یا ساغری است پیش لب آورده آفتاب
بر یاد شاه تشنه لبان کرده سرنگون

جان امیر بدر و روان شه حنین
سالار سروران سر از تن جدا حسین

افتاد رایت صف پیکار کربلا
لب تشنه صید وادی خونخوار کربلا
آن روز روز آل نبی تیره شد که تافت
چون مهر از سنان سر سردار کربلا
پژمرد غنچه لب گلگونش از عطش
وز خونش آب خورد خس و خار کربلا
لخت جگر نواله طفلان بی پدر
وز آب دیده شربت بیمار کربلا
ماتم فکند رحل اقامت دمی که خواست
بانگ رحیل قافله سالار کربلا
شد کار این جهان ز وی آشفته تا دگر
در کار آن جهان چه کند کار کربلا
گویم چه سرگذشت شهیدان که دست چرخ
از خون نوشته بر در و دیوار کربلا
افسانه ای که کس نتواند شنیدنش
یارب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش

چون شد بساط آل نبی از زمانه طی
آمد بهار گلشن دین را زمان دی
یثرب به باد رفت به تعمیر ملک شام
بطحا خراب شد به تمنای ملک ری

سرگشته بانوان حرم گرد شاه دین
 چون دختران نعش به پیرامن جدی
 نه مانده غیر او کسی از یاوران قوم
 نه زنده غیر او تنی از همراهان حسی
 آمد به سوی مقتل و بر هر که می گذشت
 می شست ز آب دیده غبار از عذار وی
 بنهاد رو به روی برادر که یا اخوا
 دربرکشید تنگ پسر را که یا بنی
 غمگین مباحث کامدمت اینک از قفا
 دل شاد دار می رسمت این زمان ز پی
 آمد به سوی معرکه آنکه زبان گشود
 گفت این حدیث و خون دل ز دل آسمان گشود

منسوخ شد مگر به جهان ملت نبی
 یا در جهان نماند کسی ز امت نبی
 ما را کشند و یاد کنند از نبی مگر
 از امت نبی نبود عترت نبی
 حق نبی چگونه فراموش شد چنین
 نگذشته است این قدر از رحلت نبی
 اینک به خون آل نبی رنگ کرده اند
 دستی که بود در گرو بیعت نبی
 یارب تو آگهی که رعایت کسی نکرد
 در حق اهل بیت نبی حرمت نبی
 این ظلم را جواب چه گویند روز حشر
 بر کوفیان تمام بود حجت نبی

ما را چو نیست دست مکافات، داد ما

گیرد ز خصم حکم خود^۱ و عترت نبی

پس گفت این حدیث و جوابش کسی نداد

لب تشنه غرق خون شد و آبش کسی نداد

چون تشنگی عنان ز کف شاه دین گرفت

از پشت زین قرار به روی زمین گرفت

پس بی حیائی آه که دستش بریده باد

از دست داد دین و سر از شاه دین گرفت

داغ شهادت علی ایام تازه کرد

از نو جهان عزای رسول امین گرفت

بر طشت مجتبی جگر پاره پاره ریخت

پهلوی حمزه چاک ز مضراب کین گرفت

هم پای پیل خاک حرم را به باد داد

هم اهرمن ز دست سلیمان نگین گرفت

از خاک خون ناحق یحیی گرفت جوش

عیسی ز دار راه سپهر برین گرفت

گشتند انبیا همه گریان و بوالبشر

بر چشم تر ز شرم نبی آستین گرفت

کردند پس به نیزه سری را که آفتاب

پوشید در سحاب رخ زرد در نقاب^۲

شد بر سر سنان چو سر شاه تاجدار

افکند آسمان به زمین تاج زرنگار

۲. شه: «از حجاب».

۱. سل و شه: «حق».

افلاک را ز سیلی غم شد کبود روی
 آفاق را ز اشک شفق سرخ شد کنار
 از خیمه‌ها ز آتش بیداد خصم رفت
 چون از درون خیمه گیان بر فلک شرار
 عریان تن حسین و به تاراج داده چرخ
 پیراهنی که فاطمه‌اش رشته بود و تار
 نگرفته غیر بند گران دست او کسی
 آن ناتوان کز آل عبا^۱ مانده یادگار
 رخها به خون خضاب و عروسان اهل بیت
 گشتند بی جهاز^۲ به جمازه‌ها سوار
 آن یک شکسته خار اسیریش در جگر^۳
 وین یک نشسته گرد یتیمش بر عذار
 کردند رو به کوفه پس آنگه ز خیمه‌گاه
 وین خیمه کبود شد از آهشان سیاه
 چون راهشان به معركة کربلا فتاد
 گردون به فکر شورش روز جزا فتاد
 اعضای چرخ منتظم از یکدگر گسیخت
 اجزای خاک متصل از هم جدا فتاد
 تابان به نیزه رفت سر سروران دین
 جمازه‌های پردگیان از قفا فتاد
 از تندباد حادثه دیدند هر طرف
 سروی به سر درآمد و نخلی ز پا فتاد

۱. شه: «آل نبی».

۲. شه: «بی حجاب».

۳. شه: «آن یک نشسته خار اسیریش بر جگر».

مانده به هر طرف نگران چشم حسرتی
 در جستجوی کشته خود تا کجا فتاد
 ناگه نگاه پردگی حجله بتول
 بر پاره تن علی مرتضی فتاد
 بیخود کشید ناله هذا اخی چنان
 کز ناله اش به گنبد گردون صدا فتاد
 پس کرد رو به یثرب و از دل کشید آه
 نالان به گریه گفت بین یا محمداه

این رفته سر به نیزه اعدا حسین تست
 این مانده بر زمین تن تنها حسین تست
 این آهوی حرم که تن پاره پاره اش
 در خون کشیده دامن صحرا حسین تست
 این پرگشاده مرغ همایون به سوی خلد
 کش پر ز تیر رسته بر اعضا حسین تست
 این سر بریده از ستم زال روزگار
 کز یاد برده ماتم یحیی حسین تست
 این مهر منکسف که غبار مصیبتش
 تاریک کرده چشم مسیحا حسین تست
 [این ماه منخسف که برو اشک اهل بیت
 گوئی گسسته عقد ثریا حسین تست
 این لاله گون عمامه که در خلد بهر او
 معجر کبود ساخته زهرا حسین تست]^۱

اندک چو کرد دل تهی از شکوه با رسول
گیسو گشود و دید سوی مرقد بتول

کای بانوی شکسته دلان حال ما بین^۱
ما را به صد هزار بلا مبتلا بین
در انتظار وعده محشر چه مانده‌ای
بگذر به ما و شور قیامت بیا بین
بنگر به حال زار جوانان هاشمی
مردانشان شهید و زنان در عزا بین
آن گلبنی که از دم روح‌الامین شکفت
خشک از سموم بادیۀ کربلا بین
و آن سینه‌ای که مخزن علم رسول بود
از شست کین نشانه تیر جفا بین
و آن گردنی که داشت حمایل ز دست تو
چون بسملش بریده به تیغ از قفا بین
با این جفا نیند پشیمان، وفا نگر!
با این خطا زنند دم از دین، حیا بین!
لختی چو داد شرح غم دل به مادرش
آورد رو به پیکر پاک برادرش

کای جان پاک بی تو مرا جان به تن دریغ
از تیغ ظلم کشته تو و زنده من دریغ
عریان چراست این تن بی سر مگر بود
بر کشتگان آل پیمبر کفن دریغ

۱. سل و شه: «کای بانوی بهشت بیا حال ما بین».

شیر خدا به خواب خوش و کرده گرگ چرخ
 رنگین به خون یوسف او پیرهن دریغ
 خشک از سموم حادثه گلزار اهل بیت
 خرم ز سبزه دامن ربع و دمن دریغ
 آن‌بی غریب و به دست ستم اسیر
 آل زیاد کامروا در وطن دریغ
 کرد آفتاب یثرب و بطحا غروب و تافت
 شعرا ز شام باز و سهیل از یمن دریغ
 غلطان ز تیغ ظلم سلیمان به خاک و خون
 وز خون او حنا به کف اهرمن دریغ
 گفتم ز صد یکی به تو حال دل خراب
 تا حشر مانده در دل من حسرت جواب

ترسم دمی که پرسش این ماجرا شود
 دامن رحمت از کف مردم رها شود
 ترسم که در شفاعت مردم^۱ به روز حشر
 خاموش از این گناه لب انبیا شود
 ترسم کز این جفا نتواند جفا کشی
 در معرض شکایت اهل جفا شود
 آه از دمی که سرور لب تشنگان حسین
 سرگرم شکوه با سر از تن جدا شود
 فریاد از آن زمان که ز بیداد کوفیان
 هنگام دادخواهی خیرالنسا شود

باشد که را ز داور محشر امید عفو
چون دادخواه شافع روز جزا شود
مشکل که تر شود لبی از بحر مغفرت
گر نه شفیع تشنه لب کربلا شود
کی باشد آنکه گرم شود گیرودار حشر
تا داد اهل بیت دهد کردگار حشر

یارب بنای عالم از این پس خراب باد
افلاک را درنگ و زمین را شتاب باد
تا روز دادخواهی آل نبی شود
از پیش چشم مرتفع این نه حجاب باد
آلوده^۱ شد جهان همه از لوث این گناه
دامان خاک شسته به طوفان آب باد
بر کام اهل بیت نگشتند یک زمان
در مهد چرخ چشم کواکب به خواب باد
لب تشنه شد شهید جگرگوشه رسول
هرجا که چشمه‌ای است به عالم سراب باد
از نوک نیزه تافت سر آفتاب دین
در پرده کسوف نهان آفتاب باد
هرکس دلش به حسرت آل نبی نسوخت
مرغ دلش به آتش حسرت کباب باد
در موقف حساب صباحی چو پا نهد
جایش به سایه علم بوتراب باد

در مدح کریم خان زند^۱

فریدون زمان جمشید ایام آنکه می‌زبید
 هم آن بر حضرتش چاکر هم این بر درگش دربان
 کریم اسم و کرم رسم آنکه از طبع کریم او
 شد از گوهر تهی دریا و خالی گشت لعل از کان
 زمین فرسای صحن آستانش جبههٔ قیصر
 کران فرمای^۲ طوق انقیادش گردن خاقان
 چو گناه بذل آراید به روی دوستان محفل
 چو وقت رزم آلاید به خون دشمنان میدان
 ز فیض طبعش از چشم اشک ریزد حاتم طائی
 ز ضرب دستش از جان دست شوید رستم دستان
 به منع فتنه‌گر بر آسمان فرمان دهد یابد
 مزاج زهره بهرام و خواص مشتری کیوان
 نباشد چون کفش ابر و نباشد چون دلش دریا
 اگرچه در جهان مشهور باشند این دو در احسان
 ز جود و بخشش ابر کف و بحر دلش شاید
 به آن این نالد از موج و به این آن گرید از باران
 به گرد بارهٔ کاشان که مثلش از ره رفعت
 ندیده پیش از این دهر و نیند بعد از این دوران
 اشاره کرد کردن خندقی کز صیت آن از نو
 فتد آرام خصم کینه جو را رخنه در بنیان

۱. فقط در فر. در سل: «وله در توصیف تاریخ خندق کاشان گوید». این شانزده بیت را شه ندارد.

۲. سل: «فلک فرسای».

در اندک روزی و کم روزگاری شد ز لطف حق
 عیان این بحر بی‌تک ظاهر این دریای بی‌پایان
 تعالی‌الله از این باره و این خندق که گردیده
 گمان در اوج او واله خرد در قعر این حیران
 بود ممکن اگر کس را که گیرد جا به قعر این
 میسر باشد ار کس را که یابد ره بر اوج آن
 نهیب نالهٔ قارون به تن اندازدش لرزه
 سماع نغمهٔ ناهید آرد در نشاطش جان^۱
 غرض پیدا چو شد^۲ این بحر در کاشان به تازیخش
 شد اندر بحر فکرت غوطه‌ور طبع سخن سنجان
 شد از الهام غیبی رهبری ناگه صباحی را
 بگفتا «حلقه زد بحری به گرد بارهٔ کاشان»

۱۱۸۰ =

غزلیات

غیر از تو چو من نالید نالانتر از این بادا تا چند چنان باشد یک چند چنین بادا
 آن مه که تمام آمد برگوشهٔ بام آمد امشب به خرام آمد مه گوشه‌نشین بادا
 سرکوئی که هر شب جان دهد صد بیگناه آنجا
 فغان کز بی‌پناهی بایدم بردن پناه آنجا
 چه باکم از قفس اکنون که رفت از باغ گل بیرون
 به حسرت بایدم چون زیست خواه ایتجا و خواه آنجا

از دیده نهفته ماهم امشب خون می‌چکد از نگاهم امشب

چشم به مهی فتاده امروز کز چشم فتاده^۱ ماهم امشب

آسوده تو در وصالی ای غیر هجران کشد از من انتقامت
مردیم ز شوق زخم دیگر کردیم تمام ناتمامت

چون ملک دل ترا شد از جور به عنایت
افتاده ز آشیانی مرغی زد این ترانه
سلطان چرا پسندد ویرانی ولایت
یا هجر را کرانه یا عمر را نهایت

بر سرو قدی فاخته ای بال فشان بود از دل خبرم نیست همانا که همان بود
اظهار محبت ز درت پای مرا بست بندیم که برپاست چه بودی به زبان بود

زنهار بکش رخت ز شیراز صباحی جایی که توان داد دل آنجا نتوان بود

به غیر خار گران نخل تر بری دارد نه از برای من از بهر دیگری دارد
فزون ز بام تو بام حرم نه خاصه کنون که همچو مرغ دل من کبوتری دارد

[بوئی دهد ز یوسف گمگشته ام نشان این پیرهن نهان که در این کاروان سپرد
روزی دو پسند واعظش از ره نمی برد پائی که سالها ره دیر مغان سپرد]^۲
تیغ ستم ز دست نکویان نمی کشند بس تیر آه من که ره آسمان سپرد

شوم چون کشته اینم خونبها بس که آهی از دل قاتل برآید

ترسم چو بی وفائیش از یاد رفته باشد . خاک من از جفایش بر باد رفته باشد
[بررغم غیر گاهی گردیدمش به راهی تا بر ویم نگاهی افتاد رفته باشد
از کوی او شنیدم رفته است غیر یارب ناشاد رفته باشد یا شاد رفته باشد]^۱

دل جفاکش ما شکوه از جفا نکند وفاست شیوهٔ ما یارگو وفا نکند

که باشد کش نباشد دل به عشق چون تو یاری خوش
جهانی با تو خوش دارد تو داری با که باری خوش
به وصلت شد ز هجرانم فرامش آری آن کس را
رود روز بد از خاطر که بیند روزگاری خوش

نترسم کاستانت را ز بیم پاسبان بینم ز پای غیر نقشی ترسمت بر آستان بینم

دلم را هرزه نالی عادت و من با اسیری خوش
گرش رحم آمدی بر ناله صیادم چه می کردم

به غیر یک نگه از بهر امتحانم کرد به من گمان بدی برد و بد گمانم کرد

هر مشکلی آسان شود از مستی و ترسم
ساغر شادم خالی و هشیار بمیرم
میرم به قفس بهتر از آن است که در باغ
از طعنهٔ مرغان گرفتار بمیرم
می میرم و از زاری من آگهیش نیست
یارب که دعا کرد چنین زار بمیرم

گفتی گذرم گر به تو از شوق بمیری
 قربان سرت بگذر و بگذار بمیرم
 بر سر ز هما سایه‌ام افتاده صباخی
 باشد که در آن سایه دیوار بمیرم

از یک نگاه کار مرا ساخت یار من دیدی چگونه یار من آمد به کار من
 به باغ حسن تو آن گلبنی که از گل تو
 تهی است دامن گلچین و باغبان هر دو
 به دل مرا نخلد خار طعنه گر از لطف
 گلی شکفت ز باغ سخن سرائی تو
 ز بندگان تو دور است عیب بدعهدی
 چرا که عیب کند بنده آزمائی تو
 نکردم ار به تو اظهار عقده دل خود
 از آن بدان که ندانم گره گشائی تو
 تو لطف خویش نداری ز کس دریغ ولی
 به هر شکسته دریغ است مومیائی تو

رباعیات

دل از من برد و گوید ترک جان به مرا آن به که دلبر گوید آن به^۱
 تو باید بدگمان از ما نباشی رقیبان در حق ما بدگمان به
 از درد شنیدم دلت افکار شده است وز درد دلت هزار دل زار شده است

۱. شه: «مرا آن هرچه گوید آن به آن به».

زان درد که عمری ز توام در دل بود . گویا دلت امروز خبردار شده است

دیشب به من آن گل ز طرب می خندید

برگریه من شب همه شب می خندید

می گفتمش از گریه من داری خوش

می گفت نه و به زیر لب می خندید

چون روی چمن ز لاله در غازه شود

اوراق گل از بهار شیرازه شود^۱

از نغمه مرغان خوش الحان چمن

داغ دل مرغان قفس تازه شود

دورم ز تو دیده بدآموز نشاند

یا گردش چرخ حیلست اندوز نشاند

یا طعنه زدم به تیره روزی روزی

کاه ویام امروز بدین روز نشاند

می رفت به سوی برکه آن غیرت حور

گفتم که چرا طی کنی این وادی دور

بردار ز جوی دیده ام آب و بنوش

گفتا لب شیرین من و چشمه شور

ای شاد ز لطف دل شاد دگران

با من ستمت پی مراد دگران

پیش دگران از تو شکایت نکنم

تا آنکه نیارمت به یاد دگران

صبح

اسمش میرزا محمدعلی از نجبای اصفهان و نظر به حدت ذهن، دستش با اکثر صنایع

آشنا بوده چهارتار را خوب می زده. طبع نظم نیز داشت. این چند شعر از اوست:

دستی نه که گر خیزی^۲ بر دامت آویزم

پائی نه که چون آئی از شوق ز جا خیزم

فریاد کز این وادی پائی نه که بگریزم

افغان که در این منزل جائی نه که آسایم

۲. سل و چاهای هند: «خیزم».

۱. فر: «اوراق بهار پر ز شیرازه شود».

به این امید که افتد به روی یار نگاهم
نشسته‌ام به ره انتظار و چشم به راهم
فغان که نیست به کوی تو و به روی تو هرگز
گذار سال به سال و نگاه ماه به ماهم

آگاهی از آتش نه که در بندگی افتاد پنداشت زلیخا که خریده است غلامی^۱

صفا

اسمش میرزا ابراهیم^۲ از اعظم و اهالی دارالعلم شیراز و از سلسله سادات دشتکی به وفور ذهن و جودت طبع ممتاز و از اولاد غیاث‌الدین منصور دشتکی و علو نسبش در آن دیار مشهور و به مضمون ولدالفقیه نصف‌الفقیه خالی از فضیلتی نبوده. حریفی شوخ طبع و خندان و ظریفی حریف حرف و نکته‌دان بود چنانکه از جان به صحبت اهل کمال راغب و اهل کمال نیز صحبت او را طالب. مکرر صحبتش اتفاق افتاده. الحق حضرتش در کمال فطانت و کیاست و طبعش در نهایت شکفتگی و سلامت بوده. در مراتب نظم به زعم فقیر اگر چنانچه به طریقه متقدمین آشنا بود از مهره سخنوران می‌شد. در آخر دولت نادری به عالم بقا شتافته. به طریقه قطعه میرزا حسن واهب^۳ قطعه‌ای خطاب به معشوقه گفته به جهت نمونه به انضمام قطعه دیگر و رباعی نوشته شد:

ای که بی قدرترین ذره خاک ره عشق
شود از شعله حسن تو خورشید سریر
ای که بر چین جبین همه خوبان جهان
طعنه بر محفل ناز تو زند موج حصیر
چند روزی است که بر صفحه نظاره تو
صورت عجز کند خامه مژگان تصویر

۱. سل: «خریدار غلام است». ۲. فر و شه: «میرزا محمد ابراهیم». ۳. سل: «میرزا محمد حسین واهب».

پیش آئینه رخسار که لغزیده که عشق
 بسته بر پای نگاه تو ز حیرت زنجیر
 گه شیخون زده بر مردم چشمت به فسون
 گه نگاه تو به عجز آمده چون طفل اسیر
 من گرفتم مه کنعان بود آن یار عزیز
 فرض کردم که چو خورشید بود عالمگیر
 تو کجا یوسف مصری ز کجا خوب بین
 تو کجا مهر جهان تاب کجا سهل مگیر
 گربه من برخورد آن ماه لقا دلبر تو
 چند بیتی کنم از روی نصیحت تقریر
 کای پریچهره نگاری که ز اورنگ سپهر
 ماه را می کشد افسون نگاه تو به زیر
 این چه ظلم است که ریزی به لبی ساغر زهر
 که هنوز از ره طفلی بود آلوده شیر
 این چه رحم است که گرید ز غمت آنکه هنوز
 چشم نازش ز شکر خواب نمی گردد سیر
 نونیا است و ندارد دل او طاقت ناز
 سیلی دهر نخورده است بر او سخت مگیر
 هرچه فرمایدت از روی رضا منت دار
 هرچه گوید سر تسلیم بیفکن در زیر
 بلکه او هم ز تو آئین وفا آموزد
 بلکه او هم شود از رسم جفا منع پذیر
 نکشد بر دل مجروح صفا تیغ ستم
 صید پر بسته خود را نکشد بی تقصیر

به سر او که اگر یک سر مو رنجه شود

خاطرش از تو و باشد ز تو یک دم دلگیر

بند از بند تو چون نی کنم از ناله جدا

سازم از آه دلت را هدف ناوک تیر

قفس حسرت کشی دام آرزوئی

نمی‌گنجم ز شادی در بر خویش

به دامانش درآورم به منقار

به هر زاغ و زغن لطفش به من بیش

رهم دشوار و پای چاره بسته

که باشد ربط دل با دل از آن راه

گاهی نخجیر گاهت کعبه گه دیر

میںدازش ز چشم حلقه دام

قفس را خانه در بسته‌اش کن

کیم من طایری صیادجوئی

که گر صیاد بینم بر سر خویش

وگر صیادم از دست افکند خوار

مرا این حال و صیاد جفاکیش

بود چون بال تدیرم شکسته

به درگاهی فرستم قاصد آه

که ای شاهین عشقت لامکان سیر

به صید دل صیاد کن رام

ز تشویش رهائی رسته‌اش کن

صیاد دگر رسید و او را در برد

این صید ضعیف در میان خواهد مرد

بر دل تیری ز شست صیادی خورد

از کشمکش آن دو ستمگر آخر

صها

اسمش آقا محمد تقی خلف ملاید الله است و جد او از ولایت دماوند آمده در خاک پاک قم ساکن شده و مشارالیه آنجا متولد شده تا سی سال در آن ارض متبرک نشو و نما یافته و حال بیست سال متجاوز است که در اصفهان می‌باشد و شوق شعر به هم رسانیده و اکثر اوقات با این فقیر به سر می‌برد نسبت شاگردی به مرحوم استادی میرمشتاق دارد. الحق صاحب اخلاق حسنه و صفات مستحسنه است. گویا سرشت پاکش از عناصر اربعه جز و نازی ندارد. ظاهرش نیز چون باطنش در کمال صفاست و در عالم شاعری به

غزلسرائی و رباعی گوئی مایل و در اشعار موزونان تصرفات نیکو دارد و اهتمام بسیار در تصحیح الفاظ می‌کند و جمعی به این علت از او در تاب‌اند. آخر الامر در شیراز به سرای باقی ارتحال نمود و هم در آنجا مدفون است. به جهت ضبط سال رحلت او تاریخی صباحی گفته که آن ماده تاریخ کمال امتیاز دارد
کلک صباحیش زد نقش از برای تاریخ

«دائم بود ز کوثر لبریز جام صهبا» = ۱۱۹۱

این اشعار و غزلیات از اوست:

منشین به خلوتی که خوری باده با رقیب
چون از خودی تو بی خبر و از خدا رقیب

شادم به اسیری که بجز کنج قفس نیست
جائی که توان برد سری زیر پر آنجا

به فردا داده امشب وعده و خون می‌خورم زین غم
که آید از کجا فردا و باشد در کجا امشب

یار آمد و لبم به شکایت گشود و رفت زین آتش نهفته برآورد دود و رفت

ما را از یاد می‌توان برد از خاطر ما نمی‌توان رفت

بار اگر هرگز مرا بر آستان یار نیست نیست بار خاطرم گر مدعی را بار نیست

از سینه می‌کشم ز جفای تو آه و باز در دل ز آه خود به خدا می‌سپارم

به بی‌وفائی اغیار می‌برم حسرت به من وفای منت بس که سرگران دارد

بین محرومی عاشق که گل بر شاخ در گلشن

نمی ماند به قدر آنکه بلبل آشیان بندد

آنچه من گفتمش امید که در گوشش باد

و آنچه از غیر شنیده است فراموشش باد

دایه ات کز جان به مهد ناز تن می پرورد

دوست بهر غیر و دشمن بهر من می پرورد

زد به بی رحمی به تیغم یاری را بین

ساخت کارم را به زخمی زخم کاری را بین

رفت و بی او زنده ماندم سخت جانی را نگر

آمد و مردم ز خجالت شرمساری را بین

آگه از رنج اسیری نئی ای مرغ چمن سخن دامی و حرف قفسی می شنوی

منم به دام تو مرغی که می برم حسرت به آن اسیر که چون کردیش رها کشتی

این نیم جان که ما را بود از وفا سپردیم

تا از جفا کشیدی تیغ از نیام نیمی

مرغ دل من که دل نوازش گیرد در دام سـر زلف درازش گیرد

پایش چو گشاید نه پی آزادی است از بند رها کند که بازش گیرد^۱

خوبان که بسی بی سر و سامان دارند دامان تو بر کف چو غلامان دارند
آنان که نبود دسترس دامنشان امروز ترا دست به دامان دارند

حاشا به کسی حکایتی از تو کنم یا شکوهٔ بی‌نهایتی از تو کنم
با هیچکس آشنائیم غیر تو نیست پیش تو مگر شکایتی از تو کنم

گویند که از سر و قد آن سرو قدی از چشم بد زمانه دارد رمدی
نی‌نی بود از چشم من اینت اثرش بر چشم خوشی اگر فتد چشم بدی
قطعه تاریخی از برای عروسی مؤلف گفته قطع نظر از تعارفات اسمی از برای
عروسی تاریخ به این مناسبت کم اتفاق افتاده و نهایت امتیاز را دارد:

شمع بزم اهل فکر آذر که هست محفل افروز سخن چون انوری
آنکه باشد نو عروس طبع او غیرت افزای بتان آزری
از نکو سنجیدن درهای نظم هست بازار سخن را جوهری
آمدش در بر ز دور اختران دختری چون زهره در نیک اختری
کلک صهبا بهر تاریخش نوشت «زهره آمد در کنار مشتری» = ؟

طیب

اسمش میرزا عبدالباقی از سادات موسوی خلف‌الصدق مرحوم میرزا محمد رحیم
حکیمباشی نواب شاه سلطان حسین صفوی و در عهد شاه عباس ماضی - انارالله
برهانه - جد ایشان میرزا سلیمان از فارس به عراق آمده در اصفهان متوطن و نسلاً بعد
نسل ایشان به خدمت سلاطین صفویه مفتخر و سرافراز بوده و در کمال اعتبار و احترام
می‌زیستند و میرزای مزبور مدتی به طبابت نادرشاه سرافراز بوده و بعد از آن در اصفهان
ساکن و کلاتری اصفهان نیز کرده. مکرر صحبتش اتفاق افتاده و میسر شده، خالی از علم
و فضیلتی نبود [و به صحبت اهل کمال مایل و دیوانی در عهد خود ترتیب داده و در سنهٔ

هزار و یکصد و هفتاد و سه وفات یافته]^۱. این اشعار از دیوان او انتخاب و در اینجا نوشته شد:

پویم به چه سامان ره نعتت که نشاید کس مشت خسی تحفه برد باغ ارم را
با دست تهی آمده‌ام زان که نزید جز دست تهی تحفه خداوند کرم را

قسمتم کاش بدان کوی کشد دیگر یار
که از آن مرحله من دل نگران بستم بار
بی تو بر سینه زخم هرچه در این بادیه سنگ
بی تو بر دل شکنم هرچه در این بادیه خار
همه در وصل و ندانم به که نالم از هجر
همه سرمست و ندانم به که نالم ز خمار
با گدائی تو از خواجگیم باشد ننگ
با غلامی تو از خسرویم باشد عار

منزل بسی دور و به پا ما را شکسته خاها
واماندگان را مهلتی ای کاروان سالارها

منم که روز ازل از من آسمان و زمین محبت پدری مهر مادری برداشت

خوش نغمه بلبلان چمن را چه شد که زاغ
بر شاخ گل نشسته و فریاد می‌کند

از کین گر آن بیداد گر بر سینه‌ام خنجر زند
بادا بحل خون منش گر خنجری دیگر زند

۱. فقط در فر و سل. البته در نسخه سل سال فوت را ندارد.

شکرانهٔ خواب خوشت میسند بیرون درش

ناکرده خواب صبحدم گر حلقه‌ای بر درزند

در آن گلشن که گلچین در به روی باغبان بندد

نمی‌دانم به امید چه بلبل آشیان بندد

چه دام است آنکه هر مرغی که می‌گردد گرفتارش

نمی‌آید به خاطر پرگشودنهای گلزارش

فریاد که غیرت نگذارد که چو فرهاد از بهر تماشای^۱ بتی از سنگ برآرم

چه تمتع است ما را ز تو ای نهال سرکش

که به میوهٔ تو دستی نتوان دراز کردن

رفتی تو و رفت زندگانی افسوس آمد پیری و شد جوانی افسوس

باز آ که گذشت عمر و این است رسید آن روز که گوئی از فلانی افسوس

طوفان

اسمش میرزا طبیب، اصلش از هزار جریب من اعمال مازندران است. جوانی غیور و به استغنائی طبع و شکفتگی خاطر مشهور. مکرر ملاقات اتفاق افتاده. از صحبت شعرا مشعوف و اهل روزگار از تیغ زبانش مخوف. آخر الامر در نجف اشرف - علی ساکنها اشرف التحف - مجاور هم در آنجا وفات یافته مدفون شد. این رباعی را مؤلف در تاریخ فوت او گفته:

طوفان سرو سر حلقه ارباب وفا

یک چند ز دور آسمان دید جفا

آسود چو در خاک نجف آذر گف

«طوفان در دریای نجف شد. ز صفا» = ۱۱۹۷

این اشعار از اوست که نوشته می شود:

آید به جلوه پیش مه من گر آفتاب آن جلوه می کند که کند مه در آفتاب

اورا مکان به صدر و مرا جا بر آستان اورا به فرق سایه مرا بر سر آفتاب

هست با خشت طلا قصر بلند بو تراب آفتاب آسمان و آسمان آفتاب

تا نشستم با سگ کوی تو رفت از یاد من

چهرهای نیم رنگ و چشمهای نیم خواب

شد بهاری عیان که در گلزار لاله بی داغ رست و گل بی خار

شد چمنها ز لاله لیلی خیز بوستانها ز بید مجنون زار

در خلوتی و سوزم از این غم که به رویت

چشم است همه رخنه دیوار و در آنجا

یوسف به جمال یار من نیست یعقوب به حال زار من نیست

گفتی مکن اختیار دردم دردا که به اختیار من نیست

نبود نکوئی که در آب و گل تو نیست در حیرتم که رحم چرا در دل تو نیست

ز رحم نیست که از خاکم آسمان برداشت.

مرا فتاده به راه تو دید از آن برداشت

آنان که زیر تیغ تو در خون نشسته‌اند خونشان حلال گر نگری چون نشسته‌اند

شد از نالیدن دل غمزه‌اش غارتگر جانها

که از بانگ جرس رهن به فکر کاروان افتد

دل گرفت از من و بشکست خدایا برسان

دل دیگر که ز من گیرد و دیگر شکند

غمت مشکل به یک دل گنجد و این مشکل دیگر

که من در خود نمی‌بینم بجر یک دل دیگر

گویم که مشکل است مرا بی‌تو زندگی باور نمی‌کنی ز من این مشکل دگر

چنین کز کین به تیغم زد چنین کز شوق جان دادم

نه من خواهم شد از یادش نه او خواهد شد از یادم

اگر برداشت از خاکم نه از روی ترحم بود

غلط کرد آسمان پنداشت در پای تو افتادم

عقدهٔ مشکل من نیست به غیر از دل من

تا دلم خون نشود حل نشود مشکل من

پس از وفاتم چه سود جانا اگر به خاکم قدم گذاری
نیاید از تو چو جان ستانی نیاید از من چو جان سپاری

شدم پیر و برد از دلم شادمانی غم پیری و آرزوی جوانی

ماهی تو ماه و زلفت ابری به روی ماهی
شاهی تو شاه و کاکل چتری به فرق شاهی

رباعیات

زرگر که چو او مهر منور نبود میل دل او جز به سوی زر نبود
بی زر طلب وصال زرگر مکنید زرگر نبود وصال زرگر نبود

طوفان نفس شطب به من خوب افتاد دودش به دلم چو زلف محبوب افتاد
از همدیش طالع من گشت بلند این کوکب ذو ذنب چه مطلوب افتاد

ای ز آتش عشقت به دلم سوز امروز وی سوز تو در جان غم اندوز امروز
گفتی که بگو چه روز خونت ریزم قسربان سر تو گردم امروز امروز

طبری

اسمش محمد ربیع^۱ از محترفه اصفهان است و شغلش زرکشی و سودا بر مزاجش غالب
چنانچه هر ساله از برای وفات تاریخی می گفته سوی سال آخر! آخر الامر سودا طغیان

برده در سنه ۱۱۵۹^۱ خود را در چاه انداخته از آنجا یوسف روحش در چاه عدم آسود. اشعارش در انقلاب زمانه به تحلیل رفته است. این سه شعر که نوشته می شود از اوست: در این گلشن من آن حسرت نگر مرغ گرفتارم
که گاهی از شکاف دام بیند آشیانش را

بدی را هم بدی پاداش کردن نه کار مردم آزاده باشد

کسی کا فکندت و پا بر سرت هشت تو دستش گیر اگر افتاده باشد

عارف

اسمش ملا محمد علی، از الکای طهران است و در عهد نادرشاه به هند رفته. اشعارش به نظر نرسید.^۲ این چهار شعر از او استماع و در این سفینه ثبت شد:

کین تو چو کین روزگار است مهر تو چو مهر آسمان است
این چون کوه گران رکاب است وان چون سیل سبک عنان است

آن قدر صبح وصال تو نگریدید سفید که کسی پینه داغ شب هجران سازد

من و دل فارغ از کلفت نشینیم^۳ آن زمان با هم
که بر خیزند و نشینند دیگر جسم و جان با هم

عاشق

اسم شریفش آقا محمد، از اهل اصفهان خلدنشان، صاحب صفات حمیده و خصال پسندیده و به تأثیر تخلص از دقایق عشق آگاه و اشعار عاشقانه اش بدین معنی گواه.

۲. شه: «اشعارش به نظر رسید. این چند شعر از او ثبت شد».

۱. شه: «۱۱۵۶».

۳. شه: «نشینیم».

دوستی همدم و همدمی ثابت قدم، از علوم رسمیه بهره‌ور و در فن نظم سردفتر فصحای بلاغت گستر. با کمال فقر در کمال استغنا و اکثر اوقات به انزوا در زاویه استغنا به دسترنج خیاطی معاش می‌گذرانیده چنانکه محبتِ دوستان از دل او بیرون نمی‌رفت. معاذالله اگر از کسی رنجشی به هم می‌رسانید رفع آن هم خالی از اشکالی نبود. به زعم فقیر به وفور اشعار رنگین و بلند و سخنانِ متینِ دلپسندِ ایشان سالها است که شاعری پا به دایره نظم نهاده. شعر بسیاری گفته. اگر کسی دخل و تصرفی - ولو کان حقاً - در کلام فصاحت نظام ایشان می‌کرد نظر به غرور شاعری قبول نمی‌فرمود چه که باعث رنجش می‌شد. بیشتر به غزلسرائی و رباعی‌گوئی مایل بود و چند قصیده دارد که در تغزل آنها اشعار عاشقانه خوب گفته و در سنه ۱۱۸۱^۱ در اصفهان خلدنشان به رحمت ایزدی پیوست [این رباعی را صباحی در وفات او گفته:

چون شد به جنان روان روان عاشق

آسود ز رنج جسم و جان عاشق

زد کلک صباحیش به تاریخ رقم

«پیوسته جنان بود مکان عاشق»^۲ = ۱۱۸۱

این اشعار از اوست:

تاجر عشقم به کف مایه سودم وفا تا که شود مشتری تا چه دهد در بها
ما و دل بی نصیب هر دو فقیر و غریب تا که شود مهربان تا که شود آشنا
عذر جفاکاریت مزد وفا داریم از سر بالین مرو بر سر خاکم بیا
تیغ فلک خون چکان تیر بتان در کمان زان طرفم الامان زین طرفم مرحبا

آنم که از هوای دل خانمان خراب

کردم بسی گناه و نترسیدم از عذاب

طاوس وار می‌کشدم دل به باغ خلد

بنا نامه سیاه ترک از پر غراب

دانم چه کردم و ندریدند پرده‌ام
 این طرفه‌تر که هیچ ندارم سر حجاب
 راهی که گم کند به دو صد دیده هوشمند
 من چشم بسته می‌روم اینک به این شتاب
 کی داشتم گمان که به پیری دهم ز دست
 دامان عصمتی که مرا بود در شباب
 گوشم گران ز پیری و صبرم نه از وقار
 چندان که گوش می‌نکنم نغمه ریاب
 آبم ز دیده ریزد و هر سو نگاه من
 در جستجوی آنکه کشد شاهی نقاب
 چون غیر عدل نیست اگر پرده بر درند
 بر ما که هیچ عذر نداریم در جواب
 گرد دل نهم به عفو کد امین وسیله‌ام
 و ر تن دهم به عدل کدامم توان و تاب
 بی‌پرده وقت صبح بیا بر کنار بام
 تا باز پس کشد سر از این منظر آفتاب

دل داده است و دلبریش همچنان بجای
 پایش به گل فرو شده و در نگار دست
 رنگین گلی به دست نیاید چو زین چمن
 تا کی کشد به خون کسی از زخم خار دست
 ای پارسا جوان که ملولی ز عاشقان
 یک شب پی خلاصی ایشان برآر دست
 بر دامن تو تازه گلم دست کی رسد
 مانند خار بن بودم گر هزار دست

تا مبتلای محنت عشق توام ندید
 کوتاه نکرد از سر من روزگار دست
 پامال جور یار شدم در غرور عشق
 بر دامن فلک نزد من اضطرار دست
 نیک آزموده‌ام به کرم دست دیگران
 شمشیر چوبی است و ترا ذوالفقار دست
 غیر ترا مدیخی اگر گفتم از هوس
 این بود حاصلش که گزم یک دو بار دست

 برداشت پرده دلبر و دل جان نثار کرد و آن کس که جان نداد ندانم چه کار کرد

 ای مرغ دل کسی چو تو داد فغان نداد
 داد از گلی که گوش بر این داستان نداد
 آن نوش لب به مصلحت کشتنم نگفت
 حرفی که بوسه‌ایش فلک بر دهان نداد
 کردم سراغ کوی تو بختم نشان نداد
 گفتم رسم به وصل تو مرگم امان نداد
 کار آن کند که روی تو نادیده جان دهد
 کان روی نیست این که توان دید و جان نداد
 بنشین کنون به ناز که در این چمن نماند
 سروی که جای خود به تو سرو روان نداد
 کردم بسی ملامت دلدادگان عشق
 پنداشتم که دل به بتان می‌توان نداد
 ای نیک اختری که به خاطر نیایدت
 کامی که روزگار ترا در زمان نداد

این سال سیم است که از بخت واژگون.
 شه داد اگر وظیفهٔ عاشق فلان نداد
 اندیشه زین نکرد که گویند مفلسی
 گنج گهر فشاند و فلانیش نان نداد

کسی که داد به یاد من غمین فریاد
 به من نگفت که داد ترا که خواهد داد
 به ننگ بندگی من بساز و فارغ باش
 کاسیر عشقم و آسان نمی شوم آزاد
 چنان ز لطف تو بی بهره‌ام که می خندم
 به نامرادی مجنون و حسرت فرهاد
 کشیده‌ام ز بتان ناز و از تو می بینم
 هزار عشوه^۱ از آنها یکی ندارم یاد
 ایا بزرگ جنابی که هست ذات ترا
 به حسن و خلق و کرم شیوه شیوهٔ اجداد
 تو فکر روز سیاهم مگر کنی که ز من
 سیاه روزتری مادر زمانه نژاد
 که گر روم بر نوشیروان بی انصاف
 کند معامله با من به سیرت شداد

در این خرابهٔ پر غم که نیست جای سرور
 خوش آنکه پیش نگیرد بجز طریق عبور
 مسخور فریب سرای امل در این وادی
 که هست قصهٔ لب تشنگان او مشهور

ندانمت چه هوس راه زد که افتادی
 به این خرابه بی بام و در ز گلشن حور
 هوای گنج سلیمان ترا و ترک فلک
 به فکر این که به غارت برد ذخیره مور
 اگرچه شعبده باز است چرخ این نکند
 که شاهباز برآرد ز بیضه عصفور
 گرفتم این که به هفتاد سال یا افزون
 شود نشاط جهانت به کام دل مقدور
 نه آخر این به نهایت رسد که شرمت باد
 ز همتی که بود بر همین قدر مقدور
 ز نقشهای پراکنده قدم پیدا است
 که گم شدند بسی همچو تو در این ره دور
 چو چرخ دشمن جانی گرفته شش جهتم
 حصار من کف خاکی و آن تمام فتور
 مدار او به دورنگی بود چه شد که مرا
 همیشه در پی حرمان بود به یک دستور
 صباح روز قیامت ز یکدگر ریزد
 اساس جور فلک از نهیب نفخه صور
 مباد حکم قضا بار دیگرش معمار
 مباد خانه گردون دون دگر معمور

 از صبا مرغ قفس در آرزوی نکستی
 در چمن گل بر خس و خاشاک افشانند عبیر
 در مقام انتقام از من برآید روزگار
 شادیم گر بگذرد یک ره به بستان ضمیر

از فلک خواهم اگر گاهی به غفلت کام دل
باز می‌گویم که این اندیشه را بر من مگیر

فروشد چو در آب غواص گردون گهرها برآمد ز دریای اخضر
عجب حالی افتاد کاین ترک سرکش زره در بر افکند و گم کرد مغفر
به یک دم ز نیرنگ دور زمانه به رنگ شبه گشت این گوی اغبر
نشستند از بهر نظارهٔ ما بسی شوخ چشمان بر این سبز منظر

[در مدح امام حسن مجتبی (ع)]

از بند این جهان که در آن بی‌گنه‌دم
گردم اگر رها به قضا باز ننگرم
در کار چرخ بگذرم از فکر انتقام
یا از دل شکسته فغانی برآورم
مردانه می‌گذشتم از این بوم و بر که کرد
پا بست عشوه این فلک سبز چادرم
زین زال بی‌وفا گذرم چون مرا نماند
چندان که نقد عمر کز و عشوه‌ای خرم
بی‌اختیار می‌رود آهم بر آسمان
فرمان نمی‌برد به صف جنگ لشکرم
با عقل گفتم از ستم دهر واره‌م
خندید چار موجهٔ دریا به لنگرم
دلبر ز روی کنیه به من همچو مدعی
یاران به فکر ناز به من همچو دلبرم

قاصد ز وصل یار اگر باشدت خبر
 با من چنان بگو که نداند برادرم
 بیمار عشقم و به من خسته نگذرد
 روزی که گویم اندکی امروز بهترم
 زان صید پیشه دل نکنم صید عاشقم
 بر رهگذار او نروم زان که لاغرم
 از شکوه ویم سخنی بر زبان نرفت
 چندان که داشت دل به هوس پیش داورم
 رویاه بازی فلکم کی کند زیون
 اکنون که نقد شیر خدا گشت یاورم
 دوم امام حق حسن بن علی شهی
 کز مهر او پر است دل مهر پرورم
 شاها مرا به هر دو جهان از سر کرم
 گر دستگیر می نشوی خاک بر سرم
 از نسبت مشارکت تست خوشگوار
 این زهرها که از غم ایام می خورم
 امید آن چنان به تو دارم^۱ که فی المثل
 خود را به دوزخ ار نگرم نیست باورم

 من به جان دامن فشان دامن کشان آن نازنین
 حسرتم بسیار و کارم با نگاه واپسین
 همچو آن مفلس که یابد گوهر سنگین بها
 این که خواهی رفتنم از دست می دانم یقین

رانده بسی هوشمند جانب گردون سمند
 ما و دل مستمند بندی این خاکدان
 هر دو چو خواهند رفت^۱ روز دگر زین سرا
 گو نکند میهمان نام تو را میزبان
 عرصه بز اهل وفا تنگ شود کز عدم
 از پی هم می رسند مردم نامهربان
 درفتد آواز کوچ چون ز سرای جهان
 کار که آسان بود مردم بی خانمان
 خواجه به فکر امل بود که بردش اجل
 تا که دگر سر کند باقی این داستان
 برگ ستیزم کجا دشمن جان روزگار
 راه گریزم کدام شش جهتم آسمان
 راهزن افتاده پیش راهبر افتاده پس
 کار دلم چون جرس ناله در این کاروان
 مهدی هادی کجاست تا کند اعجاز او
 چاره ز تیغ دو سرفتنه آخر زمان
 رخ بنما تا به چند سر کند از گمراهی
 راه دگر هر یکی چون رمه بی شبان
 یار جفا شد وفا میل هوس کرد عشق
 سوی هوا رفت عقل راه یقین زدگمان

دردا که تلافی نتوانند جفا را روزی که شناسند بتان اهل وفا را

۱. شه: «هر دو بنخواهید رفت».

تو مست باده و نظارگان بیخود تماشا را

در آن محفل که می آرد به خاطر حسرت ما را

ای سنگدل صیاد من تا چند از یاد قفس

سر زیر بال خود کشم در گوشه گلزارها

یکی به کامش همیشه دوران یکی نصیبش همیشه حرمان

ترا گمان این که قاصر آمد ز فکر نادان خیال دانا

به چشم دیگران در صید من منگر نظر بگشا

پرم ببرند و بند از بال مرغان دگر بگشا

شب عید است و کو پیر مغان شکرانه عشرت

خرابات مغان را در به هنگام سحر بگشا

نکشید آن قدر برق سبک عنان عنان را که به روی هم گذارم خس و خار آشیان را

به هوا گرفته مرغان نظرم گهی که افتد به هوس گشایم از هم پر و بال ناتوان را

شکار زخمیم بی تاب زخم کاری دیگر

به جان کنند ز پی خواهم شدن چابک سواری را

خزان بی مروت آن قدر فرصت نداد آخر

که بلبل گوید از هجران گل یک داستانش را

گوش صیاد ستم پیشه بیگانه ما آشنا نیست به فریاد غریبانه ما

پی تابوت من گفتم بیا گامی دو از یاری

نگفتم بر مراد غیر چاک پیرهن بگشا

در کوی او چه باشد بیگانه‌ای نباشد روزی که باز بینم دیدار آشنا را

چو فلک ز غصه خونی به جگر نهشت ما را

همه حیرتم که روزی به کجا نوشت ما را

عشق پنهان ز رقیبان به من از لطف آموخت

آنکه آموخت به خوبان نگه پنهان را

نمی‌گویم ز ننگ صید من غافل مشو اول

سرم از تن جدا کن بعد از آن بندم ز پا بگشا

وصل ترا که دیده‌گردون به ما نهشت شاید به دیگری نگذارد خدای ما

دل که شد ساکن کوی تو چه افتاد آنجا

که نکرد از من و از حسرت من یاد آنجا

عندلیبان همه در نغمه و ما گم کرده

گلشنی کآمده بودیم به فریاد آنجا

بوی جان باد اگر از کوی تو آرد چه عجب

رفته جانهای عزیزان همه بر باد آنجا

در هر چمن که کردم بنیاد آشیان را افتاد صلح با هم گلچین و باغبان را

صیاد گو به قوت بازوی خود مناز بال و پر شکسته ما گشت دام ما

ای مرا در پا ز وصلت خارها یادگاری هریک از آزارها

گشتیم روان از پی دل سوی خرابات امید که ره گم نکند راهبر ما

همچو نوای نی ز دل غم نبرد که بارها^۱

گم شده و شنیده ام زمزمه درای ها

به غلط ز دست دادم سر زلف یار خود را

که نیازموده بودم دل بی قرار خود را

ای ناصبور دل به خدا می سپارم از کوی یار می روم و می گذارم

اغیار در کمین تو و من قرین مرگ جان می سپارم و به خدا می سپارم

ترسم ز عادتی که مرا با جفای تست

یار کسان شوی و همان دوست دارم

دستی که کوتاه از همه جا کرده روزگار

دانم نمی شود که به گردن درآرم

از بس به عهد دوستیت اعتماد نیست

یار منی و یار کسان می شمارم

ترسم ز آتشی که ز رشکم به جان زدی

طاعت نیارم و به خدا واگذارم

ای سنگدل که عاشق مسکین اسیر تست

تخم وفا چه سان به دل سخت کارمت

چون ماه عید گوشه ابرو نمود و رفت شوقم به این اشاره ابرو فزود و رفت
یا رب نگیریش به مکافات کان نگار واقف ز ناصبوری عشاق بود و رفت

به راه عشق مرا کار مشکل افتاده است

که اولین قدمم باز در گل افتاده است

حریف رشک نیم لیکن از نوازش غیر

به این خوشم که ترا رحم در دل افتاده است

ز خسته دگر ار یاد کرده ای شادم که ناله را اثری در دل تو گاهی هست

شاید که دمد آن خط و آئی به سر رحم

چون نیست گیاهی که در او خاصیتی نیست

کس در نبسته است و بر آن در نشسته ام

شاید گمان کنند رقیبان که باز نیست

بر در هرکس روم همچون منی را بار نیست

جز در میخانه کانجا هیچکس هشیار نیست

ز می فروش شنیدم که گفت دیرمغان عمارتش پی رفع گزند گردون است

دعا کنیم که هجران دگر نیاید دست شب وصال که درهای آسمان باز است

غنچه ز شاخی نرست نغمه ز مرغی نخواست

ابر بهاری چه شد باد بهاری کجاست

کاش بر جان دادنم از دور افکندی نظر

آنقدر فرصت که آید بر سرم صیاد نیست

ناز شیرین رشک فرهاد خاطر خسرو غیور

چاره رنجش به غیر از مردن فرهاد نیست

چه زحمتت مه بی مهر خود دهم رفتم که بعد از این نکنم ناله ای که بی اثر است

وصالش خواهم و دانم که این کار نه کار او^۱ نه کار آسمان است

چرا بیرون نهم پا از خرابات فلک بی مهر و ساقی مهربان است

ز بس که دیده دلم مایل جفا ز وفا

به خون نشانده مرا یار و شرمسار من است

اگر شد از غم فرزند ناتوان یعقوب

من و هوای جوانی که به ز فرزند است

گر خانه دلم نه برای تو ساختند نقش رخ تو بر در و دیوار خانه چیست

دانی چرا سپردم جان زود در غم او آغاز جور او را پنداشتم نهایت

یک نفس دل در درون سینه فارغ بال نیست

حال مرغان چمن را دیده ام این حال نیست

مرا نه زور و نه زر وین نمی شود که نکویان

به کس ز روی کرم مهربان شوند و کرامت

شب آدینه خورم می که در این شب افزون

چشم رحمت به سوی جرم گنهکاران است

به نیم پرسشی او را نواختی و گذشتی ز بیخودی به تو عاشق هنوز گرم حکایت

داد من از این دل که مرا کشت ستانند یا در شب هجران تو یا روز قیامت

مغروریت از عجز من بی دل و دین خواست

آموخت شکست از پر من طرف کلاحت

پرواز طایران چمن خوش بود ولی خوشتر ز بال و پر زدن بسمل تو نیست

بکش مرا و نشان شکار من گم کن پر شکستهٔ من لایق کلاه تو نیست

نهفته سوی خودم خواند پاسبان گذاشت

به رحم آمده بود آن هم آسمان نگذاشت

اگر به کوی تو بر ما کسی نبندد در قدم به گلشن فردوس می توان نگذاشت

امید نگاهی که به سویم نفکندی یک عمر مرا بر سر کوی تو نگه داشت

گفتی که دهم ز لطف جامت من بنده لطف ناتمامت
گفتم ز جفا نمی‌گیرزم آن روز که می‌شدم غلامت
هر دم چه زنی پرش به سنگی مرغی که نمی‌پرد ز بامت
جام از کف دشمنان گرفتی خون دل عاشقان^۱ حرامت
دور فلک دو رنگ عاشق یکبار نمی‌شود به کامت

این دو روزی که به بیداد برآوردی سر هر طرف می‌نگرم ناله اهل هوس است

از دست برده روی نکو اختیار ما تا عذر آنکه دل به نکویان نداده چیست

خوشم به جور نه چندان که مردمان گویند

که بی‌وفای تو از دلبری همین دانست

چه چشم مست ناز است این که راه هوشیاران زد

چه مژگان دراز است این که بر خنجر گذاران زد

نه با مرهم نیاز ما نه درمان چاره‌ساز ما

بنازم دست آن کاین زخم بر ما دلفگاران زد

کاش آن خواجه بی‌مهر که در معرض بیع

می‌برد بی‌گنهم نام گناهی ببرد

دعویم بود به نام توام^۲ اما دانی

کاین همه حسرتم از دل به نگاهی ببرد

امروز بر زبان همه شرح فراق تست.

خوش آنکه این حدیث به گوشم غریب بود

تغافل کرد تا در آرزوی دام او بودم کنون کز گوشهٔ بامش پریدم دانه می‌ریزد

بس که شبها سوز دل از سینه تابم می‌برد

گر بمیرم زار پندارم که خوابم می‌برد

خواب می‌دیدم که در چنگ اجل افتاده‌ام

بخت بد گویا برون از کوی یارم می‌برد

دوستی را بود حقی حقگزاران را چه شد

یار میل بی‌وفائی^۱ داشت یاران را چه شد

به حسرت دست و پائی می‌زنم در خونِ خود اما

توان دانست بسمل پای رفتن تا کجا دارد

نبود داروی مرگم به ذوق خوش غافل که در فراق توام سودمند خواهد بود

دیرینه بلبل چمنم لیک از ادب هرگز کسی به شاخ گلم آشیان ندید^۲

آواره دلم کز پی آن سرو روان بود گفتا دگرم باز نسینی و چنان بود

می‌رفت و مرا حال تظلم نه ز حیرت از خامشیم تا دل او در چه گمان بود

۱. شه: «یار میل بی‌وفایان». ۲. سل: «آرزو نکرد».

یاران چو طفل گشت نکورو خدای را تا چند سال میل به بیداد می‌کند

بیخود شدم از ناله مرغی و همانا کان ناله ز گلزار نبود از قفسی بود

فرصت دیدن نداد جای تکلم نهشت چشم مرا اشک تلخ لعل ترا نوشخند

رسید نوبت جان دادن و همی گویم که یار بر سر جور و ستم نخواهد ماند

عجب مدان که به محشر حساب عشوه ساقی

کنند ورنه قدح خوار بی‌گناه برآید

به دام زلف کجست ماند مرغ دل چندان که گر خلاص شود ره به آشیان نبرد

تحمل چون توان کردن که بر روی تماشائی

در گلزار بریندند و گلچین در چمن باشد

امشب به وصل شاد نشد خاطر مگر بیچاره‌ای دگر به ره انتظار بود

اثر زاری مجنون همه این بود که زود از فغان ناقه به وجد آید و محمل برود

این رقیبان که کسی را به درون نگذارند

آه کز کوی بتان پای برون نگذارند

از خدا در دل سخت تورهی می‌طلبم

کاین نه کاری است که از دست کسی برخیزد

خون من ریخت دل از عشق و همان من به دعا
کاو گرفتار بلای شب هجران نشود

با غیر دو روزی است نداری سر الفت امید که این سرکشی از ناز نباشد

دردا که دل بیهده نال از نفس^۱ افتاد وقتی که مرا چشم به فریادرس افتاد

ز آئین وفا در کوی آن نامهربان مانم غریبان را که نشناسند جز رسم دیار خود

فریاد که در قید تو بی رحم ندیدم یک طایر فرخنده که پر داشته باشد

به صیاد آشنا گشتیم اینجا قفس ما را مبارک منزلی بود

مگو^۲ آسان دل از جان برگرفتم که مشکتر از اینم مشکلی بود

در همان مجلس که ما را در خمار انداختند

بس که می دادند یاران را ز کار انداختند

من که ز یک نظاره ام کار ز کار بگذرد به که ز خویش بی خبر باشم و یار بگذرد

ز بالم بند گاهی بهر آن صیاد بگشاید

که از بیم رهائی جانسپاریهای من بیند

به یاران می دهد می تا من بی تاب از او خواهم

شراب و مدعی بی اعتباریهای من بیند

بهار است و خجل از توبه خویشم خوشا رندی
که روی بازگشتن بر در پیرمغان دارد

جفا اندازه‌ای دارد سرت گرده نه چندان هم
که هرکس حال من بیند دل از مهر تو بردارد

که هوای باغ دارد که ز روی شوق بلبل
نظری به جانب گل نظری به راه دارد

اولین صیدم که افتادم به دام کسودکی
شادباش ای دل که با صد اعتبارم می‌کشد

کارها در عاشقی کردم یکی ز آنها وفاست

نیستم آگه که از بهر چه کارم می‌کشد

یاد ایامی که طالع یاور عشاق بود عهد خوبان عهد و میثاق بتان میثاق بود

آه آنان که مقیمان در پادشهند

عهد بستند که راهی به گدایان ندهند

من به این شاد که اینک ره و اینک مقصد

دل به فریاد که این قافله گم کرده رهند

فغان ز تندی خویت که با نهایت قرب معاشران تو در آرزوی یک نگه‌اند

خدای داند و آنگه کرشمه ساقی که می‌کشان دل از دست داده بی‌گنه‌اند

بس شب به روز آمد و بس صبح شام شد
تا قد کشید سسروی و ماهی تمام شد

بتان که از پی کین تیغ بر میان بستند
گمان کارگشائی به آسمان می رفت
فغان عاشق آزردده دل ندارد سود
به شام هجر که درهای آسمان بستند

خون همه کس ریزی و ترسم به قیامت
ارباب هوس اجر شهیدان تو یابند

از بی وفائی تو ز کوی تو می روم^۱
ترسم که صحبت تو مرا بی وفا کند

خوش آنکه شرح غم من به او چنان گویند
که از شکایت جورش مرا بری داند

به رویت هر که خواهد گو بین من فارغم زین غم
که با صد دیده نتواند کسی همچون منت بیند

ناتوانی زودم از بند غمش آزاد کرد
ورنه آن نامهربان را اول بیداد بود

خدمت گنهی وفا گناهی
نیرنگ نگر که از نگاه^۲
تا از نظرت کدامم افکند
ما بنده شدیم و او خداوند

خاک میخانه شدم خشت سر خم گشتم

رحمت حق بنگر با من می خواره چه کرد

ندارم شوق بال افشانی گلشن خوشا وقتی

که باشد در پیم صیاد و من خون از پرم ریزد

خوش آنکه گر به شاخ گلش دسترس نبود

گل بسی خبر ز ناله مرغ قفس نبود

رشد رقیب می کشدم آه چون کنم

دردی است این که در غم عشقش^۱ هوس نبود

کو جفا کیشی که با حسرت کشان یارت کند

از تو ناز آموزد و آنگاه در کارت کند

آرزوی او برانگیزد ز جا روزی ترا

اضطراب دل شبی از خواب بیدارت کند

چون رسد باد خزان به گلستان ای کاش

آشیان من و گل هر دو به یکبار برد

هیچگاه از تو دل شاد ندارم ترسم که به یک بار وفا داریت از یاد رود

با من نکرده آن مه جز جور کار دیگر من هم نداده بودم با خود قرار دیگر

رنجیده ام ز خویت اما ز مهر رویت مشکل روم ز کویت این بار و بار دیگر

به حیرتم که ز رویش مرا خجل دارد .
 شکایت ستم او که در دل است هنوز
 [دشمن به حال من ز غمش گریه می کند
 آن بی وفا به دو ستیم بدگمان هنوز]^۱

جدا از روی آن ماه دل افروز خدا داند چه شبها می کنم روز
 ز بیداد تو من دل برنگیرم مگر رنگ دگر گیرد بد آموز
 چند بود از نشاط چند بود از هوس
 خنده گل در چمن ناله من در قفس
 با غم عشقش مپرس حال من ناتوان
 در ره برق است خار در ره سیل است خس

خوش بود به من کنج قفس گر در و بامش
 یک رخساره نمی داشت که بیرون نگردد کس

شب‌ی دارم به از روز امشب از روی نگاری خوش
 مبادا آسمان آگه که دارم روزگاری خوش

خوشا مرغی که در کنج قفس با یاد صیادش
 چنان خرسند بتشینند که پندارند آزادش
 نمی گویم فراموشش مکن گاهی به یاد آور
 اسیری را که می دانی نخواهی رفت از یادش

نبودی از شکر گر داغ رشکی بر دل شیرین^۱
به خلوتخانه خسرو^۲ که گفתי حال فرهادش

[من و یعقوب عمری گریه کردیم من از فرزند مردم او ز فرزند

دشمن به حال من ز غمش گریه می‌کند
آن بی‌وفا به دوستیم بد گمان هنوز]^۳

پیاله می‌کشم و این عجب که گیرد دوست
به این گنه که یکی تکیه کرده بر کرشم
که نامه من مسکین برد به سلطانی

که ره به بام ندارد کبوتر حرمش

این پی دادن جان آن پی خرسندی دل
هر کسی را سر و کاری است به پنهان نگهش
دلم آن شکار زخمی که مباد کس به حالش
ز ستم کجا گریزد که شکسته‌اند بالش

بی‌گنهم می‌برد تا بفروشد به هیچ حرف وفا بر زبان حلقه فرمان به گوش

نشیمنی که دل آنجا قرار گیرد نیست هزار بار پریدم ز گوشه بامش

ز جان مرغ دلم بگست پیوند که تعویذ وفا بستم به بالش
مرا چون دید چشم از غیر برداشت رمیدنهای خوش دارد غزالش

یک طرف تاراج گلچین، یک طرف غوغای راغ
حیف از گلهای رنگین، وای بر مرغان باغ

گفتم آن مه در وداع جان به بالین باشدم
روز وصل او ز عمرم زودتر بگذشت حیف

شده وقت سفر از منزل جانان نزدیک
چه گشاید دگر از وصل به هجران نزدیک
شوق خدمت ز حد افزون و مرا فرصت کم
اول جور تو و عمر به پایان نزدیک
کاش یسار آورد از حسرت ما مشتاقان
آنکه در بزم نشسته است به جانان نزدیک

به کوئی می سپارم جان غمناک
که آنجا بوی جان می آید از خاک

فرستی کو که کنم فکر پرستاری دل
آخر عمر من و اول بیماری دل

نمی نالم که مرغان بشنوند از ناله زارم
قفس را تنگ می سازند بر مرغ گرفتارم

خوش آن مستی که بیخود راز عشق اظهار می کردم
چو واقف می شدم از گفته استغفار می کردم
سزای من که مرگ از آستانت می برد زارم
سگ کوی ترا از ناله شب بیدار می کردم

نزدیک بار بر در حلقه و امیدواری بین

که هرکس حلقه بر در زد گمان یار می کردم

از شیشه دل دست بداریم که ما را آن دست نه کز خنگ فلک^۱ سنگ برآریم

خورشید اگر گم شود از عرصه عالم من دست تو گیرم به لب بام برآرم

آنکه ناکام تری نیست از او در ره عشق

چون به خود می نگرم رشک به حالش دارم

شاید که پریشانش از بوی تو باشد هر جا که دل از دست رود چشم به راهم

در راه سموم است مکان خار بنم را ای وای به مرغی که گریزد به پناهم

بال و پر من سست شد از ذوق نشیمن هر وقت که از گوشه آن بام گذشتم

شاید که شبی یا سحری در بگشاید هم صبح از آن کوچه و هم شام گذشتم

کی دل از مهر تو ای عهد شکن بردارم دل ز مهر تو که برداشت که من بردارم

همچو آن ماهی که در آب است دام او هنوز

از تو مهجورم ولی آگه ز هجران نیستم

از یک دو سنگ جور که بر بال ما زدی

پنداشتی ز گوشه بامت پریده ایم

گفتی که به من مهر تو بیگانه نداند بیگانه‌تری من ز تو بیگانه ندارم
خوش دارم آواز غم‌اندوز دی اما جایی که کند جغد در آن خانه ندارم

به جان درد و داغم که دانسته داد به دارای بیدادگر می‌برم

کسی به طالع من طایری ندید و نبیند به گلشن و قفس و دام و آشیانه غریبم

ز کارم برده پیری از تو ای پیرمغان زین پس

شراب کهنه می‌خواهم که خدمتکار دیرنم

صبا بوی گلی آورد از گلزار و می‌خواهم

که رخ از شاخ بنماید نه از دامان گلچینم

جویای گلستانم و از طالع گمراه ترسم که سر از خانهٔ صیاد برآرم

قاصدا درد من خسته بگو با یارم

ور بپرسد ز غمم مرد بگو در کارم

شاهد و جام میم بس چو کشم درد جهان

که به دست آورم و بگذرم و بگذارم

ز آه شبگیر ز بس مشعله روشن کردم وادی عشق ترا وادی ایمن کردم

چارهٔ کار خود از رشک رقیبان به فراق چارهٔ درد فراق تو به مردن کردم

آن بی‌وفا طیب علاج نمی‌کند نوید هم نیم که علاج دگر کنم

همه روی زمین را در غمت از گریه تر کردم
غنیمت بود پیش از گریه هر خاکی به سر کردم

بر دل دستی و دستی دیگر بر دامن دادخواه دارم

شب از خیالت در فغان روز از غمت در زاریم
دارم عجب روز و شبی این خواب و آن بیداریم

از کویت ای نا آشنا رفتم به صد حسرت مگر
مایل شوی سوی وفا یا بی وفا پنداریم

در میکده از من نخریدند به جامی این دانش و دین بود که اندوخته بودم

چو حدیث درد پنهان من دل فگار گویم
ز کدام درد گریم به کدام یار گویم

با حسرتِ مرغانِ خزان دیده شریکم^۱ در موسم گل گرچه به گلزار نبودم

رخت از سرکوی یار بستم دست و دل ناتوان به دستم

نتوان گذشت ناصح ز رخ نکو و گرنه ز کجا که من غم خود ز تو بیشتر ندارم

کردی رها چون از قفس در خون بکش بال و پریم
ترسم که نشناسد کسی از طایر بستانیم

۱. سل: «با حسرت دهقان ستم دیده شریکم».

گفتی برو از کوی من ورنه به خونت^۱ می‌کشم

شد از چه مزد خدمتم موقوف نافرمانیم

حیف آیدم ز بوسه لب او شود فگار عاشق به دزدی آمدم و پاسبان شدم

نابرده پیامی که مرا بود به جانان ای کاش نویسند رفیقان به مزارم

پر و بالم پریشان همچو گل بر خاک راه و من

به این خوش دل که بر شاخ بلندی آشیان دارم

قصه‌ها گفتمت از درد دل و سود نکرد دو سه حرف دگر از بهر قیامت دارم

[دل از کف داده مژگان ترش بین مسلمانان ز چشم کافرش بین]^۲

چو گل پیراهن از سودای او چاک قبابی دلربائی در برش بین

دلش مجروح چون خود جور کیشی همان دست ستم بر خنجرش بین

شکسته طره و برگشته مژگان هزیمت کردگان لشکرش بین

کش محرم نه از شرم نکوئی به کار عاشقی بی‌یاورش بین

دل خلقی به خوبی پای بستش دل اندر دست یار دیگرش بین

بیا عاشق ز تأثیر محبت ترحم در دل کین پرورش بین

جفا جو یار و یاران همچو یار ما جفاکاران

دل ما را که می‌آرد به دست این یار و آن یاران

به روز خویش می‌گیریم چون شمع سحر شبها

من از درد و ز بی‌درمانی دردم پرستاران

صبح عید و صبحی سحاب و باران بین
کمال رحمت حق بر گناهکاران بین

قرب رقیب تا به کی سستی عهد یار کو
خصمی آسمان چه شد؟ بازی روزگار کو؟

از مروت دور نبود گر به خاکم بگذری
روزگاری خاک بر سر کرده‌ام در کوی تو

[واقف نگشته بودم از بی وفائی تو
تا روز مرگ یعنی روز جدائی تو

بارگی را که اجل زیر قدم می سپرد
تاج کاوس چه سود و کمر کیخسرو^۱

آواره شد در آن کو دشمن ولی کنون کو
تا ره کنم به آن دل تا جان دهم در آن کو

فغان سر می‌کنم در عشق و امید
که بر گوشش خوش آید این ترانه

تا از که باشد این جور بی حد
سلطان نکنونام خاصان نکوخواه

تو پادشه خوبان در خوبی و زیبائی
ما سر به خط فرمان تا حکم چه فرمائی
گلگشت چمن دلکش گلزار خوش است اما
مشکل که ببخشایند گلچین به تماشائی

بنشین که بر افروزیم از باده چراغ دل
تا مشعله افروزند زین گنبد مینائی
ای دل به توام خشنود از زندگیم مقصود
رفتی و نخواهم بود آن روز که باز آئی
گل پرده کشید از رخ آن تازه گل من کو
بلبل به فغان آمد کو عاشق شیدائی

چرا در پای یار و دست هر بیگانه بایستی
سر زلفی که زنجیر من دیوانه بایستی

شادم به نگاهی ز تو در روز قیامت زین بیش نخواهند نوشت اجر شهیدان

بسی غلام و بسی بنده دیده‌ای تو و داری
بخر مرا و ببین بندگان کددام و غلامی
حریف خوی بدت نیستم و گرنه ز خوبان
به هر که نیک نظر می‌کنم تو بهتر از آنی

نالۀ مرغ قفس خیزدم از دل به چمن می‌توان یافت که دارم به کمین صیادی
من در این قافله گمشده نالان بودم پیش از آن روز که خیزد ز جرس فریادی

گر به میدان عشق می‌آئی ناتوانی به از توانائی
آنکه شهری بود گرفتارش جور او می‌کشم به تنهائی

رازی که سوی آن فلک در آسمان نابرده پی
گفتند در میخانه‌ها رندان به بانگ چنگ و نی

گیرم که به آن شوخ بگیرم سر راهی با این همه حسرت چه برآید ز نگاهی

خوشم که شوق شکارم نرفت از دل تو
هزار بار گرم بستی و رها کردی

بهرت بسی از آن گل کو سر کشد ز بلبل آن خاربن که جوید مرغی در آن پناهی

دهم جسم و جان در خیال جدائی مرا با غمت اول آشنائی

ز یاران حاصلم اندوه و از جانان پریشانی
چنان کز همراهم یوسف ز یوسف پیرکنعانی

ز کجائی ای صبا و به کجا قرار داری سر یاری تو کردم چه خبر ز یار داری

تو به درمان کس از ناز نمی پردازی ورنه از درد من آن نیست که غافل باشی

در آن گلشن که باشد بهر گلچین گلشن آرائی
دریغ از حسرت مرغان و حرمان تماشائی

فلک در فکر آزارم چنین نا آشنا یارم نمی دانم که را ای ناله با من مهربان کردی

نه گل به فکر محبت نه باغبان عاشق در این چمن به چه امید آشیان بستی

نه راحت و نه رنج جهان خواهد ماند خوش باش که نه این و نه آن خواهد ماند

گلزار به غارت خزان خواهد رفت وین بستن در به باغبان خواهد ماند

عاشق که چراغ آشنائی افروخت در روی تو دید و دیده از عالم دوخت
می رفت و فسانهٔ محبت می خواند می مرد و وفا به دیگران می آموخت

آن پیر کهن که خوانیش باده فروش می گفت به من ز روی دانائی و هوش
حرفی که برون نخواهدم رفت ز گوش هوش آفت جان آمد و می آفت هوش

گردون که گهی شاد کند گه غمناک از محنت و رنج ما نمی دارد باک
بس گل که به موسم بهاران در باغ از خاک برآورد و فرو ریخت به خاک

سوزی^۱ در دل ز دلفروزی دارم رحمی رحمی که طرفه سوزی دارم
مردم گویند کس به روز تو مباد می پندارند بی تو روزی دارم

چون شاخ شکوفه رفته در ژنده تنم چون گل نبود بغیر یک پیرهنم
روزی که به ناچار ببايد کفتم زنه‌ار مگوئيد به گردون که منم

غلمان بهشت را که من بنده شوم با این دل و دین عجب که ارزنده شوم
گر میرم و اختیار با من باشد تیر تو به ریش من اگر زنده شوم

می رفت و به دست تیغ آن عهدشکن رفتم ز پیش به گردن افکنده کفن
گفت این زحمت که می کشد گفتم تو گفت این منت که می کشد گفتم من

ای ساقی گلچهرهٔ زیبای همه ای سرو سهی قامت رعناي همه^۲

پر کن قدحی که زود خواهی دیدن خالی به کنار این چمن جای همه
 ابنای زمان که خود پرستند همه دائم ز می غرور^۱ مستند همه
 شبها به خدا ز جورشان ناله کنم^۲ روز آید و بنگرم که هستند همه

عذری

اسم شریفش اسحاق بیگ، برادر کهنتر حقیر است. جوانی محجوب و منصف و دلش از رموز عشق بازی آگاه و طبعش شکفته و دلخواه. به نظم غزل و رباعی گاهی میل می نمود و در سنه^۳ [۱۱۸۵] بلبل روحش در سدره مأوا کرد. تاریخ فوتش را صباحی چنین گفته:
 از صباحی خواستم تاریخ سال رحلتش

«گفت بادا در جهان جاودان اسحاق بیگ» = ۱۱۸۵

این اشعار از اوست که نوشته می شود:

پرافشانم به گلشن گرچه اما میرم حسرت
 به آن کنج قفس کز تنگیش بالم شکست آنجا
 سرکوئی که باشد بیگناهان را پناه آنجا
 ستم باشد که ریزد خون چون من بیگناه آنجا
 به آن خلوت که جز من ره نجستی کس فغان اکنون
 به تقریب پیام غیر باید جست راه آنجا
 بر در او که نشد دل شوم شاد آنجا
 شاد باد آنکه کند گاه ز من یاد آنجا
 خوش بهشتی است چمن خوشتر از این بودی اگر
 باز بودی دری از خانه صیاد آنجا

۱. فر: «وز جام غرور خویش». ۲. سل و شه: «تاکی به خدا تالم از ایشان شب و روز».

۳. فر: «۱۱۷۸». در چاپهای هند جای تاریخ سفید است و این عدد فقط در شه و سل هست. عذری در ۱۱۸۵ در گذشته همان طور که ماده تاریخ صباحی هم ۱۱۸۵ می شود.

نشد گر کارگر زخم تو ای بیدادگر ما را
 مخور غم می‌کشد خود زحمت زخم دگر ما را
 پر افشان جمله مرغان قفس از شوق و زان حسرت
 بود عذری به کنج آشیان سر زیر پر ما را

شاد سازید پس از مرگ دل زار مرا بر سر تربتم آرید دل آزار مرا

دامان که را گیرم فراد ز بتان یا رب امروز چو از خونم رنگین شده دامن‌ها

[ز وفا کسی که آرد به سر مزارم او را ز جفای او خدایا به تو می‌سپارم او را

بدان نالد اگر مرغ اسیر از غم فغانش را

که می‌خواند به دام از آشیان هم آشیانش را]^۱

شد باعث دشمنی اغیار لطفی که ز دوست باورم نیست

ای مرغ دل منال که در سینه دارم در سینه دارم که به طفلی سپارم

به سینه‌ام که در آنجا غم تو جا نگذاشت

غم زمانه دگر جا ندید و پا نگذاشت

بر صید ناتوانی بیداد رفته باشد کز سر نکشته او را صیاد رفته باشد

ترکی که خلقی را کشد در خون ز هر جا بگذرد
آیا چه بر ما بگذرد روزی که از ما بگذرد

چه خوش آنکه از پی قتل من ز ستمگری خبری رسد
ز پی رساندن آن خبر دگری پی دگری رسد

مرغ چمن که این همه فریاد می کند فریاد از تغافل صیاد می کند

من آن مرغم که طبعم را نسیم ساحت گلشن
خوش است اما هوای خانه صیاد از آن خوشتر

تنگ شد از تو اسیران ترا جا در قفس یاد ایامی که می بودیم تنها در قفس

فسانه از پی خوابش کنم بهانه خویش به این بهانه مگر گویمش فسانه خویش

کدامین ماه را یارب در این محمل بود منزل
که محمل می رود از شهر و شهری از پی محمل
اگر چه دیر افتادم به دامش لیک از آن شادم

که صیادی است صیادم به خون صید مستعجل
به کویش رفتم آشفتم میان خاک و خون خفتم

تو هم گر می روی گفتم مباش ای دل ز خود غافل

گلی نشکفته بود از شاخساری کز چمن رفتم
نرفته است از چمن مرغی به این حسرت که من رفتم

چو خواهم نامه‌ات بر بال مرغ نامه‌بر بندم

نخست از رشک مرغ نامه‌بر را بال و پر بندم

غمی کز رشک غیرم بود در دل روز وصل او

شب هجران نمی‌بردش گر از یادم چه می‌کردم

نگردد تا دلت خون چون دل من نمی‌دانی که چون خون شد دل من

چو باشد در حریم پادشاهی حال درویشان

که فکر محرومانش نیست جز محرومی ایشان

شد سر عاشقان بسی خاک در سرای تو

تا که سر کدام یک سوده شود به پای تو

به دزدی می‌نهم شبها ترا بر آستان پهلوی

که می‌سازد تهی از پهلوی من پاسبان پهلوی

امشب مه من گفته که تا روز کناره از من نکند تا چه کند چشم ستاره

[بسته بودیم لب از حرف جفایت ز وفا

سخنی گفتمی و ما را به زبان آوردی

تا نیاریم حدیثی ز جفایت به میان

به میان حرف وفای دگران آوردی]^۱

از حسرت نگاهی مردم به کوی ماهی ماهی که کشته خلقی از حسرت نگاهی

دهقان پسری که بر سرم هوش نهشت امروز به رخم بخت اندوه سرشت
با جامه سبز دیدمش بر لب کشت چون سرو که رسته باشد از باغ بهشت

از عشق تو بهتر ارچه سودائی نیست وز کوی تو خوشتر ارچه مأوائی نیست
دردا که از آن برای ما سودی نه فریاد که بهر ما در آن جائی نیست

آن مه که چو من به چهره گردی دارد^۱ رنگ زردی از دم سـردی دارد
پیداست ز رنگ او که دردی دارد دردی دارد که رنگ زردی دارد

دلاک پسر دل از غمت می نالد می نالد و زین ناله به خود می نالد
تو دست خضاب کرده بر سینه من می مالی و در سینه دلم می مالد

زان در عاشق ز جور دربان نرود ز آنجا نرود تا ز تنش جان نرود
جائی است سر کوی بتان کآنجا کس آسان آید ولیک آسان نرود

او را شب و روز در طرب می گذرد روز و شب من به تاب و تب می گذرد
القـصه به روزگار او را و مرا روزی عجب و شبی عجب می گذرد

افسوس که شد باد خزان باز وزان شد فصل بهار و آمد ایام خزان
آنان که بدند روز و شب گرد رزان انگشت زنان شدند و انگشت گزان

اسمش محمد علی بیک خلف ابدال بیک نقاشباشی است و جد ایشان «علیقلی بیک فرنگی»^۱ است که در فن نقاشی، ثانی مانی است و در دولت سلاطین صفوی شرف اسلام یافته و مشغول خدمات سلطانی بوده و خود نیز در اصفهان نشو و نما یافته و در عهد شاه طهماسب ثانی و نادرشاه نقاشباشی بوده. آخر الامر ضعف باصره به هم رسانیده در مازنداران در سنه ۱۱۷۲^۲ بدرود عالم فانی کرده به اکثری از کمالات صوری و معنوی آراسته خصوص در فن تصویر، یگانه آفاق بوده. در میان فقیر و ایشان کمال رفاقت و خصوصیت بوده. غرض شعر را خوب می فهمید و به دقایق شعری خوب می رسید و گاهی شعری موزون می گفت. چون تخلص نداشت به اسم نوشته شد. این اشعار که نوشته می شود از اوست:

[هر بلبلی در گلشنی ما و دیار یار خود

بلبل ز گل نالان و من نالان ز گلرخسار خود]^۳

| | |
|-------------------------------|--|
| شـنیدم به عـهدی دل آزاده ای | نگه کرد بر حال دل داده ای ^۴ |
| که ابرو کمانی به تیر نگاه | نشانده چو تیرش به خاک سیاه |
| نه آوردی از یاریش دل به دست | نه کردی ز دلداریش پای بست |
| نه بر کامرانی ز وصلش نوید | نه بر زندگانی ز هجرش امید |
| بگفتش برون کن ز دل مهر او | دو دیده فرو بند از چهر او |
| نداری اگر طاقت خوی او | دو روزی بکش رخت از کوی او |
| از این چاره بیچاره آمد به خشم | همی گفت و می ریخت خون از دو چشم |
| دو چشمم که دردش به جان چیندا | گر او را نبیند که را بیندا |

۲. چاپهای هند: «۱۱۶۷». در فرهنگ سخنوران: «۱۱۷۶».

۱. سل: «فرنگی ساز».

۴. سل: «افتاده ای».

۳. فقط در شه.

دلم کان سر کو ارم خواندا گر آنجا نماند کجا ماند
غمی کز مژه خون گشاید مرا گر او را خوش آید خوش آید مرا

عنایت

اسم شریفش میرزا عنایة الله از نجبا و اهالی و اعیان اصفهان است. خلف الصدق میرزا محمد ابراهیم قاضی اصفهان و صاحب اخلاق حسنه و صفات محسنه. به صفت حسن خلق موصوف و به شیوه سخا و کرم معروف اما اکثر اوقات دستش از دلش پاکتر و آستینش از گریانش چاکتر. مدتی در سلک کتاب دفاتر سلاطین می بوده اکنون نیز مشغول است. فی مابین ایشان و این اقل درویشان کمال اختصاص و اتحاد می باشد و به تأثیر آفتاب محبت که در آئینه دلش پرتوافکن بوده گاهی شعری می گفته. این اشعار از اوست:

به گل چگونه رسد دست من در این گلشن

ز کوتاهی چو به دامن باغبان نرسد

دلا هر چه خواهی ز آهی برآید مرا آهی از دل الهی برآید

گفتم خبرت از دل من هست که چون شد

گفتا که چرا نیست^۱ جفا کردم و خون شد

بی غیر آخر در کوی آن ماه کردم شبی روز الحمد لله

دیشب من ناامید از یاریها یاد آمدم از عهد وفاداریها

تا روز نشسته گریه می کردم زار گوش تو شنید یارب آن زاریها

غالب

اسم شریفش میرزا محمدحسین از سادات رفیع‌مقدار اصفهان، نسبش هم به سلاطین جنت مکان صفویه و هم به سادات امامیه می‌رسد. در اول جوانی به هندوستان رفته در بنگاله به مصاهرت نواب سرافرازخان صوبه‌دار آن ولایت فایز و به منصب دیوانی سرافراز و از دولت گورکانی «غالب علی‌خان» لقب یافته [و چهارده سال]^۱ در آنجا به فرمانفرمائی اشتغال داشته جمعی از دولت او کامرانی کرده در اواسط دولت نادری از هندوستان مراجعت کرده در ایران سیاحت مجملی کرده، حقیر را با ایشان کمال دوستی و اتحاد می‌بوده. الحق در حسن اخلاق یگانهٔ آفاق بود و با اهل کمال دوستی تمام داشت و به صحبت شعرا بسیار مایل بود. گاهی شعری می‌گفته این چند شعر از ایشان به‌نظر رسیده و نوشته شد:

طپش دل مگر اظهار کند حال مرا

ورنه کس نیست که گوید به تو احوال مرا

از گنه روی سفیدم^۲ به صف حشر که شست

عرق خجلت من نامهٔ اعمال مرا

افسرده دلی گشته ز بس عام در این شهر

دیوانه به راهی رود و طفل به راهی

بلبل از گل نکشد آنچه کشیدم ز تو من گل به بلبل نکند آنچه تو با من کردی

غنی

اسمش میرزا عبدالغنی از سادات جلیل‌القدر تفرش و به حلیهٔ کمالات متحلی. برادر آقا محمد صادق است و به اسم تخلص می‌کند. در جوانی وداع عالم فانی کرده. طبع خوشی

۲. شه: «روی سیاهم».

۱. فر ندارد.

داشته. از اوست:

یکبار اگر رخ خود آن دلربا ببیند عاشق اگر نگردد از چشم ما ببیند

عمری به ره وفا نشستم عبث

دل جز تو به دیگری نبستیم عبث

در پیش تو قدر هر سگی^۱ بیش از ماست

ما این همه استخوان شکستیم عبث

غیرت

اسمش میرزا محمدجعفر از سلسله سادات رفیع درجات اصفهان. کلامش خوب و طبعش در کمال سلامت، و ابیات مرغوب دارد و مشغول مراتب علمی و به تحصیل دینی کمال سعی و اهتمام دارد. این چند شعر از او ملاحظه و در این کتاب ثبت شد:

افسوس که تا بوی گلی بود به گلشن صیاد نیاویخت به گلشن قفس ما

خواندی ز مهر سویت و راندی ز کین مرا

بردی به آسمان و زدی بر زمین مرا

برای خاطر بیگانه یارا خطا کردی که کشتی آشنا را

غمگین ز گردش فلک پرده در نیم جور بتان پرده نشین می کشد مرا

شنیده‌ام که غم را کسی به جانان گفت

چگونه گفت غمی را که باز نتوان گفت

دلم ز کوتاهی روز وصل آگه بود . که قصهٔ شب هجران به روز هجران گفت

من در قفس ز شوق اسیری ترانه سنج صیاد را گمان که گلستانم آرزوست

چشمهٔ نوش ترا غیر بها شناسد ور شناسد چو لب تشنهٔ ما شناسد

گلبنی تا به گلستان و گلی بر شاخ است

کاش صیاد مرا از قفس آزاد کند

ندیده آخر حسن تو رفتم از کویت هنوز گل به چمن بود کز چمن رفتم

فراق صبر و سکون خواهد و یقین دارم

که من نه طاقت این و نه تاب آن دارم

ای گل چو غنچه تنگدلی در چمن مگر

فریاد بلبلان قفس را شنیده‌ای

ای آنکه به دیدن جمال تو خوشم یکبار نشد دل از وصال تو خوشم

گیرم که به ناخوشم از آن در راندی این را چه کنی که با خیال تو خوشم

فدائی

اسمش حاجی محمد از اهل دارالامان کرمان، صحبتش اتفاق افتاده [طبعی روان دارد و در تاریخ‌گوئی مسلط]^۱، از اوست:

یکسان بود اگر رسدم سر بر آفتاب یا تابدم ز بی‌کلهی بر سر آفتاب

فریبی^۱

اسم شریفش میرزا حبیب الله خلف میرزا رجبعلی^۲ طهرانی و خود در اصفهان متولد شده و نشو و نما یافته اکتساب کمالات و تحصیل مراتب علمی کرده و شوق شعر نیز داشته. جوانی محبوب و رفیقی مطلوب و محبوب القلوب بوده. فقیر را با کمال انس بوده. در سنه [۱۱۸۶]^۳ در اصفهان خلدنشان با جوانان بهشت همعان شد و بدیهه^۴ تاریخی به خاطر حقیر رسید:

شد بجنّت المأوا میرزا حبیب الله = ۱۱۸۶

این چند بیت از او به یادگار نوشته شد. از اوست:

شتیدی روز و شب فریاد ما را ز بیداد و ندادی داد ما را

بی مهری مهوشان ندانم تأثیر کدام کوکب آمد

به ما شد مهربان آن ماه و ما را ز بی مهری گردون می طپد دل

وفا داری است گر عاشق گدازی وفا داری وفادار آزمودم

بساط سبزه زاران هفته ای بی نشاط می گساران هفته ای بی

چرا جورتم برم سالان چو زانم ترا یاری به یاران هفته ای بی

یاران با هم چو عیش بنیاد کنید وز صحبت هم خاطر خود شاد کنید

شکرانه عیش و کامرانی گاهی از حسرت و ناکامی ما یاد کنید

۱. شه: «قربینی». ۲. فر: «حسنعلی».

۳. سل و شه: «۱۱۹۳»، فرهنگ سخنوران «۱۱۹۰». در فر «ماوا» را با الف آورده بنابراین تاریخ ۱۱۸۶ می شود در حالی که در سل «ماوی» را با یاء آورده و تاریخ ۱۱۹۳ شده است.

آه از شب تیره غم اندوز فراق
 فریاد ز روز تار جانسوز فراق
 رحمی رحمی که بیش از این نیست مرا
 تاب شب هجر و طاقت روز فراق

مایل

اسمش اسماعیل بیک از اهل استرabad. اتفاق ملاقات افتاده. آخر معلوم شد
 طهرانی الاصل بوده. او در استرabad نشو و نما یافته به هندوستان رفته [بعد از مراجعت او
 را دیده تغییر کلی به حالش راه یافته بود. این رباعی^۱ از اوست:

قصاب پسر لبت چو خندان بینم در خنده چو کاردت به دندان بینم
 ترسم که مرا زنده گذاری و آن دست آلوده به خون گوسفندان بینم

درویش مجید

اسمش درویش عبدالمجید اصلش از طالقان قزوین بوده در اوایل حال به کسوت فقر
 متلبس و در عنفوان جوانی به اصفهان آمده دست شوق به تحصیل کمالات صوری
 گریانش را گرفته در خطاطی ترقی عظیم کرده به حدی که در فن شکسته، رونق خط
 شفیعا را شکسته و حاجت شیرازی - رحمة الله علیه - رباعی ای در وصف خط او گفته:
 ای گشته مثل به خوشنویسی ز نخست مفتاح خزاین هنر خامه تست
 تا کرده خدا لوح و قلم را ایجاد ننوشته کسی شکسته را چون تو درست
 شعر را خوب می گفته و خوب می فهمیده. غرض رفیق خلیق و مهربان حریفی ظریف
 و نکته دان است و فقیر را با او کمال محبت و دوستی بود و در سنه ۱۱۸۵^۲ در دارالسلطنه
 اصفهان وفات یافته و تاریخ فوت او را حقیر چنین گفته:

زد رقم خامه آذر ز پی تاریخش

«شده ایوان جنان منزل درویش مجید» = ۱۱۸۵

۱. فقط در سل و شه. در نسخه های دیگر: «مراجعت کرده». ۲. فر: «۱۱۷۵».

این اشعار از دیوان او انتخاب و در این کتاب نوشته شد:

ظلم است که بیرون کنیم از قفس اکنون

کز جور توام ریخته شد بال و پر آنجا

پرسید کسی دوش ز بزمتم خبر از من

پنداشت که من داشتم از خود خبر آنجا

نشد یک ره گذار افتد ز راهی آن جفا جو را

که از هر سو نگیرد دادخواهی دامن او را

مرغی که پرد ز طرف بامت

بر بام حرم نمی نشیند

حاجت به شکستن پرم نیست

جز دام تو جای دیگرم نیست

شدم افسوس ز نادیدن روی چو مهت به رخت خاک و بر آن خاک نیفتاد رخت

من چه خوانم دوستت یا دشمنت

هست گاهی مهر و گه کین با منت

گمان کنند ترا با من آشنائی نیست

چنان گذر بر بیگانگان ز من کایشان

آه از شب هجران تو و روز قیامت

کاین را شبی از پی نه و آن را سحری نیست

که از خون شهیدان تر نباشد

کف خاکی ترا بر در نباشد

اگر شور تو در محشر نباشد

به محشر داوریه با تو دارم

نه آدمی است کسی کو ترا پری داند پری کی این همه شوخی و دلبری داند

بس الفت با مدعی با او می روشن مزین

بر خرمنم آتش زدی بر آتشم دامن مزین

گر خوانیم به کویت باور ندارم از تو آن دل کجا و این رحم این پا کجا و آن کو

علاج درد دل من توانی و نکنی

فغان که چاره این درد دانی و نکنی

از این فزون نتوانی جفا به من ورنه

تو آن نه ای که جفائی توانی و نکنی

مجید از تو به درد است و چاره دردش

کسی بجز تو نداند تو دانی و نکنی^۱

خطت دمید چه پروای گلستان داری بنفشه بر گل و سنبل بر ارغوان داری

شادی که دلت شادی عالم با اوست آگاه نه ای از این که غم هم با اوست

گفتی که غم جهان ندارد دل من داری دل من که یک جهان غم با اوست

ای کاش زمانه سازگاریم کند یارم به یکی از این دو بازیم کند

یا کار مرا به زخم دیگر سازد یا چاره زخمهای کاریم کند

تو ای متاع محبت چگونه^۲ کالائی

نه من به بندگی خواجه دگر راضی نه خواجه ام روش بنده پروری داند^۳

۱. فقط در شه.

۲. سل: «چو نقد».

۳. فقط در فر و سل.

میرزا محمد بیک

از سلسله نصیری و از اعظم دارالامان کرمان است و به حکم نادرشاه افشار در اصفهان مقتول شده است. طبع خوشی داشته. این مطلع از اوست:

از تغافل و ز تبسمی می کشد مرا زنده می کند
ناله می کنم طعنه می زند گریه می کنم خنده می کند

مسرور

اسم شریفش ولی محمدخان، عم مؤلف است. از اعظم خوانین بیگدلی و در عهد شاه طهماسب [ثانی]^۱ صفوی به سفارت روم مأمور و حکومت کرمان [و آذربایجان]^۲ هم کرده و در سنه ۱۱۴۸^۳ در زمانی که نادرشاه، شاه طهماسب را از سلطنت خلع کرد در حکومت خطه لار در دست اشرار آنجا شهید شد و هم در آن سال قاتلین او راه به دارالبوار پیمودند. حضرتش در اصفهان تحصیل کمالات کرده و شوق بسیار به نظم اشعار داشته و شعر را خوب می فهمید اما چون در آن زمان طریقه فصحای متقدمین منسوخ بوده شعری ممتاز از ایشان نترانیده. این چند شعر به یادگار ثبت شد:

ما از کجا نشستن بزم تو از کجا بر روی ما همین که نبندند در بس است

زبان تیشه به سنگ آشنا نبود هنوز که لوح سینه فرهاد نقش شیرین داشت

خوشم که آبله پا چنان به سنگ آمد که احتیاج به دردسر مغیلان نیست^۴

گریه بر بیگانگیهای کسی می آیدم از زبان هر که حرف آشنائی سر زند

۱. فقط در فر و شه. ۲. فر ندارد.

۳. چاپهای هند: «۱۱۶۸»، شه: «۱۱۴۷»، سل: «۱۱۴۲». هر چهار تاریخ غلط است چون عزل شاه طهماسب دوم از سلطنت در سال ۱۱۴۴ بوده است.

۴. سل: «که احتیاج نباشد به ره مغیلان را».

مشتاق

اسمش میرسیدعلی از سادات رفیع الدرجات حسینی^۱ اصفهان است. نظر به فطرت اصلی و وزن طبیعی از کودکی پا به دایره نظم نهاده به غزلسرائی و رباعی گوئی بیشتر مایل بوده و بعد از آنکه سلسله نظم سالها بود که به تصرفات نالایق متأخرین از هم گسیخته بود به سعی تمام و جهد مالاکلام او پیوند اصلاح یافته. اساس شاعری متأخرین را از هم فرو ریخته بنای نظم فصحای بلاغت شعار متقدمین را تجدید و با فقیر نهایت خصوصیت داشته روزها شب کرده و شبها را به روز آورده. الحق در بستن مضمون سلیقه بسیار خوشی داشت. در سنه [] رو به سرای جاوید کرده بعد از وفات آن سیدمرحوم به رفاقت هاتف و صهبا دیوان او را مرتب ساخته^۲ منتخب اشعار او در این کتاب ثبت شد:

ای پادشاه حسن ترا چاکر آفتاب

داری دورخ یکیش مه و دیگر آفتاب

خطت کشیده دایره عنبرین به ماه

خالت نهاده نقطه مشکین بر آفتاب

بر اسب نیلگون چو برائی سزد ز رشک

کاید فرود از این تل خاکستر آفتاب

بر طرف آن دورخ نبود خط که خورده است

در مشک ماه غوطه و در عنبر آفتاب

ننهفته است زلف رخت را که مرغ^۳ شب

آورده جای بیضه به زیر پر آفتاب

گلها تمام خار و تو گلگون عذار گل

خوبان ستاره و تو بلند اختر آفتاب

۱. چاپهای هند: «حسینی». ۲. شه: «دیوانی بر افکار او مرتب ساخت».

۳. سل و شه: «زاغ».

تنها منم نه خسته دُردت خریده‌اند
ای از غم تو چون مه نو لاغر آفتاب
درد ترا به جان ملک و بر روان فلک
داغ ترا به تن مه و بر پیکر آفتاب

پی‌گشایش این عقده‌های غم که مراست
به هم کنم ز برای چه دست یار انگشت^۱
که وَا نمی‌شود از صد یکم گرم باشد
هزار دست و به هر دست صد هزار انگشت
کجاست لذت پستان مادرش هر چند
ز شوق شیر مکد طفل شیرخوار انگشت
گذشت ماه صیام این قدر چه می‌خواهی
به رعشه در کفم ای ساقی از خمار انگشت
اشاره‌ای است پی‌گردش قدح که نمود
هلال عید از این نیلگون حصار انگشت

گاه و بیگاه ز بس غلغله در چرخ افکند
بانگ مرغ چمن و قهقهه کبک جبل
نبود از درد سرش بهر چه گردون ز شفق
صبح و شام این همه بر ناصیه مالد صندل
سرکوی تو بهشتی است که یابند در او
عاشقان چاشنی صحبت معشوق ازل
نه بهشتی که برای دل زاهد آنجا
جوئی از شیر روان باشد و جوئی ز عسل

عقل و هوشم برده یوسف طلعتی از سر که هست
 دایم از وارونه کاریهای چرخ حیلۀ فن
 خانه غیر از نشاط وصل او دارالسرور
 کلبۀ من از خلال هجر او بیت الحزن
 همتشین شبها^۱ نه بر روز سیاهم همچو شمع
 خندد و گرید که باشد بر من و بر بخت من
 قاه قاه خنده کبک دری در کوهسار
 هایهای گریه مینای من در انجم
 بر بد و نیک جهان فیض بود ابری کز او
 خاربن در دشت سیراب است و گلبن در چمن

هر کجا شمع هدایت رایش^۲ افروزد شود
 بتکده مسجد کلیسا کعبه بتگر بت شکن
 چون شود با خصم سرگرم جدل گویم چه وصف
 از خدنگ و نیزه آن پهلوان صف شکن
 آن یکی چون تیر رستم در مصاف اشکیوس
 وان دگر همچون سنان گیو در جنگ پشن

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| با هم من و او دو مرغ بودیم | هم نغمه و هم نوا هم آهنگ |
| غافل ز من او گرفت پرواز | زان سان که ز روی عاشقان رنگ |
| ماندم من بال و پر شکسته | در گوشۀ آشیانه دلتنگ |
| و آن یاران را که شیشه صبر | ناآمده از فراق بر سنگ |
| حالم بینند و باز گویند | کای مانده به دام هجر دلتنگ |

صبری صبری که وصلش آخر ز آئینه خاطرت برد زنگ

صبر است علاج هجر دانم اما چه کنم نمی توانم

مخوان ز دیرم به کعبه زاهد که برده از کف دل من آنجا
به ناله مطرب به عشوه ساقی به خنده ساغر به گریه مینا

غم دل کس به امید چه گوید دلستانش را
چرا بلبل خروشد نشنود چون گل فغانش را
مکن ای گل جفا با بلبل خود این قدر ترسم
رود از باغ و نتوانی تهی دید آشیانش را

در این فصل گلم مشتاق نبود بهر می رهنی
به کوی می فروشان خانه ای دارم خراب اما

در وصلم و از هجر بود ناله زارم آویخته صیاد به گلبن قفسم را

کاش بیرون فتد از سینه دل زار مرا کشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا

از عشق گلبنی است چو بلبل فغان ما کز سرکشی به خاک فکند آشیان ما

خدا را بهر حرفی^۱ آن دو لعل دلگشا بگشا
اگر از بهر ما نگشائی از بهر خدا بگشا

نخواهم رفت جائی مرغ دست‌آموز صیادم
دو روزی از برای امتحان بندم ز پا بگشا

ترا فلک به من ای ماه مهربان نگذاشت
چراغ کلبهٔ من بودی آسمان نگذاشت
چو از بهار خود آن شاخ گل به گلشن دید
که شد خزان و بر او مرغی آشیان نگذاشت

فصل گل شد چه به مرغی گذرد آه که او
بی‌پر و بال به کنج قفسی افتاده است
به کوی یار مرا بار در گل افتاده است
فتاده بار من اما به منزل افتاده است

ترا که چرخ به کام من از جفا نگذاشت
به کام غیر ندانم گذاشت یا نگذاشت

| | |
|--------------------------------------|--------------------------|
| چشم بد روزگار نگذاشت | بودم منظور کنج چشمی |
| بلبل گل را به خار نگذاشت | مشتاق ترا گرفت از غیر |
| در دست کس اختیار نگذاشت ^۱ | [تا دست تو ز آستین برآمد |

مخور فریب که عشق آن شراب گلگون است
که در پیاله می است و چو می‌کشی خون است

مرغی نگشوده پر ز شاخی
صد باغ به غارت خزان رفت

از رفتن هم‌رهان صد افسوس^۱ تنها ماندیم و کاروان رفت
کس راه چمن نبسته اما بیرون ز چمن^۲ نمی‌توان رفت

ننالیم در قفس ای گل ز جور خار هجرانت
از آن نالیم که نالد مرغ دیگر در گلستان
[مکن دست رقیبان را به خود گستاخ می‌ترسم
گل از بسیاری گلچین نماند در گلستان]^۳

دل ز خاک ره آن غیرت پری برداشت
ز دستم آن گهر افتاد و گوهری برداشت
فغان ز جنس کساد وفا که می‌باید
ز سود او نظر از قحط مشتری برداشت
به خون عاشق از اظهار عشق تشنه شوی
فغان که درد ترا باید از تو پنهان داشت

به ناله صبحدم بلبل سحر خوان گفت
که از جفای گل آن می‌کشم که نتوان گفت
جگر خراش از آن شد صغیر مرغ اسیر^۴
که هر چه گفت ز محرومی^۵ گلستان گفت

گامی نرفته خار وفا دامنم گرفت پنداشتم کز آن سر کو می‌توان گذشت
برون از شهر بند عقل شهری است که در هر کوچه‌اش غوغای عشق است

۱. سل: «از رفتن هم‌رهان دریغا». ۲. سل و شه: «بیرون ز قفس». ۳. فقط در شه.

۴. شه: «مرغ چمن». ۵. سل: «مهجوری».

تا ز گل نام و ز گلزار نشان خواهد بود
کار مرغان چمن آه و فغان خواهد بود
ناید از پرده برون راز جهان است این راز
که نهان بود و نهان است و نهان خواهد بود

گشاید از در میخانه هر در کاسمان بندد
مبادا در به روی هیچکس پیرمغان بندد
جفا کارند خوبان سهی قد وای بر مرغی
کزین نازک نهالان بر نهالی آشیان بندد

سر کوی اوست جائی که صبا گذر ندارد
چه عجب که مردم از غم من و او خبر ندارد

نشاط انگیز آفاق است اگر صاحبدمی خندد
که گر صاحبدمی چون صبح خندد عالمی خندد

خسته دلم صید کودکی است که هرگز رحم به مرغ شکسته بال ندارد

دلم دانسته در دام تو افتاد تو پنداری که صید غافلی بود

کجا شایسته دام است مرغی که صیدش از فریب دانه کردند

از خیل اسیران کهن نیستم اما روزی زده ام در قفسی بال و پری چند

من و پاس تیر جفای او که^۱ مباد بر جگری رسد
 که ز غیرتم کشد آن ستم که مباد بر دگری رسد^۲
 به سریر سلطنت آن صنم زند از نشاط و سرور دم
 به امید این من و کنج غم که ز یوسفم خبری رسد
 تو که باغ پر گل و میوه‌ای چه تمتع از تو که هیچ‌گاه
 نه به بلبلان ز تو نکهتی نه به باغبان ثمری رسد

گر نه ز بی وفائی گل یاد می‌کند بلبل به باغ بهر چه فریاد می‌کند
 به راز عشق کجا پی برند اهل خرد
 مگر کنند فراموش آنچه دانستند
 مخور به مرگ شهیدان کوی عشق افسوس
 که دوستان حقیقی به دوست پیوستند

دل بی‌قرار عاشق نفسی قرار گیرد که تو در کنارش آئی و ز خود کنار گیرد
 چون ساغر می به دست گیرد دل از کف هر که هست گیرد
 رسمی است کهن که شحنه عشق هشیار به جای مست گیرد
 در میکده دست می فروش است دستی که هزار دست گیرد

نیست بیجا ناله‌ام از تنگی جا در قفس
 مرغی‌ام افتاده از دامان صحرا در قفس

عندلیب ما نشد هرگز به باغی نغمه سنج .

گاهگاهی ناله‌ای می‌کرد اما در قفس^۱

بس کن ستم ای ترک جفا پیشه مبدا

غافل کشم آهی و به گردون نگرد کس

شادیم به زندان محبت که ندارد

همچون قفس آن رخنه که بیرون نگرد کس

شد کفن دوختم آن جامه که از تار وفا

سیه آن روز که این رشته به سوزن کردم

آخرم دوست نگشتی تو و دانم که چرا

دوستان را به خود از بهر تو دشمن کردم

[گفتم از عشق فروغی رسدم آه که شد

تیره‌تر روزم از این شمع که روشن کردم]^۲

از کوی تو روزی که ز بیداد تو رفتم فریاد که اول قدم از یاد تو رفتم

من دور از آستان طلم چو زین و آنت

ندهد کسی نشانت مگر از خدات جویم

نخستم لطفها کردی و کشتی عاقبت زارم

چنان بود اول کارم چنین شد آخر کارم

دهم جان و نیم نومید از او یکبارگی شاید

چراغ تربتم گردد نشد گر شمع بالینم

۱. شه: «ناله‌ای می‌کرد گویا گاهگاهی در قفس».

۲. شه ندارد.

چه می‌کردم گر از کف دامن وصلت نمی‌دادم

پری‌زادی تو دیوان از پی‌ات من آدمی‌زادم

سنگین ز دردت بار من آسوده تو در کار من

باشند یاران یار من در فکر یاران پیش از این

کشتی از جورم و من بر سر عهد تو ببین

به جفاکاری خویش و به وفاداری من

خوش آنکه رسد جلوه گر آن سرو خرامان

من خیزم و آویزمش از گوشه دامن

چمنها از تو سبز ای ابر رحمت به حرمان گیاه زرد من بین

زد به تیغم بوسه بر دستش زدم خود گرفتم خونبهای خویشتن

تو نهفته رخ همه روز و شب ز غمت مرا مژه خون‌فشان

ز که پرسمت ز که جویمت که نمی‌دهد ز تو کس نشان

ای میوه امید فرود آی خود ز شاخ یا آنکه دست کوتاه ما را دراز کن

به غربت یوسف من من به زندان وطن مانده

پسر گم کرده و در گوشه بیت‌الحزن مانده

نخواهم دور از آن گل زیست امروز است یا فردا

که خالی آشیان عندلیبی در چمن مانده

چکد از دیده خونم تا به کویت که را خار دگر در پا نشسته^۱

نخلی است مقصود کورا و ما را شاخی است سرکش دستی است کوتاه

ای رشک زیبا منظران برقع ز رخ کن بر کران^۲

گردند تا صورتگران شرمنده از صورتگری

مژگان خونریزت عیان مردم کش است اما نهان

چشمت بود با مردمان در عین مردم پروری

غافل ز آنچه دلم می کشد از سینه تنگ

نالۀ مرغ اسیر قفسی می شنوی

کشد سرو از گفت چون سرو من گر دامن ای قمری

ننالی چون به این زاری که می نالم من ای قمری

ز وصل او که من پیوسته می پنداشتم روزی

دلی دارند خویان خوش که من هم داشتم روزی

آمدی وصلت به جامم ریخت آب زندگی

رفتی و در ساغرم خون شد شراب زندگی

۲. چاپهای هند: «ز عارض کن کران».

۱. سل: «دگر خاری دگر در پا شکسته».

منال بلبل از آن شاخ گل که نتوانی به شاخ دیگر از او آشیان بگردانی

زهدم افسرده خوشا وقت قدح پیمائی که شود مست و زند دستی و کوبد پائی
آگه از روز جزائی و کشی زارم آه اگر امروز نمی داشت ز پی فردائی
حالم آن ماهی لب تشنه ز هجران داند که به خاک افکندش موجه ای از دریائی^۱

در آن گلشن مکن کو گلشن آرا گلشن آرائی که جز در دامن گلچین نبیند گل تماشائی

مشتاق که نقد دل نهانی به تو داد آخر جان را ز ناتوانی^۲ به تو داد
گفتی دو سه روز شد فلان پیدا نیست قربان سر تو زندگانی به تو داد

وصل تو نصیم ای دل افروز مباد و باد ز پی هجر جگر سوز مباد
گفتی شبی آیم برت و روز روم^۳ امید که باد آن شب و آن روز مباد

غم بی حد و درد بی شمار و من فرد یا رب چه کنم که صبر نتوانم کرد
یا درد به اندازه طاق بفرست یا حوصله ای بده به اندازه درد

گردون ستیزه کار دیدی که چه کرد ناسازی روزگار دیدی که چه کرد؟
از حرف رقیب عاقبت خونم ریخت دیدی که چه کرد یار، دیدی که چه کرد؟

بس شیشه دلها که شکستی ای عشق دست همه را به پشت بستی ای عشق
بس رشته جانها که گسستی ای عشق دستی ای عشق و پشت دستی ای عشق

۱. سل: «مورچه از دریائی». ۲. شه: «آخر جان را به رایگانی».

۳. شه: «گفتی که شب آیم به سرت روز روم».

کو مرغ به این بی‌پر و بالی که منم کس نیست به این شکسته حالی که منم
ای گل بودت بلبل نالان بسیار اما نه به این ضعیف نالی که منم

پیدا چو گهر ز قطره آب شدیم و آنگاه نهان چو درّ نایاب شدیم
بودیم به خواب در شبستان عدم بیدار شدیم و باز در خواب شدیم

تا چون گلم آرایش دامن بودی دلتنگتر از غنچه به گلشن بودی
رفتی ز بر من و شکفتی اکنون من بی تو چنانم که تو با من بودی

تا عشق مرا فاش نمی دانستی با من ره پرخاش نمی دانستی
در عاشقی خویش مرا شهره شهر دانستی وای کاش نمی دانستی

مشرب^۱

اسمش میرزا اشرف، اصلش از اعراب عامری است و چندی در زمان نادرشاه در الکای
خوار ورامین^۲ متوجه عمل دیوانی بوده، در آخر یک چشم او برآورده و نیز به اشتغال
ملازمت مشغول بوده حال مدتی است به لباس فقر متلبس شده تا در دارالعلم شیراز در
سنه ۱۱۸۵^۳ وفات یافته.

وصل تو گفتم رسد پیشترم از اجل آه که از بخت بد آن نرسید این رسید

نمی دانم که آن زیباپسر دارد پدر یا نه اگر دارد پدر چون او پسر دارد دگر یا نه^۴

[با تو ای گل که مسلم بودت سیمتنی گل که باشد که کند دعوی نازک بدنی]^۵

۳. چاپهای هند: «۱۱۷۵»

۵. فقط در شه.

۲. سل: «الکای فارس».

۱. سل: «اشرف».

۴. سل: «اگر دارد به مثل او پسر دارد دگر یا نه».

باشد نهفته گنج دو کونش در آستین دست توکلی که نزد حلقه بر دری

سر من باد فدای ره آن طرفه نسیم کز قرن آوردم بوی اویس قرنی

زیبا پسری خراب از عالم آب در بر ز پوند نیلگون بست حجاب
خود ماه و چو عکس آفتاب تابان افتاد به آب ای خوشا عالم آب

ماهی که صباحت از جبینش می ریخت

مشک از سر زلف عنبرینش می ریخت

چون شاخ شکوفه دیدم از غارت باغ

می آمد و گل ز آستینش می ریخت

پل بر زیر محیط قلزم بستن راه گردش به چرخ و انجم بستن
نیش دم مار و دم عقرب بستن^۱ بتوان، نتوان زبان مردم بستن

منت

اسمش محمدکریم خان از امرای عظیم الشان افشار و در عهد دولت نادری بیگلریگی
ارومی و سردار افشار آنجا آخرالامر به حکم آن پادشاه قهار از حلیه بینش عاری و در
قصبه ارومی به عالم بقا شتافته. الحق امیری در کمال مهابت و سطوت و دلیری در نهایت
شجاعت بود. عجبت آنکه با امر امارت متعهد هم بوده و با ارباب صلاح، کمال الفت
داشت. گاهی شعر می گفته، این شعر از اوست:

چنان از دود آهم بی توای گل تار شد گلشن

که روز از تیرگی گم کرد بلبل آشیانش را

موحد

نام نامیش مولانا شفیعا. عالمی است عامل و عارفی است کامل. اجداد ایشان از طالقان آمده در اصفهان ساکن شده و آن جناب بعد از تحصیل کمالات از دست مولانا حسین زردوز^۱ عرفان چشیده. و ریاضات عظیمه کشیده. الحق فرید عصر خود بوده و شفقت بسیار به این بی بضاعت داشته. گاهی به دستیاری غواص اندیشه، گوهر نظمی از بحر خاطر در مقاطرش زینت گوش مخلصان می شد. بعد از هشتاد سال عبادت و ریاضت در اصفهان فوت شد. از اوست:

آن شوخ که عشق را هوس می داند بلبل با زاغ هم نفس می داند
گفتا که مگوی راز عشقم به کسی من با که نگویم همه کس می داند

مولی

اسمش آقا عبدالمولی. در زمان شاه سلطان حسین صفوی پا به دایره نظم گذاشته و به علوم رسمی مربوط و اکثر خطوط را نیکو می نوشته. در اواخر که سنین عمرش از ستین گذشته بود فقیر به صحبت ایشان فایض شد، خالی از مولویت نبود و در قریه سنجان^۲ من اعمال اصفهان منزوی و کمتری از خانه بیرون می آمد. صحبتش به حدی شیرین و سخنش به مرتبه ای نمکین بود که اگر هفته ای او را نمی دیدم عمری خود را ملامت می کردم. الحق طبعش وقاد و ذهنش نقاد، شعر را نیکو می شناخت. و گاهی شعر می گفت [اما نظر به انقلاب زمانه افکارش متداول نشده و در سنه ۱۱۲۲ وفات یافته].^۳ این اشعار از اوست:

ز حسن و عشق به هر شهر داستانی هست

حدیث لیلی و مجنون به هر زبانی هست

۱. چاپهای هند: «ملاحسین»، شه: «مولانا حسین دور؟».

۲. فرو شه: «سیچان».

۳. فقط در سل. البته مرحوم دکتر خیامپور در فرهنگ سخنوران فوت وی را در ۱۱۶۰ و ۱۱۶۲ ضبط کرده است.

به احتیاط نظر سوی زیردستان کن

که از برای مکافات آسمانی هست

شبها در آب و آتشم از اشک و آه خویش

در مانده‌ام چو شمع به روز سیاه خویش

آقامحمدعلی^۱

خلف مولانا محمد سعید گیلانی فاضلی دانشمند و در اصفهان متولد شده در آنجا تحصیل کمالات کرده در دولت شاه طهماسب ثانی منجم‌باشی بوده. بعد از انقضای دولت صفویه [و نادری]^۲ در دولت گیلان ساکن و به زراعت معاش می‌گذرانید و فقیر بعد از دولت نادری، شرف‌اندوز صحبت ایشان شده آنچه از مدرکۀ عالی و اخلاق حسنۀ ایشان نویسم از هزاریکی و از بسیار اندکی خواهد بود. سن شریفش هفتادوشش سال بوده که داعی حق را لبیک اجابت فرمود. شعر بسیار خوب می‌فهمید. این رباعی از اوست:

با دست علاج نیزه نتوان کردن

آهن با موم ریزه نتوان کردن

با حکم قضا ستیزه نتوان کردن

تدبیر کجا علاج تقدیر کند

ناصر

اسمش شیخ ناصر از اهل نجف اشرف بود. بعد از فوت پدر در زمان طفولیت به اصفهان آمده نظر به وزن طبیعی، زبانش به شعر فارسی آشنا شده خیالات منظومۀ خود را به من می‌خواند. در اندک وقتی ترقی کرده با صغر سن خالی از شوری و محبتی نبوده. [مکرر به شرف بیت‌الله الحرام مشرف شده]^۳. این چهار شعر از اوست:

۲. فقط در فر.

۱. سل: «آقامحمد مهدی»، شه: «آقامهدی».

۳. فر ندارد.

همی گریم به بزم او چو شمع و او همی خندد
چه سازم چون کنم تا من نگریم او نمی خندد

پیش از این کاری نکرد امیدواریهای من
ناامیدیهای من زین پس مگر کاری کند
سیل اشک من به جا نگذاشت دیواری به شهر
تا تواند در غمش کس رو به دیواری کند

نپرهیزند از می گر بدانند صلاح حال خود پرهیزکاران

نامی

اسمش میرزا محمد صادق، از اعظم سادات موسوی. اجدادش قریب یکصد و پنجاه سال می شود که به حکم سلاطین صفویه از فارس به اصفهان آمده به طبابت سرکار سلاطین مشغول و محرم بوده اند، خاصه حضرتش برادرزاده میرزا رحیم حکیمباشی و در جوانی مشق انشا کرده در نظم و نثر وقوفی حاصل و تاریخی بر وقایع دولت زندیه می نویسد^۱ و در نظم به فنون شعری به مثنوی مایل و مثنوی لیلی و مجنون و خسرو و شیرین و وامق و عذرا گفته و بعضی دیگر هم در نظر دارد. این اشعار را در مثنوی خسرو شیرین گوید:

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| چو شیرین شهره شد در دلربائی | غرورش کرد دعوی خدائی |
| بلی خوبان خدای عاشقانند | ولی رسم خداوندی ندانند |
| به هر سو عشق این آوازه افکند | که از نو حسن طرح تازه افکند |
| به دل پیوسته اش ذوق شکار است | شکارش لیک دلهای فگار است |
| چو خسرو سوی لشکر کرد آهنگ | شکر لب ماند تنها با دل تنگ |
| سیه گردید روز و روزگارش | به رسوائی کشید انجام کارش |

۱. مقصود تاریخ گیتی گشای است که از تواریخ مغلق و معتبر عصر زند می باشد.

عجب دردی است دور از یار بودن
چه خوش بودی که بعد از آشنائی
در اینجا نوجوانی آهنین چنگ
ترا شد چون شود دستش سبک پی
پری پیکر بتان ماه رخسار
به فرمان بت شیرین شمایل
صنم فرمود مرکبها کشیدند
هزاران دیو شد از بند رسته
پری پیکر بتان نازک اندام
عنان در هر گذر گاهی کشیدی
زمانه یار و گردون یاورت باد
ز حلوای شکر سیری مبادت
بحمدالله که زودت آزمودم
چه سازم چون کنم دور گردون
ز حکم آسمانی نیست چاره
و گرنه من نه آن صید زبونم

صبوری کردن و ناچار بودن
نبودی در میان رسم جدائی
به حکم شه بود با خاره در جنگ
ز لعل دلبران آرایش می
شکر لب گل رخان سرو رفتار
به گشت بیستون بستند محمل
بتان در خانه زین آرمیدند
به هر دیوی پرزادی نشسته
به یک دستی عنان دستی دگر جام
کشیدی جامی و آهی کشیدی
شراب خوشدلی در ساغرت باد
زیار تازه دلگیری مبادت
به خاطر آنچه بودت آزمودم
ترا می در قدح ریزد مرا خون
ستیزه نیست ممکن با ستاره
که هرکس دستی آلاید به خونم

ندیم

اسم شریفش میرزا زکی از اهل مشهد مقدس رضوی، در شهر اصفهان نشو و نما یافته بسیار خوش صحبت بوده و در عهد دولت شاه سلطان حسین صفوی شرف اندوز خدمت محمد زمان خان بیگدلی سپهسالار خراسان عم فقیر و محمدقلی خان بیگدلی وزیر اعظم دیوان اعلی خالوی فقیر و در زمان نادرشاه به شرف منادمت آن سلطان عظیم الشان مشرف و آخر الامر در وقتی که بغداد مضرب خیام ظفر فرجام بود از خدمت استعفا کرده و به مجاورت آستانه رفیع مفتخر [و در سنه ۱۱۶۳^۱ به روضه رضوان خرامید]^۲. این رباعی از

۱. چاپهای هند: «۱۱۵۲». ۲. شه ندارد.

اوست:

در خاک نجف ندیم آسوده بخواب اندیشه مکن ز پرسش روز حساب^۱
جائی که بدل به سرکه گردد می ناب بی شبهه گنه شود مبدل به ثواب

نشاط

اسمش آقامحمد برادر آقاتقی صهابست. [جوانی است مهربان و اکثر اوقات با من بوده. او نیز به اتفاق برادر در اصفهان ساکن بوده]^۲ و شوق بسیاری به شعر دارد، این چند شعر از اوست:

نیست در کنج قفس حسرت گلزار مرا الفتی هست به مرغان گرفتار مرا

گر فزون جور گل من از گل گلزار نیست

نالۀ بلبل چرا چون نالۀ من زار نیست

آهسته کشم آه ز جور تو مبادا پیکان تو از سینه افگار برآید

از خلق نهان بی گنهم کشتی و ترسم از پر زدن گوشۀ دامان تو یابند

به باغی داشت مرغی این ترانه که دور از گل قفس به ز آشیانه

دردا که دادخواهم در رهگذار شاهی کز خیل دادخواهان دارد ز پی سپاهی

۱. سل: «اندیشه ز معصیب مکن روز حساب»، شه: «اندیشه مکن ز معصیت روز عذاب».

۲. به غیر از سل: «جوانی است مهربان و اکثر اوقات در اصفهان بوده».

نشاط

اسمش میرزا زین العابدین از نجای اصفهان^۱، طبعش موزون و خوب می نوشته و صحبتش اتفاق افتاده. مردی خوشحال بوده. در [سنه ۱۱۷۲ در دارالعلم]^۲ شیراز فوت شده. این شعر از اوست:

همعان با غیر و از ما گرم استغنا گذشت

نگذرد پیش خدا این ظلم اگر از ما گذشت

نشاء

اسمش میرزا عبدالرزاق و سلسله نسبش به جهانشاه ترکمان می رسد. در دارالسلطنه تبریز نشو و نما یافته در اصفهان تحصیل کمالات کرده در اکثر فنون علمی سیما ریاضی کمال مهارت داشته و در سنه ۱۱۵۸^۳ در تبریز وفات یافته. به سلیقه صائب تبریزی آشناست و دیوانی در دو هزار بیت ترتیب داده. صحبتش اتفاق افتاده. این اشعار از اوست:

گویا که قدر خاک ز افلاک برتر است ورنه چرا زمین نجف آسمان نشد

نشاء محنت دیده داند قدر محنت دیده را

هیچ نعمت بهتر از معشوق عاشق پیشه نیست

اترا شیرین مرا فرهاد گفتند مرا رسوا ترا بد نام کردند^۴

نصیب

۱. چاپهای هند و شه: «آن دیار». ۲. سل: «۱۱۵۵».

۳. چاپهای هند: «۱۱۸۰»، شه ندارد، فرهنگ سخنوران: «۱۱۵۲». ۴. شه ندارد.

اسمش میرزا عبدالمحمد^۱ اصلش از اصفهان و اوقاتش به شعرافی می‌گذشت و به شکستگی و ساده‌دلی موصوف. صحبتش مکرر اتفاق افتاده. در سنه ۱۱۸۲^۲ فوت شد. این اشعار از اوست:

به گلشن می‌شیدند از قفس کاش هم آوازان ما فریاد ما را

فریاد ز بی‌بال و پری چند خورم خون

از حسرت مرغی که در آن گوشه بام است

ترا گفتند بنشین با من آنان که گل را همنشین خار کردند

پیرانه سر دل از پی آن نوجوانم می‌رود

دل رفت و از دنبال او دانم که جانم می‌رود

بند بر پا داد صیادم ز کین جا در قفس

کس ندارد یاد صید بند بر پا در قفس

تا به کی آن سنگدل صیاد باشد تا به کی

نغمه مرغان به گلشن ناله ما در قفس

مپسند که چون مرغ پر و بال شکسته از کوی تو برخیزم و جائی دگر افتم

ترا از صحبت من عار بود از آن چمن رفتم

کنون با هر که می‌خواهد دلت بنشین که من رفتم

نگه به ماه رخت دارم و یقین دارم که چون ستاره بسی چشم در کمین دارم

رفت برون مدعی از کوی تو چشم بدی دور شد از روی تو

هست ز تو بتکده طور ای صنم بتکده طور است و تو نور ای صنم

میرزا نصیر^۱

خلف الصدق مسیح عهد و جالینوس زمان میرزا عبدالله طیب است که در اکثر کمالات صوری و معنوی فرید عهد و عصر بوده. [و بطناً از احفاد میرزا سیدعلی حسینی خفاف است که از سادات عالی درجات اصفهان بوده و خود]^۲ در همه علوم عقلی و نقلی سیما در همه اصناف حکمت از الهی و طبیعی و ریاضی مسلم این زمان بلکه در اکثر ازمنه به جامعیت ایشان فاضلی کمتر بوده. آوازه کمالش آویزه گوش اهل کمال و شمیم محاسن اخلاقش لخلخه مشام ارباب حال بوده. هرکس از خارج شرح کمالات ایشان را گوش می کرده بعد از ملاقات و ملاحظه حسن اخلاق از کمالاتش فراموش می کرده. مشغول معالجه می بودند حقا که عیسی دم و خضر قدم بوده. قطع نظر از نهایت مهارت، اکثر مرضا به مجرد استفاده خدمت ایشان شفا می یافته و کمترین را اخلاص بسیار خدمت ذی سعادت ایشان می بوده و ایشان را شفقت تمام به این گمنام بوده. شعر فارسی و عربی بسیار [در خاطر داشتند و می فرمودند]^۳. در اول سنه ۱۱۹۱^۴ وداع عالم فانی کرده روبه بهشت جاودانی نموده. تاریخ وفات ایشان را صباحی چنین گفته:

زد صباحی بهر تاریخش رقم «آه از مرگ نصیرثانی آه» = ۱۱۹۱

غرض از اشعار فارسی ایشان تیمناً این چند رباعی از او نوشته شد:

با من که رخم شکسته رنگ آمده است

هفت اختر و شش جهت به جنگ آمده است

۲. چاپهای هند ندارند.

۱. سل: «میرزا محمد طیب»، شه: «میرزا محمد نصیر».

۴. شه: «۱۱۹۲».

۳. شه: «دارد».

بر مرغ دلم کز آشیان دگر است

کاین نه قفس فراخ تنگ آمده است

وقت است دی از میان کناری گیرد گل آید و در چمن قراری گیرد
خوشوقت قدح‌کشی که مستانه به باغ در پای گلی دست نگاری گیرد

ای دوست به دست دشمنم فرد نگر اشک سرخس به چهره زرد نگر
حالم تبه از طالع نامرد نگر روزم سیه از اختر شبگرد نگر

برداشته شد نقاب از دختر رز در پرده شد آفتاب از دختر رز
شهری است پر انقلاب از دختر رز زیبا پسران خراب از دختر رز

آئینه دوست روی نیکوست بین عکسی که در این آینه زان روست بین
چشمی بگشا عکس که و آینه کیست عکس اوست بین آینه هم اوست بین

آن ماه که مه حجاب می‌دارد از او وز شرم به رخ نقاب می‌دارد از او
ساقی است به بزم امشب و مینا به کفش ابری است که آفتاب می‌بارد از او

آمد سپه بهار و شد لشکر دی بر شاخ نگر شکوفه چون افسرکی
زان پیش که خیل دی رسد باز ز پی در پای گل از دست مده ساغر می^۱

۱. نسخه‌های فر و سل و شه از اینجا تا ص ۶۷۹ یعنی تا شرح حال نوید را ندارند. این اشعار فقط در چاپهای هند است.

شبی با نوجوانی گفت پیری
 کهن دردی کشی صافی ضمیری
 چو جم صاحب دلی روشن روانی
 در این دیر کهن پیرمغانی
 که باد نوبهار از ابر آزار
 شنیدم خیمه زد در طرف گلزار
 به هر گلبن هزاری ساز برداشت
 صلا یوسف گل شد جهانگیر
 زلیخای جوان شد عالم پیر
 مشو غافل که ایام بهار است
 سراسر کوه و صحرا لاله زار است
 جهان رشک نگارستان چین است
 صبا مشک ختن در آستین است
 زمان عیسی دم و عنبر سرشت است
 زمین مینوش از اردیبهشت است
 چو می باران نیسان خوشگوار است
 قدح در دست ابر نوبهار است
 شراب فیض در مینای ابر است
 پیایی رشحه صهبای ابر است
 رخ گل را که روی عکس یار است
 هوا مشاطه آب آئینه وار است
 گلستان خوش چو روی باده نوش است
 چمن دلکش چو کوی می فروش است

پریشان زلف سنبل از نسیم است
 نسیم از بوی او عنبر شمیم است
 بنفشه بر کنار جویباران
 چو خطمی گرد لب سیمین عذاران
 قدی سرو سهی در طرف گلزار
 دهد یاد از نهال قامت یار
 صنوبر چون جوانان دوش بر دوش
 سمن چون گلرخان سیمین بناگوش
 سحر نرگس خمارآلوده خیزد
 شکرخند از دهان غنچه خیزد
 چو مستان ارغوان را دست ایام
 شراب ارغوانی کرده در جام
 فروزان لاله همچون روی مستان
 شقایق چون عذار می پرستان
 سحرگاهان نسیم آهسته خیزد
 چنان کز برگ گل شبم بریزد
 چنان جنباند اندر آینه آب
 کز آن جنبش بیفتد عکس در تاب
 چمن را ابر آزاری نوازد
 به بارانی که خاکش گل نسازد
 ترشچهای ابر از هر گیاهی
 بود چندانکه بنشانند غباری
 نقاب افکند باد از چهره گل
 گرفته شور در شوریده بلبل

دل از کف بردگان را برده از دست
 پریشان ناله‌های قمری مست
 به سیرگل ز هر سو گل‌عذاران
 پریشان و چو ابر نوبهاران
 چنان بر هر طرف بالید سروی
 خرامان هر طرف زیبا تذروی
 گرفته هر گلی در هر کناری
 به پای گلبنی دست نگاری
 پری پیکر بتان چون سرو همدوش
 همه چون گل پرند و پرنیان پوش
 همه در باغ جان نازک نهالان
 همه در راغ گل رعنا غزالان
 همه سحرآفرین در خوش بیانی
 همه جادو زبان در هم‌زبانی
 همه آگه ز طرز دلربائی
 همه رسم آشنا در آشنائی
 همه از تاب می‌افروخته گل
 خمارش نرگس و آشفته سنبل
 سهی بالا جوانان سمنبر
 چو غلمان بهشتی روح پیکر
 همه برگرد گل سنبل دمیده
 همه مشکین رقم بر مه کشیده
 همه بر تخت خوبی تاجداران
 در اقلیم نکوئی شهریاران

همه سرخوش ز جام ارغوانی
همه جویای عیش و کامرانی
کنون اندر سر هرکس هوائی است
به هر شاخی ز هر مرغی نوائی است
قدح در دست مستان بر لب جو است
کف ساقی ز مینا رشک مینو است
همه چون شاخ گل پیمانه در دست
تماشائی خراب و باغبان مست
مرا با آنکه وقت از من گذشته است
چو شام هجر روزم تیره گشته است
اگر پیرانه سر بودی دماغی
دماغ از باد می شستم به باغی
ولی پسیری چنانم برده از کار
که شناسم می از خون و گل از خار
ترا امروز نور روز جوانی است
زمان عیش و وقت کامرانی است
که گفتت در چنین فصلی حزین باش
چو من تنها نشین خلوت گزین باش
به پیران کهن غم سازگار است
تو شادی کن ترا با غم چه کار است
زمان خوشدلی تنگ است دریاب
شتاب عمر بین در عیش بشتاب
بساط از خانه بیرون ده که وقت است
قدم بر طرف هامون نه که وقت است

چمن پیرایه دست صبا بین
 صبا را در چمن صنعت نمابین
 کزین همصحبتی روشن روانی
 خردمندی ظریفی نکته‌دانی
 جهان پیموده‌ای آگه ز کاری
 ز غم فرسوده‌ای کامل عیاری
 ز جزء آشنائی نکته‌دانی
 رموز عشق را روشن بیانی
 چو من در دوستی صاحب وفائی
 ز کین بیگانه با مهر آشنائی
 که دریای دلش از گل عذاری
 بود خاری و دامنگیر خاری
 ز خود رائی جفائی دیده باشد
 جفا از بی وفائی دیده باشد
 شب هجرش جگر خون کرده باشد
 سرشکش چهره گلگون کرده باشد
 دلش را خورده باشد شیشه بر سنگ
 رخ از غم کرده باشد کهریا رنگ
 ره کوی بستی پیموده باشد
 جبین بسر خاک پائی سوده باشد
 به رخساری نگاهی کرده باشد
 به دل در دیده آهی کرده باشد
 کهن صحرانورد وادی عشق
 در این وادی دلیش هادی عشق

ز همرازیش جان را بهره ور کن.
 به همراهیش بر هر سو گذر کن
 گهی بر دامن دشتی روان شو
 گهی بر کشته‌ای دامن‌کشان شو
 نسیم آسا گهی بر سبزه بگذر
 گهی بر گل گهی بر لاله بنگر
 گهی سوی سمن گه یاسمن بین
 به هر جا روی یار خویشتن بین
 گهی بشنو پیام آشنائی
 ز نالان مرغکی دستان سرائی
 گهی با دوستان بنشین و یاران
 گهی خوش بگذران با گل‌عداران
 گهی پنهان به امید نگاهی
 سر ره گیر بر مژگان سیاهی
 تمتع گیر هر جا بی درنگی
 ز هر گل بوئی از هر لاله رنگی
 برو تو بر در باغی وطن کن
 چو گلبن تکیه بر سرو چمن کن
 به آهنگ تذروان خوش آواز
 چو نرگس بر لب جوئی قدح گیر
 چو شاخ گل ز گلروی فرح گیر
 دل از کف ده عوض بستان ز ساقی
 می‌ای کز لعل ساقی مانده باقی

که این می چاره افسردگان است
 روان بخش دل از غم مردگان است
 بهار عمر را وقت این قدر نیست
 چو فصل گل دو روزی بیشتر نیست
 به هوش ارباشی از غم خسته باشی
 به مستی کوش کز غم رسته باشی
 چو گفت این پند پیر از مهربانی
 لبش خاموش شد از درفشانی
 برآورد آن جوان با خاطر تنگ
 خروش دلخراش از سینه چون چنگ
 بگفت ای مرشد ای دانای اسرار
 به هرگوشی نوائی شد سزاوار
 بر بلبل ز گل افسانه نیکوست
 حدیث از شمع بر پروانه نیکوست
 به مستان نقل می خواران خوش آید
 به یاران قصه یاران خوش آید
 کسی کاندر سرش سودای لیلی است
 ز سلمی یا سعادتش کی تسلی است
 به شیرین هرکه را پیوند جان است
 وصال شکرکش بر دل گران است
 سری کو خاک راه مقبلان است
 هوایش خدمت صاحبان است
 به من غم مهربان یار است بگذار
 مرا با غم سرو کار است بگذار

فسون کم با من از میخانه می گو .
 مگو از کوی زان ویرانه می گو
 اگر چه گفته یونانیان است
 که می جان پرور روحانیان است
 نشاط آموز دلهای نژند است
 پسند طبع هر مشکل پسند است
 دماغ عارفان زان عنبرین بو است
 صفای صوفیان از صافی اوست
 همه دیر مغان زان رشک مینو است
 همه کوی مغان زان عنبرین بو است
 حکیمان جمله گرد آن برآیند
 علاج جهل را جز می ندانند
 خلل در کار عقل از باده نقل است
 که می هر قطره اش دریای عقل است
 چنان آئینه جان می فزاید
 که در وی عکس جانان می نماید
 غم دیرینه گر در سینه داری
 چه غم گر باده دیرینه داری
 که جام باده کز جم یادگار است
 مزاج اهل غم را سازگار است
 دو چیز آرد پس از پیری جوانی
 رخ گلرنگ و راح ارغوانی
 بردانده دو چیز از سینه تنگ
 نی خوش نغمه و مرغ خوش آهنگ

ولی گر نغمه گیری گر بهار است
 نباشد خوش چو دور از روی یار است
 اگر جانان نباشد جان نباشد
 چه سود از جان اگر جانان نباشد
 مبادا عیش بی یاران جانی
 که بی یاران غم آرد شادمانی
 جفاکش چون وفاکیشان نباشند
 پریشان باش اگر ایشان نباشند
 چو خالی گشت بزم از میگساران
 حریفان جملگی رفتند و یاران
 ز صافی مشربان کس نیست باقی
 نه مینا ماند نی ساغر نه ساقی
 کنون تار طرب بگسسته بهتر
 نی مطرب چو دل بشکسته بهتر
 بهاران گو پس از یاران نیاید
 سحر گل بشکفد باران نیاید
 چو آییم سوی باغ از منزل تنگ
 چو بینم کز غم آساید دل تنگ
 نه خندان غنچه نه سرو از غم آزاد
 نه گل خارم نه بلبل خاطرش شاد
 فلک را جور بی اندازه گشته است
 جهان را رسم و آئین تازه گشته است
 هزار امروز هم آواز زاغ است
 گل از بی رونقیها خار باغ است

بنالد سبزه از پژمردگیها

بنالد قمری از افسردگیها

مبارک فال مرغان جغد شوم است

همایون پرهما هم بال بوم است

سها در جلوگاه خودنمائی است

به مهرش دعوی صاحب ضیائی است

به تیغ... می فروشد

صفا خارا به گسهر می فروشد

در کس جز در شاهان صدف نیست

بهایش قیمت مشت خزف نیست

چراغ جهل کش پرتو دروغ است

فروزان شمع و آتش بی فروغ است

وفا را اسم و رسمی در میان نیست

زیاری نام و از یاران نشان نیست

جهان خرمی با رفتگان رفت

به غم ماندیم ما و کاروان رفت

کنون در هیچ سو بانگ جرس نیست

در این وادی کسی فریادرس نیست

بگفتش پیر کای فرزانه فرزند

دل از دور فلک می دار خرسند

که این گردنده دیرینه بنیاد

که دهقانی است چابکدست استاد

در این بستان کند هر لحظه کاری

بیارد از پس هر دی بهاری

جوان گفتش که این پیر خردمند
 سخن خوش گفתי اما لب فرو بند
 که من خوی زمان را می شناسم
 سرشت آسمان را می شناسم
 فلک را عادت دیرینه این است
 که با آزادگان دائم به کین است
 به جان می پرورد بسی حاصلی را
 کز او دل بشکنند سنگین دلی را
 در این خاکی طلسم سست بنیاد
 شنیدم وقتی از فرزانه استاد
 خوش الحان طایری در بوستانی
 به شاخی ریخت طرح آشیانی
 به محنت خار و خاشاکی کشیدی
 بر آن شاخش به صد امید چیدی
 خس خشکی چو بر خاری فزودی
 نمودی از شمع دلکش سرودی
 چو طرفی ز آن خراب آباد کردی
 ز شادی نغمه ای بنیاد کردی
 چو وقت آمد که بختش با در آید
 گل امیدش از گلبن برآید
 در آن فرخنده جا منزل که بیند
 در آن خرم سرا خوش دل نشیند
 که ابری ناگهان دامن کشان شد
 وز آن برقی عجب دامن فشان شد

شراری ریخت بسر کاشانهٔ او
 که در هم سوخت عشرت خانهٔ او
 به جا نگذاشت در اندک زمانی
 از آن جز مِشت خاکستر نشانی
 چو دید این بازی از چرخ غم اندوز
 کشید از دل چو برق آهی جانسوز
 نه دستی آنکه با گردون ستیزد
 نه پائی آنکه از دوران گریزد
 بگرییدی گهی بر خویشتن سخت
 بخندیدی گهی از سستی بخت
 دلش هر چند زخمی بس عجب داشت
 ولی درمان صبر از دست نگذاشت
 غبار از خاطر آشفته می‌رفت
 فربخ خویشتن می‌داد و می‌گفت
 به دل کو باش خاشاکی به خاکی
 چو در کف هست خاکبِی نیست باکی
 جهان گر جمله از من رفت گورو
 ز مِشتی خاک ریزم طرحش از نو
 و از برقم برون شد خرمن از دست
 بحمدالله کف خاکسترم هست
 بسازم بستر از خاکستر گرم
 وز آن پهلوی نهم بر بستر نرم
 ولی غافل که این چرخ دل آزار
 چو طرح تو ز کین ریزد دگر بار

هنوز این حرف می‌گفت آن بلاکش
 که ناگه صرصری آمد به جنبش
 چو صرصر برد شاخ از آشیانها
 خراب از جنبش آن خانمانها
 به یک جنبش اساسش را ز جا برد
 خراب آباد او باد صبا برد
 بر آن بستر که بود از خستگیها
 به آن صد گونه‌اش دلبستگیها
 چنان زد پشت پا از هر کناری
 که شد هر ذره از خاکش غباری
 نماندش یک به کف خاک آن غم اندیش
 که افشاند ز حسرت بر سر خویش
 نه امروزش چنین رفتار بوده است
 فلک تا بوده اینش کار بوده است
 به دلها بی سبب کین دارد این زال
 نه دین دارد نه آئین دارد این زال
 مرا بگذار تا خاموش باشم
 زبان بندم سرا پا گوش باشم
 نه چون از لطف خویشم بنده کردی
 ز فیض دم دلم را زنده کردی
 چو دریا درفشان از جوش بنشین
 سخن سر کرده‌ای خاموش بنشین
 ولی بگذار از این افسانه گفتن
 خدیث از بزم و از میخانه گفتن

مـخوان از دشت و باغ و راغ و نـیرنگ
 به مرغی کامدش در این قفس تنگ
 که جای جسم و جان هریک جهانی است
 جدا هر طایری را آشیانی است
 خدا در هر سری سرّی نهاده است
 دری بر هر دل از راهی گشاده است
 به هر جا از قضا کاری و کشتی است
 به هر مثنی گلی دیگر سرشتی است
 کسی کاو خاک پای مقبلان است
 هـوایش خدمت صاحبـلان است
 نیارد سر فرود از بیم و امید
 ز تاج کـیقباد و تخت جـمشید
 نه گنج شایگان ماند نه شبـدیز
 نه لحن بسارید نه بزم پرویز
 ز مستی گرچه شوری در سرم هست
 ولی ذوق شراب دیگـرم هست
 شرابی نه کز آن میخانه مینو است
 سرای می فروشان عنبرین بو است
 می از آرایش هر شیشه‌ای پاک
 چمن آئینه اسرار افلاک
 می خامش روان و سینه چاکان
 می مینای آن دلهای پاکان
 می کز خطّه عقلش سفرهاست
 می کز عالم عشقش خبرهاست

می دور از مذاق می فروشان

صفابخش ضمیر درد نوشان

می کز سرّ وحدت خوانده‌ام راز

ز اطوار حقیقت گویدم باز

می پرورده در خمخانه غیب

شراب می‌کشان بزم لاریب

کز آن سرّ حقیقت جرعه‌نوش است

همه بیهوش اما عین هوش است

کرم کن قطره‌ای از روی یاری

هزاران بادیه‌گر در سینه داری

ز عیش افسانه‌ام بر دل و بال است

سخن از عشق گو عالم خیال است

چه خوش آن برهنه‌پای سرمست

چو رخت از طرف آن میخانه بریست

که دنیا محفلش سوزی ندارد

کشیدم باده‌اش زوری ندارد

می می‌کش که بزمش لامکان است

می می‌جو که کویش بی‌نشان است

ز جام وحدت آنانی که مستند

دو عالم را به سر ساغر شکستند

جوان بشنید از آن روشن روان پیر

جواب از نکته دانی کرد تقریر

بگفت ای در غم‌اندوزی نوآموز

طلب‌کاری بالای عاقبت سوز

نکر دستی سفر در وادی عشق
 خطر دارد گذر در وادی عشق
 بر این صحرا گذشتن صعب کاری است
 به خون غلطیده اش هر سو شکاری است
 در آن نه منزلی نه مأمنی هست
 پس هر سنگ پنهان رهزنی هست
 سراسر رهروان وادی عشق
 خرابی خوانده اند آبادی عشق
 خرد را پای در این راه لنگ است
 به هر گامش هزاران کوه و سنگ است
 ز هر دامن به هر خارش باری است
 صد از ره مانده اش در هر کناری است
 سفیر عقل اگر روح الامین است
 که فرخ طایر خلد برین است
 در آن وادی که عشق آتش فروزد
 اگر جنبد پر و بالش بسوزد
 خموشی به در این سر بسته راز است
 که شب کوتاه و این افشان دراز است
 حکیمان با همه درها که سفتند
 همان زین داستان حرفی نگفتند
 به این شاخ از بلندی دسترس نیست
 گل از این شاخ چیدن حد کس نیست
 بجز مسند نشین بزم ارشاد
 کرای گوهری دریای ایجاد

فلک فرسا سوار عرش پیمای
 همایون پر همای لامکان جای
 حکیمان جهان را حکمت آموز
 دبیر عقل کل را دانش اندوز
 خبردار از رموز دلربائی
 خدا را صاحب سرّ خدائی
 چو ایزد ذات او بی مثل و مانند
 چراغ افروز راه اهل بینش
 محمد شمع بزم آفرینش
 کتابش معجز روشن بیان را
 وصیش حاکم مطلق جهان را
 سراسر دفتر ارباب بینش
 علی مهر سپهر آفرینش
 علی فرمانده ملک ولایت
 درخشان کوکب برج هدایت
 علی یاری ده افتاده کاران
 به او چشم همه امیدواران
 در علم نبی دانای هر راز
 زیانش را ز حق او نکته پرداز
 درونش مخزن سرّ الهی
 در و حکمت نهان چندان که خواهی
 کلامش چون کتاب آسمانی
 بلاغت را از او محکم بیانی

ز ممکن نیست آن در سفتن آسان
 به حیرت زان گهر گوهر شناسان
 کفش ابر کرم دستش یم جود
 نمایان از کف دستش نم جود
 کلید ملک حق در پنجه او
 سر انگشتش گه مشکل گشائی
 خدا را مظهر قدرت نمائی
 فلک بگرفته آواز کمالش
 جهان برگشته از صیت جلالش
 عدو را خرمن هستی برد یاد
 اگر از برق تیغش آورد یاد
 به خدمت بر درش جوزا غلامی
 کمر بر بسته با زرین پیامی
 هلال آسمان لعل سمندش
 شکار لامکان صید کمندش
 جز از دست علی عالم به پا نیست
 که جز دست علی دست خدا نیست
 چه خوش گفت این سخن را نکته دانی
 سخنگو عارفی شیرین زبانی
 اگر دست علی دست خدا نیست
 چرا دست دگر مشکل گشا نیست
 عیان نور خدائی از جبینش
 برون دست خدا از آستینش

به حق جویای حق را رهنما اوست

ز کار اهل دل مشکل گشا اوست

نوید

اسم شریفش محمدحسین^۱ همشیره زاده میرمشتاق است و بیست [و سه]^۲ سال قبل از این که نوشتن این کتاب شروع شود به هند رفته و در کشمیر ساکن شده بود و هم در آنجا در سنه ۱۱۷۸^۳ وفات یافته. در وقت رفتن، آغار شاعری او بوده است [و قابلیت داشت]^۴. یک دفعه در مراسله‌ای این مطلع را به خالوی خود نوشته:

طریق مهر با یاران خود یارا نمی‌دانی و گر می‌دانی از یاران خود ما را نمی‌دانی

نیازی

اسم شریفش نواب احمد میرزا خلف میرزا سید مرتضی نواده سلطان العلمائی خلیفه سلطان. والد ماجدش به شرف مصاهرت و منصب صدارت شاه سلطان حسین صفوی مفتخر و خود نیز به مصاهرت خالوی خود شاه طهماسب ثانی صفوی مباحی، صاحب ذهن صافی و مدرک وافی، بسیار صحبت دوست و عیاش و طبعش گوهرزای و دستش گوهرپاش، شرف صحبتش مکرر روزی شده گاهی به جهت طبع آزمائی فکر شعری می‌فرموده، الحق سلیقه خوشی و طبع دلکشی داشته، در اصفهان بلبل روحش به آشیان جنان پرواز کرده قطعه تاریخ ایشان را حقیر گفته‌ام.

چون شمار سال تاریخش ز آذر خواستم

زد رقم «مونس بود احمد باحمد در بهشت»^۵ = ۱۱۸۷

این اشعار از ایشان انتخاب و نوشته شد:

به یک کرشمه زلیخاوشی دل ما را چنان ربود که یوسف دل زلیخا را

۱. شه: «محمدصادق». ۲. فقط در سل.

۳. چاپهای هند: «۱۱۸۷»، سل: «۱۱۸۵»، شه ندارد، فرهنگ سخنوران: «۱۱۸۰ و ۱۱۸۷».

۴. فقط در سل و شه. ۵. فر: «مونس بود با احمد احمد در بهشت» که ۱۱۸۸ می‌شود.

تیغ خونریز است آه بی‌گناهان آه اگر وقت کشتن فرصت آهی دهد قاتل مرا

به قتل من برانگیزند ای کاش آن جفاجو را که شاید گیرم از بهر تظلم دامن او را

از برای شنیده‌ام سخنان که ترا طاقت شنیدن نیست

فغان زین دل که دائم در فغان است دل است این یا درای کاروان است

هر کسی سینه به خنجر زندش می‌ترسم به من آخر نرسد نوبت و خنجر شکند

ترسم فغان من به فغان آورد ترا دست از جفا بدار و مرا در فغان مدار

دل اهل دیاری خوش که دارد چون تو یاری خوش که از یک یار خوش گردد دل اهل دیاری خوش

بود بردن وصال و باختن جان تا چه پیش آید که در پیش است ما را با حریفی خوش قماری خوش

نمی‌دانم که چون شد چون دل من همی دانم که خون شد خون دل من

از من نبینی سرکشی گر صد رهم در خون کشی

ناز از ایاز ای نازنین خوش باشد از محمود نه

افسوس معشوقان^۱ بود در کیش عاشق خونبها

پامال کن خون مرا از دست برهم سود نه

از آتش هجر سوخت چون پیکر ما مایل به وفا و مهر شد دلبر ما

آمد که زند بر آتش ما آبی وقتی که به باد رفت خاکستر ما

والله^۲

اسمش علیقلی خان از بیک زادگان لگزیه و از غلامان صفویه است. در عنفوان جوانی از اصفهان به هندوستان رفته چندی در جرگه ارباب مناصب به عسرت گذرانیده و هم در آنجا فوت شده، شعر بسیار گفته و صاحب دیوان است. تذکره‌ای هم در هند تمام کرده به نظر رسید^۳، شعری که ناخنی به دل زند از او مسموع نشد اگرچه مضمون این شعر مبتذل است اما اینجا نوشته شد:

حسن به هر کجا کشتد دامن ناز بر زمین عشق به پای او نهد روی نیاز بر زمین

وفا

اسمش میرزا شرف‌الدین از اجله سادات دارالمؤمنین قم و از متولیان آستانه معصومه -علیهاالسلام- جوانی نیک و به دل نزدیک است. در اواخر دولت نادری به هندوستان رفته قریب به سی سال در آنجا مانده و در سنه ۱۱۸۰^۴ مراجعت و به طواف بیت‌الله مشرف شده. این دو شعر از او به نظر رسید:

یار آمده بود بر سر مهر بی‌مهری روزگار نگذاشت

۱. سل و شه: «افسوس قاتل بس».

۲. سل: «حاله».

۳. مقصود تذکره ریاض الشعراء است.

۴. سل: «یکهزار و هشتاد و سه».

عارض چون مهش یکی طره^۱ مشکفام دو
آه به تیره روزیم صبح یکی و شام دو

هاتف

اسم شریفش سید احمد از اجلهٔ سادات عالی درجات [حسینی]^۲ اصفهان و به اکثر کمالات موصوف و به حسن اخلاق و نیکی ذات معروف. طبعش خالی از لجاج و سلیقه‌اش بری از اعوجاج. رشتهٔ محبت و دوستی فی مابین فقیر و آن سیدعظیم‌القدر مستحکم و در شعرشناسی مسلم و در این فنون در عهد خود کمتر کسی به او قرینه توانستی شد. خلاصه در فن نظم و نثر تازی و دری، ثالث اعشی و جریر و تالی انوری و ظهیر. این اشعار از آن جناب انتخاب و در اینجا ثبت شد:

در منقبت شاه مردان علی بن ابی طالب علیه السلام

سحر از کوه خاور تیغ اسکندر چو شد پیدا
عیان شد^۳ رشحهٔ خون از شکاف جوشن دارا
دم روح‌القدس زد چاک در پیراهن مریم
نمایان شد میان مهد زرین طلعت عیسی
میان روضهٔ خضرا روان شد چشمهٔ روشن
کنار چشمهٔ روشن برآمد لالهٔ حمرا
ز دامان نسیم صبح پیدا شد دم عیسی
ز جیب روشن فجر آشکارا شد کف موسی
درافشان کرد از شادی فلک چون دیدهٔ مجنون
برآمد چون ز خاور طلعت خور چون لیلی

۳. سل: «برآمد».

۲. فقط در سل و شه.

۱. سل و شه: «سنبل».

مگر غماز صبح از بام گردون دیدشان ناگه
 که پوشیدند چشم از غمزه چندین لعبت زیبا
 درآمد زاهد صبح از در دردی کش گردون
 زدش بر کوه خاور بی محابا شیشه صها
 برآمد ترکی از خاور جهان آشوب و غارتگر
 به یغما برد در یک دم هزاران لؤلؤ لالا
 نهنک صبح لب بگشود و دزدیدند سر پیشش
 هزاران سیمگون ماهی در این سیماب گون دریا
 برآمد از کنام شرق شیری آتشین مقلب
 گریزان انجمش از پیش و رو بسان گراز آسا
 چنان کز صولت شیرخدا کفار در میدان
 چنان کز حمله ضرغام دین ابطال در بیدا
 هژبر سالب غالب علی بن ابی طالب
 امام مشرق و مغرب امیر یثرب و بطحا

نسیم صبح عنبریز شد بر توده غبرا
 زمین سبز نسرين خیز شد چون گنبد خضرا
 ز فیض ابر آزاری زمین مرده شد زنده
 ز لطف باد نوروزی جهان پیر شد برنا
 صبا پر کرد در گلزار دامان از گل سوری
 هوا آکند در جیب و گریبان عنبر سارا
 عبیر افشانند بر گیسوی پرچین سنبل مشکین
 گلاب افشانند بر چشم خمارین ترگس شهلا
 به گرد سرو گرم پرفشانی قمری مفتون
 به پای گل به کار جان سپاری بلبل شیدا

سزدگر بر سر شمشاد و سرو امروز در بستان
 چو قمری پر زند از شوق روح سدره و طوبی
 چنار افراخت قد بندگی صبح و کف طاعت
 گشود از بهر حاجت پیش دادار جهان آرا
 پس آنگه در جوانان گلستان کرد نظاره
 نهان از نارون پرسید کای پیر چمن آرا
 چه شد کاطفال باغ و نوجوانان چمن جمله
 سر لهو و لعب دارند زین سان فاحش و رسوا
 چرا گل چاک زد پیراهن ناموس و با بلبل
 میان انجمن دمساز شد با ساغر و مینا
 نبینی سرو پا برجای را کآزاد خوانندش
 که با اطفال می رقصد میان باغ بر یک پا
 پریشان طرهٔ شمشاد و افشان گیسوی سنبل
 نه از بیگانگان شرم و نه از نامحرمان پروا
 میان سبزه غلطد با صبا نسرین بی تمکین
 عیان با لاله جام می زند رعنائ نا رعنا
 به پاسخ نارون گفتش کز اطفال چمن بگذر
 که امروز امهات از شوق در^۱ رقصند با آبا
 همایون روز نوروز است امروز و به فیروزی
 بر اورنگ خلافت کرده شاه لافتی مأوا
 شاهنشاه غضنفر پلنگ آویز و اژدر در
 امیرالمؤمنین حیدر علی عالی اعلی
 ولی حضرت عزت قسیم دوزخ و جنت
 قوام مذهب و ملت نظام الدین و الدنیا

به رتبت ساقی کوثر به مردی فاتح خیر
 به نسبت صهر پیغمبر ولی والی والا
 از آتش عقل در گوهر شمارد جفت پیغمبر
 که بی مثل است و بی انباز آن یکتای بی همتا
 زهی مقصود اصلی از وجود آدم و حوا
 غرض ذات همایون تو در دنیا و مافیها
 طفیلت از وجود ارض و سما و عالی و سافل
 کتاب آفرینش را به نام نامیت طغرا
 شد از دستت قوی دین خدا آئین پیغمبر
 شکست از بازویت مقدار لات و عزت عزى
 رخ از خواب عدم نداشتی بود آدم که فرق تو
 مکل شد به تاج لافتی و افسر لولا
 نگشتی گر طراز گلشن دین سرو بالایت
 ندیدی تا ابد بالای لاپیرایه از الا^۱
 در آن روز سلامت سوز کز خون یلان گردد
 چو روی لیلی و دامان مجنون لاله گون صحرا
 کمان بر گوشه ای بندد گره چون ابروی لیلی
 گشاید عقده از پرچم^۲ اگره چون طره سلمی
 ز آشوب زمان وز گیر و دار پر دلان افتد
 بدان سان آسمان را رعشه بر تن لرزه بر اعضا
 که پیچد بره را بر پای حبل کفه میزان
 درافتد گاو را بر شاخ بند ترکش جوزا
 یکی با فتح همبازی یکی با مرگ همبالین
 یکی را ازدها بر کف یکی در کام ازدها

۲. شه و سل: «علم بگشاید از پرچم».

۱. فر: «پیرایه الا».

کنی چون عزم رزم خصم، جبریل امین در دم
 کشد پیش رخت رختی زمین‌پوی و فلک‌فرسا
 سرافیل دوان از راست میکالت روان از چپ
 ملایک لافتی خوانان برندت تا صف هیجا
 به دستی تیغ چون آب و به دستی رمح چون آتش
 برانگیزی تکار و دلدل هامون‌نورد آنجا
 عیان از آتش رمح تو ثعبانهای برق‌افشان
 نهان در آب شمشیر تو دریا‌های طوفان‌زا
 اگر حلم خداوندی نیاویزد به بازویت
 چو یازی دست سوی تیغ و تازی بر صف اعدا
 ز برق ذوالفقارت خرمن هستی چنان سوزد
 که جان‌داری نگیرد تا قیامت در جهان پیدا
 ز خاک آستان و گرد نعلینت کند رضوان
 عبیر سنبل غلمان و کحل نرگس حورا
 ز افعال و صفات ذات آگه نیستم لیکن
 توئی دانم امام خلق بعد از مصطفی حقا
 به هرکس غیر تو نام امام‌الحق بدان ماند
 که برگوساله زرین خطاب ربنا الاعلی
 من و اندیشه مدح تو بادا زین هوس شرمم
 چه سان پرد مگس جایی که ریزد بال و پر عنقا
 به ادنی پایه مدح و ثنایت کی رسم گیرم
 به رتبت بگذرد نثر از ثریا شعر از شعرا
 چه خیزد از منی مدح تو ای^۱ خلاق انس و جان
 به مدح تو فراز عرش و کرسی از ازل گویا

کلام الله مدیح تست و جبریل امین مَدَح

پیمبر راوی و مَدَح ذات خالق دانا

بود مقصود من زین یک دو بیت اظهار این مطلب

که داند دوست و دشمن که در دنیا و در عقبی^۱

تو و اولاد امجاد کرام تست هاتف را

امام و پیشوا و مقتدا و شافع و مولا

شها من بنده کامروزم به پایان رفته در عصیان

خدا داند که امیدم به مهر تست پس فردا^۲

پی بازار فردای قیامت جز ولای تو

متاعی نیست در دستم منم امروز و این کالا

نپندارم که فردای قیامت تیره گون گردد

محبان ترا از دود آتش غمره غرا

قسیم دوزخ و جنت توئی در عرصه محشر

غلامان ترا اندیشه از دوزخ بود حاشا

الا پیوسته تا احباب را از شوق می گردد

ز دیدار رخ احباب روشن دیده بینا

محبان ترا روشن ز رویت دیده حق بین

حسودان ترا بی بهره زان رو دیده اعما

[زلزله کاشان]

کرده ام از کوی یار^۳ بیهده عزم سفر

خار ملامت به پا خاک ندامت به سر

از کف خود رایگان دامن امن و امان

داده و بنهادم رو سوی خوف و خطر

۳. سل: «بسته ام از کوی او».

۲. شه: «تست و بس فردا».

۱. سل: «در دنیا و مافیها».

خود به عبث اختیار کرده‌ام از روزگار
فرقت یار و دیار محنت رنج و سفر
چون سفها خویش را بی سبب افکنده‌ام
از غرفات جنان در درکات سقر
همنفسان وطن جمع به هر انجمن
از غم دوری و من غرقه به خون جگر
من هم از ایشان جدا بلبلیم بی نوا
دور ز هم آشیان برده سری زیر پر
رهسپر غریبم لیک بود قسمتم
چشم تر و کام خشک از سفر بحر و بر
چون بگشایم ز هم دیده به هر صبحدم
هاویه‌سان آیدم بادیه‌ای در نظر
آب در آن قیرگون خاک مخمر به خون
فته در او رهنمون مرگ در او راهبر
دیو در آنجا به جوش وحش و سبع در خروش
من چو سباغ و وحوش قطره زن و رهسپر
شب چو به آرامگاه رونه‌م از رنج راه
بستر و بالین من این حجر است آن مدر
طاق رواقم سحاب شمع وثاقم شهاب
فوج ذباب و کلاب هممنقسم تا سحر
همدم من مور و مار دام و ددم در کنار
دیو ز من در فرار غول ز من در حذر
یار من دلفگار آدمی دیوسار
دیدن آن نابکار بر رگ جان نیشتر

صحبّت او غم فزا رؤیت او جانگزا
آلت ضراً^۱ چون حدید مایه شر چون شرر
چون بشرش روی و تن لیک گر آن اهرمن
هست بشر من نیم ز امت خیرالبشر
این همه گردیده ام رنج سفر دیده ام
کافرم ار دیده ام ثانی آن جانور
روز و شب اینم قرین روز چنان شب چنین
زشتی طالع بین شومی اختر نگر
مملکت بی شمار شهر بسی و دیار
دیده و نگشوده باز از همه کردم گذر
ور به دیاری شدم جلوه ده یار خویش
آینه دادم به کور نغمه سرودم به کر
راغب کالای من مشتریان بس ولی
حنظل و صبرم دهند قیمت قند و شکر
دل دو سه روزم کشید جانب کاشان و دید
جنت خالد و در آن جنتیان را مقرر
روضه اش از خرمی در همه گیتی مثل
مردمش از مردمی در همه عالم سمر
اهل وی الحق تمام زاده پشت کرام
کز همه شان باد شاد روح نیا و پدر
با دو سه یار قدیم روزکی آنجا شدیم
از رخ هم گرد شوی وز دل هم زنگ بر
نیم شبی ناگهان آه کز آن شب فغان
ساخت به یک لحظه اش زلزله زیر و زیر

رعشه گرفت آن چنان خاک که از هول آن
 یافت تن آسمان فالج و اختر خدر
 بس گهر تابناک گشت نهان زیر خاک
 بی خبر و کس نیافت دیگر از آنها خبر
 بس گل رعنا که شب در بر عیش و طرب
 خفت و سحر درکشید خاک سیاهش به بر
 دوش که در کنج غم با همه درد و الم
 تا سحرم بود باز دیدهٔ اختر شمر
 گاه حکایت گذار پایم از آسیب خار
 گاه شکایت کنان زانویم از بار سر
 گاه به فکرت که هست تا کی از این بخت بد
 شب ز شلم تیره تر روز ز روزم بتر
 گاه به حیرت^۱ که چرخ چون اسرا تا به کی
 می بردم کو به کو می کشدم در بدر
 ناگهم آمد فرا پیری فرخ لقا
 خاک رهش عقل را آمده کحل بصر
 پیرنه بدر دجی، بدر نه شمس ضحی
 شمس نه نور خدا، چون خضر اندر حضر
 عقل نخست از کمال، صبح دوم از جمال
 عرش برین از جلال، چرخ کهن از کبر
 گفت که ای وز کجا؟ گفتم از اهل وفا
 گفت چه داری بیار گفتمش اینک هنر^۲
 خنده زنان گفت خیز و یحک از اینجا گریز
 هین منشین الفرار! گفتمش این المفر؟

گفت روان می شتاب تا در دولت مآب
 گفتمش آنجا کجاست؟ گفت زهی بی خبر
 درگه شاه جهان، سده فخر کبار
 صفدر عالی تبار، سرور والا گهر
 وارث دیهیم و گاه، دولت و دین را پناه
 شاه ملایک سپاه، خسرو انجم حشر
 جامع فضل و کرم، صاحب سیف و قلم
 زینت تیغ و علم، زیب کلاه و کمر
 مهر مکارم شعاع، ماه مناقب فروغ
 بحر معالی گهر، ابر لآلی مطر
 خسرو بهمن حسام، بهمن رستم غلام
 رستم کسری شکوه، کسری جمشید فر
 ای ز تو خرم جهان، چون ز صبا گلستان
 وی ز تو گیتی جوان، چون شجر از برگ و بر
 روضه اجلال را قد تو سرکش نهال
 دوحه اقبال را روی تو شیرین ثمر
 پایه گاه ترا دوش فلک تکیه گاه
 جامه جاه ترا اطللس چرخ آستر
 با کف زور آورد کوه گران سنگ پست
 با دل در پرورت بحر نهان یک شمر^۱
 روز کمان و کمین روزی کز جوش کین
 از دل آهن شرر شعله کشد بی حجر
 هم ز خروش و فغان خیره شود چشم چرخ^۲
 هم ز غبار دخان تیره شود چشم خور

فتح^۱ ز یک سو زند صیحه که جانها مباح
 چرخ ز یک سو کشد نعره که خونها هدر
 تیغ زن خاوری، رخس فلک زیر ران
 گم کند از بیم جان جاده و راه خطر^۲
 یازی چون دست و پای سوی عنان و رکاب
 رخس گهر پوش زیر چرخ مرصع زبر
 هم به عنانت روان توسن اقبال و بخت
 هم به رکابت دوان نصرت و فتح و ظفر
 تیغ بمانی به دست ناچخ هندی به دوش
 مغفر رومی به فرق جوشن چینی به بر
 آتش رمحت کند مزرع آمال خشک
 آب حسامت کنند مرتع آجال تر
 خصم تو هرجا کشد ناله این المناص
 از همه سو بشنود زمزمه لا و زر
 خنجرت از پشت خصم می گذرد همچو آب
 نام خوشت بر زبان می گذراند کمر
 تا به توالی زند صبح بر این سبز خنگ
 قد خم و چوگان سیم^۳ لطمه بر این گوی زر
 باد سر دشمنان در سم یکران تو
 از خم چوگان تو گوی صفت لطمه خور

۱. سل و شه: «فتنه».

۲. فرو سل و شه: «گم کند از هول جان جاده ره باختر».

۳. شه: «در خم چوگان سیم».

جواب قصیده مؤلف^۱

نسیمی به دل می‌وزد^۲ روح‌پرور
 نسیمی دلاویز چون بوی دلبر
 نسیمی چو انفاس عیسی مقدس
 نسیمی چو دامن مریم مطهر
 نسیمی همه نفخه مشک سارا
 نسیمی در آن نکبت مهر پنهان
 نسیمی در آن لذت وصل مضمحل
 نسیمی از آن جیب جان دامن دل
 پر از عنبر اشهب و مشک اذفر
 چه باد است حیرانم این باد دلکش
 که عطر عبیر آرد و بوی عنبر
 نسیم بهار است گویا که خیزد
 ز روی گل تاز و سنبلیتر
 نسیمی است شبها به گلشن غنوده
 ز گل کرده بالین و از سبزه بستر
 بر اندام او سوده ریحان و سنبلی
 در آغوش او بوده نسیرین و عبهر
 غلط کردم از طرف بستان نخیزد
 نسیمی چنین جانفزا و معطر
 نسیم ریاض جنان است گوئی
 که رضوان به دست صبا داده مجمر

[نسیم بهشت است و دارد نشانها.
 ز تفریح و تسنیم و ترویح کوثر
 گه از روی غلمان کشیده است برقع
 گه از فرق حوران ربوده است معجر]^۱
 ز گیسوی حوران و زلفین غلمان
 بدین سان وزد مشکبیز و معبر
 خطا گفتم از باغ جنت نیاید
 نسیمی چنین دلکش و روحپرور
 نسیمی است از باغ الطاف صاحب
 نکو ذات و نیک اختر و نیک محضر
 چراغ دل روشن اهل معنی
 فروغ شبستان اهل دل آذر
 شب و روز کردند آبای علوی
 به صد شوق برگرد این چار مادر
 که شاید پدید آید اما نیاید
 از ایشان نظیر تو فرزند دیگر
 به معنی مشکل سر انگشت فکرت
 کند آنچه با مه بتان پیمبر
 به گفتار ناراست تیغ زیانت
 کند آنکه با کفر شمشیر حیدر
 صور جمله کائنات و تو معنی
 عرض جمله حادثات و تو جوهر
 وفای پشه یارا خداوندگارا
 یکی سوی این بنده از لطف بنگر

ز غربت به سوی وطن شو روانه
 به خود رحم فرما به ما رحمت آور
 خوش آن بزم کانجا نشینیم با هم
 نهان از حریفان خفاش منظر
 تو محفل فروز از ضمیر منیرم
 منت مستنیز از ضمیر منور
 بخوانیم بر هم غزلهای رنگین
 تو از شعر هاتف من از شعر آذر
 مرا دسترس نیست یاری خوش آن کس
 که این دولتش هست گاهی میسر
 در این کار کوشم به جان لیک چتوان
 که نتوان خلاف قضای مقدر
 هنرپرور از این اقاویل باطل
 که الحق نیازی بود بس محقر
 نه مقصود من هست مدحت نگاری
 که مدح تو برناید از کلک و دفتر
 اولی بود از این نظم قصدم که دلها
 ز رنگ نفاق است از بس مکدر
 گویند عاجز ز نظم است هاتف
 گروهی که خود گاه نظمند مضطرب^۱
 نیم عاجز از نظم اشعار رنگین
 تو دانی گر آنان ندارند باور
 عروسان ابکار در پرده دارم
 همه غرق پیرایه از پای تا سر

ولیکن چه لازم که دختر دهد کس .
 به بی مهر داماد و بی رحم^۱ شوهر
 نباشد چو داماد شایسته آن به
 که در خانه خود شود پیز دختر
 در ایجاز کوشم که نزدیک دانا
 سخن خوش بود مختصر خوشتر اخصر
 الا تا قمر لاغر و فربه آید
 ز نزدیکی و دوری مهر انور
 محب تو نزد تو بادا و فربه
 عدوی تو دور از تو بادا و لاغر

روای باد صبا ای پیک مشتاقان سوی گلشن
 عبیر آمیز گردان جیب و عنبریز کن دامن
 نخست از گرد کلفت پیکر سیمین روحانی
 مصفا ساز در گلشن به آب چشمه روشن
 به نازک تن بپوش آنکه حریر از لاله حمرا
 به روی یکدگر چون شاهد گل هفت پیراهن
 ز رنگین لاله ها گلگون قصب در پوش بر پیکر
 ز گلگون غنچه ها رنگین حلی بر بند بر گردن
 گلاب تازه بر اندام ریز از شیشه نرگس
 عبیر تر به پیراهن فشان از حقه سوسن
 چو رعنا شاهدان سیمبر دامن کشان بگذر
 به صحن باغ و طرف جویبار و ساحت گلشن

به نرمی غنچه سیراب را از دل گره بگشا
 به همواری گل شاداب را از رخ نقاب افکن
 به هر گلبن گلی بینی کزو بوی وفا آید
 نشانش آنکه نالد بلبل زاریش پیرامن
 بچین از شاخسار و جیب و دامن پرکن و بنشین
 به زیر سبزه نو رسته زیر چتر نسترون
 به طرزی خوب و دلکش دستها بر بند از آن گلها
 چو نقاشان شیرین کار و طراحان صاحب فن
 میان دسته‌های گل اگر باشد خسی برکش
 کنار برگهای گل اگر خاری بود برکن
 به کف برگیر آن گلدسته‌ها را و خرامان شو
 ببر آن دسته‌های گل به رسم ارمغان از من
 به عالی مجلس دارای جم شوکت هدایت‌خان
 که تاج سروری بر سر نهادش قادر ذوالمن
 سرافرازی که تا پیرایه بندد بر کلاه او
 صدف از ابر نیسانی به گوهر گردد آبستن
 جهان‌بخشی که چون در جنبش آید بحر افشالش^۱
 به کشتی خلق پیمایند گوهر نه به سنگ و من
 جوانبختی که چون در بارش آید ابر احسانش
 شود هر خوشه‌چین بی‌نوا دارای صد خرمن
 درم ریزد دو دستش صبح و شام و گوهر افشاند
 یکی چون باد فروردین دگر چون ابر در بهمن
 نشیند چون به ایوان با نگین و خامه و دفتر
 برآید چون به میدان با سنان و مغفر و جوشن

هم از رشک بنانش سر کند پیر سپهر^۱ افغان
 هم از بیم سنانش برکشد ترک فلک شیون
 در آن میدان که از گرد سواران گلشن گیتی
 به چشم تیره اندیشان نماید تیره چون گلخن
 گه از درماندگی زخمی اعانت خواهد از بسمل
 گه از بیچارگی دشمن حمایت خواهد از دشمن
 امل در گریه هر جانب گذارد در هزیمت پا
 اجل در خنده از هر سو برون آرد سر از مکمن^۲
 به فرو شوکت و اقبال و حشمت چون گذارد پا
 چو خورشید جهان آرا فراز نیلگون توسن
 به دستی تیغ چون آب و به دستی رمح چون آتش
 به سر بر مغفری از زر به بر خفتانی از آهن
 به رمح و گرز و تیر و تیغ در دشت نبرد آید
 پلنگ آویز و اژدر بسند و پیل انداز و شیراوژن
 سر دشمن به زیر پالهنک آرد چنان آسان
 که چابکدست خیاطی کشاند رشته در سوزن
 زمام خلق عالم گر به کف دارد چه فخر او را
 نمی نازد به چو پانی شبان وادی ایمن
 جهان داور خدیو کامکارا روزگاری شد
 که بیزد خاک غم بر فرق من این کهنه پرویزن
 بدان سان تیره دارد روزگارم گردش گردون
 که روز و شب نمی تابند مهر و ماهم از روزن
 رسد بر جان و تن هر دم ز دونان و ز نادانان
 در این بازارم آزاری که نتوان شرح آن دادن

نوگوئی موبد پیرم کز آتخانه برزین
 فتادستم میان جرگه اطفال در برزن
 چنان سست است بازارم که می‌کاهد خریدارم
 جوی از قیمت من گر فروشندم به یک ارزن
 کهن اوراق مصحف را چه حرمت در بر آنان
 که روبند از پر چبریل خاک پای اهریمن
 غرض از گردش دوران گردون من بسی دارم^۱
 شکایتها که شرح آن ز هائف نیست مستحسن
 شکایت خاصه از بی‌مهری گردون ملال آرد
 سخن کوتاه که در هر داستان اختصار احسن
 الا تا مهر و ماه و اختران در محفل گردون
 همی ریزند صاف و درد می در جام مرد و زن
 به بزم ماه پیکر ساقیان پیوسته در گردش
 به قصرت مهرپرور شاهدان همواره زانوزن
 همه خوش‌خوی و عشرت‌جوی و شیرین‌گوی و شکرلب
 همه گل‌روی و سنبل‌موی و سوسن‌بوی و نسرین‌تن

[در وصف قم]

حبذا شهری که سالار است در وی سروری
 عدل‌پرور شهریار دادگستر داوری
 شهری آبش جانفزا ملکی هوایش دلگشا
 شهریارش دلتوازی و الیش جان‌پروری

۱. سل و شه: «غرض از گردش گردون و دور اختران دارم».

[شهری از قصر جنان و باغ رضوان نسخه‌ای
 شهر یاری لطف و انعام خدا را مظهری
 روضه خاکش عبیر و روح پرور روضه‌ای
 سروری در وی امیر و عدل پرور سروری]^۱
 چیست دانی نام آن شهر و کدام آن شهریار
 کاین دورا در زیب و زیبائی شاید دیگری^۲
 نام آن شهر است قم فخرالبلاد ام‌القری
 کش به خاک آسوده از آل پیمبر دختری
 دختری کش دایه گردون شاید همسری
 دختری کش مادر گردون نزاید خواهری
 دختری کآباء و اجداد کرامش یک به یک
 تا به آدم یا امامی بوده یا پیغمبری
 بنت شاه اولیا موسی بن جعفر فاطمه
 کش بود روح القدس بیرون درگه چاکری
 ماه بطحا زهره یثرب چراغ قم که دوخت
 دست حق بر دامن پاکش ز عصمت چادری
 شهریار آن ولایت والی آن مملکت
 زبید الحق کسری آئینی تهمتن گوهری
 خان والاشان جم فرمان کی دربان حسین
 آنکه فرزندی به فر او نژاد از مادری
 آنکه اوج قدر را بختش درخشان کوکبی است
 آسمان مسجد را رویش فروزان اختری
 آنکه بهر تارک و بالای او پرداخته است
 چرخ سیمین جوشنی خورشید زرین مغفری

۱. فقط در فر و سل و شه. ۲. شه: «کاین دو را در زیب و فر ثانی شاید دیگری».

بر عروس دولتش مشاطهٔ بخت بلند
 هر دم از فتح و ظفر بتدد فروزان زیوری^۱
 دایهٔ گردون پیر آمد شد بسیار کرد
 داد تسا دوشیزهٔ دولت به چون او^۲ شوهری
 افسرش بر فرق فر ایزدی بس گو مباش
 بر سر از دانگی زر و ده دانه گوهر افسری
 از خم انعام و مینای نوالش مایه داشت
 هر سفالین کاسه‌ای دیدیم و زرین ساغری
 این که چرخ ازرقش کردند نام از مطبخش
 تیره‌گون دودی است بالا رفته یا خاکستری
 از کمالاتش که نتوان حصر جستن شمه‌ای
 از ادیب عقل طوماری گشود و دفتری
 تا زند بر دیدهٔ اعدای او هر صبح مهر
 چون برون آید به هر انگشت گیرد نشتری^۳
 خود به تنها بشکند هر لشکری را گرچه هست
 همرش ز اقبال و بخت و فتح و نصرت لشکری
 امن را تا پاسبان عدل او بیدار کرد
 ظلم جوید بآدابانی فتنه جوید لنگری^۴
 شهر قم کز تندی باد حوادث دیده بود
 آنچه بیند مشت خاکی از عبور صرصری
 در هیمه آن شهر دیدم سالها برپا نبود
 کهنه دیواری که بر روی جغدی افشاند پری

۲. شه: «تو».

۱. چاپهای هند و سل و شه: «دگرگون گوهری».

۳. شه: «خنجری».

۴. شه: «بستری».

از قدم او در دولت به رویش باز شد
 گوئی از فردوس بگشودند بر رویش دری
 شد به سعی او چنان آباد کاهل آن دیار
 مصر را ده می شمارند و ده مستحقری
 پیش از این گر هر ده ویران به حالش می گریست
 خندد اکنون بر هر اقلیمی و بر هر کشوری
 کرد برپا بس اساس نو در آن شهر کهن
 دادش اول از حصار تازه زیبی و فری
 لوحش الله چون حصار آسمان ذات البروج
 فرق هر برجی بلند از فرقدان سا منظری
 شوخ چشمان فلک شبها پی نظاره اش
 از بروج آسمان هریک برون آرد سری
 باره ای چون سد اسکندر به گرد قم کشید
 لطف حقش یاور و الحق چه نیکو یآوری
 عقل چون دید از پی تاریخ این حصن حصین
 گفت: «سدی نیک گرد قم کشید اسکندری» = ۱۱۹۷

ای بر خورشید رایت مهر گردون ذره ای
 آسمان در حکم انگشت و تو چون انگشتی
 با کف دریا نوال هفت دریا قطره ای
 پیش خرگاه جلالت هفت گردون چنبری
 حال زار من چه پرسی این نه بس کز روی تو
 دور ماندم چو دور از روی خور نیلوفری

بوی دود عنبرین من گواه من که چرخ
 بی تو افکنده است چون عودم به سوزان مجمری
 روزها بیداد و شبها غمزه از بس دیده‌ام
 ز اختران هریک جدا می‌سوزدم چون اخگری
 گر ستودم حسن اخلاق ترا دانی که نیست
 از حطام دنیوی چشمم به خشکی و تری
 قمری و بلبل که مدح سرو و وصف گل کنند
 روز و شب از سرو و گل سیمی نخواهند و زری
 خلق نیکو هر کجا هست آن درخت خرم است
 کو بجز مدح و ثنای خلق برنارد بری
 طبع من بحری است پهناور که ریزد بر کنار
 گه دری و گاه مرجانی و گاهی عنبری
 کی رهین کس شود دریا که برگردد ز ابر
 قطره آبی دهد واپس درخشان گوهری
 شاد باش و شاد زی کاین بزم و این آرامگاه
 مانده از سلطان ملکشاهی و سلطان سنجری
 من به نیروی تو در میدان نظم آویختم
 هیچ دانی با که با چون انوری کندآوری
 هم به امداد نسیم لطفت آمد بر کنار
 از چنین بحری سلامت کشتی بی‌لنگری
 راستی ننديشم از تیغ زبان کس که هست
 در نیامم کام همچون ذوالفقارم خنجری
 من که نظمم معجز فصل الخطاب احمد است
 شمرم جز باد سرد افسون هر افسونگری

ریسمانی چند اگر جنید به افسون نیاورد
 تاب چون گردد عصا در دست موسی اژدری
 هان و هان هاتف چه گوئی چیستی و کیستی
 لاف بیش از بیش چند ای کمتر از هر کمتری
 لب فروبند و زبان درکش ره ایجاز گیر
 تا نگر دیدستی از اطناب بار خاطری
 تا گذارد گردش ایام و ریزد دور چرخ
 تاج عزت بر سری خاک مذلت بر سری
 دوستان را کلاهی بر سر از عز و شرف
 دشمنان را به فرق از ذل خواری معجری

در مدح صباحی

| | |
|---|--|
| <p>دارم از آسمان زنگاری با من اکنون فلک در آن حد است گر به او جان دهم به آسانی گفتم از جور چرخ ناهموار نرم شد استخوانم و نکشید گفتم از بخت خفته خواهد رفت صور دویم بلند گشت و نکرد دوش چون رو نهاد خسرو زنگ شب چنان تیره شد که وام گرفت سوی خلوت سرای طبع شدم دیدم آن خانه را ز ویرانی غم در آنجا مجاور و شادی</p> | <p>زخمها بر دل و همه کاری از جگر خواری و دل آزاری او ستاند ز من به دشواری شاید ار و ا رهم به همواری چرخ پا از درشت رفتاری هم زبونی و هم نگونسازی ز اولین خواب میل بیداری سوی این بوستان زنگاری گوئی از روزگار من تاری یابم از غم مگر سیکباری جغد دارد هوای معماری گذر آنجا نکرده پنداری</p> |
|---|--|

نو عروسان بکر افکارم
غیرت گلرخان یغمائی
در زوایای آن نشسته غمین
کرده اندر دهان ضواحکشان
غمزه‌شان را نه شوق خونریزی
زلف مشکینشان برافکنده^۱
سر و برشان ز گردش ایام
همه خندان به طنز گفتندم
چه فتادت که نام ما نبی
شکرکز دام عشق آزادی
نیست گر نغز دلبری که از او
ور کریمی نه سربلند و جواد
خود ز ارباب فضل و طبع و هنر
که به او تا جمال بنمائی
شده هنگامه‌ای که یوسف را
گفتم ای شاهدان گل رخسار
نیست ز اهل هنر کسی کامروز
جز صباحی که در سخن او راست
چاکر اوست جان خاقانی
به گهر ز انوری^۲ بود انور
سخنش داروئی که می‌بخشد
نیست موسی و معجز قلمش
نیست عیسی و گشته از نفسش
ای به خلق لطیف و خوی جمیل

همه در دلبری و دلداری
ریشک مه طلعتان فرخاری
مهر بر لب ز نغز گفتاری
لبشان را به خنده مسامری
طره‌شان را نه میل طراری
گرد بر چهره‌های گلناری
از حلی عاطل از حلال عاری
خوی شرم از جبینشان جاری
چه شد آخر که یاد ما ناری
جستی و رستی از گرفتاری
داستانهای نغز بگذاری
که به مدحش سری فرود آری
نیست یک تن در این زمان یاری
از رخ ما نقاب برداری
نکند هیچکس خریداری
که نبیند زرد رخساری
به شما باشدش سزاواری
رتبه سروری و سالاری
بندۀ او روان مختاری
آری این نوری است و آن ناری
گاه مستی و گاه هشیاری
کرده باطل رسوم سحاری
روح در قالب سخن ساری
مظهر لطف حضرت باری

ابلق سرکش سخن داده
 از زبان و دل تو گوهر ناب
 بحر عمان و ابر نیسانند
 لب گشودی زدند عطاران
 باد هر جا برد ز کوی تو خاک
 آفرین بر بنان و خامه تو
 چار انگشت نی تعالی الله
 در یکی لحظه بر یکی صفحه
 ای و فایشه یار دیرینه
 گر ز گردون شکایتی کردم
 نه ز کم ظرفی است و بی تابی
 در حق هاتف این گمان نبری
 تخون دل می چکد از این نامه
 بر دلم کرده جاز مرکز تنگ
 درد داغی کز اوست بر دل من
 از شکایات من یکی آن است
 داده شغل طبابت و زین کار
 من که عار آیدم که جالینوس
 فلک انباز کرده ناچارم
 رسد از طعنشان به من گاهی
 اف بر آن سرزمین که طعنه زند
 من و این شغل دون و این شرکاء
 چیست سودم از این عمل دانی
 در مرض خواجگان ز من خواهند

زیران تو تن به رهواری
 ریزد و خیزد این و آن آری
 در گهر ریزی و گهر باری
 مهر بر نافه های تاتاری
 بگشاید دکان عطاری
 که از آنها چه ها پدید آری
 به دو انگشت خود نگه داری
 صد هزاران نگار بنگاری
 که فزون باد با منت یاری
 از جگر ریشی و دل افکاری
 نه ز بی برگی است و بی باری
 وین سخن را فسانه شماری
 گر به دست اندکی بیفشاری
 گردش این محیط پرگاری
 شرح او کی توان ز بسیاری
 که سپهرم ز واژگون کاری
 چاکران مراست بیزاری
 کندم گر به خانه پا کاری
 با فرومایگان بازاری
 دلخراشی گهی جگر خواری
 زاغ دشتی به کبک کهساری
 با همه ساختم به ناچاری
 از عزیزان تحمل خواری
 هم مداوا و هم پرستاری

تا یکی شان رهد ز بیماری
چشم پوشی و مرده انگاری
کار عیسی کشد به بیطاری
جز نهیق خران پرواری
تا کنند گریه ابر آزاری
دشمنانت به گریه و زاری

صد ره از غصه می شوم بیمار
چون شفا یافت به که باز او را
که گمان داشت کز تنزل دهر
هم ز بیطاریش نباشد سود
تا زند خنده ابر نیسانی^۱
دوستانت به خنده و شادی

فی الترجیع

[در وحدانیت باری تعالی]^۲

وی نثار رخت هم این و هم آن
جان نثار تو چون توئی جانان
جان فشاندن به پای تو آسان
درد عشق تو درد بی درمان
چشم بر حکم و گوش بر فرمان
ور سر جنگ داری اینک جان
هر طرف می شتافتم حیران
سوی دیرمغان کشید عنان
روشن از نور حق نه از نیران
دید در طور موسی عمران
به ادب گردد پیرمغیجگان

ای فدای تو هم دل و هم جان
دل فدای تو چون توئی دلبر
دل رهندن ز دست تو مشکل
راه وصل تو راه پر آشوب^۳
بندگانیم جان و دل بر کف
گر دل صلح داری اینک دل
دوش از شور عشق و جذبه شوق
آخر کار شور مستی و شوق^۴
چشم بد دور خلوتی دیدم
هر طرف دیدم آتشی کان شب
پیری آنجا به آتش افروزی

۲. فقط در سل.

۱. سل: «برق نیسانی»، شه: «برق مینائی».

۴. سل و شه: «آخر کار شوق دیدارم».

۳. شه: «پر آسیب».

همه شیرین زبان و تنگ دهان
شمع و نقل و می و گل و ریحان
مطرب بذله گوی خوش الحان
خدمتش را تمام بسته میان
شدم آنجا به گوشه ای پنهان
عاشقی بی قرار و سرگردان
گرچه ناخوانده باشد این مهمان
ریخت در ساغر آتش سوزان
سوخت هم کفر از آن و هم ایمان
به زبانی که شرح او نتوان
همه حتی الوریس و الشریان

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لا اله الا هو

همه سیمین عذار و گل رخسار
چنگ و عود و نی و دف و بربط
ساقی ماه روی مشکین موی
مغ و مغزاده موبد و دستور
من شرمنده از مسلمانانی
پیر پرسید کیست این گفتند
گفت جامی دهدش از می ناب
ساقی آتش پرست و آتش دست
چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش
مست افتادم و در آن مستی
این سخن می شنیدم از اعضاء

از تو ای دوست نگسلم پیوند
الحق ارزان بود ز ما صد جان
ای پدر پند کم ده از عشقم
من ره کوی عافیت دانم
پند آنان دهند خلق ای کاش
در کلیسا به دلبری ترسا
ای که دارد به تار زنارت
ره به وحدت نیافتن تا کی
نام حق یگانه چون شاید
لب شیرین گشود و با من گفت
که گر از سر وحدت آگاهی

ور به تیغم برند بند از بند
وز دهان تو نیم شکرخند
که نخواهد شد اهل این فرزند
چه کنم کاو فتاده ام به کمند
که ز عشق تو می دهنم پند
گفتم ای دل به دام تو در بند
هر سر موی من جدا پیوند
ننگ تثلیث بر یکی تا چند
که اب و ابن و روح قدس نهند
وز شکر خنده ریخت از لب قند
تهمت کافری به ما مپسند

در سه آئینه شاهد ازلی
سه نگردد بریشم ار او را
پرتو از روی تابناک افکند
شد ز ناقوس این ترانه بلند
که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

دوش رفتم به کوی باده فروش
محفل غز دیدم و روشن
ز آتش عشق دل به جوش و خروش
چاکران ایستاده صف در صف
میر آن بزم پیر باده فروش
پیر در صدر و می کشان گردش
باده خواران نشسته دوش به دوش
سینه بی کینه و روان صافی
پاره ای مست و پاره ای مدهوش
همه را از عنایت ازلی
دل پسر از گفتگوی و لب خاموش
چشم حق بین و گوش راست نیوش
سخن این به آن هنیئاً لک
آرزوی دو کون در آغوش
گوش بر چنگ و چشم بر ساغر
ای ترا دل قرارگاه سروش
درد من بنگر و به درمان کوش
به ادب پیش رفتم و گفتم
ای ترا پیر عقل حلقه به گوش
عاشقم دردمند و حاجتمند
دختر رز به شیشه برقع پوش
پیر خندان به طنز با من گفت
و آتش من فروشان از جوش
تو کجا ما کجا که از شرم
آه اگر امشب بود چون دوش
گفت خندان که هین پیاله بگیر
ستدم گفت هان زیاده منوش
جرعه ای در کشیدم و گشتم
فارغ از رنج عقل و زحمت و هوش
چون به هوش آمدم یکی دیدم
مابقی را همه خطوط و نقوش
ناگهان از صوامع ملکوت
این حدیثم سروش گفت به گوش

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحده لا اله الا هو

آنچه نادیدنی است آن بینی
همه آفاق گلستان بینی
گردش دور آسمان بینی
آنچه خواهد دلت همان بینی
سرز ملک جهانگران بینی
پای بر فرق فرقدان بینی
بر سر از عرش سایان بینی
بر دو کون آستین فشان بینی
آفتابیش در میان بینی
کافر گر جوی زبان بینی
عشق را کیمیای جان بینی
وسعت ملک لامکان بینی
آنچه نادیده چشم آن بینی
از جهان و جهانیان بینی
تا به عین‌الیقین عیان بینی

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لا اله الا هو

در تجلی است با اولو الابصار
روز بس روشن و تو در شب تار
همه عالم مشارق انوار
بهر این راه روشن و هموار
جلوهٔ آب صاف در گل و خار

چشم دل باز کن که جان بینی
گر به اقلیم عشق رو آری
بر همه اهل این زمان^۱ به مراد
آنچه بینی دلت همان خواهد
بی سرو پا گدای آنجا را
هم در آن پابرهنه جمعی را
هم در آن سر برهنه قومی را
گاه وجد و سماع هریک را
دل هر ذره را که بشکافی
هر چه داری اگر به عشق دهی
جان‌گذاری اگر به آتش عشق
از مضیق جهات درگذری
آنچه نشنیده گوش آن شنوی
تا به جائی رساندت که یکی
با یکی عشق ورزد از دل و جان

یار بی‌پرده از در و دیوار
شمع جوئی و آفتاب بلند
گر ز ظلمات خود رهی بینی
کوروش قاید و عصا طلبی
چشم بگشا به گلستان و بین

لاله و گل نگر در این گلزار
 بهر این راه توشه‌ای بردار
 که بود نزد عقل بس دشوار
 یار جو بالعشی و الابرار
 باز می‌دار دیده بر دیدار
 پای اوهام و پایه افکار
 جبرئیل امین ندارد بار
 مرد راهی اگر بیا و بیار
 یار می‌گوی و پشت سر می‌خار
 مست خوانندشان و گه هشیار^۱
 از مغ و دیر و شاهد و زنار
 گه به ایما کنند گاه اظهار
 که همین است سرّ آن اسرار

که یکی هست و هیچ نیست جز او
 وحده لا اله الا هو

ز آب بی‌رنگ و صد هزاران رنگ
 پا به را طلب نه و از عشق
 شود آسان ز عشق کاری چند
 یار کو بالغدو و الاصال
 صد رخت لن ترانی ارگویند
 تا به جائی رسی که می‌نرسد
 بار یابی به محفلی کانجا
 این ره این توشه تو آن منزل
 ورنه‌ای مرد راه چون دگران
 هاتف ارباب معرفت که گهی
 از می و جام و ساقی و مطرب
 قصد ایشان نهفته اسراری است
 پی‌بری گر به رازشان دانی

فی الغزلیات

از کدامین باغی ای مرغ قفس با من بگوی

تا پیام طایر هم آشیان آرم ترا

این می‌کشدم دور ز کویت چو بمیرم کز مردن من غیر رساند خبر آنجا

به چشمی روی آن مه بینم از شوق و به صد حسرت
ز بیم صبح چشم دیگرم بر کوکب است امشب

نگو فردا برت آیم که من دور از تو تا فردا
نخواهم زیست خواهم مرد امروز است یا امشب

هر شب از افغان من بیدار خلق اما چه سود
آنکه باید ناله من بشنود بیدار نیست
گلشن کویت بهشت خرم است اما چه سود^۱

کز هجوم زاغ یک بلبل در این گلزار نیست

چه گویمت که دلم از جدائیت چون است
دلم جدا ز تو دل نیست قطره خون است
ز مور کمترم و می کشم به قوت عشق
به دوش باری کز حد پیل افزون است

اگر به قامت موزون کشد دل هاتف نه جرم او که تقاضای طبع موزون است
لبم خموش بر او ز مدعا طلبی است که مدعا طلبیدن ز یار بی ادبی است

برای زهر غم روزگار تریاقی
مفید نیست و گر هست باده عنبی است
شب از جفای تو می نالم و چو می نگرم
همان دعای تو با ناله های نیم شبی است

به یک کرشمه چشم فسوگر تو شود
یکی هلاک و یکی زنده این چه بوالعجبی است
برد دل از همه کس نظم او که هاتف را
ملاحات عجمی و فصاحت عربی است

گفتم نگرم روی تو گفتا به قیامت
گفتم روم از کوی تو گفتا به سلامت
گفتم چه خوش از کار جهان گفت غم عشق
گفتم چه بود حاصل آن گفت ندامت

گفتم آن روز که دیدم رخ او کاین کودک
آفت دین و دل پیر و جوان خواهد شد

دل بوی او سحر ز نسیم صبا شنید
تا بوی او نسیم سحر از کجا شنید
یگانه گفت اگر سخنی در حقم چه باک
این می کشد مرا که از او آشنا شنید
پیغام حور نشنود از خازن بهشت

گوئی کز آشنا سخن آشنا شنید

نه با من دوست آن گفت و نه آن کرد
تو با من کردی از جور آنچه کردی
که با دشمن توان گفت و توان کرد
من از شرم تو گفتم آسمان کرد

خدا نگیردشان گرچه چاره دل ما
نخست چون در میخانه بسته شد گفتم
به یک نگاه نکردند و می توانستند
کز آسمان در رحمت به روی ما بستند

دانی که دلبر با دلم چون کرد و من چون کردمش
 او از جفا، خون کرد و من از دیده بیرون کردمش
 گفت آن بت پیمانگسل جستم از آن چون حال دل
 خون ویم بادا بحل کز بس جفا چون کردمش
 ز افسانهٔ وارستگی رستم ز شر مدعی
 افسانه‌ای کردم وز آن افسانه افسون کردمش

بیگانه و آشنا ندانی بیگانه کشی و آشنا هم

خالی نگرادم دل کز بیم او ز دیده اشکی اگر فشانم باید نهان فشانم
 چه حاصل از وفاداری من کان بی وفا دارد
 وفا با بی وفایان بی وفائی با وفاداران

منم آن رند قدح نوش که از کهنه و نو خرده‌ای دارم و آن‌هم^۱ به خرابات گرو

بندگان را تفقدی فرمای ای که بر خسروان خداوندی
 تو بمانی به کام دل گر مرد در تمنایت آرزومندی

چو نی نالدم استخوان از جدائی فغان از جدائی فغان از جدائی

من پس از عزت و حرمت شدم ار خوار کسی
 کار دل بود که با دل نفدت کار کسی

۱. شه: «باشدم خرده‌ای آن».

نامید است ز درمان دو بیمار طیب

چشم بیمار کسی و دل بیمار کسی

خار بدرودن به مژگان خار به بشکستن به دست

سنگ خائیدن به دندان کوه بیزیدن به چنگ

لعب با دنبال عقرب بوسه بر دندان مار

پنجه با چنگال ثعبان غوص در کام نهنگ

از سر پستان شیر شرزه دوشیدن حلیب^۱

وز بن دندان مار گرزه نوشیدن شرنگ

نره غولی روز برگردن کشیدن خیر خیر^۲

پیره زالی در بغل شب در گرفتن تنگ تنگ

[از شراب و بنگ روز جمعه در ماه صیام

شیخ را بالای منبر ساختن مست و ملنگ]^۳

[طعمه بر کردن به خشم از کام شیر گرسنه

صید بگرفتن به قهر از پنجه ثعبان پلنگ]^۴

تشنه کام و پا برهنه در تموز و سنگلاخ

ره بریدن بی عصا فرسنگها با پای لنگ

نقشها بستن شگرف از کلک مو بر آب تند^۵

نقها کردن پدید از خار تر بر خاره سنگ

روزگار رفته را در گردن افکندن کمند

عمر باقی مانده را بر پا نهادن پالهنک

۱. شه: «دوشیدن لبن». حلیب به معنای شیر و شیر دوشیدن است.

۲. خیر خیر = بیهوده، بی سبب (معین).

۳. چاپهای هند ندارند.

۴. فقط در شه.

۵. شه: «بر روی آب».

یار را ز افسون به کوی هاتف آوردن به صلح
 غیر را با یار از نیرنگ افکندن به جنگ
 صد ره آسانتر بود بر من که در بزم لثام
 باده نوشم سرخ سرخ^۱ و جامه پوشم رنگ رنگ
 چرخ گرد از هستی من گر برآرد گو برآر
 دور بادا دور از دامان نامم گرد ننگ

از عشق کزوست بر لبم مهر سکوت
 هر دم رسدم بر دل و جان قوت و قوت
 من بنده عشق و مذهب و ملت من
 عشق است و علی ذلک احیی و اموت

یک روز کسی که با تو دمساز آید
 یا با توشبی همدم و همراز آید
 از کوی تو گر سوی بهشتش خوانند
 هرگز نرود اگر رود باز آید

باز آی و به کنج فرقم فرد نگر
 وز درد فراق چهره‌ام زرد نگر
 از مرگ دوی درد خود می‌طلبم
 بیمار نگر دوا نگر درد نگر

دست ساقی ز دست حاتم خوشتر
 جامی که دهد ز ساغر جم خوشتر
 آن دم که دمد ز گوشه لب نائی
 از نی ز دم مسیح مریم خوشتر

دارم ز غم فراق باری که می‌پرس
 روز سیهی و شب تاری که می‌پرس
 از دوری روی دلفروزی است مرا
 روزی که مگو و روزگاری که می‌پرس

دل خسته‌ام از ناوک دلدوز فراق
 جان سوخته‌ام ز آتش جان‌سوز فراق
 دردا و دریغا که بود عمر مرا
 شبها شب هجر و روزها روز فراق

هجری

اسم شریفش میرزا ابوالقاسم خلف مرحوم آقا محمد صادق تفرشی. در آغاز عمر به اصفهان آمده مشغول تحصیل گردیده و هم در جوانی در خطه رشت به سرای جاودانی رفته. این سه بیت و رباعیات از اوست:

خوش آنکه چون از دست او من نالم او خنجر زند
من ناله دیگر کنم او خنجر دیگر زند

به چاه غم فلک آن روزم افکند که آن چاه زنخدان آفریدند

پی دلجوئی قومی که وفا نشناسند این همه خون به دل اهل وفا نتوان کرد

مردم به من و به کار من می خندند بر دیده اشکبار من می خندند
دیروز به روزگارشان خندیدم امروز به روزگار من می خندند

از کوی تو یک چند سفر خواهم کرد رو سوی سر کوی دگر خواهم کرد
یاری ز تو دلنوازتر خواهم جست وز یاری او ترا خبر خواهم کرد

قاصد ز توام اگر چه شرمنده هنوز اما به فلان بگو فلان بنده هنوز
می ریزد خاک بر سر و می گوید خاکم بر سر که بی توام زنده هنوز

از هجری و از درد نهانیش می پرس ز آزرده دلی و خسته جانیش می پرس
پرسی اگر از زندگیش دور از تو زنده است ولی ز زندگانیش می پرس

پرتو دوم

در خاتمه کتاب

در ذکر احوال و اقوال مؤلف به اجمال

مخفی نماناد که فقیر در یک ساعت و کسری صبح شنبه بیستم^۱ شهر ربیع الثانی سنه ۱۱۳۴^۲ در دارالسلطنه اصفهان به طالع حوت متولد و هتقارن این حال فتنه محمود غلجائی افغان روی داده ناچار تمامی خانواده به دارالمؤمنین قم هجرت کرده چهارده سال عمر را در آنجا گذرانیده در اول جلوس نادرزی که مرحوم والد ماجدم به حکومت خطه لار و سواحل [بحر]^۳ فارس سربلند بوده به دارالعلم شیراز حرکت و بعد از دو سال که طایر روح پرفتوحش به ریاض جنان آشیان ساخت در خدمت مرحوم حاجی محمود بیگ^۴ عم خود احرام طواف بیت الله الحرام به میان جان بسته از راه عراق عرب و شام روانه و الحمدلله بعد از ادراک شرف تقییل درگاه حضرت ختمی پناه - صلی الله علیه و آله - و حضرات ائمه بقیع - علیه الصلوٰة والسلام - به طواف بیت الله مشرف و بعد از ادای

۳. فقط در شه.

۲. چاپهای هند: «۱۱۲۳».

۱. شه: «هشتم».

۴. شه: «حاجی محمد بیگ».

مناسک حج و مراجعت شرف اندوز زیارت آستان ملایک پاسبان مشهد مقدس مطهر جناب علی بن ابی طالب (ع) و حایر حسین بن علی - علیه الصلوة والسلام - و مرقد مطهر کاظمین و عسکریین - علیهم الصلوة - گردیده عزیمت عراق عجم و فارس کرده بعد از یک سال شوق زیارت ثامن الائمه و ضامن الامة کرده با برادران و جمعی از دوستان به این فوز فایز شده. در آن وقت اردوی نادری بعد از تسخیر هندوستان و ترکستان وارد آن ارض اقدس شده عازم تسخیر جبال لگزیه بوده به اتفاق اردو از راه مازندران بهشت نشان حرکت و به آذربایجان رفته از آنجا عزیمت عراق کرده بنای سکنی را در اصفهان که وطن آباء و اجداد بود گذاشت و بعد از قتل نادرشاه چندی در سلک ملازمان رکاب علی شاه و ابراهیم شاه و شاه اسماعیل و شاه سلیمان بود و از انقلاب زمانه دید آنچه دید و کشید آنچه کشید و به مصداق البلیه اذا عمت طابت خود را به شرکت مسلمین راضی ساخت. اعاذنا الله و جمیع اهل الایمان من نوائب الزمان. و در سنه به کسوت فقر متلبس گشت. و در این عرض مدت به خدمت جمعی از افاضل علما و عرفا و اعظم شعرا و ظرفا رسیده و به قدر استعداد بعد از استمداد از فیض صحبت هریک بهره مند و به سبب وزن فطری و شوق جبلی مایل به گفتن شعر نیز بوده و بیشتر قواعد نظم را از یگانه آفاق میرسیدعلی مشتاق استفاده کرده به قدر هفت هزار بیت از خیالات فاتر را تدوین کرده بود که در نهب و تاراج اصفهان مفقود گشت. مدتی نیز از این رهگذر طوطی ناطقه ام لال و بلبل طبعم شکسته بال بود تا باز به تکلیف احباب گاهی به آرایش گلشن خیال می پرداخت و در این وقت که خیالات متین فصحای متقدمین و متأخرین را جمع آوری و در این کتاب رقمزد خامه عبرین شمامه ساخت به منظومه همین شعر که:

می پذیرند بدان را به طفیل نیکان رشته واپس ندهد آنکه گهر می گیرد

به خاطر فاتر رسید که قدری از افکار خود نیز به عرض مستمعان رساند. مستدعی است که چشم از عیوب آن پوشیده و به قدر وسع در اصلاح آن کوشند و در حال حیات و در صورت ممات، جامع را به دعای خیر یاد فرمایند. العذر عند کرام الناس مقبول. و در منتخب مثنوی که به عرض می رسد هرگاه سلسله کلام، آشفستگی داشته باشد معذور است که چون غرض کلی این بود که شعری که فی الجمله امتیازی داشته باشد نوشته

شود لهذا حمل به کم ربطی فقیر بی بضاعت و حقیر بی استطاعت نفرمایند و به کرم خود قبول نمایند که شیوه مرضیه بزرگان دین و پیشوایان راه یقین است. و منه الاعانة.

مثنوی یوسف و زلیخا

رهی کان بایدم بنمود بنمای
از آن ره کوی خود کن منزل را
گلم را از تو چون آدم دمی بس
دل از یوسف چو یوسف از زلیخا
که بود و هست و باشد جاودانه
به هم آمیز غمها و طریبا
نوا آموز مرغان شباویز
خرد بخش دماغ هوشمندان
فسون فرمای چشم خوش نگاهان
نوا پرداز مرغ مرغزاری
جرس جنبان هر گم کرده راهی
ز سطح خاک تا بالای افلاک
در آن نیلی چمن وین سبز گلشن
یکی از دیده آن یک از ستاره
زمین را ذوق کش بیند در افلاک
ندیده ز آنچه می بینی زیاده
خبر دادن ز رمل از طیت خاک
شدن از پا بر ایوان ثریا
گل من خوب یا بد خود سرشتی

خداوندا دری از جود بگشای
از آن در سوی خود کش محلم را
به خاکم ز ابر احسانت نمی بس
به نام آنکه نامش کرد نعماً^۱
تعالی الله خداوند یگانه
شب و روز آور روزان و شبها
چراغ افروز پیران سحرخیز
شکر پاش دهان نوشخندان
ثریا سای فرق کج کلاهان
خرامان ساز کبک کوهساری
ورق گردان هر شاخ گیاهی
به جست و جوی آن یکتا در پاک
فلک ز انجم زمین از چشمه روشن
به روز و شب شده محو نظاره
فلک را شوق کاو را جوید از خاک
ز هر سو چشمها برهم گشاده
به اسطرلاب جستن راز افلاک
ترا پیمودن از کف آب دریا
خط لوح جبینم خود^۲ نوشتی

۱. چاپهای هند و شه: «یغما». ۲. شه: «خوش».

گرم خط خطا بینی به نامه
بلی نخل حیاتم کشته تست
اگر تلخم وگر شیرین تو کشتی
ز من جرمی که سر زد ای خداوند
چو عدلم از عذاب آرد به فریاد
روا داری دو بار ای ایزد پاک

خطش درکش به دست تست خامه
رگ جان تار مویم^۱ رشته تست
اگر سستم وگر محکم تو رشتی
محمد شد غمین ابلیس خرسند
دگر ره آن شود غمگین و این شاد
شود دشمن شکفته دوست غمناک

نعت حضرت رسالت پناهی

محمد کافرید ایزد تمامش
احد نام خود احمد نام او کرد
به خیل انبیا سالار و سردار
چو آن سرخیل سرخیلان در آخر
خطی روشن در این دیرینه دیر است
شبّی روشتر از روز جوانی
شبّی با روز وصلش آشنائی
نحوست را سعادت راه بسته
شیاطین را ملایک کرده محبوس
در آن شب خفته از مردم نهانی
ز عرش آمد امین وحی ناگاه
بگفت ای خواجه آهنگ فلک کن
به خاک افکن طریق خاکیان را
سر از معراج زیر تاج بادت
چه خفتی خیز فرمان خدائی است

ز نام خود برون آورد نامش
به او از راز وحدت گفتگو کرد
ز راز عالم و آدم خبردار
مشرف شد به آن تشریف فاخر
که کار عالم و آدم به خیر است^۲
روان پرور چو آب زندگانی
ز نورش مهر و مه در روشنائی
زحل را مشتری بازو شکسته
خروش عرش در سبوح و قدوس
پیمر در سرای امهانی
بـراق بـرق رفتاریش همراه
ز رحمت پرسش خیل ملک کن
قدم بر چشم نه افلاکیان را
چو امشب هر شبی معراج بادت
شب وصل است نه روز جدائی است

۱. شه: «رگ دل تار جانم». ۲. سل و شه: «که کار آخر عالم به خیر است».

سخن بسیار داری وقت اندک
فدا بادش همه جانها و تنها
در آنجا نه بدایت نه نهایت
وجوب امکان او را از نظر برد
یکی ماند و یکی ماند و یکی ماند
ز ممکن رفته امکان مانده واجب
شنید آنها که بایستی شنیدن
پیمبر نیز داند کاو شنفش
دوای رنج امت خواست دادند
بسه بزم امهانی رایت افراخت
مهی رفت آفتابی بود کآمد
فراز عرش آمد چشم بد دور
نداند کس که کی رفت و کی آمد
بر احمد باد و بر آل و صحابه
شمردم اختر اختر شماران
ز دریا خود چه آگاهی خسی را
که این کوکب بود نحس آن دگر سعد
بدو نیکی چو پیش آید چه تدبیر

بـراق بـرق تـک آوردم اینک
به جان و تن چو بالا رفت تنها
قـدم مـی زـد ولایت در ولایت
قـدم رخت حـدوئش پـیشتر بـرد
دوئی از پا چو رخش بی تکی ماند
مقامی نه حجاب آنجا به حاجب
غرض دید آنچه می بایست دیدن
خدا می داند آن رازی که گفتش
کلید گنج رحمت^۱ خواست دادند
چو کار امت از لطف خدا ساخت
شد آبی در نابی بود کآمد
چه نور چشم رفت آن چشمه نور
بجز ایزد که دمساز وی آمد
سلامی از خدا مولی الاجابة
نشستم سالها با هوشیاران
ندیدم آگه از مطلب کسی را
بود گیرم منجم صادق الوعد
به وضعش چون نیارد داد تغییر

[در وصف اصفهان]

در آغاز جوانی در صفاهان
کز آغاز است دارالملک شاهان

چه شهر از وسعتش جا بر جهان تنگ
 زمینش کرده ره بر آسمان تنگ
 چه شد کاصطخر دارالملک جم شد
 مقام عیش شاهان عجم شد
 که چون پیدا شد آثار صفاهان
 شد از اصطخر ویران قصر شاهان
 بنامیزد دیواری کش ز دونان
 عیان است آیت اعیان یونان
 بود هر کوچهٔ آن از هری به
 ددش از حور و دیوش از پری به
 ز عشقش چون زلیخا مصر شیدا
 هزارش یوسف از هر کوچه پیدا
 به جان شرمندهٔ آن خاک فرخ
 سمرقند و چگل، نوشاد و خلخ
 ز آبش گر بخارا ترکند کام
 به خاکش هند را گر دل شود رام
 بماند^۱ خشک جوی مولیانش
 شود بی مشک موی مولیانش^۲
 بتان اصفهان خوبان ارمن
 کس از با هم بسنجد عهده بر من
 در ارمن فتنهٔ جادو نگاهان
 بود شیرین و در شهر صفاهان
 عجوزی راه خسرو زد شکر نام
 که خسرو را ز شیرین تلخ شد کام

مهان اصفهان شاهان اطراف
 اگر با هم بسنجم نیست از لاف
 یکی از روستایان کاهه اش نام
 درفش کاویان افراشت بر بام
 سپه در تاخت بر ضحاک تازی
 جهان را وارهبساند از ترک تازی
 فریدون را شه ملک عجم کرد
 شراب معدلت در جام جم کرد
 هوایش معتدل چندان که در وی
 گل اردیبهشتی روید از وی
 ز بس گل کز گل آنجا آشکار است
 همه فصلش توان گفتن بهار است
 تموزش را هوای نوبهاران
 دیش را سبزه گرد جو بیاران
 بهشت هشتگانه چار باغش
 به از آواز بلبل بانگ زاغش
 دو کس را دل نه غمگین از هم آنجا
 ندارد راه پنداری غم آنجا
 به هر بازار آن رنگین دکانها
 مستاع بحر ها آنجا و کانها
 فروشد و خرند آنجا همه چیز
 دل جان پرور و جان دلاویز
 ز آب زندگی به زنده رودش
 خضر آورده ز اسکنندر درودش

بدانش به ز نیکان دگر شهر .
 در آن کشور دهد طعم شکر زهر
 رود چون دزد آنجا پاسبان است
 به آن وادی چو گرگ آید شبان است
 هوایش طبع هرکس را ملایم
 نسیمی از بهشت آنجاست دایم
 دری از خلد در هر خانه‌اش باز
 حمام روضه در بامش به پرواز
 ولی از انقلاب ملک ایران
 کنون چل سال شد افتاده ویران
 ز جور چرخ جایی در جهان نیست
 که آنجا بی‌کسی از اصفهان نیست
 خراب است اصفهان با این خرابی
 همان اندر خرابش گنج یابی
 به هر ویرانه صد گنجش نهان است
 به جغد آنجا هما هم آشیان است
 ز ویرانیش ویران است ایران
 مباد آن دم شود زین بیش ویران
 سخن معجون جان و راح روح است
 سخن سرخوش ز صهبای صبح است
 سخن بال و پر طاوس عشق است
 سخن چویک زن ناقوس عشق است
 شود چون جنس صحبت را خریدار
 کنند بیدار خفته خفته بیدار

کند وصف سخن کس جز سخن نه
 سخن را وصف از این به کار من نه
 سراسر داستانها سیر کردم
 به دستان سنج ذکر خیر کردم
 نظامی را چو دیدم پایه بالا
 به دکان ریخته ارزنده کالا
 ز کبکی خود ندیدم آن پر و بال
 که آن شهباز را افتد به دنبال
 به جامی عشقم آخر همزبان کرد
 به هم ما را به جامی مهربان کرد
 شدم چون شد دلم با عشق دمساز
 ز یوسف وز زلیخا قصه پرداز
 زیان زان قصه ام وا شد چو سوسن
 که بود این قصه از هر قصه احسن
 به پای یوسف اول بوسه دادم
 زیان در وصف حسنش بر گشادم
 دگر گشتم زلیخا را هم آواز
 شدم از شرح عشق او سخن ساز
 که در عشقش ز کف دل رفت و جان رفت
 بر آن زاد و بر آن ماند و بر آن رفت

در نسب حضرت یوسف

چو رفت اسحاق از این بزم پر آشوب
 به این دعوت مخاطب گشت یعقوب
 زمین در زیر پای گله اش گم
 شمار گوسفندش بیش از انجم

چرا که گله‌اش را مزرع^۱ خاک
 سگانش را بهای هر قلاده
 بجز یوسف که خورشید جهان بود
 ولی چشمش به یوسف بود روشن
 چو مادر زاد آن رشک پری را
 گیاهی رست از بستان یعقوب
 چنین زد منشی این نغز نامه
 چو انجم در سرابستان افلاک
 ز طوق گردن شاهان زیاده
 ز برجش یازده کوکب عیان بود
 ز یوسف خانه بودش رشک گلشن
 فزود از وی سعادت مشتری را
 از او هم درد و هم درمان یعقوب
 به نامه خامهٔ مشکین شمامه

در بیان نسب زلیخا

که در مغرب شهی با داد و دین بود
 کرامت کرده بود او را خداوند
 به روز و شب ز حق فرزند می‌خواست
 شبی چون روی یوسف روح پرورد^۲
 که از برج سعادت اختری زاد
 به مغرب موبدان نغز بودند
 ز حکمت گوهر اسرار سفتند
 پس از اندیشهٔ بسیار گفتند
 که ملک مغربش زیر نگین بود
 همه اسباب شاهی غیر فرزند
 ز حق فرزند دولتمند می‌خواست
 بشیری از حرم این مژده آورد
 مهین بانوی خسرو دختری زاد
 به فالش چون ز هم دفتر گشودند
 پس از اندیشهٔ بسیار گفتند

۱. فر: «مرکز».

۲. شه: «شبی چون روز یوسف نور پرورد».

که این آهو خرام کبک رفتار
 به دام عشق خواهد شد گرفتار
 به تیغ دوستی نافش بریدند
 نخستش تن چو گل در خون کشیدند
 ز وسمه ابرویش نیلی نمودند
 ز غازه ساختندش چهره گلگون
 از سرمه چشم مستش خیره کردند
 ز نیلش بر جبین سودند یک میل
 «زلیخا» نام آن گلنوش کردند
 که باشد بنده عشق این وفاکوش
 به روز و شب پرستارش کردند
 که تا شد آن مه نو رفته رفته
 ز حسن و عشق زاده نازینی
 دو ابرو هریکی مشکین هلالی
 فکنده سایه هریک بر غزالی
 به مصر افتاده او را جامه در نیل^۱
 ز گوهر حلقه اش در گوش کردند
 خوش آید بندگان را حلقه در گوش
 غمی گر داشت غمخواریش کردند
 به سال هفتمین ماه دو هفته
 بت خورشید روی مه جبینی
 فکنده سایه هریک بر غزالی

دو چشمش هر یکی جزع یمانی
 سوادى از بلای آسمانى
 دو نرگس تازه در باغی شکفته
 دو آهو در ریاضی مست خفته
 چو مژگان لشکر ترکان خونریز
 به خون خلق کرده دشنه‌ها^۱ تیز
 نگاهش بی‌دلان را بر سر خشم
 ولی در دلنوازی گوشه چشم
 به رخ چون گل به قامت چون صنوبر
 از او دو نار پستان^۲ رسته نوبر
 دو پستان چون دو گوی سیم ساده
 به رویش عنبرین گیسو فتاده
 سیه چوگان نگرکز هر کرانه
 گرفته گوی سیمین در میانه
 غرض هفتاد دخت هفت ساله
 همه شیرین لب و مشکین کلاله
 به او چون بندگان همراه بودند
 ز حالش روز و شب آگاه بودند
 زلیخا در میان دختران فرد
 چو ماه چارده از اختران فرد
 به غیر از محرمانش همتفس نه
 به گل نزدیک نهادهی خسی را
 به دامنش کسی را دسترس نه
 به رنجیدی نه رنجاندی کسی را
 نه رنجیدی نه رنجاندی کسی را

۱. چاپهای هند و سل: «دستها». ۲. چاپهای هند: «پستان».

ز لعب چرخ وارون در امان بود
 به لعبت بازیش دل شادمان بود
 گذشته عمرش اندر سرفرازی
 نبودش هیچ کاری غیر بازی
 ز بار درد خالی بود دوشش
 فلک هر دم نهان گفتی به گوشش
 که خواهد دید گوشت مالش عشق
 به جانت خواهد آمد نالش عشق

در تعریف شب و خواب دیدن زلیخا^۱

شبی روشن چو روی مه جبینان
 فلک را پا ز رفتن باز مانده
 به گلشن مانده نرگس ناشکفته
 چنان خلق جهان از خواب بی تاب
 سگان کولب از فریاد بسته
 دهل زن را به غفلت خواب برده
 زلیخا کش دل از هر غم تهی بود
 خمار صحبت از دل تاب بردش
 ز روی ماه گردون بست تا چشم
 چو مه مهری و از مهرش فزون نور
 بهشت حسن را خرم بهاری
 مهی کش چون قیامت بود قامت
 چو مژگان سینه فرسا دشته هریک

نشاط افزا چو وصل نازنینان
 پر زاغ شب از پرواز مانده
 عس با دزد در یک کوچه خفته
 که چشم عاشقان هم بوده در خواب
 خروِس صبح منقارش شکسته
 مؤذن سگته کرده بلکه مرده
 قدش در باغ جان سرو سهی بود
 به بالین سر نهاد و خواب بردش
 به ماه دیگرش شد آشنا چشم
 به خوبی دیده بدخواه از او دور
 به شهر خو بروئی شهر یاری
 رخس تابان چو خورشید قیامت
 به خون صد زلیخا تشنه هریک

۱. سل: «خواب دیدن زلیخا نوبت اول جمال یوسف را»، شه: «خواب دیدن زلیخا یوسف را».

لبش خندان دلی پر آرزوها
 به یک دیدن محبت کار او ساخت
 ز گویائی و بسینائی گذشته
 ولی غافل ز صورت ساز مانده
 از آن صورت پرستی باز گشتی
 به خار خشک آن باغ است خوشدل
 نیاید یاد از آن خار خشکش
 زدی بر کشور بابل شیخون
 گهی معشوق گشتی کم شنفتی
 به پیغام آمدی و باز گشتی

زبان بسته نگه در گفتگوها
 زلیخا چون نظر بر رویش انداخت
 زلیخا از زلیخائی گذشته
 چو ما چشمش به صورت باز مانده
 به صورت ساز اگر دم ساز گشتی
 ز باغ آن را که بیرون است منزل
 ز باغ از گل رسد چون بوی مشکش
 فسونگر دایه‌ای بودش کز افسون
 گهی عاشق شدی بسیار گفتی
 گهی از هر دو سو غماز گشتی

پرسیدن دایه از زلیخا سبب تغییر حال او را^۱

زد اول بوسه بر پای زلیخا
 قدت زبنده‌تر از هرچه گوئی
 دل از کف دادگان شهزادگانت
 هم از رویت دل ما شاد بادا
 ورت از تب به لب جوشیده تب‌خال
 چو عیسی نوشدارو بر لب اینک
 ورت از ساحران باشد گزندی
 چو موسی هریک انگشتم عصائی است
 که نتوان کرد باور هرچه گویم
 که بر بام فرود آمد ز گردون
 کنون نه از دل آگاهم نه از وی

شبی شد خلوت آرای زلیخا
 بگفت ای سرو گلزار نکوئی
 همه شاهان دل از کف دادگانت
 هم از غم خاطرت آزاد بادا
 اگر آشفته از بیماریت حال
 هزارم نسخه در دفع تب اینک
 به کارت گر ز سحر افتاده بندی
 هزارم باطل‌السحر از دعائی است
 بگفت ای بهتر از مادر چه گویم
 چه گویم با تو از مرغی همایون
 پرید و مرغ دل افتادش از پی

۱. سل: «تحریر پرستاران از ملاحظه تغییر احوال زلیخا»، شه: «مکالمات دایه با زلیخا».

گل بشکفته‌ای دارم چو بوئی
ز نقل خواب برد از دیده‌اش خواب^۱

نشان بی‌نشان از من چه جوئی
ز گفتن دایه را چون کرد بی‌تاب

سر بر آوردن زلیخا به جنون^۲

گرفتار جنون شد رفته رفته
که شد دیوانه آن ماه دل‌افروز
دواجو شد ز هر حاذق طبیبی
که ناچارش به پابندند زنجیر
سواد افکنده بر آئینه ساق
ز پیچیدن چو بستش پای رفتار
ز شکر زهر می‌پاشید و می‌گفت
که صید اوست هر جا صیدبندی است
ندارم حاجت این بند و این قید
که بی‌موجب گریزد از خداوند
که از وی خواجه بی‌موجب گریزد
که بر تاراج کالا نبودش دست
نمی‌دانم چرا پای مرا بست!
ز جور پادشاهان در پناهند
که بودش غم ز شبهای دگر بیش
به یار خود ز بی‌آرامی این گفت
سیه از سرمه سرخ از غازه زین بیش
ز گریه سرخ و از سیلی سیه‌بین

غرض آن غیرت ماه دو هفته
خبر دادند خسرو را همان روز
دعاجو شد ز هر مسکین غریبی
در آخر چاره این شد ز اهل تدبیر
توگوئی زلف آن بانوی آفاق
به پا پیچیدش آن زنجیر چون مار
به مژگان مهره آن مار می‌سفت
ز صیادی مرا پا در کمندی است
مرا دست محبت کرده چون صید
دگر لایق بود بر بنده‌ای بند
ز بند بنده‌ای یارب چه خیزد
به پای دزد باید بند بر بست
ندارد شاه چون بر دزد من دست
بلی نگرفته دزدان پادشاهند
زلیخا را شبی آمد فرا پیش
به مژگان لؤلؤ سیماب‌گون سفت
دو چشم و دو رخم بود ای وفا کیش
بیا آن چشم و رخ اکنون تبه بین

۱. شه: «ز نقل خواب بر بود از دلش خواب».

۲. سل: «سر بر آوردن زلیخا از شوق مفارقت یوسف علیه‌السلام»، شه: «دیوانه شدن زلیخا».

ملاقات نمودن زلیخا عزیز مصر را و وحشت او^۱

زلیخا با هزاران بی‌قراری
 کشیده در سراپرده عماری
 نشسته حاجبان زان بارگه دور
 ره آمد شدن را بسته بر مور
 همه بر تن سلاح رزم بسته
 دل خاقان سر قیصر شکسته
 عزیز از دیدن آن خیل و خرگاه
 روان شد با لبی خندان به درگاه
 در آن درگه به صد شیرین زبانی
 به جا آورد رسم میزبانی
 بر آن خیمه که بودی آسمان رنگ
 شکافی چون شکاف سینه زد تنگ
 زلیخا چون از آن رخنه نظر کرد
 زد دل آهی کشید و دیده ترکرد
 بگفت آوخ که از من بخت برگشت
 ز من برگشت بخت و سخت برگشت
 نه آن است این که زد در خواب راهم
 نه این است آن کز و گرم است آهم
 دریغا کآسمان با من در افتاد
 ز کیدش^۲ مهره‌ام در ششدر افتاد

۱. سل: «آگاهی عزیز از مقدم زلیخا و آگاهی زلیخا که عزیز مصر صاحب صباحت و ملاحه نیست».

۲. شه: «ز کینش».

دریغا می رود از تن روانم
 به پای خود به گورستان دوانم
 به لب خون شد چو خوردم آب از این طشت
 ز مرد شیشه شد گوهر خزف گشت
 نشاندم گل خسی پیرامنم شد
 درودم لاله خار دامنم شد
 شکر خوردم چو زهرم کام تلخ است
 شکر شیرین چو نبود مصر بلخ است
 منم افتاده دور از کاروانی
 روان لب تشنه در ریگ روانی
 به خاک از تشنگی با چشم نمناک
 طپان چون ماهی افتاده در خاک
 ز ناگه چشمه ای گردد پدیدار
 روم سـویش پس از آزار بسیار
 چو آیـم پیش بینم ازدهائی
 لعابی ریخته بر تنگنائی
 منم آن بسی گنه گـردیده محبوس
 به زندان از رهائی گشته مأیوس
 افتاده روز و شب در آن خطرگاه
 ندیده نور مهر و پرتو ماه
 ز ناگه پرتوی بینم کنم شوق
 که وقت آمد که از گردن نهم طوق
 روم چون پیش بینم دشمن من
 گشوده در به قصد کشتن من

منم گنجشکی از پرواز مانده
 ز گنجشکان دیگر باز مانده
 جدا از آشیان افتاده ناکام
 مہیای قفس آمادہ دام
 ز ناگہ مرغی از یک سو برآید
 شوم خوش دل کہ گنجشکی است شاید
 چو آید پیش من باشد عقابی
 عقابی ناخنان از خون خضابی
 بہ عالم کس بہ بدبختی من نیست
 وگر باشد بہ جان سختی من نیست
 زلیخا در عماری با دل زار
 بہ خود از درد می پیچید چون مار
 عماری ہمچو فانوس فروزان
 زلیخا در میان چون شمع سوزان
 شد از آن سرو قد لالہ رخسار
 حرم گاہ عزیز مصر گلزار
 زلیخا کو بہ کارش صد گرہ بود
 بر او کنج لحد از خانہ بہ بود
 بیا آذر کہ اکنون روز یاری است
 زلیخا روز و شب در آہ و زاری است
 بیا با یکدگر از راہ کنعان
 بہ مصر آریم اکنون ماہ کنعان
 کنون یعقوب را شد وقت زاری
 زلیخا را بس است این بی قراری

بلی باغی است گیتی بر ملالش
دو گُل نشکفته یکجا از نهالش^۱
گلی تا رخت از گلشن نبندد
گلی دیگر به کام دل نخندد

حیله انگيختن اخوان به جهت بردن يوسف به تفرج صحرا^۲

پريشان گشته اخوان پر آشوب
به هم گفتند يارب مصلحت چيست
چرا او چون گل است و ما چو خاريم
همان بهتر که راهی پيش گيريم
به دشت هولناکی افکنيمش
بيابانی ره خضر اندر او گم
[چو دوزخ روشن از اخگر سوادش
دگر یک گفت کشتن زان ستم به
همان بهتر که ما نزديک راهی
به ظاهر بهر يوسف چاه کنند
چو جفدان نهان در پر طاوس
که ای تابنده مهر برج شاهی
کنون کز رشحۀ ابر بنهاری
صبا از بوی گل عنبر فروش است
خرامان کبککان بر دامن کوه
غزالان هر طرف افتان و خيزان

ز خواب يوسف و گفتار يعقوب
که جز يوسف پدر را مهر کس نيست
نه آخر رسته از یک مرغزاريم
که کام خویش بی تشویش گيريم
به خاکی در مفاکی افکنيمش
تهی خاکش ز نقش پای مردم
تنوری پر ز آتش گردبادش
وز آن صحرا بيابان عدم به
پی آرام او جوئيم چاهی]^۳
به باطن خویش را در چه فکندند
پدر را کرده آهنگ زمين بوس
درونت روشن از نور الهی
زمين شد معدن مشک تتاری
زمين از لاله و گل لعل پوش است
به ذوق خنده از دل برده اندوه
روان بر سبزه مشک از نافه ريزان

۱. سل: «دو گل نشکفته از یک شاخسارش».

۲. سل: «حیله انگيختن اخوان در باب جدا ساختن يوسف از پدر». ۳. سل ندارد.

چراغان کرده بر صحرا شقایق
گل نورسته یوسف نخل نورس
برون نهاده پا از خانه هرگز
ندیده سبزه‌ای در جویباری
تماشای گلی نابرده هوشش
چه باشد گر کنی با ما رفیقش
سحرگه جانب صحرا بریمش
گسه از شیرین غزالان شیر دوشیم
شنید این قصه چون یعقوب ز ایشان
هنوز این سرو بستانی نهال است
از آن ترسم که چون در دامن دشت
شوید از حال او غافل زمانی
چو فرزندان یعقوب این شنیدند
نه آخر ما همه زور آورانیم
به ما افتد چو چشم شیر شرزه
کدامین گرگ خود این زهره دارد
اگر گرگ فلک آید بدین عزم
چو گرگ از عهده ما برناید
پدر چون سعی آن کین آوران دید
اجازت داد ایشان را به ناچار

به خانه ماندن ما نیست لایق
که جز تو روز شب ناکرده با کس
سخن ناگفته با بیگانه هرگز
نچیده لاله‌ای از لاله‌زاری
صدای بلبل نشنیده گوشش
که از ما به کسی نبود شفیقش
چو گردد روز شب باز آوریمش
به طاق ابروی هم شیر نوشیم
به ایشان گفت با حال پریشان
هنوز این ماه نورانی هلال است
به هر سو رو نهد از شوق گلگشت
رسد ناگاه گرگ بی‌امانی
همه سر از گریبان برکشیدند
که از پیل دمان پهلو درانیم
فتد بر جان شیر شرزه لرزه
که پا در بیشه شیران گذارد
کشانیمش به خون از خنجر رزم
زیانکاریم اگر گرگش رباید
ز یوسف نیز میل دل به آن دید
که یوسف را شوند از جان هوادار

[به چاه افکندن اخوان یوسف را]^۱

کهن گرگ فلک روباه پیر است
 که این عادت به خونخواریش دیر است
 چو بیند جوقی از آهو روانه
 برد آهوی مشکین از میانه
 چو اخوان از پدر گشتند مأذون
 روان بردند یوسف را به هامون
 گر از دنبال رفتی لنگ لنگان
 زدندی سیلش آن چشم‌تنگان
 ز بازو بشکند یارب چنان دست
 که از سیلی گل رخسار او خست
 کشیدی پیش اگر از بیم جان رخت
 کشیدندیش کاکل از قفا سخت
 رود زان دست گیرائی همیشه
 که کند آن سنبل مشکین ز ریشه
 چو رفتی پهلوی آن جورکیشان
 رسیدی مالشش بر گوش از ایشان
 به آن گوش آنکه مالش داد مادام
 بمالد گوش او را دست ایام
 به گریه جستی از هریک حمایت
 به خنده زو شنیدی صد کنایت
 کسی کز گریه او گشت خندان
 شود از خنده‌اش گریان دو چندان

[به ناله هر که را خواندی سوی خویش
 به سویش یک قدم نگذاشتی پیش]^۱
 بریدندی به این هنجار راهی
 عیان شد ناگهان در راه چاهی
 چهی چون چشم اخوان^۲ تنگ و تاریک
 رهش چون کوچهٔ اندیشه باریک
 زمینش اهل دوزخ را مقامی
 به چاه و بل از آنجا چند گامی
 اجل برگشته ای کانجا فتادی
 به صحرای قیامت پا نهادی
 کسی را کاسمان در وی فکندی
 گر از طول امل بودی کمندی
 به عمر خود کشیدی خضرش از چاه
 برون نیاوردیش تا نیمهٔ راه
 یکی آن ماه را در چاه آویخت
 یکی از نیمه راه آن رشته بگسیخت
 مگویش چه که شد سوراخ آن روز
 زمین را دل بر آن شمع شب افروز
 ز ماه طلعتش روشن شد آن چاه
 ز سرو قامتش شد گلشن آن چاه
 ز شیرین لعل آن سرچشمه نور
 شد آب زندگی آن چشمهٔ شور

برون آوردن کاروانیان حضرت یوسف (ع) را از چاه

برون از چاه مغرب آمدش چهر
به عزم مصر چون گنج روانی
ز پشت بسارگی محمل گرفتند
میان سالکانش نام مالک
طلبکار حیات جاودانی
طناب از رشته جانهای آگاه
زیان بست و صلاح خود در آن دید
فکنده پنجه اندر پنجه مهر
که یا بشری مهی از چه برآمد
ز پستی کوکب بختش برآمد
به سوی مصر از آن وادی روان شد
بشیران سوی مصر از ره دویدند
نوید البشارة! البشارة!
رسیده مالک اینک با غلامی
تمامی مصر و پشت دستی از وی
از این غیرت رخس چون گل برآشف
عبیرآمیز بادش مشکیز است
همه شیرین لب و شیرین زبانند
گریزان لعل رخشان از بدخشان
ز خنده چون در دندان نمایند
صدف سوزد در آب و در ببندد
هزاران گلرخ گردن صراحی
سحر آرندشان بر درگاه شاه

چو در روز چهارم یوسف مهر
ز مدین بسته محمل کاروانی
در آنجا یک نفس منزل گرفتند
جوانمردی به راه صدق سالک
ز چه جوئی آب زندگانی
فرو آویخت در ظلمات آن چاه
ز سنگینی چو دلو خود گران دید
جوانی دید سرو اندام و گلچهر
ز جانش صیحه ای ناگه برآمد
چو مالک را به دست آن گوهر آمد
سر و سرکرده آن کاروان شد
به طرف نیل چون منزل گزیدند
رسانیدند بر ماه و ستاره
که از مدین به آئین تمامی
خراج شام و چشم مستی از وی
چو شاه مصر این آوازه بشنفت
که شهر مصر خاکش حسن خیز است
پری رویان مصر آرام جانند
بود از خنده آن روح بخشان
ز عشوه چون لب خندان گشایند
چمن گردد خراب و گل نخندد
اشارت کرد کز مصر و نواحی
گزینند از سهی سروان دلخواه

همه سیمین بران مشکینه مویان
که یوسف را سحر با روی چون ماه
در ایوان شه ایشان هم سراسر
از ایشان بشکنند بازار یوسف
ولی غافل که چون رخسار خود مهر

همه شیرین لبان آئینه رویان
به شهر آرد درون چون مالک از راه
صف دعوی کشندش در برابر
وز ایشان مشکل افتد کار یوسف
عیان سازد کنند انجم نهان چهر

غوطه خوردن حضرت یوسف (ع)

در آب نیل به اذن مالک^۱

سحر کز نیل گردون موسی مهر
نجوم از عکس رخسارش به تعجیل
به حکم مالک آن سرو خرامان
گشود اول گره بند قبا را
کله از سر نهاد و کاکل افکند
ز سیمین تن ازار نیلی آویخت
قدم چون بر کنار نیل بگذاشت
که چشمت شد به یوسف روشن ای نیل
به جای تو کتون من بودمی کاش
به نیل مصر شد یوسف شتاور
ز نیل آمد برون آن آتشین چهر
قیامت بنود گویا مجلس شاه
زلیخا چون رخ آن ماه را دید
برابر دید آن نقش دل آویز
ز خود شد بی خبر ماه حصاری

ید بیضا نمود از آستین چهر
نهان چون قبطیان گشتند در نیل
کشید از ناز سوی نیل دامان
معطر شد مشام از وی صبا را
به برگ یاسمین عنبر پراکند
به پای گلبنی نیلوفری ریخت
سپهر نیلگون فریاد برداشت
کنارت شد ز یوسف گلشن ای نیل
به پای نازکش رخ سودمی کاش
چو در نیل فلک خورشید خاور
چنان کز رود نیل آسمان مهر
چو خورشید قیامت روی آن ماه
به تخت دلبری آن شاه را دید
که در خوابش به جان زد آتش تیز
ز پا افتاد سرو جویباری

۱. سل و شه: «سرایا شستن یوسف به حکم مالک در رود نیل».

از او پرسید دایه کای دل آرام
 بگفت ای مادر از دردم چه پرسى
 غلامى کش به قصر شاه دیدى
 مرا مقصود پیدا و نهان اوست
 ندانم تا چه زاید اختر من
 مرا از وی برآید کام یا نه
 [نصیب من شود این گنج یا نه
 به فرقم گستراند سایه یا نه
 غمی دارم که نتوان باز گفتن
 زنم گر دم، شود راز آشکارا
 اگر نالم به رسوائى کشد کار
 اگر گریم هراسند اهل خانه
 بگفت ای نازنین رازى که داری
 صبوری چاره هر ناامید است

چه دیدى کاین چنیت تلخ شد کام
 ز جان درد پروردم چه پرسى
 به قصر شه رخس چون ماه دیدى
 مراد خاطر من در جهان اوست
 ندانم تا چه آید بر سر من
 زنند این سکه ام بر نام یا نه
 برآساید دلم زین رنج یا نه
 دهندش گر دهم سرمایه یا نه^۱
 گلم را نیست امید شکفتن
 وگر خامش نشینم نیست یارا
 وگر صبر آورم هجرم کشد زار
 وگر خندم به من خندد زمانه
 مگو جز با هم آوازی که داری
 چو کارى بسته شد صبرش کلید است

به معرض بیع در آوردن حضرت یوسف (ع) و هجوم خریداران

چو یوسف شد به مصر از حسن مشهور
 به خود سرمایه ای هرکس گمان داشت
 شنیدم غم کشیده پیر زالی
 چو عینک در ره آن نور دیده
 کلاف ریسمانی داشت در دست
 به مالک گفت بر جان متمم نه

گرفت از دلبران مصر منشور
 هوای بیع آن سرو چمان داشت
 که بود از یوسفش آشفته حالی
 سراپا چشم با قد خمیده
 عصا بر کف نخست از جای برجست
 بگیر این رشته آن گوهر به من ده

۱. فقط در سل. شه بیت اول را ندارد.

که دل زین غم به خون آغشته دارم
 خریداران گردنکش در آن دم
 درون پیرزن زان طعنه زد جوش
 مرا هم هوشمندی هست چندان
 ولی خواهم برند از خاص تا عام
 چو گوهر رشته خواهد رشته دارم
 به طعنش همزبان گشتند باهم
 بگفت ای خواجگان مصر خاموش
 که دور است این سخن از هوشمندان
 ز یوسف دوستان اول مرا نام

خریدن زلیخا حضرت یوسف (ع) را

چو کردند از غرور این گفتگوها
 فلک خندیدشان بر آرزوها
 چو خندیدند بر سرمایه زال
 وز ایشان شد پریشان زال را حال
 در آخر چون به گنج خسروانه
 زلیخا برد او را از میانه
 همه آگه شدند از پایۀ خویش
 خجل ماندند از سرمایه خویش
 کشید آخر ز غیرت زال گردون
 از ایشان انستقام زال محزون
 عزیز از انجمن چون رفت بیرون
 زلیخا پهلوی آن سرو موزون
 نشست و دست در گردن فکندش
 مکید از شوق لعل نوشخندش
 پس آن گه گفت یارب این چه روز است
 که بسی پرده مهم مجلس فروز است

چنین کز بخت حاصل شد امیدم
 به کام دل رخ مقصود دیدم
 چو من هرجا به هجران مبتلا نیست
 به روز و شب دل اندر شادیش باد
 چو من هرکس گرفتار بلا نیست
 ز زندان فراق آزادیش باد
 که بودم غرقه طوفان رسیده
 امید از دیدن ساحل بریده
 برآمد از کناری باد شرطه
 مرا برد از کرم بیرون ز ورطه
 که بودم رانده از هر در گدائی
 دوان در کوجه غم بینوائی
 فروشد ناگهان پایم به گنجی
 نماند از فاقه در دل هیچ رنجی
 که بودم سبزه‌ای در گرد مانده
 ز باد مهرگان رخ زرد مانده
 به من بارید ناگه ابر نیسان
 مرا سیرآب کرد از بحر احسان
 چرا بیرون نیاید پایم از رنج
 که بردم نقد جان گر باختم گنج

شبانى کردن يوسف (ع)^۱

چنين سر کرد چون نى نغمه خوانى
 زليخا را تمنا دائم اين بود
 كه نه ننگى از او خيزد نه عارى
 ز هر سو صد حكايه كرد آغاز
 گهى نقل هزار و زاغ كردى
 گه از بيت و غزل كردى روايت
 گهش ياد از گل و شمشاد دادى
 جوانان راست عيش و شادمانى
 عقابان بر شكارى پر گشادن
 فرح بخش و نشاط انگيز باران
 صدای خنده كيكان كهسار
 ز باغ و خلوت و گرمابه گفتى
 به او گفت آنچه مى بايست گفتن
 هزارت به ز من خاك سر كوى
 كه باشد خدمت من پاسبانى
 كه از پيغمبرى دارد نشانه
 ز تار جان فلاخن بافتندش
 كه چون آئينه اش باشد به تن زيب
 به رسم دوستان و مهربانان
 گزين كرد از ميانه بره اى چند
 هنوز از كامشان دندان نرسته

شبان گله دشت معانى
 كه چون يوسف ز تنهائى غمين بود
 كه يوسف را كند مشغول كارى
 چو بلبل در بر آن گلبن ناز
 گهى وصف بهار و باغ كردى
 گه از افسانه ها كردى حكايه
 گهش از گشت گلشن ياد دادى
 گهش گفتى در آغاز جوانى
 كميتان در سوارى جلوه دادن^۲
 گهى گفتى كه باشد در بهاران
 نوای ناله مرغان گلزار
 گهش از صحبت هم خوابه گفتى
 غرض از صبحگه تا وقت خفتن
 به پاسخ گفت يوسف كای نكو روى
 تمنائى ندارم جز شبانى
 چه خوشتر از شبانى در زمانه
 چو مشتاق شبانى يافتندش
 لباسى از نمد دادند ترتيب
 به فرمانش شبانى از شبانان
 روان شد سوى كوه و دشت خرسند
 هنوز از شير مادر لب نشسته

۱. شه و سل: «تمنا کردن يوسف از زليخا شبانى را».

۲. سل: «گهى چون در سوارى حلقه دادن».

همه بسیک‌گویان در ره دوست
نه از دنبال بانگ سگ شنیده^۱
ز ابریشم فلاخن وز گهر سنگ
رمه در کوه و صحرا راند خندان
چو آهوی ختن پر خط و خالان
خرامان چون عروسان حجازی
فرو می‌ریخت قطره قطره روغن
شبان آنجا گرفتنی روغن از خاک
رمه همراهش از هر سوی درگشت
مسیان لاله و گل می‌چریدند
که در هر گام بوسد خاک پایش
مبادا پای یوسف بسیند آزار
مبادا گوسفندش را کسند لنگ
تسلی دل بی‌تاب دادی
زلیخا توتیای دیده‌کردی

همه چون صوفیان در کسوت پوست
نه از اقبال روی گرگ دیده
ببست اول شبانسان بر میان تنگ
درآمد در میان گوسفندان
چو گله در روش وحشی غزالان
به کوه و دشت بودندی به بازی
ز فربه دنبه‌هاشان وقت رفتن
چریدی هر کجا آن گله چالای
چو یوسف شد روانه جانب دشت
چو باز یگوش طفلان می‌دویدند
زلیخا چون سگ افتاد از قفایش
گاهی برچیدی از آن رهگذر خار
گاهی برداشتی از پیش ره سنگ
گله از اشک خونین آب دادی
اگر برخاستی زان راه گردی

مطالبه نمودن زلیخا وصال یوسف (ع)

را و امتناع آن حضرت

زلیخا آن خراب باده عشق
دل از کف داد و شد از عشق بی‌تاب
ز یوسف غیر دیدن آرزویی
ز اول اضطرابش بیشتر شد
برآرد کام دل زان چشمه نوش

زلیخا آن ز پا افتاده عشق
چو شمع روی یوسف دید در خواب
جز از یوسف نبودش گفتگوئی
چو او را دید جانفش بیشتر شد
بر آن شد کاورد او را در آغوش

بلی نظارگی کاید به گلشن
 به نزدیک درخت آید که بیند
 چو چیند در سر آرد ذوق خوردن
 زلیخا بر رخ یوسف نظر داشت
 زلیخا را چو آمد پیش آن حال
 به اندک فرصتی آن سرو رفتار
 دو لعلش کرد خندیدن فراموش
 خم آورد از مرض نخل بلندش
 ز بیماری گلش با صندل آمیخت
 نکردی گفتگو با همنشینان
 شود چشمش نخست از میوه روشن
 چو بیند مضطرب گردد که چیند
 چو خوردش در دل آید میل بردن
 ولی یوسف نظر جای دگر داشت
 ز تنگ شکرش جوشید تب خال
 چو چشم شوخ چشمان گشت بیمار
 دو جزعش نیز از دیدن فراموش
 ز تاب افتاد مشک افشان کمندش
 ز شاخ ارغوانش زعفران ریخت
 نگستی همزبان با نازنینان

استفسار دایه احوال زلیخا را

زلیخا را چو دایه دید غمناک
 زده بر جامه صبر و سکون چاک
 از او پرسید کای فرزانه فرزند
 سر و جانم فدای چون تو دل‌بند
 ترا در دل تمنا دائم ایمن بود
 همینت مطلب جان غمین بود
 که با یوسف شبی آری به پایان
 بیینی شمع رخسارش نمایان
 کنون دور فلک چون شد به کامت
 شه زرین کلاهان شد غلامت

بخند ای گل که وقت خنده تست
 که سلطانی چو یوسف بنده تست
 ترا امروز طالع سازگار است
 که شب تا روز یوسف با تو یار است
 به مجلس روزش از کف جام می گیر
 به خلوت شب ز وصلش کام می گیر
 رخس می بین و حرفش گوش می کن
 لبش می بوس و شکر نوش می کن
 بگفت ای غافل از درد دل من
 ز شیرت پرورش دیده گل من
 نمی دانی ز یوسف در دلم چیست
 از آن سرو خرامان حاصلم چیست
 چه گویم در دل من چون نشسته است
 دلم خون کرده و در خون نشسته است
 می پرس از من چرا غمگینم از وی
 نمی بینی چاه ها می بنیم از وی
 چو خواهم پیش روی من نشیند
 نشیند لیک روی من نبیند
 چو گویم درد دل از جای خیزد
 قدش نخلی است شهد افشان ز هر شاخ
 ولی کوتاه از وی دست گستاخ
 رخس شمعی است چون مهر فروزان
 ولی نومید از وی تیره روزان

لبش آبی است چون کوثر به سامان
ولی محروم از وی تشنه کامان
ز هجرم صد بلاگر بر سر آید
مرا زین وصل ناخوش خوشتر آید
بگفت آری بسی از وصل ناخوش
بود خوشتر فراق آدمی کش
به روز هجر کآید مشکلی پیش
به آن خوش می توان کردن دل خویش
که هر مشکل شود از وصل آسان
نباید بود از هجران^۱ هراسان
غمی در وصل اگر گردد عنان گیر
در آن غم نیست غیر از مرگ تدبیر

فرستادن زلیخا دایه را در خدمت حضرت یوسف (ع)

کهن رسمی است این در کشور عشق
رفیقی بایدش دمساز و دلسوز
اگر خود خفته او بیدار باشد
نهان ز اغیار با او راز گوید
چنان آسوده دل باشد ز یارش
که گر تا کوی جانان یابد او را
رود چون از قدوم یار هوشش
نگه حیران دلش آشفته ماند
تواند کرد او را ترجمانی

که هر کس خورد می از ساغر عشق
که دمسازی کند با وی شب و روز
اگر خود مست او هشیار باشد
به او رازی که دارد باز گوید
چنان ایمن بود از دوستداریش
فرشته رشک بر وی ناید او را
ز کار افتد زیان و چشم و گوشش
سخنها در دلش ناگفته ماند
به جانان همنشینی همزبانی

ز هشیاری شود یارش به هر کار
 ز جانان خود سراسر آنچه دیده است
 ز قهر و لطف و خشم و ناز گوید
 دگر آخر کند فکری به کارش
 دلش را محرم راز نهان دید
 ز نرگس ریخت عناب تر و گفت
 خبردار از غم معشوق و عاشق
 نخستم دیده بر روی تو وا شد
 شمیمت اول آمد در دماغم
 بجز نامت نشد گویا زبانم
 شد آواز توام آویزه گوش
 نبودش جز به پستان تو بازی
 به هر جا رفتی از دنبال بودم
 بگو حالم چو بینی روی یوسف
 قدت سروی ز باغ آفرینش
 نگاهی کن به حال دادخواهان
 مهی بود از غمت اکنون هلالی است
 بر او از مهر اگریک ره بتابی
 ز فیروزی شیش گردد شب قدر
 جوانسی آرزو بسیار داری
 نیاید ره خزان در گلشن تو
 میفشان عندلیبان را به ره خار
 مکن آواره اش از گلشن خویش
 کسینزان را از این بهتر نگه دار
 سراسر گفت با او این فسانه

شود چون هوشیار از رفتن یار
 سراسر آنچه از جانان شنیده است
 نشیند یک به یک را بساز گوید
 کند آگه نخست از حال یارش
 زلیخا دایه را چون مهربان دید
 از او رازی که در دل داشت ننهفت
 که ای سرخیل یاران موافق
 به دیدن دیده ام تا آشنا شد
 فروزان کرد هستی تا چراغم
 به گفتن گشت گویا تا زبانم
 چو گوهر اول عمر ای وفا گوش
 به بازی رفت تا دستم درازی
 چو سایه پای تا بر خاک سودم
 کرم فرما روان شو سوی یوسف
 که ای چشم و چراغ آفرینش
 به شکر این که هستی شاه شاهان
 زلیخاکز تو دور آشفته حالی است
 تو کز رخ عالم افروز آفتابی
 هلال او شود از پرتوت بدر
 جوانسی را چه در آزار داری
 چو خواهی ماند ایمن خرمن تو
 میفکن خوشه چنان را در آزار
 مده نومیدیش از خرمن خویش
 کنیز تست زین بیشش میازار
 چو دایه سوی یوسف شد روانه

شنید از وی چو این افسانه راز
 مده پندم که پندت را اثر نیست
 چو تاب قهر جباری ندارم

به پاسخ گفت کای افسانه پرداز
 مده افسون که در من کارگر نیست
 سری با معصیت کاری ندارم

تهیه باغ دیدن به جهت رفتن یوسف

خوش الحان بلبل باغ حکایت
 که چون یوسف نشد رام زلیخا
 به پاسخ دایه گفتش صبر کن صبر
 درون یوسف از غربت فگار است
 بلی از آشیان مسکین حمامی
 بود پیوسته آه سینه سوزش
 نه آبش در نظر آید نه دانه
 حمام دیگرش گردد چو همدم
 به گلزاری سر آرد چون دو هفته
 در آنجا بندد از نو آشیانه
 شب و روزی کند چون طوف گلزار
 که روز و شب کند دم سازی او را
 حمام شوخ چشمی برگزیند
 دل یوسف همان مسکین حمام است
 ز هجران پدر وز هجر خورشید
 به این شهر از وطن تا پا نهاده است
 ز رنج راه آسایش ندیده است
 چو زیبا گلشنی بیند خجسته
 ز حسنت دیگران را پست بیند

چنین کرد از کهن مرغان روایت
 نداد از سرکشی کام زلیخا
 به صبر آید برون مهر و مه از ابر
 هنوز آن مه غریب این دیار است
 گرفتد دور و گیرندش به دامی
 نباشد ذوق خواندن چند روزش
 نه یاد جفت و فکر آشیانه
 کند چون طایر وحشی از او رم
 کند عادت به آنجا رفته رفته
 فتد آنگه به فکر آب و دانه
 حمامی هم نفس خواهد به ناچار
 هم آوازی و هم پروازی او را
 به چشم همسری سوش ببیند
 که بر وی شهر بند مصر دام است
 دلی چون موی خود دارد پریشان
 ز اول روز پا اینجا نهاده است
 ترا چون گل در آرایش ندیده است
 در آنجا گلرخان با هم نشسته
 ترا بر جمله بالا دست بیند

دهد بی گفتگو کام دل تو
 کزو نشنیده گوشى بانگ زاغى
 گلش روی پریشانى ندیده
 به صحنش ابر گریان غنچه خندان
 گلش را چشم نامحرم ندیده
 بنفشه زار طرف جویبارش
 روان مرغایان در هر کنارش
 صبا با برگ گل در دست بازی
 درختان سردسیری گرمسیری
 ندیده هیچیک آسیب دندان
 سرانگشتان خود کرده نگارین
 هوا چوگان فکن از گوی نارنج
 دلش در فکر عیش آمد از آن داغ
 گروه باغبانان را طلب کرد
 به هر فن نکته سنج نکته دانی
 چو گل خندان شد و با وی چنین گفت
 ز باغش میل ترتیب دماغ است
 بنفشه بر بساط سبزه می ریز
 به گل از اشک بلبل آب می ده
 به دست گل حنای تازه می مال
 میان بلبل و گل عهد می بند
 درختان را گل زردی نباشد
 به پای بلبلی خاری نباشد
 میان بلبلان زاغی نباشد

دل او هم شود رام دل تو
 به باغستان مصرش بود باغی
 چه باغ او را کسی ثانی ندیده
 چه باغ آرامگاه دلپسندان
 مقیمانش ز گیتی غم ندیده
 نوای بلبلان بر شاخسارش
 شناور ماهیان در جویبارش
 زهر سو بلبلان در نغمه سازی
 زهر سو رسته در صد دلپذیری
 دهان پسته اش چون نار خندان
 ز خون ارغوان عنب و نارین^۱
 زمین عنبر فروش از بوی نارنج
 زلیخا را چو آمد یاد از آن باغ
 نشست آنگاه و بنیاد طرب کرد
 برایشان بود مهتر باغبانی
 چو دید او را به سان غنچه بشکفت
 که یوسف را هوای سیر باغ است
 به خاک ره عبیر و مشک می ییز
 به پیچان زلف سنبل تاب می ده
 به رخسار شقایق غازه می مال
 به سرو از بهر قمری مهد می بند
 زمین باغ را گردی نباشد
 ز گلچین باگلی کاری نباشد
 درون لاله را داغی نباشد

زلیخا لب ببست و باغبان رفت
 ز زاغان کرد خالی خانمانها^۱
 چنان آراست آن باغ گزین را
 که چون برگی از آن بر باد می رفت
 دلش از طول شب چون یافت تنگی
 چه دلتنگم از این رفتار داری
 همه کارت بود خون خوردن ای شب
 از بیدادت نخواهم رستن ای شب
 رساندی از غم جان بر لب ای شب
 همه شب درد دل می گفت با ماه
 برآمد نساله مرغ سحرخیز
 زلیخا گفتش ای ماه دل افروز
 بهار است و صبا را این پیام است
 بگفت آئینه ات ار نیست غم نیست
 گل از شوق رخت بیرون ز پرده است
 هنوز آثار نور مه عیان بود
 که یاران را ز حال آگاه کردند
 همه از شهر چون رفتند بیرون
 ولی از شرم یوسف سرو گلچهر
 چو بودش بر رخ یوسف حجابی
 صباحی در صباحت^۲ چون ستاره
 به روی لاله و گل جای باران
 هوا بسوی گل از گلزار می ریخت

به سوی باغ چون آب روان رفت
 برای بلبلان بست آشیانها
 صفا داد آن نگارستان چین را
 گلستان ارم از ییاد می رفت
 به شب گفتا که ای خونخوار زنگی
 مگر برپا از این ره خار داری^۳
 چه خونهاکت بود در گردن ای شب
 که بر مرگ منی آستن ای شب
 به روز من نشینی ای شب ای شب^۴
 نگاهش بود بر کوکب که ناگاه
 که اینک صبح شد از خواب برخیز
 صفای حسن گلزار است امروز
 که در خلوت بسر بردن حرام است
 صفای آب جو آئینه کم نیست
 نسیم صبح استقبال کرده است
 ستاره یک به یک در آسمان بود
 به ذوق جشن عزم راه کردند
 شفق شد آشکار از طرف گردون
 نبودش روی بیرون آمدن مهر
 نقابی بر رخ افکند از سحابی
 هوای ابر و ابر پاره پاره
 گهر می ریخت از ابر بهاران
 طراوت از در و دیوار می ریخت

۱. سل: «خانه ها را».

۲. سل: «که بر پایم از این ره خار داری».

۳. شه: «سیاحت».

۴. فقط در سل.

رفتن حضرت یوسف (ع) در باغ به تماشا

زلیخا دید باغی وه چه باغی
 ز گل هر خار را بر کف چراغی
 چو یوسف داخل آن بوستان شد
 درون بوستان با دوستان شد
 شدند از دیدن آن تازه شمشاد
 تذرو از سرو بلبل از گل آزاد
 از او کش بود قامت سرو و رخ گل
 خجل سرو از تذرو و گل ز بلبل
 [شبانگه کاین چمن را لاله زرد
 چو نیلوفر به چشمه سر فرو کرد]^۱
 هزاران نرگس شهلای روشن
 بر آوردند سر زین سبز گلشن
 به هم چشمک زنان با هم نظر باز
 به شوخی کرده هریک فتنه ای ساز
 به باغ اندر غلامان و کنیزان
 ز دامن گل ز سنبل مشکبیزان
 چراغ و شمع در مجلس نهادند
 به نرگس دان همه نرگس نهادند
 به فرمان زلیخا نازنینان
 همه مه طلعتان زهره جینان
 به گرد تخت یوسف حلقه بستند
 پی افسونگری گردش نشستند

به او گفتند از این یاران که دیدی .
 از این آئینه رخساران که دیدی
 بگوز ایشان کدامین شد پسندت
 که باشد بسته مشکین کمندت
 ولی یوسف ز نسل سروران بود
 جبین خوی کرده گفت ای نازنینان
 میان نازنینان مه جبینان
 خدای من مرا منع از زنا کرد
 سزای مردم زانی فنا کرد
 حریفان با دلی از وصل نومید
 ز نومیدی خجل ماندند جاوید
 از آن خلوت گریبان چاک رفتند
 همه با خاطری غمناک رفتند
 زلیخاکش به دل بود آتش رشک^۱
 گهی می گفت با چشمی پر از اشک
 که یوسف را حجاب از حد فزون است
 زنان را کار نیرنگ و فسون است
 دلش یارب مبادا رام ایشان
 وز او شیرین مبادا کام ایشان
 که ایشان هم شوند آگه ز حال
 نباشد پیش ایشان انفعال
 دگر می گفت نه یوسف غیور است
 دلش از یاری یاران نفور است

۱. شه: «بود اشک از رشک».

دم آن نازنینان گرم بادا
 دل چون آهن او نرم بادا
 که از افسون ایشان چون شود رام
 ز وصلش گیرم آخر من هم آرام
 گذشت از شب چو نیمی آن یگانه
 به سوی نازنینان شد روانه
 چو دزدان اندک اندک پیش می‌رفت
 به صد شوق و به صد تشویش می‌رفت
 که ناگه دید آن نازک تنان را
 ز حال آن ظریفان مشوش
 حساب کار خود کرد آن پری‌وش
 همه شب آتش حسرت به جان داشت
 دو چشم از کین و مهر آسمان داشت
 یکی گریان ز بی‌پروائی یار
 یکی خندان ز ناکامی اغیار

مشورت زلیخا بادایه در طلب وصال از یوسف (ع)^۱

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| سحر کاین سرخ گل زین سبز گلشن | دمید و گلشن از وی گشت روشن |
| ستاره چون شکوفه بر زمین ریخت | گل از گلبن دمید و یاسمین ریخت |
| زلیخا سوی خلوت دایه را خواند | کشید آهی و اشک از دیده افشاند |
| که یوسف آن بهار زندگانی | نهال سرکش باغ جوانی |

۱. سل: «آوردن زلیخا یوسف را به خانه».

به عجز و لابه سودم سر به پایش
 گلی از گسلین وصلش نجیدم
 نباشد گرچه بر شاخ گلش خار
 کفم مجروح بنگر دامنم چاک
 گرفت آن ماه را در بر چو هاله
 صدف سان پر ز گوهر گوشم از تو
 کشی مرغ دل عالم به این دام
 نماند شهد شیرین در رطبها
 به این قامت به این نکهت به این بوی
 تذرو و بلبل و پروانه گردند
 ز سحر آهوان^۲ چشم بندت
 غزالان سر به صحرا دادگاند
 گمانی گر به کارت دارم این است
 یکی شرم و یکی بیم عزیز است
 نشیند با تو چون پروانه با شمع
 که هریک باشد از جنت^۳ نشانه
 ز تمثال تو و یوسف سراسر
 به رنگی تازه گرم صحبت و حال
 به دیوار و درش بیند مصور
 غم دیرینه از هم بازجویان
 گهی آن عذر می گوید به این باز

شدم دیدی پریشان در هوایش^۱
 ز نخل نورسش کامی ندیدم
 ندارد گرچه نخلش جز رطب بار
 دهانم تلخ بین و دیده نمناک
 چو از وی دایه دید آن آه و ناله
 بگفت ای زینت آغوشم از تو
 نهی چون دام از زلف سیه فام
 شکر در خنده چون ریزی ز لبها
 اگر سرو و گل و شمع ای سمن بوی
 بینندت همه دیوانه گردند
 ز طرز جنبش سرو بلندت
 سهی قدان ز پا افتادگاند
 کنون من آنچه می پندارم این است
 که او را مانع از وصلت دو چیز است
 کنی گر خاطرش را زین دو ره جمع
 کنونت ساخت باید هفت خانه
 در و دیوار آن باشد مصور
 ولی باشند با هم آن دو تمثال
 چو اول با تو رو آرد به منظر
 دو تن با هم نشسته رازگویان
 گهی این می کند زان شکوه آغاز

۲. سل: «آهوانه».

۱. سل: «دیری پر افشان در هوایش».

۳. سل: «حسنت».

ببیند هر طرف کافتد نگاهش
به زیر گلبنی با هم نشسته
گه آن گل بر سر این می فشاند
به چشمش آید از هر سو که بیند
پریشان کرده بر رخ عنبرین موی
گهی آن بوسه از این می رباید
کند هر سو نظاره بر سر تخت
صراحیهای می هر سو نهاده
گهی آن می زند بر جام این دست
عیان بیند کند چون رو به هر سوی
بسه رسم دلبری و دلنوازی
گه آن می بوید این را سیم غیغب
فتد چشمش به هر سو بیند آن جای
بسه زیر پرتیان رو را نهفته
گهی این در بر او را می دهد جای
به هر سو بیند از اطراف آن کاخ
ز خوی گردیده روی هر دو شفاف
گهی از جوی این آن می کشد آب
نماند از برای او بهانه
شود مانند آتش شهوتش تیز
ز شهوت با تو گردد صحبتش گرم
دگر تمکین تواند داشت حاشا؟

چو افتد سوی دوم قصر راهش
دو تن در گلشنی خرم نشسته
گه این بر سبزه آن را می نشاند
به سیم کوشک چون منزل گزیند
دو تن با هم نشسته بر لب جوی
گهی این لنگ او را می گشاید
چو در ایوان چارم گسترده رخت
دو تن پهلوی هم مست افتاده
گهی این می شود از جام آن مست
چو سوی خانه پنجم کند روی
دو تن چون سرو و گل در دست بازی
گه این می بوسد او را گوشه لب
چو در برج ششم آن مه نهد پای
دو تن پنهان^۱ به مهد ناز خفته
گهی بر دوش او این می نهد پای
بسه هفتم کاخ رو آرد چو گستاخ
دو تن خوش خوش نهاده ناف بر ناف
گهی از موی این آن می خورد تاب
نبیند پسای غیری در میانه
ز تو بیند نگاه شهوت انگیز
برآید زان نگاه از پرده شرم
کند گر آنچه من گفتم تماشا.

ساختن هفت قصر به امید وصال یوسف^۱

چنین آراست بسنیاد روایت
 دو صنعت پیشه ماهر طلب کرد
 که از کارش مهارت بود ظاهر
 در آن کشور کسی جغدی ندیدی
 ز خشت خامش از نو سقف بستی
 ندیدی نم پیش مانند سایه
 شدی آب و چکیدش از سر انگشت
 فلک را سد اسکندر فراموش
 فرید^۲ نقشبندان زیر دست
 هم از وی چینیان را چین بر ابروی
 گرفتی شحنه دامانش که مستی
 به نه نیلی خم گردون زدی سنگ
 عنانش پیشتر از سر کشیدی
 به یکدیگر زدی بال و پریدی
 به هر شاخی گرفتی جاتذروی
 که مجنونش چو دیدی آرمیدی
 که لیلی را نماندی شرمی از شوی
 که خسرو را شدی تلخ از شکر کام
 که شیرین عهد خسرو را شکستی

کهن معمار ایوان حکایت
 که دایه رفت و آهنگ طرب کرد
 یکی بنای چابکدست ماهر
 به هر کشور که پای او رسیدی
 اگر سقف فلک دیدی شکستی
 نهادی گر به روی آب پایه
 گرفتی گر به مالش سنگ در مشت
 شدی از هر بنای آن هنرکوش
 دگر نقاش مشکین کلک تر دست
 هم از وی رومیان را شرم در روی
 اگر جام شرابی نقش بستی
 مثال شحنه ای گر ریختی رنگ
 ز چالاکی سمندی گر کشیدی
 اگر مرغی به دیواری کشیدی
 اگر کلکش کشیدی نقش سروی
 به نوعی چهره لیلی کشیدی
 ز مجنون خامه را بنمودی آن روی
 کشیدی توسن شیرین چنان رام
 به عجزی؟ کوه کن را نقش بستی

۱. سل: «ساختن زلیخا هفت قصر را و از تمثال خود و یوسف منقش ساختن».

۲. چاپهای هند: «مردش».

آوردن یوسف (ع) را در اندرون قصر^۱

به سعی آن دو استاد هنرور
 درون هفته بنا شد هفت منظر^۲
 فروزان شمع خلوتخانه راز
 چنین از پرده پرتو می دهد باز
 که در شش قصر چون کام زلیخا
 نشد حاصل شد آرام زلیخا
 فتادش در قدم وز اشک در سفت
 به پشت پا زد او را بوسه و گفت
 که دیگر دستت از دامن ندارم
 تو گر داری تحمل من ندارم
 نشستم سالها در انتظارت
 که روزی تنگ گیرم در کنارت
 مکش سر از من ای شمع شب افروز
 که آن روز خوش امروز است امروز
 به غرقابم من کشتی شکسته
 تو فارغ بر لب دریا نشسته
 منم صید به خاک و خون فتاده
 تو صیاد خدنگ از زه گشاده
 منم غلطان به خون زان ترکتازی
 تو پنداری چو طفلانم به بازی

۱. سل: «در آوردن زلیخا یوسف را به قصر هفتم و از وی کام طلبیدن».

۲. فر: «درون درهم بنا شد هفت منظر».

هزاران کاخ چون این هفت ایوان
 کشند از کوشش من سر به کیوان
 هنوزت پایۀ قصر وفاست
 نشاید از تو رسم دوستی جست
 بسی قصر بلند پایه محکم
 که رفته رفته چرخش ریخت از هم
 هنوزت هست بنیاد جفا سخت
 خنک آن کس که از کویت کشد رخت
 به آن کاو چهره رنگین چون گلت کرد
 مرا ز آغاز مسکین بلبلت کرد
 به عنبر بیز جعد لاله پوشت
 به شکرریز لعل شهد نوشت
 به شیرین خنده کنج دهانت
 به جور فاش پیدا و نهانت
 که برکشتم میفشان آتش تیز
 برو از ابر رحمت قطره‌ای ریز
 غرض ای نونهای سرکش من
 فشاندی آب اگر بر آتش من
 عزیز مصر کاندرا بیم از اوئی
 نهانی زهر ریزم در سبویی
 کنم آهنگ می خوردن چوب‌باوی
 بسازم کارش از یک جرعه می
 نشانم ای به از من صد کنیزت
 پس از یک هفته بر جای عزیزت

بدو گفت ای به خوبی شهره نامت
 هزاران بهتر از یوسف غلامت
 مکن دیگر به من این گفتگو را
 کشد گر کس مرا بهتر که او را
 زلیخا را کشید از دست دامان
 ز جا جست و سوی در شد خرامان
 به هر در می رسید آن گلبن ناز
 به رویش می شد آن در خود به خود باز
 غرض کاخر برون آن پاک گوهر
 چون نور دیده شد زان هفت منظر
 ندارم آگهی ز آغاز و انجام
 ولی این حسرت از من برده آرام
 که یوسف را چه یارب در دل افتاد
 که آن روز از زلیخا غافل افتاد
 جز این از هر سخن بندیم لب به
 که لولا ان رأ برهان ریبه
 زلیخا با دو چشم اشک ریزان
 به دنبالش روان افتان و خیزان
 به خود می گفت یا رب این چه بخت است
 برم گر جان از این هنگامه سخت است
 کشیدم بر سر گنج این همه رنج
 گزند مار بردم آخر از گنج
 شدم از بهر گل چیدن به گلزار
 نچیدم گل کشیدم زحمت خار

به شوق گل پریدم ز آشیانه
 زخم تا بر سر شاخی ترانیه
 زدم بر گرد گلبن پر چو گستاخ
 گلش از جنبش پر ریخت از شاخ

سرزنش نمودن زنان مصر زلیخا را^۱

زلیخا را چو راز دل سمر شد
 زنان مصر را یک یک خبر شد
 به هر محفل که باهم خوش نشستند
 به طعن او میان را تنگ بستند
 که زد آتش زلیخا را به جان عشق
 زدش آتش به جان ناتوان عشق
 عزیز مصر را بد نام کرده است
 میان خلق دشمن کام کرده است
 عجبت آنکه سنگین دل غلامش
 گریزان است چون آهو ز دامش
 اگر کسوت چو این دوزد نپوشد
 اگر شربت چو این بخشد ننوشد
 چنانش رفته ملک دل به تاراج
 که می‌گیرد غلام او از او باج
 همانا دیده او عیب نهانش
 که با وی نیست میل مهربانش

۱. سل: «آگاهی زلیخا از نکوهش زنان مصر و از نعمت دیدار یوسف به ایشان چشاندن».

اگر از مایکی با وی نشیند
 جدا از ما زمانی کی نشیند
 عبث از وی زلیخا داد خواه است
 نخواهد چون دلش دل پادشاه است
 زلیخا چون شنید این قصه ز ایشان
 که در طعن وی اند این جورکیشان
 به طعن بلبل بی آشیانه
 برآمد نغمه از مرغان خانه
 به حکمش مجلس آرایان خانه
 بنا کردند جشنی خسروانه
 فروچیدند بسزمی بس سامان
 بهشتی حوریان در وی خرامان
 ز نعمتهای الوان هرچه خواهی
 به هر سو ریخته از مرغ و ماهی
 چو خوان بردند از مجلس ظریفان
 دهن شستند ز آرایش حریفان
 ز طبع حیل اندوز هواخواه
 ترنج از خادمان در خواست آن ماه
 ترنجی پیش هر خاتون نهادند
 به دستش گزلکی برنده دادند
 زلیخا جست از جا چون سپندی
 به بر چون شاخ گل گلگون پرندی
 روان دامن کشان شد سوی یوسف
 فتادش چشم چون بر روی یوسف

به زاری گفتش ای نور دو دیده
 تمنای دل مسحت کشیده
 کنون خویان مصری حلقه بستند
 چو حلقه چشم بر راهت نشستند
 برون آی و ز رخ برقع فروکش
 فتد تا جمله را در خرمن آتش
 شوند ایشان چو من خاطر پریشان
 شوم من هم خلاص از طعن ایشان
 به دست آن کس که بودش گزlk از ناز
 ترنج خود بریدن کرد آغاز
 به یوسف تا از آن نعمت چشاند
 نهان میلش به سوی خود کشاند
 ولی بودند ایشان بس پریشان
 ترنج از دست کس نشناخت ز ایشان
 ترنج از دستشان افتاد بر خاک
 ز گزlk شد سراسر دستشان چاک
 نمی دانم در آن ساعت چه دیدند
 که دست خود به دست خود بریدند
 زنان را دست چون از تیغ شد ریش
 زیخا این سخن می گفت با خویش
 چه بودی یارب این کج نغمه خوانها
 به جای دست بریدنی زبانها^۱

معذرت خواستن زنان مصر از زلیخا

ز کس تا نیستش رشکی نهان است
کشید آن آتش پنهان زبانه
که می‌گفتم از او شد صبح من شام
که روز محتم از وی سرآید
مرا باید در این ره همرهی کرد
ز یاران یاری یاران خوش آید
به یک قانون برآوردند آواز
ز خوبی آنچه می‌گفتند بیش است
چون نخل از ابتدای بار دادن
بری شیرین‌تر از این بر نداده است
نداده است و نخواهد داد هرگز
گلی باشد وصال آن سمنبر
که دست هیچکس از بدو چیدن
ز گلزاری گلی با این لطافت
نچیده است و نخواهد چید هرگز
کستوش زان ملامت صد ندامت
مرا حجت جمال یوسفی بس
به یوسف روی آوردند و گفتند
سر و سرکرده زرین کلاهان
چه سود اما نداری پرتو مهر
همه چیزت خوش الا آشنائی
دل سنگیت سنگین تر زهر سنگ
دهی تا کی عنان بر ابرش ناز

کسی را کاتش عشقی به جان است
چو آید پای غیری در میانه
زلیخا گفت این است آن دلارام
گر از دست شما کاری برآید
به درمانم شاید کوتاهی کرد
که غمخواری ز غمخواران خوش آید
همه کردند برگ معذرت‌ساز
که یوسف فتنه دوران خویش است
کهن زال جهان ز آغاز زادن
مهی نیکوتر از این مه نزاده است
نزاده است و نخواهد زاد هرگز
مهی بسا شد رخ آن ماه پیکر
که چشم هیچکس ز آغاز دیدن
ز برجی اختری با این شرافت
ندیده است و نخواهد دید هرگز
از این پیش آنکه می‌کردت ملامت
تو معذوری مترس از طعنه کس
پس آنکه چون گل سوری شکفتند
که ای سرخیل رعنا پادشاهان
ترا از مه بود رخشنده‌تر چهر
نداری کوتاهی در دلربائی
چه غم داری که نالیم از دل تنگ
به جولانگاه حسن ای شوخ طناز

جهانی جان و دل چابک سوارا
 عنان سرکشی از کف رهاکن
 عنان بارگی برتاب گاهی
 چو گرد از کف میفکن همراہان را
 زلیخا کز همه خوبان زیاده است
 ترا کز لؤلؤ و مرجان خریده است
 گرہ چون غنچه‌اش از کار بگشای
 نگرده چون ز وصلت شاد و خندان
 نبخشائی گرای سرو دل آرای
 زنان مصر بس افسون دمیدند
 کشید از کین به هم رو را زلیخا
 به فرمانش نگهبانان زندان
 فکندند از سرش زرکش عمامه
 سیه کردند از سیلی عذارش
 به سان مجرمانش دست بستند
 به خواری داد جایش در میانه
 منادی پیش پیش آواز می‌کرد
 که هر مملوک کز طبع بداندیش
 ز قهر خواجه نبود هیچ بیمش
 دلش باید^۱ غمین و جان‌حزین هم
 ولی مرد و زن مصر از بد و نیک
 همه این راز می‌گفتند با هم
 که می‌خواهد زلیخا زین فسانه
 معاذالله یوسف بی‌گناه است

لگدکوب سمندت شد خدا را
 نگاهی گاهگاهی زیر پاکن
 کند تا عرض مطلب دادخواهی
 که گر شاهی سپه باید شہان را
 به مصر آوازۂ حسنش فتاده است
 برای خود بلای جان خریده است
 ز کارش عقدۂ دشوار بگشای
 به ناچارت فرستد سوی زندان
 به جان او به جان خود ببخشای
 وز آن افسونگری سودی ندیدند
 به سرهنگان سپرد او را زلیخا
 فشردند از غضب دندان به دندان
 کشیدند از برش زر تار جامه
 پیریشان گشت زلف تابدارش
 سرش را چون گنه‌کاران شکستند
 ز هر سو می‌زدندش تازیانه
 به هر گام این ترانه ساز می‌کرد
 کند بی‌حرمتی با مالک خویش
 روا دارد خیانت در حریمش
 سزای اوست این و بیش از این هم
 فراهم گرد او از دور و نزدیک
 حکایت باز می‌گفتند با هم
 شود بد نام یوسف در میانه
 که روی او به خوی او گواه است

در این منزل که کس را نیست آرام چنان است آدمی غافل ز انجام
که تا نعمت بود قدرش نداند بدانند چون از او گردون ستاند

در تمثیل گوید^۱

به دریائی شناور ماهی بود

که فکرش را چو من کوتاهی بود

نه از صیاد تشویشی کشیده

نه رنجی از شکنج دام دیده

نه جان از تشنگی در اضطرابش

نه دل سوزان ز داغ آفتابش

در این اندیشه روزی گشت بی تاب

کسه می گویند مردم آب، کو آب؟!

کدام است آخر آن اکسیر جان بخش

که باشد مرغ و ماهی را روان بخش

گر آن گوهر متاع این جهان است

چرا یارب ز چشم من نهان است

جز آبش در نظر شام و سحر نه

در آب آسوده از آبش خبر نه

مگر از شکر نعمت گشت غافل

که موج افکندش از دریا به ساحل

بر او تایید خورشید جهان تاب

فکند آتش به جانش دوری آب

۱. شه: «تمثیل در پشیمانی زلیخا از فرستادن یوسف (ع) به زندان».

زیبان از تشنگی بر لب فتادش
 به خاک افتاد و آب آمد به یادش
 ز دور آواز دریا چون شنفتی
 به روی خاک غلطیدی و گفتی
 که اکنون یافتم آن کیمیا چیست
 کامید هستیم بی او دمی نیست
 دریغا دانم امروزش بها من
 که دستم کوتاه است او را ز دامن
 ز هجر یوسف آن گلبرگ خندان
 جهانی بر زلیخا گشت زندان
 به قصرش چون ندید آن ماه گلرنگ^۱
 دل آن سرو قد چون غنچه شد تنگ
 به عاشق زان چه مشکتر که یارش
 به رفتن تیره سازد روزگارش
 چه دلگرمی به آن کاشانه ماند
 که شمع از وی رود پروانه ماند
 چه خیزد یارب از باغی که سروش
 رود بیرون به جا ماند تذرش
 گهی می خواست جستن خنجر خویش
 به خنجر از تن افکندن سر خویش
 که چون بر پای یوسف سر ندارم
 چرا از دوش باری بر ندارم

۱. سل و شه: «ز قصرش رفت چون آن ماه گلرنگ».

دگر می گفت ایسن رسم وفا نیست
 به تیغ افکندن این سر را روا نیست
 که این سر، مستِ یوسف بوده عمری
 به پای نازنینش سوده عمری
 چرا اکنون سر خود رنجه دارم
 گذارم تا به پای او گذارم
 گهی می خواست ز انگشت آن سمنبر
 ز نرگس دان بر آرد نرگس تر
 که چشمی کز جمال یار دور است
 خوشم کان چشم را گویند کور است
 دگر می گفت نه این کار خوش نیست
 به چشم من ز من آزار خوش نیست
 همین چشم است این کان چشم دیده است
 ز یوسف التفات و خشم دیده است
 چرا بر وی گزند اکنون گزینم
 گذارم تا دگر رویش ببینم
 گهی می خواست تیغ کین کشیدن
 به دست خود زبان خود بریدن
 که این فرمان به حبس دوست داده است
 سزای او ز ببریدن زیاد است
 دگر می گفت نه این نیست یاری
 بود این کار دور از یاری آری
 نه هست این زبان کز مهربانی
 به یوسف کرده عمری همزبانی

چرا آزار وی امروز جویم
 گذارم بلکه با وی راز گویم
 گهی می‌خواست دست خود شکستن
 ز دست خود زمانی باز رستن
 که دستی کان نگیرد یار را دست
 چنان دستی سزاوار شکست است
 دگر می‌گفت کاین شرط خرد نیست
 بدارم دست اگر این دست بد نیست^۱
 نه این دست است آخر کاین شرف داشت
 که روزی دامن یوسف به کف داشت
 چرا بر وی رسد اکنون زیانم
 گذارم تا به آن دامن رسانم
 روان بسودیش سیل اشک بر روی
 به چشم تر نظر کردی به هر سوی

فرستادن زلیخا کنیز خود را در زندان نزد یوسف (ع)

| | |
|---|--|
| <p>زلیخا دید کز دل صبر رفته بگفت ای قامت چون سرو بن راست غم از جان من ناکام بردار مه زندانی من در چه کار است محبت کار خود کرده است یا نه بگو پیغام من کای نازنین ماه</p> | <p>چو رفت از رفتن یوسف دو هفته کنیزی از کنیزان پیش خود خواست سوی زندان یوسف گام بردار به زندان بین که یوسف با که یار است وفا را یار خود کرده است یا نه بزن بر آستانش بوسه آنگاه</p> |
|---|--|

۱. شه: «بدارم دست اگر زین دست رد نیست».

نهان از خلق در گفتار بودیم
 نمی دانم به یادت هست یا نه
 دگر بس شب که کردم یاد از وی
 سوی زندان یوسف شد خرامان
 زمین بوسید و یوسف را دعا کرد
 در و دیوار زندان گلشن از تو
 ز هجرت زهر غم در جام دارد
 کنون خون می رود ز و چشمه چشمه^۱
 مرنجانش به آئینی که داری
 جوانی رحمت آور بر جوانان
 به این پیغامها سویت فرستاد
 به امید پیامی هست دلشاد^۲
 فرستی سوی او امیدوارم
 در این آخر نفس جان بخشم او را
 زلیخا را نبینی تا قیامت
 جوابش گفت کای سرو دلارام
 به آن ماه پری روی پری چهر
 من و چون من هزارت از غلامان
 چرا کردی به بهتانم گرفتار
 خدا می داند و خلق خدا هم
 به هر مجلس چراغت بی فروغ است
 محبت بود اینها؟ خود ده انصاف

شبی کز مهر با هم یار بودیم
 سخنها رفت ما را در میانه
 شب وصلت که هجران زاد از وی
 کنیز رازدان پاک دامان
 در زندان به صد امید واکرد
 که ای چشم اسیران روشن از تو
 کنیزت کاو زلیخا نام دارد
 از آن چشمی که دیدی صد کرشمه
 سرت گردم به تمکینی که داری
 از این بیش مدار از ناتوانان
 مرا تنها طلب کرد آن پری زاد
 کنون با جسم زار و جان ناشاد
 چه باشد گر کنی تدبیر کارم
 نویدی از تو پنهان بخشم او را
 وگر غافل شوی ای سرو قامت
 کنیزک را چو مطلب یافت اتمام
 ببر از من پیامی از سر مهر
 بگو ای نازنین پاک دامان
 چو می دانی نبودم من گنه کار
 نیفتاد از خطا سویت نگاهم
 که هر نسبت به من دادی دروغ است
 تو کز مهر و محبت می زدی لاف

۱. شه: «کنون خون می تراود چشمه چشمه».

۲. چاپهای هند:

«کنون با جسم زار و جان خسته

به حسرت بر سر راهت نشسته».

که نپسندد به دشمن دشمن این ننگ
 به امید آمد و نومید برگشت
 وز آن برگشتن او را منفعل دید
 پیام آور ز یسار مهربانم
 وز او تدبیر کار من چه داری
 زیاری نیست با این یاریاری
 ز حال زار من پرسید یا نه
 دلش بر حسرت من سوخت یا نه
 چه می‌پرسی ز حال زار یوسف
 بجز پیغامهای طعنه‌آمیز
 سر صلح و سر جنگی ندارد

ملاف از دوستی ای سرو گل رنگ
 کنیزک چون غرورش دید برگشت
 زلیخا چون چنانش تنگدل دید
 بگفت ای طوطی شیرین زبانم
 بگو پیغام یسار من چه داری
 دلش سنگ است یوسف دانم آری
 جو بردی نامه سویت دید یا نه
 ز پیغام رخسار افسروخت یا نه
 کنیزک گفت ای بیمار یوسف
 به من حرفی نگفت آن سرو نوخیز
 عذارش از وفا رنگی ندارد

شرح حال زلیخا بعد از وفات عزیز مصر

ز مصر آهنگ اقلیم دگر کرد
 شد از بار غمش خاطر خمیده
 به خاک آمیخت آب زندگانش
 بهار زندگی بر روی خزان شد
 صباحت از صبحا روی او رفت
 که بود او را سیاهی از شب افزون
 کلاف ریسمانی شد ز پیری
 چو تار عنکبوتان شد سرازیر
 برآمد هر یکی از پوست مغزش
 ز تیرش گشت خالی نرگس ناز

عزیز از مصر هستی چون سفر کرد
 زلیخا سرو از گلشن دمیده^۱
 خزان انگیخت گلزار جوانیش
 سموم غم به گلزارش وزان شد
 سیاهی از شب گیسوی او رفت
 ز پیری شد سفید آن موی شب‌گون
 معنبر سببلش با دلپذیری
 ز رویش تار زلفین گره‌گیر
 شکوفه گشت دو بادام نغزش
 ز مژگانش تهی شد چشم غماز

نماندش شهد در شیرین رطیبا
از آن در شد تهی آن حقه پر
طراوت از ترنج غبغبش رفت
نمکها از نمکدانش فرو ریخت
که هریک بود زیب صد گلستان
نهاد آخر سپهرش بر سر راه
به هر ویرانه کاو آرامگه ساخت
که بودش مرغ دل در دام یوسف

ز رنگینی فتادش لعل لبها
دهانش حقه لعلی بود پر در
ز خاطر خنده کنج لبش رفت
زنخدانش نگون بر سینه آویخت
چو انجیری شدش نار دو پستان
سری کش بود ننگ از افسر شاه
ولی با آنکه عشقش خاک ره ساخت
نبردی نام کس جز نام یوسف

خانه ساختن زیخا بر سر راه یوسف (ع)

چو نی شد از غم یوسف رخس زرد
برای ناله از نی خانه‌ای ساخت
چو نی کردی دمام ناله گستاخ
شدی گریان فلک چون ابر نیسان
غم آینده را خواندی به خود باز
زدی در بند بند هر نی آتش
چو دادی راز چندین ساله بیرون
هم آوازی و دمسازیش کردی
شکر نه زهر بودی بهره وی
که گویا داشتی با نی فغان نی^۱
ز خون دل نوشتی شرح غمها
سیه خون ریزدم از چشم نمناک
نکردی بر خود از کس تنگ جا را

زیخا را چو عشق از خود تهی کرد
زنی در معبرش کاشانه‌ای ساخت
در آنجا با دلی سوراخ سوراخ
کمر بستنی چو بهر ناله نی سان
به غمهای گذشته دادی آواز
شدی آهیش چون از سینه سرکش
ز چاک دل چو دادی ناله بیرون
جدا هر نی هم آوازش کردی
به مصر از نی شکر خیزد و ز آن نی
چنان با درد بودی ناله وی
تراشیدی از آن نی‌ها قلمها
که چندم سینه باشد چون قلم چاک
بیرون ننهاده‌ای از نی بست پا را

۱. چابهای هند و شه: «که گویا داشتی با ناخوان نی».

سمندی داشت یوسف خیزان ساق
چو چشم شوخ چشمان شوخ و ابلق
پلنگ باد پای کوه وزنی
ز سم دادی شکن بر پیکر گاو
پیش^۱ خارا سمش خارا شکن بود
دمی چون طره لیلی و شان داشت
ز چالاکی گرو از ماه بردی
صهیلش زنگ از دلها زدودی
شدی آگه که یوسف شد سوارش
زلیخا نسیز از آن آواز دلکش
شدیش از شوق کار از دست بیرون
شنیدی چون ز نزدیکان دلدار
جگر پر خون زدی چون غنچه خنده
کنون زان مه ز من مهجورتر کیست

که مانندش ندیده چشم آفاق
به مشکش وصله کافور ملصق
به هامون آهوئی در که گوزنی
شدی از نعل ماهی را جگر کاو
تعالی الله کوه و کوهکن بود
جو از جوزا و کاه از کهکشان داشت
گه آب از چشمه خورشید خوردی
به مصر آواز او هرکس شنودی
کشیدی بر سر ره انتظارش
فتادی در زمان نعلش در آتش
به سرعت رفتی از نیست بیرون
صدای دور شو دور آن دل افگار
کز او دور فلک دورم فکنده
وز آن بی مهر از من دورتر کیست

بت شکستن زلیخا بر سر راه یوسف

چو یوسف را زلیخا دید مغرور
شبی بوسید پای بت به زاری
بگفت ای مقصد و مقصود من تو
در آن روزم که حسن و دلبری بود
نکردم کوتهی در حقگزاریت
به امیدی که در کوری و پیری
در این دم کاسمان شد دشمن من

دلش را دید از مبصر وفا دور
فرو بازید اشک بی قراری
ترا من عابد و معبود من تو
به دارالملک مصرم سروری بود
فشاندم نقد جان در دوستاربت
کنی از راه لطفم دستگیری
زد آتش از جفا در خرمن من

بدین سان در جهانم ساخت محتاج
 چه باشد گر دهی چشم مرا نور
 در این نویدیم مطلب روا کن
 همی گفت و همی زد سنگ بر فرق
 برآمد ز ابلق یوسف صهیلی
 برون آمد زلیخا زان غم آباد
 ولی از جوش و غوغای زن و مرد
 دل نومید او نومیدتر گشت
 نهاد آن بت که بودش در مقابل
 در این مدت که کردم کامجویی
 هوس شد سیر اگر از پای لنگم
 زدم از بستندگیهای تو تا دم
 چو پاداش شکست آمد شکستن
 بگفت این و کشید از سینه آهی
 ز کار بت چو آسودش دل تنگ
 وضو بگرفت از خون دل پاک
 که ای حسن بتان رو گشاده
 ز چشم بت نگاهی کرده پنهان
 نبودی عکس رویت گر به بت یار
 به دست بت پرستان تیشه دادی
 نه بت از اعتبار خود خبردار
 برآمد کار عشق از تو به عیوق
 اگر گم شد ز بت یک چند راهم
 کرم فرما گناه را ببخشای
 زلیخا بود در کار مناجات

جوانی و جمال کرد تاراج
 مگر بینم جمال یوسف از دور
 غم را چاره دردم را دوا کن
 که شاه خور علم افراخت از شرق
 که بود از مقدم یوسف دلیلی
 چو مظلومان تظلم کرد بنیاد
 کسی نشنید فریادی که او کرد
 به نومیدی سوی نی بست برگشت
 بگفت ای سنگدل فریاد از این دل
 ندیدم از تو غیر از سخت روی
 به پای لنگ آمد از تو سنگم
 شکستم بر شکست آمد دمام
 کنونم باید از ننگ تورستن
 شکست آنگه به سنگی سنگ راهی
 دل تنگش رهائی یافت از سنگ
 خدا را خواند و رخ مالید بر خاک
 به چشم بت پرستان جلوه داده
 که چشم بت پرستان گشته حیران
 نبودی بت پرستان را به بت کار
 به هریک بت تراشی پیشه دادی
 نه بتگر با خبر از سود این کار
 نه عاشق آگه از مطلب نه معشوق
 گنهکارم خدایا رو سیاهم
 گناه روسیاهی را ببخشای
 که دادش کام دل قاضی حاجات

چو یوسف با سپا از راه بگذشت^۱
 زلیخا بر سر راهش مکان کرد
 که زبید شاهی آن کس را در این راه
 دهد شاهی ز طاعت بندگان را
 ز عصیان خسروان را بنده سازد

سؤال و جواب زلیخا با حضرت یوسف (ع)

ز ره با عارض چون ماه بگذشت^۲
 فشاند اشک و کشید آه و فغان کرد
 که شه را بنده سازد بنده را شاه
 کند سردار سر افکندگان را
 ز روی بندگان شرمنده سازد

شنیدم داشت یوسف آن یگانه
 به گوشش چون رسید آن ناله و آه
 بگفتش کیستی و از که نالی
 زلیخا جست از آواز آن ماه
 زدش ناگه ز دل آتش زیانه^۳
 فکند آن تازیانه یوسف از کف
 کشید آهی و گفتا این چه سوز است
 زلیخا گفت این سوز از تو دارم
 مرا باغ دل از داغ شکفته است
 به دل یک عمر این آتش نهفتم
 از آن آتش شراری در تو پیوست
 کنون جای شکایت نیست دانم
 از این گفتار یوسف گشت مدهوش
 یکی از حاجبان آستان را
 به عزت سوری خلوتگاه من بر
 که بینم کیست این و مطلبش چیست

به سیمین دست زرین تازیانه
 به نزدیک زلیخا آمد از راه
 چرا نالی به این آشفته حالی
 گرفتش تازیانه برکشید آه
 گرفت آن آتش اندر تازیانه
 کف سیمین او شد تفته زان تف
 که از سوزت نفس آتش فروز است
 غم و درد شب و روز از تو دارم
 ز تو این آتشم در دل نهفته است
 که از سوزش به کس حرفی نگفتم
 که از سوزش ترا شد کار از دست
 که تو نازکتی من سخت جانم
 شدش آن شوکت و عزت فراموش
 بگفت این دردمند ناتوان را
 به خلوتگاه عزوجاه من بر
 ملال روز و اندوه شبش چیست

۱. شه: «برگشت».

۲. شه: «برگشت».

۳. شه: «زدش ناگه ز دل ناله ترانه».

در آمدن زلیخا به قصر یوسف و مکالمات او^۱

چو یوسف جست از لشکر کناره
 به خلوت رفت از دارالاماره
 به پیشش آستان بوسید حاجب
 که ای حمد حق و شکر تو واجب
 کنون استاده بر در آن کهن زال
 کز افغانش دگرگون شد ترا حال
 بگفتا رو کنون پیش من آرشی
 که یابم آگهی از حال زارش
 به آن خلوت زلیخا یافت چون بار
 به خاک آستان مالید رخسار
 خمیده قد به آن خلوت درآمد
 همه با پای ولی او با سر آمد
 پس از تسلیم تکیه بر عضا کرد
 سلامی داد و یوسف را دعا کرد
 از او پرسید یوسف نام او باز
 زلیخا گفتش ای سرمایه ناز
 من آنم کز غمت ای سرو آزاد
 جوانی و جمالم رفت بر باد
 کنون نه من توانم روی کس دید
 نه روی من تواند هم نفس دید
 بود نام من محزون ناشاد
 زلیخا کز جهانم نام گم باد

۱. سل: «التفات یافتن زلیخا از یوسف».

از این گفتار یوسف گریه سر کرد
 به چشم مرحمت در وی نظر کرد
 بگفتا این چه روز است ای زلیخا
 به جانت این چه سوز است ای زلیخا
 بگفتا نغمه چون بلبلت کو
 صفای گل شکنج سنبلت کو
 چرا ویران شدت باغ جوانی
 شکستت از چه رنگ ارغوانی
 چرا خم شد نهال سرفراز
 چرا شد بید مجنون سرو ناز
 چرا در غنچه‌ات آبی نمانده است
 چرا در سنبلت تابی نمانده است
 بگفتا باغ عمرت بی خزان باد
 نسیم عیش در باغت وزان باد
 در اندک فرصت آن گلشن خراب است
 که محروم از فروغ آفتاب است
 ز شهر خود مرا آواره زین سان
 در این کشور مرا بیچاره زین سان
 تو کردی کز دل من شرم بادت
 دل چون سنگ و آهن نرم بادت
 ز حال خود نگویم خیر و شر هیچ
 خدا می‌داند و یوسف دگر هیچ
 دگر گفتا کتونت آرزو چیست
 مراد جان ناشادت بگو چیست

بگفت اول دعا کن تا خداوند
 ز کار بسته‌ام بگشاید این بند
 دهد چشمی که بینم طلعت تو
 برآسایم ز رنج فرقت تو
 در این پیری ز نو سازد جوانم
 دماند از گل زرد ارغوانم
 جمالی بخشدم ایزد دوباره
 که نتوانی ز من گیری کناره
 چو یوسف مطلب او بر لب آورد
 اجابت رو سوی این مطلب آورد
 ز نو ایزد جوانی باز دادش
 جمالی بهتر از آغاز دادش
 طراوت یافت پژمرده گل او
 فتاد از نو شکن در سنبل او
 کمان ابروان را باز زه کرد
 کمند گیسوان از نو گره کرد
 ز گوهر درج لعش شد لبالب
 به شکر خنده گشتش آشنالب
 ز نو برگشت آن فرخنده اقبال
 به هجده سالگی بعد از چهل سال
 دگر ره یوسفش گفتا زیاری
 که دیگر آرزو در دل چه داری
 جز این گفتا نباشد در خیالم
 که سازی محرم بزم و صالم

به روزم چشم بر روی تو باشد
 به شب جایم به پهلوی تو باشد
 از این گفتار یوسف ماند خاموش
 که ناگه جبرئیلش گفت در گوش
 که ای یوسف ز حق دارم سلامت
 خداوند جهان داد این پیامت
 به پیوندش دل و جان ساز خرسند
 که نگشاید دل او جز به پیوند

به نکاح در آوردن زلیخا را حضرت یوسف (ع)

برون آرد عروس مدعا بکر
 که از رحمت زلیخا را دهد کام
 ولی چشمی نه کاول دیده بودش
 حلاوت یافت کامش از رطبها
 جلای گوهر از لعل ترش داد
 دو ساعد در میان کردش حمایل
 گل شکفته دیدش زیر دامان
 نه بلبل سوده متقاریش گستاخ
 دری ناسفته دید از لعل سفتش
 نهفت اندر عقیقش شاخ مرجان
 روان شد جوی خون از جوی شیرش
 پس از سفتن زلیخا را چنین گفت
 به روی خواجه این در بسته چون ماند
 ترا در کودکی دیدم چو در خواب

چنین افسانه ساز از حجله فکر
 که یوسف را ز حق آمد چو پیغام
 به رخ چشم از پی دیدن گشودش
 به لب بوسیدش اول لعل لبها
 به لعل تر جلای گوهرش داد
 به کام دل گرفتن شد چو مایل
 چو شد نزدیک آن سرو خرامان
 نه گلچین چیده او را برگی از شاخ
 گلی شکفته دید از دم شکفتش
 هزاران متتش بنهاد بر جان
 چو آمد زخم سوزن بر حریرش
 درش از مثقب یاقوت گون سفت
 که این گنج گهر سربسته چون ماند
 زلیخا گفت ای مهر جهان تاب

به من این حقّه گوهر سپردی
 بحمدالله که خود بینی و دانی
 وفا و عهد و پیمانش پسندید
 همت بالا بلا هم چهر زیبا
 به هم بی طعنه اغیار یاریم
 ز ننگ و نام یکسر دست شستن
 به کف داری یکی درد و یکی صاف
 بیان کن کاین نه پنهان آشکار است
 به دل تخم محبت کاشت ز آغاز
 به جان یوسف آن ماه دو هفته
 کسه مایلتر شدش دل از دل او
 که شد صیاد صید و صید صیاد
 فتاد از نقش چشمش سوی نقاش
 به قلم چون رسید آن قطره شد گم
 کنی مهری گمان هر ذره از چهر
 نبخشد ذره چشمش را دگر نور
 به کار حق پرستی مایلش دید
 که ماندش کسی هرگز نیاراست
 نشسته مشتری در سایه او

ز کف دل و ز برم آرام بردی
 نکردم کوهی در پاسبانی
 چو یوسف این سخن بشنید خندید
 بگفت ای نازنین ناشکیبا
 چنین کامروز با هم سازگاریم
 نه بهتر از نهانی کام جستن
 ز لعل می دو زرین جام شفاف
 تو خود گو درد یا صافت گواراست
 زلیخا کو صداقت داشت ز آغاز
 سرایت کرد عشقش رفته رفته
 چنان شد یوسف آخر مایل او
 محبت کرد رسم تازه بنیاد
 شدش راز حقیقت ناگهان فاش
 به چشمش قطره آبی بود قلم
 بلی تا بسته داری دیده از مهر
 چو بینی پرتو خورشید از دور
 چو یوسف نور عرفان در دلش دید
 عبادت خانه ای بهر وی آراست
 مکانی از سعادت پایه او

وفات یوسف (ع)

از او این بوستان سبز شد زرد
 چکیدن کرد اشکِ انجم آغاز
 گریبان قبای نیلگون چاک

سحر بر زد چو صبح از دل دم سرد
 ز چشم ازرقِ گردونِ دون باز
 زد این قامت خمیده پیر غمناک

زد از خط شعاعی تیغ بر چهر
که خورد از پنجه خورشید سیلی
برون آمد چو خورشید از دل روز
که جبریل آمد از دربار داور
فرود آر از کمیت زندگی رخت
به جنت نقل از این محنت سراکن
که با خود تحفه از خلد برین داشت
وز آن بو جانب فردوس رو کرد
به حسرت در قفس ماندش هم آواز
به هم زد آشیان بلبل را
به دل پروانه ای را سوخت داغی

هراسان سر برآورد از افق مهر
شفقگون گشت رنگ چرخ نیلی
ز خلوت یوسف آن ماه دل افروز
همان ننشسته بر زرین تکاور
بدو گفت ای سوار توسن بخت
عنان توسن هستی رها کن
به کف جبریل سیبی عنبرین داشت
از او یوسف گرفت آن سیب و بو کرد
ز گلشن عندلیبی کرد پرواز
ز گلبن چید اجل شاخ گلی را
نسیمی زد طپانچه بر چیراغی

خبردار شدن زلیخا از وفات یوسف (ع)^۱

دو بلبل را چکد خون از ترانه
ببیند مانده گل در باغ با زاغ
به گلشن ماند و گل را برد باد
شنید آواز آن آشفته حالان
چرا عالم سیاه از دود آه است
از آن رفتن قرار دوستان رفت
خسوف مه کسوف آفتاب است
به لاله ریخت از نرگس ستاره
ز فندق کرد مه را غازه کاری
ز برگ گل سمن را کرد نیلی

در این گلشن که داریم آشیانه
یکی آن کاو برد صیادش از باغ
دگر آن کز جفای بخت ناشاد
زلیخا کز غم دل بود نالان
بگفت آشوب مردم از چه راه است
بگفتندش گلی از بوستان رفت
زمین از گریه چون نقشی بر آب است
چو صبح اول گریبان کرد پاره
ز شبنم کرد گل را آبشاری
ز سیمین پنجه بر رخ کوفت سیلی

۱. سل: «آگاهی یافتن زلیخا از افتادن نخل حیات یوسف و خود از مفارقت هلاک شدن».

به پروین برگ برگ یاسمین کند
 ز سنبل ساخت خالی سنبلستان
 پس آن گه عزم کوی یار خود کرد
 به زاری این غزل می خواند و می رفت:

به دندان پشت دست نازنین کند
 به ناخن کرد تاراج گلستان
 ز خون آرایش رخسار خود کرد
 همه ره اشک می افشاند و می رفت

تغزیه و زاری نمودن زلیخا در وفات یوسف (ع)

دریغا از قد رعنا یوسف
 قد و بالای سرو آسای یوسف
 نشد شاید به خاکم پای یوسف
 که خالی دیدم آخر جای یوسف
 به یوسف باد و بر آبای یوسف
 که با من شد به صد خون جگر رام
 ز پنجه پیکرش را کرد رنجه
 به خاکش اشک می افشاند و می گفت
 کز این افتادن افکندی مرا نیز
 در آن خلوت که هستی با که یاری
 ترا گل زیر گل چون است یارا^۱
 چو دیدی شادیم غمناکیم بین
 چو نافه زلف مشک اندود بودت
 چو ناف آهوان آن خال چون است
 کمند گیسویت نگسسته باشد
 هزار ی نغمه سنج ای من هزارت
 ندارم بی تو جان جان سختیم بین

دریغا از رخ زیبای یوسف
 دریغا سایه سان افتاد بر خاک
 دریغا سر به خاکش بایدم سود
 دریغا تن نشد خالی ز جانم
 هزاران رحمت از فضل خداوند
 غزالی در کنارم داشت آرام
 [بر او گرگ اجل افکند پنجه
 به مژگان از مزارش خاک می رفت
 که ای سرو ز پا افتاده برخیز
 بگو آخر کجائی در چه کاری
 چو غنچه بی تو دل خون است ما را
 برآ از خاک و جسم خاکیم بین
 چو آهو چشم خواب آلود بودت
 کتون آن آهوان را حال چون است
 کمان ابرویت شکسته باشد
 ندارد گلبن بی برگ و بسات
 بیا وز رفتنت بدبختیم بین

۱. شه: «ترا دل زیر گل چون است ما را».

ز گیتی رفتی آگاهم نکردی
 به خلوت رفتی و تنها نشست
 بیا آن در به روبم باز می‌کن
 ولی دانم که بیندت چو حوران
 بگرد آیندت از هر سو خرامان
 برند از تنگنای خاک و خشت
 کنند آنگاه یک یک جلوه سویت
 در آن دم ای طیب سنیه ریشان
 یکی را ز آن میان گیری در آغوش
 چو بینی یار نو خوشدل نشینی
 خدا را صحبت ایشان چو بینی
 حقوق صحبت دیرین نگه دار
 مرا از رفتنت گر آگهی بود
 غرض رفتی دو گامی گر ز من پیش
 مکن اندیشه یارا کاین جدائی
 کنون بگشای در پهلوی خود جای
 به خاک افتاد بر رخ خون‌فشانان
 فغان کاخر زمانه کار خود ساخت
 به دهقان فلک بین کآن جفاکار
 شکست آخر نهالی را که خود کشت

رفیق خود در این راهم نکردی
 در صحبت به روی خلق بستی
 به آن خلوت مرا آواز می‌کن
 شوند از درد عشقت ناصبوران
 به فرق همگنان از ناز دامان
 دهند آرام در قصر بهشت
 مگر بیند سوی خویش رویت
 شود ترسم دلت مفتون ایشان
 کنی عهد من از خاطر فراموش
 زیاران کهن غافل نشینی
 چو با ایشان به یک مجلس نشینی
 ز پی می‌آیمت چشمی به ره دار
 اگر پیشی نبودم مهری بود
 نکردی آگهم از رفتن خویش
 ز بی‌مهری است یا از بی‌وفائی
 که اینک آمدم تا بوسمت پای^۱
 رسیدش دل به دلبر جان به جانان
 ز یوسف وز زلیخا خانه پرداخت
 به زال چرخ بنگر کآن دل‌آزار
 گسست آخر کلافی را که خود رشت

در بی وفائی روزگار گوید

سپهر تیز گرد ابلق سواری است
 عجب مرد افکن مردم شکاری است
 نه جز آزار مردم کاری او را
 نه از زاری کس آزاری او را
 مدارا با کسی ناکرده هرگز
 وفا با کس به جا نآورده هرگز
 ز بی رحمی بسی خونها کز این بیش
 ز مردم ریخت آن خصم بدانندیش
 از این پس نیز ریزد تا قیامت
 وز این خونریزش نبود ندامت
 چو باید رفتش آخر آدمی زاد
 ز اول کاش از مادر نمی زاد
 منه دل بر جهان کاو را وفا نیست
 از این بیگانه بگذر کاشنا نیست
 دهد گرد دست بعد از روزگاری
 به زیر آسمان جای قراری
 غم آینده و اندوه رفته
 که چون رفت و رود چون ماه و هفته
 چنان دلتنگ دارد آدمی را
 که نتواند بر آرد خوش دمی را
 نه پیران ایمن از وی نه جوانان
 نه اینان سالم از جورش نه آنان

چو گردد آسیا پر گندم و جو
 جو کهنه ندانند گندم نو
 به هر گلشن که برق آتش فروزد
 نهال تر درخت خشک سوزد
 ترا گر عهد پیری یا جوانی است
 زیری چهرهات یا ارغوانی است
 روی بیرون از این گلزار بی خواست
 که دهقانی که این گلزار آراست
 بسی نخل کهن کز ریشه کنده است
 بسی سرو جوان کز پا فکنده است
 کهن زال جهانت گرچه زاده است
 به پیدا و نهانت هرچه داده است
 ندارد مهر چون با زاده خویش
 ستاند از تو یک یک داده خویش
 کسی چون او ندارد مادری یاد
 از این فرزند کش فریاد فریاد
 به کام دل به هرکس بیندت رام
 جدا سازد ترا از وی به ناکام
 چو گردون قطع پیوندش بود کار
 مکن با هیچکس پیوند زینهار
 ز پیوند کسی خوش دل نباشی
 وز آن پیوند پر غافل نباشی
 بس است این کش مکش^۱ باشید تا چند
 تو در پیوند و او در قطع پیوند

اگر زین آب و خاک و آتش و باد
 هوای عالم جسمت خوش افتاد
 شود آتش در آب افسرده آن نیز
 به آسانی شود در خاک ناچیز
 رود آن نیز بر باد ای خردمند
 گره بر باد خواهی بست تا چند
 گرت از سر پدر را برد و مادر
 برد از پی ترا نیز ای برادر
 چه خوش گفت «آذر» ای بادش روان خوش
 فغان زین میزبان میهمان کش
 به دل داغی که هم بزمان رفته
 نهدندت به سال و ماه و هفته
 به جان ماندگان تو نیز آن داغ
 نهی و خود روی چون گل از این باغ
 بلی در زیر این طاق مقرنس
 نمانده است و نماند جاودان کس
 غم عالم مخور تا شاد باشی
 در این زندان ممان کآزاد باشی

در پند و نصیحت به برادر خود گوید

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| بیا ای روشنی چشم اسحاق | بیا ای جان به دیدار تو مشتاق |
| جزاک الله خیرا ای برادر | که دانش از پدر داری و مادر |
| نه فرزندی و از فرزند بهتر | ز فرزند سعادت مند بهتر |
| من و تو بلبل یک بوستانیم | چو آتش مانده از یک کاروانیم |

گل یک باغ و خاک یک دیاریم
 کلاف هر دو از یک پنبه رشتند
 چو از اصل مهان آمد نژادت
 ز آئین پدر بیرون منه پای
 رخ از دنبال مردان بر مگردان
 فریب از خود مخور کابله نباشی
 مکن کوتاه دست از دست پیری
 ولی پسیری که پیری دیده باشد
 ترا آن به که با دانا نشینی
 به چشم کم مبین دیوانه‌ها را
 مهان را بنده شو کآزاد باشی
 زبردستی مکن با زبردستان
 ز ظلم اندیشه کن ظلم آن کمند است
 عقاب ظلم چون آید به پرواز
 بترس از اشک مظلوم ستمکش

نه نیکیم و ز نیکان یادگاریم
 نهال هر دو از یک دوحه^۱ کشتند
 فراموشی ز اصل خود مبادت
 به زشتی نام نیکان را میلای
 اگر مردی برو دنبال مردان
 ره خود گیر تا گمره نباشی
 ز پا افتاده خواهد دستگیری
 به ملک دل امیری دیده باشد
 وگرنه کوش تا تنها نشینی
 مقام گنج‌دان ویرانه‌ها را
 دلی ویران مکن تا شاد باشی
 چو هشیاری قلم درکش به مستان
 که از وی گردن ظالم به بند است
 خورد مغز سر ظالم به پرواز
 که هست آن قطره چون دریای آتش

در حکایت

شنیدم پیر زالی نیکبختی
 به باغی داشت بارآور درختی
 به خسوناب جگر پرورد او را
 ز خون دل به بار آورد او را
 به گرما در پناهش آرمیدی
 به سرما هیزم از شاخش بریدی

گهی در سایه اش خفتی به بستر
 گهی از میوه اش کردی گلو تر
 ز شاخش میوه روزی خورد زاغی
 به جان پیر زن بنهاد داغی
 چو دید آن پیر زن افغان برآورد
 به نفرینش دمار از جان برآورد
 قضا را بود صیادی در آن باغ
 خدنگی زاغ کش افکند بر زاغ
 چو شد زان تیر بال زاغ مجروح
 ز باغ تن پریدش طایر روح
 به عذر این کسی را دل میازار
 که روزی گشتم از آزار وی زار
 مگو کاین کار شست تیر زن کرد
 که هر چه کرد آه پیر زن کرد
 چرا از دشمنت خاطر غمین است
 تو فارغ باش کایزد در کمین است
 ز من بشنو به پیری و جوانی
 ز زن پهلوی کن تا توانی
 خطر دارد از او دل گر جوان است
 و گر پیر است از او جان ناتوان است
 کند خویش ترا غافل ز هر کار
 بدش بسا به روز بد گرفتار
 مگو زن همچو شیطانت زند راه
 چو زن گفتی ز شیطان معذرت خواه

ز نفس سرکش ار داری بهانه
 زنی جوکت شود بانوی خانه
 زنی کز عصمت او را باشد آزر
 بود زیب عذارش غازه شرم
 نهی چون پای در راه طلب چست
 میاد از دوری راحت قدم سست
 نمایندت در این ویرانه چون گنج
 برو و آن گنج را بستان به پا رنج
 چو رفتی واره‌ی از رنج عالم
 به دست آری کلید گنج عالم
 مشو غافل که از خوش خوشتری هست
 شکوفه چون فرو ریزد بری هست
 کله بر سر منته کافر دهندت
 بیفشان قطره تا گوهر دهندت
 به زهره مشک ناب از دست مگذار
 به ذره آفتاب از دست مگذار
 به جام ار ننگری مینات بخشند
 ز جوار بگذری دریات بخشند
 غرض این باشدت ز آرایش باغ
 که بلبل گیرد آنجا جای نه زاغ
 هوس این باشدت از زیب مسکن
 که گیرد دوست جا در وی نه دشمن
 اگر خواهی شناسی دشمن از دوست
 بود آن دوست کاو را خلق نیکوست

غمی گر بیندت غمناک باشد
 دل و دامان و چشمش پاک باشد
 به گاه بیم گیرد در پناهت
 به راه خیر گردد خیرخواهت^۱
 ز ند چون آتش خشم زبانه
 بر آن آبی فشانند دوستانه
 ترا در ناخوش و خوش یار باشد
 شوی گرمست او هشیار باشد
 ز نزدیکی سلطان بر حذر باش
 و گر دوری حذر کن دورتر باش
 که چون خندد جهد بر قش ز خنده
 از او سوزد چه آزاد و چه بنده
 اگر آرد غضب شیر درنده است
 که هر دندانش شمشیر برنده است
 به روز و شب گرت باید طعامی
 بخور آخر نباشد پخته خامی^۲
 به تیر و دی گرت باید لباسی
 بپوش آخر حریری یا پلاسی
 لب از پند کسان ببرند آذر
 ز هر پندیت به این پند آذر
 نکردی چون ز اول پند کس گوش
 ز پند مردم آخر باش خاموش
 کسی از دوستان گر پندخواه است
 از این افسانه‌ها دفتر سیاه است

۱. سل و شه: «خضر راحت». ۲. سل: «بخور از هر چه باشد پخته خامی».

وگرنه پند بیجا نیست لایق
چنین انگار کز بهر خلایق
نوشتی دفتری و کس نخواندش
وگرهم خواند بر خاطر نماندش
بحمدالله که این شیرین حکایت
پذیرفت از زبان من نهایت

تاریخ اختتام کتاب

دلم کو نظم سنجی پیشه بودش
مدام از فکر نظم اندیشه بودش
قلم زان تنگنا بیرون کشاندش
به پهلوی من از یاری نشاندش
ز سر زانو ز زانو سر گرفتم
قلم از روی دفتر برگرفتم
به دستم خامه را بود آشنائی
ز جنبش دست و از فکرت دلم رست
شکستم خارها در دیده شبها^۱
دویدم روزها سوی چمنها
که از نخل سخن خوردم رطبها
که از باغ سخن چینم سمنها

قلم مشاطه‌سان ترتیب دادم

عروسان سخن را زیب دادم

نهادم پای به باغ نظم گستاخ

هزاران رنگ گل چیدم ز هر شاخ

به هم گلهای مضمون تازه بستم

ز مشکین رشته‌اش شیرازه بستم

به دست آن دسته گل بگرفته مستان

قدم بیرون نهادم از گلستان

از آن گل تا که آراید سر خویش

که آراید از آن گل افسر خویش

دلم دریای گوهر سینه گنج است

کسی را کش برآرد دسترنج است

نگوئی هر سخن گفتم نوشتم

سخن بسیار گفتم کم نوشتم

درخت از میوه چون گردد گران‌بار

شود از میوه هر شاخش نگون‌سار

درو تا در نیاویزد نسیمی

نریزد میوه از هر شاخ نسیمی

نسازد کام کس شیرین ز جامی

ز خامی میوه‌اش ریزد تمامی

کتاب من که گویای است خاموش

از او معشوق و عاشق هر دو در جوش

در و معشوق و عاشق خفته با هم

سخنهای نهانی گفته با هم

به مصر عاشقی آوازه‌اش باد
 بنامیزد گلستان ارم بین
 در او خوش نغمه مرغان حرم بین
 مزین بر شاخ و برگش چون صبا دست
 تذرو و بلبلش افتد زهر شاخ
 چه می‌گویم غلط گفتم چه گلزار
 تعالی الله مصر دوستار است
 زلیخای حروف او سیه‌پوش
 نقاب یوسف مضمون فتاده
 به مشکین پیرهن تن زیب داده
 به کنعان دوات و مصر نامه
 شده بیت‌الحرزن هر بیت را نام
 ولی گوشم بر آواز نظامی است
 که هریک باغ دانش را بهارند

یکی فردوسی آن کز خاک طوس است
 وز آن پس انوری کاو سر برآورد
 دگر سعدی که تا دم زد ز شیراز
 دگر سرو ریاض قم نظامی
 ز خاک تفرش است آن گوهر پاک
 ز حق رحمت به روح پاکشان باد
 پس از این چار استاد هنرور
 نوای بلبل و غوغای زاغ است
 زبانم بسته اند این چار استاد
 ز دیگر هم‌رهانم پایه کم نیست
 به نظم دیگران رشکی ندارم
 سخن پیدا است گر دفتر دریده است
 نوا برجاست گتر بلبل پریده است
 کز او روی سخن روی عروس است
 چو آب روشن از خاک ابیورد
 رسد شیرازیان را در جهان ناز
 که شد ملک سخن او را تمامی
 ولی در گنجی چون گنج است در خاک
 گل فردوس زیب خاکشان باد
 سخنهای من و غیر من آذر
 خرام کبک و رفتار کلاغ است
 که ایزدشان به استادی فرستاد
 ز رشک دیگرانم هیچ غم نیست
 به چشم از رشکشان اشکی ندارم
 نوا برجاست گتر بلبل پریده است

ندارم کارفرما کارم این است
 ندارم همزبان گفتارم این است
 نه فرمائی ز شاه سرفرازی
 نه پیغامی زیار دلنوازی
 نه از خسرو می اندر جام دارم
 نه از شیرین شکر در کام دارم
 سخن سنجان که مرد راه بودند
 ز آئین سخن آگاه بودند
 سخنهاى متین گفتند و رفتند
 گهرهای ثمین سفتند و رفتند
 کنون چون نوبت تحریر من شد
 قرار کار بر تقریر من شد
 شکستم خامه وارستم ز خامی
 دریدم نامه جستم نیکنامی
 چرا کز دور گردون نیست دستور
 تفاوت در میان مست و مستور
 جز این کامی چو از مردان ره نه
 گدا یا شه گرسنه یا برهنه
 چو نوشد میوه از نخلی که کشتم
 چو پوشد جامه از تاری که رشتم
 کند یاد از کسی کاین نخل کشته است
 شود شاد از کسی کاین پنبه رشته است
 قلم چون ریخت طرح این عمارت
 طراوت کرد از فردوس غارت

پی تاریخ شد کلکم شکرخا
 ز هجرت خامه‌ام چون در کشش بود
 خداوندا به خاصان حریمت
 که این گلشن کز او گلها شکفته
 نسازد هیچ زاغی خانه در وی
 نهان از چشم هر غماز باشد
 گلش کز بوی جان شد عطر پرورد
 نیفشاند خزان‌ش برگی از شاخ
 اگر دزدی کنند قصد شکستش
 حریفی نشکند شاخ گلش را
 شود خرم ز بوی گل دماغش
 کسی کافتد به این گلزار راهش
 شود این نغز گلشن جلوه گاهش

زیبان از خار دیوارش نبیند
 گلش چسبند ولی خارش نبیند
 بود تا سبز باغ روزگاران
 وزد در باغ تا باد بهاران
 ز گل این باغ زینت کرده ماند
 پرد چون مرغ روح باغبانش
 شود آرامگه باغ جنانش
 از این باغش گذار افتد به آن باغ
 که گل بی خار بیند لاله بی داغ
 زیبان درکش سخن تا چند آذر
 لب از عرض هنر دریند آذر
 فراتر پامنه از پایۀ خویش
 دکان مگشای جز از مایۀ خویش
 زیبان بخت زیون حالت تبه کرد
 قلم هم نامه هم عمرت سیه کرد
 نشان آگهی و تسیز هوشی
 خموشی دان خموشی دان خموشی

فی القصاید

بستی پی خون ریختم تیغ ستم را نشناختی از صید دگر صید حرم را
 مثلث نتوان یافت که بر لوح جلالت نام تو نوشتند و شکستند قلم را

در نعت مولای مؤمنان و امام متقیان

جناب علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه

رفیقی موافق انیسی مناسب
امینی که جوید دلم در مصایب
به عاقل مخالف به عارف مغاضب^۱
به هذیان «النار للعار» خاطب
شده دفتر دیگران را محاسب
جز از خود مکارم جز از خود مناقب
که دل بود نومید و جان بود خایب
همم دل به سوی سفر گشته راغب
دلم چند روزی ز سیر غرایب
شب و روز از او در حجاب عناهب
شکم چاک شد در رکاب رکایب
شکست استخوان از نعال مراکب
شنیدم که بودند با هم مخاطب
به گوشم همی می رسید از جوانب
رفیق ثعالب انیس ارانب
نسیمی وزد از مهب مواهب
چو در کعبه شیخ و چو در دیر راهب
درون رفتم آسوده از بیم حاجب
همه با هم از مهربانی مصاحب
به کف جام می مهوشان از جوانب

دریغاکه با خود ندیدم مصاحب
رفیقی که پرسد غم در مکاره
همه از جنون و تمام از جهالت
ز مصداق «الفقر فخری» هراسان
نسب نامه خویشان کرده پاره
نخوانند هرجا نشینند باهم
غرض از رفیقان و وز آشنایان
همم جان به ترک وطن گشته مایل
گزیدم سفر شاید آنجا گشاید
رهی پیشم آمد که بودند پنهان
گاهی بر فرازی که شیر فلک را
گاهی در نشیبی که گاو زمین را
فرازش به حدی که کروییان را
نشیش به حدی که فریاد قارون
دویدم سراسیمه هر سو و گشتم
نه جایی که بر روی مسکینی آنجا
درونها همه تیره از دود نخوت
در آخر به میخانه افتاد راهم
تهی سینه از کینه دیدم گروهی
به سر شاخ گل گلرخان در حواشی

درآمد ز در ناگسهان ماه روئی
 ز مستی دو چشمش دو آهوی سرخوش
 ز پسی مهرافروز مه طلعتانش
 هم از ره به سوی من آمد خرامان
 به من داد آن جام از می لبالب
 بنوش این قدح تا بر آئی ز محنت^۱
 مگر طبع از تقوی و دل ز زهدت
 حلال و حرام شد از یاد و بر لب
 که یک عمر بودم ز زهاد و اکنون
 شرابی که ساقیش باشی تو شربش
 گرفتد ز روی چو مهر تو برقع
 که قندیل خورشید چون بر فروزد
 مگر کوکب شمع ایوان شاهی
 علی ولی شهریار مظفر
 وصی رسول خدا شاه دین کش
 گه بذل حاتم ستودش به آیت
 نبودی گر آن روز زادن نگهبان
 نه اطفال سر بر زدی از مشایم
 توئی جانشین پیمبر به منبر
 که آنجا که باشد مقام ضیاعم
 گه رزم و وقت جدل روز هیجا
 بود چون سپر بر سر آئی مجاهد
 سنان زال را از عصای عجایز
 گریزنده آهوی و پرنده صعوه

بلورین بناگوش و مشکین ذوایب
 ز شوخی دو چشمش دو هندوی لاعب
 روان چون ز دنبالهٔ مه کواکب
 ز می بر کفش جام چون نجم ثاقب
 به من گفت بعد از ادای مراجب
 به حیرت چرا حیرت گشته غالب
 به ما نیست مایل به می نیست راغب
 نهادم لب جام و گشتم مخاطب
 مرا کرد عشق تو از زهد تایب
 مباح است نه مستحب بلکه واجب
 بتان قمر چهره گردند غارب
 رود روشنائی ز شمع کواکب
 که خورشید او در نجف گشته غارب
 شهنشاه منصور و سلطان غالب
 خدا و رسول از علو مراتب
 گه قتل مرحب رساندش مراجب
 نبودی گر آن روز مردن مراقب
 نه ارواح بیرون شدی از قوالب
 نزید که آنجا نشیند اجانب
 شاید شنیدن نیاح اکالب
 چو خواهی به هم بر شکافی کتاب
 بود چون سنان بر کف آئی محارب
 سپر سام را از لعاب عناکب
 ز عدل تو ای غالب کل غالب

در مدح علی بن ابی طالب (ع)

ز اصحاب کالنجوم پیمبر گه جهاد سرور توئی به تیغ چو از اختر آفتاب
آری به روز رزم بود هر کجا بود لشکر ستاره تیغ زن و لشکر آفتاب

از دست من کشید گه عهد یار دست
بر هیچکس نیافت چو من روزگار دست
در عشق او ز پند کسانم چه فایده
وقتی که برد پنجه عشقم ز کار دست
سودی نه در میانه دریا غریق را
زین کابلهی دراز کند از کنار دست
خوش آنکه پا نهد به سرم روز واپسین
میثاق را دهیم به هم ما و یار دست
من گویمش ز تربت من و امگیر پای^۱
او گویدم ز دامن من بر مدار دست
از تیرگی کوکب طالع شبی ملول
در کنج غم به زیر سر از هجر یار دست^۲
ناگه به رغم چرخ گشود از دلم گره
بادی کش آشناست به گیسوی یار دست
از شرم خلف وعده دوش از حیا رخس
خوی کرده زد به حلقه در آن نگار دست
جستم ز جا گشادمش از شوق در ولی
لرزان به اضطراب دل و از خمار دست

۲. شه: «در زیر سر به کنج غم از هجر یار دست».

۱. شه: «من بر مدار پا».

آمد گرفته دست نگارین به رخ بلی
 رسم است پیش روی برد شرمسار دست
 او بسته لب ز شرم و من از بیم هجر لال
 بوسیدمش نگفته سخن یک دو بار دست
 گفتا کنون که پیش توام گریهات ز چیست
 گفتم ز گریه نیست بر ابر بهار دست
 از دست قاصدم ز چه یک نامه نستدی
 چند آید و ببوسمش از اعتذار دست
 نگرفتم چو نامه ز قاصد کنون دهم
 شرح آنچه از نوشتن او شد فگار دست
 گفتا که دشمنان به کمین اند و رنه من
 پیوسته بر درت زدمی حلقه وار دست
 گفتم که خود بگوی چه سازم به این گروه
 بگرفته یار را به جهان غیر یار دست
 گفتا ترا چو بلبل طبع ترانه سنج
 برده است از تذرو سبب وز هزار دست
 گفتم که از چه طرز سخن دل گشایدت
 گفتا که دوش بود مرا گوشوار دست
 دیدم به باغ نظم درخت گلی که کش
 تا این دمش نیافته بر شاخسار دست
 دست کمال دسته گلی بسته زان درخت
 کآمد به دست دست به دست از هزار دست
 دارد ردیف و قافیه از دست و از نثار
 حیف است باشدت تهی از آن نثار دست

گفتم که کوتاه است مرا دست از گلی
 کز وی کمال را بود اندر نگار دست
 من بی کمال می نزنم پنجه با کمال
 کاو را قوی است پنجه مرا خود فگار دست
 گفتا کمال گرچه کهن بلبل است لیک
 در ناله نیستش به تو ای مرغ زار دست
 از سحر خامه تو عجب نیست ار کمال
 در آستین عجز کشد ز اضطرار دست
 از جادوئی زال فلک دیدی ای حریف
 رستم چگونه یافت بر اسفندیار دست
 گفتم که کیست در خور مدح من فقیر
 گفت آنکه زد به قائمه ذوالفقار دست
 یعنی علی عالی اعلا که در ازل
 خواندش نبی برادر و پروردگار دست
 چون بر سریر عدل دهی تکیه روز حکم
 دادت در اختیار چو پروردگار دست
 نه می زند پلنگ به ران غزال چنگ
 نه می برد عقاب به زلف حقار دست
 نه باز را سیاه به خونریز صید چشم
 نه شیر را خضاب به خون شکار دست
 هم خیزدت چو رخس بتازی به جای سم
 افلاک را زند به گریبان غبار دست
 هم بیندت چو نیزه به کف از دو سو سپهر
 بر دامن زمین زند از انکسار دست

پرویزی است پیکرش از تیر موشکاف
 وز گرزت استخوان به تن خصم آر دست
 خصمت که از هوا به سرش خاک تیره باد
 از آب تیغ چون شودش شعله بار دست
 اندیشه اش نه ز آتش و آب و نه باد و خاک
 گر روز کین دهند به هم هر چهار دست
 هم می فشانی آتش فتنه ز آب تیغ
 کآن قطره آب راست به مشتی شرار دست
 هم می دهی به باد علم خاک معرکه
 در کنج غم به زیر سر از هجر یار دست^۱
 در روز رزم و بزم بود دست دست تو
 تارک شکاف تیغ و مصحف نگار دست
 در جنت ار به قهر کشی شعله ریز تیغ
 در دوزخ ار به مهر کنی رشحه بار دست
 مالک خلیل سان نهد اندر بهشت پای
 رضوان کلیم وار گذارد به نار دست
 ای میرخلد و ساقی کوثر بدان خدای
 کت داد در بهشت به آن چشمه سار دست
 گیری به دست جود^۲ چو ز آن آب روحبخش
 یک دست گیر و هر طرفی صدهزار دست

۲. سل و شه: «جام».

۱. شه: «کان سرفراز راست به این خاکسار دست».

له فی القصاید

دگر صبح است و بلبل نغمه خوان است
 ز حسن گل هزارش داستان است
 زمین از رنگ لاله لعل پوش است
 هوا از بوی گل عنبرفشان است^۱
 نخفتم دوش تا وقتی که دیدم
 نسیم صبحدم دامن کشان است
 نسیم برد تا باغی که دیدم
 نه باغ است این بهشت جاودان است
 درختانش ز رنگارنگ میوه
 مکرل چون درفش کاویان است
 میان باغ از سرو و صنوبر
 خیابانی و جوئی در میان است
 ز عکسی کآسمان افکنده در وی
 عیان از یک زمین دو آسمان است
 به دل گفتم غم از جان برد این باغ
 مگر این باغ بیرون زین جهان است
 چو هر نومید از او امیدوار است
 چو هر ناکام از وی کامران است
 جهان گو خصم باش او دوستار است
 فلک گو کینه ورز او مهربان است
 به روز او را نثار بارگاه است
 بنه شب او را چراغ آستان است^۲

۱. شد: «عنبر فروش است». ۲. شه: «آشیان است».

جواهر آنچه تا هفتم زمین است
 کواکب آنچه تا هشت آسمان است
 تعالی الله نسب فرزند زهرا
 بنامیزد حسب نوشیروان است
 صاحباً صاحباً مخلص نوازا
 که بر پیر و جوان حکمت روان است
 تذرو گلشن قدسم دو روز است
 که پایم بسته این خاکدان است
 غمی از هیچ راهم نیست بر دل
 ولی بر طبعم این معنی گران است
 که این موسم که از تأثیر عدلت
 صفاهان رشک گلزار جنان است
 ترا با دوستان دایم در این باغ
 که حمدالله ایمن از خزان است
 بود گسترده مهد عیش و غافل
 که چون من بلبل بی خان و مان است

ستم ظریف حریفان من مرا گویند
 یکی ز مهر و وفا و یکی به طنز و عناد
 صبور باش که گردند کامران اخلاف
 به شکرکوش که بودند کامبخش اجداد
 کنون که لقمه جوین است و خرقه پشمن است
 به من از این چه رسید و مرا از آن چه گشاد
 که من نبودم و بودند شهدنوش آبا
 که من نباشم و باشند حله پوش اولاد

دگریک از طرفی گویدم غنیمت دان
 که خوش همی گذرانند دوستان بلاد
 مراکه با سر مخمور شد مقام قم
 مراکه با لب تشنه رهم به کوفه فتاد
 چه سود از این که سیل است باده در شیراز
 چه سود از این که روان است دجله در بغداد
 دگریک از طرفی گویدم مباش غمین
 که چون غنی شوی از عهد فقر ناری یاد
 مراکه شرشر آبی چشاندم زحیم
 مراکه دی غم آتش نشاندم بر باد
 چه سود از این که شود آب سرد در بهمن
 چه سود از این که شود خاک گرم در مرداد
 دگریک از طرفی گویدم که خوشدل باش
 به نظم شعر و منال از سپهر بی بنیاد
 [دو چیز مایه شعر است و شاعری گفتم
 کز آن دو شاعر اگر بهره یافت شد استاد
 یکی عطای دل آزادگان جم آئین
 یکی هوای پری زادگان حورنژاد
 ولی ز بخت بد من در این زمانه نماند
 یکی از آن دو که دل را کند کس از وی شاد
 نه سروری که به پایش سری توانم سود
 نه دلبری که به دستش دلی توانم داد
 زمانه این گر از اهل زمانه می پرسی
 ز بندگان ایشان ندارد استبعاد

که گر قصیده فرستم به خسرو کشمیر
 و گزر غزل بنویسم به دلبر نوشاد
 ز نسبت طمعم بر دل آن زند نشتر
 به تهمت هوسم خاطر این کند ناشاد
 منم که در همه ملک عراق معروفم
 ولی بود وطنم اصفهان که باد آباد
 وطن بهشت و من آدم ولی نه آن آدم
 که خورد گندم و ز آن بزمگه برون افتاد
 به غریتم نوشتند نامه وین سهل است
 به هر که نامه نوشتم جواب نفرستاد
 در آن دیار که آباد کرد دور فلک
 خراب کرد بسی خانه باز کرد آباد
 به غیر قصر و سرای من و قبیله من
 که خود به تیشه بیداد کندش از بنیاد^۱
 فتاد رخنه به ایوان آن کسان افسوس
 که بر رواق فلکشان ز بیم رخنه فتاد
 دریغ چشم ندارد رواق^۲ منظرشان
 که تا زیاری کردی به زاریم فریاد^۳
 زبان ندارد و ای کاش داشت تا می گفت
 فسانه ها که زیاران رفته دارد یاد
 چرا چو ابر نگریم بر آن قصور خراب
 چرا چو جغد ننالم در این خراب آباد
 تسلی ای که به من دوستان دهند این است
 که این خرابه که آبادیش تراسست مراد

اگر به عهد تو نگرفت رنگ آبادی
 پس از تو دیگری از بهر خود کند آباد
 امید من همه آن بود و هست و خواهد بود
 که این دو روزه که هستم چه هفت و چه هفتاد
 کهن خرابه خود را کنم ز نو تعمیر
 نهم به سوی وطن رو به رغم اهل عناد
 در آن خرابه ز نو طرح باغی اندازم
 که هر که بیندش از باغ خلد نارد یاد
 من و چو من دو دل آزده‌ای که یار مند
 به وصل هم گذرانیم روزگاری شاد
 و گرنه هر کف خاکی در این جهان گردد
 هزار بار خراب و هزار بار آباد
 و گر برای معاش این زمان چو ناچار است
 مداخلی که نباشند همدمان بی‌زاد
 اگر مراحم شاهنشاه زمان باشد
 در آن زمین که ز من باز مانده از اجداد
 کنم شیار به ناخن زمین که بر دوشم
 بود ز بیل گران‌تر کرشمه حداد
 به خاک دانه‌فشانی کنم به این امید
 که ای زدم کند از احتیاج زاد آزاد
 ولی دل از دو طریقه مشوش است و بود
 ز هر دو زاری ارواح و خواری اجساد
 یکی حواله دیوان شهنش معاف کند
 یکی خیانت دهقان خدش مرگ دهداد

از این دو راه اگر خاطر برآساید^۱
نه از زمین کنم افغان نه ز آسمان فریاد
ره عراق عرب گیرم از عراق عجم
روم از این ده ویران به خطهٔ بغداد^۲
چرا که من به یکی جرعه آب سیر آبم
چه زنده رود صفاهان چه دجلهٔ بغداد

یگانه‌ای که ز حکمت نظام دوران داد
به سنگ رنگ و به گل بو به جانور جان داد
نخست آینه‌ای بهر دیدن خود ساخت
قرارگاه به خلق سرای امکان داد
به عقل^۳ آیهٔ والائی دو عالم خواند
به عرش پایهٔ بالائی نه ایوان داد
ز مرحمت به طربگاه هشتمین ایوان
ضیاء مشعل اختران تابان باد
ز هفت منظر دیگر به هفت سیاره
خجسته منزلی از ماه تا به کیوان داد
به خیل جن و به صنف ملک لباس وجود
ز فرط مرحمت و از کمال احسان داد
پس آنگه از پی ایجاد ممکنات وجود
ز جود رونق بازار چار ارکان داد
به علم لم یزلی کار جمله عالم را
ز آب و آتش و از باد و خاک سامان داد

۳. چاپهای هند: «به خلق».

۲. شه: «به خطهٔ آباد».

۱. شه: «نیاساید».

ز حکمت ازلی امـهات اربـعه را
 به آشنائی آبای سبـعه فرمان داد
 پدید کرد نبات و جماد از حکمت
 وز آن دو رونق صحرا و زینت کان داد
 شجر ترنج و به و سیب روحپرور ریخت
 حجر زبرجد و یاقوت و لعل رخشان داد
 نظاره کن که چه خاصیت و چه منفعت است
 که او به باد شمال و به ابر نیسان داد
 گهی که این دم وافی به خاک دشت دمید
 گهی که آن نم صافی به بحر عمان داد
 هم این و زاین دم جان بخش بهز زیب جهان
 چمن چمن سمن و روضه روضه ریحان داد
 هم آن از آن نم دلکش برای زینت دهر^۱
 صدف صدف گهر و رشته رشته مرجان داد
 در این دو آینه چون آن صفا که خواست ندید
 زلال صاف حیات از کرم به حیوان داد
 ندید در طبقات صتوف حیوانی
 ز عشق چون اثر آن دم که جمله را جان داد
 اماتنی^۲ که شناسائیش عبارت از اوست
 چو عشق دید در انسان به نوع انسان داد
 به انبیا که ز اسرار عشق آگاهند
 خلافت بد و نیک جهان به برهان داد
 به اولیا که ز صهبای معرفت مستند
 شراب از خم تحقیق و جام عرفان داد

به خسروان که شبان رعیت از عدلند
 به کف ز نیزه فولاد چوب چوپان داد
 به ساکنان خرابیات داد معرفتی
 که گوشمال حکیمان ملک یونان داد
 گهی سریر سلیمان به دوش باد نهاد^۱
 گهی به مور سریر از کف سلیمان داد
 کشید باز عنان سکندر از ظلمات
 به خضر جام لبالب ز آب حیوان داد
 دو تاجر متساوی متاع را در دهر
 یکی به سود حواله یکی به خسران داد
 دو طایر متمائل جناح را در شهر
 یکی به قصر شهبان جا یکی به ویران داد
 گواه رحمتش این بس بود که گوشه امن
 ز شه گرفت و به درویش داد و ارزان داد
 خموش باش دلا جای خرده گیری نیست
 مگر چرا ز فلان بستد و به بهمان داد
 به حکم عقل حکیمان چو حاکم است حکیم
 ز حکمت آنچه به هرکس ضرور دید آن داد
 یکی به گوشه میخانه جام باده گرفت
 یکی به صفت مسجد صلاهی ایمان داد
 به شیخ شهر فقیری ز جوع برد پناه
 به این امید که از جود خواهدش نان داد
 هزار مسئله پرسیدش از مسائل و گفت
 که گر جواب نگوئی نبایدت نان داد

۱. چاپهای هند و فر: «به گوش باد کشاند».

نداشت تاب جدل آن فقیر و شیخ غیور
 ببرد آتش و نانش نداد تا جان داد
 عجب که با همه دانائی این نمی دانست
 که حق به بنده نه روزی به شرط ایمان داد
 من و ملازمت آستان پیر مغان
 که جام می به کف کافر و مسلمان داد
 به خواهش پدر از صلب نطفه‌ای انگیخت
 به جذبه در رحم مادرانش سیلان داد
 در آن صدف چو شد آن نطفه منعقد چو گهر
 به او ز لطف توانائی تن و جان داد
 چو غنچه پرورش تن به خون دل دادش
 گذشت نه مه و جایش چو گل به دامن داد
 به شکرین دهن نوشخند شیرینش
 سفید شیر ز سیمین حباب پستان داد
 چو رفته رفته به سرو قدش خرام آموخت
 خجالت روش آهوی خرامان داد
 ز سرمه‌اش چو غزالان شوخ فارغ کرد
 ز غازه‌اش چو گل نو شکفته بستان داد^۱
 به غنچه شکرین و به نرگس نگرانیش
 تبسم و نگه آشکار و پنهان داد
 به لعل کم سخنش شوق خنده داد آن قدر
 به جزع کم نگهش میل غمزه چندان داد
 که گاه خنده چو پیمان به لعل نوشین بست
 که وقت غمزه چو رخصت به چشم فتان داد

به طرز خنده ز جادوی سامری دل برد
 ز سحر غمزه به هاروت بابلی جان داد
 برای آنکه پریشان کند دل جمعی
 ز سنبل سیهش کاکل پریشان داد
 ز بهر آنکه فشاند نمک به زخم دلی
 ز نازنین نمکش سیمگون زرخدان داد
 به روز معرکه شیر اوژنی که از پی رمح
 چو شیر بیشه به شیر فلک نیستان داد
 به وقت حادثه روئین تنی که در صف رزم
 کفن به دوش دلیران ز تیغ عریان داد
 چو طرح سان سپه در کنار جیحون ریخت
 چو عرض لشکر در دشت زابلستان داد
 به بانگ ولوله پور پشنگ را لرزاند
 فشار زلزله بر خاک پور دستان داد
 ز نور و ظلمت هم صبح و شام تا برهند^۱
 به دست شحنه گردون ز عدل میزان داد
 کرم نگر که چو آباد کرد عالم را
 خرابه از دل دشمن به جغد تاوان داد

[در مدح آقاسید احمد اصفهانی المتخلص به هاتف]^۲

الا ای معنبر شمال موزد که جسم لطیفی و روح مجرّد
 گهی از دمت دلگشائی معاین گه از مقدمت جانفزائی مشاهد
 هم از تست روی شگرفان مصفا هم از تست زلف عروسان مجعّد

گاهی از تو شیرازه گل مجزا
 ز تو بارگاه بلند سلیمان
 توئی پیک یعقوب و یوسف زیاری
 ز کنعان بری جانب مصر نامه^۱
 نخوانم ترا موسی و عیسی اما
 سوی فارس قصد ار بود از عراق
 در آن خاک شیراز شهری است شهره^۲
 سقی الله شهری چو بحر و چه بحری
 ایادی هر وادی آنجا مهیا
 جهان تیره و آنجاست روشن چراغی
 چراغش مزاری که چون مهد شاهان
 بنام به معمار طاق و رواقش
 به آن شهر شوکاصفیا راست مسکن
 ز من ده سلامی ز من بر پیامی
 که ای سید پاک طینت که داری
 غمی داشتم روزی از هجر یاران
 که از دوستان دوستی آمد از وی
 کشیدی به شیراز رخت از صفاهان
 تماشای آن شهر بادت مبارک
 بسین رکنی آباد و آب مصلی^۳
 ز صورت مزین دم چو معنی شناسی
 چو فردوس از سرو باغش مشجر
 بر و بومش از لاله و سبزه تر

گاهی از تو اوراق لاله مجلد
 فکندی همی سایه بر فرق فرقد
 نیارد کند بر تو کس راه منسد
 ز مصر آوری سوی کنعان طبرزد
 توئی عیسوی دم توئی موسوی
 فیا خیر قصداً و یا خیر مقصد
 که از سبزه دارد بساطی ممد
 که جزرش نه پیداست از لطمه مد
 متاع اقالیم آنجا منصد
 که هر قاصدی را رساند به مقصد
 در آن خفته بن موسی کاظم احمد
 که یک گنبد افزوده بر هفت گنبد
 به آن شهر روکاولیا راست مرقد
 به مخدوم احمد نسب سیداحمد
 به اسم و به رسم ارث از جد امجد
 نه از امس آگاه بودم نه از غد
 شنیدم که با دوستان مؤبد
 ز احباب از پی جنود مجند
 نبینی چو بد بین نه ای از کسی بد
 همه فیض بی مر همه لطف بی حد
 بود فارغ از جسم و روح مجرد
 چو جنت ز آئینه صرحش ممرد
 تو گوئی که یاقوت رست از زیرجد

۱. شه: «نافه».

۲. به غیر از سل و شه: «مشهور».

۳. سل و شه: «بین ز آب رکنی و باد مصلی».

بهشتی و در وی خرامان سراسر
 مشو غافل از خلق خاکی نهادش
 اگر حالی از اهل حال است خالی
 هم از روح سعدی و حافظ طلب کن
 سلامی ز من ده بر اهل کمالش
 سپهر امانی و نجم یمانی
 علی شریف آن زهر عالی اشرف
 در اقلیم فقر و فنا پادشاهی
 حمالله آن کاو به چشم حمایت
 دجاجة نبیند گزندی ز اجلد
 حریفی که از لطف و قهرش مهیا
 چو با هم نشینید و دارید صحبت
 غنیمت شمارید ای وصالتان خوش
 تو دریائی و وصل او فصل نیسان
 رفیقا شفیقا انیسا جلیسا
 ولی خارج آهنگ شد تار قانون
 سکندر اگر بست ز آهن سد اکنون
 ز بس گوهر نظم کارم توانم
 الا تا دمدم ز آسمان نور یزدان
 خدا سازدت کار و لطف خدائی

چو حوران حورا چو غلمان اغند
 که خاکی نهادند و خورشید مسند
 دهد یاد از او ورد خاک موزد
 به توفیق مسلک به تحقیق مرصد
 خصوص آن فلک رتبه عقل مجرد
 که از شادمانی برد بهره سرمد
 ولی سعید آن زهر والی اسعد
 که هست از تمد تاجش از پوست مسند
 به سوی ضعیفان عاجز چو بیند
 زجاجة نبیند شکستی ز جلمد
 شراب مهنا حسام مهند
 به کنجی در آنجا نه دیوی و نه دد
 ز من یاد آرید ای هجرتان بسد
 تو خورشیدی و قرب او بعد ابعد
 که وصف کمال نگردد معدد
 شد آن دم که تار دعا را کنم شد
 ز بحر خیالم که گنجی است معتد
 که از تنگی قافیه ره کنم سد
 الا تا بود در جهان دین احمد
 محمد ترا یار و دین محمد

در مدح کریم خان زند^۱

ای سرو گل اندام من ای نخل برومند
 وی تلخ کن کام من ای ماه شکرخند
 ای دل ز تو در بند چو یوسف ز برادر
 وی جان ز تو خرسند چو یعقوب ز فرزند
 آیا بود آن روز که آئی به سرایم^۲
 سایه به سر اندازیم ای سرو برومند
 تازان تر از ارباب عمایم که شتابان
 هر جمعه خرامند به ایوان خداوند
 دارای عجم مملکت آرای کی و جم
 گردن زن بیدادگران، دادگر زند
 قآنِ فلک جاه ملک گاه ولی خواه
 خاقان کریم اسم کرم رسم عدو بند
 ای خسرو ایران سر و سرخیل دلیران
 در بیشه شیران توئی امروز ظفرمند
 در عیش تو ناهید یکی چنگی قوال
 از جیش تو بهرام یکی ترک صدق بند
 مه در صف میران تو پیکی است^۳ فلک سیر
 خور در کف غلمان تو جامی است می آگند
 دل در بر احباب تو کاوه است و صفاهان
 جان در تن اعدای تو ضحاک و دماوند

۱. فقط در فر. در سل: «در مدح سلطان ایران محمد کریم خان زند». ۲. سل: «که آئی به سرم آه».

۳. شه: «مه در صف میدان تو خنگی است».

المنة لله که بسی سال شد اکنون
 ایران شده از داد تو چون دامن الوند
 هر رشته که بگست ز بیداد حریفان
 داد ای عجب آن را دم شمشیر تو پیوند
 از عدل تو ایران همه در امن و امان است
 خورشید تو تا سایه بر این مملکت افکند
 از خطه کرمان همه تا دجله بغداد
 از ساحل عمان همه تا ساحت در بند
 بیچاره صفاهان که یکی گرگ در آنجا
 چوپان شده امسال بود سال ده و اند^۱
 شد سخره دونان به غلط شحنة یونان
 شد سفله گرگان به خطا میر سمرقند
 ز نهار به دزد دله یک قافله مسپار
 لاله به گرگی یله رنج گله میسند
 تا هست حریف شه کابل شه زابل
 تا هست ردیف مه بهمن مه اسفند
 بر نار خلیت چو بر آب حیوان خضر
 بر آب حسودت چو به نار سقر اسپند

در مدح ابوالفتح خان [زند]^۲

ببین ز لعل خود و جزع من روان گوهر
 بگو کدام به این گوهر است و آن گوهر

به چهره‌ام که شد از دوری تو زرد مخند
 مباد رنگ بریزد ز زعفران گوهر^۱
 به جان تو که گران جان نیم که گوهر تو
 ندادم آری بایست به ز جان گوهر
 بهای بوسه گهر خواهی از گدا عدا
 بچشم ریزمت اینک بر آستان گوهر
 شد آنکه بود از این پیشتر در این بازار
 ز تنگ چشمی بازاریان گران گوهر
 کنون ز چشم من ارزان شد ارچه ارزنده است
 ز بس که ریخت چو دست خدایگان گوهر
 امین ملک ابوالفتح خان که از جودش
 ز کان و بحر برآورد الامان گوهر
 یگانه گوهر دریای جود و کان وجود
 که نیست چون گهرش پاک در جهان گوهر
 چرا چنین نبود کایزدش پدید آورد
 ز صلب خسرو ایران کریم خان گوهر
 به عهد او کسی از بحر و کان نیارد یاد
 کفش فشانده ز بس بر جهانیان گوهر
 جهانیان که ندیدند بحر و کان چه کنند
 مگر کنند نثار درش همان گوهر
 بغیر من که نهفته است ز ابر مرحمتش
 به بحر طبعم چندین هزار کان گوهر
 در آستان جلالش چو دست من گیرد
 فشانم اول بر پای پاسبان گوهر

ایا سپهد کاوس کوس کاقالت
 کشیده داور در رشته کیان گوهر
 چو جام می که از این پیش خلق دست به دست
 برای هم همه بردندی ارمغان گوهر
 به پای خویش ز دست تو شد بحمدالله
 کنون به خانه شاه و گدا روان گوهر
 ز لطفگاه سبک کش ز خاک برگیری^۱
 نهی دگر به ترازوش باگران گوهر
 کشد به خویش چو بیجاده خاک کفه گاه
 رود ز کفه دیگر به کهکشان گوهر
 گر آسمان گه و بیگاه ریختی به زمین
 ز کوکب دری و ابر درفشان گوهر
 کنون ز طبع من و دست گوهر افشانت
 زمین فشاند هر دم بر آسمان گوهر
 تو نام نیک نهی در جهان چو شاهان گنج
 چو ماند از تو نکو نام گو ممان گوهر
 تراست گنج دل بی بضاعتان وز بخل
 نهفت خسرو در گنج شایگان گوهر
 برای بخشش تو ابر و آفتاب مدام
 به بحر لؤلؤ می پرورد به کان گوهر
 ز گنج دولت و بحر خیال و ابر قلم
 چو می دهد دل و دستت به رایگان گوهر
 مرا چو خنجر تو بارد از مژه یاقوت
 مرا چو خامه تو ریزد از زبان گوهر

به یاد قبضه شمشیر گوهر آگینت
 به گوش و گردن خوبان کند فغان گوهر
 به روز معرکه کز گرد لشکرت خورشید
 چنان نماید کز جوف سرمه دان گوهر
 کشد دو صف چو دو رشته دو لشکر از دو طرف
 از آن دو رشته نمایان شده عیان گوهر
 همه به طاقت پیل و همه به قوت شیر
 ولی جداشان از هم چو جسم و جان گوهر
 کشیده تیغ دهی جلوه رخس در میدان
 چنانکه جلوه دهد خور به خاوران گوهر
 به زیر پای سمندت همی بود غلطان
 به جای گوی از آن چار صولجان گوهر
 به خودنمائی خصم حرامزاده تو
 ز بخت تیره چو خواهد کند عیان گوهر
 شود ز خنده تیغت هبا که تیغ ترا
 یکی است گوئی با اختر یمان گوهر
 پی خریدن کالای جان او ز اجل
 ز شصت صاف تو گیرد زه کمان گوهر
 چنان شکافیش از تیغ استخوان آسان
 که در میانه پنبه کنی نهان گوهر
 هوای افسر اگر باشدش سپارد سر
 رود خزف به کف آرد کند زیان گوهر
 ز خون چکان سر و رخشنده تاج فتراکت
 کشد به رشته عقیق و به ریمان گوهر
 زنی به عمان خنجر چو بهر شستن خون
 شود به هر صدفی سفته بهرمان گوهر

عروس طبع ترا زیب تا دهم به کران
ز بهر طبع من افتد زمان زمان گوهر
وگر نه موجه دریا چنانکه گفت ظهیر
به هیچ وقت نیفکند بر کران گوهر
قصیده‌ای که به طبع آزمائی شعرا
نوشته کرده ردیفش به امتحان گوهر
تمام دیدم والحق صفای گوهر داشت
شکفت نه ز چنین معدنی چنان گوهر
صفا ز گوهر طبع معاصران چون دید
به خنده طعنه زنان خواست توامان گوهر
بیاض بیضه خود دید چشم کرد سیاه
صدا فکند که آورده ماکیان گوهر
خروس طبع مرا از خروس عرش سحر
ندا رسید و فکند اینک از دهان گوهر
بود گهر گهر اما بهاش نیست یکی
به جیب پیله‌ور و چتر کاویان گوهر
گهر فروش اگر رفت منت ایزد را
گهر شناس نشسته است و در میان گوهر
کنون ظهیر اگر یافتی دوباره ظهور
ز یمن مدح تو می‌دادمش نشان گوهر
ز لفظ و معنی می‌گفتمش که افشانندیم
تو بر پلاس خرف من به پرنیان گوهر
کشیدمیش به گوش این گهر که از انصاف
نیامدیش زمانی به گوش آن گوهر
شکست گوهر او گویم ارچه این لاف است
که مرد را شکند لاف در جهان گوهر

وگر نه جائی کآید به عرض گنج شهان
 که می برد به چو من مفلسی گمان گوهر
 وگر بود ز حریفان ملول دل شاید^۱
 کساد یسافته از جهل همگان گوهر
 شبیه فشان قلم از زبان او در عذر
 کنون فشاند به تحقیق این بیان گوهر
 نه هر بخار که از بحر خاست گشت سحاب
 نه هر سحاب به صلب اندرش نهان گوهر
 نه هر سحاب که گوهرکش است افشان
 به هر مکان که رسد یا به هر زمان گوهر
 نه هر طرف نگری بحری و در آن صدفی است
 نه هر صدف شود آبستن و در آن گوهر
 نه هر که شد به شنا آشنا بود غواص
 نه هر که غوص کند بنگرد عیان گوهر
 نه هر چه بر لب ساحل برآردش ز صدف
 ... اندک گفتم بر او توان گوهر
 نه هر چه گوهر گویندش و به رشته کشند
 بود به تاج شهبانیش لقب فلان گوهر
 کجاست ساحت عمان و موسم نیسان
 که بر صدف چکد از ابر قطره سان گوهر
 چشیده تلخی دریا کشیده حبس صدف
 کند به طوق بتان جای کو چنان گوهر
 ز شحنه کرمی چون نداشتم زنهار
 که بهر حاجت آرم ز بحر و کان گوهر

۱. فرو شه: «وگر ز صیرفیان بزده تنگدل شاید».

به بحر فکر زدم غوطه تا در این پیری
 پیسی نثار تو آوردم ای جوان گوهر
 [به دست خود گهر خود زند به سنگ اگر
 گهر فروش دهد جز به قدردان گوهر]^۱
 هزار رشته در مدحتت توانم سفت
 به قدر این که کشد کس به ریمان گوهر
 کنون که گوهری طبع تست در بازار
 کنم ذخیره ز بهر چه در دکان گوهر
 تو مشتری و مرا فکر بکر شد زهره
 تو گوهری و مرا بار کاروان گوهر
 گشوده‌ام در دکان بیا ز لطف و بین
 بخر به نرخی ارزان ز من گران گوهر

در مدح جناب علی بن موسی الرضا [ع]

ای باد شمالت چو گل آورده به بربر
 لرزان ز نهالت دل هر برگ به بربر
 داد ایزدت از لطف یکی حقه یاقوت
 انباشته آن حقه به سی و دو گهر بر^۲
 تا چشم منت ماند از آن درج گهر دور
 عمداً زدی از لعسل ترش قفل به در بر
 خال تو به رخ خرده عود است بر آتش
 هر ذره اش آمیخته گوئی به شرر بر

خط سیهت خاسته دودی است که بنشست
 از سوختن عود قماری به قمر بر
 زلفت که سراسیمه به پای تو سر افکند
 خونخواری چشمان تو بودش به نظر بر
 زنگی بچه را ماند کز فتنه ترکان
 سرگشته فتاده است به کوه و به کمر بر
 آمد مه آزار و به خانه تو دل آزار
 تاکی بود آخر ز تو خاطر به خطر بر
 حیف است تو در پرده چو گل خاصه در این فصل^۱
 کز پرده برآمد گل نسرین به اثر بر
 چرخ و چمن از انجم و ازهار شب و روز
 گردیده مرصع به دراری و در بر
 گل مانده به گلزار چو در شهر نمانده است
 یک تن که ز عشرت زندش چون توبه سر بر
 دیوانه هم امروز به ویرانه نماند
 در خانه چه مانیم چو عیسی به سفر بر^۲
 بشتاب که تا سال دگر گل به گلستان
 ناید نه به زاری نه به زور و نه به زر بر
 ور زان کسه خمارت نگذارد که گذاری
 گامی دو در این فصل خوش از شهر به در بر
 خوشتر ز بهشت است در این کوچه یکی باغ
 کافتاده ز گل آتش طورش به شجر بر
 بر هر سر شاخ آمده مشغول مناجات
 مرغانش چو موسی همه شب تا به سحر بر

۱. شه: «حیف است ترا پرده ز گل خاصه در این فصل».

۲. شه: «چو عاصی به سقر بر».

بلبل ز سر شاخ ز داود سلیمان
 آواز به منتقار برد نامه به پر بر
 آبستنی مریم شاخ است دمان باد
 کز میوه کشد عیسی شش ماهه به بر بر
 بر رسته ز سر تا سر هر شاخ کنون برگ
 هر برگ به گل حامله هر گل به ثمر بر
 اکنون تو و آن باغ که در سایه سروی
 ریزی گل تر گاه به سرگاه به بر بر
 یادآوری از سوز دل خسته آذر
 هر لاله که بینی ز تو داغش به جگر بر
 گر بلبل طبعم کند آهنگ ترنم
 گویم که نه این^۱ نغمه به گلزار دگر بر
 جائی که دهد عرض هنر میر معزی
 خود را چه بری عرض به اظهار هنر بر
 آذر سخن^۲ آویزه عرش آمد و نتوان
 با معجزه دم زد به خیالات و فکر بر
 نازند به شیرین سخنش اهل سمرقند
 چون نازش خوبان صفاهان به شکر بر
 بنهاد معزی رخ اگر بر در سنجر
 یا شاعر دیگر به در شاه دگر بر
 من سر بنهم^۳ بر سر والی ولایات
 گر شاه ولایت نهدم پای به سر بر
 سلطان خراسان علی موسی جعفر
 کامرش به قضا جاری و حکمش به قدر بر

۳. شه و فر: «من پای نهم».

۲. شه: «او را سخن».

۱. شه: «گویم نه که این».

یعنی ولی خالق و والی خلاق
 کآمد ز ازل با همه آبا به گهر بر
 آن سرور هشتم ز ده و دو سرو سرور
 کافکنده چو سروم همگی سایه به سر بر
 خاک حرمش شسته کلف ماه فلک را
 ماه علمش بسته ره سیر به خور بر
 تا روح الامینش شرف آمد ز ملایک
 تا بوالبشرش فخر به اصناف بشر بر
 ای چار کتاب فلکی را تو مفسر
 آگه نه کسی جز تو به آیات و سور بر
 نشنیده کسی «لا» ز زیانت مگر آن دم
 کآری پی تهلیل دو لب یک به دگر بر
 گر راحت روح آمده ماء العنب اما
 عنب چو داد از عنبت تن به ضرر بر
 ز آن گونه خود از دختر رز مهر بریدم
 کآبستنی تاک نخواهم به ثمر بر

در مدح احمد میرزا [نیازی اصفهانی]^۱

| | |
|---------------------------|--|
| شد مه روزه و خلقی چو هلال | لاغر و زرد و خم از بار ملال ^۲ |
| گوش بر زمزمه نوبت عید | چشم بر راه هلال شوال |
| می فروشان همه را سامعه کر | باده نوشان همه را ناطقه لال |
| شاه و درویش ز کف افکنده | ساغر آینه گون جام سفال |
| داشتم از غم ایام اندوه | داشتم از ستم چرخ ملال |

۲. سل: «لاغر و زرد شده همچو هلال».

۱. فقط در سل.

پانزده روز چو از ماه برفت
زد در ایوان حمل شاه نجوم
[غنچه خندان شده از ابر بهار
روز در میکده شد پیر مغان
ساقی العیش دگر نو شد روز^۲
می بده کاول سال است امروز
نی بزن نیمه ماه است امشب
گرچه هست و بودم چون دگران
چه کنم اول سال است امروز
چه کنم نیمه ماه است امشب
مهر رفته است ز غربت به شرف^۳
چون گذارم قدح از دست کنون
همه کس داند و من نیز که نیست
خاصه وقتی که دهد کاسه بدر
گل گلزار سیادت احمد
چون گشائی به جهان دست سخا
معن خندد به که بر حاتم طی
بود آشفته گر این نظم مرنج
بود از صدق به گوش احمد
قبله گساها شده هنگام دعا
باد ای نسل شهان در همه وقت
شهد در کامت و شاهد به کنار
عیش بادت همه صبح و همه شام

سیصد و شصت چو بگذشت از سال
تکیه بر تخت به صد استقلال
سرو رقصان شده از باد شمال
جام در دست به فیروزی فال^۱
مطرب الوجد دگر نوشد سال
تا به شادی گذرانم همه سال
تا همه ماه نشینم خوشحال
سر زهد و سر تقوی مه و سال
سال نو گشت به فیروزی فال
کوکب بخت برآمد ز ویال
مه رسیده است ز نقصان به کمال
که نماید مه شوال جمال
پرتو بدر کم از نور هلال
یادم از جام کف بحر نوال
که ز باغ شرفش رسته نهال
چون برآری ز میان تیغ قتال
سام گرید به که بر رستم زال
حسن اخلاق نگر صدق مقال
خوشت از شین کسان سین بلال
به دعا کرده قبول استقبال
باد ای جان جهان در همه حال
راح در جامت و ریحان به سفال
عید بادت همه ماه و همه سال

۳. شه: «ز عزت به شرف».

۲. شه: «دگر شد نوروز».

۱. فقط در سل و شه.

دوشم از خواب بود چشم کحیل
شبکی دیدم از صفا چون روز
موبد اندر ترانه سازی زند
نفس صبح در کشاکش^۱ و خور
جیش شام از طلیعه شه روم
از سهر^۲ چشم اختران به نعاس^۳
جام خالی و می کشان مخمور
از بروج دوازده گانه
سرخوشه فشاند دانه به خاک
در ترازو کواکب رخشان
کرده بهرام از آن زر و آن سیم
کرده آنجا چو هندوان کیوان
تیر سیمین به زه نهاده کمان
شاخ بزغاله همچو شاخ درخت
چون دو بط در کنار شط دیدم
بسود روشن ستارگان در دلو
تیر زرین قلم مقیم آنجا
نیم ماهی نهان و نیم عیان
پرتو مه فتاده بر ماهی
ماهی از مهر یونش به شکم
و آن دگر نیمه از دوازده برج
ناگهان شد عیان ز چاه افق

گوشم آسوده خوش ز قال و ز قیل
روشن از خور نه از جمال جمیل
خادم خانقاه در تهلیل
دمبدم پایه پایه در تحویل
کرده شد رحال و عزم رحیل
وز سحر نای طایران به عویل^۴
اختران مرتعش نسیم علیل
نیمه ای آشکار از تعدیل
حاصلش بی نیازی از تحصیل
زر موزون فشاند و سیم به کیل^۵
سارقان را به تیغ قطع سیل
به شکر زهر از فسون تبدیل
تا نچیند کسی رطب ز نخیل
پر شکوفه ز نار و سیب و شلیل
گشته نسرین بر مجره^۶ نزیل
یا چکان قطره ها ز ذل سجیل
در حسابش نه سهو و نه تعطیل
راست چون ساق یوسف اندر نیل
چون فروغ چراغ بر قندیل
فلس رخشان خرقه حزقیل
تن نهاده به حمل خاک ثقیل
مهر چون نور چشم اسرائیل

۱. شه: «گشایش».

۲. سهر = بیدار ماندن، بی خواب شدن (لغت نامه دهخدا).

۳. نعاس = به خواب شدن (لغت نامه دهخدا).

۴. عویل = بلند آوازی در گریه و فریاد (لغت نامه دهخدا).

۵. شه: «زر فشاند به وزن و سیم به کیل».

۶. مجره = کهکشان (معین).

چون ادای فریضه شد بودم
متعجب نشسته زار و نزار
کز چه از اختران سیاره
رخ به عمدا نمی نمایندم
هاتقم گفتم نه معاذالله
به سعادت همیشه چون سعدین
چند روزی که شه گرفت چو شیر
شده ناچارش از یمین و یسار
آن به حسن حسین و خلق حسن
آنکه چون سیل جود او خیزد
ای سکندر در سلیمان شان
به صفا گوهر تو تا به صفی
خیل دشمن به کعبه در تو
رسدش از فرشته آنچه رسید
در زمان عدالت شاها
نه افاعی به قصد صعوه جری
تو به هر ملک سایه اندازی
روز هیجا که چشم ازرق چرخ
چون شب از گرد تیره سطح هوا
خیزد از نای نای و سینه کوس
فکند رخنه بر سما و سمک
به شبستان خاک تیره شود
رود از جای پای میر اجل
آسمان کشتگان معرکه را

گه به تسبیح و گاه در تهلیل
متحیر شده نحیف و نحیل^۱
کار سعدین یافته تعطیل
یا شده دیده از کلال کلیل
نسزد از صحیح رای علیل
بوده در ملک شه وزیر و وکیل
سایه از فوج روبهان محیل
پاسبانان مسند و اکلیل
آن به علم علی و عقل عقیل
گنج پرویز ریزدش به سیل
ای فریدون فر قباد قیل
بی خلل اختر تو تا به خلیل
گر به عزم جدل کند تعجیل
از ابابیل بر صحابه پیل
که به مظلوم ظالم است دخیل
نه ضیاعم به صید عجل عجل
بر سر شاهش افسر است ثقیل
گردد از گرد کحل رنگ کحیل
چون نجوم اندر آن سلاح صقیل
بانگ صور نخست اسرافیل
راکب و مرکب از جناح و صهیل
خیل جان را چراغ تیغ دلیل
ماند از کار دست عزرائیل
زند از سوگ جامه در خم نیل

۱. نحیل: نزار از بیماری یا از سفر (لغت نامه دهخدا).

چون خور آئی سواره در میدان
بر سرت چتر سایه میکال
تیرت آن سان رود به چشم عدو
انوری گفت این قصیده و رفت
شاعران را بر اوست نوحه هنوز
من به شوق وی این گهر سفتم
ورنه انسانم این قدر دانم
نصرت همعتان و فتح دلیل
در کفت تیغ شهر جبریل
که ز دست بتان به مکحله میل
رفت از رفتنش زمان طویل
چون هدیر^۱ حمامگان به هدیل^۲
که خدایش دهاد اجز جزیل
که بلا طایل است این تطویل

در مدح مسیح عهد میرزا محمد نصیر طبیب اصفهانی

من کیستم آن دردکش صاف ضمیرم
باد سحرم در چمن افتاده عبورم
بر کارگل افتد چو گره باد شمال
برد و برد اندوه ز دل رویم و رایم
بی واسطه ظالم کش و مظلوم رهانم
در سامعه بی ادبان شیون و شینم
در دامن ظالم نزنم دست تظلم
من باز سفیدم چه غم از زاغ سیاهم
از من نگه عجز ندیده است و نبیند
خاصه چو بود همدم دیرینه معینم

کز لای خم و رشحه خمر است خمیرم
گلبن به سر از بوی گل افشاندن عبیرم
گیرد چو رخ لاله غبار ابر مطیرم
روزی که جوان بودم و امروز که پیرم
تیغ کف سلطان قلم دست وزیرم
در ذائقه خشک لبان شکر و شیرم
او گرچه غنی باشد و من گرچه فقیرم
من شیر جوانم چه غم از روبه پیرم
دشمن همه خود دوزد اگر دیده به تیرم
خاصه که بود صاحب فرخنده نصیرم

خوانده بر خوان فلکم هان چه کنم . خون دل مائده خوان چه کنم

گشته همکاسه سیه کاسه چند
 حال دونان ز بیان مستغنی است
 عیب پنهانی ارذال جهان
 آهن تفته ز آتش بتر است
 خانه‌ای کش نفروزند چراغ
 نامه‌ای کش ننگارند به مهر
 سالها شد که برون می ناید
 رنگ از رنگرز مهر ندید
 ز ابر نیسان دم آبی بخشید
 می و آب و رز و خاک و گل و خار
 گشته یک رنگ همه اهل جهان
 رفته رفته شده ناکس همه ناس^۲
 دور جمشید به ضحاک رسید
 دوش ضحاک فلک را ماران
 زهر این مار برآورده دمار
 جانگزا زهر جهانسوز مدام
 بس سر جانور از مغز تهی
 نیستش چاره حکیمان گویند
 عن قریب است کز این سم نقیع
 عالم از انس تهی گشت و کنون
 دهر ویران و در آن ویرانه
 تیغها آخته دیوان برهم
 هر عجزه زده از معجزه دم
 کاه و بیجاده به یک نرخ خرند

دست در کاسهٔ ایشان چه کنم
 گشته اشراف چو دونان چه کنم
 چون عیان گشت ز اعیان چه کنم
 بدتر از بد شده^۱ نیکان چه کنم
 نقش خورشید بر ایوان چه کنم
 مهر جمشید به عنوان چه کنم
 در ز بحر و گهر از کان چه کنم
 جامهٔ لعل بدخشان چه کنم
 صدف گوهر رخشان چه کنم
 شده با هم همه یکسان چه کنم
 شکوه از این گله از آن چه کنم
 گفت و گویا همه نتوان چه کنم
 شد جم اضحوکهٔ دوران چه کنم
 شد چو تنین شرر افشان چه کنم
 از بدو نیک جهان هان چه کنم
 ریزدش از بن دندان چه کنم
 شد نشد چارهٔ ثعبان چه کنم
 جز به مغز سر انسان چه کنم
 یک تن انسان نبرد جان چه کنم
 انس دارند بنی جان چه کنم
 دیو رونسقه دیوان^۳ چه کنم
 بر سر تخت سلیمان چه کنم
 هر سلیطه شده سلطان چه کنم
 فلک آویخته میزان چه کنم

و آن لثیمان که چو مورد ضعیف
 کوفت کاوس چو کوس اقبال
 ناکسان از طمع جیفه او
 از دو مردار که بر تخت آویخت
 هرچه را غیر شمارد دشوار
 هرچه را خلق گران انگارند
 ای ضعیفان به تکاهل بروید
 چاره ظلم بود آسان لیک
 غیرت ای فوج ابابیل که شد
 آذر این سرسبکان را از ضعف
 کاوه کز نطع برافراشت درفش
 گاو کو دایه افریدون بود
 بیژنم در چه توران و ز من
 زال چرخم چو منیژه نهد
 ور دهد هم چو نگیرد دستم
 ز من ابنای زمان در رشکند
 در شکست دل من پنداری
 زال گیتی که زلیخای من است
 دامن از لوث گناهم پاک است
 خاک غربت شده دامنگیرم
 اختر دل سیهم نور نداد
 سخن من که رسیده است به عرش
 نیست مداح کم از خاقانی

دیو را گسسته سلیمان چه کنم
 سر برآورد به طغیان چه کنم
 شهره اش کرده به احسان چه کنم
 کرکش برده به کیوان چه کنم
 غیرتم گیردش آسان چه کنم
 خردش همتم ارزان چه کنم
 همه سرها به گریبان چه کنم
 ضعفان کرده هراسان چه کنم
 کعبه از ابرهه ویران چه کنم
 گوش سنگین بود افغان چه کنم
 بسته دارد در دکان چه کنم
 ناورد شیر به پستان چه کنم
 بسی خبر خسرو ایران چه کنم
 جرعه آب و لب نان چه کنم
 خاتم رستم دستان چه کنم
 یوسفم لیک به اخوان چه کنم
 بسته با هم همه پیمان چه کنم
 دعوی پاکی دامن چه کنم
 تهمت برده به زندان چه کنم
 مصر دور است ز کنعان چه کنم
 نشد این گبر مسلمان چه کنم
 نرسد چون به سخندان چه کنم
 نیست ممدوح چو خاقان چه کنم

[در مدح صباحی و مولود توأم]^۱

صباح عید صبحی طلب صحیح و سقیم
 یکی به فتوی عقل و یکی به حکم حکیم
 به ناگه از طرفی شد عمارتی پیدا
 نهاده هندوی بامش به سر ز خور دیهم
 ستاده مردم و از منظرش چو چشم ایاز
 گشاده بر رخ زندان درش چو دست کریم
 نه حاجیش چو درگاه خسروان غیور
 نه مانعیش چو خرگاه خواجگان لثیم
 درون شدند و نهاده به سینه دست ادب
 به پا ستاده فکنده به پا سر تسلیم
 ز کنج چشم نظر کرده محفلی دیدم
 تبارک الله آراسته چو باغ نعیم
 به نغمه هر رگی از چنگ حنجر داود
 به نشئه هر خمی از باده چشمه تسنیم
 به یک پیاله در آن بزم دشمنان کهن
 زده ز مهر به هم دم چو دوستان قدیم
 من از نظاره این خاصیت ز پی بودم
 غریق لجه حیرت که محرمی ز حریم
 بشارتی عجم داد اشارتش ناگاه
 که شاد زی که جهان آفرین ز لطف عمیم
 ز یک افق دو درخشان هلال بنمودت
 چو ماه چارده هریک چراغ هفت اقلیم

ز حسن هر دو چو در یتیم بی مانند
 خدا کند که نماند در زمانه یتیم
 از این نوید چو شد روشنم دو دیده روان
 شدم به خانه پس از شکر کردگار کریم
 قماط^۱ هر دو کشیدم به بر تعالی الله
 یکی دمش چو مسیح و یکی کفش چو کلیم
 عیان ز جبهت بی چین هر دو خلق حسن
 نهان به سینۀ بی کین هر دو قلب سلیم
 صاحبان به تنعم چو من از این نعمت
 نشسته پهلوی هم بر بساط ناز و نعیم
 یکی ربود یکی را و گفتش اسماعیل
 یکی گرفت یکی را و گفتش ابراهیم
 عیان ز پای یکی باد در حرم زمزم
 روان ز دست یکی باد بر سپهر حطیم
 شوند سایه فکن این دو نخل میوه فشان
 به اقتضای کرم نه به اهتزاز نسیم
 قدم که بود ز بار ملال خم چون دال
 دلم که بود ز تنگی دل چو حلقه میم
 به جلوه دالم الف شد به خنده میم سین
 نوید داد چو پیکم از آن دو پیکر سیم
 به سورو سوک چو رسم است کآدمی افتد
 به فکر همدم دیرین به یاد یار قدیم
 بر آن شدم که دهم آگهی صباحی را
 از این عطیه که دیدم ز کردگار کریم

۱. قماط = پارچه عریضی که کودک را بدان پیچند (معین).

چرا که دوست چو شد دوست را به سوک شریک
 بود دریغ نباشد اگر به سور سهم
 نوشته نامه سپردم به قاصد و گفتم
 که ای ز پیروی تو شکسته پای نسیم
 بروز ساحت قم تا به خطه کاشان
 که کرد ایزد ایجاد آدمش زادیم
 ز من بگو به صباحی ای آنکه در گیتی
 بود ترا چو شریک خدا عدیل و عدیم
 به عیش کوش و به شادی گرای کت شب عید
 دو تازہ دوست خدا داد رفته از شب نیم
 به شوق دیدن تو آمده ز کتم عدم
 دوان گرفته سر هر دو بر قدم تقدیم
 خیالم آنکه به تعیین وقت این میلاد
 بروج چرخ کنم^۱ نقطه نقطه را تقسیم
 ولی ز دیدن ایشان و از ندیدن تو
 که آن دلیل نوید است و این نشانه بیم
 ز اشک شادی و غم دیده رهی شناخت
 سطور اسطرلاب از جداول تقویم
 کنون تو زایجه از زیجشان برون آور
 که در کف است ز علمت کفایة التعلیم
 اگر نه طبع دقیقت گشاید این عقده
 به زندگان که کنم این دقیقه را تفهیم
 دگر گذشته بسی کز توام نخوانده کسی
 قصیده ای غزلی مصرعی چو در یتیم

دگر چرا شده همصحبان فراموشت
 که یادشان نکند هیچگاه دلت ز حمیم^۱
 چرا نه گر دل سخت تو صخره صماست
 عزیمت سفر قم نمی‌کنی تصمیم
 به فکر بکر تو روح القدس چو همنفس است
 لب تو روح دهد هر نفس به عظم رمیم
 میند لب ز سخن تا جهانیان دانند
 نه عیسی است فرید و نه مریم است عقیم
 نه آستانه آل پیمبر است این شهر
 کبوتران حرم چون فرشته گرد حریم
 هر آستانه که بینی چو نیست بی خس و خار
 مکن کناره ز خلقتش به عذر خلق ذمیم
 وگر ز من به خصومت ترا دل آزرده است
 مگیر بر من جرم نکرده ای تو حلیم
 جدا ز بزم وصال تو ای رفیق شفیق
 که همزبان فصیحی و همنشین فهم
 مرا بود همه گر پادشاه عصر جلیس
 مرا بود همه گر فیلسوف عهد ندیم
 همی در انجمنم^۲ زو بود عقاب شدید
 همی به خلوت ازینم بود عذاب الیم
 فضای جنت بی تو مرا چو قعر سعیر
 زلال کوثر بی تو مرا چو شرب الیم
 خدا گواست که امید وصل جان بخشست
 گرم ز روح دمدم دمیدم به عظم رمیم

۲. شه: «همین در آن چمنم».

۱. شه: «ز رحیم».

بـه پـنـج روزه حیات از سپهر مضطربم
 چـو مـفـلسـی کـه شـد از خـواجـهٔ لثیم غـریم
 ز مـن شـنـو مـشـو انـدیشـه ناک اگر شنوی
 کـه پـا نـهـادـه بـرون دـشـمـنـان تـوز گـلیم
 مـن و چـو مـن دـو فـقـیری کـه دـو سـتـان تـواند
 چـو شـب رـسـد نـفـس گـرمـان بـه عـرـش عـظـیم
 ز نـیم سـنـگ بـه پـیمـانـهٔ حیات کسی
 کـه خـوانـد ایـز دـش از جـرم خـصـمی تـوز نـیم
 رـسـد بـه چـرخ چـو آهـم کـه بـر فـروخت چـو بـرق
 چـکـد بـه بـحر چـو اشـکـم کـه گـرم شـد چـو حـمـیم
 شـود چـو اخـگر افسـردـه رـوی شـعـری شـام
 شـود چـو مـجـمر تـفـتـیدـه پـشت مـاهی سـیم
 سـر عـدوی تـو گـر سـود بـر فـلک سـودی
 نـبـاشـدش کـه شـد آهـم شـهاب و دیـور جـیم
 بـود الـهی پـیـوستـه تـا کـه بـود سـپـهر
 ز آفتاب گهی مه نحیف و گاه سقیم
 قـد حـسـود و دـل حـاسـد تـو در عـالـم
 دـو تـه چـو حـلقـهٔ جـیم و سـیه چـو نـقـطـهٔ مـیم

در مدح میرزا جعفر وزیر

ایـا نـسـیم صـبا کـت مـبارک اسـت قـدوم^۱
 مـبارکی و قـدوم تـو لـازم و مـلـزوم

ز شاهدانت پیغام شهد و من محروم^۱
 ز گلرخانت ره آورد ورد و من مزکوم^۲
 نه مایلم به سر زلف مشکسای ایاز
 نه عاشقم به لب شهدپرور کلثوم
 هوای شاهد گلرخ نمانده در سر من
 برو به خط شیراز از این مبارک بوم
 بگوی از من آزرده جان خسته روان
 بگوی از من افسرده خاطر مغموم
 به آن نتیجه صاف محمد مختار
 به آن سلاله پاک پیمبر معصوم
 چراغ انجمن ملک میرزا جعفر
 که خاص او بود اخلاص اهل دل به عموم
 که ای سپهر محامد که روز و شب از مهر
 نثار کرده زر و سیم بر سر تو نجوم
 علم شدند به عالم دو جعفر از وزرا
 ولی تفاوتشان از نسب کنم معلوم
 یکی نژاد به یحیی بن خالدش منسوب
 یکی پدر به حسین علی شدش موسوم
 ایما سپهر مکارم که صبح و شام مهان
 چو مور دانه کش آورده اند بر تو هجوم
 سه سال می شود از نارسائی اقبال
 که من ز دولت دیدار مانده ام محروم
 نخوانده نامه تو آگهم بحمدالله
 که نیستت چو رهی دل اسیر قید هموم

تو خوانده نامه هر روزه من و غافل
 ز من که روز و شبم بی تو مایل و مهموم^۱
 که باشد از چه ز مداح بی خبر ممدوح
 پسند نیست ز ممدوح شیوه مذموم
 رسید وقت که چون دل گرفت از نثرم
 به یک دو بیت غم خویش سازمت معلوم
 به جان تو که دلت گر ز نظم هم گیرد
 نه تو به من پس از این حاکمی نه من محکوم
 بین به چهره زرد من از دگر مردم
 بچش حلاوت نظم من از دگر منظوم
 خدایگانا دانی که اهل اصفاهان
 چه ها کشیده چه ها دیده بی گنه به غموم
 خصوص آنکه به شهرش بود نسب مشهور
 خصوص آنکه به خلش بود نسب معلوم
 مهان کشیده از آن شهر رخت کاندل وی
 شد آشنائی منسوخ و آشنا معدوم
 چو دوستان همه رفتند از وطن دیدم
 کسی نمانده به عادات آشنا و رسوم
 دوان روان شده من هم به غربت و دارم
 هنوز چشم بر الطاف قادر قیوم
 که می بیند بس زود جابر از مجبور
 که می بیند نی دیر ظالم از مظلوم
 هر آنچه آخر ضحاک دید از کاوه
 هر آنچه آخر افراسیاب دید از هوم

اگر چه مور ضعیف است اگرچه پشه نحیف
 به شیر و پیل بود عجز و قوتش معلوم
 چه شد که شیر زیان را سطر شد پنجه
 چه شد که پیل دمان را دراز شد خرطوم
 غرض کنون که چو آدم برون شدم ز بهشت
 دو نان گندم هر روز بایدم مطعموم
 به هر که درنگری لازم است کسب معاش
 تخلفش نبود هیچ لازم از ملزوم
 نه گنج جستم و نه صنعتی است در دستم
 که مزد گیرم و آسایم از هموم و غموم
 نه مایه‌ای که توانم به او تجارت کرد
 نه پایه‌ای که توانم ز کس گرفت رسوم
 نه دزد شهرم و نه راه می‌توانم زد
 که می‌ترسم از حی قادر قیوم
 عجبر آنکه هنوزم ستاره در شوخی است
 که برتری دهم پایه چون ز صفر رقوم
 هنوز زمزمه عشرتم بود مسموع
 هنوز رایحه دولتیم بود مشموم
 هنوز بوی میم زان سبورسد به مشام
 که خورده‌اند میش پیش از این خیول و عموم
 هنوز دستم از تیغ می‌رماند گرگ
 هنوز شصتم از تیر می‌پراند بوم
 نه رای آنکه کنم رای هند را رؤیت
 نه روی آنکه شوم روشناس قیصر روم

بود منادمت میر بلخ بر من تلخ
 بود مصاحبت شاه شام بر من شوم
 چه جای آنکه خورم نان ز سفرهٔ دونان
 که آب زندگی از دستشان بود مسموم
 ز کاسهٔ سر تفسیدهٔ مغان غسلین
 ز سفرهٔ تن پوسیدهٔ سگان ز قُوم
 سستی فاجرهٔ پیر از کف مبروص
 نخاع متن خنزیر از ید مجذوم
 هزار بار به کامم بود گواراتر
 ز آب و نان فرومایگان سفلهٔ شوم
 به صدق قولم اگر شاهی طلب دارند
 خدای داند و آنگاه غیرت مخدوم
 بغیر زرع چو باقی نماند کبار دگر
 که باد یارب از این راه روزی مقسوم
 پی شکافتن خاک کشتزار نخست
 ز آهن شد نرم چون ز آتش موم
 دو گاو کرده به هم جفت ز آسمان و زمین
 به ملک خود که چو کشت دل است آینه بوم
 فشاندم اشک که هم دانه باشدم هم آب
 در آن خرابه شب و روز می پرانم بوم
 هنوز دانه نرسته نجسته روزی مور
 هنوز خوشه نبسته نبسته دهقان چوم
 ز خاک سر بدر آرند ظالمان جهول
 برات سیم و زر آرند ظالمان ظلوم^۱

همه قصیر الجیدند و ضیق الجبهه
 همه طویل الباعد و واسع الحلقوم
 پر است چشم و دلم گرچه منت ایزد را
 ولی چه سود که نادان محصل میشوم
 به جای غله نگیرد لآلی منثور
 به جای زر نستاند جواهر منظوم
 همی نیابی تا طعم شکر از حنظل
 همی نیابی تا عطر یاسمین از شوم
 مذاق دوست از شهد و مل بود محظوظ
 مشام دشمنت از مشک و گل بود محروم

[در مدح مولای غایب جناب حضرت صاحب
 صلوات الله و سلامه علیه]^۱

دמיד از شاخ زرین گل، چکیدش سیمگون شبنم
 عیان شد طلعت عیسی، فشاند از شرم خوی مریم
 نفس زد صبح و ز انفاسش ادیم خاک شد جتبان
 چنان کز نفخ روح آمیخت جان در قالب آدم
 شرافشان ز دود نار نمرودی خلیل است این
 و یا از گریه هاجر عیان شد چشمه زمزم
 برآمد یوسف صدیق خور زین هفت چرخش سر^۲
 ز چاک دامن پاکش صبا از راستی زد دم

و یا از حسرت رویش بتان مصر گردون را
شد از کفها به دامن از شفق ریزان دمام دم
برآمد از تواضع موسی خور را سر از ساحل
فرو رفت از تفرعن^۱ قبطیان را سر به نیلی یم
و یا اسکندر روز آمد از ظلمات شب بیرون
به دست آئینه خورشید و روشن شد از او عالم
سفیده دم ز تیغ زرنگارخور شفقگون شد
افق چون پهلوی دیو سفید از خنجر رستم
خمار آمد به چشم اختران زین خسروانی خم
صبحی را دگر در گردش آوردند جام جم
شد از شب‌دیز بر گلگون عنان ده خسرو انجم
و یا آورد پا صاحب به زین اشهب از ادهم
شه دین مهدی هادی که باد او را به هر وادی
ولی در عشرت و شادی عدو در محنت و ماتم
نهال جود را غارس دیار امن^۲ را حارس
سمند فتح را فارس حریم قدس را محرم

ایا رسیده به آن منزلت که می‌رسدت
به هر که هست بگوئی که نیست مانندم
خبر ز حال منت نیست ای دریغ که چون
جدائی تو جدا کرده بند از بندم
به امتحان شکیب من و عنایت تو
زمانه از تو جدا کرد روزکی چندم

چو دید مهر بود ژاله و تو خورشیدی
 چو دید صیر^۱ بود آتش و من اسپندم
 به سست عهد کنون می کند تماشايت
 به تلخ گریه کنون می زند شکر خندم
 چرا نخندد خوش خوش که مهره امید
 چنانکه بود مرادش به ششدر افکندم
 دگر چه شکوه کنم از شماتت احباب
 دل ترا چو دل خود خراب میسندم
 یکی صباحی و آن یک ولی محمدیک
 که این برادرم و آن یکی است فرزندم
 رسید و می رسدم هر نفس غمی ز ایشان
 که گشته دل ز غم روزگار خرسندم
 چو دل نشسته به پهلوی مرا دو دشمن جان
 که رفته رفته ز تو بگسلند پیوندم
 یکان یکان حرکات تغافل آمیزت
 که رفته است ز خاطر به خاطر آرندم
 نفس گسسته زیاده تو آن کند منعم
 زبان بریده به ترک تو این دهد پندم
 ولی به جان حریفان مجلس تو که نیست
 از این عظیمتر اکنون به یاد سوگندم
 که بی تو تشنگی تب به لب زند قفلم
 که بی تو خستگی تن به پا نهد بندم
 بود اگر چه محل لاله زار نعمانم
 بنود اگر چه مکان چشمه سار الوندم

به گوشم از همه مرغش رسد نوای رحیل
 چه شد به جنت رحل اقامت افکندم
 تفاوتی نکند تا ز حضرتت دورم
 به چشم و کام خس از لاله حنظل از قندم
 وگر گهر نشناسم ز خاک بی تو ز بس
 به فرق خاک و به دامن گهر پراکندم
 غرض شدم ز تو دور این قدر که می آید
 به گوش ناله ضحاک از دماوندم
 در این دور روزه که شد عمر نوح هر روزش
 بنای عمر ز طوفان اشک برکندم
 نیامد از تو پیامی و آمد از ایوب
 فزون شکیب و ز یعقوب بیش اروندم
 دویدم از پی باد سحر گهی ناچار
 به راه پیک تو ماند دو دیده تا چندم
 پی نگارش این نغز نامه شیرین
 یکی نی از شکرستان اصفهان کندم
 دوات ساختم از چشم آهوان حرم
 در آن ذوایب مشکین لیلی افکندم
 جواب نامه کنی گر روانه خرسندم
 وگر نه نام تو هرجا برند خشنودم
 بسم ز کوی تو بوی تو گر کسی نارد
 ترنج و سیب ز بغداد و از سمرقندم
 خدای داند و من دانم و تو هم دانی
 که تا کجا به لقای تو آرزومندم

بیا مکش ز سرم پای تا نپندارند
 خدا نکرده که من بنده بی خداوندم
 و گر بود ز سرای شکستگانت عار
 سر شکسته بفرما به خدمت آرندم
 که صبر نیست دهی وعده اول مرداد
 کنی به وعده وفا متهای اسفندم

در مدح مسیح عهد
 میرزا محمد نصیر طبیب اصفهانی

فرود آمد چو شاه اختران زین نیلگون توسن
 افق را نعل سیمین هلال افتاده در دامن
 شب آمد شد سلیمان فلک در خلوت مغرب
 فروزان حلقه انگشتی ز انگشت اهریمن
 گریزان شد ز ضحاک فلک جمشید خور اینک
 تهی جام جهان افروزش اندر طرف نیلی دن
 مه نو چون منیژه تن نزار و قد خم افتاده
 به طرف چاه مغرب مهرش اندر چاه چون بیژن
 فرو خفت آتش خور گوئی اندر طور و پیدا شد
 نشان نعل نعلین شبان وادی ایمن
 و یا چون شد ید بیضاش در جیب افق پنهان
 سر ناخن هنوزش مانده نورافشان فروغ افکن
 و یا از غیرت بیگانه سوزش گشت قارون را
 به خاک اندر نهان مخزن عیان مفتاح آن مخزن

به مغرب گوی زرین فلک غلطان همی دیدم
 سر چوگان سیمینش رها از دست چوگان زن
 ز بیم خنجر بهرام بودش تیره بیم جان
 نبود از آیه نورش اگر تعویذ برگردن
 عیان یک نیمه‌اش کف الخضیب و نیمه‌اش پنهان
 چو ساغرکش نگارین دست مه رویان سیمین تن
 سرین تیره‌کش طوق زرافشان بود شد پنهان
 شد از عکس سروی گاو سیمین سم افق روشن
 به عین‌الثور چون افتاد چشمم در فلک دیدم
 بعینه چشمه‌ای روشن میان سبزه گلشن
 ز کوهانش فرو آویخته غرقاوی از پروین
 که گوئی غرا کشیدش مهر زرین تاب پروین
 خرامان شد پی گاو زمین گاو فلک وز پی
 دو پیکر چون دو یکدل دوست با هم دست در گردن
 فروغ مشتری در گردن جوزا چنان گوئی
 پریرادی بود یاقوت زردش گوی پیراهن
 به مغرب گشته مایل در میان آسمان سرطان
 چنان کآید سرایش از تطاول شاخ نسترون
 دو شعری چون دو روشن شمع در شام و به من خندان
 سهیل شوخ چشم از منظر فیروزه چشمک‌زن
 دمان شیری ز پی شرزه دمش چون اژدری گرز
 کز آن گاو زمین لرزه فتادش در توانا تن
 وز آن پس خوشه‌ای در مرغزار آسمان دیدم
 کش از هر دانه این دهقان پیر انباشت صد خرمن

به وزن خوشه ریزان شده میزابی آویزان
 زحل در کفه میزان چنان کالماس در معدن
 ز سیمش کفه زر رشته در سیماب شاهنش
 از آن موزون جواهر بیش از قنطار و کم از من
 عیان دیدم بر اکیلل مکمل دیده بان عقرب
 تو گوئی ازدهائی کرده مسکن بر سر مخزن
 ز پی ناوک زنی سرکش زرافشان تیر در ترکش
 کمان سیمین زهش زرکش برآمد ناگه از مکمن
 کمان ز ابروی یارش به ندیده لاغر از فربه
 فکنده ناوک اندر زه زمین را کرده تیراوژن^۱
 شبان نادیده بزغاله چران هر ماهه هر ساله
 گهی بر مرتع لاله گهی بر منبت سوسن
 دو نسر آورده رویکسر به قصد جدی تن پرور
 یکی را مخلص ز ایسریکی منقارش از ایمن
 چو درج لؤلؤم شد برج دلو اندر نظر پیدا
 در آن چون ماه کنعان زهره تابنده را مسکن
 شناور اندر این دریای اخضر حوت و تیر آنجا
 چو یونس روز و شب^۲ مشغول ذکر ایزد ذوالمن
 کسواکب بود بس تابنده برجیدن توانستی
 گدائی کور و دینار و درم در کوچه و برزن
 به راه خود روان از ثابت و سیاره هر کوکب
 به سیر روشنان در ظلمت شب مانده حیران من
 همه شب چشم چون چشم ستاره داشتم حیران
 که تا بینم چه فتنه زاید این فرتوت آبستن

۲. فرو شه: «صبحدم».

۱. فر: «بر روزن».

ز جنبش بال مرغان شد نوازان یا بود لرزان
 به ساق و ساعد لیلی و شان خلخال و اورنجن
 ز قندیل کواکب شد شبستان جهان خالی
 فروغ مشعل خور سر برون آورد از روزن
 نهان بگریست بانوی حبش با نرگس^۱ غمزه
 عیان ختدید خاتون ختن با غنچه روشن
 کند تا چشم یعقوب فلک روشن ز رویش زد
 زلیخای صبا بر یوسف خور چاک پیراهن
 همایون اول روز اول ماه اول سالم
 که با من شد صباحی در صبحی آن صبحی زن
 صبحی صحبت شعر و صباح آغاز فروردین
 صباحی همدمی کز صبح دارد پاکتر دامن
 حریفان هر یکی در فکر کار خود ز نیک و بد
 ظریفان هر یکی بر یاد یار خود ز مرد و زن
 گرفته دست هم ما و صباحی رفته در باغی
 نشیمن کسره در پای درخت و سبزه پیرامن
 نم ابر بهاری شسته گرد از دامن صحرا
 دم باد شمالی رفته خار از ساحت گلشن
 زمین را ابر آزاری پی مشاطگی آمد
 سفیدابش ز نسرین سوده بر رو غازه از روین^۲
 شکوفه چون ستاره ریخته هر شاخ و از شبنم
 فکنده گوشوار و مرسله بر گوش و بر گردن
 به باغ و بوستان اندر زد از هار و ریاحین سر
 چو گوناگون قبا در بر چو رنگارنگ پیراهن

۲. روین = روناس.

۱. سل: «سنبیل».

عیان هر گوشه صد مجلس به هر مجلس دو تن مونس
 به ریحان دیده بان نرگس به لاله هم زبان سوسن
 تذرو و سرو در بازی گل و سنبل به دمسازی
 دو تن در ناز و طنازی دو تن در ناله و شیون
 قدح پر راح ریحانی حریفم یار روحانی
 زیان در گوهرافشانی چو دست خازن از مخزن
 گهی از قصه عشاق می کردی حکایت او
 گهی از انفس و آفاق می کردم روایت من
 منش می گفتم از هر کار در دنیاست عشق اولی
 مرا می گفت او از هر چه در دنیاست حسن احسن
 مرا می گفت اوراق شکوفه ریخت لایضحک
 منش می گفتم اینک آمد از پی میوه لاتحزن
 مرا می گفت اختر گشت با ما رام لاتبکی
 منش می گفتم از چشم بد ایام لاتأمن
 ز غیم خواند ناگه هاتفی این شعر از هاتف
 بنامیزد معانی و بدیع الفاظ مستحسن
 قصیده نه خجسته دسته ای از سنبل جنت
 قصیده نه همایون نغمه ای از بلبل گلشن
 صباحی چون شنید آن نغمه دید آن دسته گل گفت
 بحمدالله که استادی در این فن بلکه در هر فن
 چه باشد گر کشی در گوشم از آوازه آویزه
 چه باشد گر کنی چشم من از این دسته گل روشن
 بگفتم دل برد این دسته و جان بخشد این نغمه
 که بستش دسته یار تو سرودش همنوای من

بدین سان باغبانان دگر هم دسته‌ها بسته
 به آن آهنگ هم نالیده بس مرغان دستان زن
 توانم گرچه من هم دسته‌ای بستن از این گلها
 توانم گرچه من هم ناله‌ای کردن در این گلشن
 هر انگشتم نگارد نقش مانی در نگارستان
 هر آهنگم گذارد بارید را طوق در گردن
 دریغ اما که هم بست آسمان دستم ز هر کاری
 همم راه نفس کز دست او برناورم شیون
 غزلخوانی من از عشق مهرویان بدان ماند
 که گردد با جوانان پیردست‌افشان و زانوزن
 نمانده شوخیم در طبع کز هزلت کنم خندان
 نبوده کینه‌ام با کس که از هجوش کنم دشمن
 وگر مداحیم خواهی بکف جزو مدیح اینک
 نمی‌بینم ولی ممدوح نه از مرد و نه از زن
 چو باید خواند دیو تلخ گور را شوخ شیرین لب
 چرا گویم زن روباه دل را مرد شیر اوژن
 گدائی را چو در زنبیل ریزم مخزن قارون
 عجوزی را چو آویزم به بازو نیزه قارن
 نه مردان سرو دانندش کشد گر پا ز گل کرپا^۱
 نه مردان شاه خوانندش نهد گرز به سر گرز^۲
 دهندم گر بهای مدح جان این خواجگان نازم
 رسد دعوی غبن‌آری فزون است از ثمن مثن

۱. کرپا = شبدر (معین).

۲. گرز = تاج و نیم‌تاجی بود که از دیبا می‌بافتند به زر و گوهر مغرق کرده و آن را بر بالای سر شاه می‌آویختند (معین).

مگر کالای خود را عرضه دارم بر خریداری
 که بحر و کان ز جودش گشت ویران چون دل دشمن
 مسیح عهد و بظلمیوس عصر اقلیدس دوران
 که از شاگردیش شادند استادان صاحب فن
 نصیرالملک والملة طیب العیب والعله
 انیس العز و الذلة رئیس الدین والدیدن
 [به تاج و تخت شاهان گر در و لعلی بود نبود
 ز سعی و کوشش دریا و کانت این گمان آن ظن
 شد از شرم کف نقاد و رشک طبع وقادت
 روان خوی در رخ دریا چکان خون از دل معدن]^۱
 نباشد چشم حقین همهرانت را چو تو ور نه
 به نور حق ترا کرده است ایزد چشم و دل روشن
 [بلی نامحرمان با پور عمران گر نبودندی
 چو گشتی رب ارنی گو ندادندیش پاسخ لن
 مرا شد رستم گردون پدر نامهربان اما
 چو سهرابم اگر شناسد و زخمی زند بر تن]^۲
 به نظم و نثر تازی و دری گاه سخن سنجی
 کنی اعجاز اگر دعوی منم ز آغاز من آمن
 چرا نالم چو می بینم از آن لب نوشدارویم
 همی بخشی گرش کاوس کی پوشیده در مخزن
 الا تا دوستی و دشمنی از آسمان آید
 الهی بر زمین بادا مدامت دوست و دشمن
 سپهرش رام و مه بر بام و می در جام و گل بر کف
 صباحش شام و جایش دام و تلخش کام و کارش دن

شاهها ز کاسهٔ سر دشمن شراب خواه
 وز بانگ کوس فتح نوای ریاب خواه
 چون شاهباز از پر کبکان اطاقه زن
 چون شرزه شیر از دل گوران کباب خواه
 از لعل آنکه آب ز مینای خضر ریخت
 تا شوئی آن لبان می آلوده آب خواه
 وز جزع آنکه خواب ز چشم غزال برد
 از رنج راه تا شوی آسوده خواب خواه
 با تاج و تخت بیعت احسان و داد ده
 با عقل و بخت نسبت شیب و شباب خواه
 محجوبهٔ جلال که مخطوبهٔ تو شد
 در حجله اش ز حاجب این نه حجاب خواه
 خوان^۱ اکرم میپوش ز غوغای حاسدان
 گوش سپهر پر ز طنین ذباب خواه
 غبن است سر به تاج کیان آیدت فرود
 ای سایهٔ خدا کله از آفتاب خواه
 گر کشوری خراب رسیدت ز دیگران
 آباد کن چو خضرش و گنج از خراب خواه
 گر در زمانهٔ تو کند سائلی حریص
 از دیگری سؤال ز جودت جواب خواه
 هر جا فتاده بی پروا کبک و آهوئی
 بسینی در آبه صفت ایوان حساب خواه

از جنس باز ناخن و متقار کج طلب
وز نوع شیر پنجه و دندان و ناب خواه
گر خصم بدرگ تو ز حکم تو سرکشد
برگردنش هم از رگ گردن طناب خواه
ترک فلک چو با تو جدل سرکند میبچ
پایان کار رستم و افراسیاب خواه
از خصم سخت کوش گران جان به روز جنگ
بینی اگر درنگ ز عمرش شتاب خواه
با ذوق فتح و عدل چو شوق طرب کنی
آسوده روز ساغر زر لعل ناب خواه
خورشید را به میدان قائم مقام ساز
برجیس را در ایوان نایب مناب خواه
زد انوری ز معجزه دم این قصیده گفت
گر باورت نمی شود از وی کتاب خواه
[ور نظم آبدار من از وی طلب کنی
گویند اهل دانشت آب از سراب خواه
پرواز شاهباز که گفت ز صعوه جو
آواز عندلیب که گفت از ذباب خواه]^۱
تا زهره بی درنگ زند ناخنی به چنگ
از مطریان زمزمه پیرا رباب خواه
تا جام مه ز مهر لبالب کند سپهر
از ساقیان آینه سیما شراب خواه

از صفاهان بوی جان آید همی بوی جان از اصفهان آید همی

داشتم من نیز آنجا خانه‌ای
یasad آن ویرانه کش از کاه گل
صبحدم دیدم صبا از اصفهان
بر سر راهش دویدم گفتمش
خنده زدگفتا چو دانی گفتمش
گفتمش از دوستان یارب کسی
گفت من از دیگران آگه نیم
از نصیرالملة والدین سوی تو
گفتمش گر پیک مخدوم من است

جان دهم چون یاد از آن آید همی
بوی مشک و زعفران آید همی
جانب کاشان نهان آید همی
کز تو بوی اصفهان آید همی
بر تن از بوی تو جان آید همی
یادش از این ناتوان آید همی
پیکی از فخر زمان آید همی
قاصدی با کاروان آید همی
جبرئیل از آسمان آید همی

ای تو ثانی مه کنعانی
ای غمت مایه عیش ابدی
پیرم و عادت طفلان دارم
گاه از خنده کنم گل ریزی
کردم از خنده نه از بی خردی است
اولم خنده ز بی دردی بود
من به وصل و تو به هجران مایل
آنکه بادا علمش نوروزی
آن کز و عدل بود بازاری
سبز گردد همه گر گشت من است
سیر گردد همه گر چشم من است^۱
نیست یارای مدیح تو مرا

نه تو اول مه کنعان ثانی
وی خرابی تو آبادانی
به من این شوخی طبع ارزانی
گاه از گریه گلاب افشانی
ور کنم گریه نه از نادانی
آخرم گریه ز بی درمانی
چه کند تا کرم یزدانی
آنکه ابر کرمش نیسانی
آن کز و ظلم بود زندانی
لطف آنجا که کند دهقانی
جودت آنجا که کند مهمانی
ای تو روحانی و من جسمانی

نقل جهان گذارمت هان به خلاف نشنوی
 راز جهان شمارمت هان به گزاف نشموی
 سال به پنجه این زمان آمد و نیست در کمان
 گرز به کینه آسمان کم کند این ستمگری
 خاصه کنون که هر تنی دم زده از تهمتني
 خاصه کنون که هر سری کرده هوای سروری
 شسته چو این زمان به خون جامه ز بخت واژگون
 غوک همی کند کنون بر لب چشمه گازری
 داده در این کهن سراگردش نیلی آسیا
 تیغ به دست روستا بیل به دوش لشکری
 گشته مشاطگی کزین دست یلان تیغ زن
 سوده به تختگاه زین پای زنان سعتری
 پهلوی شیر می درد گاو به روز فربهی
 شاخ ز گاو می خورد شیر ز شرم لاغری
 بر کف پور زال بین مقرعه کرده^۱ سوزنی
 بر سر پیر زال بین مقتعه کرده مغفري
 لولی شوخ دیده بین کرده به زهره همدمی
 بنده زرخریده بین جسته به خواجه همسری
 زمزمه ساز گله شد مطرب بزم خسروی
 خشت زن محله زد تکیه به قصر قیصری
 خورده مگیر کوزه گر آب صواع یوسفی
 برده به حيله پيله ور آب متاع جوهری
 دستگه گدائی و دعوی جود برمکی
 ساعد روستائی و سایه باز نوذری

هدهد و افسر جمی قنفذ و تیر رستمی
 هند و عفاف مریمی عقرب و شکل عبقری
 حسن همی زند نهان راه دلم به جادوئی
 عشق همی کشد به جان خنجرم از دلاوری
 تا چه در این میان رود بر دل و جان ناتوان
 حسن و دم غزالی و عشق و دم غضنفری

در مدح احمد خان خوئی

چو مهر باختری همچو ماه کنعانی
 شد از فسون زلیخای چرخ زندانی
 برادران حسود ستارگان دادند
 ز دست یوسف خورشید را به ارزانی
 برآمد از افق شرق مه چو بنیامین
 جهان چو دیده یعقوب گشت ظلمانی^۱
 شدم به گوشه بیت الحزن درش بستم
 غمین نشسته به زانو نهاده پیشانی
 نه روغنی که دهد روشنی چراغ مرا
 نه روزنی که کند ماه پرتوافشانی
 گهی به فکر کز آغاز شد چه ها دیدی
 گهی به ذکر که انجام چون شود دانی
 به خواب رفته همه مرغ و ماهی و رفته
 سه پاس از شب و من در سپاس یزدانی

صدای حلقه در ناگهم به گوش آمد
 شگفت ماندم در کار خود به حیرانی
 که هیچکس نشناسم که نیم شب پرسد
 ز حال زار مسلمانان از مسلمانان
 و گرنه وام به گردن ز خواجه‌ای دارم
 که تا سحر کنم شب به حجره درباری
 و گرنه خون کسی ریخته گریخته‌ام
 که جویدم به شب تیره عدل سلطانی
 و گرنه بزم شراب است کلبه تنگم
 که پیا نهد عسس آنجا چو دزد پنهانی
 که می‌زند به در این حلقه نیم شب یارب
 که نسام او نه فلانی بود نه بهمانی
 عصا گرفته به کف دل‌طپان و پا لرزان
 سبک شدم سوی دهلیز با گران‌جانی
 عیان ز رخنه در دیدم آن فروغ که دید
 به طور از قیس آن شب شبان عمرابین
 چو پیش رفته گشودم در آفتابی بود
 کشیده سر به گریبان سرو بستانی
 مهی خطش حبشی غبغبش سمرقندی
 بستی تنش ختنی و لبش بدخشانی
 گرفته مست به یک دست شمع کافوری
 به دست دیگر مینای راح ریحانی
 در آمد از در و گفتم ببند در بستم
 کنگره فکند و قبا کند ماه کنعانی

به سجده شکرکنان من برابرش گوئی
 نشسته ثانی یعقوب و یوسف ثانی
 چو گرم شد سرش از یک دو جام باده تلخ
 درآمدش لب شیرین به شکرافشانی
 ترا گذارم چون خاک در سیه روزی
 ترا پسندم چون زلف در پریشانی
 چه گفت گفت که ای همدم اییوردی
 چه گفت گفت که ای همزبان شروانی
 نه پاکبازی عشق است^۱ این که آرایم
 رخ از شراب که آرایشی است جسمانی
 ترا که زاهد عهدی به طاعت اندوزی
 ترا که شهره شهری به پاک دامانی
 سرم خوش است به این سرخوشت کنم کاینک
 قمیص یوسفی آورد و ریح رحمانی
 رساند نکبت گل هم صبا و هم ز صبا
 رسید نامه رسان هدهد سلیمانی
 بگفت این و به من داد نامه رنگین
 که رنگ باخته از وی ترنج گیلانی
 ز مهر مهر چو برداشتم ز عنوانش
 شناختم خط دیرینه یار روحانی
 اکدام یار سریع السرایری که ز هوش
 به گوش دل شنود رازهای پنهانی
 ادیب محکمه عقل و حکمت آنکه رود
 به هر کجا زند آن ملک لاف یونانی^۲

۱. سل و شه: «نه دلتوازی حسن است».

۲. فقط در شه.

حلیف زهد نه هر زهد زهد معروفی
 الیف عشق نه هر عشق عشق صنعانی
 نوشته بود پس از شوق وصل و شکوه هجر
 که ای دعاویت از هر مقوله برهانی
 گذشت عمرم اگرچه به ناخوشی یک چند
 کنون همی گذرد خوش به دولت خانی
 ترا که مانده کنون تنگتر ز هم دل و دست
 به تنگنای عراق این قدر چه می مانی
 اگرچه خاطرش از هیچ راه نگشاید
 همه به خلد برین گر رود صفاهانی
 ولی چو رفتن احمد شنیدی از بطحا
 چرا جنیت هجرت به خوی نمی رانی
 چه خوی به نزهت مصر و نه مصر فرعونی
 چه خوی به حضرت شام و نه شام ظلمانی
 چه خوی به یمن عدالت مداین اول
 چه خوی به میمنت و امن کعبه ثانی
 چه خوی که دید در او لاله ریخت چون ژاله
 گل بهشت خوی خجلتش ز پیشانی
 خصوص حال که از بهر عیش اهل کمال
 مهین مهندس اقبال خان خاقانی
 به ساعتی که برآراست دولتش ز سعود
 فکند طرح سرا بوستان روحانی
 چه بوستان چو سرا دیدمش ندیدم لیک
 از آن قصور قصور آشکار و پنهانی

جز این که چون تو کهن بلبلش همی باید
 بیا به بستان ای عندلیب بستانی
 چو شرح نامه به پایان رسید صبح دمید
 فشاند مرغ سحر بال در سحر خوانی
 ز پیش طاق رواق کبود رست سپهر^۱
 گست رشته قندیلهای نورانی
 نسیم صبح سر آستین به ماه افشاند
 به زیر پرده شد این شاهد دبستانی^۲
 خروس عرش به الله اکبر سحری
 به چشم مردم نگذاشت خواب شیطانی
 به برج خویش روان گشت آن مه بی مهر
 دو جزع من ز پیش در ستاره افشانی
 پی دوگانه رب یگانه ز اشک وداع
 وضو گرفتم و سودم به خاک پیشانی
 هوای دیدن آن قصر و بوستان کردم
 غم جنانم در سینه کرد نیرانی
 زدم به دامن باد سحر همان دستی
 که زد به تخته کشتی غریق طوفانی
 که ای تو بیک غریبان بگو به مولانا
 کز اوست پیر خرد کودک دبستانی
 که آنچه شرح جلال و کمال خان کردی
 ز نردبان به ثریا مرو که نتوانی
 ترا بس آنچه نوشتی ز وصف خانه و باغ
 در آن حدیقه الهی به کام دل مانی

۱. سل: «ز پیش طاق مقرنس رواق دست سحر».

۲. سل و شه: «شبستانی».

جواب نامه غرض خواستم نویسم لیک
 گرفت دست مرا خامه از زیاندانی
 که دوست لؤلؤ منشور چون فرستاه است
 به آنکه گوهر منظوم بر روی افشانی
 کتاب چندم در حجره بود بگشودم
 مگر به اذن حریفان کنم سخنرانی
 ز نظم عرفی و شعر کمال آمد خوش
 به هم کرشمه شیرازی و صفاهانی
 ولی چو داشت سر اندر کنار من انصاف
 به هیچ یک نزد من طعنه در نواخوانی
 گهر میان گهر ریختم کند شاید
 دقیق طبع رفیقان عصر میزانی
 به رسم هدیه چو دیدم به پای آن حاجب
 که روزکی دو در آن قصر کرده دریانی
 نه تحفه زبید اثواب هندی و رومی
 نه ارمغان سزد اجناس بحری و کانی
 ز کنج خاطر درجی لبالب از گوهر
 که ننگ آیدش از لؤلؤی و مرجانی
 گزیدم اینک و بر درگهش فرستادم
 که شد چو لعل دلش خون ز رشک خاقانی
 اگرچه ساحت آن بوستان سرا دیدن
 مبارک است بر اشراف نوع انسانی
 و یا به تهنیتش ارمغان فرستادن
 مقرر است به اصناف انسی و جانی

ولی کنون چو ز رفتار چرخ دولابی
ولی کنون که ز کردار بخت ظلمانی
نه قدرتی که فرستم بضاعتی مزجاة
نه قوتی که کنم رخس سیر جولانی
خوشم که راوی اشعار خویش را شنوم
به این قصیده در آن بزم کرده ترخوانی
تبارک الله از این قصر و حبّذا زین باغ
که کرده حاجب او قیصری و دریانی
دهم سپهر بود نه دویم زمین این باغ
که هم مقابل جسمانی است و روحانی
دگر سپهر نگوئی که روشنان سپهر
گشاده دیده از آنجا پی نگهبانی
نهم بهشت بود نه دویم جهان این باغ
به این نشانه که این باقی است و آن فانی
دگر بهشت نگوئی که حوریان بهشت
به سر دویده در آن بوستان به مهمانی
چرا چو دست ستم پای دیو از آنجا بست
اگر نکرده به آن در فرشته دریانی
همی چراست درختش چو بخت بانی سبز^۱
اگر نکرده در آن باغ خضر دریانی^۲
بتان خلخی و دلبران نوشادی
در آن بهشت زده دم ز حور و غلمانی
عیان ز هر ثمری نقش خامه بهزاد
نهان به هر شجری کارنامه مانی

به تاک بسته همه خوشه‌های پروینی
 ز خاک رسته همه لاله‌های نعمانی
 دروگری همه از آب‌نوس و صندل و عاج
 نظر به دیدنش آئینه‌وار حیرانی
 فرح فزا و روان‌بخش آب چشمه آن
 ز چشم مردم پنهان چو آب پنهانی
 به چار فصل در انهار سیمگون شب و روز
 روان ز منبع آن بحر جوی دریانی
 در آن حیاض و جداول که باشدش همسنگ
 بلور و مرمر و یشم و زیرجدکانی
 ز نخل وادی ایمن همی نشان داده
 به راستی همه فواره‌های نورانی
 چو چشم مجنون از شوق در گهرپاشی
 چو روی لیلی از شرم در خوی افشانی
 به هر کجا که در آن افکنی نظر بینی
 به هر طرف نگران افتد گذر دانی
 که نقشبند طبیعی ز دست شاپوری
 به بردن دل هرکس نشسته پنهانی
 به برگ و بار درختان بارور هر سو
 کشیده صورت شیرین به شکر افشانی
 عییریز و گهرریز روز و شب آنجا
 چو باد فروردین و چو ابر نیسانی
 نه خار در کف گلچین به جرم گلچینی
 نه چین به حاجب حاجب ز خلق دریانی

حمام و طوطی آن قصر در خوش آوازی
 تذرو و بلبل آن باغ در خوش الحانی
 نکات حسن نشان داده در نواسازی
 رموز عشق بیان کرده در نواخوانی
 چگونه بر سر بانی فکنده سایه همای
 به دستش ار نبود خاتم سلیمانی
 مهین سالله مجد و جلال احمدخان
 ثمین در صدف مرتضی قلی خانی
 کز اوست افضل مخلوق خلقت بشری
 کز اوست احسن مخلوق خلق انسانی
 به بر برش هر ذره کرده خورشیدی
 به بحر جودش هر قطره کرده عمانی
 نخست خواست ز بحر کفش چو ابر قلم
 ز لوح اهل کرم شست نام قاآنی
 طلب شمرده به خود ختم حاتم طائی
 طمع نوشته به خود ختم معن شیانی
 به نوح نوحه کنان خلق می گریست که شد
 ز باد فتنه زمین را سفینه طوفانی
 کنون ز لشکر عدلش جهان بحمدالله
 نجات یافته از چار موج ارکانی
 همان عصای کلیم است تیغ خونخوارش
 که خلق را رمه مانند کرده چوپانی
 چو در میان رمه دید گرگ قبطی رنگ
 به دست مو سوبش تیغ کرده ثعبانی

به کار حکم نیفتاده مشکلی او را
 جز آنکه حق گذراند به او به آسانی
 نه عفو او نگردد در خیانت خائن
 نه عدل او گذرد از جنایت جانی
 به باغ چون گذرد حفظ او به ناطوری^۱
 به راغ چون گذرد پاس او به چوپانی
 به فرق صعوه کند چنگ باز شانه کشی
 به کام بره کند ناب شیر پستانی
 بیاست رایت اسلام در سلامت او
 خدا کند نفدت رخنه در مسلمانی
 غرض نگارش تاریخ را نوشت آذر
 زید به کام در این بوستان سرابانی

فی الغزلیات

دور از تو جان سپردن دشوار بود یارا گر بی تو زنده مانیم معذور دار ما را
 من بی گناه اول جرمی بگوی و آنگه خونم بریز کاخر عذری^۲ بود جفا را

تا کی به درت نالیم هر شب من و دریانها
 آنها ز فغان من من از ستم آنها
 دامن تسوام شاید کز سعی به دست آید
 لیک آه که می باید زد دست به دامانها

۱. ناطور = نگهبان باغ و نخلستان و مزرعه و خانه و انبار (معین). ۲. فرو سل: «جرمی».

تا چند دلت لرزد زین غم که خطش سرزد
این سبزه تر از د آذر به گلستانها

تا کی ز جفا رانیم از کوی خود ای کاش
جای دگرم بود که نایم دگر آنجا
ز اوضاع جهان گر خبرت نیست قدم نه
در میکده کآرند ز هر جا خبر آنجا

فغان که شد وطنم آخر از وفا سر کوئی
که رفته اند غریبانش از ستم به وطنها

قوت پروازم ای صیاد چون سوی تو نیست
آن قدر نالم که سوی آشیان آرم ترا

به باغی کآید از نو بلبلای تا آشیان بندد
نباید سنگ بر مرغ دگر زد باغبانش را

دم مردن شدی دمساز چون من ناتوانی را

مرا گر زنده کردی کشتی از رشکم جهانی را

| | |
|------------------------|-------------------------|
| هر گل که دمید از گل ما | خونی است چکیده از دل ما |
| از کوی وفا برون نیایم | دامنگیر است منزل ما |

به من که در قفس افتاده ام نمی دانی چگونه می گذرد ای هم آشیان شبها

چو شمع از دود دل روزم سیه شد داد از این شبها
ولی می ترسم از روزی که آرم یاد از این شبها
مرا از یک شب وصل تو زاد این روزها اکنون
نمی دانم از این پس تا چه خواهد زاد از این شبها

از گریه ام می پرس که گر گویمت ز چیست
یک عمر هم به حال تو می بایدم گریست

خونم که چو آب شد حلالیت گر با دگری خوری حرام است

به روز مرگ شنیدم که پیر کنعان گفت
که دوست دشمن جان است اگرچه فرزند است

زبان غمی که به دل داشتم نهان نگذاشت
نهفته بود غمی در دلم زبان نگذاشت
علاج حسرت بلبل کند گلی که شکفت
ز گلبنی که بر آن مرغی آشیان نگذاشت

مرا که مرغ دلم ماند در شکنجه دام
از این چه سود که بیرون شهر صحرائی است

شب به گوشت چو رسد ناله مرغان اسیر
ناله بی اثر مرغ گرفتار من است

برد صیادم از این باغ و ز بی مهری گل حرفها دارم و در کنج قفس خواهم گفت

شد آشکار ز کم ظرفی حریفان راز وگر نه پیرمغان هرچه گفت پنهان گفت

وصل تو گر آن نفس آخر است از همه عمر آن نفسم آرزوست
نغمه سرای چمنم سالهاست ناله کنج قفسم آرزوست

نشسته گرد ملال به چهره بی تو و ترسم
گمان برند که رخ سوده ام به خاک سرایت
مکن حذر ز کسی گرچه از غرور جوانی

تو غافلی ز خود و من^۱ سپرده ام به خدایت

خوشم که غیر ترا دوش می نمود به من
گمانش آنکه ترا با من آشنائی نیست
خوش آنکه غیر به من رنجش تو چون بیند
ز ناز داند و گوید که بی وفائی نیست

آمد شب و وقت یارب آمد یارب چه کنم دگر شب آمد

ما همه شیرین پرست لیک دریغا که هست
کوکب فرهاد پست اختر خسرو بلند

به آن درخت زیان یارب از خزان مرساد
که زیر سایه خود مرغ بی پری دارد

روز حشرم تو گواهی که شب هجرم کشت

کان شب ای دیده کسی غیر تو بیدار نبود

مطرب امشب ناله سر کرده است و نائی می زند

در میان ناله حرف آشنائی می زند

مرا عجز و ترا بیداد دادند به هرکس هرچه باید داد دادند

ببرهمن را وفا تعلیم کردند صنم را بی وفائی یاد دادند

گران کردند گوش گل پس آنگاه به بلبل رخصت فریاد دادند

شهید عشق وقتی دامت گیرد که در محشر

نشانی جز نشان خون خود در دامت بیند

از من نهان دل رفت و من جائی گمانم می رود

کارم گراز دل بر زبان دامنم که جانم می رود

نگوید گرچه با کس حال خود عاشق چه حال است این

که پندارد که هرکس بیند او را حال او داند

صبا ز من به حریفان زبردست آزار بگو که کارکنان فلک زبردستند

مترس ز آه شهیدان که ساکنان سپهر گشاده دست تو درهای آسمان بستند

فریاد که چندان ز وفای تو بمردم

گفتم که کنون جور تو دیگر^۱ نکند کس

از گریه کنم گل همه شب خاک درت را

تا روز ز بیداد تو بر سر نکند کس

به پیغامی مرا هر شب نشانی بر سر راهی

که از راه دگر هرجا روی من بی خبر باشم

تا ز برخاستن من همه از جا خیزند

هر شب از بزم تو پیش از دگران برخیزم

دردا که حریف راز دانم

حرفی زد و کرد بدگمانم

ز خلف وعده اش آغاز عشق خشنودم

که داد آگهی از بی وفائیش زودم

به حیرتم ز دل تنگ خود که هر که نشست

در آن خرابه از آنجا نمی رود بیرون

شد از دو چشم توام چشم خون فشان هر دو

چه کرده اند به این هر دو بنگر آن هر دو

ای که به خون من شدت ساعد نازنین فرو

دست فشان که ریزد خونم از آستین فرو

نیاید بر سرم روزی که میرم در وفای او

مبادا زنده گردم باز افتم در قفای او

بعد از این ای مدعی چون بر در جانان روی
 من هم آیم از قفا و ایستم پهلوی تو
 یا ترا بینند و بگشایند در بر روی من
 یا مرا بینند و نگشایند در بر روی تو

این مرد قاصدی است که آید ز کوی تو
 کاورا دوباره باز فرستم به کوی تو

بهریک جام می کهنه بسی جامه نو کهنه شد بسی که نهادند به میخانه گرو

ای که گفתי بعد از این کار ترا خواهیم ساخت
 فکر دیگر کن که هجران کار ما را ساخته

شب هجران نمی دانم ز پی دارد سحر یا نه
 اگر دارد سحر آه سحر دارد اثر یا نه

تو وقتی حال من دانی که چون من بر سر راهی
 به امیدی نشینی صبح و شب نومید برخیزی

گیرم رها کنندم مشکل رسم به جائی
 زین بال کش قفس ریخت نمی و دام نمی

مسلمانان نمی پرسند حالم کجائی ای مسلمانی کجائی

تا چون منت از انجمن وصل نرانند ذوق نگه از روزن دیوار تدانی^۱

ز گلبنی که گلش دیده باشی ای بلبل

چو شد خزان ستم است آشیان بگردانی

ز من به غیر مگو آن سخن که چون افتد

به من نگاه تو باید زبان بگردانی

کاش چون دادرسم نیست به غیر از تو کسی

به تو دادم برسد گو تو به دادم نرسی

به آن گناه که بیگانه را کسی نکشد تو بی وفا همه یاران آشنا بکشی

چه خواهی تو که هر بنده را که دانستی

نمی کند به تو دعوای خونبها کشتی

دلاگر شکوه ای از یار بهر امتحان کردی

نکردی غیر از این کاری که او را بدگمان کردی

می نشنوی از من آنچه گویم تا حرف که را شنیده باشی

هزار بارم به خشم گفתי که ریزمت خون نگفتم نه

هزار بارت به عجز گفتم که بوسمت پا نگفتم آری

دور از تو شبی از اثر زاریها دیدم ز تو در خواب بسی یاریها

۱. شه: «شوق نگه از رخنهٔ دیوار چه دانی».

زان شب دگرم خواب نه سبحان الله یک خواب و ز پی این همه بیداریها

در جان از داغ عشق سوزم بگرفت در دل سوزی ز دلفسروزم بگرفت
می خندیدم به تیره روزان شب و روز^۱ تا آه کدام تیره روزم بگرفت

این باغ سرکوی نگاری بوده است این شاخ گل آتشین عذاری بوده است
این سرو که در کنار جوئی بینی یاری است که در کنار یاری بوده است

قاصد که از او خبر به من هیچ نگفت گفتم که ترا یار مگر هیچ نگفت
گفتا که چرا گفتمش آن گفته بگو آهی به لب آورد و دگر هیچ نگفت

هجر تو نصیب ای دل افروز مباد در جان من این آتش جانسوز مباد
آن روز که من پیش توام شب نشود آن شب که تو در پیش منی روز مباد

ای برده ز مهر تاب ماه علمت وی داده به خضر آب خاک قدمت
وی ساخته کان خراب نقش درمت آن از تو کریمتر که داد این کرمت

دیدم گلکی به صد دهن می خندد گفتم ز طراوت چمن می خندد
گریان گریان بلبل از شاخ گلی گفتا نه که برگریه من می خندد

امشب که ز وصلم به طرب می گذرد از غصه به من شبی عجب می گذرد
گردم نزنم فغان که غم می کشدم ور شکوه کنم آه که شب می گذرد

این دل سر راهی به نگاری نگرفت این دیده فروغی از عذاری نگرفت

این پا روزی به خاک کوئی نرسید این دست شبی دامن یاری نگرفت

شبها دارم از آن مه روزافروز

در سینه همه آتش و در جان همه سوز

از عمر چهل سال گذشته است و هنوز

روز از پی شب گردم و شب از پی روز

گفتی شب و روزت ز چه شد تیره و تار

آن موی چو شب ببین و آن روی چو روز

ای بسته در صلح و گشاده در جنگ از جنگ من و تو کار بر من شده تنگ

فرق است آری میان جنگ من و تو تو سنگ زنی به شیشه من شیشه به سنگ

ز آن شب که رخت دیده گلت چیدستم

از دیدن روز دیده پوشیدستم

هر روز گرفته شمع خورشید به کف

گردم پی آن شب که ترا دیدستم

جمشیدی و جام تو شکستن نتوان

خورشیدی و پیش تو نشستن نتوان

بگشاد خدا به رویت این در خوش باش

آن در که خدا گشاد بستن نتوان

شه: توفیق اتمام یافت به یاری ملک علام در روز پنجشنبه هشتم ماه رجب المرجب به

تاریخ یک هزار و دوست و چهل و هفت از هجرت جناب ختمی پناهی به خط اقل خلیفه

فقیر حقیر علی متخلص به شیدای تویسرکانی.

فر: تمت الكتاب موسوم به آتشکده فی محروسه اصفهان به تاریخ شهر شوال ۱۲۳۴.

غریق رحمت یزدان کسی باد که کاتب را به الحمدي کند یاد^۱

مرثیه در فوت مؤلف من کلام صباحی

سحر فلک چو دم سرد از جگر بر زد
مرا نسیم سحر دامنی بر اخگر زد
سپهر زیور انجم به گوش گردون ریخت
زمانه سنگ به مینای هفت اختر زد
درید صبح گریبان شفق به خون رخ شست
ز کوه با رخ زرد آفتاب سر بر زد
نفس گسیخته مرغی زبان به نوحه گشاد
شکسته بال غرابی ز آشیان پر زد
چه گفت؟ گفت که آذر ز دست ساقی مرگ
هنوز دور به او نرسیده ساغر زد
چه گفت؟ گفت که آذر از این سراچه تنگ
دلش گرفت و قدم در سرای دیگر زد
چه گفت؟ گفت که آذر مضیق دنیا را
فروز پایۀ خود دید و خیمه برتر زد

همای اوج شرف سایه از زمین برداشت
جهان به ناله درآمد فلک فغان برداشت

خروش غلغله در گنبد اثیر گرفت
شکست زهره دف و ناله‌های زیر گرفت
خسوف چهره ماه فلک به قیر اندود
کسوف عارض خورشید را به قیر گرفت
شکست عارض شمشاد و قد سرو خمید
عذار لاله و گل‌گونه زیر گرفت
گرفت طایر روحش هوای ساحت قدس
علو همتش این خانه را حقیر گرفت
نهاد روبه وطن بلبل غریب از دام
کم حصار قفس طایر اسیر گرفت
متاع خویش درین چار سوق کاسد یافت
گذار از آن به بر ناقد بصیر گرفت
پی پذیره برون آمد از جنان رضوان
ره جنان همه در عنبر و عبیر گرفت
به کف پیاله ز تسنیم سلسبیل گرفت
به دست حلقه ز استبرق و حریر گرفت
فشاند گرد ره از وی به زلف حورالعین
نشاند تشنگی او به جام ماء معین

دریغ و درد که رفت از جهان جهان سخن
نهان به زیر زمین رفت آسمان سخن

فتاد سرو بلاغت ز جویبار کمال
 پرید مرغ فصاحت ز آشیان سخن
 دریغ و درد که رفت آنکه هر زمان صد گل
 شکفتی از نم کلکش به گلستان سخن
 فغان که بار سفر بست آن کزو شب و روز
 به شرق و غرب روان بود کاروان سخن
 چه غم که رسم سخن گشت از جهان منسوخ
 سخن برای که چون رفت نکته دان سخن
 بغیر مرثیه اش بعد از این سزاوار است
 که دوستان نسرایند داستان سخن
 فغان که بست زبان از سخن سخندانی
 که حجت از سخن اوست در بیان سخن
 بپرند اهل بهشت از برای یکدیگر
 ز کان طبع کریم وی ارمغان سخن
 پناه دهر چو شد افتخار دوران کو
 طراز بزم کجا رفت و زیب ایوان کو

اجل گذاشت مرا سوی تو شتابان شد
 بنای عیش من و هستی تو ویران شد
 به گوش اهل جهان ناله را چو ره گیرم
 شنید هر که فغان مرا در افغان شد
 عجب که سطح زمین برقرار خود ماند
 کز آب دیده من رخنه اش به بنیان شد
 به خون خویش چنان تشنه ام که در کامم
 شراب مرگ گوارا چو آب حیوان شد

پس از هلاک چه حاصل ز نوشدارو کاو
فلک ز کردهٔ خود بعد از این پشیمان شد
ز اژدهای سپهرم حذر نماند اکنون
که گنج طبع تو در زیر خاک پنهان شد
گهر مخواه که کس را گذر به عمان نیست
مجوی لعل که سد ره بدخشان شد

پس از تو ماندم و این گرچه شرط یاری نیست
ولی تو آگهی ای یار کاختیاری نیست
رسد جدا ز تو هر دم مرا ز دست سپهر
هزار زخم و دریغا یکیش کاری نیست
هزار حسرتم از رفتن تو در دل ماند
کنونم آرزوئی غیر جان سپاری نیست
سرور و سور ترا باد در جنان گرچه
ز عمر حاصل من غیر سوگواری نیست
چه حظ ز فیض بهاران مرا که گلشن تو
شکفتش به دم باد نوبهاری نیست
تورستی از غم این دامگاه و تا دم مرگ
مرا ز دام غم و درد رستگاری نیست
ز عاجزی است اگر بسته‌ام ز شکوه زبان
به جور چرخ تحمل ز بردباری نیست

تورفتی و ز شیبه تو زال دهر عقیم
کجاست مثل تو ای مثلث از زمانهٔ عديم

چو عهد دوستی از دوستان نوگیری
 ترا مباد فراموش دوستان قدیم
 چو ماندم از تو جدا در جهان چه نفع و چه ضرر
 چو از جهان تو شدی از جهان چه خوف و چه بیم
 رسم به وصل تو امروز مانده یا فردا
 ز عمر بیش نمانده است یک نفس یا نیم
 جدا ز نعمت وصل تو مانده ام ناکام
 به کام دل متنعم تو در ریاض نعیم
 تن تو در کفن و چرخ را قبا ز اطللس
 سر تو بی کله و صبح را ز خور دیهیم
 فتاد نخل تو از پا و در ترشح ابر
 گل تو ریخت ز باد و در اهتزاز نسیم

نهفته روی تو خورشید را ضیا از چیست
 تهی ز شخص تو ایوان فلک دو تا از چیست
 پایان

فهرستهای نیمه اول آتشکده آذر^۱

● شامل

- ۱- فهرست آیات قرآنی
- ۲- فهرست احادیث و جملات عربی
- ۳- فهرست کتابها
- ۴- فهرست طایفه ها، ایلها
- ۵- فهرست جاها
- ۶- فهرست اسامی اشخاص
- ۷- فهرست شعرها (کشف الایات)

۱. در تنظیم این فهرستهای مفصل همسرم شهرزاد سپاهیان یاورم بود. از او ممنونم.
این فهرست فقط مطالب متن آتشکده را شامل است.
تمام «به» ها در شروع ابیات به صورت منقصل فهرست شده است.

فهرست آیات قرآنی

| | | |
|-----------------------------|------------------------|---------------------------|
| والذين جاهدوا فيها ٦ | حتى اذا ادركه الفرق ٣ | الأتزر وأزره وزر ٤٠٢ |
| والشعراء يتبعهم الغاؤون ١٢ | خلقتني من نار ٢ | الأم خطف الخطفة ٤ |
| و ما علمناه الشعر ١٣ | سيصلى ناراً ذات لهب ٤ | الم تر انهم فى كل واد ٦ |
| يا ايها النفس المطمئنة ١٠٢٥ | فاخرج منها فانك رجيم ٢ | انا زينا السماء الدنيا ٤ |
| يا نار كونى بردا ٢ | فتكون من اصحاب النار ٣ | انا لانضيح اجر... ١٠٢٦ |
| يريدون ان يطفؤا ٥ | فحملها الانسان ١ | انك لاتهدى من اجبت ٦ |
| | فى مقعد صدق عند... ٥٤٦ | انهم كالانعام بل هم اضل ٦ |
| | و ارادوا به كيدا ٢ | انى آنست ناراً ٢ |

فهرست و احادیث و جملات عربی

| | | |
|----------------------------|--------------------------|-------------------------|
| من طلب شيئاً و جد و جد ۷ | بهر برهانه ۱ | الظاهر عنوان الباطن ۴۸۷ |
| و عليه من الصلوات اذكاها ۴ | خلقت الجنة لمن اطاعني ۴ | انا و على من نور واحد ۵ |
| و من الله التوفيق ۱۷ | كنت كنزاً مخفياً ۵ | ان الله كنزاً ۱۲ |
| | ما للتراب و رب الارباب ۶ | ان من الشعر لحكمة ۹ |

فهرست کتابها

| | | |
|-----------------------------|----------------------------|---------------------------|
| آئینه جمال ۹۶۱ | بهار و خزان (از ضمیری) ۹۶۰ | حسنه الاخبار ۹۶۰ |
| آتشکده (آذر) ۹۱۵، ۱۶ | بی سرنامه ۷۰۲ | خجسته فال ۹۶۱ |
| آذر و سمندر (از زلالی) ۱۰۵۴ | تاریخ اصفهان ۹۲۱ | خردنامه اسکندری ۳۱۰ |
| ابواب الجنان ۱۲۰۵ | تاریخ سلجوقی ۱۱۰۵ | خسرو و شیرین (قاسمی) |
| اسکندرنامه (از ضمیری) ۹۶۰ | تحفه سامی ۶۲ | جنابدی ۲۷۸ |
| اشترنامه ۷۰۲ | تحفه الاحرار (جامی) ۳۱۰ | خسرو و شیرین (مروارید) |
| اشعه اللمعات ۳۰۴ | تحفه العراقین ۱۵۱، ۱۲۵۸ | کرمانی ۶۱۸ |
| اطباق الذهب ۹۴۸ | تذکره الاولیاء (عطار) ۲۵۸، | خسرو و شیرین (نظامی) ۶۳۵ |
| اطواق الذهب ۹۴۸ | ۲۶۰، ۲۸۹، ۴۱۰ | خلد برین (وحشی بافقی) ۶۳۵ |
| اقبال نامه ۱۳۲۸ ۰ | ترجمان البلاغه ۴۳۵ | خمسه نظامی ۳۰۰، ۳۸۶ |
| اکسیر اعظم ۱۰۲۰ | ترجمه چهل حدیث (از جامی) | ۱۳۳۰، ۱۳۳۱ |
| الفیه شلفیه ۷۴۲ | ۳۰۵ | درر مثال ۹۶۱ |
| الهی نامه (عطار) ۷۰۲ | تورات ۱۰۱۴ | دستور اعظم ۱۰۲۶ |
| انجیل ۱۰۱۴ | جامع کبیر ۱۰۱۲ | دستور الانشاء ۱۱۵۳ |
| انیس اللیالی ۹۶۱ | جواهر الاسرار ۴۴۸، ۷۰۷ | ذره و خورشید ۱۰۵۴ |
| اوصاف الاشراف ۱۳۱۹ | جواهر ذات (عطار) ۷۰۲ | رساله عروض و قافیه ۳۰۶ |
| بحر الحقایق ۱۱۱۴ | جهانگشای جوینی ۲۸۷ | رساله معما ۳۰۷ |
| بدایت وصال ۹۶۱ | حذیقه الحقیقه ۵۴۵ | رساله موسیقی ۳۰۷ |
| بدایه الشعر ۹۶۱ | حسن گلوسوز ۱۰۵۴ | روضه الانوار ۶۲۰ |
| بهارستان (جامی) ۳۰۶ | حسن مآل ۹۶۱ | روضه الخلد ۳۹۶ |

| | | |
|-----------------------------|----------------------------|---------------------------|
| زادالمسافرین ۵۹۸، ۵۹۹ | شرح بر صد کلمه بطلمیوس | گلستان (سعدی) ۳۹۶ |
| ۱۰۲۶ | ۱۳۱۹ | گلشن راز ۱۳۹، ۵۹۸ |
| زبدة الافکار ۱۰۴۰ | شرح رساله مناسک حج ۳۰۶ | گل و بلبل (عطار) ۷۰۲ |
| زبور ۱۰۱۴ | شرح قصیده ابن فارض ۳۰۴ | گوهر مراد ۸۴۹ |
| ساقی نامه (امیدی طهرانی) | شعله دیدار ۱۰۵۴ | لطایف غیائی ۹۰۹ |
| ۱۰۶۸ | شواهد النبوه ۳۰۴ | لوامع خیال ۹۶۱ |
| ساقی نامه (ظهوری ترشیزی) | شهنشاه نامه ۳۸۲، ۳۸۳ | لوايح جامی ۳۰۴، ۳۳۰ |
| ۲۶۷ | صفات العاشقین ۹۵ | لیلی و مجنون (جامی) ۳۱۰ |
| سبحه الابرار ۳۱۰ | صناعیه ۷۹۳ | لیلی و مجنون (سهیلی) ۶۵ |
| سجنجل الارواح ۲۸۳ | صنایع ۹۶۱ | لیلی و مجنون (ضمیری) ۹۶۰ |
| سحاب جلال ۹۶۱ | صورت حال ۹۶۱ | لیلی و مسجنون (قاسمی) |
| سحر حلال ۹۶۱ | صیقل ملال ۹۶۱ | جنابدی ۲۷۸، ۲۷۹ |
| سخنان خواجه پارسا ۳۰۵ | طاہرات ۹۶۱ | لیلی و مجنون (هلالی) ۹۵ |
| سراج السائرین ۲۸۹ | طغرای همایون ۴۴۸ | مثنوی مولوی ۵۴۵ |
| سرکبیر ۱۰۱۲ | ظفرنامه تیموری ۶۸ | مجالس التنفیس ۶۱۸، ۱۱۴۸ |
| سعی الصفا ۴۴۸ | عجایب الغرایب ۴۴۸ | ۱۱۶۱ |
| سفینه اقبال ۹۶۱ | عذر مقال ۹۶۱ | محمود و ایاز ۴۵، ۱۰۵۴ |
| سلامان و ابسال ۳۰۹ | عشق بی زوال ۹۶۱ | مخزن الاسرار ۲۷۶، ۱۹، ۶۳۵ |
| سلسله الذهب ۳۰۹ | عیون الزلال ۹۶۱ | ۶۵۴، ۷۵۱، ۱۰۴۰، ۱۲۲۶ |
| سلیمان نامه ۱۰۵۴ | فراغ بال ۹۶۱ | مرصاد العباد ۱۰۶۶ |
| سلیمان و بلقیس ۸۰۱ | فروهاد و شیرین ۶۳۵ | مستوفی ۱۰۱۹ |
| سهو اللسان ۱۱۶ | فوائد ضیائیه فی شرح مشکلات | مصباح الارواح ۶۱۶ |
| شاپور و شهناز ۹۳۹ | الکافیہ ۳۰۷ | مصیبت نامه ۷۰۲ |
| شاهنامه (قاسمی جنابدی) ۲۷۸ | قانون اعظم ۱۰۲۶ | مظهر الآثار ۶۵۴ |
| شاهنامه فردوسی ۴۵۸، ۴۵۹ | قدس خیال ۹۶۱ | مظهر العجایب ۷۰۲ |
| ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۸۱ | قرآن ۶۶۵، ۱۰۲۱ | معراج الآمال ۹۶۱ |
| ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۸۸ | قسطلوقا ۱۰۱۶ | معشوق لایزال ۹۶۱ |
| شاه و درویش ۹۵ | کلیات شامل ۱۰۱۲ | مناظره گوی و چوگان ۲۸۲ |
| شرح ابیات امیر خسرو ۳۰۵ | کمال البلاغه ۸۳ | مناقب مولوی و خواجه انصار |
| شرح بر اشارات ابن سینا ۱۳۱۹ | کنز الاقوال ۹۶۱ | ۳۰۵ |

| | | |
|------------------------------------|-----------------------------------|------------------------|
| همای و همایون ۶۲۰ | نسب نامه ۱۳۴۴ | منتهای کمال ۹۶۱ |
| یوسف و زلیخا (جامی) ۶۲، ۳۱۰ | نفحات الانس ۱۱۸، ۳۰۴، ۳۹۵ | منطق الطیر ۷۰۲ |
| یوسف و زلیخا (فردوسی) ۴۸۸ | نهایة السحر ۹۶۱ | مونس الاحباب ۶۱۸ |
| یوسف و زلیخا (ناظم هراتی) ۷۷۶، ۷۷۵ | وامق و عذرا (از شعیب جوشقانی) ۹۵۰ | مهر و مشتری ۱۳۲ |
| | وامق و عذرا (از ضمیری) ۹۶۰ | میخانه ۱۰۵۴ |
| | ویسه و رامین ۱۳۳۰ | ناز و نیاز ۹۶۰ |
| | هفت اقلیم ۴۲۰، ۱۲۲۱ | ناظر و منظور ۶۳۵ |
| | | نزهة القلوب ۱۱۴۹، ۱۲۲۱ |

فهرست طوایف

| | | |
|-----------------------------|------------------------------|--------------------------|
| آل سامان ۲۱۶، ۴۲۱، ۶۶۱، ۶۷۴ | تاجیک ۷۵ | ۱۰۴۶، ۸۰۵ |
| آل سبکتکین ۴۲۱، ۵۳۵، ۸۲۰ | تبارزه ۱۳۱، ۱۴۳ | شاملو ۴۴، ۵۵، ۶۴، ۸۶، ۹۳ |
| آل سیمجور ۴۲۱ | ترک ۷۵ | ۷۷۴، ۷۳۹ |
| آل عثمان ۱۴۸ | ترکمانیه ۵۲، ۴۴۳ | صاعديه ۹۷۱، ۹۸۱ |
| آل مظفر ۶۸، ۶۲۴ | تکلو ۶۶، ۷۸، ۷۹، ۸۷ | صفویه ۶۵۵، ۷۳۹، ۹۲۲ |
| اتابکان فارس ۴۰، ۷۵۲ | جابر انصاری ۹۴۶ | صوفیه ۹۴۶ |
| اسماعیلیه ۱۲۶۸ | چگنی ۹۴ | قزلباش ۱۰۰ |
| افاغه ۷۳۹ | خوارزمشاهیان ۱۹۵ | کیان ۹۲۱ |
| افشار ۵۸، ۷۱، ۸۳ | دیالمه ۱۱۵۰، ۱۱۹۹ | لگزیه ۱۴۸ |
| اکراد عمادیه ۹۴ | روملو ۴۹ | مغول ۱۹۵ |
| اکراد کرماج ۶۴ | سادات حسینی قزوین ۱۱۷۲، ۱۱۷۵ | ملاحده ۱۳۱۹ |
| اوزیک، اوزبکیه ۷۷، ۴۴۳ | سادات حسینی مشهد ۴۶۵ | ملوک کرت ۶۹ |
| بابلیان ۹ | سادات گلستانه ۹۷۸، ۹۸۰ | منافقین ۴، ۵ |
| بنی‌امیه ۵۹۷ | سادات نوربخشی ۱۱۱۳ | نقشبندیه ۲۹۶ |
| بنی‌لیث ۶۷۳ | سربداران ۳۸، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۴۳ | نوربخشیه ۸۴۱، ۱۰۸۸ |
| بیگدلی بهارلو ۴۹ | سلاجقه ۵۲، ۷۳، ۶۵۵، ۶۸۹ | یونانیان ۹ |

فهرست جاها

| | | |
|----------------------------|----------------------------|----------------------------|
| آتشکده فارس ۴ | استراباد ۲۴، ۸۴، ۹۴، ۲۷۴ | انجدان (از توابع قم) ۱۲۴۸، |
| آذربایجان ۲۰، ۵۸، ۱۰۱، ۱۰۴ | ۴۰۳، ۷۷۷، ۷۹۰، ۷۹۲ | ۱۲۸۱، ۱۲۶۶ |
| ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۰۶، ۵۰۳ | ۸۰۱، ۸۰۳ | اورگنج ۳۱ |
| ۷۱۳، ۸۳۵، ۹۲۱، ۹۲۹ | اسفراین ۲۱، ۲۵۴، ۴۵۰ | ایران ۱۷، ۴۳، ۵۷، ۶۰، ۶۹ |
| ۱۰۸۰، ۱۲۶۰، ۱۲۸۹ | اسفرنگ ۳۱ | ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۱۰۰، ۱۰۱ |
| ۱۳۲۸ | اسفزار ۲۱ | ۱۰۲، ۱۱۳، ۲۱۲، ۴۴۶ |
| آگره ۴۷۱ | اصفهان ۲۵، ۵۱، ۷۷، ۹۴، ۱۰۶ | ۴۷۷، ۴۹۲، ۶۵۵، ۷۹۳ |
| آمل ۸۶۵، ۸۷۰، ۹۰۶ | ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۱ | ۸۴۴، ۸۶۵، ۹۲۰، ۹۲۱ |
| آهنگران ۵۹۶ | ۱۳۱، ۲۰۸، ۲۸۰، ۲۸۱ | ۹۴۶، ۱۰۶۶، ۱۱۱۱ |
| ابرقوه ۲۹ | ۲۸۵، ۴۶۸، ۵۰۶، ۷۵۴ | ۱۱۲۱، ۱۱۴۹، ۱۱۵۵ |
| ابزر (از بلوکات فارس) ۴۰ | ۷۹۳، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۷۰ | ۱۱۵۶، ۱۲۲۱، ۱۲۷۴ |
| ابهر ۹۰۹، ۱۱۵۴، ۱۲۰۲ | ۹۲۱، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۴۱ | باب‌الابواب دریند ۱۴۸ |
| ابیورد ۲۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۴۴۳ | ۹۴۴، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸ | باب‌الدشت ۹۲۱ |
| اخیسکت ۳۱ | ۹۵۰، ۹۵۷، ۹۵۹، ۹۶۳ | باب‌القصر ۹۲۱ |
| اردبیل ۲۰، ۱۰۲، ۱۱۶، ۵۰۴ | ۹۶۶، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰ | بابل ۱۰۲۰ |
| اردستان ۹۲۷، ۹۴۲، ۹۴۶ | ۹۷۷، ۹۸۲، ۹۸۳، ۱۰۰۹ | باخروز ۳۸۷، ۳۹۳ |
| ۹۵۶، ۹۶۹، ۹۷۷ | ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۴۳ | بارفروش ۸۶۵ |
| اردوباد ۲۰، ۱۰۳ | ۱۰۴۴، ۱۰۵۵، ۱۱۲۰ | باقی ۶۲۱، ۶۳۴ |
| ارمک (از قرای قم) ۲۵۶ | ۱۱۳۵، ۱۱۶۹ | بحر خزر ۸۳۵ و ← دریای خزر |
| ارمن ۱۰۱ | افغانستان ۴۱۹ | بحرین ۶۱۷ |

| | | |
|------------------------------|-------------------------------|-----------------------------|
| بخارا ۱۸، ۳۱، ۴۴، ۷۲ | تهران ← طهران | خیوشان ۲۲، ۳۸۵ |
| بدخشان ۳۲، ۱۰۲۴، ۱۰۲۶ | جاجرم ۲۱، ۲۸۰ | خیبص (از اعمال کرمان) ۶۳۳ |
| بروجرد ۱۰۸۱ | جاسب ۱۲۲۲، ۱۲۵۸ | خجند ۳۲ |
| بسطام ۲۱، ۲۵۷ | جام ۲۲، ۱۱۰، ۲۸۸، ۲۹۲ | خراسان ۲۱، ۵۶، ۵۸، ۱۰۴ |
| بغداد ۲۵، ۵۱، ۵۳۷، ۶۱۲ | ۳۷۸، ۲۹۴ | ۱۰۹، ۲۱۲، ۲۵۷، ۲۶۴ |
| ۶۲۰، ۹۱۵، ۱۰۲۰، ۱۰۲۴ | جبل عامل ۹۲۶ | ۲۶۵، ۳۷۸، ۳۹۶، ۴۰۷ |
| ۱۱۱۴، ۱۱۹۱، ۱۳۲۲ | جرجان ۲۴، ۸۳، ۷۷۷، ۷۷۸ | ۴۲۱، ۴۸۲، ۴۹۷، ۴۷۳ |
| بقعه شاهزاده حسین (در قزوین) | ۷۹۰، ۸۰۳، ۸۰۵ | ۷۱۲، ۷۳۹، ۷۷۳، ۷۷۸ |
| ۵۳ | جرفادقان ۲۶، ۱۹۵، ۱۰۴۴ | ۷۹۲، ۸۰۶، ۹۲۱، ۹۲۸ |
| بلخ ۳۰، ۱۱۰، ۲۲۱، ۲۲۳ | ۱۲۲۱ | ۱۰۷۸، ۱۱۳۵، ۱۱۵۸ |
| ۴۲۷، ۴۲۸ | جز (از قرای اصفهان) ۹۳۹ | ۱۲۶۰ |
| بم ۶۲۳ | جزایر خاللات ۲۰۶، ۶۵۵ | خرجرد (از قصبات جام) ۳۷۸ |
| بهبهان ۲۹ | جنابد [= گناباد] ۲۱، ۲۷۵، ۲۷۸ | خرقان ۲۵۹ |
| بیلقان ۲۰، ۱۰۵ | جوشقان (از اعمال اصفهان) | خلخال ۲۰، ۱۴۷ |
| تبریز ۲۰، ۴۹، ۶۱، ۱۰۴، ۱۰۶ | ۹۵۰، ۹۲۸ | خوارزم ۳۱، ۸۴ |
| ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۳ | جویبار ۹۲۱ | خواف ۲۲، ۳۸۷، ۳۹۲، ۳۹۴ تا |
| ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۴ | جوین ۲۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۵۳۷ | ۳۹۶ |
| ۱۵۲، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۵ | ۷۱۱ | خوانسار ۲۶، ۱۰۴۴، ۱۰۴۸ |
| ۶۷۳، ۶۹۵، ۷۹۷، ۸۵۸ | جهان آباد ← دهلی | ۱۰۵۰، ۱۰۵۱ |
| ۸۶۰، ۹۲۲، ۹۲۷، ۹۲۸ | جهود (از توابع قم) ۱۳۱۹ | خوزستان ۱۹۵، ۹۱۵ |
| ۱۱۲۲، ۱۱۹۸، ۱۲۵۱ | جیحون ۸۶۵ | خیبر ۱۰۱۵ |
| ترشیز ۲۱، ۲۶۵، ۲۶۶ | جیلان ۱۰۲۰ | خیوق ۳۱ |
| ترکستان ۷۷۸، ۹۷۸ | چالدران ۶۱۷ | دارابجرد ۲۹ |
| ترمذ ۳۲ | چنار (قلعه) ۵۹۷ | دارالمزر ۲۴، ۵۸ و ← طبرستان |
| نفرش ۱۳۲۸، ۱۲۷۸، ۱۲۲۴ | چیچکتو ۳۱ | دجله ۹۱۵ |
| تکیه حیدری خانه چهارباغ | چین ۱۱۰۶ | درکان (از قرای اصفهان) ۹۲۸ |
| ۴۶۸، ۱۲۹۲ | حجاز ۱۵۱، ۳۱۱، ۶۸۹، ۷۶۶ | دریای خزر ۷۷۸، ۸۶۵ و ← بحر |
| توران ۱۷، ۳۰، ۲۱۲، ۴۸۲ | ۱۰۴۵ | خزر |
| ۸۶۵ | حصار شادمان ۳۲ | دشت ارژن ۱۰۰ |
| تون ۲۱، ۲۶۱، ۲۶۴ | حویزه ۱۹، ۸۶ | دشت بیاض ۶۰۵، ۶۰۶ |

| | | |
|-----------------------------|---------------------------|-----------------------------|
| دشت خاوران ۶۶۲، ۲۱۲ | سبلان (کوه) ۱۰۲ | ۷۷۷ |
| ۶۶۵، ۶۶۸، ۶۷۲ | سجاس ۱۱۸۹ | طبس ۲۶۳، ۲۶۱، ۲۱ |
| دکن ۹۲۸، ۳۲ | سجستان ۴۱۹ و ← سیستان | طرشت ۱۱۱۳، ۱۱۱۱ |
| دماوند ۱۱۱۱ | سراب ۱۰۹ | طوس ۴۷۱، ۴۵۸، ۴۴۳، ۲۲ |
| دمشق ۱۰۲۳ | سرخاب (مقبره) ۱۵۲، ۱۹۶ | ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۲ تا ۴۸۸ |
| دهلی ۳۳ | ۶۷۳ | ۱۳۱۹، ۹۲۷ |
| دیاله ۹۱۵ | سرخس ۶۶۳ | طهران ۵۲، ۶۴، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷ |
| دیلمان ۴۱، ۸۴۱، ۱۲۰۱ | سرهند ۳۳ | ۱۰۶۸، ۱۰۸۹، ۱۱۱۲ |
| رادکان ۲۲۰ | سلطانیه ۱۱۹۰ | عباس آباد (از محلات اصفهان) |
| رشت ۷۷۷، ۸۳۵ | سمرقند ۳۲، ۱۱۰، ۴۴۲، ۶۸۶ | ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۴۳، ۹۲۷ |
| رنان (از قرای اصفهان) ۹۴۷ | ۸۰۶ | ۹۴۴ |
| روئین دژ (قلعه) ۱۰۲ | سمنان ۲۲، ۴۰۷، ۹۶۸، ۱۱۲۴ | عراق ۲۴، ۶۸، ۷۳، ۹۳، ۲۰۴ |
| روم ۴۳، ۴۹، ۹۴۴، ۱۰۹۳ | سناباد (از قرای طوس) ۴۴۳ | ۳۷۸، ۷۱۳، ۹۱۵، ۹۲۸ |
| ۱۲۷۴ | سنجان (از توابع خواف) ۳۸۷ | ۹۵۶، ۱۰۲۵، ۱۰۸۰ |
| رونه ۲۳، ۶۶۲، ۶۶۸ | ۳۹۲ | ۱۰۹۸، ۱۱۵۸، ۱۱۶۱ |
| ری ۲۶، ۴۹، ۶۶، ۷۸، ۸۶ | سهرورد ۱۱۸۹ | ۱۲۶۰، ۱۲۸۹ |
| ۹۴۴، ۱۰۶۶، ۱۰۶۹ | سیستان ۲۲، ۶۹، ۴۱۸، ۴۲۲ | عراق عجم ۲۵، ۵۸، ۱۰۱ |
| ۱۰۸۷، ۱۱۰۶، ۱۱۱۱ | ۴۲۳، ۴۲۵ و ← سجستان | ۲۱۲، ۸۳۵، ۹۱۵، ۹۲۱ |
| ۱۱۱۳، ۱۱۲۷، ۱۱۵۳ | شام ۹۲۷ | ۱۰۶۶ |
| زابلستان ۴۱۹ | شام کوچک ← نسا | عراق عرب ۲۵، ۵۸، ۶۸، ۹۱۵ |
| زاکان (از اعمال قزوین) ۱۱۹۵ | شبستر ۱۳۸ | ۹۲۱ |
| زنجان ۱۱۹۰ | شروان ۲۱، ۱۰۵، ۱۴۸ | غرجستان ۲۲، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲ |
| زنده رود ۹۲۱ | شماخی ۱۴۸، ۱۹۹، ۲۰۱ | غزنین ۲۳، ۳۷، ۴۱۹، ۴۵۸ |
| زواره اردستان ۹۴۶، ۹۵۶ | شوستر ۲۹ | ۴۷۸، ۴۸۳، ۴۸۶، ۵۳۵ |
| زوزن ۳۸۷، ۳۹۵ | شهرضا (قمشه) ۹۴۷ | ۵۳۶، ۵۴۶، ۵۷۲، ۵۸۱ |
| سواره ۲۷، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲ | شهریار ۱۰۹۳، ۱۰۹۴ | ۸۱۸، ۸۲۰، ۱۰۹۴ |
| ۱۱۲۷، ۱۱۴۴، ۱۱۴۸ | شیراز ۲۹، ۹۴، ۱۴۴، ۲۸۲ | غور ۲۳، ۵۹۶، ۵۹۷ |
| سیزوار ۲۲، ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۶۳ | ۴۱۴، ۸۴۱، ۸۴۲، ۱۱۱۳ | فارس ۴، ۲۹، ۴۰، ۵۸، ۶۸ |
| ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۰۵ | شیروانات ۱۰۱ | ۱۴۴، ۲۱۲، ۸۵۵، ۹۱۵ |
| ۴۰۷ | طبرستان ۲۴، ۴۱، ۲۱۲، ۴۸۵ | ۹۲۱، ۱۰۴۵، ۱۲۸۹ |

| | | |
|-----------------------------|-------------------------------------|----------------------------|
| فراات ۹۱۵ | قَهستان ۴۸۵، ۵۲۹، ۱۰۲۳ | گلجار (از قرای قم) ۱۲۷۵ |
| فراه ۴۹ | ۱۳۱۹ | گنجه ۲۱، ۲۰۴، ۱۳۲۸، ۱۳۳۱ |
| فراهان ۱۲۲۷، ۱۲۲۴ | قَهستان ری ۱۰۷۵ | گورسرخ ۸۰۴ |
| فرخار ۳۲ | کابل ۳۳، ۱۱۹، ۹۷۸ | گیلان ۲۴، ۴۱، ۱۱۰، ۱۲۹ |
| فرغانه ۳۲ | کازرون ۳۰ | ۴۰۰، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۴ |
| فروشان (از قرای اصفهان) ۹۶۷ | کاشان ۲۸، ۵۸، ۱۳۷، ۲۶۲ | ۸۵۸، ۸۶۵، ۱۰۲۰، ۱۰۴۳ |
| فندرسک ۷۹۲ | ۴۰۰، ۷۹۰، ۸۶۳، ۱۰۵۶ | ۱۱۹۳ |
| فیروزان ۱۹۵ | ۱۲۴۷، ۱۲۶۷، ۱۲۷۵ | گیلانان ۸۳ |
| قاین ۲۳، ۶۰۵، ۶۰۶ | ۱۲۷۸، ۱۲۸۱، ۱۲۹۹ | لار ۳۰ |
| قبا ۳۲ | کاظمین ۱۳۲۲ | لاهور ۳۳، ۶۶۸ |
| قرباغ ۲۱، ۲۰۶ | کیودجامه ۸۴، ۷۸۹ | لاهیجان ۲۴، ۵۸، ۱۲۹، ۷۷۷ |
| قرشی ۷۶۰ | کر ۱۴۸ | ۸۳۵، ۸۳۷، ۸۴۰، ۸۴۳ |
| قزوین ۲۷، ۴۱، ۵۲، ۶۴، ۷۵ | کران ۹۲۱ | ۸۴۶، ۸۵۵، ۸۶۴ |
| ۱۴۸، ۴۰۴، ۴۰۵، ۶۲۲ | کرج (رود) ۱۰۶۶ | لنجان (از قرای اصفهان) ۹۴۴ |
| ۷۶۶، ۸۴۰، ۸۵۱، ۹۵۷ | کردستان ۱۰۱، ۹۱۵ | ماربین (از بلوکات اصفهان) |
| ۱۱۴۴، ۱۱۴۹، ۱۱۵۹ | کرمان ۲۳، ۶۸، ۸۰، ۲۰۷، ۴۱۹ | ۹۴۴، ۹۴۷ |
| ۱۱۷۰، ۱۱۷۷، ۱۱۹۵ | ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۲۱، ۶۲۳ | مازندران ۲۴، ۷۷، ۷۷۷، ۷۷۸ |
| ۱۳۱۶ | ۶۲۴، ۶۳۴ | ۸۳۵، ۸۶۵، ۸۷۰، ۱۰۰۸ |
| قطیف ۶۱۷ | کرهرود ۱۲۷۴ | ۱۱۰۶، ۱۱۹۳ |
| قلعه چنار ۵۹۷ | کسکن ۴۰۷ | مالمیر ۱۰۴۳ |
| قلعه قهقهه ۷۵، ۴۱ | کشمیر ۳۳ | ماوراءالنهر ۳۱، ۴۳۵، ۶۷۲ |
| قلعه کلات ۲۱۲، ۴۴۳، ۴۸۲ | کفران رود شتین (از قرای اصفهان) ۹۶۳ | ۷۶۰ |
| قلعه مور ۸۶۵ | کلات (قلعه) ۲۱۲، ۴۴۳، ۴۸۲ | مجمع البحرین موسی ۱۴۸ |
| قم ۲۷، ۸۷، ۲۵۶، ۸۴۷، ۱۱۲۲ | کمره ۲۶، ۱۰۴۴، ۱۰۵۶ | مداین ۹۱۵ |
| ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۴ | کوچصفهان ۸۳۵ | مدرسه منصوریه طوس ۲۲۰ |
| ۱۲۴۳، ۱۲۵۱، ۱۲۶۶ | کوهگیلویه ۱۹۵، ۱۰۴۳ | مراغه ۲۱، ۲۰۶ |
| ۱۲۷۵، ۱۲۸۸، ۱۳۰۰ | گجرات ۱۲۶۲ | مرو ۲۳، ۲۶۱، ۶۵۵ |
| ۱۳۱۹، ۱۳۲۸ | گرج ۱۴۸ | مزدقان ۱۱۲۲ |
| قشمه (از توابع اصفهان) ۹۴۷ | گرجستان ۱۰۱ | مسجد جامع قدیم اصفهان ۹۵۶ |
| قندهار ۵۰، ۶۰، ۴۲۲ | | مشهد ۴۳، ۵۶، ۸۹، ۲۲۰، ۴۶۲ |

| | | |
|-------------------------|---------------------------|---------------------------|
| هندوستان ۱۷، ۳۲، ۳۷، ۴۴ | نطنز ۱۰۸، ۹۲۶، ۹۴۰ | ۴۶۳، ۴۶۸ تا ۴۷۰، ۴۹۶ |
| ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۶۰، ۷۸ | نیاوند ۵۰۶، ۱۰۷۹، ۱۰۸۱ | ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۱۰ |
| ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۲ تا ۱۱۵ | نیریز ۳۰ | ۷۷۳، ۹۴۷، ۹۶۸، ۱۰۴۳ |
| ۱۱۹، ۱۲۱، ۲۱۲، ۲۶۶ | نیشابور ۲۳، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۹۳ | ۱۰۴۴ |
| ۴۴۵، ۴۷۱، ۴۹۲، ۴۹۷ | ۶۹۷، ۷۰۱، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴ | مصر ۹۴۴، ۱۰۱۷، ۱۰۱۹ |
| ۵۰۱، ۵۴۶، ۶۶۸، ۷۱۳ | نیل ۳ | ۱۰۲۰، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴ |
| ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۹۳، ۷۹۹ | نیمروز ۶۹، ۲۱۲، ۴۱۹ | مکه ۵۰، ۴۴۸ |
| ۸۴۱، ۸۴۴، ۸۵۵، ۸۶۲ | هارون ولایت ۹۸۰، ۱۱۳۵ | مور (قلعه) ۸۶۵ |
| ۸۶۶، ۸۷۰، ۹۲۰، ۹۲۸ | هرات ۲۳، ۴۴، ۵۵، ۵۶، ۸۷ | موغان ۱۰۱ |
| ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۵۶، ۹۶۸ | ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۰ | مهنه ۲۳، ۶۶۲، ۶۶۵، ۶۶۶ |
| ۹۷۸، ۱۰۴۴، ۱۰۵۴ | ۱۱۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۵ | میمند ۳۱ |
| ۱۰۸۳، ۱۰۹۰، ۱۱۳۷ | ۴۰۶، ۴۸۵، ۴۸۶، ۵۱۱ | میمه (از قرای اصفهان) ۹۵۰ |
| ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۷۰ | ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۱۸، ۷۳۹ | نائین ۹۶۶، ۱۰۰۷ |
| ۱۱۹۹، ۱۲۶۲، ۱۲۶۸ | ۷۴۳، ۷۵۱، ۷۶۰، ۷۶۳ | نای (قلعه) ۸۲۰ |
| ۱۲۷۴، ۱۳۱۷ | ۷۶۵، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۲ | نجد ۹۱۵ |
| یسزد ۲۸، ۱۱۷، ۱۳۱، ۶۳۵ | ۷۷۳، ۷۷۹، ۹۲۶، ۱۰۷۸ | نجف ۴۲، ۷۷، ۳۱۲، ۹۲۰ |
| ۷۱۱، ۷۹۷، ۱۰۴۳، ۱۱۲۱ | ۱۲۰۲، ۱۲۲۰، ۱۲۶۰ | ۱۲۳۷ |
| یمگان ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۷ | همدان ۲۸، ۶۶، ۱۰۸۱، ۱۲۴۶ | نراق ۱۲۹۳ |
| | ۱۲۴۷، ۱۲۶۷ | نسا ۲۳، ۶۷۲ |

فهرست اسامی اشخاص

| | | |
|--------------------------|------------------------------------|------------------------------------|
| آدم (ع) ۱۱ | اباقاخان ۱۹۵، ۲۸۵ | ابوسعید ابوالخیر مهنه ۲۳، ۶۶۳، ۶۷۱ |
| آذربن امیربن اسود ۱۰۱ | ابدال اصفهانی ۲۵، ۹۲۲ | ابوسعید بن خسرو علوی ۱۰۲۰ |
| آذرباد ۱۰۱ | ابراهیم (ع) ۹۲۱ | تا ۱۰۲۴، ۱۰۲۷ |
| آذری (شیخ) ۶۵، ۲۷۱، ۲۸۲ | ابراهیم میرزاجاهی صفوی ۱۸، ۴۶۲، ۵۰ | ابوسعید مغول ۳۰۱، ۷۵۱، ۹۰۹ |
| ۷۰۷ | ابراهیم قطبشاه ۹۲۸ | ابوالعباس بخارائی ۳۱ |
| آذری طوسی ۲۲، ۴۴۳ | ابراهیم بن مسعود غزنوی ۵۴۶ | ابوالعلاء گنجوی ۲۱، ۱۵۰ |
| آرش کمانگیر ۸۶۵ | ۵۸۱، ۶۶۸ | ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۴ |
| آصف خان قزوینی (جعفرخان) | ابلیس ۱ | ابوعلی سیمجور ۴۲۱ |
| ۱۰۸۳، ۱۱۵۷ | ابن حسام خوانی ۲۲، ۳۸۸ | ابوعلی سینا ۳۰، ۱۳۱۹ |
| آصفی هروی ۲۳، ۷۵۰، ۹۶۱ | ابن محمود غزنوی ۱۸، ۳۷ | ابوعلی شطرنجی ۳۲ |
| آغاجی بخارائی ۳۱ | ابن نصوح ۲۹ | ابوعمر و ابهری ۲۷، ۱۱۴۹ |
| آفتابی ساوجی ۲۷، ۱۱۲۲ | ابن یمین ۱۸، ۳۷ | ابوالفرج رونی ۲۳، ۴۲۱، ۶۶۷، ۸۲۰ |
| آفرین اصفهانی ۳۴ | ابواسحاق انجو (شاه) ۱۱۹۶ | ابوالفرج سجزی ۲۲، ۴۲۰، ۴۲۱ |
| آقائی همدانی ۲۸ | ابواسماعیل هروی ۲۳، ۷۳۹ | ابوالفرج سنجری ۲۲۰، ۲۲۱ |
| آقا تقی اصفهانی ۲۵ | ابوبکر کرمانی ۲۳، ۶۱۲ | ابوالفضل سرخسی (شیخ) ۶۶۵ |
| آقا حسین خوانساری ۲۶ | ابوالحسن خرقانی ۲۱، ۲۵۹ | ابوالقاسم فندرسکی (میر) ۲۴، ۷۹۲ |
| ۱۰۴۸ | ۷۴۰ | |
| آگهی یزدی ۲۸ | ابوالحسن شهید بلخی ۳۰ | |
| آمی جغتایی ۱۸، ۴۷ | ابوحنیفه اسکافی ۲۳، ۶۵۵ | ابوالقاسم کابلی (میرزا) ۹۷۸ |
| آیتی اصفهانی ۲۵، ۹۲۲ | | |

| | | |
|----------------------------------|--------------------------------|---|
| ابوالقاسم گرکانی (شیخ) ۴۸۸ | ارغون خان مغول ۲۰۷، ۲۸۸ | الف ابدال بلخی ۳۰ |
| ابولهب ۴ | ازرقی هروی ۲۳، ۷۴۱، ۷۴۳ | القاص میرزا صفوی ۱۸، ۴۳ |
| ابوالوفا خوارزمی ۳۱ | اسد کاشی ۲۸ | الهی همدانی ۲۸ |
| ابوزید آل مظفر ۱۸، ۳۹ | اسدبیک قزوینی ۲۷، ۱۱۵۱ | امامقلی خان (والی بخارا) ۱۸، ۴۴ |
| ابوزید خلخالی (شیخ) ۱۴۸ | اسدالله تبریزی (میرزا) ۲۰، ۱۰۸ | امامقلی خان (حاکم فارس) ۱۰۴۴، ۸۵۵، ۱۰۴۵ |
| ابویوسف همدانی (شیخ) ۵۴۷ | اسدی طوسی ۲۲، ۴۵۸، ۴۵۹ | امامی هروی ۲۳، ۲۲۰، ۷۵۲ |
| اتابک شیرگیر ۹۴۸ | ۴۸۸ | ۹۷۱، ۷۵۸ |
| انسز خوارزمشاهی ۱۸، ۴۰ | اسکندر مقدونی ۱۴۸، ۶۵۵ | امید همدانی ۳۴ |
| اثر شیرازی ۲۹ | ۷۳۹، ۹۲۱، ۱۱۵۵ | امیدی طهرانی ۲۶، ۶۱۷ |
| اثیرالدین اخسیکتی ۳۱، ۶۴ | اسکندربن قریوسف ۲۷۴، ۳۸۵ | ۱۰۶۷، ۱۰۸۲، ۱۰۸۹ |
| ۱۰۶ | اسماعیل صفوی (شاه) ۴۱، ۴۳ | ۱۱۱۹ |
| اثیرالدین اومانی ۲۸ | ۴۹، ۵۱، ۵۷، ۶۲، ۷۵ | امیرخان (حاکم خراسان) ۱۰۷۸ |
| احمدجام زنده پیل ۲۲، ۱۱۰ | ۳۷۸، ۶۱۷، ۸۴۱، ۹۴۵ | امیربیک (خواجه) ۱۰۸ |
| ۲۸۸، ۲۸۹ | ۹۷۸، ۱۰۶۷، ۱۰۷۸ | امیربیک اصفهانی ۲۵، ۹۲۶ |
| احمد غفاری (قاضی) ۲۷ | ۱۰۹۰، ۱۲۶۲ | امیربیک تبریزی ۲۰ |
| ۱۱۵۰ | اسمی هروی ۲۳، ۷۵۰ | امیر حسینی جلایر ۷۴ |
| احمد قزوینی (میرزا) ۱۱۵۰ | اسیر اصفهانی ۲۵، ۹۲۳ | امیر حسینی سادات ۱۴۰ |
| احمد لاغر سیستانی (قاضی) ۴۲۲، ۲۲ | اسیری قزوینی ۲۷، ۱۱۵۳ | امیرخسرو دهلوی ۳۳، ۲۲۰ |
| اختری یزدی ۲۸ | اشراق اصفهانی ۲۵، ۹۲۴ | ۹۶۱ |
| اخو فرج زنجانی ۱۳۲۹ | اشرف مازندرانی ۲۴، ۸۶۵ | امیر زنده دل ۲۷، ۱۱۲۲ |
| ادائی یزدی ۲۸ | اشرفی سمرقندی ۳۲ | امیر صنعی نیشابوری ۶۹۴ |
| ادهمبیک قزوینی ۲۷، ۱۱۵۰ | اشهری نیشابوری ۲۳، ۶۷۳ | امیرعلیشیر نوائی ۱۰۳، ۲۷۵ |
| ادهم کاشی ۲۸ | اصلی طوسی ۲۲، ۴۶۲ | ۱۱۴۶، ۱۱۶۱ |
| ادیب صابر ترمذی ۳۲، ۲۲۲ | افراسیاب ۸۶۵ | امیرکیا ملاطی ۴۱ |
| اردشیر بابکان ۲۰۴، ۶۱۱ | افضل طهرانی ۱۰۶۹ | امیر معزی ۳۲، ۵۰۷، ۵۰۹ |
| ارسطو ۱۰۲۶ | اقدسی طوسی ۲۲، ۴۶۲ | امیرهمایون اسفراینی ۲۱، ۲۵۵ |
| ارسلان بن طغرل سلجوقی ۶۸۶ | اکبر شاه گورکانی ۱۸، ۵۲، ۴۷۱ | امین اصفهانی ۲۵ |
| ارشد کازرونی ۳۰ | الب ارسلان سلجوقی ۵۱ | امین قزوینی ۲۷ |
| ارغش ۸۳ | ۵۰۵، ۱۵۰ | |

| | | |
|----------------------------|--------------------------------|---------------------------------|
| امین کوسج (خواجہ) ۲۸ | احلاکی همدانی ۲۸ | بدیع الزمان سبزواری ۲۲، ۳۹۹ |
| امین نصرآبادی (میرزا) ۹۲۶ | اهلی ترشیزی ۲۶، ۲۶۵ | بدیع الزمان قزوینی (میرزا) ۱۱۵۶ |
| امینای کاتب ۴۵۳ | اهلی شیرازی ۲۹، ۶۹۵ | بدیعی تبریزی ۲۰، ۱۱۶ |
| امینای نجفی ۴۵، ۹۱۶ | ایاز ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۷ | برندق بخارائی ۳۱ |
| امینا یزدی ۲۸ | ایزدی قزوینی ۲۷، ۱۱۵۴ | برهان ابرقوهی (میر) ۲۹ |
| امینی طوسی ۲۲ | باباافضل کاشانی ۲۸ | برهانی (پدر امیر معزی) ۵۰۷ |
| امینی مشهدی ۴۶۳ | باباسلطان قلندر ۱۲۹۲ | بزمی استرآبادی ۲۴، ۷۷۸ |
| انسی جنابدی ۲۱، ۲۷۵ | باباشهدی قمی ۲۷، ۹۶۱ | بزمی همدانی ۲۸ |
| انصاری قمی ۲۷، ۱۲۲۳ | ۱۲۵۹، ۱۲۸۹ | بساطی سمرقندی ۳۲ |
| انوار - شاه قاسم | باباطاهر عریان ۲۸ | بسحاق ۲۹ |
| انوار تبریزی ۲۰ | باباعواقی همدانی ۲۸ | بغداد خاتون ۶۶۲ |
| انوار همدانی ۲۸ | باباقلغانی شیرازی ۲۹، ۸۵۹ | بلال حبشی ۴، ۸۶۹ |
| انوری ابیوردی ۲۱، ۱۳۷، ۲۱۳ | ۹۶۱ | بنائی هروی ۲۴، ۷۵۹، ۹۶۱ |
| ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۴۷۶ | بابانصیبی گیلانی ۸۵۸ | بهاءالدین محمد صاحبدیوان |
| ۵۴۵، ۶۶۸، ۱۰۹۴ | بابر گورکانی ۹۹ | ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۸۶ |
| انوشیروان ساسانی ۱۴۸ | بازاری استرآبادی ۲۴، ۷۷۸ | بهائی (شیخ) ۲۵، ۹۲۶ |
| انیسی شاملو ۱۸، ۴۴ | باقر اصفهانی ۲۵ | بهاری کازرونی ۳۰ |
| اوجسی نطنزی اصفهانی ۲۵ | باقر کاشی ۲۸ | بهرام چوبینه ۲۰۴ |
| ۹۲۶ | باقر نطنزی اصفهانی (میرزا) ۹۲۶ | بهرام شاه غزنوی ۵۱۱، ۵۱۳ |
| اوحده سبزواری ۲۲، ۳۹۷ | باقی کاشی ۲۸ | ۵۴۷، ۵۴۷، ۵۷۲، ۵۹۷ |
| اوحدی کازرونی ۳۰ | باقی کرمانی ۲۳، ۶۱۶ | بهرام میرزا صفوی ۱۸، ۴۹ |
| اوحدی کرمانی ۲۳، ۲۰۷، ۵۹۸ | بایزید بسطامی ۲۱، ۲۵۷ | بهمن (کیانی) ۷۳۹ |
| ۶۱۲ | بایسنقر گورکانی ۱۱۰، ۴۰۱ | بهمنیار ۱۳۱۹ |
| اوحدی مراغه‌ای ۲۱، ۲۰۶ | بخشی قزوینی ۲۷، ۱۱۵۴ | بیانی کرمانی ۲۳، ۶۱۷ |
| ۶۱۲ | بدخشی ۳۲ | بی‌بی صفیه ۹۰۹ |
| اورنگ‌زیب ۴۹۲ | بدرالدین جاجرمی ۲۱، ۲۸۰ | بیخودی (ملا) ۲۷۶ |
| اوگتای فاآن ۹۸۳ | ۲۸۶ | بیخودی جنابدی ۲۱ |
| اولجایتو ۱۱۷۶ | بدیع الزمان میرزا گورکانی ۱۸ | بیخودی روملو ۱۸، ۴۹ |
| اویس جلایر (سلطان) ۶۸ | ۴۸، ۸۸، ۱۰۳ | بیرام‌خان بهارلوی ترکان ۱۸ |
| ۱۱۲۵، ۱۱۲۷ | | |

| | | |
|----------------------------|-----------------------------|------------------------------|
| ۵۱، ۱۸ | تیمور گورکان (امیر) ۵۶، ۶۸، | ۵۹، ۴۹ |
| جلال الدین مولوی ۱۱۷ | ۷۰۹، ۱۱۰، ۹۹ | بیکسی شیرازی ۲۹ |
| جلال جعفر فراهانی ۲۷، ۱۲۲۴ | ثابت ۳۴ | بیش کشمیری ۳۳ |
| جلال عضد یزدی (سید) ۲۸ | ثابت تفرشی ۲۷، ۱۲۲۴ | پرتوی شیرازی ۲۹ |
| جمال الدین ذاکر ۲۵۵ | ثبات دهلوی ۳۴ | پرویز هندی (سلطان) ۸۴۵، |
| جمال الدین سبزواری ۴۰۱ | ثنائی طوسی مشهدی ۲۲، ۴۶۳ | ۹۲۸ |
| جمال الدین عبدالرزاق ۲۵، | جامی (عبدالرحمان) ۲۲، ۷۲، | پشن ۴۸۲ |
| ۹۸۰، ۹۴۸، ۹۴۴، ۹۲۹ | ۲۹۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۰۶، | پورها جامی ۲۲، ۲۹۲ |
| جمال الدین منشی ۲۵، ۹۲۹ | ۹۵۸، ۹۶۱، ۱۲۶۰ تا ۱۲۶۲ | پورحسن اسفراینی ۲۱، ۲۵۵ |
| جمالی دهلوی ۳۳ | جامی اردبیلی ۲۰، ۱۰۲ | پورفریدون ۲۹ |
| جمشید پیشدادی ۴۴۳، ۹۲۱ | جانی لگزی (علیقلی خان) ۱۸، | پیر بوداق خان ۱۴۳ |
| جناب اصفهانی ۳۴ | ۵۰ | پیر جمال اردستانی ۹۲۷ |
| جنتی اصفهانی ۲۵، ۹۳۹ | جاوید مازندرانی ۲۴، ۸۶۹ | پیر جمال اصفهانی ۲۵ |
| جنید (شیخ) ۱۱۱۵ | جاهی صفوی (ابراهیم میرزا) | تأثیر اصفهانی ۲۵، ۹۲۷ |
| جوهری (میرزا مقیم) ۱۱۲ | ۵۰، ۴۶۲، ۱۸ | تاج الدین اسماعیل باخرزی ۳۹۰ |
| جوهری تبریزی ۲۰ | جبرئیل ۱۰۲۵ | تاج الدین خوانی ۲۲ |
| جوهری زرگر ۳۱ | جدائی ساوجی ۲۷، ۱۱۲۲ | تاج الملک وزیر ۵۰۹ |
| جهانشاه ترکمان ۸۸، ۱۰۸ | جذبۀ کاشانی ۳۴ | تجلی بخارانی (ملا) ۳۲ |
| جهانشاه بن گیویمگانی ۱۰۲۶، | جذبوی کرد ۱۸، ۵۱ | تجلی شیرازی ۲۹ |
| ۱۰۲۸ | جزوی جغتائی ۱۸، ۵۱ | تجلی کاشی ۲۸ |
| جهانگیر پادشاه هندی ۹۲۸ | جعفری بیک بیکدلی ۱۸، ۵۱ | تذروی قزوینی ۲۷، ۱۱۵۴ |
| چنگیزخان مغول ۷۸، ۲۲۳، | جعفر قزوینی (میرزا) ۲۷، | ترکان خاتون ۵۰۶، ۵۰۹ |
| ۶۵۵، ۹۸۳، ۱۱۵۰ | ۱۱۵۶ | تسلیمی کاشی ۲۸ |
| حاتم بیک اردوبادی ۲۰، ۱۰۳ | جعفری تبریزی ۲۰، ۱۱۲ | تشبیهی کاشی ۲۸ |
| حاتم کاشی ۲۸ | جعفری ساوجی ۲۷، ۱۱۲۲ | تصنیفی خوانساری ۲۶، ۱۰۴۸ |
| حاجت شیرازی ۳۴ | جلال الدین درکانی ۲۵، ۹۲۸ | تقی اصفهانی (آقا) ۲۵، ۹۲۸ |
| حاجی بهرام بخارانی ۳۱ | جلال الدین دوانی ۱۰۶۷، ۱۱۱۳ | تقی اوحدی ۱۲۵۸ |
| حاجی بیک قزوینی ۲۷، ۱۱۵۸ | جلال الدین محمد اکبر شاه ← | تقی یاغی ۶۱۱ |
| حاجی زمان شیرازی ۲۹ | اکبر شاه گورکانی | تکش خوارزمشاه ۸۴، ۶۹۲ |
| حاجی کوچصفهانی ۲۴، ۸۳۵ | جلال الدین ملک شاه سلجوقی | تمنا شیرازی ۲۹ |

| | | |
|---------------------------|------------------------------|-----------------------------|
| حاجی محمد سمرقندی ۳۲ | حسن بیگ ترک ۱۸ | حلاج اصفهانی (علی) ۱۰۴۰ |
| حافظ شیرازی ۲، ۷، ۲۹، ۲۸۲ | حسن بیگ ترکمان ۵۷، ۱۰۰ | حلمی اصفهانی ۲۵، ۹۴۱ |
| ۹۶۱، ۷۶۰ | ۱۱۴۵، ۱۱۴۸ | حلمی کاشی ۲۸ |
| حالتی (قاسم بیگ) ۵۲ | حسن دهلوی ۳۳، ۹۶۱ | حمدالله مستوفی قزوینی ۱۰۶۶ |
| حالتی ترکمان ۱۸ | حسن خان شاملو ۱۸، ۵۵، ۸۶ | ۱۱۴۹ |
| حالی اسفراینی ۲۵۴ | ۱۱۲ | حمزه اصفهانی ۱۱۴۹ |
| حالی اسفزاری ۲۱ | حسن بیگ شکر اوغلی ۸۷ | حمیدالدین ولوالجی ۲۲۱ |
| حامد بهبهانی (ملا) ۲۹ | حسن صباح ۵۰۷، ۶۷۵ | حمزه بن عبدالملک طوسی ۴۴۳ |
| حبیب الله ترکه اصفهانی ۲۵ | حسنعلی خراس ۷۶۵ | حیاتی کاشی ۲۸ |
| ۹۳۹ | حسنعلی یزدی ۲۹ | حیدر کلیچچه پز ۲۴، ۷۶۳، ۷۶۹ |
| حبیب الله ساوجی (خواجه) | حسن غزنوی (سید) ۲۳، ۵۳۵ | حیدر میرزا صفوی ۷۹۹ |
| ۲۵۴ | حسن فراهانی ۲۷، ۱۲۲۷ | حیدر طهماسبی ۲۸ |
| حبیب الله سبزواری ۲۲، ۳۹۹ | حسن میمندی ۴۸۲، ۴۸۷ | حیدری تبریزی ۱۱۳ |
| حجاب اصفهانی ۳۴ | حسن بن علی مجتبی (ع) ۱۰۶۶ | حیدری خواری ۲۰ |
| حجاج بن یوسف ثقفی ۱۲۲۱ | حسین میرزا بایقرا (سلطان) ۴۷ | حیدری سبزواری ۲۲، ۳۹۹ |
| حریفی ساوجی ۲۷، ۱۱۲۲ | ۴۸، ۵۶، ۷۴، ۸۸، ۲۶۵ | حیرانی قمی ۲۷، ۱۲۴۶ |
| ۱۱۴۲ | ۳۰۱، ۴۹۹، ۶۱۷، ۷۳۹ | حیرتی ۲۶۱ |
| حزنی اصفهانی ۲۵، ۹۴۰ | ۷۹۰، ۹۲۷، ۹۴۱، ۹۴۳ | حیرتی تونی ۲۱، ۱۱۵۸ |
| حزنی جنابادی ۲۱ | ۱۰۳۳، ۱۰۷۸، ۱۲۶۱ | حیرتی قزوینی ۲۷، ۱۱۵۸ |
| حزین گیلانی ۳۴ | ۱۲۹۴ | خاتمی اصفهانی ۲۵، ۹۴۱ |
| حزینی استرابادی ۲۴، ۷۷۹ | حسین خوانساری (آقا) ۱۰۴۸ | خادم اصفهانی ۳۴ |
| حزینی جنابادی ۲۷۶ | حسین خان شاملو ۹۲۶ | خاطر اشرفی ۳۴ |
| حزینی طوسی ۲۲ | حسین بن علی (ع) ۱۲۶۸ | خاقانی شروانی ۲۱، ۱۰۶ |
| حزینی مشهدی ۴۶۵ | حسینی (سلطان حسین میرزا) | ۱۴۹، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۴ |
| حزینی یزدی (میر) ۲۸ | ۵۶ | ۵۴۵، ۶۷۳، ۹۲۹، ۹۵۶ |
| حسابی اصفهانی ۲۵، ۹۴۰ | حسینی کاشی (میر) ۲۸ | ۱۱۶۷ |
| حسامی خیوقی ۳۱ | حسینی گورکانی ۱۸ | خاکی (میرزا) ۱۸، ۵۶ |
| حسرت طوسی ۳۴ | حضوری قمی ۲۷ | خالدی هروی ۲۴، ۷۶۵ |
| حسن بیگ (سگ لوند) ۵۵ | حقیری تبریزی ۲۰، ۱۱۳ | خان احمد خان گیلانی ۱۸، ۴۱ |
| حسن ایلخانی ۹۱۵، ۱۱۲۵ | حکیم سعیدخان ۲۷ | ۸۵۱ |

| | | |
|----------------------------|------------------------------|----------------------------|
| رامی یزدی ۲۹ | دانش طوسی ۴۶۶، ۲۲ | خان خانان ۷۱۴، ۴۵، ۱۹ |
| راهب اصفهانی ۳۴ | داود اصفهانی (میرزا) ۹۴۱، ۲۵ | خبازی نیشابوری ۶۷۴، ۲۳ |
| رجائی اصفهانی ۹۴۳، ۲۵ | داوری آرانی ۲۸ | خسروشاه غزنوی ۵۷۲ |
| رجائی هراتی ۷۶۵، ۲۴ | دایمی استرابادی ۷۷۹، ۲۴ | خصالی (حیدریک) ۲۸، ۱۸ |
| رحیمی (عبدالرحیم خان) ۵۹ | دردی افشار ۵۸، ۱۸ | ۵۶ |
| رحیمی بهارلوی ترکمان ۱۹ | دردی سمرقندی ۳۲ | خضری خوانساری ۱۰۵۰، ۲۶ |
| رسمی یزدی ۸۴۴ | درکی قمی ۱۲۴۸، ۲۷ | ۱۱۵۹ |
| رشدی کرمانی ۶۲۰ | درویش دهکسی ۱۱۵۹، ۲۷ | خضری قزوینی ۱۰۵۰، ۲۷ |
| رشکی سبزواری ۴۰۰، ۲۲ | ۱۱۶۱ | ۱۱۵۸ |
| رشکی همدانی ۲۸ | درویش مقصود تیرگر ۷۷۳ | خضری لاری ۱۰۵۰، ۳۰ |
| رشید کازرونی ۳۰ | دعوبدار قمی ۱۲۵۱ و ← | ۱۱۵۹ |
| رشید کرمانی ۲۳ | رکن الدین | خطائی (شاه اسماعیل صفوی) |
| رشیدالدین محمد همدانی ۲۸ | دقیقی ۳۲ | ۵۷، ۱۸ |
| رشیدالدین وطواط ۴۱، ۳۰ | دلشاد خاتون ۱۱۲۵ | خلف (امیر) ۴۲۶، ۴۲۵ |
| ۱۹۵ | دولتشاه سمرقندی ۱۳۵، ۲۲۰ | خلقی رازی ۱۰۷۸، ۲۶ |
| رشیدی سمرقندی ۳۲ | ۴۸۷، ۷۷۳، ۹۰۹، ۱۲۲۶ | خلیفه سلطان ۱۰۰۹ |
| رضا اصفهانی (میرزا سید) ۲۵ | دیلمی قزوینی ۱۱۶۶، ۲۷ | خواجوا کرمانی ۶۱۹، ۲۳ |
| ۹۴۳ | ذوالفقار شروانی ۱۹۵، ۴۵، ۲۱ | خواجه زاده کابلی ۳۳ |
| رضا پاشا اصفهانی ۲۵ | ذوقی اردستانی ۹۴۲ | خواجه میرک ۱۰۳ |
| رضا کاشانی (ملا) ۳۴ | ذوقی اصفهانی ۲۵ | خواری تبریزی ۱۱۵ |
| رضائی کاشی ۲۸ | ذوقی ترکمان ۱۹ | خوش نقش ۹۴۷ |
| رضی ارتمانی ۲۸ | ذوقی کاشانی ۵۸ | خیالی کاشی ۲۸ |
| رضی اصفهانی ۹۴۳، ۲۵ | ذهنی کاشانی ۲۸ | خیام نیشابوری ۶۷۵، ۶۷۴، ۲۳ |
| رضی الدین نیشابوری ۶۸۶، ۲۳ | رازی شوشتی ۲۹ | دارابن داراب ۱۱۵۵ |
| ۶۸۸ | راضی اصفهانی ۹۴۲، ۲۵ | داعی اصفهانی (ملا میرک) ۲۵ |
| رفیع الدین کرمانی ۶۲۰، ۲۳ | راغب اردبیلی (میریوسف) ۲۰ | ۹۴۱ |
| رفیع الدین لبنانی ۹۰۶، ۲۵ | ۱۰۲ | داعی انجدانی ۱۳۱۶، ۱۲۴۸ |
| ۹۴۸، ۹۴۴ | راغب تبریزی (کلب حسین) | داعی تفرشی ۳۴ |
| رفیعی کاشی ۲۸ | ۱۱۵، ۲۰ | داعی قمی ۲۷ |
| رفیق اصفهانی ۳۴ | رافعی قزوینی ۱۱۶۷، ۲۷ | دامی اصفهانی ۳۴ |

| | | |
|---|------------------------------|-------------------------------------|
| سعدا اردستانی اصفهانی ۲۵، ۹۴۶ | ساحری ۱۹، ۶۱ | رکن الدین دعویدار قمی ۲۷، ۱۲۵۰، ۹۹۳ |
| سعد زنگی (اتابک) ۱۸، ۴۰ | ساقی اصفهانی ۲۵، ۹۴۵ | رکن الدین صاین سمنانی ۲۲، ۴۰۷ |
| سعدی شیرازی ۲۹، ۱۴۵، ۲۱۹، ۷۵۴، ۷۵۳، ۴۷۷، ۲۲۰، ۷۶۰ | سالک قزوینی ۲۷، ۱۱۶۹ | رکن الدین قبائی ۳۲، ۲۹۲ |
| سعدالدین حموی جوینی ۲۱، ۶۸۹، ۲۸۲ | سالک کاشی ۲۸ | رکن الدین محمود سنجان ۳۹۲ |
| سعدالدین کاشغری ۲۹۵ | سالک یزدی ۲۹ | رمزی کاشی ۲۸ |
| سعدالملک سایی ۱۱۹۹ | سالم اصفهانی ۳۴ | روحانی سمرقندی ۳۲، ۱۹۵ |
| سعدبن سلمان ۸۱۸ | سالم ترکمان ۱۹، ۶۱ | رودکی ۳۱، ۲۱۶، ۶۶۱ |
| سعید یزدی ۲۹ | سالم کاشی ۲۸ | روغنی استرابادی ۲۴، ۷۷۹ |
| سعیدخان طبیب ۱۲۸۸ | سام میرزا صفوی ۶۲، ۱۱۹ | رونقی همدانی ۲۸ |
| سعید قمی ۱۲۴۲ | ۲۵۴ | رهائی خوافی ۲۲، ۳۹۱ |
| سعید مستوفی الممالک ۹۶۴ | سام بن حسین ۸۰۴ | رهبان اصفهانی ۳۴ |
| سلامی ۱۱۲۰ | سامی (سام میرزا) ۱۹، ۶۲ | رهی (سلطانعلی بیگ) ۱۹، ۶۱ |
| سلطان قمی ۲۷، ۱۲۵۳ | سامی (لطفعلی بیگ) ۶۳ | رهی اصفهانی ۳۴ |
| سلمان آقا اصفهانی (میرزا) ۲۵ | سامی نیشابوری ۲۳، ۶۹۱ | زاغی ۱۰۴۳ |
| سلمان جابر انصاری ۹۴۶ | سایر طوسی ۲۲ | زبیده (همسر هارون الرشید) ۱۰۸ |
| سلمان ساوجی ۲۷، ۱۱۲۳ | سایر مشهدی ۴۶۸ | زکی همدانی ۲۸ |
| ۱۱۳۷ | سایل رازی (نهادندی) ۲۶، ۱۰۷۹ | زلالی خوانساری ۲۶، ۱۰۵۱ |
| سلیم (محمدقلی) ۶۴ | سایلی قزوینی ۲۷، ۱۱۷۲ | زلالی شیرازی ۲۹ |
| سلیم شاملو ۱۹ | سبحانی ۸۳، ۸۴ | زلالی هروی ۲۴، ۷۶۷ |
| سلیم عثمانی (سلطان) ۶۱۷ | سپهری زواره‌ای ۲۵، ۹۴۶ | زلیخا ۱۲۰۲ |
| سلیم هندی (سلطان) ۸۴۵، ۱۰۸۳، ۸۷۰ | سحابی استرابادی ۲۴، ۷۸۰ | زمانای نقاش اصفهانی ۹۴۲ |
| سلیمان (ع) ۵۹۷ | سدید اعور کرم‌اج ۱۹، ۶۴ | زمان شیرازی (حاجی) ۲۹ |
| سلیمان صفوی (شاه) ۵۵، ۷۷ | سراج الدین بلخی ۳۰ | زیانی اصفهانی ۳۴ |
| ۸۶، ۱۲۲، ۴۶۸، ۹۴۱ | سراج الدین قمری آملی ۲۴، ۹۰۴ | زین الدین صاعد خبوشانی ۲۲، ۳۸۵ |
| ۱۲۱۳، ۱۰۴۸ | سراج الدین لاهوری ۳۳ | زین العابدین مظفری ۶۸ |
| | سراج حکاک ۲۵، ۹۴۶ | زینت اصفهانی ۲۵، ۹۴۵ |
| | سرمد کاشی ۲۸ | |

| | | |
|----------------------------|----------------------------|----------------------------|
| سليمان بن عبدالملك ۷۷۸ | شاہپور ذوالاکتاف ۱۰۱، ۱۱۴۹ | شبستری (شيخ محمود) ۲۰ |
| سليمی ۲۶۲ | ۱۱۵۵ | شجاع کاشی ۲۸ |
| سليمی تونی ۲۱ | شاہپور طهرانی ۲۶، ۱۰۸۲ | شجاع مظفری (شاه) ۱۹، ۳۹ |
| سنائی غزنوی ۲۳، ۵۴۴ تا ۵۷۲ | ۱۱۹۴ | ۶۸ |
| ۵۸۰ | شادی هروی ۲۴، ۷۶۸ | شجاع الدين محمود اصفهانی |
| سنجر سلجوقی (سلطان) ۴۰ | شانی تكلو ۱۹، ۶۶ | ۹۴۷، ۲۵ |
| ۴۱، ۶۹، ۲۲۱، ۲۲۵، ۳۹۵ | شاهجهان هندی ۱۱۷۰ | شرر شیرازی ۲۹ |
| ۴۲۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۶۷۴ | شاهدی نیشابوری ۲۳، ۶۹۳ | شرف قزوینی ۱۱۷۴ |
| ۷۷۰، ۹۱۶ | شاهرخ گورکانی ۱۱۰، ۱۴۳ | شرف جهان قزوینی ۲۷، ۷۶۶ |
| سنجر کاشی ۲۸ | ۴۰۱، ۴۴۴، ۶۵۵ | ۱۱۷۴، ۹۶۱ |
| سوزنی سمرقندی ۳۲ | شاه رضا نوربخش ۲۶، ۱۰۷۸ | شرف الدين شفروه ۲۵، ۹۴۴ |
| سوزی ساوجی ۲۷، ۱۱۳۵ | شاه سنجان خوانی ۲۲ | ۹۴۸، ۹۶۶ |
| سهروردی قزوینی (شيخ | شاه صفی رازی ۱۰۸۸ | شرف الدين علی باقی ۲۳، ۶۲۱ |
| شهاب الدين) ۱۱۸۹ و ← | شاه صفی نوربخشی ۲۶ | شرقی یزدی ۲۹ |
| شهاب | شاه طاهر انجدانی ۲۸، ۱۲۶۶ | شرمی قزوینی ۲۷، ۱۱۸۷ |
| سهیلی (نظام الدين احمد) ۶۵ | شاه قاسم انوار ۱۰۹، ۳۷۸ | شریف تبریزی ۲۰، ۱۱۳، ۱۱۵ |
| سهیلی جغتایی ۱۹ | شاه قاسم نوربخش ۱۰۷۸ | ۱۱۶ |
| سید حسن غزنوی ۲۳، ۵۳۵ | شاهقلی خان کرد ۵۱ | شریف کاشی ۲۸ |
| ۱۰۹۴ | شاهقلی مهتر ۹۴۵ | شطاح شیرازی (شيخ) ۲۹ |
| سیری استرآبادی ۲۴، ۷۸۹ | شاه کبودجامه ۱۹، ۸۴ | شعف قمی ۳۴ |
| سیری جرفادقانی ۲۶، ۱۰۴۵ | شاهکی اصفهانی ۲۵، ۹۴۷ | شعله اصفهانی ۳۴ |
| سیف الدين اعرج ۳۱ | شاه ملک (امیر) ۷۲ | شعوری کاشی ۲۸ |
| سیف الدين باخرزی ۳۹۳ | شاه میر تقی قمی ۲۷، ۱۲۵۸ | شعیب ۲۵ |
| سیف الدين خوانی ۲۲ | شاه نظر اصفهانی ۲۵، ۹۴۷ | شعیب جوشقانی ۹۵۰ |
| سیف الدين مظفر استرآبادی | شاه نعمه الله ولی ۴۴۴، ۶۱۶ | شفائی اصفهانی (حکیم) ۲۶ |
| ۸۰۳ | ۶۲۰ | ۱۱۹۴، ۹۵۰ |
| سیفی بخارائی ۳۱ | شاه نعمه الله یزدی ۱۱۷ | شقیق بلخی ۳۰ |
| سیفی نیشابوری ۲۳، ۶۹۲ | شاهی بیک خان ازبک ۷۸ | شکيب ۳۴ |
| سیمي نیشابوری ۲۷۲ پ | شاهی سبزواری ۲۲، ۴۰۴، ۹۶۱ | شکيبی اصفهانی ۲۶، ۴۵، ۹۵۴ |
| شاپور ۶۷۳ | شباب ورامینی ۳۴ | شمس تبریزی ۲۰، ۱۱۷ |

| | | |
|----------------------------|----------------------------|----------------------------|
| شمس محمد بغدادی ۲۵ | شهریارین دارا ۴۸۵ | صفای شیرازی ۳۴ |
| شمس الدین احمد بخارایی ۳۱ | شهودی لاهیجانی ۲۴، ۸۳۷ | صفی صفوی (شاه) ۷۷، ۵۰۲ |
| شمس الدین جاسپی ۲۷، ۱۲۵۸ | شیث (ع) ۱۰۶۶ | ۷۹۳، ۹۸۰، ۱۰۹۳ |
| شمس الدین طبسی ۲۱، ۲۶۳ | شیرخان افغان ۱۰۰ | صفی نیشابوری ۲۳ |
| شمس الدین فقیر دهلوی ۳۴ | شیونی قاینی ۲۳، ۶۰۶ | صفی الدین اردبیلی (شیخ) ۵۷ |
| شمس الدین کرت ۱۹، ۶۹ | صائب تبریزی ۲۰، ۱۲۰ تا ۱۲۸ | ۱۰۲ |
| شمس الدین محمد خاله ۹۱۶ | صابر رازی ۲۶، ۱۰۸۷ | صفیر قمی ۲۷، ۱۲۶۴ |
| شمس الدین محمد صاحب دیوان | صابر طوسی مشهدی ۲۲، ۴۶۹ | صفیری جونپوری ۳۲ |
| ۲۱، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۸۵ | صاحب استرابادی ۲۴، ۷۸۹ | صفیری قزوینی ۲۷، ۱۱۹۳ |
| ۹۲۹، ۲۹۳ | صاحب بن عباد ۸۳، ۱۰۷۶ | صوفی اصفهانی ۲۶، ۹۵۸ |
| شمس الدین محمد کرمانی ۶۱۷ | صادق گار ۲۶، ۹۵۶ | صوفی خلیل ۲۵۶، ۱۱۴۶ |
| شمس الدین محمد لاهیجی | صادقی افشار ۱۹، ۷۱ | صهبای قمی ۳۴ |
| ۸۴۱ | صافی اصفهانی ۳۴ | صیدی طهرانی (میر) ۱۰۸۹ |
| شمس الدین نسائی (قاضی) ۲۳، | صالح مشهدی (میر) ۹۶۱ | صیرفی همدانی ۲۸ |
| ۶۷۲ | صالحی طوسی مشهدی ۲۲، | صیقلی همدانی ۲۸ |
| شوقی تبریزی ۱۹، ۲۰، ۷۰، | ۴۶۹ | ضحاک علوانی ۵۹۷ |
| ۱۱۹ | صباحی کاشانی ۳۴ | ضمیری (ملا) ۹۴۱، ۱۱۷۷ |
| شوقی خوانساری ۲۶، ۱۰۵۵ | صبری زواره ای ۲۶، ۹۵۶ | ضمیری اصفهانی ۲۶، ۹۵۸ |
| شوقی ساوجی ۲۷ | صبوح اصفهانی ۳۴ | ضیاء اصفهانی ۲۶، ۹۶۳ |
| شوقی یزدی ۲۹ | صبوحی جغتائی ۱۹، ۷۲ | ضیاء قزوینی ۲۷، ۱۱۹۳ |
| شوکتی اصفهانی ۲۶، ۹۵۵ | صبوحی خوانساری ۲۶، ۱۰۵۵ | ضیاء الدین فارسی ۳۲ |
| شهاب الدین احمد بخارائی ۳۱ | صبوحی هروی ۲۴، ۷۶۸ | ضیاء الدین محمد کاشی ۲۸ |
| شهاب ترشیزی (علی) ۲۷۱ | صبور تبریزی ۲۰، ۱۲۸ | ضیاء الدین یوسف ۴۰۶ |
| شهاب الدین سمرقندی ۳۲ | صدرالدین اردبیلی (شیخ) ۱۱۰ | ضیائی اردوبادی ۲۰، ۱۰۳ |
| شهاب الدین سهروردی ۲۷، | صدرالدین سرخسی ۱۳۱۹ | ۱۰۴ |
| ۵۹۷، ۱۱۹۱ | صدرالدین نیشابوری (شیخ) | طالب آملی ۲۴، ۸۷۰ |
| شهاب الدین سهروردی قزوینی | ۶۹۳، ۲۳ | طالب جاجرمی ۲۱، ۲۸۲ |
| (شیخ) ۱۱۸۹ | صدرالشریعه ← منصور فرغانی | طالب لاهیجانی ۲۴، ۸۴۰ |
| شهاب الدین غزنوی ۲۳، ۵۷۲ | صدقی استرابادی ۲۴، ۷۹۰ | طاهر اصفهانی ۲۶ |
| شهابی قزوینی ۲۷، ۱۱۸۹ | صرفی ساوجی ۲۷، ۱۱۳۷ | طاهر طوسی ۲۲ |

| | | |
|----------------------------|-----------------------------|--------------------------------|
| طاهر مشهدی ۴۷۰ | ظریفی ساوجی ۲۷، ۱۱۴۲ | عبدالحق استرابادی (میر) ۲۴ |
| طاهر نائینی ۹۶۶ | ظهوری تبریزی ۲۰، ۱۳۰ | عبدالرحیم خان خان خانان ۱۹، |
| طاهری هروی ۲۴، ۷۶۹ | ظهوری ترشیزی ۲۱، ۲۶۶ | ۷۱۴، ۶۰، ۵۹، ۴۵ |
| طبعی سیستانی ۲۲، ۴۲۳ | ظهوری شیرازی ۲۹ | عبدالعال (شیخ) ۱۳۱۶ |
| طبعی قزوینی ۲۷، ۱۱۹۴ | ظهرالدین (برادر شرف شفروه) | عبدالعزیزخان ازیک ۱۹، ۷۷ |
| طیب ۳۵ | ۹۶۶ | عبدالعظیم حسنی ۱۰۶۶ |
| طرزی شیرازی (میر) ۲۹ | ظهرالدین اصفهانی ۲۶ | عبدالعلی طوسی ۲۲ |
| طغایمور خان چنگیزی ۴۰۷ | ظهرالدین فاریابی ۳۱، ۴۱ و ← | عبدالعلی مشهدی ۴۷۰ |
| طغانشاه سلجوقی ۳۹۵، ۷۴۲ | فاریابی | عبدالغنی تفرشی (میر) ۳۵ |
| طغرای مشهدی ۱۰۵۴ | عادلی صفوی (شاه اسماعیل) | عبدالقادر تونی (میر) ۲۱ |
| طغرل سلجوقی ۱۹، ۷۳، | ۷۵، ۱۹ | عبدالله خان ازیک ۷۷۹ |
| ۱۱۴۹، ۱۰۹۴ | عارضی قمی ۲۸، ۱۲۷۲ | عبدالله انصاری (خواجه) ۷۴۲ |
| طفیلی جلایر ۱۹، ۷۴ | عارف طهرانی ۳۵ | عبدالله بن ابراهیم بن شاهرخ |
| طلحه (شهاب الدین ابوالحسن) | عارفی شیرازی (امیر) ۲۹ | گورکانی ۲۸۲ |
| ۶۵۶ | عاشق اصفهانی ۳۵ | عبدالله مروارید کرمانی (خواجه) |
| طلحه مروزی ۲۳ | عاشقی سیستانی ۲۲، ۴۲۳ | ۴۶۹ |
| طوس بن نوذر ۱۰۲، ۴۴۳، ۴۸۲ | عالمی دارابجردی ۲۹ | عبدالمجید طالقانی ۳۵ |
| طوفان هزارجریبی ۳۵ | عایشه سمرقندی ۳۳ | عبدالواسع جبلی ۲۲، ۵۱۱ |
| طوفی تبریزی ۲۰، ۱۲۹ | عباس اول صفوی (شاه) ۱۹، | عبدی جنابدی ۲۱، ۲۷۶ |
| طهماسب صفوی (شاه) ۱۹، | ۴۱، ۷۶، ۸۰، ۸۶، ۱۰۳، | عبید زاکانی ۲۷، ۱۱۹۵ |
| ۴۱، ۴۳، ۵۲، ۵۶، ۷۴، ۷۵، | ۱۲۰، ۱۳۱، ۲۷۶، ۴۰۶، | عبیدالله خان ازیک ۱۹، ۷۸، ۹۵، |
| ۷۹، ۸۷، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۰۹، | ۵۰۲، ۸۶۵، ۹۱۵، ۹۲۵، | ۱۰۹ |
| ۱۱۵، ۱۱۹، ۲۷۸، ۴۷۱، | ۹۲۶، ۹۴۶، ۹۵۱، ۹۶۴، | عتابی تکلو ۱۹، ۷۸ |
| ۶۲۲، ۷۹۲، ۹۵۷، ۹۵۹، | ۱۰۴۳، ۱۲۹۲ | عتابی جرفادقانی ۲۶، ۱۰۴۵ |
| ۱۰۶۶، ۱۱۷۷، ۱۲۳۷ | عباس ثانی صفوی (شاه) ۱۹، | عتیقی سمرقندی ۳۲ |
| طهماسبلی بیک ← عرشی | ۵۵، ۷۷، ۱۲۲، ۱۲۴۳ | عجزی تبریزی (حسن بیک) |
| طهمورث ۶۵۵، ۶۷۳، ۹۲۱، | عبدالباقی تبریزی (ملا) ۲۰، | ۲۰، ۱۳۰ |
| ۱۱۲۱، ۱۲۲۱ | ۱۱۱ | عجیبی جرجانی ۲۴، ۸۰۴ |
| طیان بمی ۲۳، ۶۲۳ | عبدالحسین کمره‌ای (شیخ) | عذری بیگدلی ۳۵ |
| طیری اصفهانی ۳۵ | ۱۰۵۴ | عذری تبریزی ۲۰، ۱۳۱ |

| | | |
|--------------------------------------|--------------------------------|-------------------------------|
| عرشی تكلو ۱۹، ۷۹ | علیشكر بهارلو ۸۷ | عنایت الله اصفهانی (میرزا) ۳۵ |
| عرفی شیرازی ۲۹ | علی شهاب ترشیزی ۲۱ | عنصری بلخی ۳۰، ۴۲۰، ۴۲۱ |
| عزالدين شروانی ۲۱، ۱۹۷ | علیشیر نوائی (امیر) ۷۵۹، ۷۹۰ | ۴۷۸ تا ۴۸۲، ۶۵۸ |
| عزالدين محمود کاشی ۲۸ | علی عبدالعالی (شیخ) ۹۲۵ | عنوان تبریزی ۲۰، ۱۳۲ |
| عزتی شیرازی ۲۹ | علیقلی خان ایشیک آقاسی باشی ۸۶ | عهدی تكلو ← عرشی تكلو |
| عزیزی قزوینی ۱۱۹۸ | | عهدی ساوجی ۲۷، ۱۱۴۳ |
| عسجدی مروزی ۲۳، ۴۷۸ | علیقلی خان جانی لگزى ۵۰، ۵۶ | عیسی بن اسد علوی ۱۰۲۴ |
| ۴۷۹، ۶۵۷ | علیقلی خان شاملو ۴۴، ۵۰۱ | ۱۰۲۶ |
| عشرتی اصفهانی ۲۶، ۹۶۷ | علی کیا (میرزا) ۴۱ | عیسی بن مریم (ع) ۱۰۱۶ |
| عشرتی یزدی ۲۹ | علینقی کمره ای (شیخ) ۲۶، ۱۰۵۶ | غازان خان ۱۰۸ |
| عشقی کاشی ۲۸ | | غازی قلندر ۲۶، ۹۶۸ |
| عصار تبریزی (ملا محمد) ۲۰، ۱۳۱ | عمادالدین خوافی ۲۲ | غالب اصفهانی ۳۵ |
| عصمة الله بخاری ۳۱ | عمادالدین زوزنی ۳۹۵ | غروری کاشانی ۲۸ |
| عصمت سمرقندی ۳۳ | عمادالدین غزنوی ۲۳، ۵۷۴ | غروی (ملا) ۱۰۵۲، ۱۰۵۳ |
| عطاء الله رازی (قاضی) ۲۶، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳ | عمادالدین موسوی (میر) ۵۰۳ | غریب میرزا (شاه) ۴۷ |
| عطار نیشابوری ۲۳، ۶۹۵ | عماد فقیه کرمانی ۲۳، ۶۲۴ | غزالی طوسی ۲۲، ۸۰۶ |
| عظا ملک جوینی ۲۱، ۲۸۶ | ۷۵۸ | غزالی مشهدی ۴۷۱، ۷۶۹ |
| ۲۸۸ | عماد لر ۱۹، ۸۰ | غزالی هروی ۲۴، ۷۶۹ |
| عفتی ۳۳ | عمادی شهریارى ۲۶، ۱۳۷ | غضائری رازی ۲۶ |
| علاء الدولة سمنانی ۲۲، ۴۰۹ | ۵۷۵، ۹۰۶، ۱۰۹۳ | غضنفر قمی ۱۲۷۵ |
| ۶۲۰، ۱۱۲۴ | عمادی غزینی ۱۰۹۴ | غضنفر گله جارى ۲۸ |
| علائى آستینانی ۲۸، ۱۲۷۴ | عمارہ ۲۱۴ | غنی تفرشی ۱۲۷۸ |
| علی بن ابیطالب (ع) ۵۹۷، ۶۲۱ | عمر خیام (حکیم) ۶۷۳، ۶۷۴ | غنی قمی ۲۸ |
| ۹۱۵، ۱۰۱۵، ۱۰۲۵ | ۶۷۵ | غنی کشمیری ۳۳ |
| ۱۰۲۷ | عمیق بخارائی ۳۱ | غواصی یزدی ۲۹ |
| علی بن موسی الرضا (ع) ۴۴۳ | عمید (امیر) ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰ | غیاث بزاز ۴۶۳ |
| ۱۰۱۲ | عمیدالدین اسعد ابزری ۴۰ | غیاث حلوائی ۲۹ |
| علی اصفهانی ۳۵ | عمیدالدین عزیزى ۲۷ | غیاث یزدی ۲۹ |
| | عمیدالدین قزوینی ۱۱۹۹ | غیاث الدین محمد تبریزی ۱۰۸ |
| | عمید سمرقندی (خواجه) ۸۰۶ | غیاث الدین شیرازی (میر) ۱۱۷۶ |

| | | |
|------------------------------|----------------------------|-----------------------------|
| غیاث‌الدین منصور دشتکی ۲۹ | فرخاری ۳۲ | فکری رازی ۱۱۱۱ |
| ۷۵۹ | فرحی سیستانی ۲۲، ۴۲۵ | نگاری سبزواری ۲۲، ۴۰۴ |
| غیائی استرابادی ۲۴، ۷۹۱ | ۴۷۸، ۴۷۹ | فلکی شروانی ۲۱، ۱۹۸، ۲۰۴ |
| غیرت اصفهانی ۳۵ | فردوسی طوسی ۲۲، ۲۱۸ | فنائی ۱۹ |
| غیرتی شیرازی ۲۹ | ۳۷۶، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۷۵ تا | فنائی ← نوائی (امیر علیشیر) |
| فاخر بهبهانی (ملا) ۲۹ | ۴۹۰ | فنائی خلخالی ۲۰، ۱۴۸ |
| فاخری رازی ۲۶، ۱۱۰۱ | فردی تبریزی ۲۰، ۱۳۳ | فنائی رضوی ۴۹۶ |
| فارابی ۱۰۲۲، ۱۰۲۵ | فرصت ۱۹، ۸۰ | فنائی طوسی ۲۲ |
| فارغی استرابادی ۲۴، ۷۹۱ | فرعون ۳ | فنائی علاف ۴۹۶ |
| فارغی شیرازی ۲۹ | فرقتی انجدانی ۱۲۸۱ | فوجی نیشابوری ۲۳، ۷۰۶ |
| فارغی قزوینی ۲۷، ۱۱۹۹ | فرقتی قمی ۲۸ | فهمی طرشتی ۲۶، ۱۱۱۱ |
| فاریابی (ظهیرالدین) ۳۱، ۴۱ | فرود ۲۱۲، ۴۴۳، ۴۸۲ | فهمی کاشی ۲۸ |
| ۲۲۰، ۶۷۳، ۹۲۸، ۱۰۷۶ | فروغی استرابادی ۲۴، ۷۹۲ | فهمی کرمانی ۲۳، ۶۳۳ |
| فاطمه بنت موسی‌الکاظم ۱۲۲۲ | فروغی قزوینی ۲۷، ۱۱۹۹ | فیاض لاهیجی ۲۴، ۸۴۶ |
| فتحی اردستانی ۹۴۹ | فربرز (کیانی) ۱۰۲ | فیض کاشانی ۲۸ |
| فتحی اصفهانی ۲۶ | فریبی اصفهانی ۳۵ | فیضی دکنی ۳۲ |
| فخر رازی ۲۶، ۹۰۶، ۹۰۹ | فریدالدین احول ۲۶، ۹۷۰ | فیقرات خاتون ۹۰۹ |
| ۱۱۰۶ | فریدالدین داماد ۱۳۱۹ | قابوس وشمگیر ۱۹، ۸۲، ۸۳ |
| فخرالدوله عمیدالدین ۸۴۱ | فریدون میرزابایقرا ۶۱۸ | قابیل ۲ |
| فخرالدوله لاهیجی ۲۴ | فریدالدین شکرگنج ۳۳ | قادرالله (خلیفه عباسی) ۱۰۲۰ |
| فخرالدین اسعد جرجانی ۲۴ | فسونی تبریزی ۲۰، ۱۳۳ | قادری پانی‌پتی ۳۳ |
| ۸۰۴ | فصیحی تبریزی ۲۰، ۱۳۴ | قارابیک زرگر ۱۲۸ |
| فخرالدین مسعود (امیر) ۱۹، ۸۰ | فصیحی هروی ۲۴، ۷۷۰ | قاسم انوار ← شاه قاسم انوار |
| فخرالدین هروی ۲۴، ۷۷۰ | ۱۰۴۵ | قاسم‌بیک حالتی ۵۲ |
| فخری کاشی ۲۸ | فضولی بغدادی ۲۵، ۹۱۶ | قاسم کابلی ۲۶ |
| فدائی استرابادی ۲۴، ۷۹۲ | فطرت طوسی ۲۲، ۴۹۱ | قاسمعلی طوسی ۲۲ |
| فدائی کرمانی ۳۵ | فغفور لاهیجی (میر) ۲۴، ۸۴۳ | قاسمعلی قصه‌خوان (ملا) ۴۹۷ |
| فدائی لاهیجی ۲۴، ۸۴۱ | فکری ← محمد جامه‌باف | قاسمی اردستانی ۹۷۷ |
| فراقی سمرقندی ۳۲ | فکری اصفهانی ۲۶، ۹۷۶ | قاسمی اصفهانی ۲۶ |
| فرج‌الله شوشتری ۲۹ | فکری دماوندی ۲۶ | قاسمی جنابدی ۲۱، ۲۷۸ |

| | | |
|----------------------------|----------------------------|---------------------------|
| قاسمی خوانی ۲۲، ۳۹۶ | قوامی گنجوی ۱۹۵ | ۴۰۹ |
| قاسمی کازرونی ۳۰ | قوسی طوسی ۲۲ | کمال الدین مسعود ۳۲ |
| قاسمی لاهیجی ۲۴ | قوسی مشهدی ۴۹۹ | کمالی سبزواری ۲۲، ۴۰۶ |
| قامتی گیلانی ۸۵۰ | قیدی شیرازی (ملا) ۲۹ | کمگوی کشمیری ۳۳ |
| قامتی لاهیجی ۲۴ | کاتبی ترشیزی ۲۱، ۲۷۲ | کوثری همدانی ۲۸ |
| قایلان بیک ۱۹، ۸۲ | کاتبی هروی ۲۴، ۷۷۲ | کیخسرو کیانی ۸۳، ۱۰۲، ۴۴۳ |
| قایلی سبزواری ۲۲، ۴۰۵ | کاسب یزدی ۲۹ | ۱۱۵۵، ۴۸۲ |
| قایلی گیلانی ۸۵۰ | کاظم تبریزی کاشی ۲۰، ۱۳۷ | کیقباد ۹۲۱ |
| قبادین فیروز ساسانی ۱۰۵ | کاظم قمی ۲۸، ۱۲۸۸ | کیومرث کیانی ۱۱۱۱ |
| قتالی اورگنجی ۳۱ | کافرک غزنوی ۲۳، ۵۷۸ | گرامی ترک (محمدحسین) ۱۹ |
| قتالی طوسی ۲۲ | کاکا قزوينی ۲۷، ۱۱۹۹ | ۸۵ |
| قدسی (محمدجان) ۵۱۰ | کامی سبزواری ۲۲، ۴۰۶ | گرشاسب ۴۱۹ |
| قدسی طوسی ۲۲ | کاوه آهنگر ۹۲۱ | گشتاسب ۷۳۹ |
| قدسی مشهدی ۴۹۷ | کسانی مروزی ۲۳، ۶۶۰ | گلخنی قمی ۲۸، ۱۲۸۸ |
| قراری گیلانی ۸۵۱ | کسوتی یزدی ۲۹ | گودرز کیانی ۱۰۲ |
| قراری لاهیجی ۲۴ | کلامی اصفهانی ۲۶، ۹۷۹ | گوی زر ۱۰۴۳ |
| قربی دماوندی ۱۱۱۱ | ۱۱۲۰ | گیو ۴۸۲ |
| قربی رازی ۲۶ | کلامی لاری ۳۰ | لاله خاتون ۳۳ |
| قزل ارسلان (اثابک) ۷۳، ۹۲۸ | کلامی مروزی ۲۳، ۶۶۲ | لامعی جرجانی ۲۴، ۸۰۵ |
| ۱۳۲۹ | کلو علی ۲۹ | لای خوار ۵۴۶ |
| قسمی افشار ۱۹، ۸۳، ۸۴ | کلیم کاشانی (ابوطالب) ۲۸ | لسانی شیرازی ۲۹، ۱۱۳، ۱۱۵ |
| قطب الدین انوشکین ۴۰ | کمال خجندی ۹۶۱ | ۱۱۶، ۹۶۱ |
| قطبی جنابدی ۲۱، ۲۸۰ | کمال گیلانی ۸۵۴ | لطف الله نیشابوری ۲۳، ۷۰۷ |
| قطران تبریزی ۲۰، ۱۳۵، ۱۳۷ | کمال لاهیجی ۲۴ | ۹۲۶ |
| قوام الدین ابوالقاسم ۵۵۷ | کمال الدین (ملک) ۸۵ | لطفعلی بن آقاخان آذر ۱۳ |
| قوام الدین اصفهانی ۲۶ | کمال الدین اسماعیل ۲۶، ۷۷۳ | لطفی طهرانی ۲۶، ۱۱۱۲ |
| قوام الدین حسینی (میرشاه) | ۷۷۴، ۹۰۶، ۹۴۳، ۹۴۴ | لطفی نیشابوری ۲۳، ۷۱۰ |
| ۹۷۸ | ۹۸۰ | لقمان مجنون ۶۶۳ |
| قوام الدین رازی نوربخشی | کمال الدین بندار ۲۶، ۱۰۷۵ | لوائی قمی ۲۸، ۱۲۹۲ |
| ۱۰۶۹، ۱۰۸۸ | کمال الدین عبدالرزاق کاشی | لهراسب ۷۳۹ |

| | | |
|---------------------------|------------------------------|---------------------------|
| ماشاء الله مصری ۱۰۸ | محمد جامه باف (سید) ۲۲ | محمد مؤمن خان وزیر ۵۱ |
| مالک اشتر ۱۱۵۰ | ۵۰۱ | محمد نجفی بغدادی (سید) ۲۵ |
| مالک قزوینی ۲۷، ۱۱۹۳ | محمد جوکی بن شاه رخ ۲۷۱ | ۹۲۰ |
| ۱۲۰۱ | ۲۷۲ | محمدبیک نصیری (میرزا) ۳۵ |
| مأمون عباسی ۴۴۳، ۶۵۵ | محمدحسین میرزا بایقرا ۴۹۹ | محمدبن بایسنقر ۴۴۷ |
| مانی شیرازی ۲۹ | محمدخاتون جبل عاملی | محمدبن تکش خوارزمشاه ۶۷۳ |
| مانی طوسی ۲۲ | (شیخ) ۹۲۰ | محمدبن جعفر ۸۰۴ |
| مانی مشهدی ۴۹۹ | محمد خوارزمشاه (سلطان) | محمدبن حسن شیبانی ۱۰۱۲ |
| ماهک ۴۸۰، ۴۸۱ | ۹۲۹ | ۱۰۱۳ |
| مایل استرآبادی ۳۵ | محمدرضا پاشا اصفهانی ۹۴۴ | محمدبن حموه ۲۸۲ |
| مایل شاملو ۱۹، ۸۶ | محمد سبزواری (میرزا) ۲۲ | محمدبن ملکشاه سلجوقی |
| مایلی کاشانی ۲۸ | محمدخان شرف الدین اوغلی | ۱۱۰۲ |
| مایلی نیریزی (نیریزی) ۳۰ | ۸۷ | محمود ازبک (سلطان) ۷۸ |
| مبارکشاه مروزی ۲۳، ۶۵۶ | محمد شیبانی (سلطان) ۷۶۰ | محمود شبستری (شیخ) ۱۳۸ |
| متوکل عباسی ۱۰۸ | ۸۴۱ | ۵۹۸ |
| مجاهد هندی ۴۴۷ | محمد شیرین مغربی ۱۴۳ | محمود غزنوی (سلطان) ۳۷ |
| مجد همگر ۲۹، ۲۸۰، ۷۵۴ | محمد صادق ۳۴ | ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۳۱، ۴۴۲ |
| مجدالدوله دیلمی ۱۰۷۵ | محمدصالح (امیر) ۷۲ | ۴۵۸، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۵ |
| مجدالدین بغدادی ۱۱۱۴ | محمدصالح جغتایی (امیر) ۱۹ | ۵۳۵، ۶۵۸، ۶۶۱ |
| مجدالدین نسائی ۲۳، ۶۷۲ | محمد صفوی (سلطان) ۷۶ | محمود مظفری (شاه) ۶۸ |
| مجدالملک یزدی ۲۸۵، ۲۸۶ | ۹۴۶، ۶۳۴ | محمودبن ابراهیم غزنوی ۶۶۸ |
| ۲۸۸ | محمد عوفی ۱۳۵ | محو (عبدالعلی) ۱۰۲ |
| مجیرالدین بیلقانی ۲۰، ۱۰۵ | محمد غضایری (ابویزد) ۱۰۹۸ | محو اردبیلی ۲۰ |
| ۹۴۸، ۹۳۰، ۶۸۹، ۱۰۶ | محمد کسکنی (میرزا) ۴۰۷ | محو اسدآبادی ۲۸ |
| محتشم کاشی ۲۸، ۱۱۳۸ | محمد ماستری (خواجه) ۱۹۵ | محبی لاری ۳۰ |
| محرومی اصفهانی ← داعی | محمدمحسن رضوی (میر) ۵۰۰ | مختاری غزنوی ۲۳، ۵۷۴، ۵۸۰ |
| محمدامین قزوینی ۱۱۵۳ | محمدمحسن طوسی (میر) ۲۲ | مخفی رشتی ۲۴، ۸۵۴ |
| محمد ایلدگز ۱۰۶ | محمد مظفر ۶۸ | مخلص قمی ۱۲۹۳ |
| محمدتقی اصفهانی (میرزا) | محمد مؤمن استرآبادی (میر) ۲۴ | مخلص نراقی ۲۸ |
| ۱۲۱۲ | محمد مؤمن گورکانی ۴۹، ۸۸ | مدامی اصفهانی ۲۶، ۱۰۰۷ |

| | | |
|--------------------------------------|--------------------------------|-----------------------------------|
| مدهوش (امیر) ۱۹ | مشرقی قمی ۲۸، ۱۲۹۵ | مقیم بهارلو ۸۷ |
| مدهوش (مبارک خان) ۸۶ | مشرقی طوسی ۲۲ | مقیم تبریزی ۲۰، ۱۴۳ |
| مراد عثمانی (سلطان) ۱۰۹۳ | مشرقی مشهدی ۵۰۲ | مقیم ترکمان شکر اوغلی ۱۹ |
| مراد قزوینی (ملا) ۱۲۰۱ | مشفق بخارائی ۳۱ | مکتبی شیرازی ۲۹ |
| مرتضی قلی بیگ غلام ۱۹ | مشفق کاشانی ۲۸ | ملا زمانی یزدی ۲۹ |
| مرتضی قلی سلطان شاملو ۱۹، ۸۶، ۷۷۰ | مشکی تبریزی ۲۰، ۱۴۲ | ملالی سبزواری ۲۲، ۲۰۶ |
| مردمی طوسی ۲۲ | مصاحب نائینی ۲۶، ۱۰۰۷ | ملا مراد قزوینی ۲۷ |
| مردمی مشهدی ۵۰۱ | مطربة کاشغری ۳۴ | ملا میرک جان ۳۰ |
| مرشد شیرازی ۲۹ | مظفر حسین کاشی ۲۸ | ملا نیکی اصفهانی ۹۴۰ |
| مروارید کرمانی (شهاب الدین) ۶۱۷ | مظفر حسین میرزا گورکانی ۴۸، ۸۸ | ملک خوافی ۲۲، ۳۹۶ |
| مستعصم بالله (خلیفه عباسی) ۱۳۲۱ | مظفر کرمانی ۲۳، ۶۳۴ | ملکشاه خوارزمشاهی (سلطان) ۹۰۹ |
| مسرور بیگدلی ۳۵ | مظفر هروی ۲۴، ۷۷۳ | ملکشاه سلجوقی ۱۸، ۵۰۵ |
| مسرور قزوینی ۲۷، ۱۲۰۲ | مظهري کشمیری ۳۳ | ۵۰۶، ۸۰۳ |
| مسعود ترک ۱۹، ۸۷ | معروف تبریزی ۲۰، ۱۴۲ | ملک طیفور انجدانی ۲۸ |
| مسعود سعد سلمان ۲۴، ۶۶۸ | معزالدين كرت (ملك) ۷۷۳ | ۱۳۱۶، ۱۳۱۷ |
| ۸۱۷، ۸۱۹ | معلوم تبریزی ۲۰، ۱۴۲ | ملک قمی ۱۳۰۰، ۱۳۱۷ |
| مسعود شاه غزنوی ۵۱۳، ۸۱۹ | معین الدین چشتی ۳۳ | ملکی همدانی ۲۸ |
| مسعود بن ملک شاه سلجوقی ۱۱۰۶ | معین الدین حموی ۶۸۸، ۶۸۹ | ملولی اصفهانی ۲۶، ۱۰۰۸ |
| مسیب خان تكلو ۱۹، ۸۷ | معین الدین شیرازی ۲۹ | ملهمی تبریزی ۲۰، ۱۴۳ |
| مسیح کاشانی ۲۸ | مغربی تبریزی ۲۰، ۱۴۳ | منت افشار ۳۵ |
| مسیح الدین عیسی ساوجی ۲۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۴ | مفرد همدانی ۲۸ | منصف شیرازی ۲۹ |
| مسیحی تبریزی ۲۰، ۱۴۲ | مفلح اصفهانی ۲۶، ۱۰۰۸ | منصور دوانیقی (ابوجعفر) ۹۱۵، ۱۰۰۸ |
| مشتاق اصفهانی ۳۵ | مقصود ساوجی ۲۷، ۱۱۴۳ | منصور فرغانی (قاضی) ۲۶۳ |
| مشتاق شیرازی ۲۹ | ۱۱۴۷ | منوچهر ۸۶۵ |
| مشرع عامری ۳۵ | مقصود کاشانی ۲۸ | منوچهر شروانشاه ۲۰۱، ۲۰۴ |
| | مقصود بیک ناظر ۱۲۸۱ | منوچهر بن قابوس وشمگیر ۸۳ |
| | مقصود هروی ۲۴ | منوچهری شصت کله ۳۰ |
| | مقیم شیرازی ۲۹ | موالی تونی ۲۱، ۲۶۴ |
| | مقیم قزوینی (میرزا) ۲۷، ۱۲۰۲ | |

| | | |
|----------------------------------|-------------------------------|-----------------------------------|
| موالی لاری ۳۰ | میرطرزی شیرازی ۲۹ | ناظم هروی ۲۴، ۷۷۴ |
| موحد اصفهانی ۳۵ | میرعبدالحق استرآبادی ۷۹۰ | نافع قمی ۲۸، ۱۳۱۸ |
| مودود چشتی ۳۹۲ | میرعبدالقادر تونی ۲۶۴ | نامی اصفهانی ۳۵ |
| موسوی طوسی ۲۲ | میرغیاث‌الدین منصور دشتکی ۱۴۸ | نثاری تبریزی ۲۰، ۱۴۴ |
| موسی (ع) ۲ | | نجات اصفهانی ۲۶، ۱۰۳۲ |
| موسی بن جعفرالکاظم (ع) ۵۷ | میرفغفور لاهیجی ۸۴۳ | نجم‌الدین دایه ۱۰۶۶، ۱۱۱۳ |
| مولوی (جلال‌الدین) ۳۰، ۱۱۷ | میرکلان سبزواری ۴۰۶ | نجم‌الدین رازی ۲۷ |
| ۵۴۵ | میرمحمد مؤمن استرآبادی ۷۹۸ | نجم‌الدین کبری ۳۱، ۲۸۳ |
| مولی اصفهانی ۳۵ | میرمحمد مهدی همدانی ۲۸ | ۱۱۱۳، ۹۲۸، ۳۹۴ |
| مؤمن حسین یزدی ۲۹ | میرمرادی استرآبادی ۲۴، ۷۹۷ | نجم‌الدین معبر (شیخ) ۴۷۶ |
| مؤمن میرزاگورکانی ۱۹ | میرمرشد بروجرودی ۲۸ | نجم ثانی ۷۶۰ |
| مهتر ملک سرنائی ۹۸۰ | میرمعصوم کاشانی ۲۸ | نجیب‌الدین جرفادقانی ۲۶، ۱۰۴۵ |
| مهدی گیلانی (آقا) ۳۵ | میرمقبول قمی ۲۸، ۱۲۹۸ | |
| مهری ۳۴ | میرنصیبی نوربخشی ۲۷، ۱۱۱۲ | ندائی نیشابوری ۲۳، ۷۱۱ |
| مهستی ۳۴ | میرنظام دستغیب ۲۹ | ندیم خراسانی ۳۵ |
| میراصلی جاسپی ۱۲۷، ۱۲۲۲ | میروالهی قمی ۱۳۴۳ | نذری افشار شاملو ۱۹، ۹۳ |
| میربرهان ابرقوهی ۲۹ | میلی ترک ۱۹، ۸۸ | نرگسی ابهری قزوینی ۲۷، ۱۲۰۲، ۱۱۵۴ |
| میرجدائی دهلوی ۳۳ | میلی شادمانی ۳۲ | |
| میرحزینی یزدی ۲۸ | نادرشاه افشار ۱۰۸، ۱۴۸، ۲۱۲ | نریمان ۷۳۹ |
| میرحسینی سادات غوری ۲۳، ۶۱۲، ۵۹۷ | ۴۴۳، ۶۱۱ | نزاری غرjestانی ۲۲ |
| میرحضور قمی ۱۲۳۵ | نادم لاهیجی ۲۴، ۸۵۵ | نزاری قهستانی ۲۹، ۵۲۹ |
| میرخواند ۳۰ | ناصرخسرو علوی ۲۶، ۷۹۴ | نسبتی طوسی ۲۲، ۵۰۳ |
| میرداماد ۹۲۴ | ۱۰۰۹ تا ۱۰۳۲ | نسیمی (سیمی) نیشابوری ۲۷۲ |
| میرراستی تبریزی ۲۰، ۱۱۵ | ناصرعلی سرهندی ۳۳ | نشاء اصفهانی ۳۵ |
| میرزاجان شیرازی ۵۸ | ناصرلک ۴۸۵، ۴۸۶ | نشاء تبریزی ۳۵ |
| میرشاه اصفهانی ۲۵، ۹۲۸ | ناصر نجفی ۳۵ | نشاط قمی ۳۵ |
| میرشوقی ساوجی ۱۱۳۶ | ناصری (ابونصر) ۶۷۱ | نشانی دهلوی ۳۳ |
| میرصبری اصفهانی ۲۶، ۹۵۶ | ناصری مهنه‌ای ۲۳ | نصرین ناصر (حاکم بلخ) ۴۲۷، ۴۲۸ |
| میرصیدی طهرانی ۲۶، ۱۰۸۹ | ناطق اصفهانی ۲۶، ۱۰۳۲ | نصراشه ساروی (حکیم) ۱۰۲۴ |
| | ناطوس مغربی ۱۰۲۰، ۱۰۲۱ | |

| | | |
|----------------------------|---------------------------------------|--------------------------------|
| نصرالله بن عبدالحمید ۲۹ | نوری اصفهانی ۲۶، ۱۰۳۳ | ولی دشت بیاضی ۲۳، ۶۰۶ |
| نصیب اصفهانی ۳۵ | نوعی خیوشانی ۲۲، ۳۸۶ | هاییل ۲ |
| نصیبی لاهیجی ۲۴ | نوید اصفهانی ۳۵ | هاتف اصفهانی ۳۵ |
| نصیر اصفهانی ۳۵ | نویدی شیرازی ۲۹ | هاتفی جامی ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۷۸ |
| نصیر قمی ۲۸ | نیازی اصفهانی ۳۵ | هادی اصفهانی ۲۶، ۱۰۴۴ |
| نصیر همدانی ۲۸ | نیکی اصفهانی (ملا) ۹۴۰ | هادی شهرستانی (میرزا) ۱۰۴۴ |
| نصیرالدین طوسی (خواجه) | نیکی اصفهانی (زین الدین) | هارون الرشید ۱۰۸ |
| ۱۳۱۹، ۱۱۰۷، ۴۵ | مسعود ۲۶، ۹۴۰، ۱۰۳۹ | هاشمی بخارانی ۳۲ |
| نظام استرابادی ۲۴، ۸۰۰ | وائی بالله عباسی ۱۰۸ | هاشمی قمی ۲۸، ۱۳۴۹ |
| نظام الملک طوسی (خواجه) | واحد اصفهانی ۲۶، ۱۰۴۳ | هاشمی کرمانی (جهانگیر) ۲۳، ۶۵۴ |
| ۲۲، ۵۰۴، ۶۷۴، ۶۷۵ | وارسته چگنی (ملا) ۱۹، ۹۴ | هجری تفرشی ۳۵ |
| ۹۱۶ | واعظ قزوینی ۲۷، ۱۲۰۴ | هجری طهرانی رازی ۲۷، ۱۱۱۹ |
| نظام شاه دکنی ۱۲۶۸ | واقفی مشهدی طوسی ۲۲، ۵۱۰ | هجری فرغانی ۳۲ |
| نظامی عروضی ۳۲، ۱۹۵ | واله اصفهانی ۳۵ | هجری قمی ۲۸، ۱۳۵۰ |
| ۱۳۳۰ | واله لکزی ۳۵ | هلاکو خان مغول ۶۹ |
| نظامی قمی ۲۸ | والهی قمی ۲۸ | هلالی جغتائی ۲۰، ۹۴ |
| نظامی گنجوی ۷۸، ۲۰۴، ۲۱۸ | واهب اصفهانی ۲۶، ۱۰۴۳ | همائی تبریزی ۲۰ |
| ۲۲۰، ۴۷۷، ۷۶۶، ۱۳۲۷ | وجهی عمادیه ۹۴ | همائی نسائی ۲۳، ۶۷۲ |
| نظیر طوسی ۲۲ | وجهی کرد ۲۰ | همای تبریزی ۱۴۵ |
| نظیری (ملا) ۷۰۶ | وحشی بافقی ۲۳، ۶۳۴ | همای بنت بهمن ۱۰۴۴ |
| نظیری طوسی ۵۰۹ | وحید قزوینی (محمدطاهر) ۲۷، ۱۲۲۱، ۱۲۱۱ | همایون اسفراینی (امیر) ۹۶۱ |
| نظیری نیشابوری ۲۳، ۷۱۱ | وصالی بسطامی ۲۱، ۲۶۱ | همایون گورکانی ۲۰، ۵۰، ۵۲ |
| ۸۵۵ | وصفی هروی ۲۴، ۷۷۷ | ۹۹، ۱۱۹، ۹۷۸ |
| نعمت الله کرمانی (سید) ۲۳ | وفائی ترک ۹۴ | همدمی طوسی ۲۲ |
| نعیم شیرازی ۲۹ | وفائی قمی ۳۵ | همدمی مشهدی ۵۱۰ |
| نمرود ۲، ۹۲۱ | وفائی کرد ۱۹ | هوشنگ پیشدادی ۱۰۶۶ |
| نوائی (امیر علیشیر) ۸۰، ۸۱ | وقوعی تبریزی ۲۰، ۱۴۵ | هیبت الله حسینی (میرزا) ۱۱۸۹ |
| نوح (ع) ۱۰۱، ۲۲۱ | وکیل قمی ۲۸، ۱۳۴۹ | یارک قزوینی ۲۷، ۱۲۲۰ |
| نورجهان بیگم ۳۴ | | یتیم بروجردی ۲۸ |
| نورسعد (امیر) ۷۲ | | |

| | | |
|---------------------------|--------------------|---------------------------|
| یوسف جرجانی ۲۴ | ۱۲۵۹، ۱۱۶۰ | یحیی لاهیجی گیلانی (قاضی) |
| یوسف قزوینی ۱۲۲۱، ۲۷ | ۱۱۴۸، ۲۷ | ۸۶۱، ۸۳۸، ۲۴ |
| یوسف کوسه قراباغی ۲۰۶، ۲۱ | ۸۶۴، ۲۴ | یحیی بن محمد نیشابوری ۲۳ |
| یوسف شاه لر ۱۹۵ | ۳۷ | ۷۳۸ |
| یولقلی بیک ← انیسی شاملو | ۴۱۳، ۲۲ | یزید بن مهلب ۷۷۷ |
| | ۱۲۰۲ (ع) | یوسف ترکمان ۲۰، ۱۰۰، ۲۵۵ |
| | یوسف استرآبادی ۸۳۵ | ۸۳۷، ۸۶۰، ۱۱۴۶، ۱۱۴۸ |

کشف الایات

| | | |
|--------------------|----------------------|---------------------|
| آب از آن شیر ۶۷۰ | آب یاقوت خورده ۹۲۶ | آخر شرف به راه ۱۱۸۲ |
| آب بسیار آن ۷۰۳ | آبی که به تو ۵۶۱ | آخر عمر شریف ۱۱۶ |
| آب جویان به ۳۳۸ | آبی که ستاده ۱۲۴۶ | آخر مهر و محبت ۹۴۲ |
| آب چشم عاشقان ۵۱۴ | آتش افسرده‌ای ۱۰۴۳ | آدم ازو به ۱۵۲ |
| آب چون در شیر ۷۰۴ | آتش به جهان ۵۰۱ | آدم ز حرص ۱۹۰ |
| آب چون کم ۵۶۸ | آتش تیغش ۱۷۳ | آدم ز روح تو ۹۷۴ |
| آب خورده با ۸۲۵ | آتش خنجر ۸۲۶ | آدمی را چو خاک ۱۰۰۱ |
| آب رابین ۵۵۱ | آتش شهوتش ۲۱۲ | آدمی را دو بلا ۵۶۱ |
| آب رفته به جوی ۲۴۹ | آتش عشق به این ۱۴۴ | آدمی را ز جاه ۵۶۹ |
| آب روان کرده ۱۲۲۶ | آتش عشقت ۹۴۹ | آدمی زیر طبع ۵۶۷ |
| آب روز آب ۵۶۹ | آتش که ظلم دارد ۱۶۷ | آراسته آمد ۸۷ |
| آب زاوه گردنش ۸۲۷ | آتش موسی ۹۶ | آرام جهانی ۵۲۷ |
| آب ز سبزه ۱۶۸ | آتشین مرغی ۵۹۶ | آرامگه دل خم ۵۴۳ |
| آب شور از در ۲۱۱ | آتشی کز هوا ۱۷۵ | آرد هوای نای ۸۳۱ |
| آب کارت مبر ۲۱۱ | آخته قدش و رویش ۷۴۶ | آرزو دارد که ۲۶۶ |
| آب نیافته ۵۶۸ | آخرا لمر بر ۵۶۰ | آرزوی دل مشتاق ۱۱۴۶ |
| آب نمانده در ۸۲۸ | آخرا لمر چو کشتی ۲۴۲ | آرم برون زهر ۹۸۶ |
| آب و آتش ۲۴۵ | آخر چگونگی دل ۹۱۱ | آری آری ز ضعف ۵۵۸ |
| آب حزش پست ۶۶۸ | آخر دلم به آرزوی ۵۴۳ | آزاد اگر باشد ۱۱۷ |
| آبیاریت شبی ۳۴۱ | آخر سر خود ۸۶۳ | آزادیم از دام تو ۶۱ |

| | | |
|-------------------------|-----------------------------|------------------------|
| آن بود دل جمع ۱۳۵ | آمد آن شکر ۳۳۶ | آزار دل عاشق ۱۲۴۸ |
| آن به که در ۵۶۱ | آمد آن مرغ ۱۶۵ | آزار من کسی کند ۹۸۹ |
| آن بیت گران ۱۰۴۵ | آمد از دهگان ۸۲۶ | آزودهٔ چرخم نکنم ۱۸۱ |
| آن پاک چون ۸۰۸ | آمد از عالم بالا ۳۳۳ | آزودهٔ دلی دیدم ۸۶۰ |
| آن ترش رویست ۹۹۴ | آمد القصه ۲۴۲ | آسان گذران ۸۳۲ |
| آن توانایی و دانایی ۲۴۵ | آمد اندر جهان ۵۶۴ | آسایش جان ۲۵۳ |
| آنجا که تو غایی ۷۷۴ | آمد بر من آن که ۸۱۲ | آستانات شکارگاه ۲۴۶ |
| آنجا که درآید ۲۲۴ | آمد بهار و گل ۱۳۱ | آستین گر ز ۵۷۰ |
| آنجا که زلف ۲۲۴ | آمد به پرشش ۱۱۸۲ | آسمان در کشتی ۲۴۴ |
| آنجا که ساز عیش ۹۹۲ | آمد به درگهت ۹۹۷ | آسمان ریش ۲۵۳ |
| آنجا که مجردان ۳۹۲ | آمد به سان ماه ۱۱۶۶ | آسمان گفت ۲۳۹ |
| آن جام جم پرورد ۱۷۷ | آمد به صلح و بس ۱۲۴۱ | آسوده جان شدم ۱۰۳۳ |
| آن جرم پاک ۹۳۰ | آمد رمضان نه ۲۷۷ | آسودهٔ کربلا ۹۱۸ |
| آن جسم پیاله ۶۵۹ | آمد رهی به خدمت ۹۹۷ | آسیمه سر جو ۱۷۲ |
| آنچ از توتوان ۵۴۳ | آمد ز قضا ۵۰۸ | آصفا قاعدهٔ ۱۰۳۷ |
| آن چمن گلشن ۱۲۷۱ | آمد سحری ندا ۱۱۳۴ | آغاز کرد مطلع ۲۳۴ |
| آن چنان بی خود ۵۹ | آمدش وحی که ۳۴۰ | آفاق از آن خویش ۶۵ |
| آن چنان دل که ۵۶۶ | آمد گشاده روی ۸۱۴ | آفت آدمی ۵۷۱ |
| آن چنان زی ۵۶۰ | آمد با سخنی ۹۹۳ | آفتاب ارچه ۲۶۴ |
| آن چنان منتظرم ۸۷ | آمد و ساخت ۳۴۰ | آفتاب ار سوار شد ۱۶۶ |
| آن چنان یوسفی ۱۳۴۵ | آمد و کیسه به جا ۳۴۰ | آفتاب رای و ابر ۲۴۸ |
| آن چو ابراهیم ۵۲۷ | آمدی رفت ز خود ۱۲۴۸ | آفتابست آن ۹۹۴ |
| آنچه از من شد ۱۸۵ | آموخته زاید ۶۶۹ | آفتابی بیاید ۵۶۶ |
| آنچه با آل نبی ۸۲ | آن آبنوسی شاخ ۱۷۷ | آفتابی گرد ۶۷۰ |
| آنچه پیش ۵۶۲ | آن آینده ادا ۹۹۸ | آفرین بر روان ۴۷۶ |
| آنچه رحم از ۷۳۴ | آن احد نه که ۵۶۲ | آفرین کردم بر ۲۴۲ |
| آنچه سرمای ۵۸۰ | آن اسپ بازدارم ۱۱۳۲ | آگاه ز حال من ۱۰۰۶ |
| آنچه کردی اگر ۹۶۶ | آنان که به صد زبان ۸۸، ۱۰۸۹ | آلت شهوت تو ۲۱۲ |
| آنچه کردی تو ۶۵۳ | آنان که به هم ۶۳۴ | آلودگی ای بود به هر ۷۴ |
| آنچه مختار ۵۶۳ | آنان که محیط ۶۷۷ | آمد آن زمزمه ۳۳۲ |

| | | |
|-----------------------|-----------------------|----------------------|
| آنچه می‌گفتمت ۹۶۵ | آن قدر فیضی ۱۲۰۸ | آن که صد نامه ۷۳۴ |
| آن خاتمه کار مرا ۱۸۲ | آن قدرها که ۱۰۳۳ | آن که عم تو ۵۷۱ |
| آن خطه به دست ۱۹۲ | آن قوم که ۸۳۴ | آن که غم جهان ۱۷۹ |
| آن خواجه که ۶۸۵ | آن کس که به ۱۹۲ | آن که گوید که ۹۶۴ |
| آن خون دل ۹۲۸ | آن کس که جگر ۲۴۹ | آن که نیل مادری ۲۴۵ |
| آن خیمه‌ها ۸۰۸ | آن کس که داد ۱۷۲ | آنکه از معرفت ۵۶۷ |
| آن دانه در ۱۳۴۳ | آن کس که در این ۹۹ | آنکه ز زیان ۹۳۹ |
| آن دل که به عیش ۱۲۵۷ | آن کس که طعمه ۱۶۸ | آنکه که مرا ۶۷۱ |
| آن دوست که ۲۶۰ | آن کف دست ۵۰۳ | آن لاشه اشتر ۹۳ |
| آن دیگ لب ۶۴۸ | آن کو ز ویم ۹۴۷ | آن لعل باده ۴۹۶ |
| آن راکه به غفاریت ۵۰۳ | آن که از حلقه ۳۱۸ | آن مالها که ۹۳ |
| آن راکه تویی یار ۹۳۸ | آن که از طبعش ۵۳۹ | آن معماست ۱۰۷۱ |
| آن راکه غمی بود ۱۳۴۳ | آن که از ناوک ۱۹۶ | آنم که پدید گشتم ۶۸۴ |
| آن راکه میان ۹۵۰، ۲۶۰ | آن که او را بر ۵۵۳ | آنم که دوش ۹۹۴ |
| آن روز یاد ۴۰۶ | آن که اول قدم ۱۰۷ | آن نقش که ۷۴۳ |
| آن روی چو ۱۰۰۶ | آن که با داغ ۲۲۷ | آن نماند چراغ ۲۱۱ |
| آن رها کن که ۲۱۱ | آن که با مهر ۲۲۷ | آن نمی‌گویم که ۲۴۵ |
| آن ز بیم این ۵۲۴ | آن که برجستیم ۹۴ | آن نور که بی ۱۹۲ |
| آن زرد تن ۱۰۲۹ | آن که بوسد بامداد ۹۸۵ | آن نه شیر ۲۲۶ |
| آن ز زهد ۵۷۱ | آن که به من ۸۵۳ | آن نیستم ۵۰۲ |
| آن زمان کز ۶۲۴ | آن که پیشت ۹۶۴ | آنها که بر من ۹۸۹ |
| آن سخنها که ۸۰۹ | آن که ترک یک ۲۴۵ | آنها که مه و مهر ۹۱۴ |
| آن سنبل پست ۹۳۸ | آن که جان بخش ۶۴۷ | آن همه دیده ۵۷۴ |
| آن شاه که او ۶۲۱ | آن که جانم را ۵۰۲ | آن یکی کیسه ۳۴۰ |
| آن شسته نمی ۴۷۱ | آن که چو شمع ۶۳۷ | آنی تو که حال ۶۶۷ |
| آن شنیدستی ۲۴۷ | آن که چون بر ۲۴۵ | آواره‌ای که بهر ۵۳ |
| آن شنیدی که ۵۶۷، ۵۶۸ | آن که حریر و خز ۷۰۲ | آواز در بر آمد ۴۹۳ |
| آن شوخ که ۵۰۱ | آن که خار ازدها ۲۴۵ | آوازه درافتاد ۵۳۱ |
| آن شیخ که ۹۵۳ | آن که دائم هوس ۹۶۶ | آورد به اضطرابم ۶۸۴ |
| آن طفل بین ۱۹۰ | آن که دل برد ۹۲۶ | آوردم و برابر ۴۹۶ |

| | | |
|--------------------------|-----------------------|-----------------------|
| آورده زیر تیغم ۶۷ | اثیر دین را ۹۹۵ | از آن جانب ۶۴۶ |
| آورم پیش تو ۱۱۳ | اجازت گر بود ۳۶۱ | از آن جرعه‌ای ۱۱۳۳ |
| آوردند از هر ۲۵۵ | اجزای مفرح دل ۱۰۰۵ | از آن جمله ۳۴۶ |
| آویختنش سخت ۱۲۵۹ | اجل بر سمن ۱۱۳۳ | از آن چون ۸۵۲ |
| آه از آن حسرت ۵۰۱ | اجل ره بر سرم ۱۲۴۷ | از آن چه خیزد ۴۴۰ |
| آن از آن ساعت ۹۸۷ | اجل که شیوه او ۸۹ | از آن خوشتر ۳۶۸ |
| آهسته تر نه ۱۸۷ | احداست و شمار ۵۶۲ | از آن در راه ۷۶۲ |
| آه سحری ۶۸۰ | احد مرسل ز خاک ۲۴۹ | از آن درشتی ۵۹۰ |
| آه سرپوشیده ۹۴۹ | احمد مرسل که ۱۶۳ | از آن ز گلشن ۷۶۷ |
| آه کز دیدن او ۱۱۱۲ | احمد مرسل نشسته ۵۵۳ | از آن سمند تو ۶۹۰ |
| آهن چو شنید ۴۰۹ | احوال دل گذاشت ۴۹۵ | از آن سوختن ۹۴۳ |
| آهوک را نمی ۱۲۹۳ | احول ار هیچ ۵۶۳ | از آن صورت ۳۵۸ |
| آهوی دشتی ۷۶۱ | ادب ملاحظه می ۱۱۵۷ | از آن غافل که ۳۵۰ |
| آهیخته تیغ ۹۷۶ | ادیم مکن که خردم ۱۳۳۸ | از آن قدیر ۱۲۷۱ |
| آینده عمر خواهی ۲۹۱ | ادب نهان و هنر ۶۹۱ | از آن که غنچه بود ۵۷۳ |
| آینه روی ترا ۳۳۲ | ادریس قضا ۱۸۲ | از آن گذشته ۱۱۳۱ |
| ابر اگر نم نداد ۵۶۴ | ادریس و جم مهندس ۱۶۷ | از آن لمعه فروغی ۳۴۴ |
| ابر بی شرط ۶۶۹ | ارمغانی حنظل ۹۸۷ | از آن مایل نخواهم ۹۶۱ |
| ابر سیاه و برف ۵۸۳ | از آب دیده ۲۰۵ | از آن معشوق ۸۲۴ |
| ابر گهرهای گل ۵۹۶ | از آتش تموز ۹۳۳ | از آن منحنی ۱۲۷۱ |
| ابر صواعق سنان ۱۷۳ | از آتش رخسار ۲۶۴ | از آن نامش ۶۴۵ |
| ابری خوش است ۵۷۳ | از آدمی چه طرفه ۱۹۰ | از آن یک لمعه ۳۴۴ |
| ابلهم تا فضله ۱۶۶ | از آن با محرمان ۲۷۷ | از امتداد هجران ۸۵۳ |
| ابلهی دید اشتی ۵۶۳ | از آن بدعهد ۶۴۰ | از او همی گل ۹۳۱ |
| ابلهی مروزی ۳۹۶ | از آن بر روزشان ۳۴۶ | از اهل فضل و طبع ۹۸۵ |
| ابلیس کشف ۶۶۹ | از آن برگرد ۱۰۳ | از ایرا نخواهم ۱۳۷ |
| ابوالفوارس دوران ۶۸ | از آن بنفشه ۲۳۷ | از ایشان فگندند ۴۶۲ |
| ابوالمظفر بهرام ۵۴۱، ۵۷۳ | از آن به وعده ۱۳۰۵ | از باد صبا ۷۷۴ |
| ابوالمظفر یعقوب ۷۶۱ | از آن پیوسته ۷۶۳ | از باده بطی ۹۱۴ |
| ابوالمعالی عبدالصمد ۵۲۱ | از آن تنهایی و ۹۶ | از باده دوشین ۶۷۶ |

| | | |
|------------------------|-------------------------|--------------------------|
| از بازوی من ۵۹۶ | از تو ای ناله بر ۱۲۰۳ | از خجلت خود ۶۰۳ |
| از بخیلی که دارد ۵۸۰ | از تو پرکندن ۷۶۲ | از خدا قرب خود ۹۴۳ |
| از برای آن که ۸۲۵ | از تو بیم و امید ۵۶۷ | از خداوندی ۵۳۹ |
| از برای مجلسش ۵۱۶ | از تو می خواهد ۹۵۳ | از خرابی می ۶۱ |
| از بردن نام دشمنان ۵۵ | از تو می گویند هر ۹۳۵ | از خضاب من ۶۶۱ |
| از بزم تا ز آمدن ۹۰ | از تن چو رود ۶۸۳ | از خطایی که کرده ام ۱۱۱۷ |
| از بس که بینمت ۹۳ | از تن و نفس ۵۶۶ | از خلاف وعده ام ۹۱ |
| از بس که تندخویی ۱۳۰۰ | از تو وفای وعده ۵۳ | از خلد دری ۶۷۱ |
| از بس که ز هجران ۱۱۸۳ | از جفا هرکس ۷۲ | از خلق گریزم ۷۷۸ |
| از بس که سر ۹۹۲ | از جفای او نمی ۷۷۹ | از خم طاق فلک ۹۶ |
| از بس که شکست ۱۱۳۵ | از جود تو بحر ۵۹۶ | از خنده پنهانی ۷۵ |
| از بس که شنید ۱۸۶ | از جود تو خیزد ۷۱۰ | از خنده جهان ۵۴۹ |
| از بس که قدم ۱۰۰۵ | از جو و کاه ۹۹۹ | از خنصر چپ ۲۴۴ |
| از بوالعجیبهای ۱۰۳۷ | از چاک دلم ۱۳۴۵ | از خوردن می ۷۶۲ |
| از بهر بخشش تو ۵۲۰ | از چپ و راست ۳۴۰ | از خون دل طفلان ۱۸۳ |
| از بهر پاره ۱۸۹ | از چرخ زدن ۱۹۱ | از خوی تند ۷۳۷ |
| از بهر هلال عید ۸۰ | از چشم نیم ۱۰۰۳ | از خوی مردان ۱۶۹ |
| از پس سلطان ۵۵۳ دو بار | از چشم همدان ۶۷ | از خیال رمح ۵۱۴ |
| از پی آن دلبر ۹۸ | از چنگ میازار ۵۴۹ | از دار بقا ۸۴۲ |
| از پی تأیید او ۱۶۳ | از چه رو مانده ۸۰۳ | از درتن که ۵۶۶ |
| از پی تاریخ گرفتم ۱۰۹۳ | از چه سعید او فتاد ۱۰۳۱ | از درد فراق ۶۷۱ |
| از پی دل نرفته ۱۰۶۶ | از چه شدی طالب ۱۲۲۷ | از در نفس ۵۶۶ |
| از پی رد و قبول ۵۵۹ | از چیست جز ۱۹۲ | از دست آن که ۲۴۳ |
| از پی قصد من ۹۳۵ | از حادثه زمان ۶۸۱ | از دست جفای تو ۱۳۴ |
| از تأمل صورت ۹۸۵ | از حادثه سوزم ۱۸۲ | از دشمنی رقیب ۱۱۸۱ |
| از تست فتاده ۲۱۱ | از حال دل خویش ۷۰۵ | از دفتر عمر ۶۸۴ |
| از تغافلهای ۸۶۸ | از حال ما چنان ۶۵۱ | از دل گمگشته ام ۱۲۶۲ |
| از تقی دین طلب ۵۷۰ | از حسرت جمال ۶۶، ۲۰۹ | از دلم حسرت ۱۰۸۶ |
| از تو ای بدعهد ۱۱۸۳ | از حضرت ما برند ۴۰ | از دل من گر نه ۸۵ |
| از تو ای دوست ۲۵۰ | از خار چو آمد ۶۹۱، ۱۰۰۶ | از دم شمشیر ۵۲۴ |

| | | |
|----------------------|-----------------------|-----------------------|
| از دور آدم ۵۲۲ | از سیم اقلیم ۱۸۹ | از فریب باغبان ۴۷۰ |
| از دور بدبدم ۲۵۳ | از شخص دیو ۸۱۱ | از فلکی شریفتر ۱۸۱ |
| از دولت شاه ۱۳۱ | از شراب تو ۲۵۲ | از فیض تو ۱۹۱ |
| از دیده گاه پاشم ۸۳۲ | از شرار او شود ۵۲۵ | از قدر تو ۹۱۲ |
| از راستی بال ۱۰۳۰ | از شرب مدام ۶۵۹ | از قدمش چون ۱۶۳ |
| از رای شاه گیرد ۱۷۸ | از شرم نگنده ۹۴۵ | از قدومت باز ۵۲۴ |
| از رد و قبول ۹۵۳ | از شست دوست ۱۱۶۶ | از قصد بدسگالان ۸۳۳ |
| از رشک که ۱۲۸ | از ششدر شش ۱۹۳ | از قضا گاو ۵۷۱ |
| از رعیت شهی ۵۶۸ | از شعاع تیغ ۵۲۳ | از کام شیر ملک ۲۴۳ |
| از رقیب ایمن ۱۱۸۴ | از شکر بر ۷۴۹ | از کجا می رسی ای ۱۰۷۲ |
| از رنج تن ۸۳۲ | از شکم تابه ۳۳۷ | از کشتزار چرخ ۱۷۱ |
| از روز پسین ۶۰۲ | از شکوفه شاخ ۹۳۱ | از کمر باز کرد ۱۲۹۲ |
| از زبان توحیدش ۶۵۳ | از صبا در جام ۹۷۳ | از کوی که بر ۱۰۴۸ |
| از زعفران چهره ۱۷۱ | از صحبت نادان ۳۸ | از کیسه سخای ۹۹۲ |
| از زلف برده ۸۱۲ | از صحن خانه ۶۴۸ | از گرانی صدف ۶۲۲ |
| از زمانه شکایتی ۱۱۳۳ | از صد هزار طفل ۱۰۹۶ | از گشت آسمانی ۷۴۳ |
| از زود رفتنت ۶۷۱ | از صوت شعر ۷۴۹ | از گفتگوی غیر ۱۱۸۴ |
| از ساغر سپهر ۱۷۶ | از ضعف به هر جا ۹۴۶ | از گلستان گل ۷۳۷ |
| از سر خاک ۷۰۲ | از ضعف چنان ۱۱۹ | از گلم ساز یکی ۳۲۷ |
| از سر دلسوزگی ۱۰۹۶ | از ضعف ناله ۶۹۵ | از گله خاص ما ۲۸۶ |
| از سردی دی ۱۰۰۵ | از طالعت این ۹۹۸ | از گوش بکش ۲۷۴ |
| از سر زلف تو ۱۵۲ | از طرف آن در ۵۲۰ | از لبث حاصل من ۱۳۴ |
| از سر کویش به ۱۰۵۹ | از طمع چون ۵۶۹ | از لعل تو کام ۲۱۱ |
| از سگان تو ۷۸۹ | از عدوی سگ ۱۷۶ | از ما بحلی ۱۰۳۸ |
| از سگان سر ۷۷۰ | از عشق تو حالتیش ۱۱۹۲ | از ما سخنی بشنو ۴۰۳ |
| از سوز محبت ۱۳۵ | از عقب داد ۳۳۳ | از ما مهترس حال ۹۵۸ |
| از سویدای دل ۹۹۵ | از عهده چون ۶۵۰ | از ما و تو یک ۹۴۵ |
| از سهم تو ۱۹۱ | از غایت رشک ۱۲۸۰ | از محرم تو بهر ۱۲۳۹ |
| از سیاهی صورت ۹۹۵ | از غلط بخشی ۷۷۵ | از مدد طبع گهر ۶۳۵ |
| از سیل مرگ ۹۳۳ | از فرس عمر ۶۴ | از مدد همت ۶۳۷ |

| | | |
|------------------------|---------------------|-----------------------|
| از مرگ حذر کردن ۱۰۷۷ | از یار دلا بسی ۶۱۰ | اشک بر درعهای ۲۲۷ |
| از مرگ میندیش ۳۹۳ | از یمین تو برده ۶۷۰ | اشکم بین ز دیده ۹۴۳ |
| از من افغان ۱۰۸۲ | ازین اندیشه ۳۷۰ | اصبحت زایراً ۳۱۳ |
| از من این نکته ۳۳۸ | ازین بزرگان ۹۹۷ | اصفهان جتئی ۷۴ |
| از من رمقی ۶۷۶ | ازین پرمشک ۸۲۱ | اصفهان نیمه جهان ۹۲۱ |
| از من گریخت ۱۸۸ | ازین دام ۳۷۴ | اصلش از سنگ ۶۶۲ |
| از من و مادرت ۲۱۱ | ازین صحرا ۳۷۵ | اصل هندو در ۱۳۳۳ |
| از مهر علی طینت ۱۲۲۰ | ازین غم ۲۷۵ | اطراف باغ گشت ۶۲۳ |
| از میاه زاوه ۸۲۶ | ازین یکی ۲۴۰ | اظهار دوستی ۹۵۷ |
| از ناصیه کاه ربا ۲۲۳ | ازدها خفته ۱۶۵ | اظهار قرب اگر ۶۵۱ |
| از نسیم آن ۹۳۱ | ازدها کردار ۴۳۴ | اعتماد اهل دنیا ۹۸۸ |
| از نسیم باد ۷۴۷ | ازدها گرچه ۵۶۳ | اعضای تو هر ۲۸۸ |
| از نظم و نثر ۴۵۵ | اساس انداخت ۳۷۰ | افتاده به پا ۱۴۸ |
| از نعال پاره ۵۲۴ | اساس قصر نه ۹۸۶ | افتاده میان ما ۱۲۷۸ |
| از نقش سمش ۹۱۴ | اسب تازان ۵۱۹ | افتخار زمانه ۲۵۱ |
| از نوحه جغد ۱۸۳ | اسبی چنان که ۲۳۳ | افسری کان نه ۵۵۰ |
| از نور نار اندوخته ۹۷۶ | اسبی کدام اسب ۹۱۱ | افسوس کآفتاب ۹۹۴ |
| از نهیب او ۲۴۸ | اسب سیاه خود ۱۱۳۲ | افسوس که اهل ۱۰۸۹ |
| از نهیب معده ۲۴۸ | اسبی سیاه و ۱۱۳۲ | افسوس که همدان ۶۳۴ |
| از نیزه او بینی ۶۶۹ | استری دید سیه ۲۴۲ | افلاک به پیش ۱۹۴ |
| از واقعه‌ای ترا ۳۹ | اسرار ازل را ۲۶۰ | اقرار تو باشد ۱۰۲۹ |
| ازو پرسید دایه ۳۵۳ | اسکندر و تنعم ۱۷۴ | اکنون ز خمار ۵۲ |
| ازوست تاج ۹۳۶ | اسمای مهین برو ۱۹۳ | اکنون ز منش ۷۷۴ |
| ازو نعامه ثقل ۹۳۶ | اسمیست از آن ۱۰۰۳ | اکنون شریک ۴۵۷ |
| ازو یک لفظ ۹۳۴ | اسیر خمارم ۲۷۰ | اکنون که شد ۹۸۹ |
| ازو یک لمعه ۳۵۷ | اسیر عشق ۶۳۹ | اگر آلوده‌ای ۷۰۴ |
| از هجر دلبری ۵۳ | اسیر ناچخ ۲۳۲ | اگر از چهره پرده ۷۲ |
| از هزارچون ۵۱۹ | اشارت کرد ۳۶۵، ۶۴۳ | اگر از در ۵۶۷ |
| از هلاکم هردم ۹۰ | اشتر صراحی ۵۱۲ | اگر از دشمنانم ۱۱۴۳ |
| از هیبت استخوان ۷۴۹ | اشک از دیده ۳۳۹ | اگر از نظامی آمد ۱۳۳۸ |

| | | |
|------------------------|-----------------------|-------------------------|
| اگر او فی المثل ۹۳۴ | اگرچه بود درین ۹۹۰ | اگر سوی ارم ۶۴۲ |
| اگر این نشاطگه ۱۳۳۶ | اگرچه بود کنارم ۸۳۰ | اگر سهلان رستم ۲۵۰ |
| اگر با تو نسا زد ۱۱۱۰ | اگرچه ترا هست ۱۱۳۰ | اگر سیماب باردی ۷۰۵ |
| اگر باد پای است ۴۰ | اگرچه روی در ۳۵۳ | اگر شاه را شاه ۴۸۷، ۴۸۴ |
| اگر باشد این ۴۸۶ | اگرچه زشت ۹۹۰ | اگر شاهی ترا ۳۴۶ |
| اگر با من نسا زی ۳۷۱ | اگرچه سبز خنگ ۹۷۶ | اگر شکایت گویم ۹۳۱ |
| اگر بخت یاری ۲۵۰ | اگرچه صد نوا ۶۴۷ | اگر شلوار بند ۹۳۸ |
| اگر بداد سیم شکر ۱۰۰۲ | اگرچه طایفه ای ۱۰۴۷ | اگر شمار درم ۱۱۳۲ |
| اگر بر آسمان ۳۴۷ | اگرچه قارن ۲۴۱ | اگر شود عنصری ۹۳۳ |
| اگر بر احمد ۱۷۸ | اگرچه نداری ۴۶۱ | اگر شوند سه ۵۲۸ |
| اگر بر سبزه اش ۶۴۲ | اگرچه نیک نیم ۱۲۷ | اگر شیر یا اژدها ۱۱۳۴ |
| اگر بر گل اگر ۶۴۴ | اگرچه هرچه ۱۶۰ | اگر شیرین در ۶۴۲ |
| اگر بمیرد باشد ۱۹۰ | اگرچه هر نفس ۹۹۶ | اگر صد آب ۶۳۸ |
| اگر بوشش زنی ۹۷۵ | اگرچه هست بدین ۱۹۰ | اگر صد ره روم ۲۸۰ |
| اگر به چشم ۹۱۳ | اگر خری دم از ۱۶۰ | اگر عالم همه گردند ۶۳۹ |
| اگر به حضرت ۲۷۲ | اگر خواجه ای ور ۱۱۳۴ | اگر عالم همی گیری ۶۸۹ |
| اگر به کوه برند ۲۳۷ | اگر خواهی هنر ۶۴۵ | اگر کنی زیرای ۱۰۷۳ |
| اگر به کوه رسیدی ۱۶۰ | اگر خود فی المثل ۱۰۰۲ | اگر گردون بلا ۱۱۲ |
| اگر به گرگ دهی ۱۰۷۳ | اگر داد ایزدت ۵۱۸ | اگر گره نزنم ۱۱۲ |
| اگر به لطف بخوانی ۹۸ | اگر در را اگر ۳۵۸ | اگر گلگون در آن ۶۴۲ |
| اگر به مدح و ثنا ۲۲۴ | اگر در کف ۴۸۴ | اگر لطافت تو ۸۲۹ |
| اگر به یار من از من ۵۰ | اگر دل خوش ۶۴۲ | اگر محول حال ۲۲۵ |
| اگر بیضه زاغ ۳۷۷ | اگر دلداری مهر ۱۰۸۷ | اگر مراد به جاه ۱۰۹۹ |
| اگر پیش از اجل ۷۰۲ | اگر دو گاو به دست ۳۹ | اگر مرغی به شاخی ۶۴۲ |
| اگر تو نیز ۷۴۸ | اگر دیده زوی ۳۶۱ | اگر من شاد اگر ۳۴۹ |
| اگر جز به کام ۴۸۷ | اگر رای رحمت ۵۶۰ | اگر من نمانم ۴۶۰ |
| اگر چشم زاهد ۲۷۰ | اگر روان و زبان ۷۴۵ | اگر مواجهه آید ۸۲۲ |
| اگر چنان که دهد ۲۳۲ | اگر رودیت ۳۶۸ | اگر موجی بر ۹۳۴ |
| اگرچه آتش ۶۴۶ | اگر ز رایحه ۵۲۸ | اگر می بایدت ۶۳۹ |
| اگرچه بر سر ۱۰۳۶ | اگر سپهر بگردد ۸۲۹ | اگر می بود عیبی ۶۴۴ |

| | | |
|------------------------|------------------------|-----------------------|
| اگر می بود لیلی ۶۳۸ | امر علی بالیات ۳۲۷ | اندر آن مدت ۵۲۳ |
| اگر ندارم دل ۵۴۲ | امروز به پیش ۹۱۴ | اندر آن موضع ۱۹۶ |
| اگر تنهی به کف ۳۵۱ | امروز توبه کردم ۶۷ | اندر آن وقتی ۵۱۵ |
| اگر نه برم داوری ۷۹۲ | امروز چنان باش ۲۱۱ | اندر اشعار ۷۴۶ |
| اگر نه سر نگوینسار ۱۷۴ | امروز چه شد که ۵۵ | اندر این منزلی ۵۶۸ |
| اگر نه طبع تو ۲۳۵ | امروز دگر پرسش ۱۰۶۴ | اندر دهان عقیق ۵۸۳ |
| اگر نه لاله و گل ۹۹۲ | امروز رقیبش ۴۶۹ | اندر شرف میسر ۱۹۶ |
| اگر نی عکس ۳۶۸ | امروز روز عید ۲۳۴ | اندر وظیفه ها همه ۹۸۹ |
| اگر وقت نظاره ۴۶۵ | امروز ز حد می گذرد ۹۹ | اندرین بحر ۵۶۷ |
| اگر یک حرف ۱۱۸۳ | امروز که رونق ۹۱۴ | اندرین مزرعه ۹۸۴ |
| الا تا بر فلک ۵۲۶ | امروز گراز سلطان ۱۸۳ | اندکی ای ناله ۷۳۴ |
| الاغکی دو سه ۱۱۳۳ | امروز گشت از ۴۸ | اندکی پیش تو ۵۸ |
| الحذار ای ۹۳۴ | امروز منم روز ۱۸۱ | اندوده چهره گفتی ۸۱۱ |
| الصبح الصبح ۱۶۶ | امروز هرکه بود ۱۲۷۶ | اندیشه به جستن ۷۵۰ |
| الصبح ای دل ۱۶۵ | امشب این خاری ۱۱۸۱ | اندیشه وصل ۶۰۵ |
| القصه ازین ۲۶۸ | امشب کسی به ۹۴۱ | انصاف بده ۲۲۳ |
| القصه بازگشتم ۲۳۳ | امشب که جا در ۱۱۵۹ | انصاف نهان شد ۱۹۱ |
| القصه بیش ۵۰۲ | امشب که رخس ۹۴۳ | انوری را زنی است ۲۵۰ |
| القصه درین ۹۴۷ | امن در وی مستحیل ۹۳۵ | انوری راست دختر ۲۵۲ |
| القصه زان شراب ۴۹۶ | امید لذت و عیش ۹۸۹ | انوری نام هجو ۲۵۰ |
| القصه که دور از ۱۰۷۴ | امید نبودم که ۱۰۷ | او بجز کار ۵۶۴ |
| الهی به اعزاز ۲۶۳ | امید وفا دارم ۱۸۱ | او به اغیار جفا ۱۲۷۱ |
| الهی سینه ای ۶۳۸ | امیر غازی محمود ۸۲۳ | او به خرامش ۷۱۶ |
| اما به طریقی که ۱۱۳۲ | امی لقبی کز ۶۱۰ | او به نسل علی ۱۱۲ |
| اما چو روزگار ۱۱۴ | انامل تو چو گردد ۹۹۶ | او جهانست از ۵۹۴ |
| امام بحق مرتضی ۷۹۲ | انتقام از من ۶۵۲ | او چنانست ۵۶۰ |
| امامت گر شود ۶۸۹ | انتقام تو نه آن ۲۳۸ | او چو خورشید ۳۳۴ |
| امام جهان رکن ۹۹۷ | انتظاری داشتم ۱۰۰۷ | او چو شیر ی به ۲۴۱ |
| امام شرق شمس ۹۳۴ | اندر آمد به بارگاه ۵۶۴ | اوحدی امیدوار ۲۱۰ |
| امر دهد کردگار ۱۶۹ | اندر آمد ز در ۲۴۱ | اوحدی گر حکایتی ۲۰۹ |

| | | |
|-----------------------|---------------------------|---------------------|
| ای برادر چو ۹۹۴ | ای آن که به ۶۵، ۹۵۴، ۱۰۴۵ | او خلاف وعده ۹۵۰ |
| ای برادر خویشان ۲۵۰ | ای آن که دلت ۶۱ | او داد جوابش ۲۶۴ |
| ای بر دل هرکس ۱۱۹۸ | ای آن که ندیدم ۹۶۸ | او در آهن ۵۹۶ |
| ای بر سر سروان ۶۸۵ | ایاب خزری ۷۵۰ | او در اندیشه که ۷۷۰ |
| ای بر سر کتاب ۲۴۶ | ای ابر بهار ۱۱۳۴ | او در حجاب از ۴۰۷ |
| ای بر سمن از ۷۷۳ | ایا به نزد تو ۷۴۶ | او رفت سوی ۸۱۳ |
| ای برق بی مروت ۱۲۷ | ای اجل روز فراق ۱۰۶۱ | او ز خصمان چو ۵۶۵ |
| ای برهنم آن ۶۶۶ | ایا حری که ۱۰۰۲ | او ز همه فارغ ۵۵۴ |
| ای بزرگی که از ۲۵۱ | ایا خشم مخالف ۵۲۶ | اوستادی نیمه‌ای ۲۴۹ |
| ای بزرگی که بر ۸۲۲ | ایا در ساعد ۵۱۷ | او سری بود ۵۶۴ |
| ای بسا رایت ۵۶۸ | ایا ز آن نوشخند ۱۰۵۵ | او شاد که جان ۶۰۸ |
| ای بسا غبنا ۵۵۱ | ای از بر من ۷۷۳، ۱۲۷۹ | اوضاع مملکت ۱۱۳۱ |
| ای بلبل جغد ۱۸۳ | ای از تو بقاع ۹۱۲ | او فروزان چو ۳۳۴ |
| ای به حسام نیلگون ۱۸۱ | ای از کمال حسن ۲۲۴ | او که تا آب ۲۴۷ |
| ای به درگاه تو ۷۲ | ایا ز گوشه ۷۴۷ | اول آن کس ۶۵۴ |
| ای به دریای ۵۵۳ | ایا ژدهای حبس ۸۳۲ | او لب از ننگ ۶۰۸ |
| ای به شوکت ۲۵۴ | ایا ستوده خصالی ۷۶۶ | اول بیار شیر ۱۷۴ |
| ای به صدمعنی ۹۴۶ | ایا شاه جهان ۸۲۱ | اولت بود یکی ۳۳۷ |
| ای بی سببی ۵۴۹ | ایا شاه محمود ۴۸۴ | اول تو چنان بدی ۶۱۱ |
| ای بی وفا تو یار ۶۵۰ | ایا شهریاری که ۹۷۳ | اول عشق است ۴۰۷ |
| ای بی وفا چه چاره ۹۸ | ایا شهی که به ۶۸، ۷۴۸ | اولین سده در ۵۶۹ |
| ای بی هنر زمانه ۸۳۲ | ایا شهی که ز تو ۵۲۸ | او مگر از نازکی ۹۸۷ |
| ای پرده دار لطف ۹۹۸ | ایام به نقصان ۱۸۲ | او منتظر که ۴۹۵ |
| ای تن جزع ۸۳۲ | ایام تو عید است ۷۹ | او نه استاد ۴۷۶ |
| ای تو محسود ۹۳۵ | ای باد اگر به اهل ۱۰۹ | او هم آنجا ۳۳۷ |
| ای جداگشته ۷۷۲ | ای باد تو پیوسته ۱۳۵۲ | اهل بغداد را ۱۹۰ |
| ای جغد به ویرانه ۱۰۷۴ | ای باد صبا طرب ۱۰۴۸ | اهل دوزخ را ۳۴۳ |
| ای جمالت چراغ ۱۲۴۸ | ای باز ظفر ۹۱۰ | ای آب روان ۹۱۴ |
| ای جمالت راحت ۹۴۹ | ای با همه در حدیث ۲۱۱ | ای آفتاب فضل ۹۹۲ |
| ای جوانمردی که ۱۱۳۲ | ای بت هرزه گرد ۹۶۴ | ای آمده گریان ۲۱۱ |

| | | |
|------------------------|---------------------|-----------------------|
| ای جهانگیری که ۷۶۱ | ای دلبر عیسی ۱۴۲ | ای سپهر جلال ۳۸۰ |
| ای چرخ از آن ۱۸۵ | ای دل حیات ۶۶ | ایستاده پیش ۵۱۹ |
| ای چرخ مهم ۱۹۴ | ای دل طمع ۵۱۹ | ای سنائی به ۵۶۵ |
| ای حافظ بحر ۱۹۳ | ای دل قرار گیر ۱۰۲ | ای سنائی عاشقی ۵۵۸ |
| ای حریم حرمت ۲۵۴ | ای دل کدام عرصه ۱۰۴ | ای شاخ گل ۱۰۹۱ |
| ای حسن بتان ۳۲۹ | ای دل همه ۴۰۴، ۸۵۱ | ایشان شدند ۹۳۴ |
| ای حکیمی که بود ۱۲۷۱ | ای دوست اگر ۳۹۱ | ایشان همه رفتند ۸۳۴ |
| ای حورنژاد ۹۲۵ | این دو طفل هندو ۱۶۵ | ای شاه جهان ۵۴۳ |
| ای خداوندان مال ۵۵۱ | ای دیده سعادت ۸۳۲ | ای شاه زمین ۲۵۳ |
| ای خداوند هفت ۹۸۲ | ای راحت سینه ۱۹۴ | ای شاه ستاره ۷۹ |
| ای خداوندی که ۲۴۸ | ای راست رو ۲۷۲ | ای شاه نه تخت ۹۵۸ |
| ای خدمت تو ۸۳۳ | ای رسول خدای ۵۷۲ | ای شب خورشید ۶۴۸ |
| ای خسروی که ۱۱۰۶ | ای روان همه ۵۷۲ | ای شب غم چند ۸۲ |
| ای خواجه بعد از ۱۰۹ | ای روی تو ۶۶۷، ۱۰۰۶ | ای شده عرصه ۲۳۸ |
| ای خواجه درازیت ۲۴۷ | ای ز آتش جمال ۲۷۴ | ای شرف مست ۱۱۷۹ |
| ای خواجه من و تو ۱۸۶ | ای زال مستحاضه ۱۸۵ | ای شکسته تیره ۷۴۹ |
| ای خوش آن ۶۲، ۳۳۲، ۸۶۵ | ای ز انعامهای ۱۰۰۰ | ای شمع که پیش ۷۵۰ |
| ۱۱۵۴ | ای زاهد و عاشق ۷۸۸ | ای صاحب زمانه ۵۰۲ |
| ای خوی تو ۵۴۹ | ای ز جود تو ۲۴۶ | ای صاحب معظم ۹۸۹ |
| ای در چمن حسن ۹۷۴ | ای ز شرم جاه ۲۲۵ | ای صادق آن ۹۵۶ |
| ایدر خلل ز چیست ۸۱۵ | ای ز غنچه نرگست ۷۵۵ | ای صبحدم ببین ۱۸۵ |
| ای در دلت بی ۶۹۲ | ای ز فرتودین ۵۵۷ | ای ضمیر تو غیب ۹۹۹ |
| ای در دل تو ۳۳۰ | ای ز من خوش ۵۵۷ | ای عارض تو ۵۲۱ |
| ای در گرانها ۱۸۲ | ای زهر تو ۱۷۶ | ای عجب کز ۹۷۲ |
| ای در مردی چو ۹۱۴ | ای زهر رو ۳۳۲ | ای عشق تو ۲۵۹ |
| ای درون پرور ۵۶۲ | ای ز یاقوت لب ۱۹۶ | ای عندلیب جانها ۱۶۷ |
| ای دریغا هیچ کس ۷۰۴ | ای ساخته گشته ۲۵۴ | ای عهد شکسته ۶۱۱ |
| ای دشمن آن که ۸۳۳ | ای ساکنان کوی ۱۲۰۱ | ای غنچه عروس ۹۱، ۱۱۳۴ |
| ای دشمن اگر ۱۰۹۷ | ای سایه تو ۶۰۵ | ای فتنه شده ۱۰۰۵ |
| ای دل بخواه ۹۵۷ | ای سپاهت را ۲۳۶ | ای فکرت تو ۲۳۴ |

| | | |
|------------------------|-------------------------|------------------------|
| ای فلک ما اسیر ۹۴۴ | ای گل تازه ۳۳۲، ۶۵۳ | این پیشنمازیم ۵۱۰ |
| ای قیلهٔ جان ۱۸۲ | ای گل چه کشی ۱۴۴ | اینت مبارک ۱۸۴ |
| ای قد تو معتدل ۲۸۴ | ای گل فروش ۶۶۱ | این تهمتی است ۴۹۶ |
| ای قدم نهاده ۱۱۱ | ای گه دعوی چو ۵۱۳ | اینجا غم محبت ۴۹۸ |
| ای قمر طلعت ۳۳۰ | ای لب و زلفین ۱۷۳ | این جور دیگر ۹۵۳ |
| ای کار سلطنت ۹۳۳ | ای لوائی تو نیز ۱۲۹۳ | این جهان بر مثال ۵۶۰ |
| ای کاسهٔ تو ۴۷۱ | ای مانده به تزویر ۶۸۴ | این جهان در ۵۷۱ |
| ای کبوتر تو که ۱۰۶۳ | ای محنت از نه ۸۳۲ | این جهان و آن ۷۹۶ |
| ای کحل کفایت ۱۷۳ | ای مدعی مگر ۱۰۹ | این چو پیکان ۲۳۵ |
| ای کرده بسی بدی ۵۴۳ | ای مردگان ز خاک ۱۲۹۰ | این چو موی من ۵۱۴ |
| ای کرده زاغ ۱۱۳۰ | ای مرده آب ۹۹۳ | این چه شهری ۹۱۳ |
| ای کرده صبح ۱۰۷ | ای مرغ چمن ۱۰۵۷ | این خرابات ۱۳۴۰ |
| ای کرمت همنفس ۶۵۴ | ای مرکب علم ۱۰۲۹ | این خود اشاره ۵۰۲ |
| ای کریمی که به هر ۱۰۷۲ | ای مسلمانان فغان ۲۴۴ | این دایره کی ۱۹۳ |
| ای کمالت منز ۱۱۱۶ | ای ملک بهین ۲۲۶ | این دردها که ۱۸۵ |
| ای که از رسم ۱۹۶ | ای ملک قدری ۵۰۲ | این دسته که ۶۷۵ |
| ای که باکشف ۹۹۲ | ایمنی جستم ز ویرانی ۱۲۷ | این دل گمگشته ۹۴۹ |
| ای که بر زاری ۳۲۷ | ای مولوی از کبر ۱۲۰۱ | این دولت اگر ۳۸ |
| ای که در ملک تو ۹۳۵ | ای مه تویی ۵۶۱ | این دولت سرمستم ۱۳۴۲ |
| ای که دل بردی ۶۵۲ | ای مهر دهان ۱۹۱ | این را صفتی است ۱۰۰۳ |
| ای که ز انصاف ۱۶۲ | ای ناخدای ترس ۱۷۸ | این روش نیست ۳۳۷ |
| ای که صیاد مرا ۱۰۴۴ | ای ناروا ز قد ۵۷۳ | این زمان عاشق ۶۵۴ |
| ای که گفתי بر یزید ۸۲ | این از آن ۵۴۰ | این ستمها دگری ۶۵۳ |
| ای که گفתי عشق ۷۹۹ | این از پی ۹۳۴ | این سخن را در ۷۹۵ |
| ای که می‌بینی خموشم ۵۶ | این استر چموش ۶۴۸ | این سخن گفت ۳۳۶ |
| ای که می‌پرسی ز من ۹۷ | این اشارتها ۵۱۸ | این سخنها گفت ۷۹۷ |
| ای که می‌گویی شبت ۱۲۳۰ | ای نایب عیسی ۱۷۶ | این نسخهٔ سرایت ۱۹۶ |
| ای که نکرده در ۱۰۶۵ | این بس جزای ۹۵۷ | این سر به مهر نامه ۱۸۵ |
| ای که هرگز نبود ۹۳۵ | این بقعهٔ پست ۱۹۳ | اینش عجب آمد ۱۰۳۱ |
| ای گشته ز ارباب ۱۳۴۵ | این پیرزن هنوز ۱۷۲ | این شیوه نکو ۱۳۴۵ |

| | | |
|------------------------|------------------------|-----------------------|
| این طاس خالی ۶۴۸ | این مغبچه کو ۶۳۴ | با آن که به پرسیدن ۹۰ |
| این طرفه حکایتی ۵۹۹ | این منم کآخر ۵۳۸ | با آن که برهنگی ۱۹۲ |
| این طرفه گلی ۱۳۴۳ | این منم یا رب ۵۳۸، ۲۲۴ | با آن که نیست ۱۲۹ |
| این عجب دلتان ۹۳۴ | این مهره شناس ۱۹۳ | با ابر همیشه ۵۶۱ |
| این عشق که ۳۸۶ | این ناز و تنعم ۹۳۲ | با این چینی ۹۸۹ |
| این غم کجا ۹۴ | این نه شرط مؤمنی ۵۵۲ | با این همه امید ۱۸۲ |
| این فخر بس ۵۱۳ | این نه محال است ۱۲۲۷ | با این همه غم ۲۸۴ |
| ای نفس بهیمی ۶۷۲ | این نه مسجد ۱۳۴۰ | با این همه من ۲۵۴ |
| این قوچ شاخ ۶۴۸ | ای نور خدا در ۹۶ | با این همه هیچ ۹۸۴ |
| این کار که ۲۸۶ | ای نور دیده رفتی ۱۰۴۳ | با باد صبا بوی ۱۱۵۷ |
| اینک از شرم ۶۶۹ | اینها همه حشر ۶۸۵ | با بدان کم نشین ۵۷۰ |
| این کاسه اگرچه ۱۲۴۶ | این همچو گبر ۹۳۴ | با بط می گفت ۱۰۷۷ |
| اینک پی موافقت ۱۸۹ | این همه خود ۹۳۳ | با تن باریک ۵۲۰ |
| اینک خوشم ۵۱۰ | این همه سعی ۹۶۴ | با تن عور چو ۳۳۹ |
| اینک ز علامتی ۱۹۱ | این همه مشتری ۶۵۴ | با تو آنان که ۳۳۰ |
| اینک کبود ۹۳۳ | این همی گفت ۷۴۶ | با تو آن بی ادب ۹۶۵ |
| این کلاه بی ۷۰۳ | این هوس پیشگان ۹۶۵ | با تو چندان ۲۸۶ |
| این کوزه به آن ۶۷۶ | این یک دم ۶۸۱ | با تو رشکم کشد ۱۱۳۹ |
| این کوزه چو ۶۷۵ | این یکی از چرخ ۵۴۰ | با تو نیارد گشاد ۲۲۵ |
| این که با من کرده ۱۱۸۴ | این یکی اکسیر ۱۶۵ | با جام می دو ۸۴۹ |
| این که دل نام ۵۶۶ | این یکی دست ۲۵۲ | با جستان ملوک ۱۶۳ |
| این که می بینم ۲۲۴ | ای وای بر آن مرغ ۱۰۶۴ | با جفاهای رقیبان ۱۱۸۶ |
| این کهن باغ ۳۱۴ | ای وزیری که ۱۱۳۳ | با جوش ضمیر ۱۷۳ |
| ای نگار سنگدل ۶۹۳ | ای همنشین ۴۰۵، ۱۱۸۶ | با چرخ ستیزه ۶۲۰ |
| ای نگار کهریا ۵۹۱ | ای همفسان ۸۶۳ | با چشم عاشقان ۹۳۰ |
| این گهر در رمز ۷۹۵ | ای همه سیمبران ۳۲۸ | با چنان شهر ۹۱۳ |
| این مثل خواندی ۱۸۹ | ای یاد توام ۹۲۰ | با چند کس برآیم ۸۳۱ |
| این مر او راهمی ۵۶۰ | بأست اربانگ ۲۲۷ | با چنین دانایی ۳۴۱ |
| این مرغ دل ۱۳۸ | با آشتی جهان ۱۰۰۵ | با چنین رونق ۹۹۴ |
| این مژده چون ۴۹۳ | با آنچه کند ۸۳۴ | با چنین عمری ۷۰۳ |

| | | |
|----------------------|-------------------------|-----------------------|
| بازوی عشق بر ۳۳۵ | باده گر جان ۸۲۲ | با چنین کامجوی ۹۶۵ |
| بازیست مرگ ۵۱۹ | بادی که در آئی ۵۶۱، ۶۷۱ | با چون منی خطاب ۹۸۹ |
| با سبز خطان ۷۰ | بارخ چون ۵۶۲ | با حلم او زمین ۷۴۹ |
| با سروقدی ۱۰۰۵ | بار خدایا اگر ۱۰۳۱ | با خروس آن ۳۴۱ |
| با سگ کویش ۶۰۹ | بار دیگر برستاک ۷۴۶ | با خس و خار در ۹۶۵ |
| با شاه خویشتن ۱۰۴ | بارسن دزد ۵۶۹ | با خط او گاه ۸۰۹ |
| باش تا شهر ۲۴۲ | بارقیقان سفر ۵۷۰ | با خلق خدا ۶۷۲ |
| باش تا کل ۵۵۲ | بارقیبان سخن ۷۱ | با خویشتن پس ۴۹۴ |
| باشد جواب دعوی ۱۰۹ | بارگاهت کعبه ۲۲۸ | باد احباب ترا ۵۲۵ |
| باش در خنده ۵۶۹ | بار نه بار ۳۳۲ | باد او را تازیانه ۹۸۸ |
| باشد که بگوید ۳۲۹ | باروی خویش ۸۱۲ | با دایه عفو و ۲۲۳ |
| باشد که مرا ۵۶۲ | بارها گفتم به خود ۹۴۱ | باد پایانی بگاه ۵۲۳ |
| باش کم خوار ۵۶۹ | باری بجز خدا ۶۲۹ | باد تأثیر حوادث ۲۳۹ |
| با صد هزار دیده ۸۰۱ | باری تو همانش ۱۰۴۵ | با دختر و ابن عم ۵۵۸ |
| با طاعت ما ۶۰۶ | باری ز خدا هم ۹۳۲ | باد دعاهاى خیر ۱۸۴ |
| با طره تو گویم ۱۹۶ | باز آى که با ۸۴۲ | با دست نصیحت ۶۳ |
| با طلعت افروخته ۹۷۱ | باز ای دل با که ۱۰۳۹ | باد شبگیری ۲۳۵ |
| باعث راندم از ۷۳۶ | باز این چه ۲۲۳، ۹۵۳ | با دشمن من ۶۹، ۱۹۴ |
| با عشق تو در ۴۰ | باز این دل شکسته ۲۷۵ | باد صبا همی ۸۲۹ |
| با عشق هوس ۷۸۷ | باز باز آمد و گفتا ۲۴۱ | باد صبح است ۱۰۷ |
| با عصای سبز ۷۶۱ | باز پرس از ۹۳۲ | باد عنبر بار بین ۹۳۱ |
| با عمودی یک گز ۲۵۱ | باز چون باز آمد ۲۴۹ | باد گردش سیل ۵۲۵ |
| باغبان را رخصت ۱۰۶۴ | باز چون در ۲۴۹ | باد گوئی مشک ۴۳۲ |
| باغ بر پرده های ۱۱۹۸ | باز چون رخسار ۱۹۷ | با دل گفتم که ۷۷۸ |
| باغ بوقلمون ۴۳۲ | باز در پرده ۲۲۶ | با دلی فارغ ۳۴۲ |
| باغ چو میدان ۵۹۶ | باز گرسنه چشم ۷۹۰ | با دم سرد و چشم ۵۶۸ |
| باغ را از رخنه ۴۶۷ | باز گشتند همه ۳۳۸ | با دم می بیزد ۵۴۰ |
| باغ سبز و خرم ۷۴۷ | باز گیرد پس از ۲۳۶ | با دو قبله در ۵۵۵ |
| باغ گفت از ۵۵۶ | بازم از نو ۶۵۰ | باده خور چون ۲۳۵ |
| باغ ملک ترا ۲۸۸ | باز وقت است ۱۲۷۱ | باده خوردن خوش ۲۳۵ |

| | | |
|----------------------|-------------------------|--------------------------|
| باغی آراسته ۳۴۰ | با منش تا وفا ۶۰۸ | بت چین با ۳۵۷ |
| باغی است چو ۲۵۴ | با نفس مطمئنه ۹۹۴ | بترس از تیر باران ۱۷۱ |
| باغی است چهره ۲۲۴ | با نفس همیشه ۶۸۱ | بترکد زان مهره ۵۲۳ |
| با غیر رسیدی و ۹۰ | بانگ پلنگ ۸۰۷ | بترکد چشم ۵۱۴ |
| با غیر نشینی ۹۰ | بانگ زراکب ۶۴ | بتی از حلقه ۷۲۸ |
| با فزع شیر ۵۲۳ | بانگ کوشش ۵۳۹ | بتی تن از ۳۶۰ |
| با قبول تو ای ۵۷۲ | بانی مخزن که نهاد ۶۳۵ | بتی کز تن به ۸۲۴ |
| با قیمت آنچه ۹۵۴ | با وجود بی وفاییهای ۱۱۳ | بتی که هست رخ ۸۲۲ |
| با کس آنجا مرو ۹۶۵ | با وجود سرای ۱۰۷۳ | بجز این ازو ۹۶۳ |
| با کسی یا ده در ۹۶۵ | با وجود آنکه گفتم ۱۱۷ | بجز تو از وزرا ۵۲۱ |
| با کم از کشته شدن ۸۴ | باورم نیست که ۸۶۳ | بجز حسرت و جز ۴۸۹ |
| با کمال اعتدال ۹۴۹ | با هرکه حرف ۱۳۱۸ | بجز رقیب ۴۰۵ |
| با کم ز ننگ نیست ۱۳۸ | با هم از حکم دو ۳۳۸ | بجز یوسف که ۳۵۱ |
| با گروهی چنین ۹۶۵ | با همت باز ۸۳۴ | بجست بی هش ۸۲۴ |
| با گل گفتم ۲۵۳ | با همه خلق جهان ۵۶۰ | بجنابانید لب ۳۶۹ |
| بال افشانی تو ۱۰۷۲ | با همه عالم ملاف ۶۹۴ | بجوی ار پهلوی ۳۷۴ |
| بالجمله چنانی که ۲۸۴ | بباید بدان زنده ۱۱۳۴ | بچه اندیشه ام ۱۱۴۳ |
| با لطف کفش ۱۷۳ | ببرد تیغ تو ۸۲۲ | بچه بط اگر ۵۶۷ |
| بال فرو کوفت ۱۶۱ | ببرد دست به ۱۰۰۸ | بچه مشغول کنم ۱۱۹۹ |
| بال مرصع بسوخت ۱۱۰۳ | ببرد زود ۵۸۰ | بحری است مجلس ۴۰۴ |
| با لاله رخی ۶۸۴ | ببرد طلعت و ۸۲۳ | بحمدالله ارچه ۹۹۶ |
| با ما نه چنانند ۱۱۹ | ببرد عارض و ۸۲۳ | بحمدالله که ۹۸، ۳۵۴، ۳۷۱ |
| با مدیحتش مدایح ۵۶۵ | بیستهای سر ۵۹۶ | ۳۷۴، ۹۱۰ |
| با مرغ هوا ۷۸۷ | بیند در به رخ ۱۲۶۹ | بخار او همه عطر ۹۳۴ |
| با من بگو که دل ۹۴۰ | بین تا از آن ۱۱۳۴ | بخت آنم کو ۱۱۵ |
| با من چرا مضایقه ۷۹ | بین در آینه ۱۲۷۰ | بخت بد بین ۹۰ |
| با من چه شد که ۶۱۷ | بین یکسان ۳۷۳ | بخت بیدار ملک ۲۴۳ |
| با من چه برابری ۶۰۳ | بپرسیدی از آن ۳۶۳ | بخت پیروز ۶۸۹ |
| با من دو برادری ۱۰۸۹ | بتان چون آن ۱۱۶۴ | بختم اگر تلافی ۶۷ |
| با من سخنت ۷۵۱، ۶۰۹ | بت پرشکوه ۶۴۳ | بختم سفر عراق ۱۹۲ |

| | | |
|-----------------------|--------------------------|------------------------|
| بدین نوید رسیدم ۲۳۱ | بدر ستاره موکبی ۱۸۱ | بخت نبودت که ۱۲۲۷ |
| بدین هنجار ۶۴۲ | بدسگالان ترا ۵۱۵ | بختی نه که با ۵۶۲ |
| بر آب وقت ۴۰۶ | بدعهدی عمر بین ۱۰۷ | بخشای به آن که ۱۱۹۲ |
| بر آخور داشت ۳۶۶ | بدکسی دان ۵۷۰ | بخشای کز ۲۵۳ |
| بر آرای ابر بی ۳۱۷ | بدگمانی بین که ۴۲، ۹۴۰ | بخفت و کرد ۱۰۰۸ |
| بر آسمان چکند ۹۸۶ | بدل بانگ قمری ۸۲۲ | بخند ای بداندیش ۹۹۶ |
| بر آسمان و زمین ۵۴۳ | بدل سازم به ۱۵۵ | بخواستم ز مجرم ۵۹۵ |
| برآمد از افاق ۳۵۴ | بدل من آمدم ۱۸۹ | بخوانده‌ایم فراوان ۶۸ |
| برآمد از دلش ۳۵۳ | بد و بود به همه ۹۳۶ | بخواه آن طبع ۸۲۴ |
| برآمد از عقب ۳۶۴ | بدو کردند ۳۶۶ | بخواه جان گرامی ۹۴۴ |
| برآمد گل از مطلع ۱۲۷۱ | بدو گفتا چرا ۷۰۵ | بخور ای همنشین ۶۵۶ |
| بر آن تشنه ۳۵۴ | بدو گفت ای ۳۵۵ | بدالنجم لیلاً ۷۶۰ |
| بر آن خاک فریاد ۱۱۸۰ | بدو گفت این ۳۷۰ | بدادم عمر و درد ۲۰۹ |
| بر آن شد تا ۴۶ | بدو گفتند کان ۳۷۲ | بدا سلطانی ۱۷۸ |
| بر آن قدر چو ۳۹ | بد و نیکت ز بیم ۵۶۷ | بدان امید که ۲۳۱ |
| بر آن کامی که ۳۵۶ | بد و نیک تو ۵۶۳ | بدان امید که شاید ۱۲۷۰ |
| بر آن گلرخان ۱۱۳۳ | بدوی چون بدید ۱۲۹۳ | بدان خدای که ۵۴۱، ۹۳۲ |
| بر آنم که سوسن ۱۱۳۳ | بدوی چون رذالت ۱۲۹۳ | بدان خط اولین ۱۸۸ |
| بر آن می بود ۶۴۰ | بدوی چون شنید ۱۲۹۲ | بداندیش را روز ۴۸۴ |
| برآورد آهی از ۴۶ | بده تا کشم ۲۷۰ | بدان رسول که ۵۴۲ |
| برآورد از شکاف ۶۴۳ | بدیشان گفت ۳۶۱، ۶۴۶، ۷۰۴ | بدان سگی که ۱۶۴ |
| برآورد ز برج ۱۰۷۴ | بدین اندیشه ۳۵۵ | بدان صفت که ۲۳۰ |
| بر آن گروه بیاید ۹۹۹ | بدین پاره ۳۷۳ | بدان صنعتگران ۶۴۵ |
| برآورده روشن ۷۶۰ | بدین دستور از ۳۵۸ | بدان گهی که چو ۷۴۸ |
| بر اختیار بندگی ۵۸۲ | بدین سان درد ۳۵۸ | بدان مبین که ۱۸۹ |
| برافراز آن ۷۴۴ | بدین سان سبز ۳۶۴ | بدان مثال همی ۲۳۰ |
| برافروزد چراغ ۳۵۳ | بدین صفت که تو ۹۹۷ | بدان ناتوان ۲۷۱ |
| برافکنندند از خرگه ۴۶ | بدین فصاحت ۲۳۱ | بد بجز جلف ۵۶۳ |
| براند سخت و ۸۲۳ | بدین گنه که ۹۳۱ | بد بود تن چو ۵۶۶ |
| بر اوج چو ۱۰۳۰ | بدین لطافت ۲۳۰ | بدر سپهر کرم ۱۷۶ |

| | | |
|-----------------------|------------------------|------------------------|
| برای آن که ز غیر ۱۸۵ | بر چو سیمش ۱۹۸ | بر زمین زرنیخ ۵۱۹ |
| برای دوستان ۳۷۲ | بر حسایی رشک ۹۴۱ | بر زمین ماند ۳۴۰ |
| برای رنج دل ۱۶۰ | بر خاک بیفتاد ۱۰۳۰ | بر سبیل رشوه ۵۱۵ |
| برای گنج بردم ۳۵۰ | بر خاک ره که ۱۳۴ | بر سر بی دین ۱۸۱ |
| برای لذت خود ۱۰۰۸ | بر خاک زمین ۶۷۰ | بر سر خاکی زنی ۷۰۴ |
| بر این زادم ۴۸۴ | بر خلق سایه ۵۰۲ | بر سر راه تو چون ۶۵۳ |
| بر این نطع ۱۰۷۰ | بر خود آن راکه ۵۵۰ | بر سر ز عریانی ۸۶ |
| بر یاد داده ۹۱۱ | برخیز که پر کنیم ۱۱۳۴ | بر سر سرو ۳۳۴ |
| بر بال عقاب ۱۰۳۰ | برخیز و دوی ۱۰۰۵ | بر سر شاخی شد ۱۲۲۶ |
| بر برگ سمن ۸۴۰ | برخیز و لوای ۶۵ | بر سر کوی تو نالان ۱۳۵ |
| بر برگ گلت ۲۶۴ | برخیز و مخور ۶۸۳، ۱۰۰۶ | بر سر لشکردی ۱۲۷۱ |
| بر بزرگان زمانه ۲۲۸ | برد از نقاب ۶۹۵ | بر سر من مغفری ۲۴۴ |
| بر بست فلک ۶۱۶ | برداشت باز و گفت ۹۸۵ | بر سر هر شاخ ۱۲۲۳ |
| بر بسته شوخ ۷۹۲ | برداشتی دل ۸۱۵ | بر سینه چاک ۶۱۰ |
| بربط اعجمی صفت ۱۷۹ | بر داور سخندان ۱۰۷۲ | بر شکافد صبا ۱۶۵ |
| بربط چو عذرا ۱۷۷ | بر در پرده سرای ۴۳۳ | بر شیراز آن ۶۲۸ |
| بر بود دل ۳۸۹ | بر در پیر خرابات ۳۲۸ | بر صفت خایه ۱۲۲۷ |
| بر بی سر و سامانی ۷۸۴ | بر در خانه ۶۴۸ | بر طبیب حدیثی ۴۶۹ |
| بر پادشه صورتم ۴۸۴ | بر درختی کان ۵۵۸ | بر عادت از وثاق ۲۳۲ |
| بر پاره کاغذی ۶۵۰ | بر در دونان ۲۲۹ | بر عادت گذشته ۲۳۳ |
| بر پای خرابات ۶۸۲ | بر دلم روزن ۳۳۹ | بر عرصه وجود ۹۸۶ |
| بر تافتم عنان ۹۱۱ | برده به هنگام ۱۷۵ | بر غم دشمن ۹۳۲ |
| بر تافته است ۹۸۵ | برده کف تو ۵۹۶ | برفت القصه تا ۶۴۴ |
| برت تا رقیب ۱۳۴۵ | بر دیده من خندی ۱۸۳ | برفتم پیش شاهنشاه ۱۷۰ |
| بر تخت ری تو ۱۱۰۶ | بر راحت حضر ۸۱۵ | بر فراز کوهها ۸۲۵ |
| بر تربت من کسی ۶۲۰ | بر روی مادری ۱۲۶۳ | بر فلک روز ۵۲۶ |
| بر تو آن پرده ۳۳۷ | بر زبان دارم ۲۷۷ | بر فلک هر شب ۲۶۵ |
| بر تو فرضست ۹۹۹ | بر زر و سیم سر ۱۰۷۳ | برق برآورد تیغ ۶۵۶ |
| بر جلال و مجد ۱۶۵ | بر زگر از کینه ۱۲۲۶ | برکش میخ غم ۱۷۹ |
| بر چرخ می رسید ۱۰۰۳ | بر زگری داشت ۱۲۲۶ | برکشیده آتشی ۴۳۳ |

| | | |
|-----------------------|------------------------|-------------------------|
| بر کف نهاده ۷۴۹ | برو ای پاسخ تو ۵۶۰ | بزرگی سراسر ۴۸۵ |
| بر کنگره سرای ۶۸۵ | برو با هرکه می ۱۱۴۸ | بزرگی کرد و ۶۴۱ |
| بر کوردلان سوزن ۱۸۶ | برو تو جان پدر ۶۸ | بزن بر سینه من ۹۷۸ |
| برگ بی برگی ۵۵۴ | برو ختم شد ۳۸۳ | بساز کار من امروز ۱۱۳۳ |
| برگشت مهی ۵۴ | بر وعده او ۲۷۰ | بسا زیبارخ ۳۶۰ |
| بر گل از عنبر ۲۱۰ | بر وفای زمانه ۵۶۸ | بسا شیران ۵۲۵ |
| بر گل از نرگس ۷۵۷ | بروکت شب ۴۶۱ | بساطش در تقاب ۶۴۲ |
| بر گلش از زخم ۸۲۸ | برون آر از ۳۷۱ | بسا عاشق که ۳۶۱ |
| برگ نارنگ و شاخ ۸۲۲ | برون آرد ۷۵۲ | بسا لولیوش ۳۶۰ |
| برگیر ز خود ۶۸۴ | برون آمد ۳۶۷، ۶۴۳ | بسا مرغان خوش ۳۴۴ |
| بر لب آهو ۹۷۳ | برون آورد ۶۳۸ | بس ای خاقانی ۱۵۹ |
| بر لب بام از ۸۵۴ | برون جست ۴۵ | بساید زخم گرز ۵۲۶ |
| بر لب جویی فرو ۹۸۷ | برون جهند ۹۳۷ | بس ای ملک ۱۰۹۹ (دوبار)، |
| بر لب نهاده مهر ۴۹۴ | برون زد خیمه ۳۴۴ | ۱۱۰۰ (هشت بار) |
| بر لوح جان ۶۲۵ | برون ز کوی تو ۴۲ | بسپرد به شحنه ۶۵۲ |
| بر ماه مشک ۲۲۴ | برون زگنج ۹۹۱ | بستان ز چشم ۹۴۴ |
| بر مراد دوست ۸۵۷ | برون کشید جهان ۱۱۳۱ | بستان شد ۷۵۸ |
| بر مزارم کاشکی ۸۷۰ | برو هرچند ناید ۹۷۵ | بستان عقل ۹۹۴ |
| بر من آمد ۲۳۶ | بر هر سر موج او ۱۲۴۶ | بستر شده در ۴۷۲ |
| بر من از جور تو ۳۲۶ | بر همت من است ۵۱۳ | بس تفاخر مکن ۵۵۰ |
| بر من این رنج ۵۶۷ | برهنه گشته سر ۱۲۶۹ | بستن عقدش ۶۳۷ |
| بر من بسی بگزیده ۱۰۶۵ | بره و مرغ را ۵۵۰ | بسته چنان میان ۸۱۷ |
| بر منهج امید ۹۹۸ | بر یاد قدت ۱۰۰۵ | بسته ز خنده لب ۸۱۵ |
| برمی دارند و ۹۱۸ | بریخت که گل ۴۳۹ | بسته گردد بر ۲۵۵ |
| برنامه سپیده ۱۵۲ | بریده از دهنش ۵۹۵ | بسته گردد موکبت ۲۳۶ |
| برند نعشم ۳۹۹ | بریدی از من ۳۷۲ | بسته میان چو ۵۲۹ |
| برنده مهر صبورم ۶۶۹ | بریزد پنجه و دندان ۵۱۷ | بس حریص است ۸۴۱ |
| بر نرگس تو رفتم ۹۳۸ | برین مثال بود ۲۳۱ | بس حریف است ۱۱۹۹ |
| بر نشاط روی او ۹۸۷ | بز در کوه است ۶۶۷ | بس درهم است ۱۹۶ |
| بر نیامد یک عزیز ۷۱۸ | بزرگوارا زین ۶۹۰ | بسر بردی در ۳۶۶ |

| | | |
|----------------------|-----------------------|----------------------|
| بنمای ساعد ۳۲۷ | بلی چون نیکبختی ۳۵۲ | بگفتا نیست ۳۶۵ |
| بوالفضولی سؤال ۵۶۸ | بلی سلطان ۳۵۶ | بگفتا وصل به ۶۴۷ |
| بوئی از خلق تو ۹۹۲ | بلی می خوش ۶۴۲ | بگفتش بر این ۲۷۱ |
| بوئی از خون ۷۱۹ | بلی هرچه خواهد ۴۴۱ | بگفتش کای دل ۶۴۷ |
| بود آسمان چو ۸۱۲ | بماند نام سکندر ۲۳۱ | بگفتند از فنون ۶۴۶ |
| بود بر آن غیرت ۶۳۶ | بنائی را که باشد ۶۴۴ | بگفتند او بود ۶۴۵ |
| بود بر بلیلی ۶۴۲ | بنالد سخت بی ۵۲۸ | بگفتندش سخن ۶۴۶ |
| بود به درج ۷۶۰ | بنالید ای دوستان ۹۹۶ | بگوئیدش به عیش ۶۴۴ |
| بود تا بود در ۳۳۲ | بنامزد چه ۳۷۴ | بگو تا چیست ۶۴۷ |
| بود تا وجه باقی ۱۴۱ | بنامزد زهی ۶۴۱ | بگویم ز مادرش ۴۸۶ |
| بود تیره بی ۲۷۱ | بنای روزگار که ۱۱۳۱ | بگویم کان چه زند ۱۵۸ |
| بود جان دادم ۳۸ | بنای حسن را ۶۴۴ | بلا و فتنه ۴۶ |
| بود چابک ۳۳۱ | بنایش کاین ۶۴۵ | بلا و محنت روز ۳۶۳ |
| بود چون اخگری ۷۷۹ | بنای مدرسه از ۱۰۷۱ | بلای هجر تو مشکل ۹۷ |
| بود در دست او ۵۱ | بند از دل خود ۷۷۴ | بلای هجر و درد ۶۵۱ |
| بود در روضه ۸۱۴ | بند اندوه نه ای ۳۳۳ | بلبل از شاخ گل ۱۱۹۸ |
| بود دل فارغ ۳۶۸ | بندگان را که از ۵۶۳ | بلبل اندر باغ ۹۳۱ |
| بود ظنم که ۸۱۰ | بندم عماری بر ۸۰۸ | بلبل به باغ ۹۸ |
| بود کز صبر ۳۵۳ | بنده ای داشت ۳۳۹ | بلبل رنگین سخن ۱۰۹۷ |
| بود مرده هرکس ۴۶۰ | بنده خاص ملک ۵۵۲ | بلبل کردش سجود ۱۶۲ |
| بودم ز آب ۱۱۴ | بنده را شاگرد ۲۴۸ | بلبل گفتا که گل ۱۶۱ |
| بودم شب گذشته ۴۹۳ | بنده سخن تازه ۱۷۶ | بلبل مستم ۲۰۸ |
| بود معلوم هر ۳۷۲ | بنده گفتا که ۳۳۹ | بلبلی زین بیضه ۱۸۹ |
| بود نازک دو ۶۳۹ | بنشست به می ۸۷ | بلبلی وقت سحر ۱۱۵۷ |
| بوده ای یک قطره ۹۳۵ | بنشست و گفت ۹۱۱ | بلخ را پیروز شاه ۲۴۹ |
| بود هر داستان ۳۷۵ | بنشسته قومی ۸۵ | بلند قدرا دانی ۱۰۴۷ |
| بوده نقاش قضا ۲۴۶ | بنشسته و جز ۹۴۳ | بلند همت صدری ۶۶۹ |
| بوستانها ز برگها ۸۲۲ | بنفشه چو مشکین ۱۱۳۳ | بلی آن را که ۶۴۴ |
| بوسه ای بخشی ۷۴۹ | بنگر دریده جامه ۹۳۳ | بلی اطراف کوه ۶۴۲ |
| بوسه دادم سم ۲۴۲ | بنگر که پر ز خنجر ۷۵۷ | بلی بی روی ۳۵۷ |

| | | |
|-----------------------|-----------------------|----------------------|
| به این شادم ۴۰۷ | بهشت آنجاست ۱۰۰۸ | بوسی ز دیار ۵۲ |
| به این فریب که ۱۱۵۳ | بهشتی بدی ۴۶۰ | بوی بیرون سو ۵۵۵ |
| به این قصیده ۱۰۴۷ | به آب اندرون ۷۴۵ | بوی خاک از ۲۳۵ |
| به این گفتار خوش ۳۴۹ | به آب چشم ۲۰۳ | بوی شیر از دهن ۱۰۷ |
| به این منوال باشد ۱۴۱ | به آفتاب جلال ۱۰۴۷ | بوی گل وصل ۷۷۴ |
| به این مهمانی ۶۴۱ | به آن باشد ۳۶۲ | بوی یار من ۷۳۷ |
| به باد دی و ۷۰۹ | به آن بی چون ۳۵۹ | بهار است رخت ۲۶۹ |
| به بارگاه تو ۲۳۲، ۶۹۰ | به آن دل که ۲۶۹ | بهار است و بی می ۲۶۹ |
| به بازار شکر ۶۴۱ | به آن صانع که ۳۴۷ | بهار عام جهان ۱۶۰ |
| به بازی چون کشد ۶۲ | به آن گستاخ ۶۴۰ | بهار عام گذشت ۱۵۹ |
| به باغ خلد اگر ۶۴۲ | به آن موئی که ۳۵۸ | بهار عمر تو باد ۹۳۶ |
| به باغ سبزه ۴۷۴ | به آن نفس که ۱۰۴۷ | بهای خون من ۶۰ |
| به باغی خرامید ۷۴۴ | به آه ازین ۹۳۲ | بهترین میوه‌ای ۲۱۱ |
| به بالای سریر ۳۵۸ | به آهنگ شهر ۲۷۰ | بهرام درین سرا ۴۹ |
| به بالین آمدی ۱۲۴۰ | به ابروی کمان ۳۵۸ | بهر پلنگان کین ۱۶۳ |
| به بام کاخ ۳۶۳ | به اجازت لب ۱۳۳۶ | بهر پیران ستم ۱۲۷۱ |
| به بخل میل ۶۷۳ | به ارمن سکه ۶۴۵ | بهر تاریخ قتل ۱۰۷۰ |
| به بدی در همه جا ۷۳۶ | به از پیکان دود ۱۱۶۵ | بهر تحصیل مال ۱۲۹۲ |
| به بزغاله گفتند ۱۷۲ | به است قامت ۸۲۲ | بهر تو شنیده‌ام ۶۱۰ |
| به بزم اندرون ۴۸۱ | به اضطرار جدا ۵۲۲ | بهر تو مانده ۹۳ |
| به بزم او برسدیم ۹۱ | به افشاندن دست ۲۷۰ | بهر جواب مدعی ۷۹۲ |
| به بزم تو جمعند ۱۰۷۰ | به افغان چنگ ۲۶۹ | بهر چه نکردی ۶۰۱ |
| به بزم خواهم ۴۷۰ | به امید تو بسا ۱۸۷ | بهر دلم که درد ۶۵۰ |
| به بزمش رفته ۹۳ | به امید وصال ۴۶۸ | بهر زن جامه ۳۸۲ |
| به بزم عیش تو ۱۰۷۱ | به امیدی که پرسد ۹۶۳ | بهر عبرت بگشا ۳۱۴ |
| به بزم غیر آخر ۱۱۳۵ | به امیدی که شاید ۱۲۴۱ | بهر فریسم اول ۱۲۰۱ |
| به بزم غیر از ۱۲۳۵ | به امیدی نه ۳۵۰ | بهر قتل من که ۱۲۷۸ |
| به بوتراب که ۱۶۴ | به او چو می‌رسم ۱۳۳ | بهر کشتن خود ۱۱۸۵ |
| به بوی مهرش ۸۲۳ | به او گر می‌رسد ۹۶۳ | بهر هزار وعده ۹۱ |
| به بهترین خلف ۱۶۴ | به این زودی ۴۴۱ | بهر هزیمت از فزع ۹۸۵ |

| | | |
|------------------------|-------------------------|---------------------|
| به بیداری است ۳۵۴ | به تخم بوالبشر ۱۶۴ | به جای نغمه ۹۳۱ |
| به بی‌دردان ۱۲۶۴ | به ترش و تلخ ۱۵۲ | به جای یکی ره ۲۰۵ |
| به بی‌رحمی چاره ۲۶۹ | به ترک صحبتش ۳۵۶ | به جرم آنکه ۱۲۴۰ |
| به بیشه شیران ۹۳۱ | به تسبیح‌خوانان ۲۶۹ | به جرم اینکه ۶۴۴ |
| به پاداش من ۴۸۴ | به تسبیح و دعا ۳۴۷ | به جرم خویش ۳۶۵ |
| به پاسبانی گنجینه ۱۰۰۸ | به تسخیرش عزایم ۳۴۷ | به جرم عشق ۶۰، ۱۲۴۷ |
| به پاکانی کز ۳۵۹ | به تمنای تو ترک ۶۰۸ | به جستجوی ۳۵۷، ۱۱۸۹ |
| به پاکی کابین ۳۴۹ | به تن زنده پیل ۴۸۱ | به جست‌وجوی ۱۲۹۰ |
| به پای اسپ ۹۹۶ | به تو بی‌وفا ۹۵۷ | به جمعی قرین ۷۶۰ |
| به پای‌بوس تو ۴۲ | به تو رشگ ۱۳۴ | به جنگ و جدل ۷۶۰ |
| به پای خود ۳۶۱ | به تو عالمی ۱۳۰ | به جوی رفته ۳۶۹ |
| به پای دلبری ۳۴۸ | به تیغ کین تو ۲۳۵ | به چشمان پدر ۳۵۲ |
| به پای فکر سفر ۹۹۷ | به جادو نرگس ۳۵۸ | به چشمان خود ۳۷۲ |
| به پای ناقه ۴۶۳ | به جاسوسان سپرده ۶۴۰ | به چشم خود ۳۶۷ |
| به پرششم دم ۶۰۷ | به جان آمد دلم ۹۴۳ | به چشم خون ۳۶۳ |
| به پستی چو باد ۴۶۲ | به جانان نامه هرگز ۱۱۸۳ | به چشم عبرت ۹۲۹ |
| به پشت باد ۳۵۰ | به جانبازی مرد ۲۶۹ | به چشم و به موی ۷۴۵ |
| به پشت پای ۹۹۶ | به جان دادن چو ۳۵۹ | به چنگال قهرش ۲۷۱ |
| به پنجم اندر ۲۴۰ | به جانب سفر ۳۲۳ | به چیزی گر شب ۴۲۴ |
| به پنجم چو تن ۲۶۳ | به جان پادشا ۱۸۸ | به چین و روم ۵۱۷ |
| به پیرانه سر خود ۹۹۶ | به جان در خدمت ۳۵۶ | به حاجب گفت ۳۶۸ |
| به پیرزالی زین ۱۰۰۷ | به جان عاقله ۱۶۴ | به حرص ار شربتی ۵۴۸ |
| به پیش آورد ۳۶۷ | به جان کندن تمام ۱۲۶۴ | به حسرت یا ۳۲۶ |
| به پیش او نشیند ۳۶۸ | به جانم گرفتی وطن ۷۹۲ | به حسرت بر ۳۶۷ |
| به پیش تبر تو ۵۹۵ | به جایی دید شهبازی ۳۶۰ | به حسن جهانسوز ۲۶۹ |
| به پیش خویش ۲۴۰ | به جایی کاطلس ۳۲۸ | به حسن نغمه ۵۴۲ |
| به پیش دستش ۲۴۰ | به جای آب یابم ۳۵۱ | به حسن و رنگ ۵۱۶ |
| به پیش شمع ۱۱۲۲ | به جای سرمه ۸۱۴ | به حشرم وعده ۹۵۲ |
| به تازی پارسی ۹۷۵ | به جای لاله در ۸۱۳ | به حضرت تو که ۱۰۷۱ |
| به تحیر قدمی ۳۳۷ | به جای ناف ۲۵۲ | به حق آن خدایی ۳۵۸ |

| | | |
|-------------------------|----------------------|----------------------|
| به حق آنکه ۱۶۴ | به خنده گفت که ۹۴۳ | به دوشاب و به ۱۱۴ |
| به حق گزاری موسی ۲۰۳ | به خنده نمکین ۴۹۹ | به دولت تو که ۵۴۲ |
| به حکم دایه ۳۵۶ | به خواب خویشتن ۳۴۷ | به ده زبان کند ۱۲۶۹ |
| به حوالی دو چشمش ۱۲۸ | به خوابش چشم ۳۴۵ | به دهن نان ۱۰۰۱ |
| به خاصان گفت ۶۴۳ | به خوارزم آید ۴۱ | به دیبا پوشید ۱۰۳۰ |
| به خاصیت همه ۲۲۹ | به خواری در رهش ۹۵۸ | به دیده بر ۸۳۰ |
| به خاک بیزیم ۲۶۸ | به خوان سلوتم ۱۷۰ | به دیده در ۳۶۳ |
| به خاک پایت ۵۴۲ | به خوشدلی بکشم ۵۴۱ | به دیده عقل ۸۱۴ |
| به خاکپای تو کز ۱۰۴۷ | به خوش نشینی عمر ۵۴۲ | به دیده گر نه ۷۶۲ |
| به خاکپای عزیزت ۱۱۳۳ | به خون خلق دلیری ۸۹ | به دیگر روز ۳۷۱ |
| به خاک در کندش ۲۴۱ | به خون صید نالوده ۴۵ | به ذات خالق ۲۰۳ |
| به خاک رفتم ۲۶۲ | به خوبی که آتش ۲۶۹ | به ذوق تو سخن ۹۹۷ |
| به خاکش روی ۳۷۲ | به دام عشق تو ۱۰۳۷ | به راحت دم ۵۴۲ |
| به خانقاه محمد حسین ۷۹۱ | به دامن ترسد ۱۰۸۵ | به راهش بی قدم ۱۳۴۱ |
| به خانه اش روم ۹۴۱ | به دانش بند ۴۸۴ | به راهش خانه ای ۱۲۰۲ |
| به خانه بردم ۵۸۶ | به درختان ۳۴۲ | به راه عاشقی ۳۴۶ |
| به خانه بردمش ۹۴۳، ۱۰۰۷ | به دست آرم ۱۵۷ | به رخسار از ۳۵۵ |
| به خدا که دردمندم ۶۰۴ | به دست آینه ۲۵۶ | به رزم ریزد ۴۴۰ |
| به خدا گر به حقیقت ۲۲۶ | به دست بخت ۹۹۲ | به رسم تحفه ۸۰۲ |
| به خدمت پیش ۸۲۴ | به دست خویش ۹۹۷ | به رسم دادخواهان ۳۶۷ |
| به خدمت تو ۳۹۹، ۹۹۰ | به دستش یکی ۲۷۱ | به رسم شعبده ۱۰۴۷ |
| به خرد راه ۱۸۷ | به دستم دوستگانی ۱۷۰ | به رسم لعبت ۲۳۰ |
| به خرطوم دارد ۴۹۹ | به دستی که بند ۲۶۹ | به رشوت خری ۷۹۰ |
| به خرگه اندر ۹۳۶ | به دشنام دگر ۷۵۲ | به رفتن ز تیزی ۴۳۷ |
| به خسرو جنگ ۶۴۴ | به دشنام راندی ۷۹۲ | به رمح همچو ۹۰۹ |
| به خسرو طعنه ۶۴۴ | به دل فگار دارم ۷۳۷ | به رنجش رفتن ۶۴۰ |
| به خسرو ماند این ۶۴۱ | به دل قرار جفای ۱۱۸۴ | به رنگ عارض ۲۳۰ |
| به خطبه ای که ۵۴۲ | به دو جزع سحر ۳۹۰ | به روز از درد ۱۰۰۲ |
| به خلوتخانه خاص ۳۶۸ | به دوری تو که ۶۰۷ | به روز اندر ۳۶۹ |
| به خلوتگاه رازش ۳۶۸ | به دوستی تو خصم ۹۵۲ | به روز بزم چو ۱۳۷ |

| | | |
|-----------------------|----------------------|-----------------------|
| به روز بزمش ۵۷۳ | به زندان سالها ۳۶۵ | به شب زندان ۳۶۴ |
| به روز رزم که ۷۶۱ | به زودی کامکاری ۳۵۹ | به شبها شمع ۹۳۹ |
| به روز غم کسی ۶۵ | به زیر پهلواز ۳۶۶ | به شرط آن ۹۳۸ |
| به روز من و حال ۱۱۳۴ | به زیر ران تو ۹۷۵ | به شرط بندگی ۹۹۸ |
| به روز و شب ۳۴۹ | به زیر نخل ۳۵۶ | به شرطی شد ۴۰۴ |
| به روز وصلت ۱۰۷۹ | به ساحت کرمش ۱۲۷۰ | به شرم گفتم ۲۳۱ |
| به روشن ضمیران ۷۶۰ | به ساغر تو ۵۴۲ | به شش خانه ۳۵۸ |
| به روم از ۳۷۴ | به سال نو ایدون ۱۰۳۰ | به شعر تنها بپذیر ۸۳۰ |
| به روی تازه چون ۳۶۶ | به سان گل دو ۳۷۴ | به شغلی خویش ۶۴۱ |
| به روی چشمهٔ ۷۴۴ | به سان نافهٔ ۵۹۵ | به شکل عارض ۲۳۱ |
| به روی خسته ۷۶۶ | به سایهٔ سمن ۱۲۷۰ | به شوخ چشمی ۹۸۶ |
| به روی خون تن ۷۶۱ | به سجده پشت ۳۴۸ | به شوق کوی تو ۸۴۵ |
| به رویش خرم ۳۵۴ | به سر انگشت ۹۹۳ | به شهرستان همت ۲۷۳ |
| به روی کرده ۸۲۸ | به سر تیغ ملک ۲۴۶ | به شیرین آگهی ۶۴۲ |
| به روی لاله و گل ۵۶ | به سر عطسهٔ ۱۶۴ | به شیرین بذله ۶۴۷ |
| به رویم در خنده ۲۶۹ | به سعادت به ۲۴۲ | به شیرین نکته ۳۵۸ |
| به ره حرص شتابنده ۳۳۶ | به سنگ آسیا ۹۱۳ | به صبر از دانه ۳۶۲ |
| به رهش کجا نسودم ۱۲۳۸ | به سنگ رخنه شد ۷۷ | به صبر اندر رحم ۳۶۲ |
| به ریسمان فریب ۱۰۰۸ | به سویت گرکم ۵۰۴ | به صبر اندر صدف ۳۶۲ |
| به زان که به ۳۳۰ | به سوی خانه بردش ۳۵۴ | به صبر باد فلک ۲۳۱ |
| به زاری دست ۳۴۸ | به سوی مبتلای ۶۴۶ | به صحبت گل و بلبل ۵۰۹ |
| به زاری گفت ۳۶۱ | به سویم یک نظر ۲۶۴ | به صحبت همه ۱۱۸۰ |
| به زاری هرکه را ۳۵۲ | به سوی نار ۳۴۱ | به صحرا بگسترد ۱۰۳۰ |
| به زان نبدی ۶۸۵ | به سیر کعبه ۸۶۷ | به صحرا تاخت ۶۴۵ |
| به زخم نادره ۷۴۷ | به سیمین ساقش ۳۴۸ | به صحرا شد برون ۳۵۳ |
| به زلف غالیه ۱۳۷ | به سیمین لعبان ۳۴۵ | به صد افسانه ۲۵۶ |
| به زمین برد فرو ۱۲۰۹ | به سینه تیری از ۸۹ | به صد دقیقه ۱۶۰ |
| به زمین نارسیده ۲۴۸ | به شادی آن شب ۱۰۰۷ | به صد دل هرکسی ۹۷۵ |
| به زنجیرم چو ۲۵۶ | به شادی زیر این ۳۶۶ | به صدر شاه ۱۶۴ |
| به زندان از ۳۶۵ | به شب چون ۳۴۵ | به صد رشته ۷۶۰ |

| | | |
|------------------------|------------------------|------------------------|
| به کرم رغبتش ۲۳۶ | به غیرش گرم ۹۵۸ | به صدق خاک ۷۶۶ |
| به کف جبریل ۳۷۱ | به غیري نامه ۱۱۸۳ | به صد قسمش ۶۹۰ |
| به کف ستاره ۵۸۶ | به فر دولت ۵۲۸ | به صد لطیفه ۲۳۶ |
| به کلبه چمن اندر ۹۸۶ | به فرزندی ۳۵۵ | به صد هزار زبان ۹۹۱ |
| به کلک بدیع ۱۲۷۲ | به فرش خانه ۳۵۸ | به صد هزار فسون ۱۰۰۷ |
| به کمند تو گرفتارم ۶۵۳ | به فرق بنده ۳۶۸ | به صفای نظر ۱۰۴۴ |
| به کوچهای گذرم ۱۰۰۷ | به فرقم تاج ۳۷۱ | به صفه درون ۷۴۵ |
| به کوس تو که ازو ۵۴۲ | به فکر آن میان ۱۴۲ | به طعنه گفت ۲۳۶، ۲۳۰ |
| به کوه غصه چو ۲۷۵ | به فکر بلبل آشفته ۱۲۷۰ | به طفلی خدمت ۲۶۸ |
| به کوه و دشت ۶۴۱ | به فنون ادبش ۳۳۷ | به طفلی در که ۳۷۰ |
| به کوی او چو روی ۷۱۱ | به قانون خلیل ۳۷۰ | به طفلی می کنم ۱۰۳۸ |
| به کویش رفتم ۴۶۶ | به قانون وفا ۳۷۱ | به طفیل طاعت ۱۳۳۸ |
| به کوی ورع ۲۶۹ | به قتل خویش از ۶۷ | به طور دیگر امروزم ۵۹ |
| به کوی یار مرا ۱۱۳۲ | به قدر خود بریدند ۳۵۲ | به ظاهر عشو ۴۶ |
| به که نالم ز کسانى ۹۹۳ | به قدر طاقت خود ۱۳۵ | به عارفان محقق ۲۰۳ |
| به گادن چون ۲۵۰ | به قدر رنجش ۱۲۸ | به عز عز مهیمن ۱۶۴ |
| به گاه پویه سپهر ۱۰۷۱ | به قدری که طویی ۲۶۹ | به عز قناعت ۲۶۹ |
| به گاه پویه هوا ۲۳۱ | به قربانت شوم ۹۴۱ | به عشق بازی این ۹۹۱ |
| به گاه جود ترا ۲۰۵ | به قسطاسی بسنجم ۱۵۸ | به عشقی گر نباشد ۶۴۰ |
| به گاه کوشش ۴۳۸ | به قسطنطین برند ۱۵۶ | به عشوه گرم تلافی ۶۰۷ |
| به گرد او تنیدن ۳۶۰ | به قصر جسم ۹۳۷ | به عمر خود نه ۵۴۲ |
| به گرد چاه ۳۵۲ | به قلعه ای که ازو ۸۲۴ | به عمری یک سخن ۵۴، ۶۹۵ |
| به گرد خاطر م ۹۶۲ | به قوت عقابی ۹۷۳ | به غنبرفروشان ۴۸۵ |
| به گردش ارچه ۳۲۳ | به فیروان خبر ۶۹۰ | به عنکبوت و کبوتر ۱۶۴ |
| به گردش نیارند ۷۴۵ | به کاخ اندرون ۴۶۱ | به عهد تو که ۵۴۲ |
| به گرد طالع ۲۲۸ | به کار پختگان ۳۷۲ | به عهد نطق تو ۲۳۹ |
| به گرد عارض ۹۳۶ | به کبر پلنگ ۷۴۵ | به عیب بی وفایی ۴۰۰ |
| به گرز آهن سای ۲۴۰ | به کبکی گر زسید ۶۴۲ | به غربت کس ز حال ۶۵ |
| به گریه گفت ۱۰۰۸ | به کدامین دعاء ۲۸۶ | به غزنین مرا ۴۸۶ |
| به گریه هرکه را ۳۵۲ | به کدامین گل ۴۹۷ | به غلط هم نرود ۹۵۳ |

| | | |
|-----------------------|-------------------------|------------------------|
| به گفتن گفتن ۳۵۹ | به مزدش گنج ۶۴۶ | به نامرادی من ۲۷۵ |
| به گل خار رخس ۳۴۵ | به مزد یاد خود ۱۰۳۳ | به نام و نگش ۹۹۰ |
| به گلزار جهان ۱۰۹۲ | به مزگان گوهر ۳۵۴ | به نزد آب شناس ۶۹۰ |
| به گمان زرشک ۱۲۶۳ | به مستی داد تن ۶۴۶ | به نزد خالق ۸۳۰ |
| به گنج سیم و زر ۶۴۵ | به مسجد اندر ۹۳۳ | به نعمت گرچه ۳۶۱ |
| به گوسپندی کو را ۱۶۴ | به مشکین نقطه ۳۵۸ | به نفخ صور شود ۹۳۷ |
| به گوش جود تو ۹۸۷ | به معنی سخنم ۶۴ | به نگاهی که ۱۰۴۴ |
| به گوشش می رساند ۴۵ | به مقبولی کسی را ۳۶۰ | به نگاهی همه ۱۱۵۷ |
| به گوشه ای ۱۰۰۷ | به من آشکارا ده ۱۷۲ | به نوبهار جهان ۶۶۱ |
| به گوشه چمنی ۱۹۸ | به من بسیار کم ۲۶۲ | به نور روضه سید ۲۰۳ |
| به گیتی به کان ۴۸۱ | به من ده به گلبانگ ۱۰۷۴ | به نوک دیده ۳۴۹ |
| به لب غنچه گل ۲۴۶ | به من ده که از ۱۰۷۴ | به نیرنگ و فسون ۳۵۷ |
| به لب هستی ۳۵۵ | به من ده که بیهوشی ۱۰۷۴ | به نیسان همی ۱۰۳۰ |
| به لطف خود ۳۶۸ | به من ده که تلخ ۱۰۷۴ | به وعده ای دل من ۵۴۰ |
| به لطف گفت ۲۳۱ | به من ده که دوران ۱۰۷۴ | به وقت آنکه ۲۲۹ |
| به ما از سنگ ۶۴۶ | به من ده که شد ۱۰۷۴ | به وقت جلوه ۲۳۱ |
| به ما بیچارگان ۱۰۳۸ | به من ده که عقلش ۱۱۸۰ | به وقت شام ۲۳۰ |
| به ما جز عشق آن ۱۴ | به من روز جدایی ۵۳ | به وقت کینه قضا ۲۳۲ |
| به مادر گفتم ۶۷۰ | به من نامشفق ۱۵۳ | به وقت نامه ۶۰۸ |
| به مبدعی که چو ۱۰۴۷ | به من وقت جدایی ۵۹ | به قوت وعده ۵۴ |
| به مثالی که به ۲۳۷ | به مهد مولد زهرا ۲۰۳ | به وهم شعرش ۸۳۰ |
| به مجلس ملک ۴۴۰ | به مهربانی مادر ۵۸۹ | به هرجا هرکه ۳۶۷ |
| به معجون گفت ۶۳۸ | به مهر گفت ۲۳۱ | به هر جمعیتی ۳۲۶ |
| به محراب کمان ۳۵۸ | به ناآزموده ۴۶۱ | به هر چ از اولیا ۵۴۹ |
| به محشر دامن ۱۱۶، ۷۶۲ | به ناامیدی از آن ۹۵۳ | به هر چ از راه ۵۴۷ |
| به محشر مایه ۱۳۰ | به ناخن از تن ۱۰۳۵ | به هر چیزی که هر ۳۵۳ |
| به محنت خانه ۳۶۷ | به ناز دار ۹۹۰ | به هر حکمی که ۳۵۶ |
| به مدح شاه ۲۳۱ | به ناز می گذرد ۱۱۸۵ | به هر خدنگ تو ۴۱۷ |
| به مرد تیشه سنج ۶۴۵ | به نام دولت ۲۳۱ | به هر دو ماه بسازم ۲۳۱ |
| به مزد آن که ۶۳۹ | به نام قیصران ۱۵۸ | به هرزه بانگ چه ۹۹۷ |

| | | |
|-----------------------|----------------------------|---------------------------|
| بیا که جلوه‌گری ۱۲۶۹ | به یار محرم غار ۱۶۴ | به هرزه پند من ۱۲۷۰ |
| بیا مطربا پرده ۲۷۰ | به یزدان نگفتم ۲۰۵ | به هرسو جدول ۳۷۵ |
| بی‌بلا نازنین ۵۷۱ | به یک‌جا این ۳۵۶ | به هر صیدی که ۳۹ |
| بی‌تاب شد ۳۲۹ | به یک دو روز ۵۸۶ | به هر طرف که فرو ۸۵۶ |
| بیتکی از بومعین ۷۹۷ | به یک روزش ۶۴۴ | به هر طرف که نظر ۶۹۰ |
| بیتکی چند ۲۴۳ | به یک شبیخون ۱۰۰۳ | به هر فتح بادا ۹۷۳ |
| بی‌تو چون در ۸۷ | به یک عشوه ۳۴۶ | به هر فرزند کش ۳۵۱ |
| بی‌تو در روی زمین ۳۱۵ | به یک قصیده ۲۳۱ | به هر کاری که فرمودم ۱۰۰۲ |
| بی‌تو شب تنهایی ۹۴۲ | به یک قیام و ۱۶۴ | به هر کجا گذرد نامم ۶۰۸ |
| بی‌تو صدجا ۶۰۸ | به یک کف ۳۶۱ | به هر که خواست ۴۶۹ |
| بی‌تو هر روز ۹۷ | به یک وعده ز درد ۵۴ | به هر ترخی که ۷۳۰ |
| بی‌تو هر می ۶۷ | به یمن همت ۱۲۷۰ | به هر نیک و ۳۶۰ |
| بیتی ز تو افتاده ۱۰۴۵ | به یوسف گفت ۳۵۲ | به هزار اسب ۴۳۷ |
| بیجاده حقه حقه ۷۴۷ | بیا ای عشق ۳۴۸ | به همبختی تیره ۲۶۹ |
| بیجاده گون همی ۶۲۳ | بیا ای کام جان ۳۷۲ | به هم بسته در ۳۵۶ |
| بیچاره‌تر ز ماست ۸۵۶ | بیا این بنده را ۶۴۷ | به هم بنشسته ۳۵۶ |
| بیچاره دلم چو ۱۱۵۰ | بیا بگوی که ۴۸۹ | به هم پیچیده گردد ۱۴۱ |
| بیخودی او به ۶۳۷ | بی‌آب مانده ۸۰۷ | به همت تو ۱۰۴۷، ۵۴۲ |
| بیخودیهاش چو ۳۴۱ | بیابان بود از ۹۷۳ | به همزادان چو ۳۴۹ |
| بیداد کن که ۶۷ | بیا بیا که فراق ۹۸۶ | به هم وصلت ده ۳۴۶ |
| بیرحم چنین را ۹۵۷ | بیا تا سوی شهر ۹۳۹ | به هند شاها ۸۲۳ |
| بیرون میا ز خانه ۷۶۲ | بیا تا قدحهای ۱۰۷۴ | به هنگام آن ۳۷۷ |
| بی‌رهان را ۳۳۱ | بیار باده که مستور ۱۲۷۰ | به هنگام تندی ۷۴۵ |
| بی‌روی تو جان ۱۲۳۵ | بیا زین کیمیا ۶۳۹ | به هوای باغ مرغان ۶۵۲ |
| بی‌سبب گر دادی ۷۲۶ | بیا ساقیا جان ۲۷۰ | به هیچ کار جهان ۶۸ |
| بیستون ناله زارم ۵۸ | بیا ساقی آخر ۱۰۷۴ | به هیچ کس نشوم ۱۱۸۶ |
| بیش از این غم ۹۶۶ | بیا ساقی آن ۲۷۰، ۱۰۷۴ (هفت | به هیچ منزل و ۲۴۰ |
| بی‌شرم‌تر ز دیده ۹۱۱ | بار)، ۱۱۸۰ | به یاد جوانی ۴۸۹ |
| بی‌شعله آه ۱۲۷۲ | بی‌اعتبار پیش ۹۲ | به یادش روی ۳۶۶ |
| بیضه زرین ۹۶ | بیا که بی‌تو ۱۳۲ | به یاد قامتی در ۷۷ |

| | | |
|----------------------------|----------------------|-------------------------|
| پرسید که این ۶۰۰ | پادشاهها خسروا ۱۰۰ | بی طرب خوش دل ۵۵۵ |
| پروانه خویش ۱۹۳ | پادشه روم ۱۰۹۳ | بی عدل مستجاب ۲۴۳ |
| پروانه لعلست ۵۲۱ | پاک شو بر فلک ۵۵۰ | بی عذر جرم ۹۲۸ |
| پرورده او ۲۸۱ | پای بایست ز پس ۲۴۳ | بی غرض پند ۵۷۱ |
| پرورده ایم دشمن ۱۰۰۳ | پای خاقانی ار ۱۶۵ | بیفتد چون ۳۷۲ |
| پروین دروچو ۸۱۶ | پای صبا ببند ۹۵۳ | بیفگند از کف ۳۷۴ |
| پروین ز حد شام ۸۱۲ | پای گریز نیست ۱۸۵ | بیفگندم از نظم ۴۸۴ |
| پرهیز از آن غسل ۶۹ | پایم به پیش ۷۳۴ | بی قدرترم ۹۴۷ |
| پرهیز مکن ۶۷۹ | پای من زیر کوه ۱۶۵ | بی کسم و همنفس ۶۵۴ |
| پری رخی که ۷۴۹ | پای نه و چرخ ۵۵۴ | بیگانه آشنانما ۴۹۸ |
| پریر وقت سحر ۲۳۱ | پدر آدم ۵۶۵ | بیگانه بلبلم ۸۴۵ |
| پری رویان زهر ۳۴۹ | پدر را دید ۳۷۱ | بیگانه بودی از ۹۶۱ |
| پری رویان مصری ۳۶۰ | پدر روی تضرع ۳۵۱ | بیمار ترا کار ۱۱۸۸ |
| پریشان جمعی ۱۱۳۰ | پدرش گر بنانش ۵۸۰ | بیمارم و چون ۱۸۲ |
| پریشانش ز عمر ۳۷۲ | پر از خوناب ۱۳۰۰ | بیماری من چون ۱۱۲۲ |
| پریشان نیستی ۱۴ | پر از گرد شد ۴۶۲ | بی محابا نه به بزم ۱۱۵۳ |
| پری که دید به نور ۷۴۹ | پر از نقط ۱۰۴۷ | بی معجز پیمبر ۵۸۲ |
| پری که دید گریزنده ۷۴۹ | پر اندر پر ۶۴۲ | بیندازند پیش ۵۱۷ |
| پری و شان ملایک ۱۲۷۰ | پر تو روی تو ۱۹۶ | بیند چو غیری ۱۰۸۷ |
| پس آنگه خیر ۶۴۴ | پر چین باغ ۱۶۷ | بی نیازانه ۸۷۷ |
| پس آنگه ز لشکر ۲۷۱ | پر خاش گفستان ۹۸۹ | بی همنفسی چون ۱۸۱ |
| پس آن گهی ۹۳۷ | پرده بردار از ۱۳۳۴ | پا از سر این ۱۹۳ |
| پس از او ۳۴۰ | پرده بگشا ز رخ ۳۳۱ | پابوس سگان تو ۱۱۴۷ |
| پس از پرسش ۳۶۳ | پرده دار عشق ۵۵۱ | پابوس سگ یار ۶۳ |
| پس از چندین ۱۵۳ | پر ز گهر ساخته ۶۳۷ | پادشاهی شود ۵۶۶ |
| پس از سالی به ۱۴۶ | پرستاران به پایش ۳۴۹ | پادشهی بود ۶۳۶ |
| پس از سی سال ۱۷۸ | پرستاری ندارم ۹۵۳ | پاره ای از ریش ۹۹۴ |
| پس از عمری چو ۹۲ | پریش کردی ۲۱۱ | پاره ای گاه آرزو ۹۳۸ |
| پس از عمری که ۵۸، ۶۷، ۱۱۵۰ | پرسم ز تو ۶۲۰ | پاره ای گوشت ۵۶۶ |
| پس از وارستگیها ۷۳۶ | پرسید کسی بی تو ۲۶۲ | پاسی دگر ز شب ۴۹۶ |

| | | |
|-----------------------|-----------------------|----------------------|
| پس ازو حق ۵۶۷ | پندار موری از ۱۸۸ | پیش آیدم ۸۰۸ |
| پس ازین به ۷۶۵ | پند دوم آنکه ۱۲۲۶ | پیش از آن ۵۵۱، ۹۳۵ |
| پس به توفیق ۸۲۷ | پند سیم آنکه ۱۲۲۶ | پیش از خبر ۱۰۴۲ |
| پس بی سلاح ۸۳۱ | پند گیرید ای ۵۵۱ | پیش ازین از ۱۱۹۸ |
| پسته دیوانه ۶۱۸ | پند نخست آن ۱۲۲۶ | پیش اغیارم ۲۶۱ |
| پسران حسن یوسفی ۱۰۷۳ | پوشید پرپر ۹۲۶ | پیشتر چون روی ۵۶۳ |
| پسران را کند ۳۸۱ | پوشیده من سلاح ۸۱۵ | پیش تو دعا ۹۶ |
| پسرانه پیشم ۷۹۷ | پویه ده ابلق ۶۳۶ | پیش سلطانند ۹۴۹ |
| پسرانی که باده ۳۸۱ | پویه کردند از ۸۲۵ | پیش شکوفه شدم ۱۰۹۷ |
| پسرش چون بدید ۵۶۴ | پیام آورد ۳۷۰ | پیش که صبح ۱۷۹ |
| پسری احوال ۵۶۲ | پیاده رخ به ره ۱۱۳۳ | پیش که طاوس ۱۷۲ |
| پسری با پدر به ۲۱۱ | پی ترتیب بزم ۱۱۸۵ | پیش که غمزه زن ۱۷۹ |
| پس گفت که این ۱۹۳ | پیچیدن افعی ۷۵۰ | پیش من در طلب ۱۲۲۰ |
| پس مگو کاین ۵۷۰ | پی در گاو است ۶۶۷ | پیش همچون من ۵۵۷ |
| پس و پیش این ۱۱۸۰ | پی راحت ز مرکب ۳۷۴ | پی صید آمدم ۴۶ |
| پشت تو ندیده ۱۲۴۶ | پیر از سر حال ۶۰۳ | پیغام را ز گوش ۴۹۶ |
| پشت خم موی ۸۶۳ | پیر از سر وقت ۶۰۱ | پیغام زنان می بر ۲۴۹ |
| پشت دستی به ۶۶۱ | پیراهن دزدی ۱۲۵۹ | پیکان تیز غمزه ۹۸۶ |
| پشیزی به از ۴۸۴ | پیر برخاست که ۳۳۳ | پیکر او چون سپر ۹۸۵ |
| پشیمان شد ۳۶۲ | پیر بیچار چو ۳۳۴ | پیکر گوژپشت ۶۶۲ |
| پشیمانی مکش ۷۲۸ | پیر پرسید که ۳۳۳ | پیکری بس ۵۹۳ |
| پلنگ و شیر نجنبند ۷۴۸ | پیر خرد طفل ۱۸۴ | پیل بی خسته ۴۳۸ |
| پلنگ هیئت ۲۳۱ | پیر گشتی ز برای ۹۷۲ | پیمان پری رخاں ۹۲۷ |
| پناه خسروان ۹۴۵ | پیر گفتا که چه ۳۳۶ | پیمانه هرکه پر ۱۳۵۳ |
| پنجاه سال خدمت ۹۹۸ | پیر گفت آنکه ۳۳۳ | پیوستن دوستان ۹۷۶ |
| پنجاه و هفت رفت ۸۳۳ | پیری از نور ۳۳۳ | پیوسته به یاد ۳۹۶ |
| پنجه تاک ۶۴۸ | پیری که به عاشقی ۱۰۵۵ | پیوسته ز سبزه ۵۱ |
| پنجه در سینه ۱۰۴۴ | پیری نه که ۶۰۰ | پیوسته کند زلف ۵۲۷ |
| پنجه ساقی گرفت ۱۶۳ | پیش آمدم چو ۸۱۶ | پیوند دوستداری ۹۴۲ |
| پنجه ورکن ۳۳۱ | پیش آن کش ۵۶۲ | پی نبردم کز چه ۱۱۸۶ |

| | | |
|----------------------|-----------------------|-------------------------|
| تا چو گل در ۲۴۶ | تا بیامد سر ۷۰۴ | پی نظاره ستاده ۷۹۱ |
| تا حلقه‌های زلف ۱۸۷ | تا پدر زنده ۵۷۱ | تا ابد بیجاده ۵۱۹ |
| تا خبر بآس او ۱۷۶ | تا پرند نیلگون ۴۳۲ | تا تأثیر سموش ۱۹۴ |
| تا خط ز رخس ۱۰۶۲ | تا تاج ولایت ۱۰۷۸ | تا آن زمان ۹۹۸ |
| تا خواجه سوی ۸۰۹ | تا ترا از درون ۵۶۲ | تا آن سر زلف ۱۲۴۸ |
| تا داروی درد ۷۵۹ | تا ترا حساد ۵۲۰ | تا آینه جمال تو ۱۷۸ |
| تا در دشت را ۹۸۲ | تا تیرسند ۸۳۳ | تا از جفای او ۹۰ |
| تا در دلت اندیشه ۹۱۷ | تا توانستی ربودی ۱۰۳۱ | تا از ره دیده ۱۴۴ |
| تا در قلعه من ۸۲۷ | تا توانند که ۲۳۹ | تا از سمن تو ۵۱ |
| تا در نشاط آید ۹۸۵ | تا تو آن هر سه ۲۵۱ | تا اگر آن نیمه ۲۵۰ |
| تا در هوس لعل ۶۸۵ | تا توانی مده از ۱۱۳۴ | تا باغ برگرفت ۶۲۳ |
| تا درین بودم ۲۴۲ | تا تو ای خضر ۵۵۷ | تا بدانی که وقت ۵۷۱ |
| تا دست به اتفاق ۶۸۲ | تا تو دعوی زور ۵۶۸ | تا بدین حد نیم ۱۰۰۲ |
| تا رخت ساده ۳۸۱ | تا تو گو نیک ۵۶۷ | تا برآمد جامهای ۴۳۲ |
| تا روی به کفار ۶۶۹ | تا تو نافذ حکم ۸۲۴ | تا بر سر سبزه ۶۸۵ |
| تا ریخ جهان ۳۲۹ | تا تو نکوتر می ۷۳۷ | تا بر سر لاله پا ۱۱۱۸ |
| تا ز آیین ۶۴۷ | تا جان دهم ۱۰۴۲ | تا بنده چون اختر ۹۷۶ |
| تا ز اول خمش ۵۵۰ | تا جان ز بدن ۱۱۵ | تا ب و تب او ۱۷۳ |
| تا ز حسن دلبران ۵۱۴ | تا جحکمش ۵۶۵ | تا بوت من آهسته ۷۶۲ |
| تا ز عدلش ۷۶۱ | تا جش به سر بر ۹۷۶ | تا بوت من مگر ۶۶ |
| تا زهره و مه ۶۷۹ | تا ججو نهیش ۲۷۶ | تا بود بر چار ۵۹۲ |
| تا زه شد آوازه ۶۴۹ | تا جهان است ۲۵۰ | تا به جایی که همی ۲۴۱ |
| تا زه کن عهد ۳۳۱ | تا چند در هوای ۱۱۳۱ | تا به جان داروی ۳۳۸ |
| تا ز نار آید ۵۱۵ | تا چند ز جان ۵۴۳ | تا به حشر ای ۵۶۵ |
| تا سرش نبری ۱۰۲۹ | تا چند ز من ۶۱۰ | تا به خرمن خار ۱۳۳۴ |
| تا سلیمان وار ۵۵۳ | تا چند کنی فکر ۶۵ | تا به خواب اجل ۳۳۱ |
| تا شود سبز ۵۲۴ | تا چند نهی بر دل ۴۸۹ | تا به کی سرزنش ۳۳۹ |
| تا شود مانع ۳۳۶ | تا چو دل و دیده ۱۲۲۷ | تا به گلشن رفته‌ای ۱۲۳۵ |
| تا طعنه‌ای که ۲۳۳ | تا چو راه مشیمه ۵۶۳ | تا به یک زخمش ۳۴۳ |
| تا فرو رفت به ۹۹۳ | تا چو شهریور ۴۳۶ | تا به یک سوی ۳۳۳ |

| | | |
|---------------------|--------------------------|---------------------|
| تراکای همنشین ۴۲ | تا همه بر فال ۱۷۲ | تاک را سیراب ۴۶۸ |
| ترا نیارد یک ۵۹۶ | تا همه دل بینی ۵۵۴ | تاکس نداند ۱۳۰ |
| ترا هزار جفا ۶۰۹ | تا هوای خزان ۲۲۸ | تاکسی ره نبرد ۱۱۱۳ |
| ترا یزدان همی ۵۴۸ | تا یک سر موی ۲۹۰ | تا کلاغی را شود ۷۰۴ |
| ترتیب خدمتی ۲۳۴ | تسبک الله از آن ۵۲۱، ۹۹۰ | تا کند عرض ۳۳۰ |
| ترحمی که دلی ۶۰۷ | ۱۰۷۱ | تا که بشیند ۹۷۳ |
| ترسا بچه‌ای ۷۰۲ | تبارک الله ازین ۵۴۱ | تا که من جامه ۲۴۱ |
| ترسان ترسان ۲۵۳ | تب دور ز جسم ۵۵ | تا کی از خانه ۵۴۹ |
| ترسان عروس ۱۸۸ | تبریز چو کربلا ۱۱۲ | تا کی از دار ۵۵۱ |
| ترسم اگر حکایت ۶۷۱ | تبریز به خود ۳۸۴ | تا کی بود این ۳۹۵ |
| ترسم این الفت ۱۲۳۵ | تبسم گونه‌ای ۶۴۶ | تا کی جگرم ۵۰۱ |
| ترسم به درگه ۹۸۹ | تحسین شنیده ۵۰۲ | تا کی ز غم تو ۲۵۳ |
| ترسم به غلط ۵۵ | تحفه فرستی ۹۳۲ | تا کی غم این ۶۸۴ |
| ترسم که تو دین ۱۰۰۶ | تحقیق سخنگوی ۱۸۲ | تا کی کشد ۱۱۸۲ |
| ترسم که در روز ۷۳۷ | تحمل آن قدر باید ۱۱۴ | تا گیر نشی ۲۶۰ |
| ترسم که ز حسرت ۱۱۹ | تخت مرصع گرفت ۹۶ | تا گرفتارم به ۱۱۳ |
| ترسم که یکی ۴۰۷ | تخم دیگر به کف ۸۰ | تا گنج را به ۱۸۹ |
| ترکی بخرم که ۶۵۹ | تخم غرض ۲۴۴ | تا من برفتم ۸۰۷ |
| ترک دنیا گیر ۷۰۳ | تدبیر کنم هر شب ۱۳۴۲ | تا من شدم ۷۵۰ |
| ترک ما کردی ۶۵۲ | ترا ای چرخ ۲۰۹ | تا مه روی تو ۱۳۴ |
| ترکم سوی ۱۰۰۴ | ترا با عقل ۱۱۶۶ | تا نداند مرده ۵۴ |
| ترک من پوشد ۷۵۵ | ترا بخت یار ۱۱۳۴ | تا نشنیده ۱۲۲۷ |
| ترک همصحبتی ۲۶۸ | ترا به حقه و مهر ۱۵۲ | تا نگرود نقاب ۳۸۰ |
| ترمزاجی مگرد ۵۴۹ | ترا به ملک ابد ۹۹۷ | تا نگرودی خجل ۹۵۰ |
| ترنج غیب او ۱۰۷۴ | ترا به مهر و وفا ۹۵۷ | تا نموده است ۸۰۹ |
| تر و خشک آنچه ۱۰۰۱ | ترا تو به خود ۲۶۹ | تا نه بس روزگار ۵۵۱ |
| تشنه را زین ۳۴۳ | ترا چون معنی‌ای ۳۴۳ | تا نیاید به میان ۹۲ |
| تصاویر آن ۷۴۵ | ترا دیدم رسید ۱۲۷۴ | تا هر آن نقشی ۲۴۹ |
| تضرع کرد ۳۶۷ | ترا زبید گه ۵۱۷ | تا هشیارم در ۶۷۶ |
| تعالی الله ز ناز ۶۲ | ترا عمری است ۳۶۷ | تا همزه ادغام ۸۰۹ |

| | | |
|------------------------|-------------------------|----------------------|
| تو ترک نیم‌مستی ۱۰۷۱ | تو آن کسی که ۲۳۰ | تعجب کرد ماه ۶۴۶ |
| تو جان منی ۹۱۴ | تو آن نه‌ای ۷۶۵ | تعلیم حیاتم ۶۷۲ |
| تو چنین بی‌برگ ۹۳۵ | تو از طریقه یاری ۹۷ | تف سموم قهر ۹۹۳ |
| تو خامی این ۷۰۲ | تو ازین پیکر ۳۳۶ | تکار ابلقی ۳۶۶ |
| تو خزانة تهی ۵۶۴ | تو اگر باغ گلی ۱۰۴۴ | تکاوری که زمین ۵۲۲ |
| تو خفته بسان ۳۲۹ | تو اگر چند سخن ۹۷۲ | تله بیفگند و بر ۱۲۲۶ |
| تو خود قره‌العین ۲۰۵ | تو اگر ز کعبه ۷۲۳ | تمام عمر اگر ۹۳۹ |
| تو خورشید شرعی ۹۹۷ | توان به هجر تو ۷۷۹ | تمام عمر ستم ۲۷۶ |
| تو در آغاز ۶۴۳ | تو او را بین که ۶۴۱ | تن او شادی ۸۰۴ |
| تو در آن بقعت ۸۲۵ | تو ای افضل‌الدین ۲۰۵ | تنت آراسته ۳۳۸ |
| تو در اول بیاری ۶۴۳ | تو این لنگر که را ۹۳۴ | تنت در وقت ۱۴۱ |
| توده خاک عبیر ۲۲۶ | تو بادی شادمان ۸۲۲ | تن تو چون زمین ۱۴۱ |
| تو رسانده‌ای در ۱۳۳۸ | تو با رقیبی و میل ۹۰ | تن چو اندر آب ۵۹۲ |
| تو رفته‌ای و آمده ۳۷ | تو بخر مدح ۹۳۵ | تن چیست ترا ۶۲۳ |
| تو ز حال همه ۳۳۲ | تو بدگمان و مرا ۹۰ | تن قرار و دل ۵۱۴ |
| تو زن غر ۲۵۰ | تو بدین کوتاهی ۹۳۸ | تن که تن شد ۵۶۵ |
| تو سال و مه ۵۲۱ | تو بر آنی که نکو ۱۲۶۲ | تنگ از آن ۵۶۵ |
| توسن دلی و رایض ۱۵۲ | تو برگ گلی و ۱۰۸۲ | تنگدل گشتم ۹۹۹ |
| تو سنگ‌زنی ۱۰۰۷ | تو بر گل می‌خرامی ۱۰۶۴ | تنگ شد چون ۵۲۴ |
| تو سنگی خواهم ۳۶۷ | تو بسته پرچم ۲۰۳ | تن ما یکی ۴۶۰ |
| تو شهریار جهان ۴۰۴ | تو بس چابکی ۹۹۶ | تن ملحد و جان ۹۶۷ |
| تو غافل و سپهر ۱۷۴ | تو به این گمان ۹۵۷ | تن ملوک جهان ۹۹۶ |
| تو فکندی مرا ز چشم ۱۰۷ | تو به جایی ۷۶۸ | تنها به دیده می ۱۱۹۴ |
| تو قد به ناز ۱۰۶۵ | تو به درزی ۵۷۲ | تویی آینه ۳۴۴ |
| تو قد بینی ۶۳۸ | تو به صفو صفات ۵۶۸ | تویی چو شهره ۱۱۸۴ |
| تو قعست ز مشاطه ۹۹۰ | تو به هر کوچه ۸۴۹ | تویی که پیش تو ۷۴۷ |
| تو قعست که این ۹۹۸ | تو بی‌طلب ببخشی ۵۴ | تویی که چون کمر ۱۰۰۳ |
| تو کاری کن که ۱۱۴۸ | تو پاکدامن و من ۱۰۷۴ | تویی و قوت یک ۵۸ |
| تو کان آتشی ۳۵۷ | تو پا نهی به میدان ۱۰۷۱ | تو آبی در میان ۵۲۶ |
| تو کاین ساز ۱۰۷۴ | تو تا جدا شدی ۱۲۳۴ | تو آمده‌ای که ۶۱۳ |

| | | |
|-------------------------|----------------------|------------------------|
| جامه‌ای بخشید ۱۳۲ | تهی کردم خزاین ۳۵۸ | توکجا دلبران ۹۶۵ |
| جامه پوشید ۳۴۰ | تهی نیست از ۹۷۳ | تو کشتن من ۶۷۱ |
| جامه جاه ترا ۲۳۷ | تیرت ز شست ۸۰۳ | تو کم لطفی و من ۸۹ |
| جامه شان ترکشت ۹۹۳ | تیرت گذشت ۸۰۲ | تو کم نه‌ای ز بلبل ۹۱۱ |
| جامه کند از تن ۳۴۰ | تیر جگرسوزی ۶۳۷ | تو کن که جز تو ۶۹۰ |
| جامه گلگونی در ۱۱۴۸ | تیرش به دیده ۱۶۸ | تو که می‌خواره‌ای ۹۶۵ |
| جامی این نظم ۳۲۸ | تیره‌بختی بین ۴۰۰ | تو کی به وعده وفا ۵۳ |
| جانا جفا برای ۵۶ | تیره گلی از می ۶۳۶ | تو گر بر هم زنی ۷۳۵ |
| جانا غم نیک ۷۷۸ | تیرست که ۱۰۲۹ | تو گر به قصد دل ۱۰۳۵ |
| جان اگر نه عارض ۷۹۵ | تیری که نه صاف ۱۲۴۶ | تو گر ز خویش ۹۹۷ |
| جان او در انتظار ۸۲۷ | تیغ ابروت ۱۰۴۴ | تو گرم کرده ۲۳۳ |
| جانا همه از ۷۷۴ | تیغ او را با قضا ۴۳۶ | تو گویی چشمه ۷۴۴ |
| جان به خشمت ۱۸۷ | تیغ بران مغز ۸۲۶ | تو گویی شب ۹۴۵ |
| جانب هر که با ۵۶۵ | تیغت چوبه ۱۸۶ | تو لاک‌الله ۳۷۲ |
| جان پیشکشت ۱۸۱ | تیغ جفا کشیده ۹۴ | تو لب می‌بینی ۶۳۸ |
| جان دادم و ۴۷۲ | تیغش به روز ۸۲۹ | تو مرا دل ده ۵۷۲ |
| جان داد و نیافت ۳۹۶ | تیغ فراسیاب ۱۷۹ | تو مرا سوزی ۱۲۳۵ |
| جان داروی ۱۷۳ | تیغ هندی چون ۸۲۶ | تو مو می‌بینی ۶۳۸ |
| جانست و زبان ۸۳۲ | تیغی است به دست ۳۹۵ | تو می‌خرامی و من ۱۰۸۵ |
| جان عالم گویمش ۷۹۵ | تیهو گفتا به است ۱۶۱ | تو می‌گویی خدای ۳۵۹ |
| جانفشانی‌ها به خاک ۱۰۴۲ | ثنای او به دل ما ۱۵۲ | تو نشنیدی و ۶۴۶ |
| جان ما تیره‌تر از ۲۳۶ | جایی روم که ۶۵۲ | تو نه آنی که غم ۶۵۳ |
| جانم به لب از ۵۵ | جایی که به یک ۱۱۵ | تو نیائی ز حیا ۹۲ |
| جانم ز عشقت ۹۴۴ | جایی که تویی ۴۹۹ | تو وزارت به من ۲۴۹ |
| جان من بستان ۵۸۱ | جایی نمی‌روی ۱۲۷ | تو وزیری و ۲۴۹ |
| جان من سنگدلی ۶۵۳ | جام زرمانده ۷۶۱ | تو هر دم بر من ۲۰۵ |
| جانم نشود ۳۹۱ | جام کیخسرو ۱۶۶ | تو همزانی غیر ۹۷۷ |
| جان و دل و تن ۷۵۹ | جام و سبو شکسته ۸۶۳ | تهدید تیغ می‌دهد ۱۷۲ |
| جان و دل و خرد ۱۷۲ | جام و می رنگین ۱۷۸ | تهمت زده‌ام ۶۰۸ |
| جانها به ستم درآمد ۱۹۴ | جامه‌ام را نام ۸۵ | تهنیت باید که ۱۸۹ |

| | | |
|-------------------------|-----------------------|------------------------|
| جمال روی ترا ۱۰۴۷ | جز تیغ کفر ۱۶۸ | جانها بینی چو ۱۹۳ |
| جمال مرده‌اش ۳۶۹ | جز در آینه ۲۳۷ | جانها که جواهر ۱۹۳ |
| جمال مطلق از ۳۴۳ | جز زلف و رخت ۶۱۴ | جانی است مرا ۴۴۲ |
| جمالی دید از حد ۳۴۵ | جز سوی گریبان ۱۰۶۵ | جان یک نفس ۱۸۵ |
| جمشید بخت و ۱۹۶ | جزع او سرمایه ۷۵۷ | جانی که ز تن رفته ۱۰۰۶ |
| جمشید وار شاه ۷۴۸ | جزع تو به غمزه ۱۷۶ | جاودان باد ۸۴۱، ۱۱۹۹ |
| جمعی که به هم ۱۰۴۵ | جز غم به جهان ۶۲۰ | جاردان بیزارم ۲۴۵ |
| جمعی متزلزل ۸۶۰ | جز کتاب الله ۵۵۳ | جاه تو بی تغیر ۸۲۹ |
| جمله برین داوری ۱۶۱ | جز محبت هرچه ۷۳۴ | جاه تو و افطار ۲۴۶ |
| جمله بگفتند که ۶۳۷ | جز من که رام ۹۸۵ | جای آن بود ۶۲۲ |
| جنازه تو ندانم ۶۶۱ | جز ناله کسی ۱۸۱ | جای ترحم است ۱۰۳۷ |
| جواب دادم ۲۳۰ | جستجوی دگری ۹۴۶ | جبهه زرین نمود ۱۶۳ |
| جواب دادم ۲۳۱، ۱۰۰۸ | جستم ره فراق ۱۱۶ | جدایی تو به ناکام ۱۲۹ |
| جوابش داد ۳۵۷، ۳۵۹، ۶۴۷ | جسته اندر ۸۰۴ | جدایی را بهانه ۶۴۰ |
| ۹۳۹ | جسم او بس ۹۷۴ | جدایی گمان برده ۴۴۱ |
| جوابم داد و گفت ۶۷۰ | جعفر سرکوی یار ۱۱۵۷ | جد من هست ۸۱۰ |
| جواب نامه‌ام ۱۴۲ | جغد در کشور ۳۳۸ | جدی مفتون ۲۳۹ |
| جواد کفی عادل ۹۲۹ | جفائی بینم و تا ۱۱۸۵ | جذبه عشق به ۱۳۴ |
| جوانمرد این ۳۶۵، ۳۶۴ | جفا جویی که ۹۴۹ | جرعه جام لب ۲۲۵ |
| جوانمردی که از ۳۶۴ | جفاکشی که ز بزم ۹۱ | جرم خورشید ۹۹۲ |
| جوانی پیریش را ۳۶۹ | جفا و جور تو ۲۶۶، ۲۷۲ | جرم قدح از ۹۱۰ |
| جوانی تیرگی ۳۷۳ | جفای تو همه ۳۲۶ | جرم منست ۷۲۲ |
| جوانی تیره گشت ۳۶۶ | جفای یار چنان ۹۲ | جرم همه عفو ۴۹۰ |
| جوانی در غمت ۳۶۹ | جفتی عوان به ۹۸۹ | جزای آن جفا ۳۵۹ |
| جوانی کرد سر ۴۶ | جلوه او دید یکی ۶۳۶ | جز این چه ۶۰۹ |
| جوانی و پیری ۱۱۳۳ | جلوه‌ای کرد رخس ۲ | جزای یک شب ۹۶۹ |
| جور تو ز حد ۵۵ | جلوه دادند مرا ۹۹۳ | جز بدین ظلم ۵۵۰ |
| جور مکن که ۱۳۴۳ | جلوه شاهد ۳۲۶ | جز به باد سخن ۹۹۲ |
| جور و بیداد غایتی ۴۰۷ | جمادی چند دادم ۳۵۴ | جز به دست و دل ۵۵۰ |
| جوشن چینی ۲۲۵ | جمال دولت او ۱۲۷۰ | جز به عون ۹۹۲ |

| | | |
|-----------------------|---------------------|----------------------|
| جوشن ماهی ۷۵۷ | جیحون آفت ۱۷۴ | چشم‌ت که به ۷۶۹ |
| جوهر صالح ۶۶۲ | چاربالش چو ۱۹۱ | چشم تو خون ۶۷۴ |
| جویبار تو گهر ۲۴۶ | چار تکبیر گفته ۱۱۷۹ | چشم روشن ۹۸۷ |
| جویم رفیقی ۸۰۷ | چارچیزش را ۴۳۶ | چشم زره اندر ۲۲۳ |
| جهان آشوب ۶۴۵ | چارده ساله بتی ۳۳۴ | چشمش از دزدیده ۱۴۵ |
| جهان‌آفرین تا ۴۸۱ | چار دیوار خانه ۱۶۵ | چشمش به راهی ۷۳۶ |
| جهان‌ترا شرم ۹۹۶ | چار طبعش مرید ۵۶۶ | چشمکانش چنان که ۱۰۹۳ |
| جهان از چادر ۱۹۶ | چاره مرگست ۱۲۲۴ | چشم مرا پاره‌های ۷۸ |
| جهانبخشی که دارد ۵۱۶ | چاشتگه ناکشته ۸۲۵ | چشم که سرشک ۲۹۱ |
| جهان به بوالعجبی ۱۵۲ | چاک کرده بر ۵۵۵ | چشم گل شکفته ۹۸۵ |
| جهان به حکم تو ۹۷۳ | چترت مظلله‌ای ۱۱۳۱ | چشمه خضرساز ۱۷۹ |
| جهان به کام و ۵۴۱ | چرا خفته‌ای ۱۱۳۴ | چشمه که می‌زاید ۹۷۸ |
| جهان به هر هنر ۶۹۰ | چرا دارید از ۳۶۱ | چشمی چو آبگینه ۹۸۹ |
| جهان پناها دانی ۱۰۴۷ | چرا در عالمی ۷۰۲ | چشمی سیه ۴۹۴ |
| جهان خود دگر ۱۰۲۹ | چرا ز تیغ ۹۹۵ | چشمی که بود ۷۶۸ |
| جهاند آنگه ۶۴۶ | چرا ستمگر من ۶۵۱ | چشمی که به شب ۵۴۴ |
| جهانداری که بی ۵۱۶ | چرا عیسی طیب ۱۵۳ | چشمی که ز رویم ۱۰۸ |
| جهاندار محمود ۴۸۱ | چراغ افروز ۳۶۲ | چگونه ساخت ۱۵۸ |
| جهان را بلندی ۴۸۸ | چراغ زندگانی ۳۷۳ | چمن آرای گلستان ۱۰۷۲ |
| جهان را چنین ۴۸۵ | چراغ فکر را ۳۷۳ | چمن کبکیست ۸۷۳ |
| جهان را سر به سر ۱۴۰ | چراگشت با ۱۱۳۰ | چمنهای معانی ۳۷۵ |
| جهان را شاه ۵۳۷ | چرخ از سموم ۱۷۷ | چنان آمیزشی ۱۲۶۳ |
| جهان ز پیری ۹۸۶ | چرخ با این ۷۹۴ | چنان از پا ۹۸ |
| جهان عمارت ۲۲۸ | چرخ چو لاله ۱۶۹ | چنان از ناله ۷۶۸ |
| جهان کرده‌ام ۴۸۴ | چرخ را دادی ۵۹۲ | چنان برآرد ۹۸۹ |
| جهانگشای جهانبخش ۱۰۳۷ | چرخ کین کش ۳۴۳ | چنان بر عالم ۹۹۷ |
| جهان گشت ۴۶۲ | چرخ‌یست پر ۸۲۹ | چنان برهم ۱۰۶۴ |
| جهانیان به تضیع ۱۰۳۷ | چسان با رخت ۱۱۲۱ | چنان به بزم ۴۰۵ |
| جهانی مختصر دارم ۷۰۶ | چشم بتان ۹۷۹ | چنان به خواب ۹۹۶ |
| جهد دارم که ۴۰۵ | چشم‌ت به خنجر ۱۱۳۱ | چنان به دور تو ۸۰۳ |

| | | |
|----------------------|------------------------|--------------------------|
| چنان به سان ۵۸۹ | چندت اندوه ۵۷۲ | چو ابر فندق ۷۴۷ |
| چنان به سیرتش ۵۸۸ | چند سختی با برادر ۹۳۵ | چو از درد ۴۶ |
| چنان به عهد تو ۱۱۳۱ | چند گردی گرد ۱۰۳۱ | چو از کنار من ۱۲۳۳ |
| چنان تیره گیتی ۴۶۱ | چند گویی تو اگر ۹۷۲ | چو از هجر ۳۶۶ |
| چنان دان که هر ۴۶۱ | چند گویی سرود ۱۱۷۹ | چو اندازد به من ۱۰۰۳ |
| چنان در بوته ۱۶۹ | چند گویی کعبه ۱۳۳۴ | چو اندر تبارش ۴۸۴ |
| چنان در لجه ۳۵۵ | چند گویی که من ۲۵۱ | چو اهل دل ۳۴۴ |
| چنان دشتها را ۱۳۷ | چند گاه راه بادیه ۱۲۹۲ | چو این صید ۴۶ |
| چنان ز بیم ۹۱ | چندی نفس ۱۷۲ | چو با جفت خود ۹۷۳ |
| چنان ز عشق ۱۰۴۲ | چندین هزار ۹۹۸، ۱۰۰۳ | چو بادپای به ۵۹۵ |
| چنان فریب تو ۱۲۹ | چنگ برهنه فرق ۱۸۰ | چو بارگاه ترا ۲۲۸ |
| چنان کان گبر ۱۴۱ | چنگ گفتا برو ۹۷۲ | چو با سگت ۷۷۷ |
| چنان کز در ۱۰۳۸ | چنگ گفتا نه ۹۷۲ | چو باشد خوشه ۳۶۴ (دویار) |
| چنان که دوشم ۱۵۹ | چنگل و منقار ۱۲۲۶ | چو باده او را ۸۲۸ |
| چنان که رای تو ۲۲۸ | چنین آشفته ۳۴۷ | چو بدو نیک ۶۰۹ |
| چنان که عاشق ۲۳۰ | چنین خوش که ۹۷۳ | چو بر بزم ۸۱۴ |
| چنان که کشور ۱۰۳۷ | چنین دل را ۳۷۴ | چو بر جا بود ۹۹۷ |
| چنان گوید جواب ۱۱۸۶ | چنین گفت آن ۳۴۴ | چو برخیزد ۹۶۳ |
| چنان میل دل ۷۶۲ | چنین گفتند ۷۰۵ | چو بر دشمن ۵۲۶ |
| چنان نان کم ۳۶۴ | چنین گویند ۳۵۶ | چو برده ای بر ۱۱۸۶ |
| چنان نماید اطراف ۵۷۳ | چنین نشسته ۹۹۱ | چو برکشید ۲۴۰ |
| چند از من و من ۱۹۳ | چو آرد تازه ۳۷۵ | چو برگشت از ۳۶۸ |
| چند ازین سلطان ۱۳۳۳ | چو آسمانی پر ۸۳۰ | چو برگ گل به ۱۰۳۷ |
| چندان بود کرشمه ۱۰۹ | چو آن سرو از ۳۶۱ | چو برون روم ۴۶۵، ۹۴۰ |
| چندان حرکت بکن ۱۲۰۱ | چو آن شهباز ۳۶۰ | چو بلبل شنید ۱۱۳۴ |
| چندان میش ۷۵۱ | چو آن صید از ۴۵ | چو بود کیسه ۴۴۲ |
| چند ای دل فکر ۱۲۰۳ | چو آن عودالصلیب ۱۵۴ | چو به او رسم ۸۹ |
| چند باشد نشسته ۱۰۰۱ | چو آن گرد ۳۶۸ | چو به حال ۵۱۰ |
| چند باشم در ۵۱۴ | چو آن ماه ۳۵۲ | چو به طفلیش ۴۶۲ |
| چند پرسی که ۵۶۸ | چو آن محرم ۳۶۳ | چو بیژن داری ۱۷۱ |

| | | |
|----------------------|-----------------------|----------------------|
| چو زد عمه ۳۵۵ | چو در بسته باشد ۴۷۹ | چوینی یکی ۷۱۰ |
| چو زر شدند ۴۳۹ | چو دردمند به ۹۳۷ | چوپا بر دامن ۳۵۲ |
| چو ز رفتن تو ۱۱۴۰ | چو در راه بلاغت ۳۵۱ | چوپا در یک ۳۷۱ |
| چو زرین مار ۳۴۸ | چو در زندان ۳۶۲ | چو پرده از ۲۷۲، ۹۲۹ |
| چو زلفکانش ۸۲۷ | چو در صحرا به ۳۵۳ | چو پر زد ۴۶، ۶۴۳ |
| چو زندان بر ۳۶۱، ۳۶۴ | چو در طبع کسی ۶۴۰ | چو پیر ضعیفم ۲۰۵ |
| چو ساخت در ۵۴۰ | چو در قلب شتا ۱۹۶ | چو تویی نبوده ۴۹۷ |
| چو سخت مشفق ۵۸۷ | چو در کسش ۹۴۳ | چو تن جان را ۵۴۸ |
| چو سلطان بامداد ۳۶۴ | چو در گرچه ۱۳۲۸ | چو تو همی زنی ۹۹۵ |
| چو سیرگشتی ۵۹۰ | چو در محفل ۶۸۹ | چو جا کرد ۳۶۸ |
| چو سی سال بردم ۴۸۴ | چو در نوردد ۹۳۶ | چو جان کار ۱۷۰ |
| چو شاخ گل ۱۰۰۸ | چو درویشی به ۱۷۰ | چو جلوه گاه ۹۹۱ |
| چو شاعر شدی ۲۰۵ | چو دریای رحمت ۱۴۳ | چو چارم روز ۳۵۲ |
| چو شاه این ۳۶۵ | چو دست داماد ۱۳۶ | چو چشمم از ۱۰۵۵ |
| چو شاه خور ۳۶۷ | چو دشمن نمی ۴۸۶ | چو چشم انداخت ۳۷۰ |
| چو شاه زنگ ۲۴۰ | چو دنبال طوطی ۹۷۳ | چو چشمش ۳۴۸ |
| چو شب بود ۴۶۲ | چو دید از دور ۶۴۶ | چو چشم شوخ ۴۳۷ |
| چو شب شد ۳۴۶ | چو دید بر رخ ۹۹۰ | چو چشم عاشق ۱۳۶ |
| چو شد حال ۳۶۱ | چو دیدم غیر را ۹۶۲ | چو حسن و عشق ۶۴۷ |
| چو شد خانه ۳۵۷ دوبار | چو دیدمش به ۶۰۷، ۱۰۰۸ | چو حورا که ۱۰۳۰ |
| چو شد دیوانه ۷۰۵ | چو دیوار فرسوده ۴۶۰ | چو خسرو جست ۶۴۰ |
| چو شد میل ۴۶ | چو دیده نعمت ۴۴۲ | چو خشت عرصه ۹۸۶ |
| چو شد نومید ۳۵۲ | چو راه مردم ۵۲۸ | چو خطبه لمن ۹۳۷ |
| چو شد یاوه ۱۰۷۵ | چو رخصت ۳۶۹ | چو خوان برداشتند ۳۶۰ |
| چو شست ۵۹۵ | چو رسی به طور ۶۹۱ | چو خواهد برد ۲۰۹ |
| چو شمع زرتنگار ۹۴۵ | چو رغبت نمودی ۲۰۵ | چو خواهد بی سبب ۱۱۵۴ |
| چو شیر مادر ۹۹۷ | چو رفتی بر شاه ۴۶۱ | چو خواهم از ۳۵۵ |
| چو شیرین است ۳۴۷ | چو رو اندر ۳۶۲ | چو دایه آتش ۳۵۳ |
| چو شیرین خیمه ۶۴۵ | چو روح از تن ۱۴۱ | چو دایه با زلیخا ۳۵۵ |
| چو شیرین را ۶۴۰ | چو رویم شمع ۳۵۴ | چو دایه حرفی ۳۴۷ |

| | | |
|----------------------|-----------------------|---------------------|
| چو صرغ آمیخت ۱۷۰ | چو لختی رفت ۴۵ | چون برق می ۱۱۳۷ |
| چو صدف حلال ۱۳۳۶ | چو لختی گفت ۶۴۴ | چون بنالد جسم ۵۲۰ |
| چو علم آموختی ۵۴۸ | چو لعل رنگ ۱۰۰۸ | چون به اینجا ۶۶۲ |
| چو علمت هست ۵۴۸ | چو لیلی نازنین ۴۵ | چون به باطل ۵۱۸ |
| چو عندلیب برد ۱۲۲۰ | چو ما از حرف ۱۴۰ | چون به پایان ۱۸۹ |
| چو عندلیب درآمد ۱۲۶۹ | چو ماتم دار ۳۶۶ | چون به تأیید ۲۵۵ |
| چو عیسی من آن ۴۸۴ | چو مردم موسم ۹۷۵ | چون به تبریز ۱۱۷ |
| چو غنچه گر نفسم ۷۶۷ | چو مریم سرفکنده ۱۵۳ | چون به جیحون ۲۴۱ |
| چو فرمان یافت ۳۷۰ | چو مطمح نظر ۹۹۷ | چون به خوردن ۱۲۹۲ |
| چو فعل شمس ۵۱۷ | چو ممکن گرد ۱۴۱ | چون به صحرا ۲۵۱ |
| چو قاضی حسن ۲۵۲ | چو من بختتم ۵۸۹ | چون به غزنین ۱۸۹ |
| چو کالا را ۳۶۱ | چو من به قوت ۵۹۵ | چون به کویش ۳۹۹ |
| چو کرد لشکر ۸۰۲ | چو من پیغام خود ۱۱۸۵ | چون به منبر بر ۵۵۶ |
| چو کردی از ۳۶۶ | چو متقار آهنین ۹۷۵ | چون به یکی پاره ۱۷۴ |
| چو کرم پيله ز من ۹۳۲ | چو مهر تیغ گذار ۶۸ | چون بهین عمر ۱۶۷ |
| چو کودکان نو ۱۰۰۳ | چو می بینم کسی ۹۶۲ | چون بهین مایه ۱۶۷ |
| چو کودک لب ۴۸۱ | چون آتش ۶۸۴، ۹۱۰، ۹۸۹ | چون بیامد گفتم ۵۹۴ |
| چو کوهت استخوان ۱۴۱ | ۱۰۲۹ | چون بی رخ دلبر ۲۸۴ |
| چو کوه قهر تو ۶۱۸ | چون آخر کارها ۶۰۲ | چون پدید آمد ۸۲۶ |
| چو گر به هیچ ۷۵۹ | چون آسیات ۱۰۳۰ | چون پرده ز روی ۴۴ |
| چو گردد تارک ۵۲۵ | چون از آن ۱۶۶ | چون پشت بینم ۸۳۲ |
| چو گردد ناصح ۳۶۲ | چون از سر ۹۱۶ | چون تفرقه دل ۳۳۰ |
| چو گرم گردد ۷۴۸ | چون ازو حاجب ۲۴۳ | چون تو اندر ۵۹۱ |
| چو گردون گشت ۸۲۱ | چو نالهٔ سحری ۱۰۸۴ | چون توانستم ۷۰۴ |
| چو گردی کش ۸۲۱ | چون اوج بارگاه ۱۱۳۱ | چو نتوانم ازو ۱۱۴۷ |
| چو گشت آمد ۱۰۰۸ | چون باز نکرد ۶۰۱ | چون تو دانی که ۱۱۱۷ |
| چو گل خندان ۳۶۹ | چون باشد مرد ۱۹۳ | چون تو برآری ۱۶۹ |
| چو گنجی بود ۳۶۷ | چون بتکدهٔ کهنه ۱۰۳۹ | چون تو حورالعین ۵۹۴ |
| چو گیرد صیدگاه ۴۵ | چون بجنبد رکاب ۲۲۷ | چون تیرهمی ۶۶۸ |
| چو گیرم اندر ۹۳۳ | چون بر فلک ۸۱۱ | چون جامهٔ چرمین ۳۸ |

| | | |
|----------------------|----------------------|----------------------|
| چون چنین است ۶۵۴ | چون نزدیک من ۳۵۱ | چون نفرین بود ۹۹۹ |
| چون چهره گشود ۵۷۶ | چون زلیخا ۳۳۵ | چون فلک خواهد ۱۲۹ |
| چون حیا مانع ۹۹۸ | چون زمان عهد ۱۸۹ | چون کار عالم است ۱۷۲ |
| چون خداری ۲۵۵ | چون زین جهان ۵۲۲ | چون کرد واژگونه ۸۱۲ |
| چون خر رسن ۸۶ | چون سایه مهرهیم ۹۷۸ | چون کشتی ۶۶ |
| چون خط بی ۲۵۱ | چون سپر زر ۱۷۵ | چون کعبه خانه ۵۰۲ |
| چون خلیل آن ۳۳۳، ۵۶۸ | چون سد آهنین ۱۱۳۱ | چون کند غیر ۹۳ |
| چون خوری مال ۳۳۹ | چون سلمان ۳۴۲ | چون کنی از ۱۶۸ |
| چون دانش است ۹۸۹ | چون سمن زاری ۸۲۵ | چون کنی دورم ۹۰ |
| چون دانه گندم ۵۰۱ | چون سوی تو ۵۲۳ | چون کوه بیستون ۷۴۱ |
| چون دایره ما ۱۰۴۸ | چون سیر شدند ۱۰۴۵ | چون که آب دیده ۱۳۳۴ |
| چون درختش ۶۷۰ | چون سیه دارد ۹۹۵ | چون که راهم نمی ۱۲۴۲ |
| چون در مصاحبت ۵۲۲ | چون شیر درنده ۴۴ | چون که شنیدی ۱۲۲۷ |
| چون دوستی روی ۲۱۱ | چون شمع روز ۵۴۱ | چون کهنه رباطی ۱۰۰ |
| چون دو عالم ۵۵۴ | چون شمع ستاده ۹۲۰ | چون... همیشه ۱۱۹۸ |
| چون دید ولی ۶۰۹ | چون صبح فیض ۱۲۷ | چون گاده به ۹۱۴ |
| چون دیده به ۲۵۳ | چون طبق بر طبق ۱۹۱ | چون گدایی چیز ۲۴۷ |
| چون دیگرست ۶۱۰ | چون طفل اشک ۲۰۵ | چون گردش چرخ ۵۰۱ |
| چون راند بر آن ۶۰۰ | چون عارض تو ۴۷۹ | چون گل ز عدل ۱۶۷ |
| چون راه عراق ۱۹۳ | چون عاقبت ۶۸۱ | چون لؤلوی ۱۰۲۹ |
| چون رخسارش ۶۴ | چون عرب آه ۱۲۹۳ | چون مار ارقم ۱۸۵ |
| چون رد و قبول ۴۷۳ | چون عرب قصه ۱۲۹۳ | چون منخیر شد ۸۲۷ |
| چون رکاب تو ۲۳۷ | چون عروس فکرت ۵۵۶ | چون مرا بررو ۶۷ |
| چون روا باشد ۱۱۳۳ | چون علمهای گشاده ۸۲۵ | چون مرا دشمن ۴۰۶ |
| چون روی راه ۲۴۱ | چون عمر به سر ۶۷۷ | چون من که ۱۰۳۰ |
| چون روی روز ۹۱۱ | چون عمر گریه ۳۳۹ | چون متور نبود ۶۴۸ |
| چون ز ابرام ۲۴۳ | چون غره صبح ۶۱۶ | چون موج ستم ۲۲۶ |
| چون زال بسته ۱۷۱ | چون غلام آمد ۸۱۰ | چون موسیم شجر ۱۷۲ |
| چون زال ز طفلی ۱۸۲ | چون غنچه چه ۷۵ | چون موکب او ۱۹۲ |
| چون ز خروش ۱۷۶ | چون غنچه عاشقان ۱۱۸۹ | چون موی حور ۸۱۲ |

| | | |
|--------------------------|-----------------------|-------------------------|
| چون موی شدم ۵۶۲ | چو یوسف زین ۳۶۹ | چه خوش است ۵۴، ۹۳۷، ۹۴۱ |
| چون مهرعلی ۳۹۳ | چو یوسف شد ۳۵۳ | چه خوش باشد ۵۴ |
| چون نباشم خجل ۳۳۶ | چو یوسف گوهر ۳۷۰ | چه خوش بزمی ۲۶۵ |
| چون نجویم حرام ۵۶۹ | چو یوسف نیست ۱۵۳ | چه خوش گفت ۳۵۴، ۴۷۷ |
| چون ندیدم در ۹۸۷ | چو یوسف یافت ۳۷۱ | چه خوش وقتی ۳۵۳ |
| چون ننالم که ۵۳ | چه آزادند درویشان ۱۷۸ | چه داری ای ۹۹۱ |
| چون نیست ۳۲۸ | چه آسایش در ۳۶۲ | چه دارم گفت ۷۰۵ |
| چون نیک نظر ۱۰۳۱ | چه آفتی تو ۵۸، ۷۹۹ | چه دعا گویش ۱۰۷ |
| چون وصال دوست ۶۲۴ | چهارچیز برای ۵۲۱ | چه دلخوشی ز وصال ۹۵۷ |
| چون هلالست ۶۶۲ | چهارچیز ترا ۷۴۸ | چه دنبال ابرو ۲۶۹ |
| چون هیمة کشان ۶۳۴ | چهارچیز شد ۲۴۹ | چه دهم باد ۳۲۶ |
| چونی از شاخ ۶۵۰ | چهارچیز شوند ۵۲۱ | چه راحت مرغ ۱۵۳ |
| چو نیکو بنگری ۳۴۴ | چهار گوشهٔ دیوار ۳۸ | چه رحم است ۲۷۱ |
| چو نیم شب ۵۸۹ | چهارم آنکه ۲۴۹ | چه رشگ می ۱۳۰ |
| چو وحشی نعمت ۱۰۹۷ | چهار مادر ۹۳۷ | چه رنگ آخر ۳۷۳ |
| چو وقت آمد ۶۴۴ | چهار ما شطه ۹۳۷ | چه روح من ۶۶۹ |
| چو وهم دانا ۹۳۶ | چهارم چنانم ۲۶۳ | چه روی با ۵۴۹ |
| چو هاله گشت ۱۰۰۷ | چه اعتماد بقا ۶۶ | چهرهٔ باغ ۲۲۶ |
| چو هرجا هست ۳۴۴ | چه باشد پختگی ۳۷۲ | چهرهٔ سیب ۸۲۲ |
| چو هریک را ۳۶۱ | چه باشد حال ۱۲۹۲ | چهرهٔ هندوی ۱۰۳۱ |
| چو همرهی به من ۹۱ | چه باید نازش ۵۵۹ | چه زهرآلوده ۶۴۱ |
| چو هندو به قیر ۴۶۱ | چه بود آن ۱۵۷، ۱۵۸ | چه ژاژ خایم ۵۹۰ |
| چو یابد بوی گل ۳۶۷ | چه تخمهای ۹۹۶ | چه سفر بود که ۶۱۰ |
| چو یار از من ۹۱ | چه تخمی رست ۶۴۱ | چه سود بیهده ۲۰۴ |
| چو یک دو جام ۱۰۰۷ | چه جای خواب ۲۳۶ | چه سود چاه ۲۱۰ |
| چو یوسف این ۳۵۵، ۳۵۹ | چه چاره سازم ۱۰۰۸ | چه شادی به ۹۹۶ |
| ۳۶۹ | چه چرخست ۵۲۸ | چه شتابست ۱۰۳۸ |
| چو یوسف در ۳۶۷ | چه حاصل که از ۱۲۷۲ | چه شعر شکر ۱۰۹۹ |
| چو یوسف دید ۳۵۵ | چه حیا ترک ۹۹۸ | چه شمعهای دل ۹۹۶ |
| چو یوسف را ۳۵۲، ۳۶۵، ۳۷۲ | چه خوری چیز ۵۶۱ | چه شهری ز وسعت ۱۰۵۵ |

| | | |
|-----------------------|----------------------|----------------------|
| چه طعنه‌هاست ۲۲۳ | چین بر جبین ۱۱۷۱ | حدیث مصریان ۳۴۹ |
| چه عادتست که ۹۹۹ | حاتمش گفتا ۷۰۳ | حدیث وصل از ۱۳۱ |
| چه غم از فلک ۱۲۴۴ | حاتم کف و جم ۹۷۱ | حدیث یوسف ۳۶۴ |
| چه غم گر حقه ۳۵۴ | حاجب حال ۱۶۲ | حذر کن ز آه ۱۷۱ |
| چه فرمایی که از ۱۵۴ | حاجبش گفت ۲۴۳ | حرامت باد بی ۹۴۹ |
| چه کرد آن همه ۹۹۶ | حاسدت گشت ۹۹۲ | حرام کردم بر ۱۳۶ |
| چه کرده‌ام که ۶۰۷ | حاشا که من ۲۶۱ | حرام نیست می ۱۲۷۰ |
| چه کم گردد ۳۵۵ | حاشا که ۶۵۴ | حرزی است کز ۱۸۷ |
| چه کوتاه است ۱۲۲۱ | حاشا که گر ۹۸۸، ۲۴۸ | حرص و شهوت ۵۵۲ |
| چه گفت آن ۴۸۳ | حاصل از عمر ۱۰۴۳ | حرف دشمن ۱۱۲۲ |
| چه گفت گفت ۳۹۶، ۶۰۷ | حافظ وظیفه ۱۱۴ | حرف محبتم که ۵۰۰ |
| ۱۰۰۷ | حالا که بر مراد ۵۰۲ | حرکات اختران ۱۳۳۶ |
| چه گوهر یکی ۹۷۳ | حالتی سوخت ۵۳ | حرمان من چرا ۹۸۹ |
| چه لازمست ۷۱۰ | حال دل من ۱۹۴ | حرمت بیت ۵۲۴ |
| چه لطف بود ۹۸۶ | حالی از لطف ۲۵۱ | حرمت روی ترا ۸۲۸ |
| چه مردن دگر ۴۶۰ | حالیت میان ۶۷۶ | حرم تو آمد این ۱۳۳۷ |
| چه مردی که ۳۸۳ | حالی که مرا بود ۱۰۹۷ | حروف هجاگر ۹۹۹ |
| چه مرغیست ۹۷۳ | حامی مملکت ۶۶۲ | حریص گنج ۶۴۵ |
| چه می‌گویم چه ۶۴۶ | حبذا بخت ۲۴۱ | حریفان همه ۱۰۷۰ |
| چه می‌گویند ۷۰۵ | حبذا... قاضی ۲۵۳ | حریف صبوحم ۱۷۲ |
| چه پاس این ۶۴۱ | حبشی سفید ۵۳۳ | حريم ترا حوریان ۱۰۷۰ |
| چهی چون گور ۳۵۲ | حجاب دیده من ۲۷۵ | حريم گلشن ۷۶۶ |
| چیزی بخش مر ۲۵۱ | حجاب ره آمد ۷۰۹ | حزم او را با ۴۳۶ |
| چیست آن ۵۲۰، ۶۶۲، ۸۰۴ | حجاب زبان ۱۹۳ | حزنی ساده دل ۹۴۰ |
| ۹۹۴، ۹۸۸، ۹۸۵ | حجاب غیور ۱۹۳ | حسدم کشد که ۱۲۶۳ |
| چیست ازین ۶۶۶ | حد من نیست ۳۳۶ | حسرت بکشد ۱۰۳۸ |
| چیست این ۵۶۷، ۲۰۹ | حدیث چتر مرصع ۳۲۲ | حسرتی شب همه ۶۰۸ |
| چیست خلاف ۱۰۳۱ | حدیث خواب ۳۷۱ | حسنا به دامن ۸۱۷ |
| چیست دلال ۳۹۶ | حدیث درد من ۵۰۰ | حسن خود را ۹۶۴ |
| چیست کز نیکویی ۹۳۸ | حدیث لعل تو ۱۰۴۷ | حسن دنیا ۸۷۵ |

| | | |
|----------------------|----------------------|----------------------|
| خاک‌ی که به تست ۶۷۱ | حیات بخشا ۱۶۰ | حسودش هر ۵۹۵ |
| خاک‌ی که به زیر ۶۸۵ | حیف باشد ۳۹۸ | حسود کوشد ۹۳۲ |
| خاک‌ی گهری فلک ۱۲۴۶ | حیف نبود ۹۳۵ | حشر ز طبع تو ۸۲۹ |
| خاک‌ی و ترا مشک ۱۰۹۷ | خاتم زرین که ۹۶ | حشو عوام خود ۹۳۴ |
| خال زغالیه نهد ۱۸۰ | خارترم که ۷۷۱ | حشو می‌گفت ۳۳۷ |
| خالی است بر ۲۲۵ | خارکش پیری ۳۳۶ | حشو وساده ۹۹۴ |
| خالی ز نقش ۹۳۰ | خازن شد ۹۸۴ | حصار نیست ۱۱۰۰ |
| خاموشیم گذاشت ۴۹۵ | خاسته در کوشش ۸۲۶ | حصن هزار اسب ۲۲۴ |
| خامۀ مانی است ۱۶۸ | خاصیت آفتاب ۴۹۹ | حصنی که به صد ۸۳۳ |
| خانه‌ای را نقش ۲۴۹ | خاطر خاقنی از ۱۸۰ | حصۀ میر بلند ۵۲۲ |
| خانه پر از گنج ۶۳۵ | خاطر غیب‌نما ۹۹۲ | حضور اوست ۵۱۷ |
| خانه دل وطن ۶۱۸ | خاطرم از تو ۹۵۴ | حضور می‌رود ۱۲۴۱ |
| خبر او ز کسی ۶۷۲ | خاطرم جمع ۹۱ | حضوری یا رمی ۱۲۴۱ |
| خبرت هست ۲۲۸ | خاقانیا اگرچه ۲۰۵ | حقا که با غلام ۹۸۹ |
| خبر دادند شیرین ۶۴۰ | خاقانیا زنان ۱۹۰ | حق به دست ۵۵۸ |
| خبر دلی چه پرسى ۹۴۵ | خاقانی آن ۱۸۷ | حق همی گوید ۵۵۲ |
| خبر ز صحبت گرم ۱۱۸۵ | خاقانی از تحکم ۱۸۸ | حقه‌های بلور ۱۹۰ |
| خفتی است رنگ ۵۳۲ | خاقانی از حدیث ۱۸۸ | حقیقتم شد ۸۳۰ |
| خجسته تخت ۵۴۲ | خاقانی از این ۱۸۳ | حکایت ماند ۶۴۷ |
| خجل از ناف ۸۰۴ | خاقانی اساس ۱۹۴ | حکایتی است غریب ۷۶۶ |
| خجل ز مردن ۷۲۰ | خاقانیت آشنا ۱۸۳ | حکایتی است نهانی ۷۶۷ |
| خجل شد از ۵۹۵ | خاقانی را تویی ۱۷۳ | حکیمان جهان ۲۵۱ |
| خدا به شکوه ۸۴ | خاقانیم نه والله ۱۶۷ | حکیم سوزنی ۱۰۰۸ |
| خدا را ای فلک ۳۵۱ | خاک بر سر کرده ۱۲ | حکیم فلسفی ۱۴۰ |
| خدا را سوی ۹۸ | خاک توام سایه ۱۷۳ | حلال‌زادگی و ۹۹۰ |
| خداوند به ۳۷۵ | خاک را چون ۴۳۲ | حلقه‌ای از زلف ۱۷۶ |
| خداوند شها ۹۱۳ | خاکساران جهان ۲۰۹ | حلقه‌وار این ۵۲۷ |
| خداوند امساک ۹۹۹ | خاکش به مسیح ۱۹۲ | حلم تو بود ۳۳۰ |
| خداوند همی ۲۵۲ | خاک کویت دم ۱۲۵۶ | حله باف بوستان ۶۲۳ |
| خداوند جهان ۹۷۵ | خاک مردم خورد ۱۰۰۱ | حوض ز نیلوفر ۵۹۶ |

| | | |
|-----------------------|----------------------|-----------------------|
| خداوندی که گر ۷۴۴ | خرسند به امید ۶۰۹ | خط مشکین او ۳۷۵ |
| خدایا راست ۱۰۳۱ | خرسندی من دل ۱۸۲ | خطه باغ از ۵۴۰ |
| خدای داند ۲۲۴ | خرم زمانی کز ۱۱۴۳ | خطی مجهول ۱۸۸ |
| خدای عز و جل ۵۴۲، ۹۴۴ | خرمنی باشد بر ۹۸۴ | خفته این گفته ۳۳۳ |
| خدایگانا آئی ۶۹۱ | خروش او بشنیدی ۲۳۱ | خلد را از کف ۳۹۹ |
| خدایگانا امید ۲۳۲ | خروش سحر چون ۱۰۷۵ | خلعتی دادیم ۹۹۸ |
| خدایگانا چون ۱۱۳۲ | خروش شهر ۱۵۹ | خلق تو از راه ۱۷۶ |
| خدایگانا در ۵۹۵ | خروش کردم و ۵۸۹ | خلق را می شود ۶۱۸ |
| خدایگانا سال ۲۲۸ | خسته بودم ۴۷ | خلوتی آن چنان ۹۹۹ |
| خدایگانا گر بر ۸۲۹ | خسروا خاقان ۷۶۱ | خم از سرو ۳۶۹ |
| خدایگانا گندم ۵۴۲ | خسرو پیروز ۲۲۵ | خم چو پری ۱۸۰ |
| خدایگان بزرگان ۶۹۰ | خسرو جمشید جام ۱۷۳ | خمش کین قصه ۳۴۴ |
| خدایگان سپهر ۱۸۹ | خسرو ذوالجلالتین ۱۸۱ | خموش باش ۱۰۰۸ |
| خدایگان سلاطین ۵۴۱ | خسرو شمشیر ۱۷۵ | خموشی گزیند ۹۷۳ |
| خدایگان ملوک ۹۱۲ | خسرو فرخ سیر ۴۳۳ | خنجر شاه را ۸۰۴ |
| خدایگان هنر را ۷۵۹ | خسرو گردون ۱۰۹۷ | خنجرکشی و ۱۰۷۲ |
| خدای گفت حضر ۲۳۰ | خشت برخشت ۳۳۸ | خنجرکین به ۱۲۶۳ |
| خدای من که نتوان ۳۵۹ | خشک ریشش ۱۰۰۰ | خواب آورد ۶۵۱ |
| خدنگ برمکش ۷۴۷ | خشم شحنه ۵۶۵ | خوابت از هفتصد ۳۳۱ |
| خدنگهای شهاب ۲۴۰ | خشم نبوده ۵۵۴ | خواب خرگوش ۲۳۸ |
| خدو فلک رتبه ۲۷۰ | خشم و شهوت ۵۵۲ | خواب راحت ۱۳۳ |
| خدو ملک محمد ۲۷۲ | خصال خویش ۲۴۰ | خواجهگان بوده اند ۵۵۰ |
| خراب و هالک ۹۹۶ | خصایصی که ملک ۹۴۵ | خواجه اعظم حبیب ۲۵۴ |
| خراجی که گیری ۱۱۵ | خضم اگر در پی ۲۳۸ | خواجه افزود ۱۱۹۹ |
| خرامان ساخت ۳۵۵ | خضمی تو بس ۲۸۶ | خواجهای دارم ۵۹۴ |
| خرامان سرو ۳۴۳ | خضمی که به زعم ۱۳۴۳ | خواجه بفزود ۸۴۱ |
| خرامنده سروا ۹۹۶ | خصوصاً بر عزیزی ۳۵۹ | خواجه چون خواهد ۹۴۲ |
| خرد به خامه ۱۰۰۳ | خطاب تو مستغنی ۲۶۹ | خواجه چون نان ۵۶۰ |
| خرد طبع ترا ۱۱۲ | خطت شبست ۷۶۰ | خواجه محمود ۲۵۱ |
| خرد و درهم ۱۰۰۱ | خط تو چو با ۹۷۴ | خوارتر ز آنم ۱۰۳۷ |

| | | |
|-----------------------|------------------------|-----------------------|
| خواری کشان ۲۵۶ | خود بیا تا پس ۹۹۴ | خوش است گفتن ۲۷۴ |
| خواست تفتیش ۳۳۸ | خود چه زان بهتر ۳۴۲ | خوش باش ۶۷۷ |
| خواست گوید سخنی ۹۳ | خود دل که را دهد ۱۱۳۱ | خوش بود باده ۱۱۷۸ |
| خواستن کدیه ۲۴۷ | خود را شکفته ۱۲۷ | خوشبوی تر ۷۴۹ |
| خواندگدا را ۶۳۷ | خود رنجم ۶۴۹ | خوش خرام دیگر ۱۰۶۵ |
| خواهرانی همه بر ۹۹۳ | خود ز یک سو ۹۴۲ | خوشخو از بد ۵۷۰ |
| خواهشی اندر ۷۹۷ | خود کلاه و سرت ۵۵۰ | خوش دل به بزم ۹۲ |
| خواهم ز بتان ۱۰۳ | خود کیم من ۱۶۵ | خوشدلی خواهی ۹۳۵ |
| خواهمش از دل ۷۹۲ | خود وجود چو ۲۳۸ | خوش دمی کز ۲۵۷ |
| خواهم شبکی چنان ۱۱۳۴ | خود یاد ناوری ۵۵۹ | خوشست آن ۶۵۲ |
| خواهم صنما ۵۹۶ | خورد بر کوه ۶۴۲ | خوشم به درد ۱۱۹۸ |
| خواهم که به آن ۱۱۳۲ | خورد چندان که ۱۲۹۳ | خوشم به سنگدلی ۱۲۳۱ |
| خواهم که چرخ ۹۷۸ | خورده از شعبده ۳۳۲ | خوشم که یا لب او ۱۲۳۵ |
| خواهم که چنان ۵۰۱ | خورشید اگرچه ۱۰۰۵ | خوش و نکو ۷۴۵ |
| خواهم که چو ۸۴۲ | خورشید جودت ۹۹۲ | خوشی به دشمنی ۱۱۵۷ |
| خواهم که شود ۹۱۴ | خوشا آن شب ۱۱۸۶ | خو گرفتست ۴۶۵ |
| خواهم که کسی حال ۱۱۴۷ | خوشا آن عزت ۲۰۹ | خون ترا چه قدر ۷۳۴ |
| خواهم نرنی تیر ۹۸ | خوشا نواحی بغداد ۲۲۹ | خون چکان است ۱۳۱۷ |
| خواهند خورد ۸۱۲ | خوشا جایی ۶۴۱ | خون چو خاقانی ۱۷۳ |
| خواهی شدن ۱۳۰۰ | خوشا عشق ۶۴۶ | خون حرام ما را ۱۰۷ |
| خواهی که ترا ۳۹۲ | خوش آن دانا ۳۶۶ | خون دل شیرین ۱۸۳ |
| خواهی که خدا ۳۹ | خوش آن دم ۸۶۳، ۱۱۸۲ | خون رزان ده ۱۷۲ |
| خواهی که میان ۶۷۲ | خوش آن رهرو ۳۷۵ | خون شد دل ما ۳۲۹ |
| خوبای ز کردن از ۹۸۰ | خوش آن زمان ۱۰۴۱، ۱۱۸۱ | خون شد دل من ۲۰۶ |
| خوبان در آزمودن ۹۱ | خوش آن ساعت ۱۰۴، ۱۱۸۵ | خون کانه‌ها بریخت ۲۳۶ |
| خوبان که بلای ۱۱۹ | خوش آن شبها ۹۴۱ | خونی که به تیر ۱۸۶ |
| خوبی از ایوان ۷۴۹ | خوش آن غضب ۹۷۸ | خویش را شهره ۳۳۸ |
| خود از محبت ۷۲۷ | خوش آن کسی ۷۹ | خوی فشان ۳۳۱ |
| خود اندر پیش ۶۴۴ | خوش آنکه ۳۲۸، ۴۶۳، ۴۶۵ | خیاط روزگار ۱۸۶ |
| خود باش انس ۱۷۴ | ۶۰۷، ۸۶۰، ۹۵۷، ۱۰۷۴ | خیال انجم ۲۴۰ |

| | | |
|-----------------------|-------------------------|------------------------|
| خیال خود به ۳۵۷ | دارم ز انتظار ۵۲۰ | دانی که منم ۶۰۱ |
| خیال روز فراق ۱۳۶ | دارم سخنی ۱۰۶۶ | دایم این جوهر ۵۶۵ |
| خیال روی یوسف ۳۶۶ | دارند ز ما ۶۰۶ | دبیرستان نهم ۱۵۴ |
| خیالش آمد و ترسم ۱۰۳۸ | داروی بیهشی ۹۶۵ | دختر آفتاب ۱۷۹ |
| خیال یار پیش ۳۴۶ | داری اگر یار ۶۳۸ | دخترانی که فکر ۷۶۰ |
| خیام اگر باده ۶۸۱ | داستان رزمهای ۸۲۴ | ددیگر آنکه ۲۴۹ |
| خیر خیرم کرد ۲۴۴ | داشت آن ۳۴۰ | در آب او سمک ۵۴۱ |
| خیرش ز جهان ۱۹۲ | داشت در ستر ۳۳۹ | در آبگون قفس ۱۶۷ |
| خیر مقدم ز کجا ۹۹۳ | داشت زالی به ۵۷۰ | در آتش شکیم ۸۳۲ |
| خیر و شر نیست ۵۶۳ | داشت لقمان ۵۶۸ | در آرامگاه ۳۲۷ |
| خیری بیمار بود ۱۶۸ | داعیانی که زاده ۵۷۲ | در آرزوی تو ۱۱۸۹ |
| خیزید و دمی ۶۸۲ | داغ عشق تو ۶۵۳ | در آرزوی کنار ۱۰۴۷ |
| خیل خزان به ۲۰۲ | داغگاه شهریار ۴۳۲ | در آشنایی تو ۱۰۳۷ |
| خیل ریاحین ۱۶۲ | داغها چون ۴۳۳ | در آفرینش ۵۹۵ |
| خیل سلطان را ۵۱۹ | دامان تو گیرند ۱۲۵۰ | در آفرین و ثنا ۵۲۸ |
| خیل غریب و ۱۰۴ | دام مشکینش ۷۵۷ | در آگریان ۳۷۳ |
| داد آب سمن ۷۰۹ | دامن خود برکشید ۵۹۶ | در آمد از در حجره ۸۲۷ |
| داد او را جواب ۱۲۹۲ | دامن ز بدآموزی ۱۰۴۲ | در آمد حاجب ۳۶۸ |
| داد به هریک ۱۶۱ | دامن عصمتشان ۳۳۵ | در آمد مرغ ۳۵۱ |
| داده‌ای وعده ۹۹۸ | دامن فتنه اجل ۶۴۸ | در آمدم متألم ۲۷۵ |
| داده فرمانم به ۱۰۶۵ | دامن کشید از ۴۰۶ | در آمد ناگهان ۳۵۷، ۳۵۴ |
| داده هنگامه ۳۳۴ | دامی که زلف انداخته ۷۳۶ | در آمد ناگهش ۳۴۵ |
| دارای گیتی ۱۷۸ | دانسته‌ای که ۹۲ | در آن پیری که ۶۳۹ |
| دارد آن دم ۱۰۲ | دانسته سفر ۱۰۹۲ | در آن خانه ۳۵۶ |
| دارد به رخ ۹۴۲ | دانش آن بهتر ۵۶۶ | در آن خرم ۳۵۸ |
| دارد به سرایام ۸۸۱ | دانش چو خوار ۹۸۵ | در آن خلوت که ۳۴۳ |
| دارد ز تو روی ۱۹۱ | دان که دواسپه ۱۶۲ | در آن دیار که ۹۹۵ |
| دارم اسپه ۱۰۰۰ | دانه بیفشاند ۱۲۲۶ | در آن رگ باشد ۲۵۲ |
| دارم اکنون ۱۰۰ | دانی که بی تو ۹۳۳ | در آن روزی که ۳۶۶ |
| دارم خرکی ۲۷۶ | دانی که کدام نان ۱۰۰۳ | در آن زمان که ۲۰۳، ۲۳۰ |

| | | | |
|------------------------|-----------------------|----------------------|-----------------------|
| در آتشکده آذر | ۱۲۷۰ | در بند چار آخور ۱۸۵ | در حرمش پرده ۶۳۶ |
| در آن زمین ۶۷۱ | در بوستان به یاد ۱۱۳۱ | در پای جاهلان ۵۱۳ | در حضرت شاه ۴۰۹ |
| در آن ساعت ۹۷۵ | در پنبه صبح ۱۱۵۶ | در پهلوی اغیار ۹۰ | در حلقه لعل از ۷۰ |
| در آن عشرتگاه ۳۵۷ | در پیش تیغ تیز ۹۸۵ | در تن ازدهای ۲۲۷ | در حلقه زلف ۶۱۴ |
| در آن غره شدی ۳۶۳ | در تاجش را ۵۳۹ | در تنای او اگر ۲۴۵ | در خاک زر ۶۲۰ |
| در آن غلمان روز ۹۷۴ | در ترازی چرخ ۲۳۹ | در جام فلک ۱۲۴۶ | در خاک عروسان ۱۱۱۹ |
| در آن مجمع ۲۵۳ | در تموز و دی ۲۴۶ | در جستن لقمه ۵۴۳ | در خانه ما چو ۲۷۷ |
| در آن مصاف ۵۹۵ | در تن ازدهای ۲۲۷ | در جهان بوده ۱۰۹۲ | درخت اگر متحرک ۶۷۱ |
| در آن موضع ۵۲۵ | در ته کاسه ۶۴۸ | در جهان شاهدی ۵۴۹ | درختانش از ۷۴۴ |
| در آن میان ۸۲۸ | در ثنای او اگر ۲۴۵ | در جستن آن ۸۴۲ | درخت پیر که ۹۸۶ |
| در آن نی بست ۳۶۶ | در جام فلک ۱۲۴۶ | در چاردهم شب ۱۰۰۵ | درخت شد دم ۱۱۳۱ |
| در آن وقتی که ۳۶۶، ۳۵۴ | در جستن لقمه ۵۴۳ | در چشم آبی ۵۶۱ | درخت عز و تمکین ۵۱۷ |
| در آن هفت ۳۶۴ | در جهان بوده ۱۰۹۲ | در چشم من از ۹۷۴ | درختم به آورد ۱۱۳۳ |
| دراز تر ز غم ۴۳۷ | در جهان شاهدی ۵۴۹ | در چمن بود زلیخا ۹۴۰ | درخت مفلس ۲۲۹ |
| دراز دیدم بر ۱۰۰۴ | در جهانی و از ۲۲۷ | در چمن بودم ۱۰۸۶ | درخت میوه ۱۱۳۱ |
| دراز کرده به ۹۲۹ | در جستن آن ۸۴۲ | در چمن وقت ۹۹۹ | درختی روی ۱۷۳ |
| در امتحان مدعی ۴۰۴ | در چاردهم شب ۱۰۰۵ | در چنان کف ۲۴۶ | درخت وفا را ۱۷۲ |
| در اندرون چشم ۹۸۴ | در چشم آبی ۵۶۱ | در چنان فصلی ۷۵۷ | درختی بود در ۳۵۱ |
| در اول بی وفا ۵۰۴ | در چشم من از ۹۷۴ | در چنین فراق ۱۱۹ | درختی که تلخ ۴۸۵، ۳۷۶ |
| در اول چون شما ۷۰۵ | در چمن بود زلیخا ۹۴۰ | در دادم و ستد ۹۶۵ | در خدمت ای ۱۲۵۹ |
| در این آب و هوا ۶۴۱ | در چمن بودم ۱۰۸۶ | در دادم و ستد ۹۶۵ | در خروشیم ز صیت ۲۰۸ |
| در این محنت ۳۵۴ | در چنان وقت ۹۹۹ | در دادم و ستد ۹۶۵ | درخشان گوهری ۳۴۸ |
| در بادیه آن ۱۰۸۶ | در چنان فصلی ۷۵۷ | در دادم و ستد ۹۶۵ | در خفت و خیز ۲۳۳ |
| در باغ به جای ۲۸۵ | در چنین فراق ۱۱۹ | در دادم و ستد ۹۶۵ | در خفیه استماع ۹۳ |
| در باغ خلافت ۵۶۱ | در دادم و ستد ۹۶۵ | در دادم و ستد ۹۶۵ | در خواب نرفته ۹۳۹ |
| در بحر غم تو ۲۸۶ | در دادم و ستد ۹۶۵ | در دادم و ستد ۹۶۵ | در خواهش به روی ۹۶۹ |
| در براهین رویت ۲۲۸ | در دادم و ستد ۹۶۵ | در دادم و ستد ۹۶۵ | در خون دل ۲۲۳ |
| در بزم او کسم ۱۱۵۹ | در دادم و ستد ۹۶۵ | در دادم و ستد ۹۶۵ | در داد و ستد ۹۶۵ |
| در بزم تو گل ۱۰۷ | در دادم و ستد ۹۶۵ | در دادم و ستد ۹۶۵ | در دادم و ستد ۹۶۵ |
| در بن چاه بین ۵۵۰ | در دادم و ستد ۹۶۵ | در دادم و ستد ۹۶۵ | در دادم و ستد ۹۶۵ |

| | | |
|--------------------------|----------------------|-----------------------|
| در سرای من ار ۱۰۰۱ | در راه دلم ۹۳۸ | درد خود خاطر ۱۲۴۱ |
| در سرت اوست ۲۱۲ | در راه طلب ۳۲۹ | درد دل گفتم ۴۷۰ |
| در سر خمار باده ۲۳۲ | در چو لاله ۷۴۷ | درد دل من ۸۶۳ |
| در سفید ابر ۷۴۷ | در رزم چو ۴۰ | درد دین خود ۵۵۴ |
| در سینه عدوی ۱۰۹۶ | در رزم چون ۵۲۰ | در درج در ۱۱۳۰ |
| در شب تجلی ۹۷۶ | در رشته قبول ۹۹۸ | در دست باد ۷۴۸ |
| در شدم جان ۲۴۲ | در رکوع است ۹۳۸ | در دست خرد ۱۰۲۹ |
| در ضمیر من نمی ۲۱۰ | در رگ و اندر ۴۳۵ | در دل بسیج ۵۸۲ |
| در ضمیرم همه ۱۱۷۹ | در روز حکم او ۲۲۳ | در دل بی خبران ۹۷ |
| در طاعتش ستاره ۵۲۹ | در روز قیامت ۶۶۷ | در دلت نیست ۳۴۱ |
| در طبع جهان ۶۸۳، ۱۰۰۶ | در روزن آن ۱۹۲ | در دل ز فراق ۲۸۴ |
| در طبیعت گر ۱۱۳۲ | در ریاض قدس ۳۴۲ | در دلم دوش ۵۳ |
| در طریقت خود ۵۵۱ | در زلف تو رفت ۸۴۰ | در دل هوس ۶۵۹ |
| در طلسم دوستی ۶۵۰ | در زلف رخش ۹۶۷ | در دم مشکین ۵۲۵ |
| در عالم اگر سینه ۴۴ | در زمان حیات ۸۰۳ | در دور دولت ۱۱۳۱ |
| در عالم بی وفا ۹۹ | در زمان وفات ۸۰۳ | در دوزخ اگر ۱۲۲۰ |
| در عجم از داد ۱۷۳ | در زمین هر لحظه ۵۳۸ | در دولت به رخم ۳۳۶ |
| در عذر پذیرفتن ۵۴۹ | در زنا گر بگیرد ۲۱۱ | در ده از آن ۱۷۹ |
| در عرصه گلزار ۷۳۵ | در زوایای خرابات ۵۵۸ | در دهان دار ۵۷۰ |
| درع ز نگاری ۵۱۵ | در زیر سرو ۷۴۸ | در دهر هر آن ۶۸۵ |
| در عزیمت جنگ ۸۲۷ | در زیر کلاه‌اش ۹۶۷ | در ده قدح ۶۸۴ |
| در عشق تو ۶۵۷، ۶۷۱، ۱۰۶۴ | در ساحت زمانه ۱۷۶ | در دهن شهد ۵۱۸ |
| درع قطران ۷۴۷ | درس ادیب اگر ۷۲۱ | در دیاری که تویی ۱۴۵ |
| در عمارتگری مرد ۳۴۰ | در سایه امنش ۶۶۸ | در دیده روزگار ۱۰۰۶ |
| در عمارت‌های عالم ۲۲۸ | در سایه زلف ۱۱۵۰ | در دیده من اگر ۴۴ |
| درعها ذل ۸۲۴ | درست گوی که ۱۵۹ | در دیست اجل ۱۰۰۴ |
| در غمزه اینست ۵۲۷ | در سخاوت به ۵۷۱ | دردی که مرا ز آن ۱۰۹۷ |
| در غمش دست ۱۰۸۲ | در سخن در ۵۶۸ | دردی که مرا هست ۱۸۶ |
| در غیبت من ۱۶۷ | در سرا نگشایم ۱۰۳۵ | در راه آنچه ۹۱۲ |
| درفش بنفش ۱۱۲۹ | در سرای تو دختر ۵۰۳ | در راه چنان ۶۸۴ |

| | | |
|--------------------|-----------------------|-----------------------|
| درفش و بنه ۴۶۲ | در مذهب عاشقان ۵۳۵ | درویشانیم ترک ۶۱۷ |
| در فضای چمن ۹۶۵ | در مرقعهای خاک ۱۳۳۳ | در هجر تو گفتم ۹۳۹ |
| در فلان تاریخ ۱۸۹ | در مزرع دهر ۵۰۱ | در هجر تو مرگ ۷۳۸ |
| در کارگه کوزه ۶۷۶ | در مسجد اگر ۶۸۴ | در هر دشتی که ۶۸۵ |
| در کام افعی ۱۸۵ | در مشرق آفتاب ۱۸۹ | در هر شکافش ۸۵ |
| در کژی من ۵۶۳ | در مصالح مدبر ۵۶۶ | در هر شکن زلف ۸۳۱ |
| در کسوت خاص ۱۴۳ | در معرضی که موج ۱۱۳۰ | در هرکه رسی ۷۸۴ |
| در کشور هند ۱۱۵ | در معرکه اطراف ۵۲۱ | در هرکه ز تو ۶۵۷ |
| در کعبه اگر ۴۷۵ | در معرکه به پستی ۱۰۴ | در هر ورقش ۳۲۹ |
| در کف تو باد ۸۰۹ | در معرکه تیغ ۱۲۴۶ | دره عدل ز دست ۳۳۱ |
| در کف ساقیان ۱۷۹ | در من نگه نکرد ۲۳۴ | در هم شکسته‌ای ۱۸۷ |
| در کلاه فقر ۷۰۲ | در موسم نوروز ۸۴۲ | در همه بحری بود ۹۸۹ |
| در کوتاهی آن ۱۰۴۵ | در میان بحر ۹۸۸ | در هویت نیست ۷۹۶ |
| در کوی بتان ۱۱۱ | در میان گرد ۸۲۶ | در هیچ پرده نیست ۱۲۷ |
| در کوی توام ۱۰۷ | در میانم گرفته ۱۱۷۹ | در هیچ زمین ۶۶۶ |
| در کوی تو فکر ۱۰۸۷ | در میانه که سراسر ۳۳۷ | دریا به وجود خویش ۷۸۵ |
| در کوی وفا چه ۱۰۰۵ | در میاور در میان ۷۹۶ | دریا دل و آفتاب ۶۰۱ |
| در کیسه هرکه ۱۹۲ | در ناف کوه ۵۲۰ | دریافتم که وقت ۴۹۶ |
| در گشاده بار ۹۳۵ | درنگ چیست ۸۲ | دریا کنم اشک ۱۸۲ |
| در گوشه این ۶۰۰ | در نگر از سر ۵۷۱ | دریا نه که ۱۲۵۸ |
| در گه خلق همه ۵۵۲ | در و بام خلاق ۶۹۰ | دریده پیرهن ۷۴۵ |
| در لاله نورسته ۲۲۳ | در وثاقم نان ۱۱۹۸ | دریغا دریغا ۴۴۲ |
| در لب تو هست ۱۷۶ | در و جز عاشق ۳۵۸ | دریغا ز یاران ۱۱۸۰ |
| در لطف لبان ۵۴۹ | در وصف تو کی ۱۷۳ | دریگاه از دور ۳۲۷ |
| در ماتم تو ۲۸۶ | در وفای وعده ۱۱۹۹ | دریگاه که این ۱۱۸۰ |
| در محنتم آن ۶۱۲ | در و مروارید ۲۴۷ | دریگاه که پرده ۱۱۸۰ |
| در مدح پادشاه ۱۱۴ | درون از شغل ۳۷۳ | دریگاه که پژمرده ۹۹۶ |
| در مدح سروری ۴۹۶ | درون از نقش ۳۷۴ | دریگاه که در صحن ۱۰۷۵ |
| در مدرسه‌ها ۶۱۵ | درون پرده کردم ۳۶۰ | دریغ جان گرمی ۹۹۱ |
| در مدینه ز خاک ۵۷۲ | درون رفتند ۶۴۳ | دریغ دیده که ۹۹۱ |

| | | |
|------------------------|----------------------|---------------------|
| دعاهای سحر ۶۵۱ | دست همه با ۸۰۹ | دریغ و غم که ۹۹۱ |
| دگر از حال خود ۹۶۳ | دست ز خون ۱۲۲۶ | در یکی صف ۵۵۴ |
| دگر امشب ۶۵۲ | دست زمانه ۲۰۸ | درین بستان ۳۴۵ |
| دگر باره به ۳۶۵ | دست زیر ۲۵۰ | درین بشارت ۸۲۳ |
| دگر باره زلیخا ۳۵۷ | دست سوسن ۷۴۶ | درین پیروزه ۱۷۴ |
| دگر جایی که ۶۴۰ | دست صبا بر ۶۵۶ | درین تسبیح ۱۴۱ |
| دگر چشمی ۳۶۹ | دست عدلی را ۱۳۳۳ | درین تعلیم ۱۶۹ |
| دگر چو پیر ۱۰۰۸ | دست گیرش ۱۲۷۱ | درین حال با من ۱۱۲۹ |
| دگر ره یوسفش ۳۶۹ | دست موسی ۵۹۲، ۱۱۹۷ | درین خردسالی ۸۹ |
| دگر صف خاص ۱۷۰ | دست و بازو ۵۹۳ | درین دوازده ۵۴۱ |
| دگر گفتند جای ۶۴۲ | دست و پای ۵۶۳، ۱۰۶۰ | درین دو کار ۱۰۷۳ |
| دگر مرغان پر ۶۴۱ | دستی از پرده ۶۶۱ | درین دیار ۲۳۰ |
| دگری جز تو مرا ۶۵۳ | دستی ز آستین ۱۳۰۱ | درین رباط ۱۰۷۳ |
| دل آتش غم ۸۴۰ | دستی که به دامان ۹۴ | درین رواق دویم ۵۴۲ |
| دلا بکوش که ۹۹۷ | دستی که پیاله‌ای ۹۲۷ | درین غمخانه ۴۶ |
| دلا چه داری ۸۲۸ | دستی نه که با ۵۶۲ | درین فصل گل ۱۰۹۱ |
| دل از تعلیم غم ۱۷۸ | دشمن آتش نهاد ۱۰۷۳ | درین فیروزه ۳۶۱ |
| دل از کف عاشقان ۷۷۸ | دشمنان چون ۱۶۵ | درین گلشن ۹۵۲ |
| دل از وداع ۶۶۹ | دشمن به غلط ۲۶۸ | درین مقرنس ۹۳۲ |
| دل آن کس ۵۶۶ | دشمن خود ۱۰۸۷ | دست ادراک ۹۹۳ |
| دلا نگفتم من ۶۹۰ | دشمن ما را ۱۱۱۵ | دستارهاشان ۸۶ |
| دل است این ۲۷۰ | دشمن مرا شکست ۱۷۲ | دست از برد ۳۳۱ |
| دل با تو بر آویزم ۱۳۴۲ | دشمنم شیر ۱۰۰ | دست از رخ ۵۶۱ |
| دل برده در دل ۷۳۶ | دشمنم کشت ۸۹ | دست از کرم ۷۷۵ |
| دل برده و ۵۴۹ | دشمنی مگر تلخ ۸۲۷ | دست انصاف ۲۲۶ |
| دلبرمه روی ۸۲۸ | دشنامی از ۳۲۱ | دستان مرغ ۵۷۳ |
| دل به آن غمزه ۳۲۶ | دشوار بس ۱۲۶۴ | دست ایادی تو ۹۸۹ |
| دل پیش تو ۸۶۰ | دشوار بود بانگ ۱۰۲۹ | دست ترا ایادی ۱۹۶ |
| دلت آزردهام ۱۳۳ | دعات گویم ۸۳۰ | دست ترا طبیب ۷۵۱ |
| دلت خرم لب ۳۴۷ | دعا کنید به ۷۳۴ | دست تو و طبع ۶۶۹ |

| | | |
|------------------------|-----------------------|---------------------------|
| دلت را امتحان ۶۱۰ | دلم آبستن ۱۷۴ | دلی کو عاشق ۳۴۴ |
| دل چو شکسته ۶۵ | دل ما را ز غم ۳۶۲ | دلی و صد گره از ۱۲۷۰ |
| دل خود تنگ می ۱۰۶۴ | دلم از سینه ۵۳ | دل یکی منظری ۵۶۶ |
| دل خون شد ۹۸۴، ۹۸ | دلم از گرمی ۱۳۳ | دم آخر است ۸۹، ۱۱۳۵، ۱۱۴۳ |
| دل دادم و بد ۷۰۲ | دلم بر بود ناگه ۹۴۹ | دماغ آشفته ۶۴، ۱۴۱ |
| دلدار دگر به ۵۵ | دلم بردی و ۱۲۵۳ | دماغ عقل به ۱۰۴۷ |
| دلدار ز چهره ۹۶۷ | دلم بردی و نام ۳۴۶ | دمبدم چشم ۵۴ |
| دلدار نداند دل ۱۰۸۶ | دلم به پاکی دامان ۱۲۷ | دم پادشاهان ۴۶۱ |
| دلدار همه گرد ۶۷۲ | دلم به گادن او ۵۸۸ | دم مبارک باد ۹۸۶ |
| دل در پی عشق ۱۱۹۸ | دلم تو داشتی ۹۸۷ | دم مردن نه چندین ۱۲۶۴ |
| دل درد تو ۲۵۴ | دلم خون شد ۴۹۸ | دم مرگ هیچ ۱۱۷ |
| دل دشمن من ۱۱۴۷ | دلم را بازده ۱۲۶۵ | دم مکرم از ۲۸۱ |
| دلربایانه دگر ۱۲۸ | دلم را بود از آن ۶۴۹ | دمی گایم به حال ۶۴۶ |
| دل رفته بود ۵۴۳ | دل مرا کشته ۴۶۳ | دمی که بگذرد ۸۹ |
| دل ز دنیا ۵۷۱ | دلم را می نوازد ۱۰۶۵ | دمی که چشم ۱۰۳۴ |
| دل ز عشق تو ۱۰۶ | دلم ز زخم تو ۹۰ | دنبال آن مسافر ۱۰۷۱ |
| دل سوی لب ۱۱۵۱ | دلم شد و تن ۸۲۳ | دندان هرقصری ۱۸۳ |
| دلش از تیغ ۳۷۰ | دل مغز حقیقت ۶۱۲ | دنیا چو محیط ۲۸۱ |
| دلش جمع گردیده ۸۹ | دلم کز نظم ۳۷۴ | دنیا خراب ۲۴۳ |
| دلش در تنگنای ۶۴۰ | دل من کجا پذیرد ۱۳۲۴ | دنیا غسل است ۷۳۹ |
| دلش طاقت ۳۶۵ | دل می تپدم به ۹۲۵ | دنیا که در آن ۱۰۰ |
| دل شیرین که ۶۴۱ | دل نیست کبوتر ۶۵۲ | دنیا همه سرسبز ۱۲۷۲ |
| دل عدوی تو ۷۴۵ | دل و برش بچه ۸۲۲ | دوات آن ۳۷۴ |
| دل فارغ ز درد ۳۴۴ | دل و دین بردی ۱۲۴۸ | دو انگشت بر ۲۷۰ |
| دلفریبی های ۷۳۵ | دل و دین شکسته ۱۳۳۷ | دو بر چشمش ۱۱۱ |
| دلق سالوس ۳۲۸ | دلها همه در چاه ۱۱۳۴ | دو بنده من ۶۰۳ |
| دل که با جاه و مال ۵۶۹ | دلهای ما قرار ۱۸۲ | دو پای رقص ۸۱۵ |
| دل که دارد در ۵۳ | دلی باید ز آهن ۶۴۷ | دو جا غیرت کند ۶۴۰ |
| دل که کنون بیدقی ۱۸۴ | دلیر چون به میان ۱۰۳۷ | دو چشم فلسفی ۱۴۱ |
| دل گرم و آه ۵۲۰ | دلی فارغ ز لعب ۳۴۵ | دو چشمم فرش ۲۶۵ |

| | | |
|---------------------|-----------------------|---------------------|
| دو چیز است ۱۱۲۱ | دوش بگذشتم ۱۰۰۳ | دولتی بود که ۷۳۵ |
| دو چیز دانم ۸۲۳ | دوش پرسیدنی ۹۷۱ | دو لشکر به هم ۴۶۲ |
| دو دست و دو ۲۵۰ | دوش پروانه گفت ۱۲۴۱ | دون و دنیا ۵۷۱ |
| ذودی که سر ۲۲۴ | دوشت همه همچو ۱۸۲ | دو وقت وقت ۱۰۷۱ |
| دور از تو دل ۶۷۱ | دوش چو سلطان ۱۷۵ | دوید و عارض ۱۰۰۸ |
| دور از تو گر ۹۵۸ | دوش چو کرد ۲۰۴ | دویم روزیم ۲۶۳ |
| دور از تو گریه ۹۶۲ | دوش چون بر ۷۵۶ | دهان ابر بهاری ۷۴۷ |
| دور از تو مرا ۸۳۱ | دوش خربنده ۹۹۹ | دهان دهر به ۱۹۰ |
| دور از من و تو ۹۳۳ | دوش در مجلس ۱۱۳ | دهان طبله را ۳۷۴ |
| دوران فلک که ۶۰۲ | دوش در میخانه ۱۰۴۳ | دهان غنچه چو ۱۱۳۱ |
| دور تو نبود ۲۸۶ | دوش رفتم ۱۳۳۹ | دهان لاله کند ۲۲۹ |
| دو رفیقیم ۹۴۴ | دوش ز نوزادگان ۱۶۱ | دهان مگشای ۳۷۳ |
| دور نه ای که ۱۲۶۶ | دوش سلطان ۲۳۹ | دهد ایزد که ۵۶۶ |
| دوری ز برت ۱۲۹ | دوش کردی حذر ۱۳۰۳ | دهد به دیده من ۱۰۳۷ |
| دوزد از رشته ۶۴۸ | دوشم اندیشه ۳۹۹ | دهد زینت کنون ۱۹۶ |
| دو زلف کرده ۱۰۰۷ | دوشم خوش ۱۰۰۴ | دهر در بردنش ۶۵۶ |
| دوستان تاکی ۷۹۰ | دوشم که فلک ۱۹۸ | دهر سیه کاسه ۱۸۴ |
| دوستان چون ۱۶۵ | دوش نسیم سحر ۱۵۲ | ده زبان است ۱۰۷ |
| دوستان شرح ۶۵۳ | دوش وقت نیم ۴۳۲ | دهم جامی که ۳۵۹ |
| دوستان و یارکان ۹۸۷ | دوشینه اندر ۹۷۶ | دهن و ناف ۸۰۴ |
| دوستان همچو ۵۶۹ | دوشینه به کوی ۹۵۵، ۵۲ | دهی آتش از ۳۷۷ |
| دوست جوی ۵۷۱ | دوشینه دل ۹۵۸ | دی اسب مرا ۱۰۰۴ |
| دوست خواهی ۵۷۰ | دوشینه که یار ۹۳۹ | دی این چه سخن ۱۱۸۷ |
| دوست را کس ۵۷۰ | دو صد جان خاک ۳۶۸ | دیباچه روم را ۱۹۱ |
| دو سر مراو را ۸۳۰ | دو غنچه از دو ۳۷۰ | دی بامداد عید ۲۳۲ |
| دوش آتشی که ۱۲۴۷ | دو قرص دارد ۹۸۷ | دیبای تو بسیار ۱۰۲۹ |
| دوش آمده بود ۷۷۰ | دو قرص نان ۳۸ | دی به تمنای ۱۰۹۶ |
| دوش از سر لطف ۴۸۹ | دو قطره سیماب ۱۹۴ | دی به حمام ۶۷ |
| دوش از من بی ۱۱۲ | دو لب همچو ۴۶۱ | دید از ابنای ۳۴۰ |
| دو شاهزاده ۲۳۲ | دولت پیروز ۵۲۲ | دید بحری همچو ۳۴۲ |

| | | |
|----------------------|-------------------------|-----------------------|
| راست گویم ۱۰۶۵ | دیروز چنان ۷۳ | دید چو آن عاشق ۶۳۷ |
| راست همچون ۲۳۹ | دیروز چو آفتاب ۱۸۲ | دید چو بر همت ۶۳۷ |
| راضی به غم ۵۵ | دیرینه همدمی ۵۰۲ | دی چوبه گرداب ۸۰۱ |
| راضی نشد بدان ۲۳۳ | دی ز دلتنگی ۵۵۵ | دی چو گذشت ۸۰۳ |
| رانده‌ای از حرم ۳۳۱ | دی غلامی دیدم ۵۹۲ | دید در کنج یکی ۳۳۲ |
| راه بسیار شد ۲۰۹ | دی قاصد یار آمد ۱۳۵ | دی در آمد ۷۴۶ |
| راه به کنش ۶۳۶ | دی که پایش ۹۴۹ | دی در خم آن ۱۲۵۸ |
| راه بیگانگی ۳۳۳ | دیگ امانی میز ۱۷۴ | دی در سر زین ۱۰۸۲ |
| راه تو به هر ۶۶۶ | دیگران نامه‌ها ۲۶۸ | دید شیرین سوی ۳۴۲ |
| راه دراز و تیره ۹۱۱ | دیگ خواجه ز گوشت ۵۶۰ | دید قبرستان ۱۰۳۱ |
| راهم چنین ۹۱۱ | دی گفتمش ۹۳۸ | دید کانبازیشان ۳۳۸ |
| راهم درون باغ ۱۱۴۷ | دی مراگفت ۹۹۹ | دید کز جای ۱۶۵ |
| راه من راه ۹۷۲ | دین ز دل خیزد ۵۶۶ | دید کز راه ۳۴۰ |
| راه نفسم بسته ۱۸۱ | دین فروشان ۵۷۲ | دیدم اندر سواد ۲۳۹ |
| راه وفا پیش ۹۷ | دین و دل باخته ۶۵۳ | دید مجنون را ۳۴۱ |
| راهی به رونق ۵۸۲ | دیو از الم ۶۷۰ | دیدمش دوش ۲۵۷ |
| راهی چنان دراز ۸۱۶ | دیوان بنده ۴۵۴ | دید وقتی یکی ۵۶۹ |
| راهی چنان که ۵۴۱ | دیوانه‌ایست پر ۱۰۷۲ | دیده از نادره ۳۳۲ |
| راهی دراز بود ۹۹۷ | دیوانه‌ای که تدبیر ۱۰۷۲ | دیده‌ام دفتر ۷۳۴ |
| رای ملک صبح ۱۶۳ | دیوانه را همی ۵۱۳ | دیده‌بانان این ۱۶۶ |
| ربع مسکون ۹۷۲ | دیو ز افغانشان ۵۷۲ | دیده‌های بخت ۱۸۵ |
| ربود صبر ز دل ۱۱۲۲ | ذقن چون ۸۱۴، ۳۴۵ | دی دیدمش به ۹۹۴ |
| ربوده دزد شب ۳۴۵ | راحت از راه دل ۱۶۵ | دیدنی از دورم ۹۵۶ |
| رتبه اعجاز می ۱۰۷۳ | راحت هستی ۲۴۷ | دیدنی به غیر ۹۴۰ |
| رحم آر که درد ۶۹۱ | راد مردی کریم ۵۶۴ | دیدنی که خون ۹۵۳ |
| رحم است به ۱۲۸ | راز دل من باری ۱۰۲۹ | دیدیم ز خویان ۱۰۴۲ |
| رحم بر بلبل ۶۵۳ | راز دلی که می‌کنم ۱۱۳۵ | دیر شد تا نامه ۹۸۸ |
| رحم بر من می ۱۴۵ | راز سلیمانی شنو ۱۷۷ | دی رقیب از ۵۸ |
| رحم پیدا کرده‌ای ۹۲۶ | راست پنداری ۴۳۲ | دیروز به توبه‌ای ۱۱۳۵ |
| رحمی بده خدایا ۳۱۹ | راست چو از ۱۷۵ | دیروز پریشانی ۱۲۷۴ |

| | | |
|---------------------|------------------------|----------------------|
| رحمی به حال ۱۰۶۳ | رسید زال سحر ۱۰۰۷ | رفیق دهل زن ۹۷۳ |
| رحمی به دلم کن ۶۱ | رسید قاصدم از ۴۶۹ | رقیبان در تماشا ۹۲ |
| رخت بر بست ۲۴۱ | رسیده سبزه‌ها ۶۴۲ | رقیب از آرزوی ۱۲۴۱ |
| رخت بردار ۵۴۹ | رشته حوا از ۱۳۲ | رقیب تا نبرد پی ۱۱۸۵ |
| رخ خالی ز خط ۴۶ | رشح نوالش ۱۷۳ | رقیب را ز در ۱۰۶۳ |
| رخ خود در ۳۵۸ | رشک حسنت ۹۴۹ | رقبیم گرم می ۹۶۱ |
| رخ خود شمع ۳۴۴ | رشکم ز گفتگوی ۶۴ | رگ او همچو ۲۵۳ |
| رخ دل ز معشوق ۷۱۰ | رضوان هزار لخلخه ۹۴۹ | رمد طبعش ۶۴۰ |
| رخسار صبح را ۱۷۱ | رعایت تو ز تیهو ۲۰۳ | رنج دارد جای ۴۳۵ |
| رخسار و زلفش ۸۰۸ | رفت آن بیچاره ۳۴۳ | رنجه به قلم ۱۰۶۴ |
| رخش او صرصر ۵۱۸ | رفت آنکه غم ۹۵۸ | رنجیده می‌روی ۶۴ |
| رخش چو شاخ ۹۸۶ | رفت در تاب ۱۳۳ | رنگ به سبزی ۱۸۴ |
| رخش ز می شده ۲۴۰ | رفتم دوان دوان ۴۹۶ | رنگ چشم ۵۱۵ |
| رخش ساده ۳۴۳ | رفتم که خار از پا ۱۳۰۴ | رنگ و بوی بی ۵۵۶ |
| رخ صبح اندر ۷۵۷ | رفتن از منزل ۵۶۷ | روا باشد انا ۷۰۵ |
| رخ گردون ۵۲۸ | رفتن اولیست ۶۵۳ | روا بود که بنالد ۹۹۱ |
| رخم گل بود ۲۰۹ | رفت وز در ۶۳۷ | روا بود که ز بس ۱۰۹۹ |
| رخنه افتاد از ۳۳۰ | رفت یکی پیش ۶۳۷ | رواق مدرسه گر ۱۰۷۰ |
| رخی که سایه برگ ۹۹۶ | رفته و خسته ۸۲۶ | روان اندرو ۷۴۴ |
| رساند گلشنی ۶۳۸ | رفتیم به اکراه ۶۸۴ | روانست پیوسته ۱۲۷۲ |
| رسد چون غیر ۵۰۲ | رفته در یک مه ۵۰۹ | روان شد از پی ۱۰۰۷ |
| رسد لطف یزدان ۴۸۶ | رفتی به سفر ۱۱۹۸ | روان شد جانب ۳۶۴ |
| رسم وفا از همه ۶۳۸ | رفتی به سوی ۱۱۶۶ | روان فرمود ۳۶۰ |
| رسوا منم وگرنه ۷۳۵ | رفتی و بگریستم ۲۸۲ | روان کن که در ۱۰۷۴ |
| رسوای کف تو ۹۱۲ | رفتی و خموشم که ۱۰۶۵ | روان هودج ۳۵۳ |
| رسول اهجهم ۹۹۹ | رفتی و دل خسته ۳۷ | روان یوسف ۳۵۲ |
| رسول هاشمی آن ۲۷۵ | رفتی همیشه ۵۰۲ | روح روح‌الامین ۲۲۷ |
| رسید از سدره ۳۵۱ | رفعتت عاشر ۱۹۷۰ | روح طبعیم گشت ۱۸۴ |
| رسید ای همنشین ۱۱۸۴ | رفیع همت آن ۲۳۲ | روح عیسی ترا ۵۵۸ |
| رسید روز جوانی ۱۰۴۷ | رفیق دون چه ۱۵۹ | روح مقتولان ۲۵۵ |

| | | |
|-----------------------|------------------------|--------------------------|
| رویدها گشته است ۹۳۵ | روز هیجا ۲۲۷، ۲۴۶، ۲۵۵ | رود با دیگران در ۹۶۲ |
| روی به سان آتش ۸۹۹ | روزی از بهر ۲۵۱ | رود چو آب ۱۱۲ |
| رهائیت آن چنان ۳۶۲ | روزی امیر تخت ۲۰۸ | رو در آن قبله ۳۳۳ |
| رها ممکن که سر ۹۹۱ | روزی به شب ۹۲۶ | رو دل به کسی ده ۳۳۰ |
| رهبر خلقت ۹۸۸ | روزی تست ۵۶۴ | رودی و سرودی ۳۸ |
| ره بریدی و ترا ۸۲۶ | روزی خود می ۱۰۴۴ | روز اگر با هم نشینان ۹۷۸ |
| ره رها کرده ای ۵۵۰ | روزی دو سه ۲۸۸ | روز با تیغ آشکارا ۹۸۵ |
| ره زین شب ۶۷۷ | روزی ز سر سنگ ۱۰۳۰ | روز بروزت از ۱۷۹ |
| ره گم نکرد ناقه ۲۶۸ | روزی را ۳۳۳ | روز روشن چو ۲۵۵ |
| ره نوشتی و فتح ۸۲۵ | روزی صد بار ۱۰۸۹ | روز عجبی پیش ۹۹ |
| ره نیابد بر ۷۹۵ | روزی که آب ۷۴۹ | روز عمرم چند ۹۷ |
| رهی پیشم آمد ۱۱۳۰ | روزی که به بوی ۲۷۹ | روز عید است ۹۳۸ |
| رهی در پیش دارم ۱۰۳ | روزی که چو ۲۲۳ | روز عیشم زمانه ۹۱۳ |
| رهی دور در پیش ۹۹۶ | روزی که دهم ۱۱۶ | روز عیش و ۲۲۶ |
| رهی گذاشته ام ۸۳۰ | روزی که روم ۶۲۰ | روزگار آشفته تر ۶۷۳ |
| ریدکان خواب ۴۳۳ | روزی که عمل ۶۶۹ | روزگار چون ۲۴۴ |
| ریزم ز مزه ۳۱۶ | روزی که قضا ۱۰۷۷ | روزگار سفله ۱۰۰ |
| ز آینه ایم و گیسو ۱۹۶ | روزی که همی ۶۷۰ | روزگاری خوش ۵۸۱ |
| ز آب دیده چو ۶۶۱ | روش این نیست ۱۰۳۷ | روزگاری من و ۶۵۳ |
| ز آتش روز ۱۶۸ | روضه خلد برین ۵۱۶ | روزم به خیال ۵۰۱ |
| ز آتش و از آب ۵۵۸ | رو کاین نه ۱۹۳ | روزم به نیابت ۱۸۶ |
| ز آرزوی خوردن ۵۲۴ | رو کآینه بخت ۸۳۴ | روز ناورده که ۶۴۸ |
| ز آستین داد ۲۳۶ | روی او داده ۵۲۵ | روز نخست ۵۰۲ |
| ز آفتابیش نور ۹۱۳ | رویت که ز باده ۹۲۷ | روز نوروز ۲۲۶ |
| ز آفت دور ۸۰۳ | روی تو به روز ۱۲۳۵ | روز وداع ۸۲۸ |
| ز آلودگی هاست ۱۰۷۰ | روی تو به هر دیده ۶۶۶ | روز و شب از ۱۱۳۷ |
| ز آمد شد باد ۳۲۷ | روی تو خوب ۹۸ | روز وصل است ۷۲، ۲۵۶ |
| ز آمد شدن دو ۷۷۴ | روی چو صبحش ۱۶۳ | روز وصلی طلبم ۱۲۷۳ |
| ز آمدن پای تو ۱۰۷۱ | روی در زاویه ۳۳۹ | روزها باید ۵۵۵ |
| ز آمدنش گشت ۶۳۷ | روی زمین ز اهل ۶۳۶ | روز هجرت گفت ۴۷ |

| | | |
|-----------------------|-----------------------|-------------------------|
| ز آن پیش که ناگه ۱۰۰۵ | زان پیش دلا ۴۷۰ | زبان بگشاد آنگه ۳۴۷ |
| ز آن درختی که ۱۰۰۱ | زان پیش که ۲۷۷، ۴۸۹ | زبان به شکوه ۶۰۸ |
| ز آن روی کشت ۹۳۳ | زان جان که ۵۴۴ | زبان تیغ به ۹۹۶ |
| ز آن سان قصیده ۱۱۴ | زان داد برین ۵۲ | زبان تیغ نو ۲۳۲ |
| ز آن سو تر ۱۹۳ | زان دل به جانب ۹۷ | زبان شناگر ۱۵۲ |
| ز آن غم که ۱۷۲ | زان دیده که ۵۴۴ | زبان خنجر بران ۹۷۵ |
| ز آنکه بی خون ۳۳۹ | ز اندیشه خون ۱۱۸۰ | زبان دارد اما ۱۱۳۳ |
| ز آن گشاده ۱۰۰۰ | ز اندیشه دل ۴۶۲ | زیاندان رموز ۶۳۹ |
| ز آنم نمی دهی ۹۹۸ | زان رو خط ۷۸۲ | زبان را گوشمال ۳۷۵ |
| ز آن نکردم تهی ۱۰۷۳ | زان زمین از ۵۲۷ | زبان عذر ندارم ۹۸۹ |
| زاخوانم پدر ۳۵۶ | زان زنان یک ۲۵۱ | زبان کرده این ۲۶۹ |
| زاده خاطر بیار ۱۶۳ | زان سایه به ۶۱۰ | زبانگ یلان ۴۶۲ |
| زاری می کن ۵۳۰ | زان قوم که ۸۳۴ | ز بخت و دولت ۵۱۷ |
| زارم بکش به خاطر ۱۰۶۴ | زان که این ۷۰۴ | ز بد اصل چشم ۴۸۴ |
| زار و نالانم چو ۵۱۴ | زان که جهان ۱۷۶ | ز بدخوبی چنان ۷۶۳ |
| ز اشک چهره من ۹۹۰ | ز انگشت نمای ۷۷۴ | ز بدگمانی او یافتم ۱۱۵۷ |
| ز اشک شام ۸۷۴ | زان گونه گونه ۸۱۲ | ز بدگمانی خود ۹۲ |
| ز اضطراب دلم ۷۳۵ | زان می ترسم ۶۶۷ | ز بدگوهران بد ۴۸۵ |
| ز اضطراب سراسیمه ۱۰۰۷ | زان نهنگ کوه ۸۲۴ | ز برج جدی ۲۳۰ |
| ز اظهار محبت ۷۳۷ | ز اوج موج این ۹۷۶ | ز بزم با ۹۲ |
| زاغ را ورنه ۳۳۸ | زاهد چو در ۷۵۲ | ز بزم دوش ۵۱۰ |
| زاغ سیاه ۲۰۲ | زاهد ز غم زمانه ۲۶۴ | ز بس اندوه ۳۶۲ |
| زال پنداشت ۵۷۱ | ز باده منع ۴۲۲ | ز بس به حسن ۹۶۱ |
| زالکی کرد سر ۵۶۴ | ز بار ضعف ۱۱۲ | ز بس تراکم ۲۴۰ |
| زال گفتم همیشه ۵۷۱ | ز بار غم آن ۷۹۲ | ز بس خندیدنش ۳۶۹ |
| ز امتزاج عناصر ۶۶ | ز بار محنت دونان ۱۲۷۰ | ز بس خون که ۴۶۲ |
| ز امکان می کند ۱۴۰ | ز باغ لطف ۳۶۵ | ز بس خونها ۱۸۶، ۶۵۹ |
| زان بدان لعنت ۵۵۰ | ز بالا به پستی ۱۳۷ | ز بس راه خطا ۳۶۸ |
| زان بیش گنه ۵۰۳ | ز بالای چرخست ۹۹۶ | ز بس عمارت ۶۶۹ |
| زان پیشتر که ۷۴۱ | زبان بار این ۲۶۹ | ز بس غم شد ۶۴۱ |

| | | |
|---------------------------|----------------------|-----------------------|
| ز بس کشته ۴۶۲ | ز تف سنان ۷۴۵ | ز خاندان قدیم ۵۲۲ |
| ز بس که بر رخ ۲۳۰ | ز تنگ بیشه ۸۳۰ | ز خراش سینه ۲۵۶ |
| ز بس که خاک ۹۵۶ | ز تنگ عیشی ۵۸۵ | ز خضر عمر ۹۴۶ |
| ز بس که داشت ۹۸۶ | ز تو طاقت جدایی ۴۰۵ | ز خلوتخانه آن ۳۶۱ |
| ز بس که رنگ ۲۰۳ | ز تو هر لحظه ام ۳۶۳ | زخم کاریست مرا ۹۴۱ |
| ز بس که غمزه ۸۹ | ز تیرت چون ۴۷ | زخم کاری و من ۷۸۹ |
| ز بس که کردم ۱۰۰۸ | ز جان زاری ۳۶۳ | ز خنجر کنی ۷۴۵ |
| ز بس که ناخن ۱۰۰۸ | ز جانش سر زند ۳۷۵ | ز خندان لاله ۸۲۱ |
| ز بس نغز کاری ۷۴۵ | ز جای خسته ۳۹۶ | ز خوان پخته ۳۷۲ |
| ز بهر بخشش ۵۹۵ | ز جستن جستن ۱۰۵۳ | ز خود دور ۳۶۳ |
| ز بهر تیغ تو ۸۳۰ | ز جنبش مرغ ۳۴۵ | ز خون دلیران ۳۸۳ |
| ز بهر خون بها ۴۶ | ز جود تو شمری ۸۲۹ | ز خونش بر ۳۶۴ |
| ز بهر دین ۵۴۸ | ز جور اوست ۹۳۱ | ز خرید سبز ۷۴۸ |
| ز بهر کین زره ۷۴۸ | ز چاک سینه ام ۴۹۸ | ز خوی دیر صلح ۶۴۰ |
| ز بهر گلشن اول ۵۴۲ | ز چاه غبغبش ۳۵۵ | ز خیل اهل وفا ۱۰۷۸ |
| ز بی تابى بسی ۱۲۸۵ | ز چرخ دل ۶۹۰ | ز دامنی که گشادیم ۷۳۶ |
| ز بیخ و بن ۶۴۰ | ز چشمش روشنائی ۶۳۹ | ز دانش به ۴۶۰ |
| ز بیخودی شده ۸۹ | ز حال خود در ۳۶۳ | زد جوان دست ۳۳۵ |
| ز بیدمشک شکست ۱۲۷۰ | ز حرص خدمت ۲۳۷ | زدخل نیست ۲۳۲ |
| ز بی رویی گذر ۳۵۷ | ز حرف عیبجو ۶۳۸ | زدست بخشش ۲۳۷ |
| ز بیم دشمنیم ۹۲۰ | ز حسرت رخت ۲۱۰ | زدست و نام ۵۲۸ |
| ز بی یاری دلی ۶۴۰ | ز حسرت مردم ۱۲۶۳ | زد سراپای که ۳۳۲ |
| ز پستی لاله ۸۲۱ | ز حل محل و فلک ۲۰۲ | زدل چه خواهد ۴۴۰ |
| ز پیام من جوابی ۹۶۳، ۱۱۹۳ | ز حل نحس نداری ۲۳۶ | زدنبال وداع ۶۴۴ |
| ز پی تازان بتان ۶۴۵ | ز حمت چه می کشی ۱۱۸۷ | زدندش طایران ۶۴۳ |
| ز پیری بر ۳۷۳ | ز حنجر قوت هر ۵۲۵ | زدنفس سر به ۱۶۰ |
| ز پیش خود بفرست ۹۹۱ | ز خار خار محبت ۷۲۷ | زدور چرخ ۸۲۴ |
| ز تبریزی بجز ۷۴ | ز خاری کز درخت ۲۶۴ | زدوری گرچه ۳۴۷ |
| ز تزویرهای ۱۱۳۰ | ز خاک تیره ۵۹۵ | زدوست غیر ۳۸۶ |
| ز تعجیل قضای ۱۷۱ | ز خاموشیست ۷۰۴ | زدی آتش به ۳۴۸ |

| | | |
|-----------------------|---------------------|----------------------|
| ز دیبا و حریر ۳۵۸ | ز زنگبار خورد ۹۹۶ | ز طرف میزان ۲۳۰ |
| ز دی تکیه بر ۱۲۷۲ | ز زیر کیر ۵۹۰ | ز عالم قبله گاه ۳۵۳ |
| ز دی خوش زود ۶۴۳ | ز سایه بود برتر ۳۴۳ | ز عدل اوست ۱۹۸، ۱۰۳۷ |
| ز دیدن تو دلم ۹۱ | ز سرگرفته جهان ۱۰۴۷ | ز عدل او شده ۵۲۱ |
| ز دیوار فراغت ۳۷۴ | ز سرگین خر عیسی ۱۵۷ | ز عدلست این ۹۱۰ |
| ز ذکر تو ورق ۲۲۸ | ز سرمه آنکه ۷۶۱ | ز عدل شاه ۵۷۳ |
| ز راه افتاده ۳۵۲ | ز سنگ مردم ۳۵۵ | ز عشق خوار ۱۲۶۳ |
| ز راه نسبت ۶۳۹ | ز سندان بگذرد ۹۷۵ | ز عشقش بر ۱۱۸۶ |
| ز رباشی و ناگشاده ۱۹۱ | ز سنگ انداز ۱۳۲ | ز عفران سای گشته ۱۹۰ |
| زرد رویست ۶۶۲ | ز سنگین رفتن ۹۷۷ | ز عقد لؤلؤ ۷۴۸ |
| ز رشک دوش ۷۲۴ | ز سیر هفت ۹۳۲ | ز عبد داد خبر ۵۲۱ |
| ز رشک غیر ۹۴۱، ۱۱۸۵ | ز شاخه های چمن ۷۴۷ | ز عیش جیش او ۹۷۵ |
| ز رشکم تا کشی ۵۹ | ز شادی طاق ۳۷۱ | ز عیم حیره ۲۵۲ |
| ز رفتن تو دلم ۸۹ | ز شادی طبع ۵۲۶ | ز غارت چمنت ۸۷۴ |
| ز رفتن تو دلی ۱۰۵۱ | ز شادی مردم ۱۱۸۶ | ز غمت جهان ۴۶۳ |
| ز رکه در معدن ۷۶۳ | ز شبهای دگر ۶۴۹ | ز غواصان این ۳۴۴ |
| ز رنج و راحت ۴۰۳ | ز شت بود روز ۹۳۳ | ز غوغای سپه ۳۶۸ |
| ز رنداری ترا ۵۶۹ | ز شرم روی تو ۲۱۰ | ز غیرت من که ۷۶۲ |
| ز رنه و کان ۵۵۴ | ز شکر و آفرین ۵۱۷ | ز فر بخت تو ۲۴۰ |
| ز روزگار عزیز ۵۲۲ | ز شکل لعلش ۱۹۸ | ز فرشتش بود ۳۵۷ |
| ز روزن پای ۵۷۱ | ز شوق رهروی ۳۵۰ | ز فرق تا قدمش ۷۳۱ |
| ز روم و شام ۳۴۹ | ز شوقش در ۳۶۳ | ز فریب وعده ۹۴۱ |
| ز روی این چمن ۱۰۴۷ | ز شوقم جان ۳۵۹ | ز فقد مراد ۱۱۳۰ |
| ز روی بندگی ۹۴۳ | ز شیر ابر شود ۱۲۶۹ | ز قدر من ۴۴۲ |
| ز روی چرخ ۹۳۷ | ز شیراز روزی ۲۷۰ | ز قطران شب ۱۷۹ |
| ز روی شمع ۷۵۸ | ز شیر ناب ۳۶۳ | ز کار خویش بر ۶۴۱ |
| ز رویش آتشی ۳۴۵ | ز صحن مدرسه ۱۲۷۰ | ز کار کارفرمایان ۶۴۵ |
| ز رویش روی ۳۴۴ | ز صید افکنی های ۲۷۰ | ز کافوروش برآمد ۳۶۹ |
| ز زخم سنان ۴۶۰ | ز طبع زود ۶۴۰ | ز کس گر سایه ۶۴۲ |
| ز زرین در ۳۵۷ | ز طرازگاه خویش ۱۳۳۷ | ز کشمیر تا پیش ۴۸۱ |

| | | |
|-----------------------|---------------------------|----------------------------|
| ز کعبه آیم ۵۰۳ | زلیخا بود گنج ۳۴۸ | زلیخا گفت ۳۵۹ (دوبار)، ۳۶۱ |
| ز کنج چشم ۶۴۲ | زلیخا بود مرغی ۳۶۶ | ۳۷۲ |
| ز کوه افزون بود ۳۵۳ | زلیخا چون بدید ۳۴۷، ۳۴۸ | زلیخا منتظر ۳۷۰ |
| ز گردبادیه ۹۵۲ | زلیخا چون به رویش ۳۴۵ | زلیخا نام زیبا ۳۴۵ |
| ز گرد سپه ۴۶۲ | زلیخا چون ز جانان ۳۴۹ | زلیخا نیز ۳۶۵، ۳۶۷ |
| ز گرد مرکبت ۵۲۶ | زلیخا چون شنید ۳۵۴، ۳۶۰ | زلیخا همچنان ۳۴۶ |
| ز گردی کز ۲۶۴ | ۳۷۱ | زلیخا همچو مه ۳۴۷ |
| ز گرز شیر ۹۲۹ | زلیخا چون غم ۳۶۳ | زلیخای فلک را ۳۶۲ |
| ز گریه شب همه ۱۰۳۳ | زلیخا داشت ۳۵۴، ۳۵۶ | زلیخا یک شبی ۳۴۸ |
| ز گل بر بسته ۶۳۸ | زلیخا دامن ۳۵۳ | ز ما تادم مرگ ۴۶۰ |
| ز گناه و عذر ۱۳۳۸ | زلیخا در تقاضا ۳۶۰ | زمام از دست لیلی ۱۲۶۴ |
| ز گوی پیش ۳۵۰ | زلیخا دید کز ۳۴۹ | زمان بی مهر ۴۶۴ |
| ز لطف آب ۱۲۶۹ | زلیخا را از آن ۳۶۱ | زمانه از شرف ۵۲۸ |
| ز لعل جان ۳۵۹ | زلیخا را به ۳۷۰ | زمانه بر نهد ۵۲۶ |
| ز لعل دلکش ۱۲۶۹ | زلیخا را پدر ۳۴۹ | زمانه بهر عدویت ۱۲۷۰ |
| ز لعلش کاروان ۶۴۴ | زلیخا را چو از ۳۶۰، ۳۶۲ | زمانه تا به رخت ۱۳۷ |
| زلف بتفشه ۷۴۸ | زلیخا را چو پیری ۶۳۹ | زمانه چون تو ۹۶۹ |
| زلف پرچم ۲۴۶ | زلیخا را چو دایه ۳۵۰، ۳۵۴ | زمانه هر دم آبی ۲۶۶ |
| زلف پیش ۶۴۸ | زلیخا را چو دیده ۳۵۷ | زمانی با خود ۳۶۲ |
| زلفت ار کرد ۶۹۰ | زلیخا را در آن ۳۵۰ | زمانی کار در ۳۶۰ |
| زلف تو بر ۹۹۳ | زلیخا را ز تنهایی ۳۶۶ | ز مدین کاروانی ۳۵۲ |
| زلف تو شیطان ۱۷۶ | زلیخا را غم یوسف ۳۶۲ | ز مرغان دامی ۲۷۱ |
| زلف چون بر ۷۵۷ | زلیخا را غلام ۳۵۵ | ز مزد قانی باور ۱۰۰۱ |
| زلفش اندر ۷۵۷ | زلیخا روی در ۳۶۵ | زمستان اندر آمد ۸۱۳ |
| زلف کجش ۶۳۶ | زلیخا زان نظر ۳۵۸ | زمستان راست ۱۰۰۳ |
| زلف و جاننش ۷۵۷ | زلیخا عشق را ۳۴۶ | زمستان را بنه ۸۱۳ |
| زلیخا آن به ۳۴۵ | زلیخا کرد از آن ۳۵۰ | زمشکین گیسوان ۳۴۸ |
| زلیخا با دل و جان ۳۶۲ | زلیخا کرد بعد از ۳۶۷ | ز من آیین ۳۶۰ |
| زلیخا با دلی از ۳۵۰ | زلیخا کش از ۳۶۱ | ز من بدیدی ۵۸۷ |
| زلیخا بود ازین ۳۵۳ | زلیخا گرچه ۳۵۵ | ز من بگذشت ۹۵۸ |

| | | |
|----------------------|----------------------|---------------------|
| زمن بهر باز ۲۷۰ | زنان گفتند کای ۳۶۵ | ز هجرت بر لب ۳۲۶ |
| زمن تا چند ۱۳۰۸ | زنان مصر از ۳۶۰ | زهد شما و فسق ۱۸۰ |
| زمن دوری نباشد ۳۵۴ | زنان مصرکان ۳۶۱ | زهر آینه ای ۳۴۴ |
| زمن رنجیده یار ۹۴۰ | زن بخواهی تو را ۲۱۱ | زهر است مرا ۱۸۷ |
| زمن عاشقی ۱۱۳۳ | زنده در عشق ۱۱۱۳ | زهر برگی در ۶۴۴ |
| زمن فساد ۳۵۵ | زنده شد لهر ۸۲۲ | زهر پندت دهاد ۳۷۲ |
| زمن گذشت ۸۹ | ز نزدیک پدر ۳۵۶ | زهر چشمی گر ۱۱۳۵ |
| ز موج اشک ۶۸۹ | ز نعمتها که بردی ۳۶۳ | ز هرچه جستن ۹۹۷ |
| ز موج انگیزی ۳۷۰ | ز نعمتهای خوش ۳۶۳ | ز هرچیزی که هست ۶۴۳ |
| ز موج بحر ۳۷۵ | زنگ از دل ۵۶۱ | (دوبار) |
| ز مهجوری بر آمد ۳۴۳ | زنگ بسته ۶۷۰ | زهر خوان ۳۶۰ |
| ز میان چو رفته ۸۶ | زنگ زدای دل ۶۳۶ | ز هر رشته که ۶۴۷ |
| زمین بوسید ۳۴۷ | زنم نقش قدم ۱۰۵۵ | ز هر سویل ۱۰۵۵ |
| زمین چون روی ۸۲۱ | ز نورش تافت ۳۴۴ | ز هر سو دلی ۲۷۰ |
| زمین خشک شد ۸۲۱ | ز نور قبه خورشید ۷۴۷ | ز هر کس داشت ۳۷۱ |
| زمین ز باد صبا ۷۴۷ | ز نور و ظلمت ۳۶۷ | زهره جبینان ۹۶ |
| زمین ز جود ۱۳۷ | زنهار اگر دلم ۱۰۰۵ | زهره چو خاتون ۱۱۰۵ |
| زمین شد چون ۲۲۹ | زنهار که سرمایه ۶۷۸ | زهره در چنگ ۹۷۲ |
| زمین همچو کشتی ۴۶۲ | زنهار مده به باد ۸۴۰ | زهره ز رشک ۱۷۹ |
| ز ناامیدیم آگاه ۱۱۵۹ | زنهار روا مدار ۱۰۰۵ | ز هم پرواز ۶۴۰ |
| ز ناپاک زاده ۴۸۵ | زنهار وفا ز کس ۹۹ | ز همزادان ۳۴۵ |
| ز ناچرخ تو ۲۳۲ | ز نیل نیست ۷۵۱ | ز هندستان مگر ۳۶۶ |
| ز ناحق کشتگان ۱۱۴۸ | زود از برم ۴۲۳ | ز هول این ۳۷۲ |
| ز ناخوش بانگ ۶۴۱ | زود از بزم ۹۳ | ز هول روز ۴۵۲ |
| ز ناگه بر لب ۳۵۲ | زود بخش و ۵۷۱ | زهی آوازه ۹۱۰ |
| ز ناگه چشم ۳۵۱ | زو سرفراز ۹۳۱ | زهی افسرت ۹۷۳ |
| ز ناگه دید ۳۷۰ | زو سمه ابروان ۳۵۷ | زهی بقای تو ۲۳۲ |
| ز ناگه زورقی ۳۵۱ | زوصال یار روزی ۹۵۸ | زهی بنای جهان ۶۱۸ |
| ز نام تو دهن ۲۲۸ | زوفا مکن حکایت ۱۳۰ | زهی به جاه تو ۲۰۲ |
| ز نامش طوطی ۳۷۴ | زو هجران بر لب ۷۶۴ | زهی به دست ۱۶۳ |

| | | |
|---------------------|---------------------|----------------------------|
| زهی چو روز ۸۳۰ | زین پس آب ۸۲۷ | ساعت روز ۱۶۹ |
| زهی خجلت که ۳۵۹ | زین پس من ۱۰۰۴ | ساعد شاخ ۲۲۶ |
| زهی رفیع جهانی ۱۲۷۰ | زین جامه‌ها ۲۰۸ | ساعد و ساق ۲۳۷ |
| زهی شکسته ۷۶۰ | زین جمله باک ۸۳۲ | ساغر سیمین ۹۶ |
| زهی طلعت بر ۱۰۷۰ | زین خطایش ۶۴۸ | ساغر می که ۱۲۶۳ |
| زهی قامت ۷۹۲ | زین روی چون ۸۱۵ | ساق و سرین ۵۷۴ |
| زهی لطیف ۷۵۸ | زین زمین خسی ۵۶۷ | ساقی از من به ۱۱۷۹ |
| زهی مهمان کش ۶۴۱ | زین سان تنور ۹۸۹ | ساقی اگر می ۱۳۵۳ |
| زهی نادان ۱۴۱ | زین سان که ۴۲۴ | ساقی بزم چون ۱۷۹ |
| زهی نتیجه خشم ۹۱۲ | زین سپس دست ۵۴۹ | ساقی ز عکس ۷۴۹ |
| زیاده قامت ۱۹۸ | زین سخن بگذر ۷۹۵ | ساقی صلا ی ۷۳۷ |
| زیارن کینه ۱۲۲۰ | زین سخن من ۲۴۳ | ساقی صنم پیکر ۱۷۷ |
| زیان بگذار ۳۷۳ | زین قبل محبوس ۵۱۳ | ساقی که ز مینا ۱۰۷ |
| زیباتر آنچه ۶۴۸ | زین قران ایمن ۱۳۳۲ | ساقیان لجه ۲۴۵ |
| زیب انگشت ۶۶۲ | زین که گامی ۱۰۸۷ | ساکنان او ۹۸۸ |
| زیرا که سخت ۸۳۱ | زین نادره ترکه ۱۰۰۶ | ساکنان سواد ۲۳۹ |
| زیر این جیم ۱۰۹۲ | زین و مرکب ترا ۵۵۷ | ساکنان خانقه ۳۲۸ |
| زیر پل منزل ۹۶۵ | زین هر دو بتر ۳۸ | ساکنی از حلم ۵۵۶ |
| زیر تو گرد است ۹۳۵ | زین هر سه ۳۸ | سال بر پانصد ۲۴۱ |
| زیر خط زبرجدش ۱۰۹۲ | ز یوسف چند ۳۶۷ | سال عمرم نرسیده ۸۱۱ |
| زیران آن ۸۲۶ | ز یوسف ما ۳۶۵ | سالک ره را ۶۴۷ |
| زیر رکابش نگر ۱۶۸ | سایری کان ۸۲۷ | سالکان طلب ۵۶۷ |
| زیر گل تنگدل ۳۱۵ | ساحر زرگر منم ۹۳۳ | سالها باید که ۵۵۵ |
| زیر لب دشنام ۷۶۸ | ساحل آمد بی ۷۹۶ | سالها شد که ۳۳۶ |
| زیزدان ابر ۴۸۱ | ساخته‌ام من ۶۳۵ | سالی که بود ۹۶۶ |
| زیستنم با تو ۳۲۴ | ساختی خانه ۱۲۷۱ | سایق و قاید ۵۵۰ |
| ز یک سنگ ۶۹۰ | سار به شاخسار ۱۸۰ | سایشش گفتا که ۷۰۳ (سه بار) |
| زین الم بر خویش ۵۰۳ | ساری گفتا که ۱۶۱ | سبب ناله چه ۶۰۹ |
| زین بیش ز درد ۳۸۶ | سازد خموش ۹۰ | سبحان الله هیچ ۵۴۳ |
| زین بیش مکن ۹۷۴ | سازم قدم ز دیده ۹۸ | سبزه اندر سبزه ۴۳۳ |

| | | |
|-----------------------|-----------------------|--------------------------|
| سبز در آرزوی ۳۳۲ | ستم بر چشم ۶۲ | سر آن جریده ۱۳۳۷ |
| سبزه زنگارگون ۵۴۰ | ستمکش به پاسخ ۲۷۱ | سراپرده بردند ۱۱۳۳ |
| سبزه‌ها با بانگ ۴۳۳ | ستونهای آن خیمه ۳۲۷ | سر از جیب ۳۴۴ |
| سبک بر فتم و با ۹۹۰ | سحاب و بحر ۸۰۳ | سراغ یار می‌گیرم ۱۲۲۰ |
| سبک کردی ۶۴۵ | سحر آمدم به کویت ۵۵ | سرافشان تیغ ۹۰۹ |
| سبویه دوش ۶۵۰ | سحر چون زاغ ۳۴۵ | سرانجام گوهر ۳۷۶، ۴۸۵ |
| سپاه آمد ز هر سو ۴۶ | سحرخیز و خوش ۹۷۳ | سران ملک را ۳۷۳ |
| سپاه ابرنسانی ۸۲۱ | سحر در بادام ۷۵۷ | سر برآر از ۵۵۴ |
| سپر او را سزد ۵۲۶ | سحر ز نغمه چنگم ۱۲۷۰ | سر برآورد ۳۳۳، ۸۴۱، ۱۱۹۹ |
| سپرد صدر ۵۴۱ | سحرگاهان که فرزند ۷۷۶ | سر بریده بس ۹۹۱ |
| سپرها فتاده ۳۸۴ | سحای بهر جزا ۱۷۱ | سریر غافل ۵۱۸ |
| سپهر دولت ۶۸۹ | سحای و رأفت ۵۲۸ | سرینه یا سر خود ۳۲۰ |
| سپهر کیست ۹۸۷ | سحای آن شده ۲۳۲ | سر به زانوی ۳۲۷ |
| سپهر گفت که ۱۰۷۱ | سخت کوشیدم ۱۰۰۲ | سر به هم آورده ۶۱ |
| سپهر گویی نقاش ۲۳۰ | سخن از من آفریده ۱۳۳۵ | سرینجه به خون ۹۴۳ |
| سپهر مجد و معالی ۲۰۲ | سخن بر بکر طبع ۱۵۳ | سر پیوند ما ندارد ۲۰۸ |
| سپهر مرتبه دلشاد ۱۱۳۱ | سخن پرداز این ۳۵۸ | سرتاسر آفاق ۶۱۵ |
| سپهر مهر منوچهر ۲۰۲ | سخن دراز کشیدم ۱۱۳۲ | سرتاسر دشت ۶۶۶ |
| سپهر هست ۱۰۴۷ | سخن در کیمیای ۶۳۹ | سر جفت کند ۲۲۳ |
| سپهسالار دریا ۷۴۴ | سخن را از ۳۷۵ | سر حضوری و ۱۲۴۱ |
| سپیده دم چو خط ۵۷۲ | سخن را پرده ۶۴۷ | سر خواسته‌ای ۸۴ |
| سپیده دم که نسیم ۹۸۶ | سخن را چاشنی ۶۴۶ | سرخ و زردی ۳۸۲ |
| سپیدی شد ۳۶۹ | سخن کز روی ۵۴۸ | سر در پی دلار ۷۷۴ |
| ستاده بر در ۳۶۸ | سخن کز سوز ۶۳۸ | سر درج حکایت ۳۴۹ |
| ستاده پیش ۹۷۵ | سخن گفتن به که ۱۷۸ | سر در جهان نهاد ۹۶۲ |
| ستارگان همه ۲۳۰ | سخنگوی پیشینه ۴۷۷ | سر رشته به دست ۳۹۳ |
| ستاره پوش مه ۱۳۷ | سخنی چند هست ۹۹۹ | سر رشته خویش ۴۸۵ |
| ستاره جیش ۵۴۱ | سخنی ز آن رخ ۲۰۹ | سر رشته همین ۱۰۸۹ |
| ستبر گردن ۵۹۵ | سدیگر آنکه ۲۴۹ | سر سپاه عدو ۶۱۸ |
| ستر عمارت گل ۶۵۶ | سر آمد عمر و دل ۶۹۵ | سرش به دامن ۱۰۰۸ |

| | | |
|---------------------|-----------------------|-----------------------|
| سرشت طبع او ۹۰۹ | سرهنک هفت رنگ ۹۸۹ | سلطان عصر شاه ۱۰۴ |
| سرش زرشک ۵۸۵ | سری باشد آن ۱۱۲۱ | سلطان گوید که ۴۷۵ |
| سرش سوده ۳۴۵ | سری دارد کل ۲۵۲ | سلک جمعیت ۳۱۵ |
| سرشک از رخم ۱۳۴۵ | سریر دولت و ۹۴۵ | سلیمانی مکن ۱۷۰ |
| سرشک نرگس ۲۳۰ | سریر سبز چمن ۱۱۳۱ | سماع خوشتر او ۹۱۲ |
| سرعت عزم ترا ۹۹۲ | سری که از سپهر ۹۸۶ | سم سمند ترا ۲۷۲ |
| سر عنان یکی ۹۹۶ | سزد ز پیکر ۲۳۲ | سمن از آب ۳۴۶ |
| سرفراز از حال ۱۰۰۰ | سزد که عید کنم ۱۶۰ | سمن با لاله ۳۵۶ |
| سرقانلی بنامز ۴۶۳ | سزد گر من ترا ۵۱۶ | سمنبران گلستان ۹۲۹ |
| سرکنگره گرد ۷۴۵ | سطبرخایه ۵۸۶ | سمن ز دست ۴۳۹ |
| سرکویی که گرید ۱۲۶۲ | سعادت تو فغان ۱۲۵۳ | سموم غومش ۱۱۳۰ |
| سرکوی یار خضری ۱۱۵۹ | سعدین را قران ۴۹۶ | سنبلت خورشید ۷۵۵ |
| سرگران با غیر ۱۱۸۲ | سعی او بگشاید ۵۲۰ | سسنبیل چنبر نهاد ۵۱۴ |
| سرمایه عیش ۶۱ | سفال و خاره ۵۲۸ | سنجر و طغرل تکین ۱۰۷۳ |
| سرم برداشت ۳۷۴ | سفر را گرنه ۷۰۴ | سنگ در اجزای ۱۷۶ |
| سرم به خواب ۲۳۱ | سفر کردم به امید ۲۰۹ | سنگ در برگرفته ۶۶۲ |
| سر محرف تن ۹۷۴ | سفیر نامه تو ۵۲۱ | سنگ فشان کنند ۱۸۰ |
| سر مویی ز عشق ۶۳۹ | سقی الله لیلاً ۱۱۲۹ | سواد او به مثل ۲۲۹ |
| سرنا سزایان ۴۸۵ | سکانشان را ۲۳۹ | سواد طره خطش ۹۱۲ |
| سر نیزه در سینه ۳۸۴ | سگان را طوق ۳۴۵ | سواریش من ۱۱۲ |
| سرو به بالای سر ۱۶۸ | سگش از راه وفا ۱۲۲۰ | سؤالش کرد ۳۶۰ |
| سرور اهل محامد ۲۸۱ | سگ کاشی ۷۴ | سوالی کرد آن ۷۰۵ |
| سر و زلف عروسان ۵۵۹ | سلام الله علی ۳۲۸ | سوالی کن ز من ۷۲۹ |
| سر و سر کرده ۶۴۳ | سلام خداوند ۷۱۰ | سودایی است ورنه ۱۱۳۰ |
| سر و قدت جلوه ۷۴ | سلب و ایجاب ۷۹۶ | سوزی این کافر ۱۱۳۵ |
| سر و قد و لاله ۱۷۵ | سلسبیل حلال ۱۶۶ | سوزی به روز ۱۱۳۵ |
| سر و من در ۳۲۶ | سلسله ابر گشت ۱۸۴ | سوزی چه مرگ ۱۱۳۶ |
| سرو و سوسن ۱۱۹۸ | سلسله پای فلک ۱۷۶ | سوسن آزاده ۵۵۶ |
| سرها بینی کلاه ۱۹۳ | سلسله سیمینی ۵۹۱ | سوسن اینجا باز ۵۵۵ |
| سر همتم رسیده ۱۳۳۵ | سلطان او پس داور ۱۱۳۰ | سوسن به سان عیسی ۹۹۳ |

| | | |
|---------------------|----------------------|---------------------|
| سوسن زرین ۵۹۱ | سیمرغ دولت ۱۸۷ | شاهان عصر جز ۱۶۷ |
| سوم چون به مرگم ۲۶۳ | سیم و زراعام ۱۱۴ | شاهان مدار ۴۰۴ |
| سوی بوستانش ۱۰۳۰ | سیم و زر در ظاهر ۹۷۴ | شاهان مرا به ۱۱۳۲ |
| سوی تو نام ۵۶۳ | سیمین قنینه ۸۱۲ | شاهان ملکی که ۵۴۴ |
| سوی دلم ای ۱۴۴ | سی و شش حوری ۹۹۳ | شاه جم مرتبه ۱۹۶ |
| سوی زلف کرد ۹۳۸ | سیه خانه گروهی ۴۵ | شاهدان زمانه ۵۶۹ |
| سویش خبر برید ۱۱۴۷ | سیه رنگ و ۴۶۲ | شاهد باغ لطیف ۱۲۷۱ |
| سوی طارم خرام ۸۱۳ | سیه روزان هجران ۹۶ | شاهد بکر باده ۱۱۳۲ |
| سوی قاضی شو ۵۵۶ | سیه کاری مکن ۳۷۵ | شاه دریا کف ۷۶۱ |
| سوی گلشن رفتم ۴۰۶ | شاپور کوش تا ۱۰۸۷ | شاه ریاحین به ۱۶۸ |
| سه اقنوم و سه ۱۵۷ | شاخ چو مریم ۱۸۰ | شاه سنجر که ۲۲۷ |
| سه حریفند ۲۵۰ | شاخکی چند ۵۷۴ | شاه طهماسب ۶۴۷ |
| سه روز آن ۳۵۲ | شاخ گلی از ۹۵۴ | شاه معظم ۱۸۱ |
| سه شعر رسم ۱۰۰۲ | شاخ مرصع ۵۹۶ | شاهنشاهی که ۱۷۸ |
| سه طلاقش ده ۵۷۱ | شاد الا به در ۲۲۹ | شاهی سبزواری ۴۰۰ |
| سهلست مرا ۶۱۳ | شادباش ای ۵۵۶، ۹۹۳ | شاهیست شیر ۹۱۳ |
| سهمش چو سهم ۸۰۷ | شادکی گردم ۱۲۳۵ | شاهی که به حکم ۱۰۰۴ |
| سه هفته بیش ۸۳۰ | شادم به خدنگ ۷۵ | شاهی که پای ۲۰۲ |
| سهی قدی که برای ۷۹۱ | شادم ز طعن ۱۳۰ | شاید سپهر ۵۰۲ |
| سیاهبختی ازین ۱۲۸۳ | شادم که داده ۹۶۲ | شب آبستن ۳۶۲ |
| سیاهی را سرشک ۳۶۶ | شادم که گشت ۱۲۴۱ | شب آمدساز ۳۴۶ |
| سیاهی گر ندانی ۳۷۳ | شادند عالمی که ۱۲۷۴ | شب اگر با ۹۶۴ |
| سیب چو معجری ۱۸۰ | شادی طبع ۶۲۴ | شب بر آن در ۱۰۳۸ |
| سیب و امرود ۳۴۱ | شاعران را از ۵۵۱ | شب بر لبش ۹۷۶ |
| سیراب اگر شود ۴۴۲ | شاعر دزد ۶۹۵ | شب به تنگ ۱۲۹۰ |
| سیصد بره سفید ۲۸۶ | شاگردکی که ۲۳۳ | شب به تنهایی ۱۳۴۲ |
| سیلاب سرشک ۹۶۱ | شام مشعبد ۱۷۵ | شب به خواب ۱۰۷۰ |
| سیمایی شد هوا ۶۶۶ | شانه زن سلسله ۳۳۱ | شب تاریک ۲۵۱ |
| سیم داری در ۵۹۱ | شاهان ز خانه ۱۲۷۲ | شب چو روم ۸۵ |
| سیم را رونق ۱۳۳۴ | شاهان صبح ۲۴۳ | شب دراز ۹۹۶ |

| | | |
|-------------------|--------------------|---------------------|
| شب راز نورش ۹۷۶ | شبی بنهاده ۳۷۱ | شد چون دهان ۹۹۸ |
| شب سیاه چو ۸۳۰ | شبی بود زنگی ۴۶۱ | شد حجاب از ۳۳۵ |
| شب سیاه ۹۸۶ | شبی چو روز ۸۲۸ | شد حقیقتشان ۸۲۵ |
| شب عیدم ۳۹۶ | شبی چو زلف ۲۱۰ | شد خاکها بخیل ۹۳۳ |
| شب عیش و ۵۰۰ | شبی خوش ۳۴۵ | شد دست ز کار ۸۴۲ |
| شب غم را سحر ۳۵۰ | شبی سرپیش ۳۶۷ | شد دل آزرده ۶۵۴ |
| شب قصه هجران ۱۰۷۴ | شبی سلطان ۳۶۴ | شد دیده به عشق ۱۰۰۵ |
| شب که بر تخت ۱۰۷۲ | شبی عقد زهره ۷۶۰ | شد راستی ۵۱۳ |
| شب که به بزم ۹۰ | شبی که آن ۱۱۴۷ | شد ز آواز ۱۱۹۸ |
| شب که خواب ۴۷ | شبی که وصل ۷۶۵ | شد ز دیوان ۱۲۷۲ |
| شب که در بزم ۹۶۵ | شب یلدای ۱۲۹۲ | شد ز مردم ۸۳۳ |
| شب که غوغای ۱۱۴۳ | شبی مرازن ۹۴۳ | شد زین دو سه ۹۴۳ |
| شب که مستانه ۱۰۴۴ | شبی وقت گل ۱۱۳۳ | شد ساعد سیم ۲۸۰ |
| شبکی چند ۲۳۹ | شبیه باغ ۲۲۹ | شد فاش راز ۱۱۷۴ |
| شب نهان از ۱۰۷۴ | شبیه شکل ۲۲۴ | شد فصل بهار ۳۲۹ |
| شب وصل غیر ۱۰۳۸ | شتابنده از ۴۶۲ | شد گمانش که ۳۳۷ |
| شبها تو خفته ۸۶۰ | شحنه گر بر ۵۶۵ | شدم تا شهره ۷۶۳ |
| شبها فکاری ۴۰۵ | شحنه ما دانش ۱۳۳۲ | شدم چون چنگ ۹۴۹ |
| شبها که دشمن ۲۴۳ | شخصه‌اشان ۸۲۵ | شدم خوش دل ۱۱۸۲ |
| شبهای هجر ۹۵۵ | شخهای کوه ۵۸۳ | شدم ز عشق تو ۱۰۴۳ |
| شب هجر است ۹۶ | شد از آن ۳۳۷ | شد میان بحر ۳۴۲ |
| شبه خفتان ۷۴۴ | شد از شقامت ۱۰۰۸ | شد مهره پشت ۲۸۰ |
| شب هلاکم می ۶۵۱ | شد از شش ۸۱۴ | شده است قابض ۷۴۸ |
| شب همه شب ۵۹۶ | شد از غمگین ۳۴۸ | شده‌ای عاشق ۹۴ |
| شبه و مثل ۶۴۸ | شد از گوهر ۳۵۷ | شده رقوم ۲۰۳ |
| شبهی نه در ۱۳۳۷ | شد از نور ۳۵۲ | شده متابع ۲۰۲ |
| شبی آمد زمین ۳۴۶ | شد انزجار ۹۸۹ | شدی خوش ۶۲۳ |
| شبی این چنین ۷۶۰ | شد باغ پر از ۵۲۷ | شدیم پیر به ۴۵۱ |
| شبی بازی به ۹۳۹ | شد توتیای دولت ۲۰۲ | شراب خوار ۵۸۸ |
| شبی بخفتم ۵۸۸ | شد چو مهمان ۸۶۰ | شرابدار شد ۵۸۶ |

| | | |
|-----------------------|----------------------|---------------------|
| شمال زر فشان ۷۴۴ | شفایی را تمام ۹۵۴ | شراب در سر ۹۸۶ |
| شمایل تو حمیده ۹۷۴ | شفق بر ساحل ۹۴۵ | شراب صبح ۶۴۵ |
| شمشیر تو خوانی ۲۲۳ | شقّه برقع تو ۳۳۰ | شربتیه ده که کم ۲۰۹ |
| شمشیر دین نگر ۱۸۸ | شکاری کرده ام ۱۰۰۲ | شرب مدام ۷۹۷ |
| شمشیر کشیده ۱۲۰ | شکافی زد به ۳۵۰ | شرح این قصه ۶۵۳ |
| شمع بخت باد ۱۱۳۲ | شکال پای ستور ۹۹۶ | شرح سوز دلم ۱۲۴۲ |
| شمع دنیا را ببین ۵۵۶ | شکایت از تو ۱۲۶۳ | شرط ادب نیست ۶۳۵ |
| شمع فلک ۹۶ | شکرانه اینکه ۱۰۷۸ | شرط نکرده بدم ۱۲۲۷ |
| شمع ما را گر لگن ۵۵۶ | شکر تلخی دهد ۶۴۲ | شرط همراهی بند ۹۸۷ |
| شمع و گل و پروانه ۹۵۶ | شکر کر غم ۷۳۴ | شرطی کردم که تا ۸۲۸ |
| شناور اندرو ۹۳۴ | شکر لب گفت ۶۴۴، ۶۴۷ | شرع به دوران تو ۱۷۳ |
| شنگرف بارد ۷۴۹ | شکرته که مرا ۳۳۶ | شرف را گر ۱۱۸۴ |
| شنگرف ریختند ۶۲۳ | شکر یزدان را ۲۴۹ | شرمسارم از ۷۳۷ |
| شنیدم شهی ۲۷۱ | شکسته بال تراز ۵۳ | شرمسارم ز رفیق ۷۹۱ |
| شنیدم که پروانه ۱۱۳۳ | شکسته دل تر ۱۵۲، ۱۶۰ | شرم بادای ۱۲۵۳ |
| شنیدم که چشم ۵۱ | شکسته گشت ۹۸۶ | شرم آید که ۳۳۶ |
| شنیده ام که تکلم ۹۹ | شکستی در دلم ۹۸ | شرم می آید ۷۲۱ |
| شنیده ام که جهان ۶۹۱ | شکفته چون گل ۳۹۵ | شرمندگی ز قاتل ۱۲۵۵ |
| شنیده بودم ازین ۵۲۱ | شکفته گلبن ۵۴۲ | شروان شه سلطان ۱۷۸ |
| شنیدی گوش ۱۲۷۸ | شکل او چون ۲۵۳ | شریک غالب مدح ۱۱۵۷ |
| شوخی دل و دین ۸۴۲ | شکل او همچو ۸۰۴ | شش چیز در آن ۸۳ |
| شوخی که دل اهل ۹۴۳ | شکل فلک خر ۲۰۴ | شش چیز دگر ۸۳ |
| شود تا نزاع ۸۹ | شکن آب ۲۴۶ | شعاع جرم ۹۳۶ |
| شود تا با تو ۱۰۷۹ | شک نیست ۲۶۵ | شعاع درفش ۷۴۵ |
| شود دل دمبدم ۳۵۶ | شکوفه چو نازک ۱۱۳۳ | شعبده ساز ۹۶ |
| شود ز خون ۹۱۳، ۲۰۳ | شکوفه طرب ۸۲۳ | شعر رکن الدین ۹۹۳ |
| شود ز لجه بحر ۶۱۸ | شگفت آید مرا ۵۵۹ | شعر فرستادنت ۹۳۲ |
| شود زین تشنگی ۳۷۰ | شما را مغز ۷۰۵ | شعر من یابد است ۵۴ |
| شود عاقبت ۳۷۷ | شما کاراگان ۶۴۳ | شعر و شرع و عرش ۷۰۳ |
| شود گردم زنی ۹۷۵ | شما گویا ندارید ۶۴۴ | شفایی آه بی ۹۵۲ |

| | | |
|---------------------|-------------------------|---------------------------|
| شوربست نهاده ۸۸۰ | شهی که ادهم گیتی ۲۰۲ | صبح از پی گل ۱۰۴۵ |
| شوق بستد ۳۳۶ | شهی که بگذرد ۵۰ | صبح برآمد ز کوه ۱۶۱، ۱۲۵۲ |
| شوق بنگر که ۹۳ | شهی که چون به ۴۸۹ | صبح پس شب ۱۶۸ |
| شوق لب می گون ۲۵۹ | شیخ مهندس لقب ۱۸۴ | صبح چو بازارگان ۱۲۵۳ |
| شوقم به تو ۷۰۵ | شیر آر غنده ۴۳۸ | صبح چون زلف ۱۶۵ |
| شوقم ببین که ۹۱ | شیر یا بآس تو ۲۲۶ | صبح چو یوسف ۱۲۵۳ |
| شوقی غم عشق ۱۲۰ | شیر پستان ۱۶۶ | صبح دلش تا دمید ۱۶۳ |
| شو مدینه علم ۵۵۳ | شیر را از مور ۹۳۵ | صبحدم ناگه ۸۲۵ |
| شوم ناقوس ۱۵۴ | شیر علم را حیات ۱۶۸ | صبحدمی دوش ۱۶۳ |
| شهاب دین عمر ۹۹۷ | شیرگردون چو ۲۲۷ | صبح شد صبح ۸۰ |
| شهاب گنده بینی ۱۲۷۸ | شیره لطف ۶۷۰ | صبحگاهی در قفس ۵۰۳ |
| شها تراست ۴۸۹ | شیرینی وصل را ۹۷۶ | صبح مشعبد صفت ۱۲۵۲ |
| شهان را ضرور ۲۷۰ | شیشه ای لطف ۶۴۸ | صبحی کرده مست ۱۱۴۸ |
| شهپر جبرئیل ۵۵۷ | شیفته باغ آن ۹۶ | صبری پیشه کردی ۳۵۳ |
| شه چو دستور ۳۳۸ | صائم الدهرا سبکی ۹۳۸ | صبری من و بی ۶۰۷ |
| شه چو عادل ۵۶۸ | صاحب آن ذوالجلالتین ۲۳۹ | صبری میوه ۳۶۲ |
| شهد خالص مشک ۵۱۶ | صاحبایارب ۲۴۸ | صحبت عامه در ۵۷۰ |
| شهر پر آوازه ۶۳۷ | صاحبایک سال ۱۱۳۲ | صحرا به گل و لاله ۱۱۱۹ |
| شهرئی شد زره ۳۴۰ | صاحب به جای ۸۷۲ | صحرای او فراختر ۹۱۱ |
| شهریارا نظام ۸۰۳ | صاحب بستان ۱۲۲۶ | صحن ارم ندیدی ۱۶۷ |
| شهری القصه ۳۴۱ | صاحب سران ۱۶۲ | صحیفه نقش همی ۲۴۰ |
| شهریش گفت ۳۴۱ | صاحبی کز بزمگاه ۵۱۵ | صدای کوشش ۸۲۳ |
| شه سریر ولایت ۱۲۷۰ | صبا به خدمت ۹۶۴ | صد جان بدهم ۲۵۳ |
| شسوارا کشیده ۴۰۷ | صبا به سبزه ۲۲۳ | صد جان شکار ۹۸۵ |
| شش گفتا کسی ۷۰۵ | صبا جعد بنفشه ۳۵۶ | صد حیف که گلرخان ۸۸ |
| شه صاحبقران ۴۵ | صبا چو غالیه ۱۹۸ | صدخانه اگر به ۴۱۱ |
| شه قزل ارسلان ۱۰۷ | صباح عید اگر ۱۲۴۷ | صد را به این ۹۸۵ |
| شهشاه عادل ۹۷۳ | صباحی از صبحی ۶۴۵ | صد را روا مدار ۹۹۸ |
| شهشاهی که دایم ۱۱۱ | صبادم زد ۲۶۹ | صدر ملت که ۹۹۸ |
| شهشها به کرم ۴۲۲ | صبا سرشته به ۲۲۹ | صد روی فراهم ۱۰۰۴ |

| | | |
|-------------------------|------------------------|-------------------------|
| صدری که بزرگ ۵۲۷ | صندوق خود ۹۵۸ | طرح نوی در سخن ۶۳۵ |
| صدری متفرد ۱۹۲ | صنوبر قد من ۹۴۳ | طرف مهش تا ۷۸ |
| صد سال به امتحان ۶۸۴ | صواب کرد که ۱۱۰۰ | طرفه حالی است ۱۰۰۹، ۱۲۸ |
| صد ستم دیدی ۱۳۰۲ | صورت دنبال ۱۲۵۲ | طرفه تر آنست ۹۸۸ |
| صد شکایت ز تو ۱۱۵۴ | صورت زیرین ۷۹۵ | طرفه حالی که ۳۳۲ |
| صد غم دارم ۸۳۴ | صورتش نون ۶۶۲ | طرفه کونی ۶۷ |
| صدف به گوهر ۲۴۱ | صورت عقلی و بی ۷۹۵ | طرهات سود ۳۳۰ |
| صدف ز در یتیم ۵۲۱ | صورت مردان طلب ۱۶۸ | طره که در پای خود ۶۳۶ |
| صدفهایی کزو ۹۳۴ | صوفیان درد می ۵۶۸ | طریقهای به باریکی ۵۲۳ |
| صد قران وحش ۲۲۸ | صوفیانی که اهل ۵۶۸ | طعنۀ دوست ۷۴۶ |
| صد قرۀ عین ۲۶۱ | صوفی که درد ۵۰۲ | طغان شهبین محمد ۷۴۸ |
| صدق و اخلاص ۵۵۵ | صیدش طپان ۴۱۵ | طفرای نکو نامی ۵۰۸ |
| صد ماه ز اطراف ۲۹۴ | ضیای رای تو ۶۹۰ | طفلیست و به ۱۰۸۶ |
| صد نامه نوشتیم ۱۱۵ | طاق محراب تهی ۳۳۱ | طفل مشیمۀ ۱۷۹ |
| صد نگه جایی ۱۱۳ | طالع سعد ۷۵۶ | طفل نادانی و هر ۱۱۳۶ |
| صد هزاران پوست ۱۷۵، ۱۷۴ | طالع نگرای ۸۴۲ | طفلی است ماه ۱۸۸ |
| صرصر تک و پولاد ۵۲۱ | طاهر از زلت ۱۲۷۱ | طلاق جویند ۹۳۷ |
| صرفی ز عشق ۱۱۴۱ | طایران ترکش ۲۵۵ | طلب ای عاشقان ۵۴۹ |
| صریر خامۀ مصری ۱۵۹ | طبعم ز هر که بودی ۱۰۷۲ | طلب کرد از درون ۴۶ |
| صعوه را در پناه ۶۴۷ | طبع وی از ۳۳۷ | طلب کردن علم ۱۱۶۹ |
| صفات عشق را ۶۳۹ | طبع هوا بگشت ۸۲۹ | طلعت رومی ۱۰۳۱ |
| صف اندر صف ۴۶ | طبل و نای است ۵۶۹ | طمع را از ۳۷۳ |
| صفای نو خطان ۶۴۲ | طبییم گفت ۶۵۲ | طوافگاه تو بر ۹۹۷ |
| صفحه اش صحرا ۳۴۱ | طبییی گفت ۹۶۳ | طوطی گفتا سمن ۱۶۱ |
| صفحه صندوق چرخ ۱۱۰۴ | طپانچه زد به ۱۰۰۸ | طی زمان کن ۶۴۹ |
| صفیر مرغکان ۶۴۱ | طراز ز سر دزد ۱۲۵۹ | طیور گاه پریدن ۷۴۸ |
| صفیری سر نزد ۱۰۳ | طراوتیست جهان ۱۱۳۱ | ظالمان را بی ۳۳۱ |
| صلات تو به همه ۱۱۰۱ | طرب سرای سیم ۵۴۲ | ظالمان را در قیامت ۱۳۳۳ |
| صلاح یافت ۹۱۲ | طرب نصیب ۹۱۳ | ظالم که کباب ۷۳۹ |
| صلصل گفتا به ۱۶۱ | طربی در دل آن ۷۴۶ | ظاهر نساختم به ۹۲ |

| | | |
|----------------------|-----------------------|----------------------|
| ظریف و بخرد ۵۸۷ | عجالة ایست ز عزم ۹۱۲ | عزیز این کج ۳۵۹ |
| ظلم صفرای ۵۶۸ | عجبتز کان ۳۶۰ | عزیزش بود بر ۳۶۶ |
| ظلم صورت می ۹۳۵ | عجب جای بیاید ۶۴۱ | عزیز مصر جهانی ۱۰۴۸ |
| ظن می بردم که ۳۲۸ | عجب خاری شکستی ۳۷۲ | عزیز مصر چون ۳۵۰ |
| عابدی شب بخواب ۲۱۱ | عجب که لاله ۵۴۱ | عزیز مصر را ۲۶۵ |
| عاجزم در ثنای ۲۴۴ | عجب مدار اگر ۹۳۱ | عزیز مصر مقصود ۳۵۱ |
| عار از من دیوانه ۲۷۷ | عجب نیست ۱۰۷۰ | عزیز همچو حیات ۹۳۶ |
| عارت آید از ۲۱۰ | عدد مردمان ۹۸۳ | عزیمت کرد ۳۶۰ |
| عارض صبح ساقیا ۱۱۳۲ | عدل تقدیری ۱۲۷۱ | عسل ز خانه نحل ۵۲۱ |
| عارف آن حال ۳۳۸ | عدل تو راعی ۲۴۶ | عشق آن روز ۸۶ |
| عارفی پشت دو ۳۳۷ | عدلش ار با زمین ۲۲۷ | عشق است دلا ۱۳۳ |
| عارفی طوف کنان ۳۳۸ | عدلش بدان سامان ۱۷۸ | عشقبازان راز ۶۵۰ |
| عاشق آنست ۸۶۳ | عدل نو شروان ۳۳۸ | عشق با سر بریده ۵۶۶ |
| عاشقان بوس ۴۳۳ | عدل کن ز آنکه ۵۶۸ | عشق به بانگ بلند ۱۸۴ |
| عاشق روی تو ۱۳۴ | عدم بگیرد ناگه ۹۳۶ | عشق بهین گوهری ۱۸۴ |
| عاشق ز شب ۸۷۸ | عدوت راز تو ۵۴۱ | عشق چون بر ۶۵۱ |
| عاشق گوید که ۴۷۵ | عدو شکار چو رستم ۲۰۲ | عشق چون عود ۹۴۹ |
| عاشق نشدی ۷۲ | عدوی خویش را ۱۴۲ | عشق حقیقی ۷۸۲ |
| عاشق و بدنام ۵۱ | عذار شاهد باغ ۱۲۷۰ | عشق را بحر ۵۶۵ |
| عاشقی را یکی ۵۶۶ | عربی چند به هم ۳۳۷ | عشق من شد ۶۵۴ |
| عاقبت بر دست ۷۰۳ | عربی در میان مکه ۱۲۹۲ | عشق می ورزم ۱۴ |
| عاقل آن به که ۱۲۷۱ | عرصه ای دیدم ۲۴۲ | عشق و مستوری ۲۱۰ |
| عاقلان دانند ۲۲۹ | عرصه ای نادلگشا ۹۳۴ | عشقی داریم ۹۴۷ |
| عالم به خروش ۷۸۵ | عرق گرفته ورا ۱۹۸ | عشقی و چه عشق ۹۴۷ |
| عالمی از سر زلف ۶۳۰ | عروس ایمان مانده ۹۹۱ | عصمت او دلیل ۵۶۸ |
| عالمی صید تو ۱۰۴۴ | عروس باغ نوروزی ۷۴۴ | عطر زلف تو اگر ۱۰۴۴ |
| عالیست همتم ۵۱۳ | عروس بخت را ۵۴۳ | عطسه تست ۱۷۳ |
| عامل ار هیچ ۵۶۵ | عروس طبع مرا ۹۹۰ | عظام سوی عظام ۹۳۷ |
| عبارت تو چرا ۲۳۵ | عزم تو در هر ۸۲۴ | عظم الله اجر ۹۹۹ |
| عبر چشمش ۸۲۸ | عزم سفر نموده ۱۱۸۱ | عقاب آنجا که ۶۳۹ |

| | | |
|-----------------------|-----------------------|-----------------------|
| عقدها گوهر برون ۹۹۴ | عمید مملکت بونصر ۸۱۴ | عیش ابن باغ ۴۹۸ |
| عقل جز وی کی ۵۵۱ | عنان از کف ۴۶ | عین تو همین ۸۰ |
| عقل را از عقلیه ۵۶۶ | عنان بخت گرفته ۸۳۰ | غارت بحر آمده ۱۸۴ |
| عقل سلطان ۵۶۶ | عنان برودش ۳۵۰ | غار سیمین سبزه ۱۹۰ |
| عقل کان رهنمای ۵۶۶ | عنان کشیده گذشتی ۱۰۸۷ | غاز آخر به سوی ۶۹۵ |
| عقل کشتی ۷۹۶ | عنان کشیده همی ۹۸۶ | غازی ز بی ۶۶۷ |
| عقل که هست ۶۳۶ | عنای من چو ۲۷۵ | غافل از فردای ۱۳۴۵ |
| عقیق را ز لب ۶۷۳ | عنبرین زلفست ۹۹۵ | غافل به من رسید ۹۰ |
| عقیقست آن ۸۱۴ | عندلیب گل ۶۵۴ | غافل تو شدی ۶۰۲ |
| عکس او در باد ۵۲۵ | عندلیب و گل ۱۲۹۵ | غافل مشو ای ۹۳۲ |
| علاج درد ضمیری ۹۶۲ | عنقا بر کرد سر ۱۶۲ | غافلی از خود این ۹۶۵ |
| علاجی کن که ۳۵۰ | عنقای مغرب ۴۲۱ | غالیه سای آسمان ۱۷۹ |
| علم را نرشم ۵۶۶ | عنقریب است ۱۲۷۱ | غالیه سای چمن ۶۳۶ |
| علو کنگره آن ۹۸۶ | عهد قدیم را که ۱۱۳۰ | غایب ز دیده ۵۰۴ |
| علی آن شاه ۵ | عهد گل نزدیک ۹۳۱ | غایت ناکسیم ۹۰ |
| علی اکناف واد ۳۲۸ | عهدی کردم که ۵۴۳ | غبار خنگ تو ۸۲۹ |
| عماد عالم و عادل ۲۸۱ | عیادت می کنی ۳۲۵ | غبارم کن خدایا ۴۹۶ |
| عمر آن نکته ۳۳۹ | عیار ز دینار ۱۲۵۹ | غبن بود گنج ۱۷۳ |
| عمر او بیشتر ۳۳۳ | عیشش مکنید ۹۱۴ | غرض این میل ۶۳۸ |
| عمر بدخواه تو ۶۸۹ | عید آمد از ۱۷۷ | غرض کن ز حکمت ۵۶۴ |
| عمر پلی است ۱۷۹ | عید آمد و افزود ۱۱۵۸ | غرض گر آشنایی ۶۳۹ |
| عمرت تاکی ۶۷۸ | عید است و پیش ۱۷۷ | غرضم زان نه ۶۶۱ |
| عمر ثانی آن ۳۳۹ | عید شد پیش ۳۳۹ | غرور همتش را ۶۴۶ |
| عمر چندان که عمر ۵۷۱ | عید مبارک آمد ۷۴۷ | غریب مردم و ۱۱۹۸ |
| عمر در خارکشی ۳۳۶ | عید نوروز است ۹۸ | غزال از بیم آن ۴۵ |
| عمرش نه چون ۸۰۸ | عید همایون فر ۱۷۷ | غزال از هیبت ۴۵ |
| عمر و مرگ آویخته ۸۲۶ | عیدی چگونه عیدی ۲۳۳ | غزالی در ریاض ۳۵۱ |
| عمری به چشم ۲۰۵ | عیسی آن روح ۳۳۲ | غزلم به سمعها در ۱۳۳۵ |
| عمری به در صومعه ۱۲۰۱ | عیسی خرد را ۱۸۰ | غوغا و دم ۸۱۶ |
| عمری عنان توسن ۱۱۳۰ | عیسی دم است ۱۸۶ | غلام ابرم ۷۵۶ |

| | | |
|----------------------|----------------------|----------------------|
| غلامان مست ۳۵۰ | غواصی کن ۳۹۳ | فراموشم ز یادش ۹۶۳ |
| غلام غمزه ۲۷۲، ۹۲۹ | غوریان چون ۵۲۳ | فرج گور است ۲۱۲ |
| غلامکی که به ۵۹۰ | غول از پس ۸۵ | فردا سلام من ۹۹۴ |
| غلام وار چو ۲۳۱ | غول اندر و قدم ۸۱۶ | فردا گرانی از ۱۱۳۵ |
| غلطان میان ۷۴۷ | غیرت عشق ۳۴۲، ۹۶۵ | فرزند همچو سگ ۹۳۴ |
| غله کامسال ۱۰۰۱ | غیرت نه همین ۹۵۴ | فرستادم ار ۴۸۶ |
| غمت مباد چه ۶۰ | غیر را با یار ۵۰۳ | فرستادی به زندان ۳۶۳ |
| غم تو چون کشدم ۵۴ | غیر را همدم مرا ۱۰۶۴ | فرشته ایست ۱۰۹۶ |
| غمّت وداع همه ۹۶۲ | غیر را یافتم ۹۲ | فرست دیدن ۶۵۰ |
| غم خود را که با ۱۱۱۱ | غیر گویا شده ۹۲ | فرست غنیمت ۱۰۳۲ |
| غم رسوایی خود ۱۳۵ | غیر من در خانه ۱۱۹۸ | فرست نداد ۳۸۷ |
| غم زمانه که ۸۳۶ | فاخته گفت آه ۱۶۲ | فرستی کی شد ۹۱۶ |
| غمزه اختر بیست ۱۶۳ | فاخته گفت از ۱۶۱ | فرعون گشته ۹۳۱ |
| غم عالم پریشانم ۹۵۳ | فارغ از عشق ۶۵۳ | فرقا باشد میان ۱۳۳۲ |
| غم که پیر عقل ۵۶ | فارقت ولا ۳۲۸ | فرود آویختند ۳۵۲ |
| غمم دادی و ۳۴۸ | فاسقی بودی به ۱۰۳۱ | فرود از آن به ۲۴۰ |
| غم من کسی ۲۵۶ | فاش کند تیغ تو ۱۶۹ | فرو ریزد چو ۶۴۲ |
| غمنامه به دوست ۸۷۹ | فاضلتر از کوی ۸۰۸ | فرو شدت به گل ۹۹۱ |
| غم نیست گر ۱۱۸۱ | فتادش چشم ۳۶۰ | فروغ چتر سپهری ۷۴۷ |
| غم و غصه چون ۲۷۰ | فتاده در آن ۳۸۴ | فروغ راستین ۳۶۵ |
| غمهای دل کنون ۱۲۶۴ | فتاده گویی بر ۵۲۱ | فروغ فکر و ۱۶۰ |
| غم هجوم آورد ۶۵۱ | فتراک عشق ۱۵۲ | فروغ ماه نبینم ۱۳۶ |
| غمی دارم که گر ۶۴۲ | فتم در سایه ۳۶۹ | فرو گسسته به ۲۳۰ |
| غمی کز مرگ ۹۴۰ | فتنه بیدار ۵۶۸ | فرو می ریزد ۷۰۵ |
| غنچه دهان من ۶۳۲ | فتوحی گر زوی ۱۰۰۲ | فرو نشان خم ۲۷۲، ۹۲۹ |
| غنچه را از ۵۴۰ | فداسازم همه ۳۵۹ | فرو نگذاشت ۶۴۱ |
| غنچه کآنجا رود ۹۶۵ | فراق بود صواب ۳۹۶ | فریاد از آن ۴۰۷، ۹۶۲ |
| غنچه گل بر ۷۶۱ | فراق جستم ۹۳۱ | فریاد رسم نیست ۷۵۰ |
| غنچه نرگس ۷۶۱ | فراق دوستان ۲۰۹ | فریاد کنم ز جور ۵۶۱ |
| غنچه و گل اشک ۶۴۸ | فراق می کشدم ۹۳ | فریاد که چون ۹۶۳ |

| | | |
|-----------------------|-------------------------|----------------------|
| فیض عجیبی یافتم ۱۲۰۲ | فلک باسند اگر ۹۱۲ | فریاد که درد ۱۰۳۸ |
| فیض کف شهریار ۱۶۸ | فلک با من اندر ۱۱۳۰ | فریاد که در دفتر ۷۳ |
| قابل ماتم نیم ۹۲۶ | فلک تلافی یک ۱۱۵۴ | فریاد که هر طایر ۶۵۰ |
| قاتل من چشم ۷۵۱ | فلک بسر برد ۹۳۶ | فریاد که هرکس ۷۳۵ |
| قاتل من چو به سوی ۴۲ | فلک بود متعیر ۵۹۵ | فریب بین که ۹۶۳ |
| قادر به حکم ۲۳۵ | فلک به کام دل ۱۲۷۰ | فسانه‌ام به تو ۴۷ |
| قارح ترا ز غراب ۸۱۶ | فلک به لعبت ۲۳۰ | فسون عشق ۳۷۳ |
| قارون کند اندر ۲۲۳ | فلک ترکانه ۷۷۶ | فشاندم گنج ۳۶۹ |
| قاسم سخن کوتاه ۱۱۰ | فلک تفسیده ۸۰۱ | فصاد و طبیب ۱۰۷ |
| قاصد به که آیا ۴۶۹ | فلک چراغ بر ۱۰۶ | فضای باغ حیات ۶۱۸ |
| قاصد به نام من ۱۳۳ | فلک چون آتش ۳۶۱ | فضای مملکت ۱۰۳۷ |
| قاصدا وقت سخن ۵۳ | فلک چون شنید ۱۱۳۰ | فغان از آن ۱۴۴ |
| قاصد خویش را ۲۵۰ | فلک در سندس ۸۲۱ | فغان زین چرخ ۳۵۱ |
| قاصد ز برم رفت ۶۰۹ | فلک را به گوهر ۱۱۲۹ | فغان عجوزی ۲۷۰ |
| قاصد مرا به رفتن ۱۱۵۳ | فلک را همی گفتم ۱۱۳۰ | فغان کاندیرین ۱۰۷۴ |
| قاعی که آرد ۸۰۸ | فلک را یک ۷۰۵ | فغان کز بخت ۱۱۸۲ |
| قاقم و قندز ۲۴۷ | فلک ز رایت ۸۲۳ | فغان کز چشم ۷۶۸ |
| قالب من نه ۳۳۹ | فلک ز عدل تو ۹۷۴ | فغان که مایه ۱۲۵۵ |
| قابل تکبیر ۲۳۷ | فلک سیر ۷۴۵ | فغان که مردم ۱۱۹۴ |
| قبة الاسلام را ۲۴۴ | فلک فزون شود ۵۷۳ | فغان مرا ساکنان ۱۰۷۰ |
| قبض ارواح کند ۲۳۸ | فلک کاودیر ۳۶۵ | فقل و اشهد ۱۵۹ |
| قبول خدمت ما ۶۴۷ | فلک کج روتر ۱۵۲ | فقیر آن بلبلی ۶۴۱ |
| قبول خرد گر ۷۱۰ | فلک هم تنگ ۱۷۰ | فکرت او راه ۶۳۷ |
| قتل همه کن ۸۴۹ | فلکی نه چو فلک ۲۳۶ | فکرتش نسخه ۲۳۶ |
| قحط و فاست ۱۷۴ | فولاد قلم ۹۱۴ | فکرتم هر لحظه ۲۱۰ |
| قدرت دادن ۲۴۸ | فهرست عمر من ۸۳۳ | فکن ای بخت ۶۱۹ |
| قدم از تارک ۳۵۵ | فی الجمله جهان همچو ۱۰۷ | نگاری هیچ ۴۰۵ |
| قدم در کلیه ای ۳۷۱ | فیالیه کان ۲۵۲ | نگنده ناچرخ ۸۲۳ |
| قدمگاه کبک ۳۲۷ | فیروزه ز کان ۷۱۰ | فلسی شمر ۱۷۴ |
| قدم نهاد می هرگز ۴۶ | فیض ابن السحاب ۱۶۶ | فلک از غیرت ۳۳۱ |

| | | |
|----------------------|------------------------|----------------------|
| قرار صبر به خود ۹۳ | قمر چهرگان شبستان ۱۱۳۰ | کاری که کرد فرقت ۴۹۵ |
| قرار گیر و ز ۲۳۰ | قمری کردش نذا ۱۶۲ | کاسه چوبین ۶۳۷ |
| قراضه ای دو سه ۹۸۷ | قمری گفتا ز گل ۱۶۱ | کاش ای اجل ۴۷۰ |
| قرب این حضرت ۱۱۳۲ | قوت پشه نداری ۹۳۵ | کاش ای محرم ۹۴۰ |
| قرة العین مرا ۹۸۷ | قول زیبا هست ۷۹۵ | کاش دانایان ۷۹۷ |
| قرص صابونست ۹۸۵ | قومی بیفکنند ۵۲۰ | کاشکی آدم به ۱۸۵ |
| قرنها باید که ۵۵۵ | قومی ز تاب ۹۳۳ | کاشکی هیچم ۱۱۷ |
| قسم بخورد که ۱۰۰۷ | قومی همه نوکیسه ۸۳۴ | کاش گردون از ۱۰۷۳ |
| قسم به یسر ۲۰۳ | قوی دلت که ۵۴۱ | کافر بچه ای ۸۰ |
| قسم تویی ۵۶۴ | قوی قوایم ۲۳۱ | کافر شدم از ۱۳۴۳ |
| قسمی آن صبر ۸۴ | قهرت ز پای ۹۸۶ | کاف کفرای ۷۰۴ |
| قصه خود می کنم ۲۶۸ | قهرش ار سایه ۲۲۷ | کاملی گفتست ۷۰۳ |
| قصه قتلم گر ۹۴۲ | قیاس شوقم ۱۱۵۴ | کام من این ۶۳۵ |
| قصر برخافان ۵۲۷ | کآن که با ما ۳۳۵ | کامی است مرا ۶۳ |
| قصه بی سر ۶۵۳ | کاآواز پای من ۴۹۴ | کان بارگه ار ۱۹۳ |
| قصه حال دل ۹۹۵ | کاآوردنش سوی ۳۳۸ | کان بهر حسین ۱۱۲ |
| قصه می خوردن ۶۴۹ | کار آب نافع ۲۴۴ | کان در است ۸۲۲ |
| قضا به پیرویش ۱۲۷۰ | کار از نظاره او ۱۱۸۱ | کان که بی عرض ۹۹۴ |
| قضا را در کمینش ۴۶ | کار این چند جگر ۳۳۹ | کای خواجه بعد ۱۰۹ |
| قضا ز جستن ۲۰۳ | کار این مختصر ۹۳۵ | کای ز گفتار تو ۳۳۷ |
| قضا شخصی است ۱۱۱ | کار بیرون است ۷۰۳ | کای طفل اگر ۶۲۶ |
| قضا مطیع رضای ۱۲۷۰ | کار بی علم ۵۶۶ | کای فلان چاشت ۳۳۶ |
| قطره ای خون ازو ۱۰۰۰ | کار تو صلاح ۷۵۲ | کای کایان را ۲۳۴ |
| قمر این دریا ۹۹۴ | کار ما تا چون ۸۵ | کاین بوسه همی ۵۶۲ |
| قفس خاک پر ۱۰۷ | کار ما چیست ۳۳۲ | کاین حقه و مهره ۱۹۱ |
| قفلی ز درج ۱۱۳۰ | کار مشکل می ۱۴۸ | کای هم آن ۵۶۴ |
| قلعه ای بستد ۵۲۳ | کارم همه ناله ۱۰۰۴ | کبش مغرور ۲۳۸ |
| قلم آن فارس ۳۷۴ | کار نه با نیک ۶۵ | کبک حریر سینه ۱۱۶۶ |
| قلمت می کند ۹۹۳ | کاری از روشنی ۱۶۶ | کبک را در ۶۴۷ |
| قلمش معجزی ۲۴۶ | کاریز برده کوثر ۱۶۷ | کپنک پوشکان ۹۶۵ |

| | | |
|----------------------|-----------------------|---------------------|
| کتاب فضل ۱۰۷۳ | کرد خلقی ز خرد ۳۳۸ | کرمش از را ۲۳۶ |
| کتاب هفت ۷۳۰ | کرد در قبله او ۳۳۴ | کز آن تسبیح ۳۶۸ |
| کتابی بین به ۳۷۴ | کردش از انجمن ۳۳۵ | کز آن شمع ۳۶۵ |
| کجایی ای پدر ۳۵۲ | کرد قسم دوستان ۵۱۸ | کز آن هیچ ۴۸۶ |
| کجایی ای زنسیمت ۱۱۳۱ | کرد گذر بر طرف ۱۲۲۶ | کز بهر خدا ۲۵۳ |
| کجا آن جوانان ۱۱۳۳ | کردم اندیشه ۱۰۰۱ | کز پی تهنیت ۲۲۶ |
| کجا آن رخ ۱۱۲۳ | کردم به داغ ۱۳۵ | کز دو بال ۵۵۰ |
| کجا بودی که ۷۲۹ | کردم به دیگری ۹۱، ۵۴ | کزین تندی ۳۶۰ |
| کجا رفت آن ۶۸۹ | کردم ز شکوه ۷۲۲ | کزین مهمان ۶۴۱ |
| کجاست آنکه ۶۹۱ | کردم سوی زمین ۸۱۱ | کس از غوغا ۳۶۷ |
| کجاست ساقی ۱۲۷۰ | کرد ناگه عجز ۵۰۹ | کسان که موسم ۳۸۷ |
| کجاست مجنون ۲۲۳ | کردند نظاره ۱۰۰۶، ۶۹۱ | کس با خبر زحال ۱۲۹ |
| کجا شد فریدون ۱۲۷۲ | کرد ویران ۵۲۴ | کس بر در عشق ۹۴۹ |
| کجا شدند سلاطین ۹۹۶ | کرده آخر خدای ۵۶۳ | کس بنده نشد ۸۰ |
| کجا گردد ترا ۳۴۹ | کرده از کاهلی ۱۰۰۰ | کس چه داند ۱۶۵ |
| کدام دل که برو ۹۷۰ | کرده از مرجان ۵۲۴ | کس در آن ۶۵۳ |
| کدام شب که ۱۰۸۲ | کرده است در ۴۹ | کس دگر باره ۲۲۶ |
| کدامین دل ۶۴۲ | کرده ای حبس ۹۹۹ | کس دور از ۶۱۹ |
| کدامین دیده ۳۵۳ | کرده باز از ۹۷۳ | کس را نبینم ۴۷۳ |
| کدخدایی همه ۵۶۴ | کرده به جلوه ۱۷۹ | کسری و ترنج ۱۸۳ |
| کراجراحت ۵۳۴ | کرده به ماء ۸۰۷ | کس غار سفیدی ۱۹۴ |
| کرته فستقی ۱۷۹ | کرده در آن ۱۷۷ | کس نداند که را ۱۱۷۹ |
| کرد از معبد ۳۳۳ | کرده زمین را ۸۲۸ | کس نه بر آفتاب ۹۳۳ |
| کرد از وی سؤال ۲۱۱ | کرده نعلین ۳۳۱ | کس نیست که ۶۲۰، ۷۸۸ |
| کرد اکرام خود ۵۵۷ | کردی تو به من ۱۳۱۸ | کسوت از بهر ۵۶۹ |
| کرد بدرود باغ ۸۲۲ | کردیم دو بخش ۶۸ | کسوت زریفت ۶۲۳ |
| کرد بشیر علم ۲۲۵ | کرکس و شیر ۱۶۸ | کسی از بدهمی ۵۷۲ |
| کرد پیدا ز ورقی ۳۴۲ | کرگدن بی شاخ ۱۹۶ | کسی از تو شب ۹۵۷ |
| کرد حاتم را ۷۰۳ | کرم بی طبع ۵۲۶ | کسی بدین مایه ۹۳۲ |
| کرد حالی حيله ۳۴۲ | کرم ت عذر ۱۱۱۷ | کسی به عهد ۱۰۳۷ |

| | | |
|-----------------------|----------------------|-----------------------|
| کمر را به تعلیم ۲۰۵ | کشیده است بی ۹۷۳ | کسی چند باشد ۲۷۰ |
| کمرها چو در ۲۷۰ | کشیده خنجر ۸۲۳ | کسی چه دارد غم ۸۲۹ |
| کم کرده‌ای ۵۰۲ | کشیده دار به ۹۹۷ | کسی را که او ۷۱۰ |
| کم کن بر ۸۳۴ | کشیشان را ۱۵۶ | کسی را مدد کرد ۲۶۹ |
| کم گشت ۸۱۱ | کعبه به زاهدان ۱۸۰ | کسی ز چون و چرا ۲۲۵ |
| کم می‌کنی یاد ۲۷۱ | کعبه دهلیز شد ۲۲۴ | کسی ز خون حریفان ۱۱۵۷ |
| کمند زلف چو ۹۲۹ | کف تو قدرت ۲۳۵ | کسی کز سنان ۷۴۵ |
| کم‌نشین با بدان ۲۶۴ | کفر و دین ۵۶۲ | کسی کش خرد ۵۶۰ |
| کم نگردد که ۲۳۶ | کلام او همه ۲۸۱ | کسی کش نیست ۳۲۶ |
| کمینه چاکر ۲۳۰ | کلاه دولتش از ۲۷۲ | کسی کوردعوی ۳۷۲ |
| کنار از میان ۷۱۰ | کلاه لعل بر ۳۵۰ | کسی کورا نباشد ۲۵۲ |
| کنار دجله ز ترکان ۲۲۹ | کلک او شد ۸۲۲ | کسی که از تو ۱۱۳ |
| کناره کند زو ۱۰۳۰ | کلک تو ثبات ۱۹۲ | کسی که بر سر ۱۰۳۷ |
| کنایتی ز ضمیر ۱۲۷۰ | کلک غرور ۱۰۹ | کسی که بهر تو ۵۰۰ |
| کنجی و کتابی و ۳۸ | کله آن گه نهی ۵۵۰ | کسی که پیش ۲۷۶ |
| کند از خانه ۶۴۱ | کله خودها گشته ۳۸۴ | کسی گزید مغیلان ۹۳۱ |
| کند بی مزد جان ۶۴۶ | کله زبهر چه ۹۹۲ | کسی لاف وفا ۱۳۵۱ |
| کند جامی از ۳۲۷ | کلید حقه از ۳۷۰ | کسی ننگ دارد ۱۱۶۹ |
| کند شق شقه ۳۴۳ | کلید کام تو ۹۹۷ | کش پس ۹۱۳ |
| کند غیر از زبان ۴۰۶ | کلی و جز وی از ۱۱۶۶ | کشتش امروز ۳۴۰ |
| کند منع ما ۱۱۱ | کم آسای ۴۶۲ | کشته بر کشته ۸۲۶ |
| کندم وداع و در سر ۵۳ | کم التفاتی ۱۳۳ | کشتی آورد ۲۴۱ |
| کندی آن سان ۳۴۱ | کمال یافت به ۲۳۲ | کشتی مرا ۸۵۶ |
| کنم از جیب ۳۳۶ | کمان بشکستش ۶۳۹ | کشتی نه که ۱۲۵۸ |
| کنم به هرکه رسم ۵۰۱ | کمان خسته دلان ۱۰۳۸ | کشد به فرق ۱۲۶۹ |
| کنمش آن چنان ۴۸۶ | کمان دولت ۵۷۳ | کشد یک خشت ۶۴۴ |
| کنم غوغا به هر ۷۶۲ | کمان گروه گبران ۱۶۰ | کشش بود از ۶۴۶ |
| کنم نگاه به حسرت ۱۱۳۵ | کمتر ز مور و مار ۲۰۸ | کشی در هر نفس ۹۳۹ |
| کنند با تو همی ۵۲۸ | کمترین بندهت منم ۸۲۷ | کشیدن خنجر ۶۲ |
| کنون آن باز ۳۹ | کمر در خدمت ۷۳۷ | کشیدند از بدن ۳۵۲ |

| | | |
|----------------------|------------------------|----------------------|
| کنون از بی خودی ۶۴۶ | کوزه دولاب ۹۱۳ | که ای درمان ۳۷۱ |
| کنون بعضی از ۱۰۰۲ | کوس چون رعد ۵۱۵ | که ای در محنت ۳۴۹ |
| کنون بینی تو ۸۲۱ | کوس و عبار سیاه ۱۷۶ | که ای سرخیل ۶۴۳ |
| کنون پنج ماه ۱۱۳۰ | کوسها بامور ۵۲۳ | که ای سرو ۳۶۵ |
| کنون تصور آن ۱۱۳۳ | کو نظام الملک ۲۵۵ | که ای سنگ ۳۶۷ |
| کنون ز خاک ۵۹۵ | کوه احد بر ۹۱۲ | که ای عشق ترا ۳۶۷ |
| کنون ز میکده ۱۲۷۰ | کوه از درد سر ۱۲۷۱ | که ای گل رخ ۲۵۸ |
| کنون چه گیسوی ۹۹۰ | کوه اگر حلم ترا ۲۳۸ | که این آمو ۱۰۹۷ |
| کنون در عین ۳۵۴ | کوه با مغز کفیده ۸۲۴ | که اینان امان ۲۷۱ |
| کنون دور از بر ۱۱۸۷ | کوه برهامون ۵۲۴ | که این تشنه ۳۷۰ |
| کنون کز سرسرو ۱۰۷۰ | کوه را زلزله ۲۳۸ | که اینجا خوش ۶۴۴ |
| کنون معشوق ۸۱۳ | کوه گشته زین ۵۱۸ | که این چه لایق ۹۹۰ |
| کنون نزدت ۵۲۸ | کوهکن کانبازی ۳۴۲ | که این حدیث ۲۰۳ |
| کنون نگر که ۳۹۶ | کو همنفسی تاکنم ۱۱۶ | که ای یوسف ۳۵۸ |
| کنون وصال تو ۹۸۷ | کوهها در هم ۸۲۵ | که بادا این ۳۷۵ |
| کنون هر صورتی ۷۴۴ | کوهی کشیده سر ۸۵ | که بازگشت به ۸۲۳ |
| کنون همی بپسندم ۱۱۰۰ | که از جانان ۳۶۲ | که باشد خود ۳۴۷ |
| کنی دعوی که ۳۴۸ | که از دست لب ۱۰۳۱ | که برآشت ۷۶۲ |
| کنیزان را وصیت ۳۵۶ | که از فرقه باز ۲۷۰ | که بر احوال زار ۱۱۱۱ |
| کنیزان روی بر ۳۴۶ | که از ما بر عزیزان ۶۴۳ | که بر جان من بی ۳۴۸ |
| کنیزان کلید ۶۴۳ | که اگر با فرشته ۹۶۴ | که بر حال من ۳۵۸ |
| کو آنکه سخندان ۱۸۲ | که اگر مدعات ۱۲۹۳ | که برد در حریم ۱۱۷۸ |
| کو آنکه ولی ۱۸۲ | که اندام و ۴۶۲ | که بعد طاعت قرآن ۱۶۵ |
| کو باده تا ۱۱۸۱ | که اندوه مرا ۳۴۹ | که بعینه چو ۲۴۶ |
| کو بخت اینکه ۱۰۷۱ | که ای بدخوی ما ۶۴۳ | که بودم خفته ۳۵۴ |
| کوب خورده ۱۰۰۰ | که ای بیچاره ۳۵۱ | که بودم گمرهی ۳۵۴ |
| کوچک دلی ۵۰۲ | که ای پاکیزه گوهر ۳۴۶ | که بی دین و ۴۸۴ |
| کور با وی سخنی ۳۴۰ | که ای تاراج تو ۳۴۸ | که پاکا آن که ۳۶۸ |
| کور مقتول ۳۴۰ | که ای چشم ۳۶۳ | که پیش شاه ۳۶۵ |
| کورری خود همی ۹۸۵ | که ای حاجت ۳۷۱ | که ناچند سرگشته ۷۶۰ |

| | | |
|-----------------------|---------------------|-----------------------|
| که تو داری چو ۵۱۶ | که صیاد مرا ۶۴۳ | که نزد شاه آنان ۴۶ |
| که جام باده به ۹۲۹ | که صیدی گر شود ۴۵ | که نزد همت من ۹۳۲ |
| که چون اباحتیاننش ۵۸۸ | که کرد کار کرم ۲۸۱ | که نعمت تو برین ۱۰۴۷ |
| که چون نوبت ۳۵۸ | که گر امروز دست ۳۵۹ | که نعمتهای پیشین ۳۶۴ |
| که حق نعمت ۵۴۲ | که گر بر دیده ۶۳۸ | کهنه قلم و دوات ۹۳ |
| که خوش می باش ۳۹ | که گر بر سنگ ۶۴۰ | که واویلا عجب ۳۵۰ |
| که خوش ناید ۶۴۶ | که گربه ای سر ۷۵۸ | که هرکه افتد ۳۵۶ |
| که خوش نبود ۱۷۰ | که گر خود ۵۶۰ | که هست شعر ۸۳۰ |
| که داری چو درگاه ۱۱۳۰ | که گر زتنگی ۱۳۷ | که هست و بود ۷۱۰ |
| که دانست از تو ۴۴۱ | که گشتند از سر ۵۲۵ | که یارب مرسنایی ۵۴۸ |
| که دختری که از ۱۹۰ | که گنج مقصدم ۳۴۷ | که یک دم جانب ۳۶۳ |
| که در آن منظره ۳۳۴ | که گورکشتگان ۱۷۰ | کی بود از روم ۲۲۵ |
| که در ایام دولت ۱۱۳۳ | که گویا بخت ۶۴۲ | کی بو که سر ۹۲۷ |
| که در دین و دنیا ۲۶۳ | که گویا غافل از ۷۰۵ | کی پری با همه ۳۳۴ |
| که در سلام فرو ۱۰۷۳ | که لیلی گرچه ۶۳۸ | کی توانستی برون ۵۵۲ |
| که در مغرب زمین ۳۴۴ | که ما را بندهای ۶۴۷ | کی توان گفت ۵۵۰ |
| که در وصال تو ۱۳۶ | که ما رفتیم گو ۶۴۴ | کی دانستم که ۱۰۸ |
| که دل بردن ۷۱۰ | که ما عجز ۳۷۰ | کیر خر نام می برد ۲۵۰ |
| که دل خود قطره ۱۰۵۵ | که ماند به یادم ۲۷۱ | کیر خرها و هان ۲۵۱ |
| که دو ناجنس ۳۳۸ | که مجنون خواه ۶۳۹ | کی ز رنجم ۳۴۱ |
| که دید است هرگز ۱۰۳۰ | که مردی کش ۶۴۶ | کی ز غم عاشق ۱۱۶ |
| که دیگر مکن ۲۷۰ | که مرغی را چه ۶۴۳ | کیست دنیا ۱۶۶ |
| که دیدی آشنا ۶۴۱ | که مگر عاشقی ۳۳۵ | کیست که پیغام ۹۳۲ |
| که روز بار ۲۴۰ | که من ز لطف ۹۴۳ | کیسه آن برد ۳۴۰ |
| که رویش را ۳۶۳ | که من شهر علمم ۴۸۳ | کیسه ای کز ۱۶۵ |
| که ز معماری عدلت ۳۳۸ | که من مدینه علمم ۹۹ | کیسه مالی با ۶۷ |
| که زیر پرده ۶۴۵ | که مهیا بودش ۱۰۷۳ | کی شود مایه ۵۶۷ |
| که شد فارغ ۳۶۰ | که می گفتم مده ۶۴۶ | کی شود ملک ۵۵۱ |
| که شنیدم که ۹۹۹ | کهن چشم ۳۵۰ | کی فرازنده ۳۳۶ |
| که صحبت نفاقی ۵۶۰ | کهن خیمه های ۳۲۷ | کی کی باشد که ۹۶۷ |

| | | |
|-----------------------|-------------------------|-----------------------|
| کی گمان داشتم ۹۶۴ | گذشته سالها ۶۴۵ | گر بنده کنی ۴۱۲ |
| کیم تا روی ۳۶۳ | گذشته شاخ ۳۵۱ | گر بنوازی به جان ۱۰۴۸ |
| کینه توز و دیده ۵۲۳ | گر آمدنم به من ۶۸۵ | گر بود با دوستان ۵۱۵ |
| کینه می ورزند ۹۴۱ | گر آنجا بری ۷۶۰ | گر بود در حلقه ۷۰۴ |
| گاو ایستاده ۸۱۲ | گر آنستی که ۷۰۵ | گر بود در ماتمی ۷۰۴ |
| گاوی بی جان ۵۱۹ | گر آهویی بدیدند ۶۴۲ | گر به جانان ۱۲۴۶ |
| گاوی را باور کنند ۵۵۹ | گرارزنگ خواهی ۱۰۳۰ | گر به خاطر ۲۴۵ |
| گاوی عنبر فگن ۱۶۶ | گراز خون ریختن ۶۵۹، ۱۸۶ | گر به خود ۳۳۸ |
| گاوی مانند دیوی ۵۷۱ | گرازین کوه ۳۳۱ | گر به دارالجلود ۱۰۰۰ |
| گاه با بلبل ۳۴۲ | گر ازدها گذرد ۷۴۸ | گر به قدر شورش ۱۸۵ |
| گاه باد از ۵۳۹ | گر او گرفت ۴۸۹ | گر به مثل مهر ۶۳۷ |
| گاه با طاوس ۳۴۲ | گر این فکرم ۴۶ | گر به مجلس خواندم ۵۴ |
| گاه بر یک قدم ۹۹۳ | گر با تو شبی ۶۳۱ | گر به مرگ ما ۸۵۷ |
| گاه پوشیده ۱۱۷۹ | گر با خردی ۶۸۴ | گر به هم روی ۵۶۹ |
| گاه پیچش هر ۵۱۹ | گر باد گران ۶۶۷ | گر بیابند زین ۵۶۵ |
| گاه دربان مارم ۵۵۷ | گر باده خوری ۹۱۰، ۶۸۰ | گر بی تو به کام ۷۳۸ |
| گاه سؤال تا ۴۰۰ | گر باده می نگیرم ۱۶۷ | گر پوشد عارضت ۴۸۲ |
| گاهم ز وصال ۴۹۹ | گر باز آیی ۱۰۰۶ | گرت باید ۵۹۵ |
| گاه مینا زینت ۷۴۶ | گر با غم عشق ۴۸ | گرتا بینند ۵۲۴ |
| گاه نظاره باشدم ۱۲۲۴ | گر بایدم شرف ۱۱۸۲ | گرتا مهستی همی ۵۷۱ |
| گاه ولی گوید ۵۵۴ | گر بخندم و آن ۲۴۴ | گرتا میلی نبود ۱۱۲ |
| گاهی اندر دلو ۹۸۵ | گر بدانم که کجایی ۲۱۰ | گرت رنجی رسد ۱۱۱۰ |
| گاهی چو جبرئیل ۹۳۱ | گر برتر از ۳۹۳ | گرت عزت دهد ۶۳۸ |
| گاهی ز فغان ۲۲۳ | گر بر خیال ۹۸۹ | گرت فضل کند ۹۳۸ |
| گبران همه گرد ۹۲۲ | گر بر سر خاشاک ۱۰۳۰ | گرت نیکی از ۴۶۱ |
| گدازد مغز ۸۱۴ | گر بر کنم دل از ۱۰۰۴ | گر توانی ای صبا ۹۴۹ |
| گذشت دور جوانی ۹۹۱ | گر برون می آید ۹۷ | گر تو خواهی که ۱۳۴۱ |
| گذشتم ایا سرور ۴۸۶ | گر بسازی و رسیلی ۹۷۲ | گر تو را دانش ۵۶۴ |
| گذشته از وطن ۷۶۶ | گر بگذرد پری ۷۴۹ | گرت هواست ۷ |
| گذشته چنان ۱۱۸۰ | گر بنالم زار ۷۴۹ | گر نورچو ۲۲۳ |

| | | |
|----------------------|-----------------------|----------------------|
| گر جان طلبی ۴۹۶ | گرچه قومی در ۲۲۹ | گر دل به حق ۴۷۵ |
| گر جان کنم به ۹۵ | گرچه کزدم ۵۶۳ | گر دلم را بینی ۹۴۹ |
| گر جماع این ۲۵۱ | گرچه لعلش ۱۰۰۴ | گر دل نبود ۴۸ |
| گر چشم خدای ۶۶۶ | گرچه محتاجم ۱۱۷ | گر دل و دست ۲۲۶، ۲۲۱ |
| گر چشم گشایم ۸۴۲ | گرچه می دانم ۷۳۶، ۹۴۰ | گردم از رخ میر ۳۲۷ |
| گر چنین است ۸۲۲ | ۱۳۰۷ | گر دن درازی ۵۱۲ |
| گر چون پلنگ ۵۲۰ | گرچه نگفتم ۱۲۹۰ | گردند شهیدان ۱۲۹۷ |
| گر چون قد تست ۴۸ | گرچه همه دلکشند ۱۶۲ | گردنده ای مطیع ۹۳۰ |
| گرچه آن پیر ۳۳۳ | گر حبس کنندش ۱۲۵۹ | گر دود دل من ۷۵۰ |
| گرچه از خاطر ۶۵۴ | گر حرم را چون ۲۲۶ | گردون به درد ۸۳۱ |
| گرچه از خوی ۵۵۸ | گر خاک سرکوی ۳۳۰ | گردون به شکل ۱۷۱ |
| گرچه از مال ۵۵۰ | گر خدنگی بر دل ۱۱۲۲ | گردون چو خاک ۹۱۱ |
| گرچه با طاعتی ۵۵۳ | گر خسی افتد ۸۳۳ | گردون چه خواهد ۸۳۲ |
| گرچه بر دل ۳۲۷ | گر خوابه ز بهر ۱۰۰۲ | گردون نه چنان ۵۶۱ |
| گرچه بر دوش ۹۹۳ | گر خوانمت از ۶۶۷ | گر دهدت روزگار ۶۹۴ |
| گرچه بی گوش ۵۲۰ | گر خود سکندری ۶۶ | گر دهی نیک ۵۶۸ |
| گرچه پیوستت ۵۵۲ | گر خود شنید ۶۵۱ | گر ز آتش نبرد ۹۸۵ |
| گرچه خوبی ۵۵۳ | گردان بنات ۸۱۲ | گر ز آزدن ۶۵۳ |
| گرچه در این ۱۷۶ | گرد او حلقه ۳۳۱ | گرز ابر دست ۱۹۷ |
| گرچه در پاکی ۹۶۴ | گرد چون کردم ۷۵۷ | گر زان که مرا ۶۵۹ |
| گرچه درخت ۱۸۱ | گرد از بيمش ۵۲۷ | گر ز بی مهری مرا ۶۷۳ |
| گرچه ز بعد همه ۱۶۸ | گرد دنیا مگرد ۵۵۰ | گر ز پای مرکبش ۵۲۶ |
| گرچه سپید کرد ۹۹۲ | گر در جهان دلی ۶۲۷ | گر ز حال من ۸۵ |
| گرچه ستم از ۶۵۷ | گر درخت صف ۵۵۹ | گر زرد شد ۳۱۹ |
| گرچه سلمان دندی ۱۰۷۳ | گرد رخ شنبلید ۱۰۹۷ | گر زرگردی ۸۳۳ |
| گرچه شعرا ۱۷۴ | گر درد کند ۹۱۶ | گر ز نفس و ۳۴۲ |
| گرچه شهری ۱۱۷۹ | گر دردم نهنگ ۱۷۶ | گر زنی در ناخنش ۹۹۵ |
| گرچه صدفبار ۵۷۰ | گر دست دهد ۶۸۴ | گرزه ماران ۵۱۶ |
| گرچه صد کار ۵۵۷ | گرد سر تو گشتن ۷۳۴ | گر زیر دست ۴۰۴ |
| گرچه غمگین ۹۹۹ | گر دل او رخنه ۱۸۴ | گر زین بیابان ۸۰۸ |

| | | |
|--------------------|----------------------|-----------------------|
| گر سام نریمانی ۹۵۴ | گرفته جام طرب ۸۲۳ | گر میسر نشود ۷۶۴ |
| گر سنایی ز بار ۵۵۱ | گرفتی شاهد ۳۶۹ | گر میل وفاداری ۶۶۶ |
| گرسنه گر بمیرد ۳۸ | گر فرستی صراحی ۲۵۱ | گر می نوشد ۶۷۸ |
| گر سوختنی است ۲۱۱ | گر فرستی هدیه ۵۰۳ | گر نایب سپهر ۲۲۴ |
| گرش افتد به ۶۴۰ | گر قوتم بدی ۹۹۲ | گر نبودی ازو ۵۶۳ |
| گر شاه دوشش ۷۴۳ | گر کام دلت ۱۱۱ | گر نجستی باد ۶۷۰ |
| گرش دردی نه ۳۶۸ | گر کرده این ۷۲ | گر نخواهی دل ۵۷۰ |
| گر شد گهری ۲۹۴ | گر کسب کمال ۱۲۷۲ | گر نشدی آشکار ۲۶۴ |
| گر شکوه کنم ۴۵ | گر کس گایم ۱۰۰۴ | گر نشیند گرد ۵۰۲ |
| گر شما را با ۲۴۷ | گر کسی شعر تو ۹۹۳ | گر نگویی بدو ۵۶۲ |
| گرش میدان ۳۶۷ | گر کشف نیست ۶۶۲ | گر نگهدار من ۱۲۵۰ |
| گر شوی بی مهر ۱۱۸۳ | گر کلاه فقر ۷۰۲ | گر نمی خواهی ۶۰۹ |
| گر شهابی برد ۱۸۹ | گر کنی بخشش ۵۶۱ | گر نه از بهر ۷۴۹ |
| گر صبای روضه ۱۱۳۲ | گرگ اجل یکایک ۲۰۸ | گر نه ای همچو ۵۷۰ |
| گر صوابست همه ۹۹۸ | گر گزری کند ۱۸۱ | گر نهد در بوستانی ۵۲۷ |
| گر صورت حال ۳۲۹ | گرگ از مهابت ۴۹ | گر نه ردیف ۱۷۸ |
| گر ضیاء خاطر ۹۶۶ | گر گویی بفرست ۴۴۲ | گر نه فریب ۹۶۱ |
| گر عشق آن ۹۴ | گر گوهر طاعت ۶۸۰ | گر نیست این ۸۰۷ |
| گر عمر تو چون ۲۴۷ | گر لاف ززم ۱۰۰۶ | گر وطن گیری ۵۱۴ |
| گر عیادت می ۹۳۱ | گر مامی و ۶۷۹ | گر وعده دوزخ ۹۴۵ |
| گرفتار محبت ۴۶ | گرم تو یک ۱۰۰۲ | گروهی دید از ۶۴۵ |
| گرفت از نو ۳۴۸ | گر مجازی نیست ۵۱۳ | گره بر گوشه ۳۶۷ |
| گرفتند در بیشه ۵۲۲ | گرم چو مشک ۵۴۰ | گره در گوشه ۶۴۳ |
| گرفت گردن ۹۲۹ | گر مخالف خواهی ۵۵۱ | گره گشایی کار ۶۴ |
| گرفتم آنکه ۳۶۱ | گر مردمک دیده ۵۶۲ | گر همه جلاب ۱۳۳۴ |
| گرفتم ترک ۴۸ | گرم سازد تا ۳۹۹ | گر همی خواهی ۹۴۹ |
| گرفتمش سر راهی ۴۶۹ | گرمست دم ۱۸۲ | گرهی کان به ۱۰۰۲ |
| گرفتمش همه ره ۹۸۶ | گر مستحق هیچ ۹۹۸ | گریان شد از ۶۰۳ |
| گرفتم کز وفا ۶۴۹ | گر من گنه ۳۹۵ | گریبان گل گو ۲۶۹ |
| گرفته ای همه ۷۶۰ | گر مهر تو بیرون ۱۰۸۷ | گریزنده را تا به ۴۶۲ |

| | | |
|------------------------|--------------------------|---------------------|
| گفت بودم در ۷۰۳ | گفتا تو هنوز ۱۹۳ | گر یک نفست ۶۷۸ |
| گفت به احوال ۱۰۹۶ | گفتا چه کسی ۱۹۲ | گزند از ما بر ۴۶ |
| گفت به جم ۶۳۷ | گفتا دمید صبح ۴۹۶ | گزند کرد نیا رد ۸۳۱ |
| گفت به مرغ ۱۲۲۷ | گفت از بس ۱۲۹۳ | گزیده سیف ۲۳۲ |
| گفت تا نور ۳۳۹ | گفت ازین بود ۱۲۹۳ | گشاده چشمه ۶۴۲ |
| گفت تویی قابل ۶۳۷ | گفت از فضل ۱۲۹۲ | گشاده دولت ۵۴۱ |
| گفت تو در خاکی ۷۰۴ | گفت از خیل ۱۲۹۲ | گشاده شکر ۱۳۷ |
| گفت چرا در ۱۶۳ | گفت از هفت ۷۰۳ | گشاده گوی ۱۹۸ |
| گفت چشمم ۷۰۴ | گفت از ره کویه ۱۹۳ | گشاده هندوی ۴۶ |
| گفت چون است ۱۲۹۲ | گفتا سخن از ۲۸۱ | گشایم کام ۳۵۱ |
| گفت چون باشد ۲۴۷ | گفت اشتکره ۵۶۳ | گشت به ناخن ۸۲۸ |
| گفت چونست ۱۲۹۲ | گفتا که چگونه ۷۷۸ | گشت ز سیارگان ۱۷۶ |
| گفت حاتم تا که ۷۰۳ | گفتا گرت ۲۳۴ | گشتم از جیم ۱۰۹۳ |
| گفت خواهم کشت ۶۵۱ | گفت المنة ۳۳۸ | گشتم ز غم ۵۶۲ |
| گفت خوبان ۵۶۶ | گفت انوری که ۲۲۳ | گشتند درختان ۸۴۲ |
| گفت خون شتر ۱۲۹۳ | گفت او خاک ۱۲۹۳ | گشته از خرقه ۱۰۰۰ |
| گفت خیر است ۱۳۴۰ | گفت ای ستاره ۴۹۵ | گشته او مشتاق ۵۰۳ |
| گفت دارم صنمی ۳۳۶ | گفت ای شده ۶۰۱ | گشته ز پهلوی ۱۶۸ |
| گفت دانا ۷۹۷ | گفت ای گدای ۴۹۶ | گشته غیر از ۱۳۴ |
| گفت دانا ۷۹۶ (پنج بار) | گفت ای مسکین ۲۴۷ | گشته همخانه ۸۰۴ |
| گفت دایم ۷۰۳ | گفت ای وای ۱۲۹۳ (سه بار) | گشتیم دور ۸۱۳ |
| گفت در این ۶۳۷ | گفت بابا زنا ۲۱۱ | گشوده‌ام در ۱۰۳۶ |
| گفت در خانه ۳۳۵ | گفت بابا نصیبه ۵۶۴ | گفت آری به ۳۳۵ |
| گفت در کعبه ۳۳۵ | گفت با پیر ۳۳۳ | گفت آن بار ۱۲۹۲ |
| گفت دمیدست ۱۶۳ | گفت با جمله ۲۴۶ | گفت آنچه توان ۱۰۶۴ |
| گفت دنیا که ۲۱۱ | گفت باد است ۵۶۷ | گفت آری مدام ۲۳۹ |
| گفت ربی و ربیک ۲۳۹ | گفت با راهب ۳۳۳ | گفت آن قصر ۱۲۹۲ |
| گفت رو تدبیر ۵۹۴ | گفت با وی که ۱۲۹۲ | گفت آن وفا ۸۱۵ |
| گفت رو رو ۳۳۵ | گفت بر آنم ۶۳۷ | گفتا به عراق ۱۹۲ |
| گفت روزی به ۳۳۹ | گفت بود اول ۳۴۲ | گفتا تو که باشی ۷۰۵ |

| | | |
|---------------------|-----------------------|-----------------------|
| گفت زوری ۱۰۰۳ | گفتم دل و جان ۷۰۵ | گفتم که معلمی ۱۹۲ |
| گفت زیر آب ۷۰۳ | گفتم ز تن ۴۴۲ | گفتم که نه گل ۹۳۹ |
| گفتش آخر ۵۶۶ | گفتم ز صفاهان ۱۰۸ | گفتم که نیک ۹۸۵ |
| گفتش آور ۳۳۹ | گفتم سخن ۶۷۲ | گفتم می خوش ۹۳۹ |
| گفت عیش ۳۳۳ | گفتم سخنت ۲۸۱ | گفت من با تو ۳۴۱ |
| گفت فلک ۹۶ | گفتم سفر دراز ۱۹۳ | گفت من چاکر ۱۲۹۲ |
| گفت فاصد یار ۱۲۴۰ | گفتمش ای روی ۸۲۸ | گفت من قرب ۷۰۳ |
| گفت کای پیر ۳۳۴ | گفتمش ای صبح ۱۶۳ | گفتم همه بیداد ۷۸۶ |
| گفت کای تاجر ۳۹۶ | گفتمش ای یار ۳۹۸ | گفت می خواهی ۷۰۳ |
| گفت کای تازه ۳۳۷ | گفتمش بوسی به ۱۰۰۳ | گفت ناپخته ۷۰۳ |
| گفت کای در ۷۵۷ | گفتمش خواه ۱۰۰۱ | گفت ندانی که ۱۲۲۷ |
| گفت کای مفتون ۳۴۱ | گفتمش زلف تو ۸۵ | گفت نزدیک ۳۴۰ |
| گفت کاین جامه ۵۶۹ | گفت مشق نام ۳۴۱ | گفت شناخت ۸۱۰ |
| گفت کشتند ۱۲۹۳ | گفتمش در بگشا ۱۳۴۰ | گفت نگویی که ۱۰۹۷ |
| گفتم آب ار ۲۴۹ | گفتمش یار ۳۳۵ (دوبار) | گفت نه زان ۲۵۰ |
| گفت ما را به در ۲۴۲ | گفتمش یک دل ۳۳۵ | گفت نه گفتا ۷۰۳ |
| گفت مرا ای ۸۲۸ | گفتم غمت مرا ۲۵۳ | گفتن نیکو ۷۹۶ |
| گفتم از اسرار ۱۵۲ | گفتم کلید حجره ۲۳۳ | گفته ای جایی ۱۰۶۵ |
| گفتم از وصل ۷۹۷ | گفتم کنم به ۹۵۳ | گفته ای سایه ۱۰۶ |
| گفتم ای بخت ۲۴۲ | گفتم که ای ۹۱۱، ۴۹۵ | گفت هستیم ۳۳۵ |
| گفتم ای جانم ۵۹۴ | گفتم که این ۲۳۴ | گفتی احوال یکی ۵۶۲ |
| گفتم این بار ۸۱۰ | گفتم که بیار ۵۷۷ | گفت یارب بده ۳۳۹ |
| گفتم این فرصت ۹۹۹ | گفتم که بیش ۸۱۵ | گفتی ای آنان ۲۴۶ |
| گفتم این نعل ۲۳۹ | گفتم که ترا ۴۸ | گفتی بت پندار ۲۹۰ |
| گفتم ای یار ۷۴۶ | گفتم که چنان ۷۸۶ | گفتی به نزد خواجه ۵۶۰ |
| گفتم به آن ۴۹۶ | گفتم که در آن ۱۹۲ | گفتی ترا ز من ۴۴۲ |
| گفتم به ازین ۷۶۹ | گفتم که دلم ۶۱۶ | گفتی چسان ۱۰۶۳ |
| گفتم بیا به ۶۱۰ | گفتم که دو چشم ۱۹۸ | گفتی کنند خلق ۸۱۱ |
| گفتم چشمم ۶۱۶ | گفتم که غمزه ۹۴۴ | گفتی که از من ۱۲۹۵ |
| گفتم چه گویمت ۲۳۴ | گفتم که مرا از ۴۸ | گفتی که بجز ۷۷۴ |

| | | |
|----------------------|----------------------|---------------------|
| گفتی که بس کن ۸۶۳ | گلها همه سر ۳۲۹ | گوش بر حرف ۹۲۸ |
| گفتی که برون ۱۱۵ | گله پرداز تو ۱۳۰۶ | گوش بر چنگ ۲۰۸ |
| گفتی که بمیر ۶۱۱ | گلی بودم ز گلزار ۳۴۶ | گوش تو شنیده ۵۵ |
| گفتی که به روز ۳۹۵ | گل یوسف و ۹۷۶ | گوش کن از من ۱۲۲۶ |
| گفتی که پس از ۶۸۴ | گمان بری تو ۷۴۵ | گوش من سوی ۵۱۴ |
| گفتی که چرا جاهی ۵۱ | گمان بری که ۷۴۵، ۷۴۸ | گوشهٔ ناامیدیم ۶۴۹ |
| گفتی که چنین ۶۱ | گمان بنده نبود ۱۱۳۳ | گو که این صف ۷۳۱ |
| گفتی که چه شد ۹۵۳ | گمان رفتن جان ۸۴۵ | گوهر اسرار الهی ۶۳۵ |
| گفتی که فلان ۱۰۳۸ | گمان میر که ۱۲۲۹ | گوهر اشک ۳۳۴ |
| گفتی که کجا ۱۸۳ | گمهرم تا بر سر ۱۶۶ | گوهر خود را ۱۸۴ |
| گفتیم که ما ۱۱۹۸ | گناه را عذابی ۵۹ | گوهر شب تاب ۱۹۷ |
| گفت یوسف ۳۳۶ | گنجشک ضعیف ۳۲۹ | گوهر می آتش ۱۷۲ |
| گلبنان هر صبحدم ۵۴۰ | گنجشک و مور ۵۲۰ | گوهرین جام ۳۳۰ |
| گلبن و باغ ۸۲۲ | گنج محاسن ۸۰۸ | گوهری نیکو ۵۲۵ |
| گل بهشت ۵۸۷ | گنج و رنج و ۵۱۸ | گویا تو برون ۷۳۵ |
| گل پیرهن دریدهٔ ۱۰۰۵ | گنگست چو شد ۱۰۲۹ | گوید خاقانیا ۹۳۲ |
| گل تویی زین ۳۳۲ | گنه با خویشتن ۷۰۵ | گوید رقیب ۱۲۹۹ |
| گل چو خورشید ۱۲۷۱ | گوی از کشته ۶۴۸ | گوید که تو از ۱۸۳ |
| گل چو در جلوه ۹۴۹ | گوئیا صیرفی ۳۳۰ | گوید هر آنچه ۷۴۴ |
| گل خواست که ۱۰۰۴ | گوی کجا رفت ۸۰۷ | گوید همه در ۹۶۲ |
| گل داد پریر ۷۰۹ | گوی که بعد ما ۵۵۹ | گویم ز دل ۴۴۲ |
| گل در آغوش ۳۴۲ | گوی که کاروانی ۸۲۹ | گویند جحیم ۹۱۰ |
| گل در لحاف ۹۹۲ | گوی که ماه و ۷۴۸ | گویند چو پیغمبر ۵۵۸ |
| گل را چسان ۱۲۹۵ | گوی نخورم ۶۸۴ | گویند حرام ۶۸۴ |
| گلزار جهان ۲۷۹ | گوی که نوک ۲۲۵ | گویند دل به ۱۲۲۳ |
| گلشن مبیوی که ۱۰۸۶ | گواه رهرو آن ۵۴۷ | گویند رستخیز ۱۰۰۴ |
| گل صبحدم از ۱۰۷ | گواهی دهد ۱۰۷۰ | گویند روز حشر ۶۵ |
| گل گفت اگر ۲۵۳ | گواهی دهم ۴۸۳ | گویند صبر کن ۹۳۲ |
| گل و آبم ۳۵۵ | گو درد دل ۱۷۷ | گویند که بر دمید ۶۴ |
| گلها چو به باغ ۲۵۳ | گوزنی بس قوی ۶۳۹ | گویند که فردوس ۶۷۹ |

| | | |
|---------------------|-------------------------|---------------------|
| گویند مشک ۹۸۴ | گه همعان باد ۹۳۰ | لاله با روی ۷۴۶ |
| گویند مکن ناله ۱۰۰۵ | گهی آن بر سر ۳۵۲ | لاله بر شاخ ۲۲۶ |
| گه از سایه غیر ۱۷۲ | گهی بر فرازی ۱۱۳۰ | لاله بشکفت ۱۱۹۸ |
| گه بیارد همچو ۵۲۰ | گهی به شادی ۸۲۸ | لاله پدیدار شد ۱۰۹۷ |
| گه بوسه زنم ۸۴۲ | گهی پر آب ۳۷۰ | لاله دانی برکه ۹۳۱ |
| گه پردلان ۱۰۴ | گهی در خنده ۳۴۸ | لاله رخ بنمود ۷۶۱ |
| گه ترک وجود ۲۹۱ | گهی در خون ۳۵۲ | لاله سر بر زده ۶۴۸ |
| گه تصویر فارس ۹۷۴ | گهی در نشیبی ۱۱۳۰ | لاله نورسته ۱۹۷ |
| گه جولان سمند ۲۵۶ | گهی ز ماه بر او ۵۷۳ | لایق بود ز نعمت ۹۹۸ |
| گه چشم ترم ۱۴۲ | گهیش لاله نهان ۱۳۷ | لباس دولت ۱۲۷۰ |
| گه چو تابنده ۵۲۵ | گهی فرزانه را ۳۴۸ | لباس قدر تو ۱۲۷۰ |
| گه چو گردون ۵۱۹ | گهی که بر دلت ۹۶۹ | لب او با کنیزان ۳۴۶ |
| گه خوار و گه ۹۳۰ | گهی که تیر ترا ۱۰۸۷ | لب بدگو نمی ۹۶۴ |
| گه دارد چون ۵۱۶ | گهی که عرصه کین ۱۰۳۷ | لب بر لب معشوق ۱۰۴۵ |
| گه رحیل چو ۶۶۹ | گهی گفتی که ۳۷۰ (دوبار) | لب بستن او ۱۴۵ |
| گهر در چشم ۸۶ | گهی مانده خنگی ۸۲۱ | لبست آن یا ۸۱۴ |
| گهر فشانان صدرا ۹۹۵ | گیرد ز فزع ۶۶۹ | لبش بوسی به ۹۴۹ |
| گه ز تنهایی ۵۱۴ | گیرم به درون خانه ۶۲۰ | لبش را خشک ۶۳۹ |
| گه سجده خاک ۹۶ | گیرم به سر زلف ۴۸ | لبش را عهد ۶۴۴ |
| گه شکار فرود ۴۳۸ | گیرم ز روی عقل ۱۸۸ | لب شکوفه ۱۲۶۹ |
| گه طعنه ای از ۲۳۳ | گیرم ز کسی ۹۳۲ | لب شیرین به ۳۴۴ |
| گه عقل پریشان ۶۷۰ | گیرم که تو به ۱۱۲۲ | لب و دندان ۱۰۳۱ |
| گه فرو می برد ۲۵۱ | گیرم که ز من ۶۸۱ | لرزان ستارگان ۱۸۷ |
| گه کوثر عمر ۱۹۱ | گیرم که ساخته ۸۳۱ | لرزه بر مهره ۶۴۸ |
| گه گهی هم باده ۱۱۹۸ | گیرم که مارچوبه ۱۸۷ | لشکریا جوج ۸۲۵ |
| گه لام را ۸۱۳ | لاشه چون سم ۱۶۷ | لشکری بودند ۵۱۸ |
| گه لب به سوی ۷۴۷ | لاشه ماکی ۲۴۵ | لطافت حرکات ۱۵۹ |
| گه معطر خاک ۲۳۵ | لاغر و زرد شده ۳۳۵ | لطف او بینوا ۵۶۳ |
| گه مکاتبه ۵۲۸ | لاغر و سست ۳۹۶ | لطف با غیر ۹۲۸ |
| گه نسیم مشکبو ۶۲۳ | لاف قوت مزن ۳۲۸ | لطفت به آستین ۱۱۰۶ |

| | | |
|-------------------------|-------------------------|----------------------|
| ماکیان چند بر ۳۴۱ | ما از تو وفا ۵۴۹ | لطف تو دانسته ۱۱۸۶ |
| مال داری لیک ۵۵۲ | ما از در او ۱۱۳۴ | لطفش از مایه ۲۲۷ |
| مالک نهد در ۹۱۳ | ما اسیر غم ۶۵۳ | لطف شمایل تو ۹۹۲ |
| مال که خود نیست ۱۲۲۷ | ما اشرف قدرک ۱۹۲ | لطفش معلمی ۱۵۲ |
| مال هست از ۵۵۹ | ما با تو خورده ایم ۱۱۵۸ | لطفی اگر کنی ۴۴۲ |
| مانا که ببرد ۱۳۴۳ | ما بندگان حضرت ۱۰۹ | لطمه ای از شیر ۹۳۵ |
| مانده ای روی ۳۳۶ | ما به تو آورده ایم ۱۶۲ | لعل از چه شراره ۱۹۲ |
| مانده سنگی گه ۱۳۴۹ | ما جرائست دعا ۹۹۸ | لعل تو در خنده ۲۲۵ |
| مانده چون پای ۵۷۱ | ما خانه رمیدگان ۷۳۸ | لعل جان بخش ۹۷ |
| مانند پنبه دانه ۹۹۲ | مادرت چو ۷۰۳ | لغزد خرد ز لعل ۱۱۳۰ |
| مانه مردان ۱۰۰۲ | مادرت را نیش ۵۹۱ | لمعه رخسار ۲۴۸ |
| ماه اگر گشتی ۵۴۰ | ما در جهان ثنای ۵۰۲ | لنگ لنگان قدمی ۳۳۶ |
| ما هجومی کنیم ۱۲۷۲ | ما در دل نگشاییم ۹۵۳ | لواپی نیست شاد ۱۲۹۲ |
| ماه چون در ۱۸۹، ۲۳۹ | ما در طلب زلف ۵۴۹ | لیک اهل نفاق ۱۰۴۵ |
| ماه را ننگ ۹۳۵ | مادر گیتی وفا ۱۸۴ | لیک با او ۳۹۸ |
| ماهرویی هست ۲۵۲ | ما ده بر رو فتادن ۱۹۰ | لیک چون او ۷۶۳ |
| ماه سیری ماهی ۵۱۹ | ما را تو بهشت ۷۴۱ | لیک چون بر ۲۳۷ |
| ماهش اندر مشک ۷۵۷ | ما را جگر دریغ ۱۸۵ | لیکن به شکر ۸۳۳ |
| ما هم که رخس روشنی ۱۱۳۴ | ما را خبری ده ۱۹۳ | لیکن چه فایده ۹۸۵ |
| ماه منجوق تو ۹۳۵ | ما را دو روزه ۶۵۱ | لیکن حقوق خدمت ۹۱۱ |
| ماه مهر افروز من ۷۵۶ | ما را ز برای دیدنش ۲۶۰ | لیکن ز بحر فطرت ۴۹۶ |
| ماه نگیرد ای صنم ۱۳۴۳ | ما را ز دست هجرت ۱۰۴۲ | لیکن ز بهر این ۲۳۴ |
| ماهها باید که ۵۵۵ | ما را ز فراق تو ۵۴۹ | لیلة القدر ز موی ۳۳۰ |
| ماهی بری و بحری ۹۷۴ | ما را گرچه ۵۶۳ | مآزار دلی را که ۶۶۷ |
| ماهی و خون را ۱۷۳ | ما را همه ره ۲۵۹ | مشی چون اشک ۱۰۵۵ |
| مایل ترا به غیر ۹۲۸ | ما رند استقصات ۸۱۱ | مشی کز وی خرد ۱۰۵۵ |
| مایه برد هر کسی ۹۳۳ | ما شیفته و فای ۴۵ | مشی که گر بچکد ۵۷۳ |
| مایه جان و جوانی ۹۸۸ | ما عشق ترا ۱۰۱۸ | مائیم که هرگز ۱۲۷۲ |
| مبادا آنکه ۶۳۸ | ما غیر نکویش ۱۰۰۲ | مائیم نظارگان ۱۹۱ |
| مبادا بسته ۵۱۷ | ما فتنه بر تو ۱۷۸ | مائیم و حسرتی ۹۵۴ |

| | | |
|-------------------------|----------------------|----------------------|
| مباحث گفتمت ۹۹۸ | محراب نشین ۷۷۴ | مبادا جستن ۱۱۶۵ |
| مددی دهم ۱۳۳۷ | محموظ دل تو ۹۱۲ | مبادا ز سوز ۱۱۷ |
| مدعا آزدن من ۱۱۲ | محفه از قصب ۹۹۰ | مبادا ز صحبت ۳۵۱ |
| مدعی بسیار ۵۵۷ | محکوم کم از ۶۷۷ | مبادا کس به ۳۴۸ |
| مدعی حاضر ۹۴۰ | محمد شمع جمع ۴ | مبادا هیچ کس ۳۴۶ |
| مدعی خواست ۲ | محمد عربی آبروی ۹۹ | مبارک باد عید ۷۸ |
| مده زین خواری ۳۶۱ | محمد یافت مقصودی ۵۱۸ | مبارک منزلی ۴۰۳ |
| مدیح بود مرا ۵۹۵ | محمل مهر چو ۱۲۷۱ | مبندید دل ۴۶۰ |
| مرا آزاد کن ۶۴۷ | محمود برادرم ۶۸ | متاع انس ۳۷۱ |
| مرا از جوانان ۱۱۱ | محنت زدگان ۸۳۴ | متاع دوستی ۸۴۵ |
| مرا از زندگی ۶۱۸ | محنت قرب ۳۳۵ | متنبه شدم ۲۴۲ |
| مرا از شکستن ۱۳۷، ۱۰۹۷ | محیط نقطه ۷۵۸ | متواریم چو موش ۹۸۹ |
| مرا از گوهر و زر ۳۵۹ | مختار عجم بهاء ۱۷۳ | متوسط میان ۵۶۵ |
| مرا ازین همه ۱۵۹ | مختلف دانی چرا ۱۰۶۰ | متهم خلقی شهیدی ۱۲۶۳ |
| مرا اسقف محقق ۱۵۶ | مخدرات سخن ۱۰۷۱ | مثال ملک آن ۲۳۲ |
| مرا اسلامیان چون ۱۵۳ | مخدرات سماوی ۹۳۶ | مثلت از بر ۹۹۲ |
| مرا افتاد در دل ۸۸ | مخدوم رهی ۹۱۳ | مثل در زمانه ۳۸۲ |
| مرا ای کاشکی ۳۴۹ | مخروط ساعدی ۸۱۷ | مجلس قاضی ۵۵۶ |
| مرا باری بحمدالله ۵۴۸ | منخفیا دختران ۸۵۵ | مجلس وعظ ۵۷۱ |
| مرا باری بگو ۱۴۲ | مخلد ظلال جلال ۱۰۷۰ | مجلسی داری و ۶۴۹ |
| مرا با ملک طاقت ۴۰ | مخور باده که آن ۱۷۱ | مجمر غنچه ۲۴۶ |
| مرا بر ساده لوحی ۹۴۰ | مداحیم چو شد ۱۰۷۲ | مجمعی از مخدرات ۲۳۹ |
| مرا به حضرت عالی ۲۳۱ | مدارا با مزاج ۶۴۵ | مجنون هزار نامه ۶۵۰ |
| مرا به روز قیامت ۱۲۷ | مدارس خالی ۶۹۰ | محاسبان زمانه ۹۸۷ |
| مرا به ساده دلی های ۷۳۷ | مدت او را کران ۴۳۶ | محامد تو نباید ۱۲۷۱ |
| مرا به غریب ۵۸۴ | مدت لهر را ۱۶۶ | محبت با دل ۷۳۶ |
| مرا به کام رسان ۱۰۰۸ | مدتی رفت تا ۹۹۹ | محبت شه مردان ۵۰ |
| مرا به گردد ۳۵۳ | مدتی سیر کرد ۱۲۹۲ | محبت کو ۶۴۴ |
| مرا بی طاقتی ۹۱ | مدتی شد که ۶۵۳ | محبتی که فراموش ۱۰۸۷ |
| مرا بیگانه ای ۱۲۳۵ | مدح اگر در خور ۹۹۳ | محتشم زاده ای ۳۳۷ |

| | | |
|----------------------|-------------------------|--------------------------|
| مرد جهان کرم ۱۲۲۶ | مرا سی و دو ۱۰۰۲ | مرا تصور مدحت ۱۱۳۲ |
| مرد چو دیوی ۱۲۲۶ | مرا شصت سال ۲۰۵ | مرا چشمی تو ۳۵۵ |
| مرد در عالم ۹۳۸ | مرا عزیز تو ۵۴۳ | مرا چنان که منم ۱۰۴۷ |
| مرد را در لباس ۵۶۹ | مرا غرور که ۹۸۶ | مرا چو دید به ۱۰۰۸ |
| مرد را هرگز ۳۹۸ | مرا کردی به درد ۲۶۲ | مرا چه نقصان ۱۹۰ |
| مرد شد عاجز ۷۰۳ | مرا که لفظ چو ۹۳۱ | مرا خوار کردی ۲۷۰ |
| مرد کامی و ۱۸۷ | مرا گفت خسرو ۴۸۴ | مرا خوانند بظلمیوس ۱۵۶ |
| مرد که فردوس ۱۷۶ | مرا گفتند جمعی ۳۸ | مرا خوش نیست ۳۵۷ |
| مرد گدایشه ۶۳۷، ۶۳۸ | مرا گویند مشکلهای ۲۶۶ | مرا از کیمیا ۶۳۹ |
| مرد گفتش تو ۷۰۳ | مرا مادر دعا ۸۰۵ | مرا در بیخودی ها ۴۷۰ |
| مردم آبی چو ۶۳۷ | مرا مدح تو بر ۵۹۲ | مرا در بیشه ای ۹۴۲ |
| مردم از شرمندگی ۷۳۴ | مرا مثنی یهودی ۱۵۳ | مرا در جهان شهر یاری ۴۸۴ |
| مردم از غم سخن ۱۳۴ | مرا مصلحت نیست ۱۰۰۴ | مرا در خشک نی ۳۵۹ |
| مردم از نومیدی ۸۵۲ | مرا می کشد غیرت ۸۹ | مرا دل پیر تعلیم ۱۶۹ |
| مردم از نیک ۵۶۹، ۵۷۰ | مرا او را حلقه اندر ۹۷۵ | مرا دی بد گذشت ۹۳۷ |
| مردم به زبان ۵۰۰ | مرا هر روز در هجر ۱۲۰۱ | مرا دی نیست ۳۶۹ |
| مرد مدیر به شه ۶۳۷ | مرا هفتاد شد ۳۷۲ | مرا ز انصاف ۱۵۳ |
| مردم ز هجر یار ۷۷۹ | مرا هنگام جان ۹۶۲ | مرا ز خاصه تو ۵۲۲ |
| مرد مفلس را ۳۴۳ | مرا یکبار دیگر ۳۵۵ | مرا ز دست ۵۲۲ |
| مرزش ز گیاستان ۱۹۲ | مرتب ساخت ۳۵۰ | مرا ز رفتن معشوق ۸۲۸ |
| مرصع سقف ۳۵۰ | مر ترا آن رفیق ۵۷۰ | مرا ز زادن دختر ۱۹۰ |
| مرغابیان جوهر ۲۷۴ | مر تراسیم عزیز ۷۴۶ | مرا ز سنبل تو ۷۴۸ |
| مرغان بهشتیم ۸۴۲ | مرتضی پادشه ۱۲۷۱ | مرا ز لؤلؤ تو ۷۴۸ |
| مرغان بر در ۱۶۲ | مرجان عود سوز ۷۴۸ | مرا ز نان جو ۱۰۷۳ |
| مرغان ز حرص ۹۳۳ | مرحمت خویش ۶۳۶ | مرا ز یاد تو برد ۱۲۷ |
| مرغ بخندید و در ۱۲۲۷ | مر خاتم را چه ۱۷۴ | مرا زین پیش ۳۹ |
| مرغ بر سر سایه ۱۰۷۳ | مرد از پی لعل ۱۹۲ | مرا زین جهان ۴۸۴ |
| مرغ سحری تمام ۶۱۶ | مردان خدا ۳۹۲ | مراست بخت ۸۴ |
| مرغ شد اندر ۱۷۲ | مرد پشیمان شد ۱۲۲۷ | مرا سخای تو ۶۹۱ |
| مرغک بیچاره ۱۲۲۶ | مرد تو کلم نزنم ۱۷۲ | مرا سهم دادی ۴۸۴ |

| | | |
|-----------------------|--------------------------|----------------------|
| مرغک دانا ۱۲۲۶ | مزن تیغ بلارک ۹۱۰ | مشو به سنگدلی ۱۰۴۲ |
| مرغ که از بیضه ۱۲۲۷ | مزن فال بد ۴۶۱ | مشهود شد ۶۶۹ |
| مرغی چو حمای ۹۵۳ | مژده‌ها آوری ۱۰۷۲ | مصحف به کف ۳۹ |
| مرغیست و لیکن ۱۰۲۹ | مژگانان همی ۴۷۹ | مضطرب ز آنم ۱۲۴۱ |
| مرغی که تواش ۱۸۵ | مسافران صبا ۱۲۷۰ | مطرب چو طوطی ۱۷۷ |
| مرغی که چو در ۱۰۲۹ | مسافران نفاذ ۲۳۵ | مطرب سحر بیشه ۱۷۹ |
| مرکب از هامون ۵۹۲ | مس اگر از ۶۳۸ | مطربم پرده‌ها ۲۰۸ |
| مرکب تند و تیز ۱۰۰۱ | مستانه می‌گذشت ۲۶۱ | مطرب و طبابخ ۹۴۹ |
| مرکبانی زیر زین ۵۲۳ | مست توام ۷۴۱ | مطرده سرخ شفق ۱۷۵ |
| مرگ اگر چند ۵۶۳ | مستحق ترز اسب ۹۹۹ | مظلوم چون به ۹۳۶ |
| مرگ این را ۵۶۳ | مستست همی ۴۸۲ | معانیش همه ۱۶۰ |
| مرگ در خون ۲۴۶ | مست نازی ۱۰۴۳ | معانی هرگز اندر ۱۴۰ |
| مرگ در وی ۹۳۵ | مسکن خود ۵۵۷ | معجزات نقشه ۹۹۵ |
| مرگ شود بوالعجب ۱۶۸ | مسکن شده ۶۱۷ | معدوم شد مروت ۵۱۳ |
| مرما باری نکو ۵۵۳ | مسلمانان مسلمانان ۵۵۹ | معه‌ای دارد ۲۴۸ |
| مرما خواجه ۸۱۱ | مسلمان خوانمش ۱۳۲۵ | معشوقه‌ای مرکب ۹۹۲ |
| مرما گفت که ۷۴۶ | مسند آرای ۶۴۸ | معشوقه چو عشوه ۶۳ |
| مرما هست ۸۱۰ | مسوزای برق ۷۵۱ | معطر از آن ۱۲۷۱ |
| مروت تو مرا ۵۹۶ | مشاطگان باغ ۹۴۴ | معلم غالباً امروز ۹۶ |
| مروزی گفت ۳۹۶ | مشتاقم و دورم ۸۷ (دوبار) | معلوم خواهدت ۱۰۶۴ |
| مربخ هیكلی دو ۹۸۹ | مشتبه گردد ۵۲۳ | معموره دل شد ۷۷۰ |
| مریز گل به کنارم ۱۱۵۳ | مشخص نه معجز ۲۷۱ | معین اوست ۸۲۳ |
| مریض طفل مزاجند ۶۴۹ | مشرق به عود ۱۷۱ | مغنی تو هم بر ۱۰۷۴ |
| مریض عشق تو ۱۰۳۶ | مشرق و مغرب ۱۶۹ | مفتی کل علوم ۱۷۵ |
| مریضم غریبم ۲۷۰ | مشکل رسد به ۱۱۳۱ | مفرست سوی ۱۱۴۷ |
| مریم آستن ۱۷۳ | مشکل شده ۹۶۱ | مفلس دریا دل ۱۸۴ |
| مریم طبع گهر ۳۹۸ | مشکل غمی است ۹۸ | مفلقی فرد ۱۸۹ |
| مزاج عشق ۶۳۹ | مشکلی دارم ۱۱۴ | مفلوج گشته ۹۳۳ |
| مزد نگرفته ۳۴۰ | مشکلی کان کلیم ۲۲۸ | مقامش در دل ۱۲۷۴ |
| مزن بر جان من ۱۲۶۳ | مشو از حال ۷۳۶ | مقتدای حکمت ۱۸۵ |

| | | |
|----------------------|-----------------------|--------------------------|
| مقدم است به ۶۶۹ | مگر که در ازل ۷۴۸ | من آن ز قافله ۱۳۴۴ |
| مقرر است که ۶۴ | مگر که موکب ۹۲۹ | من آن صید که ۱۰۴۲ |
| مقصود جستجوی ۹۳۱ | مگر مرغ روح ۹۴۳ | من آن صیدم ۷۳۵ |
| مقصود من از ۷۴۱ | مگر می خواست ۱۶۹ | من آن کسم که ۱۰۹۹ |
| مقصور شد ۸۳۱ | مگر می رفت ۷۰۵ | من آن نیم ۵۱، ۶۰۸ |
| مقیمان حرم کاین ۶۴۳ | مگزین در دونان ۱۸۲ | من از آن پاک ۳۳۶ |
| مقیم منزل هفتم ۲۴۰ | مگس را پدید ۵۶۰ | من از باده گویم ۱۷۲ |
| مکحل ساخت ۳۵۷ | مگو این کفر ۱۵۹ | من از جفاش ۸۵۳ |
| مکرر گرچه ۳۷۳ | مگو چرا ز تو ۹۶۴ | من از خدا و از ۱۱۶۶ |
| مکن آنجا به ۹۶۵ | مگو مغرور ۵۴۸ | من از هر دیاری ۱۳۷ |
| مکن احسان ۵۵۷ | مگو نتوان دوباره ۶۳۹ | من اگرچند ۹۷۲ |
| مکن ای دوست ۵۷۲ | مگیر امروز ۳۵۹ | منال بر درش ۱۰۵۸ |
| مکن ای صدر ۹۹۹ | ملال خاطر شیرین ۶۴۱ | من اول کآمدم ۶۴۴ (دوبار) |
| مکن باور که ۶۳۹ | ملامت نفست ۲۴۰ | من این روز ۴۴۱ |
| مکن به حلقهٔ ۶۴ | ملک الملوک فضلم ۱۳۳۵ | من این قصیده ۱۰۷۱ |
| مکن به درد دلم ۹۶۳ | ملک الموت ۵۷۱ | من اینک در ۹۴۹ |
| مکن تغافل ازین ۹۴۲ | ملکا و پادشاهان ۱۳۳۷ | من بخایم پشت ۱۸۶ |
| مکن در جسم و جان ۵۴۷ | ملک بخشاینده ۲۳۷ | من بد کنم و ۶۸۳ |
| مکن در صیدگاه ۱۳۱ | ملکت جویی ۸۲۸ | منبر از بی قدمان ۳۳۱ |
| مکن دندان رسیده ۳۴۸ | ملک خراسان ۱۷۳ | من بر او چشمی ۵۹۳ |
| مکن ملاحظه در ۷۳۵ | ملک دو جهان ۶۲۱ | من بر سر بسترت ۱۱۳۴ |
| مکونات همه داغ ۹۳۶ | ملکزاده شهنشاهی ۸۱۳ | من بندهٔ آن ۶۸۲ |
| مگر آهنگ تماشا ۱۲۷۲ | ملک شهریار است ۴۰ | من بندهٔ عاصیم ۷۴۱ |
| مگر از خانه ۸۵۲ | ملک علو و عطار ۲۸۱ | من بنگ نمی خورم ۵۲ |
| مگر اظهار رنجش ۱۱۴۳ | ملک محمود ابراهیم ۸۲۱ | من به پیشش ۹۵۷ |
| مگردان عمر من ۵۴۸ | ملک معمور است ۲۲۸ | من به تقریبی در ۱۰۶۵ |
| مگر درخت شکوفه ۴۳۹ | ملک و ملک از ۵۶۷ | من به توای زود ۱۶۳ |
| مگر در من نشان ۶۴۹ | ملوک ملک و ملک ۱۱۳۲ | من به چشم شما ۵۵۷ |
| مگر دیوانه‌ای ۷۰۴ | ممهّد فرش مرمر ۳۵۶ | من به ویرانهٔ غم ۴۷۴ |
| مگر که تعزیت ۹۳۶ | من آن دم که ۲۰۵ | من بی‌برگ از ۱۰۰۱ |

| | | |
|-----------------------|----------------------|---------------------|
| من بیچاره مردم ۹۶۴ | منشین ز طلب ۶۲۰ | من مست ۴۵ |
| من بی خبر و از ۶۰۸ | منظره‌ای داشت ۶۳۶ | منم کز ضرب ۸۸ |
| من بی دل و در ۱۲۷۷ | منعش کنید ۶۵۱ | منم که بلبل ۱۰۴۷ |
| من بی می ناب ۶۸۲ | منعم نمی کنی ۶۱۰ | منم که نوبت ۶۸ |
| من پیر کهن ۶۷۲ | منع مهر غیر ۶۴۹ | منم که نیست ۴۳ |
| متی داشتم ۲۴۱ | منقار باز جره ۵۲۰ | منم و دل خرابی ۸۹ |
| من جان ز ناتوانی ۱۱۴۸ | منقش پیکری ۴۵ | منم و دلی که ۹۵۷ |
| من چرا خونین ۹۸۸ | من کرده کنار ۲۵۴ | من می خورم ۶۸۵ |
| من چشم هزار ۵۵ | منکر عشق از ۱۰۹۲ | من نخواهم برد ۲۱۰ |
| من چنان دانم ۸۲۷ | من که انگشت ۱۱۵ | من نخواهم رفت ۷۳۵ |
| من چنانم که ۹۷۲ | من که پیشست ۱۰۶۵ | من ندانم که ترا ۳۳۹ |
| من چو سنگم ۶۹۳ | من که در گنج ۶۳۵ | من ندانم که سر ۶۹۰ |
| من چو مرهم ۱۰۰۰ | من که شمع محفل ۴۹۸ | من ندانم کیم ۵۵۸ |
| من چون به ماه ۸۱۳ | من کیستم از ۹۵۵ | من نقش همی ۱۰۲۹ |
| من چه حد دارم ۱۳۲ | من کیستم چه ۸۳۱ | من نگویم که این ۵۵۷ |
| من چه دانم ۵۵۸ | من کیستم و گناه ۱۰۳۳ | من نمی دانم ۲۴۵ |
| من چه گویم ۵۵۶ | منگر در بتان ۵۶۹ | من نمی گویم ۱۳۴۴ |
| من خاک تو ۸۴ | منگر که دل ۳۹ | من نه آنم ۳۲۶ |
| من خرابایتیم ۱۱۳۴ | منم آن بحری ۳۵۱ | من نیم شاخ ۹۷۲ |
| من در آن صحرا ۵۵۵ | منم آن تشنه ۳۵۰ | من و آن ۲۴۷ |
| من در عجبم ۶۷۹ | منم آن راحله ۳۵۱ | من و اله و خجل ۲۳۳ |
| من درین شیوه ۹۶۴ | منم آن رند ۱۱۷۸ | من و بیداری شبها ۹۶ |
| من دل به کسی ۲۵۳ | منم آن که خدمت ۱۳۲۳ | من و تو باری ۹۳۳ |
| من دیده‌ام که ۱۸۹ | منم آن لامعی ۸۱۰ | من و تو در میان ۳۴۴ |
| من رو به سوی ۵۴۱ | منم آن مرغ ۱۶۵ | من و جهان متعیر ۸۲۸ |
| من روی ترا ۶۱۲ | منم آن واله ۲۰۸ | من و خیال غزالی ۲۵۷ |
| من ز تو احمق ۹۳۳ | منما چین جبین ۱۰۴۴ | منور چیست ۹۷۴ |
| منزل روح از ۹۹۳ | منم از هجرتی ۱۰۸۲ | من وفایی ندیده ۵۷۰ |
| من سلامت خانه ۵۵۳ | منم اکنون و این ۱۰۰۲ | من و کویش ۱۰۴۲ |
| من شمع جان ۷۱۱ | من مرغ خوش ۴۹۶ | من و نفس نفیس ۳۸ |

| | | |
|-----------------------|----------------------|--------------------------|
| منه پیش او ۴۶۱ | مهر را خفاش ۹۳۵ | می بود گل از آه ۱۰۷ |
| من همی گفتم ۲۴۲ | مهر سکندر صفت ۱۲۵۳ | می یوسم آستانه ۳۱۳ |
| منهی اقبال ۱۰۹۳ | مه روزه دار بود ۱۷۱ | می بینی آن دو ۶۷۴ |
| موافقان ترا ۱۲۷۱ | مهر و مه رخشنده ۶۷۴ | می پیوم در جوار ۱۹۳ |
| موئی ز سر زلف ۱۰۵۱ | مه روی من ۹۸۵ | می توانستم شکایت ۵۰۳ |
| موجش به فلک ۱۲۴۶ | مهره ناچنج بکوبد ۶۷۰ | می توانی از رهی ۷۹۵ |
| موجش که نشان ۱۲۴۶ | مهره نگر گو ۱۷۶ | می توانی تو ز خورشید ۷۹۵ |
| موجود به حق ۱۳۲۶ | مهبش مشک ۴۶۱ | می خلد بر جان ۱۲۶۳ |
| مور حرص از ۵۶۹ | مهم و چومه ۱۳۳۶ | می خواره اگر غنی ۷۰ |
| مور و کیک و پشه ۵۱۶ | مهبوشان مظهر ۷۲ | می خواست رستخیز ۹۶۲ |
| موسی آنجا شد ۳۴۰ | مهیا ساخت ۳۴۹ | می خواست فلک ۶۵۲ |
| موسی آن صورت ۳۴۰ | مهی لایق به ۳۵۴ | می خواستم نظاره ۱۱۸۵ |
| موضعی با زینت ۵۱۹ | می آفتاب زر ۱۷۷ | می خوردنم ایزد ۹۱۴ |
| مومیایی همه دانند ۲۳۸ | می آمد و چهره ۱۰۰۶ | می خوردن من ۶۸۵ |
| مونس من باش ۱۲۲۷ | میا بر سر مرا ۲۵۷ | می خورد و بخفت ۱۰۰۶ |
| موی بر وی نرسته ۱۰۰۰ | میازار موری که ۴۷۷ | می خور که چنین ۶۷۸، ۶۷۹ |
| مؤیدی که زمین ۸۲۳ | میالای ار توانی ۱۷۱ | می در قح ۱۰۲ |
| مهابت تو اگر ۹۸۹ | میان آن دو ۳۵۶، ۶۳۹ | می دهد دست ۹۹۳ |
| مه بدر نماید ۷۷۳ | میان بیستم ۹۹۰ | می دهد مشکبار ۱۱۷۸ |
| مه بر سر وی ۶۷۱ | میان بیسته ۹۹۰ | می دهم جان و ۱۰۸۷ |
| مه بنده بگریخته ۹۷۴ | میان بسته طلب ۳۷۰ | می راند او و عقل ۹۸۵ |
| مه به رویت ۱۳۴ | میان چاردیواری ۱۷۰ | می راندم از ناز ۹۵۳ |
| مهجورم و افسوس ۱۰۳۸ | میان خلق ستم ۲۶۲ | میر بوبکر خالد ۲۵۰ |
| مه چو مشاطگان ۱۸۰ | میان خواست ۳۶۹ | میر عادل بوالمظفر ۴۳۴ |
| مهدی دجال کش ۱۷۳ | میان سما خاک ۹۹۷ | می رفت و عالمی ۵۰۴ |
| مهدی منتظران ۶۸۹ | میان عاشق ۹۵۷ | می رفت و همه ۵۹۹ |
| مهر از چهارمین ۸۱۱ | میان ما و تو ۶۵۲ | میرم از حسرت ۱۳۳ |
| مه را گرفته دیدم ۱۸۷ | میان ما و سگ ۹۲۲ | می رود آه که ۱۱۷ |
| مهر پیوسته یک ۵۷۰ | میان مسجد و ۲۹۰ | می رود بر سینه ۹۸۸ |
| مهر تو ز سینه ۱۰۹۷ | میان هر دو ۳۷۳ | می روم از سر راه ۱۳۴۵ |

| | | |
|-----------------------|----------------------|-----------------------|
| می‌روم گریان ۷۰۳ | می‌گفتم عشق و ۹۴ | ناصر تو منی را ۱۰۳۱ |
| می‌روم مفرد ۱۰۰۱ | میل تو به روزنم ۱۹۲ | ناصر خسرو به ۱۰۳۱ |
| می‌روی راهی ۷۵۷ | می می‌خورم و ۹۱۴ | ناظم زیان نکرد ۷۷۵ |
| میزان نه که از ۱۰۴۵ | می‌نگری زمان ۵۰۴ | ناف او گرچه ۸۰۴ |
| میزبان بود ۱۱۹۹، ۸۴۰ | می‌نماید چند ۶۵۰ | نافه مشکش ۷۵۷ |
| می‌زدم حلقه ۳۲۸ | می نه نیوشم ۸۲۸ | نافه ایشان حلیم ۹۶ |
| میسر کی شود ۱۱۵۰ | میوه آن درخت ۱۰۰۱ | ناکامی ما چو ۲۵۹ |
| می‌سوختی اول ۱۰۶۶ | میوه پخته است ۲۰۹ | ناکرده گناه ۶۸۳ |
| می‌سوزم و بر دل ۶۱۹ | میوه در پای ۳۴۲ | ناکسان را به ۵۶۳ |
| می‌شد اندر ۳۳۱ | میوه چو یانوی ۱۸۰ | ناگاه غمت در ۱۰۱۹ |
| می‌شدم در ۹۴۵، ۴۷ | میوه وصلت ۲۱۰ | ناگه آشفته ۳۳۵ |
| می‌شنیدم ۴۴۲ | میوه‌ها تازه ۳۴۱ | ناگه آن کیسه ۳۴۰ |
| می‌طپد بهر تو ۷۵۲ | نامیدم گرچه ۱۲۳۲ | ناگهان پشت ۳۳۴ |
| می‌فرستم بر ۱۱۱۲ | نابرده به صبح ۱۴۳ | ناگهان جست ۳۳۶ |
| می‌کشندم چو ۱۱۳۴ | ناتوانان فارغند ۱۲۱۹ | ناگهان دید ۱۲۹۳، ۳۳۸ |
| می‌کشیدی و ۹۶۵ | ناتوان شکل ۹۹۳ | ناگهان مخلصی ۳۳۷ |
| می‌کشی هر لحظه ۸۳۵ | ناجوانمردی که ۸۸ | ناگه به خرابه ۵۹۹ |
| می‌کن از صحبت ۳۸۱ | ناچار شدیم ۸۴۲ | ناگه ز بی‌ثباتی ۴۹۳ |
| می‌کند در طبایع ۱۶۶ | ناخن شاهین ۵۰۲ | ناگه ز قضا ۱۰۳۰ |
| می‌کنم جامه ۷۶۳ | نادر عصر امیدی ۱۰۷۰ | نالم ز دل ۸۳۱ |
| می‌کنم چندان که ۶۴ | نار پستان تو ۱۰۴۴ | ناله از بهر رهایی ۷۳۶ |
| می‌کنم چون شوق ۱۱۳۲ | نار خشم و لطف ۱۰۶۳ | ناله‌ام را هست ۹۶۱ |
| می‌کنم روز تو را ۱۰۴۴ | نارسیده بانگ ۵۲۳ | ناله‌ای می‌شنوم ۱۰۸۶ |
| می‌کنم گریه چو ۴۷ | نار همه دل ۱۸۰ | نالۀ عاشق به ۱۲۴۵ |
| می‌کنم هم من ۱۰۶۵ | نازنین خویش ۹۸۷ | نالۀ من گر ۸۵۳ |
| می‌کنی جور و جفا ۷۵۰ | نازنین طبع ترا ۳۲۶ | نام او کرده ۵۶۵ |
| می‌کنی گرد مه ۱۰۷۲ | ناشته روی ۷۴۳ | نامت زرشک ۷۹۱ |
| می‌گفت خوشا ۶۸۴ | ناصحا بیهوده ۹۷ | نام تو کنم نقش ۸۳۴ |
| می‌گفتمت اگر ۱۱۸۴ | ناصح او گر ۵۲۷ | نام لیلی به سر ۹۶۹ |
| می‌گفت و مرا ۱۰۰۵ | ناصح زیان گشود ۹۷ | نام من هرکه ۸۵۷ |

| | | |
|----------------------|------------------------|----------------------|
| نامۀ تو رسول ۲۵۱ | نتوان صریح با ۶۱۷ | ندارد ممکن از ۱۴۰ |
| نامۀ قتلَم فرستد ۲۶۲ | نتیجه دختر طبعم ۱۵۳ | ندا رسد سوی ۹۳۷ |
| نان تو پارسا ۲۵۱ | نجم ثانی که ۱۰۷۲ | ندارم پای رفتن ۱۰۷۹ |
| نان خود را به ۲۵۱ | نجم را باغ این ۵۵۶ | ندارم در غم و ۵۱۶ |
| نان خود می‌خورم ۹۹۴ | نخری رنگ ۵۷۲ | ندارم سر دوستی ۱۱۵۴ |
| نانیست در این ۱۰۰۳ | نخست آمد ۳۵۲ | ندارم طاقت ۳۷۱ |
| ناورد تاب ۸۵۳ | نخست از جور ۳۷۲ | نداری رحم بر ۳۶۳ |
| نایب گل چون ۱۷۲ | نخست از کسب ۳۷۲ | ندا کردند کای ۳۷۱ |
| ناید ز من گناهی ۱۱۵۹ | نخست از من ۱۶۹ | نداند عاشق ۳۶۷ |
| نای عروسی از ۱۸۰ | نخست او را ۳۶۵ | ندانسته ترنج ۳۶۱ |
| نایم جایی که ۷۷۸ | نخست بار ۵۹۵، ۹۸۶ | ندانم آن گل خود ۱۱۲۲ |
| نباشد چون ۵۱۶ | نخست دل نه ۶۹۰ | ندانم ای فلک ۳۴۹ |
| نباید شد از ۴۶۱ | نخستین سالهای ۳۶۴ | ندانمت که ای ۷۵۸ |
| نبرد و نبرم ۱۶۵ | نخستین قطرهٔ ۷۰۴ | ندانم مانعت ۳۵۹ |
| نبرده عجز به ۶۸ | نخستین کاردان ۶۴۶ | ندانم نام تو ۳۴۸ |
| نبود خط روز ۲۲۷ | نخستین گفت ۳۵۷ | ندانیم از اینجا ۱۱۸۰ |
| نبود عزم که ۹۳۱ | نخل قدت را ۶۷ | ندهد جان فرشته ۱۰۳۸ |
| نبود هیچ‌کس ۲۲۷ | نخل ماتم جنونی ۱۱۲ | ندید از راست ۳۴۷ |
| نبوده عاشق ۳۴۵ | نخوانده و نشنیده ۶۸ | ندید از گل رخ ۳۴۶ |
| نبودی پیش از ۱۱۸۴ | نخواهم بگذرد ۶۲۳ | نذری که به بزم ۹۴ |
| نبودی هیچ‌گه ۳۶۴ | نخواهم بی‌جمالش ۳۷۱ | نرخری بر ۲۵۱ |
| نبیند خلق ۸۱۴ | نخواهم سایه افتد ۹۴۱ | نرفته هرگز ۲۰۴ |
| نبینم از چنان ۳۷۳ | نخواهم لاجرم ۵۴۸ | نرگس از خواب ۵۶۸ |
| نبینی زیر این ۳۷۲ | نخواهم مهربان ۵۰۰ | نرگس سرمست ۱۲۲۶ |
| نپوشند اندر آن ۹۷۵ | نخواهی آنکه ۹۹۱ | نرگس شهلا نبود ۹۷۸ |
| نتابی بر همه ۱۲۶۴ | نخواهی کرد یاد ۷۶۸ | نرگش بیمار ۹۳۵ |
| نتایج فکر تو ۹۳۳ | نخورد هیچ‌چیز ۱۱۳۳ | نرگش را از ۷۵۷ |
| نترسم که دارم ۴۸۴ | نخورده گاه و ندیده ۱۱۲ | نرگس غمزۀ ۶۵۴ |
| نترسی زین سگ ۱۷۰ | نداده وعدهٔ وصلم ۹۶۳ | نرگسی دارد ۵۱۴ |
| نتوان به تو از ۱۲۶۴ | ندارد بیمی از هجر ۸۸ | نرم گردد چون ۵۱۵ |

| | | |
|---------------------|----------------------|-----------------------|
| نرم نرم آن ۹۴۹ | نشست از بر ۴۶۱ | نظم گهر گیر تو ۹۳۳ |
| نریخت درد می ۷۵۱ | نشستم تاکمر ۲۵۶ | نظیر خویش ۵۸۴ |
| نزادی آن جلب ۹۳۸ | نشسته است ۹۹۶ | نظیری از تو ۷۳۳ |
| نزجستنش ۸۲۹ | نشسته بودم ۸۲۷ | نظیری کوی عشق ۷۳۶ |
| نزد خواجه سخنی ۸۱۰ | نشستی بر سر ۱۲۹ | نعایم وار ماهی ۱۹۷ |
| نزدیک این چنینم ۷۱۱ | نشنید این حدیث ۹۸۵ | نعمت الله اختر ۱۱۷ |
| نزم به خیره ۱۳۳۶ | نشنید شاه ۱۱۴ | نعمت دنیا و نعمت ۱۰۳۱ |
| نژد روی ۵۸۵ | نشود کار عالمی ۲۲۷ | نعمت منعم ۱۰۳۲ |
| نسبت به بدان ۱۲۷ | نشوی بنده تا ۵۶۸ | نعوذ بالله اگر ۵۹۵ |
| نسبت خاک ۱۰۰۱ | نشیمن کرد ۴۶ | نفعات نسیم ۱۱۹۷ |
| نسترن لؤلوی ۴۳۲ | نشین درد لو ۳۵۲ | نفس بلند صوتم ۱۳۳۵ |
| نسخت اسرار ۱۷۵ | نصرت اندر سایه ۶۷۰ | نفسست به کمال ۶۲۳ |
| نسرین را به ۱۷۲ | نصرت که مرغ ۱۱۳۰ | نفس چون رنگ ۵۶۵ |
| نسرین ز سیم ۶۲۳ | نصفی از شب چو ۱۳۳۹ | نفس چون عقل ۵۶۵ |
| نسیم آمد به ۱۰۵۵ | نصیب من همه ۶۹۰ | نفس را این ۷۹۷ |
| نسیم بار چو ۱۲۶۹ | نظاره عروس ۲۶۴ | نفس را چون ۷۹۶ |
| نسیم باغ شد ۸۲۱ | نظام بی نظام ۱۳۲۵ | نفس را نتوان ۷۹۶ |
| نسیم خلق تو ۹۹۵ | نظامی این چه ۱۳۴۱ | نفس ز سینه ۴۹۸ |
| نسیم روح فزا ۸۳۰ | نظامی ز گنجینه ۱۳۲۸ | نفس کز روی ۳۷۳ |
| نسیم صبح ۸۶، ۹۲۹ | نظامی کو و ۳۷۳ | نفسها سیر ۵۲۴ |
| نسیم لطف تو ۹۴۵ | نظر بر غیب ۳۶۹ | نفسی در میان ۱۶۵ |
| نسیم نیم شبان ۶۶۱ | نظر بر غیر داری ۴۷ | نقاب از لاله ۳۴۶ |
| نسیمی کز خرامش ۱۰۵۵ | نظر به روی نکو ۴۰۵ | نقابت صف ۵۴۲ |
| نشاند بانکو ۱۱۸۵ | نظر در آیش ۳۷۵ | نقد عمر تو برد ۱۶۷ |
| نشاند پیری ۵۴۱ | نظر کرد شه ۲۷۰ | نقشبند برون ۵۶۳ |
| نشاند خویش ۳۵۶ | نظر کن بر ۳۷۳ | نقشبندی می کند ۶۲۳ |
| نشان دولت ۱۲۶۹ | نظر کن به تاریخ ۱۲۷۲ | نقش پایی به سر ۱۳۵ |
| نشان هستی ۹۸۷ | نظر کن لاله را ۳۴۳ | نقطه فصل ۹۷۲ |
| نشان یافتن صد ۶۰ | نظر لطف به ۳۳۴ | نقل و می در اطاق ۹۶۵ |
| نشر اموات کند ۲۳۸ | نظری به کار من ۷۰۲ | نکته ای باز ران ۲۰۹ |

| | | |
|------------------------|------------------------|----------------------|
| نکرد آن زنده ۷۰۵ | ۹۷۶، ۱۰۷۱ | نمی‌کنی شبم ۶۰۹ |
| نکرد از توام ۴۶۵ | نماند ز دستان ۷۱۰ | نمی‌گویم که از ۱۰۸۶ |
| نکرد یاد من ۱۱۲ | نماید ناگهان ۳۵۰ | ننشان دست نهالی ۱۰۷۲ |
| نکرد یک شب ۸۲۴ | نم سرچشمه‌ها ۶۴۱ | تنگ ناید مرشما ۵۵۱ |
| نکند دانا مستی ۵۶۱ | نمک پاش جراحت ۶۴۳ | نموده روی تازه ۹۳۴ |
| نکند عشق نفس ۵۵۰ | نمکدانی به تنگی ۸۷ | نوا در گوش محزون ۸۶ |
| نکنی عشق پاک ۹۶۴ | نمود از طرف ۳۵۷ | نوازش لب ۱۵۹ |
| نکور رو تاب مستوری ۳۴۳ | نمود روی تو ۷۸۳ | نوازشی بکن ۹۹۱ |
| نکوش داشتم ۵۸۷ | نمود صورت ۱۱۳۱ | نوی بلیل و قمری ۲۳۰ |
| نکوکاران که ۳۷۱ | نمود فعل بد ۱۰۰۸ | نوی دلبری با ۳۴۳ |
| نکو نزهتگهی ۶۴۱ | نموده شکل من ۶۶۹ | نوی صیحه ۳۸۶ |
| نکبت نافه ۱۰۷ | نمی‌آورد تاب ۳۸۳ | نوی عشق‌بازان ۶۴۷ |
| نگارا تو گل ۸۰۵ | نمی‌باید به مردم ۶۴۴ | نوبهار است و گل ۱۱۳۴ |
| نگار چینی تا ۷۵۰ | نمی‌بینم ترا ۷۰۲ | نوبهار چمن ۱۲۷۲ |
| نگار نوش لب ۶۴۵ | نمی‌ترسید از ۹۵۳ | نوجوان حال ۳۳۴ |
| نگاه داشتن خون ۲۱۰ | نمی‌توان به تو ۹۷ | نوجوانی به جوانی ۳۳۶ |
| نگاهی باید از ۶۳۹ | نمی‌خواهم کسی ۱۲۳۵ | نوح خلیل حالتی ۱۸۱ |
| نگذیرم از یار ۱۳۵ | نمی‌خواهم که ۴۷۰، ۷۶۵ | نوح نه بس ۱۸۴ |
| نگردم هم‌زمان با ۱۱۸۶ | ۱۱۸۴ | نور بهار یافته ۱۱۶۶ |
| نگردی گرد خاک ۱۰۶۵ | نمی‌دانست آن ۷۷۶ | نور خورشید ۵۶۲ |
| نگشود قضا ۷۳۶ | نمی‌دانست کان ۳۵۳ | نوش لب لعل ۲۲۵ |
| نگفتمت که نکن ۲۳۱ | نمی‌دانم چرا ۱۱۴۸ | نوعروسان همه ۹۹۳ |
| نگون گشتی ۶۸۹ | نمی‌دانم چه گرمی ۹۵۴ | نوعروسی چو ۵۷۰ |
| نگوید آنکه ۹۴۲ | نمی‌دانم درین ۳۷۳ | نوکن طرب ۹۱۰ |
| نگویم که سلمان ۱۱۳۴ | نمی‌دانم که نامت ۳۴۶ | نوگلی کوکه ۶۵۴ |
| نگویمت که به ۴۰۰ | نمی‌دانم نظیری ۷۳۰ | نومید چو آیم ۹۶۲ |
| نگویند این قطعه ۷۶۰ | نمی‌شد سیر ۴۶ | نومیدم از وفای ۱۳۰ |
| نگهبانان ز هر سو ۶۴۷ | نمی‌کند اجلم ۱۰۵۰ | نومیدنیم ۶۸۰ |
| نگه کن به این ۱۰۳۰ | نمی‌گویم که مادر ۱۴۱ | نومیدیم ببین که ۹۳ |
| نماز شام ۲۳۰، ۲۷۵، ۶۰۷ | نمی‌دانم تو خواهی ۱۰۸۶ | نومیدی من بی ۶۱۰ |

| | | |
|-----------------------|-----------------------|-------------------------|
| نوید داد که عمری ۹۴۴ | نه از تواضع باشد ۹۳۲ | نه خاک تیره ۹۳۷ |
| نوید وصل فرستد ۱۱۳ | نه از جاه عزیز ۳۶۵ | نه خدایی و دهد ۲۳۷ |
| نوید وعده مرا ۶۰۹ | نه از دست ۳۷۴ | نه خسرو در دلش ۶۴۰ |
| نهاد از طبع ۳۶۱ | نه از عباسیان ۱۵۳ | نه خطا گفتم ۹۴۹ |
| نهاد پای مرا ۵۸۸ | نه از غبار ۲۳۳ | نه دار محتتم ۲۷۵ |
| نهادش پیش آن ۳۷۰ | نه از قتل کس ۳۸۴ | نه دختر اختری ۳۴۵ |
| نهادش نه دریای ۷۴۴ | نه از مستی است ۹۸۰ | نه در مسجد ۲۹۰ |
| نهادهام چو سگان ۱۰۴۳ | نه از یاری بیرسد ۱۱۸۵ | نه در موافقتش ۲۳۶ |
| نهاده عقد گوهر ۳۴۹ | نه این فراز برد ۵۲۱ | نه درویش است ۱۷۰ |
| نهادی برسر ۲۶۲ | نه باده در سر ۲۷۵ | نه دشمن آید ۸۳۰ |
| نهادی ناقصی را ۱۴۲ | نه با راحت ۷۱۰ | نه رای تو به تهور ۲۰۵ |
| نهاد عمر بی برگ ۳۷۱ | نه باغبان چو ۹۹۸ | نه ز بیهوده بود ۵۶۷ |
| نهاد در گوشه ۳۶۳ | نه باکس حرف ۶۴۰ | نه ز عجز است ۵۶۲ |
| نهادش کافر کیش ۱۰۰۷ | نه بحث مادر ۶۳۹ | نه زمینی ز تو ۳۴۱ |
| نهاد شود ز خجالت ۸۸ | نه بدان لعنت ۵۵۰ | نه زهد آمد مرا ۳۲۷ |
| نهام می کشی ۵۴ | نه برادر بود ۵۷۱ | نه زین گونه دادی ۴۸۴ |
| نهاد و پیدا گفتمی ۲۴۰ | نه بر سر هرگز ۳۴۶ | نه شد از بیل ۳۴۱ |
| نهادی جانب ۳۵۲ | نه بلا تأمن ۵۷۲ | نه شکوفه ای نه ۹۴۲ |
| نهادی رفت ۳۴۷ | نه به خانه دل ۸۴ | نه شکیبی که ۱۰۸۲ |
| نهادی صحبت ۶۳۹ | نه پای همت من ۹۳۲ | نه شیرین این ۶۴۴ |
| نهادی هر شبی ۳۲۶ | نه پیدا بد ۴۶۲ | نه صاحباً ملکا ۲۲۵ |
| نهد بر شاخساری ۶۴۱ | نه پیداست ز آن ۳۲۷ | نه صبح بندد ۹۳۷ |
| نهد در پایه تختش ۹۴۵ | نه جای آنکه ۸۱۲ | نه صبر بی تو ۱۲۷۸ |
| نهد گل زیر پا ۶۴۰ | نه جای قرارم ۱۱۳۰ | نه صوت از بهر ۵۴۸ |
| نه آب در آن ۱۰۰۴ | نه چرخ است و ۴۳۷ | نه عیب تست ۷۳۳ |
| نه آخر رحمت ۳۴۳ | نه چشم کابین ۹۹۰ | نه غمیست از تو ۹۶۳ |
| نه آن است این ۳۵۰ | نه چنان گرفته ای ۷۳۷ | نه قرآن و خبر ۶۸۹ |
| نه آن خاطر که ۶۴۰ | نه چون شاهان ۳۶۸ | نه کسی که بهر دردم ۱۲۹۹ |
| نه آنکه مال ۱۰۰۱ | نه خادم کس بود ۶۸۵ | نه کله بندد ۹۳۶ |
| نه از بقای آدم ۹۷۴ | نه خازن برده ۳۷۰ | نه کلیمی تو در ۲۴۳ |

| | | |
|-----------------------|-----------------------|------------------------|
| نه کم ز گربه ۷۵۸ | نیست از اطلس ۳۳۹ | و آنکه او را ۹۹۳ |
| نه ماهه خون ۱۶۸ | نیست از این ۱۸۴ | و آنگاه بر آن ۴۰۴، ۵۵۱ |
| نه مرغ نامه بر ۱۲۳۵ | نیست با طول و عرض ۶۷۰ | و آنگاه برای ۶۸۳ |
| نه مرغ و نه فرشته ۸۱۶ | نیست بر چهره ۱۰۰۰ | واجبم گشت ۹۹۹ |
| نه مه غذای فرزند ۱۶۷ | نیست حدی ۷۹۵ | وادی عشق که ۳۲۰ |
| نه نفس او ز تواضع ۵۲۱ | نیست در دستم ۱۱۹۸ | وادی یثرب ۷۱۷ |
| نه هرگز بر ۳۴۵ | نیست در عشق ۳۹۱، ۱۰۶۶ | واژگونه خانه‌ای ۹۸۸ |
| نه هرگز لاجرم ۸۱۴ | نیست رشکم ۹۴۷ | والی مصر ولایت ۳۳۵ |
| نه هست مرا ۸۳۴ | نیست عیبی اندر ۲۰۹ | و امروز با شهامت ۹۹۴ |
| نه همچو من که ۹۹۲ | نیست غیر از تو ۷۶۱ | و امروز بر یقین ۸۳۳ |
| نه هیچ خلق ۲۰۵ | نیست وصفش ۲۵۴ | واندر خم زلفهای ۱۰۰۶ |
| نه هیچ دستگیر ۹۳۴ | نیست یک لحظه ۱۰۰۰ | وانگه از مفتول ۱۳۲ |
| نه یاری حلقه بر ۱۲۵۰ | نیست یم را ۱۹۶ | وانگه بگو ز راه ۱۰۹ |
| نه یکران آسوده ۹۹۶ | نیش خاری نیست ۷۳۲ | وای بر آن پسر ۳۸۲ |
| نه یکی دانه به ۳۴۱ | نی غول و نه ۶۰۲ | وای بر جان خلائق ۱۰۵۸ |
| نهیب غمزۀ ۹۲۹ | نیکویی بر روی ۵۸۱ | وای بر عاشقان ۹۳۸ |
| نیابی در چمن ۲۵۶ | نی گرسنه دیده ۱۰۰۳ | وجودی بود از ۳۴۳ |
| نیارم بر زبان ۱۱۴۷ | نیم جز مرغ ۳۵۵ | وحدت گزین ۸۰۱ |
| نیاری از خیال ۳۴۴ | نیم جوشی کرده‌ام ۵۴۵ | وحشی که گرفته ۱۲۷۸ |
| نیازارم ز خود ۷۳۵ | نیم شب پی ۱۸۶ | وحشی گر این ۶۵۱ |
| نیاز عاشقان ۱۲۲۳ | نی میسر گشتش ۸۲۷ | وحشی و برادرش ۱۲۷۸ |
| نیازی هست ۶۳۹ | نی نعمتی مرا ۸۳۱ | وحی کرد ایزد ۵۱۸ |
| نیاسودم من از ۴۶۳ | نی‌نی به نظاره‌اش ۲۹۱ | وداع کرد بدین ۲۳۱ |
| نیاید دیر تا ۷۴۴ | نی‌نی غلطم ۶۵۹، ۸۴۲ | ور از جوی ۳۷۶، ۴۸۵ |
| نی بد و گفت ۹۷۲ | نی‌نی ملکی ۵۵۸ | ور او کند گله ۹۶۴ |
| نی پشت و نه ۶۰۲ | نی هیچ دستگیر ۹۳۶ | ور برادرت ۵۹۲ |
| نی ریح بهار ۲۲۳ | و آخرت جیفۀ ۳۳۷ | ور به طواف کعبه ۱۸۰ |
| نیزه‌شان در دست ۱۰۷۳ | و آن راکه بی ۱۰۳۰ | ور به منی خورد ۱۷۹ |
| نیزه کشید آفتاب ۱۶۱ | و آن زبانی که ۵۶۷ | ور پیر خورد ۶۷۸ |
| نیست آنجا ۷۹۶ | و آن کس که ۵۱۳ | ور جنبی ز میکده ۱۸۱ |

| | | |
|----------------------|--------------------------|------------------------|
| ور چه عالی نظری ۹۹۸ | وزو فرود یکی ۲۴۰ | وگر قبصر سگالد ۱۵۸ |
| ور روی زیر پل ۹۶۵ | وزیدی ای صبا ۴۹ | وگر گاید مرا ۲۵۰ |
| ورزان که برند ۱۲۵۹ | و شاقانی چو مروارید ۱۰۰۲ | وگر مادر شاه ۴۸۴ |
| ور ز من پرسی ۵۶۷ | وصال همچو تو ۷۶۷ | وگر می زاد ۳۶۳ |
| ور سوی مزاری ۱۲۵۹ | وصل تو به کام ۶۱۱ | وگر ندید کسی ۹۹۲ |
| ور سوی مشعر ۱۸۰ | وصل زن هرچند ۳۹۸ | وگر نه چند روزی ۱۱۱۱ |
| ورقها از پریشانی ۳۷۴ | وصل شد و هجر ۱۱۶۹ | وگر نه هر دو جهان ۱۱۰۰ |
| ور گناهی حوالت ۹۹۹ | وصلم میسر ۶۵۰ | ولدالزناست ۱۳۳۶ |
| ور نخواهی که از ۳۳۱ | وعده قلم به فردا ۱۲۰۰ | ولی از ذوق ۳۶۶ |
| ور نشانی به ۸۱۱ | وعده وصل به فردا ۶۹۳ | ولی از هر که ۳۵۶ |
| ور نشیند نحل ۵۲۷ | وعده همصحبان ۴۶۶ | ولی اول جمال ۳۵۷ |
| ورنه چون باده ۹۶۵ | وفا تخمی است ۶۴۵ | ولی بود او به ۳۵۶ |
| ورنه در امر ۵۶۵ | وفادار ۳۷۲ | ولی به حکم قضا ۱۱۳۳ |
| ورنه فتوی دهد ۹۳۸ | وفاق تو جنت ۹۷۳ | ولی بیرون بود ۳۵۴ |
| ورنه هرگز ۳۳۹ | وفا کاموختی از ما ۴۵ | ولی جانش ازین ۳۵۳ |
| ور همه سنگ کعبه ۱۸۰ | وفا کرشمه جفا ۱۲۵۰ | ولی چون بود ۳۴۷ |
| ور یکی خوشه ۳۴۱ | وفاناید دلا ۹۷۸ | ولی راگر عطا ۵۳۷ |
| وزان پس هفت ۳۶۴ | وفای ایرج ۸۱۴ | ولی ز آنجا که ۳۴۳ |
| وزان سپس به ۲۴۰ | وقت اجلم ناله ۱۴۲ | ولی ز ممسکی ۱۰۰۱ |
| وز بر آن بارگاه ۱۷۵ | وقت است کسه ۱۹۱، ۸۴۹، | ولی صبر از ۳۶۲ |
| وز بر آن بزمگاه ۱۷۵ | ۱۰۰۵ | ولی صبری که ۳۶۲ |
| وز بر آن خوابگاه ۱۷۵ | وقت رفتن دست ۱۱۱۳ | ولیک از شرم ۱۰۰۲ |
| وز بر آن خیمه بر ۱۷۵ | وقت کشتن ۸۶۰ | ولیک حکم ۲۳۰ |
| وز بر آن نوبتی ۱۷۵ | وقتی چنین نشاط ۹۹۲ | ولی کرده از ۳۷۳ |
| وز برای قمع ۵۱۸ | وقتی علاج مردم ۲۱۰ | ولیک شاه به ۲۳۱ |
| وز بر ایوان ۱۷۵ | وگر باشد پری ۳۴۷ | ولیکن آمدنم ۲۲۵ |
| وز بزرگان روش ۱۰۳۷ | وگر باشد ز جنس ۳۴۷ | ولیکن به فرموده ۴۸۶ |
| وز جوانب لشکری ۵۲۳ | وگر بتابم رو ۵۴۲ | ولیکن گر کسی ۲۵۲ |
| وز خد آنکه ۲۴۳ | وگر تو شوی ۴۸۵ | ولی و خصم تو ۱۶۴ |
| وز فراوان خون ۵۱۹ | وگر حرمت ندارندم ۱۵۴ | ولی هرچند کوشش ۶۴۰ |

| | | |
|---------------------|-----------------------|-----------------------|
| ولی یوسف نظر ۳۵۸ | هر آنگه کز ۷۰۴ | هر چه در جمله ۱۳۴۰ |
| وه کز تو غم ۸۴۲ | هر بره‌ای که ۱۱۳۱ | هر چه در خلق ۵۶۳ |
| وه که چه خنده ۹۳۳ | هر بلایی کز ۲۴۸ | هر چه در زیر ۵۶۶ |
| ویحک ای صورت ۲۴۶ | هر تیر که چون ۱۰۰۴ | هر چه در نعت تو ۲۳۷ |
| وین بخیلان ۵۵۰ | هر جا خوش ۷۳۸ | هر چه زین روی ۱۶۶ |
| وین طرفه‌تر ۷۴۳ | هر جا که جوانی ۱۰۵۵ | هر چه زین سو ۴۳۵ |
| وین عجب کان ۹۹۵ | هر جا که لفظ ۴۵۶ | هر چه عارض باشد ۷۹۵ |
| وین نیز عجبت ۸۳۴ | هر چند به پا ۳۲۹ | هر چه نز قرآن ۱۳۳۲ |
| وین هم از ۱۰۰۱ | هر چند بی‌بهایم ۷۳۷ | هر چه یابی جز ۵۵۴ |
| هان ای دل ۱۸۳، ۱۸۲ | هر چند ترا جامه ۱۱۳۴ | هر چیز که آن ۶۱۲ |
| هان ای سپاه ۱۸۲ | هر چند جز او ۱۳۲۶ | هر خشت که بر ۶۸۵ |
| هاون سیم ۱۹۰ | هر چند درین ۱۷۴ | همدم زدنی ۱۰۰۷ |
| هجا گفتن ارچه ۹۹۹ | هر چند سخنهای ۸۰ | هر دم هزار بچه ۱۷۱ |
| هجربتان ناخوش ۹۷ | هر چند شب ۱۲۹۱ | هر دو بر اوج ۹۶ |
| هجو را نیز اگر ۹۹۴ | هر چند غیر ۷۹ | هر دو شادان ۳۴۲ |
| هجو کسی مکن ۲۰۵ | هر چند کلبه‌ما ۱۳۴۹ | هر دو عالم را به ۹۶۲ |
| هدهد ز آب زیر ۱۸۸ | هر چند که آزرده ۱۰۳۹ | هر ده نشسته ۸۳۱ |
| هدهد گفت از | هر چند که باشم ۱۱۹ | هر روز بامداد کنم ۹۹۸ |
| هر آن ایوان که ۸۱۳ | هر چند که خوبان ۹۶ | هر روز روم ۳۲۹ |
| هر آنچه خورد ۹۱۳ | هر چند که زرد ۱۰۲۹ | هر زرق و حیل ۵۶۱ |
| هر آنچه گردد ۱۴۱ | هر چند که هست ۹۱۰ | هر زری کز ۱۶۵ |
| هر آن چیزی ۷۰۴ | هر چند گناه من ۵۴۳ | هر زمان جایی ۱۱۵ |
| هر آن دل را ۶۳۸ | هر چه از روی ۵۵۰ | هر زمان در ۳۴۲ |
| هر آن زمان که ۱۳۷ | هر چه استاد ۵۶۳ | هر زمان گویند ۵۶۰ |
| هر آن شاعری ۹۹۹ | هر چه با سگ ۱۰۰۲ | هر زمانی مسیر ۲۳۹ |
| هر آن فریب ۹۸۶ | هر چه بود ۱۲۴۶ | هر زنی را که ۲۵۰ |
| هر آن کس را که ۱۴۱ | هر چه بیرونست ۷۹۵ | هرزه بیند ۵۶۲ |
| هر آن کو به هر ۴۶۱ | هر چه جز راه ۵۷۰ | هرزه گردی و ۹۶۴ |
| هر آنکه معتقد ۹۳۷ | هر چه دارد ز نکویی ۹۴ | هر سبزه که بر ۶۸۵ |
| هر آنکه نام تو ۱۱۳۲ | هر چه داری شب ۷۲ | هر سبزه که در ۱۱۱۸ |

| | | |
|-----------------------|------------------------|----------------------|
| هر سنگ که بر ۸۷۶ | هر کسی از رنگ ۵۵۵ | هر که نامرد بود ۲۱۱ |
| هر شاخ بنفشه ۶۸۵ | هر کسی چیزی ۷۹۷ | هرگاه که بر فلک ۱۲۴۶ |
| هر شب از محنت ۷۲ | هر کسی را به کسی ۱۲۷۱ | هرگاه که دل ۸۴۲ |
| هر شب کنم ۴۹۶ | هر کمالی که نه ۱۲۷۱ | هرگاه می‌روم ۹۶۱ |
| هر شب مه نو ۱۰۰۵ | هر کو دو بیت بد ۱۰۹۵ | هرگز به سوی ۶۶ |
| هر شبی کان ۵۷۱ | هر که آمد غم ۵۳ | هرگز به مهر کس ۹۵۷ |
| هر شبی گویم که ۹۸ | هر که آن دولت ۳۳۱ | هرگز دلم ز دیدنت ۶۱۰ |
| هر شعر که در ۱۲۷۸ | هر که از چوب ۵۵۰ | هرگز دل مستان ۴۹۸ |
| هر شکاف خرابه ۵۱ | هر که او تخم ۵۶۷ | هرگز دل من ۱۱۰۹ |
| هر شکر کز ۱۶۵ | هر که او نام ۵۵۲ | هرگز دل هیچ کس ۱۰۸۹ |
| هر شکوه‌ای که ۹۲۸ | هر که باشد ۵۱۳ | هرگز ز اشتیاق ۹۱۱ |
| هر صورت دلکش ۳۳۰ | هر که بروی ۱۲۴۱ | هرگز قدیم باشد ۱۰۳۰ |
| هر طرب را برابر ۱۶۶ | هر که به همسایگی ۶۳۵ | هرگز کسی نداد ۹۹۲ |
| هر عاقلی به زاویه ۵۱۳ | هر که بینم به درت ۱۰۸۲ | هرگز نبود از تو ۱۱۴۷ |
| هر عشوه که ۵۶۱ | هر که چاهی می ۱۱۱۶ | هرگز نخوانده‌ای ۴۹۶ |
| هر عضو من ۴۹۶ | هر که چیزی ۳۸۱ | هرگز نخورد غم ۱۰۷ |
| هر علم که در ۵۳۵ | هر که خاری ۱۱۱۵ | هرگز ندیده و ۵۱۳ |
| هر کجا بارید ۹۷۲ | هر که را اندر ۴۳۴ | هرگز نشود کز ۴۹۷ |
| هر کجا حزم ۶۷۰ | هر که را چشم ۴۰۳ | هرگز نگفت بر ۹۴۲ |
| هر کجا خیمه ۴۳۳ | هر که را در دل ۲۲۶ | هرگز نه نامه‌ای ۴۹۵ |
| هر کجا داغ ۵۷۰ | هر که را دیدم به ۱۱۷ | هر که حدیثی ۵۱۰ |
| هر کس برای ۷۷ | هر که را سهم تو ۶۷۰ | هر گهر کز کلک ۱۶۵ |
| هر کس به زیر ۷۹ | هر که را شد یقین ۲۲۷ | هر که که من از ۷۰ |
| هر کس به شگفت ۸۰ | هر که رساند به من ۹۳۳ | هر لحظه‌ای صبا ۷۹ |
| هر کس به قدر ۴۲۲ | هر که فانی شد ۷۹۵ | هر ماه به پیک ۱۹۲ |
| هر کس به کسی ۱۲۶۴ | هر که کابین نداد ۷۶۰ | هر مصافی که اندر ۲۲۷ |
| هر کس ز تو وظیفه ۹۸۹ | هر که کبوتری ۱۸۰ | هر نشانی که ۸۱۱ |
| هر کس که بیند ۳۲۷ | هر که لطف لب ۶۱۸ | هر نگاهش به ۱۱۸۵ |
| هر کس که چشم ۹۴۴ | هر که ما را نخواهد ۵۷۰ | هر نماز دگری ۲۳۷ |
| هر کس که رخس ۶۱۰ | هر که می‌چیند ۱۲۸۴ | هر نی ز کویش ۱۷۷ |

| | | |
|-----------------------|---------------------|-----------------------|
| هفت رنگ است ۹۷۳ | هزار گونه گلنار ۸۲۸ | هر نیم شبم ۶۹۱ |
| هفت ره بر آسمان ۷۹۵ | هزار لطف اگر ۹۴۰ | هر یک چو خر در ۸۶ |
| هفته دیگر ۵۳۹ | هزار متمم از ۶۶ | هر یک دو اسبه ۱۰۴ |
| هفته‌ها باید که ۵۵۵ | هزار نقش برآرد ۲۲۵ | هر یکی بر دیگری ۷۹۷ |
| هفده رکعت نماز ۵۷۰ | هزار یوسف گم ۱۰۴۷ | هر یکی را عوض ۵۶۴ |
| هلا تا نخلطی ۳۴۴ | هست آیین ۲۳۵ | هزار اسب نکو ۳۵۰ |
| هلال آسا ۳۴۷ | هست آباد ۸۱۰ | هزار اشتر همه ۳۵۰ |
| هلال شکل ۷۴۸ | هست آن مه ۱۱۸۴ | هزار امرد غلام ۳۵۰ |
| هلال عید پدید ۲۴۰ | هست از پس ۲۶۰ | هزاران بار ۳۴۶ |
| هم آشیان عنقا ۱۶۷ | هست این به ۵۲۷ | هزاران تازه ۳۷۵ |
| هم آیت رادی ۹۱۲ | هست این دیار ۸۰۶ | هزاران تازه گل ۳۴۹ |
| هم از دوست ۱۷۲ | هست این همه ۸۱۵ | هزاران جان فدای ۳۵۴ |
| همانا بود سقف ۳۵۷ | هست با طبع ۵۲۱ | هزاران صورت ۷۴۴ |
| همانا رفته از ۴۵ | هست بکر آباد ۸۱۰ | هزار بار از آن به ۳۹ |
| همانا کآفریش ۶۸۹ | هست به نزدیک ۲۵۳ | هزار بار به روزی ۱۱۳۱ |
| همان دم تازه ۳۵۱ | هست تن همچو ۵۶۵ | هزار بار ترا ۲۴۹ |
| همان صنم که ۱۱۰۰ | هست چو ناکامی ۶۳۷ | هزار بار قسم ۷۷۱ |
| همان صورت کز ۳۴۷ | هست چون برهان ۵۲۰ | هزار بار نکوتر ۳۸ |
| همان گیر کز ۱۲۷۲ | هست چون مارگرزه ۵۷۱ | هزار بوسه همی ۸۲۸ |
| هم او و هم دل ۲۸۱ | هست در قرب ۲۳۵ | هزار پاره اگر ۴۱۶ |
| همای اوج کمالی ۷۶۶ | هست در وصف ۵۶۲ | هزار جان گرامی ۷۵۶ |
| همایون پیکری ۶۴۵، ۳۴۵ | هست دریا را ۲۵۴ | هزار جنت دیدم ۴۴۲ |
| هم باز شود این ۱۳۴۲ | هست درین ۶۳۷ | هزار دستان ۴۳۹ |
| هم بر آن صورت ۵۱۵ | هست ریش ۹۲۰ | هزار زخم رسد ۱۰۳۷ |
| هم به استحقاق ۳۹۸ | هست صد منت ۱۱۸۱ | هزار زورق خورشید ۲۲۹ |
| هم به بغداد ۸۱۱ | هستم ز جان ۳۲۷ | هزار سال بقا ۲۳۱ |
| همت اگر سلسله ۶۳۸ | هستند فی‌المثل ۸۷۲ | هزار سال جلالی ۱۱۳۲ |
| همت به چهره ۱۳۷ | هست چیزش ۴۳۵ | هزار شخص کریم ۹۳۲ |
| همت کفیل تست ۱۷۷ | هست چیزم ۵۱۴ | هزار فصل و ۲۳۱ |
| همت و آنگه ۱۷۵ | هفتاد و دو سال ۱۱۰۹ | هزار قطره شبم ۱۲۶۹ |

| | | |
|------------------------|-----------------------|----------------------|
| همه کس از قبل ۱۰۹۹ | هم وقت بر آمدن ۱۰۰۵ | هم جرس جنبید ۱۳۳۲ |
| همه گفتند کاین ۳۶۴ | همه آلوده اند ۹۶۵ | هم جمره بر آورد ۲۲۳ |
| همه گفتند کز ۳۶۱ | همه از مقدم او ۳۶۴ | هم جنس در عدم ۱۷۴ |
| همه مرده از روزگار ۴۸۴ | همه اسباب ۳۳۲ | همچنان کردم ۲۴۳ |
| همه مستان در ۲۰۹ | همه افسانه و ۱۴۲ | همچو انعام ۲۳۹ |
| همه مفاصل از ۹۳۷ | همه بسیار خوب ۳۶۴ | همچو بادی که ۳۴۱ |
| همه ممکن الوجودی ۱۳۳۸ | همه بگذار کدامین ۲۲۶ | همچو زلف ۴۳۴ |
| همه نعیم سمرقند ۴۴۲ | همه بی مغز و سست ۱۰۰۲ | همچو صدف ۶۳۷ |
| همی برآید خورشید ۵۷۳ | همه پسته دهان ۳۴۹ | همچو قارون ۵۴۰ |
| همی بست از گمان ۳۴۶ | همه پویندگان ۲۰۹ | همچو مه اندر ۸۲۸ |
| همی بوسید دابه ۳۶۲ | همه تلخ طینت ۷۶۰ | همچو نمرود ۵۵۰ |
| همی به دفتر بردم ۵۹۵ | همه تلقینش آیاتی ۱۶۹ | همچون مه ۹۱۳ |
| همی به رمز چه ۸۳۰ | همه ثابت قدم ۱۰۰۲ | همدم یار اگر ۱۰۸۷ |
| همی تا نگرود مؤخر ۹۷۳ | همه جا این زمان ۹۶۵ | همدمی گفت صبر ۲۴۹ |
| همی جنبند ۱۰۰۲ | همه جا رو شوی ۹۶۴ | همدمی می گفت ۳۹۸ |
| همی چه گفتم ۲۲۴ | همه خلق آنچه ۵۶۸ | همدمی نیست ۲۰۸ |
| همی خندند خوبانش ۹۷۴ | همه در جستجو ۲۰۹ | هم دهنده است ۵۶۵ |
| همی خواستم تا ۴۸۶ | همه دست نهاد ۵۶۸ | هم رنگ شب ۸۱۶ |
| همی داد گویی ۴۴۱ | همه دشمنی دیدم ۴۴۲ | هم رنگ می لبانش ۱۱۶۶ |
| همی دار از گزاف ۳۷۳ | همه ذرات عالم ۱۴۱ | هم رها نازنینم ۹۸۷ |
| همی داند که ۶۴۴ | همه روز در ۱۱۸۰ | هم رهی با بتان ۹۶۵ |
| همی ز خار بفر ۵۲۲ | همه زنگند بر ۳۳۲ | هم زمین را با ۱۳۳۲ |
| همی زد گوئیا ۳۵۶ | همه زوال پذیرند ۹۳۷ | هم سایه شنید ۱۸۶ |
| همی شد هر دم ۳۴۸ | همه سر تیز و سخت ۱۰۰۲ | هم سبب امن ۱۷۶ |
| همیشه باد سر ۸۲۳ | همه سمبر و سیمین ۱۲۷۰ | هم شیر خراج ۹۳ |
| همیشه تا بود ۵۱۷ | همه شاگرد و او ۵۶۴ | همعنان امل ۲۲۷ |
| همیشه تا به چمن ۹۳۶ | همه شب در این ۴۷۰ | هم نان و گوشت ۹۹۲ |
| همیشه تا توانی ۹۱۰ | همه صفرای خواجگان ۵۵۸ | هم نبوت در ۲۴۴ |
| همیشه تا که ۹۱۳ | همه عالم ز نعمت ۳۶۴ | هم نشینم به خیال ۵۸ |
| همیشه تا متولد ۱۱۳۲ | همه غنچ و رنج ۷۱۰ | همواره سیه سرش ۱۰۲۹ |

| | | |
|----------------------|----------------------|-----------------------|
| همیشه خصم ۵۸۴ | هوا پرصاعقه ۵۲۶ | یا به موی انباشته ۹۹۴ |
| همیشه در تب ۹۳۶ | هوا چو بیشه ۷۴۸ | یا پیاموز مردمی ۹۴۴ |
| همیشه در شرف ۲۳۲ | هوا ز آن سان ۱۰۹۶ | یا ترا با چنین ۱۲۹۲ |
| همیشه دولت ۸۲۳، ۸۷ | هوا ز عکس شقایق ۱۱۳۱ | یا ترا من وفا ۲۸۶ |
| همیشه ساخت او ۶۴۴ | هوا سینه بر ۲۶۹ | یا حلقه گویی ۱۷۱ |
| همی گراید هر ۹۳۷ | هوا نکرد تن من ۲۳۰ | یا حلقه های سیمین ۸۱۶ |
| همی گرفت به لؤلؤ ۲۳۰ | هوای آن مقامش ۳۶۲ | یا خلع مده ۱۹۲ |
| همی گشت ۷۹۰ | هوای ابرو ۱۰۵۵، ۶۴۵ | یاد ایامی که ۵۸ |
| همی گفت کاین ۱۱۳۳ | هوايش اعتدال ۶۴۲ | یاد تو کنم نوش ۸۳۴ |
| همی گفתי بگیرم ۶۹۰ | هوايش چون ۶۴۴ | یا دل یار من است ۹۹۵ |
| همی گیری که اندر ۸۱۳ | هوس دارد ۳۵۵ | یادم الحیضی ۱۶۶ |
| همی نالید از ۳۵۱ | هیچ از تو بجز ۸۴۲ | یار آمد و دوش ۱۰۰۶ |
| همین با منت ۱۱۷ | هیچ به از یار ۶۳۸ | یار آمد و هرکس ۶۷ |
| همین بس است که ۹۶۴ | هیچ تأخیر ۹۹۹ | یاران خدای را ۶۵۱ |
| همین بس طالع ۳۵۴ | هیچ جا یافت ۳۳۸ | یاران کهن که ۹۹ |
| همین تأثیر تنها ۱۱۵۴ | هیچ خودبین ۵۶۹ | یاران همدم آرند ۱۱۴۳ |
| همی نمود درخشنده ۲۳۰ | هیچ دانا وقت ۳۴۱ | یاران همگی ترک ۱۱۸۳ |
| همین میلست ۶۳۸ | هیچ شبی ۲۶۴ | یاران همه انگشت ۲۵۴ |
| همین وفای تو ۸۶۰ | هیچ صحبت ۵۷۰ | یارب آن شب ۲۳۶ |
| هندوی دربان او ۷۴ | هیچ کسم نیست ۶۳۵ | یارب آن کس ۵۰۳ |
| هنر نمود نمود ۴۴۰ | هیچ مرغ اندر ۳۴۲ | یارب او را ۹۸۸ |
| هنگام شکر او ۴۶۹ | هیچ نگویی که از ۱۰۳۲ | یارب این ۲۹۳ |
| هنگام طمع ۸۳۴ | هین برجهید زود ۸۳۱ | یارب برهانیم ۳۲۹ |
| هنوز آثار گرمی ۶۴۰ | هین که آمد ۲۴۶ | یارب به دل ۶۸۲ |
| هنوز آن مهر ۱۵۸ | هین که به میدان ۱۶۸ | یارب تو چه ۷۷۴ |
| هنوزش تن ۳۴۷ | یا برو همچون ۵۵۴ | یاربد را مکن ۵۷۰ |
| هنوز گوی عدم ۹۴۴ | یا بفرما اهل ۲۴۹ | یار بد مهر و ۱۰۸۲ |
| هنوز گویندگان ۹۳۳ | یا بکش این ۲۴۸ | یارب دل شکسته ۹۵۷ |
| هنوزم عقل چون ۱۶۹ | یا بگو زان پیش ۲۴۸ | یارب ز دو ۳۲۹ |
| هنوزم هست ۱۴۶ | یا بوی ریسمان ۶۴۸ | یارب ز که پرسم ۲۶۶ |

| | | |
|---------------------|---------------------|-----------------------|
| یک دیدنت ۱۰۳۷ | یا لعاب ازدهای ۱۶۶ | یاریم توفیق ۵۳۸ |
| یک روز بپرسید ۲۶۴ | یا ما سرخصم را ۹۴۷ | یار دو رنگت ۶۳۸ |
| یک روز چون ۸۱۵ | یا مایه غم ۱۰۰۶ | یار را امسال ۴۰۶ |
| یک روز نجسته ۵۴۳ | یا مرا بر امید ۱۲۹۲ | یار گشت از غیر ۵۰۳ |
| یک ره ز ره ۱۸۳ | یا مشک بر گل ۸۰۹ | یار ما را به ۹۱۷ |
| یک سخن نشنیده ۸۶۴ | یا نبذ هیچکس ۱۳۳۹ | یار می آید و هنگام ۸۵ |
| یکسر شود امهات ۱۹۱ | یا نه چنان گو ۹۳۳ | یار نسازد به ما ۱۰۸۴ |
| یک سوار رزم ۸۲۶ | یا نه که دست ۶۷۴ | یار و رقیب را ۱۲۷۸ |
| یک شب از ۸۲۴ | یا وفا یا جفا ۲۸۶ | یا روزگار کینه کش ۷۴۱ |
| یکشنبه و دوشنبه ۶۸۵ | یا هر چه رضای ۳۹ | یار هر جا که رود ۱۰۴۲ |
| یک شیشه می ۵۷ | یا همت من کند ۶۳ | یار هر کس مشو ۹۶۴ |
| یک قوم را ۸۱۱ | یرغوبر شاه ۲۸۶ | یار همکاسه است ۵۷۰ |
| یک لطف نمایان ۹۶۸ | یقین دانست ۳۷۱ | یا سرافراز کن ۵۵ |
| یک مصرع او ۱۰۴۵ | یقین دانم که ۳۴۷ | یا سمن اندر عرق ۱۰۹۷ |
| یک ناله مستانه ۱۲۸۸ | یکان یکان حبشی ۱۹۰ | یا سمن یزم تو را ۳۳۲ |
| یک نان به دو ۶۷۷ | یک بار جانم از ۹۱۱ | یا سمن تازه داشت ۱۶۸ |
| یک نیمه عمر ۷۴۳ | یکبار سر بر آر ۱۲۷ | یا عنکبوت غار ۱۸۸ |
| یک وجب نیستی ۹۳۸ | یکبار نام ما ۶۵۰ | یا غبار لاشه ۱۶۶ |
| یک و دو زایند ۱۹۰ | یک بوسه از ۷۹۷ | یا غلامی چند را ۲۴۸ |
| یک وعده خواهم ۶۵۲ | یک جام می ۶۸۰ | یافت چو شه ۶۳۷ |
| یک هفته خرج ۹۳ | یک چند به اقبال ۵۰۸ | یافت خواهد ۵۱۸ |
| یکی آنجا که ۶۴۰ | یک چند بی شبانی ۲۳۴ | یافت درباره ۳۳۷ |
| یکی از چشم دل ۵۵۹ | یک چند پی زمرد ۷۴ | یافت درستی که ۱۶۳ |
| یکی از ناقه ۳۳۷ | یک چند چو گل ۹۴۲ | یا فکر دل فگار ۲۶۸ |
| یکی از نجد ۳۳۷ | یک چند خوش ۱۰۳۹ | یا قوت تاک ۷۴۹ |
| یکی ازیشان ۹۳۳ | یک چند دل از ۶۰۸ | یا قوت ز دیده ۶۵۷ |
| یکی برکه ژرف ۷۴۴ | یک چند مرا ۶۷۱ | یا قوت می ۶۸۴ |
| یکی بندگی کردم ۴۸۴ | یک دلیری کنم ۲۴۴ | یا کلامی کز ۱۶۶ |
| یکی به حکم ازل ۹۳۷ | یک دم غنیمت ۴۰۵ | یا کند پر شکم ۵۶۱ |
| یکی پرسید زان ۷۰۴ | یک دم که با ۲۵۵ | یا که باید عقل ۷۰۳ |

| | | |
|------------------------|--------------------|---------------------|
| یکی چو فندق ۲۴۰ | یکی سخاوت ۲۴۹ | یکی نیست ز آن ۱۱۸۰ |
| یکی چینی که بر ۹۷۵ | یکی شاه گر ۴۶۱ | یگانه دو سرا ۱۹۰ |
| یکی حاجتم را ۲۶۳ | یکی صحراست ۶۴۲ | یمین دولت ۵۴۱ |
| یکی دخترش بود ۴۶۱ | یکی صیاد مرغی ۶۴۳ | یوسفش گفت ۳۳۶ |
| یکی دریای گوهر ۹۳۴ | یکی طبع شهان ۶۳۹ | یوز بر آهو ۶۳۸ |
| یکی دشت پیمای ۴۶۲ | یکی غلامک زنگی ۵۸۴ | یوسف رخ و هارون ۹۷۱ |
| یکی را از پرستاران ۶۴۱ | یکی گردش چشم ۲۶۴ | یوسف صدیق چون ۱۸۹ |
| یکی را بروکشد ۳۶۵ | یکی گفتش که ۷۰۵ | یوسف مصری ۵۵۳ |
| یکی را تیشه ۶۳۸ | یکی مسکینم ۶۴۷ | یوسف من گرگ ۱۶۳ |
| یکی را ساخت ۶۳۸ | یکی میلست ۶۳۸ | یوسف نجار ۱۸۴ |
| یکی ز جشن عجم ۷۴۵ | یکی نشکفته ۳۷۰ | |

فهرستهای نیمه دوم آتشکده آذر

● شامل

- ۱- فهرست آیات، احادیث و جملات عربی
- ۲- فهرست اشخاص
- ۳- فهرست جاها
- ۴- فهرست طایفه‌ها، ایلها
- ۵- فهرست کتابها
- ۶- کشف الایات

فهرست آیات، احادیث و جملات عربی

| | | |
|-----------------------------|-------------------------|------------------------------|
| و لدالفقیه نصف الفقیه ۵۷۹ | ضرب الله مثلاً قرية ۴۶۱ | اعاذنا الله و جميع... ۷۲۰ |
| یا ایتها النفس المطمئنه ۵۲۵ | العذر عندکرام الناس ۷۲۰ | البلیة اذا عمت طابت ۷۲۰ |
| | كانهم حمر مستنفره ۴۷۵ | التقدير یضحک علی التدبیر ۴۶۲ |
| | وقنا عذاب النار ۴۵۸ | حبک الشیء یمی و یصم ۴۷۹ |

فهرست اشخاص

| | | |
|-----------------------------|-----------------------------|------------------------------|
| اثرالدین اومانی ۸۰، ۴۱۳ | ابراهیم بن مسعود غزنوی ۲۵۸، | آتسز خوارزمشاه ۲۴۳، ۲۴۴، |
| احمدپاشا (والی بغداد) ۴۶۴، | ۳۷۶ | ۳۵۰ |
| ۴۷۸ | ابن اخی ۲۷۳ | آزادبیک سلیمان خیلی ۴۷۸ |
| احمد جلایر (سلطان) ۱۲۷ | ابن نصوح شیرازی ۱۲۰ | آزادخان افغان ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱ |
| احمدخان خویی ۸۶۰ | ابوتراب صدرالممالک (میرزا) | آغاچی بخارایی ۳۱۷ |
| احمدشاه درانی ۴۲۳، ۴۳۹، | ۴۷۷ | آفرین اصفهانی (زین العابدین) |
| ۴۷۴، ۴۷۳، ۴۶۹ | ابوسعید مغول ۱۲۰، ۳۲۵، ۳۴۸ | ۴۸۳ |
| احمد عثمانی (سلطان) ۴۶۲، | ابوعلی سینا ۲۴۳ | آقاخان بیگدلی (پدر آذر) ۴۶۶ |
| ۴۶۴، ۴۶۳ | ابوعلی شطرنجی ۳۶۵ | آقاخان مقدم ۹۷ |
| احمد کفرانی اصفهانی (میرزا) | ابوالعباس رینجی بخارایی ۳۱۶ | آقای همدانی (خواجه) ۸۴ |
| ۲۳۴ | ابوالفتح خان بختیاری ۴۷۳ | آقاسی خان عبداللو (پسردایی) |
| احمد بن موسی الکاظم (ع) ۱۱۹ | ابوالفتح خان زند ۴۷۶، ۸۲۰ | آذر ۴۷۵ |
| اختری یزدی ۱۰۱ | ابوالفرج سجزی ۲۶۷ | آگهی یزدی ۱۰۲ |
| ادائی یزدی (میرمؤمن) ۱۰۲ | ابوالفیض خان ۴۶۷ | ابدال بیک نقاش باشی ۶۲۸ |
| ادهم کاشی ۲۲ | ابومنصور ترمذی ۳۷۱ | ابراهیم خان افشار (برادر) |
| ادیب صابر ۳۱۸، ۳۴۹ تا ۳۵۸ | ابونجیب زرکوب سهروردی | نادرشاه ۴۶۷ |
| اردشیر بابکان ۱۱۸ | ۲۷۳ | ابراهیم ادهم ۲۵۶ |
| ارشاد کازرونی ۲۳۱، ۲۳۲ | ابوالوفاء اورگنجی ۲۸۵ | ابراهیم خان یغایی ۴۷۴، ۴۸۱ |
| ارغون خان مغول ۸۷ | اثر شیرازی ۱۲۰ | ابراهیم عادل شاه ۲۷، ۴۷۱، |
| ارکلی خان (والی گرجستان) | اثرالدین اخسیکتی ۳۱۲ | ۴۷۲، ۴۷۳، ۷۲۰ |

| | | |
|---|---------------------------------|-------------------------------------|
| ۴۸۱ | امیر علم خان عرب ۴۸۱ | بدیع کاتب ۲۴۴ |
| اسد کاشی (قاضی) ۱۱۶، ۲۳ | امیر علیشیر نوایی ۱۲۷، ۱۲۰ | برندق ۳۱۷ |
| اسکندر رومی ۳۴۸ | امیر علی فرامرز یزدی ۳۷۷ | برهان ابرقوهی (میر) ۱۱۶ |
| اسکندربن عمر شیخ ۱۲۳ | امیر محمود (والد امیر خسرو) ۴۲۶ | برهان الدین محقق ترمذی ۲۷۲ |
| اسماعیل صفوی (شاه) ۲۴۲، ۷۲۰، ۴۸۵، ۴۶۰ | امیر معزی ۳۶۹، ۳۷۶ تا ۴۱۰ | برهانی سمرقندی ۳۷۶ |
| اسماعیل خان فیلی ۴۷۹ | امینا یزدی ۱۰۳ | بزمی همدانی (میرزا عقیل) ۸۵ |
| اسماعیل قلندر ۴۶۳ | انوار همدانی ۸۴ | بساطی سمرقندی ۳۶۸ |
| اسیری اصفهانی ۴۸۳ | انسوری اسیوردی ۱۴۱، ۲۴۴ | بسحاق اطعمه ۱۲۳ |
| اشرف افغان ۴۶۲ تا ۴۶۵ | ۲۸۹، ۳۴۹، ۳۷۶، ۶۸۲ | بهاء الدین (پدر مولوی) ۲۷۲ |
| اشرفی سمرقندی ۳۶۵ | انوشیروان بن قباد ۲۱۵ | بهاء الدین کهنبو ۴۲۴ |
| اعشی ۶۸۲ | اوحدی بلیانی ۲۳۱، ۴۲۰ | بهاء الدین محمد عاملی (شیخ) ۲۷۴، ۴۶ |
| اغوزخان ۴۵۹ | اورنگ زیب ۴۳۹، ۴۴۱ | بهاری کازرونی ۲۳۱ |
| افراسیاب ۲۳۹ | اهلی شیرازی ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲ | بهرام گور ۳۲۰ |
| اکبر شاه گورکانی ۴۲۴ | ۱۴۱ | بهرامشاه غزنوی ۳۷۰ |
| الغ بیک گورکان ۳۲۶، ۳۴۹ | ایاز ۲۵۷ | بیکسی فارسی ۱۲۵ |
| الف ابدال ۲۴۲ | ایرج بن فریدون ۲۳۹ | بینش کشمیری ۴۴۱ |
| الهیاریخان غلیجائی ۴۷۱، ۴۷۳ | ایلبارس خان چنگیزی ۴۶۷ | پرتوی شیرازی ۱۲۳ |
| الهی اسدآبادی همدانی ۸۴ | ایلدگز (اتابک) ۳۱۲ | پوربهاجمی ۴۱۳ |
| امامقلی خان (حاکم فارس) ۲۳۳، ۲۳۰ | بابا احمد کوسه احمدلو ۴۷۰ | پور فریدون ۱۲۴ |
| امامی هروی ۱۴۲، ۲۱۶، ۲۸۹ | بابا افضل کاشی ۲۳ تا ۲۶ | پوریای ولی ۲۸۶ |
| امید همدانی ۴۸۴ | بابا طاهر عریان ۹۱ | تاج الملک (وزیر ملکشاه) ۴۰۹ |
| امیر اصلان خان اقشارقرولو ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۸ | بابا فغانی ۱۹۰، ۲۱۰ | تجلی اردکانی ۱۲۵ |
| امیر تیمور گورکان ۱۲۶ | بابا کمال خجندی ۲۸۸ | تجلی بخارایی (ملا) ۳۴۸ |
| امیر عارفی شیرازی ۱۹۰ | بابر (سلطان) ۱۲۷ | تجلی کاشانی ۲۸ |
| امیرخان عرب توپچی باشی ۴۷۲ | باقر خرده فروش ۲۷، ۷۷ | ترک بن یافت ۴۵۹ |
| ۴۷۲ | باقی کاشی ۲۷ | تسلیمی کاشانی ۲۸ |
| امیر خسرو دهلوی ۴۲۴، ۴۲۶ | بایقربان عمر شیخ ۳۱۷ | تشبیهی کاشانی ۲۸ |
| | بدخشی سمرقندی (محمد) ۳۴۹ | تقی اوحدی ۴۲۰ |
| | | تقی شیرازی (میرزا) ۴۶۵ تا |

| | | |
|-------------------------------|--------------------------------|----------------------------|
| ۷۲۰، ۵۶۴ | حافظ شیرازی ۱۰۶، ۱۱۹، | ۴۶۹ |
| حصیری ← بساطی سمرقندی | ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۶ تا ۱۴۰، | تقی صهبا (آقا) ۶۵۶ |
| حلمی کاشی (ملا مقیم) ۳۰ | ۴۶۶، ۳۶۳ | تمنا شیرازی ۱۲۶ |
| حمدالله مستوفی ۷۹ | حامد بهبهانی (ملا) ۱۱۶ | تورین فریدون ۲۳۹ |
| حمیدی بخارایی (پسر عمیق) | حجاب اصفهانی ۴۸۸ | توقتمش خان ۳۶۲ |
| ۳۳۰، ۳۲۹ | حجاج بن یوسف ثقفی ۱۱۹ | تیمور گورکان (امیر) ۱۲۶ |
| حیاتی کاشی ۳۱ | حزین لاهیجی ۴۸۸ | ثبات اله آبادی ۴۸۵ |
| حیدر طهماسبی ۳۱ | حزینی یزدی (میر) ۱۰۵ | ثبات اله آبادی ۴۸۵ |
| حیدر معمایی ← رفیعی کاشانی | حسام الدین قونیوی ۲۷۳ | جان شیرازی (ملا میرزا) ۱۱۰ |
| خادم اصفهانی ۴۸۹ | حسامی اورگنجی ۲۸۵ | جذبه کاشانی ۴۸۵ |
| خاطر اشرفی ۴۹۰ | حسرت مشهدی ۴۸۹ | جریر ۶۸۲ |
| خاقانی شروانی ۲۹۰، ۳۴۹ | حسن دهلوی (خواجه) ۴۲۴ | جعفرین ابی طالب ۳۲۶ |
| خالدین ولید ۴۶۱ | حسن غزنوی (سید) ۳۶۵ | جعفر وزیر (میرزا) ۸۴۰ |
| خدامراد خان زند ۴۸۱ | حسن خان قاجار ۴۶۸ | جلال الدین دوانی ۱۲۳ |
| خراسان خان ← موالی لاری | حسن بن علی بن ابی طالب (ع) ۵۹۶ | جلال عضد (سید) ۱۰۳، ۱۰۴ |
| خصالی کاشانی ۳۲ | حسنعلی یزدی (مولانا) ۱۰۵ | جمال الدین سهیل (شیخ) ۲۸۸ |
| خضری لاری ۲۳۳ | حسین افغان (برادر محمود) | جمالی دهلوی ۴۲۴ |
| خلف بن لیث صفار ۳۲۰ | ۴۶۳، ۴۶۶ | جمشید (کیانی) ۷۹ |
| خلیفه سلطان ۵۱۹، ۶۷۹ | حسین خوانساری (آقا) ۱۲۵ | جناب اصفهانی ۴۸۵ |
| خلیل گورکان (سلطان) ۳۲۶ | حسین زردوز (مولانا) ۶۵۳ | جوهری زرگر ۳۱۸ |
| خواجه زاده کابلی ۴۳۹ | حسین صفوی (شاه سلطان) | جهانشاه ترکمان ۶۵۷ |
| خیالی کاشانی ۳۲ | ۱۲۰، ۱۲۶، ۴۶۰، ۴۶۲، | چاکرخان ← میرجدایی |
| داراب بن بهمن بن اسفندیار ۱۱۶ | ۴۷۳، ۴۷۷، ۴۸۴، ۵۸۴، | چنگیز مغول ۴۲۶ |
| داراشکوه ۳۰، ۳۹ | ۶۵۲، ۶۵۵، ۶۷۹ | حاتم کاشی (هیبت الله) ۲۹ |
| داعی انجدانی ۴۹۰ | حسین خان قاجار ۴۶۸ | حاجب شیرازی ۴۸۷ |
| دامی همدانی ۴۹۵ | حسین قرقلو ۴۶۸ | حاجت شیرازی ۶۳۴ |
| داود صفوی (میرزا) (خواهرزاده | حسین بن اویس جلایر (سلطان) | حاجی بهرام (ملا) ۳۱۸ |
| و داماد شاه سلطان حسین) | ۳۶۲ | حاجی زمان شیرازی ۱۴۱ |
| ۴۶۳، ۴۷۳ | حسین بن علی (ع) ۵۲، ۶۱، | حاجی محمد سمرقندی |
| داوری کاشانی ۳۳ | | (خواجه) ۳۶۸ |

| | | |
|---------------------------------------|---|---|
| دردی سمرقندی ۳۶۸ | رضی آرتیمانی ۸۷ | سالک کاشانی ۳۹ |
| درویش عبدالمجید طالقانی ۶۳۴ | رضی الدین علی لالا ۲۸۸ | سالک یزدی ۱۰۷ |
| دقیقی ۳۶۹ | رفیعی کاشانی (= میرحیدر معامی) ۳۵ تا ۳۸، ۴۰، ۷۷ | سالم (محمدعلی) ۵۱۹ |
| دولتشاه سمرقندی ۱۴۲، ۲۴۳ | رفیق اصفهانی ۴۹۵، ۴۹۸ | سالم کاشانی (عبدالفار) ۳۹ |
| ۳۲۱، ۳۳۰، ۴۱۲ | رکن الدین حسن بویه ۱۱۹ | سام طالشی ۴۷۱ |
| ذوالفقار شروانی (سید) ۱۲۰ | رکن الدین سجاسی ۲۷۳ | سراج الدین بلخی ۲۵۶ |
| ذوالفقار خان غلام ۴۶۳ | رکن الدین قباپی ۴۱۳ | سراج الدین لاهوری ۴۴۰ |
| ذهنی کاشانی ۳۳ | رکن الدین مسعود ← مسیح کاشانی | سرافراز خان (صوبه دار بنگاله) ۶۳۰ |
| رازی شوستری ۱۱۸ | رمزی کاشانی (محمد هادی) ۳۴ | سرمد کاشانی (سعید) ۳۹ |
| رامی یزدی ۱۰۶ | روحانی سمرقندی ۳۷۰ | سعد زنگی (اتابک) ۱۴۴ |
| راهب اصفهانی ۴۹۶ | روحي سمرقندی ۳۷۱ | سعدالدین حموی ۲۸۸ |
| رجبعلی طهرانی (میرزا) ۶۳۳ | رودکی ۲۴۲، ۲۵۷، ۳۱۶، ۳۲۰ | سعدی شیرازی (شیخ مصلح الدین) ۲۴، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۴۱ تا ۱۸۹، ۲۱۶، ۲۸۹، ۴۲۶ |
| رحیم اشتهاودی (میرزا) ۴۸۶ | تا ۳۲۴ | سعید یزدی ۱۰۷ |
| رحیم حکیم‌باشی (میرزا) ۶۵۴ | روزبهان شطاح ۱۱۹ و ← شیخ شطاح | سکندر خان (از سلاطین دهلی) ۴۱۹ |
| رشکی همدانی (محسن بیک) ۸۵ | رونقی همدانی ۸۸ | سلطان‌شاه خوارزمشاه ۲۴۳ |
| رشید کازرونی ۲۳۲ | رهبان اصفهانی (محمدعلی) ۵۱۸ | سلم بن فریدون ۲۳۹ |
| رشید و طواط ۲۴۳ تا ۲۵۶، ۳۴۹، ۳۷۰، ۳۷۵ | رهی اصفهانی (محمدعلی) ۵۱۸ | سلیمان ساوجی ۱۲۰ |
| رشیدالدین فضل‌الله همدانی ۸۷، ۴۵۹ | زاهد گیلانی (شیخ) ۴۷۳، ۴۷۶ | سلیمان فارسی ۳۶۰، ۳۷۰ |
| رشیدی سمرقندی ۳۲۹، ۳۶۹ | زبیده (زن هارون الرشید) ۲۱ | سلیم (سلطان) ۴۱۹ |
| رضا خان بوداغی ۴۷۱ | زکی همدانی ۸۸ | سلیم خان افشار قرقلو ۴۷۳ |
| رضا کاشانی (ملا) ۴۹۸ | زلالی شیرازی ۱۴۱ | ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۰ |
| رضاقلی میرزا افشار ۴۶۷، ۴۷۰ | زلیخا ۲۲۱، ۷۲۱ تا ۷۸۶ | سلیمان صفوی (شاه) ۱۲۶، ۷۲۰ |
| ۵۲۵ | زمان شیرازی (حاجی) ۱۴۱ | سلیمان بن محمد بن ملک‌شاه ۳۱۸، ۲۷۲ |
| رضاقلی خان بیگدلی (دایی آذر) ۴۶۴، ۴۶۵ | زمانی یزدی (ملا) ۱۰۶ | |
| رضایی کاشانی ۳۴ | زبانی اصفهانی (ابوالقاسم) ۵۱۹ | |

| | | |
|-------------------------------------|------------------------------------|---|
| سنایی غزنوی ۲۷۳، ۳۷۱، ۳۷۷ | شعوری کاشانی ۴۳ | ۵۲۷ |
| سنجر (سلطان) ۳۱۰، ۳۲۹، ۳۵۰ | شفیعا ۶۳۴ و ← موحد طالقانی | صالح خان بیات ۴۷۷ |
| ۳۷۷، ۴۴۸ | شفیق بلخی ۲۵۶ | صالح خان قرقلو افشار ۴۶۹ |
| سنجر کاشانی (میرزا محمد هاشم) ۴۰ | شکیب (محمد علی) ۵۲۴ | ۴۷۱ |
| سوزنی سمرقندی ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۷۰ تا ۳۷۴ | شمس الدین تبریزی (شیخ) ۲۷۴، ۲۷۳ | صباحی کاشانی ۵۳۱ تا ۵۷۸ |
| سیاوش ۲۳۹ | شمس الدین غوری (سلطان) ۴۳۸ | ۵۸۲، ۵۹۱، ۶۲۳، ۸۳۶ |
| سیف الدین اعرج ۳۰۹ | شمس الدین محمد (میر) ۵۲۴ | صبوح اصفهانی (محمد علی) ۵۷۸ |
| سیف الدین باخرزی ۲۸۸ | شمس الدین محمد بخارایی ۳۲۵ | صدرا شیرازی (ملا) ۴۶ |
| سیف اسفرنگ ۳۶۰ | شمیم اصفهانی (میرزا محمد حسین) ۵۲۴ | صدرا الدین محمد دشتکی (میر) ۷۷ |
| سیفی بخارایی ۳۲۵ | شوقی یزدی ۱۰۸ | صفا شیرازی (میرزا ابراهیم) ۵۷۹ |
| شاهجهان ۴۷، ۴۲۳ | شهاب الدین احمد بخارایی ۳۲۵ | صفی صفوی ۷۵، ۹۸، ۴۶۳ |
| شاهرخ میرزا گورکانی ۴۴۷، ۴۷۰ تا ۴۷۴ | شهاب الدین احمد سمرقندی ۳۷۵ | صفیری جونپوری ۴۲۰ |
| شاهرخ خان افشار کرد ۴۸۰ | شهاب الدین سهروردی (شیخ) ۱۴۲، ۹۰ | صلاح الدین زرکوب ۲۷۳ |
| شاه طاهر دکنی ۱۱۰ | شهاب الدین غوری (سلطان) ۴۳۸ | صمصام الدوله دیلمی ۱۱۹ |
| شاه نعمه الله یزدی ۱۱۰ | شهید بلخی (ابوالحسن) ۲۴۲ | صهبا قمی (محمد تقی) ۵۸۱ |
| شباب ورامینی (محمد حسین) ۵۱۹ | شیخ شطاح شیرازی (روزبهان) ۱۸۹ | صیرفی همدانی ۹۰ |
| شجاع کاشانی ۴۱ | شیخ علی خان زند ۸۰، ۴۸۱ | صیقلی همدانی ۹۰ |
| شرر شیرازی (میرزا احمد) ۱۸۹ | شیدای تویسرکانی (علی) ۸۷۸ | ضیاء الدین فارسی ۳۶۰ |
| شرف الدین علی یزدی ۱۰۸ | شیرخان (از سلاطین دهلی) ۴۱۹ | ضیاء الدین محمد کاشانی ۴۳ و |
| شرقی یزدی (محمد) ۱۰۸ | صائب تبریزی ۶۵۷ | ← نورای کاشانی |
| شریف تبریزی ۲۱۳ | صافی اصفهانی (محمد جعفر) ۵۲۰ | طاهر دکنی (شاه) ۱۱۰ |
| شریف کاشانی ۴۲ | | طیب اصفهانی ← محمد نصیر |
| شطاح شیرازی ← شیخ شطاح | | طغان شاه ۲۸۹، ۴۴۷ |
| شعف قمی (عبدالله) ۵۲۰ | | طوفان هزار جریبی ۵۸۶ |
| شعله اصفهانی (سید محمد) ۵۲۰ | | طهماسب صفوی (شاه) ۳۱، ۵۲، ۸۸، ۱۰۹، ۲۱۲، ۲۳۴ |
| | | ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۵ |

| | | |
|------------------------------|-------------------------------|------------------------------|
| عطار نیشابوری (فریدالدین) | عبدالقادر گیلانی ۱۴۲ پ | ۴۶۷، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۹ |
| ۲۷۲ | عبدالله خان اوزیک ۴۴۹ و ← | ۴۸۶، ۶۲۸، ۶۳۷، ۶۵۳ |
| عفتی اسفراینی ۴۴۶ | عبدالله خان | ۶۷۹ |
| عقیقی سمرقندی ۳۷۵ | عبدالله خفیف (شیخ) ۱۱۹ | طهماسبقلی خان جلایر ۴۷۰ |
| علاءالدین سلجوقی (سلطان) | عبدالله طبیب (میرزا) ۵۱۸، ۶۵۹ | طیری اصفهانی (محمدریغ) |
| ۲۷۲ | عبدالواسع جبلی ۳۴۹ | ۵۸۹ |
| علاءالدین محمد (پسر مولوی) | عبدی بیک نویدی ۲۳۰ | ظهوری خراسانی ۲۷ |
| ۲۷۴ | عبدالله خان ازیک ۴۲ و ← | ظهوری شیرازی ۱۹۰ |
| علم خان عرب خزیمه (میر) | عبدالله خان | ظهیرالدین فاریابی ۲۸۹ تا ۳۰۸ |
| ۴۸۱، ۴۷۴، ۴۷۳ | عثمان پاشا توپال ۴۶۵، ۴۶۴ | ۶۸۲ |
| علی اصفهانی ۶۲۸ | عذری بیگدلی (اسحاق بیک) | عادل شاه (ابراهیم) ← ابراهیم |
| علی اکبر (مولانا) ۴۷۰ | ۶۲۳ | عادل شاه |
| علی حسینی خفاف (سید) ۶۵۹ | عراقی همدانی (فخرالدین) | عارف طهرانی (میرزا) |
| علی سهرندی (ناصر علی) ۴۳۹ | ابراهیم ۹۰ | محمدعلی ۵۹۰ |
| علی سیاهپوش صفوی | عرفی شیرازی (سیدمحمد) | عارفی شیرازی (امیر) ۱۹۰ |
| (سلطان) ۴۶۰ | ۱۹۱ تا ۲۰۷ | عاشق اصفهانی (میرزا محمد) |
| علی شاه افشار ۷۲۰ | عزالدین محمود کاشانی ۴۳ | ۵۹۰ |
| علیشاه تبریزی (خواجه) ۸۷ | عزتی شیرازی (میرزاجانی) | عالمی دارابجودی ۱۱۷ |
| علیشکر بیک بهارلوی ترکمان | ۲۰۷ | عایشه سمرقندیه ۴۴۵ |
| ۷۹ | عزنی شیرازی (محمد مؤمن) | عباس صفوی (شاه) ۴۶، ۷۵ |
| علیقلی خان افشار (برادرزاده) | ۲۰۸ | ۷۶، ۱۰۶، ۲۳۳، ۲۸۲ |
| نادر ۴۷۰ | عزیزالدین فری دندی (خواجه) | ۵۸۴ |
| علیقلی بیک فرنگی ۶۲۸ | ۴۱۳ | عباس میرزا صفوی ۴۶۴، ۴۶۷ |
| علیقلی خان واله داغستانی ۶۸۱ | عشرتی یزدی ۱۰۹ | عبدالصمد اصفهانی (شیخ) ۴۳ |
| علی محمدخان زند ۴۸۱ | عشقی کاشانی ۴۴ | عبدالعزیز طبیب (خواجه) |
| علیمردان خان بختیاری ۴۷۶ تا | عصمه الله بخارایی ۳۲۶، ۳۶۸ | ۴۴۷، ۴۴۸ |
| ۴۷۹ | عصمتی سمرقندی ۴۴۶ | عبدالغفار سلطان بیگدلی شاملو |
| علی بن ابی طالب (ع) ۵۶، ۲۷۳ | عضد (سید) ۱۰۳، ۱۰۴ | ۴۸۱ |
| ۸۰۳، ۸۰۱، ۷۲۰، ۶۸۲ | عضدالدوله دیلمی ۱۱۹ | عبدالغفار بیک نکلو ۴۷۳ |
| علی بن حسین قدامه (ابوجعفر) | عطاءالله خان ازیک ۴۷۱ | عبدالغنی (برادر محتشم) ۵۹ |

| | | |
|--------------------------------|------------------------------|-----------------------------|
| ۳۵۰ | فتحعلی خان احمدلو ۴۷۰ | قطبشاه ۴۲ |
| علی بن موسی الرضا (ع) ۲۷۳، | فتحعلی خان افشار ارومی ۴۷۳، | قیدی شیرازی ۲۱۲ |
| ۸۲۶ | ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۱ | کاتب یزدی ۱۱۰ |
| عمر خیوفی ۲۸۸ | فتحعلی خان قاجار ۴۶۳، ۴۶۸، | کاظم اصفهانی (میرزا) ۴۸۶ |
| عمرولیت صفاری ۱۱۹ | ۴۷۰، ۴۷۴ | کریم خان زند ۴۵۸، ۴۷۵، ۵۷۳، |
| عمیق بخاری ۳۲۹ تا ۳۴۷، | فخری کاشانی ۴۵ | ۸۱۹ |
| ۳۶۹ | فدایی کرمانی (حاجی محمد) | کسوتی یزدی ۱۱۰ |
| عنایه الله اصفهانی (امیر) ۵۱۹، | ۶۳۲ | کفرانی اصفهانی (میرزااحمد) |
| ۶۲۹ | فراقی سمرقندی ۳۷۶ | ۲۳۴ |
| عنصری بلخی (ابوالقاسم | فرج الله شوشتری ۱۱۸ | کلامی لاری ۲۳۳ |
| حسن) ۲۵۷ تا ۲۶۷، ۴۱۲ | فرخاری ۴۱۱ | کلیعلی همدانی (ملا) ۴۹۵ |
| غالب اصفهانی (محمدحسین) | فردوسی طوسی (حکیم | کلو علی شیرازی ۲۱۲ |
| ۶۳۰ | ابوالقاسم) ۲۷، ۳۲، ۱۴۱ | کلیم کاشانی (ابوطالب) ۴۷ تا |
| غروری کاشانی ۴۵ | فریبی طهرانی (حبیب الله) ۶۳۳ | ۵۰ |
| غزالی مشهدی ۱۲۵، ۴۲۴ | فریدالدین شکر گنج (شیخ) | کمال استرآبادی سبزواری |
| غنی تفرشی ۶۳۰ | ۴۲۶، ۴۳۷ | (شیخ) ۲۳ |
| غنی کشمیری ۴۴۲ | فریدون ۱۱۶، ۲۳۹ | کمال الدین اسماعیل ۸۰ |
| غواصی یزدی ۱۰۹ | فهمی کاشانی ۴۵ | کمال الدین مسعود خجندی |
| غیاث حلوی شیرازی ۲۰۸ | فیروز شاه (سلطان) ۴۳۸ | ۳۶۲ تا ۳۶۴ |
| غیاث الدین منصور دشتکی | فیض کاشانی (ملاحسن) ۴۶ | کمگوی کشمیری ۴۴۲ |
| (میر) ۷۷، ۵۷۹ | فیضی (شیخ) ۴۲۰ | کوثری همدانی (میرعقیل) ۹۵ |
| غیاث یزدی ۱۰۹ | قادری پانی پتی ۴۴۰ | کوسج ← محمدامین |
| غیرت اصفهانی ۶۳۱ | قاسم انوار (شاه) ۱۲۶ | کیخسرو ۲۳۳، ۲۳۹ |
| غیرتی شیرازی ۲۰۹ | قاسمی کازرونی ۲۳۲ | کیکائوس ۲۳۹، ۲۴۱ |
| فاخر بهبهانی (ملا) ۱۱۶ | قاضی اسدکاشی ۲۳ | کیومرث ۱۱۵، ۲۴۱ |
| فارغی شیرازی ۲۱۰ | قبادین فیروز ۲۳۱ | گرگین میلاد ۲۳۳ |
| فاطمه سلطان بیگم (دختر شاه | قتالی اورگنجی ۲۸۶ | گوهرشاد بیگم ۴۴۷ |
| سلطان حسین صفوی) | قدرخان ۳۶۹. | لاله خاتون ۴۴۶ |
| ۴۷۰ | قزل ارسلان ۳۱۲ | لسانی شیرازی ۲۱۳ |
| فایقی ← فارغی | قزلباش خان ← امید همدانی | لطفعلی خان احمدلو ۴۷۰ |

| | | |
|----------------------------|----------------------------|----------------------------|
| ماجد بحرانی (سید) ۴۶ | محمدزمان خان بیگدلی (عموی | ۸۴۵ |
| مانی ۶۲۸ | آذر) ۴۸۱، ۶۵۵ | محمدبن تکش (سلطان) ۳۰۹ |
| مانی شیرازی ۲۱۴ | محمد سمرقندی (خواجه | محمدبن موسی الکاظم (ع) ۱۱۹ |
| مایل استرآبادی ۶۳۴ | حاجی) ۳۶۸ | محمدبن یوسف ثقفی ۱۱۹ |
| مایلی کاشانی ۵۱ | محمدخان شیبانی ۲۸۶ | محمود افغان ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳ |
| مایلی نیریزی ۲۳۴ | محمدخان قاجار ابروانی ۴۶۹، | ۵۲۰، ۷۱۹ |
| مبارک دکنی ۴۲۰ | ۴۷۱ | محمودبیک بیگدلی (عموی |
| مجدالدین طویل همدانی | محمد زکی خان زند ۴۸۱ | آذر) ۷۱۹ |
| (قاضی) ۸۰ | محمد سعید گیلانی ۶۵۳ | محمود سیستانی (ملک) ۴۶۳ |
| مجد همگر ۱۴۲، ۲۱۵ | محمد صادق ← هجری تفرشی | محمود غزنوی (سلطان) ۲۵۷، |
| مجیر بیلقانی ۳۱۲ | محمدصادق اردستانی ۵۲۵ | ۲۶۷، ۴۱۲، ۴۶۰ |
| محتشم کاشانی ۳۲، ۵۲ تا ۷۵، | محمد صادق خان زند ۴۸۲ | محمودی همدانی |
| ۷۷ | محمد صادق نامی ۴۸۲ | (میرمغیث‌الدین) ۹۵ |
| محمدامین کوسج ۲۶ | محمدعلی بیک قاجار ۴۸۰ | محیی لاری ۲۳۳ |
| محمد اولجایتو (سلطان) ۴۵۹ | محمدعلی گیلانی (آقا) ۶۵۳ | محیی‌الدین عربی (شیخ) ۹۰ |
| محمد ایلدگز (سلطان) ۲۸۹، | محمدقلی افشار کشیکچی | مرتضی خان صدر (سید) ۴۷۰، |
| ۳۶۰ | باشی ۴۶۹، ۴۷۰ | ۴۷۷ |
| محمد بدخشی سمرقندی ۳۴۹ | محمدقلی خان بیگدلی (دایی | مرشد شیرازی (خواجه) ۲۲۱ |
| محمدخان بلوچ ۴۶۲، ۴۶۵ | آذر) ۴۶۲، ۶۵۵ | مستعصم (خلیفهٔ عباسی) ۸۰ |
| محمدپاشا تیموری ۴۶۷ | محمدکاظم خان قاراچه داغی | مسرور بیگدلی (عموی آذر) |
| محمد تغلق شاه (سلطان) ۴۲۶ | ۴۷۲ | ۴۸۳، ۶۳۷ |
| محمدحسن خان قاجار ۴۷۳، | محمد مظفر (سلطان) ۱۰۳، | مسعود بخارایی (خواجه) ۳۲۶ |
| ۴۷۴، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰ | ۱۰۴ | مسعود سعد سلمان ۳۶۹ |
| محمدحسین قاجار ۴۶۷، ۴۷۴ | محمد معمای ۱۲۷ | مسیح کاشانی (رکن‌الدین |
| محمد خدابنده (سلطان) ۸۷، | محمد مهدی همدانی (میر) ۹۸ | مسعود) ۷۵ |
| ۹۰ | محمدنصیر طبیب اصفهانی | مشتاق (میرسید علی) ۱۴۱، |
| محمدخوارزمشاه (سلطان) ۲۷۲ | ۵۱۸، ۵۸۴، ۸۳۳، ۸۴۹ | ۴۹۶، ۵۸۱ تا ۶۳۸، ۶۵۰ |
| محمد رحیم حکیم‌باشی ۵۸۴ | محمدبیک نصیری کرمانی | ۶۷۹، ۷۲۰ |
| محمدرفیع نائینی ۴۹۶ | (میرزا) ۶۳۷ | مشتاقی شیرازی (ملاحسین) |
| محمدخان زند ۴۷۹، ۴۸۱ | محمدبن‌الحسن‌المهدی (عج) | ۲۲۱ |

| | | |
|-----------------------------|----------------------------|----------------------------|
| میرغیاث‌الدین منصور دشتکی | ۴۷۸، ۴۷۳، ۴۷۱ | مشرّب عامری (میرزا اشرف) |
| شیرازی ۲۰۸ | مولوی رومی ۲۷۲ تا ۲۸۱ | ۶۵۰ |
| میرک شیرازی (خواجه) ۲۲۱ | مولی اصفهانی (عبدالمولی) | مشفق بخارایی ۳۴۸ |
| ۲۸۲ | ۶۵۲ | مشفق کاشانی ۷۶ |
| میرمرشد بروجردی ۹۶ | مؤمن حسین یزدی ۱۱۰ | مصطفی بیگدلی شاملو |
| میر معصوم کاشانی ۷۷ | مؤمن الطاق ۴۹۰ | (پسرعموی آذر) ۴۷۸، ۴۶۸ |
| میرنجات اصفهانی ۴۸۹ | مؤمن مشهدی (شیخ) ۲۳ | مطربۀ کاشغریه ۴۴۷ |
| میلی حصار ۳۵۹ | مؤید حداد بخارایی ۳۲۵ | مطلب خان (مولی) ۴۸۱ |
| نادرشاه افشار ۴۲۳، ۴۳۹، ۴۶۳ | مهدی استرآبادی (میرزا) ۴۶۶ | مظفرحسین کاشی ۷۶ |
| ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۴ | مهدی خان افشار ۴۷۲ | مظهري کشمیری ۴۴۲ |
| ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۸۱، ۴۸۳ | مهدی قلی بیگدلی (پسردایی) | معصوم کاشانی (میر) ۷۷ |
| ۴۸۸، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۸۴ | آذر) ۴۶۹ | معین‌الدین چشتی ۴۳۸ |
| ۵۹۰، ۶۲۸، ۶۳۷، ۶۵۰ | مهرعلی خان تکلو ۴۷۳، ۴۷۵ | معین‌الدین شیرازی ۲۲۱ |
| ۶۵۵، ۷۲۰ | مهری هروی ۴۴۷ | مفرد همدانی ۹۷ |
| ناصر نجفی ۶۵۳ | مہستی گنجوی ۴۴۸ | مقصود کاشانی ۷۷ |
| نامی اصفهانی (محمد صادق) | مہنا (میر) ۴۸۲ | مقیم شیرازی ۲۲۱، ۲۲۸ |
| ۶۵۴ | میرانشاه‌بن تیمور ۳۶۳ | مکتبی شیرازی ۲۲۲ تا ۲۲۸ |
| نجف‌خان صدر (میرزا) ۱۲۰ | میربرهان ابرقوهی ۱۱۶ | ملکشاه سلجوقی ۲۲۸، ۲۴۴ |
| نجم ثانی (امیر) ۲۱۳، ۲۱۵ | میرجدایی ۴۲۴ | ۲۷۲، ۳۶۹، ۳۷۶، ۳۷۷ |
| ۴۸۵ | میرجلالی ۴۲۴ پ | ۴۰۹ |
| نجم‌الدین بغدادی (شیخ) ۲۸۸ | میرحزینی یزدی ۱۰۵ | ملکی همدانی ۹۷ |
| نجم‌الدین دایه رازی ۲۸۸ | میرحسینی سادات طباطبایی | منت افشار (محمد کریم) ۶۵۱ |
| نجم‌الدین کبری ۲۸۸، ۳۱۲ | ۳۰ | منتصف شیرازی (محمد) |
| ندیم مشهدی (زکی) ۶۵۵ | میرحیدر معمایی ← رفیعی | اسماعیل) ۲۲۱، ۲۲۸ |
| نشاء تبریزی (عبدالرزاق) ۶۵۷ | کاشانی | منصور حلاج ۳۹ |
| نشاط اصفهانی (محمد) ۶۵۶ | میرخواند ۲۴۳، ۲۸۲ | منصور مظفری (شاه) ۱۲۶ |
| نشاط اصفهانی (زین‌العابدین) | میرزا جان شیرزای (ملا) ۱۱۰ | منوچهر شصت گله ۲۶۷ تا ۲۷۱ |
| ۶۵۷ | ۲۳۲ | موالی لاری ۲۳۴ |
| نشانی دهلوی (علی احمد) | میرصدرالدین محمد ۲۰۸ | موحد طالقانی (= شفیعا) ۶۵۲ |
| ۴۳۸ | میرطرزی شیرازی ۱۹۰ | موسی خان افشار طارمی ۴۶۹ |

| | | |
|----------------------------|----------------------------|------------------------------|
| نصربن احمد سامانی ۳۱۶، ۳۲۰ | نظیری ۲۸ | آذر) ۴۶۳، ۴۶۴ |
| نصراالله میرزا افشار (پسر | نعمهالله یزدی (شاه) ۱۱۰ | هاتف اصفهانی (سیداحمد) |
| نادرشاه) ۴۶۸ | نعیما شیرازی ۲۳۰ | ۸۱۶، ۶۸۲ |
| نصراالله بن عبدالحمید ۲۲۸ | نوح بن منصور سامانی ۳۱۶ | هاشمی بخارایی ۳۴۸ |
| نصیب اصفهانی (عبدالمحمد) | نورا (آخوند) ۴۳ | هجری تفرشی (میرزا ابوالقاسم) |
| ۶۵۷ | نورای کاشی (ضیاءالدین) ۴۶ | ۷۱۷ |
| نصیرای همدانی ۹۸ | نور جهان بیگم ۴۵۲ | هجری تفرشی (محمد صادق) |
| نصیر اصفهانی (میرزا) ۶۵۹ | نوید اصفهانی (محمدحسین) | ۵۲۵، ۴۱۱ |
| نصیرالدین طوسی (خواجه) | ۶۷۹ | هلاکی همدانی ۹۸ |
| ۴۱۲، ۸۰، ۲۴، ۲۳ | نویدی شیرازی (عبدی بیک) | هلاگوخان مغول ۲۴ |
| نصیر خان لاری ۴۸۲ | ۲۳۰ | همام تبریزی ۱۴۳ |
| نظامالدین اولیا (شیخ) ۴۲۴، | نیازی اصفهانی (احمد میرزا) | همدان بن سام بن نوح ۷۹ |
| ۴۳۷، ۴۲۶ | ۸۲۹، ۶۷۹ | هوشنگ ۱۱۸ |
| نظامالملک طوسی (خواجه) | واله داغستانی (علیقلی خان) | یغوبین طغان ۴۱۲ |
| ۴۰۹ | ۶۸۱ | یغو ملکشاه ۳۶۵ |
| نظام شیرازی (میرزا) ۲۲۹ | والهی قمی ۱۰۶ | یتیم بروجرودی ۹۹ |
| نظامی عروضی سمرقندی ۳۱۸، | واهب (میرزا حسن) ۵۷۹ | یعقوب ترکمان (سلطان) ۲۴۲ |
| ۴۱۰ | وحشی یزدی ۱۹۰، ۴۵ | یکن محمدپاشا ۴۶۸ |
| نظامی ۱۴۱، ۱۹۱، ۴۱۰ | وفاقی (میرزا شرفالدین) ۶۸۱ | یوسف (ع) ۴۶۱، ۷۲۱ تا ۷۸۶ |
| نظرعلی خان زند ۴۸۱، ۴۸۲ | ولی محمدخان بیگدلی (عموی | |

فهرست جاها

| | | |
|-------------------------------|-----------------------------|----------------------------|
| آباد ۴۸۰ | اسفراین ۴۴۶ | ۱۱۹، ۱۲۵، ۲۱۰، ۲۳۹ |
| آب جیحون ۲۳۹ | اسفرنگ ۳۰۹ | ۲۴۱، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۳۹ |
| آذربایجان ۱۱۸، ۲۴۲، ۳۱۲ | اشرف مازندران ۴۹۰ | ۴۴۲، ۴۴۶، ۴۵۹، ۴۶۰ |
| ۴۶۲ تا ۴۶۶، ۴۷۱، ۴۷۲ | اصطخر ۱۱۵ | ۴۶۱، ۴۶۴، ۴۶۷ تا ۴۷۰ |
| ۴۷۳، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰ | اصفهان ۷۵، ۸۰، ۱۰۷، ۱۱۸ | ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۲، ۴۸۴ |
| ۴۸۱، ۴۸۲، ۶۳۷، ۷۲۰ | ۱۲۵، ۲۰۸، ۲۳۱، ۲۴۲ | ۶۳۰ |
| آران (از قرای کاشان) ۳۳ | ۲۸۲، ۳۱۸، ۴۶۰ تا ۴۶۵ | بخارا ۱۲۶، ۳۱۰، ۳۱۶ تا ۳۴۸ |
| آرتیمان (از محال تویسرکان) ۸۷ | ۴۷۰ تا ۴۷۳، ۴۷۶ تا ۴۸۹ | ۳۶۰، ۳۶۹، ۴۶۷ |
| ایرقوه ۱۱۵ | ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۱۸، ۵۲۰ | بحر عمان ۱۱۵ |
| ایبورد ۴۶۳ | ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۷۸، ۵۸۱ | بحر فارس ۷۱۹ |
| اجمیر ۴۳۸ | ۵۸۴، ۵۸۹، ۵۹۰، ۶۲۸ تا | بختیاری ۴۷۳ |
| اخیسیت ۳۱۲ | ۶۳۴، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۵۲ تا | بدخشان ۳۴۸، ۴۱۱، ۴۸۵ |
| اردبیل ۴۶۰ | ۶۵۸، ۶۷۹، ۶۸۱، ۶۸۲ | برج اولیاء = شیراز ۱۱۹ |
| اردکان ۱۲۵ | ۷۱۷، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۳ | بروجرد ۹۰، ۹۹، ۴۷۶ |
| ارزن الروم ۴۶۸، ۴۶۳ | ۸۷۸ | بصره ۴۸۲ |
| اروس ۲۳۹ | الوند (کوه) ۷۹ | بغداد ۲۲، ۱۲۷، ۴۶۴، ۴۶۵ |
| ارومی ۴۸۰، ۶۵۱ | اله آباد هند ۴۸۵ | ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۵۱۹ |
| استرآباد ۴۶۳، ۴۶۸، ۴۷۳ | اندجان (از محال فرغانه) ۴۱۱ | ۶۵۵ |
| ۴۷۴، ۴۷۸، ۴۸۰، ۶۳۴ | اورگنج ۲۸۵ | بلخ ۲۴۱ تا ۲۸۲، ۲۸۹، ۳۱۲ |
| اسدآباد همدان ۸۴، ۹۵ | ایران ۲۴، ۳۵، ۷۵، ۱۰۱، ۱۱۵ | ۳۱۷، ۳۴۸، ۴۶۷، ۴۶۹ |

| | | |
|-----------------------------|---------------------------|----------------------------|
| بلوچستان ۴۶۴ | جیحون ۲۳۹، ۳۰۹، ۳۵۰ | دکن ۲۷، ۴۱۹ |
| بلیان (از محال کازرون) ۲۳۱ | چچکتو ۲۸۹ | دماوند ۵۸۱ |
| بنارس ۴۸۸ | چشمه فین ۲۱ | دمشق ۹۰ |
| بندر دیگ ۴۸۲ | چهار محال اصفهان ۴۷۷، ۴۷۹ | دهلی ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۳۶، ۴۸۵ و |
| بندر عباسی ۴۶۶ | حجاز ۳۴۸ | ← جهان آباد |
| بنگاله ۶۳۰ | حصار شادمان ۳۵۹ | دیدر (از قرای ساوه) ۲۳ |
| بهبهان ۱۱۵، ۱۱۶ | حویزه ۴۸۱ | رشت ۴۸۰، ۷۱۷ |
| بیت المقدس ۲۷۲ | حیدرآباد دکن ۱۱۸ | رکنی آباد ۸۱۷ |
| بیدگل (از قرای کاشان) ۵۳۱ | خوشان ۲۴۴، ۴۶۹، ۴۷۴ | رودک (از قرای بخارا) ۳۲۰ |
| پانی پت ۴۴۰ | ختا ۲۳۹، ۴۱۱ | روسیه ۴۶۳ |
| پری (از قرای همدان) ۴۷۵ | ختن ۲۳۹، ۴۱۱ | روم ۲۳۹، ۲۷۲، ۲۷۳، ۴۶۳ |
| تبرک (قلعه) ۴۷۶ | خجند ۳۶۰ | ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۸، ۴۷۸ |
| تبریز ۲۲، ۴۴، ۸۵، ۱۴۳، ۲۱۳ | خراسان ۳۳، ۱۱۵، ۲۱۰، ۲۴۱ | ۴۸۰، ۶۳۷ |
| ۲۱۵، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۹۰ | ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۶، ۳۲۰ | ری ۴۳، ۴۶۷، ۴۸۶ |
| ۳۱۲، ۳۶۲، ۴۶۴، ۴۷۱ | ۳۵۰، ۳۷۶، ۳۷۷، ۴۶۲ تا | زرقان ۴۶۴ |
| ۴۷۲، ۶۵۷ | ۴۶۹، ۴۷۲ تا ۴۷۸، ۴۸۶ | ساوجبلاغ ۴۷۲ |
| ترکستان ۳۶۲، ۴۱۱، ۴۱۲ | ۴۹۸، ۶۵۵ | ساوه ۲۳ |
| ۴۱۳، ۴۴۱، ۴۶۰، ۴۶۷ | خرم آباد فیلی ۴۶۵ | سبزوار ۴۶۷، ۴۶۵ |
| ۷۲۰ | خط استوا ۱۰۱، ۱۱۸، ۱۱۹ | سرا (از محال ترکستان) ۳۶۲ |
| ترمذ ۳۴۹ تا ۳۵۸ | خلخال ۳۱۲ | سرخاب ۲۱۵، ۲۹۰ |
| تفت (از محال یزد) ۱۰۱ | خوار (از قرای ورامین) ۶۵۰ | سرخه (از محلات سمنان) ۴۷۲ |
| تفرش ۴۹۰، ۵۲۵، ۶۳۰ | خوارزم ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۸۳ تا | سرکان ۹۷ |
| تنگی تکاب ۱۱۶ | ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۵۰، ۴۶۷ | سلطانیه عراق ۴۷۱ |
| توران ۳۳۷ تا ۳۰۷، ۳۱۶، ۴۱۷ | خوی ۸۶۳ | سمرقند ۱۲۶، ۳۱۶، ۳۴۹، ۳۶۵ |
| تویسرکان ۸۷ | خیوک ۲۸۸ | تا ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۴۵ |
| جبال لگزیه ۷۲۰ | داراب — جرد ۱۱۶، ۱۱۷ و ← | ۴۴۶ |
| جزایر خاللات ۱۰۱، ۱۱۸، ۱۱۹ | دارابگرد | سمنان ۴۶۴، ۴۷۲ |
| جوزدان (از قرای اصفهان) ۴۸۵ | دارابگرد ۱۱۵ و ← دارابگرد | سنجان (از قرای اصفهان) ۶۵۲ |
| جهان آباد = دهلی ۴۲۳، ۴۴۱ | دشت ترکمانیه ۴۶۸ | سورت (از بنادر هند) ۱۰۲ |
| ۴۸۵ | دشتستان فارس ۴۷۹ | سوق الامیر (در شیراز) ۱۱۹ |

| | | |
|----------------------------|------------------------------|-----------------------------|
| سهرند ۴۳۸ | طهران ۴۷۲، ۴۸۰، ۵۹۰ | قلعه هزار اسب ۲۴۴ |
| سهلعلی (امامزاده) ۹۸ | عباس آباد (از محال اصفهان) | قم ۴۶۶، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۸۰ |
| سیستان ۴۲، ۴۷۰ | ۴۸۸ | ۴۹۰، ۵۲۰، ۵۸۱، ۶۸۱ |
| شام ۱۰۵، ۲۷۲، ۲۷۴، ۴۶۰ | عراق ۱۰۷، ۱۱۸، ۲۰۹، ۲۱۰ | ۶۹۹، ۷۱۹ |
| ۷۱۹ | ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۱ | قمصر ۲۱ |
| شاهجهان آباد ۴۲۳، ۴۶۷، ۵۲۴ | ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۶ تا ۴۸۲ | قنات رکن‌الدین حسن بویه (در |
| شاه عبدالعظیم ۵۲۵ | ۵۸۴ | شیراز) ۱۱۹ |
| شبانکاره فارس ۲۳۴ | عراق عجم ۱۱۵، ۲۱۵، ۴۱۳ | قندهار ۳۴۸، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۴ |
| شروان ۴۶۸ | ۷۲۰ | ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۳ |
| شروانات ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۶۸ | عراق عرب ۷۱۹ | ۴۷۴ |
| شوشتر ۱۱۵، ۱۱۸، ۴۶۵، ۴۷۶ | عربستان = خوزستان فعلی ۴۸۱ | قونیه ۲۷۲، ۲۷۳ |
| ۴۸۱ | علیشکر ۷۹، ۴۶۲ تا ۴۶۵ | فهرود (از توابع کاشان) ۲۱ |
| شولستان ۱۱۵، ۴۶۵ | ۴۷۳، ۴۷۵ | کابل ۴۳۹، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۸ |
| شهر سبز ۳۷۶ | غزنین ۲۷، ۲۵۸، ۲۶۷ | کازرون ۱۱۵، ۲۳۱ |
| شهریار ۴۷۲ | فارس ۱۰۷، ۱۱۳ تا ۲۳۵، ۴۶۲ | کاشان ۲۱ تا ۲۰۹، ۴۷۳ |
| شیراز ۷۵، ۱۱۵، ۱۱۷ تا ۲۳۰ | ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۶۹ | ۴۸۰، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۸ |
| ۴۶۱، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۷ | ۴۷۱، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۰ | ۵۳۱، ۶۸۷ |
| ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۷، ۵۲۴ | ۴۸۲، ۴۸۴، ۵۸۴، ۶۵۴، ۷۲۰ | کاشغر ۴۱۱، ۴۴۷ |
| ۵۷۹، ۵۸۲، ۶۵۰، ۶۵۷ | فرخار ۴۱۱ | کربلا ۶۱، ۶۲، ۴۶۹ |
| ۷۱۹ | فرغانه ۳۱۲، ۴۱۱ | کردستان ۸۰، ۴۷۹، ۴۸۰ |
| صالحید (قبرستانی در دمشق) | فرنگستان ۲۳۹ | کرمان ۱۱۵، ۴۴۶، ۴۶۳، ۴۶۹ |
| ۹۰ | فیروزآباد (در سهرند هند) ۴۳۸ | ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۵۱۹ |
| صحرای نمک (حوالی ری) | فیروز آباد (در فارس) ۲۰۸ | ۶۳۲، ۶۳۷ |
| ۴۸۶ | فین (چشمه) ۲۱ | کرن ۴۷۷، ۴۷۸ |
| طالش ۴۷۱ | قبا ۴۱۲ | کش ۴۲۶ |
| طالقان قزوین ۶۳۴، ۶۵۲ | قراخا ۳۱۰ | کشمیر ۴۷، ۳۴۸، ۴۴۱، ۴۶۹ |
| طبرک (قلعه) ۴۷۶ | قراکول ماوراءالنهر ۲۸۵ | ۶۷۹ |
| طراز (ولایت) ۴۱۱ | قزوین ۲۱۲، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۶ | کلات (قلعه) ۴۷۰ |
| طرشت ری ۲۲۸ | قلعه سنگ ۳۶۴ | کوهگیلویه ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۷۶ |
| طوس ۳۶۹، ۴۶۹، ۵۲۵ | قلعه هرمز ۲۳۱ | ۴۲۷، ۴۸۲ |

| | | |
|-----------------------------|---------------------------|-------------------------|
| گهیز (صحرا) ۴۷۶ | مسجد جامع عباسی (در | ۳۶۵، ۳۶۰، ۳۴۹، ۳۲۵ |
| کیج ۱۱۵ | اصفهان) ۴۸۹ | ۴۶۴، ۴۶۳، ۴۴۹ |
| گجرات ۲۸، ۱۴۱ | مسجد جامع عتیق (در شیراز) | هزاراسب (قلعه) ۲۴۴ |
| گرجستان ۴۸۱، ۴۶۵ | ۱۱۹ | هزار جریب ۵۸۶، ۴۶۸ |
| گنجه ۴۴۸ | مشهد ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۸۹، ۶۵۵ | همدان ۴۷، ۷۹ تا ۹۹، ۲۴۳ |
| گیلان ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۸۰، ۴۸۲ | مصر ۱۰۵، ۴۶۱، ۸۶۳ | ۴۶۵، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۸۴ |
| ۶۵۳ | مغان (صحرا) ۴۶۶ | ۵۲۰ |
| لار ۱۱۵، ۲۳۳، ۴۶۶، ۴۸۲ | مکران ۱۱۵ | هندوستان ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱ |
| ۷۱۹، ۶۳۷ | مکه ۳۰، ۲۱۲ | ۳۵، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۷، ۷۵ |
| لاهور ۴۴۰ | مورچه خورت ۴۶۴ | ۸۴، ۹۰، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱ |
| لاهیجان ۴۸۸ | موصل ۴۶۸ | ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۲۵ |
| لرستان ۴۷۹ | مهمان دوست ۴۶۴ | ۱۴۱، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۹ |
| مازندران ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۸ | میمند ۲۸۹ | ۲۱۰، ۴۱۵ تا ۴۴۴، ۴۶۱ |
| ۴۷۱ تا ۴۷۴، ۴۸۰، ۴۸۲ | نجف ۱۹۱، ۴۶۹، ۴۷۹، ۵۸۶ | ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۸۴، ۴۸۶ |
| ۵۸۶، ۶۲۸، ۷۲۰ | ۶۵۳ | ۴۸۸، ۵۱۸، ۵۹۰، ۶۳۰ |
| ماوراءالنهر ۳۰۹ تا ۴۱۳، ۴۸۶ | نیاسر (از توابع قمصر) ۳۷ | ۶۳۴، ۶۷۹، ۶۸۱، ۷۲۰ |
| مدینه ۳۴۸ | نیریز ۲۳۴ | یزد ۷۸، ۱۰۱ تا ۱۱۱، ۳۶۳ |
| مراغه ۴۸۰ | نیشابور ۹۵، ۲۷۲ | ۴۷۳، ۴۸۰ |
| مرق (از قرای کاشان) ۲۳ | ورامین ۵۱۹ | |
| مرو ۳۷۷ | هرات ۴۲، ۱۰۲، ۳۱۲، ۳۲۰ | |

فهرست طایفه‌ها، ایلها

| | | |
|-------------------------|-------------------------|---------------------------|
| سادات موسوی اصفهان ۵۸۴ | بیگدلی ۴۵۹، ۴۶۰، ۶۳۷ | آل خاقان = ایلک‌خانین ۳۶۵ |
| سامانیان ۲۵۷ | بیگدلی شاملو ۴۶۰ | آل سامان ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۶۹ |
| سلجوقیان ۳۷۶ | پشتان ۴۶۱ | آل سبکتکین ۲۵۷ |
| صفویه ۲۱، ۶۳۰، ۶۵۴، ۶۸۱ | تاجیک ۴۶۲ | آل عثمان ۴۶۸ |
| غزنویه ۳۶۹ | ترک ۴۶۲ | آل مظفر ۱۰۳، ۱۲۶ |
| غلجایی ۴۶۱ | جلایر ۴۷۴ | ابدالی ۴۶۱ |
| قاجاریه ۴۶۳ | جهود ۱۱۵ | اتابکیه ۳۱۲ |
| قراخطای ۳۱۰ | چشتیه ۴۳۸ | اتراک ۸۸ |
| قرقلو افشار ۴۷۲ | رومیه ۴۶۴ | اعراب عامری ۶۵۰ |
| قزلباش ۴۶۱ | زندیه ۴۷۵، ۴۷۹، ۶۵۴ | افاغنه ۴۶۱ |
| کیان ۴۷۰ | سادات امامیه ۶۳۰ | افاغنه غلیجایی ۴۶۷ |
| لکزیه ۴۶۳، ۴۶۷، ۶۸۱ | سادات حسینی اصفهان ۶۳۸، | افشار ۶۵۱ |
| مغولان ۲۴ | ۶۸۲ | الوار بختیاری ۴۷۶ |
| نصیری ۶۳۷ | سادات دشتکی ۵۷۹ | بختیاری ۴۷۳ |
| یوسف زهی ۴۶۱ | سادات طباطبایی کاشان ۳۵ | بنی عباس ۵۲۴ |

فهرست کتابها

| | | |
|------------------------------|-----------------------------|----------------------------|
| بوستان سعدی ۱۷۳ | صبائیه (از محتشم) ۵۲ | ۳۶۰ |
| تذکره عرفا ۱۸۹ | عالم آرای عباسی ۴۶۱ | مخزن الاسرار ۱۹۱، ۳۴۸ |
| تفسیر آصفی ۴۶ | کلیله و دمنه ۳۲۰ | مظهر الانوار ۳۴۸ |
| تفسیر صافی ۴۶ | کنز الحقایق ۲۸۶ | مفاتیح [الشرايع] ۴۶ |
| جامع التواریخ رشیدی ۸۷، ۴۵۹ | گلستان سعدی ۱۴۴ | مهر و وفا (از رشیدی) ۳۶۹ |
| جلالیه (از محتشم) ۵۲ | لیلی و مجنون (از نامی) ۶۵۴ | نقل عشاق (از محتشم) ۵۲ |
| چهار مقاله ۴۱۰ | لیلی و مجنون (از مکتبی) ۲۲۲ | وافی (از فیض کاشانی) ۴۶ |
| حدایق السحر ۲۴۳ | مثنوی خضرخانی (امیر خسرو) | وامق و عذرا (از عنصری) ۲۵۸ |
| خسروشیرین (از عرفی) ۱۹۱ | ۴۳۶ | وامق و عذرا (از نامی) ۶۵۴ |
| خسروشیرین (از کوثری) ۹۵ | مثنوی مولوی ۲۷۳، ۲۷۴ | ویس و رامین ۴۱۰ |
| روضه الصفا ۲۴۳، ۲۸۲، ۳۶۴ | مجالس النفائس ۱۲۷ | هفت اقلیم ۴۲۰، ۴۴۰ |
| خسروشیرین (از نامی) ۶۵۴ | مخبت نامه (از ابن نضوح) ۱۲۰ | یوسف و زلیخا (از عمیق) ۳۳۰ |
| شباییه (از محتشم) ۵۲ | محجة البیضاء ۴۶ | یوسف و زلیخا (از مقیم) ۲۲۱ |
| شرح قصیده نائیبه ابن فارض ۴۳ | محصول (از امام فخر رازی) | |

کشف الایات

| | | |
|--------------------|--------------------|--------------------|
| آسمان کشتگان ۸۳۲ | آخر کارشور ۷۰۷ | آئی از یک سو ۵۴۸ |
| آسمان همچنان ۳۰۸ | آخر کشدبه ۸۹ | آیین تقواما ۱۳۸ |
| آسود چودر ۵۸۷ | آخرم دوست ۶۴۶ | آینه دوست ۶۶۰ |
| آسوده تو در ۵۷۵ | آخر همه کدورت ۴۹ | آب از حرکت ۲۲۶ |
| آسوده خاطران ۴۹۷ | آذر این سر ۸۳۵ | آب حیوان تیره ۱۳۴ |
| آسوده دل تنگم ۵۵۲ | آذر سخن آویزه ۸۲۸ | آب در آن ۶۸۸ |
| آسوده زیرخاک ۵۵۶ | آراست ترک ۵۵۴ | آبستنت ۲۲۸ |
| آشیان کردم ۵۴۹ | آراسته بزم تو ۳۸۶ | آبستنی که ۱۴۷ |
| آفاق را گردیده ۴۳۴ | آراسته به عید ۳۷۱ | آبستنی مریم ۸۲۸ |
| آفتاب اندر ۳۷۷ | آرام دل و مونس ۴۵۰ | آب گرد دیش ۳۹۲ |
| آفتابستش ۲۵۸ | آرامگاه سرور ۵۵۵ | آب گرمابه چنان ۵۶ |
| آفتاب عرب و ترک ۵۶ | آرزو دارد ۳۲۵ | آبم زدیده ریزد ۵۹۲ |
| آفتاب و ماه ۳۵۰ | آرزوی او ۶۱۱ | آبیم نمود پس ۴۵۰ |
| آفرین برینان ۷۰۶ | آری بجز از ۵۵۴ | آتش رمحت ۶۹۲ |
| آفرین خدای ۱۵۶ | آری به روز ۸۰۳ | آتش زنه وار ۲۲۵ |
| آگاهی از آتش ۵۷۹ | آری چه عجب ۳۷۵ | آثار تازگی ۳۹۷ |
| آگه از رنج ۵۸۳ | آری مثل است ۴۴۸ | آثار عدل او ۳۴۲ |
| آگه از روز ۶۴۹ | آزادگان با ۴۰۶ | آخرا لمر گل ۱۳۹ |
| آگه شدم که ۳۷۲ | آسایش دوگیتی ۱۲۸ | آخرای پیمان ۷۰ |
| آل نبی چو ۶۲ | آسمان باصد ۳۰۷ | آخربه هیچ ۸۵ |

| | | |
|------------------------|-----------------------|------------------------|
| آن نبی غریب ۵۷۱ | آن بت ۴۰۷، ۴۴۹ | آن را که چار ۳۱۳ |
| آلوده رخ به ۳۱۱ | آن بحر مکرمت ۲۹۶ | آن را که سر زلف ۴۴۹ |
| آلوده شد جهان ۵۷۲ | آن بود رشک ۵۵۸ | آن را که غمزه ۳۱۰ |
| آلوده گردی ۲۲۲ | آن به حسن حسین ۸۳۲ | آن را که غمی ۱۰۴، ۴۳۳ |
| آماده قیامت ۵۶۴ | آن بی وفا ۶۱۶ | آن را که فر ۲۹۷ |
| آمد آشفته ۱۹۹ | آن پر کهن ۶۲۲ | آن را که هلاک ۱۶۲ |
| آمد آن دل ۳۵۵ | آن ترک سرخ ۱۱۷ | آن روز روز ۵۶۵ |
| آمد آن رگ زن ۲۶۶ | آن تملق که ۳۵۶ | آن روز که ۲۶، ۲۲۵، ۸۷۷ |
| آمد آن ماه ۴۰۰ | آن چارباغ ۳۷ | آن زهی دادن ۵۳۹ |
| آمد آن مه ۱۱۷ | آن چاه ذقن ۲۵۵ | آن زلف مشک ۳۹۰ |
| آمد افسوس ۱۳۸ | آنچه از درد ۵۶۳ | آن سبزه که ۳۴۷ |
| آمد به سر رهم ۴۹۸ | آنچه با جان و دلم ۱۰۵ | آن سبک سیر ۲۰۰ |
| آمد به سوی ۵۶۶ (دوبار) | آنچه بستاند ۲۵۹ | آن سرکه بود ۶۶ |
| آمد دل و از ۳۶۷ | آنچه بینی ۷۱۰ | آن سرور هشتم ۸۲۹ |
| آمد زخانه بیرون ۵۰۴ | آنچه در آینه ۷۳ | آن سلیمانی که ۴۸۶ |
| آمد سپه بهار ۶۶۰ | آنچه دیدی ۱۴۶ | آن سوسن آزاد ۳۹۶ |
| آمد شب و وقت ۸۷۲ | آنچه زر می شود ۱۲۹ | آن شاهد از ۲۹۶ |
| آمدش در بر ۵۸۴ | آنچه کردم ۲۷۶ | آن شنیدستی ۱۷۱ |
| آمد که زند ۶۸۱ | آنچه مقصود ۸۲ | آن شوخ که ۲۳۰، ۶۵۲ |
| آمد گرفته دست ۸۰۴ | آنچه من در ۲۶۹ | آن شهنشاهی که ۴۸۶ |
| آمد جانب ۵۰۰ | آنچه من گفتمش ۵۸۳ | آن عهد به یاد ۱۶۵ |
| آمد مه آزار ۸۲۷ | آنچه نشنیده ۷۱۰ | آن فصل شد ۳۶۱ |
| آمد صبح ۲۰۱ | آن خاک بسر ۲۲۶ | آن قاسمی که ۳۶۱ |
| آمدی وصلت ۶۴۸ | آن خنده کند ۲۲۷ | آن قدر بار ۷۶ |
| آموخت چشمهای ۴۳۴ | آن دل که ۲۰۴، ۴۴۰ | آن قدر صبح ۵۹۰ |
| آنان که بدند ۶۲۷ | آن دم فلک ۶۲ | آن کز و عدل ۸۵۸ |
| آنان که خاک را ۱۳۱ | آن دم که دمد ۷۱۶ | آن کس که زترس ۴۳ |
| آنان که زیر تیغ ۵۸۸ | آن دوست که ۱۶۵ | آن کس که به ۲۲۵، ۲۲۷ |
| آنان که نبود ۵۸۴ | آن دهان جنبان ۲۵۹ | آن کوترا ۱۳۹ |
| آن باده به ۳۱۸ | آن را که جای ۱۵۳ | آن کوه که بود ۲۲۳ |

| | | |
|---------------------|----------------------|---------------------------|
| آنکه از او ۴۰۹ | آن لاله بین ۳۴۱ | آورده‌ام زشکوه ۷۰ |
| آنکه از تو ۲۵۲ | آن مادیان که ۳۸ | آه آنان که ۶۰۹ |
| آنکه از صدمت ۵۲ | آن ماهرخان ۲۸۸ | آه از آن ۲۱۴ |
| آنکه از طنطنه ۵۰۰ | آن ماه که ۶۶۰ | آه از دل ۵۳۰ |
| آنکه اوج قدر ۷۰۰ | آن مَحْنَت ۳۱۵ | آه از دمی ۶۲، ۶۴، ۵۷۱ |
| آنکه بادا ۸۵۸ | آن مرحمت که ۳۶۷ | آه از شب ۶۳۴، ۶۳۵ |
| آنکه باشد ۵۸۴ | آنم که از هوای ۵۹۱ | آه تا چند ۳۲۵ |
| آنکه با مردان ۳۹۴ | آنم که نه حاصلی ۳۴ | آهسته رو که ۱۴۷ |
| آنکه برتر از ۵۶۰ | آنم که همه ۳۶۷ | آهسته کشم آه ۶۵۶ |
| آنکه بهر تارک ۷۰۰ | آن مه اگرچه ۲۳۱ | آهن تفته ز آتش ۸۳۴ |
| آنکه بیرون ۳۰۶ | آن مهری و آن ۵۱۰ | آهوی ترا ۲۲۷ |
| آنکه بی‌یادش ۲۱۵ | آن مه که تمام ۵۷۴ | آهوی چشمش ۵۳۰ |
| آنکه جان گویند ۴۳۴ | آن مه که چو من ۶۲۷ | آهی که جهان ۳۱۳ |
| آنکه چون سیل ۸۳۲ | آن می که جام ۲۵۶ | آیا بود آن روز ۸۱۹ |
| آنکه چو شاهنشهان ۵۸ | آن نخل که ۵۵۲ | آیت لطف از ۵۳۷ |
| آنکه چون گشت ۵۶ | آن نقره صافی ۳۹۶ | آید به جلوه ۵۸۷ |
| آنکه خود را ۳۰۸ | آن نوش لب ۵۹۳ | آید دلاوران ۳۹۹ |
| آنکه ساید ۵۵۸ | آن نه خود حجت ۸۱ | آینه‌ای خریده ۲۷۶ |
| آنکه شهری ۶۲۰ | آن بار چو ۲۲۷ | ابر آزاری بر ۲۶۷ |
| آنکه طبل ۵۲۲ | آن یک شکسته ۵۶۸ | ابر است ۴۰۵ |
| آنکه گرافعی ۱۹۹ | آن یکی چون ۵۴۲، ۶۴۰ | ابر اگر آب ۱۷۳ |
| آنکه مقصود ۴۸۹ | آن یکی رفته ۱۶۶ | ابر دیبا دوز ۲۶۸ |
| آنکه منع ۵۱۰ | آن یکی گل ۲۶۷ | ابر سیمایی ۵۴۲ |
| آنکه ناکامتری ۶۱۵ | آن یکی گویا ۲۶۸ | ابر و باد و مه ۱۶۷ |
| آنکه نامش بر ۷۰ | آن یکی مشکى ۲۶۸ | ابلق سرکش ۷۰۶ |
| آنکه نشنیده ۱۶۳ | آنی تو که ۴۳۸ | ابلهی کاو روز ۱۷۰ |
| آن گریه مصاحب ۳۸ | آنی که به هیچ‌کس ۴۵۱ | ابلیس اگر نیستی ۳۱۵ |
| آن گلبنی که ۵۷۰ | آواره دلم ۶۰۶ | ابنای زمان که ۶۲۳ |
| آن گل که ۱۳۷ | آواره شد در ۶۱۹ | ابواب من بی‌دل ۲۳۵ |
| آنکه بگریختی ۱۶۵ | آوازه نوبت ۳۰۸ | ابوالمظفر خورشید ۲۴۹، ۲۵۴ |

| | | |
|----------------------|----------------------------|---------------------|
| اتابک محمد ۱۷۵ | از آن ز صحبت ۴۶ | از بس که ۲۰۷ |
| اثر زاری مجنون ۶۰۷ | از آتش عقل ۶۸۵ | از بند این ۵۹۶ |
| اجازت داد ۷۳۸ | از آن قبل ۳۸۳ | از بی وفایی تو ۶۱۰ |
| اجزای پیاله ای ۲۴ | از آن قطره ۱۷۴ | از پس پنجاه ۴۰۸ |
| اجزای روزگار ۵۶۴ | از آن گشوده ۴۹۴ | از پی دفع ۳۵۷ |
| اجل برگشته ای ۷۴۰ | از آن گل تا ۷۹۵ | از پیری من ۲۲۶ |
| اجل چو جامه ۵۹ | از ابر گریه ۲۹۰ | از تار عنکبوت ۳۲۷ |
| اجل گذاشت ۸۸۳ | از انبیاست ۴۰۱ | از تغافل و ز ۶۳۷ |
| احد نام خود ۷۲۲ | از او پرسید ۷۴۳، ۷۴۸، ۷۷۹ | از تندباد حادثه ۵۶۸ |
| احمقا آن روز ۳۱۴ | از او رازی که ۷۵۱ | از توام بهتر ۵۶۱ |
| احوال درون ۱۶۶ | از اوکش بود ۷۵۵ | از توای دوست ۷۰۸ |
| اختران چون ۳۵۵ | از او یوسف ۷۸۴ | از تو سنی خنگ ۵۵۳ |
| اختر دل سیهم ۸۳۵ | از ایشان بشکند ۷۴۲ | از تو نسبت ۵۱۱ |
| اختیار خودداری ۴۰ | از ایشان بلا ۲۶۱ | از تیرگی کوکب ۸۰۳ |
| ادیب محکمه ۸۶۲ | از این باغش ۸۰۰ | از جادویی زال ۸۰۴ |
| ار دل ما را نبرد ۲۵۸ | از این بیشش ۷۷۳ | از جایزه بخشی ۳۲۶ |
| ارنه مشک ۲۵۸ | از این پس ۷۸۷ | از جنس باز ۸۵۷ |
| از آب هم ۶۲ | از این پیش ۷۶۷ | از جور تو سر ۵۳۰ |
| از آتش هجر ۶۸۱ | از این چاره ۶۲۸ | از جور نمایان ۲۳۵ پ |
| از آن آتش ۷۷۸ | از این دو راه ۸۱۲ | از چوب و آهن ۳۹۹ |
| از آن بر ملایک ۱۸۵ | از این سه دانه ۳۵۹ | از حاصل املاک ۲۳۵ |
| از آن به درد ۲۰۴ | از این فزون ۶۳۶ | از حرف رقیب ۶۴۹ |
| از آن بهره ور ۱۷۶ | از اینکه ۱۹۷ | از حسرت درهای ۳۷۷ |
| از آن ترسم که ۷۳۸ | از این گفتار ۷۷۸، ۷۸۰، ۷۸۲ | از حسرت نگاهی ۶۲۷ |
| از آنجا شدم ۳۳۷ | از این نوید ۸۳۷ | از حسن این ۴۲۶ |
| از آن چشمی ۷۷۳ | از باد و خاک ۲۷۱ | از خاص و عام ۵۰۶ |
| از آن خلوت ۷۵۶ | از بام خانه تا ۳۸ | از خاک خون ۵۶۷ |
| از آن دائم ۲۷ | از برایت شنیده ۶۸۰ | از خانه برون ۳۷۴ |
| از آن در سوی ۷۲۱ | از بروج دوازده ۸۲۱ | از خای خیانت ۲۳۵ |
| از آن ز دست ۱۹۶ | از بس به عهد ۶۰۱ | از خدا در دل ۶۰۷ |

| | | |
|---------------------|---------------------|------------------------|
| از خصم سخت ۸۵۷ | از رفتن همزمان ۶۴۳ | از شیشه دل ۶۱۵ |
| از خطابی گه گهم ۷۳ | از رفیقان منزلی ۵۴۹ | از صاحب حرم ۶۴ |
| از خطه کرمان ۸۲۰ | از رنگهاست ۴۰۱ | از صباخی خواستم ۶۲۳ |
| از خلق زمانه ۴۳ | از روز فراق ۹۷ | از صبا مرغ ۵۹۵ |
| از خلق نهان ۶۵۶ | از روی یار ۴۰۵ | از صدق حدیث ۵۵۳ |
| از خم انعام ۷۰۱ | از زبان و دل ۷۰۶ | از صفاهان ۸۵۷ |
| از خوی تو ۴۴۰ | از زلف تو ۳۱۴ | از طره تو ۳۱۱ |
| از خیل اسیران ۶۴۴ | از زلف دراز ۸۷ | از عدل تو ایران ۸۲۰ |
| از خیمه تا ۴۰۵ | از زمین گویی ۳۹۲ | از عدل شاه ۲۱۸ |
| از خیمه ها ۵۶۸ | از ژاله لاله ۳۹۱ | از عشق تو ۶۲۷ |
| از داغ دلش ۵۲۷ | از سادگی ۲۲۰ | از عشق کزو ۷۱۶ |
| از درت کی ۵۷ | از سبحه او ۲۲۳ | از عشق گلبنی ۶۴۱ |
| از در خوشیم ۱۵۴ | از سحرخامه ۸۰۵ | از علاء و نور ۳۸۰ |
| از درد شنیدم ۵۷۷ | از سرپستان ۷۱۵ | از عمر چهل سال ۸۷۸ |
| از در دوست ۲۰۱ | از سموم تموز ۵۶۳ | از عنصری بماند ۲۴۸ |
| از درش دور ۲۰۹ | از سنبل تر ۳۰۸ | از غم جانان ۵۱۳ |
| از در کلبه ما ۱۰۶ | از سوخته پنهان ۱۵۷ | از غم زدگان ۲۲۷ |
| از درگهت جدا ۳۰۷ | از سوزش ۲۲۲ | از فلک خواهم ۵۹۶ |
| از دست برده ۶۰۵ | از سهرچشم ۸۳۱ | از فیض بهار ۷۷ |
| از دست قاصدم ۸۰۴ | از سینه می کشم ۵۸۲ | از قافله نامناسبی ۲۲۵ |
| از دست من ۸۰۳ | از شراب و بنگ ۷۱۵ | از قدوم او ۷۰۲ |
| از دفتر عشق ۲۸۷ | از شرم تو ۲۲۷ | از قندهار سایه ۳۹۷ |
| از دورهای ۴۰۱ | از شرم خلف ۸۰۳ | از کجا خاست ۳۰۸ |
| از دوریت ای ۸۴ | از شعله عشق ۴۳۷ | از کدامین باغی ۷۱۱ |
| از دوری روی ۷۱۶ | از شکایات من ۷۰۶ | از کران تا به کران ۱۲۹ |
| از دوست به دشمن ۱۰۴ | از شکوه او ۵۴۴ | از کرم نیست ۴۹۸ |
| از دو مردار که ۸۳۵ | از شکوه ویم ۵۹۷ | از کشمکش آن ۵۸۱ |
| از دهان نوش ۵۴۳ | از شگفتی ها ۳۹۴ | از کف ترکی ۳۱۳ |
| از دیده نهفته ۵۷۴ | از شمار دو چشم ۳۲۴ | از کف خود ۶۸۷ |
| از رخ و لب ۲۷۷ | از شوق نرگس ۳۶۸ | از کمالاتش ۷۰۱ |

| | | |
|-----------------------|---------------------|----------------------|
| از کوه بشستند ۳۹۱ | از می و جام ۷۱۱ | اشک به رویم ۵۳۷ |
| از کوی او شنیدم ۵۷۶ | از نسبت مشارکت ۵۹۷ | اشک جگرگون ۵۳۷ |
| از کویت ای ۶۱۷ | از نصیر الملة ۸۵۸ | اشکم ریزان ۵۳۱ |
| از کوی تو تند ۵۳۰ | از نغمه مرغان ۵۷۸ | اشکی که ز چشم ۴۴۵ |
| از کوی تو روزی ۶۴۶ | از نقش و نگار ۱۹۶ | اصرار کرده بر ۳۷۳ |
| از کوی تو غیر ۵۱۴ | از نکو سنجیدن ۵۸۴ | اصل سخاو ۳۱۹ |
| از کوی تو گر ۷۱۶ | از نگاهی می بری ۵۱۶ | اطراف رخت ۲۸۱ |
| از کوی تو یک ۷۱۷ | از ننگ ما چو ۴۱ | اظهار محبت ۵۷۵ |
| از کوی وفا ۸۷۰ | از نورهاست ۴۰۱ پ | اعجاز موسوی ۲۹۱ |
| از کین گر آن ۵۸۵ | از نوک نیزه ۵۷۲ | اعضای چرخ ۵۶۸ |
| از گردش آسمان ۴۹۶ | از نهیب کوشش ۲۵۲ | اعیان درت لیک ۲۳۵ |
| از گریه ام مپرس ۸۷۱ | از ویم نکته ای ۵۵۷ | اغیار در کمین تو ۶۰۱ |
| از گریه کنم ۸۷۴ | از هجری و از ۷۱۷ | اف بر آن سرزمین ۷۰۶ |
| از گمرهی بخت ۵۵۳ | از هرچه به او ۲۸۶ | افتاد رایت ۵۶۵ |
| از گنه روی ۶۳۰ | از هر ملکی به ۲۳ | افتاد شامگه ۵۶۴ |
| از گوزنان هست ۳۹۲ | از همان بزم که ۴۹ | افتاده بر آتش ۲۲۶ |
| از گوش برون ۴۴۵ | از همدیش ۵۸۹ | افتاده ز آشیانی ۵۷۵ |
| از لعل آنکه ۸۵۶ | از یک دو سنگ ۶۱۵ | افتد زنوک ۵۵۵ |
| از ما بشنو ۱۰۴، ۴۳۳ | از یک نگاه ۵۷۷ | افتد که زهر ۳۷۴ |
| از ماههاست ۴۰۱ | اسبی دارم ۴۱۱ | افسانه ای که ۵۶۵ |
| از مردن دشوار ۲۰۶ | اسبی کرم نمود ۳۲۷ | افسانه شهر ۲۱۹ |
| از مرگ دواي ۷۱۶ | اسبی که چون ۳۲۷ | افسرده دلی ۶۳۰ |
| از مرگ رقیبان ۱۲۲ | اسبی که صغیرش ۲۶۷ | افسر شاهان ۴۰۸ |
| از مروت دور ۶۱۹ | استعانت به ۵۵۸ | افسرش بفرق ۷۰۱ |
| از مروت نبود ۱۳۵ | اسکندرت به درگه ۵۵۵ | افسوس که اطراف ۴۵۰ |
| از مضیق جهات ۷۱۰ | اشارت کرد ۷۴۱ | افسوس که ایام ۹۱ |
| از من کسی نیاموخت ۵۱۵ | اشاره ای است ۶۳۹ | افسوس که تابوی ۶۳۱ |
| از من نبینی ۶۸۱ | اشاره کرد ۵۷۳ | افسوس که در ۴۴۸ |
| از من نگه عجز ۸۳۳ | اشعار فقر ۵۰۶ | افسوس که شد ۶۲۷ |
| از من نهان دل ۸۷۳ | اشک انجم ۵۵۷ | افسوس معشوقان ۶۸۱ |

| | | |
|----------------------|---------------------|---------------------|
| افساند هزار ۲۷ | اگر به قامت ۷۱۲ | اگر خواهی دعای ۷۳ |
| افغان که در این ۵۷۸ | اگر به کوی تو ۶۰۴ | اگر خواهی شناسی ۷۹۲ |
| افکند چرخ ۵۶۴ | اگر بیرون ۱۹۳ | اگر خو بیت یک ۴۱۰ |
| افکند مرا ۲۱۹ | اگر بی سرمه ۱۹۲ | اگر خود خفته ۷۵۰ |
| افکنده دل ۴۲۴ | اگر پیام تو ۳۸۸ | اگر درد دلم ۹۴ |
| افکنده زکف ۵۵۰ | اگر پیرانه سر ۶۶۴ | اگر درد مرا ۴۱۰ |
| افلاک را زسیلی ۵۶۸ | اگر تلخم و گر ۷۲۲ | اگر دروغ و گر ۱۹۰ |
| اکنون تو دوری ۳۴۲ | اگر تو دست ۳۰۰ | اگر دزدی کند ۷۹۹ |
| اکنون تو و آن ۸۲۸ | اگر تو روی ۱۴۵ | اگر دستت بر ۹۴ |
| اکنون رود آن ۲۲۵ | اگر تو فارغی ۱۴۸ | اگر دست علی ۶۷۸ |
| اکنون که از ۴۹۶ | اگر تو یار ۲۷۷ | اگر دستم فتی ۹۱ |
| اکنون که دمی ۳۶۴ | اگر جام شرابی ۷۶۰ | اگر دعوتم رد ۱۷۴ |
| اکنون که یافت ۲۱۸ | اگر جانان نباشد ۶۶۹ | اگر دل دلبری ۹۳ |
| اگر آرد غضب ۷۹۳ | اگر جستم از ۱۸۶ | اگر روزی به ۱۷۰ |
| اگر آشفته از ۷۳۲ | اگر جهان همه ۲۴۷ | اگر زیبا رعیت ۱۷۰ |
| اگر آمی کشم ۱۸۹ | اگر چزمان ۹۴ | اگر زجود تو ۳۸۴ |
| اگر از دل ۳۱۷ | اگر چه جمله ۱۲۷ | اگر زخم به لب ۴۸۷ |
| اگر از مایکی ۷۶۵ | اگر چه خاطرش ۸۶۳ | اگر زین آب ۷۸۹ |
| اگر او به وعده ۲۷۴ | اگر چه دور ۱۴۸ | اگر زین ناسزا ۱۹۱ |
| اگر با موی و با ۳۳۲ | اگر چه دیر ۶۲۵ | اگر سایه او ۱۸۰ |
| اگر بجنبد ۲۶۲ | اگر چه ساحت ۸۶۵ | اگر ستاره ۳۰۷ |
| اگر بخاره در ۲۴۹ | اگر چه شعبده ۵۹۵ | اگر سر در هوا ۲۰۰ |
| اگر برخاستی ۷۴۷ | اگر چه گفته ۶۶۸ | اگر سرو و گل ۷۵۸ |
| اگر برداشت ۵۸۸ | اگر چه مستیم ۷۹۶ | اگر سقف فلک ۷۶۰ |
| اگر بر رفیقان ۱۷۳ | اگر چه موج ۳۰۰ | اگر سوال کند ۲۶۲ |
| اگر به او نتواند ۴۹۹ | اگر چه مور ۸۴۳ | اگر شد از غم ۶۰۳ |
| اگر به باغ ۴۰۱ | اگر حالی از ۸۱۸ | اگر شراب خوری ۱۳۶ |
| اگر به تیر ۲۶۱ | اگر حلم خداوندی ۶۸۶ | اگر شرط مهر ۳۳۳ |
| اگر به خنده ۷۴ | اگر حور آید ۱۹۳ | اگر صبابه مزاری ۱۹۷ |
| اگر به عهد تو ۸۱۱ | اگر خدای نباشد ۱۵۶ | اگر غم را ۲۴۲ |

| | | |
|----------------------|------------------------|----------------------|
| امروزش از آن ۴۵۱ | اگر نه طبع ۸۳۸ | اگر فروخته باشد ۳۴۶ |
| امروز غم نمی ۴۳ | اگر وقت نظاره ۱۰۵ | اگر فرو شود ۲۶۱ |
| امروز میرم ۴۳۱ | اگر هلاک قصب ۲۴۹ | اگر فغفورچین ۵۴ |
| امروز نیست ۳۶۱ | الای جوهر ۴۰۴ | اگر قلتبان ۲۰۸ |
| امروز یقین شد ۱۲۱ | الای که عمرت ۱۸۶ | اگر کسوت چو ۷۶۴ |
| امسال دگر اگر ۹۶ | الای مشعبد ۳۳۲ | اگر کلکش کشیدی ۷۶۰ |
| امشب به وصل ۶۰۷ | الای مغیر ۸۱۶ | اگر کنند سر ۳۸۳ |
| امشب زسر ۲۸۷ پ | الای باد مشکین ۳۳۳ | اگر گرگ فلک ۷۳۸ |
| امشب زغمت ۱۳۹ | الای پیوسته تا ۶۸۷ | اگر گریم هراسند ۷۴۳ |
| امشب که چشم ۱۵۸ | الای تا در مه ۴۰۵ | اگر گشت ۳۴۰ |
| امشب که زوصلم ۸۷۷ | الای تا دمد ۸۱۸ | اگر گل یرفت ۲۵۰، ۳۵۴ |
| امشب مگر ۱۵۸ | الای تا دوستی ۸۵۵ | اگر گم شد ۷۷۷ |
| امشب منم ۳۱۶ | الای تا زاید ۴۲۹ | اگر گوریم ۹۲ |
| امشب مه من ۶۲۶ | الای تا قمر لاغر ۶۹۶ | اگر منابع ایشان ۳۰۵ |
| امشب نکنی ۲۶۷ | الای تا مهر و ماه ۶۹۹ | اگر معجون دل ۹۲ |
| امل در گریه ۶۹۸ | الای تا نگرید ۱۸۰ | اگرم حیات بخشی ۱۶۴ |
| امل زجود ۴۲۷ | الای له کوهساران ۹۳ | اگر مراحم شاهنش ۸۱۱ |
| امل ز رغبت ۲۹۳ | الای یا خجسته ۳۳۳ | اگر مرغی به ۷۶۰ |
| امن را تا پاسبان ۷۰۱ | الای یا ناعس ۱۴۷ | اگر مرگ خود ۲۰۸ |
| امید آن چنان ۵۹۷ | الحق ارزان بود ۷۰۸ | اگر مستان مستیم ۹۲ |
| امید بود که ۶۰ | القصه به روزگار ۶۲۷ | اگر ملول شوی ۱۴۵ |
| امید ز گریه ۳۲۴ | القصه پی شکست ۱۱۱ | اگر موری سخن ۳۳۲ |
| امید که هرگز ۹۷ | القصه چون ۳۲۷ | اگر مهین خلائق ۴۰۳ |
| امید من همه ۸۱۱ | المتة لله که ۸۲۰ | اگر می بینمت ۷۲ |
| امید نگاهی که ۶۰۴ | الهی تا زیباغ ۷۱ | اگر ناخوانده در ۴۶ |
| امیر میکده را ۳۸۹ | الهی تا زحسن ۷۱ | اگر نالم به ۷۴۳ |
| امین ملک ۸۲۱ | امانتی که شناسائیش ۸۱۳ | اگر نبودی با ۳۷۳ |
| انباشته هجران ۲۰۷ | امروز بر زبان ۶۰۶ | اگر نتیجه ۳۸۳ |
| انتظار او نمی ۱۰۵ | امروز به دلق ۳۶۷ | اگر نکوهش ۳۸۲ |
| اندر آن ساعت ۵۲۲ | امروز به یک ۲۴۴ | اگر نه تیغ ۳۵۷ |

| | | |
|-----------------------|---------------------|-----------------------|
| ای باغ و تو و بزم ۳۸۶ | اهل حرم دریده ۶۳ | اندر بیابان ۴۰۶ |
| ای بتان سنگدل ۵۱۳ | اهل وطن تمام ۵۰۲ | اندر بیابانی که ۳۷۹ |
| ای بخارا شاد ۳۲۱ | اهل وی الحق ۶۸۹ | اند جهد به ۳۹۸ |
| ای بر احدیت ۲۲۲ | ای آصف زمانه ۱۴۰ | اندر کنجی به ۱۶۶ |
| ای برادر به ۸۱ | ای آفتاب ۴۰۷ | اندک چو کرد ۵۷۰ |
| ای برادر گر ۳۶۵ | ای آنکه بد ۱۲۹، ۶۳۲ | اندیشه اش نه ۸۰۶ |
| ای براق دولت ۳۰۷ | ای آنکه تویی ۲۳ | اندیشه زین ۵۹۴ |
| ای برتر از آن ۲۲۲ | ای آنکه نداری ۳۶۷ | انگار که خاک ۲۲۷ |
| ای بر تو قبای ۲۴۴ | ایاباد سحرگاهی ۱۵۹ | انوری گفت این ۸۳۳ |
| ای بر خورشید ۷۰۲ | ایا پادشاهی ۳۳۹ | او بسته لب ۸۰۴ |
| ای برده زمهر ۸۷۷ | ایادی هروادی ۸۱۷ | اوج تو در ۲۷۰ |
| ای برده لعل ۵۰۵ | ایا رسیده به آن ۸۴۶ | او چو زینق ۲۱۷ |
| ای برون از ۵۲۶ | ای از برمن ۴۰۷ | او را زدودیده ۲۲۷ |
| ای برهنه سر ۳۸ | ای از تو مرا ۴۳۷ | او را زر و ۲۳۵ |
| ای بسان قضا ۵۳ | ای از دم رضای ۳۶۱ | او را شب و روز ۶۲۷ |
| ای بسته در ۸۷۸ | ای از گل سرخ ۳۲۴ | او را مکان به صدر ۵۸۷ |
| ای بلبل اگر نالی ۱۶۳ | ایا سبهد کارس ۸۲۲ | او گوهراست گو ۱۷۱ |
| ای بلبل سحرگه ۲۷۷ | ایا سپهر مکارم ۸۴۱ | اول اردیبهشت ۱۶۸ |
| ای بعدنبی ۴۳۸ | ایا ستوده سواری ۳۴۶ | اول دفتر به ۱۴۸ |
| ای به جاهی که ۵۷ | ایاشهی که ۳۰۱، ۳۰۲ | اولاد خویش را ۶۶ |
| ای به خلق لطیف ۷۰۵ | ایا که عشق ۲۷۴ | اولم خنده ۸۵۸ |
| ای پادشاه حسن ۶۳۸ | ایام بر آن است ۴۵۰ | اولین حمله ۵۳ |
| ای پادشاه وقت ۱۴۷ | ایام بقاچو ۲۲۱ | اولین صیدم ۶۰۹ |
| ای پادشه خوبان ۱۳۹ | ایا نسیم صبا ۸۴۰ | او نگذرد سوی ۵۱۱ |
| ای پارسا جوان ۵۹۲ | ای باد بهار ۱۶۰ | او و من هر دو ۲۵۹ |
| ای پدر پند کم ۷۰۸ | ای باد حدیث ۱۳۹ | او همی بخشد ۲۵۵ |
| ای پیکر منور ۲۷۰ | ای باد شمالت ۸۲۶ | او همی پژمرده ۴۰۳ |
| ای پیک نامه ۱۵۹ | ای باد صبا ۳۱۲ | او همی جوید ۳۵۱ |
| ای تازه تر ۳۹۵ | ای باعث ناله ۳۶۴ | او همی دارد ۴۰۲ |
| ای ترا بس ۵۴۸ | ای باغبان چو ۷۱ | او همی ریزد ۴۰۲ |

| | | |
|----------------------|---------------------|---------------------|
| ای تربیت پرتو ۵۵۳ | ای دیدهٔ شاهی ۳۶۸ | ای عاشق آشفته ۳۹۷ |
| ای تو ثانی ۸۵۸ | ای ذات تو ۲۶ | ای عشق شغل ۴۲۹ |
| ای تو نور مناظر ۵۵۷ | ای راه و رسمت ۴۰۶ | ای غمت مایهٔ ۸۵۸ |
| ای جملهٔ بی‌کسان ۴۵ | ای رخت آینهٔ ۳۶۲ | ای فخر به تو ۳۱۰ |
| ای جملهٔ خلق ۲۵ | ای رشتهٔ حکمت ۳۷۴ | ای فدای تو ۷۰۷ |
| ای جهان سخن ۵۶۲ | ای رشک زیبا ۶۴۸ | ای فلک عرضه ۲۹۵ |
| ای چار کتاب ۸۲۹ | ای روشنی از ۳۶۳ | ای قافله سالار ۱۵۵ |
| ای چرخ زگردش ۸۳ | ای ز آتش عشقت ۵۸۹ | ای قدم ننهاد ۲۱۲ |
| ای چرخ غافل ۶۷ | ای زادهٔ زیاد ۶۷ | ای کارجهانی ۲۳۴ |
| ای چشم جهان ۲۱۰ | ای ز تو خرم ۶۹۱ | ای کاش زسر ۵۱۸ |
| ای خداوند یکی ۲۷۶ | ایزد دلکی ۳۱۶ | ای کاش زمانه ۶۳۶ |
| ای خردمند در ۴۳۳ | ای زلف شب ۳۴۹ | ای کاش غم ۸۵ |
| ای خسرو ایران ۸۱۹ | ای زلف عروس ۲۰۷ | ای کاش که مردم ۱۶۶ |
| ای خسروی که ۲۹۱، ۲۹۷ | ای ساریان جانان ۱۴۱ | ای کاش نکردمی ۱۶۶ |
| ۳۴۲، ۳۰۷ | ای ساریان منزل ۴۰۵ | ای کرده دل خصم ۴۰۹ |
| ای خطبهٔ سلطنت ۳۶۶ | ای ساقی گلچهره ۶۲۲ | ای کرده سپاه ۲۷۲ |
| ای خواجه اگر ۱۶۶ | ای سرو جوان ۱۵۱ | ای کریمی که ۱۶۷ |
| ای خواجه که از ۷۷ | ای سرو گل ۸۱۹ | ای که بر چین ۵۷۹ |
| ای خوش آن دم ۵۰ | ای سکندر در ۸۳۲ | ای که به خون ۸۷۴ |
| ای درغم تو ۳۱۱ | ای سنگدل ۵۹۹، ۶۰۲ | ای که بی‌قدر ۵۷۹ |
| ای دریغا ۲۴۲ | ای سیم ذقن ۴۱۰ | ای که پنجاه رفت ۱۶۸ |
| ای دل از درد ۴۲ | ای شاد زلفت ۵۷۸ | ای که دارد به ۷۰۸ |
| ای دل به توام ۶۲۰ | ای شاه مکن ۲۲۹ | ای که شاید ۵۶۲ |
| ای دل به روز ۲۳۳ | ای شاه همه ۲۴۴ | ای که گفתי بعد ۸۷۵ |
| ای دل چه افتادت ۲۱۹ | ای شب اگر ت ۳۱۶ | ای که گفתי هیچ ۱۵۱ |
| ای دل ز تو ۸۱۹ | ای شکر پیش ۳۶۲ | ای که وقتی ۱۴۶ |
| ای دل مشو ۳۰۸ | ای شکسته ۲۶۶ | ای که هم از ۵۰۰ |
| ای دو چشم ۳۵۷ | ای شکفته ۴۰۱ | ای کین تو ۲۱۹ |
| ای دوست بر ۱۵۶ | ای ضعیفان ۸۳۵ | ای گشته مثل ۶۳۴ |
| ای دوست به ۶۶۰ | ای طایفه‌ای ۴۳۱ | ای گلبن تازه ۴۸ |

| | | |
|---------------------|--------------------|----------------------|
| ای گل بودت ۶۵۰ | این تجملهای ۳۱۴ | این طاس خالی ۳۸ |
| ای گل چو غنچه ۶۳۲ | این چنین زرین ۲۶۸ | این طرفه نگر ۲۸۷ |
| ای گنج نوشدارو ۱۶۲ | این چون کوه ۵۹۰ | این ظلم را جواب ۵۶۶ |
| ای گوشه عزلت ۵۱ | این چه رحم ۵۸۰ | این عجبت که ۳۸۶ |
| ای لعل تو ۳۱۱ | این چه ظلم ۵۸۰ | این عروسان ۳۵۶ |
| ای ماه چو ۳۷۷ | این حدیث چه ۱۳۹ | این عمر که مرگ ۲۲۰ |
| ای مایه شادمانی ۲۱۵ | این خرابات ۳۲۹ | این غرقه محیط ۶۶ |
| ای محتسب از ۱۶۰ | این خرقه که من ۱۳۸ | ای نفس اگر ۱۴۶ |
| ای مرا دریا ۶۰۱ | این خشک لب ۶۶ | ای نفس خرم ۱۴۸ |
| ای مرغ دل ۵۹۳، ۶۲۴ | این درد که ۵۱۷ | این قالب طپان ۶۶ |
| ای مرغ سحر ۱۶۷ | این درگه ما ۲۵ | این کار جهان ۲۸۷ |
| ای مرگ مرا ۲۰۷ | این دل سر ۸۷۷ | اینک به خون ۵۶۶ |
| ای مست ناز ۴۸ | این دوروزی ۶۰۵ | این کشته فتاده ۶۵ |
| ای ملک الملک ۵۸ | این دو سه بیتی ۵۲۶ | اینکه این سوزد ۲۶۸ |
| ای میرخلد ۸۰۶ | این رسم قدیم ۲۰۵ | اینکه چرخ ۷۰۱ |
| ای میوه امید ۶۴۷ | این رشته مور ۳۰۸ | این لاله گون ۵۶۹ |
| این آهوی حرم ۵۶۹ | این رفته سر ۵۶۹ | این ماه منخسف ۵۶۹ |
| این از مبارزان ۳۴۲ | این رقیبان که ۶۰۷ | این ماهی فتاده ۶۶ |
| ای نازنین پسر ۱۳۰ | این ره این ۷۱۱ | این محال است ۵۲ |
| ای ناصبور ۶۰۱ | این زخروج ۵۳۹ | این مدعیان ۱۶۷ |
| ای انتقام گر ۶۲ | این زمان در ۳۰۸ | این مرتبه مقربان ۱۲۰ |
| این بارگاه ۱۹۹، ۲۰۰ | این سال سیم ۵۹۴ | این مرد قاصدی ۸۷۵ |
| این باغ سر ۸۷۷ | این سخن گفت ۸۶ | این مشت گلی ۴۹۸ |
| این با که توان ۳۰۸ | این سخن می ۷۰۸ | این مهر منکسف ۵۶۹ |
| این بود نصیب ۲۶ | این سخن نشنوی ۸۱ | این می کشدم ۷۱۱ |
| این به بخت من ۲۱۸ | این سربریده ۵۶۹ | این نخل تر ۶۶ |
| این پا روزی ۸۷۸ | این سرو که ۸۷۷ | این ندوزد ۲۴۲ |
| این پرگشاده ۵۶۹ | این شاه کم سپاه ۶۶ | این نسیم از ۵۲۸ |
| این پنج روزه ۱۵۵ | این شوربین ۲۵ | این نکته گوش ۵۰۶ |
| این پی دادن ۶۱۳ | این صفت ۳۸۰ | این نه کعبه ۳۲۸ |

| | | |
|-------------------------|-----------------------|----------------------------|
| این نیم جان ۵۸۳ | با جامهٔ چاک ۵۲۷ | بار اگر هرگز ۵۸۲ |
| ای نوبت تو ۳۰۸ | با جامهٔ سبز ۶۲۷ | باران که در ۱۷۲ |
| ای نوبهار ۳۴۲ | با چرخ برابر ۳۹۱ | با رخ رنگین او ۵۴۳ |
| ای نور چشم ۱۳۷ | با حسرت دهقان ۶۱۷ پ | با رفعت تو ۲۵۰ |
| ای نوشته ۳۰۶ | با حسرت مرغان ۶۱۷ | با رقهٔ طور ۵۲۶ |
| ای نهاده بر میان ۲۶۹ | با حکم قضا ستیزه ۶۵۳ | با رگه رفعتش ۵۸ |
| این هفت ستاره ۲۵۰ | با خود گفتم ۴۵۰ | بارگی راکه اجل ۶۱۹ |
| این همسفران ۵۱ | باد آمد و گل ۳۰۸ | بارها با ناله ۵۲۶ |
| این همه گردیده‌ام ۶۸۹ | باد آن غبار ۶۳ | بارهای چون ۷۰۲ |
| این همه هیچ ۱۴۶ | باد از گلهای ۵۴۱ | باره بر تن‌ها ۵۴۷ |
| ای نیک اختری ۵۹۳ | باد ای نسل ۸۳۰ | باره در زیرشان ۲۴۶ |
| ای وای بر اسیری ۴۸۸ | باد بخت جوان ۵۳ | باره سوی صید ۲۵۳ |
| ای وفاپیشه ۷۰۶ | باد بود تا الم ۵۳۹ | باریابی به ۷۱۱ |
| ای هجری ۳۲۸ | باد بهار می‌وزد ۱۳۷ | باری ز تو نیستم ۳۱۲ |
| ای هرژه ۳۷۱ | باد تا عیش ۵۵۹ | بازآ بازآ ۲۵ |
| ای همفسان ۲۱۴، ۴۲۰، ۴۳۱ | با دست تهی ۵۸۵ | باز آکه گذشت ۵۸۶ |
| ای یارکسی ۱۶۵ | باد سحرم ۸۳۳ | بازآی و بکش ۴۸۸ |
| با آتش موازنه ۲۷۰ | باد سر دشمنان ۶۹۲ | باز آی و به ۵۳۱، ۷۱۶ |
| با آنکه سرزد ۶۵ | بادش غباری از ۵۱۴ | باز از شراب ۱۱۶ |
| با ابر همیشه ۴۵۱ | با دشمنان دین ۶۷ | باز این چه ۶۱ (دوبار)، ۲۹۶ |
| با ادب را ۲۴۲ | با دشمن و با ۲۲۰ | باز برافروخت ۳۲۶ |
| با او نگویم حال ۳۴ | بادصبا نگار ۳۸۹ | باز به بط ۲۷۵ |
| با این جفا ۵۷۰ | باد و باشد خار ۵۵۰ | باز چون بر ۲۸۸ |
| با این رخ زرد ۵۱۸ | با دوستان به کینی ۲۰۱ | باز دل در ۳۵۱ |
| با این همه‌گر ۴۴۵ | با دوستان خور ۳۵۱ | باز شد عشو ۵۵۷ |
| با بدان بد ۱۴۶ | با دوسه یار ۶۸۹ | باز مانده به‌سوی ۲۹۵ |
| با بداندیش ۱۷۱ | با دولت عالیش ۳۹۶ | باز نوبت زن ۵۶ |
| با بدونیک کرد ۵۰۱ | باد هر جا برد ۷۰۶ | باز و بازوی ۵۶۰ |
| با تاج و تخت ۸۵۶ | بادی است کوه ۳۹۸ | باشدش پیوسته ۵۲۱ (دوبار) |
| با تو ای گل که ۶۵۰ | با ذوق فتح ۸۵۷ | باشدش روز ۲۱۷ |

| | | |
|-----------------------|----------------------|----------------------|
| باشد غرضم این ۲۳۵ | باور نکنی خیال ۱۳۹ | بتی که قامت ۳۸۱ |
| باشد که را ۵۷۲ | باورم ناید ۱۲۱ | بجز ایزد که ۷۲۳ |
| باشد نهفته ۶۵۱ | با هم من و او ۶۴۰ | بجز مسند نشین ۶۷۶ |
| باصبا در ۱۳۷ | با همه جرمم ۱۵۴ | بجز یوسف که ۷۲۸ |
| با عقل گفتم ۵۹۶ | با هیچ کس آشنایم ۵۸۴ | بجست و پهلوی ۲۸۰ |
| باغ پر نسرين ۵۴۳ | با هیچ کس نشانی ۱۳۲ | بچین از شاخسار ۶۹۷ |
| با غمش خوش ۴۳۰ | باید خندید و ۳۸ | بحر تواند زدن ۵۸ |
| با غم عشقش ۶۱۲ | با یکی عشق ورزد ۷۱۰ | بحر عمان چو ۵۶۲ |
| با غیر دوروزی ۶۰۸ | بباید کندش ۹۴ | بحر عمان و ابر ۷۰۶ |
| با فاقه و فقر ۱۲۰ | ببر از من پیامی ۷۷۳ | بحری است ۲۵۵ |
| با فرومایه روزگار ۱۷۳ | بیست اول ۷۴۷ | بحمدالله به رنگی ۱۹۰ |
| با فلان دلبر ۳۵۱ | بیست دیده ۴۴۲ | بحمدالله که این ۷۹۴ |
| با قوت پیل ۲۸۷ | بیستی چشم ۲۷۵ | بحمدالله که زودت ۶۵۵ |
| باقی چمنی نیست ۲۷ | بین به چهره ۸۴۲ | بخت بدگرد ۴۸۵ |
| با کف دریا نوال ۷۰۲ | بین چون ۳۳۴ | بختم آورده ۲۳۳ |
| با کف زور ۶۹۱ | بین در مقتل ۲۰۲ | بخت و دولت ۵۰۰ |
| با که گویم غم ۴۳۳ | بین رکنی آباد ۸۱۷ | بخفتی گر از ۳۳۴ |
| با گدایی تو ۵۸۵ | بین زلعلی ۸۲۰ | بخند ای گل ۷۴۹ |
| با گزینزه ۲۵۵ | بین کآتشین ۱۸۲ | بخند دلا له بر ۳۲۲ |
| بال و پر من ۶۱۵ | بین که تا شکمت ۲۹۸ | بخندید بر من ۱۷۸ |
| بامدادان که ۱۵۸ | بین محرومی ۵۸۳ | بخندید کای ۱۸۶ |
| با من اکنون ۷۰۴ | بینندت همه ۷۵۸ | بخندید و بگریست ۱۷۹ |
| با من این هر ۱۰۳ | بپاست رایت ۸۶۹ | بخوانیم بر هم ۶۹۵ |
| با من بودی منت ۴۶ | بپرورم چو جگر ۸۳ | بخواه آن گهر ۳۴۶ |
| با من چو شب ۴۴۵ | بتان اصفهان ۷۲۴ | بخواه جام و ۳۴۵ |
| با من ستیزه ۳۹۰ | بتان خلخی ۸۶۶ | بخوشید سرچشمه ۱۷۸ |
| با من که رخم ۶۵۹ | بتان که از پی ۶۱۰ | بداصل که او ۲۵ |
| با من مگو که ۵۰۳ | بترس از اشک ۷۹۰ | بدان ای نگارین ۳۳۴ |
| با من نکرده ۶۱۱ | بت مرا ز نشاط ۳۳۰ | بدانجا رسیده ۳۳۸ |
| با وجود جود ۲۵۳ | بتی چون تو ۴۲۵ | بد اندیش وی ۱۸۸ |

| | | |
|-----------------------|---------------------|------------------------|
| بدان را دوست ۱۷۳ پ | برآمد از تواضع ۸۴۶ | براق آورد ۵۳۶ |
| بدان سان تیره ۶۹۸ | برآمد از سر ۳۸۱ | براق برق تک ۷۲۳ |
| بدان سرم که ۵۰۴ | برآمد از کناری ۷۴۵ | برانداز بیخی که ۱۷۷ |
| بدان سنگ ۲۶۰ | برآمد از کنام ۶۸۳ | براندام او سوده ۶۹۳ |
| بدانش به زنیکان ۷۲۶ | برآمد ترکی از ۶۸۳ | بر او تابید ۷۶۹ |
| بدان طمع که ۲۹۸ | برآمد زابلق ۷۷۷ | بر او گرگ اجل ۷۸۵ |
| بدان که خانه ۲۷۹ | برآمد کار عشق ۷۷۷ - | برای آن که پریشان ۸۱۶ |
| بدان ماند که ۳۶۹ | برآمد ناله مرغ ۷۵۴ | برای بخشش ۸۲۲ |
| بدان نالد اگر ۶۲۴ | برآمد یوسف صدیق ۸۴۵ | برای پرورش ۳۲۳ |
| بدزدی ز نعمت ۲۵۱ | برآمده است ۵۳۲ | برای خاطر بیگانه ۶۳۱ |
| بدکردم و اعتذار ۲۸۵ | بر آن باش تا هر ۱۷۶ | برای خاطر غیرم ۷۴، ۵۰۵ |
| بدنامی حیات ۴۸ | بر آن براق ۲۵۴ | برای زهر غم ۷۱۲ |
| بدو گفت ای ۷۸۴، ۷۶۳ | بر آن بستر که ۶۷۳ | بر ایشان بود ۷۵۳ |
| بدو گفتم که ۱۶۸ | بر آن خیمه که ۷۳۴ | برای غیر مرا ۵۰۵ |
| بدهی گر به فقیری ۵۰۰ | بر آن شد کآورد ۷۴۷ | برای مدعی ترک ۵۰۵ |
| بدید از دور ۱۹۴ | بر آن شدم که ۸۳۷ | بر این چشمه ۱۷۸ |
| بدید خود را ۲۸۰ | بر آن صحیفه ۳۸۶ | بر این صحرا ۶۷۶ |
| بدی را هم | بر آن گروه ۳۷۵ | بر این مضیق ۲۹۷ |
| بدین دو جای ۲۶۵ | بر آن لب ۲۱۶ | بر بام حرم ۶۳۵ |
| بدین دو گوهر ۴۰۴ | بر آورد آن جوان ۶۶۷ | بر بد و نیک جهان ۶۴۰ |
| بدین سان باغبانان ۸۵۴ | برآورد سر ۱۸۷ | بر بساط فلک ۵۶۲ |
| بدین سان در ۷۷۷ | برآورد کلماتی ۳۷۵ | بر بلبل زگل ۶۶۷ |
| بدین سان کز ۴۳۴ | برآید از رگ ۴۸۷ | بر پشت او ۴۰۶ |
| بدین صفت ۱۹۶، ۴۹۲ | برآید زان نگاه ۷۵۹ | بر پشت وی ۲۲۳ |
| برآ از خاک ۷۸۵ | برابر دید آن ۷۴۲ | بر پشت کوه ۲۲۳ |
| برآبگینه سنگ ۳۷۲ | برات بخشش ۳۰۳ | بر تو راست ۲۴۹ |
| بر آتش اگر ۲۲۰ | برادران حسود ۸۶۰ | بر جانب مشرق ۳۷۸ |
| بر آستان خویش ۵۵۶ | بر از مسامحه ۲۰۱ | بر جای رطل ۴۰۵ |
| برآستانه میخانه ۱۳۷ | بر اسب نیلگون ۶۳۸ | بر چراغ رخت ۲۵۱ |
| بر آمد از افق ۸۶۰ | برافکن پرده ۲۰۴ | بر حالت زار ۴۱۳ |

| | | |
|----------------------|--------------------|---------------------|
| برق چاکران ۵۵۵ | بر رخس ابرو ۵۴۴ | بر حربگاه چون ۶۵ |
| برقفا ابر را ۵۵۷ | برزخ نشسته ۴۴۰ | بر خاستن کنون ۵۰۶ |
| برقله آن ۲۲۳ | بر رسته زسر ۸۲۸ | بر خاسته زخیل ۳۷۲ |
| برق یمانی ۱۵۳ | بر رغم غیر ۵۷۶ | بر خلاف گذشته ۵۶۱ |
| بر کارگل افتد ۸۳۳ | بر رود از ماه ۵۴۵ | بر خوان غم ۶۲ |
| بر کام اهل بیت ۵۷۲ | بر روی آسمان ۳۰۳ | بر خیز و بیا ۲۲۷ |
| برکشد دشمن ۲۹۵ | بر روی زمین ۲۶ | بردار زجوی ۵۷۸ |
| برکف پورزال ۸۵۹ | بر ریزش خون ۲۲۴ | برداشت پرده ۵۹۳ |
| بر کنار سرو ۵۴۲ | بر سرت چتر ۸۳۳ | برداشته شد ۶۶۰ |
| برگ ترنج شد ۳۶۱ | بر سر تربت ما ۱۳۴ | بر دامن تو تازه ۵۹۲ |
| برگ درختان ۱۴۳، ۱۵۷ | بر سر خشم ۱۴۸ | برد انده دو چیز ۶۶۸ |
| برگردن خصم تو ۵۵۴ | بر سر راهش ۸۵۸ | برد اندیشه ۴۲۸ |
| برگ ستیزم ۵۹۸ | بر سر زهما ۵۷۷ | بر دختر خویش ۲۲۳ |
| برگ عیشی به ۱۶۸ | بر سر و قدی ۵۷۵ | برد دل از همه ۷۱۳ |
| برگل سرخ از ۱۶۸ | بر سینهات ای ۲۱۲ | بردراو که ۶۲۳ |
| بر گلشن مراد ۳۱۹ | بر صید ناتوانی ۶۲۴ | بر در ایوان ۳۰۷ |
| بر لوح مزارم ۲۰۴ | بر طرف آن ۶۳۸ | بردش مردم ۴۲۹ |
| بر ما چو پیاله ۳۶۷ | بر طره بریده ۳۱۱ | بر درگه عدل تو ۲۵ |
| بر ما دلت نسوخت ۴۲۵ | بر طشت مجتبی ۵۶۷ | بر در میخانه ۱۳۲ |
| بر ما نکند رحم ۲۱۹ | بر عادت کریمان ۲۹۶ | بر در هرکس ۶۰۲ |
| بر مرغ دلم ۶۶۰ | بر عروست بد ۳۶۵ | برد زمانه ناساز ۳۰۲ |
| بر مزار ما غریبان ۲۸ | بر عروس دولتش ۷۰۱ | برد صیادم از ۸۷۱ |
| بر من ستم ۱۶۶ | بر غم غمزه ۵۶۱ | بر دل تیری ۵۸۱ |
| بر نار خلیلت ۸۲۰ | برفتند و هرکس ۱۸۹ | بر دل دستی ۶۱۷ |
| برند از بیم ۵۳۵ | برف طراحی باغ ۵۶ | بر دلم کرده ۷۰۶ |
| برند از تنگنای ۷۸۶ | برف گسترده ۵۶ | بر دل من ۴۰۹ |
| برند اهل بهشت ۸۸۳ | برفلک بر ۲۴۲ | برد و برد اندوه ۸۳۳ |
| برو ای زاهد ۱۳۵ | برفلک تنها ۴۰۸ | برده از درج ۵۴۳ |
| بر و بومش از ۸۱۷ | برق باجود ۳۸۰ | بر دیگران نوشت ۴۳۰ |
| برو پاس درویش ۱۷۶ | برق تیغ آسمان ۵۴۵ | بردیم ماه روزه ۳۹۱ |

| | | |
|----------------------|--------------------|---------------------|
| برو تو برادر ۶۶۶ | بزن هرقدر ۸۸ | بس گل رعنا ۶۹۰ |
| بروز ساحت ۸۳۸ | بساز عود و بده ۳۸۲ | بس گل که به ۶۲۲ |
| برون آمد زلیخا ۷۷۷ | بسازم بستر ۶۷۲ | بس گهر تابناک ۶۹۰ |
| برون آی وز زخ ۷۶۶ | بس است این ۷۸۸ | بسم ز کوی ۸۴۸ |
| برون از شهر بند ۶۴۳ | بساط از خانه ۶۶۴ | بس نامور به ۱۴۷ |
| برون جست ۱۸۶ | بساط سبزه ۶۳۳ | بسوزم عالم ۱۸۹ |
| برون رفت از ۱۸۴ | بساط مجلس ۲۰۱ * | بسیار زیبونی ها ۱۵۶ |
| برون نمی رود ۱۵۵ | بس الفت با ۶۳۶ | بسیار سالها ۱۵۵ |
| برون ننهاده پا ۷۳۸ | بس بس که ۳۵۹ | بسی تیرودی ۱۸۸ |
| برون ننهادی ۷۷۵ | بس بگردید ۱۴۶ | بسی شب با ۴۲۹ |
| برون نیاید جز ۳۸۵ | بستان و بده ۱۵۱ | بسی غلام و بسی ۶۲۰ |
| بروید ای حریفان ۲۷۴ | بس تجربه ۱۳۳ | بسی قصر بلند ۷۶۲ |
| بر هر سر شاخ ۸۲۷ | بستد زمن ۳۵۶ | بسی نخل کهن ۷۸۸ |
| بر هر که حسد ۲۶ | بستر راحت ۲۲۲ | بسی نشستم ۳۲۳ |
| بر همن را وفا ۸۷۳ | بسته بر چوب ۵۷ | بسی نماند که ۳۰۵ |
| بر همه اهل این ۷۱۰ | بسته بودیم ۶۲۶ | بشارتی عجبم ۸۳۶ |
| بر هوا ابر بهاری ۴۰۷ | بستی پی خون ۸۰۰ | بشتاب که تا ۸۲۷ |
| بر هوا افتد ۵۴۸ | بس رشته جانها ۶۴۹ | بشکفی بی نوبهار ۲۶۹ |
| بر یاد تو این ۲۵۵ | بسبب شد ظلمت ۱۲۴ | بشکنی برخویشتن ۲۶۶ |
| بر یاد تو بی تو ۳۷۰ | بس سر جانور ۸۳۴ | بشیم با بلبل ۹۲ |
| بریدندی به این ۷۴۰ | بس شب به روز ۶۱۰ | بعد از آن پیش ۳۲۸ |
| بریده گشت ۲۵۲ | بس شگفتی ها ۳۹۳ | بعد از این ای ۸۷۵ |
| برینی ته که ۹۲ | بس شیشه دلها ۶۴۹ | بعد ده سال ۴۱۳ |
| بزاد مادر طبعم ۸۳ | بس عهدها که ۳۱۴ | بعد صد سال ۲۱۹ |
| بزارید وقتی ۱۸۰ | بس غصه که ۴۴۷ | بغیر خارگر ۵۷۵ |
| بزرگتر ز هنر ۲۹۱ | بس کن ستم ۶۴۶ | بغیر زرع چو ۸۴۴ |
| بزرگوار وزیری ۳۸۸ | بس که دامن ۹۷ | بغیر مرثیه اش ۸۸۳ |
| بزن آبی بر این ۳۶۷ | بس که سیل ۱۰۸ | بغیر من که ۸۲۱ |
| بزن بر آستانش ۷۷۲ | بس که شبها ۶۰۶ | بفکنم بهر صله ۵۶۱ |
| بزن به تیغم ۳۶۴ | بس که نظاره ۲۳۰ | بقابات ای ۳۴۰ |

| | | |
|---------------------|-------------------------|-----------------------|
| بکش مرا و ۶۰۴ | بگفت ای طوطی ۷۷۴ | بلبل از گل ۶۳۰ |
| بگذار تا بگیریم ۱۶۲ | بگفت ای غافل ۷۴۹ | بلبل خامه‌ام ۵۶۳ |
| بگذار که با تو ۲۲۷ | بگفت ای مادر ۷۴۳ | بلبل زسر ۸۲۸ |
| بگذار که پنهان ۴۵ | بگفت ای مرشد ۶۶۷ | بلبل نوای ۲۱۸ |
| بگرد آیندت ۷۸۶ | بگفت ای مقصد ۷۷۶ | بلبیلی برگ گلی ۱۲۹ |
| بگریخت از آن ۲۲۵ | بگفت ای نازنین ۷۸۳، ۷۴۳ | بلبلی ز آشیان ۵۰۱ |
| بگریست به درد ۲۲۷ | بگفت اینجا حرمگاه ۱۹۳ | بلکه او هم ز تو ۵۸۰ |
| بگریست که ای ۲۲۵ | بگفت این و ۷۷۷، ۸۶۲ | بلکه قد و خد ۳۷۴ |
| بگرییدی گهی ۶۷۲ | بگفت ای هوادار ۱۸۳ | بلند گردن و کوتاه ۴۹۴ |
| بگسترد سجاده ۱۸۲ | بگفتش برون ۶۲۸ | بلند و پست ۲۴۷ |
| بگشاد خدا ۸۷۸ | بگفتش پیر ۶۷۰ | بلندی از او ۱۸۳ |
| بگفتا این چه ۷۸۰ | بگفتش کیستی ۷۷۸ | بلی از آشیان ۷۵۲ |
| بگفتا باغ عمرت ۷۸۰ | بگفتمت خبرم ۲۷۹ | بلی باغی است ۷۳۷ |
| بگفتا رو کنون ۷۷۹ | بگفتم دل برد ۸۵۳ | بلی تا بسته داری ۷۸۳ |
| بگفتا من گلی ۱۶۸ | بگفتندش گلی ۷۸۴ | بلی خوبان خدای ۶۵۴ |
| بگفتا نغمه ۷۸۰ | بگماشت بلای ۴۰۹ | بلی در زیر این ۷۸۹ |
| بگفتا همی گریم ۱۷۹ | بگو آخر کجایی ۷۸۵ | بلی گفت سالار ۱۸۲ |
| بگفت آینه‌ات ۷۵۴ | بگو ای باد آن ۶۷ | بلی نامحرمان ۸۵۵ |
| بگفت آری بسی ۷۵۰ | بگو ای نازنین ۷۷۳ | بلی نخل حیاتم ۷۲۲ |
| بگفت آشوب ۷۸۴ | بگو برادرت ۵۹ | بلی نظارگی ۷۴۸ |
| بگفت آرخ که ۷۳۴ | بگو پیغام یار ۷۷۴ | بلی نگرفته دزدان ۷۳۳ |
| بگفت اربه ۱۸۶ | بگو زایشان ۷۵۶ | بماند خشک ۷۲۴ |
| بگفت ارکشی ۱۷۹ | بگوی از من آزوده ۸۴۱ | بنازم به معمار ۸۱۷ |
| بگفت از چه ۱۷۹ | بگویش که بر ۳۳۳ | بناگوش تو ای ۳۲۵ |
| بگفت اول دعا ۷۸۱ | بگویم از گهر ۱۹۷ | بنال بلبل اگر ۱۳۰ |
| بگفت ای بهتر ۷۳۲ | بگویمش همه ۵۰۸ | بنالد سبزه از ۶۷۰ |
| بگفت ای خواجه ۷۲۲ | بگیر ای شاه ۲۶۴ | بنامیزد دیاری ۷۲۴ |
| بگفت ای درغم ۶۷۵ | بگیرید زنجیرم ۸۸ | بنامیزد گلستان ۷۹۶ |
| بگفت ای زینت ۷۵۸ | بلایی دل خدایا ۹۳ | بنای عدل او ۲۶۴ |
| بگفت ای سرو ۷۳۲ | بلاست زلف ۲۱۳ | بنای عمر خرابی ۲۹۲ |

| | | |
|----------------------|---------------------------|---------------------|
| بود از خنده ۷۴۱ | بود هر جا دلی ۵۶۲ | بنت شاه اولیا ۷۰۰ |
| بود از صدق ۸۳۰ | بود هر کوچه ۷۲۴ | بند از بند تو ۵۸۱ |
| بود اگر با ۵۰۹ | بوده مدد بخت ۲۵۰ | بند بر پا داد ۶۵۸ |
| بود اگر چه ۸۴۷ | بودیت خصم ۵۵۸ | بندبند دلم ۹۴ |
| بود الهی پیوسته ۸۴۰ | بودیم به خواب ۶۵۰ | بندگان را تفقدی ۷۱۴ |
| بود بردن وصال ۶۸۰ | بوره سوته دلان ۹۲ (دوبار) | بندگان مهربان ۳۹۰ |
| بود پیوسته آه ۷۵۲ | بوستانی است ۳۶۲ | بندگانیم جان ۷۰۷ |
| بود تا سبز ۸۰۰ | بوسی اگر از ۳۰ | بنده را نیست ۳۸ |
| بود تند این قدر ۳۶۸ | بوسید زمین ۲۲۴ | بنشسته بر ۳۲۷ |
| بود چون بال ۵۸۱ | بوی پیراهن ۱۶۱ | بنشین کنون ۵۹۳ |
| بود چون سپر ۸۰۲ | بوی جان باد ۶۰۰ | بنشین که بر ۶۲۰ |
| بود روزی که ۳۳ | بوی جوی مولیان ۳۲۱ | بنفشه بر کنار ۶۶۲ |
| بود روشن ستارگان ۸۳۱ | بوی دود عنبرین ۷۰۳ | بنفشه موی ۳۴۵ |
| بود ستایش ۲۸۲ | بویش چوبوی ۲۵۶ | بنگر اکنون ۳۱۷ |
| بود سوزن به ۴۳۶ | بوی گل خود ۵۲۹ | بنگر این ترکیب ۳۹۳ |
| بود صیاد خوش ۵۱۴ | به آئینی که موسی ۵۲۰ | بنگر این حرافه ۳۹۳ |
| بود عالمی عالم ۵۱۳ | به آن خدای که ۱۹۸ | بنگر این فیروزه ۳۹۳ |
| بود گری فی المثل ۵۲۰ | به آن خلوت ۶۲۳، ۷۷۹ | بنگر این گسترده ۳۹۳ |
| بود گسترده ۸۰۸ | به آن درخت ۸۷۲ | بنگر این گوهر ۳۹۳ |
| بود گهر گهر ۸۲۴ | به آن دروغ ۱۹۸ | بنگر این مرکب ۳۹۳ |
| بود گیرم منجم ۷۲۳ | به آن شهرشو ۸۱۷ | بنگر به حال زار ۵۷۰ |
| بودم حریف ۵۱۴ | به آن کاوچهره ۷۶۲ | بنگر که شجر ۳۸۶ |
| بودم ز تو گر ۵۵۳ | به آن گناه ۸۷۶ | بنمای رخ که ۲۷۵ |
| بود مقصود من ۶۸۷ | به آن گوش آن ۷۳۹ | بنوش این قدح ۸۰۲ |
| بود ممکن اگر ۵۷۴ | به آن متاع ۱۹۸ | بنهاد رو به ۵۶۶ |
| بودم منظور ۶۴۲ | به آن نتیجه ۸۴۱ | بنهاد معزی رخ ۸۲۸ |
| بود منادمت ۸۴۴ | به آهنگ تذروان ۶۶۶ | بنیادت از این ۲۲۸ |
| بود ناکامیم ۵۱۸ | به احتیاط نظر ۶۵۳ | بویی دهد زیوسف ۵۷۵ |
| بود نام من ۷۷۹ | به ادب پیش ۷۰۹ | بود آشفته گر ۸۳۰ |
| بودند دیوود ۶۲ | به ادنی پایه ۶۸۶ | بود آیا که در ۱۳۱ |

| | | |
|-------------------------|------------------------|----------------------|
| بهار آمد و بار ۵۱۲ | به باد حمله ۳۰۲ | به پاسخ گفت ۷۴۶ |
| بهار است و خجل ۶۰۹ | به بادش می دهم ۹۲ | به پاسخ نارون ۶۸۴ |
| بهار است و صبا ۷۵۴ | به باده دست ۲۹۸ | به پای خاست ۴۹۴ |
| بهاران که بار ۱۸۷ | به بازار گندم ۱۸۰ | به پای خویش ۸۲۲ |
| بهاران گو پس ۶۶۹ | به بازوی تو ۳۰۲ | به پای دزد باید ۷۳۳ |
| بهار جانفزا آمد ۲۴۵ | به بازی رفت ۷۵۱ | به پایش در افتاد ۱۸۴ |
| بهار عمر را وقت ۶۶۷ | به باغ اندر غلامان ۷۵۵ | به پای کاه و گل ۸۲ |
| به اسطربلاب جستن ۷۲۱ | به باغ چون ۸۶۹ | به پای یوسف ۷۲۷ |
| به اعتماد وفا ۱۴۵ | به باغ حسن ۵۷۷ | به پنج روزه ۸۴۰ |
| به امتحان شکیب ۸۴۶ | به باغستان مصر ۷۵۳ | به پوشیدن سر ۱۸۰ |
| به امید ما خانه ۱۸۰ | به باغ و بوستان ۸۵۲ | به پیچان زلف ۷۵۳ |
| به امیدی که در ۷۷۶ | به باغ و راغ ۴۰۳ | به پیران کهن ۶۶۴ |
| به امیدی که شبی ۴۸۹ | به باغی داشت ۶۵۶ | به پیری بر ۵۰۲ |
| به انبیا که ز اسرار ۸۱۳ | به باغی گآید ۸۷۰ | به پشتش آستان ۷۷۹ |
| به اندک فرصتی ۷۴۸ | به بالاش پوشیده ۳۳۶ | به پیغامی مرا ۸۷۴ |
| بهانه درد دندان ۱۲۵ | به بانگ ولوله ۸۱۶ | به پیکار دشمن ۱۷۹ |
| به او چون بندگان ۷۳۰ | به بحر فکر ۸۲۶ | به پیوندش دل ۷۸۲ |
| به او گفت ای ۱۸۱ | به بربرش هر ۸۶۸ | به تاج و تخت ۸۵۵ |
| به او گفتم آخر ۱۷۸ | به برج خویش ۸۶۴ | به تاک بسته ۸۶۷ |
| به او گفتم ای ۹۶، ۱۷۸ | به برگ و بار ۸۶۷ | به تحفه گر ۱۶۳ |
| به او گفتند از ۷۵۶ | به بزم ماه ۶۹۹ | بهتر بسی از آن ۶۴۱ |
| به اولیا که ز صهبای ۸۱۳ | به بزم گوش ۲۳۰ | به تلخکامی ایام ۴۸۷ |
| بهای بوسه ۸۲۱ | به بزم و رزم ۲۴۸ | به تمکینی روان ۵۱۹ |
| به ایمان به قرآن ۲۵۱ | به بستر افتم ۲۱۱ | به تن می رویدم ۵۱۲ |
| به این امید ۵۷۹ | به بوی خوش ۳۵۲ | به تو آورد می ۵۶۲ |
| به این بی آشنایی ۹۱ | به بوی مشک ۳۷۵ | به تبرودی ۷۹۳ |
| به این دو دیده ۵۰ | به بی وفایی اغیار ۵۸۲ | به تیشه ای که ۱۹۸ |
| به این شاخ از ۶۷۶ | به بیت احزان ۲۵۴ | به تیغ ... ۶۷۰ |
| به این شهر از ۷۵۲ | به پای پیچیدش ۷۳۳ | به تیغ دوستی ۷۲۹ |
| به این نیمه دل ۹۴ | به پاسخ دایه ۷۵۲ | به جانی رسد ۱۸۹ |

| | | |
|-----------------------|-----------------------|----------------------|
| به جادویی تو ۳۵۲ | به چشم و گوش ۳۵۲ | به خدا که سینه ۴۳۲ |
| به جام ارنگری ۷۹۲ | به چشمهای سیه ۵۵۰ | به خدمت بردش ۶۷۸ |
| به جام من ۱۹۵ | به چشمی روی ۷۱۲ | به خسروان که ۸۱۴ |
| به جامی عشقم ۷۲۷ | به چند سال ۱۵۷ | به خشم رفته ۱۵۲ |
| به جان تو که ۸۴۲، ۸۲۱ | به چهر آفتابی ۱۷۹ | به خشم و حلم ۲۴۸ |
| به جان درد ۶۱۶ | به چهره‌ام که ۸۲۱ | به خلوت رفتی ۷۸۶ |
| به جان شرمنده ۷۲۴ | به حالی که گر ۳۳۳ | به خنده گفت ۴۹۳ |
| به جا نگذاشت ۶۷۲ | به حسب و تیر ۲۴۸ | به خلوت‌تکه چو ۶۸ |
| به جان ماندگان ۷۸۹ | به حسرت در ۱۴۷ | به خواب بود مگر ۵۱۲ |
| به جان می‌پرورد ۶۷۱ | به حسرت دست ۶۰۶ | به خواب رفته ۸۶۰ |
| به جان و تن ۷۲۳ | به حسن روی قمر ۲۵۳ | به خوابش کسی ۱۸۵ |
| به جای بزرگان ۱۸۳ | به حسن صوت ۳۲۳ | به خواری داد ۷۶۸ |
| به جای تو کنون ۷۴۲ | به حق اشهد ۳۷۴ | به خوان دعوت ۵۰۸ |
| به جای علمش ۲۶۵ | به حق جویای حق ۶۷۹ | به خواهش پدر ۸۱۵ |
| به جای غله ۸۴۵ | به حق دین ۳۷۴ | به خود سرمایه‌ای ۷۴۳ |
| به جای لاله ۳۸۴ | به حکم عقل حکیمان ۸۱۴ | به خود می‌گفت ۷۶۳ |
| به جست و جوی ۷۲۱ | به حکمش مجلس ۷۶۵ | به خودنمایی خصم ۸۲۳ |
| به جلوه دالم ۸۳۷ | به حکم مالک آن ۷۴۲ | به خوناب جگر ۷۹۰ |
| به جلوه‌گاه جوانان ۵۹ | به حکم نیاکان ۳۴۰ | به خون خویش ۸۸۳ |
| به جولانگاه حسن ۷۶۷ | به حیرتم ز دل ۸۷۴ | به خون عاشق ۶۴۳ |
| به جهان خرم ۱۵۱ | به حیرتم که زرویش ۶۱۲ | به خون عزیزان ۱۷۹ |
| به جهد قطره ۳۸۲ | به خاک از تشنگی ۷۳۵ | به خوی فشانی ۱۹۸ |
| به چار فصل ۸۶۷ | به خاک افتاد ۷۸۶ | به خیل انبیا ۷۲۲ |
| به چاه غم ۷۱۷ | به خاک افکن ۷۲۲ | به خیل جن ۸۱۲ |
| به چرخم سرنمی ۹۹ | به خاک تیره ۳۴۴ | به داغ پهلوی ۱۹۸ |
| به چشم دیگران ۵۹۹ | به خاک دانه فشانی ۸۱۱ | به دام زلف ۶۰۷ |
| به چشمش قطره ۷۸۳ | به خاک ره عبیر ۷۵۳ | به دامن می‌نهفتم ۴۳۳ |
| به چشم کم ۷۹۰ | به خاکش تکیه ۵۳۳ | به درگاهی فرستم ۵۸۱ |
| به چشم مور ۳۳۲ | به خاکم زابر ۷۲۱ | به درمانم نشاید ۷۶۷ |
| به چشم نیک ۱۵۷ | به خانه زاهل ۵۰۸ | به دریایی شناور ۷۶۹ |

| | | |
|----------------------|------------------------|---------------------------|
| به دزدی می ۶۲۶ | به دوستان زتو ۵۰۷ | به رنگین باشه ۴۰۴ |
| به دست آن دسته ۷۹۵ | به دوستان که زعین ۷۳ | به روز او را ۸۰۷ |
| به دست آن کس ۷۶۶ | به دوست گرچه ۱۶۹ | به روز باشد ۳۸۹ |
| به دست بت ۷۷۷ | به دهقان فلک ۷۸۶ | به روز بزم ۳۹۵ |
| به دست حکم تو ۳۰۵ | به دیدن دیده‌ام ۷۵۱ | به روز حشر ۴۲۵ |
| به دست خود ۸۲۶ | به دیر و کعبه ۴۹۵ | به روز خویش ۶۱۸ |
| به دست دولت ۳۴۷ | به راز عشق ۶۴۵ | به روزگار سلامت ۱۶۸ |
| به دست عشق ۲۷۴ | به راغ آهو ۳۵۶ | به روزم چشم ۷۸۲ |
| به دست لطف ۸۳ | به راغ و باغ ۳۸۰ | به روز مرگ ۸۷۱ |
| به دستم خامه ۷۹۴ | به راه خود روان ۸۵۱ | به روز معرکه ۸۱۶، ۸۲۳ |
| به دست و زبان ۱۸۴ | به راهش خانه‌ای ۲۲۱ | به روز نیک ۳۲۴ |
| به دست و نام ۳۵۳ | به راه عشق ۶۰۲ | به روز و شب ۷۲۱، ۷۲۸، ۷۲۹ |
| به دستی تیغ ۶۸۶، ۶۹۸ | به رای جهان‌یادگان ۱۷۹ | ۷۴۵، ۷۹۳ |
| به دستی جام ۴۹۵ | بهر این مردار ۴۲۷ | به روز وصل ۳۲۹ |
| به دستی عاشق ۲۱۴ | به رتبت ساقی ۶۸۵ | به روز هجر ۷۵۰ |
| به دشت جانوری ۲۹۸ | بهر جوابش ۵۳۸ | به روزی که ۳۳۹ |
| به دشت هولناکی ۷۳۷ | بهر خرسندی خود ۹۹ | به رویت هرکه ۶۱۰ |
| به دشتی رسیدم ۳۳۵ | به رخ چشم از ۷۸۲ | به روی لاله و گل ۷۵۴ |
| به دل پیوسته‌اش ۶۵۴ | به رخ چون گل ۷۳۰ | به روی هیچ‌کس ۵۴۰ |
| به دل‌داری آن ۱۸۰ | به رخسار شقایق ۷۵۳ | بهر یک جام ۸۷۵ |
| به دل داغی که ۷۸۹ | به رخساری نگاهی ۶۶۵ | بهر یک جرعه ۱۳۵ |
| به دل کوباش ۶۷۲ | بهر خسی که ۶۷ | به زآن نبود ۲۵ |
| به دل گفت ۱۹۲ | بهر خضر الیاس ۵۶۰ | به زاری گفتش ۷۶۶ |
| به دل گفتم ۱۷۴، ۸۰۷ | به رزم یک ۴۲۸ | به زخم هیچ‌کس ۵۴۰ |
| به دل مرا تخلص ۵۷۷ | بهر زیارت آمد ۲۹ | به زلف مشک ۳۸۳ |
| به دلها بی سبب ۶۷۳ | به رسم هدیه ۸۶۵ | به زندان بین ۷۷۲ |
| به دل یک عمر ۷۷۸ | به رغم من ۲۱۱ | به زندان قاضی ۱۷۷ |
| به دندان پشت ۷۸۵ | بهر قتل من ۳۰ | به زندگانی خویش ۲۶۳ |
| به دورش دزد ۵۴ | به رمح و گرز ۶۹۸ | به زهد سلمان ۳۷۴ |
| به دورگردی من ۷۲ | به رنج بازوی ۱۹۸ | به زهره مشک ۷۹۲ |

| | | |
|-----------------------|----------------------|------------------------|
| به طعم تلخ ۲۴۳ | به شاه این ۱۹۵ | به زیر پای سمند ۸۲۳ |
| به طعن بلبل ۷۶۵ | به شاه رو که ۲۶۶ | به زیر خاک ۳۴۵ |
| به طعنه گفت ۴۳۴ | به شبستان خاک ۸۳۲ | به زیر هر گرهی ۳۸۳ |
| به طنز گفت ۸۲ | بهشت حسن ۷۳۱ | به زیورها بیارایند ۱۶۵ |
| به طور خنده ۸۱۶ | بهشت گشت ۳۵۶ | به ساعتی که ۸۶۳ |
| به ظاهر بهر یوسف ۷۳۷ | بهشت هشت ۷۲۵ | به ساکنان خرابات ۸۱۴ |
| به ظاهر من امروز ۱۸۵ | بهشتی پر ز حوران ۴۳۶ | به سالی زجورت ۱۸۴ |
| به عاشق زانچه ۷۷۰ | بهشتی و دروی ۸۱۸ | به سان پسته ۲۵۲ |
| به عالم کس به ۷۳۶ | به شحنگی طرفی ۴۹۱ | به سان خضر ۳۸۵ |
| به عالی مجلس ۶۹۷ | به شکر اینکه ۷۵۱ | به سان زورق ۳۳۱ |
| به عجز گفتمش ۴۹۳ | به شکرین دهن ۸۱۵ | به سان مجرمانش ۷۶۸ |
| به عجزی کوه ۷۶۰ | به شوریدگان ۸۸ | به سیزه کجا ۱۸۷ |
| به عذر این کسی ۷۹۱ | به شوق دیدن ۸۳۸ | به سجده شکر ۸۶۲ |
| به عرش رتبه عالی ۵۵ | به شوق گل ۷۶۴ | به سراو که ۵۸۱ |
| به عزت سوی ۷۷۸ | به شیخ شهر فقیری ۸۱۴ | به سر شاخ گل ۸۰۱ |
| به عزت نامزد ۶۹ | به شیراز آمد ۱۲۵ | به سر مناره ۲۷۶ |
| به عزت هرآن ۱۸۳ | به شیرین خنده ۷۶۲ | به سرو از بهر ۷۵۳ |
| به عزم توبه سحر ۱۳۶ | به شیرین هرکه را ۶۶۷ | به سرو و گل ۷۹۶ |
| به عقل آیه ۸۱۲ | به صدق قولم ۸۴۴ | به سرهنگ دیوان ۱۷۸ |
| به علم لم یزلی ۸۱۲ | به صفا گوهر تو ۸۳۲ | به سریر سلطنت ۶۴۵ |
| به عمر خود کشیدی ۷۴۰ | به صقلابی زنی ۴۰۴ | به سست عهد ۸۴۷ |
| به عمر روزی ۲۶۵ | به صلح یار ۷۲ | به سعادت همیشه ۸۳۲ |
| به عنبر بیز ۷۶۲ | به صورت زانبیا ۵۳۳ | به سعی آن ۷۶۱ |
| به عهد او کسی ۸۲۱ | به صورت ساز ۷۳۲ | به سگ یار اگر ۲۹ |
| به عهد تو می بینم ۱۷۵ | به صورت و صفت ۳۸۷ | به سنبلی که ۱۹۸ |
| به عهد عدل وی ۱۴۴ | به صیاد آشنا ۶۰۸ | به سور و سوگ ۸۳۷ |
| به عهد و نوبت ۴۲۹ | به صید دل دل ۵۸۱ | به سوی مصر نیاید ۸۸ |
| به عیش کوش ۸۳۸ | به طاعت کوش ۴۳۹ | به سیر گل زهر سو ۶۶۳ |
| به عین الثور ۸۵۰ | به طرزی خوب ۶۹۷ | به سیم کوشک ۷۵۹ |
| به غریم غم ۴۴۲ | به طرف نیل ۷۴۱ | به سینه ام که ۶۲۴ |

| | | |
|-----------------------|-------------------------|------------------------|
| به گاه کوهنوردی ۴۹۴ | به قتل من برانگیزند ۶۸۰ | به غربت یوسف ۶۴۷ |
| به گدا از کرم ۴۹۰ | به قدر لایق آن گاه ۸۳ | به غربتم ننوشتند ۸۱۰ |
| به گردباره ۵۷۳ | به قد سرو قدان ۵۵ | به غرقابم من ۷۶۱ |
| به گرد تخت ۷۵۵ | به قصد خون مظلومان ۵۴ | به غلط زدست ۶۰۱ |
| به گرد چهره او ۳۸۱ | به قصد گوی ۳۵۴ | به غمهای گذشته ۷۷۵ |
| به گرد دیده ۴۳۱ | به قصرش چون ۷۷۰ | به غنچه شکرین ۸۱۵ |
| به گرد روی منور ۵۰۴ | به قوت چو ۳۳۷ | به غیر آن ماه ۵۰۵ |
| به گرد سرو ۶۸۳ | به قهر ار بنگری ۵۳۴ | به غیر از تو ۴۲ |
| به گردون گردنده ۲۶۱ | به کار بسته ام ۴۸۷ | به غیر از محرمانش ۷۳۰ |
| به گرما در پناهش ۷۹۰ | به کارت گر ۷۳۲ | به غیر خارگر ۵۷۵ |
| به گریه جستی ۷۳۹ | به کار حکم نیفتاده ۸۶۹ | به غیر زرع چو ۸۴۴ |
| به گفتار ناراست ۶۹۴ | به کار خویش ۴۹۲ | به غیر قاصد ۵۲۷ |
| به گفتن گشت ۷۵۱ | به کام دل ۷۸۲، ۷۸۸ | به غیر قصر و سرای ۸۱۰ |
| به گل چگونه ۶۲۹ | به کس مگوی ۱۶۵ | به غیر مرثیه اش ۸۸۳ |
| به گلزاری سرآرد ۷۵۲ | به کس وصال ۴۹۵ | به غیر من که ۸۲۱ |
| به گلشن مانده ۷۳۱ | به کسی زمان ۳۰ | به غیر یک ۵۷۶ |
| به گلشن می شنیدند ۶۵۸ | به کسی نمی توانم ۱۶۴ | به فربخت تو ۳۸۸ |
| به گلگشت گلستان ۹۵ | به کف برگیر ۶۹۷ | به فردا داده ۵۸۲ |
| به گل نزدیک ۷۳۰ | به کف پیاله ۸۸۲ | به فرشتگان رحمت ۳۶۴ |
| به گندمگون میل ۴۳۶ | به کف جبرئیل ۷۸۴ | به فرق صعوه ۸۶۹ |
| به گوش او ۵۱۵ | به کلک فصاحت ۱۸۴ | به فرقم گستراند ۷۴۳ |
| به گوش اهل جهان ۸۸۳ | به کوئی می سپارم ۶۱۴ | به فرمان بت ۶۵۵ |
| به گوشش چون ۷۷۸ | به کودکیش ۵۱۰ | به فرمانبران ۱۷۷ |
| به گوشم از همه ۸۴۸ | به کوه و دشت ۷۴۷ | به فرمان زلیخا ۷۵۵ |
| به گوشه قفس ۴۹۹ | به کوی بیعت ۳۵۲ | به فرمانش شبانی ۷۴۶ |
| به گهر ز انوری ۷۰۵ | به کوی خویش ۲۲۹ | به فرمانش نگهبانان ۷۶۸ |
| به گیسویی که ۱۹۵ | به کویش رفتم ۳۴۸، ۶۲۵ | به فرو شوکت ۶۹۸ |
| به گیسو بنفشه ۳۶۶ | به کوی یار مرا ۶۴۲ | به فعل چون ۳۰۵ |
| به لاله برگ ۳۸۵ | به گاه بیم گیرد ۷۹۳ | به فکر بکر تو ۸۳۹ |
| به لب آمده ۴۳۱ | به گاه قهر و وقت ۵۲۰ | به قتل چون منی ۴۵۲ |

| | | |
|----------------------|---------------------|----------------------|
| به لب بوسیدش ۷۸۲ | به ملک و قوت ۳۵۳ | به نزدیک درخت ۷۴۸ |
| به لب خون شد ۷۳۵ | به من یارید ۷۴۵ | به نظم دیگران ۷۹۷ |
| به لحد چگونگی ۲۰۵ | به من چندان ۷۲ | به نظم و نثر ۸۵۵ |
| به لعل ترجلای ۷۸۲ | به من حرفی ۷۷۴ | به نغمه هررگی ۸۳۶ |
| به لعلش خنده ۱۹۵ | به من داد آن ۸۰۲ | به ننگ بندگی ۵۹۴ |
| به لعل کم سخنش ۸۱۵ | به من دشوار شد ۴۸۹ | به نوح نوحه کنان ۸۶۸ |
| به لفظ دریا ۲۶۲ | به من شد مهربان ۴۸۴ | به نو خط دلبری ۵۰۴ |
| به ما افتد چو ۷۳۸ | به منع فتنه گر ۵۷۳ | به نوعی چهره ۷۶۰ |
| به ماتم نشینی ۳۵۹ | به من غم مهربان ۶۶۷ | به نوک سنان ۳۳۹ |
| به ما شد مهربان ۶۳۳ | به من که در ۸۷۰ | به نوک نیزه ۳۰۲ |
| به مالک گفت ۷۴۳ | به مهد ناز ۱۹۲ | به نیل مصر شد ۷۴۲ |
| به مجلس با خرد ۲۶۴ | به میدان خنگ ۵۴ | به نیم بیضه که ۱۷۰ |
| به مجلس روزش ۷۴۹ | به ناخن کرد ۷۸۵ | به نیم پرستی ۶۰۴ |
| به محشر داوری ها ۶۳۵ | به نادان آن ۱۷۱ | به نیم قطره ۱۹۸ |
| به محمود گفت ۱۸۱ | به ناز سرمه ۳۴۸ | به وزن خوشه ۸۵۱ |
| به محنت خار ۶۷۱ | به نازک تن ۶۹۶ | به وصلت شد ۵۷۶ |
| به مدح تو ۲۵۱ | به ناز گفتی ۴۴۳ | به وصل یار ۵۲۰ |
| به مژگان از ۷۸۵ | به نافه ای که ۱۹۸ | به وضعش چون ۷۲۳ |
| به مژگان لؤلؤ ۷۳۳ | به ناگواری مرگ ۱۹۸ | به وقت حادثه ۸۱۶ |
| به مژگان مهره ۷۳۳ | به ناگه از طرفی ۸۳۶ | به وقت رفتنش ۳۲۳ |
| به مستان نقل ۶۶۷ | به ناگه دست ۵۳۲ | به وقت صبح ۱۶۰، ۲۹۸ |
| به مستان نوید ۱۴۰ | به ناگه فیلسوفی ۱۹۴ | به وقت قدرت ۲۵۸ |
| به مصر از نی ۷۷۵ | به ناله ای دل ۵۱ | به وقت کودکی ۳۱۴ |
| به مصر عاشقی ۷۹۶ | به ناله شهره ۴۲۰ | به وقتی که گرد ۲۶۰ |
| به معنی مشکل ۶۹۴ | به ناله صبحدمم ۶۴۳ | به هر الفی ۹۴ |
| به مغرب گشته ۸۵۰ | به ناله نرم ۲۰۵ | به هر بازار آن ۷۲۵ |
| به مغرب گوی ۸۵۰ | به ناله هرکه را ۷۴۰ | به هر جا از قضا ۶۷۴ |
| به مغرب موبدان ۷۲۸ | به نام آنکه ۷۲۱ | به هر جفای ویم ۵۴۰ |
| به مغزش اندر ۲۶۲ | به نام خداوند ۱۷۳ | به هر حال در ۱۰۶ |
| به مقرر خود از ۵۶ | به ترمی غنچه ۶۹۷ | به هر در می ۷۶۳ |

| | | |
|---------------------|------------------------|------------------------|
| بیا که نوبت ۱۵۱ | بهین گلی که ۲۹۲ | به هر رمی که ۲۴۹ |
| بیامکش ز سرم ۸۴۹ | به یک پاره ۳۳۸ | به هر زیر سنگی ۳۳۸ |
| بیا وز رفتنت ۷۸۵ | به یک پیاله ۸۳۶ | به هر سمت از ۵۳۲ |
| بی اختیار می ۵۹۶ | به یک جنبش ۶۷۳ | به هر سو عشق ۶۵۴ |
| بی اختیار نعره ۶۵ | به یک دل ۴۲۱ | به هر کجا که در آن ۸۶۷ |
| بی پا و سران ۸۴ | به یک دم ۵۹۶ | به هر کس غیر تو ۶۸۶ |
| بی پرده وقت ۵۹۲ | به یک روزه ۳۳۸ | به هر کشور که ۷۶۰ |
| بی تعب باشد ۵۴۶ | به یک صغیره ۳۷۳ | به هر که درنگری ۸۴۳ |
| بیتکی چند کردم ۵۶۳ | به یک کرشمه ۶۷۹، ۷۱۳ | به هر که عرضه ۲۰۵ |
| بی تو بر سینه ۵۸۵ | به یمن بخت ۳۰۰ | به هر گلبن گلی ۶۹۷ |
| بی تو بر من ۳۵۵ | به یوسف تا از ۷۶۶ | به هر گلبن هزاری ۶۶۱ |
| بی تو چو شمع ۱۲۲ | بیا آذر که ۷۳۶ | به هر گلشن که ۷۸۸ |
| بیچاره صفاهان ۸۲۰ | بیا آن چشم ۷۳۳ | به هر محفل که ۷۶۴ |
| بیچاره کبوتر ۳۹۷ | بیا آن در به ۷۸۶ | به هر منزل ۴۰۴ |
| بیچاره کسی که ۱۰۹ | بیا آن سرخ گل ۴۱۰ | به هر ویرانه ۷۲۶ |
| بی خان و مان ۱۵۳ | بیا ای روشنی ۷۸۹ | به هفتم کاخ ۷۵۹ |
| بی خبر زان که ۵۰۰ | بیا ای صنم ۳۳۴ | به هم چشمک ۷۵۵ |
| بیخود از زمزمه ۹۷ | بیابانی ره خضر ۷۳۷ | به هم گفتند ۷۳۷ |
| بی خود شدم ۶۰۷ | بیا با یکدگر ۷۳۶ | به هم گلهای ۷۹۵ |
| بیخود کشید ۵۶۹ | بیا پیش ای ۷۵ | به هنر قصد ۳۵۸ |
| بیداری پاسبان ۴۳۶ | بیار آن شرابی ۲۵۰، ۳۵۴ | به هنگام هیجا ۵۲۱ |
| بی دف و ساقی ۳۲۸ | بیار آن می ۳۲۳ | به هوا درنگر ۳۱۷ |
| بیدلی کش ۲۹ | بیار چنگ که ۳۸۲ | به هوا گرفته ۵۹۹ |
| بی رخس غم ۱۴۱ | بیا ساقی از ۱۴۰ | به هوش ارباشی ۶۶۷ |
| بی رقیبی ۴۰۸ | بیاض بیضه ۸۲۴ | به هیچ روی ۱۵۱ |
| بی روی تو ۳۹، ۱۰۲ | بیا عاشق ۶۱۸ | به هیچ عشوه ۵۴۰ |
| بیزارم از آن ۲۸۱ | بیا که بادل ۲۰۲ | به هیچ یار ۱۴۵ |
| بی زر طلب ۵۸۹ | بیا که ترک ۱۳۲ | به یاد قبضه ۸۲۳ |
| بیژنم در چه ۸۳۵ | بیا که رونق ۱۳۸ | به یاران می دهد ۶۰۸ |
| بی سر و پا ۴۳۲، ۷۱۰ | بیا که گریه ۲۱۴ | به یغما ملک ۱۸۱ |

| | | |
|---------------------|-----------------------|----------------------|
| پیش یوزالتون ۳۱۷ | پاره گرداند ۱۴۶ | پرسید کسی ۶۳۵ |
| بیضه‌های گوهرین ۵۶۰ | پاره‌های جگر ۵۶۳ | پر شد فلک ۶۳ |
| بی غیر آخر ۶۲۹ | پاسخش دادم ۳۹۵ | پرکن قدحی ۶۲۳ |
| بی فایده پندم ۱۶۵ | پا سرره کوی ۵۵۲ | پر نشده معده ۲۱۹ |
| بیگانگی تمام ۹۶ | پاک‌بینان را ۱۵۹ | پرواز او به رزم ۳۹۹ |
| بیگانه گفت ۷۱۳ | پاکی طینت و ۱۰۴ | پرواز شاهباز ۸۵۷ |
| بیگانه و آشنا ۷۱۴ | پامال جوریار ۵۹۳ | پرواز طایران ۶۰۴ |
| بی‌گرم کرده ۳۵۵ | پانزده روز چو ۸۳۰ | پروبالم پریشان ۶۱۸ |
| بی‌گننه مانده ۳۴۳ | پای به بالا ۴۲۰ | پرویز نی است ۸۰۶ |
| بی‌گنهم می‌برد ۶۱۳ | پایش چو گشاید ۵۸۳ | پرهیزکار باش ۱۶۹ |
| بیمار اگر فضول ۵۰۷ | پای‌کویان بر ۵۴۱ | پری پیکرتان ۶۵۵، ۶۶۳ |
| بیمار عشقم ۵۹۷ | پای ما لنگ است ۱۳۶ | پریچهره را ۱۷۹ |
| بی ماه رخس ۵۰۹ | پایه‌گاه ترا ۶۹۱ | پرید و مرغ ۷۳۲ |
| بی محابا نزد ۱۹۹ | پدر چو زاول ۲۶۳ | پریویان مصر ۷۴۱ |
| بیم تیغم نیست ۴۳۲ | پدر چون سعی ۷۳۸ | پریشان چون ۹۴ |
| بی مزد بود ۱۳۰ | پدر را جفا ۱۸۴ | پریشان خاطر ۵۰۳ |
| بی مؤده وصال ۲۱۰ | پدر که جان عزیزش ۱۶۹ | پریشان دماغیم ۸۸ |
| بیم زشب ۵۱۰ | پدید کرد نبات ۸۱۳ | پریشان زلف ۶۶۲ |
| بی مهر چهرهای ۳۴۳ | پر از معانقه ۲۰۱ پ | پریشان سنبلان ۹۲ |
| بی‌مهری مهوشان ۶۳۳ | پر است چشم ۸۴۵ | پریشان طره ۶۸۴ |
| بی‌میل خریدار ۵۵۳ | پر افشان جمله ۶۲۴ | پریشان گشته ۷۳۷ |
| بیندیش و آنکه ۱۶۹ | پر افشانم به گلشن ۶۲۳ | پژمرد غنچه ۵۶۵ |
| بی‌واسطه ظالم ۸۳۳ | پران عقاب ۵۵۶ | پس آتشی ز اخگر ۶۲ |
| بیهوده چرا ۴۰ | پرتو خورشید ۵۴۸ | پس آنکه از پی ۸۱۲ |
| پایی به پیش ۵۰۶ | پرتو مه فتاده ۸۳۱ | پس آنکه به ۳۲ |
| پایی نه که چون ۵۷۸ | پرتوی از رای ۳۰۶ | پس آنکه چون ۷۶۷ |
| پا به راه طلب ۷۱۱ | پرد چون مرغ ۸۰۰ | پس آنکه در ۶۸۴ |
| پادشاه منم ۵۵۸ | پرستاران خواب ۱۹۲ | پس آنکه گر ۷۳ |
| پادشاهان ملاحت ۱۵۴ | پرستد آشنایان ۵۱۵ | پس آنکه گفت ۷۴۴ |
| پادشاهی گذشت ۳۱۷ | پرسی اگر از ۷۱۷ | پس از ادای ۴۹۳ |

| | | |
|--------------------|----------------------|---------------------|
| پس از این ۱۹۵، ۷۹۷ | پشتم از جیم ۳۴۳ | پیران چنگ ۳۷۳ |
| پس از تسلیم ۷۷۹ | پشیمان شد ۱۸۸ | پیران عقل پیشه ۲۷۸ |
| پس از تو ماندم ۸۸۴ | پشیمان ز گفتار ۴۳۵ | پیرانه سر دل ۶۵۸ |
| پس از درد جدایی ۴۷ | پل بر زیر ۶۵۱ | پیر پرسید کیست ۷۰۸ |
| پس از قصد آهو ۱۸۵ | پلنگ باد پای ۷۷۶ | پیر پیمانه کش ۱۳۷ |
| پس از کشتن ۵۱۵ | پناه دهر چو ۸۸۳ | پیر خندان به ۷۰۹ |
| پس از گاو ۱۸۵ پ | پند آنان دهند ۷۰۸ | پیر در صدر ۷۰۹ |
| پس از گریه ۱۸۴ | پند کسم ۴۲۹ | پیرم به دل ۲۲۶ |
| پس از ما بسی ۱۸۸ | پوشیده پلاس ۴۱۱ | پیرم و عادت ۸۵۸ |
| پس از مرگ ۱۴۷، ۱۸۸ | پویم به چه سامان ۵۸۵ | پیر نه بدر دجی ۶۹۰ |
| پس از نیاز به ۷۴ | پهلو کند تهی ۳۰۴ | پیرهن در زیر ۲۶۹ |
| پس از وفاتم ۵۸۹ | پهلوی سگ ۲۲۱ | پیرهن یوسف ۵۳۷ |
| پس از هلاک ۸۸۴ | پهلوی شیر می ۸۵۹ | پیری آنجا به ۷۰۷ |
| پس بازیان ۶۵ | پهلوی قبیله ۲۲۳ | پیریم ولی چو ۸۷ |
| پس برستان ۶۴ | پیاده مرد ۱۴۵ | پیش آئینه ۵۸۰ |
| پس به آن هم ۸۱ | پیاله داد به ۵۰۴ | پیش از این ۶۵۴، ۷۰۲ |
| پس بی حیایی ۵۶۷ | پیاله را سزد ۳۸۲ | پیش تو جای ۲۳۰ |
| پستان یار ۱۵۸ | پیاله می کشم ۶۱۳ | پیش چشمم ۳۵۱ |
| پسرا کدام صحبت ۳۶ | پی بازار فردای ۶۸۷ | پیش خارا ۷۷۶ |
| پسر چاوشان ۱۸۲ | پی بری گریه ۷۱۱ | پیش دگران ۵۷۸ |
| پسر صبحدم ۱۸۶ | پی پذیره برون ۸۸۲ | پیش طفل ادب ۵۷ |
| پسرکان همه ۱۸۲ | پی تابوت من ۶۰۰ | پی شکافتن ۸۴۴ |
| پسرگفتش آخر ۱۸۲ | پی تاریخ شد ۷۹۹ | پیش لقمان و ۵۶۴ |
| پس روی در ۶۶ | پی خریدن کالای ۸۲۳ | پیشم آمد ۳۲۸ |
| پس ضربتی کز ۶۳ | پیذا چو گهر ۶۵۰ | پیش مارسم ۱۴۹ |
| پس کرد رو به ۵۶۹ | پیداست زرنگ ۶۲۷ | پیش ملک ۲۲۴ |
| پس گفت این ۵۶۷ | پیداست که ۴۴۳ | پیشۀ سنبل ۳۶۲ |
| پسند باشد ۳۲۲ | پیدا شد از ۲۹۵ | پیش یعقوب ۵۴۶ |
| پشت زمین ۳۹۸ | پی دلجویی قومی ۷۱۷ | پیغام حور نشنود ۷۱۳ |
| پشت سمک ۵۵۰ | پی دوگانه ۸۶۴ | پیکر پیل ۴۰۸ |

| | | |
|------------------------|---------------------|-----------------------|
| تا به کی چشم ۵۰۵ | تا خزان زد ۳۹۰ | پیکر خاک از چه ۵۴۲ |
| تا به گردن همه ۵۱۶ | تا دام بهر صید ۴۹۷ | پیکر کوه گران ۵۴۲ |
| تا به مردی در ۳۹۴ پ | تا در انگشت ۵۰۰ | پی گشایش ۶۳۹ |
| تا به میدان آمدی ۳۵۷ | تا در چهار فصل ۳۹۷ | پی نگارش این ۸۴۸ |
| تا به نقد جان ۳۲۵ | تا در حرکت ۴۴۹ | پیوسته از ۲۸۸، ۴۰۶ |
| تا به یمن عدل ۵۲۳ | تا در مصر از ۲۶۹ | پیوند روح می ۱۵۸ |
| تا بی حجاب شعر ۳۹۰ | تا دست تو ۶۴۲ | پیه و دنبه ۳۶۴ |
| تا بی دل و بی قرار ۱۶۶ | تا دگر آن مست ۱۲۱ | تا آتش شمشیر ۳۲۶ |
| تا پشته پشته ۳۵۸ | تا دل باشد ۲۲۰ | تا ابد پیش تو ۳۰۴ |
| تا توانی تو ۵۶۲ | تا دل دوستان ۱۷۱ | تا از آن رنگین ۵۴۹ |
| تا توانی درون ۱۶۷ | تا دل مرد خدا ۵۲۵ | تا از آن گوهر ۵۴۸ |
| تا توانی نفسی ۸۰ | تا دور فلک ۳۱۵ | تا از که باشد ۶۱۹ |
| تا جام مه ۸۵۷ | تا روح الامینش ۸۲۹ | تا باد خزان ۳۹۱ |
| تا ج بر سر نه ۵۶۳ | تا روز داد ۵۷۲ | تا بان به نیزه ۵۶۸ |
| تا جگر عشقم ۵۹۱ | تا روز زعشق ۴۱۱ | تا بتوانی تو ۲۶ |
| تا جوهری زرگر ۳۲۰ | تا روز نشسته ۶۲۹ | تا بداند که ۲۷۶ |
| تا جهان گاه ۳۰۴ | تا ز آمد شد ۵۳ | تا بدانستمی ۲۷۶ |
| تا چشم منت ۸۲۶ | تا زان تر از ۸۱۹ | تا بدن دستگاه ۵۲ |
| تا چشم نهادیم ۲۲۱ | تا زیر خاستن ۸۷۴ | تا بدین روز ۱۷۲ |
| تا چند به من ۵۰۸ | تا زگل نام ۶۴۴ | تا بر آمد جوشن ۳۹۰ |
| تا چند دلت ۸۷۰ | تا ز میخانه دمی ۴۶۶ | تا برد مرد ۲۷۸ |
| تا چندگاه در ۲۷۸ | تا ز ند بر دیده ۷۰۱ | تا ب نظر کردنم ۴۱ |
| تا چند نمی شود ۵۰۸ | تا ز ند خنده ۷۰۷ | تا به پیروزی ۳۹۲ |
| تا چون شود ۵۳۰ | تا زهر بادی ۴۲۶ | تا به توالی زند ۶۹۲ |
| تا چون گلم ۶۵۰ | تا زهره بی ۸۵۷ | تا به جایی رساندت ۷۱۰ |
| تا چون منت ۸۷۶ | تا سر شکم بیشتر ۳۵۰ | تا به جایی رسی ۷۱۱ |
| تا چه خواهد کرد ۱۵۹ | تا سنبیل تو ۴۵۰ | تا به سعیش ۵۲۶ |
| تا چه در این ۸۶۰ | تا شبیه آفتاب ۵۰۹ | تا به سنگ اندرون ۳۵۹ |
| تا چه کرد آن ۵۲۸ | تا شد این نظم ۵۵۸ | تا به صد ناکامی ۵۲۶ |
| تا چهل سال با ۵۰۱ | تا شود زیب ۵۶۰ | تا به کی آن سنگدل ۶۵۸ |

| | | |
|---------------------|-----------------------------|-----------------------|
| تا عشق مرا ۶۵۰ | تا نقش می‌بندد ۱۶۴ | ترا تیشه دادم ۱۸۶ |
| تا فاخته مهری ۳۹۷ | تا نیاریم حدیثی ۶۲۶ | ترا در دل تمنا ۷۴۸ |
| تا فلک کاری ۴۸۳ | تا هست حریف ۸۲۰ | ترا در ناخوش ۷۹۳ |
| تا کرده خدا ۶۳۴ | تا همچو بهار ۸۴ | ترا دشمن بود ۴۰۴ |
| تا کلک قضا ۵۱۶ | تا همی خوانی ۲۷۰ | ترا دو جعد ۲۴۶ |
| تا که عزت بود ۵۶۴ | تا یافت چو ۲۲۴ | تراست حشمت ۲۵۱ |
| تا کی بود به ۵۱۸ | تا یک سخن توان ۴۴۱ | تراست گنج ۸۲۲ |
| تا کی به درت ۸۶۹ | تبارک‌الله از ۴۹۱، ۴۹۴، ۸۶۶ | تراست لعل ۲۹۹ |
| تا کی به من از ۹۷ | تبه گردد آن ۱۷۶ | تراست معجزه ۳۰۵ |
| تا کی خبر زروز ۵۰۱ | تتق می‌بست ۱۹۱ | ترا سحر و دم ۴۲۸ |
| تا کی زبادام ۴۲۱ | تحمّل چون توان ۶۰۷ | ترا شب به عیش ۱۸۶ |
| تا کی زجفا ۸۷۰ | تخت گو بنشین ۳۰۶ | تراشد چون ۶۵۵ |
| تا کی زگردش ۳۷۲ | تخته نمرود ۵۶۰ | تراشیدی از آن ۷۷۵ |
| تا کی عمرت ۲۲۰ | تدبیر کار هیچ ۵۰۷ | ترا شیرین مرا ۶۵۷ |
| تا گذارد گردش ۷۰۴ | تدبیر کجا علاج ۶۵۳ | ترا فلک به ۶۴۲ |
| تا گذارد لاله ۵۲۳ | تدبیرهای باطل ۲۷۸ | تراکز لؤلؤ ۷۶۸ |
| تا گرد رخت ۲۵۵ | تذرو گلشن ۸۰۸ | ترا که چرخ ۶۴۲ |
| تا گشته روح ۳۱۱ | تذرو و سرو ۸۵۳ | ترا که زاهد عهدی ۸۶۲ |
| تا گوهر جان ۲۴ | ترا آتش عشق ۱۸۳ | ترا که مانده کنون ۸۶۳ |
| تا لاله و گل ۵۱۶ | ترا آن به که ۷۹۰ | ترا گذارم چون ۸۶۲ |
| تا ماه رسید ۵۰۹ | ترا از زنگ ۵۳۴ | ترا گر دوستی ۱۵۳ |
| تا ماه زپروین ۵۵۴ | ترا از صحبت ۶۵۸ | ترا گر عهد پیری ۷۸۸ |
| تا مبتلای محنت ۵۹۳ | ترا از ضعف ۴۴۷ | ترا گفتند بنشین ۶۵۸ |
| تا مرد سخن ۱۷۰ | ترا از مه بود ۷۶۷ | ترا مسافت ۲۹۸ |
| تا من زبهر ۲۹۶ | ترا امروز طالع ۷۴۹ | ترا می‌گفت ادب ۵۳۷ |
| تا نامه گرفتم ۵۵۲ | ترا امروز نروز ۶۶۴ | ترا نادیدن ۱۵۶ |
| تا ندیدم قد تو ۳۵۷ | ترا ای خواجه ۴۸۴ | ترانه تکمه ۴۵۲ |
| تا نشستم ۵۸۷ | ترا با دوستان ۸۰۸ | ترجمان را از ۲۱۷ |
| تا نشنوی زمسجد ۱۵۸ | ترا بس آنچه ۸۶۴ | ترجمان زبان وحی ۵۵۸ |
| تا نفس باقی است ۴۳۹ | ترا پیمودن از ۷۲۱ | ترحم ذلتی ۱۴۷ |

| | | |
|-----------------------|-----------------------|----------------------|
| ترسم ترا دمی ۶۷ | تعالی الله نسب ۸۰۸ | تنم هنوز نفرسوده ۸۹ |
| ترسم جزای قاتل ۶۴ | تعلیم ناز چند دهی ۱۰۲ | تنم می بلرزد ۱۸۹ |
| ترسم چوبی ۵۷۶ | تغافل عاشق ۴۹۷ | تنها منم نه ۶۳۹ |
| ترسم دمی که ۵۷۱ | تغافل کرد تا ۶۰۶ | تنها همین قفس ۲۸ |
| ترسم ز آتشی ۶۰۱ | تفاوت کند ۱۸۴ | تن‌های کشتگان ۶۶ |
| ترسم زعادت ۶۰۱ | تفاوتی به بر ۵۴۰ | تنی داری بنامیزد ۵۱۶ |
| ترسم فغان من ۶۸۰ | تفاوتی نکند ۸۴۸ | توئی از مردمان ۲۶۴ |
| ترسم کز این جفا ۵۷۱ | تفرج کنان در ۱۸۷ | توئی اکنون ۵۳ |
| ترسم کزین گناه ۶۴ | تقدیر چنین ۲۸۷ | توئی انباز من ۵۶۳ |
| ترسم که در شفاعت ۵۷۱ | تقصیر زدل ۱۶۶ | توئی پیک یعقوب ۸۱۷ |
| ترسم که صرفه ۱۲۸ | تکیه بر اختر ۱۳۷ | توئی جانشین ۸۰۲ |
| ترسم که مرا ۶۳۴ | تلخ عمر گذران ۵۱۳ | توئی در دل خوشم ۱۰۳ |
| ترسم که کند ۱۱۰ | تماشای آن شهر ۸۱۷ | توئی که از مدد ۳۰۷ |
| ترسید که فاش ۲۲۴ | تماشای گلی نابرده ۷۳۸ | توئی که تیغ ترا ۲۴۵ |
| ترسیدن هر که ۲۸۹ | تمام دیدم والحق ۸۲۴ | توئی که دل ۲۵۱ |
| ترش‌های ابر ۶۶۲ | تمام زهر شکایت ۵۰۷ | تو آباد کردی ۱۸۵ |
| ترک تو چون ۵۱۱ | تمتع زهر گوشه ۱۷۴ | تو آفتابی ۳۸۵ |
| ترک فلک ۸۵۷ | تمتع گیر هرجا ۶۶۶ | تو آنجا چنان ۲۶۰ |
| ترکیبت از ۲۷۰ | تمتعی که من ۲۹۲ | تو آن درخت ۱۴۹ |
| ترکی که خلقی را ۶۲۵ | تمثال رخ ۱۹۰ | تو آن ستوده ۳۸۲ |
| ترنج از دستشان ۷۶۶ | تمنایی ندارم ۷۴۶ | تو آن صیاد ۷۲ |
| ترنجی پیش هر ۷۶۵ | تموزش را هوای ۷۲۵ | تو آن ندای ۸۶ |
| تسلی ای که به من ۸۱۰ | تن تو در کفن ۸۸۵ | تو ابر رحمتی ۲۶۵ |
| تشنه به کنار ۹۱ | تن در دادم ۳۱۵ | تو از خارا ۴۰۴ |
| تشنه کام و پا ۷۱۵ | تن دشمن که اکنون ۵۵ | تو از سنجاب ۷۷ |
| تشنه لب او ۵۴۸ | تنگ شد از ۶۲۵ | تو اصل وجود ۱۷۴ |
| تشنه لب تاکی ۵۱۵ | تنگم اندر ۴۰۰ | تو اضاع ز گردن ۱۷۵ |
| تعالی الله از این ۵۷۴ | تن ما شود ۱۸۸ | تواند کرد او را ۷۵۰ |
| تعالی الله خداوند ۷۲۱ | تنم چون سایه ۳۳۲ | توانگری و جوانی ۳۸۵ |
| تعالی الله مصر ۷۹۶ | تنم گداخت ۲۹۱ | توانم رسیدن به ۳۶۶ |

| | | |
|---------------------|----------------------|------------------------|
| توانم گرچه ۸۵۴ | تو خوش می‌خسب ۴۳۴ | تو میندارکز ۱۶۱ |
| تو ای کبوتر ۴۲۰ | تو در میان ۲۹۸ | تو محفل فروز ۶۹۵ |
| تو ای صنم ۴۳۰ | تو دریایی و ۸۱۸ | تو مرا سوزی ۲۲۹ |
| تو ای غافل ۸۶ | تو دست خضاب ۶۲۷ | تو مرا مانی ۲۶۹ |
| تو ای متاع ۶۳۶ | تو دستگیر شو ۱۳۱ | تو مست باده ۵۹۹ |
| تو این جوری ۴۱ | تو دوست مگو ۱۶۵ | تو مشتری و مرا ۸۲۶ |
| تو با جوشن ۴۰۵ | تو رستی از غم ۸۸۴ | تو معذوری مترس ۷۶۷ |
| تو با دشمن ۴۰۵ پ | تو رفتی وز شبیه ۸۸۴ | تو نام نیک ۸۲۲ |
| تو بادیه را ۲۲۵ | تو ساده‌لوحی ۴۵ | تو نهفته رخ ۶۴۷ |
| تو با من کردی ۷۱۳ | تو سیم ساده ۴۰۷ | تو واقف خود ۷۲ |
| تو باید به ۵۷۷ | تو فارغی و ۱۶۳ | تو و اولاد امجاد ۶۸۷ |
| تو بگریزی از ۱۸۳ | تو فکر روز سیاهم ۵۹۴ | تو وزیری و منت ۳۶۹ |
| تو بمانی به کام ۷۱۴ | تو فیر دل و دیده ۳۱۳ | تو وقتی حال من ۸۷۵ |
| تو بندگی چو ۱۳۳ | تو قاصد ار ۲۳۲ | تو همان مالکی ۴۱۳، ۲۱۹ |
| تو بودی باعث ۵۳۴ | تو کجا ما کجا ۷۰۹ | تو هم برخود ۴۹۷ |
| تو به درمان ۶۲۱ | تو کجا یوسف ۵۸۰ | تو همچنان دل ۱۴۹ |
| تو به هر ملک ۸۳۲ | تو کردی کز دل ۷۸۰ | تو همی ثابی چو ۲۷۰ |
| تو بی‌زیانی و ۴۹ | تو کز رخ عالم ۷۵۱ | تو هیچ عهد ۱۶۲ |
| تو بینا و ما ۱۸۹ | تو کز مهر و محبت ۷۷۳ | تو کت مشکینه ۹۳ |
| تو پادشه خوبان ۶۱۹ | تو کشی باده ۲۸ | تو کت نازنده ۹۳ |
| تو پاکدامنی ۱۹۰ | تو کشیده تیغ ۷۳ | تو پای رفتن ۱۷۷ |
| تو پنداری تمام ۲۸۱ | تو که باغ پر ۶۴۵ | تو سینه از کینه ۸۰۱ |
| تو پنداری جهانی ۴۳۶ | تو گر دعوی ۱۶۱ | تو تیرباران سحاب ۸۰ |
| تو جای دگر ۳۹ | تو گستردی ۵۳۳ | تو تیرت آن سان ۸۳۳ |
| تو چون خنجر ۴۰ | تو گویی خروسان ۱۸۳ | تو تیر زرين قلم ۸۳۱ |
| تو خوانده نامه ۸۴۲ | تو گویی ریخته ۵۳۲ | تو تیر سیمین به ۸۳۱ |
| تو خود آن ۷۲ | تو گویی زلف ۷۳۳ | تو تیره شبی چون ۳۷۸ |
| تو خود گو ۷۸۳ | تو گویی موبد ۶۹۹ | تو تیشه‌ها بر دل ۵۴۶ |
| تو خود نگویی ۳۱۴ | تو لای مردان ۱۷۴ | تو تیغ تو کجاست ۴۴۷ |
| تو خورده ضربت ۵۹ | تو لطف خویش ۵۷۷ | تو تیغ خونریز است ۶۸۰ |

| | | |
|----------------------|----------------------|----------------------|
| تیغ زن تارک ۵۸ | جان پیوسته به ۴۸۹ | جزاک الله خیرا ۷۸۹ |
| تیغ زن خاوری ۶۹۲ | جان در قدم ۱۵۲ | جزای حسن عمل ۲۹۰ |
| تیغ ستم ۵۷۵ | جان صید کمند ۳۶۷ | جز این از هر ۷۶۳ |
| تیغش زکله ۲۹۱ | جان گذاری اگر ۷۱۰ | جز این کامی ۷۹۸ |
| تیغ فلک ۵۹۱ | جان گرامی به ۳۲۴ | جز این که ۸۶۴ |
| تیغ گردد از ۵۴۷ | جانگرا زهر ۸۳۴ | جز این گفتا ۷۸۱ |
| تیغ و دست ۵۴۶ | جانم به لب ۵۱۷ | جز باد بند کسی ۸۳ |
| تیغها آخته ۸۳۴ | جان من بهر ۵۱۴ | جز به کوی ۵۱۲ |
| تیغ یمانی به ۶۹۲ | جان من جان ۱۵۶ | جز تخم نیکویی ۲۱۸ |
| تیغی که دست ۳۰۷ | جان و تن ۴۳۱ | جز حرف عشق ۴۷ |
| ثریا سای فرق ۷۲۱ | جان و تنم ۴۳۱ ب، ۵۳۸ | جز دام تو ۶۳۵ |
| ثنا جوی از ۲۶۳ | جانور از نطفه ۱۴۸ | جز صباحی که ۷۰۵ |
| ثوابت باشد ۱۳۸ | جاهش فزون ۳۶۱ | جز عهد دل ۲۱۲ |
| ثواب کن بفروشم ۸۲ | جای دارم به ۵۶۱ | جز ما اگر ت ۲۸۱ |
| جائی است سر ۶۲۷ | جبار به نیم ۴۱۲ | جز ناله انیس ۲۱۴ |
| جائی که بدل به ۶۵۶ | جبین خوی کرده ۷۵۶ | جستم زجا ۸۰۳ |
| جائی که برق ۱۳۸ | جدا از آشیان ۷۳۶ | جعفر طیار باشد ۴۲۷ |
| جائی که تو با کسی ۹۰ | جدا از روی ۶۱۲ | جفا اندازه ای ۶۰۹ |
| جائی که جنگ ۳۷۳ | جدا افکند چون ۴۹۷ | جفا بین کان ۵۰۲ |
| جائی که دهد عرض ۸۲۸ | جدا زبزم وصال ۸۳۹ | جفا پیشگان را ۱۸۰ |
| جائی که راستی ۳۶۲ | جدا ز نعمت ۸۸۵ | جفا جو یار ۶۱۸ |
| جائی ننشستیم ۵۰ | جدا کار هریک ۵۱ | جفا دید و ۱۸۴ |
| جام از کف ۶۰۵ | جدا هر نی هم ۷۷۵ | جفا کارند بخویان ۶۴۴ |
| جام بلور از ۱۴۱ | جدت ورق ۲۴۲ | جفاکش چون ۶۶۹ |
| جام خالی و می ۸۳۱ | جرت عینای ۱۴۷ | جفا همین نه ۳۵۹ |
| جامع فضل ۶۹۱ | جرعه ای در کشیدم ۷۰۹ | جگر پاره ای چند ۴۴۰ |
| جام موافق تو ۵۵۷ | جرم از تو ۲۲۷ | جگر پر خون ۷۷۶ |
| جامی به کفم ۲۸۷ | جز آبش در ۷۶۹ | جگر خراش از ۶۴۳ |
| جان امیر بدر ۵۶۵ | جز از دست علی ۶۷۸ | جلوه گر در حلل ۵۶۲ |
| جان برادری تو ۳۷ | جز از یوسف ۷۴۷ | جمال سایه خود ۴۴۶ |

| | | |
|----------------------|-----------------------|-----------------------|
| جمال محالی که ۸۸ | جویای گلستانم ۶۱۶ | جهان گر جمله از ۶۷۲ |
| جمالی بخشیدم ۷۸۱ | جویها بسته ۱۳۹ | جهان گردد از ۳۳۹ |
| جمشیدی و جام ۸۷۸ | جهان آفرین گر ۱۷۸ | جهان گشاده از ۲۴۷ |
| جمعی که پاس ۶۵ | جهان آن روز ۵۰۳ | جهانگشای ابوبکر ۲۹۴ |
| جمعی که زد ۶۴ | جهانا چه بی ۲۷۱ | جهان گو خصم ۸۰۷ |
| جمله بهیمه وار ۲۴۸ | جهان است این ۲۴۵ | جهان نظم را ۷۹۶ |
| جناح نسر ۲۵۳ | جهانبخشی که چون ۶۹۷ | جانیان را روزی ۳۰۴ |
| جنت از زاهد ۵۱۰ | جهان بدین صفت ۲۹۴ | جهانیاں ز تو ۳۰۷ |
| جنسی گرانبهاست ۵۱۵ | جهان بگشتم ۱۹۷ | جهانیاں که ندیدند ۸۲۱ |
| جنگ هفتادو دو ۱۳۱ | جهان به عدل تو ۳۰۳ | جهانی جان و دل ۷۶۸ |
| جن و ملک بر ۶۱ | جهان به کام ۳۰۶ | جیش شام از ۸۳۱ |
| جواب داد مرا و ۲۷۹ | جهان پناها امروز ۲۹۴ | چار انگشت نی ۷۰۶ |
| جواب نامه غرض ۸۶۵ | جهان پیر برنا ۲۴۵ | چارچیز آورده ام ۳۷۱ |
| جواب نامه کنی ۸۴۸ | جهان پیش ۴۲۸ | چارچیز از ۵۲۱ |
| جواب نامه من ۱۰۷ | جهان پیموده ای ۶۶۵ | چارچیز است که ۱۰۴ |
| جوانان عاشق ۴۲۸ | جهانت به کام ۱۷۵ | چاره ظلم بود ۸۳۵ |
| جوانبختی که چون ۶۹۷ | جهان تیره و آنجا ۸۱۷ | چاره کار خود ۶۱۶ |
| جوان بشنید ۶۷۵ | جهان چیست ۴۴۰ | چاره کار رهی ۵۰۱ |
| جوان گفتش ۶۷۱ | جهان خرمی با ۶۷۰ | چاکران ایستاده ۷۰۹ |
| جوانمرد اگر راست ۱۸۰ | جهان خواهد شد ۳۹۵ | چاکران تو که ۲۵۵ |
| جوانمردی به راه ۷۴۱ | جهاندارا سپاه ۲۴۸ | چاکر اوست جان ۷۰۵ |
| جوان و جوانبخت ۱۷۵ | جهان داور خدیوا ۶۹۸ | چتر او خورشید ۵۴۴ |
| جوانی از پس ۳۹۵ | جهان دولتش ۲۴۶ | چرا آزار وی ۷۷۲ |
| جوانی به او گفت ۱۸ | جهاندیده پیری ۱۸۷ | چرا از دشمنت ۷۹۱ |
| جوانی جان من ۵۴ | جهان را به دو ۳۳۸ | چرا اکنون ۷۷۱ |
| جوانی دید سرو ۷۴۱ | جهان را ناصر ۵۳۳ | چرا او چون ۷۳۷ |
| جوانی را چه در ۷۵۱ | جهان رباط خراب ۲۹۷ | چرا بروی رسد ۷۷۲ |
| جوانی فرا رفت ۱۸۷ | جهان رشک نگارستان ۶۶۱ | چرا بروی گزند ۷۷۱ |
| جوهر آنچه ۸۰۸ | جهان زحمت ۲۱۶ | چرا بیرون نهم ۶۰۳ |
| جورکن کز بازوی ۵۰۳ | جهان عشرت ۵۲۳ | چرا بیرون نیاید ۷۴۵ |

| | | |
|----------------------|---------------------|----------------------|
| چرا تو جامه ۶۰ | چرخ اگر جانی ۳۸۰ | چمنی دید ۲۰۴ |
| چرا جورت برم ۶۳۳ | چرخ گرد از ۷۱۶ | چنار افراخت ۶۸۴ |
| چرا چنین نبود ۸۲۱ | چرخ و چمن از ۸۲۷ | چنان آیینۀ جان ۶۶۸ |
| چرا چو ابر نگریم ۸۱۰ | چرخ سی ستاره ۳۹۱ | چنان آراست ۷۵۴ |
| چرا چو دست ۸۶۶ | چریدی هرکجا ۷۴۷ | چنان آسوده دل ۷۵۰ |
| چرا خم شد ۷۸۰ | چشم بداندیش ۱۷۲ | چنان از دود آهم ۶۵۱ |
| چرا در پای ۶۲۰ | چشم بد دور ۷۰۷ | چنان ازدهایی ۳۳۷ |
| چرا در غنچه ۷۸۰ | چشم بگشا به ۷۱۰ | چنان با درد بودی ۷۷۵ |
| چرا دل بر این ۱۷۸ | چشم بیهوده ۵۰۱ | چنان بر هر طرف ۶۶۳ |
| چراغ افروز پیران ۷۲۱ | چشم دل باز ۷۱۰ | چنان بنالد ۳۲۱ |
| چراغ افروز راه ۶۷۷ | چشمش از نم ۳۵۵ | چنان بنگاشت ۴۳۶ |
| چراغ انجمن ملک ۸۴۱ | چشم شوخش ۷۵ | چنان بود پدری ۲۶۳ |
| چراغان کرده بر ۷۳۸ | چشم به مهی ۵۷۵ | چنان به چشم ۲۹۹ |
| چراغ جهل کش ۶۷۰ | چشم مسافر ۱۵۰ | چنان به درد ۳۰۲ |
| چراغ دل روشن ۶۹۴ | چشم که زغم ۸۳ | چنان به دور تو ۳۰۳ |
| چراغش مزاری ۸۱۷ | چشم نگرندۀ ۲۲۵ | چنان جنباند ۶۶۲ |
| چراغ و شمع در ۷۵۵ | چشم و دل ۲۱۳ | چنان جابک ۱۹۲ |
| چراغی که بیوه ۱۷۶ | چشمۀ حیوان ۳۱ | چنان خلق جهان ۷۳۱ |
| چراکز دور ۷۹۸ | چشمۀ نوش ۶۳۲ | چنان خواهم که ۳۶۷ |
| چرا که بلبل طبعم ۶۱ | چشمی بگشا ۶۶۰ | چنان دلنگ ۷۸۷ |
| چرا که دوست ۸۳۸ | چشیده تلخی ۸۲۵ | چنان زد پشت ۶۷۳ |
| چرا که گله اش ۷۲۸ | چکد از دیده ۶۴۸ | چنان زلف ۵۹۴ |
| چرا که من به ۸۱۲ | چگونه بر سربانی ۸۶۸ | چنان سایه گسترده ۱۷۵ |
| چرا گل چاک ۶۸۴ | چگونه بودم ۳۸۴ | چنان سست است ۶۹۹ |
| چرا نالم چو ۸۵۵ | چمن پیرایۀ ۶۶۵ | چنانش بر او ۱۸۸ |
| چرا نخندد خوش ۸۴۷ | چمن را ابر ۶۶۲ | چنان شد یوسف ۷۸۳ |
| چرا نالد بلبل ۴۹ | چمن شده است ۳۸۰ | چنانش رفته ۷۶۴ |
| چرا نه گر دل ۸۳۹ | چمن گردد خراب ۷۴۱ | چنان شکافیش ۸۲۳ |
| چرا ویران شد ۷۸۰ | چمنها از تو سبز ۶۴۷ | چنان قحط سالی ۱۷۸ |
| چرخ از فراق ۳۱۱ | چمن هنوز ۲۹۳ | چنان کز چاک ۵۳۲ |

| | | |
|----------------------|---------------------|---------------------|
| چنان کز صولت ۶۸۳ | چنگ اجل ۳۷۳ | چو افتد سوی ۷۵۸ |
| چنان که آرد ۲۶۲ | چنگ و عود ۷۰۸ | چو انجیری شدش ۷۷۵ |
| چنان که پیکر ۳۸۷ | چنین افسانه ساز ۷۸۲ | چو اندر هوا ۲۶۱ |
| چنان که جوهر ۳۸۷ | چنین رفتند ۱۹۲ | چو او را دید ۷۴۷ |
| چنان که روزی ۲۸۰ | چنین زدمنشی ۷۲۸ | چو اول با تو ۷۵۸ |
| چنان گذر بر ۶۳۵ | چنین فقس نه ۱۳۶ | چو ایزد ذات ۶۷۷ |
| چنان گردد ۲۶۱ | چنین کامروز ۷۸۳ | چو این حکایت ۴۹۲ |
| چنان لطف ۵۱ | چنین کز بخت ۷۴۵ | چو این علامت ۲۹۴ |
| چنان مرگ ۲۰۳ | چنین کز کین ۵۸۸ | چو باد صبا ۱۸۷ |
| چنان مکن که ۳۰۵ | چنین که بسته ۸۳ | چو باد می گذری ۲۴۹ |
| چنان ناید گزندم ۷۶ | چو آبی برسر ۷۳ | چو بازیگوش ۷۴۷ |
| چنان نشسته ۲۸۰ | چو آتش بر آمد ۱۸۳ | چو باشد در ۶۲۶ |
| چند از این ۳۵۵ | چو آفتاب بر ۲۸۰ | چو با هم نشینید ۸۱۸ |
| چندان بود کرشمه ۱۲۸ | چو آفتاب و مه ۳۸۳ | چو باید خواند ۸۵۴ |
| چندان که امید ۵۳۰ | چو آمد زخم ۷۸۲ | چو باید رفتش ۷۸۷ |
| چندان که خرابه ۲۲۴ | چو آن سرخیل ۷۲۲ | چو برد پیام ۲۰۵ |
| چندان که غم ۴۳ | چو آن کرمی که ۴۳۶ | چو بردی نامه ۷۷۴ |
| چندان گریم ۲۲۰ | چو آهو چشم ۷۸۵ | چو بر روی ۳۳۶ |
| چندان ندویده ۲۲۷ | چو آید به سوی ۳۶۶ | چو بلبل در بر ۷۴۶ |
| چند بارم در فراق ۳۵۰ | چو آید پای ۷۶۷ | چو بلبل سرایان ۱۸۷ |
| چند بود از نشاط ۶۱۲ | چو آید پیش ۷۳۶ | چو بودش برخ ۷۵۴ |
| چند بود چشم ۵۳۹ | چو آیم پیش ۷۳۵ | چو بیلک تو ۳۰۳ |
| چند روزی است ۵۷۹ | چو آیم سوی ۶۶۹ | چو بیمار بر ۳۳۴ |
| چند روزی ترک ۵۲۷ | چو آینه است ۳۷۵ | چو بیند جوقی ۷۳۹ |
| چند روزی زهی ۲۷۶ | چو اخوان از ۷۳۹ | چوبینی پرتو ۷۸۳ |
| چند روزی که ۸۳۲ | چو از اصل مهان ۷۹۰ | چوبینی یار ۷۸۶ |
| چند گویی که ۴۲ | چو از بهار ۶۴۲ | چوبینی یتیمی ۱۸۰ |
| چندم گذرد ۵۱۹ | چو از حدیقه ۲۵۳ | چو پاداش ۷۷۷ |
| چند نازی چو ۳۵۷ | چو از سراج ۸۳ | چو پادشاهی اقلیم ۵۵ |
| چندین سرو پای ۲۴ | چو از وی دایه ۷۵۸ | چو پاکان شیراز ۱۷۴ |

| | | |
|----------------------|---------------------|----------------------|
| چو پر او بشمارند ۳۸۹ | چو دایه سوی ۷۵۱ | چو رای شاه ۲۴۵ |
| چو پنجاه سالت ۱۸۷ | چو در ایوان ۷۵۹ | چو رسم شه ۱۹۶ |
| چو پیش آمدش ۱۸۴ | چو در برج ششم ۷۵۹ | چو رعنا شاهدان ۶۹۶ |
| چو پیش رفته ۸۶۱ | چو در بسته ۱۶۹ | چو رفت از ۷۷۲ |
| چو تاب قهر ۷۵۲ | چو درج لؤلؤم ۸۵۱ | چو رفت اسحاق ۷۲۷ |
| چو تیرش پر ۵۴ | چو در روز چهارم ۷۴۱ | چو رفته رفته ۸۱۵ |
| چو تیره شود ۳۲ | چو در لشکر دشمن ۱۸۰ | چو رفتی پهلوی ۷۳۹ |
| چو جام می ۸۲۲ | چو در محشر ۳۰ | چو رفتی واره می ۷۹۲ |
| چو جفغان نهان ۷۳۷ | چو در میان ۸۶۸ | چو روی شام ۲۱۶ |
| چو جم صاحب دلی ۶۶۱ | چو در نشانه ۳۹۴ | چو زاغان به صحرا ۳۳۸ |
| چو چتر دعوی ۳۱۰ | چو دریایی ۳۴۱ | چو زنجیر داود ۲۶۱ |
| چو چرخ دشمن ۵۹۵ | چو دریا باد ۳۹۵ | چو زیبا گلشنی ۷۵۲ |
| چو چشم شوخ ۷۷۶ | چو دریا درفشان ۶۷۳ | چو سائل از تو ۱۶۸ |
| چو چشم کم ۶۸ | چو دزدان اندک ۷۵۷ | چو سایه پای ۷۵۱ |
| چو چشم مجنون ۸۶۷ | چو دزدان زهم ۱۷۷ | چو سر و قد ۵۱۶ |
| چو چشمهای یتیمان ۳۴۵ | چو دل نشسته ۸۴۷ | چو سوی خانه ۷۵۹ |
| چو چیند در سر ۷۴۸ | چو دوران عمر ۱۸۷ | چو شاه مصر ۷۴۱ |
| چو حد محمادت ۲۹۳ | چو دور خلافت ۱۷۹ | چو شب به نرگس ۴۹۱ |
| چو حدیث درد ۶۱۷ | چو دوزخ روشن ۷۳۷ | چو شد امسال ۴۱۳ |
| چو خالی گشت ۶۶۹ | چو دوستان همه ۸۴۲ | چو شد زان تیر ۷۹۱ |
| چو خسرو سوی ۶۵۴ | چو دو مهندس ۳۳۰ | چو شد نزدیک ۷۸۲ |
| چو خشم آیدت ۱۷۷ | چو دید آن پیرزن ۷۹۱ | چو شرح حال تو ۷۴ |
| چو خندیدند بر ۷۴۴ | چو دید او را ۷۵۳ | چو شرح نامه ۸۶۴ |
| چو خوان بردند ۷۶۵ | چو دید این ۶۷۲ | چو شکل داس ۸۲ |
| چو خواهم پیش ۷۴۹ | چو دیدش که ۱۷۹ | چو شمع از دود ۸۷۱ |
| چو خواهم نامه ۶۲۶ | چو دید مهر بود ۸۴۷ | چو شمع روی ۷۴۷ |
| چو خواهی ماند ۷۵۱ | چو دیده بر ۵۹ | چو شمع زر ۳۱۱ |
| چو خود را به ۱۸۳ | چو دیده دید ۱۴۵ | چو شود ملول ۲۰۵ |
| چو خود کردند ۹۰ | چو دیدی سرو ۱۹۴ | چو شو گیرم ۹۳ |
| چو خوی قطره ۳۳۳ | چو دیوان بندی ۳۳۸ | چو شیر غرد ۳۸۷ |

| | | |
|----------------------|---------------------|----------------------|
| چو شیرین شهره ۶۵۴ | چو گردون قطع ۷۸۸ | چو من هلاک ۷۵ |
| چو شیرینی از ۱۸۳ | چو گرگ از ۷۳۸ | چو من یک ۹۲ |
| چو صبح اول ۷۸۴ | چو گرگان پسندند ۱۸۰ | چو مه بر نطع ۴۸۴ |
| چو صرصر برد ۶۷۳ | چو گرم شد ۸۶۲ | چو مهر باختری ۸۶۰ |
| چو طاق و جفت ۳۰۲ | چو گفت این پند ۶۶۷ | چو مه مهری ۷۳۱ |
| چو طرح سان ۸۱۶ | چو گل پیراهن ۶۱۸ | چو می باران ۶۶۱ |
| چو طرفی ز آن ۶۷۱ | چو گل رفت از ۴۷ | چو می دانی نبودم ۷۷۳ |
| چو عاقل بد ۱۸۶ | چو گوهر اول ۷۵۱ | چو می دید او ۷۲ |
| چو عدلم از ۷۲۲ | چو گله درروش ۷۴۷ | چون آب نار ۳۱۹ |
| چو عزم رفتن ۳۸۱ | چو گویم درد دل ۷۴۹ | چون آب یکی ۴۰۹ |
| چو عشق گرد ۴۹۱ | چو لازم است ۵۰۷ | چون آتش ۴۰۹ |
| چو عکس روی ۲۱۶ | چو لاله جام می ۸۳ | چون ادای فریضه ۸۳۲ |
| چو عهد دوستی ۸۸۵ | چو لعلش سیر ۱۹۳ | چون از درون ۱۲۳ |
| چو عینک در ۷۴۳ | چو ما چشمش ۷۳۲ | چون از سر ۳۲۵ |
| چو غافل از اجل ۶۹ | چو مادرزاد ۷۲۸ | چون است حال ۱۶۲ |
| چو غنچه بی تو ۷۸۵ | چو ما را به ۱۸۷ | چون افسر ۵۵۲ |
| چو غنچه پرورش ۸۱۵ | چو مالک را به ۷۴۱ | چون الف چیزی ۲۴۲ |
| چو فردوس از ۸۱۷ | چو ماندم از تو ۸۸۵ | چونام او ۳۸۸ |
| چو فرزندان یعقوب ۷۳۸ | چو مردانگی آید ۱۷۶ | چون انتقال ۲۴۸ |
| چو فلک زغصه ۶۰۰ | چو مرغ از ۱۸۹ | چون انس ۱۶۲ |
| چو فندق دهان ۱۸۷ | چو مرگ همچو ۶۰ | چون با دل تو ۳۵۹ |
| چو کار امت ۷۲۳ | چو مژگان سینه ۷۳۱ | چون بال و پری ۸۹ |
| چو کردند از غرور ۷۴۴ | چو مژگان لشکر ۷۳۰ | چون بنخواهی ۲۶۶ |
| چو کس مطلع ۲۵۴، ۲۵۰ | چو مستان ارغوان ۶۶۲ | چون بر زمین ۲۹۵ |
| چو گاه بذل ۵۷۳ | چو مسکین ۱۸۵ | چون بر سریر ۸۰۵ |
| چو گربه نوازی ۱۷۷ | چو مشتاق ۷۴۶ | چون بر فراخت ۳۰۳ |
| چو گرد از صف ۷۶۸ | چو مطربان ۴۰۴ | چون بشرش ۶۸۹ |
| چو گردد آسیا ۷۸۸ | چو من به نعمت ۳۸۲ | چون بگشایم ۶۸۸ |
| چو گردش فلک ۳۸۸ | چو من در دوستی ۶۶۵ | چون بلبل در ۵۵۴ |
| چو گرد طبع ۴۲۴ | چو من هرجا ۷۴۵ | چون به طفلی ۵۱۱ |

| | | |
|--------------------|--------------------|--------------------|
| چون به هوش ۷۰۹ | چون سحر زد ۵۵۷ | چون کشیدم ۷۰۸ |
| چون پای را ۳۹۹ | چون سر رشته ۳۲۸ | چون کی جدا ۲۷۱ |
| چون تشنگی ۵۶۷ | چون سفها ۶۸۸ | چون گذارم قلع ۸۳۰ |
| چون تشنه ۱۵۰ | چون سلیمان ۵۴۲ | چون گرفتم دامنش ۶۹ |
| چون تنگ ۱۶۲ | چون سمندش ۳۹۳، ۳۹۲ | چون گشایی به ۸۳۰ |
| چون تیر و کمان ۲۲۷ | چو نسناس ۳۳۷ | چون ماه عید ۶۰۲ |
| چون حرف تو ۳۱۲ | چون شاخ ۶۵۱، ۶۲۲ | چون مدت ۲۲۵ |
| چون خور آبی ۸۳۳ | چون شاهباز ۸۵۶ | چون مردم ۳۶۸ |
| چون خون حلق ۶۳ | چون شب از گرد ۸۳۲ | چون مرده نه ۲۲۵ |
| چون در ایوان ۴۸۶ | چون شد بساط ۵۶۵ | چون مرغ ۲۲۳ |
| چون در پسر ۱۷۱ | چون شد به ۵۹۱، ۵۵۴ | چوم ملجاء ۳۰۸ |
| چون در کنار ۳۹۱ | چون شفا یافت ۷۰۷ | چون ملک دل ۵۷۵ |
| چون دست به ۲۲۴ | چون شمار سال ۶۷۹ | چون من ز میان ۴۷ |
| چون دشمن ۲۳ | چون شمردم ۳۹۴ | چون می کشیم ۳۴ |
| چون دلم ۴۰۰ | چون شود با ۶۴۰ | چون می گذری ۱۶۰ |
| چون دو بط ۸۳۱ | چون صبح برکشد ۳۱۸ | چون ناله او ۲۲۵ |
| چون دهد دل ۵۶۲ | چون صید تیر ۴۸۴ | چون نکته نکته ۳۵۸ |
| چون دید پدر ۲۲۶ | چون عرق ۴۰۸ | چون نی زیس ۴۳ |
| چون راند مرکب ۳۷۹ | چون عطارد ۵۵۹ | چون نیک به ۵۳۱ |
| چون راهشان ۵۶۸ | چون عنان فرس ۵۳ | چو نوبت رسد ۱۷۶ |
| چون رسد باد ۶۱۱ | چون عنایت ۵۲۶ | چو نوشد میوه ۷۹۸ |
| چون رشته ۴۳۰ | چون غیر عدل ۵۹۲ | چون هیچ نشد ۳۸ |
| چو نرگس بر ۶۶۶ | چون فروشد ۳۵۵ | چون یکی زایشان ۳۹۵ |
| چون روی چمن ۵۷۸ | چون قد از لاغر ۵۵۷ | چونی نالدم ۷۱۴ |
| چون زخم ۲۰۶ | چون قصه عشق ۲۲۳ | چو وقت آمد ۶۷۱ |
| چون زعاشق ۵۵۹ | چون قطره قطره ۳۵۸ | چو هر نومید ۸۰۷ |
| چون زلف ۴۵۱ | چون قیس ۲۲۳ | چو هست ۴۰۱ |
| چون ساغر می ۶۴۵ | چون کار دلم ۳۲۴ | چو یار رخت ۱۲۳ |
| چون سبزه ۲۲۴ | چون کرد به ۲۲۳ | چو یاد عاشقان ۴۳۱ |
| چون سبک ۵۲۲ | چون کشت ۲۲۳ | چو یوسف این ۷۸۳ |

| | | |
|--------------------------|---------------------------|--------------------------|
| چه غم که رسم ۸۸۳ | چه خوش آن ۶۷۵، ۶۲۵ | چو یوسف با سپاه ۷۷۸ |
| چه غم لشکرت ۵۲۱ | چه خوش بودی ۶۵۵ | چو یوسف جست ۷۷۹ |
| چه فسادت که ۷۰۵ | چه خوش بی ۹۲ | چو یوسف داخل ۷۵۵ |
| چه کنم اول ۸۳۰ | چه خوشتر از ۷۴۶ | چو یوسف را ۷۷۶ |
| چه کنم نیمه ۸۳۰ | چه خوش گفت ۱۴۰، ۱۷۶ | چو یوسف شد ۷۴۷، ۷۴۳ |
| چه گفت گفت ۳۴۴، ۸۶۲، ۸۸۱ | ۶۷۸، ۷۸۹ | چو یوسف مطلب ۷۸۱ |
| (سه بار) | چه خوی به نزعت ۸۶۳ | چو یوسف نور ۷۸۳ |
| چه گویم با تو ۷۳۲ | چه خوی به یمن ۸۶۳ | چه باد است ۶۹۳ |
| چه گویمت که ۷۱۲ | چه خوی که دید ۸۶۳ | چه بارهاست ۲۹۸ |
| چه گویم در دل ۷۴۹ | چه خیزد از منی ۶۸۶ | چه باشد گر ۷۳۸، ۷۷۳، ۷۷۷ |
| چه منت می ۴۲۴ | چه خیزد یارب ۷۷۰ | ۸۵۳ |
| چه متها ۲۰۵ | چه دارند این ۳۳۸ | چه باغ آرامگاه ۷۵۳ |
| چه می کردم ۶۴۷ | چه دام است آن ۵۸۶ | چه باغ او را ۷۵۳ |
| چه می گویم ۷۹۶ | چه دانی که ۱۷۷ | چه باک از ۲۴۵ |
| چه نعت پسندیده ۱۷۴ | چه دلتنگم از ۷۵۴ | چه باکم از ۵۷۴ |
| چه نعمت است ۳۸۲ | چه دلگرمی به ۷۷۰ | چو بودت که ۱۸۲ |
| چه نور چشم ۷۲۳ | چه دل گشاید ۱۹۶ | چه بودی یارب ۷۶۶ |
| چهارچیز که ۳۱۵ | چه روی است ۱۵۳ | چه بوستان ۸۶۳ |
| چهار وقتش ۲۵۸ | چه زحمت مه ۶۰۳ | چه تمتع است ۵۸۶ |
| چهی چون چشم ۷۴۰ | چه سازم چون ۶۵۵ | چه جای آنکه ۸۴۴ |
| چیدم پی آرایش ۵۵۲ | چه سد آهن ۳۴۶ | چه جوهر است ۳۸۶ |
| چیزی که نمی دهم ۵۳۱ | چه سود از این ۸۰۹ (دوبار) | چه چشم مست ۶۰۵ |
| چیست آن ۲۱۷، ۵۲۱، ۵۵۹ | چه شد امسال ۲۱۹ | چه حاصل از ۷۱۴ |
| چیست دانی ۷۰۰ | چه شد کاصطخر ۷۲۴ | چه حالت است ۸۶، ۲۹۳ |
| چیست سودم ۷۰۶ | چه شد کاطفال ۶۸۴ | چه حظ زفیض ۸۸۴ |
| چینی صنمان ۳۹۱ | چه شد که ابر ۵۴۱ | چه حبله سازم ۲۵۲ |
| حاجی وطوف ۸۴ | چه شد که شیر ۸۴۳ | چه خفتی خیز ۷۲۲ |
| حاسدت را باد ۵۲۳ | چه شهر از ۷۲۴ | چه خلقی که نه ۳۳۲ |
| حاسدت را بهره ۵۶۰ | چه عزاست ۳۳۸ | چه خواجه ای تو ۸۷۶ |
| حاشا به کسی ۵۸۴ | چه غم داری ۷۶۷ | چه خواری کز ۵۰ |

| | | |
|-----------------------|---------------------|--------------------|
| حاشاکه شریف ۴۳ | حسد برد زخصال ۲۴۶ | حلیف زهدنه ۸۶۳ |
| حاشاکه من ۱۳۶ | حسن بتان ۴۲۴ | حمالاه آن ۸۱۸ |
| حاصل نشد از ۲۳۵ | حسن به هرکجا ۶۸۱ | حمام دیگرش ۷۵۲ |
| حال دونان ۸۳۴ | حسنت به ۱۲۹ | حمام شوخ ۷۵۲ |
| حال زار من ۷۰۲ | حسن تو و عشق ۵۱۷ | حمام و طوطی آن ۸۶۸ |
| حالم آن ماهی ۶۴۹ | حسن روزافزون ۶۹ | حمایت و کنف ۳۵۴ |
| حالم بینند و باز ۶۴۰ | حسن روم و چین ۳۵۷ | حمله بردی گهی ۲۴۷ |
| حالم تبه از ۶۶۰ | حسن عالم سوز ۱۳۲ | حورای صبح ۵۵۴ |
| حال هیچ آشنا ۴۹۶ | حسن همی زند ۸۶۰ | حوری به سپاه ۳۲۱ |
| حبذا جاذبه ۴۱ | حسودان ترا ۵۳۵ | حیات جاودان ۱۲۶ |
| حبذا شهری که ۶۹۹ | حشمت کلی اگر ۳۷۹ | حیف آیدم ۱۶۲، ۶۱۸ |
| حجۃ الله علی الخلق ۵۶ | حصار اوست ۳۸۹ | حیف است ترا ۸۲۷ پ |
| حدیث جان ۱۶۳ | حصاری پدید ۳۳۵ | حیف است تو ۸۲۷ |
| حدیث روز قیامت ۱۳۱ | حضرت آقا حسین ۵۳۷ | خار بدرودن ۷۱۵ |
| حدیث روضه ۱۶۰ | حضرت هاتف ۵۶۱ | خار خارسینه ۵۲۶ |
| حدیث عشق ۱۶۱ | حقایق سرایی است ۱۸۱ | خاصه چو بود ۸۳۳ |
| حذر از آنکه ۲۰۴ | حق نبی چگونه ۵۶۶ | خاصه کنون که ۸۵۹ |
| حرص فرزند ۱۶۶ | حقوق صحبت ۷۸۶ | خاصه وقتی که ۸۳۰ |
| حرفت از شوق ۸۸ | حقیقت بشنو ۱۲۴ | خاک است طینت ۲۷۱ |
| حرفی که از او ۴۳۶ | حکایت از قد ۱۰۶ | خاک پای تو ۴۷ |
| حرفی که برون ۶۲۲ | حکایت کند درد ۱۸۱ | خاک پنداری ۲۶۸ |
| حرم جوان ۲۰۴ | حکایت کنند ۱۷۸ | خاک حرمش ۸۲۹ |
| حریفان بادلی ۷۵۶ | حکم حکم تست ۵۴۵ | خاک را قیمت ۵۳ |
| حریفان هریکی ۸۵۲ | حکم محکم نهجش ۵۷ | خاک راهی که ۱۵۵ |
| حریف خوی ۶۲۰ | حکیمان با همه ۶۷۶ | خاک غربت شده ۸۳۵ |
| حریف رشک ۶۰۲ | حکیمان جمله ۶۶۸ | خاکم تو سرشته ۲۲۲ |
| حریفی که از ۸۱۸ | حکیمان جهان را ۶۷۷ | خاک میخانه شدم ۶۱۱ |
| حریفی نشکند ۷۹۹ | حلال گشته ۲۴۳ | خال تو به رخ ۸۲۶ |
| حسام تست ۲۴۵ | حلال و حرامم ۸۰۲ | خال مشکین ۱۲۸ |
| حسامی راز شاهان ۲۸۶ | حل هر نکته ۴۴۸ | خالی نگرددم ۷۱۴ |

| | | |
|---------------------|----------------------|------------------------|
| خرقه پشمین ۵۰۳ | خدای داند و آنگه ۶۰۹ | خامه جان که ۵۵۸ |
| خرگاه به اکنون ۳۹۱ | خدای داند و من ۸۴۸ | خامه و انگشت ۵۶۰ |
| خرم آنان که ۹۲ | خدای سخت و ۲۶۲ | خان والا شان ۷۰۰ |
| خرما نتوان ۱۶۰ | خدای کرده است ۳۴۶ | خانه غیر از ۶۴۰ |
| خرم تنی که ۱۶۹ | خدایگانا آئی ۲۵۴ | خانه ای کش ۸۳۴ |
| خرمن آمال را ۵۲۳ | خدایگانا بر ۲۴۷ | خبر بلبل این ۱۳۵ |
| خروس طبع مرا ۸۲۴ | خدایگانا دانی که ۸۴۲ | خبر دادند خسرو ۷۳۳ |
| خروس عدل تو ۳۰۰ | خدایگانا شاها ۳۳۱ | خبردار از رموز ۶۷۷ |
| خروس عرش به ۸۶۴ | خدایگان سلاطین ۳۰۲ | خبرداری ای ۱۸۹ |
| خروشان و جوشان ۳۳۳ | خدایگان صدور ۳۰۴ | خبر دهد به سیاهی ۳۲۳ |
| خروش طایر ۴۹۹ | خدایگان ملوک ۳۰۰ | خبر زحال منت ۸۴۶ |
| خروش غلغله ۸۸۲ | خدایگانی کز ۲۹۳ | خبر ما برسانید ۱۵۰ |
| خزیداران گردنکش ۷۴۴ | خدای گویی از ۳۲۳ | ختم سخن را ۵۳۹ |
| خزان انگیخت ۷۷۴ | خدای ماست ۴۰۳ | خجسته بادت ۳۳۲ |
| خزان بی مروت ۵۹۹ | خدای من مرا ۷۵۶ | خجسته خلوت ۴۹۲ |
| خسته دلم ۶۴۴ | خدمت گنهی ۶۱۰ | خدا ترس باید ۱۷۷ |
| خس خشکی چو ۶۷۱ | خراب است اصفهان ۷۲۶ | خدا در هر سری ۶۷۴ |
| خسرو اختیار ۲۴۶ | خراب عالم ۳۷۱ | خدا را بهر حرفی ۶۴۱ |
| خسرو اعظم ۳۰۶ | خرابی کند مرد ۱۷۶ | خدا را صحبت ۷۸۶ |
| خسرو بهمن حسام ۶۹۱ | خدا ترس را ۱۷۶ | خدا سازدت ۸۱۸ |
| خسرو عادل ۵۳۹ | خراج شام و ۷۴۱ | خدا کشتی آنجا ۱۸۶ |
| خسرو مشرق ۲۵۹ | خرامان به بالینش ۱۸۸ | خدا گواست که ۸۳۹، ۲۰۴ |
| خسوف چهره ۸۸۲ | خرامان چون شوی ۵۴ | خدا می داند ۷۲۳ |
| خشک از سموم ۵۷۱ | خرامان ساز کبک ۷۲۱ | خدا نگیردشان ۷۱۳ |
| خشک اگر ماند ۵۴۴ | خرامان شد پی ۸۵۰ | خداوند را به خاصان ۷۹۹ |
| خشم او صرصر ۵۴۴ | خرامان کبککان ۷۳۷ | خداوند دری ۷۲۱ |
| خشم او کل ۳۴۳ | خرد را پای در ۶۷۶ | خداوند بخشنده ۱۷۳ |
| خصمت که از ۸۰۶ | خرد را تاج ۲۶۳ | خداوند گیتی ۳۶۶ |
| خضم تو هرجا ۶۹۲ | خردش دیدم ۲۱۹ | خداوند همی ۳۴۱ |
| خصوص آنکه ۸۴۲ | خرسند نه ای ۲۲۹ | خدایا به حق ۱۷۴ |

| | | |
|---------------------|-----------------------|------------------------|
| خصوص حال ۸۶۳ | خنگ کوه اندام ۵۴۸ | خود به تنها ۷۰۱ |
| خطا گفتم از ۶۹۴ | خواب را شب ۱۹۹ | خود به عبث ۶۸۸ |
| خطت دمید ۶۳۶ | خواب می دیدم ۶۰۶ | خودپرستان که ۵۶۳ |
| خطت کشیده ۶۳۸ | خواجهگان در زمان ۲۸۸ | خود خواهم همی ۳۴۷ |
| خطر دارد از او ۷۹۱ | خواجه به فکر ۵۹۸ | خود را بکشی ۳۰ |
| خط سبزت که ۲۲ | خوارند دو جا ۲۷ | خود زاریاب ۷۰۵ |
| خط سپهت ۸۲۷ | خواست از تیغ ۲۴۷ | خود ماه و چو ۶۵۱ |
| خط لوح جبینم ۷۲۱ | خواست تا در ۵۴۵ | خور در رواق ۱۲۴ |
| خطی روشن ۷۲۲ | خواستم از خادم ۳۶۴ | خورده مگیر ۸۵۹ |
| خفتان و خود خصم ۵۵۶ | خواستم بهر فراغت ۱۰۸ | خورشید آسمان ۶۱ |
| خفته و مست ۴۰۸ | خواستن از ۵۳۹ | خورشید اگر ۶۱۵ |
| خلاف طریقت ۱۸۲ | خواستی از موافقان ۲۴۶ | خورشید را به میدان ۸۵۷ |
| خلق را بیدار ۱۵۱ | خواندم و دیدم ۵۳۷ | خورشید رخت ۲۱۸ |
| خلق نیکو هرکجا ۷۰۳ | خوانده بر خوان ۸۳۳ | خورشید گهی ۱۱۱ |
| خلقی فرو بری ۲۷۱ | خوانده تیغش ۳۰۶ | خورنده چو خیرش ۱۸۰ |
| خلل در کار عقل ۶۶۸ | خواندی ز مهر ۶۳۱ | خوش آن بزم ۶۹۵ |
| خم آورد از ۷۴۸ | خوان کرم میوش ۸۵۶ | خوش آن زمان ۴۳۵، ۴۲۱ |
| خمار آمد به چشم ۸۴۶ | خواهم شدن ۲۰۱ | خوش آنکه ۴۸۸، ۳۱۴، ۱۲۲ |
| خمار صحبت از ۷۳۱ | خواهم شکست ۵۱۳ | ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۴۷، ۷۱۷ |
| خم چوگان او ۳۵۴ | خواهم همه را ۳۴۷ | ۸۷۲، ۸۰۳ |
| خموش باش دلا ۸۱۴ | خواهی به مهر ۲۱۰ | خوش آن مستی ۶۱۴ |
| خموشی به در این ۶۷۶ | خواهی چو بوریا ۵۰۶ | خوش آید در آن ۳۶۶ |
| خمیده قد به ۷۷۹ | خواهی که دگر ۱۵۲ | خوش است این ۴۸۴ |
| خنجرت از پشت ۶۹۲ | خواهی که دل ۲۸۷ | خوش است خاصه ۳۸۵ |
| خنجر خونریز ۵۴۵ | خوبان چو بهار ۲۲۵ | خوش است مجلس ۱۳۳ |
| خنده بر بخت ۵۰ | خوبان که بسی ۵۸۴ | خوشا فراغت ۴۹۷ |
| خنده زد گفتا ۸۵۸ | خوبرویان جفا ۱۵۴ | خوش الحان بلبل ۷۵۲ |
| خنده زنان گفت ۶۹۰ | خوبی و خوشی ۳۱۶ | خوش الحان طایری ۶۷۱ |
| خنک آن قمار ۲۷۶ | خود از آن کس ۸۱ | خوشا مرغی که ۶۱۲ |
| خنک آن نسیم ۷۰ | خود از برای ۳۰۷ | خوش باش که ۳۶۷، ۳۶۸ |

| | | |
|---------------------|---------------------|----------------------|
| خوش بزد به من ۶۱۲ | خیالمن آنکه ۸۳۸ | داشتم از غم ۸۲۹ |
| خوش بودگر ۱۳۳ | خیری کن ای ۱۴۷ | داشتم من نیز ۸۵۸ |
| خوش بود یاری ۱۶۴ | خیز ای بت ۳۴۱ | داستی وصف ۵۰۹ |
| خوش بهشتی است ۶۲۳ | خیزد از نای ۸۳۲ | داغ شهادت ۵۶۷ |
| خوشر ز بهشت ۸۲۷ | خیز و غنیمت ۱۴۶ | داغ غلامیت ۴۳۲ |
| خوش داردم ۶۱۶ | خیل دشمن به ۸۳۲ | دامان توام شاید ۸۶۹ |
| خوشم از گریه ۴۳۲ | دائم آیین ۵۶۳ | دامان که را گیرم ۶۲۴ |
| خوشم با ناتوانی ۷۶ | داد ایزد ۸۲۶ | دام به دست ۵۳۹ |
| خوشم به جور ۶۰۵ | داد تا قائد ۵۰۰ | دامن از لوٹ ۸۳۵ |
| خوشم به شورش ۲۰۹ | داد چو آن ۵۳۷ | دامن به قتل ۵۱۶ |
| خوشم کآب ۴۳۰ | داد فرمان تا ۳۷۸ | دانای طوس ۵۵۶ |
| خوشم که آبله ۶۳۷ | داد من از ۶۰۴ | دانمت آستین ۱۶۳ |
| خوشم که راوی ۸۶۶ | داد من خواهد ۵۰۰ | دانم چه کردم ۵۹۲ |
| خوشم که شوق ۶۲۱ | داد مولود مصطفی ۵۶۲ | دانم که زمن ۲۲۷ |
| خوشم که غیر ۸۷۲ | دادند دو گوش ۲۶ | دانی چرا ستاره ۴۰۰ |
| خوش نغمه بلبلان ۵۸۵ | داده ترک چشم ۵۴۳ | دانی چرا سپردم ۶۰۳ |
| خوشوقت قلدح ۶۶۰ | داده خوی بد ۵۶۱ | دانی چه کسانند ۲۳۵ |
| خونابه حسرت ۲۰۳ | داده در این ۸۵۹ | دانی شهاکه ۲۵۵ |
| خون دل می چکد ۷۰۶ | داده شغل طبابت ۷۰۶ | دانی که از ۵۱۱ |
| خونریز عشق ۲۰۴ | داده فزون از ۵۷ | دانی که بر نگین ۱۶۹ |
| خونم که چو آب ۸۷۱ | دادی آبای سبعة ۵۵۷ | دانی که چنگ ۱۳۱ |
| خون من ریخت ۶۰۸ | دارای آسمان ۳۷۲ | دانی که چه گفت ۱۷۰ |
| خون همه کس ۶۱۰ | دارای عجم ۸۱۹ | دانی که چیست ۱۰۹ |
| خونی زخیال ۲۲۴ | دارای فریدون ۲۳۵ | دانی که دلبر ۷۱۴ |
| خویشان را در ۳۷۹ | دارای ملک ۳۲۷ | داورا دادرسی ۵۰۰ |
| خویشان سوزیم ۲۶۹ | دارد به وقت ۳۱۹ | داهی که شیر داده ۳۷ |
| خویش را دیدم ۵۴۹ | دارد ردیف ۸۰۴ | دایهات کز ۵۸۳ |
| خوی عتاب آموز ۴۲۱ | دارم از آسمان ۷۰۴ | دایه گردون ۷۰۱ |
| خیاط روزگار ۲۷۶ | دارم زغم فراق ۷۱۶ | دجاجة نبیند ۸۱۸ |
| خیال آن صنم ۳۴۴ | داری هوس ۱۱۷ | دختری کآباء ۷۰۰ |

| | | |
|----------------------|--------------------------|-----------------------|
| دختری کش ۷۰۰ | در آن فرخنده ۶۷۱ | در این دو روزه ۸۴۸ |
| در آب و آتشی ۲۷۱ | در آن گلشن ۵۸۶، ۶۲۱، ۶۴۹ | در این دیار بسی ۳۰۰ |
| در آخر به میخانه ۸۰۱ | در آن میدان ۶۹۸ | در این زمانه ۱۳۰، ۲۹۲ |
| در آخر چاره این ۷۳۳ | در آن نفس ۱۶۰ | در این شب ۱۳۰ |
| در آخر چون به ۷۴۴ | در آن نه منزلی ۶۷۶ | در این فصل ۶۴۱ |
| در آخر شد ۱۹۴ | در آن وادی ۶۷۶ | در این قضیه ۶۰ |
| در آستان جلالش ۸۲۱ | در آینه آن ۱۶۵ | در این کار ۶۹۵ |
| در آغاز جوانی ۷۲۳ | در اثنای تغافل ۱۰۵ | در این کز ۶۹ |
| در آغاز محبت ۳۶ | درارمن فتنه ۷۲۴ | در این گلشن ۵۹۰، ۷۸۴ |
| درآمد از در ۲۸۰، ۸۶۱ | در افشان کرد ۶۸۲ | در این ماجرا ۱۴۲ |
| درآمد در میان ۷۴۷ | در افکند ای صنم ۳۶۹ | در این محفل ۵۳۵ |
| درآمد زاهد ۶۸۳ | در اقصای عالم ۱۷۴ | در این مدت که ۷۷۷ |
| درآمد زدر ۸۰۲ | در اقلیم فقر ۸۱۸ | در این منزل ۷۶۹ |
| در آن بوستان ۳۳۶ | در انتظار بهار ۴۰۳ | در این نومیدیم ۷۷۷ |
| در آنجا بادلی ۷۷۵ | در انتظار تو ۲۱۴ | در ایوان شه ۷۴۲ |
| در آنجا بندد ۷۵۲ | در انتظار وعده ۵۷۰ | در بادیه تشنگان ۱۵۰ |
| در آنجا یک ۷۴۱ | در اندک روزی ۵۷۴ | در بارگاه قدس ۶۱ |
| در آن حال پیش ۱۷۸ | در اندک فرصت ۷۸۰ | در باغ رخس ۳۴۷ |
| در آن حدیقه که ۱۴۴ | در ایام عدل تو ۱۷۵ | در باغ و بوستان ۳۱۹ |
| در آن حیاض ۸۶۷ | در ایجاز کوشم ۶۹۶ | در برگرفته ۳۰۷ |
| در آن خاک ۸۱۷ | در این اندیشه ۷۶۹ | در بر ملکا ۴۱۰ |
| در آن خرابه ۸۱۱ | در این باغ ۴۹۷ | در بر هر سر ۵۴۷ |
| در آن درگه ۷۳۴ | در این برف ۲۵۰، ۳۵۴ | در بزمگه گل ۲۲۴ |
| در آن دم ای ۷۸۶ | در این بستان ۶۷۰ | در بستن زخم ۲۲۶ |
| در آن دیار که ۸۱۰ | در این پیری ۷۸۱ | در پله ترازوی ۳۷۳ |
| در آن روز ۶۸۵ | در اینجا نوجوانی ۶۵۵ | در پیش تو قدر ۶۳۱ |
| در آن روزم ۷۷۶ | در این خاکی ۶۷۱ | در پیش گوش ۳۹۰ |
| در آن زمعشر ۴۹۱ | در این خرابه ۵۹۴ | در پیش مثال ۱۹۰ |
| در آن شب ۷۲۲ | در این دم ۷۷۶ | در ترازو کواکب ۸۳۱ |
| در آن صدف ۸۱۵ | در این دو آینه ۸۱۳ | در تصوف رسم ۴۲۷ |

| | | |
|----------------------|---------------------|-----------------------|
| در ثنای شه ۱۹۹ | درد ترا به جان ۶۳۹ | در سیم حجر ۳۹۶ |
| در جان از داغ ۸۷۷ | درد تو زدل ۲۲۰ | در سینه‌ام ۵۱۹ |
| در جدل با ۵۶۳ | درد داغی کز ۷۰۶ | در سینه دلم ۲۲۸ |
| درج لؤلؤ ۳۵۶ | در دست شیر ۳۹۹ | درش از مثقب ۷۸۲ |
| در جنت ار ۸۰۶ | در دست یکی ۵۵۱ | در شب قدر ۱۳۳ |
| در جهان ده چیز ۱۰۳ | درد عشقم می ۵۰۴ | در شعر توکان ۳۶۰ |
| در حریم فکرت ۵۶۰ | در دل دارم ۴۰۹ | در شکست دل ۸۳۵ |
| در حسب حال ۲۹۷ | در دل شرر ۳۱۳ | در شمار بندگان ۵۴۷ |
| در حصاری که ۲۴۷ | در دل همه ره ۵۵۲ | در صفاها که ۵۰۱ |
| در حق هاتف ۷۰۶ | درد هر چو من ۲۴۳ | در صف کین ۵۲۳ |
| در خاک نجف ۶۵۶ | در ده شراب ۳۲۰ | در طالع من نیست ۴۰ |
| در خانه تو آنچه ۴۴۸ | دردی است درد ۱۵۳ | در طره او دلی ۳۱۲ |
| در خانه دوستان ۲۸۷ | در دیده من ۳۹۷ | در طعنت این ۶۷ |
| در خانه گرم بری ۲۲۶ | در راه سموم ۶۱۵ | در عاشقی خویش ۶۵۰ |
| درخت از میوه ۷۹۵ | در روز رزم ۸۰۶ | در عرصات ۴۲۵ |
| درختانش زرنگارنگ ۸۰۷ | در رهگذری فتاده ۴۵۱ | در عشق او ۸۰۳ |
| درخت و میوه ۳۵۳ | در زلف بتان ۴۲۰ | در عشق بتی ۳۱۵ |
| در خراسان مدحتی ۳۳ | در زلف تو ۴۰۹ | در عشق تو ۲۲۰ |
| در خلد بر حجاب ۶۶ | در زمان سبق ۵۷ | در علم نبی دانای ۶۷۷ |
| در خلوتی و سوزم ۵۸۷ | در زمان عدالت ۸۳۲ | در عهده جمعی ۵۳۰ |
| در خواب شبی ۳۱۶ | در زمانی که ۵۳ | در عیش تو ۸۱۹ |
| دردا که اجل ۵۲۷ | در زندان به صد ۷۷۳ | در غم یار ۲۷۶ |
| دردا که از آن ۶۲۷ | در زوایای آن ۷۰۵ | در فتد آواز ۵۹۸ |
| دردا که تلافی ۵۹۸ | در زیر آن ۴۲۱ | در فتنه بستن ۴۳۵ |
| دردا که حریف ۸۷۴ | در سامعه بی ۸۳۳ | در فراقت زان ۴۴۲ |
| دردا که داد ۶۵۶ | در سخن صاحبی ۳۵۶ | در فعل او ۳۱۹ |
| دردا که دل ۶۰۸ | در سخنم که ۲۲۹ | در فهم نمی گنجد ۱۵۴ |
| دردا که دوای ۵۳۰ | در سرای تو ۳۸۵ | در کار چرخ ۵۹۶ |
| دردا من ظالم ۸۳۳ | در سمن کس ۱۴۶ | در کجا روز می رسد ۵۶۱ |
| دردا و دریغا ۷۱۶ | در سه آینه ۷۰۹ | در کس جز در ۶۷۰ |

| | | |
|-----------------------|---------------------|------------------------|
| در کلیسا به ۷۰۸ | در موقف حساب ۵۷۲ | در همه آن شهر ۷۰۱ |
| در کفش ناله ۳۰۸ | در میان عاشق ۳۷۹ | در همه دیر مغان ۱۳۹ |
| در کنار من بود ۳۷۴ | در میان من ۱۴۳ | در هیچ مصافی ۳۲۶ |
| در کنار نامهٔ ۴۸ | در میخانه بستند ۱۳۱ | دریا به دستگاه ۳۰۴ |
| در کوه گریختم ۲۲۳ | در میکده از ۶۱۷ | دریا دل و گوهر ۳۸۱ |
| در کوی او چه ۶۰۰ | در میکده دست ۶۴۵ | دری از خلد ۷۲۶ |
| در کوی تو القصه ۵۵۳ | در نظر این تیره ۵۳۷ | دریای سپهر ۱۱۱ |
| در کوی نیکنامی ۱۲۸ | درنگ از امر ۲۶۵ | دریای محیط ۴۱۰ |
| در گلشن شکفته ۳۱۱ | در نمازم خم ۱۳۵ | دریدش خنجر ۵۳۵ |
| در گلویم گره کند ۵۶۳ | در نوا بلبل ۵۴۲ | درید صبح ۸۸۱ |
| در گله‌های دوستان ۲۰۶ | درو تا در ۷۹۵ | دریده وزده ۳۸۳ |
| در گوش تو ۴۴۷ | در و دیوار آن ۷۵۸ | دریغ آدمم ۱۷۴، ۱۸۴ |
| درگه شاه جهان ۶۹۱ | در وصلم و از ۶۴۱ | دریغ از رخ ۷۸۵ |
| در لحاف فلک ۹۸ | در وطن داشت ۵۰۰ | دریغ تن نشد ۷۸۵ |
| در ماتمت ای ۴۴۷ | دروگری همه از ۸۶۷ | دریغ چنان ۱۸۸ |
| در ماتم تو ۳۱۱ | درو معشوق ۷۹۵ | دریغ دانم ۷۷۰ |
| در ماتم شمس ۲۲۰ | درون پردهٔ ۴۴۶ | دریغ سایه‌سان ۷۸۵ |
| درماندهٔ درد ۴۸۸ | درون پیرزن ۷۴۴ | دریغ سر به خاکش ۷۸۵ |
| در ماه تو ۳۱۱ | درونت به تأیید ۱۷۵ | دریغ آسمان ۷۳۴ |
| در مجلس خود ۲۳۵ | درون شدند ۸۳۶ | دریغاکه با خود ۸۰۱ |
| در مذهب عاشقان ۲۸۱ | درونش مخزن ۶۷۷ | دریغاکه بی ما ۱۸۸ |
| در مرض خواجگان ۷۰۶ | درون لاله را ۷۵۳ | دریغاکه روز ۱۸۸ |
| درم ریزد دو ۶۹۷ | درونها همه تیره ۸۰۱ | دریغ اماکه ۸۵۴ |
| در مصر دلم ۴۸۵ | درون یوسف از ۷۵۲ | دریغ می‌رود ۷۳۵ |
| در معرض خلاف ۲۹۵ | درو هر مرغ ۹۵ | دریغ باشد در ۲۵۲ |
| در معرفت خدا ۱۱۱ | در هجر تو جان ۵۱۷ | دریغ چشم ندارد ۸۱۰ |
| در معرکه ۴۰۷ | در هرچمن که ۶۰۰ | دریغ و درد که ۸۸۲، ۸۸۳ |
| در مقام انتقام ۵۹۵ | در هر عضوم ۵۱۸ | در یکی از دو ۵۶۱ |
| در ملک جهان ۲۳۵ | در همان مجلس ۶۰۸ | در یکی لحظه بر ۷۰۶ |
| در موضعی که ۲۹۱ | درهم شکنی ۳۱۶ | دست از همه ۲۵۶، ۳۷۰ |

| | | |
|----------------------|--------------------------|---------------------|
| دست افکنی ۲۰۱ | دگر سرو ریاض ۷۹۷ | دل بینوایان ۱۴۰ |
| دست بگرفت ۲۶۶ | دگر سعدی که ۷۹۷ | دل پی پیکی ۵۳۸ |
| دست پدر از ۲۲۵ | دگر صبح است ۸۰۷ | دل تهی ز اندیشه ۳۵ |
| دست ساقی ۷۱۶ | دگر عمرم نمانده ۷۳ | دل جانب ۷۶ |
| دست عتاب ۶۴ | دگر گذشته بسی ۸۳۸ | دل جفاکش ما ۵۷۶ |
| دست کمال ۸۰۴ | دگر گشتم زلیخا ۷۲۷ | دل چو کانون ۳۴۳ |
| دستگاه گدایی ۸۵۹ | دگر گفتا کنونت ۷۸۰ | دل چیست میان ۱۱۱ |
| دست مجنون ۱۵۸ | دگر لایق بود ۷۳۳ | دلخسته ام از ۷۱۶ |
| دستی که کشد ۲۲۵ | دگر می گفت ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۵۶ | دلخسته ای ندیدی ۳۶ |
| دستی که کوته ۶۰۱ | دگر نقاش ۷۶۰ | دلخسته عشق ۵۱۴ |
| دشت غم را ۵۰۱ | دگر یک از ۸۰۹ (سه بار) | دلخسته غمزه ۳۱۱ |
| دشمن به حال ۶۱۲، ۶۱۳ | دگر یک گفت ۷۳۷ | دل خلقی به خوبی ۶۱۸ |
| دعاجو شد ۷۳۳ | دلا از وی ۷۴ | دل خوش شود ۵۰۱ |
| دعا کنیم که ۶۰۲ | دلا راه ته پر ۹۴ | دل داده است ۵۹۲ |
| دعویم بود به ۶۰۵ | دل از کف بردگان ۶۶۳ | دلداری من ۳۷۶ |
| دعوی وجود ۲۸۵ | دل از کف داده ۶۱۸ | دلداری و دل ۲۵۵ |
| دقیقه باب ۵۱۶ | دل از کف ده ۶۶۶ | دل دامن تو ۲۰۷ |
| دقیقی چار ۳۶۹ | دل از بر من ۳۴۷ | دل در بر احباب ۸۱۹ |
| دگر آن کز ۷۸۴ | دل از من ۵۷۷ | دلدل او را ستام ۵۴۴ |
| دگرات نگرانند ۴۹۵ | دلاک پسر ۶۲۷ | دل دو سه روزم ۶۸۹ |
| دگرای دل ۲۳۴ | دلاگر شکوه ۸۷۶ | دل را بیرند ۲۸۸ |
| دگر باز آمد ۸۳ | دلا هرچه خواهی ۶۲۹ | دل را به روز ۲۳۳ |
| دگر بهشت نگویی ۸۶۶ | دل او هم شود ۷۵۳ | دل را نوید آمدن ۴۸۵ |
| دگر به صید حرم ۱۳۵ | دل اهل دیاری ۶۸۰ | دلربایی همه آن ۱۳۶ |
| دگر چرا شده ۸۳۹ | دلبر ز روی ۵۹۶ | دل رهاندن ز دست ۷۰۷ |
| دگر چه شکوه ۸۴۷ | دلبرم شاهد ۱۳۶ | دل ز دستت ۵۶۲ |
| دگر ره به ۱۷۴ | دلیسته روزگار ۳۶۷ | دل زکفم ۲۳۴ |
| دگر ره نیازم ۱۸۵ | دل بوی او ۷۱۳ | دلش از طول ۷۵۴ |
| دگر ره یوسفش ۷۸۱ | دل به خونم ۳۴ | دلش باید غمین ۷۶۸ |
| دگر سپهر نگویی ۸۶۶ | دل بی قرار ۶۴۵ | دلشده را کو ۵۳۸ |

| | | |
|----------------------|--------------------|----------------------|
| دانش را خورده ۶۶۵ | دل که می شد ۵۹ | دنیا مطلب تا ۲۶ |
| دانش سنگ ۷۷۴ | دل می خواست ۵۰۲ | دوئی از پا ۷۲۳ |
| دانش گرچه ۱۷۹ | دل من در ۴۲۰ | دو آفتاب ز یک ۵۱۶ |
| دانش مجروح ۶۱۸ | دل من دشمن ۵۰۱ | دو ابرو هریکی ۷۲۹ |
| دانش هرچند ۶۷۲ | دل می کشدم ۵۳۱ | دوات ساختم ۸۴۸ |
| دانش یارب ۷۵۶ | دل نوید او ۷۷۷ | دوان روان شده ۸۴۲ |
| دل عاشق بسان ۹۳ | دل و دلبر به هم ۹۳ | دو بیتم جگر ۱۸۸ |
| دل فدای تو ۷۰۷ | دل هر ذره را ۷۱۰ | دو بی طاقت ۳۳۵ |
| دل که دارد ۷۱ | دل هر که صید ۱۵۴ | دو پستان چون ۷۳۰ |
| دل که شد ساکن ۶۰۰ | دلی از سنگ ۱۵۷ | دو تاجر متساری ۸۱۴ |
| دل گرفت از من ۵۸۸ | دلی بستم به ۴۹۸ | دو تن با هم ۷۵۸، ۷۵۹ |
| دل گفت مرا ۴۴ | دلی دارم که از ۷۰ | دو تن پرور ۱۷۹ |
| دل آن شکار ۶۱۳ | دلی دارم که در ۴۱۰ | دو تن پنهان ۷۵۹ |
| دل از صحبت ۱۶۱ | دلی دیرم ۹۲ | دو تن پهلوی هم ۷۵۹ |
| دل از عشق ۹۳ | دلی که عاشق ۱۵۲ | دو تن چون ۷۵۹ |
| دل اندر ۳۵۵ | دلی شکفته ۵۱ | دو تن خوش ۷۵۹ |
| دل چو رنگ ۱۹۷ | دل یوسف همان ۷۵۲ | دو تن در گلشنی ۷۵۸ |
| دل چون ۴۰۹ | دل آن نازنینان ۷۵۷ | دو چشمش هریکی ۷۳۰ |
| دل چه مایه ۲۹۲ | دماغ عارفان ۶۶۸ | دو چشم که ۶۲۸ |
| دل دانسته ۶۴۴ | دماغ پریشان ۸۸ | دو چشم و دو ۷۳۳ |
| دل دریای گوهر ۷۹۵ | دمان شیر ۸۵۰ | دو چیز آرد پس ۶۶۸ |
| دل ز خاک ره ۶۴۳ | دم روح القدس ۶۸۲ | دو چیز است ۲۵۹ |
| دل زکوتی ۶۳۲ | دم سرد سحر ۵۳۶ | دو چیز بس ۳۸۴ |
| دل کاو نظم ۷۹۴ | دم مردن شدی ۸۷۰ | دو چیز مایه ۸۰۹ |
| دل مرا می مقصود ۲۴۶ | دم واپسین زلیخا ۴۱ | دود است این ۲۹ |
| دل مرا چو گریبان ۲۹۹ | دمی آب خوردن ۴۷۷ | دو دست جوزا ۳۸۵ |
| دل را هرزه ۵۷۶ | دمی چون طره ۷۷۶ | دو دستش چنان ۳۳۴ |
| دل ز داغ ۴۸۷ | دمید از شاخ ۸۴۵ | دو دلستان که ۵۱۶ |
| دل سوخت ۹۶ | دنبال یار رفته ۴۳۲ | دو دوست قدر ۱۵۵ |
| دل کان سر ۶۲۹ | دنیا زنی است ۱۴۷ | دور از انصاف ۲۰۸ |

| | | |
|----------------------|---------------------|----------------------|
| دور از تو جان ۸۶۹ | دوش مرغی ۱۶۷ | دهانش حقه لعلی ۷۷۵ |
| دور از تو شبی ۸۷۶ | دوشم که نمی ۵۵۰ | دهانم تلخ بین ۷۵۸ |
| دور از چمن ۲۲۵ | دوشم گذر ۲۴۲ | دهد چشمی که ۷۸۱ |
| دور جمشید به ۸۳۴ | دوش می سوختم ۷۰۹ | دهد روح الامین ۵۳۵ |
| دور فلک آن ۵۵۳ | دوشینه پی صدق ۲۸۷ | دهد روز جزا ۴۹۷ |
| دور فلک دو ۶۰۵ | دوشینه سحر ۲۳ | دهد شاهی ۷۷۸ |
| دورم ز تو ۵۷۸ | دو صد هزار ۳۷۵ | دهد گر دست ۷۸۷ |
| دوری تو ۲۱۰ | دو طایر متمائل ۸۱۴ | دهرو دوران ۴۱۳ |
| دو زلف او ۲۵۲ | دو عالم را ۱۵۴، ۵۲۴ | دهر ویران ۸۳۴ |
| دو سالک متشابه ۵۵ | دو فخر پس ۳۸۴ | دهقان پسری ۶۲۷ |
| دوستانت به ۷۰۷ | دو کس را دل ۷۲۵ | دهق او پروین ۵۴۴ |
| دوستان ترا ۵۶۴ | دو کشتی متساوی ۵۵ | دهل زن را به ۷۳۱ |
| دوستانت رابر ۵۵۰ | دو گاو کرده به ۸۴۴ | دهل زن گو ۱۵۸ |
| دوستانت را کلاهی ۷۰۴ | دو گزک بوریا ۴۲۴ | دهم جان و نیم ۶۴۶ |
| دوستان در بوستان ۱۰۷ | دو گوهر است ۴۰۴ | دهم جسم و جان ۶۲۱ |
| دوستان را کجا ۱۶۷ | دو گوهر که ۳۳۹ | دهم سپهر بود ۸۶۶ |
| دوست به دنیا ۵۳۸ | دو لب او ۵۶۱ | دهن جام را ۵۵۷ |
| دوست راز عیش ۵۵۹ | دو لعلش کرد ۷۴۸ | دهندم گربهای ۸۵۴ |
| دوست جای ۲۳۴ | دوم امام حق ۵۹۷ | دهنده‌ای که به گل ۵۵ |
| دوستی را بود ۶۰۶ | دو نامه کرده‌ام ۴۹۹ | دهن گشاید ۲۷۹ |
| دوش آمد ۲۱۳ | دو نورگس تازه ۷۳۰ | دی بوی گل ۱۶۲ |
| دوش آن نگار ۳۷۸ | دو نسر آورده ۸۵۱ | دی به سحرگاه ۵۳۷ |
| دوش از شور ۷۰۷ | دو نعمت بزرگ ۲۶۱ | دی جانب صحرا ۱۱۰ |
| دوش چون رو ۷۰۴ | دو همجنس ۱۷۷ | دیدار می‌نمایی ۱۶۴ |
| دوش دیدم به ۳۴۷ | دو یار زیرک ۱۳۸ | دیدار یار غایب ۱۵۶ |
| دوش رفتم ۱۳۸، ۷۰۹ | دیدم از پی ۸۴۸ | دیدم آن خانه ۷۰۴ |
| دوش ضحاک ۸۳۴ | دیدم روزها ۷۹۴ | دیدم از دور ۳۲۸ |
| دو شعری چون ۸۵۰ | دیدم سراسیمه ۸۰۱ | دیدم القصه ۱۹۹ |
| دوش که در کنج ۶۹۰ | دهان پسته‌اش ۷۵۳ | دیدم به باغ نظم ۸۰۴ |
| دوشم از خواب ۸۳۱ | دهان را به خنده ۱۸۵ | دیدم به خواب ۲۰۹ |

| | | |
|----------------------|----------------------|---------------------|
| دیدم به رهش ۲۴۹ | دیوانه هم امروز ۸۲۷ | رخ از دنبال ۷۹۰ |
| دیدم به صدر ۳۲۷ | دیو در آنجا به ۶۸۸ | رخ بد سنگال ۳۴۰ |
| دیدم شبی به ۳۹۷ | ذایح اندر پیش ۵۴۷ | رخ بنما تا به ۵۹۸ |
| دیدم گلکی ۸۷۷ | ذلی است اندر ۵۰۶ | رخ به پیران ۴۹۵ |
| دیدم آن سرو ۵۱۰ | رئیس دهی با پسر ۱۸۲ | رخ به عمدانمی ۸۳۲ |
| دیده‌ام آن ۱۳۳ | رئیس شرع ۳۵۳ | رفت از سر ۶۱۷ |
| دیده را فایده ۱۵۰ | راز حافظ همچنان ۱۳۴ | رخ تو می‌نهد ۳۰۴ |
| دیده شکبید ۱۶۹ | رازدار من تویی ۲۷۰ | رختی که سیاه ۲۲۸ |
| دیدنی چگونه ۳۱۴ | راز درون پرده ۱۳۰ | رخسار تو آب ۸۴ |
| دیدنی چه دراز ۲۶۷ | رازی که سوی آن ۶۲۰ | رخش شمعی است ۷۴۹ |
| دیدیم بسی که ۱۷۰ | راست پنداری ۳۷۹ | رخش می بین ۷۴۹ |
| دیروز به خاک ۹۰ | راست‌رو را ۴۲۷ | رخ عدوت ۳۰۳ |
| دیروز به روزگار ۷۱۷ | راست همچون ۳۱۷ | رخ گل را که ۶۶۱ |
| دیر و زود ۱۴۶ | راستی نندیشم ۷۰۳ | رخم ماند ۳۲۲ |
| دیری است که ۸۶ | راغب کالای من ۶۸۹ | رخ مانند گلبرگ ۵۱۵ |
| دیرینه بلبل ۶۰۶ | رام شد صرصر ۵۴۵ | رخ مداح ۴۰۵ |
| دیشب به من ۵۷۸ | رانده بسی هوشمند ۵۹۸ | رخها به خون ۵۶۸ |
| دیشب در عیش ۸۹ | راهب به من ۴۹۸ | رخی اندک ۴۳۶ |
| دیشب ز تو ۵۰۹ | راهب خم باده ۴۹۸ | رخی چون نو ۲۶۳ |
| دیشب من ۶۲۹ | راه رو چون ۴۲۷ | رزق بر تست ۴۱۳، ۲۱۹ |
| دی شیخ با ۲۷۵ | راهزن افتاده ۵۹۸ | رساند نکبت ۸۶۲ |
| دی غریوان ۳۵۵ | راه مسافران ۵۲۶ | رساندی از غم ۷۵۴ |
| دی کز بر تو ۴۲ | راه وصل تو ۷۰۷ | رسانیدند بر ماه ۷۴۱ |
| دی گذشت از ۲۲ | راهی که گم کند ۵۹۲ | رسد از طعنه‌شان ۷۰۶ |
| دیگران را به مجلس ۵۳ | رایت از قدرت ۳۰۷ | رسد بر جان ۶۹۸ |
| دیگر شکایت ۳۴ | ربیع از دلم ۴۰۵ | رسد به چرخ ۸۴۰ |
| دیگری را بر تو ۵۴۵ | رجعتش نیست ۵۶ | رسد جدا ز تو ۸۸۴ |
| دین و دلی داشتیم ۸۷ | رحم است بر آن ۸۵ | رسدش از فرشته ۸۳۲ |
| دیوان ظهیر ۲۸۹ | رحمی رحمی که ۶۳۴ | رسم به وصل ۸۸۵ |
| دیوانهٔ دختری ۲۲۴ | رخ از خواب ۶۸۵ | رسمی است کهن ۶۴۵ |

| | | |
|--------------------|---------------------------|-----------------------|
| رسول بهشتی ۳۳۲ | رفتی و نمی شوی ۱۵۹ | رود آن نیز ۷۸۹ |
| رسول گفت ۳۷۴ | رفیع خاک ۲۴۹ | رود از جای پای ۸۳۲ |
| رسوم و سیرت ۳۵۳ | رفیقا شفیقا ۸۱۸ | رود چون از ۷۵۰ |
| رسید قاصد ۵۲۸ | رفیق را سگ ۵۱۲ | رود چون دزد ۷۲۶ |
| رسید نامه ای ۵۰۷ | رفیق مهربان ۱۶۱ | رود زان دست ۷۳۹ |
| رسید نوبت ۶۰۷ | رفیقی بایش ۷۵۰ | روز حشرم تو ۸۷۳ |
| رسید وقت که ۸۴۲ | رفیقی که پرسد ۸۰۱ | روز در میکرده ۸۳۰ |
| رسید و می رسدم ۸۴۷ | رمح بر بسته ۵۲۲ | روز طرب و ۲۵۷ |
| رسیده قاعده ۲۴۹ | رمزی خوش است ۲۷۸ | روز عید است ۱۳۷ |
| رشته تسبیح ۱۳۳ | رموز ناله بلبل ۶۹ | روز کمان و کمین ۶۹۱ |
| رشک بر جاهشنان ۵۳۷ | رنج صبوری ۵۳۸ | روزگار رفته را ۷۱۵ |
| رشک رقیب ۶۱۱ | رنجیده ام زخویت ۶۱۱ | روزگاری است ۵۱۱ |
| رشکی به صید تو ۸۶ | رنگ از رنگرز ۸۳۴ | روزگاری بود ۵۰۲ |
| رشکی دلش ۸۵ | رنگیم و با ۳۷۳ | روز و شب اینم ۶۸۹ |
| ریشه گرفت ۶۹۰ | رنگین گلی به ۵۹۲ | روز وصال مدعی ۹۰ |
| رعیت چوبیخ ۱۷۶ | روئی که بر آن ۳۱۶ | روز وصل دوستداران ۱۳۴ |
| رفت برون ۶۵۹ | روا بود که ۵۹ | روز و غاکه ۵۵۵ |
| رفت تا آذر ۵۶۳ | روا داری دو ۷۲۲ | روزها بیداد ۷۰۳ |
| رفتم از کوی تو ۸۶ | روان بزرگان ۱۴۰ | روزه داری و قناعت ۱۲۴ |
| رفتم ز آستانت ۷۸ | روان بودیش ۷۷۲ | روز هیجا از ۵۴۷ |
| رفتم که صبور ۴۴۳ | روان دامن کشان ۷۶۵ | روز هیجا که ۸۳۲ |
| رفتم و اندوه ۸۵ | روان شد به ۱۸۶ | روز هیجا همای ۵۳ |
| رفتن ناقه گهی ۷۰ | روان شد سوی ۷۴۶ | روزی به بارگاه ۳۲۶ |
| رفت و بی او ۵۸۳ | روان گشته ۳۳۳ | روزی پی داوری ۲۲۴ |
| رفته است زبیداد ۲۸ | روان ندارد ۳۸۴ | روزی دو پند ۵۷۵ |
| رفته رفته شده ۸۳۴ | روان و جان ۳۵۲ | روزی که به ناچار ۶۲۲ |
| رفتی تو و رفت ۵۸۶ | رو ای باد صبا ۶۸، ۷۴، ۶۹۶ | روزی که ز دانش ۲۲۳ |
| رفتی زیر من ۶۵۰ | روبا بازی ۵۹۷ | روزی که شد به ۶۴ |
| رفتی و آرام ۳۷۵ | روح الامین نهاده ۶۳ | روزی که گرد ۳۴۳ |
| رفتیم زخدمت ۳۴۷ | روحی است بی ۳۱۹ | روستازاده دل ۵۱۳ |

| | | |
|-----------------------|---------------------|---------------------|
| رو سوی کاشان ۵۳۸ | رهی پیشم آمد ۸۰۱ | ز آن در عاشق ۶۲۷ |
| روش داد آن ۱۹۳ | ریاست به دست ۱۷۶ | ز آن ساکن ۹۵ |
| روشن از آن ۵۳۷ | ریح رحمان ۱۴۶ | ز آن شب دگرم ۸۷۷ |
| روشن نه بساط ۵۵۰ | ریز خون من ۴۴ | ز آن شب که ۸۷۸ |
| روضهٔ اجلال را ۶۹۱ | ریزد زیاد حمله ۵۵۶ | ز آن صیدپیشه ۵۹۷ |
| روضه‌اش از ۶۸۹ | ریزد همیشه تا ۵۵۶ | ز آن عمزه آنچه ۵۰۵ |
| روضهٔ خاکش ۷۰۰ | ریسمانی چند ۷۰۴ | ز آن قطره قطره ۳۵۸ |
| روضهٔ خلدبرین ۱۲۹ | ریگ آموی ۳۲۱ | ز آنکه چرخ ۳۸۰ |
| روم چون پیش ۷۳۵ | ز آئین پدر ۷۹۰ | ز آنکه من ۲۵۸ |
| رونده است و ۲۶۰ | ز آئین وفا ۶۰۸ | ز آن گذشته ۳۱۷ |
| رو وزارت به ۳۶۹ | ز آب بی‌رنگ ۷۱۱ | ز آن گونه خود ۸۲۹ |
| روی بیرون از ۷۸۸ | ز آب جوی ۳۲۲ | ز آن نکته نکته ۳۵۸ |
| روی تست از ۳۵۵ | ز آب زندگی ۷۲۵ | ز آه سرد من ۵۴ |
| روی تو چو ماه ۲۸۱ | ز آبش اجل ۳۳۵ | ز آه شگیر ۶۱۶ |
| روی تو چون ۲۷۰ | ز آبش گر ۷۲۴ | ز آهم بر عذار ۵۴ |
| روی تو ما را ۵۳۹ | ز آب و سبزه ۱۹۴ | ز ابر آورد ۱۷۳، ۱۷۴ |
| روی چون اصل ۳۵۵ | ز آتش زنه ۲۲۵ | ز ابر نیسان ۸۳۴ |
| روی دلاوران همه ۵۵۵ | ز آشوب زمان ۶۸۵ | ز ابرو ترک ۹۵ |
| روی فلک چو ۲۹۵ | ز آفتابی ماه ۵۰۹ | ز اجتناب تو ۵۵۷ |
| روی گلبرگ طری ۵۴۲ | ز آمد شد ۴۲۹ | ز اجزای وجودم ۲۳۲ |
| روی من و غبار ۵۵۶ | ز آمده شادمان ۳۲۴ | زادهٔ طبع من ۵۵۹ |
| روی ناشسته ۷۱ | ز آن پشته پشته ۳۵۸ | زادهٔ طبع نیز ۵۵۸ |
| رهایی همه جا ۴۳۵ | ز آن پنبه که ۲۲۷ | ز اوهای سپهرم ۸۸۴ |
| ره به وحدت ۷۰۸ | ز آن پیش کافتاب ۳۱۸ | ز اشتیاق تو ۹۸ |
| رهسپر غربتم ۶۸۸ | ز آن پیش که ۶۶۰ | ز اشک ابر ۳۲۲ |
| ره عراق عرب ۸۱۲ | ز آن توده توده ۳۵۸ | ز اشکال تو ۳۳۲ |
| ره کوی بتی پیموده ۶۶۵ | ز آنجاش باز ۲۷۸ | ز اشک شادی ۸۳۸ |
| ره نمی جست ۵۴۴ | ز آن جفایپیشه ۵۰۳ | ز اصحاب کالنجوم ۸۰۳ |
| ره نیک مرد ۱۸۰ | ز آن دجله دجله ۳۵۸ | ز اعتدال هوا ۲۹۳ |
| رهی تنگ از ۳۳۶ | ز آن درد که ۵۷۸ | ز اعتقاد تو ۳۸۸ |

| | | |
|-----------------------|--------------------------|----------------------|
| زاغ گنگ و ۵۴۹ | زبان بریده به ۱۶۷ | ز بهر رزم ۲۴۷ |
| زاغی است طره ۳۴۹ | زبان بسته نگه ۷۳۲ | ز بهر عید ۳۸۲ |
| ز افسانه و ارستگی ۷۱۴ | زبان تیشه به ۶۳۷ | ز بهر قهر بد ۲۴۶ |
| ز افعال و صفات ۶۸۶ | زبان در دهان ۱۶۸ | ز بهر مؤده ۳۸۸ |
| زال چرخم چو ۸۳۵ | زبان در کش ۸۰۰ | ز بی تاب زلیخا ۵۳۲ |
| زال گیتی که ۸۳۵ | زبان زان قصه ۷۲۷ | ز بیداد نخواستم ۷۵۴ |
| ز امهات عناصر ۴۹۳ | زبان غمی که ۸۷۱ | ز بیداد تو من ۶۱۲ |
| ز انتظام لالی ۵۵۸ | زبانم بسته اند ۷۹۷ | ز بیرحمی بسی ۷۸۷ |
| ز انداختن مهر ۵۵۲ | زبان من شده ۲۵۳ | ز بیماری گلش ۷۴۸ |
| ز اندیشه این ۵۰۸ | زبان ندارد وای ۸۱۰ | ز بیم خنجر ۸۵۰ |
| ز انواع امانی ۲۴۶ | زبان هاش چو ۳۴۶ | ز بیم دشمنم ۲۱۲ |
| ز اوضاع جهان ۸۷۰ | ز برجی اختری ۷۶۷ | ز بیم دیو ۳۸۴ |
| زاهد از حلقه ۱۳۲ | زبردستی مکن ۷۹۰ | ز بی وفایی من ۵۰۸ |
| زاهد اندیشه کن ۱۳۰ | ز برف ریزه ۴۰۳ | ز پشت آن که ۳۵۳ |
| زاهد به خرابات ۴۳ | ز برق ذوالفقار ۶۸۶ | ز پیری شد سفید ۷۷۴ |
| زاهد به ره کعبه ۱۲۱ | ز بس اشارت ۳۳۱ | ز پیش طاق ۸۶۴ |
| زاهد به کرم ۷۷ | ز بس کز ۹۵، ۷۶ | ز پیغام رخس ۷۷۴ |
| زاهد شراب ۱۳۰ | ز بس که خیل ۲۵۶ | ز پیلان جنگیت ۲۶۰ |
| زایران جان ۲۷۸ | ز بس که دیده ۶۰۳ | ز پی مهر افروز ۸۰۲ |
| ز باد نام نهادند ۳۵۹ | ز بس که مهر تو ۷۲ | ز پی ناوک ۸۵۱ |
| ز باد و خاک ۳۲۲ | ز بس گل کز ۷۲۵ | ز پیوند کسی ۷۸۸ |
| ز بار درد خالی ۷۳۱ | ز بس گوهر ۸۱۸ | ز تاب تشنگی ۵۰۰ |
| ز بازو بشکند ۷۳۹ | ز بند بنده ای ۷۳۳ | ز تاب گرسنگی ۸۲ |
| ز باغ آن را که ۷۳۲ | ز بندگان تو ۵۷۷ | ز تحریک طبیعت ۵۵ |
| ز باغ از گل رسد ۷۳۲ | ز بوی گل گلاب ۳۶۹ | ز تشویق رهایی ۵۸۱ |
| ز باغ حسن سیه ۵۵ | ز بهر آمدگان ۳۲۳ | ز تو بارگاه بلند ۸۱۷ |
| ز باغ و راغ ۴۰۲ | ز بهر آنکه ۲۶۵، ۴۰۲، ۸۱۶ | ز تو بیند نگاه ۷۵۹ |
| ز بالم بندگاهی ۶۰۸ | ز بهر تو دولت ۲۶۱ | ز جا در آمد ۴۹۲ |
| زبان از تشنگی ۷۷۰ | ز بهر جاه تو ۳۱۴ | ز جام وحدت ۶۷۵ |
| زبان بخت ۸۰۰ | ز بهر حفظ ۲۵۴ | ز جام و شیشه ۱۹۲ |

| | | |
|----------------------|----------------------|---------------------|
| ز جانش صیحه ۷۴۱ | ز خاک تفرش ۷۹۷ | ز دور آواز ۷۷۰ |
| ز جان مرغ دلم ۶۱۳ | ز خاک سربدز ۸۴۴ | ز دور فلک ۱۸۸ |
| ز جزء آشنایی ۶۶۵ | ز خاک و خشت ۳۴۵ | ز دوری تو ۶۰ |
| ز جنبش بال ۸۵۲ | ز خسته دگر ۶۰۲ | زدی آتشم به ۱۱۸ |
| ز جنبش دست ۷۹۴ | ز خلف وعده ۸۷۴ | زدی بر دیگری ۱۱۸ |
| ز جود و بخشش ۵۷۳ | ز خلوت یوسف ۷۸۴ | زدی بیرون علم ۵۳۶ |
| ز جور چرخ ۷۲۶ | ز خواب خاسته ۲۳۰ | ز دیدار هم تا ۱۸۸ |
| ز جور کردی ۲۳۲ | ز خودرایی جفایی ۶۶۵ | ز دیده پدر ۶۰ |
| ز چاک دل چو ۷۷۵ | ز خود شد بی خبر ۷۴۲ | ز دیده رفتی ۲۰۲ |
| ز چالاکى سمندی ۷۶۰ | ز خون آرایش ۷۸۵ | ز دیده قطره ۲۸۲ |
| ز چالاکى گرو ۷۷۶ | ز خون ارغوان ۷۵۳ | ز دیروزم بتر ۵۰۲ |
| ز چشم از رق ۷۸۳ | ز خون چکان ۸۲۳ | ز دیگر همهرانم ۷۹۷ |
| ز چشم بت ۷۷۷ | ز داغ دریغش ۳۳۳ | ز ذوق کشتن ۲۰۶ |
| ز چشم دوست ۱۴۸ | ز دامان نسیم ۶۸۲ | ز از بهر ۱۸۱ |
| ز چه جویای ۷۴۱ | زد انوری زمعجزه ۸۵۷ | ز اندر کف ۱۸۱ |
| ز حال آن ۷۵۷ | زد این قامت ۷۸۳ | ز به دست آر ۱۷۳ |
| ز حال خود ۷۸۰ | زد به بی مهری ۵۸۳ | ز رحم نیست ۵۸۸ |
| ز حد بردی ۳۶ | زد به تیغم ۶۴۷ | ز رخنه‌ای به ۸۹ |
| ز حرص مدحش ۲۶۲ | زد در ایوان حمل ۸۳۰ | زرد کردی حسود ۲۴۷ |
| ز حسنت دیگران ۷۵۲ | زد رقم خامه ۶۳۴ | ز رشک آنکه ۳۵۴ |
| ز حسن و عشق ۶۵۲، ۷۲۹ | زد سپهر پیر ۵۸ | ز رشک طالع ۵۰ |
| ز حسن هر دو ۸۳۷ | زد دست او به ۵۴۰ | ز رفتن تو ۶۰ |
| ز حق رحمت ۷۹۷ | زدش ناگه زدل ۷۷۸ | ز رگر که چو او ۵۸۹ |
| ز حکم آسمانی ۶۵۵ | زد صباحی بهر ۶۵۹ | ز رنج راه ۷۵۲ |
| ز حکمت ازلی ۸۱۳ | زد کلک صباحیش ۵۹۱ | ز رنگین لاله‌ها ۶۹۶ |
| ز حکمت گوهر ۷۲۸ | زدم از بندگی‌های ۷۷۷ | ز رنگینی فتادش ۷۷۵ |
| ز حکمش در ۵۳۳ | زدم برگرد گلبن ۷۶۴ | ز روزگار به ۳۵۶ |
| ز حلوای شکر ۶۵۵ | زدم به دامن ۸۶۴ | ز رویش تار ۷۷۴ |
| ز خاطر خنده ۷۷۵ | زدم تیشه ۱۸۹ | ز روی عداوت ۱۸۸ |
| ز خاک آستان ۶۸۶ | زدودمان اصیلم ۱۹۷ | ز روی ماه گردون ۷۳۱ |

| | | |
|----------------------|---------------------|---------------------|
| ز کربت چو ۷۷۷ | ز صد نهال که ۲۹۴ | زین شد ای ۳۶۱ |
| ز کارم برده پیری ۶۱۶ | ز صورت مزن ۸۱۷ | ز زاغان کرد ۷۵۴ |
| ز کاسه سر ۸۴۴ | ز صیادی مرا ۷۳۳ | ز زینت باغ ۲۴۵ |
| ز کاشانه به ۳۹۵ | ز ضعف قوت ۱۵۲ | ز سبزه خط ۹۸ |
| ز کبک خود ندیدم ۷۲۷ | ز طبع حیلث ۷۶۵ | ز سر زانو ۷۹۴ |
| ز کجایی ای صبا ۶۲۱ | ز طرز جنبش ۷۵۸ | ز سرمه اش چو ۸۱۵ |
| ز کرم مرده کفن ۲۹۸ | ز طلعت توبه ۲۵۱ | ز سرمه چشم ۷۲۹ |
| ز کس احوال او ۴۰ | ز ظلم اندیشه ۷۹۰ | ز سرو سایه ۳۵۷ |
| ز کس فرو نخورم ۲۶۵ | ز عاجزی است اگر ۸۸۴ | ز سم دادی ۷۷۶ |
| ز کسوتی که ۲۵۶ | ز عرش آمد ۷۲۲ | ز سنگینی چو ۷۴۱ |
| ز کشتیم خبری ۴۸۳ | ز عشاق آفاق ۴۰۹ | ز سوز عشق ۵۲۴ |
| ز کف دل وز ۷۸۳ | ز عشق زادم ۴۲۰ | ز سیر هفت ۳۵۲ |
| ز کنج چشم نظر ۸۳۶ | ز عشقش چون ۷۲۴ | ز سیمش کفه ۸۵۱ |
| ز کنج خاطر ۸۶۵ | ز عشوه چون ۷۴۱ | ز سیمین پنجه ۷۸۴ |
| ز کنعان بری ۸۱۷ | ز عصیان خسروان ۷۷۸ | ز سیمین تن ازار ۷۴۲ |
| ز کوهانش فرو ۸۵۰ | ز عکس روی ۲۶۳ | ز شاخش میوه ۷۹۱ |
| ز کوی یار به من ۵۰۲ | ز عکسی کآسمان ۸۰۷ | ز شاهدانت پیغام ۸۴۱ |
| ز گاهگاه که ۵۰۹ | ز عمر جاودانی ۵۳۵ | ز شبم کرد ۷۸۴ |
| ز گفتار بدگوی ۳۴۰ | ز عیش افسانه ۶۷۵ | ز شب یک ۳۴۱ |
| ز گفتن دایه را ۷۳۳ | ز غازه ساختندش ۷۲۹ | ز شحنة کرمث ۸۲۵ |
| ز گل این باغ ۸۰۰ | ز غربت به سوی ۶۹۵ | ز شعر جنس ۲۹۲ |
| ز گلبن چید ۷۸۴ | ز غییم خواند ۸۵۳ | ز شفقت گرد ۵۳۶ |
| ز گلبنی که گلشن ۸۷۶ | ز فربه دنبه ۷۴۷ | ز شمع بتانت ۴۹۶ |
| ز گلچین باگلی ۷۵۳ | ز فریاد سگت ۲۳۲ | ز شوره گل ۶۱ |
| ز گلشن عندلیبی ۷۸۴ | ز فطرت ملکی ۴۹۲ | ز شوق اوست ۳۰۵ |
| ز گنجت زایران ۲۶۴ | ز فیض ابر ۶۸۳ | ز شوق عشق ۴۲۸ |
| ز گنج دولت ۸۲۲ | ز فیض طبعش ۵۷۳ | ز شوق نامه ۱۰۲ |
| ز گوش این ۵۱ | ز قصرش رفت ۷۷۰ پ | ز شهر خود مرا ۷۸۰ |
| ز گوهر درج ۷۸۱ | ز قندیل کواکب ۸۵۲ | ز شیرین لعل ۷۴۰ |
| ز گیتی رفتی ۷۸۶ | ز قهر خواجه ۷۶۸ | ز صافی مشربان ۶۶۹ |

| | | |
|-----------------------|--------------------------|------------------------|
| ز گیسوی حوران ۶۹۴ | زلیخا را چو آمد ۷۴۸، ۷۵۳ | زمانه دست ترا ۲۹۴ |
| ز لطف گاه سبک ۸۲۲ | زلیخا را چو دایه ۷۴۸ | زمانه گرچه ۳۰۰ |
| ز لعب چرخ ۷۳۱ | زلیخا را چو راز ۷۶۴ | زمانه و فلک ۳۵۴ |
| ز لعل می دو ۷۸۳ | زلیخا را چو عشق ۷۷۵ | زمانه هر نفسم ۲۹۰ |
| زلف او ۴۰۳ | زلیخا را شبی ۷۳۳ | زمانه یار ۶۵۵ |
| زلفت به جادویی ۲۹۰ | زلیخا را کشید ۷۶۳ | زمانی ستاده ۳۳۴ |
| زلفت که سراسیمه ۸۲۷ | زلیخا سرو از ۷۷۴ | زمانی فتادی ۳۳۴ |
| زلفش به خط ۸۸ | زلیخا سوی خلوت ۷۵۷ | زمانه طلعتش ۷۴۰ |
| ز لفظ و معنی ۸۲۴ | زلیخا کاو به کارش ۷۳۶ | زمانه مخنون خامه ۷۶۰ |
| زلف مشکینشان ۷۰۵ | زلیخا کز تو ۷۵۱ | زمانه تست ۴۲۹ |
| زلف نصرت ۲۹۵ | زلیخا کز غم ۷۸۴ | زمانه مدهوشیم ۱۸۲ |
| زلف و کاکل ۱۲۵ | زلیخا کز همه ۷۶۸ | زمانه بدین بسته ۷۴۱ |
| زلیخا آن ز پا ۷۴۷ | زلیخا کز به ۷۵۶ | زمانه مرحمت به طرب ۸۱۲ |
| زلیخا از زلیخایی ۷۳۲ | زلیخا کز دل ۷۳۱ | زمانه مرکبش به گه ۳۵۳ |
| زلیخا با دو چشم ۷۶۳ | زلیخا کو صداقت ۷۸۳ | زمانه ساز گله ۸۵۹ |
| زلیخا با هزاران ۷۳۴ | زلیخا گفت ای ۷۸۲ | زمانه مرگانش نهی ۷۷۴ |
| زلیخا بر رخ ۷۴۸ | زلیخا گفت این ۷۶۷، ۷۷۸ | زمانه مستی دو چشمش ۸۰۲ |
| زلیخا بر سر راهش ۷۷۸ | زلیخا گفتش ای ۷۵۴ | زمانه گرچه ۶۷۴ |
| زلیخا بود در کار ۷۷۷ | زلیخا لب بیست ۷۵۴ | زمانه مصداق الفخر ۸۰۱ |
| زلیخا جست از ۷۶۵، ۷۷۸ | زلیخا نام آن ۷۲۹ | زمانه ممکن نیست ۶۷۸ |
| زلیخا چون از ۷۳۴ | زلیخا نیز از آن ۷۷۶ | زمانه آن طفل ۸۵ |
| زلیخا چون چنانش ۷۷۴ | زلیخای حروف ۷۹۶ | زمانه ابنای ۸۳۵ |
| زلیخا چون رخ ۷۴۲ | زمانه خلق عالم ۶۹۸ | زمانه بشنو ۷۹۱ |
| زلیخا چون شنید ۷۶۵ | زمانه پیری ۵۲۷ | زمانه بگو به ۸۳۸ |
| زلیخا چون نظر ۷۳۲ | زمانه خوشدلی ۶۶۴ | زمانه به غیر مگو ۸۷۶ |
| زلیخا چون سگ ۷۴۷ | زمانه عیسی دم ۶۶۱ | زمانه پرس ۱۷۷ |
| زلیخا دایه را ۷۵۱ | زمانه وصل رسد ۵۳۰ | زمانه جزمی ۷۲۲ |
| زلیخا در عماری ۷۳۶ | زمانه این گر ۸۰۹ | زمانه منجیق فلک ۱۹۷ |
| زلیخا در میان ۷۳۰ | زمانه پندی ۳۲۴ | زمانه ده سلامی ۸۱۷ |
| زلیخا دید باغی ۷۵۵ | زمانه تهمت ۲۹۴ | زمانه شنو ۸۴۰ |

| | | |
|---------------------|-----------------------|---------------------|
| زمن غایب شد ۱۳۴ | زنجیری عشق ۲۲۳ | زنی کز عصمت ۷۹۲ |
| زمن مهرس ۱۵۲ | ز نخدان تو ۳۲۶ | ز نیل آمد برون ۷۴۲ |
| ز مور کمترم ۷۱۲ | ز نخدانش نگون ۷۷۵ | ز نیلش بر ۷۲۹ |
| ز مهر مهرچو ۸۶۲ | ز نخل نورشش ۷۵۸ | ز نیم سنگ به ۸۴۰ |
| ز میر قافله ۲۰۶ | ز نخل وادی ۸۶۷ | ز وادیش عالم ۳۳۶ |
| ز می فروش شنیدم ۶۰۲ | زند چون آتش ۷۹۳ | زودبینی اندر ۲۶۸ |
| زمین ارچو ۳۳۹ | زند و افکند ۵۵۷ | زود دیوانه ۳۲۸ |
| زمین از رنگ ۸۰۷ | زنده است نام ۱۴۷ | ز وسمه ابرویش ۷۲۹ |
| زمین از گریه ۷۸۴ | ز نزد یکی سلطان ۷۹۳ | زو شده است ۳۹۳ |
| زمین باغ را ۷۵۳ | ز نسبت طمع ۸۱۰ | ز وصل او که من ۶۴۸ |
| زمین بغض تو ۳۰۵ | ز نطق ارفرو ۲۵۱، ۳۵۵ | ز وفا کسی که ۶۲۴ |
| زمینت زیر پا ۵۳۶ | ز نظم عرفی ۸۶۵ | ز ویرانیش ویران ۷۲۶ |
| زمین در زیر پای ۷۲۷ | ز نعمتهای الوان ۷۶۵ | ز هجران پدر ۷۵۲ |
| زمین را ابر ۸۵۲ | ز نعلینت ۵۳۵ | ز هجرت خامه ام ۷۹۹ |
| زمین ز دولت ۳۸۸ | ز نفس سرکش ۷۹۲ | ز هجر تلختر ۲۳۱ |
| زمین ز سبزه ۳۵۶ | ز نقشهای ۲۵۳، ۵۹۵ | ز هجرم صد بلا ۷۵۰ |
| زمین سکون ۴۹۴ | ز نگارگون چو ۳۹۹ | ز هجر یوسف ۷۷۰ |
| زمین سینۀ دشمن ۳۰۳ | زنگی بچه را ۸۲۷ | زهلم افسرده ۶۴۹ |
| زمینش اهل ۷۰۴ | زنم گردم ۷۴۳ | زهر این مار ۸۳۴ |
| زمین صحیفه ۳۴۵ | زن نخواهد اگرش ۳۷۰ | زهر بدی ۳۷۳ |
| زمین عنبرفروش ۷۵۳ | ز نو ایزد جوانی ۷۸۱ | ز هرجا بگذرد ۷۵ |
| زمین فرسای ۵۷۳ | ز نو برگشت ۷۸۱ | ز هرچه کردم ۲۹۹ |
| زمین گردد ۳۳۹ | ز نور و ظلمت ۳۳۰، ۸۱۶ | ز هر دامن به ۶۷۶ |
| ز ناگه پرتوی ۷۳۵ | زنهار بکش ۵۷۵ | ز هر سو بلبلان ۷۵۳ |
| ز ناگه چشمه ای ۷۳۵ | زنهار به دزد ۸۲۰ | ز هر سو چشمها ۷۲۱ |
| ز ناگه مرغی ۷۳۶ | زنهار ضیاء ۴۳ | ز هر سو رسته ۷۵۳ |
| زنان را دست ۷۶۶ | زنهار فرو مرو ۷۷ | ز هر طرف که ۲۷۹ |
| زنان مصر بس ۷۶۸ | زنی به عمان ۸۲۳ | ز هر غم هجر ۴۸۸ |
| ز نایبان رخ ۳۵۲ | زنی در معبرش ۷۷۵ | ز هر موی او ۳۳۴ |
| زنت مرد چون ۳۵۹ | ز نیروی سر ۱۸۵ | زهرم همه زین ۵۵۰ |

| | | |
|--------------------|------------------------|---------------------------|
| زهره گذشته ۳۱۱ | زین روی همی ۳۹۶ | سپهر پیر به ۳۵۶ |
| ز هفت منظر ۸۱۲ | زین زال بی ۵۹۶ | سپهر تیز گرد ۷۸۷ |
| ز همرازیش جان ۶۶۶ | زین هر دو بتر ۱۱۰ | سپهر زیور ۸۸۱ |
| زهی جمال ترا ۲۴۶ | زین همرهان ۲۷۵ | سپهرش به جائی ۱۸۳ |
| زهی سپاه ترا ۳۰۳ | ساخت در میکده ۵۱۳ | سپهرش رام ۸۵۵ |
| زهی سوار ۳۲۲ | ساربانان پیر شتابان ۷۱ | سپهر قد را ۳۰۰ |
| زهی ضمیر تو ۳۰۵ | ساقی آتش پرست ۷۰۸ | سپهر گفت از ۲۶۵ |
| زهی فروخته ۲۴۸ | ساقی است به ۶۶۰ | سپهر مرتبه آذر ۵۴۰ |
| زهی کرامت ۵۱۲ | ساقی العیش دگر ۸۳۰ | سپهرم مایه ۶۷ |
| زهی گواه بزرگی ۳۵۳ | ساقی دور از ۴۸۶ | سپیده دم که ۲۳۰، ۲۹۳، ۲۹۷ |
| زهی مقصود ۶۸۵ | ساقی دوران ۵۴۱ | ستاده مردم ۸۳۶ |
| زهی نقاش ۴۳۵ | ساقی ز باده ۴۸۳ | ستاره چون شکوفه ۷۵۷ |
| ز یادم می رود ۲۱۱ | ساقی ماه روی ۷۰۸ | ستم باشد ۵۲۸ |
| ز یاران حاصلم ۶۲۱ | سال به پنجه ۸۵۹ | ستم رسیده ۲۱۰ |
| زیان از خار ۸۰۰ | سالک راه ترا ۵۸ | ستم ظریف ۸۰۸ |
| زیان دشمنی ۲۱۱ | سال و مه بر ۳۵۵ | ستم مکن به غلامی ۳۵ |
| زیبا پسری خراب ۶۵۱ | سالها شد کارزوم ۵۴۸ | ستیزه گر فلکا ۵۹ |
| زیبا کمیتی ۳۷۸ | سالها شد که ۸۳۴ | ستی فاجره ۸۴۴ |
| زیر آن جیم ۳۴۳ | سالی است که ۳۱۵ | سجده بر آنجا ۵۳۸ |
| زیرا که هر ۴۰۰ | سبحان الله من ۲۸۰ | سحر از کوه خاور ۶۸۲ |
| زیر پای نیک ۲۵۹ | سبحان الله هر ۲۸۰ | سحر بر زد چو ۷۸۳ |
| زیر خط زیرجد ۳۴۳ | سبحان الله همه ۲۸۶ | سحر بلبل حکایت ۱۳۵ |
| زیردستان را ۵۴۷ | سبز گردد همه ۸۵۸ | سحر فغان من ۲۱۱ |
| زیر ران آورده ۵۲۲ | سبک پی قاصدی ۴۹ | سحر فلک چو ۸۸۱ |
| زیر سفال سقله ۲۷۸ | سبک ز جای ۲۰۲ | سحر کاین سرخ ۷۵۷ |
| ز یک افق دو ۸۳۶ | سبک نهاد و سبک ۸۲ | سحر کز طرف ۵۲۳ |
| زین پیش در ۵۰۶ | سپرده قدسیان ۵۳۷ | سحر کز نیل ۷۴۲ |
| زین پیش گردون ۴۸۸ | سپه در تاخت ۷۲۵ | سحرگاهان نسیم ۶۶۲ |
| زین جامه عاریت ۱۰۸ | سپهر امانی ۸۱۸ | سحرگه جانب ۷۳۸ |
| زین دشت نه خار ۱۰۸ | سپه را مکن ۱۷۹ | سحر نرگس خمار ۶۶۲ |

| | | |
|--------------------|----------------------|----------------------|
| سرخاش را وطن ۲۶۵ | سرت گردم ۷۷۳ | سرمد گله اختصار ۴۰ |
| سختم عجب ۲۶۷ | سرچشمه شاید ۱۷۰ | سرم خوش است ۸۶۲ |
| سخن این به آن ۷۰۹ | سرخ شد منقار ۳۷۸ | سرم فدای تو ای ۵۹ |
| سخن بال و پر ۷۲۶ | سرخوش از ۳۲۸ | سر ملوک جهان ۲۹۳ |
| سخن پیداست ۷۹۷ | سر خوشه فشانده ۸۳۱ | سر من باد ۶۵۱ |
| سخندان پرورده ۱۷۸ | سرخی از خون ۲۵۸ | سر نامه به نام ۴۳۵ |
| سخن درست ۱۳۶ | سر داده بر سر ۵۵۶ | سرنگون گشت ۵۶۲ |
| سخن دوست ۱۵۰ | سر دشمن به زیر ۶۹۸ | سرنیا رستمش ۵۵۸ |
| سخن رسد چو ۴۹۹ | سر سرفرازان ۱۷۵ | سرو اگر در باغ ۴۰۰ |
| سخن سنجان که ۷۹۸ | سر شب سر ۴۶۹ | سر و برشان ۷۰۵ |
| سخنش دارویی ۷۰۵ | سرشته رویش ۲۶۳ | سر و بالایی و مه ۳۵۷ |
| سخن معجون ۷۲۶ | سرشک ابر ۳۹۵ | سر و بلند بستان ۱۶۴ |
| سخن من که ۸۳۵ | سرشک افشان ۷۹۶ | سرو چمن سروری ۵۵۱ |
| سخنها رفت ۷۷۳ | سرشک چون ۲۱۶ | سرو در خارکن ۲۹۳ |
| سخنهای متین ۷۹۸ | سر عدوی تو ۸۴۰ | سرودنش همه ۳۸۹ |
| سرآپایش همه ۵۱۵ | سر غیب است ۵۶۲ | سرور مردان علی ۵۲۱ |
| سر از معراج ۷۲۲ | سر فتنه دارد ۱۴۰ | سرور و سور ۸۸۴ |
| سراسر آنچه از ۷۵۱ | سر فرو برد ۲۶۶ | سر و سر کرده ۷۴۱ |
| سراسر داستانها ۷۲۷ | سر کنم اکنون ۵۳۹ | سر و سیمینی ۳۵۰ |
| سراسر دفتر ۶۷۷ | سر کویی که باشد ۶۲۳ | سر و قدی میان ۱۶۳ |
| سراسر رهروان ۶۷۶ | سر کویی که هر شب ۵۷۴ | سر و کی دارد ۳۵۷ |
| سراسر ناف ۱۹۴ | سر کوی اوست ۶۴۴ | سرهاست در ۱۵۴ |
| سراسیمه تذرو ۱۹۴ | سر کوی تو بهشتی ۶۳۹ | سرهای سربازان ۴۲۹ |
| سرافرازی که تا ۶۹۷ | سر گاو عصار ۱۷۷ | سری پر ز شور ۹۶ |
| سرافیلت دوان ۶۸۶ | سر گرگ اول ۱۷۶ | سری کش بود ۷۷۵ |
| سر انگشتش که ۶۷۸ | سرگشتگی تو هم ۲۲۶ | سری کو خاک ۶۶۷ |
| سرایت کرد عشقش ۷۸۳ | سرگشته ام به ۵۱۴ | سرین تیره کش ۸۵۰ |
| سرباز به عذر ۴۴۹ | سرگشته بانوان ۵۶۶ | سزای من که ۶۱۴ |
| سرپادشاهان ۱۷۳ | سر ما پیش تو ۴۴ | سزد به نظم ۳۰۰ |
| سر تا جور دیدش ۱۸۸ | سرمد اگرش ۴۰ | سزد که تنگ ۲۹۹ |

| | | |
|---------------------|---------------------|----------------------|
| سها در جلوه گاه ۶۷۰ | سمندی داشت ۷۷۶ | سزدگر بر ۶۸۴ |
| سهی بالا جوانان ۶۶۳ | سمن که دید ۴۰۱ | سزدگر بنام ۱۷۵ |
| سهی قدان ز پا ۷۵۸ | سموم غم به ۷۷۴ | سست تر از ۵۱۷ |
| سیاره در آهنگ ۴۰۶ | سنان زال را ۸۰۲ | سعدیا حب وطن ۱۶۱ |
| سیاه باد زبانم ۶۰ | سنگی که از او ۴۵۱ | سعدی اگر عاشقی ۱۴۸ |
| سیاهی از شب ۷۷۴ | سنگین ز درد ۶۴۷ | سعدی به روزگاران ۱۶۲ |
| سی برادر یافتم ۳۹۴ | سنگی و گیاهی ۱۵۲ | سعدی مگر از ۱۶۰ |
| سیر گردد همه ۸۵۸ | سواد یک تنه ۳۱۰ | سفر عید باشد ۱۷۷ |
| سیصد از جمله ۳۱۸ | سواران پی در ۱۸۱ | سفیده دم ز تیغ ۸۴۶ |
| سیلاب غمت ۵۳۰ | سواران ولی ۳۳۷ | سفیر عقل اگر ۶۷۶ |
| سیل اشک من ۶۵۴ | سوخته ای بر درت ۱۰۴ | سقی الله شهری ۸۱۷ |
| سیلی که زند ۴۳۶ | سودی نکند ۱۶۶ | سکندر اگر بست ۸۱۸ |
| سیماب ز نخدان ۴۵۰ | سودی نه در ۸۰۳ | سکندر که بر ۱۸۹ |
| سیمرخ قاف ۲۷۹ | سوز دل من ۲۲۱ | سگانش را بهای ۷۲۸ |
| سینه بی کینه ۷۰۹ | سوزم از حسرت ۴۸۴ | سگان کولب ۷۳۱ |
| سینه عرفی ۱۹۱ | سوزی در دل ۶۲۲ | سگش را با ۳۶ |
| سی و دو وزیرند ۲۳۵ | سوسن آزاد ۲۶۸ | سگ کوی تو ۱۱۷ |
| سیه بادام را ۴۳۵ | سوگند به خاک ۵۵۳ | سگی پای صحرا ۱۸۴ |
| سیه چوگان نگر ۷۳۰ | سوی آن کز ۵۱۱ | سل المصانع ۱۴۸ |
| سیه کردند از ۷۶۸ | سوی خلوت ۷۰۴ | سلامی از خدا ۷۲۳ |
| سیه گردید روز ۶۵۴ | سوی خودت چه ۴۶ | سلامی ز من ۸۱۸ |
| سیه مژگانش ۹۵ | سوی زندان ۷۷۲ | سلب سایه ۳۳۷ |
| شاخ بزغاله ۸۳۱ | سوی شام ۲۶۸ | سلسله عشق ۵۳۹ |
| شاخ گرگ ۴۸۶ | سوی فارس ۸۱۷ | سلطان خراسان ۸۲۸ |
| شاد آن بالغدو ۵۵۹ | سوی که روم ۱۲۲ | سلطان دین ۲۰۱ |
| شاد باش و شاد ۷۰۳ | سوی من ای ۵۲۹ | سلطان شرع ۳۶۱ |
| شادزی با ۳۲۴ | سها در جلوه گاه ۶۷۰ | سلطان که خشم ۱۵۰ |
| شاد سازید ۶۲۴ | سه چیز یافت ۳۵۳ | سلطان نشان ۳۰۳ |
| شادم به اسیری ۵۸۲ | سه سال می ۸۴۱ | سلیمان است ۱۵۳ |
| شادم به غم ۳۱۳ | سه نگرود بریشم ۷۰۹ | سمند سخن ۱۸۴ |

| | | |
|-----------------------|----------------------|----------------------|
| شادم به نگاهی ۶۲۰ | شاه طهماسب آن ۵۲ | شب خلوت ۱۷۹ |
| شادم که از ۴۸۸ | شاه عادل شاه ۵۸ | شب خیز که ۲۶ |
| شادم که دامنم ۴۴ | شاهنشاه انبیا ۲۲۲ | شب دراز و من ۳۸۴ |
| شادی که دلت ۶۳۶ | شاه و درویش ۸۲۹ | شب در اندیشه ۵۰۱ |
| شادیم از ۲۰۷ | شاهی که بر او ۳۹۶ | شب در بهار ۳۹۰ |
| شادیم به زندان ۶۴۶ | شاهی که به ۴۰۹ | شب رفت و ۴۳۷ |
| شاعران را بر اوست ۸۳۳ | شاید از جوهر ۵۶۳ | شب روم بر ۲۲۲ |
| شاعری و شعر ۵۲۶ | شاید از رشک ۵۶۰ | شب عاشقان ۱۵۷ |
| شاه ادبی کن ۲۶۷ | شاید به مدعای ۸۵ | شب عید است ۵۹۹ |
| شاه تو عزیز ۴۱۲ | شاید که پریشانی ۶۱۵ | شب عید و شادمانی ۲۱۵ |
| شاه رومدار ۱۴۰ | شاید که دمد ۶۰۲ | شب فراق تو ۱۰۲ |
| شاه ز خانه ۱۱۰ | شاید که شبی ۶۱۵ | شب فراق که ۱۵۲ |
| شاه ز ستمکاری ۲۳۵ | شب آینده ۶۰۴ | شبکی دیدم ۸۳۱ |
| شاه ز کاسه ۸۵۶ | شب آمد شد ۸۴۹ | شب لرزد ۲۳۰ |
| شاه اسبی به ۳۶۸ | شب از جفای ۷۱۲ | شبم به روی ۱۴۸ |
| شاه فلک از ۲۴۴ | شب از خیالت ۶۱۷ | شب محتشم ۷۰ |
| شاه فلکت ۴۴۹ | شب از درد ۱۸۴ | شب مرا توسیه ۶۸ |
| شاه که به ۲۴۴ | شبان گله دشت ۷۴۶ | شب ناله من ۲۷ |
| شاه مرا به ۵۹۷ | شبانگه کارد ۱۷۱ | شب نیست که ۴۳۷ |
| شاه من بیچاره ۲۳۵ | شبانگه کاین ۷۵۵ | شب وداع ۲۱۶ |
| شاه منم که ۵۵۶ | شبان نادیده ۸۵۱ | شب و روز آور ۷۲۱ |
| شاه ترکان سخن ۱۳۳ | شبان وادی ۱۳۲ | شب و روز گردند ۶۹۴ |
| شاه جهان اتابک ۲۹۶ | شبا هنگام چون ۵۳۲ | شب و روزی ۷۵۲ |
| شاهد بخوان ۱۵۸ | شب با سگ ۷۶ | شب وصل است ۷۸، ۵۳۶ |
| شاه دشمن ۳۱۷ | شب به گوشت ۸۷۱ | شب وصلت که ۷۷۳ |
| شاهد طبع او ۵۵۸ | شب تا به روز ۳۶۲ | شبها به خدا ۶۲۳ |
| شاهد فکرم ۵۶۱ | شب تاریک ۱۲۸، ۳۴۰ | شبها دارم ۸۷۸ |
| شاهد و جام میم ۶۱۶ | شب جامه ۲۲۰ | شبها در آب ۶۵۳ |
| شاهدی از سعدی ۵۳۸ | شب چنان ۷۰۴ | شبها که به ناز ۴۵۰ |
| شاه ز مرد سریر ۳۲۶ | شب چو به آرامگاه ۶۸۸ | شب هجران ۸۷۵ |

| | | |
|--------------------|-------------------|---------------------|
| شب هجرش ۶۶۵ | شد آشکار ۸۷۲ | شد صخرهٔ ۸۲۰ |
| شب هجر عاشقی ۸۶ | شد آنکه بود ۸۲۱ | شد عاشق ۳۶۲ |
| شبه فشان قلمم ۸۲۵ | شد از آن ۷۳۶ | شد کار این جهان ۵۶۵ |
| شب همه شب ۲۳۰ | شد از اعجاز ۵۳۴ | شد کفن دو ختم ۶۴۶ |
| شب همی ۴۰۷ | شد از الهام ۵۷۴ | شدم از بهر گل ۷۶۳ |
| شب یاد جفاها ۳۵ | شد از دست ۶۸۵ | شدم افسوس ۶۳۵ |
| شبی اندر سرای ۵۳۶ | شد از دو چشم ۸۷۴ | شدم به گوشهٔ ۸۶۰ |
| شبی با روز ۷۲۲ | شد از شب‌بیز ۸۴۶ | شدم پیر ۵۸۹ |
| شبی با نوجوانی ۶۶۱ | شد از شرم ۸۵۵ | شدم چون شد ۷۲۷ |
| شبی بوسید پای ۷۷۶ | شد از نالیدن ۵۸۸ | شدم دیدی ۷۵۸ |
| شبی به ناگه ۲۷۹ | شد باعث ۶۲۴ | شد مه روزه ۸۲۹ |
| شبی چون روی ۷۲۸ | شد بر سر سنان ۵۶۷ | شد نار سینه ۳۶۱ |
| شبی دارم به از ۶۱۲ | شد بهاری عیان ۵۸۷ | شدند از دیدن ۷۵۵ |
| شبی دراز ۲۵۳ | شد به سعی او ۷۰۲ | شده آن وقت ۵۶ |
| شبی در جوانی ۱۸۷ | شد بی وفا ۵۱۱ | شده است باغ ۳۸۰ |
| شبی روشن ۷۲۲، ۷۳۱ | شد پیر شکسته ۲۲۶ | شده است زیور ۳۷۵ |
| شبی ز بوتهٔ ۱۹۷ | شدت چاک ۵۳۴ | شده روز بیخود ۲۲۲ |
| شبی ز نشئهٔ ۴۹۱ | شدت چه زود ۵۰۸ | شده ملکت ۲۴۸ |
| شبی شد خلوت ۷۳۲ | شد ترا نامزد ۵۵۹ | شده ناچارش ۸۳۲ |
| شبی کردم ۴۲۹ | شد چمنها ۵۸۷ | شده وقت سفر ۶۱۴ |
| شبی کز مهر ۷۷۳ | شد چو دید ۵۴۴ | شده هنگامه‌ای ۷۰۵ |
| شبی نپرسی ۱۶۱ | شد چو شب ۵۱۶ | شدی آگه که ۷۷۶ |
| شبی نمی‌گذرد ۵۹ | شد خاک به سر ۲۲۷ | شدی آهیش ۷۷۵ |
| شبی و شمعی ۱۶۳ | شد ز تأثیر ۴۰۲ | شدی از هر ۷۶۰ |
| شبی یاد دارم ۱۸۳ | شد ز خیالت ۴۳۲ | شدیش از شوق ۷۷۶ |
| شتر بچه با ۱۸۶ | شد ز نظارگیان ۳۶۲ | شدیم پیر ۲۱۴ |
| شجاع امشب ۴۱ | شد سبزهٔ خط ۵۱۴ | شراب فیض ۶۶۱ |
| شجاعت و هنر ۳۴۶ | شد سر عاشقان ۶۲۶ | شرابی که ساقی ۸۰۲ |
| شجر ترنج و به ۸۱۳ | شد سرنگون ۵۵۴ | شرابی نه کز ۶۷۴ |
| شد آبی در ۷۲۳ | شدش راز حقیقت ۷۸۳ | شراری رینخت ۶۷۲ |

| | | |
|--------------------|--------------------|---------------------------|
| شرح این معنی ۳۰۱ | شکست عارض ۸۸۲ | شنیدم به عهدی ۶۲۸ |
| شرح سوز خود ۱۱۷ | شکست گوهر ۸۲۴ | شنیدم پیر زالی ۷۹۰ |
| شرر افشان ۸۴۵ | شکستم خارها ۷۹۴ | شنیدم داشت ۷۷۸ |
| شرف مرد ۱۵۵ | شکستم خامه ۷۹۸ | شنیدم غم کشیده ۷۴۳ |
| شرمنده ز آسمان ۱۲۳ | شکست و تاخت ۴۲۸ | شنیدم که پیری ۱۸۶ |
| شرمنده ناصحم ۱۱۱ | شکسته ام قفس ۸۹ | شنیدم که جمشید ۱۷۸ |
| شرمی بکن ۲۰۰ | شکسته ز احداث ۳۳۳ | شنیدم که چون ۱۴۰ |
| شست و شویی ۱۳۸ | شکسته طره ۶۱۸ | شنیدم که خسرو ۱۷۶ |
| شسته چو این ۸۵۹ | شکفته لاله ۲۶۳ | شنیدم که در ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۵ |
| شعاعهاش پدید ۳۴۶ | شکلی خمیده ۳۹۹ | شنیدم که دوشینه ۱۰۶ |
| شعبده باز فلک ۳۲۶ | شکم بر سرو ۱۹۱ | شنیدم که عیسی ۳۳۵ |
| شعر من همچو ۳۲۹ | شکوفه چون ۸۵۲ | شنیدم که لقمان ۱۸۴ |
| شعر ناگفتن ۲۷۱ | شکوفه را شکن ۳۸۳ | شنیدم که می ۱۸۵ |
| شعر نه شعرای ۵۲۶ | شکوفه گشت ۷۷۴ | شنیدم گوسفندی ۱۷۱ |
| شعرهای مرا ۳۲۹ | شگفت آمدم ۱۷۸ | شنیده ام به ۳۸۳ |
| شعله ور گردد ۵۲۲ | شگفت آید ۲۶۱ | شنیده ام سخنی ۱۳۱ |
| شفق گون گشت ۷۸۴ | شلجم و باقلا ۳۲۹ | شنیده ام که ۴۳۵، ۶۳۱ |
| شفیع الوری ۱۷۴ | شمال آمد ۱۹۳ | شنیدی چون ۷۷۶ |
| شکار زخمیم ۵۹۹ | شمامه های بلور ۳۴۶ | شنیدی روز و شب ۶۳۳ |
| شکایت خاصه ۶۹۹ | شمشیر کشیده ۱۰۸ | شوخ چشمان ۷۰۲ |
| شکرالهی کنم ۵۳۹ | شمشیر کشیدی ۵۲۸ | شوخی که آشنا ۵۱۰ |
| شکرانه خواب ۵۸۶ | شمشیر نیک ۱۷۲ | شود آتش در ۷۸۹ |
| شکرانه عیش ۶۳۳ | شمع بزم اهل ۵۸۴ | شود آسان ۷۱۱ |
| شکرپاش دهان ۷۲۱ | شمع جویی و ۷۱۰ | شود این متصل ۵۳۴ |
| شکرت ای ضعف ۲۹ | شمعی که از ۲۲۰ | شود با هرکه ۴۳۶ |
| شکر خوردم چو ۷۳۵ | شناور اندر ۸۵۱ | شود چو اخگر ۸۴۰ |
| شکر در خنده ۷۵۸ | شناور ماهیان ۷۵۳ | شود چون جنس ۷۲۶ |
| شکر فروش مصری ۱۶۲ | شنید از وی ۷۵۲ | شود چون هوشیار ۷۵۱ |
| شکر کز دام ۷۰۵ | شنید این سخن ۱۸۸ | شود خرم ز بوی ۷۹۹ |
| شکست آخر ۷۸۶ | شنید این قصه ۷۳۸ | شود ز خنده ۸۲۳ |

| | | |
|---------------------|------------------------|--------------------|
| شود گشاده ۳۸۹ | شهشه که ۱۷۶ | صبا در زلف ۱۹۳ |
| شوری در دل ۶۲۲ پ | شهید عشق ۸۷۳ | صبا ز من ۸۷۳ |
| شوق خدمت ۶۱۴ | شهیدوار به ۳۴۴ | صبا و ابر ۲۶۴ |
| شوق درون ۶۸ | شهی که بحر ۴۹۴ | صبح است و ۵۱۸ |
| شوqm ز بس ۵۱ | شیاطین را ملایک ۷۲۲ | صبح چو باز ۳۲۶ |
| شوقی غم دوست ۱۰۸ | شیراز و آب ۱۱۹ | صبحدم دیدم ۸۵۸ |
| شوقی غم عشق ۱۰۸ | شیر تو مرا ۲۲۸ | صبحک الله ۵۳۸ |
| شوم چون کشته ۵۷۵ | شیر خدا به ۵۷۱ | صبر است علاج ۶۴۱ |
| شوم در گوش ۵۶۳ | شیر خدا علی ۵۲۱ | صبر طلب می ۴۳۲ |
| شوم هلاک چو ۶۸ | شیر مردان از ۲۴۷ | صبر گرفتم کند ۵۳۸ |
| شوند ایشان چو ۷۶۶ | شیشهٔ ناموس ۱۸۹ | صبری صبری دلا ۹۶ |
| شوند سایه فکن ۸۳۷ | صاحباً چاکر ۵۰۱ | صبری صبری که ۶۴۱ |
| شوید از حال او ۷۳۸ | صاحب در بر ۵۳۸ | صبوح ساز ۳۸۵ |
| شوی زن نوجوان ۴۴۸ | صاحبلی ز مدرسه ۱۷۱ | صبوحي صحبت ۸۵۲ |
| شهاب هست ۳۸۱ | صاحب کمال را ۱۶۶ | صبور باش که ۸۰۸ |
| شهاب همچو ۲۵۳ | صاحب نظری ۲۴۴ | صبوری چارهٔ ۷۴۳ |
| شها من بنده ۶۸۷ | صادق که به هرزه ۵۲۷ | صحبت او غم فزا ۶۸۹ |
| شهد در کامت ۸۳۰ | صاف مروارید ۱۲۶ | صحبت ما و تو ۱۰۶ |
| شه دین عهدی ۸۴۶ | صبا از بوی گل ۷۳۷ | صحن رواق ۳۶۲ |
| شهر قم کز ۷۰۱ | صبا بگو به ۵۰۷ | صحیفه‌ای که ۷۱ |
| شهری آبش ۶۹۹ | صبا بوی گلی ۶۱۶ | صدای حلقهٔ در ۸۶۱ |
| شهری است پر ۶۶۰ | صبا به لطف بگو ۱۲۷ | صدبار کمایش ۲۱۹ |
| شهر دل ویران ۴۳۴ | صبا بی خرد ۳۶۶ | صدبار ز خلف ۴۸۸ |
| شهری از قصر ۷۰۰ | صبا پر کرد در ۶۸۳ | صدبار فزون ۵۵۲ |
| شهریار آن ولایت ۷۰۰ | صباح روز قیامت ۵۹۵ | صدبار گر از ۱۲۲ |
| شه کننده ۴۴۸ | صباح عید ۲۰۱، ۶۱۹، ۸۳۶ | صد دوست ۴۳۰ |
| شه گیتی ستان ۵۴ | صباحی چون شنید ۸۵۳ | صد را بادا ۳۷۴ |
| شه مظفر ۳۳۱، ۳۴۶ | صباحی در صباحت ۷۵۴ | صد ره آسانتر ۷۱۶ |
| شهشاه غضنفر ۶۸۴ | صباحی دلگشا ۱۹۱ | صد ره از غصه ۷۰۷ |
| شهشاهی که هست ۴۲۸ | صبا دارد به کف ۷۸ | صد رخت لن ۷۱۱ |

| | | |
|----------------------|-----------------------|---------------------|
| ظن بد است ۵۳۸ | طایری خورده ۵۰۱ | صد سفره دشمن ۱۵۰ |
| عادت به ناله ۵۲۸ | طبع عالی خواست ۵۴۸ | صد عاشق بی ۵۱۷ |
| عادت عشاق ۲۰۲ | طبعم که زلشکر ۲۲۹ | صد قرن بر ۲۹۱ |
| عارض چون مهش ۶۸۲ | طبع من بحری ۷۰۳ | صد کشته به ۵۲۹ |
| عاشقان را چنین ۳۵۵ | طبع و دستم ۳۵۱ | صد کوه به دل ۲۲۶ |
| عاشقان را گر ۳۷۹ | طبعی به هم رسان ۴۸ | صد لاله شکفت ۴۹۶ |
| عاشق رند ۴۲۴ | طبل عطار است ۳۹۲ | صد ملک گرفته ۳۶۷ |
| عاشق که چراغ ۶۲۲ | طبیعی پری چهره ۱۸۱ | صربیر کلک تو ۲۹۹ |
| عاشقم دردمند ۷۰۹ | طپش دل مگر ۶۳۰ | صعوه با شاهین ۵۴۷ |
| عاشق هم ۲۰۵ | طراز گلشن ۵۳۳ | صفا ز گوهر ۸۲۴ |
| عاشق همه دم ۴۳۸ | طراز ناز به بر ۴۹۱ | صف بسته چو ۲۲۴ |
| عاشقی آرد ۳۵۱ | طراوت یافت ۷۸۱ | صلای یوسف ۶۶۱ |
| عاشقی رنج ۴۲۷ | طرف گلشن ۵۱۰ | صنما دل اسیران ۴۳۴ |
| عاقبت گرگ ۱۷۰ | طرفه زمانی است ۴۳۵ | صنم دلشاد ۱۹۴ |
| عاقلان را از ۳۷۹ | طرفه مرغی است ۲۹۵ | صنم فرمود ۶۵۵ |
| عالم از انس ۸۳۴ | طریق مصلحت ۱۴۵ | صنم می رفت ۱۹۳ |
| عالم ز لباس ۹۱ | طریق مهر با یاران ۶۷۹ | صنوبر چون ۶۶۲ |
| عالمی را تندی ۵۲۱ | طریقی بر آن ۳۳۶ | صوت لحن ۱۰۳ |
| عاملان در زمان ۲۸۸ پ | طشت زرین ۲۶۶ | صور جمله کاینات ۶۹۴ |
| عبادتخانه ای بهر ۷۸۳ | طعمه بر کردن ۷۱۵ | صور دویم ۷۰۴ |
| عبث از وی ۷۶۵ | طعمه از چنگال ۴۸۶ | صوفی که به خرقه ۲۵۷ |
| عبیر افشاند ۶۸۳ | طفل خرد است ۲۱۷ | صوفی نشود صافی ۱۶۳ |
| عبیر امروز ۱۹۲ | طفلی که کر آمده ۲۲۶ | صهیلش زنگ ۷۷۶ |
| عبیر بیز و گهر ۸۶۷ | طفلیت از ۶۸۵ | صیاد گو به قوت ۶۰۱ |
| عتابی کرد و گفت ۳۴۰ | طلب شمرده ۸۶۸ | صید سگان آن ۵۱۵ |
| عجب است اگر ۱۵۷ | طلوع کوکبه ۳۰۶ | ضمیرش در ۱۹۵ |
| عجبت آنکه ۸۴۳، ۷۶۴ | طور دلم از ۵۱۹ | طاق رواقم ۶۸۸ |
| عجب حالی افتاد ۵۹۶ | طوفان سروسر ۵۸۷ | طال الیالی ۳۷۸ |
| عجب دارم از ۱۷۸ | طوفان نفس ۵۸۹ | طاوس وار می ۵۹۱ |
| عجب دردی ۶۵۵ | ظلم است که ۶۳۵ | طایر عدل ترا ۲۵۲ |

| | | |
|---------------------|---------------------|--------------------------|
| عجب کاین ۵۳۵ | عروس حسن شده ۴۹۱ | عقل و هوشم ۶۴۰ |
| عجب که با همه ۸۱۵ | عروس طبع ترا ۸۲۴ | عقیقین ابر ۳۴۱ |
| عجب که سطح ۸۸۳ | عریان تن حسین ۵۶۸ | علاء دولت و دین ۲۴۶، ۲۵۲ |
| عجب که شمع ۱۲۲ | عریان تنی خوش ۴۸ | علاج حسرت ۸۷۱ |
| عجب گر تو ۱۸۸ | عریان چراست ۵۷۰ | علاج درد دل ۶۳۶ |
| عجب گیرنده ۶۸ | عریان ز لباس ۲۳ | علت ایجاد عالم ۵۴۴ |
| عجب ماندی ۱۸۲ | عزم سفر کرد ۳۵ | علم شدند به عالم ۸۴۱ |
| عجب مدان که ۶۰۷ | عزم و خدمت ۳۸۰ | علم کز تو ۲۷۳ |
| عجوزی راه ۷۲۴ | عزیز از انجمن ۷۴۴ | علی شریف ۸۱۸ |
| عدلش سبب ۳۸۱ | عزیز از دیدن ۷۳۴ | علی عالی آنکه ۵۵۷ |
| عدو به چهره ۳۲۶ | عزیز از مصر ۷۷۴ | علی فرمانده ملک ۶۷۷ |
| عدو را خرمن ۶۷۸ | عزیزا مردی ۱۲۴ | علی ولی شهریار ۸۰۲ |
| عدیل و رفیق ۳۳۶ | عزیز مصر را به ۷۶۴ | علی یاری ده ۶۷۷ |
| عذاب دوزخ ۲۰۲ | عزیز مصر کاندرا ۷۶۲ | عماری همچو ۷۳۶ |
| عذارش از وفا ۷۷۴ | عشق از دلت ۲۲۳ | عمر است یار ۳۶۰ |
| عذر جفاکاریت ۵۹۱ | عشق او سیمین ۳۷۷ | عمر که در هجر ۵۳۸ |
| عذرخواهی کندم ۷۱ | عشق پنهان ۶۰۰ | عمری است که من ۴۲۵ |
| عذر ستمی خواست ۸۹ | عشقت نه سرسری ۱۰۷ | عمری بود که دورم ۵۵۶ |
| عراقی طالب ۹۱ | عشق تو در درونم ۱۰۷ | عمری بهره وفا ۶۳۱ |
| عرش آن چنان ۶۵ | عشق در عالم ۱۶۴ | عمری سخن آن ۵۱۲ |
| عرصه امید بر ۵۲۶ | عشق می گویم ۲۰۳ | عمری گذشت ۲۰۶، ۲۰۹ |
| عرصه بر اهل وفا ۵۹۸ | عشق می ورزم ۱۳۴ | عنان از دست ۵۳۶ |
| عرض دانشوری ۵۶۳ | عشقی که ترا ۳۹۷ | عنان بارگی بر ۷۶۸ |
| عرضه ده از ۵۳۸ | عصا گرفته به ۸۶۱ | عنان توسن ۷۸۴ |
| عرفی از هر ۲۰۳ | عضد را پسر ۱۸۶ | عنان در هرگذر ۶۵۵ |
| عرفی به حال ۲۰۳ | عقاب صولت ۴۹۴ | عنان سرکشی ۷۶۸ |
| عرفی دم نزع ۲۰۷ | عقاب ظلم چون ۷۹۰ | عنایت نظر ۴۰۳ |
| عرف کز روی ۴۳۶ | عقده مشکل ۵۸۸ | عنذلیبان همه ۶۰۰ |
| عروسان ابکار ۶۹۵ | عقل چون دید ۷۰۲ | عنذلیبش نفسی ۲۲۹ |
| عروس باغ مگر ۲۹۳ | عقل نخست ۶۹۰ | عنذلیب ما نشد ۶۴۶ |

| | | |
|-----------------------|---------------------|--------------------|
| غنم با دل خون ۳۹ | غرض آن غیرت ۷۳۳ | عن قریب است ۸۳۴ |
| غنم بی حد و درد ۶۴۹ | غرض از رفیقان ۸۰۱ | عهدی دارد فلک ۴۵۰ |
| غنمت روزی که ۵۲۹ | غرض از صبحگاه ۷۴۶ | عیان از آتش ۶۸۶ |
| غنمت مشکل ۵۸۸ | غرض از گردش ۶۹۹ | عیان دیدم بر ۸۵۱ |
| غنمت هر لحظه ۹۰ | غرض ای نونهال ۷۶۲ | عیان ز پای یکی ۸۳۷ |
| غنم در آنجا ۷۰۴ | غرض این باشدت ۷۹۲ | عیان ز جبهت ۸۳۷ |
| غنم دل کس ۶۴۱ | غرض پیدا چو ۵۷۴ | عیان ز رخنه در ۸۶۱ |
| غنم دنیا مخور ۲۲ | غرض چون شد ۵۷۴ پ | عیان ز هر ثمری ۸۶۶ |
| غنم دیرینه گر ۶۶۸ | غرض دید آنچه ۷۲۳ | عیان شد آفتاب ۵۳۲ |
| غمزده هرجا ۵۳۸ | غرض رفتی دوگامی ۷۸۶ | عیان نور خدایی ۶۷۸ |
| غنم زمانه خورم ۱۶۰ | غرض شدم ز تو ۸۴۸ | عیان هرگوشه ۸۵۳ |
| غمزه تو بر ۴۳۳ | غرض کآخر برون ۷۶۳ | عیان یک نیمه ۸۵۰ |
| غمزه‌شان را نه ۷۰۵ | غرض کنون که چو ۸۴۳ | عیب پنهانی ۸۳۴ |
| غنم زبردستان ۱۸۰ | غرض که قصه ۴۹۹ | عیب رندان مکن ۱۳۰ |
| غنم عالم مخور ۷۸۹ | غرض نقشی است ۱۶۹ | عیب می جمله ۱۳۲ |
| غنم کشت ۳۰۸ | غرض نگارش ۸۶۹ | عیبی از وی ۵۶۳ |
| غمگین ز گردش ۶۳۱ | غرض هفتاد ۷۳۰ | عیش بادت ۸۳۰ |
| غمگین مباش ۵۶۶ | غریب شهر تو ۴۰ | غازه فروش ۱۹۱ |
| غمگین نمی شوم ۱۰۵ | غزال از پنجه ۵۳۵ | غافل ز من او ۶۴۰ |
| غنم مخور گفت ۵۰۰ | غزالان هر طرف ۷۳۷ | غافل نیم ۴۲۱ |
| غمی از هیچ ۸۰۸ | غزالی آن غزل ۱۲۵ | غافلی ز آنچه ۶۴۸ |
| غمی دارم که نتوان ۷۴۳ | غزالی در کنارم ۷۸۵ | غالب آن است ۱۵۵ |
| غمی داشتم ۸۱۷ | غزلخوانی من ۸۵۴ | غایتش مهربان ۲۲ |
| غمی در وصل اگر ۷۵۰ | غلامی است در ۱۸۵ | غبار از خاطر ۶۷۲ |
| غمی کز رشک ۶۲۶ | غلامی کش به ۷۴۳ | غبار موکبت ۲۹۴ |
| غمی کز مژه ۶۲۹ | غلطان ز تیغ ۵۷۱ | غبار موکب تو ۲۴۷ |
| غمی گر بیندت ۷۹۳ | غلط کردم از ۶۹۳ | غباری مضطرب ۸۹ |
| غمین تر آن ۲۷۱ | غلیمان بهشت ۶۲۲ | غبن است سر ۸۵۶ |
| غنچه خندان ۸۳۰ | غم آینده و ۷۸۷ | غذا از جود تو ۲۴۶ |
| غنچه ز شاخی ۶۰۳ | غم از گردش ۱۷۵ | غریبال سپر کنی ۴۳۶ |

| | | |
|---------------------|---------------------|---------------------|
| غنیمت شمارید ۸۱۸ | فراموش کرد ۱۹۲ | فریاد که غمهای ۲۰۵ |
| غیاث دولت ۳۸۱ | فراموشم شود ۲۱۱ پ | فریاد که غیرت ۵۸۶ |
| غیاث ملت و دین ۵۵ | فرح‌فزا و روان ۸۶۷ | فریاد مردمان ۱۵۲ |
| غیر از تو چو ۵۷۴ | فرد است که ۲۰۷ | فریاد من از ۱۰۴ |
| غیرت ای فوج ۸۳۵ | فرشهای ابرقی ۳۹۲ | فریاد من ز طارم ۲۹۰ |
| غیر ترا مدیحی ۵۹۳ | فرست دیدن ۶۰۷ | فریب از خود ۷۹۰ |
| غیرت گلرخان ۷۰۵ | فرستی جستم ۵۶۱ | فریب جهان ۱۴۰ |
| غیرتم آید ۱۴۹ | فرستی کو که ۶۱۴ | فریدون راشه ۷۲۵ |
| غیرتم بین ۲۰۳ | فرق است آری ۸۷۸ | فریدون زمان ۵۷۳ |
| غیر غمش از ۵۳۸ | فرمانده زمانه ۳۹۹ | فریدون گفت ۱۷۲ |
| غیر کویا تو ۵۱۵ | فرمود که خونی ۲۲۴ | فرود رونق ۲۱۶ |
| غیر من کم ۵۱۰ | فرو آویخت در ۷۴۱ | فزون ز بام تو ۵۷۵ |
| فاسد و مفسد ۵۳۹ | فروچیدند بزمی ۷۶۵ | فسانه از پی ۶۲۵ |
| فتاد رخنه به ۸۱۰ | فرو خفت آتش ۸۴۹ | فسون کم با من ۶۶۸ |
| فتاد سرو بلاغت ۸۸۳ | فرود آمد چو ۸۴۹ | فسونگر دایه‌ای ۷۳۲ |
| فتادش در قدم ۷۶۱ | فروزان شمع ۷۶۱ | فشاند گرد ره ۸۸۲ |
| فتادم از نظر ۲۹ | فروزان کرد هستی ۷۵۱ | فشاند مشک ۲۵۴ |
| فتاد نخل تو ۸۸۵ | فروزان لاله ۶۶۲ | فشاندم اشک ۸۴۴ |
| فتاده روز ۷۳۵ | فروشد چو ۵۹۶ | فشاندی بر زمین ۵۳۶ |
| فتح ز یک سو ۶۹۲ | فروشد ناگهان ۷۴۵ | فصاد جهود ۴۵۱ |
| فخر است جهان ۲۷۲ | فروشد و خرد ۷۲۵ | فصل گل شد ۵۱۳، ۶۴۲ |
| فخرسادات ۵۰۰ | فروغ مشتری ۸۵۰ | فضای جنت ۸۳۹ |
| فرا تر پا منه ۸۰۰ | فرو گرفت جهان ۳۰۷ | فضولی از ۱۹۴ |
| فراخی در آن ۱۷۶ | فرو ماندگان را ۱۸۰ | فعالش درخور ۲۶۳ |
| فراز او همه ۳۸۴ | فرو ماندم از ۱۷۵ | فغان از آن ۵۱۰ |
| فرازش به حدی ۸۰۱ | فریاد از آن ۶۴، ۵۷۱ | فغان ز تندی ۶۰۹ |
| فراق از گل ۲۵۴ | فریاد زبی‌بال ۶۵۸ | فغان ز جنس ۶۴۳ |
| فراقت کاش ۴۹۷ | فریاد که چندان ۸۷۳ | فغان زین دل ۶۸۰ |
| فراق صبر و سکون ۶۳۲ | فریاد که در قید ۶۰۸ | فغان سر می‌کنم ۶۱۹ |
| فراق نامهٔ سعدی ۱۴۸ | فریاد که در کنج ۵۲۸ | فغان عاشق ۶۱۰ |

| | | |
|---------------------|----------------------|----------------------|
| فغان کآخر زمانه ۷۸۶ | فلک را ز پا رفتن ۷۳۱ | قدحی دارم و در ۲۷۶ |
| فغان که بار سفر ۸۸۳ | فلک را جور ۶۶۹ | قد خم کند ۱۱۱ |
| فغان که بست ۸۸۳ | فلک را شوق ۷۲۱ | قد آن یار ۳۲ |
| فغان که چرخ ۶۰ | فلک را عادت ۶۷۱ | قد را چو الف ۳۴۷ |
| فغان که رنجش ۳۱ | فلک ز انجم ۷۲۱ | قدر مردم سفر ۳۵۹ |
| فغان که سوخت ۲۳۲ | فلک فرسا سوار ۶۷۷ | قدش نخلی است ۷۴۹ |
| فغان که شد ۸۷۰ | فلک گردید از ۵۳۴ | قدم چون بر ۷۴۲ |
| فغان که نیست ۵۷۹ | فلک هم با اسیران ۷۵ | قدم رخت ۷۲۳ |
| فغان من همه ۳۲۲ | قائد دولت ۵۴۸ | قدم که بود ۸۳۷ |
| فقیهان طریق ۱۸۳ | قا آن فلک ۸۱۹ | قدم می زد ۷۲۳ |
| فقیه فقیر ۱۸۴ | قابل گفتار ۵۳۹ | قدی سرو سهی ۶۶۲ |
| فقیه مدرسه ۱۳۱ | قادری بر هر چه ۱۵۱ | قدیم نکوکار ۱۷۳ |
| فقیهی کهن ۱۸۳ | قاصدا درد ۶۱۶ | قرار در کف ۱۷۰ |
| فکر بلبل همه آن ۱۳۶ | قاصد از حال ۸۵ | قرار کرد تمام ۳۳۱ |
| فکر دل زخمदार ۲۲۳ | قاصد چه احتیاج ۴۴۲ | قرارگاه ارفاعی ۲۵۴ |
| فکر من مدح ۳۴۳ | قاصد خسرو ۵۳۷ | قرب رقیب ۶۱۹ |
| فکر همراهان ۵۴۹ | قاصد ز توام ۷۱۷ | قرص ماه و ۵۶۲ |
| فکند آن تازیانه ۷۷۸ | قاصد ز وصل ۵۹۷ | قرض پدر که از ۳۷ |
| فکند رخنه بر ۸۳۲ | قاصد که از او ۸۷۷ | قسم به جان ۱۵۲ |
| فکندند از سرش ۷۶۸ | قاصدی مژده ۷۶ | قسمتم کاش ۵۸۵ |
| فکنده رمح تو ۲۴۷ | قاضی چو زنش ۴۴۹ | قسیم دوزخ ۶۸۷ |
| فکنده گیسوی ۴۹۱ | قافله شب چو ۱۴۸ | قصاب پسر ۶۳۴ |
| فلک ار درنگ ۴۸۴ | قامت سرو که ۴۴۶ | قصاب چنان که ۴۴۹ |
| فلک انباز کرده ۷۰۶ | قاه قاه خنده ۶۴۰ | قصاب یکی ۴۵۰ |
| فلک بگرفته ۶۷۸ | قبله گاها شده ۸۳۰ | قصد ایشان ۷۱۱ |
| فلک به جاه ۲۹۴ | قدح به جنگم ۳۸۲ | قصد می کرد ۵۶۱ |
| فلک چو چشمه ۳۳۱ | قدح به شرط ۱۳۳ | قصه چه کنم ۴۵۱ |
| فلک خرابه ما را ۴۹ | قدح پر راح ۸۵۳ | قصه ها پردازد ۲۱۸ |
| فلک در فکر ۶۲۱ | قدح در دست ۶۶۴ | قصه ها گفتمت ۶۱۸ |
| فلک دو وقت ۳۱۴ | قد حسود و دل ۸۴۰ | قصیده ای که ۸۲۴، ۳۰۰ |

| | | |
|--------------------|-------------------------|----------------------|
| کای نور چشم ۵۰۶ | کار درویش ۱۶۷ | قصیده نه خجسته ۸۵۳ |
| کباب گشته ۲۱۶ | کار غلطی کردم ۳۱ | قضا را بود صیادی ۷۹۱ |
| کبک دری ۲۹۰ | کار معاش من ۳۰۸ | قضا را عزم او ۲۶۴ |
| کبک گردد ۵۴۷ | کار من بنده ۴۱۳ | قضا را من و ۱۸۲ |
| کبوتر برد سویش ۱۰۲ | کاروان شهید ۳۲۴ | قطره‌ای کش ۲۰۰ |
| کبوتری به قفس ۱۲۶ | کارها در عاشقی ۶۰۹ | قفس به دیده ۴۹ |
| کتاب چندم در ۸۶۵ | کاسه در یوزه ۴۸۶ | قفس دانسته ۴۸۷ |
| کتایش معجز ۶۷۷ | کاش آن خواجه ۶۰۵ | قفسهای مرغان ۱۸۶ |
| کتاب من که ۷۹۵ | کاش آن روز ۱۷۲ | قفسهای مرغ ۱۸۶ پ |
| کجائی ای گل ۶۰ | کاش آن زمان ۶۲ (سه بار) | قلب تو ز نور ۳۱۵ |
| کجا بر ساحت ۵۳۳ | کاش بر جان ۶۰۳ | قلم به راه ۲۰۲ |
| کجا خیزد ۴۲۸ | کاش بیرون ۶۴۱ | قلم چون ریخت ۷۹۸ |
| کجا روان شود ۳۹۴ | کاش چون داد ۸۷۶ | قلم زان تنگنا ۷۹۴ |
| کجاست آنکه ۴۹۸ | کاش گوید ۳۱ | قلمزن نگهدار ۱۸۰ |
| کجاست ساحت ۸۲۵ | کاش یاد آورد ۶۱۴ | قلم مشاطه ۷۹۵ |
| کجاست لذت ۶۳۹ | کاغذی پر کنی ۸۱ | قماط هر دو ۸۳۷ |
| کجا شایسته ۶۴۴ | کافر چنین مباد ۸۷ | قمریان چون ۳۹۲ |
| کجا همراه گردد ۲۱۷ | کافی است بهر ۵۰۷ | قمری ریخته بالم ۵۱ |
| کدام است آخر ۷۶۹ | کام یزید داده ۶۷ | قمری و بلبل ۷۰۳ |
| کدام باغ ۱۴۵ | کان پی مصلحت ۸۱ | قوت پروازم ۸۷۰ |
| کدام سرو ز سنبل ۶۹ | کانچه برای ۵۳۹ | قول او بر جهل ۲۷۱ |
| کدام شهرت ۱۹۶ | کان لحظه که ۲۲۸ | قهرمان احتساب ۵۴۶ |
| کدام یار سریع ۸۶۲ | کان نه چون ۵۴۶ | قهرمان چرخ ۵۴۵ |
| کدامین گرگ ۷۳۸ | کاوه کز نطع ۸۳۵ | قیامت است ۳۰۳ |
| کدامین ماه را ۶۲۵ | کاه و بیجاده ۸۳۴ | قیامت بود گویا ۷۴۲ |
| کرامت کرده ۷۲۸ | کای آفتاب ۲۹۷ | کار آن کند که ۵۹۳ |
| کرد آفتاب ۵۷۱ | کای بانوی ۵۷۰ | کار از ستمت ۳۱۳ |
| کرد آنچه به ۵۱۲ | کای پری چهره ۵۸۰ | کار از لب ۴۵۰ |
| کرد از عهد ۵۴۱ | کای جان پاک ۵۷۰ | کار اینجا کن ۴۲۷ |
| کرد این خیال ۶۳ | کای مونس ۶۶، ۲۲۷ | کار به دنیا ۵۲۶ |

| | | |
|---------------------|---------------------|----------------------|
| کسی که جفت ۳۰۲ | کزین همصحبتی ۶۶۵ | کرد برپا بس ۷۰۲ |
| کسی که داد به ۵۹۴ | کسانی که از ما ۱۸۷ | کرد در نظم ۵۵۸ |
| کسی که زنده ۲۶۲ | کسانی که مردان ۱۸۰ | کردم ادا به ۳۲۷ |
| کسی که عز قبول ۲۹۴ | کس این کند ۱۵۴، ۱۵۵ | کردم از خنده ۸۵۸ |
| کسی ملامت ۱۴۹ | کس به بالای ۱۲۴ | کردم بسی ۵۹۳ |
| کسی نبود بجز ۵۲۸ | کس در نبسته ۶۰۲ | کردم سراغ ۵۹۳ |
| کسی نمانده که ۴۳۵ | کس را نبینم ۲۲ | کردند پس ۵۶۷ |
| کشتم از دست ۴۳۴ | کس راه چمن ۶۴۳ | کردند رو به کوفه ۵۶۸ |
| کشت مرا ۴۲ | کشش محرم نه ۶۱۸ | کرده آزرده مرا ۳۶ |
| کشتی از جورم ۶۴۷ | کس نام هیچ ۲۴۸ | کرده آنجا چو ۸۳۱ |
| کشتی چرخ ۵۴۵ | کس ندانم که ۱۵۷ | کرده ام از کوی ۶۸۷ |
| کشتی چو ۵۱۳ | کس ندیدیم ۵۲۹ | کرده اندر دهان ۷۰۵ |
| کشتی زرین ۳۹۳ | کس نیاموخت ۱۶۹ | کرده ای شرط وفا ۱۱۷ |
| کشتی شکست ۶۱ | کس نیاید به ۱۷۰ | کرده بسیار ستم ۳۶ |
| کشتی و از برم ۴۹۰ | کس نیست که ۱۰۷ | کرده بهرام از ۸۳۱ |
| کشد به خویش ۸۲۲ | کس واقف ۴۸ | کرده تیغ آبگون ۵۴۷ |
| کشد تا نشنود ۵۲۸ | کس همچو من ۵۱۷ | کردی رها چون ۶۱۷ |
| کشد دو صف ۸۲۳ | کسی از دوستان ۷۹۳ | کرشمه داد ۴۳۶ |
| کشد سرو از ۶۴۸ | کسی به طالع ۶۱۶ | کرم بین و ۱۶۷ |
| کشنده تر چو ۵۴۰ | کسی چو او ۲۹۴ | کرم فرما روان ۷۵۱ |
| کشوری گر سوی ۲۶۸ | کسی چون او ۷۸۸ | کرم فرما گناهم ۷۷۷ |
| کشید آخر ۷۴۴ | کسی را کاتش ۷۶۷ | کرم کن قطره ۶۷۵ |
| کشید آهی ۷۷۸ | کسی را کآسمان ۷۴۰ | کرم نگر که چو ۸۱۶ |
| کشید از کین ۷۶۸ | کسی کافتد ۷۹۹ | کریم اسم و کرم ۵۷۳ |
| کشید باز عنان ۸۱۴ | کسی کافکندت ۵۹۰ | کریم السجایا ۱۷۴ |
| کشید روز ۳۱ | کسی کاندر سرش ۶۶۷ | کز آن سر ۶۷۵ |
| کشیدم بر سر ۷۶۳ | کسی کاو خاک ۶۷۴ | کز اوست ۸۶۸ |
| کشید میش به ۸۲۴ | کسی کز بیم ۷۳ | کز تو فربه ۵۵۷ |
| کشید و راند ۴۲۸ | کسی کز گریه ۷۳۹ | کز چه از ۸۳۲ |
| کشیده ام ز بتان ۵۹۴ | کسی که بهر ۲۱۵ | کز کلف روی ۵۵۸ |

| | | |
|---------------------|---------------------|--------------------|
| کنم آهنگ می ۷۶۲ | کلیم وار ز شاخ ۲۹۳ | کشیده تیر ۳۷۵ |
| کنم شیار به ۸۱۱ | کلیم وار کنی ۲۴۹ | کشیده تیغ ۸۲۳ |
| کنند آن گاه ۷۸۶ | کمال همنشین ۱۶۸ | کشیده سر سوی ۳۰۵ |
| کنون آن آهوان ۷۸۵ | کمان ابروان را ۷۸۱ | کشیدی به شیراز ۸۱۷ |
| کنون استاده ۷۷۹ | کمان ابرویت ۷۸۵ | کشیدی پیش ۷۳۹ |
| کنون اندر سر ۶۶۴ | کمان بر گوشه ۶۸۵ | کشیدی توسن ۷۶۰ |
| کنون با جسم ۷۷۳ | کمان چرخ که ۵۳۹ | کشیمان اربه ۹۴ |
| کنون بگشای ۷۸۶ | کمان ز ابروی ۸۵۱ | کعبه چون شد ۵۴۶ |
| کنون به زیرزمین ۳۴۵ | کمربستی چو ۷۷۵ | کعبه کوی تو ۵۴۹ |
| کنون تار طرب ۶۶۹ | کمیتان در سواری ۷۴۶ | کف او قفل ۲۴۶ |
| کنونت ساخت ۷۵۸ | کم گوی و بجز ۲۶ | کف خاکی ترا ۶۳۵ |
| کنونت که امکان ۱۶۸ | کم می شوم ۵۰۵ | کف دست و سر ۱۸۸ |
| کنون توزایچه ۸۳۸ | کمند مهر چنان ۶۹ | کفر چو منی ۲۴۳ |
| کنون جای شکایت ۷۷۸ | کمینه پایه ۲۹۲ | کفش ابر کرم ۶۷۸ |
| کنون چون نوبت ۷۹۸ | کنار باغ همه ۲۵۴ | کف عالم افروز ۴۹۶ |
| کنون خوبان مصری ۷۶۶ | کنار پر گل من ۳۴۴ | کفن بیاور ۱۹۷ |
| کنون در هیچ سو ۶۷۰ | کنار سبزه از ۲۴۵ | کفیده نار ۳۸۷ |
| کنون دور فلک ۷۴۸ | کناغ چند ضعیفی ۲۹۸ | کلاف ریسمانی ۷۴۳ |
| کنون زان مه ۷۷۶ | کند آگه نخست ۷۵۱ | کلاف هر دو ۷۹۰ |
| کنون ز چشم ۸۲۱ | کند آمال را ۲۴۷ | کلام الله مدیح ۶۸۷ |
| کنون ز طبع من ۸۲۲ | کند امهات ۵۶۴ | کلامش چون ۶۷۷ |
| کنون ز لشکر ۸۶۸ | کند تا چشم ۸۵۲ | کلک صباحیش ۵۸۲ |
| کنون ز هستی ۳۰۴ | کند جلوه طارس ۱۸۷ | کلک صهبا بهر ۵۸۴ |
| کنون ظهیر اگر ۸۲۴ | کند خلقی ۴۳۱ | کله از سر نهاد ۷۴۲ |
| کنون کز رشحه ۷۳۷ | کند خویش ترا ۷۹۱ | کله بر سر منه ۷۹۲ |
| کنون که دست ۲۵۴ | کند زشت را ۲۶۰ | کله گوشه بر ۱۷۵ |
| کنون که گوهری ۸۲۶ | کند گر آنچه ۷۵۹ | کلید گنج رحمت ۷۲۳ |
| کنون که لقمه ۸۰۸ | کند گر دعوی ۴۸۴ | کلید ملک حق ۶۷۸ |
| کنون گر تیره ۳۴۱ | کند وصف سخن ۷۲۷ | کلیم از دست ۵۰ |
| کنون من آنچه ۷۵۸ | کند یاد از کسی ۷۹۸ | کلیم الفت به ۴۸ |

| | | |
|----------------------|----------------------|-------------------------|
| کنون نه من توانم ۷۷۹ | که از چنگال ۱۷۱ | که باد نوبهار ۶۶۱ |
| کنون یعقوب را ۷۳۶ | که از دوستان ۸۱۷ | که باشد از چه ۸۴۲ |
| کنی چون عزم ۶۸۶ | که از دو عارض ۳۵۳ | که باشد بنده ۷۲۹ |
| کنیزان ترا ۵۳۵ | که از مدین به ۷۴۱ | که باشد کش ۵۷۶ |
| کنیزان سیه ۱۹۴ | که اکنون یافتم ۷۷۰ | که باشکستن ۱۵۲ |
| کنیز تست ۷۵۱ | که اگر می‌کشد ۳۱ | که با من نکردند ۱۸۵ |
| کنیزت کاو ۷۷۳ | که او را مانع ۷۵۸ | که با یوسف شبی ۷۴۸ |
| کنیز رازدان ۷۷۳ | که ای تابنده ۷۳۷ | که بر خاطر پادشاهان ۱۷۵ |
| کنیزک چون ۷۷۴ | که ای توپیک ۸۶۴ | که برد به نزد ۱۳۹ |
| کنیزک را چو ۷۷۳ | که ای چشم اسیران ۷۷۳ | که بر سبزه ۳۴۱ |
| کنیزک گفت ۷۷۴، ۱۹۵ | که ای چشم و ۷۵۱ | که بر کشتم ۷۶۲ |
| کنیزی از کنیزان ۷۷۲ | که ای حسن بتان ۷۷۷ | که بودم رانده ۷۴۵ |
| کنی گر خاطرش ۷۵۸ | که ای سپهر محامد ۸۴۱ | که بودم سبزه‌ای ۷۴۵ |
| کواکب بود ۸۵۱ | که ای سرخیل ۷۵۱، ۷۶۷ | که بودم غرقه ۷۴۵ |
| کوپیک صبح ۱۳۷ | که ای سرو ز پا ۷۸۵ | که به او تا جمال ۷۰۵ |
| کو جفا کیشی ۶۱۱ | که ای سلطان ۶۷ | که بهر پرستیدن ۹۶ |
| کو روش قائد ۷۱۰ | که ای سید پاک ۸۱۷ | که بی تو تشنگی ۸۴۷ |
| کو شبیهش ۵۶۲ | که ایشان هم ۷۵۶ | که بینم کیست ۷۷۸ |
| کوشش رویین ۵۴۷ | که ای شاهین ۵۸۱ | که پیچد بره ۶۸۵ |
| کوفت کارس ۸۳۵ | که این آهو ۷۲۹ | که تا بر فلک ماه ۱۷۵ |
| کوکب روشن ۳۵۵ | که این سر ۷۷۱ | که تا شد آن ۷۲۹ |
| کومحرمی کز ۴۹۶ | که این شهنشه ۴۹۳ | که تا مالیده ۱۹۶ |
| کو مرغ به این ۶۵۰ | که این فرمان ۷۷۱ | که تا نعمت بود ۷۶۹ |
| کوه غم بر دل ۹۹ | که این کریم ۵۴۱ | که ترا بوده ۲۴۷ |
| که آنجا که باشد ۸۰۲ | که این گردنده ۶۷۰ | که جائی که دریا ۱۸۳ |
| که آنچه شرح ۸۶۴ | که این گلشن ۷۹۹ | که جام باده کز ۶۶۸ |
| که ابرو کمائی ۶۲۸ | که این گنج گهر ۷۸۲ | که جای جسم و جان ۶۷۴ |
| که ابری ناگهان ۶۷۱ | که این موسم ۸۰۸ | که چشمش شد ۷۴۲ |
| که از افسون ۷۵۷ | که این می چاره ۶۶۷ | که چشم هیچکس ۷۶۷ |
| که از برج سعادت ۷۲۸ | که ای یوسف زحق ۷۸۲ | که چشمی کز ۷۷۱ |

| | | |
|------------------------|-----------------------|--------------------------|
| که چندم سینه ۷۷۵ | که سعدی که ۱۷۵ | که ناگه دید آن ۷۵۷ |
| که چون بر پای ۷۷۰ | که سهل است ۱۷۷ | که نامه من ۶۱۳ |
| که چون برگی ۷۵۴ | که شاید پدید ۶۹۴ | کهن اوراق ۶۹۹ |
| که چون پیدا ۷۲۴ | که شهر مصر خاکش ۷۴۱ | کهن جامه اندر ۱۸۴ پ |
| که چون خندد ۷۹۳ | که صبر نیست ۸۴۹ | کهن خرابه خود ۸۱۱ |
| که چون یوسف ۷۴۶، ۷۵۲ | که غمخواری ۷۶۷ | کهن رسمی است ۷۵۰ |
| که حالش بگردید ۱۸۲ | که فردا چو ۱۶۸ | کهن زال جهان ۷۶۷، ۷۸۸ |
| که خاطر نگه دار ۱۷۵ | که قندیل ۸۰۲ | کهن صحرانورد ۶۶۵ |
| که خواهد دید ۷۳۱ | که گاه خنده ۸۱۵ | که نقشبند ۸۶۷ |
| که دانستم که ۱۵۶ | که گیرم به کیش ۹۶ | کهن گرگ فلک ۷۳۹ |
| که دایه رفت ۷۶۰ | که گر از سر ۷۰۸ | کهن معمار ایوان ۷۶۰ |
| که در شش قصر ۷۶۱ | که گر تا کوی ۷۵۰ | که نه در دیده ۵۰۱ |
| که در طریق وفا ۴۹۹ | که گر روم بر ۵۹۴ | که نه فرشته ۴۹۳ |
| که در عشقش ۷۲۷ | که گر صباد بینم ۵۸۱ | که و انمی شود ۶۳۹ |
| که در مغرب ۷۲۸ | که گر قصیده ۸۱۰ | که هر که جان ۶۰ |
| که دریای دلش ۶۶۵ | که گر هر دو بر ۱۷۹ | که هر مشکل ۷۵۰ |
| که دست تشنه ۱۶۴ | که گفتت در ۶۶۴ | که هر مملوک ۷۶۸ |
| که دستی کان ۷۷۲ | که گفت در ۱۴۹ | که هر نسبت ۷۷۳ |
| که دل زین غم ۷۴۴ | که گمان داشت ۷۰۷ | که هست شرط ۵۰۸ |
| که دنیا محفلش ۶۷۵ | که مدح تو ۲۵۱ | که هوای باغ ۶۰۹ |
| که دوست لؤلؤ ۸۶۵ | که مردار چه ۱۷۸ | که هیچ کس شناسم ۸۶۱ |
| که دیده در همه ۳۸۹ | که مرد در تنق ۲۹۹ | که هیئات قدر ۱۸۴ |
| که دیگر دستت ۷۶۱ | که من خوی زمان ۶۷۱ | که یاران را ز حال ۷۵۴ |
| که را گویم ۲۱۷ | که من روز و شب ۱۸۲ | که یک عمر بودم ۸۰۲ |
| که رسیده بی ۵۲۹ | که من عاشقم ۱۸۳ | که یکی هست ۷۰۸ تا ۷۱۱ |
| که روزگار ۱۹۶ | که من نبودم ۸۰۸ | که یوسف آن ۷۵۷ |
| که روز و شب ۷۵۲ | که می بیند بس ۸۴۲ | که یوسف را ۷۴۲، ۷۴۶، ۷۵۳ |
| که زد آتش ۷۶۴ | که می خواهد زلیخا ۷۶۸ | ۷۵۶، ۷۶۳، ۷۸۲ |
| که زنها را گر مردی ۱۸۹ | که می زند به در ۸۶۱ | که یوسف فتنه ۷۶۷ |
| که زبید شاهی ۷۷۸ | که میل من ای ۱۸۱ | کی باشد آن ۵۷۲ |

| | | |
|---------------------|-----------------------|----------------------|
| کی باشد از ۳۶۴ | گاه به حیرت ۶۹۰ | گر آرزوی وصل ۳۴۲ |
| کی باشد و کی ۲۸۱ | گاه به فکرت ۶۹۰ | گر آسمان گه ۸۲۲ |
| کی بود از لطف ۵۳۸ | گاه چون خضرش ۵۵۹ | گر آفتاب نه ۳۰۲ |
| کی به من رحم ۵۱۱ | گاه حکایت گذار ۶۹۰ | گر آن عطا که ۲۶۴ |
| کیبایزان سحر ۱۲۳ | گاه رعد از ۳۸۰ | گر آن گوهر ۷۶۹ |
| کی جز تو در ۵۰۲ | گاه زپاشی ۵۴۶ | گر آید نامه ۱۹۳ |
| کیخسرو سیاهش ۲۷۸ | گاه طوف حریم ۵۶۲ | گر از این می ۳۸ |
| کیخسرو وجود ۲۷۸ | گاه لعل از ۲۱۷ | گر از برف ۳۵۴ |
| کی داشتم گمان ۵۹۲ | گاهم به سرکوی ۵۵۳ | گر از دست ۷۶۷ |
| کی در دماغ ۵۵۵ | گاه و بیگاه ز بس ۶۳۹ | گر از دنبال رفتی ۷۳۹ |
| کی دل از مهر ۶۱۵ | گاه وجد و سماع ۷۱۰ | گر از نیستی ۱۷۸ |
| کی رهین کس ۷۰۳ | گاه همچون ۵۲۱ | گر افتد ز روی ۸۰۲ |
| کی عیب سر ۲۵۷ | گاهی از عاشق ۵۵۹ | گران قدری که ۵۴ |
| کی کسی ابلیس ۵۴۵ | گاهی چو جوی ۳۹۹ | گران کردند ۸۷۳ |
| کی گمان بردم ۳۰۱ | گاهی کنی زکشته ۳۴۳ | گر انگشت ۱۳۸ |
| کیمخت کوه ۳۴۳ | گدائی را چو در ۸۵۴ | گر او سر پنجه ۱۶۰ |
| کیم من طایری ۵۸۱ | گدائی که بر ۱۷۶ | گر با پدر آشنا ۲۲۶ |
| کین تو بر اعدای ۳۹۶ | گدا را چو حاصل ۱۷۶ | گر با تو بوم ۲۸۰ |
| کین تو چو کین ۵۹۰ | گذارش نیفتاده ۴۹۷ | گر بار دگر بر ۴۵۰ |
| کینه ور چون ۵۶۳ | گذاشتیم و گذشتیم ۳۴۵ | گر بایدم شدن ۱۲۹ |
| گامی به کام دل ۵۰۶ | گذری به ناز و گویی ۷۴ | گر ببینی چو ۵۵۷ |
| گامی نرفته ۶۴۳ | گذشت از دلم ۲۹۹ | گر بدین زاری ۲۷۷ |
| گاو از بیم ۵۷ | گذشت از شب ۷۵۷ | گر بدین گونه ۵۰۰ |
| گاو از من و تو ۱۶۶ | گذشت این که ۵۴۰ | گر بر رخم ۲۹۰ |
| گاو کو دایه ۸۳۵ | گذشت عمرم ۸۶۳ | گر بر سر نفس ۲۸۷ |
| گاو گردون ۵۴۸ | گذشت ماه صیام ۶۳۹ | گر بسنجند ۵۶۲ |
| گاه از خنده ۸۵۸ | گذشتن تو و غیر ۳۶ | گر بلبل طبعم ۸۲۸ |
| گاه از مشک ۵۲۱ | گذشته بناگوشش ۳۳۳ | گر بمانیم زنده ۱۷۲ |
| گاه بخشش ۵۴۶ | گذشته عمرش ۷۳۱ | گر بمیرم منما ۲۰۴ |
| گاه بر ماه دو ۲۶۶ | گرآب شوم ۴۱۰ | گر بمیرم من ۲۱۲ |

| | | |
|-----------------------|--------------------|-----------------------|
| گر دایره کوزه ۲۵ | گر چراغی ز پیش ۳۱۷ | گر بمیری آتش ۲۶۹ |
| گرد ز فعل ۳۱۹ | گر جرخ ۴۱۲ | گر بمیری و دشمنان ۱۷۳ |
| گردد قضای ۵۱۹ | گر چشم روزگار ۶۱ | گر بود باره ۵۵۸ |
| گر درد کند ۳۲۵ | گر چون رخس ۹۷ | گر بود عمر به ۱۳۵ |
| گر در دلتان ۴۳۱ | گرچه شد ۲۹۵ | گر بود لطف تو ۵۰۱ |
| گر در زمانه ۸۵۶ | گرچه بر جور ۲۷۷ | گر به اقلیم عشق ۷۱۰ |
| گر در سختم ۵۵۴ | گرچه پنهان ۳۹۲ | گر به انبازی ۵۶۲ |
| گردش چشمی ۱۲۵ | گرچه تو امیر ۱۵۰ | گر به او جان ۷۰۴ |
| گر دل از عرض ۸۹ | گرچه تو بزرگ ۱۵۰ | گر به دفع قضا ۵۲ |
| گر دل صلح ۷۰۷ | گرچه در ۵۴۶، ۳۰۴ | گر به دوزخ ۳۱۵ |
| گر دل نهم به ۵۹۲ | گرچه دریا ۳۹۰ | گر به رجعت ۴۰۸ |
| گردم چو نیم ۳۰ | گرچه زبون ۵۲۶ | گر به لاله ۳۹۲ |
| گر دم نزنم ۸۷۷ | گرچه سوگندان ۳۱۳ | گر به من بر ۵۸۰ |
| گردن افراخت ۵۵۷ | گرچه شد بر ۳۵۶ | گر به میدان ۶۲۰ |
| گردنده آسمان ۵۵۵ | گرچه می ۴۰۸ | گر به نام ۴۰۸ |
| گردنده و رونده ۳۷۲ | گرچه هریک ۵۲۶ | گر به نرمی ۳۸۶ |
| گردن شیران ۵۴۷ | گرچه هست ۸۳۰ | گر بی تو ۴۰۷، ۲۲۳، ۷۵ |
| گردن نهاده ام ۲۱۶ | گرچه یاران ۱۳۴ | گر پنج نوبت ۱۴۷ |
| گردون بلند ۴۰۰ | گر حجر رونق ۵۳ | گرت از سر ۷۸۹ |
| گردون پلاشش ۴۰۶ | گر حور زره ۳۲۱ | گرتا هست ۳۲۹ |
| گردون ز بازوی ۲۹۶ | گر خاک مزارم ۴۳۳ | گرت سلام کند ۱۴۵ |
| گردون ستیزه ۶۴۹ | گر خانه دلم ۶۰۳ | گرت قربتی ۱۸۱ |
| گردون که بود ۳۲۶ | گر خصم بدرگ ۸۵۷ | گرت هزار ۱۴۵ |
| گردون که گهی ۶۲۲ | گر خصم تو ۲۴۴ | گر تو ز بهر ۴۳۳ |
| گر دیر دیر ۴۲۱ | گر خوانمش ۶۱ | گر تو سربازی ۴۲۷ |
| گر راحت روح ۸۲۹ | گر خوانیم به ۶۳۶ | گر تیغ بارد ۱۳۸ |
| گر ز ابداع ممکنات ۵۵۷ | گر خیال او ۳۷۹ | گر جان طلبند ۵۳۱ |
| گر زاهد صد ۴۵۰ | گرد آمده ۲۲۶ | گر جرم کوکب ۲۹۶ |
| گر ز ظلمات ۷۱۰ | گرداشتی به ۹۸ | گر جمله کاینات ۲۶ |
| گر ز گردون ۷۰۶ | گردان برای ۵۰۶ | گر جهودی ۲۸۸ |

| | | |
|----------------------|----------------------|----------------------------|
| گر نازکشی ۲۳۱ | گرفته گونه ۴۰۲ پ | گر ز مهر ۴۰۰ |
| گر نبودی صیقل ۵۴۶ | گرفته مست ۸۶۱ | گر زندگی این ۵۱۷ |
| گر نخل وفا ۲۰۴ | گرفته نامه ۳۸۸ | گر زهره به چرخ ۳۷۷ |
| گر نفس قدس ۵۵۵ | گرفته هرگلی ۶۶۳ | گر زیر دست ۲۵۵ |
| گر نگشت ۲۵۸ | گرفته یاد ترا ۳۴۵ | گر ستودم ۷۰۳ |
| گر نور مه ۴۰۹ | گرفتی گربه ۷۶۰ | گر سر خصم ۲۰۰ |
| گر نه آنستی ۴۰۸ | گرفتم عالم ۱۷۸ | گر سوخته دل ۴۳۷ |
| گر نه ای کوکب ۲۶۹ | گر فزون جور ۶۵۶ | گر سیو ز حسد ۲۷۸ |
| گر نه با انفاس ۵۴۲ | گر فلک با من ۲۲۹ | گرش ببینی ۱۴۹ |
| گر نه ز بی وفایی ۶۴۵ | گر فلک یک ۷۵ | گر شعر بوالمعالی ۲۴۸ |
| گر نه فیض ۳۰۴ | گر کار جهان ۲۸۷ | گر شکار افکن ۲۲۸ |
| گر نه هردم ۱۰۹ | گر کالبد مرا ۳۴۲ | گر شمع تویی ۴۰۹ |
| گروهی چو ۳۳۷ | گر کشد خصم ۱۲۱ | گر طاعت خود ۲۸۹ |
| گروهی نشینند ۱۷۷ | گر کشوری خراب ۸۵۶ | گر عرض دهد ۲۳ |
| گره چون غنچه ۷۶۸ | گر کند از حکم ۵۴۵ | گرفت آتش ۱۷۹ |
| گر هست به ۲۳۱ | گر کنند میل ۱۵۴ | گر فتادی ارسطو ۵۶۲ |
| گر هست رخس ۳۹۶ | گر کنند نهی ۵۷ | گرفت دامن ۲۵۲ |
| گره نگویم آن ۴۹۴ | گر گوی غلط ۲۶۷ | گرفت طایر ۸۸۲ |
| گر هیچ مرا ۲۸۱ | گرم باز آمدی ۱۵۹ | گرفت گوشه ۴۰۲ |
| گریان چو پیاله ۸۴ | گرم خط خطا ۷۲۲ | گرفت لاله ۳۸۵ |
| گریان گریان ۲۲۰، ۸۷۷ | گر مرد رمی ۲۸۷ | گرفتم آنکه ۱۹۶ |
| گریزان شد ۸۴۹ | گر مردمک ۴۵۱ | گرفتم این که ۲۰۲، ۴۸۳، ۵۴۰ |
| گریزنده آهوی ۸۰۲ | گر مرغ دل ۴۸۷ | ۵۹۵ |
| گریم زغم ۲۸۱ | گر مسلمانی از ۱۳۹ | گرفتمت که ۲۷۱ |
| گریه بر بیگانگی ۶۳۷ | گر معارض ۵۶۲ | گرفتم ز نادیدنت ۵۰۴ |
| گزیدم اینک ۸۶۵ | گرم فرصت ۹۲ | گرفتم ساغری ۴۲۵ |
| گزیدم سفر ۸۰۱ | گر من از درد ۱۲۲ | گرفتم که خود ۲۰۸ پ |
| گزینند از سهی ۷۴۱ | گر منزلتی دارم ۱۵۱ | گرفته در ۴۰۳ |
| گسسته در چمن ۵۳۲ | گر میرم و اختیار ۶۲۲ | گرفته دست هم ۸۵۲ |
| گشادند برهم ۱۸۳ | گر ناردان ۳۶۱ | گرفته زخم دلم ۴۴۲ |

| | | |
|----------------------|-------------------------|--------------------|
| گشادندت ۵۳۶ | گفت این درخت ۳۹۷ | گفتا غلطی ز ما ۲۵ |
| گشاید از در ۶۴۴ | گفت این زحمت ۶۲۲ | گفتا کمال گرچه ۸۰۵ |
| گشاید بندم ۵۱۵ | گفت این غزل ۲۲۴ (دوبار) | گفتا کنون که ۸۰۴ |
| گشت دست ۳۹۰ | گفت این و ۲۲۷ | گفتا که چرا ۸۷۷ |
| گشت دل از ۵۳۹ | گفت باور ۱۶۷ | گفتا که دشمنان ۸۰۴ |
| گشت کلاهم ۵۳۸ | گفت بر رسم ۳۶۴ | گفتا که مگوی ۶۵۲ |
| گشت گویا ۵۵۸ | گفت تسبیح ۳۲۸ . | گفتا که هر ۳۹۸ |
| گشتند انبیا ۵۶۷ | گفت جامی دهدش ۷۰۸ | گفتا که هیچ ۳۹۹ |
| گشته از شمشاد ۵۴۳ | گفت چشم تنگ ۱۷۱ | گفتا نشنیدم ۲۲۶ |
| گشته از نوشین ۵۴۳ | گفت حافظ ۱۳۷ | گفتا همیشه ۳۹۸ |
| گشته مشاطگی ۸۵۹ | گفت خندان ۷۰۹ . | گفتش که پدر ۲۲۷ |
| گشته همکاسه ۸۳۴ | گفت خواهم ۴۰۰ | گفتم آن روز ۷۱۳ |
| گشته یک رنگ ۸۳۴ | گفت رشک ۵۵۷ | گفتم آن مه ۶۱۴ |
| گشتیم روان ۶۰۱ | گفت روان ۶۹۱ | گفتم از بخت ۷۰۴ |
| گشود اول گره ۷۴۲ | گفت کای حسرت ۳۵۵ | گفتم از جور ۷۰۴ |
| گشودم از کمر ۴۰ | گفت که ای ۶۹۰ | گفتم از عشق ۶۴۶ |
| گشوده‌ام در دکان ۸۲۶ | گفت گاهی اگر ۵۶۱ | گفتم از مدرسه ۴۴۸ |
| گشوده بر ۳۴۴ | گفت من از ۸۵۸ | گفتم او از کجا ۵۵۸ |
| گفت آری ولی ۵۵۸ | گفت مهر ۴۰۰ | گفتم ای جان ۳۵۵ |
| گفت آسمان ۱۹۹ | گفت یار از ۳۶۳ | گفتم ای شاهدان ۷۰۵ |
| گفت آن بت ۷۱۴ | گفتا بدین ۳۹۸، ۳۹۹ | گفتم ای عربده ۱۹۹ |
| گفت آنچه بر ۲۹۶ | گفتا برای این ۵۵۵ | گفتم این شرط ۱۶۷ |
| گفت آن گلیم ۱۷۱ | گفتا برم ای ۲۲۴ | گفتم این عامل ۳۰۱ |
| گفت اگر بر ۳۶۳ | گفتا برون ۱۳۷ | گفتم این کوی ۳۲۸ |
| گفت اگر سر ۳۶۳ | گفتا بهای ۳۶۰ | گفتم بیرسم ۳۹۸ |
| گفت اگر گردد ۳۶۳ | گفتا پدر توام ۲۲۶ | گفتم به این ۳۲۷ |
| گفت اگر گردی ۳۶۳ | گفتا پدرم ۳۷۲ | گفتم به عقل ۵۵۵ |
| گفت این پسر ۲۲۳ | گفتا ترا چو ۸۰۴ | گفتم دم مزن ۴۲ |
| گفت این خلف ۲۲۳ | گفتا چه طلب ۲۲۶ | گفتم چه خبر ۲۴۲ |
| گفت این خود ۱۹۹ | گفتا ز من این ۲۲۳ | گفتم چه خوش ۷۱۳ |

| | | |
|-----------------------|---------------------|--------------------|
| گفتم چگونه ۴۳۲ | گفتم که کیست ۸۰۵ | گفتی که غم ۶۳۶ |
| گفتم خبرت ۶۲۹ | گفتم که کیستی ۳۹۷ | گفتی که مکن ۷۷ |
| گفتم رسن ۳۹۰ | گفتم که مگر ۵۵۱ | گفتی گذرم گر ۵۷۷ |
| گفتم ز اثر ۵۵۰ | گفتم که یافت ۲۷۵ | گفتی مکن ۵۸۷ |
| گفتم ز جفا ۶۰۵ | گفتم محرم ۵۶۴ | گلاب تازه ۶۹۶ |
| گفتم ز خط ۵۱۴ | گفتم میان ۱۷۱ | گل از شوق ۷۵۴ |
| گفتم ز صد یکی ۵۷۱ | گفتم نگرم ۷۱۳ | گل افشانان ۳۴۰ |
| گفتم ز غمش ۵۳۱ | گفتم همه ملک ۲۵ | گل بخواهد ۱۴۶ |
| گفتمش از ۸۵۸، ۴۰۰ | گفتند که جو ۴۱۱ | گل برگ نیزد ۴۲۵ |
| گفتمش بسیار ۳۳ | گفتنش کنند ۸۱ | گلبن از یاقوت ۳۷۸ |
| گفتمش در عین ۱۲۹ | گفته ای پیش ۳۲ | گلبن عروس ۳۴۱ |
| گفتمش دل را ۳۶۴ | گفتی آن دم ۵۱۱ | گلبنی تا به ۶۳۲ |
| گفتمش سوخت ۷۰۹ | گفتی برو از ۶۱۸ | گل بود بار ۳۷۲ |
| گفتمش سوزنی ۳۴۷ | گفتی به فغان ۲۲۳ | گل پرده کشید ۶۲۰ |
| گفتمش سیر ۱۵۷ | گفتی تمام زلزله ۶۴ | گل چه باشد ۵۲۹ |
| گفتمش گریک ۸۵۸ | گفتی چه حاجت ۵۰۶ | گل را که ۲۱۵ |
| گفتم غمت ۲۷۷ | گفتی دو سه روز ۶۴۹ | گلرخان برسر ۲۱۱ |
| گفتم قدمی ۱۰۴ | گفتی ز جور ۲۰۳ | گلرنگ شود ۳۲۴ |
| گفتم که از ۸۰۴، ۲۹۶ | گفتی ز درد ۳۶۲ | گلزار به غارت ۶۲۲ |
| گفتم که الف ۴۴ | گفتی ز ناز ۲۷۵ | گلستان خوش ۶۶۱ |
| گفتم که تا به ۳۹۸ | گفتی شب ۸۷۸ | گلستان نقاش ۴۰۷ |
| گفتم که چگونه ۳۶۷ | گفتی شبی ۶۴۹ | گلشن خندان ۷۹۶ |
| گفتم که چیست ۳۹۸، ۳۹۹ | گفتی که بگو ۵۸۹ | گلشن کزبوی ۷۹۹ |
| گفتم که خدایا ۳۷۲ | گفتی که به خواب ۴۲۵ | گلشن کویت ۷۱۲ |
| گفتم که خود ۸۰۴ | گفتی که به عالم ۹۵ | گلشنی دیدم ۵۴۹ |
| گفتم که دلم ۲۷ | گفتی که به من ۶۱۶ | گلگشت چمن ۶۱۹ |
| گفتم که رگم ۴۵۱ | گفتی که به وقت ۵۱۷ | گل گلزار سیادت ۸۳۰ |
| گفتم که عرش ۲۰۰ | گفتی که چرا ۴۲۵ | گل مانده به ۸۲۷ |
| گفتم که عشق ۱۵۱ | گفتی که دهم ۶۰۵ | گل نسبتی ندارد ۱۶۲ |
| گفتم که کوته ۸۰۵ | گفتی که ز روی ۲۲۶ | گل نورسته ۷۳۸ |

| | | |
|----------------------|----------------------|-----------------------|
| گلها تمام خار ۶۳۸ | گوهری گویا کزو ۳۷۷ | گه بذل حاتم ۸۰۲ |
| گله از اشک ۷۴۷ | گویا طلوع می ۶۱ | گه به دره ۳۱۴ |
| گلهای رنگ‌رنگ ۱۰۹ | گویا که قدر ۶۵۷ | گه به سنگرفی ۵۲۳ |
| گلی تا رخت از ۷۳۷ | گویم چه سرگذشت ۵۶۵ | گه رزم و وقت ۸۰۲ |
| گلی خوشبوی ۱۶۷ | گویم که مشکل ۵۸۸ | گهر فروش اگر ۸۲۴ |
| گلی را که نه ۱۸۱ | گویند بهاری ۲۸ | گهر منخواه که ۸۸۴ |
| گل یک باغ ۷۹۰ | گویند پیشش ۷۷ | گهر میان گهر ۸۶۵ |
| گلی نشکفته ۶۲۵، ۷۸۲ | گویند چرا تو ۴۳۷ | گه ز دست یلان ۵۳ |
| گلّه هجر ز امروز ۲۳۰ | گویند زغم ۵۱۷ | گه ز سهم خدنگ ۵۳ |
| گمان برم که ۳۸۷ | گویند صبرکن ۳۶۹ | گهش از صحبت ۷۴۶ |
| گمان کارگشایی ۶۱۰ | گویند که از سرو ۵۸۴ | گهش از گشت ۷۴۶ |
| گمان من همه ۳۸۵ | گویند که با غیری ۱۲۲ | گه شبیخون ۵۸۰ |
| گمان نبرده بدم ۳۴۴ | گویند که در ۵۳۰ | گهش گفتی در ۷۴۶ |
| گناهیم این که ۹۳ | گویند مرو ۱۶۵ | گهش می‌زند ۱۷۷ |
| گنج قارون که ۱۲۹ | گویند مگو ۱۵۰ | گه غزالان را ۵۲۳ |
| گنه به شرم ۳۱۵ | گویند نمی‌داند ۳۱۳ | گه کنار سبزه ۳۹۲ |
| گواه این که ۴۸۳ | گویند هم‌رهان ۴۲۱ | گه گرد بر ۳۴۳ |
| گواه رحمتش ۸۱۴ | گه آن آراسته ۲۶۳ | گهی از تو شیرازهٔ ۸۱۷ |
| گوئی بطلی ۳۱۱ | گه ابراهیم ۴۰۴ | گهی از دست ۸۱۶ |
| گوئی سمندری ۲۷۰ | گه از افسانه‌ها ۷۴۶ | گهی از قصهٔ ۸۵۳ |
| گوئی مگر از ۳۶۴ | گه از بیم ۳۹۵ | گهی از موی این ۷۵۹ |
| گوئی هر آن ۳۶۱ | گه از پریشه ۳۱۶ | گهی از هر دو ۷۳۲ |
| گوئی همه‌چیز ۴۴۸ | گه از درماندگی ۶۹۸ | گهی این لنگ ۷۵۹ |
| گوش بر چنگ ۷۰۹ | گه از روی ۶۹۴ | گهی این می‌شود ۷۵۹ |
| گوش بر زمزمهٔ ۸۲۹ | گه از شیرین ۷۳۸ | گهی این می‌کند ۷۵۸ |
| گوش تواند که ۱۶۹ | گه اندر موج ۳۴۱ | گهی با دوستان ۶۶۶ |
| گوش صیاد ۵۹۹ | گه ایجاد گردون ۵۳۴ | گهی برچیدی ۷۴۷ |
| گوشم گران ۵۹۲ | گه این بر سبزه ۷۵۹ | گهی برداشتی ۷۴۷ |
| گوهر چه تمام ۲۴ | گه این می‌بوسد ۷۵۹ | گهی بر دامن ۶۶۶ |
| گوهرش آب ۲۱۸ | گه با پلنگان ۴۰۶ | گهی بر دوش او ۷۵۹ |

| | | |
|----------------------------|-----------------------|---------------------|
| گهی بر فرازی ۸۰۱ | گیرم که با تو ۱۰۵ | لعب با دنبال ۷۱۵ |
| گهی بشنو پیام ۶۶۶ | گیرم که به آن ۶۲۱ | لعبت شیرین ۱۴۹ |
| گهی به خویش ۴۹۲ | گیرم که به ناخوشم ۶۳۲ | لعبت لاغر ۳۵۷ |
| گهی به شکل ۲۵۴ | گیری به دست ۸۰۶ | لعبتی عریان ۲۱۷ |
| گهی به فکر کز ۸۶۰ | گیسوی عنبر ۵۴۳ | لعل جانان ۵۱۲ |
| گهی به گوش ۳۳۱ | گیو طلب پیامد ۲۷۸ | لقب بوریا بود ۵۳ |
| گهی پنهان به ۶۶۶ | لاجرم گیتی ۴۰۲ | لنگ لنگان در ۷۶ |
| گهی چو ابر ۳۸۷ | لاف قرب تو ۳۲ | لوحش الله ۷۰۲، ۲۰۰ |
| گهی چو عهد ۳۰۲ | لاله اندر بوستان ۵۴۱ | لؤلؤ اندر ۴۰۰ |
| گهی چون در ۷۴۶ پ | لاله را داغ ۵۴۲ | لولی شوخ دیده ۸۵۹ |
| گهی در خواب ۱۹۲ | لب از پند ۷۹۳ | لون عقیق ۳۱۹ |
| گهی در سایه اش ۷۹۱ | لب از فروغ ۴۹۲ | لیک از این ۵۰۱ |
| گهی در نشیبی ۸۰۱ | لب از لب ۱۵۹ | لیلی از گوشه ۲۰۰ |
| گهی دمیده شود ۳۸۷ | لباسی از نمد ۷۴۶ | لیلی چو شنید ۲۲۵ |
| گهی دوخته ۳۳۶ | لب او خندد ۲۰۰ | مأمور امر حق ۳۷۲ |
| گهی سریر سلیمان ۸۱۴ | لب بسته ام ۵۰۵ | ما از برون در ۱۳۱ |
| گهی سوی سمن ۶۶۶ | لب تشنه ایم ۵۰۲ | ما از کجا ۶۳۷ |
| گهی عاشق ۷۳۲ | لب تشنه شد ۵۷۲ | ما باده تلخ ۲۸۷ |
| گهی فشانند ۳۸۷ | لبش آبی است ۷۵۰ | ما بدان مقصد ۱۳۲ |
| گهی که این دم ۸۱۳ | لب شیرین گشود ۷۰۸ | ما بندگان شاه ۳۴۲ |
| گهی گفتی که ۷۴۶ | لب فرویند ۷۰۴ | ما پنج ۴۱۲ |
| گهی لقب نهم ۲۹۲ | لب گشودی ۷۰۶ | ما پنج برادر ۴۱۲ |
| گهی می خواست ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲ | لبم خموش ۷۱۲ | ما تماشاگران ۱۶۳ |
| گهی نماند ۳۳۱ | لبها گشودمش ۳۲۷ | ماتم فکند رحل ۵۶۵ |
| گهی وصف بهار ۷۴۶ | لب یاقوت رنگ ۳۶۹ | ماجرای دوش ۴۳۰ |
| گهی همجو خورشید ۳۳۹ | لخت جگر نواله ۵۶۵ | ما جرم و گنه ۴۳۸ |
| گیاش از درستی ۳۳۵ | لختی چو داد ۵۷۰ | ما چنین ببخود ۱۲۱ |
| گیاهی رست از ۷۲۸ | لشکری ناکشیده ۲۴۶ | ما خون جگر ۷۷ |
| گیرم رها کنند ۸۷۵ | لطافت از دو ۳۵۲ | ما در این گفتگو ۷۰۹ |
| | لطفی نما و باز ۵۰۶ | ما دگر کس ۱۶۱ |

| | | |
|--------------------------|---------------------|--------------------|
| ما را از یاد می توان ۵۸۲ | ماه فرومانده ۱۴۸ | مثلت نتوان ۸۰۰ |
| ما را به امان ۲۲۲ | ما همه شیرین ۸۷۲ | مثل زیرکان ۱۵۳ |
| ما را به دم پیر ۴۴۹ | ماهی از مهر ۸۳۱ | مجمع خوبی ۱۳۵ |
| ما را چو روزگار ۳۴۴ | ماهی ای دیده ای ۲۹۵ | مجنون به جواب ۲۲۷ |
| ما را چو نیست ۵۶۷ | ماهی تو ماه ۵۸۹ | مجنون به خرابه ۲۲۸ |
| ما را کشند ۵۶۶ | ماهی که صباحت ۶۵۱ | مجنون چو نظر ۲۲۷ |
| ما را که بضاعتی ۴۱۲ | مبادا خالی ۲۴۸ | مجنون ز چنان ۲۲۸ |
| ما را گله در ۳۰ | مبادا عیش بی ۶۶۹ | مجنون ز کمان ۲۲۷ |
| ما را نبود ۲۲۰ | مبادا هیچ ۴۲۹ | مجنون سوی ۲۲۵ |
| ما رند و عاشق ۱۳۸ | مباد حکم قضا ۵۹۵ | مجنون نشناخت ۲۲۶ |
| ما طفل بوده ۵۰ | مباد دل به ۵۴۰ | مجید از توبه ۶۳۶ |
| ما عذر این که ۱۱۶ | مباد روزی ۳۸۵ | محال است اگر ۱۸۴ |
| ما غافل و عمر ۵۲۷ | مبارزان ترا ۲۶۵ | محال است سعدی ۱۷۴ |
| مالک خلیل ۸۰۶ | مبارزان جهان ۱۶۴ | محباً صاحباً ۸۰۸ |
| مال و منال ۳۷ | مبارک آمده ۳۸۸ | محبان ترا روشن ۶۸۷ |
| ما مانده ایم ۳۱۳ | مبارکتر شب ۱۵۸ | محبت جاده ای ۴۳۹ |
| ما ملک ۴۱۲ | مبارک فال مرغان ۶۷۰ | محبت کرد رسم ۷۸۳ |
| ماناکه به دشت ۲۲۴ | مباش ای محتشم ۶۸ | محبت تو نزد ۶۹۶ |
| ماناکه دلش ۳۶۷ | مبند لب ز سخن ۸۳۹ | محتشم چون ۷۰ |
| ماند به صنوبر ۳۹۶ | مپرس از من چرا ۷۴۹ | محتشم رخس ۵۳ |
| ماندم من بال ۶۴۰ | مپرس ره که ۴۲۰ | محتشم شکسته ۶۸ |
| مانده به هر طرف ۵۶۹ | مپسند که چون ۶۵۸ | محبویه جلال ۸۵۶ |
| مانند ماه یک ۳۷۸ | متاز کم ز نکویان ۶۹ | محرم به بزم ۲۰۱ |
| مانی ز غمش ۲۱۵ | متاع خویش ۸۸۲ | محفل آن خوش ۵۰۹ |
| مانی شبی ۲۱۵ | متاع کفر و دین ۴۰ | محفل را از ۵۴۳ |
| ما و دل بی ۵۱۹ | مترس ز آه ۸۷۳ | محفلی نغز دیدم ۷۰۹ |
| ماه بطحا زهره ۷۰۰ | متعجب نشسته ۸۳۲ | محمد شافع ۵۳۳ |
| ما هجو می کنیم ۱۱۰ | متقلب درون ۱۵۸ | محمد کافرید ۷۲۲ |
| ماه خیرات ۱۰۳ | مثال شحنه ای ۷۶۰ | محمود غزنوی ۴۲۵ |
| ماه شعبان ۱۳۴ | مثال کاه گل ۲۸۰ | محنت زدگان ۸۴ |

| | | |
|----------------------|------------------------|---------------------|
| مرا از وی بر آید ۷۴۳ | مرا سوز و گداز ۹۴ | محنت هجران ۵۳۸ |
| مرا از یک شب ۸۷۱ | مرا سه چیز ۳۵۲ | محو سوسن گشت ۳۷۸ |
| مرا این حال ۵۸۱ | مرا شد رستم ۸۵۵ | محوى به هواى ۹۶ |
| مرا با آنکه ۶۶۴ | مرا شد سوده ۳۵ | محوى دیدى ۹۶ |
| مرا با تو سر ۴۴۷ | مرا طبع زین ۱۷۴ | مخالط همه کس ۱۴۵ |
| مرا با چنین ۳۳۵ | مرا عجز و ترا ۸۷۳ | مخوان از دشت ۶۷۴ |
| مرا باغ دل از ۷۷۸ | مرا عشقش ۴۳۳ | مخوان ز دیرم ۶۴۱ |
| مرا پرور ۲۹۰ | مرا غله آمد ۱۸۷ | مخور به مرگ ۶۴۵ |
| مرا برف بارید ۱۸۷ | مرا که با سر ۸۰۹ | مخور غم برای ۱۸۲ |
| مرا بگذار تا ۶۷۳ | مرا که شرشر ۸۰۹ | مخور فریب ۵۹۴، ۶۴۲ |
| مرا بود همه گر ۸۳۹ | مرا که مرغ دلم ۸۷۱ | مخیر است ۳۸۹ |
| مرا به جور چو ۱۲۳ | مرا گر نهی بود ۱۷۴ | مدارا با کسی ۷۸۷ |
| مرا به عاشقی ۱۵۹ | مرا گر خط ۳۴۱ | مدارا او به دو ۵۹۵ |
| مرا به گوش ۵۹ | مرا گرد سر ۴۳۱ | مدار زندگیم ۱۹۷ |
| مرا پیر دانای ۱۷۷ | مرا گریه آمد ۱۸۲ | مدت سی سال ۵۲۶ |
| مرا تکیه جان ۱۸۷ | مرا گفته‌ای ۳۳۵ | مدتی از بهر ۳۰۱ |
| مرا تنها طلب ۷۷۳ | مرا گوید چرا ۲۷۵ | مدتی بالا گرفتی ۱۴۶ |
| مرا چو خنجر تو ۸۲۲ | مرا گویند فردا ۹۱ | مدح اخلاق ۲۵۲ |
| مرا چون دید ۶۱۳ | مرا مادر دعا ۴۱۰ | مدح او بالغدو ۳۵۶ |
| مرا چه حاصل ۵۴۰ | مرا امر ترا ۲۵۰ | مدح او بر ۳۹۲، ۳۹۳ |
| مرا خود از ۲۹۲ | مرا مقصود ۷۴۳ | مدحت او روایح ۳۵۵ |
| مرا دسترس ۶۹۵ | مرا مکش که ۵۰۹ | مدح وزیر گفتم ۳۷۲ |
| مرا دست محبت ۷۳۳ | مرا می‌گفت ۸۵۳ (دوبار) | مدعی از سرکوی ۵۱۲ |
| مرا رسد که ۱۹۷ | مرا نخواهد ۲۰۸ | مدعی در مجلسم ۷۳ |
| مرا روزی گریبان ۵۰۳ | مرا نگوئی تا ۳۸۴ | مده‌ای خضر ۳۳ |
| مرا ز دست ۲۹۱ | مرا نه زور ۶۰۴ | مده پندم که ۷۵۲ |
| مرا ز ساغر ۵۹ | مرا او را رسد ۱۷۳ | مده نو میدیش ۷۵۱ |
| مرا ز منصب ۳۲۳ | مرا هجر آن ۴۵ | مذاق دوستت ۸۴۵ |
| مرا زین سبزی ۳۴۱ | مرا هر شب چو ۴۳۸ | مرا از این چه ۲۹۲ |
| مراست غم ۶۰ | مرا هم نیست ۷۲ | مرا از رفتنت ۷۸۶ |

| | | |
|-------------------------|----------------------|--------------------|
| مشو غافل از ۸۱۸ | مربک است ۳۵۳ | مرا هم هوشمندی ۷۴۴ |
| مشو غافل که ۶۶۱، ۷۹۲ | مرنجان دل ۹۸ | مرا همی عجب ۳۸۴ |
| مصاحبان به ۸۳۷ | مرنجان محتشم ۶۹ | مرا همی نفس ۳۸۴ |
| مصحف پاک ۵۶۲ | مروت نباشد ۱۷۶ | مرا یک درم ۱۸۲ |
| مصطفی برجا ۵۴۵ | مربخ که هر لحظه ۲۵۰ | مرحبا طایر ۱۳۶ |
| مصلحت نیست ۱۳۱ | مریز خون ۴۰۱ | مرد آزاده به ۳۷۰ |
| مطبخی باز پیاز ۱۲۴ | مریض را چو ۴۹ | مرد ارشوند ۲۱۸ |
| مطرب امشب ۸۷۳ | مزرع سبز ۱۳۷ | مردان با مهابت ۲۴۸ |
| مظهر الطاف ۵۴۴ | مزن بی تأمل ۱۶۹، ۱۷۸ | مردانه می‌گذشت ۵۹۶ |
| معابد جمله ۵۳۳ | مزن طعم ۱۹۵ | مرد پنهان ۴۲۶ |
| معاذ الله یوسف ۷۶۸ | مژده‌ای اهل ۵۸ | مردمان در من ۴۳۱ |
| معجز خامه ۵۶۲ | مژده‌ای دل ۱۳۵، ۵۰۱ | مردمان گویند ۱۵۱ |
| معدن مرجان ۵۲۲ | مژگان خون ۶۴۸ | مردم به زبان ۲۱۵ |
| معرف به دلداری ۱۸۴ | مست افتادم ۷۰۸ | مردم به من ۷۱۷ |
| معلق شد بر ۵۲۳ | مستی و عاشقی ۳۸۹ | مرد مرادی نه ۳۲۴ |
| معلوم اوست ۳۴۲ | مسکین کسی که ۳۸۹ | مردم ز شوق ۹۸ |
| معلوم رای تست ۲۴۷ | مسلسل زلف ۹۴ | مردم گویند ۶۲۲ |
| معمول نگردد ۲۳۵ | مسلمانان مرا ۱۳۴ | مرد و زن را ۵۵۹ |
| معنبر سنبلیش ۷۷۴ | مسلمانان نمی ۸۷۵ | مرد را جان ۵۱۲ |
| معن خندد ۸۳۰ | مسلم کسی را ۱۸۰ | مردی که هیچ ۱۶۶ |
| معیار عقل ۳۱۹ | مسند یوسف ۵۴۶ | مردیم ز شوق ۵۷۵ |
| مغان که دانه ۱۱۹ | مسیح عهد ۸۵۵ | مردی نبود ۲۸۷ |
| مغروریت از ۶۰۴ | مشاطه داستان ۲۲۸ | مرغان قفس ۱۵۶ |
| مغفر گوهر نگار ۵۲۲ | مشتاق ترا گرفت ۶۴۲ | مرغ چمن که ۶۲۵ |
| مغنی بیا با ۱۴۰ | مشتاق که نقد ۶۴۹ | مرغ دل من ۵۸۳ |
| مغنی کجایی ۱۴۰ (سه بار) | مشتاقی و صبوری ۱۴۹ | مرغ روح خود ۳۶۸ |
| مغ و مغزاده ۷۰۸ | مشحون شب ۵۵۰ | مرغ غم او به ۱۰۸ |
| مفتاح بی غمی ۲۵۶ | مشک است ۳۵۸ | مرغ مألوف ۱۵۶ |
| مفخر حجاج ۵۳۷ | مشکل که تر شود ۵۷۲ | مرغ نه ماهی ۲۹۵ |
| مفلس ای بس ۵۰۰ | مشک و شنگرف ۳۹۱ | مرغی نگشوده ۶۴۲ |

| | | |
|--------------------|---------------------|-----------------------|
| مقام اصلی ما ۱۳۲ | مگر زمانه ۴۰۴ | مملکت بی شمار ۶۸۹ |
| مقام امن و می ۱۳۶ | مگر شیر و پلنگی ۹۱ | من آتشین ۳۸۳ |
| مقامی نه حجاب ۷۲۳ | مگر صاحبذلی ۱۶۹ | من آن بحرم ۹۴ |
| مقبول روزگار ۴۹ | مگر طبع از ۸۰۲ | من آن خویش ۳۱۴ |
| مقدری که ۴۰۳ | مگر غماز صبح ۶۸۳ | من آن دیدن ۳۷ |
| مقدم بر خودش ۲۷ | مگر کالای خود ۸۵۵ | من آن زخم ۴۴۶ |
| مقصد ز کاخ ۱۰۹ | مگر کوکب شمع ۸۰۲ | من آنکه سر ۱۸۰ |
| مقیدان تو ۲۱۱ | مگر که باد خزان ۳۸۷ | من آنم کز ۷۷۹ |
| مقیمانش ز گیتی ۷۵۳ | مگر که در ۴۰۳ | من آن مرغم ۹۳، ۶۲۵ |
| مکانی از سعادت ۷۸۳ | مگر که عاشق ۳۸۷ | من آن نگین ۱۳۴ |
| مکاه شخص مرا ۸۲ | مگر مشکل ۲۰۸ | من آن نیم ۳۷، ۴۱، ۱۶۱ |
| مکش سر از من ۷۶۱ | مگو آسان دل ۶۰۸ | منادی پیش ۷۶۸ |
| مکش مرا که ۵۰۹ | مگوزن همچو ۷۹۱ | منادی می کرو ۹۳ |
| مکن اندیشه ۷۸۶ | مگو کاین کار ۷۹۱ | من از آن حسن ۱۲۸ |
| مکن ای گل جفا ۶۴۱ | مگو که خفته ۲۸۰ | من از بیگانگان ۱۳۵ |
| مکن ناتوانی ۱۷۶ | مگو وفا ۲۰۴ | من از بینوایی ۱۷۸ |
| مکن حذر ز کسی ۸۷۲ | مگوی تلخ که ۴۳۵ | من از خزان ۴۰۲ |
| مکن دست ۶۴۳ | مگویش چه که ۷۴۰ | من از دست ۱۵۶ |
| مکن دیگر به من ۷۶۳ | ملاف از دوستی ۷۷۴ | من از نظاره ۸۳۶ |
| مکن رحم بر ۱۷۶ | ملامت بر دل ۴۳۳ | من از نگاه تو ۴۲ |
| مکن شادمانی ۱۸۸ | ملامتگر که گاهی ۷۰ | من اگر توبه ۴۴۷ |
| مکن کوتاه دست ۷۹۰ | ملک تاج بخش ۳۴۳ | من اگر هزار ۱۶۴ |
| مکن منع من ۳۲ | ملک درخش ۳۴۶ | منال بلبل از ۶۴۹ |
| مگر از شکر ۷۶۹ | ملک سرفرو ۱۷۶ | من اندر قفای ۱۸۱ |
| مگر تو بی خبری ۲۹۷ | ملک کمینه ۳۷۲ | من اندر کنارش ۳۳۷ |
| مگر خزان ۴۰۳ | ملک نادیده ۳۰۶ | من اول روز ۱۵۶ |
| مگردان غریب ۱۸۰ | ملک ناصر ۳۳۸ | من ایستاده ۴۹۳ |
| مگر در دل ۱۸۸ | ملک نفیس ۳۷ | من این عمل ۵۳۰ |
| مگر دیده باشی ۱۸۲ | ملکی که خداوند ۳۲۶ | من این مقام ۱۳۸ |
| مگر رسوای عشق ۴۴۶ | معتلی نیست ۵۵۸ | من با خرد به ۲۹۶ |

| | | |
|---------------------|---------------------------|---------------------|
| من باده نهم ۵۳۱ | من در سر ۴۳۰ | من گویمش ۸۰۳ |
| من باز سفیدم ۸۳۳ | من در قفس ۶۳۲ | منم آن بی گنه ۷۳۵ |
| من یاشم و من ۲۸۱ | من دلی دارم ۳۷۹ | منم آن رند ۷۱۴ |
| من بخار عشق ۴۰۲ | من دور از ۶۴۶ | منم آن یوسف ۲۰۲ |
| من بخت توام ۲۸۱ | من رفتم و فرزند ۲۷۶ | منم افتاده دور ۷۳۵ |
| من بنده عشق ۷۱۶ | من رندم و تر ۹۷ | منم بر زبان ۳۳۹ |
| من بودم و دوش ۴۳۷ | من ره کوی ۷۰۸ | منم به دام تو ۵۸۳ |
| من به این شاد ۶۰۹ | من ز دست تو ۱۶۳ | منم به روی تو ۱۰۲ |
| من به بیداری ۲۷۷ | منزل بسی دور ۵۸۵ | منم در این ۳۷۶ |
| من به جان ۵۹۷ | منزلی آنجا سنایی ۵۴۹ | منم صید به ۷۶۱ |
| من به جفای تو ۱۲۱ | منزلی کاو را ۳۹۴ (سه بار) | منم غلام ۲۲۲ |
| من به جور او ۳۱ | من سر بنهم ۸۲۸ | منم غلطان به ۷۶۱ |
| من به شوق وی ۸۳۳ | منسوخ شد مگر ۵۶۶ | من مبارک ۲۱۸ |
| من به غریبی ۵۳۸ | من شرمنده از ۷۰۸ | منم که پار ۳۰۶ |
| من به نیروی ۷۰۳ | منش می گفتم ۸۵۳ | منم که در همه ۸۱۰ |
| من به وصل ۸۵۸ | منشین به خلوتی ۵۸۲ | منم که روز ۵۸۵ |
| من بی بهره از ۵۵۸ | منع کمال از ۳۶۳ | منم گنجشکی ۷۳۶ |
| من بی تو چگونه ۳۷۱ | منعم آن کز ۵۲۹ | منم همیشه در ۲۴۹ |
| من بی کسم ۴۵ | من عمر خویش ۳۶۹ | من ناتوان ۴۳۲ |
| من بی کمال ۸۰۵ | من عهد تو سخت ۴۵۱ | من نگویم به ۲۵۵ |
| من بی گناهم ۸۶۹ | من فکنده چشم ۳۰۱ | من نمی گویم ۲۷۴ |
| من پس از عزت ۷۱۴ | من که ز یک ۶۰۸ | من نه به اختیار ۳۶۴ |
| من پیرم و ۴۴۹ | من که عار آیدم ۷۰۶ | من نه دهقانم ۳۰۱ |
| منتظم کرده ۲۴۶ | من که نظمم ۷۰۳ | من و از نو غم ۳۶ |
| من چنان شمع ۵۳ | من که یک ۱۰۳ | من و اندیشه ۶۸۶ |
| من چو بربط ۳۰۸ | من کیستم آن ۸۳۳ | من و این شغل ۷۰۶ |
| من حال خود ۵۳۰ | من کیم از ۲۰۶، ۲۳۴ | من و پاس تیر ۶۴۵ |
| من خاک چنان ۳۱۳ | من گرفتم که ۷۸ | من و تو بلبل ۷۸۹ |
| من خود به دعا ۵۵۰ | من گرفتم مه ۵۸۰ | من و جورش ۵۰۳ |
| من در این قافله ۶۲۰ | منگر که به دیگری ۴۳۶ | من و چو من ۸۱۱، ۸۴۰ |

| | | |
|---------------------|---------------------|----------------------|
| می بر حرامزاده ۳۲۰ | مهر مکارم شعاع ۶۹۱ | من و دل زار ۵۱۴ |
| می بر حلالزاده ۳۲۰ | مه ز اضطراب ۳۱۰ | من و دل فارغ ۵۹۰ |
| می بری از ۲۰۹ | مه مگر روز ۵۵۸ | من و ملازمت ۸۱۵ |
| می پذیرند بدان ۷۲۰ | مه من کند ۲۳۲ | من و نگار من ۳۳۰ |
| می ترسیدم کز ۴۳۷ | مهمیز کله تیز ۳۸ | من و یعقوب ۶۱۳ |
| می حرام است ۸۰ | مهندسان بهاری ۳۸۶ | منه دل بر جهان ۷۸۷ |
| می خامش روان ۶۷۴ | مه نو چون ۸۴۹ | من هم از ایشان ۶۸۸ |
| می خندیدم به ۸۷۷ | مه نورگر ۳۱۰ | من حمی پنهان ۴۰۲ |
| می خوار و می ۳۱۹ | مه نیسان ۳۲۲ | من یکی گوهرم ۲۹۵ |
| می خواستی از ۴۱ | مهی باشد رخ ۷۶۷ | من یکی مداحم ۳۰۱ |
| می خواستی بهانه ۵۲۸ | مهی برفت از ۷۱ | موبد اندر ترانه ۸۳۱ |
| می خواند قصیده ۲۲۴ | مهی خطش حبشی ۸۶۱ | مؤثری که ۴۰۳ |
| میدان پر ازدها ۳۴۳ | مهی کش چون ۷۳۱ | مؤمن به بدی ۱۱۱ |
| می دانستم که ۴۳۷ | مهی که کرد ۲۵۳ | موجی به جنبش ۶۴ |
| میر پازین و ۱۷۲ | مهن سلاله ۸۶۸ | مولای هشتمین ۵۵۵ |
| میر سرو است ۳۲۱ | مهی نیکوتر از ۷۶۷ | مونس عاشق ۳۵۱ |
| میر طبال با پسر ۱۷۲ | می از آلاش ۶۷۴ | مه است این ۱۵۸ |
| می رفت به سوی ۵۷۸ | میان آب و آتش ۳۴۱ | مهان اصفهان ۷۲۵ |
| می رفت و به ۶۲۲ | میان باغ از ۸۰۷ | مهان را بنده شو ۷۹۰ |
| می رفت و فسانه ۶۲۲ | میان دسته های ۶۹۷ | مهان کشیده از ۸۴۲ |
| می رفت و گلاب ۲۵۵ | میان دو بدخواه ۱۷۹ | مه در صف میران ۸۱۹ |
| می رفت و مرا ۶۰۶ | میان دو تن ۱۸۸ | مهدی هادی ۵۹۸ |
| میر ماه است ۳۲۱ | میان دروضه خضرا ۶۸۲ | مهر از رایت ۵۲۱ |
| میرم به قفس ۵۷۶ | میان سبزه غلطد ۶۸۴ | مهر او یکسر بلا ۳۵۱ |
| می رود باز دلم ۴۲ | میان سبزه نگر ۳۸۰ | مهربان یاری هوای ۷۰ |
| می روی با ۲۰۳ | میان غلغله ۲۸۰ | مهربانیت را ۳۱۷ |
| می روی می رود ۴۱۱ | میان غیب ۳۸۸ | مهر تابنده را چه ۵۶۳ |
| می ریزد خاک ۷۱۷ | میان ما و تو ۳۴۰ | مهر تو باد ۲۱۸ |
| می شد آن ۲۲ | میان من و دشمن ۳۴۰ | مهر تو بر احباب ۳۹۶ |
| می شدم گلشن ۵۴۹ | می بده کاول ۸۳۰ | مهر رفته است ۸۳۰ |

| | | |
|--------------------|-----------------------|----------------------|
| می‌شدم منزل ۵۴۹ | نازند به شیرین ۸۲۸ | نباشد چون ۴۲۸، ۵۷۳ |
| می‌فروشان همه ۸۲۹ | نافهٔ آهوسنت ۲۶۸ | نبخشایی گرای ۷۶۸ |
| می‌فکن خوشه ۷۵۱ | ناکسان از طمع ۸۳۵ | نبردی نام کس ۷۷۵ |
| می‌کنندش ز بیم ۵۶۳ | ناکس و کس ۴۲۷ | نبردی یوسف ۵۳۳ |
| می‌گذرد روزم ۵۳۸ | ناگاه چشم دختر ۶۵ | نبود از درد ۶۳۹ |
| می‌گفت به آب ۲۲۵ | ناگاهش از ۳۲۷ | نبود داروی ۶۰۶ |
| می‌گفت به آه ۲۲۵ پ | ناگاه شنید ۲۲۴ | نبودش میسر ۱۸۹ |
| می‌گفت چنان که ۱۶۵ | ناگاه یکی دوید ۲۲۸ | نبود عجب ار ۵۱۶ |
| می‌گفت که ۱۶۵ | ناگزیر است ۵۵۸ | نبود نکوئی ۵۸۷ |
| می‌گفتمش از ۵۷۸ | ناگهان از صوامع ۷۰۹ | نبودی از شکر ۶۱۳ |
| می‌گفت و همی ۲۲۴ | ناگهان شد عیان ۸۳۱ | نبودی بجز ۱۷۸ |
| می‌گونه بدان ۱۴۰ | ناگه به رغم ۸۰۳ | نبودی عکس ۷۷۷ |
| می‌میرم و از ۵۷۶ | ناگه ز سوی ۲۲۵ | نبودی گر آن ۸۰۲ |
| می‌میرم و باز ۵۱۷ | ناگهم آمد فرا ۶۹۰ | نبودی یار ۵۳۳ |
| می‌نشوی از ۸۷۶ | ناگهم طاوس ۵۴۳ | نبیذ روشن ۳۵۸ |
| می و آب ورز ۸۳۴ | ناگه نگاه ۵۶۹ | نبیند پای ۷۵۹ |
| میی پرورده ۶۷۵ | نالۀ مرغ قفس ۵۲۴، ۶۲۰ | نبینی سرو ۶۸۴ |
| میی دور از ۶۷۵ | نالید چنان که ۲۲۸ | نبینی که جایی ۱۸۱ |
| میی کز خطۀ ۶۷۴ | نام آن شهر ۷۰۰ | نپرهیزند از می ۶۵۴ |
| میی کز سر وحدت ۶۷۵ | نام حق یگانه ۷۰۸ | نپندارم که فردای ۶۸۷ |
| میی می‌کش ۶۷۵ | نام نیکوگر ۱۴۶ | نتابد سگ صید ۱۷۹ |
| ناامید است ۷۱۵ | نامه‌ای کش ۸۳۴ | نترسم کاستانت ۵۷۶ |
| نابرده پیامی ۶۱۸ | نامه به کف ۵۳۷ | نترسم من ار ۴۳۵ |
| نابرده رنج گنج ۱۶۹ | نامه نه برجی ۵۳۷ | نتوان به تو ۱۰۸ |
| ناتوانی زودم ۶۱۰ | نامه یکی لیکن ۵۳۷ | نتوان به خدا ۱۱۱ |
| نارون بالایی ۳۷۴ | ناهید گه لهُو ۲۵۰ | نتوان کرد جدایی ۵۰۴ |
| ناز شیرین ۶۰۳ | ناید از پرده ۶۴۴ | نتوان گذشت ۶۱۷ |
| ناز عاشق ۱۰۳ | نباشد به نزدیک ۱۷۵ | نتوانند قدر ۵۶۳ |
| نازک دلی ۲۰۶ | نباشد چشم ۸۵۵ | نثار آسمان ۲۴۵ |
| نازک مگوی ۴۳۰ | نباشد چو داماد ۶۹۶ | نثار مجلس ۳۰۰ |

| | | |
|---------------------|---------------------|--------------------|
| نجوم از عکس ۷۴۲ | ندارم طاقت ۵۳۰ | نزد آنان که ۳۶۰ |
| نخل شهد و نخل ۴۸۶ | ندارم کارفرما ۷۹۸ | نزدیک بار ۶۱۵ |
| نحوست را ۷۲۲ | نداری اگر طاقت ۶۲۸ | نزدیک جنازه ۲۲۸ |
| نحیف عدل به ۱۲۰ | نداری کوتهی ۷۶۷ | نزدیک وی ۳۹۷ |
| نخست آینه‌ای ۸۱۲ | نداشت تاب ۸۱۵ | نسازد چاک ۵۱۲ |
| نخست از گرد ۶۹۶ | نداند دوش ۱۵۹ | نسازد کام ۷۹۵ |
| نخست چون ۷۱۳ | ندانستی که ۱۵۳ | نسازد هیچ ۷۹۹ |
| نخست خواست ۸۶۸ | ندانم ارچه ۵۱۰ | نسبتی دارد ۴۰۳ |
| نخستم لطفها ۶۴۶ | ندانم تا چه ۷۴۳ | نسب نامه ۸۰۱ |
| نخستین باده ۹۰ | ندانمت چه ۵۹۵ | نسیم آساگهی ۶۶۶ |
| نخفتم دوش ۸۰۷ | ندانمت ز کجا ۱۶۳ | نسیم از در ۱۹۳ |
| نخل بلند او ۶۳ | ندانم در آن بزم ۱۰۶ | نسیم بهار است ۶۹۳ |
| نخلی است ۶۴۸ | ندانم کدامین ۱۷۴ | نسیم بهشت ۶۹۴ |
| نخواستم ز تمنا ۳۲۳ | ندانی که برتر ۱۸۳ | نسیم ریاض ۶۹۳ |
| نخوانده نامه تو ۸۴۱ | ندید در طبقات ۸۱۳ | نسیم زلف ۳۴۰ |
| نخوانده نیست ۵۰۸ | ندیدم آگه از ۷۲۳ | نسیم صبح ۸۶۳، ۸۶۴ |
| نخوانم ترا موسی ۸۱۷ | ندیدم چون ۴۲۸ | نسیم کرکه ۴۹۹ |
| نخوانند هرجا ۸۰۱ | ندیده آخر ۶۳۲ | نسیم برد ۸۰۷ |
| نخواهد آنکه ۵۴۱ | ندیده است ۷۶۷ | نسیمی از آن ۶۹۳ |
| نخواهم دور ۶۴۸ | ندیده بر زمین ۵۳۵ | نسیمی است از ۶۹۴ |
| نخواهم رفت ۶۴۲ | ندیده سبزه‌ای ۷۳۸ | نسیمی است شبها ۶۹۳ |
| نخورد جز دل ۲۹۵ | ندیم و مطرب ۳۵۶ | نسیمی به دل ۶۹۳ |
| ندارد شاه چون ۷۳۳ | نرسیده است ۳۴ | نسیمی چو انفاس ۶۹۳ |
| ندارد گرچه ۷۵۸ | نرفتم تا ز طعن ۱۹۵ | نسیمی در آن ۶۹۳ |
| ندارد گلبن بی ۷۸۵ | نرم شد استخوانم ۷۰۴ | نسیمی زد ۷۸۴ |
| ندارد مهر چون ۷۸۸ | نرم و نازک ۵۵۸ | نسیمی کز بن ۹۳ |
| ندارد هیچ جایی ۵۱۴ | نرنجیم با غیر ۳۳ | نسیمی همه نفخه ۶۹۳ |
| ندارم آگهی ۷۶۳ | نره غولی روز ۷۱۵ | نشئه از باده ۴۸ |
| ندارم زهره ۵۰۳ | نزاده است و ۷۶۷ | نشاء معنت ۶۵۷ |
| ندارم شوق بال ۶۱۱ | نزاht ملکی ۴۹۳ | نشاط آموز ۶۶۸ |

| | | |
|----------------------|----------------------|-----------------------|
| نشاط انگیز ۶۴۴ | نشیند چون ۶۹۷ | نقل جهان گذارمت ۸۵۹ |
| نشاط جوانی ۱۸۷ | نشیند یک به ۷۵۱ | نکات حسن ۸۶۸ |
| نشاط مجلس ۲۴۷ | نصیب من شود ۷۴۳ | نکردستی سفر ۶۷۶ |
| نشان آگهی ۸۰۰ | نصیرالملک والملة ۸۵۵ | نکردم ار به تو ۵۷۷ |
| نشان بی نشان ۷۳۳ | نطفه را گر ۳۶۲ | نکردم در دیار ۵۰۳ |
| نشان خاک ۱۱۶ | نظاره کن که چه ۸۱۳ | نکردم کوتاهی ۷۸۳، ۷۷۶ |
| نشاند آنجا ۱۹۲ | نظامی را چو دیدم ۷۲۷ | نکردی آگهی ۲۷۹ |
| نشاندم گل ۷۳۵ | نظر بر نیکوان ۱۶۱ | نکردی چون ۷۹۳ |
| نشان گمشده ۵۹ | نظر چگونه ۳۲۲ | نکردی گفتگو ۷۴۸ |
| نشام ای به ۷۶۲ | نظر را خواب ۳۳ | نکشد بر دل ۵۸۰ |
| نشان یار به ۴۹۹ | نعل سمند ۲۹۶ | نکشید آن ۵۹۹ |
| نشاید هوس ۱۷۷ | نعل می بستند ۲۹۰ | نکو گفت لقمان ۱۸۷ |
| نشد گر کارگر ۶۲۴ | نعلی زده از ۳۷۷ | نکبت گل بر ۵۳۸ |
| نشد یک ره ۶۳۵ | نعمت فردوس ۲۷۰ | نگارا تو گل ۴۱۰ |
| نشست آن ۷۵۳ | نغمه سرای چمنم ۸۷۲ | نگاری نشان ۳۶۶ |
| نشستم سالها ۷۲۳، ۷۶۱ | نفس باد صبا ۸۰ | نگارینا شنید ۳۲۱ |
| نشست و دست ۷۴۴ | نفس رسیده ۴۳۰ | نگاشت عزم ۳۰۴ |
| نشستند از ۵۹۶ | نفس زد صبح ۸۴۵ | نگاهش بی دلان ۷۳۰ |
| نشسته است ۴۹۴ | نفس صبح در ۸۳۱ | نگردد تا دلت ۶۲۶ |
| نشسته پادشهی ۴۹۲ | نفس گسسته ۸۴۷ | نگردد چون ۷۶۸ |
| نشسته پیر ۴۹۱ | نفس گسیخته ۸۸۱ | نگرفته غیر بند ۵۶۸ |
| نشسته حاجبان ۷۳۴ | نفسها سرد ۱۹۴ | نگرفتم چو نامه ۸۰۴ |
| نشسته گرد ۸۷۲ | نفر کوس تو ۳۰۴ | نگر که تا چه ۲۹۸ |
| نشاخت ملک ۴۰۹ | نقاب افکند باد ۶۶۲ | نگسلد همچو ۳۵۶ |
| نشید نصیحت ۲۲۶ | نقاب یوسف ۷۹۶ | نگستی گر طراز ۶۸۵ |
| نشیده ام که ۱۶۴ | نقد بازار جهان ۱۳۵ | نگویی هر سخن ۷۹۵ |
| نشیده کسی لا ۸۲۹ | نقدها را بود ۱۳۲ | نگو فردا برت ۷۱۲ |
| نشیش ز الماس ۳۳۶ | نقش خورنق ۳۴۱ | نگوید گرچه ۸۷۳ |
| نشیش به حدی ۸۸۱ | نقش رقمش ۵۵۲ | نگویند عاجز ۶۹۵ |
| نشیمنی که دل ۶۱۳ | نقشها بستن ۷۱۵ | نگه به جانب ۹۹ |

| | | |
|----------------------|----------------------|-----------------------|
| نهاد رو به وطن ۸۸۲ | نوی بلبلان ۷۵۳ | نگه به ماه ۶۵۸ |
| نهادم پا به باغ ۷۹۵ | نوی بلبل و ۷۹۷ | نگه حیران دلش ۷۵۰ |
| نهاده نرگس ۲۹۴ | نوی ناله غم ۹۲ | نگهدار فرصت ۱۷۷ |
| نهادی پا چو ۵۳۶ | نوی ناله مرغان ۷۴۶ | نگه داشت در ۱۸۶ |
| نهادی پا شبی ۵۳۵ | نوبت به اولیا ۶۲ | نگهش با من ۷۱ |
| نهادی پای بر ۵۳۷ | نوح چون گشتش ۵۴۴ | نگه کرد رنجیده ۱۷۸ |
| نهادی گر به روی ۷۶۰ | نور از کواکب ۳۷۸ | نگه کرد قاضی ۱۸۳ |
| نه از اقبال ۷۴۷ | نو سفرها دل ۵۲۶ | نم ابر بهاری ۸۵۲ |
| نه از پی تو ۲۱۴ | نوشته بود پس ۸۶۳ | نماز شام چو ۳۳۰ |
| نه از خسرو ۷۹۸ | نوشته نامه سپردم ۸۳۸ | نماز شام که ۳۸۱ |
| نه از درد دل‌های ۱۸۱ | نوشتی دفتری ۷۹۴ | نماند از وشافان ۱۸۱ |
| نه از صیاد ۷۶۹ | نوعروسان بکر ۷۰۵ | نماندش یک به ۶۷۳ |
| نه از گلچینم ۵۲۹ | نوک خارم ۵۶۳ | نماند ناز شیرین ۴۸۷ |
| نه اطفال سر بر ۸۰۲ | نوک قلمش ۵۵۲ | نمانده ز آتش ۲۴۹ |
| نه افاعی به قصد ۸۳۲ | نومید چنانم ۵۵۳ | نمانده شوخیم ۸۵۴ |
| نهال جور را ۸۴۶ | نونیاز است ۵۸۰ | نمایندت در این ۷۹۲ |
| نه امروزش ۶۷۳ | نوبدی از تو ۷۷۳ | نمرود به عهد ۴۱۲ |
| نهان از چشم ۷۹۹ | نه آب دریا ۲۶۴ | نم‌رود سماوه ۵۳۴ |
| نهان بگریست ۸۵۲ | نه آیش در ۷۵۲ | نمکدانی به تنگی ۴۳۶ |
| نهان ز اغیار ۷۵۰ | نه آخر این ۵۹۵ | نمی‌بندم زبان ۵۱۵ |
| نهان شد زیر ۵۳۲ | نه آخر ما همه ۷۳۸ | نمی‌داد از طراز ۵۳۴ |
| نهانی رنجشی کش ۳۵ | نه آدمی است ۶۳۶ | نمی‌دانم در آن ۷۶۶ |
| نه این دست ۷۷۲ | نه آرزوی دلم ۲۱۴ | نمی‌دانم که آن ۶۵۰ |
| نه باز را سیاه ۸۰۵ | نه آستانه آل ۸۳۹ | نمی‌دانم که چون ۶۸۰ |
| نه با مرهم نیاز ۶۰۵ | نه آن است این ۷۳۴ | نمی‌دانی ز یوسف ۷۴۹ |
| نه با من دوست ۷۱۳ | نه آن کبک ۱۹۵ | نمی‌گویم ز ننگ ۶۰۰ |
| نه بت از اعتبار ۷۷۷ | نه آن که هر ۵۰۸ | نمی‌گویم فراموشش ۶۱۲ |
| نه بر دو عارض ۳۴۴ | نه آوردی از ۶۲۸ | نمی‌نالم که مرغان ۶۱۴ |
| نه بر کامرانی ۶۲۸ | نهاد آن بت ۷۷۷ | ننالم در قفس ۶۴۳ |
| نه بهتر از نهانی ۷۸۳ | نهاد از شش ۵۱۲ | ننهفته است ۶۳۸ |

| | | |
|-----------------------|-----------------------|----------------------|
| نه به چین ۴۰۱ | نه خندان غنچه ۶۶۹ | نه فرمانی ز شاه ۷۹۸ |
| نه به خانه ۲۱۱ | نه خود با من ۵۰۲ | نه قاصدی که ۵۹ |
| نه بهشتی که ۶۳۹ | نه خورشید را ۳۳۶ | نه قدرتی که ۸۶۶ |
| نه به فرازندهٔ ۵۲۶ | نه خورشید کردی ۳۳۵ | نه قندی که مردم ۱۷۴ |
| نه به کوی تو ۵۲۹ | نه داغم را نمود ۵۰۲ | نه کرسی فلک ۲۹۱ |
| نه پادشاه فروزنده ۴۹۳ | نه در باغ سبزه ۱۷۸ | نه کس بیارد ۳۴۵ |
| نه پادشه بود ۴۹۳ | نه در حدیقهٔ ۲۹۹ | نه گردنکشان ۱۷۳ |
| نه پاکبازی عشق ۸۶۲ | نه دریا از ۳۴۱ | نه گلاب است ۱۱۷ |
| نه پیران ایمن ۷۸۷ | نه دزد شهرم ۸۴۳ | نه گل به فکر ۶۲۱ |
| نه تحفه زبید ۸۶۵ | نه دستی آنکه ۶۷۲ | نه گلچین چیده ۷۸۲ |
| نه ترا خشک ۱۰۲ | نه دلنوازی ۸۶۲ پ | نه گنج جستم ۸۴۳ |
| نه تو گفته‌ای ۱۶۰ | نه د لعل و فیروزه ۱۷۳ | نه گنج شایگان ۶۷۴ |
| نه تو مفلس ۴۱۳، ۲۱۹ | نه راحت و نه ۶۲۱ | نه مانده غیر او ۵۶۶ |
| نه ثغری به ۲۶۰ | نه رای آنکه ۸۴۳ | نه ماه من ز پری ۵۱۰ |
| نه جایی که بر ۸۰۱ | نه رخشد چو ۲۶۰ پ | نه مایلم به سر ۸۴۱ |
| نه جان از تشنگی ۷۶۹ | نه رخس و ۲۶۰ | نه مایه‌ای که ۸۴۳ |
| نه جبین تو گره ۵۰۰ | نه روحی و لیکن ۳۳۲ | نه هر زنی به ۴۴۶ |
| نه جذب حمت ۵۰۰ | نه روغنی که دهد ۸۶۰ | نه بر زخم ۳۶۸ |
| نه جز آزار مردم ۷۸۷ | نه روی تو ۲۱۹ | نه بهشت ۸۶۶ |
| نه جز دیو در ۳۳۵ | نه ز کم ظرفی ۷۰۶ | نه مردان سرو ۸۵۴ |
| نه جستن کند ۲۶۱ | نه ز مهر آمدی ۲۰۶ | نه مستغنی از ۱۷۳ |
| نه چرخ اگر ۲۲۷ | نه ستد آب ۵۷ | نه مشفق ۵۹ |
| نه چرخم می دهد ۲۱۷ | نه سروری که ۸۰۹ | نه مقصود من ۶۹۵ |
| نه چرخند لیکن ۲۶۰ | نه شه کاذب ۱۹۵ | نه ملک پادشا ۱۴۹ |
| نه چون ابیانش ۷۹۶ | نه صبر و نه ۲۰۷ | نه ممکن است ۳۸۲ |
| نه چون از لطف ۶۷۳ | نه عفو او ۸۶۹ | نه من به بندگی ۶۳۶ |
| نه چون لعل او ۳۶۶ | نه نهفته در گل ۳۸۳ | نه منم عاطل ۴۱۳، ۲۱۹ |
| نه حاجبش چو ۸۳۶ | نه نهفته روی تو ۸۸۵ | نه مهر خوبی ۵۱۱ |
| نه حسن تو ای ۵۱۷ | نه نهفته سوی ۶۰۴ | نه می زند پلنگ ۸۰۵ |
| نه خار در کف ۸۶۷ | نه فرزندی و از ۷۸۹ | نه نامه یکی ۵۵۲ |

| | | |
|-------------------------|----------------------|---------------------|
| نه نشاطم ۵۶۳ | نیست بیجا ۶۴۵ | و آن سگ ۲۸۹ |
| نهنگ صبح ۶۸۳ | نیست خوش ۵۰۹ | و آن سینه‌ای ۵۷۰ |
| نه نگفته به ۵۰۱ | نیست در کنج ۶۵۶ | و آن قطب ۲۹۷ |
| نه وهم است ۲۶۰ | نیست ز اهل ۷۰۵ | و آنکه از هیبت ۵۳ |
| نه هر آدمی ۱۷۷ | نیستش چاره ۸۳۴ | و آنکه بعد از ۵۶ |
| نه هر نجار ۸۲۵ | نیست عیسی ۷۰۵ | و آنکه دین دارد ۲۸۸ |
| نه هر چه بر ۸۲۵ | نیست گر نغز ۷۰۵ | و آنکه گفتی ۳۹۴ |
| نه هرچه گوهر ۸۲۵ | نیست مداح ۸۳۵ | و آنگاه ز جای ۲۲۸ |
| نه هرچه یافت ۲۷۱ | نیست موسی ۵۴۱، ۷۰۵ | و آنگاه ز گریه ۲۲۶ |
| نه هر سحاب که ۸۲۵ | نیستند این ۵۱۰ | و آن گردنی ۵۷۰ |
| نه هر طرف نگری ۸۲۵ | نیست نقصان ۴۲۷ | و آنکه ز کوفه ۶۵ |
| نه هرکس سزاوار ۱۷۷، ۱۸۳ | نیست یارای ۸۵۸ | و آنکه سرادقی ۶۳ |
| نه هر که چهره ۱۳۳ | نیستی دیوانه ۲۶۶ | و آنکه که چو ۴۵۱ |
| نه هر که شد ۸۲۵ | نیش دم مار ۶۵۱ | و آن لثیمان ۸۳۵ |
| نه هرگز کسی ۳۳۷ | نیفتاد از خطا ۷۷۳ | و آن یاران را ۶۴۰ |
| نه هست این ۷۷۱ | نیفشاند خزانیش ۷۹۹ | و ادنی چون ۵۴۹ |
| نه همزبانی که ۷۴ | نیک آزموده‌ام ۵۹۳ | وادی ایمن ۵۴۱ |
| نهیب ناله ۵۷۴ | نیم شب از ۵۳۸ | وارث دیهیم ۶۹۱ |
| نهی چون پای ۷۹۲ | نیم شبی ناگهان ۶۸۹ | واقف نگشته ۶۱۹ |
| نهی چون دام ۷۵۸ | نیم عاجز از ۶۹۵ | و اکنون ز غمت ۲۲۷ |
| نیارد سرفروود ۶۷۴ | نیم ماهی نهان ۸۳۱ | و الا نصیر ملت ۵۰۶ |
| نی از گنه ۲۲۲ | ننیدیش ز خون ۵۴ | و بال است دادن ۱۷۷ |
| نیاساید اندر ۱۷۵ | نی‌نی بود از چشم ۵۸۴ | ور از برقم برون ۶۷۲ |
| نیامد از تو ۸۴۸ | نی‌نی در آچو ۶۶ | ورا ز دیدن من ۳۳۱ |
| نیاید بر سرم ۸۷۴ | و آن تن که بود ۶۶ | ور او نه در خور ۸۳ |
| نیایدم به نظر ۸۹ | و آن حوض ۳۹۱ | ور ببخش به ۵۰۰ |
| نی بز نیمه ۸۳۰ | و آن دگر پخت ۱۶۸ | ور بمیریم عذر ۱۷۲ |
| نیرنگ چشم ۴۰۵ | و آن دگر نیمه ۸۳۱ | ور به اول روز ۲۷۷ |
| نیرنگ نگر ۶۱۰ | و آن دو تابنده ۵۳۷ | ور به خوبی چون ۲۷۷ |
| نیزه خسرو ۲۵۹ | و آن راکه از ۲۹۷ | ور به دیاری شدم ۶۸۹ |

| | | |
|----------------------|-----------------------|----------------------|
| ور به عزل قدر ۵۲ | وصال بر زده ۴۹۱ | وگر با پدر ۱۷۳ |
| ور تو بودی ۲۷۷ | وصالش خواهم ۶۰۳ | وگر برای معاش ۸۱۱ |
| ور چنان است ۵۰۱ | وصالم هست ۲۱۰ | وگر بود ز حریفان ۸۲۵ |
| ور چه از طبع ۲۵۹ | وصف خوبان ۳۷۹ | وگر بود ز سرای ۸۴۹ |
| ور چه حکم ۲۵۹ | وصل ترا که ۶۰۰ | وگر به گوشه ۷۴ |
| ور خواهش طبع ۲۵۷ | وصل تو گر ۸۷۲ | وگر به مرهم ۳۰۴ |
| ور دهد هم چو ۸۳۵ | وصل تو گفتم ۶۵۰ | وگر ترک ۱۷۳ |
| ور زان که خمارت ۸۲۷ | وصل تو نصیبم ۶۴۹ | وگر خشم گیرد ۱۷۳ |
| ورق گردان هر ۷۲۱ | وصلی که رشک ۱۹۰ | وگر خویش ۱۷۳ |
| ور کریمی نه ۷۰۵ | وصی رسول خدا ۸۰۲ | وگر ز صیرفیان ۸۲۵ پ |
| ور کسی زاد ۸۲ | وضو بگرفت از ۷۷۷ | وگر ز من به ۸۳۹ |
| ور گفت منت ۲۲۵ | وطن بهشت ۸۱۰ | وگر شجاعت ۲۶۲ |
| ور میل تو با ۸۳ | وعده دیدار ۱۴۸ | وگر صیادم از ۵۸۱ |
| ور نبود بالش ۱۷۰ | وعده کشتنی ۳۶۳ | وگر غافل شوی ۷۷۳ |
| ور نبود دلبر ۱۶۹ | وفایشه یارا ۶۹۴ | وگر گویی که ۱۶۱ |
| ور نظم آبدار ۸۵۷ | وفا خجسته ۴۴۲ | وگر گهر شناسم ۸۴۸ |
| ور نه انسانم ۸۳۳ | وفاداری است ۶۳۳ | وگر مداحیم ۸۵۴ |
| ور نه ای مرد راه ۷۱۱ | وفارا اسم و رسمی ۶۷۰ | وگر نه بزم ۸۶۱ |
| ور نه با جود ۸۱ | وفارا یار خود ۷۷۲ | وگر نه پند بیجا ۷۹۴ |
| ور نه چگونه ۱۰۹ | وفا کردیم و با ما ۱۵۳ | وگر نه جایی ۸۲۵ |
| ور هنری داری ۱۷۲ | وقت آن آمد ۱۴۶ | وگر نه چه حاجت ۱۸۱ |
| وز آن پس ۷۹۷، ۸۵۰ | وقت آن است ۲۰۰ | وگر نه حال خرابیم ۸۲ |
| وز آن سبب ۳۸۳ | وقت است دی ۶۶۰ | وگر نه خون ۸۶۱ |
| وزارت از قدم ۳۸۱ | وقت است که ۵۲۷ | وگر نه مرا میل ۹۶ |
| وز تیشه ستیزه ۶۳ | وقت بهار ۱۴۶، ۳۵۱ | وگر نه من نه ۶۵۵ |
| وز جزع آن ۸۵۶ | وقت تشنیع ۵۰۱ | وگر نه موجه ۸۲۴ |
| وز طور تو ۲۳۵ | وقت دل خوش ۵۱۹ | وگر نه وام به ۸۶۱ |
| وز گفته من ۲۵۵ | وقت گلم ۲۱۰ | وگر نه هرکف ۸۱۱ |
| وز من همه می ۳۴ | وقتی چنین ۲۱۸ | وگر نه هرکه ۱۹۵ |
| وزیر مشرق ۲۹۹ | وگر از بیستون ۱۹۳ | ولی از انقلاب ۷۲۶ |

| | | |
|-----------------------|---------------------|---------------------|
| ولی از جوش ۷۷۷ | ولی کنون چو ۸۶۶ | هجر تو نصیم ۸۷۷ |
| ولی از شرم ۷۵۴ | و لیک هیچ ۲۹۲ | هدهد و افسر ۸۶۰ |
| ولی النعم صدر ۳۵۵ | ولی گر نغمه ۶۶۹ | هر آستانه که ۸۳۹ |
| ولی با آنکه ۷۷۵ | ولی مرد و زن ۷۶۸ | هر آن باغی که ۹۴ |
| ولی باشند با ۷۵۸ | ولی نظم کردم ۱۷۵ | هر آنچه آخر ۸۴۲ |
| ولی بگذار از ۶۷۳ | ولی هرکس ۴۸۴ | هر آنچه در صفت ۳۵۷ |
| ولی بود از این ۶۹۵ | ولی هم ببخشایم ۱۸۴ | هر آن کش ۱۴۷ |
| ولی بودند ایشان ۷۶۶ | ولی یوسف ۷۵۶ | هر آن کو لعل ۱۲۴ |
| ولی به جان حریفان ۸۴۷ | و ه چه شب ۱۹۹ | هر آهنی که بر ۲۹۱ |
| ولی پیری چنانم ۶۶۴ | و یا از حسرت ۸۴۶ | هراسان سر بر ۷۸۴ |
| ولی پیری که پیری ۷۹۰ | و یا از غیرت ۸۴۹ | هر انگشتم نگارد ۸۵۴ |
| ولی چشمش به ۷۲۸ | و یا اسکندر روز ۸۴۶ | هر بلبلی در ۶۲۸ |
| ولی چو داشت ۸۶۵ | و یا به تهنیش ۸۶۵ | هر پیسه گمان ۱۷۰ |
| ولی چو رفتن ۸۶۳ | و یا چون شد ۸۴۹ | هرجا به خاک ۵۰۴ |
| ولی حضرت عزت ۶۸۴ | وی ته یک ۹۴ | هرجا قتاده ۸۵۶ |
| ولی خارج ۸۱۸ | وی ساخته کان ۸۷۷ | هرجا که باشی ۲۱۲ |
| ولی خواهم برند ۷۴۴ | وین چه ژاژ ۸۱ | هرجا که بود ۶۵ |
| ولی دانم که ۷۸۶ | وین شکم بی هنر ۱۷۰ | هرجا که دری بود ۲۶ |
| ولی دل از دو ۸۱۱ | وین ندانست ۵۰۰ | هرچند بر تن ۶۵ |
| ولی رفیق خوش ۵۰۷ | وین نیز عجبت ۲۶۷ | هرچند به این ۵۱۸ |
| ولی زنجت بد ۸۰۹ | هاتف ارباب ۷۱۱ | هرچند کنم که ۵۳۱ |
| ولی ز دیدن ۸۳۸ | هاتفم گفت نه ۸۳۲ | هرچند که شد ۲۱۹ |
| ولی ز طایفه ۴۲۴ | هامون ستاره ۳۴۲ | هرچند که مشکل ۲۳۵ |
| ولی شاهان ۱۹۶ | هامون گذاری ۴۰۶ | هرچه داری ۷۱۰ |
| ولی غافل که ۷۴۲، ۶۷۲ | هامون همی ۳۹۸ | هرچه در خاطر ۵۳ |
| و لیک از همه ۳۰۶ | هان و هان هاتف ۷۰۴ | هرچه را خلق ۸۳۵ |
| ولیکن ارکشد ۲۶۵ | هایل هیونی ۴۰۶ | هرچه را غیر ۸۳۵ |
| ولیکن تو در ۲۵۱ | هجرات تو رانده ۵۰۹ | هرچه فرمایدت ۵۸۰ |
| ولیکن چه لازم ۶۹۶ | هجرت ز وصل ۸۷ | هرچه هست ۱۲۸ |
| ولیکن خداوند ۱۷۳ | هجرت که به جان ۴۳۷ | هر خلدنگی که ۲۴۷ |

| | | |
|-----------------------|----------------------|----------------------|
| هر درخت ۴۰۷ | هر عجوزه زده ۸۳۴ | هر لحظه ز من ۲۲۱ |
| هر دشمنی ای ۴۵۱ | هر علم که در ۲۸۱ | هر مشکلی آسان ۵۷۶ |
| هر دم از عمر ۱۶۸ | هر فصل دی ۹۶ | هر وقت خوش ۱۳۰ |
| هر دم به گمان ۴۳۶ | هر کار که از ۴۵۰ | هر هفت کرده ۵۵۴ |
| هر دم چه زنی ۶۰۵ | هر کجا از آتش ۳۰۷ | هر یک به نشاط ۲۲۵ |
| هر دو بخشند ۵۶۲ | هر کجا شمع ۶۴۰ | هر یک دلی ۲۲۶ |
| هر دو چو خواهند ۵۹۸ | هر کس دلش ۵۷۲ | هزار امروز هم ۶۶۹ |
| هر دو زاریم ۵۶۳ | هر کس سر سودایی ۱۵۴ | هزاران داغ ۹۳ |
| هر دو گریانیم ۲۶۹ | هر کس گذرد ۲۸۶ | هزاران دیو ۶۵۵ |
| هر دیده که در ۲۸۱ | هر کسی سینه ۶۸۰ | هزاران رحمت ۷۸۵ |
| هر دیده که عاشق ۳۴۷ | هر کسی کوید ۳۱۵ | هزاران کاخ ۷۶۲ |
| هر رشته که ۸۲۰ | هر که آمد عمارتی ۱۶۸ | هزاران منتش ۷۸۲ |
| هر روز باد ۱۶۳ | هر که او را به ۴۹۷ | هزاران نرگس ۷۵۵ |
| هر روز به بستر ۵۱۷ | هر که بر خر ۵۶۳ | هزار بار به ۸۲، ۸۴۴ |
| هر روز دجله ۳۵۸ | هر که به دامن ۵۸ | هزار بارم به ۸۷۶ |
| هر روز گرفته ۸۷۸ | هر که دست از ۲۸۲ | هزارت دل به ۹۳ |
| هر روز و هر شب ۵۱۱ | هر که را بر تن ۵۴۸ | هزار جوشن ۲۴۷ |
| هر روز یک مقام ۳۴ | هر که را دمساز ۵۵۹ | هزار جهد بکردم ۱۶۱ |
| هر زمان که دریابی ۱۲۴ | هر که ریزد می ۵۷ | هزار حسرتم ۸۸۴ |
| هر زمان گویی ۱۹۰ | هر که زو دلشاد ۳۷۹ | هزار حلقه ۳۱۰ |
| هر سحرگه بر ۴۳۷ | هر که شما را ۵۳۹ | هزار خار جفا ۵۰۹ |
| هر سر موی مرا ۱۲۹ | هر که شیرینی ۱۵۷ | هزار دامن گوهر ۲۹۲ |
| هر سنگ کز ۱۹۰ | هر که صیاد تو ۵۰ | هزار رشته در ۸۲۶ |
| هر شام که بگذشت ۹۱ | هر که مزروع ۱۶۸ | هزار سوزن ۲۱۱ |
| هر شب از ۷۱۲ | هرگز حسد نبردم ۱۶۴ | هزار شخص کریم ۳۵۲ |
| هر شب اندیشه ۱۵۷ | هرگز نرسد از ۲۵۵ | هزار لشکر ۳۴۶ |
| هر شب ز غمت ۴۵۱ | هرگز نیاید در ۴۳۴ | هزارم باطل ۷۳۲ |
| هر صوت و غزل ۲۲۴ | هر گل که به باغ ۷۴ | هزار مرتبه رفتن ۱۰۷ |
| هر طرف پوینده ۵۲۲ | هر گل که دمید ۸۷۰ | هزار مسئله پرسید ۸۱۴ |
| هر طرف دیدم ۷۰۷ | هر که که سنگ ۴۹ | هزارم نسخه ۷۳۲ |

| | | |
|--------------------|-------------------------|---------------------|
| هم به عنانت ۶۹۲ | همایی کش به ۴۳۶ | هزار ناله جان ۶۸ |
| هم به تو تسلیم ۲۵۳ | هم از بخت ۱۷۵ | هژ بر سالب ۶۸۳ |
| هم بیندت چو ۸۰۵ | هم از تست ۸۱۶ | هست از ملال ۶۳ |
| هم پای پیل ۵۶۷ | هم از رشک ۶۹۸ | هست این ۴۱۳ |
| همچنین تا مرد ۱۴۶ | هم از روح سعدی ۸۱۸ | هست با خشت ۵۸۷ |
| همچو آینه به ۸۱ | هم از وی رومیان ۷۶۰ | هست بانوی ۵۶۱ |
| همچو آن ماهی ۶۱۵ | هم از ره به سوی ۸۰۲ | هست بلی از ۵۳۹ |
| همچو آن مفلس ۵۹۷ | هم از غالب حریفی ۶۹ | هست پنجه روز ۳۰۱ |
| همچو باران ۲۱۷ | هم از غم خاطرت ۷۳۲ | هست تا باشد ۵۶۰ |
| همچو چشم ۵۴۱ | همانا دیده او ۷۶۴ | هست تا هستش ۵۵۹ |
| همچو دور افتاده ۳۹ | همانا که خورشید ۲۶۰ | هست ز تو بتکده ۶۵۹ |
| همچو شمع ۲۱۷ | همان انگار ۳۴۱ | هست شما را گمان ۵۳۸ |
| همچو شیر ۵۲۲ | همان بهتر که ۷۳۷ | هست قد یار ۳۷۴ |
| همچو صیادان ۵۴۳ | همان به که ۱۴۰ | هست کار عشق ۵۱۰ |
| همچو غواصان ۵۵۹ | همان عصای ۸۶۸، ۲۰۲ | هست گاهی مهر ۶۳۵ |
| همچو نوای نی ۶۰۱ | همان کسم که ۳۴۵ (دوبار) | هست مردم ۲۱۷ |
| همچو نی در ۲۸۶ | همان مرحله است ۱۴۰ | هست مصراع ۲۱۹ |
| هم خود بگو ۲۰۱ | همانم من به ۳۴۱ | هست موسی را ۵۶۰ |
| هم خیزدت ۸۰۵ | همان منزل است ۱۴۰ | هستند بسی ۸۶ |
| هم در آن پا ۷۱۰ | همان نشست ۷۸۴ | هستند ز بیداد ۲۳۵ |
| هم در آن سر ۷۱۰ | همای اوج شرف ۸۸۲ | هست هجر ۴۰۲ |
| هم درنگ تو ۵۳ | همای بر همه مرغان ۱۴۷ | هست یکی در ۵۸ |
| همدمان با تو ۴۴ | هم این وزین ۸۱۳ | هستی به ۴۰۷ |
| همدم من مور ۶۸۸ | همایون اول روز ۸۵۲ | هضم طعام ۳۱۹ |
| همره نعشم ۲۰۹ | همایون روز ۶۸۴ | هلاک غمزه ۲۰۹ |
| هم ز بیضا ریش ۷۰۷ | هم باز قضا ۳۶۶ | هلال آسمان ۶۷۸ |
| هم ز خروش ۶۹۱ | هم بانگ نوحه ۶۵ | هلال او شود ۷۵۱ |
| هم زره پوشی ۲۶۶ | هم بدو مجبور ۲۵۹ | هلال عید پدید ۳۳۱ |
| هم زره گردد ۵۲۲ | هم بر آن سان ۲۴۶ | هلال وار رخ ۳۴۴ |
| هم ز صحرا ۵۰۳ | هم به امداد ۷۰۳ | هم آن از آن ۸۱۳ |

| | | |
|-------------------------|----------------------|---------------------|
| همی تا رنگ ۲۴۸ | همه دانند که ۱۵۰ | هم شتاب تو ۵۳ |
| همی تا موافق ۳۴۰ | همه در باغ جان ۶۶۳ | هممعنان با غیر ۶۵۷ |
| همی چراست ۸۶۶ | همه در وصل ۵۸۵ | همم از در برانن ۹۱ |
| همی خدای ۲۶۴ | همه دیرمغان ۶۶۸ | همم جان به ترک ۸۰۱ |
| همی خندم از ۱۷۹ | همه دیو چهران ۳۳۸ | هم می دهی به ۸۰۶ |
| همی خواستم ۱۸۱ | همه را از عنایت ۷۰۹ | هم می فشانی ۸۰۶ |
| همی در انجمنم ۸۳۹ | همه را با رماح ۲۴۶ | همنشین شبها ۶۴۰ |
| همی رفتی در ۳۳۵ | همه روی زمین ۶۱۷ | همنفسان وطن ۶۸۸ |
| همی ره بریدیم ۳۳۵ | همه ره اشک ۷۸۵ | همواره در فضای ۲۷۰ |
| همی زدی به ۲۷۹ | همه سحرآفرین ۶۶۳ | همه آگه ز طرز ۶۶۳ |
| همی ز سیل ۳۸۱ | همه سرخوش ۶۶۴ | همه آگه شدند ۷۴۴ |
| همی شد از پی ۳۳۱ | همه سیمین بران ۷۴۲ | همه از بهر تو ۱۶۷ |
| همیشه باد ترا ۳۵۴ | همه سیمین عذار ۷۰۸ | همه از تاب می ۶۶۳ |
| همیشه باش ۳۴۷ | همه شاهان دل ۷۳۲ | همه از جنون ۸۴۱ |
| همیشه تا به ۳۴۷، ۳۰۳ | همه شب آتش ۷۵۷ | همه از دست ۱۵۶ |
| همیشه تا ز پراکندگی ۳۰۴ | همه شب چشم ۵۳۲، ۸۵۱ | همه از شهر چون ۷۵۴ |
| همیشه تا که ۳۹۵، ۳۰۰ | همه شب درد دل ۷۵۴ | همه اطراف صحرا ۲۴۵ |
| همیشه در دل ۱۴۵ | همه غافل از ۳۳۷ | همه این راز ۷۶۸ |
| همیشه در سر ۳۵۲ | همه قصیر ۸۴۵ | همه بر تخت خوبی ۶۶۳ |
| همیشه دو ۳۴۰ | همه کارت بود ۷۵۴ | همه بر تن سلاح ۷۳۴ |
| همیشه می خورم ۱۱۸ | همه کردند برگ ۷۶۷ | همه برگرد گل ۶۶۳ |
| همی گریم به بزم ۶۵۴ | همه کس داند ۸۳۰ | همه به دعوی ۳۰۵ |
| همی گفت با ۱۸۹ | همه گردنکشان ۲۴۷ | همه به طاقت ۸۲۳ |
| همی گفت و همی ۷۷۷ | همه ماران و موران ۹۲ | همه پشتش از ۳۳۴ |
| همین بس کوه کن ۳۵ | همه متابع ۴۹۲ | همه چشمیم تا ۱۶۳ |
| همین چشم است ۷۷۱ | همه مهری ۴۱۰ | همه چون شاخ ۶۶۴ |
| همی ندانم در ۳۲۲ | همه مسافر ۳۷۵ | همه چون صوفیان ۷۴۷ |
| همی نیایی تا طعم ۸۴۵ | همه وقت مردم ۱۷۵ | همه خاک و خار ۳۳۴ |
| هندو ندیده‌ام ۲۹۰ | همی پویی و پای ۳۳۲ | همه خندان به ۷۰۵ |
| هنرپرور از ۶۹۵ | همی تا جهان ۳۴۰ | همه خوش خوی ۶۹۹ |

| | | |
|-----------------------|---------------------|------------------------|
| یاد آن ویرانه ۸۵۸ | هوای ابر ۱۹۲ | هنر سرشته کند ۲۶۲ |
| یادآوری از ۸۲۸ | هوای افسر اگر ۸۲۳ | هنر نهفته چو ۲۹۱ |
| یاد ایامی که طالع ۶۰۹ | هوای بزم به ۲۵۴ | هنگام آنکه ۳۳۰ (دوبار) |
| یادت نمی‌کنم ۱۵۶ | هوای دیدن آن ۸۶۴ | هنگام تنگدستی ۱۲۸ |
| یاد دارد هیچ‌کس ۵۲۶ | هوای شاهد گل ۸۴۱ | هنگام جنگ ۳۹۸ |
| یا درد به اندازه ۶۴۹ | هوایش طبع ۷۲۶ | هنگام جود ۴۰۶ |
| یاد زلفی سوخت ۱۲۵ | هوایش معتدل ۷۲۵ | هنگامه قیامت ۵۵۶ |
| یا دسته گلی از ۵۵۱ | هوای طلعت تو ۳۰۵ | هنوز آثار نور ۷۵۴ |
| یادم کن از آن ۵۰۴ | هوای گنج سلیمان ۵۹۵ | هنوز آن سرو ۵۲۹ |
| یا دود دلم ۲۲۴ | هوای مشرق ۳۳۰ | هنوز از شیر ۷۴۶ |
| یار آمد و لبم ۵۸۲ | هوس این باشد ۷۹۲ | هنوز این حرف ۶۷۳ |
| یار آمده بود ۶۸۱ | هوس پختن ۱۸۷ | هنوز این سرو ۷۳۸ |
| یار آید و جان ۲۰۷ | هوس شد سیر ۷۷۷ | هنوز بوی میم ۸۴۳ |
| یار اربکشد ۳۷۵ | هوشم نه موافقان ۴۳۷ | هنوزت پایه ۷۶۲ |
| یاران با هم ۶۳۳ | هویدا گشت ۵۲۳ | هنوزت هست ۷۶۲ |
| یاران چو طفل ۶۰۷ | هیبت ضحاک ۲۶۹ | هنوز دانه نرسته ۸۴۴ |
| یا راه غزال ۵۵۱ | هیچکس بی دامن ۱۶۰ | هنوز دستم از ۸۴۳ |
| یارب آن ۱۴۶ | هیچکس دیده است ۲۵۸ | هنوز زمزمه ۸۴۳ |
| یارب امان ۱۳۷ | هیچگه از تو ۶۱۱ | هنوز لب به ۳۴۸ |
| یارب ای سرو ۱۲۲ | هیچ نخجیر ۳۸۶ | هنوز لشکر ما ۲۶۳ |
| یارب این با ۱۲۸ | یا آمده شاپور ۵۵۱ | هنوز نا شده ۲۹۳ |
| یارب این قاعده ۸۰ | یا اهرمنی مرسله ۵۵۰ | هنوز نرگس ۳۴۴ |
| یارب بنای ۵۷۲ | یا بد از لفظ ۵۵۸ | هوایی پر از ۳۳۶ |
| یارب تو آشنا ۱۴۹ | یا بر مثال ماهی ۲۹۵ | هوا بوی گل ۷۵۴ |
| یارب تو آگهی ۵۶۶ | یا بیندیا ۲۵۹ | هواداران گروهی ۵۰ |
| یارب تو نگهدار ۲۰۳ | یا بضعة الرسول ۶۶ | هوا ساقی ۱۹۴ |
| یارب چو بلا ۴۳۳ | یا به دل کندن ۵۲۷ | هواست دانه ۳۷۳ |
| یارب نگیریش ۶۰۲ | یا پیک شه ۵۵۱ | هوا شد تیره ۲۴۵ |
| یاری پرده ۷۱۰ | یا ترا بیند ۸۷۵ | هوا که تیر تو ۲۶۴ |
| یار جفا شد ۵۹۸ | یا تن به رضای ۴۰ | هوا نماند که ۳۷۳ |

| | | | | | |
|-------------------|-----|-----------------|-----|------------------|-----|
| یکبار از آمد | ۲۷۵ | یعنی علی عالی | ۸۰۵ | یکی از حاجیان | ۷۷۸ |
| یار را از افسون | ۷۱۶ | یعنی ولی خلاق | ۸۲۹ | یکی از دوستان | ۱۶۷ |
| یار کو بالغدو | ۷۱۱ | یکان یکان حرکات | ۸۴۷ | یکی از روستایان | ۷۲۵ |
| یارم از در | ۵۶۱ | یکبار اگر | ۶۳۱ | یکی از کید شد | ۳۲۱ |
| یارم از قتل | ۹۸ | یکباره جامه در | ۶۳ | یکی باده‌ای | ۲۵۰ |
| یار من دل | ۶۸۸ | یک چراغ | ۲۱۱ | یکی بافتح همبازی | ۶۸۵ |
| یار من همچو | ۵۱۳ | یک چشم زدن | ۳۱۸ | یکی بر صورت | ۲۶۴ |
| یاری اندر کس | ۱۳۴ | یک چند چنان | ۱۱۱ | یکی بنای چابک | ۷۶۰ |
| یاری به رخ | ۴۰۵ | یک درم حاصل | ۳۰۱ | یکی بنده خویش | ۱۸۴ |
| یاری ز تو دل | ۷۱۷ | یک دست جام | ۲۷۵ | یکی به اونه | ۴۹۹ |
| یازی چون دست | ۶۹۲ | یک دم نبود | ۳۷۶ | یکی به کامش | ۵۹۹ |
| یا ساغری است | ۵۶۴ | یک دیدنت | ۱۰۵ | یکی به گوشه | ۸۱۴ |
| یا سایه به | ۵۵۱ | یک روز با تو | ۶۹ | یکی پارسا گفتش | ۱۸۶ |
| یا سنگ ملامتی | ۲۲۴ | یک روز صرف | ۴۸ | یکی چنان که | ۳۸۰ |
| یا طعنه زدم | ۵۷۸ | یک روز کسی | ۷۱۶ | یکی چو آینه | ۳۳۰ |
| یا غیر را ز کوی | ۳۳ | یک روز گلی | ۲۱۳ | یکی چو خضر | ۵۰۰ |
| یا قاصد پرویز | ۵۵۱ | یکسان بود اگر | ۶۳۲ | یکی حلقه کعبه | ۱۸۶ |
| یا کار مرا به زخم | ۶۳۶ | یک شب به مراد | ۵۱۷ | یکی حواله دیوان | ۸۱۱ |
| یا کرده ز نام | ۵۵۱ | یک شربت آب | ۴۳۸ | یکی خوب کردار | ۱۸۵ |
| یا گوشواره‌ای | ۵۶۴ | یک طرف تاراج | ۶۱۴ | یکی درخت گل | ۱۵۵ |
| یا لعبتان باغ | ۳۴۱ | یک کوهسار | ۳۴۲ | یکی دولت | ۳۳۹ |
| یا مرغ سلیمان | ۵۵۱ | یک لحظه غم | ۳۹ | یکی را اجل | ۱۸۸ |
| یا مگر در عبارت | ۳۱۸ | یک لطف نکرد | ۱۱۱ | یکی را دست | ۱۵۹ |
| یا مگر من | ۳۱۸ | یک ماهه باده | ۳۹۱ | یکی را ز آن | ۷۸۶ |
| یا من ناصبور | ۱۲۱ | یک نفس دل | ۶۰۳ | یکی را قبله | ۵۳۴ |
| یا مهر مرا در | ۵۰۸ | یک وعده وفا | ۵۱۷ | یکی ربود یکی | ۸۳۷ |
| یا می‌ستانم از | ۳۳ | یک یک زبیم | ۳۰۳ | یکی رسیده | ۴۰۳ |
| یا وفا خود | ۱۶۹ | یکی آن کاو | ۷۸۴ | یکی ز مجلسیان | ۴۹۲ |
| یا همچو یونس | ۲۹۵ | یکی آنکه بر | ۱۷۷ | یکی سرشک | ۳۴۴ |
| یثرب به باد | ۵۶۵ | یکی آن ماه | ۷۴۰ | یکی صباخی و آن | ۸۴۷ |

| | | |
|------------------------|------------------------|--------------------|
| یکی وادی ۳۳۷ | یکی که هست ۴۹۹ (دویار) | یکی صورت انگیز ۳۳۳ |
| یکی همیشه همی ۲۷۹ | یکی گریه در ۱۸۶ | یکی صورتی چون ۳۳۶ |
| یگانه‌ای که ز حکمت ۸۱۲ | یکی گریان ۷۵۷ | یکی عطای دل ۸۰۹ |
| یگانه گوهر ۸۲۱۰۴۹۳ | یکی گفت امامی ۱۴۲ | یکی فردوسی ۷۹۷ |
| یلان کماندار ۱۸۲ | یکی گفتش ای ۱۸۲ | یکی فطره باران ۱۸۲ |
| یوسف به جمال ۵۸۷ | یکی منم که ۲۵۱ | یکی کلک روشن ۳۳۸ |
| یوسف گل پیرهن ۵۴۲ | یکی نژاد به ۸۴۱ | یکی کوهی ۴۰۴ |
| | یکی نکته بر ۱۸۱ | یکی که تیغ ۲۶۲ |